



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عظیم صابری

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

تحقیق در

تفسیر ابوالفتوح رازی رحمۃ اللہ علیہ

(تفسیر)

جلد ۱-۳

تالیف: مستر حفوی

بد کوئٹہ: المصنفی پبلسر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی رحمه الله (قصص)

نویسنده:

عسکر حقوقی

ناشر چاپی:

موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۴	تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی رحمه الله (قصص)
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	جلد ۱
۱۵	اشاره
۲۵	پیشگفتار
۴۲	مقدمه مؤلف
۵۵	تشیع و سیر آن در ایران
۵۵	۱. شیعه
۵۶	۲. امامت
۶۲	۳. نهضت شعوبیه
۶۹	۴. فرق مختلف شیعه
۷۰	۵. فرقه دیگر، کیسانیه است
۷۱	۶. غلات
۷۴	۷. اسماعیلیه
۷۸	۸. برخورد آراء و عقاید متکلمان
۸۲	۹. شیعه مقابل فرق اسلامی در
۹۲	۱۰. تأثیر اختلافات مذهبی در تألیفات و تصنیفات دانشمندان
۹۶	۱۱. تفسیر ابوالفتوح و انعکاس اختلافات مذهبی در آن
۱۱۷	۱۲. انگیزه تألیف این کتاب
۱۲۶	فهرست مآخذ
۱۳۳	فصل اول: ترجمه احوال و تاریخ حیات ابوالفتوح رازی
۱۳۳	۱. سلسله نسب و نژاد ابوالفتوح
۱۳۳	اشاره

۱۳۶	نسب ابوالفتوح
۱۴۴	آراء و عقاید دیگران درباره شیخ
۱۵۸	زمان شیخ تاریخ تألیف تفسیر
۱۶۸	آثار شیخ
۱۶۹	تاریخ وفات شیخ
۱۷۴	فرزندان شیخ
۱۷۵	مزار شیخ
۱۷۹	فصل دوم: مختصات نسخ خطی و چاپی تفسیر
۱۷۹	۱. نسخه های خطی تفسیر ابوالفتوح
۱۷۹	الف) نسخه کتابخانه سلطنتی
۱۸۱	ب) نسخه کتابخانه آستان رضوی
۱۸۵	ج) نسخه مدرسه سپهسالار
۱۸۵	د) نسخه مجلس شورای ملی
۱۸۶	۲. مختصات نسخه چاپی ابوالفتوح
۱۸۶	اشاره
۱۸۸	خصوصیات نسخه چاپی
۱۹۳	فصل سوم: سبک و خصوصیات دستوری و لغوی و املائی
۱۹۳	۱. نثر فارسی و آثار علمی
۱۹۵	۲. تفاسیر فارسی
۱۹۵	۳. تفسیر ابوالفتوح
۱۹۹	۴. شیوه ابوالفتوح در ترجمه آیات
۲۰۴	۵. ترجمه مستقیم آیات
۲۰۹	۶. بحث لغوی تفسیر
۲۱۳	۷. استعمال ادوات و جملات عربی
۲۲۶	۸. فواید لغوی تفسیر و لغات نادره آن
۲۹۲	۹. شأن نزول آیات

۱۰. اشارات صوفیه و عرفاء ..... ۲۹۵
۱۱. تفسیر و مسائل اخلاقی و تربیتی ..... ۲۹۸
۱۲. صنایع لفظی تفسیر ..... ۳۰۱
۱. نمونه ای از سجع متوازی ..... ۳۰۱
۲. نمونه سجع متوازن ..... ۳۰۲
۳. نمونه ای از تجنیس خطی و ..... ۳۰۲
۴. نمونه ای از تجنیس مطرف ..... ۳۰۳
۵. نمونه ای از تجنیس مکرر ..... ۳۰۳
۱۳. اطلاعات نجومی ..... ۳۰۴
۱۴. امثال فارسی و عربی ..... ۳۰۶
- الف) امثال پارسی ..... ۳۰۶
- ب) امثال تازی ..... ۳۰۷
۱۵. خصوصیات دستوری و لغوی و ..... ۳۰۸
۱۶. اشعار فارسی و قیمت ادبی آنها ..... ۳۴۱
- اشاره ..... ۳۴۱
- اشعار به اسلوب و عطف و تذکیر ..... ۳۴۳
- اشعار در مقام ترجمه ..... ۳۴۴
- تفسیر ابوالفتوح و تفاسیر دیگر ..... ۳۵۶
- الف) تفسیر تبیان و تفسیر شیخ ..... ۳۵۶
- ب) تأثیر مفاتیح الغیب از روض ..... ۳۶۱
- ج) ترجمه طبری و تفسیر شیخ ..... ۳۶۸
- دیباجه ترجمه تفسیر طبری ..... ۳۷۳
- فصل چهارم: مباحث تاریخی تفسیر ..... ۳۸۱
- الف) تاریخ و قصص قرآن ..... ۳۸۱
- ب) فهرست غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله ..... ۳۸۵
- فصل پنجم: قرن پنجم و ششم ..... ۳۹۱

۱. مناظرات و مجادلات فرق مذهبی ..... ۳۹۱
۲. جنبه تشیع تفسیر ابوالفتوح ..... ۳۹۸
۳. جنبه کلامی تفسیر شیخ ..... ۴۰۰
- اشاره ..... ۴۰۰
- فهرست مباحث کلامی روض ..... ۴۰۵
۴. جنبه فقهی تفسیر ابوالفتوح ..... ۴۰۶
- اشاره ..... ۴۰۶
- فهرست مباحث فقهی تفسیر ابوالفتوح ..... ۴۱۰
۱. نماز ..... ۴۱۰
۲. روزه ..... ۴۱۲
۳. حج ..... ۴۱۳
۴. نکاح ..... ۴۱۴
۵. طلاق ..... ۴۱۴
۶. قصاص و دیه ..... ۴۱۵
۷. وصیت ..... ۴۱۶
۸. ارث ..... ۴۱۶
۹. جهاد ..... ۴۱۶
۱۰. نبوت ..... ۴۱۷
۱۱. شهادت ..... ۴۱۸
۱۲. ربا ..... ۴۱۸
۱۳. سوگند ..... ۴۱۹
۱۴. امر به معروف و نهی از منکر ..... ۴۱۹
۱۵. امامت ..... ۴۱۹
۱۶. زکات ..... ۴۲۰
۱۷. خمس، ۱۸. زهن ..... ۴۲۱
۱۹. امانت، ۲۰. صیّد ..... ۴۲۱



۴۲۲ ..... ۲۱. خمر، قمار -

۴۲۲ ..... ۲۲. قرض، ۲۳. کفاره -

۴۲۳ ..... ۲۴. توبه -

۴۲۵ ..... ۱. ارزش ادبی تفسیر ابوالفتح رازی -

۴۲۵ ..... اشاره -

۴۳۰ ..... بحث لغوی -

۴۳۲ ..... ورود اشعار تازی و فارسی -

۴۳۶ ..... انعکاس اخبار و احادیث -

۴۴۰ ..... استعمال ادوات و جملات عربی -

۴۴۲ ..... خصوصیات دستوری -

۴۵۵ ..... ۲. فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر شیخ -

۴۵۵ ..... اشاره -

۴۶۰ ..... ۱. واژه های فارسی -

۴۶۱ ..... ۲. ترکیبات فارسی -

۴۶۴ ..... ۳. پیوند واژه های فارسی و تازی -

۴۶۷ ..... ۴. چند واژه از چند لهجه -

۴۷۰ ..... لهجه الویر -

۴۷۲ ..... ۵. واژه های پراکنده تازی -

۵۲۱ ..... جلد ۲ -

۵۲۱ ..... اشاره -

۵۲۷ ..... مقدمه -

۵۲۷ ..... حدیث و معانی و تعریفهای آن -

۵۲۸ ..... حدیث نبوی و قدسی -

۵۳۱ ..... اقسام حدیث -

۵۳۲ ..... علم الحدیث -

۵۳۲ ..... درایه الحدیث -

مراتب اهل حدیث	۵۳۳
شعب و فروع علم حدیث	۵۳۳
ناقلین حدیث در عصر پیامبر	۵۳۴
جمع و تدوین احادیث پس از رحلت رسول اکرم	۵۳۵
نقد احادیث و عصر صحاح	۵۴۰
شیعه و جمع و تدوین احادیث	۵۴۶
احادیث نبوی	۵۶۹
احادیث نبوی صلی الله علیه و آله به فارسی	۸۱۳
احادیث ائمه اطهار علیهم السلام	۱۲۵۰
احادیث ائمه اطهار علیهم السلام به فارسی	۱۲۸۰
جلد ۳	۱۳۲۵
اشاره	۱۳۲۵
مقدمه مؤلف	۱۳۳۱
اشاره	۱۳۳۱
شیوه خاص انشایی ابوالفتوح در قصص	۱۳۳۸
وصف اجمالی نسخ خطی و عکسی	۱۳۴۲
اشاره	۱۳۴۲
۱. میکروفیلم شماره ۲۹۰۴ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران	۱۳۴۳
۲. میکروفیلم شماره ۲۹۰۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران	۱۳۴۳
۳. میکروفیلم شماره ۲۹۸۰ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران	۱۳۴۴
۴. نسخه حسن زاده (ح)	۱۳۴۴
۵. نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ کتابخانه مجلس شورای ملی	۱۳۴۵
۶. نسخه خاضع مورخ چهارشنبه از ماه ربیع الاول سال ۱۰۳۷هـ	۱۳۴۷
۷. نسخه خطی ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران	۱۳۴۹
۸. نسخه کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار	۱۳۵۰
۹. نسخه خطی شماره ۶۶۷۸۱ کتابخانه مجلس شورای ملی	۱۳۵۱

۱۳۵۳	آدم
۱۳۶۷	هابیل و قابیل
۱۳۷۶	نوح
۱۳۹۴	هود
۱۴۰۵	صالح
۱۴۰۵	اشاره
۱۴۰۷	قصه ثمود و صالح و کشتن ناقه و هلاک ایشان
۱۴۲۰	ابراهیم
۱۴۲۰	اشاره
۱۴۴۳	احیا و اماته
۱۴۴۸	اسماعیل ذبیح
۱۴۵۳	الیاس علیه السلام
۱۴۶۱	لوط
۱۴۶۸	یعقوب و یوسف
۱۵۲۷	وصیت یعقوب علیه السلام
۱۵۲۷	مرگ یعقوب
۱۵۳۰	شعیب
۱۵۳۸	موسی
۱۵۳۸	خواب دیدن فرعون
۱۵۴۶	ولادت
۱۵۴۸	موسی بن عمران و کشتن قبطی
۱۵۵۲	ورود موسی به شهر مدین داماد شعیب
۱۵۵۸	خلع نعلین در وادی مقدس
۱۵۶۳	رسالت موسی و هارون و دعوت از فرعون
۱۵۷۵	هلاک فرعون
۱۵۸۰	معجزات موسی

۱۵۹۰	عذابهای الهی
۱۵۹۷	نزول تورات
۱۶۰۶	گوساله سامری
۱۶۱۱	نیرنگ سامری با بنی اسرائیل
۱۶۱۹	ایمان زن فرعون مؤمن آل فرعون
۱۶۲۵	من و سلوا تیه
۱۶۲۸	شنبه روز آسایش
۱۶۳۰	ماده گاو
۱۶۳۵	دیدار موسی و خضر
۱۶۳۹	موسی و قارون
۱۶۴۵	بلعم باعورا
۱۶۴۸	نقبای موسی: موسی و عوج بن عنق
۱۶۵۱	مرگ موسی و هارون و نبوت یوشع
۱۶۵۷	طالوت
۱۶۷۴	داوود علیه السلام
۱۶۸۰	سلیمان
۱۶۸۰	اشاره
۱۷۰۳	سلیمان و اسبان
۱۷۰۴	سلیمان در معرض امتحان خداوند
۱۷۰۷	بنای مسجد
۱۷۱۴	مرگ سلیمان علیه السلام
۱۷۱۷	سلیمان و شیاطین سحر و نیر نجات
۱۷۱۸	حکایت هزارستان و سلیمان علیه السلام
۱۷۲۰	ارمیا
۱۷۴۳	عزیر
۱۷۵۲	ایوب

- ۱۷۶۰ ..... یونس
- ۱۷۶۹ ..... پیامبران در انطاکیه
- ۱۷۷۴ ..... داستان حزقیل
- ۱۷۷۸ ..... زکریا و یحیی
- ۱۷۸۴ ..... مریم
- ۱۷۹۰ ..... عیسی
- ۱۸۱۱ ..... ذو القرنین
- ۱۸۲۲ ..... داستان اصحاب کهف و اصحاب الرقیم
- ۱۸۴۰ ..... اصحاب الاخدود
- ۱۸۴۵ ..... سیل عرم
- ۱۸۴۸ ..... اصحاب فیل
- ۱۸۵۴ ..... لقمان
- ۱۸۵۸ ..... هاروت و ماروت
- ۱۸۶۲ ..... اصحاب السبت
- ۱۸۶۸ ..... اصحاب رس
- ۱۸۷۷ ..... برصیصای راهب
- ۱۹۱۷ ..... فهرست مطالب
- ۱۹۲۰ ..... درباره مرکز

## تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی رحمه الله (قصص)

### مشخصات کتاب

سرشناسه : حقوقی، عسکر، ۱۲۹۹ -

عنوان قراردادی : روض الجنان و روح الجنان

عنوان و نام پدیدآور : تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی رحمه الله (قصص) / تالیف عسکر حقوقی ؛ به کوشش مجتبی صفحی.

مشخصات نشر : قم: موسسه علمی و فرهنگی دارالحدیث، سازمان چاپ و نشر، ۱۳ -

مشخصات ظاهری : ج.: جدول.

فروست : مجموعه آثار کنگره بزرگداشت شیخ ابوالفتوح رازی؛ ۶، ۷.

شابک : ۳۵۵۰۰ ریال (ج. ۲) ؛ ۳۹۰۰۰ ریال (ج. ۳)

یادداشت : فهرست نویسی بر اساس جلد سوم، ۱۳۸۴.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: تابستان ۱۳۸۴).

یادداشت : کتابنامه.

یادداشت : نمایه.

مندرجات : ج. ۲. احادیث

موضوع : ابوالفتوح رازی، حسین بن علی، قرن ۶ق. روض الجنان و روح الجنان -- نقد و تفسیر

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۶ق.

شناسه افزوده : صفحی، مجتبی، ۱۳۴۱ -

شناسه افزوده : ابوالفتوح رازی، حسین بن علی، قرن ۶ق. روض الجنان و روح الجنان. شرح

شناسه افزوده : دار الحدیث. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۹۴/۵/الف۲ر۹۰۸۳۰۰ ۱۳۰۰ی

رده بندی ديويي : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۶۶۸۱۳

ص: ۱

جلد ۱

اشاره













یادداشت دبیر علمی کنگره شهرداری، یکی از پایگاه های کهن تشیع و مهد رشد و بالندگی عالمانی چون کلینی، صدوق، ابوالفتوح رازی و... بوده است. طرح گرامیداشت بزرگان و عالمان ری، از نیمه دوم سال ۱۳۸۰، در دستور کار آستان حضرت عبدالعظیم علیه السلام و مؤسسه علمی فرهنگی دارالحدیث قرار گرفت. نخستین همایش از این سلسله، در بهار ۱۳۸۲ با برپایی کنگره بزرگداشت حضرت عبدالعظیم علیه السلام آغاز شد و اکنون، دومین همایش از این سلسله، به بزرگداشت شیخ ابوالفتوح رازی رحمه الله مفید قرن ششم هجری، اختصاص دارد. دبیرخانه علمی کنگره بزرگداشت شیخ ابوالفتوح رازی، از نیمه دوم سال ۱۳۸۲ و پس از برگزاری کنگره بزرگداشت حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام با اهداف زیر، کار خود را آغاز کرد: ۱. معرفی و بزرگداشت شخصیت علمی و معنوی شیخ ابوالفتوح رازی، ۲. تحقیق و پژوهش در میراث به جا مانده از آن مفسر و دانشمند کم نظیر، ۳. شناخت جایگاه و تأثیر تفسیر ابوالفتوح بر سایر تفاسیر (اعم از تفاسیر شیعه و اهل سنت)، ۴. ترویج معارف قرآنی و حدیث اهل بیت علیهم السلام، محصولات علمی کنگره که در این بیست ماه به ثمر رسیده اند و هنگام برپایی کنگره عرضه می شوند، از این قرارند: یک. مجموعه آثار کنگره ۲۰ جلد دو. ویژه نامه های مجلات ۴ مجله سه. خبرنامه کنگره ۴ شماره چهار. لوح فشرده متن تفسیر ابوالفتوح و مجموعه آثار کنگره گزارش اجمالی این چهار محور، به قرار زیر است:

یک. مجموعه آثار کنگره مجموعه آثار کنگره که به صورت مکتوب در بیست مجلد عرضه می گردد، در نه

حوزه، بدین شرح، ساماندهی شده است:

۱. مجموعه مقالات کنگره ۴ جلد از مجموع هفتاد مقاله رسیده به کنگره، ۴۳ مقاله پس از ارزیابی علمی برگزیده شده اند که در سه موضوع، دسته بندی شده، به چاپ می رسند: الف. روش تفسیری ابوالفتوح رازی (۲۱ مقاله) ۲ جلد ب. مباحث کلامی در تفسیر ابوالفتوح رازی (۱۰ مقاله) ۱ جلد ج. گوناگون (شامل: فقه و اصول، کتاب شناسی و...) (۱۲ مقاله) ۱ جلد

۲. شناخت نامه ابوالفتوح رازی ۳ جلد آنچه درباره شیخ ابوالفتوح رازی و تفسیر وی در لا- به لای کتاب ها و یا به صورت مقاله و رساله تدوین یافته بسیار است. مجموع این اطلاعات و تحلیل ها، در سه مجلد، بدین ترتیب، سامان یافته است: الف. شناخت نامه ابوالفتوح رازی (علوم قرآن در تفسیر روض الجنان) ۱ جلد ب. شناخت نامه ابوالفتوح رازی (شرح حال) ۱ جلد ج. شناخت نامه ابوالفتوح رازی (کتاب شناسی و نسخه شناسی) ۱ جلد

۳. تصحیح کتاب «تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی» تألیف دکتر عسکر حقوقی ۳ جلد کامل ترین اثری که تاکنون درباره تفسیر ابوالفتوح رازی نگارش یافته، کتاب سه جلدی مرحوم دکتر عسکر حقوقی است که قریب به پنجاه سال از تألیف و چهل سال از انتشار آن می گذرد و تاکنون نیز تجدید چاپ نشده است. تصحیح علمی این کتاب، با استخراج مصادر اقوال و ارجاع پانوشت ها به چاپ جدید تفسیر، و ویرایش و صفحه آرایی جدید، بخشی از کارهایی است که بر روی این اثر انجام شده است.

۴. نمایه موضوعی و فهرست های فنی تفسیر ابوالفتوح رازی ۳ جلد از آن جا که سه چاپ اول ۱ تفسیر ابوالفتوح، دارای فهرست های فنی نیست و چاپ اخیر (آستان قدس رضوی) نیز نمایه موضوعی ندارد و فهرست های هر جلد آن به تفکیک و در پایان همان جلد چاپ شده است، تهیه نمایه موضوعی و فهرست های فنی جهت استفاده از این گنجینه معارف قرآنی امری ضروری می نمود. بدین جهت، با استفاده از محققان بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی و برخی فضیلابی قم، مجموعه «نمایه موضوعی و فهرست های فنی» در سه جلد، بدین شرح، آماده شد: الف. نمایه موضوعی و فهرست های عمومی ۱ جلد ب. فهرست اشعار فارسی و عربی ۱ جلد ج. فهرست واژه های پُر بسامد یا خاص ۱ جلد

۵. پژوهش نامه تفسیر ابوالفتوح رازی ۱ جلد جایگاه بلند تفسیر ابوالفتوح رازی سبب شده است که تاکنون پانزده پایان نامه کارشناسی ارشد و دکتری و کتاب مستقل درباره آن تدوین شود. گزارش تفصیلی و علمی از این پایان نامه ها و کتاب ها و استخراج نکات بدیع علمی و آرای نو در آنها، بِن مایه و اساس این کتاب است.

۶. زندگی نامه ابوالفتوح رازی ۱ جلد گرچه درباره شیخ ابوالفتوح رازی در لا به لای کتاب های تراجم و تفسیر، شرح

احوال‌هایی آمده، اما تاکنون درباره وی، اثری مستقل و قابل استفاده برای عموم در دسترس نبوده است. این زندگی‌نامه به انگیزه معرفی ابوالفتوح و تفسیر او (روض الجنان) برای فارسی‌زبانان (بویژه جوانان و دانشجویان) است.

۷. بازنویسی داستان‌های تفسیر ابوالفتوح ۲ جلد تفسیر ابوالفتوح، حاوی داستان‌های بسیار است که مرحوم دکتر عسکر حقوقی، اکثر آنها را در یک جلد در کتاب خود آورده است. با توجه به سازندگی داستان، مجموعه‌ای از این قصه‌ها که حاوی مطالب اخلاقی و معنوی (بویژه در ضمن شرح احوال پیامبران و پیشوایان دینی) است، گزینش و برای استفاده بهتر جوانان، با ادبیاتی امروزی، بازنویسی شده است. این مجموعه در سه جلد رقیعی عرضه می‌گردد.

۸. مأخذشناسی ابوالفتوح رازی و تفسیر وی ۱ جلد این کتاب، حاوی گزارشی اجمالی است از مجموعه آنچه درباره ابوالفتوح و تفسیر وی در قالب کتاب، مقاله، پایان‌نامه و یا ضمن کتاب‌ها، به فارسی، عربی و برخی زبان‌های اروپایی، تاکنون عرضه شده است.

۹. حواشی علامه شعرانی بر تفسیر ابوالفتوح ۲ جلد علامه میرزا ابوالحسن شعرانی، حواشی عالمانه و سودمندی بر تفسیر ابوالفتوح دارد که چون در ضمن یکی از چاپ‌های پیشین منتشر شده، مهجور مانده است. مجموعه این حواشی، استخراج گردیده، که در قالب یک جلد عرضه می‌گردد.

دو. ویژه‌نامه‌های مجلات علمی بر اساس پیگیری‌ها و توافق‌های به عمل آمده از سوی دبیرخانه علمی کنگره، مجلات: ۱. پژوهش‌های قرآنی، ۲. بینات، ۳. آینه پژوهش، ۴. علوم حدیث،



هم زمان با برپایی کنگره، یک شماره خود را ویژه «ابوالفتوح رازی و تفسیر وی» عرضه می کنند.

سه . خبرنامه کنگره تاکنون دو شماره از این خبرنامه به چاپ رسیده و دو شماره دیگر نیز در دست تهیه است که یک شماره پیش از برگزاری کنگره و یک شماره نیز در روز برگزاری آن، عرضه می شود.

چهار . تهیه لوح فشرده (CD) حاوی متن تفسیر ابوالفتوح و محصولات علمی کنگره‌های لوح فشرده، با مشارکت مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی آماده و هم زمان با برپایی کنگره عرضه می گردد. \*\*\* در پایان، از همه فرهیختگان و اندیشه مندان، سازمان ها و نهادهای علمی پژوهشی و دست اندرکاران امور اجرایی که در به ثمر رسیدن این همایش سهم داشته اند، سپاس گزاری می شود، و بویژه از: تولیت محترم آستان حضرت عبدالعظیم علیه السلام و ریاست محترم مؤسسه علمی فرهنگی دارالحدیث، شورای عالی سیاست گذاری و شورای علمی کنگره، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، مدیران عالی آستان حضرت عبدالعظیم علیه السلام، مدیران و محققان مرکز تحقیقات دارالحدیث، سازمان چاپ و نشر دارالحدیث، دانشکده علوم حدیث. مهدی مهریزی دبیر کمیته علمی تابستان ۱۳۸۴



پیش گفتار دکتر عسکر حقوقی در یک نگاه دکتر عسکر حقوقی، استاد بازنشسته دانشگاه تهران، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران، متولد سال ۱۲۹۹ش، شهر بابل استان مازندران، فرزند شادروان مهدی حقوقی، وکیل پایه یک دادگستری، در سال ۱۳۱۸ش، از دانش سرای تهران فارغ التحصیل شد و با سمت دبیری به خدمت وزارت فرهنگ وقت درآمد. وی، هم زمان با خدمت در وزارت فرهنگ، در دانش سرای عالی به تحصیل ادامه داد و در سال ۱۳۲۴ش، مدرک کارشناسی را در رشته زبان و ادبیات فارسی اخذ کرده او ضمن انجام دادن خدمات فرهنگی و تدریس و نیز ریاست اداره انتشارات و تبلیغات وزارت فرهنگ، مدارج مختلف علمی را طی کرد. ابتدا دوره کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی را گذراند و سپس در سال ۱۳۳۵ش، به درجه علمی دکتری همین رشته مفتخر گردید و در همان سال، از وزارت فرهنگ، به دانشگاه تهران منتقل شد و ریاست دانشکده ادبیات را بر عهده گرفت. حقوقی، تدریس در دانشگاه، از محضر درس آیه الله سید عبد الرسول صدرایی استفاده کرد و بعضی از شاخه های معارف اسلامی را نزد آن استاد گران قدر، فرا

گرفت. وی از سپتامبر سال ۱۹۶۱ (شهریور ۱۳۴۱ش) از طرف دانشگاه تهران برای تصدّی کرسی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه معتبر و کهن سال استراسبورگ فرانسه (که پس از جنگ جهانی اوّل، تعطیل شده بود)، به آن کشور رفت و مأموریت یافت تا ضمن عزیمت بدان جا، کُرسی ادبیات فارسی را مجدّداً احیا کند. چندی بعد، انستیتو زبان و فرهنگ و تمدن ایرانی در استراسبورگ تأسیس شد و گروهی از دانشجویان ایرانی، افغان، فرانسوی و عرب در آن، مشغول به تحصیل شدند و تدریس زبان فارسی در مدارس فرانسه رسمیت یافت. کتاب خانه مؤسسه زبان و ادبیات و فرهنگ و تمدن ایرانی، در پنج زبان تأسیس گردید و انتشارات دوزبانه فارسی فرانسه در این مرکز، تأسیس شد. سردبیری این انتشارات نیز با حقوقی بود. از جمله فعالیت های این مؤسسه، برگزاری دو نمایشگاه بزرگ آثار هنری ایران در دانشگاه استراسبورگ بود. دکتر حقوقی، پس از چهار سال به ایران بازگشت و در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، مشغول به تدریس شد. سپس، طی حکمی از سوی دانشگاه تهران، نامزد تصدّی کُرسی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه بیروت و راهی آن دیار شد؛ اما به علّت تیرگی روابط سیاسی دو کشور، مأموریت وی در دانشگاه بیروت، ناتمام ماند و او، ضمن بازگشت به ایران، مجدّداً در دانشکده ادبیات، مشغول به تدریس شد. وی در سال ۱۳۵۱ش، با سمت استادی در دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی، بیش از هفت سال به تدریس فلسفه سیاسی اسلام و نیز ادب، زبان فرانسه و عرفان پرداخت. وی در سال ۱۳۵۸ به فرانسه رفت و ضمن اقامت در پاریس با استفاده از کتاب خانه ملی آن شهر، مشغول نگارش کتاب چهره راستین محمد صلی الله علیه و آله در بیش از یک هزار صفحه و چند هزار ارجاع شد.

حقوقی، سپس ضمن سفر به امریکا، در شهر لس آنجلس ساکن شد و به عنوان رئیس دانشکده مطالعات و تحقیقات اسلامی آن جا برگزیده شد که حاصل این اقامت، ایراد بیش از یک هزار سخنرانی علمی در زمینه های ادبیات فارسی، عرفان، متون اسلامی و... بود. وی در چهارمین سال اقامت در غرب، به دعوت سفیر و نماینده سیاسی ایران در سازمان ملل به وطن بازگشت و در دانشگاه تهران به عنوان استاد بازنشسته به تدریس ادبیات و عرفان پرداخت و در دانشگاه آزاد اسلامی با سمت عضو هیئت علمی در دانشکده های ادبیات، حقوق و علوم سیاسی به تدریس مشغول شد. دکتر عسکر حقوقی، حدود دویست جلد کتاب، رساله تحقیقی و علمی در زمینه های ایران شناسی و اسلام شناسی نوشته است که برخی از آنها به زبان های فارسی و فرانسه منتشر شده است که فهرستی از آنها پس از این، خواهد آمد. (۱) دکتر عسکر حقوقی، سرانجام پس از یک عمر تلاش و کوشش در پیشبرد معارف اسلامی و ایرانی، در سال ۱۳۸۰ش، از دار فانی به دار باقی شتافت و در بهشت زهراى تهران آرمید.

آثار دکتر عسکر حقوقی از نوزده سالگی دست به قلم برد و در سال ۱۳۱۸ش، فرمان حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر، استاندار مصر را ترجمه کرد. گفته شده که وی دارای حدود دویست جلد کتاب و رساله تحقیقی و علمی در زمینه های مختلف به

---

۱- برای اطلاع بیشتر از زندگی نامه مؤلف، ر. ک: تاریخ اندیشه های سیاسی در ایران و اسلام (فلسفه سیاسی اسلام)، عسکر حقوقی، تهران: هیرمند، ۱۳۷۴ش، مقدمه (زندگی نامه مؤلف).

زبان های فارسی و فرانسه است که بخشی از آنها طبع و منتشر شده است. از جمله آنهاست: ۱. ترجمه فرمان حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر، استاندار مصر، ۱۳۱۸ش. ۲. شرح حال و سخنان عارف بزرگ بایزید بسطام، ۱۳۲۴ش. ۳. تأثیر قرآن و احادیث در مثنوی معنوی مولانا جلال الدین رومی، مشهور به مولوی، ج ۱، ۱۳۲۷ش. ۴. نوری که هرگز خاموش نمی شود، ضمیمه روزنامه طبرستان، سال ۱۳۲۸ش. ۵. لغات و ترکیبات رودکی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۷ش، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات/ تهران: ایران مهر، ۱۳۴۴ش، دوم. ۶. تاریخ اجتماعی و سیاسی و جغرافیایی عربستان سعودی، وزارت امور خارجه، ۱۳۳۸ش. ۷. فواید لغوی تفسیر ابوالفتح رازی، تهران: دانشگاه تهران، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات، ۱۳۳۸ش. ۸. فهرست انتقادی نسخه های خطی کتاب خانه ملی و دانشگاهی استراسبورگ به زبان فارسی، دانشگاه استراسبورگ، ۱۹۶۳م، اول/ کتاب خانه ملی دانشگاه استراسبورگ، ۱۹۶۳م، دوم. ۹. شرح فارسی و تصحیح انتقادی مثنوی گلشن راز شیخ محمود شبستری، در سلسله انتشارات ایرانیکا، ۱۳۴۴ش، اول/ با حواشی و تعلیقات، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ش، دوم. ۱۰. شرح حال کنت دو گوینو (دیپلمات و خاورشناس فرانسوی)، دانشگاه تهران و دانشگاه استراسبورگ، در سلسله انتشارات ایرانیکا، ۱۳۴۴ش.

۱۱. مجموعه سخنرانی‌ها در کشور فرانسه، به فرانسه با ترجمه فارسی، تهران: دانشگاه تهران (ضمیمه مجله دانشکده ادبیات)، زمستان ۱۳۴۶ ش. ۱۲. شرح بر حدیقه سنایی (بخش یکم)، تهران: ۱۳۴۶ ش. ۱۳. سبک و خصوصیات دستوری و لغوی و املا-یبی و بحثی کلامی از تفسیر ابوالفتوح رازی، با مقدمه‌ای درباره تشیع و سیر آن در ایران (جلد اول تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی)، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ ش. ۱۴. احادیث شیعه، با مقدمه‌ای در باب علم حدیث (جلد دوم تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی)، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ ش. ۱۵. قصص انبیاء (جلد سوم تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی)، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ش. ۱۶. داستان داوود و سلیمان علیهماالسلام از تفسیر روض الجنان و روح الجنان، با تصحیح و تعلیق و تحشیه، تهران: امیرکبیر (ش ۲۲ شاهکارهای ادبیات فارسی)، شهریور ۱۳۴۹. ۱۷. مبانی ملی و دینی انقلاب اجتماعی ملت ایران (به همت وزارت کار و امور اجتماعی در دست چاپ است). ۱۸. مذهب تشیع و آرمان‌های ملی ایرانیان، تهران: ۱۳۵۳ ش. ۱۹. آیین سخنوری و نگارش و روش تحقیق، چاپ افست، مؤسسه عالی علوم سیاسی و امور اجتماعی، مهر ماه ۱۳۵۳، اول / اسفند ۱۳۵۳، دوم. ۲۰. شرح پانزده غزل از خواجه شمس‌الدین محمد حافظ (آماده چاپ). ۲۱. از بعثت تا رحلت (جلد چهارم کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی) (آماده

چاپ). ۲۲. فرهنگ دو زبانی از تفسیر ابوالفتوح رازی (آماده چاپ). ۲۳. فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح رازی (آماده چاپ). ۲۴. اعلام و رجال از تفسیر ابوالفتوح رازی (شرح حال بیش از سه هزار تن از اکابرِ علما و محدّثین و مفسّرین و ادبا) (آماده چاپ). ۲۵. تأثیر قرآن در مثنوی (آماده چاپ). ۲۶. ریشه های ملی و دینی انقلاب های اجتماعی دو هزار و پانصد ساله ایران (آماده چاپ). ۲۷. سنّت های کهن و گران بها در ایران، جشن های دهقانی و روستایی (آماده چاپ). ۲۸. فلسفه سیاسی اسلام، ج ۱، ۱۳۵۴ش. (۱) همان طور که ملاحظه کردید، بیشتر آثار دکتر عسکر حقوقی در زمینه اسلام و ایران است. بعد از کتاب چند جلدی تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، مهم ترین کتاب ایشان در حوزه اسلام و ایران، فلسفه سیاسی اسلام است که در سال ۱۳۵۴ش، جلد اول در ۴۱۲ صفحه + شانزده صفحه مقدمه به چاپ رسید و در سال ۱۳۷۴ش، هر دو بخش (جلد) کتاب در یک مجلد با عنوان تاریخ اندیشه های سیاسی در ایران و اسلام، تجدید چاپ شد که به معرّفی آن می پردازیم: تاریخ اندیشه های سیاسی در ایران و اسلام، تهران: هیرمند، ۱۳۷۴ش، ۲۶۲ ص،

---

۱- در پایان کتاب فلسفه سیاسی اسلام (ج ۱، ص ۴۰۶-۴۰۴) که در سال ۱۳۵۴ش، به طبع رسیده است، برخی از آثار منتشر یا تألیف شده دکتر عسکر حقوقی تا آن تاریخ، فهرستوار نام برده شده است که مورد استفاده ما نیز قرار گرفت.



وزیری، اوّل. این کتاب، در دو بخش تدوین شده است. در بخش اوّل با تعریف «اسلام»، به اختصار از دوره بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله سخن رفته است و آن گاه از مبانی اسلام، بحث شده است. در فصل سوم آن از سیاست اجتماعی اسلام بحث شده است و در فصل چهارم، از علل سیاسی و اجتماعی گسترش سریع اسلام. در فصل پنجم نیز با عنوان «مدافعان واقعی اصول اسلامی»، به اختصار از زندگانی معصومان علیهم السلام بحث شده است. این بخش با فصل ششم، که ویژه شیوه حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله است، پایان می یابد. بخش دوم، گزارش چگونگی حکومت های اسلامی تا پایان خلافت عباسی است که در ضمن آن، از: خوارج، مُرَجئه، خلفای اُموی، نهضت شعوبیه و... سخن رفته است. (۱)

---

۱- برای اطلاع بیشتر، ر.ک: مجله آینه پژوهش، ش ۳۲، سال ششم، خرداد و تیر ۱۳۷۴، ص ۸۹.

منابع و مآخذ درباره زندگی زنده یاد دکتر عسکر حقوقی ۱. تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، عسکر حقوقی، ج ۱، ۲، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ش، ج ۳، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش. ۲. فلسفه سیاسی اسلام، عسکر حقوقی، تهران: ۱۳۵۴ش. تجدید چاپ آن با عنوان تاریخ اندیشه های سیاسی در ایران و اسلام، تهران: هیرمند، ۱۳۷۴ش. ۳. چهره ها در تاریخچه نظام آموزش عالی حقوق و عدلیه نوین، عباس مبارکیان، تهران: نشر پیدایش، ۱۳۷۷ش. ۴. اثر آفرینان، زیر نظر: سید کمال حاج سید جوادی، تهران: انجمن آثار و مفاخر ملی، ۱۳۷۷-۱۳۸۰ش. ۵. آشنایی با فرزندان بابل، عبدالرحمان باقرزاده بابلی، قم: مبعث، ۱۳۷۷ش. ۶. فهرست مشخصات کتاب شناسی پایان نامه های دکتری دانشکده ادبیات و علوم انسانی، احمد رضایی، تهران: دانشکده ادبیات، ۱۳۶۶ش. ۷. بابل، شهر زیبای مازندران، جعفر نیالی، تهران: رامرنگ، ۱۳۷۹ش. ۸. مؤلفین کتب چاپی، خانابا مشار، تهران: نگین، ۱۳۴۱ش. ۹. خبرنامه کنگره بزرگداشت ابوالفتوح رازی، ش ۱، مقاله مهدی سلیمانی آشتیانی، قم: دار الحدیث، ۱۳۸۳ش. ۱۰. فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی، عسکر حقوقی، تهران: ضمیمه مجله دانشکده ادبیات، ۱۳۳۶ش. ۱۱. داستان داوود و سلیمان علیهما السلام، عسکر حقوقی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۸ش، پنجم. ۱۲. مجموعه آثار کنگره بزرگداشت ابوالفتوح رازی، قم: دار الحدیث، ۱۳۸۴ش. ۱-

کتاب «تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی» سبب و انگیزه تألیف کتاب بعد از علامه شعرانی (م ۱۳۹۳ق) و علامه قزوینی (م ۱۳۶۸ق)، دکتر عسکر حقوقی (م ۱۳۸۰ش)، گسترده ترین اثر در معرفی تفسیر روض الجنان، به جامعه علمی فرهنگی ارائه کرده است. ایشان در مقدمه جلد اول کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، درباره سبب و انگیزه تألیف کتاب می نویسد: «یازده ساله بودم که دست پدر ارجمندم شادروان مهدی حقوقی به مجالس قرائت و تفسیر قرآن... راه پیدا کردم. پدر نیز قرآن را با جذبه و حرارتی خاص، تلاوت می کرد. به یاد دارم که در چهاردهمین بهار زندگی، در ماه مبارک رمضان، شبی به عادت مألوف، با پدر به مجلس قرائت قرآن رفتم. قرائت و تفسیر قرآن مجید، که توسط مرحوم آیه الله سید عبدالرسول صدرایی، نظارت و مراقبت می شد، آغاز گردید... آن سید فاضل، مرا به تلاوت کلام ربّ العزّه دعوت فرمود که خوش بختانه مقبول [وی] افتاد. او با ترجمه و تفسیر آن آیات، لب به سخن گشود و با شور و جذبه ای به گزارش آیتی از قرآن و بیان عقیدت بزرگان دین و استنباط خویش، سخن ها گفت که همگی ما را به قدر فهم خویش، مفید واقع گردید. مهارت آن مرد وارسته در ترجمه کلام خدا و بیان مقصود، آن چنان دل پذیر بود که تا اعماق وجود من، کارگر افتاد و تا به امروز، آن را همچنان در پرده های گوش دلم، طنین انداز می بینم. وی با احاطه ای که به اسرار قرآن و احادیث و دقایق عرفان داشت و خود، عارفی سوخته دل و شاعری وارسته بود، در پرورش مطالب عمیق کتاب آسمانی، به قدری ذوق و سلیقه نشان می داد که مزیدی بر آن متصور نبود. سالی چند بر این منوال گذشت و پدر، همچنان ما را به این جا و آن جا می برد. سرانجام بر آن شد که یکباره، برادرم و

مرا به آن پیر دانای گداخته دل بسپارد و از وی بخواهد که جداگانه، ما را تحت تعلیمات خویش قرار دهد. بدین سان، عشق به تلاوت کلام ربّانی و ترجمه آیات آسمانی در من ایجاد گردید. چندی گذشت و پدر، ما را در حضور استاد آزمود و چون از بوته امتحان، گداخته بیرون آمدم، پدر، مرا به هدیتی عزیز و گران بها مَباهی داشت و آن که تا به امروز، چون جان شیرین خویش، عزیز و گرامی اش داشته و می دارم کتاب مستطاب تفسیر کبیر روض الجنان و روح الجنان، معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی بود که از آن تاریخ، روز و شب، در سفر و حضر، با آن دمخور و دمسازم و دماغ دل و مشام جان را به روایح خوش بوییش، تر و تازه می دارم. از آن پس، هرگاه فراغتی دست داد، به مطالعه آن سرگرم شدم و از آن گنجینه گران بهای معارف اسلامی بهره ها بردم و یادداشت ها فراهم نمودم». (۱) آری! دکتر عسکر حقوقی، از نوباوگی با قرآن و تفسیر قرآن و بویژه با تفسیر روض الجنان، همدم و دمساز بوده و بی جهت نیست که درباره این رساله گفته شده که نخستین رساله پژوهشی درباره تفسیر ابوالفتوح رازی است که گسترده ترین معرفی تفسیر را نیز داشته و به دلیل قدمت، اهمیت و جامعیت، مورد توجه ویژه قرار گرفته و با وجودی که نزدیک به نیم قرن از تألیف آن می گذرد و در این میان، تحولات بسیاری در حوزه تفسیر پژوهی، بویژه تفسیر روض الجنان انجام شده، بایسته مقایسه میان این اثر با آثار بعدی است. دکتر عسکر حقوقی در ادامه می نویسد: «در سال ۱۳۲۸ش، آن ایام که به تحصیل در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، اشتغال داشتم، با موافقت استاد بدیع الزمان فروزانفر، موضوع سبک و خصوصیات دستوری و لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی را برای پایان نامه دوره دکتری خویش برگزیدم و به راهنمایی آن استاد و تعلیمات بی دریغ دوست

۱- تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۸، ۶۱، چاپ قدیم (با تلخیص).

ارجمند، دکتر ذبیح الله صفا، به تکمیل و تنقیح یادداشت های خود پرداختم و سرانجام، در سال ۱۳۳۵ش، رساله مذکور را تسلیم دبیرخانه دانشکده نمودم و پس از تشکیل جلسه دفاع، هیئت ممتحنه، بعد از شنیدن سخنان من، مرا در اردی بهشت ماه همان سال به احراز درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی مفتخر داشت». (۱) بنا بر این، تنها سبک و خصوصیات دستوری و لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی، موضوع رساله دکتری مرحوم دکتر عسکر حقوقی بوده است. ایشان در ادامه می نویسد: «در تکمیل مطالعات و تحقیقات خود در این تصنیف نفیس و گران قدر معارف اسلامی، همچنان صرف عمر نمود و بیش از هشت سال، چه در ایران و چه در اروپا (فرانسه)، به تجدید نظر در فصول آن رساله و افزودن چند فصل دیگر، برای تکمیل تحقیقات خویش، مبادرت ورزید و سرانجام، در مهرماه ۱۳۴۵ش، پس از اتمام مأموریت چهارساله دانشگاهی خود در دانشگاه استراسبورگ فرانسه و مراجعت به وطن، مجموعه یادداشت های خود را، که از دو هزار صفحه تجاوز می نمود، به دوست دانشمند آقای دکتر محمّد معین ارائه داد و از ایشان نظر خواست. تشویق آن دوست گران مایه، که در این ایام در بیمارستان بستری و بیهوش است، مرا بر آن داشت که این اثر ناچیز را به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تقدیم نماید تا اگر استادان گرامی تصویب فرمایند، برای طبع و نشر به دانشگاه تهران تسلیم کند». (۲) همان طور که گذشت، دکتر عسکر حقوقی، رساله دکتری خود را با عنوان سبک و خصوصیات دستوری و لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی، در سال ۱۳۳۵ش، از دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، اخذ کرد و در سال ۱۳۳۶ش قسمتی از آن رساله را با عنوان فواید لغوی تفسیر ابو الفتوح رازی، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات (سال پنجم، ش ۱ و ۲) در ۴۳ صفحه به چاپ رسانید که همین عنوان در جلد اول

۱- همان، ص ۵۹ (با تلخیص).

۲- همان، ص ۶۰ ۶۱ (با تلخیص).

کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (ص ۸۴ به بعد) به عنوان بخش هشتم از فصل «سبک و خصوصیات دستوری و لغوی و املائی تفسیر»، با کمی تغییر، با عنوان فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح و لغات نادره آن، بدون حذف و اضافه ای به چاپ رسید.

معرفی و نقد کتاب «تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی» چنان که آمد، دو جلد از کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، در سال ۱۳۴۶ش، توسط انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسید و یک سال بعد، یعنی در مهر سال ۱۳۴۷، آقای دکتر علی رواقی در مجله راهنمای کتاب، (سال یازدهم، ش ۷، ص ۳۹۳-۳۹۸) آن را معرفی و نقد کرد که در این جا، آن را با تلخیص نقل می کنیم: «تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، عسکر حقوقی، دانشگاه تهران (گنجینه تحقیقات ایرانی، ش ۴۹)، ۱۳۴۶ش، قیمت: ۸۰ ریال، وزیری، هفتاد و یک + ۲۵۴ص. در میان مفسران شیعه، شیخ ابوالفتوح رازی، چهره ای است شناخته و بزرگ که تفسیر ارجمند او از روزگار تألیف تا عصر حاضر، همواره مورد استناد و توجه اهل فضل و ادب بوده و هست. این کتاب غنی و سرشار، دایره المعارفی است از اطلاعات قرآنی و مسائل فقهی و کلامی و ادبی و روایی، و چون هنوز چاپ تحقیقی و انتقادی ای از آن نشر نشده، اهل تحقیق آرزو دارند که روزی صاحب صلاحیتی، کمر به این [کار] بر بندد و بر اساس نسخه های قدیمی این متن را تصحیح و چاپ کند. ارزش این کتاب، گذشته از نظر فرهنگ و علوم قرآنی، به سبب اهمیت بسیاری است که در زمینه زبان و ادب فارسی دارد و برای گسترش فرهنگ زبان فارسی، از این تفسیر بزرگ، مانند دیگر تفاسیر کهن زبان دری می توان سودها جست. کتاب حاضر، رساله دکتری مؤلف می باشد که دو مجلد آن، چاپ شده است و آن طور که نوشته اند، مجلدات دیگری هم دارد. در این جا فقط جلد اول این کتاب معرفی می شود.

و اما جلد دوم این کتاب (که همین معرّفی کوتاه را برایش می نویسیم)، مجموعه احادیث تفسیر ابوالفتوح است و می گذریم از اشتباهاتی که در نقل آنها شده است. در [جلد اول] ص ۸۴ کتاب چنین آمده است: «فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح... نویسنده، در جمع آوری لغات فارسی ابوالفتوح به سه فرهنگ برهان قاطع و بهار عجم و غیاث اللغات مراجعه و کلیه لغات تفسیر شیخ را در سه کتاب لغت مزبور، تفحص نمود و چون بدان معنی که شیخ آورده و استعمال کرده، در آنها دیده نشد، لذا جزء لغات نادره تفسیر شیخ به حساب آورد». آیا دیدن سه فرهنگ، برای پیدا کردن این واژه ها کافی است؟ و آیا واژه های آتش زنه، آشکاره، بارانیدن، بالا، بسپاردن، چاره گر، خوار نادر می باشد و در سه کتاب لغت مزبور نیامده است؟ آتش تاغ: داغ آتش: «گفت: اگر فراق را صورت بودی، دل ها بترسانیدی و کوه ها را ویران کردی و آتش تاغ از داغ فراغ، آسان تر است». معنی ای که آورده اند، اشتباه است. تاغ، نام درختی است که چوب آن را هیزم سازند و آتش آن، بسیار بماند و به عربی «غضا» گویند (برهان قاطع، ر.ک: ص ۱۳۷، المرقاه، چاپ: بنیاد فرهنگ). در تفسیر چنین است: «... و لجم الغضا أقل توهجا منه و...». آبریز: «زر خالص، زر ساو، زر بی غش». این واژه، ظاهرا «ابریز» است: مَلَك صفات وزیرا، ملك نشان صدر! به توست قلب من ابریز و سیلب من، ایجاب. (دیوان خاقانی، دکتر سجادی، ص ۵۰) به حکم نشستن: در مسند قضا بودن، آماده داوری. این جا «به»، به معنی «برای» می باشد. بینبازیدن: پُر کردن: «بفرماید تا چاله بگنند و مرد را در آن جا کنند تا کمر بست و...»

به خاک پیرامن ایشان بینازند» که «بیناریدن» یا «انباردن» صحیح است: «و آن چاه ها که از سوی ایشان است، بیناریم» (قصیه های قرآن، دکتر یحیی مهدوی، ص ۳۰۸). «ایشان، چنان کسانی باشند که آب ما بینارند» (ایضا؛ قصه های قرآن، ص ۳۱۲). پایندان: کفالت، کفیل: «فراء گفت: معنی، قییل کفیل و پایندان باشد». در معنی کفالت، «پایندانی» صحیح است (ر.ک: کیمیای سعادت، ص ۲۶۳؛ ترجمه تفسیر طبری، ص ۸۷۷ ۹۰۰ و ص ۹۰۲ ۹۰۵). درختستان: «جایی که درخت زیاد دارد». توضیح حاشیه در مورد این کلمه اشتباه است. گفته اند: «و نیز با همین پسوند ستان { از کلمه خنده: خندستانی ساخته...». این جا پسوند «ستانی» است، نه ستان. دیگر این که گویا «خندستانی»، تنها واژه ای باشد که قسمت دوم آن را به قطع نمی توان پسوند مکان دانست. این واژه در متون دیده شده است (ر.ک: کشف المحجوب، هجویری، ص ۷۶؛ تفسیر عتیق، سور آبادی، بنیاد فرهنگ، ص ۱۴، ۶۷، ۲۴۲، ۲۹۱؛ المصاادر، زوزنی، ج ۲، [تصحیح: آقای تقی بینش، مشهد، ص ۵۰۰. «الاستهزاء: خندستانی کردن». دلیل کردن: «ثابت شدن»، «و این خبر و مانند این اخبار، دلیل می کند...» که معنی آن، ثابت کردن است. رودکان: «معنی» که جمع «امعاء» باشد. بهار: جمع روده. «گفتند: سبب نزول آیه آن بود که عرب و بعضی دگر، جز ایشان، خون در رودکان کردند و بر آتش نهادندی و بخوردندی»، که رودکانی صحیح است و مکرر در متون آمده است: همه رودگانیش سوراخ کردبه مغز سرش راه گستاخ کرد. (شاه نامه، [چاپ] بروخیم، ص ۱۸۸۰) «آنچه در شکم های ایشان است، از رودگانی ها و آنچه بدان ماند» (تفسیر کمبریج،



ورق ۴۵. نیز، ر. ک: همان، ورق ۲۵۵؛ هدایه المتعلمین، ص ۳۳ و ۹۸ و ۱۱۰؛ الأبنیه، زلیگمان، ص ۳۲، ۳۵ و ۵۴؛ السامی فی الأسمی، ص ۱۲۲؛ فرّخ نامه جمالی، ص ۱۷۴ و ۲۱۷؛ خواب گزاری، ص ۳۷۶). ساو: خالص، بُراده زَر. در فرهنگ ها چنین معنی ای برای «ساو» ذکر شده است؛ ولی از گفته شیخ، معنای دیگری برای این واژه به دست می آید: «و اگر زر ساو باشد، از معدن گرفته که به گداختن و اصلاح محتاج باشد، بر او قطع نباشد و اگر زر خالص بُود، قطع واجب باشد به نزدیک ما، که زرساو، ظاهراً زَرِ کانی و معدنی است». سُنْب: سُم. در حاشیه آورده اند: «از نوع تبدیل حرف میم به ب در کتاب...» که این جا تبدیل «نب» [به] «م» است، نه «ب» [به] «م»؛ مانند این کلمات: دنب، دنب، شکنب، شنبلیت (شمنبلت). شکوهیدن: عظمت خویش اظهار [را] کردن، ترسیدن: «... قریش، از آن بشکوهیدند». معنی اوّل، درست نیست. شَکَرَفیدن: لغزیدن. در حاشیه آورده اند: «در متن تفسیر، شَکَرَفیدن ضبط شده؛ ولی مسلماً شکوخیدن بوده است، به معنی لغزیدن و افتادن، ظاهراً اشتباه است؛ چون در برهان قاطع (یکی از سه فرهنگ مورد مراجعه)، «شَکَرَفنده» ضبط شده است. البته شکوخیدن نیز به این معنی آمده است (السامی، ص ۳۳۱: «سکرفند») و به این معنی، شکوخندگی، شکرفندگی، شکوهیدن] و [شکوخنده در فرهنگ ها ضبط است. در تفسیر پاک (بنیاد فرهنگ ایران)، «شکروفان = خاسرون» آمده است (ص ۶۵) که گویا با این مصدر، بی ارتباط نیست. فرا یافتن: درک کردن، فهمیدن و دریافتن: «این، چیزی است که روایت می کنی یا چیزی که فرا یافته ای به دروغ. ظاهراً فرا بافتن باشد: «بگو: آن کس ها که فرا

می بافتند بر خدای عز و جل دروغی» (ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۷۸، س ۴). فرو نگریستن: فرو نگریدن: «آن که به سر تنور آمد و فرو نگرید» که می بایست، فرو نگریدن» می آوردند؛ زیرا فعل در این جا «فرو نگریدن» است، نه «فرو نگریستن». لَبَنَك: کرمی است که آن را دیوک خوانند (برهان قاطع)، ارزه». ارضه، بدین صورت صحیح است، نه صورت فوق؛ چنان که در همین کتاب در جایی دیگر آمده است: «این، کار ارضه است؛ یعنی لَبَنَك (ج ۴، ص ۱۶۲). «الأرض»: چوب خوره. «الأرضه»، یعنی البلعه (ورق ۶۹، نسخه خطی). ها زدن: پیاپی و بسیار زدن، مکرر رزدن (یادداشت مؤلف): «مردم، دست به پشت او ها می زدند و او را می انداختند». معنی تکرار، گویا از «می» استمرار است. ها شدن: بشدن: «گفت: ارواح ایشان، در حوصله مرغان سبز ها شد که از جوی های بهشت، آب خورند» که «سبزه ها شد» درست است، جمع «سبزه». ها در این جا پیشوند نیست. وداعگاه: میعاد و محلّ تودیع: «مالک دینار گوید: سالی از سال ها به حج می شدم؛ آن جا که وداعگاه بود». محلّ تودیع درست است، نه میعاد (رجوع کنید به: صرف میر). در ص ۱۵۵ آمده است: «.. این فعل (کردمانی) را که در مورد شرط و جزا با الف و نون و یاء شرطی استعمال می کردند، در نظم، کمتر به آن شکل و هیئت، دیده می شود». در ص ۱۵۶، چنین گفته اند: «با کمی دقت، معلوم می شود که دو هیئت ماننی {و ثانی} در دو مورد، یکی...». در ص ۱۵۵ پسوند را «انی» و در ص ۱۵۶، پسوند را «ماننی» دانسته اند. و نیز در ص ۱۵۵ گفته اند: «استعمال دو صیغه کردماننی {و کردنی تان} که صیغه

بسیار کهنه دری است، به جای صیغه جمع متکلم و مخاطب». ضمناً باید اشاره نمود که صیغه «کردی تان»، در اصل «کردتانی است...». آیا مؤلف، شاهدی بر این نوع استعمال دارند؟ و چه طور آن را صیغه بسیار کهنه دری دانسته اند؟ و دیگر آن که چه طور ممکن است «کردی تان» به جای «کردتانی» باشد؟ مقدمه، به هیچ روی متناسب با متن کتاب نیست. عنوانی که از برای مقدمه نهاده اند (تشیع و سیر آن در ایران) به جاست بر کتابی گذاشته شود، نه بر توضیح مختصر ایشان. در ص ۱، س ۱۰ مقدمه گفته اند: «فقها و متکلمین نیز پیروان علی علیه السلام و یازده فرزندش را شیعه لقب داده اند». گویا اشتباه شده است؛ چون شیعه تنها بر این گروه اطلاق نمی شود (ر.ک: فرق الشیعه، نوبختی؛ ملل و نحل، شهرستانی؛ صبح الأعشی، ج ۱۴، ص ۲۲۶؛ ترجمه مفاتیح العلوم، بنیاد فرهنگ ایران، از حسین خدیو جم، ص ۳۱). ص ۲۱۳: «در این عبارات که از ترجمه تفسیر طبری نقل شده، لغات عربی به ندرت دیده می شود و جز کلماتی چون: محراب و مسجد و فتوح و پیغمبر که جنبه دینی دارند، دو کلمه قوی و امین دیده می شود...». البته پیغمبر، عربی نیست و دو واژه محراب و مسجد هم ریشه ای غیر عربی دارند. ص ۲۱۰، آن جا که مقایسه [ای] بین تفسیر ابوالفتوح و ترجمه تفسیر طبری می کنند، آورده اند: «مثلاً استعمال لفظ اندر که بعدها در و اندرینکه اندر، و پیغامبر که پیغمبر به کار رفته...». آیا «اندرین»، صورت کهنه «اندر» است؟ نظیر این اشتباهات، اندک نیست و به ذکر همین مقدار، بسنده شد. (۱)

آثار دیگر عسکر حقوقی در ارتباط با تفسیر «روض الجنان» از دکتر عسکر حقوقی، سه جلد کتاب با نام تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، توسط انتشارات دانشگاه تهران، بین سال های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸ ش، به چاپ رسید؛ اما ایشان موضوعات دیگری در مورد تفسیر روض الجنان در دست تألیف داشته که به چاپ نرسیده است. و آن موضوعات عبارت اند از: ۱. فهرست اشعار فارسی؛ ۲. فهرست الفبایی بیش از پنج هزار بیت شعر عربی با تصحیح و اعراب گذاری؛ ۳. فهرست جامع اعلام و رجال. نام نزدیک به سه هزار تن از پیغمبران و امامان و بزرگان علم و ادب ایرانی و تازی و مشایخ و عرفا، که مجموعاً ۳۲ هزار بار نام آنها در تفسیر روض الجنان آمده است؛ ۴. اعلام جغرافیایی؛ ۵. اعلام ملل و نحل؛ ۶. فهرست آثار و تألیفات و کتب مذکور در تفسیر؛ (۱) ۷. داستان های مربوط به عصر اسلام. (۲) بعضی از عناوین یاد شده آماده چاپ بوده است، اگر چه به زیور طبع آراسته نشده است و پیگیری های دبیرخانه کنگره ابوالفتوح رازی برای تهیه آنها نیز به نتیجه نرسید. جلد اول کتاب فلسفه سیاسی اسلام، از دکتر عسکر حقوقی، در سال ۱۳۵۴ ش، در ۴۱۲ صفحه + شانزده صفحه مقدمه، به چاپ رسید و در پایان کتاب، برخی از

- 
- ۱- برای اطلاع بیشتر ر. ک: به مقدمه مؤلف در همین کتاب.
  - ۲- ر. ک: مقدمه جلد سوم تحقیق در تفسیر ابو الفتوح رازی.

آثار وی، فهرستوار، معرّفی شده است و در ردیف ۲۱ تا ۲۴، چهار جلد کتاب در مورد تفسیر ابوالفتوح، آماده نشر معرّفی شده است: ۲۱. از بعثت تا رحلت، جلد چهارم از کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (آماده چاپ) ۲۲. فرهنگ دو زبانی از تفسیر ابوالفتوح رازی (آماده چاپ) ۲۳. فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح رازی (آماده چاپ) ۲۴. اعلام و رجال از تفسیر ابوالفتوح رازی. شرح حال بیش از سه هزار تن از اکابر، علما و محدّثین و مفسّیرین و ادبا (آماده چاپ). یکی دیگر از آثار دکتر عسکر حقوقی در مورد روض الجنان، کتابی است با عنوان داستان داوود و سلیمان از تفسیر روض الجنان و روح الجنان، که با تصحیح و تعلیق و حاشیه وی، توسط انتشارات امیرکبیر، ضمن مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی، شماره ۲۲، در ۶۲ صفحه رقعی، در سال ۱۳۴۹ش، به چاپ رسید. و در سال ۱۳۷۸ش، چاپ پنجم آن منتشر شد. تمام آثاری که یاد شد، مستقیماً در مورد تفسیر روض الجنان شیخ ابوالفتوح رازی است و در دیگر آثار ایشان، به جهت علاقه وافر وی به تفسیر روض الجنان. مطالب و فواید بسیاری از این تفسیر نقل شده که گویای عجزین شدن آثار دکتر عسکر حقوقی با مطالب تفسیر روض الجنان است.

گزارش کتاب «تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی» محتوای جلد اول: موضوع رساله دکتری دکتر عسکر حقوقی، سبک و خصوصیات دستوری و لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی بود که با افزودن مقدمه ای در ۷۱ صفحه و دو فصل در ابتدای رساله و نیز افزودن دو فصل به انتهای رساله، کتاب تحقیق در تفسیر ابو الفتوح رازی، جلد اول تألیف شد. مقدمه این جلد، با عنوان «تشیع و سیر آن در ایران»، متضمّن بحث های: شیعه، امامت، نهضت شعوبیه، فرق مختلف شیعه و زیدیه، کیسائیه، غلات، اسماعیلیه، برخورد آرا و عقاید متکلمان معتزلی و اشعری، وضع شیعه در مقابل فرق دیگر اسلامی در قرن چهارم تا ششم هجری، تأثیر و انعکاس اختلافات مذهبی در تألیفات و تصنیفات دانشمندان، تفسیر ابوالفتوح رازی و انعکاس اختلافات مذهبی در آن است. و در پایان مقدمه، سبب و انگیزه تألیف تحقیق در تفسیر ابو الفتوح رازی و فهرست مطالب و مآخذ و منابع، آورده شده است. فصل اول این کتاب، شامل شرح حال و تاریخ حیات ابوالفتوح رازی است. فصل دوم به معرفی ویژگی های نسخه های خطی و چاپی تفسیر روض الجنان پرداخته است. فصل سوم، به سبک و خصوصیات دستوری و لغوی و املائی تفسیر روض الجنان اختصاص دارد. فصل چهارم، گزارشی از مباحث تاریخی تفسیر روض الجنان است. فصل پنجم، شامل مباحثی چون: مناظرات و مجادلات فرق مذهبی، جنبه های

تشیع در تفسیر روض الجنان و جنبه های کلامی این تفسیر و فهرستی از مباحث کلامی آن، و جنبه های فقهی تفسیر و فهرستی از مباحث فقهی آن است. جلد اول تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، در خرداد ماه ۱۳۴۶، در ۲۵۴ صفحه + ۷۲ صفحه مقدمه، توسط دانشگاه تهران به چاپ رسید. مؤلف، این جلد را به روح پدرش تقدیم کرده است. لذا در صفحه اول کتاب آمده است: «این اثر ناچیز را که حقاً حاصل حضانت و تربیت روحانی و معنوی پدر ارجمندم که سالیان دراز است تا روی نقاب در خاک کشیده است، [به وی] تقدیم می دارم. باشد بدین وسیله، شکر هزار یک حقی [را] که آن فقید بر این فرزند خود داشته است، گزارده باشم». در چاپ جدید این کتاب، دو مقاله دیگر از دکتر عسکر حقوقی ضمیمه کتاب شد و این، به جهت تناسب این دو مقاله با این جلد است. مقاله اول: «ارزش ادبی تفسیر ابوالفتوح رازی» است، که ضمن مجموعه سخنرانی های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، توسط دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد به چاپ رسیده است. مقاله دوم: «فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح رازی» است که در ضمن مجموعه سخنرانی های دومین کنگره تحقیقات ایرانی، توسط دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد به چاپ رسیده است.

محتوای جلد دوم: جلد دوم کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، گزینشی از احادیث این تفسیر است که مؤلف، بر اساس علاقه فراوانی که به استاد و مرشد پیر خویش داشته و اولین بار، این کتاب به رسم پیشکش از سوی استاد به دستش رسیده، آن را همچون

استاد، همواره عزیز می داشته است و بدین خاطر و برای زنده داشتن یاد و نام او به این تحقیق، رو آورده است. مؤلف، در مورد جلد دوم کتاب خود می گوید: «جا داشت که ضمن مطالعه و تحقیق در این تفسیر بزرگ که جامع معارف اسلامی است در باب احادیثی که ابوالفتوح در اثنای تفسیر بدانها استناد جسته، تتبع کافی به عمل آید. نگارنده، از آن گاه که تفسیر شیخ را در مطالعه داشت، به هر وقت که به حدیثی از رسول اکرم و یا از جانشینان برحقّ وی برمی خورد، آن را جداگانه یادداشت می کرد. در انجام مطالعه، نخستین بار، بالغ بر ۶۵۰ حدیث نبوی در دست داشت.» (۱) مؤلف، توانسته است بالغ بر دو هزار و اندی حدیث، اعم از عبارت عربی احادیث و ترجمه آن، و یا به صورت ترجمه شده به فارسی از احادیث پیامبر اکرم و نیز تعدادی از احادیث ائمه علیهم السلام را با مراجعه به تفسیر ابوالفتوح به دست آورد و در این جلد جمع کند، که خود، کاری است شایسته سپاس. در این جلد، حدود ۶۵۰ حدیث عربی همراه با ترجمه فارسی و بیش از یکهزار و صد حدیث از پیامبر اکرم که به فارسی در تفسیر ابوالفتوح نقل شده، گردآوری شده است. نیز بیش از ۱۹۰ حدیث از احادیث ائمه علیهم السلام به عربی و فارسی از این تفسیر، در این جلد فراهم آمده است. در هر جا که مدرک دیگری برای احادیث پیدا کرده اند، آن مدرک را نیز جهت مزید اطلاع خوانندگان آورده اند. در این جا مناسب است ملاحظاتی چند در باب این جلد را یادآور شویم: ۱. بر خلاف آنچه از مطالعه مقدمه این کتاب به ذهن متبادر می شود، احادیثی که



در این کتاب از تفسیر ابوالفتوح کرده اند، بسیار ناقص است و با نگاهی گذرا به این تفسیر، می توان ده ها حدیث دیگر بر شمار احادیث موجود افزود. ۲. در بسیاری از موارد چنان که در مراجعه به احادیث این کتاب، متوجه خواهید شد احادیث به صورت ناقص ذکر شده که در مواردی، فهم مراد حدیث را غیر ممکن می سازد. ۳. احادیث آورده شده در این کتاب، از انسجام خاص در موضوع برخوردار نیستند، مناسب بود تا احادیث، از حیث موضوع دسته بندی می شدند تا مراجعه کننده، دچار آشفتگی نگردد. ۴. نگارش مقدمه، بر خلاف انتظار، دارای لحن خاصی است که آن را بیشتر شبیه سخنرانی می کند تا یک نوشته. ۵. در همین جا مناسب است توضیح داده شود که وظیفه ما، تغییر مطالب مؤلف نبوده و چنان که اهل فضل و ارباب معرفت می دانند، در تصحیح کتاب باید دقت شود آنچه نزدیک تر به نوشته مؤلف است به دست داده شود، نه نوشته ای مطابق با ذوق مصحح. با این حال، در مواردی، چاره ای جز این نبود و مواردی که اطمینان به اشتباه آن بود، با این که می دانستیم از جانب مؤلف است، اصلاح کردیم و مواردی هم که می شد آن را توجیه کرد و به نوعی درست دانست، به حال خود رها کردیم. یکی از این موارد، شروح کتاب صحیح البخاری است که با نام های مؤلفان آنها آورده شده و به کرات، نام های عسقلانی، قسطلانی، عینی و نووی به جای نام کتابشان آورده شد، که ما ترجیح دادیم بدون هیچ توضیحی، عینا همان ها را بیاوریم و جهت اطلاع خوانندگان، نام کامل این کتاب ها در فهرست کتب، ذیل نام مؤلفان آورده شد.

۶. در مواردی، ترجمه حدیث، اشتباه آورده شده که تصحیح شد و در بعضی جاها در پاورقی نیز تذکر داده ایم. ۷. چاپ سابق جلد دوم تحقیق در تفسیر ابو الفتوح رازی، احادیث نبوی و ائمه معصوم علیهم السلام، شامل ۵۳۰ صفحه، به علاوه ۲۸ صفحه مقدمه، که مجموعاً ۵۵۸ صفحه می شود، در سال ۱۳۴۶ش، توسط انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

محتوای جلد سوم: جلد سوم تحقیق در تفسیر ابو الفتوح رازی، در مورد قصص و تاریخ پیامبران است. دکتر عسکر حقوقی، در مقدمه این جلد می نویسد: «بنا بر آنچه گفته شد، تفسیر ابو الفتوح، از نظر احتوای بر تاریخ و قصص انبیای عظام، درخور اهمیت و شایسته تحقیق و تتبع بوده است. این تفسیر ارجمند، مشتمل است بر تاریخ آفرینش جهان خلقت آدم، نخستین آفریده و فرستاده خدا تا رویدادها و حوادث عصر پیغمبر بزرگ اسلام، و نیز سوانحی که پس از آن بزرگوار میان پیروانش روی داد» . وی در ادامه می نویسد: «روا بود که مجلّدی جداگانه و مستقل، شامل بر تاریخ رسولان حق، آن هم به نثر ساده و زیبای ابو الفتوح، فراهم آید و در دسترس علاقه مندان قرار گیرد؛ اما دشواری چشمگیری در رسیدن به این مقصود، در پیش بود... داستان حضرت موسی بن عمران، پیغمبر بنی اسرائیل، در ۳۴ سوره قرآن و در خلال تفسیر ۱۴۳ آیه ذکر شده». با تمام دشواری هایی که برای ترتیب و نظم تاریخی تلفیق آنها به شیوه ای که هر داستان، مستقلاً با نظم و نسق تاریخی بیاید، داشت، ایشان توانست قصص پیامبران را آماده چاپ کند و قصص مربوط به عصر اسلامی را به وقت دیگری موکول کند: «سرانجام، از قصص قرآن، آن بخش که به پیامبران پیشین اختصاص داده شده

است، فراهم آمد و قصص عصر اسلامی به زمانی دیگر موکول شد». یکی دیگر از مشکلات این جلد (و نیز سایر مجلدات)، نبودن چاپ مصحح و منقح از تفسیر ابوالفتوح رازی و عدم دسترس به نسخه های خطی معتبر بوده است. حتی ایشان می نویسند: «با این که تفسیر شیخ، چند بار تجدید طبع شده، مع هذا، نه تنها کمکی به صحت طبع آن نشده، بلکه باعث رواج نسخ مغلوطی که به شتاب تحویل بازار شده نیز گردیده است». به جهت دشواری کار و این که از متن کتاب تفسیری، یک کتاب درباره قصص انبیا به زبان فارسی از قرن ششم تدوین شود، این کار را مایه مباهات خود دانسته و می نویسند: «این بنده را عقیده بر آن است که بزرگ ترین خدمت به ملت ایران و فرهنگ ایرانی، احیای آثار مهم گذشتگان اوست. کتاب حاضر، به صورتی که فراهم آمده، یکی از آن آثار نفیس و گران مایه یکی از پیشینیان ملت پرور ماست که با شیوه خاصی به رشته انتظام در کشیده شده است». چاپ قبلی جلد سوم تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، شامل ۵۲۸ صفحه + ۲۲ صفحه مقدمه است که مجموعاً در ۵۵۰ صفحه در سال ۱۳۴۸ ش، توسط انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است. نقش و تأثیر کتاب «تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی» بی شک، یکی از کتاب های تأثیرگذار در حوزه تفسیر پژوهی، کتاب سه جلدی تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی است این کتاب، یکی از قدیم ترین کتاب های تفسیر پژوهی به زبان فارسی است که به دلیل استواری و جامعیت، توانست در چگونگی تألیف رساله های دانشگاهی و گسترش این نوع کارها و تألیف پایان نامه ها، اثرگذار باشد، کما این که در چهل سال اخیر، تقریباً تمام آثار و نوشته ها و پایان نامه ها و مقالات و تألیفاتی که در مورد ابوالفتوح رازی و یا دیگر علما نوشته شده، مرهون این کتاب هستند.

شیوه تصحیح کتاب ۱. استخراج منابع. از آن جا که هر سه جلد کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، در سال های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸ش، به طبع رسیده است و در آن زمان، تفسیر ابوالفتوح رازی در پنج جلد رحلی چاپ شده بود و چاپ های الهی قمشه ای و شعرانی نیز بر اساس تفسیر پنج جلدی تجدید چاپ شده است، منقولات کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، بر اساس چاپ پنج جلدی رحلی نشانی دهی شده بود. اینک که کتاب روض الجنان با نسخه های خطی متعدّد، تصحیح انتقادی شده، برای کارآمدی بیشتر کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، تمام نشانی ها به روض الجنان بیست جلدی ای است که با تحقیق و تصحیح دکتر محمدجعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح، که توسط انتشارات بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی به چاپ رسیده است. و در تمام موارد، با حفظ چاپ قبلی تفسیر ابوالفتوح در متن کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، نشانی روض الجنان چاپ بیست جلدی در ذیل هر مأخذ و منبع، تکرار شد. در جلد اول و دوم کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، به همان منوالی که ذکر شد، تخریج مصادر شد؛ اما در جلد سوم کتاب (قصص)، کار مشکل تر بود؛ چرا که با وجودی که بعضا برای یک پیامبر از ۳۴ سوره در قرآن، داستان استخراج شده بود، هیچ مشخصاتی از تفسیر ابوالفتوح (ولو چاپ پنج جلدی) در میان نبود. لذا خط به خط کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (جلد سوم) مستندسازی شد و در پاورقی به کتاب روض الجنان چاپ بیست جلدی نشانی داده شد. ۲. تصحیح اغلاط چاپی و غیر چاپی. اگر چه هر سه جلد کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ مناسبی داشت، کم غلط بود و در پایان هر جلد،

درست نامه ای هم ضمیمه کتاب بود، با وجود این، اغلاط چاپی و غیر چاپی فراوانی داشت که با مطابقت با تفسیر و دیگر مآخذ، تصحیح شده و بعضاً در پاورقی هم بدان اشاره شده است. ۳. ترجمه قریب به دویست حدیث. جلد دوم کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، شامل احادیث نبوی و ائمه اطهار علیهم السلام است و بعضاً احادیثی که در کتاب روض الجنان نقل شده، از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، بدون ترجمه است و مؤلف محترم نیز ترجمه را نیاورده است. لذا نزدیک به دویست حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام ترجمه شد و تماماً در داخل کרוشه آورده شد. نیز در بعضی موارد، احادیث به اشتباه ترجمه شده بود که درست آن، ثبت شده و بعضاً تذکری هم داده شده است. ۴. تقویم النص یا استوار سازی متن تفسیر ابوالفتوح رازی. جلد سوم کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی که شامل قصص پیامبران الهی است، بر اساس چاپ پنج جلدی و بعضی از نسخه های خطی تنظیم شده بود. لذا در موارد بسیاری، بخصوص در جلد سوم کتاب، با چاپ بیست جلدی روض الجنان مطابقت شد و متن کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۳) اصلاح و تقویم شد. بدین نحو که در اکثر موارد، جملات ابوالفتوح را با استفاده از چاپ کامل تر (بیست جلدی)، تکمیل نموده، جهت حفظ امانت، تمامی افزوده ها را در کרוشه قرار دادیم. ۵. اعراب گذاری. به جهت درست خواندن کلمات و اسامی و احادیث و حفظ شکل و ضبط اسما و عبارات، در موارد لازم، اعراب گذاری شد. ۶. تنظیم فهرست های فنی. این تنظیم، شامل فهرست آیات، روایات، اعلام، امکنه، کتب، فرق و جماعات، موضوعات و... است. ۷. ویرایش. ویرایش کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (بویژه جلد سوم)، کاری بس مشکل و طاقت فرسا بود از جهتی نثر کتاب که در قرن ششم هجری به

نگارش در آمده باید حفظ می شد و از طرف دیگر، برای این که خوانندگان، بهتر بتوانند از مطالب کتاب استفاده کنند، ناچار بودیم که کتاب را ویرایش کنیم. لذا سعی شد که نثر قدیمی قرن ششم، حفظ شود و با یکسان سازی و ویرایش صوری، و بدون افزودن و کاستن زمینه استفاده بهتر از کتاب، فراهم شود.

سپاس و تشکر در مجموعه سه جلدی تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، عده ای از فضلا و دوستان، سهمی به مراتب بیشتر از حقیر داشته اند که از تک تک آنان به جهت احیای این کتاب، تشکر و قدردانی می شود: ۱. حجه الاسلام والمسلمین سید ابوالحسن علوی «زید عزه» (تصحیح جلد دوم کتاب)؛ ۲. حجه الاسلام سید مجتبی صفحی «زید عزه» (تصحیح جلد سوم کتاب)؛ ۳. حجه الاسلام شیخ علیجان دماوندی «زید عزه» (همکاری در تصحیح جلد اول)؛ ۴. جناب آقای ابوالقاسم آرزومندی (ویراستار کتاب)؛ ۵. جناب آقای عتیاس هفتانی (حروف نگار و صفحه آرای کتاب)؛ همچنین از آقایان: مهدی جوهرچی، سید محمّد صمدانی و حمزه کریم خانی، که کار مقابله و کنترل نهایی کتاب را بر عهده داشته اند و نیز از دیگر عزیزانی که در یکسان سازی و مقابله و تهیه و کنترل فهرست ها و ... همکاری داشته اند، کمال تشکر را می نمایم. قم علی اکبر زمانی نژاد ۱۳۸۴/۵/۱ش

## تشیع و سیر آن در ایران

### ۱. شیعه

تشیع و سیر آن در ایرانمقدمه مؤلفاز دوران سلطنت شاه اسماعیل اول پادشاه صفوی (۹۰۶ق) تا به امروز دین رسمی کشور ایران، مذهب جعفری اثنا عشری است. بجاست که به مناسبت مقال، نظری به ظهور تشیع در عالم اسلام بیفکنیم و ورود آن را در ایران و نضج و قوام آن را، که به کوشش و پایمردی و همت ایرانیان تحقق پذیرفته، مورد مطالعه قرار بدهیم.

۱. شیعه‌در اصل گروهی از مردم است و هر کسی که انسان را یاری کند و در گروه او درآید، شیعه وی است (۱)؛ و نیز به معنی: دوستان، یاران، پیروان کسی، آمده (۲)؛ و بالأخره به گروهی از مسلمانان که به امامت بلافضل مولا امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او اعتقاد دارند، شیعه می گویند. فقهاء و متکلمین نیز پیروان علی علیه السلام و یازده فرزندش را «شیعه» لقب دادند: و یطلق فی عرف الفقهاء و المتکلمین من الخلف و السلف علی اتباع علی و بنیه، رضی الله عنهم. (۳)

۱- تاج العروس؛ یادداشتهای قزوینی، شماره ۲، ص ۱۶۸. در قرآن مجید، شیعه در معنی، گروه به کار رفته در آیه ۷۰ سوره مریم: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِيبًا»؛ پس بیرون آوریم از هر گروهی که از ایشان سخت تر باشد بر خدا از روی سرکشی.

۲- فرهنگ فارسی دکتر معین، و نیز در آیه ۸۱ سوره الصافات به این معنی ذکر شده: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَآءِبْرَاهِيمَ»؛ و به درستی که از پیروانشان ابراهیم است.

۳- مقدمه ابن خلدون، ص ۳۵۵، ج ۱.

۲. امامتکلمان اهل سنت درباره امامت نظر واحدی ندارند. جمع کثیری از آنان گفتند که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به جانشینی خود کسی را که مشخص بوده باشد، برنگزیده و تنصیب نفرموده، گروهی از ایشان با نظر شیعیان همراه و موافق اند و گویند که رسول خدا داماد و پسر عم خویش، علی علیه السلام را در سال دهم هجرت، در محلی به نام «غدیر خم» به خلافت خویش برگزید و به مسلمانان حاضر در آن مکان معرفی کرد. از آن جمله است ابو اسحاق ابراهیم بن سيار بن هانی شیخ معتزلی، که از علماء و متکلمان اهل سنت بوده، و سخنی از او در این خصوص در کتاب الوافی بالوفیات نقل شده که ذیلاً یادداشت می شود: **إِنَّ الإِجْمَاعَ لَيْسَ بِحِجَّةٍ وَ كَذَلِكَ الْقِيَاسُ وَ إِنَّمَا الْحِجَّةُ قَوْلُ الْمَعْصُومِ وَ أَنَّهُ نَصُّ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلَيَّ أَنْ الْإِمَامَ عَلِيٌّ وَ عَيْنُهُ وَ عَرَفَتِ الصَّحَابَةُ ذَلِكَ لَكِنَّهُ كَتَمَهُ عَمْرٌ لِأَجْلِ أَبِي بَكْرٍ (رضی الله عنهما). (۱)** و همچنین در کتاب المناقب از همین شیخ معتزلی، که استاد جاحظ بوده و به «نظام» شهرت داشته، چنین نقل قول شده: **علی بن ابی طالب علیه السلام محنة علی المتكلم إن و فی حقه غلا و إن بخسه حقه أساء و المنزلة الوسطی دقیقه الوزن حازه الشأن صعب المراقی إلا علی الحاذق الدین. ۲** در تفسیر آیه: **«أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»** می نویسد:

۱-۲. به نقل از کتاب عول و تعصیب، انتشارات دانشگاه، شماره ۹۳۰، تألیف آقای دکتر عبدالرحیم نجات.



و أخرج ابن عساکر (۱) عن جابر بن عبد الله ، قال: كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاقْبَلَ عَلِيٌّ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ هَذَا وَشِيعَتَهُ لَهُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَنَزَلَتْ «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ». فَكَانَ اصْحَابُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا أَقْبَلَ عَلِيٌّ قَالُوا: جَاءَ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. وَنِيزَ فِي تَفْسِيرِ خَوَاجَةِ عَبْدِ اللَّهِ انصاری (كشوف الأسرار و عدّه الأبرار) در تفسیر آیه: «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۲) که در جواب سخنان انصار: «... اگر صواب بینی، تا ما شطری از مال خویش جدا کنیم و بر تو آریم و بعضی شغل‌های تو کفایت کنیم»، بر رسول خدا نازل شده بود چنین بیان مطلب شده: اکنون معنی این سخن بر سه وجه گفته اند... وعن علی بن ابی طالب قال: شَكَوْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَسَدَ النَّاسِ لِي، فَقَالَ أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ رَابِعَ أَرْبَعَةٍ أُولَى مِنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَوْجَانَا عَنْ إِيْمَانِنَا وَشِمَائِلِنَا وَذُرِّيَّتِنَا خَلْفَ أَزْوَاجِنَا وَشِيعَتِنَا مِنْ وَرَائِنَا. (۳) بنابر اشارات مذکور که در ذکر آن بنا را بر اختصار (۴) گذاشت، مسئله امامت و خلافت علی علیه السلام امری است که مورد عقیده قاطبه شیعیان و جمعی از فرق دیگر اسلامی است. به هر تقدیر، اختلاف نظریات این دو فرقه بزرگ اسلامی، در طول قرون، همه وقت درباره مسائل مهم و اساسی مشهود بود؛ مثلاً جمعی از مسلمانان

۱- وی از محدثین معروف است که در ۵۷۱ وفات یافت. تاریخ دمشق و کتاب اربعین از آثار اوست.

۲- شورا: آیه ۲۳.

۳- کشف الأسرار و عدّه الأبرار، ج ۹، ص ۲۳، به اهتمام آقای حکمت استاد دانشگاه، شماره ۶۳۳، انتشارات دانشگاه تهران.

۴- برای اطلاع بیشتر بر آراء و عقاید اهل سنت و نیز دسترسی به احادیث منقول از هر دو طرف رجوع شود به غایه المرام سید هاشم بحرانی، و نیز به ترجمه آن موسوم به کفایه الخصام.

می گفتند، امر امامت در صلاحیت عامه نیست و مردم حق ندارند جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله را خود رأساً انتخاب کنند، بلکه تعیین و انتخاب امام چون تعیین و برگزیدن پیامبر امری الهی است و از ارکان دین و قواعد اسلام محسوب است؛ چه تنها ذات بی چون پروردگار به شایستگی شخصی که باید به احراز چنین مقام والایی نایل آید، واقف است. خداوند امام را تعیین می کند و پیغمبر وی را به امت خویش معرفی می نماید. در تعریف امامت، هر دو طرف را عقیده بر این است که: «الامامة ریاسة عامّة فی أمور الدین والدنیا خلافة عن النبی». بنابراین مسئله امامت با «تعیین و نصّ» از وظایف پیغمبر است، نه مردم و لذا آن حضرت برای حفظ مصالح دین جانشین و خلیفه خود را، خود تعیین و به مسلمین معرفی فرمود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در سال حجّه الوداع، در غدیر خم، پس از اجتماع مسلمانان به ایراد خطبه ای مبادرت ورزید: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى وَخَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَأَنَا أَصْلُهَا وَعَلِيٌّ فِرْعَاسُهَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ أَثْمَارُهَا وَأَشْيَاعُنَا أَغْصَانُهَا وَأَوْرَاقُهَا وَمَنْ تَعَلَّقَ بِبَعْضِ مِنْهَا نَجِيَ وَمَنْ خَلَفَ عَنْهَا تَرَدَّى. ثُمَّ قَالَ: أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ وَبِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: أَلَلَّهِمَّ نَعَمْ. قَالَ: إِذَا أَنَا كُنْتُ مَوْلَاةً فَعَلِيٌّ مَوْلَاةُ اللَّهِمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَادِرِ الْحَقَّ... (۱). باید دانست که واقعه و حدیث غدیر را اهل سنت نیز نقل نموده اند، و علامه امینی در کتاب الغدیر، جلد اول، طرق و اسانید ایشان را یکایک به شرح و تفصیل تمام ذکر نموده و تصریح کرده است که ۸۴ تن از تابعین، حدیث غدیر را از ۱۱۰ تن صحابی روایت کرده اند و پس از آن ۳۶۰ تن از طبقه حُفَاط و محدثین بزرگ اهل

۱- بیان الأدیان، به تصحیح استاد فقید عباس اقبال آشتیانی.

سنت حدیث مزبور را از طبقه تابعین و اتباع تابعین روایت و ضبط نموده اند، و تواتر آن مطابق اصلاح رجال فقه و حدیث نزد فریقین مُحَرِّز و ثابت است، و ذکر نکردن بعضی از محدثین سنی مذهب، مانند بخاری، تواتر آن را مخدوش نمی کند. (۱)

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، جمعی از صحابه، ابوبکر صدیق را، که از قبیله قریش بود، به جانشینی آن حضرت برگزیدند و در سقیفه بنی ساعده از مردم بیعت گرفتند. این امر مورد مخالفت جمعی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و نیز عدم رضایت علی علیه السلام مقرر گرفت. چند تن از صحابه چون: عمّار یاسر، اباذر غفّاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، ابی بن کعب و جز آنان، از بیعت با ابابکر خودداری کردند و گفتند: هرگز جز با علی با شخص دیگری بیعت نکنیم. (۲) از آن پس، با گرد آمدن این اشخاص هسته اساسی شیعه گذارده شد و به دنبال آن اختلافات دامنه داری روی داد و سرانجام ابوبکر موفق شد با دستگیری عمر، از مخالفان خلافت خود نیز بیعت بگیرد. علی علیه السلام، که خود را از هر جهت به جانشینی رسول اکرم اَلِیْق و اَحَقّ و اُولی می دانست، از بیعت با ابوبکر سر باز زد و پس از چندی بنا بر رعایت مصالح، با ابوبکر بیعت کرد. به عقیده شیعه، جانشین نبی باید «معصوم از صغایر و کبایر» و نیز از «خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله» باشد؛ و لذا کسی را لایق تر از علی علیه السلام نمی دانستند. همه امامان، معصوم از معاصی هستند؛ هر کس که با امام از در مخالفت در آید، دشمن خداست و مانند کفار به عقوبت خدا دچار خواهد شد، مگر اینکه توبه کند و آمرزش بخواهد. باری، به شرحی که گذشت تا چندی، جمعی از مسلمانان از اطاعت و انجام

۱- عول و تعصیب، تألیف آقای دکتر عبدالرحیم نجات.

۲- رجوع کنید به تاریخ یعقوبی، ص ۱۰۳، و تبصره العوام، ص ۳۱.

دادن دستور نبی مکرم خودداری کردند و به سفارش آن بزرگوار که فرمود: «... ألا- إني تارك فيكم الثقلين إن تمسكتم بها لن تضلوا أبداً: كتاب الله وعترتي، أي أهل بيتي، وأنتهما لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض...» (۱)، سر نهادند و سالیانی چند، از خلافت علی علیه السلام مجلو گیری کردند و یازده فرزندش را، که پس از وی به امامت رسیدند، آزار دادند و شهید کردند. اما در تمام ادوار، یاران ارادتمند، علی علیه السلام و جانشینان به حق او را «در امامت، حق بینند؛ پس فرزندان او را و دیگران را ظالم خوانند و باغی و امامت او به نص گویند و نص به دو گویند: یکی نص جلی آنکه پیغمبر (صلوات الله علیه) روز غدیر خم گفت: إذا انا كنت مولاه فعلي مولاه، و دیگر نص خفی که پیغمبر گفت (صلوات الله علیه): وفضلکم علی و انت منی بمنزله هارون من موسی الا- انه لا- نبی بعدی، و او را بر همگنان تفضیل نهند و روزگار را از امام معصوم خالی بینند و به دوستان اهل بیت تولی کنند و از دشمنان ایشان تبری کنند...» (۲) علی علیه السلام در اواسط قرن اول هجری، کوفه را مرکز خلافت خویش قرار داد. مردم ایران، آنها که تازه به دین اسلام گرویدند، به آن حضرت ارادت و علاقه فراوان داشتند و نسبت به فرزندان آن بزرگوار عشق می ورزیدند. باید دانست که بزرگ ترین اختلافی که در میان مسلمانان، پس از رحلت پیغمبر خدا روی داد، مسئله امامت بوده که ذکرش گذشت. نبی مکرم به استناد آیات بسیاری از قرآن مجید، امت خود را از تفرق و تشعب برحذر می داشت و نگران بود که مبدا پیروان وی، به راهی

۱- بیان الأدیان، ص ۲۴. فاضل مجاهد قوام الدین قمی و شنوی در رساله خود، نام چهل و یک نفر از اکابر علمای مذاهب اهل سنت از متقدمین و متأخرین و نام کتب ایشان از صحاح و سنن و مسانید و تفاسیر و سیر و تواریخ و لغت، که حدیث ثقلین را ذکر کرده اند، برده که عیناً در صفحات ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲ و ۷۳ کتاب عول و تعصیب آمده. برای اطلاع بیشتر به این کتاب رجوع شود.

۲- بیان الأدیان، ص ۳۳.

بروند که اُمم موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام رفته اند و به پراکندگی و تفرقه گراییدند. حدیث پیمبر در این خصوص به صور گوناگون ذکر شده؛ بیضاوی در انوار التنزیل در تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ» (۱)، حدیث نبوی را چنین آورده: قَالَ (عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ) اِفْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى اِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي الْهَآوِيَةِ الْاِوَّاحِدَةِ، وَافْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى اثْنَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي الْهَآوِيَةِ الْاِوَّاحِدَةِ، وَافْتَرَقَتِ الْاُمَمُ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي الْهَآوِيَةِ الْاِوَّاحِدَةِ. با این همه، اختلافات شدیدی درباره مسائل (خلافت امامت) و روش فقهی (فروع احکام) و اختلاف در (اصول عقاید) میان مسلمین ظاهر شد و خواه ناخواه در افکار اجتماعی و ادبی مردم سه قرن اول هجری و قرنهای بعد از آن اثراتی از خویش بجای گذاشت. رفتار ناپسند و ظالمانه معاویه و خلفای دیگر اموی نسبت به جانشینان علی علیه السلام به قدری مورد تنقیر و انزجار بود که همه وقت ایرانیان، در تمام ادوار بعد از اسلام نسبت به آل علی علیه السلام عشق و فداکاری بی شماری اظهار می داشتند. غالب شهرهای ایران، همواره پناهگاه امامان بوده و اعقاب ایشان نیز به بلاد ایران روی می آوردند. در مازندران، گرگان، خراسان، عراق، اصفهان، شیراز، قم، کاشان و جز آنها مقابر اولاد علی علیه السلام وجود دارد که هنوز هم زیارتگاه شیعیان است. ستمگریهای خلفای عباسی و مکر و فریب آنان درباره هر یک از افراد خاندان پیامبر به شرحی است که در این مختصر مجال ذکر آنها نیست. مجموع این اعمال ناروا و جور و تعدی خلفاء درباره فرزندان علی علیه السلام سبب ارادتمندی بیشتر ایرانیان نسبت به این خاندان گردید. مضافاً اینکه فضائل و

## ۳. نهضت شعوبیه

مناقب (۱) بسیاری که برای جانشین حقیقی پیغمبر و جانشینان او قائل بودند، ایشان را به اعتقاد راسخ درباره آنان مصمم می داشت؛ زیرا پیغمبر خدا درباره علی علیه السلام فرمود: *من أحبَّ علياً فقد أحبَّني ومن أبغضَ علياً فقد أبغضني، ومن آذى علياً فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله.* (۲) مجدالدین بن اثیر در کتاب *نهاية اللغة* در کلمه «قمح» نوشته: *وفي حديث علي عليه السلام، قال له النبي صلى الله عليه وآله: ستقدم على الله أنت وشيعتك راضين مرضيين ويقدم عليه عدوك غضاباً مقمحين.* به این جهات و دلایل، ایران همه وقت محل امن و مرکز حامیان ارادتمند و معتقد به علی علیه السلام و یازده فرزندش به شمار می رفت. شیعه در سه قرن اول اسلامی اهمیت بسیاری پیدا کرد. در دو قرن سوم و چهارم پادشاهان دو سلسله زیاری و بویی، که خود شیعی بودند، نسبت به انتشار عقاید شیعه، جدی بلیغ مبذول می داشتند، به ویژه در دوران سلطنت رکن الدوله و عضد الدوله مذهب شیعه در سراسر ایران رواج و توسعه پیدا کرده بود.

۳. نهضت شعوبیه مظلوم حکومت اموی و غدر و نیرنگ خلفای عباسی و تحقیری که بر ایرانیان روا می داشتند، به ویژه در عهد امرای بنی امیه، که نسبت به افراد ایرانی با آن همه سوابق درخشان تاریخی اهانت می کردند، سبب شد که یکی از بزرگ ترین نهضت‌های

۱- کتاب الصواعق المحرقة، تألیف احمد بن حجر مکی، چاپ مصر.

۲- شیخ صدوق در کتاب نفیس خصال به ذکر هفتاد منقبت از علی علیه السلام می پردازد و تصریح می کند که هیچ کدام از امت در این مناقب با وی شریک نیستند. (رجوع شود به خصال صدوق، ترجمه آقای حاج شیخ محمد باقر کمره ای، ج ۳، ص ۲۱۰ به بعد).

اجتماعی، نهضت شعوبیه، رخ دهد. آیه ۱۳ سوره حجرات، مساوات و مواسات را میان مسلمانان جهان (از عرب و عجم) اعلام داشت و تنها تقوا را موجب رجحان و برتری اشخاص بر یکدیگر دانست: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (۱)؛ اما بنی امیه برای خوار داشتن و تحقیر ایرانیها، آنان را از به دست گرفتن مشاغل باز داشتند و آن مناصب را به اعراب واگذار کردند. بدین سبب ایرانیان غیور و وطن پرست در سرکوبی امویها و عباسیان به مقابله با آنان برخاستند و به قیامهای سیاسی و اجتماعی و ادبی علیه ستمگران تازی دست زدند. شعرای ایرانی به سرودن اشعاری در برتری قوم ایرانی بر قوم عرب پرداختند و روی هم رفته مدّت دو قرن (از اوایل قرن دوم هجری تا قرن چهارم) سرگرم تبلیغ افکار و عقاید خود بودند. این نهضت و نهضتهای دیگر سیاسی، سبب شد که بر دستگاه خلافت ضرباتی شدید وارد آید و نفوذ دارالخلافت، به تدریج رو به ضعف گذارد تا سرانجام ایرانی خود را از قید و سلطه اعراب رها کند و در حکومتی مستقل، زبان مستقل ادبی، یعنی فارسی دری، جای خود را باز کند. ایرانیان به دستگیری فرزند برومند خود، ابومسلم خراسانی، توفیق یافتند که بساط بیدادگری بنی امیه را در هم پیچند و به حکومت غاصبانه و ظالمانه آنان خاتمه دهند و بنی العباس را جانشین ایشان سازند. از این راه، توفیق دیگری نیز نصیب مردم ایران شد و آن وارد کردن افراد ایرانی است در مقامات حکومت و دستگاه دارالخلافت و بالتیجه به دست آوردن نفوذی که در خور شئون اجتماعی ملت متمدنی چون ایران بوده؛ چون: وزارت

فضل بن سهل در عهد مأمون، و وزارت علی بن یقطین در دوره هارون و.... تزویر و نامردمی خلفای عباسی، وقتی بر ایرانیان روشن شد که خبر کشته شدن فرزند غیور ایران، ابومسلم خراسانی، به دستور منصور خلیفه عباسی، به گوش همه رسید. این خبر موجب ناراحتی شدید شد و به خونخواهی از ابومسلم کسانی چون «سُنباد» و «استاذسیس» و «المقفع» که از وابستگان ابومسلم بودند علیه خلفاء و حکومت عرب قیام نمودند و اگر چه به شکست و قتل آنان ظاهراً خلفای وقت خشنود بودند، ولی در حقیقت اساس حکومت خلفای غدار و نیرنگ باز عباسی، که نه فقط نسبت به ایرانیان بلکه درباره ائمه هدا، که مورد علاقه و توجه ایرانیها بودند، نیز به دسائس و توطئه چینی می پرداختند، یکباره متزلزل گردید و با ظهور طاهر ذوالیمینین و تأسیس حکومت طاهری، ضربه ای کاری بر پیکر حکومت عباسی وارد شد و پس از تصرف بغداد و قتل امین، حکومت از ید مأمون خارج و به دست طاهر افتاد؛ تا سال ۲۵۹هـ که یعقوب لیث صفاری آخرین فرد از خاندان طاهریان را (محمد بن طاهر) از میان برداشت و سلسله صفاری را تشکیل داد. با تشکیل سلسله صفاری و ایجاد حکومت مستقل ایرانی و علاقه شخص یعقوب به احیای زبان ملی، ایرانیان توانستند رکن اعظم ملیت خود یعنی زبان فارسی را زنده کنند و زبان عربی را، که مدتها زبان رسمی و سیاسی ایشان بود، از میان بردارند و لهجه دری را جانشین آن سازند. سامانیان، که خود از نژاد اصیل و پاک ایران بودند، همچنان در تقویت و تحکیم مبانی ملی و آداب و سنین ایرانی و نیرومند ساختن و نشر و اشاعه زبان فارسی از پای نشستند و با تشویق شعراء و نویسندگان و اعطای صلات و جوایز به آنان، به غنی شدن ادب زبان دری خدمات ارزنده ای کرده اند که پس از آنان پادشاهان زیاری و بویی و غزنوی و نیز امراء و حکام و وزراء و بزرگان دربارهای ایران این شیوه پسندیده را دنبال کردند.



لازم به تذکر است که در طول قرنهای اولیه اسلامی و دوران خلافت جابرانه اموی و عباسی، ایرانیان که به جهات و علل فراوان به آل علی علیه السلام ارادت می ورزیدند، همه وقت در حمایت و پشتیبانی از دعوتهای حقه ایشان علیه بیدادگران بنی امیه و بنی العباس و نیز برای تضعیف حکومت عرب و احراز مجدد استقلال سیاسی و ادبی خود، قیام کردند. اصولاً ایرانیان علی علیه السلام را بسیار دوست می داشتند؛ زیرا آن حضرت همواره رعایت شئون مختلف مردم ایران را به عمر گوشزد می فرمودند. داستان اسارت شاهزادگان ساسانی و عدم رعایت مقام والای آنان از طرف اعراب و حمایت مولا امیر مؤمنان علیه السلام از دختر یزدگرد و زناشویی این شاهزاده خانم با حضرت حسین علیه السلام که به دستور پدر گرامی وی انجام پذیرفت و جانشینان آن حضرت که همه از فرزندان این بانوی شاهزاده ایرانی هستند، اگر چه جنبه موثق تاریخی ندارد، ولی نشان می دهد که مردم ایران علی علیه السلام و فرزندان او را با چه احترام و محبت می نگریستند و در مقابل با جابران دستگاه خلافت اموی چگونه رفتار می کردند. درست است که ایران در عهد خلافت خلیفه دوم عمر فتح شد و ایرانیان نومسلمان همه جا پیرو مذهب تسنن بوده اند، ولی بنا به عللی که در پیش ذکر شد و نیز به علت توجه عمیق ایرانیان هوشمند به یک مسئله اساسی و مهم، یعنی قرابت و مشابهت موضوع «تعیین و تنصیص» درباره جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آلهبا مسئله «تعیین و تنصیص» برای جانشین شاهنشاه و تطبیق آن با اصول سلطنت، که ریشه های کهن در این کشور باستانی داشته و در حقیقت از دیرزمان مؤید عقیدت جزمی قاطبه ایرانیان در احترام و تقدیس و بزرگداشت و تعظیم اولی الامر بوده، زمینه بیشتری برای قبول مذهب تشیع در کشور ما فراهم بود. عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی در کتاب نفیس خویش موسوم به النقص، در صفحه ۲۰۶ (چاپ ۱۳۷۱ق/۱۳۳۱ش) درباره شیعی بودن بومسلم مروزی چنین آورده:

و بومسلم مروزی که بوالعبّاس سفّاح را از کوفه بیاورد و به بغداد به خلافت نشاند و لعن امیرالمؤمنین علیه السلام از جهان برداشت و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشود هم شیعی و معتقد بود.... هم او در صفحه ۲۰۷ کتاب النقض، درباره شیعی بودن ملوک مازندران می نویسد: ... و شهریاران و ملوک مازندران چون قارن و شهریار و گردبازو و اسپهبد علی (رحمه الله علیهم و علی اسلافهم) همه شاعی و معتقد بوده اند. گفتیم که تشیع در عهد پادشاهان آل بویه رونق بسیار یافت و به سبب معتقدات آنان، شیعه آزادانه به کارهای مذهبی خویش می پرداخت و سوگواری حضرت حسین علیه السلام و بیان مصیبت‌های آل علی علیهم السلام را بدون مزاحمت برپا می داشت و حتی به دستور معزالدوله، معاویه را لعن می کرد و دیگر کسی را یارای سبّ علی علیه السلام و فرزندان او نبود. پادشاهان این سلسله مردم را به بستن دگانه‌ها و به راه انداختن دسته‌ها و اقامه عزاداری رسماً تشویق و تأکید می کردند و شیعیان نیز، که خود به سبب ارادت و عقیدت مفرط به آل علی علیهم السلام آماده انجام دادن آن دستورات بودند، به محض فرا رسیدن ایام عزاداری به برپا داشتن مجالس تعزیه اقدام می نمودند. وضع بدین منوال بود تا انقراض آل بویه؛ از آن پس با روی کار آمدن سلسله‌های غزنویان و سلجوقیان تا عهد مغول و تیمور، شیعه وضع کاملاً روشنی نداشت؛ زیرا پادشاهان این سلسله‌ها متشیع نبودند، مگر سلطان محمد خدابنده (الجایتو سلطان) و ترکمانان قراقوینلو که به مذهب تشیع گرویدند، و نیز سادات مرعشیّه در مازندران (طبرستان)، و سربداریه در سبزوار، و کارکیا در گیلان که مذهب شیعه را پذیرفتند و مدتها حکومت کردند. در صدر این مقاله یادآور گردید که از عهد سلطنت شاه اسماعیل اوّل پادشاه صفوی، یعنی از سال ۹۰۶ هـ، تا به امروز مذهب تشیع، مذهب رسمی کشور ایران است.

شیخ صفی‌الدین جدّ اعلاّی این سلسله را از نسل امام موسی کاظم علیه‌السلام نوشته‌اند. وی در اردبیل به سر می‌برد و از مشایخ بزرگ صوفیه بود و مریدان بسیار داشت. اولاد و اَحفاد او همه به ارشاد می‌پرداختند و مورد احترام و بزرگداشت مردم قرار داشتند؛ شیخ جُنید به کثرت مریدان شهرت داشت و مورد توجّه اوزون حسن یکی از پادشاهان آق‌قویونلو بود و با خواهرش پیوند زناشویی بست. پسر همین شیخ جُنید، یعنی شیخ حیدر (یا سلطان حیدر) با عالمشاه دختر خال خویش ازدواج کرد و در جنگ با گرجستان در راه کشته شد. شاه اسماعیل در ۸۹۲ از عالمشاه به دنیا آمد. در ۸۹۸ به گیلان گریخت و در ۹۰۵ مریدان پدر، گرد او جمع آمدند. آن‌گاه فرّخ یسار قاتل پدر را کشت. شروان و سپس آذربایجان را به دست آورد و تبریز را پایتخت خویش قرار داد. جنگهای او به ویژه با عثمانیها معروف است. وی مؤسس سلسله صفوی و در شب نوزدهم رجب سال ۹۳۰ در حوالی سراب آذربایجان وفات یافت. ۲۴ سال پادشاهی کرد. او در اردبیل در کنار مزار جدّش شیخ صفی‌الدین به خاک سپرده شد. شاه اسماعیل، که خود عقیدت و ارادتی تام به آل علی علیه‌السلام داشت، توانست در مدّت بیست سال این مذهب را در تمام کشور نشر و توسعه دهد و در رعایت جانب احترام روحانیون و بازگذاشتن دست آنها در امور مردم، به میل و رغبت رفتار کند. در عهد شاه عباس، نفوذ این طبقه رو به فزونی گذاشت و آنان حتّی در امور سیاسی نیز دخالت داشتند و اعمال نفوذ می‌کردند. این قدرت همچنان باقی بود تا به عهد نادر که چون بیشتر اوقات را به جنگ سرگرم بود، اصولاً توجّهی به مسئله روحانیت نداشت. در دوره قاجاریّه، بار دیگر تشیع رونق گرفت. از زمان حکومت مشروطه، به موجب اصل اوّل قانون اساسی، دین رسمی ایران اسلام و مذهب رسمی آن تشیع است.

۱. این جدول با استفاده از کتاب بیان الادیان، که در سال ۴۸۵ تألیف شده، تنظیم گردید. ۲. تاریخ ولادت امام حسین علیه السلام را سوم شعبان سال چهارم هجری نیز نوشته اند. ۳. در متن کتاب به همین صورت آمده؛ ولی تاریخ تولد امام چهارم شیعیان را پانزده جمادی الاولی سال ۳۶ه و سال وفات آن حضرت را روز سیزده محرم سال ۹۵ه نیز نوشته اند. ۴. تاریخ ولادت امام پنجم را سوم صفر سال ۵۷ه و تاریخ وفات آن حضرت را هفت ذیحجه سال ۱۱۴ه نیز نوشته اند. ۵. تاریخ ولادت امام هفتم را هفت صفر سال ۱۲۸ه و تاریخ وفات آن حضرت را ۲۵ رجب سال ۱۸۳ه نیز نوشته اند. ۶. تاریخ ولادت امام نهم را هیجده رمضان سال ۱۹۵ه و تاریخ وفات آن حضرت را سی ذیقعدہ سال ۲۲۰ه نوشته اند. ۷. تاریخ ولادت امام یازدهم را ده ربیع الثانی سال ۲۲۳ه نیز نوشته اند.

## ۴. فرق مختلف شیعه

۴. فرق مختلف شیعهفرقه‌هایی که در این مذهب از اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری به وجود آمده‌اند، یکی زیدیه است. این فرقه زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را پس از وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام امام می‌دانند: و بنای مذهب ایشان آن است که پس از علی و حسن و حسین (رضی الله عنهم) هر علوی که معصوم باشد، شاید که امامت طلب کند، باید که از فرزندان علی باشد و پارسا و معصوم، و ایشان پنج فرقه‌اند: ۱. المَغیریه: اصحاب کثیر التواء لقب او اَبتر بود و نام المَغیره بن سعید؛ ۲. الجارودیّه: اصحاب ابی زیاد؛ ۳. الذُّکیریه: اصحاب ذُکیر بن صفوان؛ ۴. الخَشَیّیه: اصحاب صُرخاب الطَّبَری و وقت خروج سلاح ایشان از چوب بود؛ ۵. الخَلَفَیّیه: اصحاب خلف بن عبدالصّمد (۱) زید از شاگردان و بنیانگذاران فرقه معتزله بود و نظر به اعتدال در عقاید مذهبی، امامت مفضول را با وجود افضل جایز می‌شمرد و با اینکه علی علیه السلام را افضل از شیخین می‌دانست، مع هذا خلافت آن دو را نیز قبول داشت. زید به روزگار بنی امیه خروج کرد و به دستور هشام بن عبدالملک او را بگرفتند و بکشتند (سال ۱۲۱ هـ) و «پسرش یحیی بن زید بگریخت به خراسان. و او را هم بگرفتند و به فرمان نصر بن سَیّار به گوزکانان بکشتند و گورا و بازغویه است». ۲ پیروان این مذهب در بلاد مازندران و گیلان و نیز در شهرهای کوفه و مکه و یمن به سر می‌بردند و امروز سرزمین یمن از مراکز مهم شیعه زیدیه است.

۵. فرقه دیگر، کیسانیه استاصحاب کیسان [که] مولای علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) بود و مذهب ایشان آن است که امامت پس از حسن و حسین، به محمّد ابن علی بازگشت آن که ابن الحنفیه اش خوانند از آن چه مادر او را حنفیه نام بود و گویند او زنده است که هرگز نمیرد و در شعب رَضوی است پنهان تا وقت بیرون آمدن، بیرون آید و جهان را

## ۵. فرقه دیگر، کیساتیه است

بگیرد و به عدل آباد کند و ایشان چهار فرقه اند (۱): ۱. المختاریه: اصحاب مختار بن ابی عبید الثقفی؛ ۲. الکرّیه: اصحاب ابی کرب الضّریر؛ ۳. الاسحاقیه: اصحاب اسحاق بن عمر؛ ۴. الحرّیه: اصحاب عبداللّه بن حرب.

۶. غلاتیکی دیگر و بازپس ترین قومی از شیعه این گروه اند: «غلات» که کافر محض باشند و ایشان از آن گروه اند که یکی از ایشان نزد علی آمد و گفت: یا علیّ الاعلیّ السّلام علیک. علی (کرم الله وجهه) فرمود تا او را بسوختند. پس گفت: یهلهک اثنان محبّ مفرط و مبغض مفتری (۲)، و ایشان نه فرقه اند: ۱. الکاملیه: اصحاب ابی کامل؛ ۲. السّیبائیه: اصحاب عبداللّه بن سبأ؛ ۳. المنصوریّه: اصحاب ابو منصور عجلّی؛ ۴. الغراییه؛ ۵. الثّریغیه: اصحاب بُریغ بن یونس؛ ۶. الیعقوبیه: اصحاب محمّد بن یعقوب. ایشان گویند، علی هرگاه در میان ابر به دنیا آید. ۷. الاسماعیلیه: ایشان اصحاب اسماعیل بن علی اند. ۸. الازدریه: ایشان گویند، این علی که پدر حسن و حسین است علی نیست؛ او

۱- بیان الادیان، چاپ استاد فقید اقبال آشتیانی، ص ۳۵.

۲- حضرت علی علیه السلام فرمود: یهلهک فی رجلان: محبّ غال و مبغض قال.

## ۶. غلات

مردی است که او را علی‌الآزدری خوانند و آن علی که امام است او را، فرزند نباشد که صانع است، خاکشان به دهان... (۱).  
 در میان فرقه‌های مختلف اسلام، غلات به کسانی اطلاق می‌شود که «در باب پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله یا ائمه شیعه یا بزرگان اسلام غلو کرده و ایشان را درجه الوهیت داده اند؛ و نیز به کسانی که درباره علی بن ابی طالب علیه السلام غلو کرده و او را مرتبه الوهیت داده اند. به جز فرقه‌هایی که در بیان الادیان به غلات منسوب اند، چند فرقه دیگر نیز در کتب قدماء نام برده شدند از این قرار: امریه، بشریه، بلائیه، بیائیه، تمیمیته، جناحیه، حارثیه، خطابیته، ذمامیه، ذمیته، رجعیته، سبائیه، سلمائیه، شریعیته، شریکیته، شلمغائیه، طناریه، علیاویه (یا علیائیه)، عمیریته، عیثیه، غرابیه، غمامیه، کسفیته، کودیه، لاعتیه، محمدیه، مخطئه، معمریه، مغیریته، مفضلیه، موسویته، میمیته، نصیریته، نمیریته، یعقوبیه. (۲) در قرآن مجید از غلو نهی شده است و در آیه ۱۶۹ سوره نساء خداوند فرمود: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ...»؛ در حدیث آمده: «صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي لَا نَصِيبَ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ، الْغُلَاةُ وَالْقَدَرِيَّةُ». (۳)

ریشه عقاید و آرای غلات عربستان و جزیره، یعنی بلاد میان دجله و فرات و شامات، پیش از ظهور اسلام مرکز طوایف مختلف عرب و غیر عرب و محل بروز و تصادم عقاید و ادیان گوناگون از بت پرستی و یهودیت و مسیحیت و آیینهای ایرانیان از زردشتی و مانوی و مزدکی و دیگر ادیان رایج آن زمان بود. در چنین محیطی ناچار باید ظهور مذاهب مختلف

۱- بیان الادیان، تألیف ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی، چاپ ۱۳۱۲ش.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله غلو و غلا، تألیف آقای دکتر گلشن استاد دانشگاه.

۳- بحارالانوار، ج ۴، باب اول، ص ۴.

دیگر را انتظار داشت. پس اگر ملل و نحل نویسانی مانند ابو محمد نوبختی و شهرستانی بگویند که عقاید و آرای غلات اسلام از ریشه خرم دینی و مزدکی و دهری است و شبهات و اهوای آنان از مذاهب حلولیه و تناسخیه و مخصوصاً یهود و نصاری مأخوذ است، (۱) نباید گفته آنان را تکذیب کرد؛ زیرا نشانه های این تأثیر به طور روشن و آشکار در آراء و عقاید این فرقه ها دیده می شود؛ مثلاً به قول شهرستانی، همچنان که یهود خالق را به خلق و نصاری خلق را به خالق تشبیه کرده اند، غلات نیز در آراء و عقاید از این دو نوع رأی و عقیده بی نصیب نمانده اند، لیکن باید توجه داشت که بعضی از فرق غلات، خاصه فرقه هایی که گردانندگان و زعمای آنها ایرانی بوده اند با فرقه هایی که در ایران ظهور کرده یا نمو و توسعه یافته اند، مقصود پنهانی دیگری نیز داشته اند، و آن احیای آیینی ایران قدیم و شاید تضعیف اسلام به وسیله ایجاد اختلاف و تشتت آراء بوده است. اما در عین حال، باید بدین نکته متوجه بود که وجود شباهت در عقاید و آراء، مادام که با قرائن دیگری توأم نباشد، به تنهایی نمی تواند دلیل اخذ و اقتباس باشد و متأسفانه بعضی از محققان مسیحی یا منتسبین به این دین خواسته اند عقاید غلات، خاصه علی اللّهیان را از اصل مسیحی جلوه دهند؛ چنان که میرزا کرم نامی، که احتمالاً به آیین مسیحیت در آمده است، در کتاب خود که به زبان انگلیسی است و در مجموعه دنیای اسلام به نام علی اللّهیان است، در صفحات ۷۳ و ۷۸، از وجود بعضی شباهتها استفاده می کند و مذهب فرقه علی اللّهی را متأثر از مسیحیت می داند. موارد مشابهت در مورد سه روز روزه و سرودهای مذهبی و تعدد زوجات و جز آنهاست، ولی به نظر بعضی از محققان این قول درست نیست. (۲)

۱- ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۱.

۲- لغتنامه دهخدا، شماره مسلسل ۶۲، شماره حرف «غ»: ۳. تیرماه ۱۳۴۰.





## ۷. اسماعیلیه

۷. اسماعیلیه در میان این فرقه ها، اسماعیلیان را که هنوز در خراسان و قائنات و کرمان و محلات از نقاط کشور ایران وجود دارند، مورد مطالعه قرار می دهیم. این فرقه، که به نامهای: اسماعیلیه، سبئیّه، هفت امامیان، باطنیان، باطنیه، حشاشین، ملاحده، فداییان معروف اند، می گویند امامت به حضرت اسماعیل فرزند بزرگ تر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ختم می شود؛ زیرا ابتداء او از جانب پدر به جانشینی تعیین گردید و با اینکه پنج سال پیش از وفات امام ششم، اسماعیل دار فانی را بدرود گفت، مع هذا پیروان او معتقدند و گفتند که او تا پنج سال پس از وفات پدر در قید حیات بود و در بازار بصره دیده شد و حتی مردی مفلوج را شفا بخشید. امام جعفر صادق علیه السلام قبل از مرگ فرزندش اسماعیل، پسر دوم خود یعنی امام موسی علیه السلام را به امامت و جانشینی خویش برگزید. طرفداران اسماعیل گفتند که امام نمی تواند در تعیین جانشین خود تغییر عقیده بدهد و چون اسماعیل پیش از پدر در گذشت، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شد و او «سابع تام» است و دور هفت بدو تمام می شود و پس از او امامت در خاندان وی باقی ماند. دُعَات (جمع داعی) از طرف بازماندگان اسماعیل به کشورهای اسلامی رفتند تا عقیده آنان را تبلیغ کنند. مردی بود او را بومیمونِ قَدّاح خواندند و دیگر آن را عیسی چهار لختان و دیگر آن را فلان دندان‌ی و هر سه کافر و ملحد بودند و با یکدیگر دوستی داشتند و به وقت طعام و شراب با هم بودندی... (۱)

(۱) پسر همین میمون ملقب به قَدّاح یعنی عبدالله، به ریاست شعبه قرامطه رسید.

میمون بن دیصان که به قَدّاح معروف بود، کسی است که در غیبت امام به تحکیم مبانی مذهب مبادرت کرد و در خوزستان و عراق و شام به نشر عقاید خویش کوشش داشت. از بین این دعوات یکی ابو عبدالله حسن بن احمد معروف به ابو عبدالله شیعی، در بلاد مغرب قدرت بسیار یافت و دولت اغالبه را در آن سامان از میان برد و ابومحمّد عبیدالله مهدی را که در سلجماسه محبوس بود، آزاد کرد و گفت او همان مهدی منتظر از آل علی است و امامت از آن وی است و بدین طریق دولت فاطمیان در شمال افریقا تشکیل شد (۲۹۷هـ). دعوت فاطمیان به زودی در یمن و بحرین و شام و فلسطین و ایران و شمال افریقا انتشار یافت. اسماعیلیّه در دعوت خود مراحل خاصّی را رعایت می کردند و دُعوات آنان بر حسب درجات معین می شدند و آخرین مرتبه معتقدان به این مذهب، مرتبه «حجّت» بود که از بین دُعوات عدّه معدودی توانستند حایز آن رتبه گردند. از میان دُعوات ایرانی، ناصر خسرو و حسن صباح این را داشتند. دعوات اسماعیلیّه برای هر امام، دوازده حجّت تعیین می کردند که در دوازده جزیره (ناحیه) به نشر دعوت مشغول بودند و در دعوت خود به عدد هفت و عدد دوازده اهمیت می دادند. برای همه دعوات اسماعیلی، رئیس به نام داعی الدعاه در دستگاه خلیفه فاطمی به سر می برد. (۱) آن گاه این مذهب بیرون آوردند و گفتند، شریعت را ظاهری است و باطن. ظاهر این است که مسلمانان بدان تعلق کردند و می ورزند و هر یک را باطنی است که آن باطن رسول (صلوات الله علیه) دانست و جز با علی به کسی نگفت و علی با فرزندان و شیعه و خاصّگان خویش گفت و آن که

باطن را دانست، از رنج طاعت و عبادت برآسود. (۱) این فرقه، پیغامبر صلی الله علیه و آله را ناطق و علی علیه السلام را اساس خوانند، و امام حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و پسر او اسماعیل را ائمه هفتگانه آن دور دانسته اند. محمد بن اسماعیل را قائم و خلفای فاطمی را جزء امامان دور قائم دانند. و گویند میان ایشان مواضع است و القاب؛ چنان که عقل را سابق و اول خوانند و گویند، از عقل، نفس پدید آمد و در جهان همه چیز از نفس به وجود آمد. در تفسیر آیه: «وَ التَّيْنِ وَ الزَّيْتُونِ \* وَ طُورِ سَيْنِينَ» (۲)؛ گویند، تین عقل است که همه مغز است و نفس زیتون است که همه لطافت است با کثافت آمیخته؛ چنان که زیتون با دانه و طور سینین ناطق است؛ یعنی محمّد (صلوات الله علیه)، که به ظاهر چون کوه درشت بود و با خلق به شمشیر سخن گفت و به باطن در او چیزها بود چون کوه که در او جواهر باشد و بلد الامین اساس است؛ یعنی علی که تأویل شریعت از او ظاهر شد و مردمان از بلا ایمن شدند. (۳) اسماعیلیه به ترتیبی که ذکر شد، درجات هفت گانه یعنی مستجیب و مأذون و داعی و حجّت و امام و اساس و ناطق را قائل بودند که پنج درجه اخیر، پنج حدّ جسمانی است و گاهی میان حجّت جزایر و امام درجه ذکر می کنند به اسم «باب» که شاید همان است که گاهی هم «حجّت اعظم» نامیده می شود. ۴

آراء و عقاید اسماعیلیها اسماعیلیه به تأویل قائل اند و آیات و احادیث و احکام شرع را تماماً تأویل می کنند

۱- بیان الادیان، چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی.

۲- التین (۹۵): آیه ۱ و ۲.

۳- برای اطلاع بیشتر به اصطلاحات هر یک از شعبه های اسماعیلیه رجوع کنید به لغتنامه دهخدا، ذیل کلمه اسماعیلیه و نیز مقدمه آقای تقی زاده استاد دانشگاه بر دیوان ناصر خسرو.

و منکرین تأویل و پیروان ظاهر شریعت و تنزیل را «ظاهری» می نامند و بر آنان بسیار طعن می کنند و معروف آن است که اسماعیلیان خود و لاقفل درجات بالاتر آنان باطناً به احکام و ظواهر دین اصلاً قائل نیستند و وقتی کسی داخل طریقه آنان شد و دعوت را پذیرفت، ابتداءً با او مدارا کرده و کشف راز نمی کنند؛ ولی پس از آنکه به درجات بالاتر رسید و در سیر در مراتب ترقی کرد، حقیقت اعتقاد خود را که انکار ظواهر شرع است بر او انشاء می کنند؛ ولی از اظهارات ناصر خسرو در اشعار و تألیفات خود خلاف این مطلب ظاهر می شود و وی نه تنها خود به اعلا درجه مواظب و مراقب اعمال شرعیه بود، (۱) بلکه در کتاب وجه دین، که برای خود اسماعیلیان و مستجیبان نوشته شده، صریحاً منکر ظاهر را از باطنیان، دجال باطنیان می نامد و بر او طعن می کند؛ همان طور که منکر تأویل را دجال ظاهریان می خواند؛ (۲) ولی به تقیّه و حیلّه در دعوت و اظهار مطلب بر حسب عقل و فهم مخاطب، که روش ایشان بوده، توصیه می کند. این طایفه به حروف جمل و معانی رمزی آن اهمیّت عظیم می دهند و اغلب استدلالات و بیاناتشان از روی حروف است. اسماعیلیه علم و اعتقاد را غایت وجود بشر می دانند و به بهشت و دوزخ جسمانی قائل نیستند؛ ولی به مبتدیان این کلمات را به معنی معمول و معروف تفسیر می کنند و به کلی انکار نمی کنند، ولی به ارباب مراتب بالاتر، بهشت را نفس انسان کامل و دوزخ را نفس انسان جاهل و دور از خدا تأویل می کنند و بعث و نشور جسمانی را هم قائل نیستند و بعضی اشعار ناصر خسرو نیز در این معنی صریح است. احکام دین را هم، چنان که از کتاب وجه دین سر تا پا دیده شود، تأویل

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱، س ۲۱ و اشعار دیگر.

۲- وجه دین، ص ۲۸۰ ۲۸۱. مگر آنکه تمام این اظهارات و تظاهرات صادقانه نبوده و مبتنی بر روش مخصوص بر حسب اصول و فن معامله با ظاهریان و مستضعفان بوده باشد. به نقل از لغتنامه دهخدا [ج ۲، ص ۲۱۷۰].

## ۸. برخورد آراء و عقاید متکلمان

می کردند و احکام ظاهری فقه را «هوا و هوس ریاست جویان» می نامیدند. (۱)

۸. برخورد آراء و عقاید متکلمان معتزلی و اشعریاکنون می پردازیم به بیان چگونگی اختلافات میان فرق مختلف اسلام و ظهور دسته های دیگری از آنان که به دسته های کلامی معروف اند و موضوعات متعددی را از جبر و اختیار، قدیم یا حادث بودن کلام الله، آیا خدا جسم است یا جسم نیست، مسئله ایمان، صفات ازلیه خداوند، حُسن و قبح عقلی، رؤیت خدا، و جز آنها را سالیان دراز مورد بحث و گفت و گو و مشاجره و منازعه و قتل و نهب مسلمانان قرار دادند. میان گروههای متعدد، دو دسته بودند که بیش از همه شهرت و معروفیت داشتند: یکی معتزله و دیگری اشعریّه. مؤسس گروه نخستین یکی از شاگردان حسن بصری (۲) است به نام واصل بن عطاء (۳). وی در یکی از مجالس درس با استاد بر سر مرتکبین گناهان کبیره و اینکه آنان مؤمن اند یا کافر، به بحث و گفت و گو پرداخت. استاد را نظر این بود که هر که به گناه کبیره دست یازد، منافق است و منافق در حکم کافر است؛ امّا شاگرد، واصل بن عطاء، را نظری دیگر بود و آن منزلی بین کفر و ایمان که به «منزله بین المنزلتین» تعبیر گردید. این اختلاف نظر سبب شد که استاد، شاگرد را به ترک مجلس درس و اعتزال از خود دعوت کند؛ لذا به واصل گفت: اعتزل واصل عنا. گویند، به همین سبب، پیروان واصل را معتزله خواندند. باید افزود که یکی دیگر از شاگردان حسن بصری به نام عمرو بن عبید (م به سال ۱۴۵) نیز به واصل ملحق شد و آن دو با یکدیگر به پی ریزی این دسته و القای آراء و

۱- مقدمه دیوان ناصر خسرو از دانشمند محترم آقای تقی زاده استاد دانشگاه تهران. به نقل از لغتنامه.

۲- متوفّا به سال ۱۱۰ هـ.

۳- در سال ۸۰ هـ در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۳۱ هـ وفات یافت.

عقاید خویش میان مسلمانان پرداختند. معتزلیها خود، خویشتن را اهل العدل والتوحید می خواندند. این فرقه خود، به گروهی دیگر منقسم شده اند که بنا بر مندرجات کتاب بیان الادیان ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی به این شرح است: و ایشان هفت فرقه اند: ۱. الحسیتیة: اصحاب حسن بصری؛ ۲. الهذلیة: اصحاب ابوالهذیل بن علاف؛ ۳. النّظامیة: اصحاب نظام؛ ۴. المعمریة: اصحاب معمر بن عبّاد السلمی؛ ۵. البشریة: اصحاب بشر بن المعتمر؛ ۶. الجاحظیة: اصحاب عمّر بن بحر الجاحظ؛ ۷. الکعبیة: اصحاب ابوالقاسم الکعبیّ البلخی. دسته دوم، اشعریه، پیروان ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری از مخالفان معتزله می باشند. ابوالحسن مذکور، از اعقاب ابوموسی اشعری است که به سال ۲۶۰هـ به دنیا آمد و در سال ۳۳۰هـ وفات یافت. از شاگردان ابو علی جبایی است که خود، معتزلی بود و تا چهل سالگی در این دسته به سر برد و از آن پس، با آنها به مخالفت برخاست و باقی حیات را در مبارزه با آنان گذراند. وی مؤسس مذهب اشعری است. کتابهای متعددی در ردّ نظریات مخالفان یعنی معتزله دارد. وی عقیده دارد که ایمان به تصدیق قلب است و قول به زبان و عمل به ارکان، از فروع آن است و کسی که به قلب تصدیق کرد، یعنی وحدانیت پروردگار را اعتراف کرد و نیز به بعثت پیامبران و آنچه از جانب خداوند برای بشر آورده اند، اقرار نمود، او ایمان آورده و در ایمانش خللی دیده نمی شود و اگر در آن حال بمیرد، مؤمن و رستگار شمرده می شود. کافر کسی است که ایمان را منکر شود.

حکم کسی که مرتکب گناهان کبیره می شود با خداست، خواه مورد آمرزش و عفو خدایی قرار گیرد و یا به عقاب و دوزخش گرفتار آید و یا با شفاعت پیغامبر بخشوده شود. چنین کسی اگر توبه کند، ممکن است توبه اش مورد قبول خالق واقع شود و یا خدا او را نبخشد؛ زیرا در هر حال او موجب است و چیزی بر او واجب نمی شود و اعتقاد به قبول توبه مبتنی بر سمع است. خدا مالک خلق خود است، آنچه می خواهد می کند و به هر چه اراده کند، فرمان می دهد. اگر همه خلق جهان را به بهشت برد، مرتکب حیفی نشده است و اگر همه را به آتش افکند، ظلمی نکرده است؛ چه ظلم عبارت است از تصرف در آنچه مایملک متصرف نیست یا عبارت است از وضع شیء در غیر موضع خود؛ در صورتی که خداوند مالک مطلق است و از این روی، نه ظلمی بر او متصور است و نه جوری بدو منسوب. اختلافات این دو دسته در چند مورد بیان می شود: ۱. معتزلی افعال خیر را از خدا می داند و افعال بد را از بنده؛ زیرا گوید که از خداست خیر به بندگان برساند و رعایت حال ایشان فرماید. ۲. معتزلی برای ایمان سه رکن قائل است: اعتقاد به قلب و جنان، گفتار به زبان، عمل به ارکان؛ اشعری رکن اصلی ایمان را در عقیده قلبی می داند و گفتار و عمل را از فروع می شمارد. ۳. معتزلی خداوند را عالم و قادر بالذات می داند، نه به صفات؛ ولی اشعری به صفات ازلیه زائد بر ذات، که قائم به ذات واجب الوجودند، قائل است. والاشعری بازدیاد قائلهوقال بالنیابه المعتزله (۱) ۴. معتزلی به حسن و قبح عقلی قائل است؛ ولی اشعری منکر حسن و قبح



عقلی است. ۵. معتزلی به رؤیت خدا به دیدگان قائل نیست: «لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار»؛ اما اشعری گوید که خداوند در روز قیامت به چشم دیده می شود: قال الله تعالی: «وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ \* اِلٰی رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» (۱). ۶. کلام الله در نظر پیروان معتزله مخلوق و حادث است؛ ولی اشعری به قدیم بودن آن عقیده دارند. کلام نفسی، مقابل کلام لفظی، از مختصات عقاید اشعریان است. ۷. معتزلی عقیده ندارد که معدوم اعاده شود؛ اما اشعری آن را ممکن داند. ۸. مسئلت امامت در نزد معتزله به «نص و تعیین» است؛ اما پیش اشعریها به اختیار امت. البته در موارد دیگر هم میان این دو فرقه اختلافات شدید بود؛ حتی در موضوعات جزئی و شخصی که ذکر همه آنها در این مقدمه نگنجد. (۲) اشعریها از اواخر قرن سوم هجری پس از روی کار آمدن مؤسس این دسته با معتزلی ها به مخالفت برخاسته اند و پیش از آنان مخالفان سرسخت معتزلی، اصحاب حدیث بوده اند. اصحاب حدیث خود چهار گروه بودند به این شرح: ۱. الدّاوودیّه: اصحاب داوود بن علی الاصفهانی و ایشان را اصحاب ظواهر گویند از آنچه به ظاهر اخبار و آیات کار کنند و قیاس را منکر باشند. ۲. الشّافعیّه: اصحاب امام عبدالله بن ادريس الشّافعی المطلّبی رضی الله عنه باشند و مذهب او در اصول دین و توحید همین است که یاد کرده آمد و اختلافی که هست میان وی و اصحاب رأی در فروع است، الا در یک چیز و آن حدیث ایمان است که

---

۱- القیامه (۷۵): آیه ۲۲ و ۲۳.

۲- رجوع شود به لغتنامه دهخدا.

## ۹. شیعه مقابل فرق اسلامی در

درستی ایمان را به مذهب او سه شرط است: الاقرار باللسان، والتصديق بالجنان، والعمل بالاركان و چون چنین باشد، بیفزاید به طاعت و بکاهد به معصیت و به صحت اجتهاد و قیاس نگوید. ۳. المالکيه: اصحاب مالک بن انس بن مالک باشند و [او] امام عراق بود و صاحب کتاب موطأ (۱) مغاربه و حدود بیشتر مذهب او دارند و تعلق به حدیث پیغامبر (صلوات الله علیه) کنند و گوشت خر اهلی خورند و لواطه با عیال حلال دارند. ۴. الحنبلیه: اصحاب امام احمد حنبل اند و بعضی از ایشان مشبهی اند و او پیر بود که شافعی در رسید. او خدمت شافعی کرد و عنان اسب شافعی گرفته بود و می گفت: اقتدوا هذا الشاب المهدی.

۹. وضع شیعه در مقابل فرق دیگر اسلامی در قرن چهارم و پنجم و ششماز آنچه در صحایف پیشین درباره تفرق و تشعب دین اسلام سخن رفت و از ذکر نام فرق مختلف اسلامی، که قسمت اعظم آنها به مناسبت مقال در مطاوی گفت و گویای گذشته یاد شده اند، به چگونگی ایجاد آن فرقه ها بر پایه اختلافات در اصول و فروع دین، پی برده ایم. اینک برای تکمیل این بحث و بیان اینکه چگونه این اختلاف نظرها، که اصول دین به چشم می خورد، به فروع دین سرایت کرده و در تفاسیر قرآن هم لائمهاله تأثیر نموده است، به وضع این فرقه ها، مخصوصاً شیعه امامیه اثناعشریه، در قرن پنجم و ششم می پردازیم. اصولاً وضع این فرقه ها در این دو قرن و حتی در یکی دو قرن بعد از آن، به وضع سیاسی کشورهایی که با وجود امراء و پادشاهان و وزراء و نیز خلفای بغداد (و

۱- الموطأ، تألیف ابو عبدالله مالک بن انس بن ابی عامر (م ۱۷۹ق).

میزان قدرت و یا ضعف ایشان) و تعصب آنان درباره مذهبی که خود داشته اند، بستگی دارد. می دانیم که از دوره حکومت سلطان محمود غزنوی، با تعصب شدید وی و تظاهری که به طرفداری از مذهب تسنن می نمود، نسبت به شیعه بسیار بد رفتاری می کردند و به نام رافضی آنان را مورد خشم و تعنت و سختگیری قرار می دادند. این رفتار ناهنجار ضد شیعی در دوره سلاجقه نیز مشهود بود، مخصوصاً در سالهایی که با وزارت نظام الملک و علاقه شدیدی که وی نسبت به مذهب خویش (شافعی) داشت و مصالح مذهبی پادشاه وقت (مذهب حنفی) را نیز به ناچار رعایت می کرد، در مورد طرفداران مذاهب دیگر با شدت و سختی رو به رو می شد. در سالهای آخر سلطنت ملکشاه، که به کوتاه شدن دست وزیر شافعی منتهی گردید، شیعه کم کم قدرت از دست رفته را باز یافتند. خواجه نظام الملک خود در سیاستنامه درباره طرد شیعیان چنین نوشت: در روزگار محمود و مسعود و طغرل و آلب ارسلان (انار الله برهانهم) هیچ گبری و ترسایی و رافضی را یارای آن نبود که به صحرا توانستی آمد یا پیش بزرگی شدی؛ که خدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بوده اند و دبیران خراسان حنفی مذهب یا شفعی پاکیزه باشند. دبیران و عاملان بد مذهب عراق به خویشان راه ندادندی و ترکان هرگز روا نداشتندی که ایشان را شغل فرمایند و گفتندی اینان هم مذهب دیلمان اند و هواخواه ایشان. چون پای استوار کنند، ترکان به زیان آورند و مسلمانان را رنجها رسانند، دشمن آن بهتر که در میان ما نباشد، لاجرم بی آفت می زیستند. و اکنون کار به جایی رسیده است که درگاه و دیوان از ایشان پر

شده است. (۱) در حکایت صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱ از سیاستنامه، نظام الملک نمونه دیگری از سختگیریهای پادشاه وقت را نسبت به شیعه شرح می دهد: روزی سلطان شهید الب ارسلان (قدس الله روحه) را چنین بشنوانیدند که اردم، دهخدای یحیی را دبیر خویش خواهد کرد. کراهیتش آمد از آنچه گفته بودند که دهخدای باطنی مذهب است. در بارگاه اردم را گفت که تو دشمن منی و خصم مُلک. اردم این بشنید و در زمین افتاد و گفت: ای خداوند! این چه سخن است؛ من کمتر بنده ام خداوند را چه تقصیر کرده ام تا این غایت در بندگی و هواخواهی سلطان؟ گفت: اگر دشمن من نیستی، چرا دشمن مرا به خدمت آورده ای؟ اردم گفت: آن کیست؟ سلطان گفت: دهخدای آبه که دبیر توست. گفت: او که باشد در همه جهان و اگر همه زهر گردد، این دولت را چه تواند کرد؟ گفت: بروید و آن مردک را بیارید. رفتند و هم در وقت، دهخدای را پیش سلطان آوردند. سلطان گفت: ای مردک! تو باطنی ای و می گویی که خلیفه بغداد به حق نیست؟ گفت: ای خداوند! بنده باطنی نیست، شیعی است، یعنی رافضی. سلطان گفت: ای مردک! مذهب روافض نیز چنان نیکو نیست که آن را به سر مذهب باطنیان کرده ای؛ این بداست و آن بدتر. پس بفرمود چاوشان را تا چند سیلی در مردک بستند که گفتند خود بمرد و نیم کشته از سرایش بیرون کردند. (۲) هم در این حکایت از سیاستنامه آمده که چون سلطان در خطاب به اردم گفت:

---

۱- سیاستنامه، ص ۱۹۹، ۲۰۰، به تصحیح استاد فقید عباس.

۲- نقل از ص ۲۰۰، ۲۰۱ سیاستنامه، چاپ ۱۳۲۰.

بر من است که شما را نگهداری کنم که خدای تعالی مرا بر شما سالار کرده است، نه شما را بر من، و این قدر ندانید که هر که با مخالفت پادشاهی دوستی ورزد، از دشمنان پادشاه باشد و... در این حال که این سخن بر لفظ سلطان برفت، خواجه امام مشطَب (۱) و قاضی امام ابوبکر حاضر بودند. روی سوی ایشان کرد و گفت: چه گوید اندر اینکه من گفتم؟ گفتند: خداوند عالم آن می گوید که خدای (عزّ و جلّ) و رسول او صلی الله علیه و آله می گوید در معنی رافضیان و مبتدعان و باطنیان و اهل ذمه. پس مشطَب گفت: عبدالله عباس می گوید: روزی پیغمبر (صلوات الله علیه و سلامه) مر علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) گفت: *إِنْ أَدْرَكَتْ قَوْمًا يُقَالُ لَهُمُ الرّافضیه یرفضون الإسلام فاقتلهم فأنهم مُشْرکون*. پارسی اش چنین باشد: اگر دریابی گروهی را که ایشان را رافضی گویند، ایشان را مسلمانی نباشد، باید همه را بکشی که ایشان کافرند. قاضی ابوبکر گفت: روایت می کند ابو امامه که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: *فِي آخِرِ الزّمان قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ الرّافضیه فإذا لقيتموهم فاقتلوهم*. پارسی اش چنین است که در آخر زمان گروهی پدید آیند که ایشان را روافض گویند و هر گاه که ببینید ایشان را بکشید. (۲) در این صفحه از سیاستنامه و صفحات بعد از آن، از قول همین مشطَب احادیثی مجعول از پیغامبر اسلام روایت شد که معلوم است که وی و قاضی امام ابوبکر چگونه برای خوشایند الب ارسلان در ذمّ شیعه آنها را جعل کردند. قاضی ابوبکر در صفحه ۲۰۵ همین کتاب به الب ارسلان می گوید که اسماعیل بن سعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که:

۱- ابوالمظفر مشطَب بن محمد فرغانی از فقهای حنفی (م ۴۸۶).

۲- سیاستنامه، ص ۲۰۳.

قدریان گبران امت من اند. چون بیمار شوند، عیادت ایشان مکنید و چون بمیرند، به جنازه ایشان مروید؛ همه رافضیان قدری مذهب باشند. این بود نمونه بسیار کوچکی از تعصبات مخالفان شیعه و تضییقاتی که در این قرنها بر ایشان روا می داشتند. بنابراین قرن پنجم و ششم را باید قرن تعصبات و دوره تسلط اهل سنت بر شیعه نامید. با این همه مذهب تشیع به تدریج توسعه پیدا کرد و نفوذ خود را در میان مردم بلاد گسترش داد و «این طایفه را در بلاد اسلام و شهرهای معظم هزاران گراسی و منابر و مساجد و مدارس است که درو تقریر مذهب کنند به ظاهر؛ به حضور ترک و تازی، و نوبتهای عقود مجالس ایشان اظهر من الشمس است. و آنچه مذهب ایشان باشد در اصول و فروع، پوشیده ندارند در کتب و فتاوا». شیعه به تأسیس مدارس و کتابخانه ها پرداخت: در بلاد خراسان و مازندران و شهرهای شام از حلب و غیر آن و بلاد عراق چون قم و آبه و کاشان که مدارس چند است... اما از برای دفع شبهت اشارتی برود به شهر ری که منشأ و مولد این قائل است که اولاً، مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی رحمه الله به کلاه دوزان که مبارک شرفی فرموده است و قریب نود سال است که معمور و مشهور است و در آنجا ختمات قرآن و نماز به جماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ هر هفته یک بار و دو بار و درس علوم و موضع مناظره و نزول مصلحان در آنجا که مجاورند از اهل علم و زهد و فقهاء و سادات و غریب که رسند و باشند بوده است و هست، نه در عهد طغرل بزرگ (سقاء الله رحمته) کردند؟! (۱) در همان صفحه و صفحات بعد، نام مدارس دیگر به شرح آمده. به علاوه تشکیل مجالس درس و فقه و شریعت را نیز در آن مدارس یاد آور می شود:

امّا جواب این کلمات آن است که چگونه درس فقه و شریعت نباشد جماعتی را که کتب خانهای ایشان مملوّ باشد از کتب اصولی و فروعی که تعدید و تحصیر آن متعذّر باشد و در اسامی رجال از مصنفان و روای ایشان مجلّدی مفرد باید. آن گاه عبدالجلیل می پردازد به ذکر نام آثار و تصانیف مذهب شیعه که در آن مدارس آزادانه تدریس می شد (۱) و سپس نام بزرگان و دانشمندان را (در صفحه ۵۱) ذکر می کند: و آنچه گفته که: «ایشان را درسی نباشد»، مگر به سمع این قائل نرسیده است که مرتضی (علم الهدی) را (رضی الله عنه) چهارصد شاگرد فاضل متبحّر بوده است دون از دیگران در اصول و فروع و فنون و علوم و... و فضل و بزرگی شیخ کبیر ابوجعفر بابویه رحمه الله را خود چگونه انکار توان کرد؟ از تصانیف و وعظ و درس و ازری تا بلاد ترکستان و ایلام، اثر علم و فضل و برکات زهد و امانت او پوشیده نیست...، و شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله که فضل و زهد او اظهر من الشمس است...، و از متأخران چون: خواجه ابوجعفر دوریستی و ابوالفرج حمدانی و... و مفید عبدالرحمن نیشابوری و برادرش ابوسعید محمّد و محمّد الفتال و فقیه عبدالجلیل و خواجه امام رشید محقق و خواجه حسکا و ابوطالب بابویه، و خواجه ابوجعفر نیشابوری و قاضی ابوعلی الطوسی و رشید علی زیرک القمی، و خواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنف بیست مجلد است در تفسیر قرآن و مؤلف کتاب شرح الشهاب النبوی است که همه طوائف اسلام به خواندن و نوشتن آن راغب اند و غیر اینان از متقدّمان و متأخران که به ذکر همه کتاب

مطوّل شود و همه مدرّس و متکلم و فقیه و عالم و مقری و مفسّر و متدین و زاهد بودند و اشارتی در این کتاب کفایت است تا ناقل و غیر او را از مجبران، که این کلمات بخوانند، معلوم شود که شیعه را، هم مدرسه بوده و هم فقه و هم فقیه و هم عالم (نور الله ارواحهم و الحمد لله رب العالمین). بنا بر آنچه گفته شد، نفوذ شیعه با برکناری نظام الملک به دست تاج الملک ابوالغنائم قمی (به بهانه ولیعهدی محمود بن ملکشاه) زیاد شد و تاج الملک، که خود شیعه بود، سبب گردید که ملکشاه «شرف الملک ابوسعید کاتب را به مجد الملک ابوالفضل قمی بدل نمود»؛ اگر چه مجد الملک، پس از چندی به دست مخالفان کشته شد. (۱) بر اثر نزدیک شدن شیعیان به امرای ترک و قبول مذهب تشیع از طرف ترکان، اهل سنت و جماعت نسبت به ایشان بدبین شده و آنها را به «بی حمیتی» و «نادانی» و «غفلت (۲)» نسبت دادند. میزان نفوذ شیعیان را باید از عبارتی که عبدالجلیل، صاحب کتاب النقض، به روایت از کتاب بعض فضائح الروافض در صفحه ۵۳ آورده، درک کرد. وی نوشته که: آنکه گفته: که در هیچ روزگاری این قوت نداشتند که اکنون چه دلیر شده اند و به همه دهان سخن می گویند هیچ سرایی نیست از ترکان که در او ده و پانزده رافضی نیستند و در دیوان هم دبیران ایشان اند و اکنون به عینه همچنان است که در عهد مقتدر خلیفه بود. و نیز در صفحه ۸۱ از نوشته صاحب بعض فضائح الروافض مجدداً می نویسد: ... اکنون کدخدایان همه ترکان و حاجب و دربان و مطبخی و فراش بیشتر رافضی اند و بر مذهب رفض مسئله گویند و فتاوی کنند بی تقیه.

۱- ذیل ص ۵۶ کتاب النقض.

۲- النقض، ص ۷۷.



صاحب النقض در سبب توسعه مذهب تشیع و نفوذ شیعیان می نویسد: امّا جواب آنکه گفته است که: «ترکان ندانند که مناقیبان چه خوانند»، ممکن نیست که بر پشت زمین از ملحدان گذشته، ترکان غازی را دشمنی باشد از این مصنّف نامنصف سخت تر که در هر فصلی از فصول این کتاب اشارتی کرده به جایی به بی حمیتی، و جایی به نادانی، و جایی به غفلت و این مایه ندانسته است که ترکان، عالم و عاقل اند و جهانبانی و جهانداری به هرزه بدیشان نیفتاده است و حرمت مناقب خوانان که دارند که مردان مردان را دوست دارند و خصوصاً خصومتی که این خواجه نو سنی را با علی علیه السلام و اولادش و مدّاحان اوست، ترکان را نیست. (۱) این نفوذ در نقاط دیگر نیز تأثیر نمود. صاحب النقض، در صفحات ۵۱۰ و ۵۱۱، شرحی به تفصیل از ظهور امام غایب علیه السلام آورده و ضمن آن از «ترکان که به آخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین و حقها ظاهر سازند و باطلها نیست گردانند...»، سخن گفته که حائز اهمیت است: ... و آنچه به عوام نموده است و به دروغ بر شیعه حوالت کرده است که «ایشان پنداشته اند که ظهور آن رایات بدعت و ضلالت مقدمه قائم است»، بس جاهلان و غافلانه سخنی است که آثار ظهور و مقدمات خروج آن معصوم منصوص را علاماتی و اماراتی است؛ چون قتل نفس زکیه و خروج سفیانی و غیر آن هفتاد و اند علامات که در کتاب الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد مذکور و مشهور و مسطور است و تفصیل آن در کتاب الغیبه مشروح است. چون بخوانند، هیچ شبهتی بنماند و به حساب کورتر است دگر باره که شیعه دعوی ظهور رایات مهدی امت

صاحب الزمان علیه السلام از مکه و کعبه گویند که حرم خداست و قبله انبیاء است و مولود گاه سید اوصیاء است که آنجا پدید آید و مسیح مریم از آسمان به زمین آید و آوازه آیت «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ» از آسمان هفتمین آید و ناصرش ربّ العالمین و جبرئیل امین آید و آن مهدی عصمت علوی شجاعت تیغ بر گیرد و عالم بگشاید. اولاً مصر بیران کند و تخت معدّ و نزار بشکند، الحاد در عالم مزور کند، شریعت و سنت متور کند، و کسوت دین به عطر عدل و انصاف معطر کند، گبرکی و ترسایی و جهودی از عالم بردارد، قلعه‌های باطنیان بکند، غبار جبر از چهره عدل زایل گرداند، کنشت و کلیسا خراب کند، رایت مصریان اگر چه سپید است بسوزد، دین یکی شود، با آل عباس که بنی اعمام اویند مدارا و مواسات کند، مهلا بنی عمنا، مهلا موالینا، تا مصنّف نامنصف بداند... و لشکر او بحمدالله این ترکان غازی باشند که جهانداران اند امروز بی تقیّه که شاعر در عهد صادق علیه السلام خروج مهدی علیه السلام را به نصرت ترکان غازی وعده داده است؛ آنجا که گفته: و ودیعه من سرّ آل محمد ضمنتها وجعلت من أمنائها فإذا رأیت الكوكبين تقاربا بالخير عند صباحها ومساءها فهناك يطلب ثار آل محمدٍ دطابها بالترك من اعدائها پس ترکان غازی را مصطفی صلی الله علیه و آله برای این دعا کرده است تا به آخر زمان، نصرت مهدی کنند و یاری دین، وحقها ظاهر سازند و باطلها نیست گردانند. و این معنی از طریق عقل و نقل بر مؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند، والا احمقی خربطی ناصیبی انکار نکند و بر باطل اصرار نکند نعوذ بالله من الضلال ومقاله الجهال.... باری، بر اثر مجاهدات و زحمات شیعه در قرن ششم و تحمیل مصائب فراوان سرانجام، این مذهب حقّه بار دیگر در میان طبقات و بلاد، جای خویش را باز کرد و

شیعیان به آزادی در اظهار عقیده و بحث و گفت و گو و ارادت به خاندان علی علیه السلام پرداختند و «مناقب خوانان»، که از دوره آل بویه در عراق وجود داشتند، در آغاز عهد سلاجقه در طبرستان و بعض نواحی عراق سرگرم تبلیغات دینی و ذکر فضایل و مناقب آل علی علیهم السلام بودند و به تعنت و سرزنش ملامتگران سنیّی واقعی نمی گذاشتند، شعراء درباره معجزات ائمه اطهار به سرودن شعر می پرداختند. نام این شاعران شاعی در صفحات ۲۵۲ و ۶۲۸ کتاب النقض آمده؛ اهل سنت هم در مقابل، «فضایل خوان» یا «فضایلی» راه به راه انداختند که به ذکر فضایل خلفای خود و دشنام و ناسزا دادن به شیعیان پردازند. پیشرفت کار شیعه تا بدانجا رسید که به قول عبدالجلیل در کتاب النقض: خواجه بومنصور ماشاده به اصفهان، که در مذهب اهل سنت به عهد خود مقتدا بوده است، هر سال این روز تعزیت داشته است به آشوب و نوحه و غریو و ولوله، و بر علی و حسن و حسین علیهم السلام آفرین کرده، و بر یزید و عبیدالله در اصفهان لعنت آشکارا کرده و کذک شرف الاسلام صدر الخجندی و برادرش جمال الدین این تعزیت به آشوب و نوحه و غریو و ولوله داشته اند، و هر کس که به آنجا رسیده باشد، دیده و دانسته باشد و هرگز انکار آن نکند. آن گاه در بغداد، که مدینه السیلام و مقرّ دارالخلافه است، خواجه علی غزنوی حنفی دانند که این تعزیت چگونه داشتی؛ تا به حدی که روز عاشورایی در لعنت سفیانیان مبالغتی می کرد. سائلی برخاست و گفت: معاویه را چه گویی؟ به آوازی بلند گفت: ای مسلمانان! از علی می پرسید که معاویه را چه گویی، آخر دانی که علی معاویه را چه گوید؟ و امیر عبادی که علامه روزگار و خواجه معنی و سلطان سخن بود، او را در حضرت المقتفی بالله پرسیدند: روزی که فردا عاشوراء خواست بودن که چه گویی در معاویه؟ جواب نداد؛ تا سائل سه بار تکرار کرد. بار

## ۱۰. تأثیر اختلافات مذهبی در تألیفات و تصنیفات دانشمندان

سوم گفت: ای خواجه! سؤالی مبهم می کنی! نمی دانم که کدام معاویه را می گویی؛ این معاویه را که پدرش دندان مصطفی صلی الله علیه و آله بشکست و مادرش جگر حمزه بخایید، و او بیست و چند بار تیغ بر روی علی مرتضی علیه السلام کشید و پسرش سر حسین علی علیه السلام برید؟ ای مسلمانان! شما این معاویه را چه گوید؟ مردم در حضرت خلافت حنفی و سنی و شافعی زبان به لعنت و نفرین بر گشودند و مانند این بسیار است و تعزیت حسین علیه السلام هر موسم عاشوراء به بغداد تازه باشد با نوحه و فریاد... و به ری که از امهات بلاد عالم است، معلوم است که شیخ بلفتح نصرآبادی و خواجه محمود حدادی حنفی و غیر ایشان در کاروانسرای کوچک و مساجد بزرگ روز عاشوراء چه کرده اند از ذکر تعزیت و لعنت ظالمان... (ص ۴۰۲ ۴۰۵). صاحب النقص باز هم شواهدی از وضع شیعیان آل علی علیه السلام در این دوره، یعنی در قرن ششم، ذکر می کند که اگر بخواهیم همه آنها را نقل کنیم، سخن به درازا خواهد کشید و نیز صحایف بسیاری باید بر این کار وقف نمود. علاقه مندان را به مطالعه این کتاب نفیس و معتبر، که در حدود سالهای ۵۶۰ هجری قمری تصنیف شده، دعوت می کنیم.

۱۰. تأثیر و انعکاس اختلافات مذهبی در تألیفات و تصنیفات دانشمندان کنون که به وضع شیعه در این قرنها به ویژه در عصر و زمان شیخ ابوالفتح رازی صاحب تفسیر کبیر روض الجنان و روح الجنان آشنا شدیم، می پردازیم به اینکه علماء و متکلمان و مفسران شیعه در تهیه و تدوین آثار علمی و دینی خویش، از تألیفات و تصنیفات، چه خدماتی انجام داده اند و چگونه اختلافات در اصول

مذهب به اختلافات در فروع سرایت کرد؛ و اینکه دانشمندان در تدوین کتابها تا چه اندازه تحت تأثیر آن قرار گرفته و ضمن شرح و بسط مطالب مذهبی، آنها را آشکارا بیان داشته اند. پیش از ورود و بحث در این امر، باید یک نکته مسلم را در این فرصت مناسب یادآور شویم و آن، این است که ظهور و وجود آثار علمی در اسلام مرهون علاقه مندی وافر شیعه به کتابت علم بوده، در حالی که فرقه های دیگر با این امر موافق نبودند و عقیده داشتند که کتابت و تدوین علم جایز نیست؛ بلکه مکروه است. تنها علی علیه السلام به کتابت علم می پرداخت: وأملی رسول الله علی علی علیه السلام ماجمعه فی کتاب مدرج عظیم وقد رآه الحکم بن عیینه عند الإمام الباقر علیه السلام لَمَا اختلفا فی شیءٍ فأخرجه، وأخرج المسأله، وقال للحکم: هذا خط علی وإملاء رسول الله، وهو أول کتاب جمع فيه العلم علی عهد رسول الله. (۱) درباره اشارات و تأکیدات امامان علیهم السلام به کتابت علم نیز احادیثی در دست است که محض مزید فائدت نقل می شود: «عبید بن زراره، قال قال ابو عبدالله علیه السلام: احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون اليها؛ ابي بصير گفت: شنیدم که ابا عبدالله می فرمود: اکتبوا، فانکم لا تحفظون حتی تکتبوا». اهل سنت به تدوین علم التفاتی نداشتند و به نقل زبانی علوم اکتفاء می کردند؛ دلایل آن به این شرح است:

---

۱- رجوع شود به کتاب الشیعه و فنون الاسلام، تألیف سید حسن صدر (ص ۲۶)؛ و مقیاس الهدایه فی علم الدرایه مامقانی (ص ۱۰۴)؛ و تدریب الراوی (ص ۱۵۰ به بعد) به نقل از طبرسی و مجمع البیان، تألیف فاضل ارجمند آقای دکتر حسین کریمان، ج ۱.

۱. مسلم در صحیح این حدیث را از پیغمبر خدا نقل کرد: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمُحُّهُ وَحَدِّثُوا عَنِّي (۱) وَلَا حَرَجَ». ۲. در مقدمه ابن خلدون، جلد ۲ آمده است: وَلَمْ يَزَلْ ذَلِكَ (أَي كَوْنِ التَّفْسِيرِ مَنْقُولًا عَنْ صَدْرِ مَشَافِهِهِ وَلَمْ يَكُنِ الْمَكْتُوبَ بَعْدَ) مُتَنَاقِلًا بَيْنَ الصَّدْرِ الْأَوَّلِ وَالسَّلْفِ، حَتَّى صَارَتِ الْمَعَارِفُ عُلُومًا، وَدَوَّنَتِ الْكُتُبُ. (۲) ۳. در کتاب تدریب الراوی آمده: وَكَانَتْ الْأَثَارُ فِي عَصْرِ الصَّحَابَةِ وَكِبَارِ التَّابِعِينَ غَيْرَ مُدَوَّنَةٍ، وَلَا مُرْتَبَةً، لِسَيِّلَانِ أَذْهَانِهِمْ، وَسَبَّحَهُ حِفْظُهُمْ، وَلَا نُهُوا أَوْلًا عَنْ كِتَابَتِهَا، كَمَا ثَبَّتَ فِي صَيِّحِ مُسْلِمٍ. (۳) موارد عدیده ای در تأیید این نظر، که اهل سنت و جماعت از تدوین علم خودداری و آن را سینه به سینه نقل می کردند، می توان نشان داد. در کتاب: حضاره الاسلام (۴) فی دار السلام و کتاب تاریخ آداب العرب (۵) و کتاب فجر الاسلام (۶) و کتاب الوسیط (۷)، اشاراتی متعدّد در این زمینه می توان یافت. شمس الدین، ابی عبدالله، محمد بن احمد ذهبی، دمشقی (م ۷۴۸) که از بزرگان دانشمندان سنت و جماعت است، در کتاب میزان الاعتدال فی نقد الرجال، در ترجمه حال ابان بن تغلب از بزرگان مذهب تشیع، پس از

۱- جزء هشتم صحیح مسلم، ص ۲۲۹، سطر ۱۱، به نقل از کتاب طبرسی و مجمع البیان.

۲- مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۹۲.

۳- تدریب الراوی، ص ۲۴، به نقل از کتاب طبرسی و مجمع البیان، ج ۱.

۴- این کتاب از جمیل بن نخله است و به سال ۱۸۸۸ در مصر چاپ شد (ص ۲۱۸).

۵- از مصطفی صادق الرافعی، طبع قاهره، ج ۱، ص ۲۸۵.

۶- از دکتر طه حسین، احمد امین، عبدالحمید عبادی، چاپ مصر، سال ۱۳۴۷، جزء ۱، ص ۲۶۶.

۷- از شیخ احمد اسکندری و شیخ مصطفی عنانی چاپ مصر، سال ۱۳۵۰، ص ۱۳۷.

توثیق وی و بیان اینکه او از غلات شیعه است، سخنی دارد که ترجمه اش چنین است: قائل راست که بگوید بدعتگذاری را، توثیق جایز است، و حال آنکه ثقه را، حد عدالت است، و بدعتگذار عادل نتواند بود، پاسخ آنکه بدعت بر دو قسم است: بدعت صغرا؛ مانند غلو در تشیع یا تشیع بی غلو. و این امر در بیشتر تابعان بود، با وجود ورع و راستی و دیانت آنها، و اگر از احادیث این گروه چشم بپوشیم، آثار نبوی نیز به جمله از میان برود، و این مفسدتی آشکار است، و اما بدعت کبرا؛ مانند رفض کامل، و غلو در آن. (۱) حال می گوئیم که یکی از علوم مورد توجه شیعه در این عصر، علم تفسیر است و علماء تعلیم تفسیر را پس از چند علم، که جنبه مقدماتی داشت، قرار دادند. شهید ثانی رحمه الله در کتاب مُنیة المرید فی آداب المفید و المستفید، پس از شرح شیوه تعلیم و فرا گرفتن علوم قرآنی از تجوید، علوم عربیّت (صرف و نحو) منطق، کلام، اصول الفقه، درایت، قرائت حدیث و روایت و تفسیر و بحث و تصحیح، بحث آیات قرآنی متعلق به احکام شرعیّه، قرائت کتب فقهیه،... درباره تفسیر چنین می نویسد: چون از این علوم فراغ یافت، به تفسیر کتاب شریف شروع نماید که این علوم همه به منزلت مقدمه برای آن است؛ و چون بدین پایه رسید، بر آنچه سایر مفسران استخراج کردند، اقتصار ننماید؛ چه قرآن شریف دریایی بی پایان را ماند که در آن دُرر فراوان نهفته است و هر که در آن غور

---

۱- میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴، کتاب به نقل از کتاب طبرسی و مجمع البیان، ج ۱، ص ۸۳.

## ۱۱. تفسیر ابوالفتوح و انعکاس اختلافات مذهبی در آن

و غوصی کند، به نسبت توانایی و به فراخور فهم خویش و مدد توفیق ربّانی، دُرّری دیگر یابید، و از اینجاست که تفاسیر بر حسب اختلاف مفسران، هر کدام رنگی خاص می یابد. (۱)

۱۱. تفسیر ابوالفتوح و انعکاس اختلافات مذهبی در آندر فصول سوم و چهارم و پنجم این کتاب درباره شیوه تفسیر نویسی و تفاسیر فارسی و تفاسیر شیعه مطالبی از نظر خوانندگان ارجمند می گذرد. در فصول آتی از تفسیر روض الجنان و روح الجنان شیخ ابوالفتوح رازی که تفسیری است به زبان فارسی و به مذاق شیعه، بحثی مستوفی تمهید و تدوین شد و ضمن آن از شیوه ابوالفتوح در ترجمه آیات، بحث لغوی، فواید لغوی و لغات نادره تفسیر، شأن نزول آیات، اشارات صوفیه و عرفاء، تفسیر شیخ و مسائل اخلاقی و تربیتی، اطلاعات نجومی، امثال فارسی و عربی، خصوصیات دستوری و لغوی و شیوه نثر ابوالفتوح و سرانجام از اشعار فارسی و قیمت ادبی آنها سخن به تفصیل گفته آمد و نیز تفسیر را از جهت تاریخ و قصص قرآن و غزوات رسول اکرم صلی الله علیه و آله مورد مطالعه قرار داد و در آخر به مناظرات و مجادلات فرق مذهبی در قرن پنجم و ششم اشاره نمود، جنبه شیعی و کلامی و فقهی تفسیر ابوالفتوح را نشان داده است. در بیان تأثیر آن اختلافات که بین فرق مذهبی روی داده و از قرنهای چهارم و پنجم و ششم رو به شدت گذاشته بود و همچنین انعکاس آن در تفاسیر قرآن که به وسیله مفسرین فرقه های مختلف اسلامی تهیه و تدوین شده اینک از تفسیر شیخ، که تفسیری شیعی است، چند نمونه از این اختلافات را

۱- به نقل از کتاب طبرسی و مجمع البیان، ج ۱، ص ۹۲.



استقصاء و استشهاداً در این مقدمه نقل می کند تا علاقه مندان را مفید فائدت بیشتر قرار گیرد:

الف) شیوه وضو گرفتند تفسیر آیه «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» (۱). (۲) شیخ درباره هر یک از اجزای آیه که مربوط به اقامه نماز و شیوه وضو گرفتن است، به تفصیل بحث و آراء و عقاید دیگران ذکر می کند و نظریه مذهب شیعه را سرانجام برای خاتمه دادن به آن گفت و گوها و اظهار نظر صریح و قاطع بیان می نماید: «فی قوله: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ» الآية. خدای تعالی به این آیه خطاب کرد با جمله مؤمنان و ایشان را امر کرد به طهارت نماز در وقت نماز، و اما کافران داخل اند در این خطاب به دلیلی دیگر؛ چنان که پیش از این بیان کردیم. خدای تعالی گفت: ای آنان که گرونده اید و ایمان آورده اید، «إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ»؛ بعضی اهل معانی گفتند، معنی آن است که «إِذَا أُرِدْتُمُ الْقِيَامَ إِلَى الصَّلَاةِ»؛ چون خواهی که به نماز قیام کنی. و نظیره قوله: «إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» (۳)؛ یعنی إذا أردت قرأته القرآن و مثله قوله: «وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ» (۴)؛ یعنی إذا كنت فيهم وأردت اقامه الصلوة واگر کلام بر ظاهر رها کنند و تقدیر این محذوف نکنند هم معنی مستقیم باشد؛ برای آنکه «إِذَا» ظرف زمان مستقبل بود و ظرف را عاملی

۱- المائدة (۵): آیه ۶.

۲- روض الجنان، ج ۶، ص ۲۶۵ ۲۷۲.

۳- النحل (۱۶): آیه ۹۸؛ الإسراء (۱۷): آیه ۴۵.

۴- نسا (۴): آیه ۱۰۲.

باید و إذا به منزله شرط است؛ او را جوابی باید و جواب او عامل بود در او، و اینجا جواب «إذا» و عامل در او «فاغسلوا» است و تقدیر آن است که «فاغسلوا وجوهکم وقت قیامکم إلى الصلوه»، و در آیت دلیل است بر آنکه طهارت نماز به وقت نماز واجب است و پیش از آن واجب نیست و بر این اجماع است؛ برای آنکه خدای تعالی امر کرد به طهارت که امر است به غسل الوجوه و الأیدی و المسح بالرأس والرجلین، معلق بکردن به وقت قیام به نماز. و به اجماع، پیش از وقت نماز قیام نکنند به نماز و اگر کنند مجزی نباشد. آن گه خلاف کردند که هر که قیام کند به نماز، طهارت بر او واجب باشد یا نباشد؟ مذهب ما و بیشتر فقهاء و مفسران آن است که در آیه محذوفی مقدر است و آن آن است که «إذا قمتم إلى الصلوه وأنتم علی حدث أو علی غیر طهر فاعسلوا»، و این قول عبدالله عباس است و سعد بن وقاص و ابوموسی اشعری و جابر عبدالله انصاری و ابراهیم و حسن و ضحاک و سدی و ابوالعالیه و سعید بن المسیب و اختیار طبری و بلخی و جبائی و زجاج است. بعضی اگر گفتند مراد آن است که إذا قمتم من نومکم إلى الصلوه؛ چون از خواب برخیزی به نماز. و این هم آن قول باشد، جز آن که آن قول عام تر بود و این خاص تر؛ برای آنکه خواب به شرط آنکه غالب باشد بر سمع و بصر هم از نواقض طهارت است، و این قول ابن زید است و سدی. و بعضی دگر گفتند مراد آن است که هر وقت که به نماز برخواید خاستن وضو باید کردن، و این قول عکرمه است و روایتی است از امیرالمؤمنین علیه السلام. و قول اول درست تر است و آنچه از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند، محمول باشد بر فضل و استحباب؛ برای آنکه فضل و ثواب در آن بود که عند هر نمازی تجدید وضو کند و اما

اگر نماز شبان روزی به یک وضو بکنند، روا باشد و بعضی دگر گفتند، در بدایت اسلام طهارت نماز کردن عند هر نمازی واجب بود؛ خدای تعالی این حکم منسوخ بکرد به تخفیف، و این قول از عبدالله عمر روایت کرده اند. و این حدیث عبدالله بن حنظله بن ابی عامر غسیل الملائکه روایت کرد که خدای تعالی عند هر نمازی وضو واجب کرد در ابتدای اسلام. آن گه منسوخ کرد آن را به استحباب مسواک کردن. و بریده الأسلمی روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله عند هر نمازی وضو تازه کردی، تا به آن سال که فتح مکه کرد. آن سال چند نماز به یک وضو بکرد. عمر خطاب گفت: یا رسول الله! هرگز چنین نکردی! گفت: قصد بکردم تا مردمان بدانند که وضو کردن عند هر نمازی، واجب نیست... و بعضی دگر گفتند مراد به آیت اعلام رسول صلی الله علیه و آلهبه آن که وضو بر او واجب نیست، الا آنکه نماز خواهد کردن و اما پیش از آن واجب نیست چه بعضی مردمان گمان برند که عند هر فعلی که ابتدا خواهد کردن وضو باید کردن خدای تعالی به این آیه بیان کرد که آن واجب نیست، الا عند نماز تا در خبر آوردند که اگر کسی بر وضو نبودی کسی او را سلام نکردی جواب ندادی تا وضو باز نکردی حق تعالی این حکم منسوخ کرد به تخفیف. قوله: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ»؛ رویها بشویی. و حدّ غسل، اجراء الماء علی العضو باشد؛ آب بر عضو روان کردن در حال اختیار و فراخی؛ چنان که سائل شود از او در حال عذر و ضیق، مثل الدهن شرعاً؛ و اما حدّ روی به نزدیک ما از آنجا که موی سر باشد تا محاذی موی زرخدان بر درازنا و بر پهنا؛ چندان که انگشت مهین و میانین بر او بگردد و هر چه از آن خارج باشد، از روی نیست و شستن آن واجب نیست. و فقهاء در طول ما را موافقت کردند و

در عرض گفتند، از گوش تا گوش، جز مالک که او گفت، آن سپیدی که میان موی و میان گوش باشد، از روی نیست و زهری گفت آنچه بر او چشم نگرنده باشد، از گوش شستن آن واجب بود؛ و امّا آب راندن بر آنچه فرو گذاشته بود از محاسن، واجب نیست به نزدیک ما، نه از طول و نه از عرض، و این مذهب ابوحنیفه است و یک قول شافعی و این قول اختیار مزنی است. و آب به اصول مویها رسانیدن از محاسن و ابرو و شارب، واجب نیست، و مذهب ابوحنیفه هم چنین است و شافعی گفت، واجب است. و تخلیل اللّحیه واجب نیست به نزدیک ما، و مذهب شافعی آن است که خلال کردن محاسن را سنت است و اسحاق و ابو ثور و مزنی گفتند، واجب است. و ابوحنیفه را دو قول است: یکی آنکه آب بر ظاهر موی راندن، واجب است و دیگر آنکه بر ریع محاسن واجب است. و جماعتی دیگر گفتند، هر چه ظاهر است چشم را و داخل نیست؛ چون دهن و بینی از آغاز موی سر تا محاذی موی زنج و از گوش تا گوش، از روی است و آب بر روی راندن واجب باشد و آنچه در زیر موی است، از موی سر که فرو گذاشته بود و در زیر موی محاسن، از روی نیست و عرض از گوش تا گوش، و این قول ابراهیم النخعی است و مغیره و حسن بصری و ابن سیرین و شعبه و زهری و ربیع و قتاده و ابوالقاسم بن محمد و عبدالله عباس و عبدالله عمر، و این مذهب ماست، جز که در عرض خلاف افتاد؛ عبدالله عمر و حسن گفتند، گوشها از سر است در حدّ روی نیاید، و گروهی دیگر گفتند، از موی سر تا کنار زرخدان و از گوش تا گوش از روی است ظاهراً و باطناً، و این روایت نافع است از عبدالله و ابوموسی اشعری و مجاهد و عطا و

حکم و سعید جبیر و طاووس و ابن سیرین و انس مالک و ابوایوب و ابوامامه و قتاده و عمار بن یاسر. این جمله به تخیل شعر اللحیه گفتند. اما اندرون دهان شستن و آنکه از جمله روی شمرند مجاهد و قتاده و ضحاک و حماد گفتند، و شعبی گفت، بیش گوش جمله روی است واجب باشد شستن و پس گوش را مسح باید داد. دلیل بر صحت مذهب ما از این مذاهب آن است که آنچه ما گفتیم، اجماع امت است بر غسل او بر آنکه از جمله روی است و آنچه دیگر فقهاء گفتند، بر آن اجماع نیست و بر آن دلیل نیست. هر که زیاده آن دعوی کند، بر او دلیل باشد. و «ایدیکم» عطف است بر «وجوهکم»...؛ و دستها را خدای تعالی حد نهاد بقوله «إِلَى الْمَرَاقِ...». خلاف افتاد در آنکه «إلی» به معنی انتهای غایت است یا به معنی «مع» است. به نزدیک ما «إلی» به معنی «مع» است؛ برای آنکه «إلی» در کلام عرب و قرآن به معنی «مع» بسیار آمد... . بر این قول حد داخل باشد در محدود و مرافق شستن، واجب باشد. و به نزدیک ما، ابتداء از مرافق باید کردن و آنها به کناره انگشتان. و فقهاء در وجوب غسل مرفقین موافقت کردند، مگر زفر و مالک انس، و شافعی گفت: خلافی نمی دانم در وجوب غسل مرافق اما ابتدا از مرافق جمله فقهاء خلاف کردند ما را و به آیت تمسک کردند به لفظ «إلی» و آنکه انتهای غایت را باشد. و جواب از او آن است که اگر چه «إلی» به معنی انتهای غایت مستعمل است، به معنی مع هم مستعمل است، چنان که گفتیم، و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند باید تا هر دو حقیقت باشد دلیل اگر بر صحت مذهب ما در این باب طریقه احتیاط است، و آنکه اجماع است بر آنکه هر که آن کند که ما گفتیم، ذمه او بری باشد به یقین و آنکه خلاف آن کند،

دلیلی نیست بر براءت ذمه او. زجاج گفت، اگر گویند: «إلی» به معنی «مع» است، لازم آید که تا به دوش بیاید شستن، برای آنکه اسم متناول است آن را، گوییم: اگر ما را با ظاهر رها کنند چنین گویند، جز که دلیل برخاسته است از جهت اجماع که ماورای مرفق نباید شستن و روی و دستها یک بار شستن واجب است به ظاهر آیت و دو بار سنت است به اخبار متواتر، و سه بار ممنوع است به اخباری که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله و از اهل بیت علیهم السلام. قوله: «وَأَمْسِ حُوا بِرُؤٍ؟ سِتُّكُمْ». در صفت مسح خلاف کردند؛ بعضی گفتند، مسح به کمتر آنچه نام مسح بر او آید؛ چه بیش از این واجب نیست، و این مذهب ماست و قول عبدالله عمر است و القسم بن محمد و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابراهیم و شعبی و ثوری و مذهب شافعی است و اصحاب او و اختیار طبری است، و ابوحنیفه و ابویوسف و محمد بن الحسن گفتند، مسح به کمتر از سه انگشت نشاید، و مالک گفت مسح دادن بر هم سر واجب است و به نزدیک ما مسح بر مقدم سر دادن واجب باشد و هیچ فقیه این اعتبار نکرد، جز که گفتند، مسح بر هر جای که خواهد دهد و روا باشد. و دلیل بر صحت مذهب ما قوله: «بِرُؤٍ؟ سِتُّكُمْ» است؛ برای آنکه «باء» تبعیض راست اینجا؛ برای آنکه تا حمل توان کردن بر معنی مستفاد، حمل نشاید کردن بر زیادت و چون «باء» زیادت را نباشد و تعدیه را نباشد... و اگر کسی به جای مسح سر، غسل کند و سر بشوید، مجزی نباشد از مسح سر به نزدیک ما و به نزدیک جمله فقها مجزی باشد... مسح بر عمامه دادن روا نباشد و مذهب ابوحنیفه و شافعی همچنین است، و ثوری و اوزاعی و احمد و اسحاق گفتند، روا باشد. به نزدیک ما

مسح دادن بر گوش روا نباشد و نه شستن او، و شافعی گفت، مستحب است که مسح دهد گوشها را به آبی نو، و ابوحنیفه گفت، گوش از جمله سر است یا سر مسح باید دادن آن را، و زهری گفت، از جمله روی است یا روی بیاید شستن.... این بود قسمتی از تفسیر شیخ در مورد آیه: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ... إِلَى الْمَرَافِقِ...». و ملاحظه شد که چگونه راجع به شستن دست و روی، اختلاف نظر بین علمای فرق اسلامی در متن تفسیر منعکس گردید.

ب) نکاحاکنون این اختلاف و انعکاس آن را در مورد نکاح در تفسیر شیخ مورد مطالعه قرار می دهیم. در تفسیر آیه ۴ از سوره نساء (۱): «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْبِلُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِشَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكُمْ أَذْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا \* وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا»، چنین تفسیر می کند: مفسران خلاف کرده اند در سبب نزول آیه و تفسیر او؛ عروه گفت: از عایشه پرسیدم از تفسیر این آیه. گفت: آن یتیمه ای باشد که در حجر مردی باشد. چون بالغ شود، مرد خواهد که او را به زنی کند بدون مهر مثل. خدای تعالی نهی کرد از آنکه او را نکاح بندد، الا بر مهر مثل آنکه به او آنچه خواهد جمع می کند از زنان ما تمامی چهار و این در روایات اصحاب

ما آمده است و گفتند، این آیه متصل است بقوله: «وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَ مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَامَى النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ» (۱) \* «وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى» الآية. بعضی دگر گفتند، مراد آن است که آنان که اولیای یتیمانی و یتیمان در حجر شمانند، اگر ترسی که چون ایشان را عقد بندی و به زنی کنی، در حق ایشان عدل کرده نشود شما را نکاح ایشان، رها کنی و از دیگران آنکه خواهی به زنی کنی از یکی تا چهار اگر ترسی که نیز عدل نبود یکی یا پرستاری؛ چنان که مصلحت باشد. حسن بصری گفت آیه در حق کسانی آمد که در حجر ایشان یتیمان بودند، ایشان زن نکردندی کراهت آن را که نباید که در حق آن یتیمان انصاف نرود و از مال ایشان چیزی خرج شود؛ ایشان را به زنی کردند و رغبت نبودی ایشان را در نکاح آن یتیمان. آن گه چون ایشان را خوش نبودی با او، تمنای مرگ او کردند تا مال به ایشان بماند و ایشان زنان دیگر کنند. خدای تعالی این آیه فرستاد تا نکنند. عکرمه گفت: در بدایت اسلام حصر نبود عدد زنان را که نکاح بستندی بر ایشان. مرد بودی که ده زن داشتی و کمتر و بیشتر. چون مال او وفا نکردی، دست به مال یتیم، که در حجر او بودی، دراز کردی و از آن خرج کردی. خدای تعالی از آن نهی کرد و ایشان را قصر کرد بر چهار زن و این روایت طاووس است و عطیه از عبدالله عباس، و گفت سبب آنکه خدای تعالی قصر فرمود بر عدد چهار از زنان، یتیمان بودند. و بعضی دیگر گفتندی، ایشان تخرج کردند از مال یتیمان و تخرج



نکردندی از نکاح زنان؛ چندان که بودی بعد القصر علی اربع. خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت، چنان که از این تحرّج می کنی، از آن نیز تحرّج کنی که هر دو در باب تحریم به یک منزلت است و نیز برای آن تا هر مردی چندان نکاح بندهد که قیام تواند کردن به مؤنت ایشان؛ برای آنکه زنان چون یتیمان اند در ضعف و عجز و این قول سعید جبیر است و قتاده و ربیع و ضحاک و سدی و روایت والبی از عبدالله عباس. حسن بصری گفت قول دگر که ایشان از نکاح یتیم تحرّج کردند، چنان که از مالش، خدای تعالی این آیه فرستاد در رخصت آن ایشان را و قصر فرمود بر عددی که ایشان قیام توانند نمود به مؤنات ایشان از یکی تا چهار. مجاهد گفت، معنی آن است که چنان که تحرّج می کنی از مال ایتام، همچنان تحرّج کنی از زنان و اگر نکاح خواهی کردن، بر این عدد میفرزای و ابراهیم النخعی خواند: «فانکحوا من طاب ما طاب» گفت برای آنکه «من» عقلاء را باشد... ابن ابی اسحاق و الحجدی و الأعمش خواندند: «ما طیب» به اماله و در مصحف ابی به «یاء» نوشته است نکاح ببندی بر زنان، چندان که حلال است شما را. «مُنْثَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ...». و بر این اجماع ائمت است و چون جمله عدد بر هم آری نه باشد و کس را این عدد حلال نیست به اجماع، مگر رسول صلی الله علیه و آله را و این از خصائص او بود. راوی گوید که قیس بن حارث گفت، قبل از نزول آیه من هشت زن داشتم. چون این آیه آمد، من گفتم: یا رسول الله! من هشت زن دارم، چگونه کنم؟ گفت: چهار را نگاهدار و باقی را رها کن! گفت: با خانه رفتم. یک یک را پیش می خواندم و می پرسیدم که از شما کیست که فرزند دارد و کیست که ندارد. آنان را که فرزند داشتند، چهار را

باز گرفتم و باقی را رها کردم. «فَإِنْ خِفْتُمْ»؛ اگر ترسی. و ترس از باب ظن باشد که عدل نتوانی کردن و انصاف دادن از میان چهار «فَوَاحِدَةً»... و بعضی اهل معانی گفتند «أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ» ای «ما نفدت فيه ایمانکم...؛ از آنان که سوگند شما در او روان باشد» و تمسک کرد در این قول به قول النبی صلی الله علیه و آله: «لا نذر فی معصیه الله و لا فیما لا یملک ابن آدم» و این قول ضعیف است و تمسک آنان که در این به ظاهر آیت تمسک کردند در وجوب نکاح، درست نیست؛ اگر چه ظاهر اوامر قرآن بر وجوب بود؛ برای آنکه به دلیل عدول کنند از ظاهر، و اجماع امت است بر آنکه نکاح سنت است و واجب نیست. دیگر آنکه از قرائن آیه معلوم آن است که آیه را اگر چه ظاهر امر است، مراد نهی و تهدید است از نکاح بیشتر از چهار زن....

ج) نکاح متعهیکی دیگر از موارد اختلاف شیعه با اهل سنت مسئله نکاح متعه است که به دستور عمر، خلیفه دوم، تحریم شد. بر سیر این موضوع میان فقهای این دو فرقه خلاف افتاد. نمونه آن را در تفسیر ابوالفتوح (۱) می بینیم. شیخ در تفسیر آیه: «وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصَنَاتٍ بَيْنَ غَيْرِ مُسَافِحِينَ فَمَا اشْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا تَرَاضَتْ بِهِنَّ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» (۲)، درباره «فَمَا اشْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ»، نظریات مختلف علمای تشیع و تسنن را بیان می کند: حسن و مجاهد گفتند آنان را که تمتع به ایشان و تلذذ به نکاح برید،

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۳۱۵ ۳۱۸.

۲- نسا (۴): آیه ۲۴.

«فَاتَوْهِنَّ أُجُورَهُنَّ»؛ مزد ایشان بدهی؛ یعنی مهر ایشان تمام بدهی به تمام و کمال؛ برای آنکه چون یک بار خلوت کرد، مهر به تمام واجب باشد و دیگر مفسدین و فقهاء گفتند که نکاح متعه است. آن گه خلاف کردند؛ بعضی گفتند منسوخ است و بعضی گفتند محکم است. آنان که گفتند منسوخ است، بعضی گفتند: در بدایت اسلام حلال بود، آن گه منسوخ شد. بعضی گفتند: بیشتر از سه روز حلال نبود؛ پس از آن حرام شد. آن گه خلاف کردند در وقت فسخ و تحریم او، بعضی گفتند عام خیبر بود. بعضی دگر گفتند عام الفتح بود، و در این معنی اخباری مختلف و مضطرب روایت کردند متفاوت اللفظ و المعنی که ینقض بعضه بعضاً. و بعضی دگر از علماء گفتند: آیه محکم است و منسوخ نیست و این مذهب اهل البیت است و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و سعید جبیر و ابی کعب در قرائت این قوم از صحابه، و در مصحف ابی و عبدالله مسعود چنین است که: «فما استمتعتم به منهن إلی اجل مسمی فاتوهنَّ اجورهنَّ». حنین بن ثابت گفت عبدالله عباس مُصَيِّحَفی به من داد، گفت: این مصحف ابی است و آنجا نوشته بود: «فما استمتعتم به منهنَّ الی اجل مسمی». داوود روایت کرد از ابو بصیر که گفت: از عبدالله عباس پرسیدم از نکاح متعه. مرا گفت: سوره النساء نمی خوانی؟ گفتم: کجا؟ گفت: «فما استمتعتم به منهنَّ الی اجل مسمی فاتوهنَّ اجورهنَّ». گفت: ما چنین نمی خوانیم. گفت: «و اللّٰه لیهکذا انزلها اللّٰه ثلث مرّات»؛ به خدای که خدای این آیه چنین نازل کرد! سه بار این حدیث سوگند یاد کرد. ابو رجاء العطاردی گفت: عمران بن حصین را پرسیدم از نکاح متعه. گفت: به تحلیل آن آیتی محکم از کتاب خدای فرود آمد، و هو قوله تعالی: «فما استمتعتم به منهنَّ الی اجل مسمی فاتوهنَّ»

اجورهنّ». و هیچ آیه فرود نیامد که این را منسوخ کند و ما در عهد رسول صلی الله علیه و آله این نکاح کردیم و رسول صلی الله علیه و آله فرمان یافت و ما را از این نهی نکرد. پس از آن مردی برای خود چیزی بگفت، ما به قول او، قول خدا و رسول رها نکنیم و این حدیث در میان صحابه و تابعین معروف بود تا تظلم کردند... . شعبه گفت: از حکم پرسیدم حدیث نکاح متعه. او گفت: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که گفت: «لولا- أن عمر نهی عن المتعه ما زنا الآ- شقی؛ اگر عمر نهی نکردی از متعه، در جهان کس زنا نکردی الآ- شقی». و در خبر است که یک روز عبدالله زبیر در مسجد سخن می گفت. عبدالله عباس از در درآمد. او گفت: جاثنا من سلب الله ابصاره؛ کسی آمد که چشم های او را خدای باز ستده است و عبدالله عباس در آخر عمر مکفوف شده بود بشنید، جواب داد و گفت: إنّ الله سلب أبصارنا و سلب بصائرکم؛ خدای ما را چشم بستد و شما را عقل، و بنشست. عبدالله زبیر را سخت آمد در حدیث متعه. آمد و طعنه زد بر این حدیث تا عبدالله عباس را کسری بود. عبدالله عبّاس گفت: بر نکاحی طعنه می زنی که تو از آن نکاح آمده ای. گفت: چگونه؟ گفت: ما جماعتی بودیم در راهی. مادرت از پیش ما برفتاد. پدرت را رغبت افتاد که او را به زنی کند. او گفت: من نکاح دوام نکنم. پدرت بُرد یمنی داشت؛ آن بُرد بداد و او را به زنی کرد به متعه بر آن برد، به مدتی معلوم. آبستن شد و تو را بزاد و تو از متعه زاده ای. نشاید که تو در متعه، طعنه زنی. اما دلیل بر صحّت متعه این آیت است و آیت آیتی محکم است و وجه استدلال از آیت آن است که گوییم: لفظ «استمتاع» و «أجور» از دو بیرون

نیست: یا بر عرف حمل کنند، یا بر شرع. اگر بر عرف حمل کنند، لازم آید که هر کجا مزدی بدهند و لذتی برانند، روا باشد که عرف مانع نیست از این تا فرقی نباشد از میان نکاح و سفاح. و اگر بر عرف شرع حمل کنند، به اجماع جز این نکاح مؤجل نباشد که ما گفتیم. و «أجور» در عرف شرع مهوور باشد و در سایر آیات که در آنجا ذکر نکاح است و هر کجا مهر باشد، نکاح باشد و هر کجا نکاح و لفظ تمتع و متعه و استمتاع به او مقرون باشد، جز این نکاح باشد که ما گفتیم. دگر آنکه اگر استمتاع بر انتفاع و تلذذ حمل کنند، لازم آید که آن را که منتفع نشده باشد و تمتع نکرده، او را چیزی لازم نبود و این خلاف اجماع است؛ برای آنکه او را نیمه مهر لازم بود... دگر آنکه اتفاق است میان ما و ایشان که در عهد رسول صلی الله علیه و آله حلال بود و مشروع هر که دعوی فسخ کند، بر او دلیل باشد. دگر آنکه نسخ قرآن به اخبار آحاد روا نباشد، علی ما بین فی غیر موضع و من أدل الدلیل علی صحته قول عمر خطاب است: متعتان کانتا علی عهد رسول الله محللین، فأنا أحرّمهما و أعاقب علیهما: متعه النساء و متعه الحج؛ گفت: دو متعه است که در عهد رسول حلال بود، و گفت: من حرام می کنم. و این دلیل باشد بر آنکه حلال بوده است و به تحریم او حرام کردند. دلیل دگر آنکه قول امیرالمؤمنین علیه السلام و فتوای او بر این و قول او در این حجت است برای عصمتش. دلیل دیگر، اجماع ائمه معصومین است و جماعتی بسیار از صحابه که ذکرشان رفت. دیگر دلیل بر این، اجماع این طایفه است و اجماع اینان حجت است... .

(د) ارتأخرین موضوع مورد اختلاف علماء و فقهای شیعه امامیه اثنا عشریه با ائمه

مذاهب سنیّه را، که در این مقدمه مطالعه می کنیم، مسئله ارث است، و آن هم به ایجاز و اختصار: شیخ طوسی در تعریف ارث می گوید: «حقیقه المیراث، إنتقال ملك المورث إلى ورثته بعد موته بحکم الله». و شهید ثانی در کتاب شرح لمعه چنین بیان می کند: «المیراث، إستحقاق إنسان بموت آخر بنسبٍ أو سببٍ شیئاً بالأصله». موجبات ارث در مذهب شیعه امامیه اثنا عشریه دو چیز است: یکی نَسَب و دیگری سبب. برای نَسَب سه مرتبه است: مرتبه اوّل: پدر و مادر و اولاد، و اولاد اولاد؛ دوم: برادران و خواهران و اولاد ایشان و اجداد و جدّات؛ سوم: اعمام و عمّات و احوال و خالات و اولاد ایشان. فقهای امامیه اتّفاق دارند بر اینکه اهل مرتبه سابق، حاجب اهل مرتبه لاحق می باشند و با بودن یک تن از اهل مرتبه مقدّم، ارثی به اهل مرتبه مؤخّر داده نمی شود. سبب بر دو قسم است: اوّل، زوجیت؛ دوّم، ولاء. ولاء بر سه قسم است: ۱. ولای عتق؛ ۲. ولای ضمان جریره؛ ۳. ولای امامت. موجبات ارث نزد بعضی از اهل سنّت چهار چیز است: اوّل، قرابت خاصّه نسبی و آن ابوّت و بنوّت (پدری و فرزندی) و لحوق و اتّصال به میّت است...؛ دوم از اسباب ارث نزد اهل سنّت عقد نکاح است، اعمّ از اینکه مباشرت انجام بگیرد یا نه، و تا علقه زوجیت به کلی از میان نرود، زن و شوهر از یکدیگر ارث می برند...؛

سوم، ولای عتق (عتاقه) است؛ یعنی اگر بنده یا کنیز آزاد شده بمیرد و به قرابت خاصه و ارثی نداشته باشد، در این صورت آزاد کننده از عتق خود ارث می برد. امامیه بر آن اند که...؛ چهارم از اسباب ارث نزد بعضی از اهل سنت، جهت اسلام است؛ یعنی اگر به یکی از موجبات سه گانه اصلاً برای متوفا وارثی نباشد و یا از فرائض ارباب فروض چیزی باقی بماند، در صورت اول همه ترکه و در صورت دوم باقیمانده از سهام ذوی الفروض به طریق عصوبت و وراثت مسلمین به بیت المال می رسد و امام باید آن را تحویل بگیرد و... (۱) اکنون بینیم شیخ ابوالفتح رازی، که خود فقیهی بنام از فقهای شیعه و تفسیری بزرگ در این مذهب تصنیف فرموده، چگونه در این مورد اظهار نظر می کند؛ آنجا که آیه: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِلأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنِ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۲) از سوره نساء را تفسیر نمود (۳): ... قوله: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ» الآية. مفسران در سبب نزول آیه خلاف کردند؛ بعضی گفتند سبب نزول آیه آن بود که در جاهلیت وراثت به مردی و قوت بودی؛ میراث به مردان دادندی، به زنان و کودکان ندادندی. خدای تعالی این آیه فرستاد و حکم جاهلیت باطل کرد. محمد بن المنکدر گفت: از جابر عبدالله انصاری شنیدم که گفت: آیه در باب من

۱- رجوع کنید به کتاب عول و تعصیب، ص ۱۹۸ به بعد، انتشارات دانشگاه، شماره ۹۳۰.

۲- نسا (۴): آیه ۱۱.

۳- روض الجنان، ج ۵، ص ۲۶۸ ۲۷۱.

فرود آمد که بیمار بودم سخت. رسول علیه السلام در بالین من آمد و من به ناگاه بودم پاره ای آب بخواست و بر روی من زد. من باهوش آمدم و گفتم: یا رسول الله! چگونه فرمایی که در ترکه خود کنم؟ رسول علیه السلام هیچ نگفت. خدای تعالی این آیه فرستاد. عطاء گفت: سعد بن الربیع النقیب را به احد بکشتند. او زنی رها کرد و دو دختر را و برادری برادر او جمله مال برگرفت و چیزی به زن و دختران او نداد. زن به شکایت پیش رسول الله علیه السلام آمد. رسول علیه السلام گفت: باز گردی که باشد خدای تعالی در حق تو حکمی فرماید. زن برفت. پس از آن باز آمد و شکایت کرد و بگریست. خدای تعالی این آیه فرستاد. رسول علیه السلام برادر سعد را بخواند و مال از او بستاند و به ایشان داد. مقاتل و کلبی گفتند آیه در ابوکجه آمد که قصه او برفت. سدی گفت در عبدالرحمن آمد برادر حسان شاعر که او به مرد و زنی رها کرد و پنج خواهر را وارثان دیگر بیامدند و مال برگرفتند و چیزی به زن ندادند. زن به شکایت بر رسول آمد، خدای تعالی این آیه فرستاد. عبدالله بن عباس گفت: پیش از نزول این آیه میراث، فرزندان را بودی و وصیت، مادر و پدر را. خدای تعالی آیت وصیت به این آیت منسوخ کرد. و این قول درست نیست و بیان این کرده شد در سوره البقره در آیت وصیت مادر و پدر. پیش از آنکه به تفسیر آیه مشغول شویم، طرفی از حکم آیه بر وجه اختصار بگوییم. بدان که: چون مرد را وفات رسد، ابتداء به تکفین و تجهیز او کنند از صلب مالش؛ آن گه به قضای دیون، اگر بر او وامی باشد؛ آن گه به وصیتی که کرده باشد؛ آن گه به میراث. و استحقاق میراث به دو چیز باشد: به نزدیک ما به نسب و سب، و به نزدیک فقهاء به سه چیز: به



سبب و نسب و تعصیب، و به نزدیک اهل البیت به تعصیب میراث نباشد. آنکه از جهت نسب به دو وجه ثابت شود: یکی به فرض و تسمیه، دگر به قرابه. و سبب بر دو ضرب بود: زوجیت و ولاء. میراث به زوجیت به فرض باشد، الا در یک مسئله که گفته شود جای دگر. و ولاء بر سه ضرب باشد: ولای عتق باشد و ولای تضمن جریره و ولای امامت و این هیچ سه به فرض نباشد. و آنچه مانع باشد از میراث سه چیز است: کفر است و رقّ و قتل عمد بر وجه ظلم، و هر چه منع کند از میراث از این سه وجه منع کند از حجب مادر از ثلث با سدس. اما سهام مواریث شش است: نصف است و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس. اما نصف سهم، چهار کس بود. شوهر با عدم فرزند و فرزند زاده و اگر چه نازل باشند، و سهم دختر است، و سهم خواهر است که از مادر و پدر باشد، و سهم خواهر است از پدر چون خواهر مادری و پدری نباشد. و ربع سهم، دو کس بود: شوهر با وجود فرزند و یا فرزند زاده، و سهم زن با عدم فرزند و فرزند زاده؛ اگر چه نازل باشند. و ثمن، سهم زن است با وجود فرزند یا فرزندانگان و اگر چه نازل باشند لاغیر. و ثلثان، سهم سه کس باشد: سهم دو دختر یا بیشتر، و سهم دو خواهر یا بیشتر هر گه که از یک پدر و مادر باشند، و سهم دو خواهر پدری یا بیشتر هر گه که خواهر پدری و مادری نباشد. و ثلث، سهم دو کس باشد. سهم مادر باشد با عدم فرزند و فرزند زاده و عدم آنکه او را حجب کند، و سهم دو کس یا بیشتر از کلاله مادر. و سدس، سهم پنج کس را باشد: سهم هر یکی از مادر و پدر با وجود فرزند یا فرزند زاده، و سهم مادر باشد با عدم فرزند و فرزند زاده با وجود آنکه حجب کند و آنان که حجب کنند به نزدیک اهل البیت، دو

برادر باشند یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر چون مادری و پدری باشند یا پدری باشند دون مادری، و سهم هر یک از کلاله مادر اگر نرینه باشد اگر مادینه. و آن کس که او ساقط نشود از میراث به دیگران و با یکدیگر میراث بگیرند، شش کس باشند: مادر، و پدر، و پسر، و دختر، و زن، و شوهر. این سر جمله است که گفته شد از مقدمات مواریث بر سبیل اختصار از مذهب اهل البیت علیهم السلام و این را شرح مطول بود و در کتب فقه ما مشروح است و اختلاف فقهاء نیز رها کرده شد کراهت تطویل را؛ چه غرض از این کتاب تفسیر قرآن است و آنچه گزارش (۱) معنی به آن باشد... (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۷۲۹-۷۳۰). (۲) با اینکه ابوالفتوح تصریح کرد که از جهت احتراز از اطاله کلام اختلاف فقهاء را رها کرده، مع هذا در همین مسئله ارث جای به جای از ذکر آرای مخالفان و قضاوت در صنعت و بطلان آن نظرها خودداری نمی کند؛ مثلاً در تفسیر «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» چنین نوشته: و اگر فرزند دختری بود و أحد الأبوين، دختر را نیمه باشد به تسمیه و دنگی احد الأبوين را باشد و باقی رد باشد به ایشان علی قدر سهمیها به نزدیک ما. و مخالفان گفتند، اگر أحد الأبوين پدر باشد، باقی رد باشد با او که او عصب است به علت تعصیب، و اگر مادر باشد، بعضی از ایشان گفتند باقی رد بود با او و دختر، چنان که ما گفتیم، و بعضی از ایشان گفتند بیت المال را باشد باقی و حجه مادر ردّ با خداوندان سهام، آیت اولوا

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۲۶۸-۲۷۱.

۲- در متن چاپی تفسیر «گذارش» آمده؛ ممکن است اشتباه ناسخ باشد.

الارحام است و حجت ایشان در تعصیب، خبری واحد است که آوردند: «ما ابقت الفرائض فلأولی عصبه». گوئیم: این خبر ضعیف است و واحد است و به خبر واحد، ظاهر قرآن رها نکنند و تخصیص نکنند عموم قرآن را به آن... (ج ۱، ص ۷۳۱).  
(۱) مثال دیگر از این نوع اظهار نظر شیخ: قوله: «فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ». اصحاب ما را در این دو قول است: یکی آنکه این برادر را و مادر را آن گه حجب کنند از ثلث یا سدس که پدر باشد و چون پدر نباشد حجب نکنند و گفتند، تقدیر آیه چنین است: فَإِنْ كَانَ إِخْوَةٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ. و بیشتر اصحاب بر آن اند که برادران حجب کنند مادر را از ثلث یا از سدس، سواء اگر پدر باشد، و اگر نه و این مذهب جمله فقهاست، الا آن است که با مذهب ما آن است که چون پدر باشد و برادران آنچه از مادر حجب کنند ایشان را نباشد به هیچ وجه با پدر افتد، و اگر پدر نباشد باقی هم رد باشد با مادر تا مادر دنگی به تسمیه برد و باقی برد و با وجود مادر برادر آن را چیزی نرسد اگر از قبل پدر و مادر باشند یا پدری و یا مادری؛ برای آنکه مادر به درجه نزدیک تر است. و این برادران که حجب کنند مادر را از ثلث یا از سدس، باید تا دو باشند: یا برادری و دو خواهر یا چهار خواهر و باید تا از مادر و پدر باشند یا از پدر تنها؛ چه اگر از مادر تنها باشد، حجب نکنند و دو خواهر حجب نکنند به هیچ وجه و جمله فقهاء ما را خلاف کردند و... (ج ۱، ص ۷۳۱). (۲)

---

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۲۷۴.

۲- همان.

آخرین شاهد را در بیان انعکاس اختلاف میان شیعه و سنی ذکر می‌کنیم و این بحث را خاتمه می‌دهیم. در آیه ۷۶ سوره انفال: «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»، در تفسیر «اولوا الارحام» می‌نویسد: (۱) و خداوند رحمتها و خویشان بهری از بهری اولی ترند؛ یعنی در باب میراث هر چه نزدیک تر باشند به متوفا، به میراث اولی تر باشند؛ چون جهت استحقاق میراث، قرابت است و مساس رحم. قرابت، قریب تر باشد و رحم مساس تر مرد به میراث اولی تر باشد. و این آیه دلیل است بر آنکه میراث به قرابت باشد، اگر عصبه باشد و اگر نباشد و اگر تسمیه باشد او را و اگر نباشد، برای آنکه تسمیه را حکم نباشد با قرابت قریب. و آنان که با ما موافقت کردند در توریث ذوی الارحام از فقهاء، عصبه را استثناء کردند و ذوی السهام؛ و ما این استثناء نکردیم؛ برای آنکه دلیل نیست موجب استثناء را. و این آیه ناسخ است حکم میراث را به نصرت و هجرت، چنان که بیان کردیم در آیه اول، و آنکه ایشان اعرابی را از مهاجر میراث ندادندی و آنان که گفتند، ولایت در آیت نصرت است دون ولایت میراث، گفتند هر دو آیت محکم است و آیه اول منسوخ نیست به این آیه. عبدالله زبیر گفت سبب نزول آیه آن بود که در جاهلیت دو مرد با هم دوستی کردند، با یکدیگر شرط کردند که هر کس را که از ایشان وفات باشد، صاحبش میراث او بگیرد. خدای تعالی این آیه فرستاد و آن حکم باطل کرد.

## ۱۲. انگیزه تألیف این کتاب

۱۲. سبب و انگیزه تألیف این کتابیازده ساله بودم که دست پدر ارجمندم شادروان مهدی حقوقی به مجالس قرائت و تفسیر قرآن، در مولد خود، راه پیدا کردم. پدر که خدایش غریقِ رحمتِ بی منتهای خویش فرماید علاقه ای وافر و عقیدتی راسخ، مرا و برادرِ مهترم را با خود به مجامع دینی می برد و با مردان سالخورده متدین، که در تشکیل آن چنان مجالس عشقی بیرون از وصف از خود نشان می دادند، یک جا می نشاند و به گوش دادن تلاوت کتاب آسمانی، که با صدای دلنشین قارئین خوشخوان همراه بود، تشویق و تحریض می فرمود؛ خود نیز قرآن را با جذب و حرارتی خاص تلاوت می کرد. سحرگاهان، پیش از سپیده دم و پس از ادای فریضه، به صدای تلاوت قرآن پدر، از خواب برمی خاستیم و دو گانه به درگاه یگانه می گزاردیم. آن گاه که از ادای این دستور دینی فارغ می شدیم به قرائت یکی دو صفحه از مُصَحَفِ عزیز می پرداختیم. این خود عادتی بود پسندیده که در خانواده ما، همچون خانواده های دیگر ایرانیان مسلمان، جای باز کرده و آرام آرام ما را خویگر شده بود. به یاد دارم که در چهاردهمین بهار زندگی، در ماه مبارک رمضان، شبی به عادت مؤلوف، با پدر به مجلس قرائت قرآن رفتم. قرائت و تفسیر قرآن مجید، که توسط مرحوم آیه الله سید عبدالرسول صدرائی، مرد جلیل القدر و عارف وارسته نظارت و مراقبت می شد، آغاز گردید. پس از آنکه یکی دو تن از حاضرین آیاتی چند تلاوت کردند، آن سید فاضل و شاعر عارف مرا به تلاوت کلام ربّ العزّه دعوت فرمود. در اجرای دستورش با هراس و بیم به خواندن چند آیه پرداختم که خوشبختانه مقبول افتاد. او به ترجمه و تفسیر آن آیات، لب به سخن گشود و با شور و جذب ای، به گزارش آیتی از قرآن و بیان عقیدت بزرگان دین و استنباط خویش سخنها گفت که همگی ما را، هر کس به قدر فهم خویش، مفید واقع گردید. قدرت و مهارت آن مرد

وارسته، در ترجمه کلام خدا و بیان مقصود، آن چنان جذّاب و دلپذیر بود که تا اعماق وجود من کارگر افتاد و تا به امروز سخنان دلنشین آن فقیرِ منزوی را همچنان در پرده های گوش دلم، طنین انداز می بینم. وی با احاطه ای که به رموز و اسرار قرآنو احادیث و دقائق عرفان داشت و خود، بی حرف و سخن، عارفی سوخته دل و شاعری وارسته بود، در پرورش مطالب عمیق کتاب آسمانی، به قدری ذوق و سلیقه نشان می داد که مزیدی بر آن متصوّر نبوده و نیست. مباحث دشوار توحید و صفات خداوند را که از مهم ترین و پیچیده ترین مباحث کلام و تصوّف و فلسفه است و نیز اشارات و اسرار قرآن را با ذوق عارفانه خویش، چنان تعبیر و توضیح و توجیه می نمود که شنونده به جز فهم و درک آن همه مطالب غامض، به سبب فصاحت و شیوایی سخن او به حالتی خوش و روحانی فرو می رفت و ساعتها در آن خلسه روح پرور باقی می ماند و نور ایمان در زوایای دل تاریکش پرتو افکن می شد و چراغ معرفت بر می افروخت و تحت تأثیر معجز آسای سخنان آن مرد خدا، زیر لب زمزمه کنان چنین می گفت: چشمی دارم همه پر از صورت دوستبا دیده مرا خوش است تا دوست دروست از دیده و دوست فرق کردن نه نکوستیا اوست به جای دیده یا دیده خود اوست سالی چند بر این منوال گذشت و پدر همچنان ما را به اینجای و آنجای می برد و در مجالس خصوصی و خانه های دوستان یکرنگ و یکدل و مؤمن خویش، در پای بحث و گفت و گوهای دینی و اخلاقی و حکمی شرکت می داد. سرانجام بر آن شد که یکباره برادرم و مرا، به آن پیر دانای گداخته دل بسپارد و از وی بخواهد که جداگانه، ما را تحت تعلیمات خویش قرار دهد. آن پیر سوخته دل و عارف ربّانی نیز

چنان کرد که پدر می خواست؛ مدّتی ما را به شاگردی خویش مفتخر داشت. هر چند راه دشوار و پر سنگلاخ بود و مهابتِ کار، بیمی بزرگ بر دل‌هایمان می نهاد، ولی چون سرپیچی فرمان پدر را زهره نداشتیم، بیم دلی را به یک سو نهادیم و اخلاص را به اطاعت همراز کردیم. آری، به سر بردن این کار شگرف، بی مدد غیبی و خواستِ او، ما را زهره نبود؛ دیگر آنکه، چون عنایت و لطف خداوندی شامل ما باشد، از دل و جان به راهِ او، که صراط مستقیم است و ما را بدان ارشاد فرمود، قدم نهادیم؛ چه راهی دیگر پیشِ پایِ خویش نمی شناختیم. جز خدمت روی تو ندارم هوسیمن بی تو نخواهم که بر آرم نفسی بدین سان، عشق به تلاوت کلام ربّانی و ترجمه آیات آسمانی در من ایجاد گردید. هر بار که به محضر استاد می شتافتم و نغمه های خدایی را از زبان گویا و سخنان شیوای آن مردِ خدا به گوشِ دل می شنودم، ولعی بیشتر در خویشتن احساس می کردم! چندی گذشت و پدر ما را در حضور استاد بیازمود و چون از بوته امتحان، گداخته بیرون آمدیم، خشنودی پدر را در دیدگان پر فروغِ وی مشاهده نمودیم، دل‌هایمان از سرِ ذوق و شادی به تپش افتاد، سر از پای نمی شناختیم؛ زیرا تحسین لذت توفیق را درک می کردیم! پدر مرا به هدیتی عزیز و گرانبهاء مَباهی داشت و آن، که تا به امروز چون جان شیرینِ خویش، عزیز و گرامی اش داشته و می دارم، کتاب مستطاب تفسیر کبیر روض الجنان و روح الجنان معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی بود که از آن تاریخ، روز و شب، در سفر و حضر با آن دمخور و دمسازم و دماغ دل و مشام جان را به روایح خوشبویش، تر و تازه می دارم. از آن پس هرگاه فراغتی دست داد، به مطالعه آن سرگرم شدم و از آن گنجینه گرانبهای معارف اسلامی بهره ها بردم و یادداشتهایی فراهم نمودم.

پانزده سال چنین گذشت. در سال ۱۳۲۸ش، آن ایام که به تحصیل در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران اشتغال داشتم، با موافقت استاد فرید و دانشمند ارجمند جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر، موضوع سبک و خصوصیات دستوری و لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی را برای پایان نامه دوره دکتری خویش برگزیدم و به راهنمایی آن استاد گرانمایه و تعلیمات بی دریغ دوست ارجمند و استاد فاضل جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا، به تکمیل و تنقیح یادداشتهای خود پرداختم و سرانجام در سال ۱۳۳۵ هجری خورشیدی، رساله مذکور را تسلیم دبیرخانه دانشکده نمودم و پس از تشکیل جلسه دفاع، هیئت ممتحنه، بعد از اصغای سخنان من، که درباره اهمیت این تفسیر مفروض گردید و تشریح و توضیح شیوه تحقیق در تهیه و تدوین آن رساله، مرا در اردیبهشت ماه همان سال به احراز درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی مفتخر داشت. از آن روز تا به امروز، در تکمیل مطالعات و تحقیقات خود در این تصنیف نفیس و گرانقدر معارف اسلامی، همچنان صرف عمر نمود و بیش از هشت سال، چه در ایران و چه در اروپا (فرانسه)، به تجدید نظر در فصول آن رساله و افزودن چند فصل دیگر، محض تکمیل تحقیقات خویش، مبادرت ورزید و سرانجام در مهرماه ۱۳۴۵ خورشیدی، پس از اتمام مأموریت چهارساله دانشگاهی خود در دانشگاه استراسبورگ فرانسه و مراجعت به وطن، مجموعه یادداشتهای خود را، که از دو هزار صفحه تجاوز می نمود، به دوست دانشمند و استاد ارجمند آقای دکتر محمد معین ارائه داد و از ایشان نظر خواست. تحریض و تشویق آن دوست گرانمایه، که در این ایام در بیمارستان بستری و بیهوش است، مرا بر آن داشت که این اثر ناچیز را به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تقدیم نماید تا اگر استادان گرامی تصویب فرمایند برای طبع و نشر به دانشگاه تهران تسلیم کند.



سپاس خداوند را که توفیق طبع و نشر این کتاب را که نتیجه تحقیق و تتبع سالیان دراز است بر من بنده ارزانی فرمود! سپاسگزاری فراوان به همه استادان محترم گروه زبان و ادبیات فارسی و استادان ارجمند شورای محترم دانشکده ادبیات و علوم انسانی و اعضای گرامی انجمن تألیف و ترجمه دانشگاه تهران که با تأیید و موافقت خویش به طبع و انتشار این کتاب جامه عمل پوشانیده اند.

فهرست مطالب به شرح زیر است: مقدمه مجلد اول، تحت عنوان «تشیع و سیر آن در ایران» متضمن بحث و گفت و گو درباره مسائل زیر: ۱. شیعه‌صفحه یک (۱) ۲. مسئله امامتاز صفحه دو تا صفحه نه ۳. نهضت شعوبیه‌ها از صفحه پانزده ۴. فرق مختلف شیعه، زیدیه‌ها از صفحه پانزده تا صفحه شانزده ۵. کیسانیه‌ها از صفحه شانزده تا صفحه هفده ۶. غلات، ریشه عقاید و آرای آنها از صفحه هفده تا صفحه نوزده ۷. اسماعیلیه و آراء و عقاید ایشان از صفحه نوزده تا صفحه بیست و سه ۸. برخورد آراء و عقاید متکلمان معتزلی و اشعری از صفحه بیست و سه تا صفحه بیست و هفت ۹. وضع شیعه در مقابل فرق دیگر اسلامی در قرون ۴ و ۵ و ۶ از صفحه بیست و هفت تا صفحه سی و شش ۱۰. تأثیر و انعکاس اختلافات مذهبی در تألیفات و تصنیفات دانشمندان از صفحه سی و هفت تا صفحه چهل ۱۱. تفسیر ابوالفتوح رازی و انعکاس اختلافات مذهبی در آن از صفحه چهل تا صفحه پنجاه و هفت ۱۲. سبب و انگیزه تألیف این کتاب از صفحه پنجاه و هشت تا صفحه شصت و یک ۱۳. فهرست مطالب از صفحه شصت و دو تا صفحه شصت و پنج ۱۴. مآخذ و منابع از صفحه شصت و شش تا صفحه هفتاد

فصل اول: ترجمه احوال و تاریخ حیات ابوالفتوح رازی ۱. سلسله نسب و نژاد ابوالفتوح ۱ ۱۰ ۲. آراء و عقاید دیگران درباره شیخ ۱۰ ۲۳ ۳. زمان شیخ، تاریخ تألیف تفسیر ۲۳ ۳۲ ۴. آثار شیخ ۳۳ ۳۴ ۵. وفات شیخ ۳۴ ۳۸ ۶. فرزندان شیخ ۳۹ ۷. مزار شیخ ۳۹ ۴۱ فصل دوم: مختصات نسخ خطی و چاپی تفسیر ۱. نسخه های خطی تفسیر ابوالفتوح ۴۲ ۴۸ ۲. مختصات کامل نسخه چاپی تفسیر که مورد تحقیق قرار گرفته ۴۹ ۵۵ فصل سوم: سبک و خصوصیات دستوری و لغوی و املائی تفسیر ۱. نثر فارسی و آثار علمی ۵۶ ۵۸ ۲. تفاسیر فارسی ۵۸ ۳. تفسیر ابوالفتوح ۵۸ ۶۱ ۴. شیوه ابوالفتوح در ترجمه آیات ۶۱ ۶۵ ۵. ترجمه مستقیم آیات ۶۶ ۷۱ ۶. بحث لغوی تفسیر ۷۱ ۷۴ ۷. استعمال پاره ای ادوات و جملات عربی ۷۴ ۸۳ ۸. فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح و لغات نادره آن (با ترتیب الفبایی) ۸۴ ۱۳۳

۹. شأن نزول آیات ۱۳۴ ۱۳۶ ۱۰. اشارات صوفیه و عرفان ۱۳۶ ۱۳۹ ۱۱. تفسیر شیخ و مسائل اخلاقی و تربیتی ۱۳۹ ۱۴۱ ۱۲. صنایع لفظی تفسیر ۱۴۱ ۱۴۴ ۱۳. اطلاعات نجومی ۱۴۴ ۱۴۶ ۱۴. امثال فارسی و عربی ۱۴۶ ۱۴۸ ۱۵. خصوصیات دستوری و لغوی و شیوه نثر ابوالفتوح ۱۴۸ ۱۷۶ ۱۶. اشعار فارسی و قیمت ادبی آنها ۱۷۶ ۱۹۱ ۱۷. تفسیر ابوالفتوح و تفاسیر دیگر ۱۹۱ ۲۱۳ فصل چهارم: مباحث تاریخی تفسیر ۱. تاریخ و قصص قرآن ۲۱۴ ۲۱۷ ۲. فهرست غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام ۲۱۸ ۲۲۱ فصل پنجم: قرن ۵ و ۶ ۱. مناظرات و مجادلات فرق مذهبی ۲۲۲ ۲۲۹ ۲. جنبه تشیع تفسیر ابوالفتوح ۲۳۹ ۲۳۰ ۳. جنبه کلامی تفسیر ۲۳۰ ۲۳۵ ۴. فهرست مباحث کلامی تفسیر ۲۳۵ ۲۳۶ ۵. جنبه فقهی تفسیر ۲۳۶ ۲۳۹ ۶. فهرست مباحث فقهی تفسیر ابوالفتوح ۲۳۹ ۲۴۸ این فصول و مقدمه ای که ذکر شد، در این مجلد به طبع رسید. و بقیه مطالب، که

در مجلّات آتی طبع و نشر خواهد شد، به این شرح است: ۱. فهرست جامع احادیث نبوی و علوی و سخنان ائمه اطهار (قریب به ۱۵۰۰ حدیث و سخن). ۲. فهرست اشعار فارسی. ۳. فهرست الفبایی بیش از پنج هزار بیت شعر عربی با تصحیح و اعرابگذاری. ۴. فهرست جامع اعلام و رجال، نام نزدیک به سه هزار تن از پیغمبران و امامان و بزرگان علم و ادب ایرانی و تازی و مشایخ و عرفا، که مجموعاً ۳۲ هزار بار اسم آنها در خلال این تفسیر بزرگ آمده. محض مزید استفادت علاقه مندان، برای هر یک از آنها شرح حال کوتاهی با استفاده از مآخذ و منابع معتبر فارسی و عربی و خارجی تهیه شده که طبع می شود و در دسترس مشتاقان قرار می گیرد. ۵. اعلام جغرافیایی. ۶. اعلام ملل و نحل. ۷. فهرست کامل مباحث فقهی و کلامی و غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام. ۸. فهرست مباحث علمی. ۹. فهرست آثار و تألیفات و کتب مذکور در تفسیر. ۱۰. داستانهای قرآن از تفسیر ابوالفتوح. برای تهیه این مطالب علاوه بر تفسیر ابوالفتوح رازی، که مستقیماً مورد مطالعه و تحقیق و تتبع قرار گرفته و شواهد و مستندات بحث و گفت و گو و استنباط و استنتاج مسائل دستوری و املائی و لغوی و جز آنها از آن تفسیر کبیر استقصاء و یادداشت گردید، به کتابهای بسیاری دیگر از علماء و دانشمندان و فقهاء و لغویون و محدّثین و مفسّرین و جز آنها مراجعه نمود و از آنها بهره برگرفت که اینک نام بعض از آن تصنیفات و تألیفات با ذکر نام مؤلّفان و مصنّفان در ذیل ثبت و معرّفی می شود:

فهرست مآخذ ۱. تفسیر روض الجنان و روح الجنان معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی که مجلدات اول و دوم در سال ۱۳۲۳ق و مجلدات سوم و چهارم و پنجم به سال ۱۳۱۵ش چاپ شده است. ۲. نسخه خطی تفسیر ابوالفتوح رازی، که به سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ از روی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی استنساخ شده، متعلق به کتابخانه سلطنتی تهران. ۳. نسخه های خطی تفسیر ابوالفتوح کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره های ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶. ۴. نسخه خطی تفسیر ابوالفتوح متعلق به مدرسه عالی سپهسالار، به شماره ۲۰۳۴. ۵. نسخه خطی تفسیر متعلق به مجلس شورای ملی به شماره ۱۶۳۷۸. ۶. فهرست منتجب الدین، تألیف ابوالحسن علی بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه رازی، ضمیمه جلد بیست و پنجم بحار الانوار مجلسی. ۷. معالم العلماء ابن شهر آشوب که به اهتمام استاد فقید عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۵۳ق به طبع رسید. ۸. نسخه خطی معالم العلماء ابن شهر آشوب، متعلق به کتابخانه ملک، به شماره ۳۵۶۶. ۹. مناقب آل ابی طالب، تألیف ابن شهر آشوب، چاپ تهران. ۱۰. بعض مثالب النواصب فی نقض فضایح الروافض، تألیف شیخ نصیرالدین عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی، چاپ تهران، سال ۱۳۷۱ق/۱۳۳۱ش. ۱۱. نزهة القلوب، تألیف حمدالله مستوفی، چاپ لیدن، سال ۱۳۳۱. ۱۲. حدیقه الشیعه، تألیف ملا احمد اردبیلی، چاپ تهران، سال ۱۲۶۰. ۱۳. مجالس المؤمنین، تألیف قاضی نورالله شوشتری که به سال ۱۲۶۸ چاپ شده است. ۱۴. بحار الانوار مجلسی، چاپ تهران، جلد ۲۵. ۱۵. کشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون، تألیف ملا- کاتب چلبی، چاپ استانبول. ۱۶. کشف الحجب والأستار عن أسامی الکتب والأسفار، تألیف سید اعجاز الحسین النیسابوری، چاپ کلکته، به سال ۱۳۳۰. ۱۷. روضات الجنات، تألیف میرزا محمدباقر خوانساری، چاپ ۱۳۰۷. ۱۸. جنه النعیم فی احوال عبدالعظیم، تألیف حاج ملا باقر واعظ تهرانی فرزند ملا محمد اسماعیل کجوری، چاپ تهران، سال ۱۲۹۶. ۱۹. نقد الرجال، تألیف علامه آقا میر مصطفی تفرشی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸. ۲۰. قصص العلماء، تألیف میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی، چاپ ۱۳۰۴. ۲۱. منتهی المقال فی احوال الرجال، تألیف ابو علی محمد بن اسماعیل، چاپ ۱۳۰۲. ۲۲. ریاض العلماء، تألیف افندی از شاگردان مجلسی، نسخه خطی کتابخانه ملک به شماره ۳۶۵۵. ۲۳. مستدرک الوسائل، حاجی میرزا حسین نوری، چاپ تهران، سال ۱۳۲۱. ۲۴. أمل الآمل فی احوال علماء جبل عامل، تألیف شیخ حر عاملی، نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملی ملک به شماره ۵۹۹. ۲۵. هدیة الأجاب فی ذکر المعروفین بالکنی والألقاب والأنساب، تألیف عباس بن محمد رضا القمی از شاگردان حاجی میرزا حسین نوری، چاپ ۱۳۴۹، مطبعه

مرتضویّه نجف اشرف. ۲۶. الذریعه إلى تصانیف الشیعه، تألیف محمد حسن الشهیر بالشیخ آغا بزرگ تهرانی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۰. ۲۷. خاتمه الطبع به قلم علامه فقید محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی گلپورزی، ضمیمه جلد پنجم تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۵ ش. ۲۸. سبک شناسی استاد فقید ملک الشعراء بهار، ج ۲، چاپ تهران. ۲۹. فهرست کتب خطی مجلس شورای ملی، تألیف ابن یوسف شیرازی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸. ۳۰. تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه تهران، چاپ تهران، سال ۱۳۳۲. ۳۱. ترجمه تفسیر طبری، چاپ تهران. ۳۲. التبیان فی تفسیر القرآن، تألیف شیخ طوسی، شماره ۹ ۱۳۶۰۸ کتابخانه ملی تهران. ۳۳. تفسیر الکبیر یا مفاتیح الغیب، تألیف امام فخر رازی. ۳۴. مقدمه مواهب علیه یا تفسیر حسینی، تألیف کمال الدین حسین کاشفی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۷. مقدمه مواهب از جلالی است. ۳۵. الأعلام، خیر الدین الزرکلی، چاپ مصر، سال ۱۳۴۶. ۳۶. طبقات المفسرین سیوطی. ۳۷. فهرست کتب شیخ طوسی، به شماره ۱۱۶۲۵ ۳۵۳ کتابخانه ملی تهران. ۳۸. رجال نجاشی، چاپ بمبئی، سال ۱۳۱۷. ۳۹. رجال کشی، چاپ بمبئی، سال ۱۳۱۷. ۴۰. قاموس الأعلام، شمس الدین سامی، به شماره ۱۲۳۵۱ ۱۲۳۴۶ کتابخانه ملی تهران. ۴۱. أسد الغابه، ابن الاثیر. ۴۲. الأنساب سمعانی، چاپ ۱۹۱۲م، در لنینگراد. ۴۳. لسان العرب. ۴۴. معجم الأدباء یاقوت، چاپ مصر در بیست مجلد. ۴۵. ریحانه الأدب، تألیف محمدعلی تبریزی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۷. ۴۶. تاج العروس فی شرح القاموس، تألیف ابوالفیض حسینی زیدی، چاپ مصر، ۱۲۰۶. ۴۷. یادداشت‌های مرحوم قزوینی. ۴۸. مقدمه ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون (م ۸۰۸)، چاپ مصر. ۴۹. عول و تعصیب، تألیف دکتر عبدالرحیم نجات، چاپ مرداد ۱۳۴۳. ۵۰. الدر المنثور فی تفسیر بالمأثور، چاپ تهران، ۱۳۷۷، تألیف سیوطی، (م ۹۱۰ق). ۵۱. کشف الأسرار و عدّه الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، تألیف ابوالفضل رشید الدین المیبدی، چاپ تهران، ۱۳۳۱ ش. ۵۲. بیان الأدیان، تألیف ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی، چاپ تهران، ۱۳۱۲ ش. ۵۳. خصال شیخ صدوق، چاپ تهران، ۱۳۲۹ خورشیدی. ۵۴. لغتنامه دهخدا. ۵۵. رساله غلو و غلات، تألیف دکتر گلشن استاد دانشگاه تهران. ۵۶. الملل و النحل، تألیف ابوالفتح محمد بن عبدالکریم بن احمد شهرستانی (م ۵۴۸)، چاپ تهران. ۵۷. فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران، چاپ سال

۱۳۴۳. ۵۸. دیوان ناصر خسرو، چاپ تهران. ۵۹. الموطأ، تألیف ابو عبدالله مالک بن انس بن ابی عامر (م ۱۷۹ق). ۶۰. سیاستنامه، تألیف خواجه بزرگ قوام الدین ابو علی حسن بن علی بن اسحاق (م ۴۸۵ق)، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰. ۶۱. الشیعه و فنون الإسلام، تألیف سید حسن صدر، چاپ ۱۳۳۱، صیدا. ۶۲. طبرسی و مجمع البیان، تألیف دکتر حسین کریمان، چاپ تهران، سال ۱۳۴۰ هجری خورشیدی. ۶۳. وسائل الشیعه، تألیف شیخ حرّ عاملی (م ۱۱۰۴)، چاپ ۱۳۲۴.

تمام شد مقدمه تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، به خامه این بنده ناتوان، به تاریخ شامگاه روز جمعه یکم اردیبهشت ۱۳۴۶ش برابر با دهم ماه محرم الحرام، عاشورای سال ۱۳۸۷ق. تهران تهران پارس. عسکر حقوقی







توضیح: در فهرست منتجب الدین نام یکی دو نفر دیگر از اعضای این خانواده مذکور است؛ ولی چون از نسخه تحریف نساخ وجه قرابتشان با مؤلف علی التحقیق معلوم نشد، از ذکر ایشان در این جدول صرف نظر نمودیم. به نقل از تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۶۲۲.



## فصل اول: ترجمه احوال و تاریخ حیات ابوالفتوح رازی

### ۱. سلسله نسب و نژاد ابوالفتوح

#### اشاره

فصل اول: ترجمه احوال و تاریخ حیات ابوالفتوح رازیالشیخ جمال الدین ابوالفتوح (۱) الحسین بن علی بن محمد بن احمد بن الحسین بن احمد الخزاعی الرازی از مشاهیر علمای شیعه در قرن ششم هجری در شهر ری بوده. شهرت و ظهور عنوان علمی او در ری، و در تفسیر و وعظ و تذکیر تخصص و تبخر داشته و تا اندازه ای به تصوّف و عرفان نیز متمایل بوده است.

۱. سلسله نسب و نژاد ابوالفتوح سلسله نسب مؤلف تا پنج تن از پدرانش مذکور و معلوم است و لذا به جدّ پنجم منتهی می شود و از جدّ پنجم، احمد رازی، نسب او قطع می شود و تاکنون کسی از جدّ پنجم به بعد وی را ذکر نکرده و در هیچ یک از منابع و کتب رجال نیز نامی از آنها نیامده است. ابوالفتوح، ایرانی فارسی و خود وی فارسی زبان و از مردم شهر ری بوده است. در کتب رجال و تواریخ و سیر به رازی و نیشابوری بودن شیخ تصریح شده؛ ولی نسبش را خزاعی نوشته اند. به علاوه می دانیم که وی و پدرانش همگی در شهر

---

۱- علاوه بر کنیه «ابوالفتوح»، که همه جا مذکور است، در فهرست چاپی منتجب الدین که در اول مجلد بیست و پنجم بحارالانوار چاپ شده است، پس از کلمه شیخ کنیه «ابوجعفر» افزوده و این درست نیست؛ زیرا که هیچ جا ذکر دو کنیه برای وی نشده است و این خود اشتباه نساخ است و نیز در صفحه ۴۸۸، جلد سوم مستدرک الوسائل، که از اربعین ابوسعید محمد بن احمد جد ابوالفتوح رازی نقل کرده، کنیه «ابوالفتوح» را جهت شیخ آورده که در جای دیگر دیده نشده است و لذا به نظر درست نمی آید و چه بسا به جای «ابوالفتوح» به سهو «ابوالفتح» نوشته شده باشد.

ری سکونت داشته و بالضروره رازی یعنی منسوب به شهر ری و ایرانی (فارسی نژاد) و فارسی زبان بوده اند. مضافاً اینکه ابوالفتوح کراراً در اثناء و تضاعیف تفسیر به زبان خود، که فارسی بوده، تصریح نموده است و می گوید، فلان چیز را به زبان تازی چنان گویند و به زبان ما، یعنی به زبان فارسی، چنین می گویند و اکنون در تأیید این نظر شواهدی چند از تفسیر شیخ، که اشارات صریحی در این باره دارد، ذیلاً می آوریم تا در صحت نظر مزبور تردیدی نباشد. ۱. جلد اول تفسیر ابوالفتوح رازی، صفحه ۴۷۱ (۱)، در تفسیر آیه: «وَلَسْتُمْ بِأَخِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ» (۲) گوید: ... و در معنی آیه چند قول گفتند: یکی آنکه معنی آن است که چیزی به حقّ خدای صدقه ندهید که اگر به شما دهند نستانی. «إِلَّا عَلَى مَسَامِحَةٍ وَمَسَاهِلَةٍ وَأَغْمَاضِ الْعَيْنِ»، کنایه و عبارت باشد من المساهله والمسامحه. و در زبان ما هم چنین آید که گویند: چشم بر هم نه؛ یعنی مسامحه کن و ... ۲. در جلد اول تفسیر ابوالفتوح رازی، صفحه ۶۳۷ (۳)، ذیل تفسیر آیه: «مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» (۴) گوید: و محمّد جریر گفت: خدای تعالی رسول را فرمود که تو بر ایشان نفرین کن به مرگ. و وجه معتمد، که کلام عرب و کنایه و استعاره ایشان لایق است، آن است که گفتیم و عرف دلیل آن می کند و در کلام ما همچنین چنان که شاعر گفت: خاموش باش خشک فرو پز و بمیر

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۶۷.

۲- بقره (۲): آیه ۲۶۸.

۳- روض الجنان، ج ۵، ص ۳۳.

۴- الحج (۲۲): آیه ۱۵.

۳. در جلد دوم تفسیر ابوالفتوح رازی، صفحه ۴۶۶ (۱)، ذیل تفسیر آیه «وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ» (۲) گوید: و این عبارتی است و کنایتی از پشیمانی بر سبیل مبالغه. عرب پشیمان را گوید که «سَقَطَ فِي يَدِهِ وَ اسْقَطَ فِي يَدِهِ». پنداری که آنچه مضرت او در آن است، در دست او نهادند. چون بدانند که آنچه کرده، بد بود، پشیمان شود. و این جمله کنایات ملیح است و نیز در جای خجالت مستعمل باشد و به زبان ما نیز چون کسی پشیمان و خجل شود از کاری، گوید: از دست در افتادم که آن دیدم. و بر حق ایشان هر دو بود: هم پشیمانی و هم خجالت. ۴. در جلد دوم تفسیر ابوالفتوح رازی، صفحه ۵۳۷ (۳)، ذیل تفسیر آیه: «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا» (۴) گوید: و در عرف معروف است که چون کسی را کاری روان باشد، گویند: «الرَّيْحَ لَهُ وَ تَهَبَ لَهُ الرَّيْحُ»، و به زبان ما گویند: باد باد اوست.... ۵. در جلد سوم تفسیر ابوالفتوح رازی، صفحه ۴۴۰ (۵) ذیل تفسیر آیه: «يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ» (۶) می گوید: می خواست دیوار که بیفتد. این از مجازات قرآن است و این عبارت نیز به لغت ما آید: دیوار که بخواست، افتاد یا بخواهد افتاد.... ۶. در جلد چهارم تفسیر ابوالفتوح رازی، صفحه ۴۳۲ (۷) ذیل تفسیر آیه: «طَلَعَهَا كَأَنَّهُ رُوءُ سُ الشَّيَاطِينِ» (۸) گوید: اما تشبیه او به سر هاء دیوان به آن که کس ندیده است، و این تشبیهی

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۴۰۸.
  - ۲- الأعراف (۷): آیه ۱۴۹.
  - ۳- روض الجنان، ج ۹، ص ۱۲۵.
  - ۴- الاحزاب (۳۳): آیه ۹.
  - ۵- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۶.
  - ۶- الکهف (۱۸): آیه ۷۷.
  - ۷- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۹۹.
  - ۸- الصافات (۳۷): آیه ۶۵.

**نسب ابوالفتوح**

باشد بی فائده. در او چند قول گفتند: یکی آنکه قبح صورت شیطان در دلها مقرّر است و در نفسها مصوّر تا عرب و عجم چیزی را که زشت باشد به آن تشبیه کنند و به زبان ما شخص را که زشت دارند، گویند: سیر او چون سر دیوان است و هر متنکری را.... این نوع تعبیرات از ابوالفتوح تصریحات و تأییدات قطعی است بر اینکه وی فارسی الاصل است و رازی الاصل بوده؛ ولی نسب و نژاد عرب داشته است.

نسب ابوالفتوح صاحبان تذاکر و کتب رجال، که درباره ابوالفتوح تفصیلاً و یا ایجازاً مطالبی نوشته اند، همگی نسب شیخ را به خزاعی، یعنی طایفه خزاعه یا بنی خزاعه، رسانیدند که از طوایف اعراب حجاز می باشد و سلسله نسب ابوالفتوح به نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی، که از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده، می رسد. اگر چه سمعانی در کتاب انساب ذیل کلمه «بُدیلیان» و بیهقی در تاریخ بیهق، ضمن بیان تاریخ و احوال خاندانهای قدیم ناحیه بیهق (سبزوار)، از یک خاندان به نام «بُدیلیان»، که در آن ناحیه بوده اند، سخن رانده و اسامی جمعی از مشاهیر این خاندان را ذکر کرده اند؛ ولی نامی از ابوالفتوح نیاورده اند و با اینکه شیخ با مؤلفان کتابهای مذکور معاصر بوده و سمعانی و بیهقی هر دو به شهر ری آمده و مدّتی آنجا اقامت و با علماء و فضلاء و خاندانهای علم و ادب حشر و نشر داشته اند، مع هذا از ذکر نام ابوالفتوح و خاندانش، که بدون تردید معروف و مشهور بوده اند، خودداری کرده اند؛ گویی که شیخ و خانواده او به بدیلیان معروف نبوده اند. ابن الاثیر در مقدمه لباب الأنساب سمعانی تصریحاً اشاره می کند که مؤلف اسامی بسیار اشخاص را حذف کرده است.



باری، همچنان که فقیه سعید علامه قزوینی در مجلده پنجم تفسیر ابوالفتوح، (۱) ذیل عنوان «خاتمه الطبع»، آنجا که درباره نسب مؤلف بحث می کند، خزاعی بودن شیخ و اینکه وی از بدیلیان است و جدّ اعلای وی به بدیل بن ورقاء می رسد یا خیر، چنین اظهار نظر می نماید: و مخفی نماند که از اولاد بدیل بن ورقاء خزاعی مذکور، عدّه کثیری از خاندان های عربی الاصل، که بعدها به طول اقامت در ایران و خلطه و آمیزش با ایرانیان، به کلی ایرانی و زبانشان فارسی شد، در قدیم الایام از جزیره العرب به ایران مهاجرت کرده و در نقاط شمالی ایران در نواحی نیشابور و سبزوار و ری و غیره سکنا گزیده بوده اند و بسیاری از خاندان ها به اسم «بدیلیان» (نسبت به جدّ اعلای ایشان بدیل بن ورقاء مذکور) معروف بوده اند و سماعانی در کتاب الأنساب در نسبت «بدیلی»، و ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق در ضمن تعداد خاندانهای قدیم آن ناحیه، اسامی جمعی از معاریف بدیلیان را به دست داده اند و مؤلف ما نحن فیه شیخ ابوالفتوح رازی و خاندان او، گرچه ایشان نیز از اولاد بدیل بن ورقاء خزاعی بوده اند، ولی این شعبه از اولاد بدیل گویا به بدیلیان معروف نبوده اند؛ چه در هیچ یک از کتب رجال نسبت مزبور در حقّ مؤلف یا یکی از اعضای خانواده او به نظر نرسید. از کلیه منابع و مآخذی که از شیخ نام برده اند و در این فصل نقل شده، چنین برمی آید که سلسله نسب ابوالفتوح به نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی، که از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده، می رسد؛ در حالی که پدران شیخ از احمد، که جدّ پنجم است به بالا، معلوم نیست. به علاوه در میان آراء و عقاید کسانی که ابوالفتوح را منسوب

به خزاعی می دانند، اختلافاتی محسوس و مشهود است و معلوم نیست که آیا ابوالفتح به نافع بن بدیل بن ورقاء انتساب دارد یا به برادرش عبدالله بن بدیل بن ورقاء؛ چنان که حاجی میرزا حسین نوری در کتاب مستدرک الوسائل، در صفحه ۴۸۷، جلد سوم، شیخ را به عبدالله بن بدیل بن ورقاء یعنی برادر نافع نسبت داده است و ظاهراً این اشتباه با همه دقتی که از مؤلف مستدرک مورد انتظار بوده، پیش آمده است. مع هذا شیخ در چند مورد ضمن تفسیر آیات قرآن، خود را از اولاد نافع ابن بدیل بن ورقاء الخزاعی، که از صحابه خاص حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده، نام می برد که ذیلاً به آن موارد اشاره می شود: ۱. در صفحه ۶۸۲ ۶۸۳ جلد اول تفسیر، (۱) آنجا که آیه شریفه: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۲) از سوره آل عمران تفسیر می کند، چنین می نویسد: انس مالک روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: هیچ کس نبود که بمیرد و او را خدای تعالی منزلتی باشد که تمناً و رجوع با دنیا کند، مگر شهیدان که ایشان تمناً کنند که با دنیا آیند و دگر باره شهید شوند از آن منازل و درجات و کرامات که ایشان را به نزدیک خدای باشد، و بعضی دگر گفتند: آیه در شهیدان چاه معونه آمد و قصه این، آن بود که محمد بن اسحاق بن یسار گفت یاسناده از حمید طویل از انس مالک، و جماعتی دیگر از اهل علم هم روایت کردند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب ملاعب الاسنه، که سید بنی عامر بن صعصعه بود، به نزدیک رسول آمد به مدینه و او را هدیه ای نیکو آورد. رسول صلی الله علیه و آله هدیه او قبول نکرد و گفت: یا ابا براء! من هدیه مشرکان نپذیرم. اسلام آر، اگر خواهی که هدیه تو قبول

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۱۴۸ ۱۴۹.

۲- آل عمران (۳): آیه ۱۶۹.

کنم، و اسلام بر او عرضه کرد و بگفت او را آنچه خدای وعده داده است مؤمنان را از کرامت و نعمت و ثواب و از قرآن چند آیت بر او خواند. او اسلام نیاورد، و لیکن نزدیک بود و او را قول رسول نکو آمد و گفت: ای محمد! این دین که تو ما را به آن دعوت می کنی، دینی نکوست. اگر جماعتی صحابه را بفرستی به اهل نجد تا ایشان را دعوت کنند به این دین، امید من چنان است که اجابت کنند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: من ایمن نباشم بر ایشان که ایشان را به میان قومی کفار فرستم که ایشان را بکشند. ابو براء گفت: در حمایت من اند، ایشان را بفرست. رسول صلی الله علیه و آله منذر بن عمرو را با هفتاد مرد از خیار مسلمانان بفرستاد؛ از جمله ایشان حارث بن صمّه و حزام بن ملحان و عروه بن اسماء و نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی، و این مرد از پدران ماست و این در صفر بود سال چهارم از هجرت بر سر چهار ماه از وقعه احد بیامدند و به چاه معونه فرود آمدند و این زمینی است از میان زمین بنی عامر و بنی سلیم.... ۲. در تفسیر آیه: «هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهُدًى مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ» (۱) سوره الفتح، که در صفحه ۱۰۳، جلد پنجم تفسیر کبیر شیخ (۲) مذکور است، به جدّ خود اشاره می کند: ایشان درین بودند. بدیل بن ورقاء الخزاعی با جماعتی بنی خزاعه برسید و او از پدران ماست (اعنی مصنّف الكتاب) و بنو خزاعه عیبیه نصح رسول بودند، از جمله اهل تهامه. فقید سعید علامه قزوینی، (۳) در خاتمه الطبع، راجع به اجداد شیخ چنین اظهار نظر می کند:

۱- الفتح (۴۸): آیه ۲۵.

۲- .. روض الجنان، ج ۱۷، ص ۳۵۴.

۳- ر.ک: مقدمه روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰.

بُدَیْل (۱) بن ورقاء مذکور تا غزوه حنین، که در سنه هشت از هجرت روی داد، در حیات بوده است و اندکی قبل از وفات حضرت رسول در سن ۹۷ سالگی وفات یافت و پسرش نافع بن بدیل جدّ اعلای مؤلف در سال چهار از هجرت با قریب هفتاد نفر، و به روایتی چهل نفر، از اخیار صحابه حضرت رسول در وقعه بئر معونه، که اشاره بدان شد، به درجه شهادت رسیدند و تفصیل این واقعه در عموم کتب سیر و تواریخ مبسوطاً مذکور است. غرض ما در اینجا فقط اشاره اجمالی بود به این واقعه، برای مزید تعرفه جدّ اعلای مؤلف. و عبدالله بن رواحه در مرثیه او گفت: رَحِمَ اللّهُ (۲) نافع بن بُدَیْل رَحِمَهُ الْمُبْتَغَى ثَوَابَ الْجِهَادِ صَابِرًا صَادِقَ اللَّقَاءِ إِذَا مَا أَكْثَرَ الْقَوْمُ قَالَ قَوْلَ السَّدَادِ در ترجمه احوال بُدَیْل بن وَرَقَاء خزاعی مزبور با هفت پسر او، نافع و عبدالله و عبدالرحمن و سلمه و عمرو و عثمان و محمد ابناء بُدَیْل، که همه از افاضل صحابه حضرت رسول و بسیاری از ایشان نیز از زمره مخلصین حضرت امیر و در رکاب آن حضرت در صفین به درجه شهادت رسیده اند. و اما خاندان ابوالفتوح در شهر ری از خاندانهای علم و دانش و فضیلت و تقوا بوده و همگی در این شهر اقامت داشته اند. علمای این خاندان هر کدام در عصر خود از پیشوایان و مروّجین و متعصبین مذهب فرقه حقه جعفریه مصدر خدمات علمی و فقهی بزرگ بوده اند و ما برای تأیید این نظر، به ذکر بعض نظریات کتب رجال درباره برخی از ایشان مبادرت و اکتفاء می کنیم.

۱- تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۶۱۶ ۶۱۷، تهران، ۱۳۱۵ ش.

۲- اسدالغابه، ج ۵، ص ۷.

در فهرست منتجب الدین (۱) که تماماً در مجلده بیست و پنجم بحارالانوار مندرج است، درباره جدّ دوم شیخ، یعنی ابوبکر احمد بن الحسین الخزاعی النیشابوری که از تلامذه سیدین رضی (م ۴۰۶) و مرتضی (م ۴۳۶) و شیخ طوسی (م ۴۶۰)، چنین نوشته و اظهار نظر کرده است: شیخ (۲) ثقه ابوبکر احمد بن الحسین بن احمد نیشابوری، متوطن در ری، پدر شیخ حافظ عبدالرحمن، عادل است و متدین، از تلامذه سیدین مرتضی و رضی و شیخ ابو جعفر (طوسی) رحمهم الله. از مؤلفات اوست: امالی در اخبار چهار مجلد، و کتاب عیون الاحادیث، و روضه در فقه، و سنن و مفتاح در اصول و مناسک. خبر داد ما را به کتب مزبوره، شیخ امام سعید ترجمان کلام الله جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی رازی نیشابوری از پدرش از جدّش از صاحب ترجمه. در همین فهرست منتجب الدین درباره برادر ابوبکر احمد، که یکی دیگر از افراد خاندان شیخ است، چنین آمده: شیخ (۳) عادل محسن بن الحسین بن احمد نیشابوری خزاعی، عم شیخ مفید عبدالرحمن نیشابوری رحمه الله، ثقه است و حافظ و واعظ. از مؤلفات اوست: امالی در احادیث، کتاب السیر، کتاب اعجاز القرآن، کتاب بیان من کنت مولاه. خبر داد ما را به کتب مزبوره، استاد ما امام سعید جمال الدین ابوالفتوح خزاعی از پدرش از جدّش از صاحب ترجمه (رحمهم الله جميعاً).

۱- ابوالحسن علی بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه رازی، (متوفاً: بعد از سال ۵۸۵ هـ).

۲- بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۳ (فهرست منتجب الدین)، أمل الامل، ص ۴۵۸.

۳- فهرست منتجب الدین، ص ۱۰؛ رجال استرآبادی، ص ۴۹۴، قسمت آخر؛ روضات الجنات، ص ۵۴۲؛ مستدرک الوسائل،

ج ۳، ص ۴۸۸.

و نیز در فهرست مذکور از فرزند ابوبکر احمد جدّ دوّم شیخ، چنین یاد کرده: شیخ (۱) مفید ابو محمّد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین نیشابوری خزاعی، شیخ اصحاب بود در ری، حافظ و واعظ. در اطراف بلاد شرقاً و غرباً سفر کرد و احادیث را از مخالف و مؤالف سماع نمود و او را مؤلفات است؛ از آن جمله سفینه النّجاه فی مناقب اهل البيت العلویات الرّضویات، امالی، عیون الأخبار، مختصراتی در وعظ و زواجر. خبر دادند ما را به کتب مزبوره، جماعتی از جمله: سیدین مرتضی و مجتبی پسران داعی حسین، و برادرزاده صاحب ترجمه شیخ امام جمال الدّین ابوالفتوح خزاعی. صاحب ترجمه نزد سیدین علم الهدی، و برادرش رضی، و شیخ ابو جعفر طوسی، و مشایخ سالار، و ابن البرّاج، و کراجکی قرائت نمود. خدای بر ایشان همگی رحمت کند. از اشارات منتجب الدّین و نیز آنچه در لسان المیزان ابن حجر عسقلانی (ج ۳، ص ۴۰۴ ۴۰۵) و معالم العلماء ابن شهر آشوب و ریاض العلماء راجع به اعضای خاندان شیخ مذکور است، به خوبی استنباط می شود که همگی از داناترین و بصیرترین مردم به حدیث و رجال و دیگر علوم بوده اند و در محضر درس بعضی از آنها بیش از سه هزار نفر حاضر می شده اند. آنان مؤلفات متعددی در علوم دارند و غالباً به شغل و حرفه تدریس و وعظ و تذکیر اشتغال داشته بودند. ابوالفتوح را می توان به عنوان یک فقیه و محدّث، یک واعظ و مذکر، یک دانشمند شهیر، یک مفسّر، و بالأخره استاد نثر پارسی دری و یکی از اعلام ادبیّات زبان ملی ایران نام برد. آثار علمی و ادبی او به زبان پارسی باید مورد توجّه و تحقیق ما قرار گیرد تا به مقام شامخ وی در این زبان پی برد.

دریغا که این نابغه علم و ادب، آن چنان که شایسته و سزاوار بوده، در تاریخ معارف و ادب ایران معرّفی نشده و حالات و جزئیات زندگانی وی تا امروز مجهول مانده است و، جز یکی از معاصران و دو تن از شاگردان وی، کسی از اصحاب کتب رجال و تواریخ قدیمه یادی از شیخ نکرده اند و آن سه نیز یکی عبدالجلیل رازی قزوینی که به طور ضمنی و در تضاعیف کتاب خویش موسوم به النُّقُص به بعضی خصوصیات حیات ابوالفتوح اشاره نموده است؛ دیگری شیخ منتجب الدّین ابوالحسن علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه رازی (متوفا بعد از سال ۵۸۵ هـ) و صاحب فهرست معروف است؛ سوّم رشید الدین ابو جعفر محمّد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی، مشهور به «ابن شهر آشوب» (م ۵۸۸) و صاحب کتاب معالم العلماء است. دو نفر اخیر الذّکر که از شاگردان شیخ و معاصر با وی بوده اند، شرح حال استاد را از نظر فقه و حدیث مورد توجّه قرار داده اند؛ به این معنی که مقام وی در حدیث و فقه و تفسیر و در روایت حدیث و اینکه از چه کسانی روایت کرده، در تألیفات تلامذه شیخ مذکور است و بیش از این چیزی ننوشته اند تا به استناد آن بتوان از تاریخ ولادت، تاریخ وفات، حوادث ایّام عمر، چهره و شکل، لباس، زبان، اخلاق، محلّ اقامت، مسافرها و سایر خصوصیات زندگانی شیخ اطلاعاتی حاصل نمود. برخی از مورّخان و صاحبان کتب رجال از جمله: صاحب روضات الجنّات و مجالس المؤمنین و خاتمه مستدرک الوسائل و حدیقه الشیعه و نزهه القلوب و بحارالانوار و جنّه النّعمیم و دیگران که از متأخّرين به شمار می آیند، همگی اقتباساً مطالبی از سه مأخذ و منبع فوق الذّکر آورده اند که چندان در ایضاح وقایع حیات شیخ مؤثر نیستند.

## آراء و عقاید دیگران درباره شیخ

آراء و عقاید دیگران درباره شیخاکنون مطالب مندرج در کتب مزبور را به ترتیب تاریخی الأقدم فالأقدم عیناً نقل می کنیم و سپس به ترجمه احوال و تاریخ حیات ابوالفتوح، که از آن منقولات و مجموعه امارات قطعیه استنباط می شود، مبادرت می ورزیم: ۱. از فهرست شیخ منتجب الدین ابوالحسن علی بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه رازی (م ۵۸۵هـ): شیخ امام جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد خزاعی رازی، عالم و واعظ و مفسّر و متدین بود. او را تصانیفی است؛ از آن جمله: تفسیر موسوم به روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن در بیست مجلد و روح الاحباب و روح الالباب فی شرح الشهاب. هر دو کتاب مزبور را من بر مؤلف قرائت نموده ام. (فهرست منتجب الدین در اول مجلد ۲۵ بحارالانوار، ص ۵). (۱)

۲. ترجمه از کتاب معالم العلماء تألیف رشید الدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی معروف به ابن شهرآشوب (م ۵۸۸هـ). استاد من ابوالفتوح بن علی رازی، از تألیفات اوست: روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن. زبان فارسی است، ولی عجیب است و شرح شهاب. شیخی ابوالفتوح بن علی الرازی له روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن فارسی إلا انه عجیب شرح الشبهات و ظاهراً شرح الشهاب (از معالم العلماء ابن شهرآشوب فصل فمن عرف بکنیه نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۳۵۶۶). (۲)

۱- فهرست منتجب الدین، ص ۴، س ۱، ضمیمه ج ۲۵ بحارالانوار، ۱۳۱۵.

۲- معالم العلماء، ص ۱۲۸، شماره ۹۵۶، چاپ اقبال، ۱۳۵۳.



۳. از کتاب مناقب آل ابی طالب، تألیف ابن شهر آشوب: و ابوالفتوح (حسین بن علی بن محمد رازی) روایت روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن را به من اجازه داده است (مناقب ابن شهر آشوب، چاپ تهران، ج اول، ص ۹). ۴. از کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، از شیخ نصیرالدین عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی، که از معاصرین شیخ و یا با وی قریب العصر بوده. مؤلف در معرّفی بزرگان مذهب جعفری و ردّ اظهار صاحب کتاب بعض فضائح الروافض، در صفحه ۵۱ و ۵۲، در باب شیخ چنین می نویسد: مگر به سمع این قائل نرسیده که مرتضی علم الهدی رضی الله عنه را چهارصد شاگرد فاضل متبحر بوده است، دون از دیگران، و خواجه ابوجعفر نیشابوری، و قاضی ابو علی الطوسی و رشید علی زیرک القمی، و خواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنف بیست مجلد است در تفسیر قرآن و مؤلف کتاب شرح الشهاب النبوی است که همه طوایف اسلام به خواندن و نوشتن آن راغب اند و غیر اینان از متقدمان و متأخران که به ذکر همه کتاب مطول شود. و نیز در صفحه ۱۹۴، ضمن اینکه از مفسران نام می برد، چنین اشاره می کند: والشیخ ابو علی الطبرسی صاحب التفسیر بالعریبه و خواجه امام ابوالفتوح الرازی که بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علماء همه طوایف طالب و راغب اند آن را. و نیز در کتاب النقض، در صفحات ۲۸۲، و ۲۹۹ و ۳۰۴ و ۳۱۹ و ۵۶۵ چاپ تهران، سال ۱۳۷۱ق/۱۳۳۱ش ضمن معرّفی مفسران به مناسبت از شیخ ابوالفتوح عالم رازی سخن به میان آمده است.

۵. از کتاب نزهة القلوب در جغرافیای تاریخی تألیف حمدالله مستوفی قزوینی که در حوالی سال ۷۴۰هـ تألیف نموده، در ذیل کلمه ری گوید: و در ری اهل بیت بسیار مدفون اند و از اکابر و اولیاء (نیز جمعی کثیر در آنجا) آسوده اند؛ چون: ابراهیم خواص و کسائی سبع قرّاء السبعة و محمّد ابن الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدّین ابوالفتوح و جوانمرد قصاب (نزهة القلوب، چاپ لیدن، ص ۵۴). ۶. از کتاب حدیقه الشیعه تألیف ملا احمد اردبیلی (م ۹۹۳هـ). مؤلف در فصل راجع به مذاهب اهل تصوّف و عرفان و نکوهش معتقدات ایشان، شرح مبسوطی درباره مقبره ابوالفتوح از قول یکی از معاصرین شیخ نگاشته: ابن حمزه رحمه الله در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب هادی إلى النّجاه من جمیع المهلکات، هر دو، می گوید که: در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر رحمه الله به رحمت حق تعالی پیوست و به موجب وصیّتش در جوار مرقد امامزاده واجب التعظیم امامزاده عبدالعظیم حسنی رحمه الله مدفون گشت. پس به نیت حجّ متوجّه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن، گذارم به اصفهان و محلّت جنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد. دیدم که آن قدر از مردم آن دیار به زیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابونعیم، که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بناء که جدّ شیخ ابونعیم است و شیخ علی بن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند، می رفتند که شیعه شهر ری و نواحی اش هزار یک آن به زیارت امامزاده عبدالعظیم نمی رفتند و مؤلف این کتاب و محتاج به مغفرت حضرت ربّ الارباب احمد اردبیلی گوید که مرا گذار به اصفهان افتاد دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به

این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند؛ اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست؛ زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و در این زمان که مذهب شیعه به قدر قوتی گرفته، ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارند. (کتاب حدیقه الشیعه، تهران، سنه ۱۲۶۰، ص ۳۳۶). ۷. از کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹ هـ). در مجلس پنجم در ترجمه احوال شیخ چنین می نویسد: قدوه (۱) المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی رحمه الله از اعلام علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای انام است، از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد بُدیل بن ورقاء الخزاعی که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و سابقاً در مجلس طوائف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصاً عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور گشته. و جدّ او خواجه امام ابوسعید، که مصنف کتاب موسوم به روضه الزهراء فی مناقب الزهراء است، از اعلام زمان خود بوده و عمّ او شیخ فاضل ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله، مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم مخالفان ائیم و تعسیفات نامستقیم مبتدعان رجیم، بر همگان مخفی نیست. و از تفسیر فارسی او ظاهر می شود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشف به او رسیده، اما کشف به نظر او

نرسیده و این تفسیر فارسی او در رشاقت تحریر و عذوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر است. فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع توهم انتحال، بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده. در مطاوی این مجالس پر نور شطری از روایات و لطائف نکات و اشارات او مسطور است. و او را تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی به آن اشاره نموده، اما تا غایت به نظر مطالعه فقیر نرسیده. و شیخ عبدالجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و در موضعی دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی را بیست مجلد از تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب اند آن را، و ظاهراً اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود؛ زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام به قدر سی هزار بیت باشد و شاید که هشت مجلد نیز سازند. پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود و فقنا الله لتحصیله والاستفاده منه بمنه وجوده. از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم (اواسط جلد پنجم مجالس المؤمنین نسخه خطی مرحوم قزوینی:) و کتاب شرح شهاب الأخبار و کتاب تفسیر کبیر، هر دو، از تألیفات محقق نحیر شیخ ابوالفتوح رازی. و پس از آن می گوید: ۸. از کتاب بحار الانوار مجلسی، جلد اول، صفحه ۱۰: و کتاب الشهاب (۱)، گر چه از مؤلفات مخالفین است، لکن اکثر فقرات

---

۱- کتاب شهاب الأخبار، تألیف قاضی ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر بن علی بن حکمون مصری قضاعی شافعی، از قضات مصر در عهد فاطمین که در سال ۴۵۴ وفات یافته و بنا بر تصریح حاجی خلیفه در کشف الظنون و نیز در جلد سوم مستدرک (ص ۳۶۷ ۳۶۸) بر کتاب مزبور شروحن نوشته اند که اسامی آنها در دو کتاب اخیرالذکر آمده است.

آن کتاب در کتب و اخباری که از طرق خود ما روایت شده، مذکور است. لهذا علمای ما بر آن اعتماد نموده و متصدی شرح و تفسیر آن شده اند... و شیخ ابوالفتوح رازی در فضل مشهور است و کتب او معروف و مألوف است. ۹. از کتاب کشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون، تألیف ملا کاتب چلبی ۱۰۶۸ یا ۱۰۶۶ (زرکلی، ص ۱۰۴۲) ص ۵۷۹ ص ۱۹: «روض الجنان فی التفسیر» (کتاب کشف الظنون بین ۱۰۵۸ و ۱۰۶۸ تألیف شده). ۱۰. از کتاب کشف الحجب و الأستار عن اسامی الکتب والاسرار: روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن فی عشرين مجلداً بالفارسیه لجمال الدین ابی الفتوح الحسین بن علی بن محمّد الخزاعی الرازی (ص ۲۹۴، نمره ۱۵۹۰). (۱) ۱۱. از کتاب روضات الجنات تألیف آقا محمّد باقر خوانساری: الشیخ جمال المله والحق والدين الحسين بن علی بن محمّد بن احمد الخزاعی النیشابوری الأصل، معروف بالشیخ (ابی الفتوح) الرازی، المفسّر الفارسی المشهور، از اعلام علماء تفسیر و کلام و اعظم فضلاى ناقلین احادیث قرن ششم هجری و از خلفای بُدیل بن ورقاء خزاعی است. و بُدیل از اکابر صحابه حضرت رسول و خاندان ابوالفتوح یکی از اجله بیوتات عرب می باشد که در عجم توطن اختیار کردند و در ایران سکنا گزیدند. (ص ۱۸۳ ۱۸۴).

---

۱- در سال ۱۲۹۶ق تألیف شده و مؤلف آن نیز در ۲۱ ربیع الاول سنه ۱۳۱۳ق در مشهد وفات یافت.

۱۲. از کتاب *جَنَّةُ النَّعِيمِ فِي أَحْوَالِ عَبْدِ الْعَظِيمِ* از حاجی ملا-باقر واعظ طهرانی ابن ملا محمد اسماعیل کجوری. پس از ذکر ترجمه احوال شیخ ابوالفتوح که تماماً منقول از کتاب *حَدِيقَةُ الشَّيْخَةِ وَ مَجَالِسُ الْمُؤْمِنِينَ* است و در شماره های ۶ و ۷ همین فصل نقل گردیده، درباره مدفن شیخ چنین می گوید: دوم کسی که از علماء در ری مدفون است و بر مزار وی نهایت افتخار باید نمود، شیخ ابوالفتوح صاحب *لِلْأَصْلِ الْأَصِيلِ قَدْوَةُ الْمَفْسِّرِينَ مِنْ أَهْلِ التَّنْزِيلِ وَ التَّوِيلِ* حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی رازی است و وی از کبار حضرت ولایت مآب بوده. آن گاه شرحی در اصالت نسب و جلالت مقام وی می نویسد و بعد می گوید: و مزار وی (ابوالفتوح رازی) در صحن حضرت امامزاده حمزه در زمان دخول در طرف دست راست جلو حجره اول است و الواحی از کاشی که زرد می نماید، بر آن نصب شده است که اسم شریف آن مرحوم بر آن مکتوب است و بر حسب وصیت خواسته است در جوار حضرت عبدالعظیم و مقدمه مزار امامزاده حمزه مدفون شده باشد. (*جَنَّةُ النَّعِيمِ* ملا باقر واعظ تهرانی، ص ۵۱۳ ۵۱۴، چاپ تهران). ۱۳. از کتاب *نَقْدُ الرِّجَالِ*، تألیف *السَّيِّدِ الْعَالِمِ الْعَلَّامَةِ آقَا مِيرِ مَصْطَفَى التَّفْرَشِيِّ* که در سال ۱۰۱۵ تألیف شد: *الحسین بن علی بن محمد الخزاعی الرازی جمال الدین ابوالفتوح الرازی عالم فاضل دین ثقه عین واعظ مفسِّر له تصانیف منها التفسیر المسمی بروض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن عشرین مجلده (نمره ۹۵، ص ۱۰۸، تهران، ۱۳۱۸). ۱۴. از کتاب *قِصَصُ الْعُلَمَاءِ* میرزا محمد بن سلیمان التکابنی، ص ۳۲۸، در احوال حسین بن علی بن محمد:*

حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی نیشابوری رازی شیخ ابن شهر آشوب و شیخ منتجب الدین است و صاحب تألیفات است؛ مانند تفسیر روض الجنان در بیست مجلد و فارسی است، و فاضل نحیر مسلّم است. و فخرالدین رازی نیشابوری مطالب او را دزدیده و در تفسیرش نوشته است، و او معاصر با صاحب کشف بوده.... ۱۵. از کتاب منتهی المقال فی أحوال الرجال ابو علی محمد بن اسماعیل، ص ۱۱۲ ۱۱۳: الحسين بن محمد بن احمد الخزاعي الرازي النيشابوري مضي فی جده احمد بن الحسين بن احمد ما يدل علی جلالته [تعق] اقول من ذلك عن [عه] و فيه ايضاً الشيخ الامام جمال الدين ابوالفتوح الحسين بن علی بن محمد بن احمد الخزاعي الرازي عالم واعظ مفسّر دين له تصانيف منها التفسير المسمّى بروض الجنان و روح الجنان فی تفسير القرآن عشرون مجلداً و روح الأجاب و روح الالباب فی شرح الشهاب. قرأتها عليه و يأتي فی الكنى عن ب أيضاً (در تاریخ ۱۳۰۰ هجری نبوی توسط علی بن عباس الافشار القزوينی کتابت شد). ۱۶. از کتاب رياض العلماء: الشيخ الإمام السعيد قدوه المفسرين ترجمان كلام الله جمال الدين ابوالفتوح الحسين بن علی بن محمد بن أحمد الخزاعي الرازي النيسابوري الفاضل العالم الفقيه المفسر الكامل المعروف الشيخ ابوالفتوح الرازي صاحب التفسير الفارسي الكبير المشهور من أجله علماء الإمامية و عظمائهم، و كان اصله من نيسابور و نزل اجداده بالري و أقاموا بها و سيجيء في ترجمه ابن حمزه، كان معاصراً له. وان ابن حمزه قال: كنت حاضراً بالري وقد توفي الشيخ ابوالفتوح بها و دفن بجوار عبدالعظيم بموجب

وصيته. قال الشيخ منتجب الدين في الفهرس: الشيخ الامام جمال الدين ابو الفتوح الحسين بن علي بن محمد الخزاعي الرازي واعظ عالم مفسر دين له تصانيف؛ منها: التفسير المسمى روض الجنان وروح الجنان في تفسير القرآن عشرين مجلده وروح الاحياء (كذا) وروح الالباب في شرح الشهاب قرأتها عليه. انتهى. وقال ابن شهر آشوب في معالم العلماء مورداً له في باب الكنى ظناً منه ان كنيه اسمه و هو مع كونه تلميذه غريب هكذا. شيخى ابو الفتوح... انتهى. قال هو ايضاً في كتاب المناقب: واجازلى ابو الفتوح روايه روض الجنان وروح الجنان في تفسير القرآن واقول ولذلك قد يشتهر بتعدده والحق الاتحاد ولكن قد عليه ابو الفتوح حتى نسي اسمه. وامياً شيخنا المعاصر فقد أورده في امل الامل تاره في باب الأسماء وذكر فيه ما مر من كلام الشيخ منتجب الدين بتمامه واقتصر عليه وتاره في باب الكنى ونقل فيه كلام ابن شهر آشوب المذكور في معالم العلماء و اكتفى به، ولعله ظن هو ايضاً تعددهما. فتأمل. ثم أقول: ان كتاب تفسيره الكبير كتاب مشهور متداول و هذا التفسير مع كتاب شرح الشهاب له داخلان في كتاب بحار الانوار و يعتمد عليهما في النقل، وقال: كتاب شرح شهاب الأخبار و كتاب التفسير الكبير، كلاهما للمحقق النحرير الشيخ ابو الفتوح الرازي. ثم قال: والشيخ ابو الفتوح في الفضل مشهور و كتبه معروفه ومألوفه. انتهى. وأقول: قد رأيت نسخه شرح الشهاب له في طهران وأخرى في الهرات وهو حسنه الفوائد وقد رأيت الربع الأول من تفسيره هذا في اصبهان وكانت النسخه عتيقه جداً وقد كنت في زمانه وعلى ظهرها خطه الشريف وأجازته لبعض تلامذته وكان تاريخ اجازته له سنه اثنون وخمسين



وخمسمائه وعبر عن نسبه هكذا الحسين بن علي بن محمد بن أحمد الخزاعي وقد قرأها جماعه أخرى من العلماء أيضاً عليه ومنهم ولد الشيخ ابوالفتوح هذا أيضاً. وحظه الشريف لا يخلو من روايه وكان والده وجده أيضاً من مشاهير العلماء وسيجيء ترجمتها ويروى عن والده عن جدّه المذكورين وعن والده عن جدّه المذكور وهو الشيخ ابوبكر بن احمد بن الحسين بن أحمد الخزاعي نزيل الري عن السيدين المرتضى والرضي وعن الشيخ الطوسي. ويروى أيضاً عن جماعه كثيره اخرى من العلماء؛ منهم الشيخ المفيد ابوالوفاء عبدالجبار بن عبدالله بن علي المقرئ الرازي عن ابي عبدالله جعفر بن محمد الدورى عن المفيد ومنهم الشيخ. ويروى أيضاً عن جماعه منهم الشيخ نصيرالدين ابوطالب عبدالله بن حمزه الطوسي وكان هوره وولده الشيخ الإمام تاج الدين محمد ووالده وجده القريب وجده الأعلى الشيخ ابوبكر احمد وعمّه الأعلى وهو الشيخ عبدالرحمن بن الشيخ أبي بكر أحمد المذكور و كلهم من مشاهير العلماء وبالجملة هؤلاء سلسله معروفه من علماء الإماميه ولكل واحد منهم تأليفات جياذ وتصنيفات عديده حسان. وأمّا تفسيره الفارسي فهو من اجل الكتاب وافيدها وانفقها (واتقنها) وقد رأيتها فرأيت بحراً طمطاماً وادرجه الاستاد (ايده الله تعالى) أيضاً فيبحار الانوار وكذلك شرح الشهاب المذكور وقد رأيت من طهران أيضاً. وله قدس سره ميل إلى التصوف و كلام الصوفيه على ما يظهر من تفسيره الفارسي و شرح الشهاب المذكور، وكان رحمه الله كثير العلم وافر الفضل غزير الروايه من العلماء والمشايخ جامعاً للفضائل. وله من المؤلفات أيضاً رساله يوحنا بالفارسيه على ما ينسب اليه وهي رساله جيده لطيفه معروفه مشتمله على بطلان المذاهب الأربعة وتصحيح

المذهب الجعفري، أعنى مذهب الإماميه، واجرى الكلام فيها على لسان يوحنا الذى الإنجيلي النصراني على أنه كان كافراً ثم أسلم وتفحص وبحث عن المذاهب واختار مذهب الشيعة على نهج الطوائف لابن طاووس فى الإمامه حيث تكلم فيه على لسان عبد الحميد الذمى وله أيضاً على ما نسب إليه رساله الحسينيه (بضم الحاء المهمله وسكون السين المهمله ثم نون وبعدها الياء المثناة التحتانيه المشدده وآخر هاء) وهى أيضاً رساله مشهوره جديده نفيسه وكانت بالعربيه وقد ترجمه بعضهم بالفارسيه فى مسأله الإمامه ووضعها على لسان جاريه اسمها حسنيه وقد كانت كافره ثم اسلمت وقد تكلمت بحضره هارون الرشيد فى مذهب الشيعة وأبطل مذاهب أهل السنه وهى أيضاً حسنه الفوائد، ولكن لم يثبت انتسابها اليه. وقد مرّ فى باب الألف فى ترجمه الشيخ ابراهيم الأسترآبادى أنّ هذه الرساله قد تنسب إليه ولكن قد كان المترجم لها وهو الشيخ ابراهيم المذكور واصل الرساله للشيخ أبيالفتوح ويحتمل أن تلك الروايه مرويه عن الشيخ أبيالفتوح لا أنه من مروياته كما يلوح من أول تلك الرساله. فلاحظ. وقد نسب اليه بعضهم أيضاً كتاب تبصره العوالم فى الملل والنحل بالفارسيه والظاهر أنه يهولانه من مؤلفات السيد المرتضى على ما قيل او يغره. فلعلّ مراده غير الكتاب المعروف. فتأمل. وهذا الكتاب على ثمان وعشرين باباً وقد ذكر فيه ذم الصوفيه أيضاً وهذا مما يؤيد عدم صحه نسبه اليه كما ترى. فلاحظ. وقد نسب اليه بعض متأخرين العلماء كتاب التفسير آخر بالعربى أيضاً وقد صرح نفسه قدس سره فى أول تفسيره الفارسي الكبير بأنه وعد لأصحابه تفسيرين: أحدهما بالفارسيه والآخر بالعربيه وأنه اقدم الفارسي فى التأليف على العربى والظاهر أنه قد ألفه أيضاً (يك صفحه و نيم از دو صفحه و نيم از

مجلد ثانی از باب اوّل نسخه خطی کتاب ریاض العلماء، از کتابخانه ملى ملك، شماره ٣٦٥٥، ص ١١١ (١١٤). ١٧. از كتاب مستدرک الوسائل حاجى ميرزا حسين نورى (م ١٣٢٠ق): الف) كتاب روض الجنان وهو التفسير الكبير للشيخ الجليل ابوالفتوح الحسين بن على بن محمّد بن أحمد الخزاعى الرازى النيشابورى قدوه المفسّرين من مشايخ الشيخ منتجب الدّين و ابن شهر آشوب ذكراه فى الفهرست و المعالم وفى الثانى ان تفسيره فارسى إلا أنه عجيب. قال فى الرياض: واما تفسيره الفارسى فهو من اجل الكتاب وافيدها وانفعها وقد رأيت فرأيت بحراً طمطاماً. قال: وكان هو و ولده الشيخ الامام تاج الدّين محمّد ووالده وجدّه القريب وجدّه الأعلى الشيخ أبوبكر احمد و عمّه الأعلى وهو الشيخ عبدالرحمن بن الشيخ أبيبكر أحمد المذكور كلّهم من مشاهير العلماء بالجمله، هؤلاء سلسله معروفه من علماء الإماميه ولكلّ واحد منهم تأليفات جياذ و تصنيفات عديده حسان. انتهى. هذا التفسير العجيب فى عشرين مجلداً وفيه اخبار كثيره تناسب أبواب كتابنا هذا إلا أنه لكونه بالفارسيه ويحتاج نقله إلى ترجمه ثانياً بالعربيّه ويخاف فيها فوات بعض مزايا الاخبار ولم نرجع اليه الا قليلاً- وقد ينقل الخبر بمتنه ثم يترجمه فاخرجناه سالماً (مستدرک الوسائل، ج ٣، ص ٣٣٥، خاتمه المستدرک). ب) الشيخ الإمام السعيد قدوه المفسّرين ترجمان كلام الله جمال الدّين ابوالفتوح الحسين بن على بن محمّد بن احمد الخزاعى الرازى النيسابورى الفاضل العالم الفقيه المفسّر العارف الكامل البليغ المعروف بابيالفتوح الرازى المنتهى نسبه الشريف إلى عبداللّه بن بديل بن ورقاء الخزاعى... والشيخ المذكور جمع بين شرافه النسب والأخذ به مجامع العلوم المبني ء

تفسيره الكبير العجيب الذى يقرب من مائه وخمسين ألف بيت وهو وان كان بالفارسيه إلا أنه حاو لكل ما تشتهيه الأنفس وتقرّ به الأعين ومن نظر إليه وتأمل في مجمع البيان للطبرسى بجده كالمختصر منه بل قال القاضى في المجالس بعد ان اخرى عليه من المدح والثناء بما هو اهله وتفسيره الفارسى مما لا نظر له في وثاقه التحرير وعذوبه التقرير ودقه النظر والفخر الرازى في تفسيره الكبير قد اخذ منه وبنى عليه اساسه ولكن لدفع الانتحال اضاف اليه تشكيكاته. انتهى (مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۴۸۷ ۴۸۸، چاپ تهران، سال ۱۳۲۱). ۱۸. و نیز از کتاب أمل الآمل في أحوال علماء جبل عامل: الشيخ الإمام جمال الدین أبو الفتوح الحسين بن علی بن محمد الخزاعی الرازى واعظ عالم مفسر دين له تصانیف منها التفسير المسمی روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن عشرين مجلد و روح الأحباب و روح الألباب في شرح الشهاب قرأتها عليه قال منتجب الدین وقد ذكره ابن شهر آشوب كما يأتي في الكنى (نسخه خطی اصل به خط مصنف متعلق به کتابخانه ملی ملک شماره ۵۹۹، شيخ حرّ عاملی). ۱۹. دیباچه جلد نخستین تفسير ابو الفتوح، تألیف طابع و ناشر آن، مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی که به فرمان مظفر الدین شاه قاجار به طبع سه جلد آن توفیق یافت و مقاله ای مبسوط و محققانه درباره ترجمه احوال شیخ نگاشت که از جهت احتراز از طول کلام، از نقل آن خودداری می شود. ۲۰. از کتاب هدیه الاحباب في ذکر المعروفين بالكنى والألقاب والأنساب تألیف عباس بن محمد رضا القمی از شاگردان صاحب مستدرک الوسائل: ابو الفتوح الرازى حسين بن علی بن محمد بن أحمد الخزاعی الشيخ الإمام السعيد قدوه المفسرين ترجمان کلام الله المجید صاحب روض الجنان في

تفسیر القرآن الّذی هو حاو لکلّ ما تشتهیه الأنفس وتلذّ الأعین یتنفع منه الفقیه والمفسّر والمورّخ والواعظ وغیرهم وکان رحمه الله من أجلّ بیوتات العلم ویتّهی نسبه الشریف إلى عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی وجدّه محمّد بن أحمد وجدّ جدّه أحمد وعمّ والده عبدالرحمن المشهور بالمفید الثانی وابنه محمّد بن الحسین وابن اخته أحمد بن محمّد کلهم علماء فضلاء وهو رحمه الله معدن العلم ومحتده... (ص ۳۳، چاپ ۱۳۴۹، مطبعه مرتضویّه نجف اشرف). ۲۱. از کتاب الذریعه إلى تصانیف الشیعه، تألیف محمّد محسن نزیل السامراء الشهیر بالشیخ آغا بزرگ طهرانی: (تفسیر ابوالفتوح الرازی) اسمه روض الجنان طبع فی خمس مجلّدات کبار، یأتی باسمه (ص ۲۵۵، ج ۴، چاپ تهران، ۱۳۶۰). ۲۲. از کتاب سبک شناسی مرحوم ملک الشعراء بهار، ج ۲، ص ۳۹۱، س ۱۳: هو الشیخ الإمام جمال الدّین ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمّد بن أحمد بن الحسین بن أحمد الرازی از علمای تفسیر و کلام و اعظم فضلاى ناقل احادیث و از نویسندگان بزرگ فارسی قرن ششم هجری است. شیخ ابوالفتوح مؤلفاتی دارد و مهم تر از همه تفسیر قرآن موسوم به روض الجنان و روح الجنان است به زبان فارسی که در پنج مجلّد در تهران به طبع رسیده است. تاریخ ولادت و وفات شیخ ابوالفتوح معلوم نیست و آنچه محقق است، تألیف این کتاب در اواسط قرن ششم هجری صورت پذیرفت؛ یعنی قبل از ۵۱۰ و بعد از ۵۵۶ نبوده است.... ۲۳. خاتمه الطبع مندرج در آخر جلد پنجم تفسیر مذکور که به قلم محققانه علامه فقیه محمّد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی گلپزوری (ص ۶۱۵ ۶۳۸) که در روز سه شنبه هفتم ذی الحجّه الحرام سنه ۱۳۵۴ ق مطابق یازدهم فروردین ۱۳۱۵ ش مرقوم رفت و با سه جلد دیگر تفسیر، در مطبعه مجلس به طبع رسید.

## زمان شیخ تاریخ تألیف تفسیر

زمان شیخ تاریخ تألیف تفسیر در کلیه مآخذی که فوقاً به آنها اشاره شد، از قدیم ترین زمان تاکنون، هیچ کس چه شاگردان و چه معاصران شیخ و چه کسانی که بعد از شیخ آمده اند، به صراحت یا به اشاره از تاریخ ولادت و زمان وفات وی یاد نکرده اند و حتی درباره تاریخ تألیف تفسیر نیز اشارات صریحی در دست نیست، به جز مطالبی که در خود تفسیر، در اثنا تفسیر آیات، به چشم می خورد و نام کسانی برده می شود که به قرائن می توان تاریخ تألیف تفسیر را معلوم نمود. به علاوه، شش نسخه خطی موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی، که به شماره ۱۳۱ و ۱۳۶ مضبوط است، به ویژه دو نسخه از آن شش نسخه، یعنی نسخه های شماره ۱۳۴ و ۱۳۶، از نظر قدمت و کهنگی خط و صحت ضبط آن، به قدری مورد توجه است که به احتمال و ظن قوی می توان گفت که این دو نسخه اخیر الذکر در زمان حیات مصنف آن، یعنی شیخ ابوالفتوح، و یا لااقل کمی بعد از وفات او کتابت یافته است. ابن یوسف شیرازی مؤلف فهرست کتب خطی مجلس شورای ملی درباره تاریخ تألیف تفسیر روض الجنان و روح الجنان، این چنین اظهار نظر می کند: آقای قزوینی تاریخ تألیف را میان سال ۵۱۰ و ۵۵۶ دانسته اند. نگارنده (مؤلف فهرست ابن یوسف شیرازی) از عبارت موجود در آخر نسخه کهنه کتابخانه رضویه (ج ۱، ص ۴۴) استفاده می کند که در همان سال نگارش (۵۵۶) یا سال پیش از آن تألیف گردیده است. عبارت آخر نسخه ۱۳۴، که از روی عکس اوراق استنساخ شده و در صفحه ۶۵۶، جلد پنجم تفسیر ابوالفتوح آمده، به این شرح است: آخر الجزء السابع عشر من تفسیر القرآن واللّه المشکور علی جمیع الاحوال والحمد لله ذی المنّ والأفضال والصلوه علی النبی المعتم واهل

بیته انجم الظلام وقع الفراغ من زبرته وقت الضحوة [من] يوم الأحد لخمس لیل خلت من شهر ربیع الأوّل علی یدی العبد المذنب الفقیر الغریب الرّاجی إلى رحمة ربّه، حیدر بن محمّد بن اسماعیل بن سلیمان بن ابراهیم الأردلانی النیسابوری سنه سته و خمسين و خمسمائه بورک لصاحبه حامداً لله تعالی و مصلياً علی نبیه و عترته الطاهرين الابرار. (و نیز در همین صفحه در طرف دست چپ نوشته شده:) انتسخ منه ابو محمّد الحسن بن محمّد بن ابی القسم اللبارفی (؟) سنه اثنين و ثمانين و خمسمائه. سال ۵۵۶ ه، در نسخه ۱۳۴ جلب توجه می کند و ملاحظه خصوصیات دیگر، از لحاظ املاهای بسیار کهنه و قدیمی معهود همان زمانها چون نوشتن ذالهای فارسی به طور نقطه دار و عدم تفاوت بین حروف ویژه فارسی (پ چ ژ گ) با معادل آنها در عربی و شیوه نوشتن که، چه به صورت «کی»، «چی» و نظایر آن، نشان می دهد که نسخه مزبور به همان سال ۵۵۶ متعلق است و در صحت تاریخ کتابت آن نمی توان تردید نمود و اگر نگوییم که تاریخ تألیف تفسیر، سال قبل از ۵۵۶ نبوده، لااقل همین تاریخ را برای تألیف تفسیر باید پذیرفت. در نسخه ۱۳۶ مذکوره و موصوفه سال ۵۵۷ قید شده که عبارت آخر نسخه مزبور را ذیلاً نقل می کنیم (۱): تمّ الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه والصّیلموه علی خیر خلقه محمّد و آله الطّاهرين وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر و وقع الفراغ منه عند طلوع الشمس يوم الأحد الرابع والعشرين من جمادى الآخرة سنه سبع و خمسين و خمس مائه هجریه کتبه العبد الضعیف المحتاج إلى رحمة الله تعالی أبو زید بن بشار بن محمّد بن الحسین بن الحسن بن محمّد بن

۱- به نقل تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۶۵۶، چاپ تهران، تیر ۱۳۱۵.

یونس البراوستانی مقیم [کذا] سبده (؟) من سابویه [= بشابویه؟]. به هر صورت با این دو سند، می توان به ظن بسیار قوی تاریخ تألیف تفسیر ابوالفتوح را دیرتر از سال ۵۵۶ هجری ندانست. اینک تتبعات عالمانه و دقیق علامه قزوینی را که در «خاتمه الطبع» ص ۶۳۱، جلد پنجم تفسیر ابوالفتوح تحت عنوان: «ج تعیین عصر مؤلف و تاریخ تقریبی تألیف تفسیر حاضر» مذکور است و ضمن آن با رعایت و ملاحظه و استفاده از قرائن مندرج در تفسیر و نام چند تن از مشاهیر، که در اثنای آن نام برده شده، زمان حیات و تاریخ تقریبی تألیف تفسیر کبیر را تعیین کرده ذیلاً یادداشت می کنیم: اولاً: مؤلف کتاب به تصریح ابن شهر آشوب در مناقب (ج ۱، ص ۹) و صاحب روضات (ص ۱۸۴) و صاحب مستدرک الوسائل (ج ۳، ص ۴۸۹) بلاواسطه از شیخ ابوعلی حسن بن محمد بن الحسن طوسی پسر شیخ طوسی معروف روایت می کند. و وفات شیخ ابوعلی مزبور به تصریح ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان (ج ۲، ص ۲۵۰) در حدود پانصد هجری بوده است. پس اگر به اقل تقدیرات، سنّ راوی بلاواسطه از او را یعنی ابوالفتوح رازی ما نحن فیه را در وقت وفات شیخ خود در حدود پانصد هجری، بیست ساله، هم فرض کنیم، نتیجه ضروری این فقره این می شود که تولد ابوالفتوح رازی به نحو قطع و یقین، مؤخر از حدود ۴۸۰ هجری ممکن نیست روی داده باشد. ثانیاً: آنکه شیخ منتجب الدین معروف ابوالحسن علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه رازی صاحب فهرست مشهور به فهرست منتجب الدین، که از اخصّ تلامذه مؤلف کتاب است، به تصریح خود او در قریب ده موضع از فهرست مزبور، بلاواسطه از مؤلف ما نحن فیه روایت می کند و تفسیر حاضر را با تألیف دیگر صاحب ترجمه شرح



شهاب الأخبار قضاعی، هر دو را در نزد مؤلف آنها قرائت نموده بوده است. و علاوه بر آن، مؤلفات کثیره عدیده دیگر از علمای شیعه را، که تراجم احوال ایشان در فهرست مزبور مذکور است، به توسیط صاحب ترجمه از مؤلفین آنها روایت می کند، و تولد شیخ منتجب الدین به تصریح عموم کتب رجال و به تصریح معاصر او امام الدین عبدالکریم بن محمد رافعی در کتاب التدوین فی اخبار قزوین، که ترجمه حال مفصل مبسوطی در کتاب مزبور مرقوم داشته، در سنه ۵۰۴ بوده است. پس اگر سن منتجب الدین را در حین تحمل وی روایات کتب کثیره مذکوره را از ابوالفتوح رازی به اقل تقدیرات در امثال این موارد بیست ساله هم فرض کنیم، نتیجه ضروری این فقره این می شود که استاد او ابوالفتوح رازی به نحو قدر متیقن و به طور حتم و قطع در حدود ۵۲۵ در حیات بوده است. پس چنان که ملاحظه می شود، دو قضیه از قضایای راجع به تعیین عصر مؤلف از روی قرائن خارجی مذکوره به نحو قطع و یقین و خارج از دایره شک و احتمال محقق و محرز است: یکی آنکه ولادت او مؤخر از حدود ۴۸۰ نبوده است و دیگر آنکه وی در حدود ۵۲۵ قطعاً و محققاً در حیات بوده است و تاریخ ما بقی کیفیات و تفصیل راجع به حیات او مجهول است؛ مثلاً معلوم نیست؛ چه مقدار مدت قبل از ۴۸۰ ممکن است متولد شده باشد یا چه مقدار دیگر بعد از حدود ۵۲۵ باز در قید حیات بوده است، لکن گمان می رود که تاریخ تولد او، چنان که مؤخر از حدود ۴۸۰ نبوده، چندان مقدم بر تاریخ مزبور نیز نبوده است؛ زیرا که مؤلف چنان که بعد از این مذکور خواهد شد از زمخشری به «شیخ ما ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری» تعبیر کرده است که از آن واضح می شود که زمخشری از مشایخ و اساتید مؤلف مانحن فیه بوده است. و چون عادتاً و

در اکثریت موارد، شیخ مسنّ تر از تلمیذ و تلمیذ کم سنّ تر از استاد است، پس اگر در مورد مفروض ما نیز این اغلیت جاری و از قبیل افراد شاذّه نادره نباشد، نتیجه این خواهد شد که تولّد مؤلف کتاب حاضر به احتمال قوی، یا بعد از تولّد زمخشری، یعنی بعد از سنه ۴۶۷، بوده است یا اقلّاً در حدود همان سنوات، ولی نه چندان مقلّم بر آن. و از طرف دیگر، سابق از قول یکی از معاصرین مؤلف ابن حمزه، صاحب ایجاز المطالب و هادی الی النجاه، به روایت مولا احمد اردبیلی از او در حدیقه الشیعه نقل کردیم که ابن حمزه مذکور به تصریح خود او، هم وفات مؤلف را در ری درک کرده بود و هم ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را [به این معنی که به تصریح خود ازدحام مردم اصفهان را به زیارت قبر ابوالفتوح عجلی و سایر مشایخ صوفیه مدفون در آن شهر مشاهده کرده بوده است.] و وفات این اخیر، یعنی ابوالفتوح عجلی، به تصریح ارباب رجال در سنه ششصد هجری بوده است. مقصود این است که از سوق حکایت مزبوره ظاهراً چنان برمی آید که این دو واقعه در زمانی نسبتاً نزدیک به یکدیگر وقوع یافته بوده؛ یعنی مدّت زیاده از حدّ متمادی؛ مثلاً هفتاد یا هشتاد سال مابین آنها فاصله نبوده است، و الاّ به غایت مستبعد است که یک نفر انسان عادی در حال رشد و تمیز (چنان که لازمه حکایت مزبوره است) دو واقعه را با این فاصله عظیم در بین مدّت عمر خود درک کرده باشد و سپس بعد از همه اینها در سنّ نود سالگی یا صد سالگی سفر حجّ پیش گیرد. این فرض فی الواقع اگر مکابره را کنار بگذاریم، عادتاً به غایت مستبعد بلکه نزدیک به محال است. باری، تکرار می کنیم که از سیاق حکایت پیداست که مابین دو واقعه مزبوره، یعنی مابین وفات ابوالفتوح رازی مانحن فیه در ری و حضور ابن

حمزه در آن واقعه، از یک طرف و مابین سفر ابن حمزه به حج و از آنجا به اصفهان و مشاهده او زیارت مردم قبر ابوالفتوح عجللی را از طرف دیگر (و به عبارت اخری، مابین وفات ابوالفتوح رازی و ابوالفتوح عجللی) فاصله زیاده از حد متمادی در میان نبوده؛ بلکه چنان می نماید که دو واقعه مذکوره در زمانی نسبتاً قریب به یکدیگر وقوع یافته بوده است و صاحب روضات نیز به همین عقیده است و تصریح کرده که ابوالفتوح عجللی به اصفهان در زمانی نزدیک به زمان صاحب عنوان، یعنی ابوالفتوح رازی، وفات نموده. بنابراین اگر فرض کنیم که وفات ابوالفتوح رازی حتی پنجاه سال هم مثلاً قبل از وفات ابوالفتوح عجللی (در سنه ۶۰۰) روی داده بوده، لازمه آن این می شود که وفات مؤلف مانحن فیه در واسط مائه سادسه وقوع یافته بوده است و ظن غالب نیز همین است والله اعلم بحقایق الامور. ثالثاً: آنکه مؤلف این کتاب، علاوه بر عده کثیری از مشاهیر رجال از فقهاء و محدثین و متکلمین و مفسرین و نحاه لغویین و علمای عربیت و ادباء و شعرای از قرون اولیه اسلام گرفته الی اواخر قرن پنجم، که غالباً در اثنای تفسیر حاضر از ایشان نام می برد و به اقوال و آراء و روایات و اشعار ایشان تمسک می جوید، علاوه بر اشخاص مذکوره از پاره ای کسانی نیز نام برده که در اوایل الی اواسط قرن ششم هجری وفات یافته اند؛ از جمله فصیحی نحوی و هو ابوالحسن علی بن ابی زید محمد بن علی استرآبادی شیعی امامی معروف به فصیحی متوفی در بغداد در سیزده ذی الحجه سنه ۵۱۶. مؤلف مانحن فیه در جلد اول، ص ۷۴۹ و ۷۵۰ از تفسیر ابوالفتوح رازی (۱) در تفسیر آیه: «فَمَا اسْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» (۲)، در سوره

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

۲- نسا (۴): آیه ۲۴.

النساء در خصوص حلّیت متعه در مذهب شیعه گوید: «و از اعلام مذهب امامیان یکی متعه است و مخالفان ایشان را به این طعنه زنند و ابن سکره الهاشمی گفت در این معنی: یا من یرى المتعه من دینهجلاً- وإن کانت بلا- مهر ولا- یرى سبعین تطیقہتین منه ربّہ الحدید من هاهنا طابت موالید کمفاجتہدوا فی الحمد والشکر خواجه ادیب علی بن ابی زید الفصیحی این را جواب گفت: بناتکم یا منکرى متعه الأولیراوها رضاً فی دینهم غیر منکره إماء وأنتم أن معضتم لقولتیبید لهم فیما یرون مسخره ونعلی سکر لاست کُلّ مُصَوِّلِما قاله فی الطاهرین ابن سکره و دیگر سنایی، شاعر معروف متوفا به اصحّ اقوال در یازدهم شعبان سنه ۵۲۵هـ مؤلف در تفسیر حاضر (تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۲، ص ۱۳۹) (۱) در تفسیر آیه: «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» (۲)، در سوره مائده گوید: «انس روایت کند که رسول خدا علیه السلام گفت: خدای تعالی منت نهاد به سه چیز بعد از سه چیز: به بوی پس از مرگ، چه اگر نبودی، هیچ کس مرده را دفن نکردی؛ و به این جانور که در دانه افتاد که اگر نه آن بودی، پادشاهان حبوب ادخار کردندى به جای زر و سیم و ایشان را آن به بودی؛ و به مرگ پس از پیری که مرد چون سخت پیر شود، او را از خود ملال آید در آن وقت او را راحت باشد؛ چنان که حکیم سنایی گوید: اگر مرگ خود هیچ راحت ندادند بازت رهند همی جاودانی و دیگر زمخشری معروف ابوالقاسم محمود بن عمر الخوارزمی متوفا در شب نهم ذی الحجّه سنه ۵۳۸، مؤلف در تفسیر آیه: «وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۹.

۲- مائده (۵): آیه ۳۱.

بِهِ أَسِيءَ تَخَلِّصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّ يَا كَلِمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ» ، در سوره يوسف (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۴۱) (۱) گوید: «ملک گفت این مرد را که علم چنین داند او را در زندان رها نکنند او را به من آرید تا من او را به خاصه و خالصه خود کنم. چون استنطاق کرد او [را] و او به سخن در آمد، از سخن او مایه علم او بشناخت و پایه قدر او بدانست؛ در خور آن، او را پایه نهاد. گفت: تو امروز به نزدیک ما مکین و امینی. عذر آن خواست که پیش از این تو را نشناختم. چون تو را امروز بشناختم، لاجرم به قدر امانتت پایه مکانت نهادیم و نکو گفت امام زمخشری: اِمْتَحَنُوهُ فَكَانَ مُؤْتَمِنًا ثُمَّ اسْتَشَارُوهُ بَعْدَ مَا اِمْتَحَنُوا ثُمَّ دَعَوْهُ لِذَاكَ مُؤْتَمِنًا لِلْمَلِكِ وَالْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمِنٌ اِنْتَهَى بَاخْتِصَارًا. و باز در تفسیر آیه: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ» ، در سوره یس (تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۹۱۴) (۲) گوید: «عبدالله عباس گفت: آن دو درخت است که در او آتش باشد. یکی را مرخ گویند و یکی را عفار. چون کسی را آتش باید، دو شاخ از این دو درخت ببرد، چنان که آب از او می چکد و بر هم ساید، از میان آن آتش بیرون آید. و گفتند، مرخ نر باشد و عفار ماده و هر دو را زَند و زَنده گویند و شیخ ما ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری دو بیت گفت: وَإِنِّي أَرَى مَثَلِ الْفَاضِلِينَ إِذَ التَّقِيَا الزَّيْدَ وَالزَّيْدَةَ فَهَذَا يُفِيدُ بِمَا عِنْدَهُ هَذَا يُفِيدُ بِمَا عِنْدَهُ اِنْتَهَى بَاخْتِصَارًا.

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۹۹-۱۰۰.

۲- همان، ج ۱۶، ص ۱۷۰.

حال گوئیم که از ورود اسامی اشخاص ثلاثه مذکور در فوق، یعنی فصیحی (م ۵۱۶) و سنایی (م ۵۲۵) و زمخشری (م ۵۳۸)، در اثنای تفسیر حاضر، شاید بتوان استنباط نمود که تألیف کتاب ما نحن فیه بعد از وفات اشخاص مزبوره بوده است، نه در حال حیات ایشان، و اگر در مورد زمخشری، که تاریخ وفات او مؤخر از آن دوی دیگر است، احتمال دهیم که تألیف کتاب در حال حیات او بوده، در مورد دو نفر اول، یعنی فصیحی نحوی و سنایی، این احتمال به غایت ضعیف است. و علی ای حال، از طرز تعبیر مؤلف از زمخشری به «امام زمخشری» و «شیخ ما ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری» واضح می شود که اگر هم زمخشری در حین تألیف تفسیر حاضر از جمله احیاء بوده، در هر صورت جوانی خردسال و در اوایل سنّ شباب نبوده؛ بلکه بعد از آنی بوده که وی مردی مشهور به علم و فضل، و یکی از ائمه مسلمین و شیوخ ایشان محسوب می شده است و واضح است که این درجات در حال صغر سنّ برای کسی دست نمی دهد و چون تولّد زمخشری در سنه ۴۷۶ است، پس اگر فرض کنیم که آغاز شهرت زمخشری و انتشار صیت او از سنّ چهل سالگی او به بعد مثلاً بوده است، نتیجه آن خواهد بود که تألیف تفسیر حاضر به ظنّ غالب بلکه تقریباً به نحو قطع و یقین، مقدّم بر حدود ۵۱۰ نبوده است و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که، چنان که مشاهده شد، مؤلف در دو فقره عبارت مذکور در فوق که از زمخشری نام برده، در هر دو مرتبه به مناسبت نقل پاره ای از اشعار اوست که ذکر آن از او کرده است؛ ولی از کشاف معروف او تا آنجا که راقم سطور تتبع کرده و قاضی نورالله شوشتری نیز در مجالس المؤمنین بدان اشاره نموده، ظاهراً هیچ نامی نبرده است، با وجود اینکه مؤلف به عادت خود از غالب تفاسیر مشهوره

عصر خود از قبیل تفسیر طبری و تفسیر ابوالقاسم بلخی کعبی و تفسیر ابومسلم محمد بن بحر اصفهانی و تفاسیر ابوعلی جبائی و پسرش ابوهاشم جبائی و ابوبکر اصمّ و رُمانی و زجاج و حسین بن الفضل البجلی و تفسیر معروف ثعلبی نیشابوری موسوم به الکشف والبیان فی تفسیر القرآن و غیر ذلک، که ذکر همگی موجب تطویل است، دائماً نام برده و از هر یک از آنها به مناسبت مقام فصول و فقرات خارج از حدّ احصاء در این تفسیر کبیر عظیم النظیر که فی الواقع مصداق کَلّ الصید فی جوف الفراست نقل کرده است. پس با وجود اینها، سکوت او از یکی از مشهورترین تفاسیر دنیا و یکی از مهم ترین تألیف استاد خود او، یعنی کَشّاف، لابدّ کاشف از این است که تألیف تفسیر حاضر یا قبل از تألیف کَشّاف، یعنی قبل از سنه ۵۲۸، انجام گرفته بوده یا قبل از شهرت و انتشار کَشّاف و وصول نسخ آن از مکه معظمه که در آنجا تألیف آن به اتمام رسیده بود به بلاد ایران که برای این فقره هم لابدّ چند سالی وقت لازم بوده است و بنابراین شقّ اخیر، ممکن است که تألیف تفسیر حاضر مدّتی بعد از تألیف کَشّاف و اصلاً مدّتی بعد از وفات خود زمخشری (یعنی بعد از ۵۳۸) نیز صورت گرفته بوده است. یک مسئله از خارج به طور حتم محقّق و مفروغ عنه است و آن، این است که تألیف تفسیر ما نحن فیه به نحو قطع و یقین و به دلیل حسیّی عیانی، مؤخّر از سنه ۵۵۶ نمی تواند باشد؛ زیرا که یکی از نسخ همین تفسیر موجوده در کتابخانه آستانه قدس رضوی در مشهد مقدّس (نمره ۱۳۴) تاریخ کتابت آن صریحاً واضحاً و با کلمات تامّه، نه با ارقام هندسی، «سنه ستّ و خمسین و خمسّمائّه» است و نسخه دیگر از همان کتاب در همان کتابخانه (نمره ۱۳۶) تاریخ استنساخ آن یک سال بعد است؛ یعنی سنه

## آثار شیخ

«سبع و خمسين و خمسمائه». پس خلاصه مقدمات مذکوره این شد که تاریخ تألیف تفسیر حاضر از طرفی به ظن غالب مقدم بر حدود ۵۱۰ نبوده است و از طرف دیگر به نحو قطع و یقین و به دلیل خارجی حسی، مؤخر از سنه ۵۵۶ نیز نمی تواند باشد. پس تاریخ تألیف آن محصور خواهد بود مابین حدود ۵۱۰ ۵۵۶. این بود تحقیق دقیق فقید سعید علامه قزوینی که زمان حیات و تاریخ تقریبی تألیف تفسیر کبیر را به دست داده که در صحت آن شک و تردید روا نیست؛ چه تاکنون در جایی و کتابی اطلاعات تازه ای به دست نیامد تا بتوان زمان قطعی و صریح حیات شیخ و تاریخ تألیف تفسیرش را تعیین نمود.

آثار شیخ ۱. تألیفات شیخ، یکی همین تفسیر کبیر مذکوره است به نام روض الجنان و روح الجنان، دیگر رساله یوحنا به زبان فارسی. در این رساله مردی به نام یوحنا، که نصرانی بوده و بعد مسلمان می شود، در فرق مختلفه اسلام بحث و تحقیق و مطالعه می کند تا هر کدام از آن بر حق باشد مورد قبول و اختیارش قرار گیرد و سرانجام فرقه شیعه، یعنی مذهب جعفری اثناعشری، را می پذیرد و اختیار می کند. شیخ این رساله را بر نهج کتاب طرائف ابن طاووس، که در باب امامت تألیف شده، می نویسد. ۲. یکی دیگر از رسالاتی که منسوب به اوست رساله حسنیه (۱) (به ضم حای مهمله بی نقطه و سکون سین مهمله بی نقطه بعد از آن نون و بعد از آن یای دو نقطه تحتانی مشدده و آخر آن هاء) است که رساله مشهور و مفیدی است. اصل آن به

---

۱- رساله حسنیه در سالهای ۱۲۴۴، ۱۲۴۸ و ۱۲۵۹ در ایران به چاپ رسید و در تاریخ سرجان ملکم (ج ۲ از ترجمه فارسی، ص ۱۳۰ ۱۳۳) نیز خلاصه شده و تألیف آن به ابوالفتوح نسبت داده شده است.



## تاریخ وفات شیخ

زبان عربی تألیف و به زبان فارسی نیز ترجمه شده است. موضوع این رساله هم مسئله امامت است که از زبان کنیز کی به نام حسنیه که نخست کافر بوده و بعد اسلام آورده و در محضر هارون الرشید در باب مذهب شیعه و ابطال مذاهب اهل سنت بحث و مناظره کرده است در ص ۱۹۶، س ۱ کتاب کشف الحجب والأستار به نمره ۱۰۱۱، راجع به رساله حسنیّه نوشته شده: الحسنيه فی الاعتقادات العقلیه والعبادات الشرعیة النقلیه بالفارسیه لم اظفر علی اسم مصنفه أوله حمد بی حدّ و ثنای بی عدّ مر واجب الوجودی را که نظام اصول از فیض وجود اوست و انتظام فصول از لطف غیر محدود است الخ. به هر صورت انتساب رساله مزبور به ابوالفتوح مورد تردید است. شیخ ابراهیم استرآبادی، مترجم رساله مزبور، در باب الف اعتراف می کند که اصل عربی آن از شیخ ابوالفتوح رازی است و وی جز ترجمه آن به کاری دیگر دست نزده است. ۳. و نیز رساله تبصره العوام فی الملل والنحل را به شیخ نسبت می دهند؛ اما این نسبت هم مورد تأیید قرار نگرفته و گویند از تصانیف سیّد مرتضی است. این کتاب ۲۸ باب است و در نکوهش صوفیه مطالبی دارد. و از همین جهت نمی توان به انتساب کتاب مزبور به ابوالفتوح بدون تأمل گذشت؛ زیرا به شرحی که به تفصیل گفته شد و مندرجات شرح شهاب شیخ نیز حکایت می کند، شیخ به تصوّف متمایل بوده و انعکاسات متعددی نیز در تفسیر کبیر وی مشهود است.

تاریخ وفات شیخسال وفات ابوالفتوح در هیچ یک از مآخذ و منابعی که درباره ترجمه احوال وی مطالبی جمع و ضبط شده، ذکر نشده و از اشاراتی که در کتب رجال و تذاکر احوال

راجع به شیخ رفت هم استنباطی حاصل نگردید؛ تنها به قرینه عباراتی که در دو نسخه خطی موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۱۳۴ و ۱۳۶ مذکور است می توان درباره سال وفات شیخ حدسی زد. ۱. عبارت آخر نسخه ۱۳۴، که فقط متضمّن تفسیر اواسط سوره احزاب تا آخر سوره فتح است، به قرار زیر است: آخر الجزء السابع عشر من تفسیر القرآن واللّه المشکور علی جمیع الأحوال والحمد لله ذی المنّ والافضال والصلوه علی النبی المعتبر وأهل بیته أنجم الظلام وقع الفراغ من زبرته وقت الصیخوه [من] یوم الأحد لخمس لیل خلت من شهر ربیع الأول علی یدی العبد المذنب الفقیر الغریب الرّاجی إلى رحمه ربّه حیدر بن محمّد بن اسماعیل بن سلیمان بن إبراهیم الأردلانی النیسابوری سنه سته و خمسین و خمسمائه بورک لصاحبه حامداً لله تعالی و مصلياً علی نبیه و عترته الطاهرين الأبرار. معلوم است که این نسخه در سال ۵۵۶ق نوشته شده و بعید نیست که از روی نسخه اصل استنساخ شده باشد. ۲. و اما در آخر نسخه ۱۳۶ که مشتمل بر اوایل سوره مزمل تا آخر قرآن است عباراتی به قرار ذیل دارد: تمّ الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه والصلوه علی خیر خلقه محمّد و آله الطاهرين وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولى ونعم النصیر. ووقع الفراغ منه عند طلوع الشمس یوم الأحد الرابع والعشرين من جمادى الآخرة سنه سبع و خمسین و خمسمائه هجریه کتبه العبد الضعیف المحتاج إلى رحمه الله تعالی أبو زید بن بندار بن محمّد بن الحسین بن الحسن بن محمّد بن یونس البراوستانی مقيم [كذا] [سبده (؟) من بسابویه [= بشابویه؟]]. پس نسخه ۱۳۶ در سال ۵۵۷ق استنساخ شده. در این دو نسخه املاهای

قدیمی از قبیل نقطه دار و نوشتن ذالهای فارسی و فرق نگذاردن بین «پ» و «ج» و «گ» فارسی با معادل آنها در عربی و نوشتن «که» و «چه» و «نه» به صورت «کی» و «چی» و «نی» و مانند آن، همه بر کهنگی و اهمیّت نسخه حکایت می کند و ممکن است در زمان مؤلف یا کمی بعد از وی استنساخ شده باشد. ۳. دیگر نسخه ای جلوتر از این دو نسخه از لحاظ تاریخ استنساخ در دست نیست؛ بلکه عبارت آخر نسخه ۱۳۴، که در طرف دست چپ همان صفحه نوشته شده، می رساند که در ۵۸۲ق نیز از این نسخه استنساخ شده، به این شرح: انتسخ منه أبو محمّد الحسن بن محمّد بن ابیالقاسم اللبارفی (?). سنه اثنتین وثمانین و خمسمائه. ۴. نسخه خطی موجود در کتابخانه مسجد عالی سپهسالار که به شماره ۲۰۳۴ است تفسیر سوره یوسف تا آخر سوره بنی اسرائیل را مشتمل است و نیز نسخه ای از این تفسیر در سال ۱۰۵۸ق به خط نسخ شخصی به نام غلامعلی نوشته شده و آخر جزء ششم، که کاتب آن را مجلّد نخستین معرفی کرده، یادداشتی نقل و تصریح شده که تاریخ کتابت اصل ۶۱۵ق است. نسخه اخیرالذکر به شماره ۱۶۳۷۸ ثبت دفتر کتابخانه مجلس شورای ملی می باشد. بنا به شواهد مذکور و قرائن موجود، قدیم ترین نسخ خطی تفسیر شیخ، که اکنون در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است، نسخه ای است که در سال ۵۵۶ و ۵۵۷ق از روی نسخه اصل استنساخ شده و ممکن است این کار در زمان حیات ابوالفتح و یا کمی پس از وی انجام شده باشد. به هر تقدیر، اگر تاریخ ۵۵۶ را در نظر بگیریم، نسخه اصل لااقلّ می بایست یک سال قبل از آن یعنی ۵۵۴، آن هم وقتی که شیخ در قید حیات بوده، فراهم آمده باشد و در صورت صحّت این حدس تاریخ وفات شیخ نمی تواند زودتر از سال ۵۵۴ و احتمالاً مؤخر از سال ۵۶۰ق بوده

باشد و مادام که دلایل قطعی دیگر این نظر را نقض نکنند، باید سال وفات ابوالفتوح را در فاصله سنوات ۵۵۴ و ۵۶۰ ق دانست والله اعلم بالصواب. تفسیر عربی: شیخ ابوالفتوح خود در صفحه ۲، سطر ۶، جلد اول تفسیر، به تفسیر تازی چنین اشاره می کند: پس چون جماعتی از دوستان و بزرگان از امثال و اهل علم و تدین اقتراح کردند که در این باب جمعی باید کردن، چه اصحاب ما را تفسیری نیست مشتمل بر این انواع. واجب دیدم اجابت کردن ایشان و وعده دادن به دو تفسیر: یکی به پارسی و یکی به تازی، جز که به پارسی مقدم شد بر تازی؛ برای آنکه طالبان این بیشتر بودند و فایده هر کسی بدو عام تر بود. از این اشاره که بگذریم در کتاب التّفصّی شیخ عبدالجلیل رازی، که معاصر و همزمان شیخ بوده، درباره تفسیر عربی وی می نویسد: خواجه امام ابوالفتوح رازی صاحب بیست مجلد تفسیر قرآن است که علماء و ائمه هر طایفه آن را طالب اند و به مطالعت آن میل دارند و ظاهراً اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او می باشد؛ چه تفسیر فارسی شیخ تقریباً ۱۲۰ هزار بیت یا قدری بیشتر است و آن را در چهار مجلد، منتها در هشت مجلد، می توان قرار داد و خیلی کمتر از بیست مجلد می شود. دیگر اشارات مرحوم قزوینی است در خاتمه الطبع ضمیمه جلد پنجم تفسیر ابوالفتوح. یکی در ذیل ج ۵، ص ۶۲۷ که می نویسد: ... در خصوص اینکه عدد بیست مجلد، که مؤلفین رجال ذکر کرده اند، راجع به همین تفسیر فارسی ابوالفتوح رازی بوده است، نه به تفسیر عربی مشکوک او، اصلاً عموم نسخ خطی تفسیر فارسی که به دست است به

بیست مجلد تجزیه شده و همه جا مبادی و مقاطع مجلدات بیستگانه صریحاً و واضحاً تعیین شده. اشاره دوم در ص ۶۵۳، سطر ۳: فی الحقیقه همین تفسیر فارسی ابوالفتح رازی بوده است که مؤلف آن را بیست مجلد تقسیم نموده، نه تفسیر عربی مشکوک الوجود او؛ چنان که صاحب مجالس المؤمنین به شرحی که سابق گذشت، توهم نموده. ابن یوسف شیرازی در فهرست کتب خطی فارس کتابخانه مجلس شورای ملی چاپ ۱۳۱۸ ۱۳۲۱، راجع به تفسیر عربی شیخ در ص ۲۶، سطر ۱۰، می نویسد: از تفسیر عربی وی، که در مقدمه این تفسیر تألیف آن را وعده داده اند، اثری نیست. نگارنده شنیده بود که دانشمند معاصر آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی (دام عمره و توفیقه)، مؤلف کتاب بزرگ الذریعه إلی تصانیف الشیعه، به نسخه ای از این تفسیر دست یافته، شرحی به ایشان عرض و استعلام از واقع نمود. در جواب مرقوم فرمودند که من تا به حال بدان دست نیافته ام، لیکن یکی از هندیها، که به عتبات مشرف شده بود، وجود آن را در یکی از کتابخانه های هند خبر داد و بنا شد که نمونه ای از آن را در مراجعت بدان جا استنساخ و برای ما بفرستد؛ اما تاکنون نفرستاده است. بنابر آنچه مذکور افتاد، تفسیر تازی که شیخ در آغاز جلد نخستین وعده داده بود، تاکنون مورد مشاهده و مطالعه هیچ یک از رجال تذکره نویس و یا دیگران قرار نگرفته و محققاً شیخ به جهاتی که فعلاً بر ما معلوم نیست، نتوانست تفسیر قران را به عربی تألیف و تصنیف کند و اینکه صاحب کتاب مجالس المؤمنین، تفسیر عربی به شیخ نسبت می دهد و می نویسد که تا غایت به نظر مطالعه وی نرسیده و نقلاً از کتاب النقص عبدالجلیل قزوینی رازی می گوید: «وظاهراً اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود»، اشتباه محض است؛ زیرا صاحب مجالس به نقل از صاحب

## فرزندان شیخ

روضات و صاحب روضات از خود مؤلف و بالأخره هر دو در انتساب تفسیر تازی تأمل دارند و به هر صورت، وجود چنین تفسیر عربی محقق نبوده و نیست. ۵. به تصریح مجلسی، که در جلد اول بحارالانوار مذکور است: «و کتاب شرح الشهاب الاخبار و کتاب تفسیر کبیر، هر دو از تألیفات محقق نحیر شیخ ابوالفتوح رازی»، ولی پس از این مجلسی می نویسد که کتاب الشهاب از مؤلفات مخالفان است؛ ولی اکثر فقرات آن کتاب در کتب و اخباری که از طرق خود ما روایت شده، مذکور است. لهذا علمای ما بر آن اعتماد نموده و متصدی شرح و تفسیر آن شده اند. در ص ۳۴۱ کتاب کشف الحجب والأستار به نمره ۱۸۸۵، چنین نوشته شده: «شرح الشهاب لجمال الدین الخزاعی اسمہ روح الاحباب». بنا به عقیده محقق عالیقدر علامه قزوینی (۱)، کتاب شهاب الاخبار، که در حکم و امثال و آداب مأخوذ از احادیث نبویّه می باشد، تألیف قاضی ابوعبدالله محمد بن سلامه بن جعفر بن علی بن حکمون مصری قضاعی شافعی از قضات مصر در عهد فاطمیین و متوفا در سنه ۴۵۴ است و دانشمندان دو فرقه عامّه و خاصّه شروح بسیاری بر آن نوشته اند و حاجی خلیفه در کشف الظنون در عنوان شهاب الاخبار، و مرحوم حاجی میرزا حسین نوری در مستدرک الوسائل (ج ۳، ص ۳۶۷-۳۶۸) نامهای شروح آن را ذکر کرده است. قضاعی تألیف دیگری نیز راجع به خطط مصر به نام المختار فی ذکر الخطط والآثار دارد (۲):

فرزندان شیخ<sup>۳</sup> شیخ دو پسر داشت: یکی شیخ صدرالدین علی و دیگر شیخ تاج الدین محمد. منتجب الدین درباره فرزند اول شیخ در ص ۹ می نویسد:

۱- ر.ک: مقدمه روض الجنان، ج ۱، ص ۳۹.

۲- ر.ک: تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۶۲۸.

## مزار شیخ

شیخ صدرالدین علی پسر شیخ امام جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی رحمهم الله، مردی است فقیه و متدین. (۱) و نیز درباره پسر دوم در ص ۱۲ فهرست چنین آورده: شیخ امام تاج الدین محمد پسر شیخ امام جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی خزاعی، مردی است فاضل و باورع. ۲

مزار شیخدر ص ۳۳۶ کتاب حدیقه الشیعه ملا احمد اردبیلی (م ۹۹۳)، که در سال ۱۲۶۰ در تهران، به طبع رسید، به نقل از نصیرالدین ابوطالب عبدالله بن حمزه بن عبدالله ابن الحسن بن علی طوسی استاد شیخ قطب الدین کیدری و یکی از راویان از شیخ راجع به مزار شیخ چنین نوشته شده: ابن حمزه (علیه الرحمه) در کتاب ایجاز المطالب فی إبراز المذاهب و در کتاب هادی إلى النجاه من جمیع المهلكات، هر دو می گوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی [صاحب] تفسیر رحمه الله به رحمت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امامزاده واجب التعظیم امامزاده عبدالعظیم حسنی رحمه اللهمدفون گشت. پس به نیت حج، متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن، گذارم به اصفهان و محلّ جنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد. دیدم که آن قدر از مردم آن دیار به زیارت شیخ ابوالفتوح عجلای شافعی اصفهانی و حافظ ابونعیم، که پدر استاد اوست، و شیخ یوسف بنّاء، که جدّ شیخ ابونعیم است، و شیخ علی بن سهل و امثال ایشان، که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند، می رفتند که شیعه شهر ری و نواحی اش هزار یک آن به زیارت امامزاده عبدالعظیم

۱- نقل از صفحه ۶۲۱، ج ۵، تفسیر ابوالفتوح.

نمی رفتند و مؤلف این کتاب و محتاج به مغفرت حضرت ربّ الارباب احمد اردبیلی گوید که مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند؛ اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست، زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و در این زمان، که مذهب شیعه به قدر قوتی گرفته، ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارند. به علاوه در ص ۵۴ کتاب نزهة القلوب تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، که در حوالی ۷۴۰ق نوشته شد، ذیل کلمه ری آمده: و در ری اهل بیت بسیار مدفون اند و از اکابر و اولیاء نیز جمعی کثیر در آنجا آسوده اند؛ چون ابراهیم خواصّ و کسائی سابع قراء السبعة و محمّد بن الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدّین ابوالفتوح و جوانمرد قصاب. از این اشارات صریحه استنباط می شود که مزار شیخ در کنار مرقد مطهر حضرت امامزاده عبدالعظیم، که در هفت کیلومتری تهران راه قم قرار دارد، می باشد و تردیدی در این امر نیست. امّا به ناچار اشاره به مندرجات مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، که در اواسط مجلس پنجم مطالبی درباره شیخ آورده، می کنیم: «... از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است واللّٰه تعالی اعلم». در اینکه صاحب مجالس به اشتباه مزار شیخ را در اصفهان دانسته و نوشته، تردید نیست؛ چه به تصریح ابن حمزه، که از معاصران شیخ بوده و در زمان وفات وی در شهر ری حضور داشته، بنا بر اظهار حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که قبلاً ذکر گردیده و آنچه میان مردم شیوع داشته، به خوبی معلوم می شود که این



اشتباه با قبر سَمی او، ابوالفتوح عجلی شافعی که در اصفهان است، ناشی شده. حاجی ملا باقر واعظ تهرانی بن ملا محمد اسماعیل کجوری کتاب جَنّ النعیم را در سال ۱۲۹۶ ق تألیف نمود. در این کتاب نام نه تن از علمای اعلام و فقهای عظام، که در حدود ری و حول روضه منوره حضرت عبدالعظیم مدفون اند، برده شده و درباره شیخ چنین آمده: دوّم کسی که از علماء در ری مدفون است و بر مزار وی نهایت افتخار باید نمود، شیخ ابوالفتوح صاحب الأصل الأصيل، قدوه المفسّرین من أهل التنزیل والتأویل، حسین بن علی بن أحمد خزاعی رازی است و وی از کبار حضرت ولایت مآب بوده. تا آنجا که می نویسد: و مزار وی (ابوالفتوح رازی) در صحن حضرت امامزاده حمزه در زمان دخول، در طرف دست راست جلو حجره اول است و الواحی از کاشی، که زرد مینماید، بر آن نصب شده است که اسم شریف آن مرحوم بر آن مکتوب است و بر حسب وصیّت خواسته است در جوار حضرت عبدالعظیم و مقدّمه مزار امامزاده حمزه مدفون شده باشد. در مقدّمه ای که بر جلد اول تفسیر، ص ۴، سطر ۳۱ نوشته شده، اضافه می کند که: گویا آن تفصیلی که آن محدّث جلیل نگاشته، در چند سال قبل بوده. اکنون که سنه ۱۳۱۹ فی الجملة تغییر یافته و بالفعل دو پارچه سنگ مرمر غیر محکوک در سر مقبره صاحب این تفسیر کبیر نصب شده و از میان دولت مسرّت اقتران به برکات سلطنت عدالت توأمان حضرت ظلّ اللّهی، چند نفر از قاریان قرآن و خدام روشنایی معین شده، در هر صبح و شام مشغول قرائت قرآن و دعاگویی دولت قاهره می باشند.



## فصل دوم: مختصات نسخ خطی و چاپی تفسیر

## ۱. نسخه های خطی تفسیر ابوالفتوح

## الف) نسخه کتابخانه سلطنتی

فصل دوم: مختصات نسخ خطی و چاپی تفسیر ۱. نسخه های خطی تفسیر ابوالفتوحالف) نسخه کتابخانه سلطنتی مجلدات چاپی تفسیر شیخ از روی نسخه خطی موجوده در کتابخانه سلطنتی تهران آماده و طبع شد. نسخه خطی کتابخانه سلطنتی در چهار مجلد و به خط نسخ و کاغذ ترمه به رنگ نخودی روشن. در هر صفحه ۲۳ سطر نوشته شده، مگر صفحاتی که آیات قرآنی دارد، یازده تا دوازده سطر دارد. نسخه کتابخانه سلطنتی، که نسخه جدیدی است، از روی نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد تهیه شده و نسخه خطی اخیرالذکر در سال ۹۴۷ نوشته شده است. نسخه کتابخانه سلطنتی به وسیله دو کاتب تهیه شده: یکی احمد بن محمد الموسوی البحرینی ۱۳۰۷، و دیگری حسن الهمدانی که در جمادی الاول ۱۳۰۹ ق اصل تفسیر را به خط نسخ نوشته است. (۱) نسخه کتابخانه سلطنتی در چهار مجلد است: جلد اول، ۹۹۱ صفحه؛ جلد دوم، ۸۷۷ صفحه؛ جلد سوم، ۱۱۱۲ صفحه؛ و جلد چهارم، ۱۰۸۴ صفحه، و مجموعاً در ۴۰۶۴ صفحه تمام و کامل است؛ یعنی از بیست مجلد تفسیر ابوالفتوح تماماً نوشته شده، ولی در طبع جدید بیست مجلد تنها در پنج مجلد بزرگ به قطع نیم ورقی طبع شد.

۱- رجوع شود به تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۶۵۲، چاپ تهران، ۱۳۱۵ شمسی.

نسخه (۱) کتابخانه آستان قدس رضوی در دسترس علامه فقید محمد بن عبدالوهاب قزوینی قرار داشت. به نحوی که نسخ کتابخانه سلطنتی و آستان قدس را با نسخه چاپی تطبیق نموده اند فهرست انجام مجلدات بیست گانه تفسیر حاضر بر حسب تقسیم اصلی مؤلف با صفحات مطابق آن از طبع حاضر به این شرح است: (۲) آخر مجلد اول اصلی در ص ۱۳۷ از مجلد اول مطبوع است. آخر مجلد دوم اصلی در ص ۲۸۰ از مجلد اول مطبوع است. آخر مجلد سوم اصلی در ص ۴۴۷ از مجلد اول مطبوع است. آخر مجلد چهارم اصلی در ص ۶۲۴ از مجلد اول مطبوع است. آخر مجلد پنجم اصلی در ص ۷۸۸ از مجلد اول مطبوع است. آخر مجلد ششم اصلی در ص ۱۶۷ از مجلد دوم مطبوع است. آخر مجلد هفتم اصلی در ص ۳۲۳ از مجلد دوم مطبوع است. آخر مجلد هشتم اصلی در ص ۴۸۲ از مجلد دوم مطبوع است. آخر مجلد نهم اصلی در ص ۶۲۱ از مجلد دوم مطبوع است. آخر مجلد دهم اصلی در ص ۱۰۵ از مجلد دوم مطبوع است. آخر مجلد یازدهم اصلی در ص ۲۵۴ س ۷ از مجلد دوم مطبوع است. آخر مجلد دوازدهم اصلی در ص ؟ از مجلد سوم مطبوع است. آخر مجلد سیزدهم اصلی در ص ؟ از مجلد سوم مطبوع است. آخر مجلد چهاردهم اصلی در ص ؟ از مجلد چهارم مطبوع است. آخر مجلد پانزدهم اصلی در ص ۳۳۵ س ۲۸ از مجلد چهارم مطبوع است.

۱- رجوع شود به ذیل شماره ۱ و ۵، تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۶۵۳.

۲- نقل از صفحات ۶۵۳ ۶۵۴، ج ۵، تفسیر ابوالفتوح رازی.

**(ب) نسخه کتابخانه آستان رضوی**

آخر مجلد شانزدهم اصلی در ص ؟ از مجلد چهارم مطبوع است. آخر مجلد هفدهم اصلی در ص ۱۱۰ از مجلد پنجم مطبوع است. آخر مجلد هجدهم اصلی در ص ؟ از مجلد پنجم مطبوع است. آخر مجلد نوزدهم اصلی در ص ۴۱۵ ظ از مجلد پنجم مطبوع است. آخر مجلد بیستم اصلی در ص ۶۱۴ از مجلد پنجم مطبوع است.

(ب) نسخه کتابخانه آستان قدس رضوینسخه کتابخانه آستان قدس رضوی، در دو مجلد بزرگ به شماره های ۱۲۹ و ۱۳۰، به خط نستعلیق و از دو کاتب و در سالهای ۹۴۷ و ۹۴۹ تحریر شده است. مجلد اول، از آغاز کلام الله تا آخر سوره توبه و دارای ۹۲۳ ورق است که نه جلد از بیست مجلد تفسیر به اضافه قسمتی از جلد دهم، در آن نوشته شده و در پایان آن تاریخ کتابت به این شرح مذکور است: تَمَّتْ الْمَجْلَدُ الْتَاسِعَهُ وَتَتْلُوهُ فِي الْمَجْلَدِ الْعَاشِرِ قَوْلَهُ تَعَالَى (عَزَّ وَعَلَا) فِي أَوَّلِ سُورَةِ يُونُسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ جَعَلَ الْمَصْنُفُ الْمَفْسِّرُ قَدَسَ سِرِهِ فِي أَصْلِ تَصْنِيفِهِ وَتَأْلِيفِهِ الْأَوَّلِيِّ مَخْتَمَهُ بِآيَةِ «أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (۱) وَالثَّانِيَةَ مَبْتَدَاهُ بِآيَةِ «وَجَاءَ الْمُعَذَّبُونَ مِنَ الْأَغْرَابِ» (۲) وَنَحْنُ جَعَلْنَاهُمَا كَمَا تَرَى تَوْفِيقًا بَيْنَ اجْزَاءِ الْكِتَابِ وَتَنْصِيفًا لَهُ فِي الْكِتَابَةِ لِدَى الْكِتَابِ بِلِ ذَوِي الْأَلْبَابِ لِتَسْهِيلِ الْحِفْظِ وَتَحْمِيلِ الْعَدْلِينَ فِي كُلِّ بَابٍ. وَفَقَّ اللَّهُ تَعَالَى لِصَاحِبِهِ وَبُورِكَ لَهُ فِي الدُّنْيَا وَنَفَعَهُ لَهُ فِي الْمَرْجِعِ وَالْمَأْبِ وَادِيمَ لَهُ بِالْعَمْرِ السَّعِيدِ وَالْعَيْشِ الرَّغِيدِ بِمَحْمَدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الشَّافِعِينَ يَوْمَ الْحِسَابِ، وَوَقَّ لِيَامَهُ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ النَّحِيفُ الْمَذْنُبُ الرَّاجِي إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ

۱- التوبه (۹): آیه ۸۹.

۲- التوبه (۹): آیه ۹۰.

الرؤوف الباری عبدالغفار بن عبدالواحد بن کمال الدین عبداللہ القرشی فی تاریخ ثالث شهر ربیع الأول سنه تسع واربعمین وتسعمائه من الهجره النبویه. اللهم اغفر لصاحبه وساعیه وکاتبه وقاریه وسامعه ومطالعه ونا[ظره] بمحمّد وآله الطیّین الطاهرین. مجلّد دوم، که از آغاز سوره یونس تا آخر قرآن را شامل است، ده مجلّد از انتهای قرآن را به ضمیمه قسمتی از جلد دهم محتوی است. صفحات آن در هیچ جای نسخه حاضر ذکر نشده و در سال ۹۴۷ نوشته شده: تمّت بعون الله تعالی والحمد لله ربّ العالمین وصلی الله علی خیر الانام محمّد وآله الکرام فی شهر ذی الحجه الحرام سنه سبع واربعمین وتسعمائه حرّره العبد الاقل فرید عفا الله تعالی عنه. از این دو مجلّد گذشته، شش نسخه دیگر از تفسیر مزبور در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره های ۱۳۱ تا ۱۳۶ موجود است و مجموعاً تمام مجلّدات بیستگانه تفسیر را شامل نیست؛ بلکه هر یک از آن شش نسخه چند جلد از اصل تفسیر را شامل است. آنچه در این مجلّدات جلب توجه می کند، قدمت دو نسخه به شماره ۱۳۴ و ۱۳۶ می باشد که در سال ۵۵۶ و ۵۵۷ ق کتابت شده و از این قرار دو مجلّد مذکور یا در زمان حیات شیخ و یا کمی پس از او نوشته شده است. در ص ۶۵۶، س ۶، خاتمه الطبع، جلد پنجم تفسیر ابوالفتوح مرحوم علامه قزوینی از روی عکس اوراق اول آخر دو مجلّد موصوفه نسخه ۱۳۴ را، که مشتمل بر اواسط سوره احزاب الی آخر سوره فتح می باشد، نقل کرده: آخر الجزء السابع عشر من تفسیر القرآن واللّه المشکور علی جمیع الأحوال والحمد لله ذی المنّ والافضال والصلوه علی النبیّ المعتم واهل بیته أنجم الظلام وقع الفراغ من زبرته وقت الصّخوه [من] یوم الأحد

لخمس لیل خلت من شهر ربیع الأول علی یدی العبد المذنب الفقیر الغریب الزاجی إلى رحمہ ربّہ حیدر بن محمّد بن اسماعیل بن سلیمان بن ابراهیم الأردلانی النیسابوری سنہ ستّہ و خمسین و خمسمائہ، بورک لصاحبه حامداً لله تعالى ومصلياً على نبيّه وعترته الطاهرين الأبرار. در طرف دست چپ صفحه مزبور نوشته: انتسخ منه أبو محمّد الحسن بن محمّد بن أبي القاسم اللبارفی (؟) سنہ اثنتین وثمانین و خمسمائہ. و در نسخه ۳۶، که از اوایل سوره مزمل تا آخر قرآن را شامل است، چنین مرقوم شده: تمّ الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه والصّيلوه على خير خلقه محمّد وآله الطاهرين وحسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير. ووقع الفراغ منه عند طلوع الشمس يوم الأحد الزّابع والعشرين من جمادى الآخرة سنہ سبع و خمسين و خمسمائہ هجرية كتبه العبد الضّعيف المحتاج إلى رحمہ الله تعالى أبو زيد بن بندار بن محمّد بن الحسين بن الحسن بن محمّد بن يونس البراوستاني مقيم [كذا] سیده (؟) من بسابويه [= بشابويه؟]...

تصحیح و استنساخ مرحوم ملک الشعراى بهار ذیل شماره ۱، صفحه ۳۹۱، جلد دوم سبک شناسی درباره نسخه خطی تفسیر آستانه قدس رضوی و تصحیح و رونویسی از آن چنین می نویسد: اصل این نسخه در کتابخانه آستانه رضویّه است. در سفر اوّل رکن الدوله به امر ناصرالدین شاه، از این کتاب سواد برداشتند و باز در سنه ۱۳۱۷

۱۳۱۸ق رکن الدّوله حاکم خراسان شد و امر کرد آن نسخه را برای کتابخانه سلطنتی به امر مظفّرالدین شاه اصلاح کنند و مرحوم حاج میرزا کاظم صبوری ملک الشعراء در خراسان بیش از یک سال به مقابله و تصحیح آن مجلّات مشغول گردید و دو جلد از همان نسخه در تهران در عهد مظفّرالدین شاه به طبع رسید و سه جلد دیگر نیز در ۱۳۱۵ش به امر وزیر فرهنگ جناب آقای علی اصغر حکمت به حلیه طبع آراسته گردید. مرحوم صبوری در این باب قطعه ای دارد که چند شعر از آن به قرار زیر نقل شد: نسخه ای کاین نسخه استنساخ از آن شد بود سر تا پا غلط بی عشوه سازی بی غلط بی سقط کس دروی نجستینه کلام پارسی نه نظم تازی از پی تصحیح او شهزاده بر منلطف فرمود امتیاز سرفرازی از قیاس و حدس صائب وز دواوینروز و شب جستم طریق چاره سازی بیش از یک سال در وی رنج بردمتا سرآمد رحمتی با این درازی نوعروسی بود بی زینت ولیکن اخترانش می کنند اکنون جهازی این عروس ایزدی را شکر ایزداداد آخر کلک من زینت طرازی الی آخر قطعه.



**ج) نسخه مدرسه سپهسالار****د) نسخه مجلس شورای ملی**

و متون مصحح مزبور، اکنون در کتابخانه شاهنشاهی با خط مصحح در حواشی موجود است، ولی جای افسوس است که در چاپ جانب زحمات مصحح و تصحیح مزبور مراعات نشده و بسیار مغلوط و بی اندام به طبع رسیده است و آن زحمات همه به هدر رفته است.

ج) نسخه مدرسه سپهسالار نسخه ای از تفسیر ابوالفتوح به شماره ۲۰۳۴ ثبت دفتر مدرسه عالی سپهسالار است. این نسخه خطی به خط نسخ خوب و مشتمل بر تفسیر یوسف تا آخر سوره بنی اسرائیل است. آیات با خط روشن نوشته شده و با ترجمه فارسی آن قسمت به قسمت تحریر شده. متأسفانه کاتب، نه نام خود را نوشته و نه سال کتابت آن را ذکر کرده و نیز اسامی سور و بعضی از کلمات تفسیر نوشته نشده. به علاوه اینکه کاتب سطوری چند از سوره بنی اسرائیل را ننوشته است. این نسخه عیناً در مدرسه عالی سپهسالار موجود است. پشت آن نوشته شده قدری از تفسیر گازر؛ ولی پس از تطبیق با نسخ ابوالفتوح معلوم شده که تفسیر از شیخ است.

د) نسخه مجلس شورای ملی نسخه ای دیگر از تفسیر شیخ به شماره ۱۶۳۷۸ ثبت دفتر کتابخانه مجلس شورای ملی است. این نسخه شامل ده جزء یا ده جلد اول تفسیر در سال ۱۰۵۸ به خط نسخ به وسیله شخصی به نام غلامعلی تحریر شده و در پایان جزء ششم، که آن را مجلد اول معرفی کرده، نوشته و در آن تصریح شده که تاریخ کتابت اصل، ۶۱۵ می باشد و کسانی که به استنساخ از آن مبادرت ورزیده اند، جداگانه یادداشتهایی دارند. از قاضی نورالله شوشتری یادداشتی است که به سال ۱۰۰۰ق، که در لاهور بوده، نوشته شده و مدت سه ماه به مطالعه و مقابله آن نسخه اشتغال و توفیق داشته است. آیات قرآنی به خط ثلث و ترجمه فارسی آنها به خط نسخ با شنجرف نگاشته شده است.

## اشاره

نسخه چاپی حاضر و اما نسخه چاپی حاضر که در پنج مجلد فراهم شده است: مجلّات اوّل و دوّم در عهد پادشاهی مظفرالدین شاه در مطبعه خاصّه شاهنشاهی به زیور طبع آراسته گشت. تاریخ طبع به طوری که در پایان جلد اوّل یادداشت شده، در ماه محرّم سال ۱۳۲۳ ق می باشد. جلد دوّم در شعبان ۱۳۲۰ تصحیح و در سال ۱۳۲۳ چاپ شد. جلد چهارم در سال ۱۳۲۴ ق طبع شد. و اما مجلّات سوم و چهارم و پنجم در سال ۱۳۱۵ ش در تهران، چاپخانه مجلس شورای ملی چاپ شد. مختصات کامل پنج مجلد چاپی مذکور از هر جهت آماده و در فصل «مختصات نسخه چاپی تفسیر ابوالفتوح» ملاحظه می شود.

۲. مختصات کامل نسخه چاپی ابوالفتوح در فصلی که تحت عنوان «نسخه های خطی تفسیر ابوالفتوح» تهیه گردید، اشارتی به مجلّات پنجگانه چاپی تفسیر شیخ و تاریخ طبع آن نمود. اکنون برای مزید استفاده طلاب، فهرستی از همین نسخه چاپی با ذکر جزئیات آن از شماره صفحات و سوره ها، آیات از مکی و مدنی و بصری و کوفی و عدد کلمات و حروف هر یک از سوره ها و نیز مجموع سور و حروف و کلمات قرآن در دسترس علاقه مندان قرار می دهد. شیخ در ص ۶۱۳، ج ۵ (۱) تفسیر می نویسد: جمله آیات قرآن در عدد بصریان شش هزار و دویست و چهار آیت است و در عدد مدنیان اوّل شش هزار و دویست و هفده آیت است و در آخر چهارده آیت است و در عدد کوفیان شش هزار و دویست و سی و شش آیه

است؛ و جمله آنچه در مکه فرود آمده است، هشتاد و پنج سوره است بر اختلاف که میان راویان است و به مدینه بیست و نه سوره علی خلاف ذلک بینهم، و عدد سوره ها صد و چهارده سوره است، به روایتی از اصحاب صد و دوازده سوره است، و کلمات قرآن جمله هفتاد هزار و نه هزار و دویست و هفتاد کلمه است و گفتند سی و نه، و جمله حرف قرآن سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانزده حرف است. نسخه چاپی حاضر مشتمل بر سه هزار و دویست و هشتاد و شش صفحه به شرح زیر است: جلد اول، مشتمل بر هفتصد و هشتاد و هشت صفحه. جلد دوم، مشتمل بر ششصد و پنجاه و هفت صفحه. جلد سوم، مشتمل بر ششصد و چهل و پنج صفحه. جلد چهارم، مشتمل بر پانصد و هشتاد و دو صفحه. جلد پنجم، مشتمل بر ششصد و چهارده صفحه. در جلد اول، سه سوره از سوره های قرآن به اضافه قسمتی از سوره نساء مورد تفسیر قرار گرفته. در جلد دوم، از قسمت اخیر سوره نساء شروع می شود و به آخر سوره توبه ختم می گردد. در جلد سوم، چهارده سوره یعنی از ابتدای سوره یونس تا انتهای سوره مؤمنون تفسیر شده. در جلد چهارم، نوزده سوره قرآن از آغاز سوره نور تا آخر سوره شوری. و بالاخره در جلد پنجم، ۷۲ سوره از ابتدای سوره زخرف تا آخر سوره الناس تفسیر شده است. اکنون جزئیات هر یک از سور و آیات و حروف و کلمات را ذیلاً، به ترتیب مجلدات تفسیر، یادداشت می کند:

**خصوصیات نسخه چاپی**

خصوصیات نسخه چاپی M۲۸۶۴\_T۱\_File\_۲۹۶۴۳۳۳

ص: ١٧٥

M٢٨٩٤\_T١\_File\_٢٩٩٤٣٣٤

ص: ١٧٦

M٢٨٦٤\_T١\_File\_٢٩٦٤٣٣٥

ص: ١٧٧

M٢٨٩٤\_T١\_File\_٢٩٩٤٣٣٦

ص: ١٧٨

M٢٨٩٤\_T١\_File\_٢٩٩٤٣٣٧



## فصل سوم: سبک و خصوصیات دستوری و لغوی و املائی

### ۱. نثر فارسی و آثار علمی

فصل سوم: سبک و خصوصیات دستوری و لغوی و املائی ۱. نثر فارسی و آثار علمیتاریخ نثر فارسی از دوره سامانیان آغاز می شود و آثار علمی آن عصر (قرن چهارم)، به منزله نخستین تألیفات در علوم و متضمن مسائلی در تاریخ و علوم قرآنی بخصوص تفسیر و نیز هیئت و نجوم است. ایجاز و سادگی در به کار بردن لغات فارسی، نمودار بارز سبک آثار علمی این عهد است. کتب علمی این زمان از صنایع لفظی چون: سجع و موازنه و مترادفات خالی بود؛ تنها در آغاز کتاب و به ندرت صورت ساده ای از سجع دیده می شود که آن هم دور از تکلف و تصنع و در کمال سادگی و روانی است. اصولاً کتب علمی از نظر محدودیت در موضوع بحث ناگزیر جز اصطلاحات نمی تواند به مطالب دیگر لفظی از صنایع توجه کند و روشی جز روانی و سادگی در پیش گیرد؛ چه کتب علمی باید به شیوه ساده و دور از تکلف تألیف شود تا مورد استفاده قرار گیرد. روشی که در انشای کتابهای علمی به کار برده می شود، همان ایجاز و سادگی و احتراز از صنایع لفظی است و این اصل به ناچار در قرون بعد، حتی در قرن ششم که تصنع و تکلف در لفظ رواج پیدا کرد، باز هم دیده می شود؛ کتب علمی این دوره نیز سادگی و ایجاز و خالی بودن از صنایع را حفظ کرده است. در قرن چهارم بلاد معتبر ایران چون شیراز و ری و بخارا و اصفهان و نیشابور، همه مهد دانشمندان بزرگ بوده اند. پادشاهان ایرانی و وزرای ایشان در این عصر همه دوستدار و علاقه مند به ادب زبان پارسی می باشند و خود نیز در زمره علماء و

فضای عصر به شمار می رفتند. کتابخانه های معتبر این عصر نشانه رواج علم و ادب بود. این کتابخانه ها در قرن پنجم نیز باقی ماند. غزنویان که خود دست پروردگان شاهان سامانی بوده اند، در تشویق شعراء و تقویت زبان پارسی مجاهدت داشته اند. دربار پادشاهان غزنوی همیشه مرکز تجمّع شعراء، و ادباء و نویسندگان بود. به هر صورت، دو قرن چهارم و پنجم از نظر علوم حائز اهمیت است. با اینکه مخالفان علوم، مخصوصاً مخالفین علم کلام و فلسفه و دانشهای متفرّع از آن، قدرت می گرفتند، مع هذا آثار جامع و مهمی نیز در این عهد از طرف علماء تألیف گردید. و اما تفسیر: علم تفسیر در همان آغاز دعوت اسلام، نظر به احتیاجی که مسلمین برای رفع اشکالات خود در فهم و درک مسائل قرآنی داشتند، پیدا شد. در قرن اول این کار بزرگ به صورت شفاهی انجام می شد و کسانی چون: خلفای اربعه و ابن عباس و ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابوموسی الأشعری و دیگران به تفسیر شهرت یافته اند و بین مفسرین قرن اول به جز حضرت علی علیه السلام، مشهورتر از همه ابن عباس بوده و به اشاره کشف الظنون لقب رئیس المفسرین به وی داده شد. شیعه معتقد است که قدیم ترین تفسیر، متعلق به امام محمدباقر علیه السلام است. مهم ترین تفسیری که در قرن سوم شهرت فراوانی پیدا کرد و تا زمان ما مرجع و مأخذ مطالعه و تحقیق و استناد علمای اسلامی از شیعه و سنی است، کتاب جامع البیان فی تفسیر القرآن معروف به تفسیر کبیر تألیف فقیه و مورّخ بزرگ اسلامی محمد بن جریر طبری (م. ۳۱۰) است. این عالم بزرگ در تفسیر خود جانب روایت را منظور داشت و از استناد به آراء خودداری کرد و به همین جهت تفسیر وی معروفیت پیدا کرد و مقبول مسلمین شد. در میان علمای فرق دیگر اسلامی نیز

## ۲. تفاسیر فارسی

## ۳. تفسیر ابوالفتوح

مفسّرین پیدا شدند؛ از جمله ابو علی جبّائی مفسّر بزرگ فرقه معتزله و ابوبکر نقّاش معتزلی (م ۳۵۱) و خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهور قرن پنجم است که از اعظام علماء و مفسّرین به شمار می آید که تفسیر خود را از تفسیر میبّدی گرفته است؛ و ابوزید البلخی (م ۳۲۲) متکلم معروف و استاد ابوبکر محمد بن زکریای رازی خود از مفسّرین مشهور است. در قرن چهارم امراء و پادشاهان نیز در ترویج علوم و تقویت زبان پارسی همّت بسیار کرده اند؛ چنان که خلف بن احمد صفّاری بیست هزار دینار برای تألیف تفسیر بزرگی از قرآن صرف کرده بود و نیز برای ترجمه تفسیر طبری به امر منصور بن نوح پادشاه سامانی هیئتی مأمور شدند و این کار خطیر را به عهده گرفتند.

۲. تفاسیر فارسیدر باره تفسیر فارسی باید دانست که قبل از تفسیر شیخ چند تفسیر دیگر به زبان فارسی نوشته شد. پس از ترجمه تفسیر کبیر طبری، تفسیری که به فارسی نوشته شد یکی تفسیر شاهپور (۱) و پس از آن تفسیر زاهدی (۲) و دیگر تفسیر سورآبادی (۳) که از تربت جام به تهران آورده شد و هم اکنون در موزه ایران باستان موجود است.

۳. تفسیر ابوالفتوح از این چند تفسیر که بگذریم، تفسیر روض الجنان و روح الجنان شیخ ابوالفتوح رازی است که در بیست مجلد به زبان فارسی تهیه فرموده و بدون تردید یکی از

---

۱- شاهپور عماد الدین ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفراینی (م ۴۷۱) که تفسیرش به نام تاج التراجم تفسیر القرآن الأعاجم معروف است.

۲- ابونصر احمد بن حسن سلیمانی الزاهدی.

۳- ابوبکر عتیق بن محمد سورآبادی. سورآباد، همان زورآباد خراسان است.

ذخایر بسیار نفیس و از گنجینه های ذی قیمت ادب زبان پارسی است. شیخ در عهدی که نویسندگان برای اظهار فضل و نشان دادن اطلاعات خود در زبان و لغت تازی دست به کار تکلفات صوری و به کار بردن صنایع لفظی و مانند آن بوده اند، در نهایت سادگی و روانی، کلام باری (عزّ اسمه) را به شیوایی و فصاحت و جزالت خاصّ خود تفسیر فرمود؛ آن چنان که از لغات کهنه پارسی و ترکیبات و اصطلاحات پیشین و خصوصیات دستوری قرن سوم و چهارم بی بهره نماند. و با اینکه مستقیماً قرآن مجید را تفسیر می فرمود و ظاهراً می بایست بیشتر تحت تأثیر ادبیات عرب قرار گیرد، مع هذا آن قدر که نثر کلیله و دمنه ابوالمعالی و یا چهار مقاله عروضی سمرقندی از لغات و اصطلاحات عربی بهره مند است، نثر ساده و بی تکلف تفسیر شیخ از بسیاری جهات لطافت و سادگی و شیوایی و فصاحت آثار منثور پارسی دری را شامل و از مزایای دو کتاب اخیر الذکر به اعتبار صنایع و ترکیبات و لغات عربی بی بهره می باشد. شیخ هرگز به لفاظی پرداخته و حقایق و معانی عالی را فدای لفظ نکرده و با اینکه کار بسیار خطیر و دشواری در پیش داشته و می بایست در تفسیر آیات، آراء و عقاید مخالفان را مستدلاً و منطقاً رد نماید، با این وصف، جز از طریق سادگی و بی پیرایگی قدم برنداشته و حقاً و انصافاً حقّ امری آن چنان خطیر را به خوبی ادا کرده و پایه سخن شیرین پارسی را محفوظ داشته است. اگر چهار مقاله نظامی عروضی و کلیله ابوالمعالی و مقامات حمیدی و آثار سایرین را باید در زمره نثر فنی قرن ششم به شمار آورد، بدون هیچ گونه اندیشه ای نثر تفسیر کبیر شیخ را باید در ردیف ساده ترین و شیواترین آثار منثور قرن ششم محسوب داشت که از پیرایه هر نوع تکلف و تصنعی عاری است و در نهایت سادگی و زیبایی و رسایی و حُسن تأثیر و صرف و نحو کامل، دارای لغات فارسی

لطیفی است که در قرون بعد همه از میان رفته است و بسیاری از لغات پارسی بدان معنی که شیخ آورده و استعمال کرده در قرون پیش به کار برده نشده است. علت این امر آن است که توسل به صنایع لفظی و ایجاد نثر متکلفانه تنها برای هنرنمایی است و این کار در قرن ششم و بعد از آن بالا گرفت؛ تا آنجا که نویسندگان، معانی عالی را فدای الفاظ نموده اند و برای اظهار فضل و نمودن قدرت در به کار بردن صنایع و متکلف ساختن نثر آن چنان از خود بی خود و از افکار بزرگ و معانی شامخ فارغ شده اند که به راستی یکباره همه دقایق را از دست داده و به قول معروف معنی را فدای لفظ کرده اند و همه صنایع شعری را در نثر آورده و به کار برده اند. اصولاً بنای نثر تا اواخر قرن سوم هجری بر اساس سادگی نهاده شده و غالب نویسندگان همّت بر ایجاد نثری مُرسل و ساده و مُوجز خالی از هر نوع صنایع لفظی صرف کرده اند؛ این همه تکلفات و صنایع از نثر تازیان به نثر فارسی رسیده و سرایت کرده. نثر عرب نیز در قرن سوم ساده و بی پیرایه بوده و اگر اسجاعی در بدایت کار و آغاز کتب دیده می شود و یا تکرار و موازنه ای در اثنای کتابهای آن زمان به چشم می خورد، همه از برای بسط معنی و تأکید مطلب است و نویسنده را در این کار قصدی و عمدی نبوده و بی اختیار و دور از هر نوع تکلف و تصنعی چنان عباراتی آورده و تنسیق کرده است؛ اما در قرن ششم و پس از آن تمام صنایع از مترادفات و موازنه و اسجاع و مطابقه و جز آنها همه به صرف خودنمایی و فضل فروشی و اظهار هنر و قدرت بوده است. با این وصف، کتاب تفسیر شیخ، که در زمره آثار علمی این زمان است، از پیرایه صنایع و تکلفات عاری است؛ چه در کتب علمی مؤلف معانی بزرگ و قابل بحث و فحوص پیش چشم خود دارد که باید از نظر فهم و درک آن معانی جانب سادگی و روانی عبارات را نگاه دارد و معنی را فدای لفظ نکند.

در تفسیر شیخ، به شرحی که خواهد آمد، بعضی از صنایع به کار برده شده؛ چون: اسجاع و تجنیس، ولی این کار هرگز تصنعی و متکلفانه نیست؛ بلکه به روانی و سادگی و دور از اخلاص معانی آمده؛ آن چنان که نمی توان به مرسل بودن نثر تفسیر شیخ رأی نداد؛ چه اسجاع تفسیر آن هم در آغاز بعضی از فصول و یا در اثنای تفسیر آیات، که به ندرت آمده، مُخَلِّ فصاحت نیست؛ بر خلاف نثر قرون بعد، که از کثرت افراط در صنایع لفظی موجب فساد معنی شده و گاه اصل مطلب را از میان برده و فدای هنرنمایی و لفاظی بیجا و بی مورد کرده اند. با اینکه به عقیده محققان ادب زبان پارسی، قرن ششم را قرن نثر فنی باید نام گذاشت که انقلاب بزرگ ادبی در این دوره پیدا شده و اظهار فضل و اثبات عربی دانی کارش به جایی رسیده بود که الفاظ بی شمار تازی وارد نثر فارسی گردید و از قرآن کریم نیز استدلالات فراوان در مؤلفات بزرگان رخنه نمود و همچنین اشعار بی شمار عربی و فارسی در آثار این قرن پدیدار شد، مع هذا نثر تفسیر شیخ را نمی توان در عداد سایر آثار این عهد قرار داد؛ چه از جهات بسیار تفاوتی بین با کتب دیگر این زمان دارد. تفسیر ابوالفتوح از کتب علمی قرن ششم است که به تبعیت و تقلید از نثر قدیم در صرف و نحو لغات پارسی و شیوه ترکیب و جمله بندی تألیف شده و بیشتر سبک کتابهای قرن پنجم و روش و سلیقه نویسندگان آن زمان را به کار برده و بعضی تعبیرات و اصطلاحات به عینه همان است که در کتب دو قرن پنجم و ششم دیده می شود. اینک پیش از تحلیل و تجزیه خصوصیات دستوری و لغوی تفسیر، روش شیخ را در ترجمه و تفسیر آیات مورد مطالعه و اظهار نظر قرار می دهیم.

#### ۴. شیوه ابوالفتوح در ترجمه آیات

۴. شیوه ابوالفتوح در ترجمه آیات روش ابوالفتوح در ترجمه این است که ابتداء نام سوره را ذکر می کند و بعد تعداد آیات آن سوره را به اقوال مختلف می نویسد و اگر آن سوره ناسخ و منسوخ است، بدان اشاره می شود و نیز می گوید مکی است یا مدنی. آن گاه شماره حروف سوره را می گوید و بعد شرحی در باب قرائت سوره می دهد، آن گاه فوائد قرائت آن سوره را اظهار می کند و چند آیه متوالی را می نویسد که ترجمه تحت اللفظ آنها نیز در ذیل آیات یادداشت می شود. آن گاه یک یک کلمات را تفسیر می کند و لغت و قرائات و اعراب را می نویسد و عقاید و نظریات نادرست را رد می کند و نظر خود را اعلام می دارد و در بعض مسائل، به خصوص مسائل فقهی، فتوا می دهد. در ذکر روایات گاهی خود روایت نقل می شود و زمانی ضمن نقل آن می نویسد که این قول از کیست. گاهی نیز بحث لغوی می کند و به تفسیر جنبه علمی می دهد؛ ولی اصولاً در اعراب و لغت و اشتقاق و قرائت، یعنی مسائلی که به زبان مربوط است، خیلی رسمی و جدی وارد نمی شود؛ زیرا تفسیر وی جنبه خطابی دارد نه درسی، و شیخ مردی فاضل و واعظ و مذکر بوده نه مدرّس و معلّم؛ به عکس تفسیر مجمع البیان طبرسی، که از این حیث جامع تر است، ولی از لحاظ معانی و توجیه آیات، تفسیر شیخ بر آن رجحان دارد. شیخ گاهی داستانهای نو و کهنه می آورد و به مناسبت در اثنای تفسیر از آنها به تفصیل ذکر می کند. اکنون برای تجسّم آنچه درباره روش شیخ در ترجمه آیات گفته شد، از هر یک نمونه ای نقل می شود: سوره البقره. بدان که این سوره دویست و هشتاد و شش آیه است در عدد کوفیان و آن عدد امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، و هفت به عدد بصریان، و پنج به عدد مدنیان. و سوره مدنی است جمله به یک روایت و به روایتی دیگر یک آیت مدنی نیست که به حجّه الوداع انزله بود و هی قوله تعالی:

«أَتَقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ» (۱)، و عدد کلمات او شش هزار و دویست و بیست و یک کلمه است و بیست و پنج هزار و پانصد حرف است و روایت است از ابوامامه از ابی کعب که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «أَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ سَنَامًا وَسَنَامَ الْقُرْآنِ سُورَةُ الْبَقَرَةِ؛ گفت: هر چیز را کوهانی است و کوهان قرآن سوره البقره است». و سهل بن سعید روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: هر که این سوره را در سرای خود بخواند، اگر به روز خواند، سه روز شیاطین گرد سرای او نگردند و اگر در شب خواند، سه شب شیاطین گرد سرای او نگردند. بریده روایت کند که رسول گفت: سوره البقره بیاموزی که اخذش برکت است و ترکش حسرت است و باطل کاران بر خداوند این سوره راه نیابند؛ یعنی ساحران. و ابی کعب روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: هر که او سوره البقره بخواند، صلوات و رحمت خدای بر او باشد و چندانی ثواب یابد که مرابطی را در سبیل خدای که ترشش ساکن نشود... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۶). (۲) پس از ذکر اخبار دیگر درباره سوره بقره، بحثی راجع به حروف مقطع پیش می کشد و سبب آوردن «الم» را بیان می کند و آن گاه چنین ادامه می دهد: اکنون تفسیر آیه ابتدا کنیم و اول، ظاهر آیه بگوییم تا خواننده را آسان تر بود، ان شاء الله تعالی. سوره البقره مائتان و ست و ثمانون آیه و هی مدنیة. بسم الله الرحمن الرحيم «الم (۱) ذلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (۲) الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ

۱- بقره (۲): آیه ۲۸۱.

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۹۱-۹۲.



وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵)؛ آن کتاب شک نیست در او بیان است پرهیزگاران را (۲) آنان که بگرویدند پنهانی و به پای دارند نماز، در آنچه روزی دادیم ما ایشان را هدیه کنند (۳) و آنان که بگرویدند به آنچه فرو فرستادند به تو و آنچه فرو فرستادند از پیش تو، و به سرای بازپسین ایشان درست دانند (۴) ایشان بر بیانند از خدای ایشان و ایشان اند که ظفریافتگان اند (۵). (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۸) (۱). پس از این مقدمات، شیخ به تفسیر و ترجمه کلمات می پردازد و اقوال و آرای دیگران را نقل می کند و در موقع ضرورت به اشعار عربی و گاهی هم به اشعار فارسی تمثّل و استناد می جوید. این چهار آیت است. اکنون بدان که در معنی این کلمه، اعنی «الم»، و مانند آن خلاف کردند: بعضی گفتند، سرّ من اسرار الله استأثر الله بعلمها؛ سرّی از اسرار خداست که خدای تعالی به علم آن مختصّ است. بعضی دگر گفتند، سرّ من اسرار القرآن؛ سرّی از اسرار قرآن است. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کردند که او گفت: «لکل کتاب صفوه و صفوه القرآن حروف التهجی؛ گفت: هر کتابی را گزیده و خالصه ای هست و خالصه قرآن این حروف مقطّع است». عبدالله عباس گوید: قسم است. خدای تعالی سوگند می خورد به این حروف؛ برای آنکه کلام او از این حروف منظوم است. قولی دیگر از او آن است که ثناء است که خدای

تعالی بر خود می گوید. سعید جبیر می گوید: نامهای خداست اگر مردم تألیف این بدانند کردن نه بینی که «الر» و «حم» و «ن» جمع کنی، «الرحمن» باشد. قتاده گفت: این نامهای قرآن است. عبدالرحمن زید اسلم می گوید: نام سوره است. قولی دیگر از عبدالله عباس آن است که این حروفی است مأخوذ از نامهای خداوند تعالی؛ چنان که «کهیص» کاف از کافی است وها از هادی است و یا از حکیم است و عین از علیم است و صاد از صادق است. بعضی دیگر گفتند: خدای تعالی عبارت کرد از جمله حروف هجاء به بعضی؛ چنان که گویند: فلان اب ت ث آموزد و مراد جمله باشد و ابجد می آموزد و مراد جمله باشد و مراد آن است که کتاب از این حروف است؛ چنان که برفت و برین بیانات بسیار استشهاد کردند؛ منها قول الشاعر: قلنا لها: قفی لنا قالت قافلا تحسبی انا نسینا الاتخاف شاعر خواست تا وقتت گوید، به یک حرف قناعت کرد، گفت: قاف. و عرب کند از جمله چیزی به بعضی که بینی که خدای تعالی می گوید: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ» (۱)؛ چون گویند ایشان را رکوع کنی؛ یعنی نماز کنی به رکوع که بعضی از نماز است از ذکر جمله و همچنین قوله: «وَ اسْتَجِدُّ وَ اقْتَرِبْ» (۲) (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۸) (۳). پس از ذکر این اقوال به معنی «الم» می پردازد و چنین گوید: امّا قوله «الم». عبدالله عباس گفت: معنی آن است: اِنَّ اللّٰهَ اعْلَمُ؛ من خدای بهتر دانم. مجاهد و قتاده گفتند، از نامهای قرآن است. ربیع انس گفت،

۱- المرسلات (۷۷): آیه ۴۸.

۲- النجم (۵۳): آیه ۶۲.

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۹۶-۹۷.

الف از الله است و لام از لطیف و میم از مجید. محمد کعب قرطی گفت، قسم است به آلاء و لطف و مجد خدای تعالی. روایت دیگر از عبدالله عباس آن است، قسم است و سوگند به خدای و جبرئیل و محمد. اهل اشارت گفتند، الف انا، لام لی، میم منی. به الف اشارت به آن کرد که همه منم. به لام اشارت به آن کرد که همه مراست. به میم اشارت به آن کرد که همه از من است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۸) (۱). همین که از معنی فراغت حاصل می کند به اعراب کلمه و صرف و نحو می پردازد: در محلّ او خلاف کردند؛ بعضی گفتند، محلّی نیست او را از اعراب. و بعضی گفتند، در محلّ رفع است به ابتدا و ذلک مبتداء دوم است و روا بود که «الم» مبتداء بود، و «ذلک الکتاب» خبر مبتداء بود، و «لا ریب فیه» در محلّ حال بود؛ ای هذه الحروف ذلک الکتاب غیر مشکوک فیه... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۸ ۳۹) (۲). به همین شیوه کلمات دیگر را از لحاظ قواعد صرف و نحو و ترجمه و تفسیر توجیه و تبیین می کند. درباره اشاره شیخ به آیات ناسخ و منسوخ، شرحی که در خصوص سوره رعد در تفسیر ابوالفتوح رازی صفحه ۱۷۰ جلد سوم سطر ۸ آورده (۳)، نقل می شود: سوره الرّعد. بدان که این سوره مکی است بر قول بیشتر مفسّران؛ و قتاده گفت مدنی است، مگر یک آیت و آن این آیت است: «وَ لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ» (۴).

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۹۷.

۲- همان، ج ۱، ص ۹۷.

۳- همان، ج ۱۱، ص ۱۷۳.

۴- رعد (۱۳): آیه ۳۱.

## ۵. ترجمه مستقیم آیات

و در او ناسخ و منسوخ نیست و چهل و سه آیت است به عدد کوفیان، و چهل و چهار به عدد مدینیان، و پنج به عدد بصریان، و هشتصد و پنجاه و پنج کلمه است و سه هزار و پانصد و شش حرف است.

۵. ترجمه مستقیم آیات تروش شیخ در تفسیر این است که آیات را تقسیم می کند و هر سه یا چهار یا پنج آیه را یکجا ترجمه و تفسیر می نماید. در ترجمه آیات یک بار، زیر هر یک از کلمات و جمل ترجمه فارسی آن را می نویسد، آن گاه به ترجمه و بحث و تفسیر می پردازد. در ترجمه تحت اللفظ سبعی وی در این است که حتی المقدور کلمات عربی را به پارسی سره برگرداند. ترجمه های فارسی شیخ ملاک خوبی برای این است که تشخیص دهیم لغات عربی تا چه مقدار وارد زبان شده و با توجه به قرون گذشته کمیت و کیفیت آن را در نظر بگیریم. در مجلد پنجم تفسیر ابوالفتح رازی (۱)، شیخ گاهی تمام سوره را یکجا می نویسد و به فارسی ترجمه می کند. در ترجمه آیات، لغاتی چون: وحی، قاب قوسین، سدره المنتهی، جنّه المأوی، لایت، عزّی، منات، سجده، آخرت، مهاجر، شیطان، کافر، مشرق، مغرب، ثلث، نبوت، زکوه، قرض، عذاب، عزلت، غرق، آسمان، اسراف، قبر، هلاک، وعده، کفایت، عزیز، ایمن، انتظار، قرآن، اصل، اعراض، پیغمبر، استهزاء، مثل، خصومت، حاضر، ملت، قریه، اقتدا، تکذیب، مصیبت، قسم، اطاعت، موافقت، اثر، قلیل، صدیق، صالح، فضل، عظیم، غالب، ضعیف، اهل، ظلم، قوم، طایفه، توکل، وکیل، تأمل، اختلاف، وهن، فساد،

رسول، استنباط، تکلیف، رحمت، ترغیب، شفاعت، کفیل، تحیت، محاسب، منافق، اضلال، هجرت، جماعت، تسلط، صلح، فتنه، سلطنت، خطا، دیه، صدقه، قاتل، عمد، غضب، لعنت، سفر، تفتیش، القاء، جهاد، مال، عاجز، موضع، اقامت، متاع، حمله، اسلحه، وقت، طلب، حکم، خیانت، مجادله، احاطه، قصد، حکمت، رضا، هدایت، مقزّر، تغییر، خلق، مکر، فریب، فتوا، رغبت، عدالت، نفس، آیه، وصیت، ثواب، شکر، خالص، صلاح، شاکر، طبقه، متردّد، حيله، شروع، صدا، معاینه، صاعقه، بهتان، یقین، قصّه، بعد، قبل، شکّ، جمع، نور، ارث، ثلث، مؤنث، وفاء، عقد، حلال، حرام، محترم، عقوبت، غیر، ضرب، ذبح، طلب، قمار، نعمت، حساب، طعام، عفت، مرفق، مسح، غسل، خشم، قیامت، سلامت، فاصله، قربانی، جسد، خاطر، معجزه، توبه، عقوبت، ضرر، حکم، قصاص، فرمان، جاهلیت، یقین، مرض، مریض، غلیظ، احسان، وصف، رکوع، غلبه، عیب، صورت، نفقه، کتاب، ظاهر، غلو، سبب، طمع، حق، کفاره، اجتناب، کعبه، صاحب، انتقام، شاهد، استحقاق، نهج، غیب، قوت، روح، برص، حواریون، میل، مدّت، مهلت، سخریّه، دفع، شرک، هزل، صبر، تقصیر، حشر، آفت، خزینه، شفیع، تعجیل، متفق، مغرور، ذریّه، صراط، امانت، جنّ، کسب، اسلام، انس، خالص، زیتون، عورت و...، دیده می شوند که نشان می دهد بسیاری از این لغات با معادل فارسی، یک جور استعمال می شدند؛ یعنی جزء زبان شده. گاهی هم سهل تر از کلمات فارسی به کار می رفتند و تکلف و دشواری از آنها احساس نمی شد؛ چه اینکه برای برخی از آنها معادل فارسی وجود نداشت و به ناچار همان لغات عربی استعمال می شد. لغاتی که برای نمونه آورده ایم، به صورتهای مختلف است؛ از اسمهای جامد و مشتق، مصدر مجرد و مزید و سه حرفی و چهار حرفی و موصوف و صفت و... لغات عربی در تفسیر شیخ به مراتب اندک و به نسبت از لغات عربی کلیله و دمنه و

چهارمقاله کمتر است. اصولاً لغات تازی از قرن چهارم و پنجم وارد نوشته های فارسی شد. این کلمات بسیار کم بودند، آن هم در مورد لغات اداری و علمی و دینی و یا لاقلاً لغاتی که در فارسی معادل آنها نبود. دیگر لغتی از زبان عربی گرفته نمی شد و به کار نمی رفت. نمونه این لغات هم عبارت بودند از: مملکت، صلح، ظفر، عامل، توزیع، حق، حلال، حرام، اعتقاد، فلک، قیاس، حرکت، قطر و مانند آنها که عدد آنها در کتب فارسی دوره اول نثر پارسی بسیار کم است. از اواخر قرن چهارم و تمام قرن پنجم و پس از آن زمان لغات عربی، به صورتهای گوناگون از مفرد و جمع و مصدر و غیر مصدر و حتی لغات ترکیب شده با لغات فارسی در مؤلفات دانشمندان و حکماء وارد شدند و نویسندگان اندک اندک به این کار تفتن می کردند و حتی به دنبال این شیوه کار به جایی رسید که بدین وسیله اظهار فضیلت علمی می نمودند و سراسر کتاب را از لغات عربی و تکلفات و صنایع بدیعی که از راه زبان تازی وارد زبان پارسی شده بود، پر می کردند و آثاری فقط برای استفاده خواص تألیف می شد و عامه مردم از خواندن و درک و فهم مطالب آنها عاجز بودند. در عصر و زمان شیخ نیز از این نوع کتابها بسیار دیده می شود که نمونه ای از آنها، دو کتاب کليلة و دمنه و چهار مقاله عروضی است که پیش از این به آنها اشاره شد و پس از این نیز، ضمن بیان خصوصیات دستوری تفسیر ابوالفتح، مورد مطالعه و مقایسه قرار خواهد گرفت. شیخ نیز تحت تأثیر زبان فارسی آمیخته به عربی، به ترجمه آیات قرآنی و تفسیر آن پرداخته و با سعی بسیاری که در انتخاب لغات پارسی به کار برده، مع هذا نتوانست یکباره از این قید رهایی یابد؛ چه اینکه کار وی، یعنی ترجمه و تفسیر کلام الله؛ خود به خود از کار دیگران دشوارتر بوده و مستقیماً با زبان عربی سر و کار

داشته است. با این وصف، نسبت به آثار دیگر این زمان، شیخ کمتر از مؤلفان کلیله و چهار مقاله تحت تأثیر قرار گرفته و لغات عربی به کار برده است. با توجه و دقت در ترجمه تحت اللفظ، که وی از آیات قرآن نموده، این نکته کاملاً روشن است، بخصوص ترجمه مستقیم و تحت اللفظ تفسیر ابوالفتوح به سبب روانی و سادگی و شیوایی حائز قدر و قیمت ادبی است؛ چه شیخ شیوه نثر کهنه زبان پارسی را از نظر دور نداشته و خصوصیات پیشین را به کار برده است که در فصول آتی مورد مطالعه و بحث قرار می گیرد. اینک نمونه ای از ترجمه تحت اللفظ تفسیر ابوالفتوح رازی، نقل از ج ۵، ص ۴۱۵ (۱):

المزمل بسم الله الرحمن الرحيم «يا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ (۱) قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا (۲) نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا (۳) أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا (۴) إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا (۵) إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا (۶) إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا (۷) وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَتْتِيلًا (۸) رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَ كَيْلًا (۹) وَ اصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا (۱۰) وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أُولَى النَّعْمَةِ وَ مَهْلُومٌ قَلِيلًا (۱۱) إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا (۱۲) وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۳) يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبَالُ وَ كَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيرًا مَهِيلًا (۱۴) إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولًا (۱۵) فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيًا (۱۶) فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا (۱۷) السَّمَاءُ مُنْقَطِرَةٌ بِهِ كَانٌ وَعُدُّهُ

مَفْعُولًا (۱۸) إِنَّ هَذِهِ تَذِكْرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا (۱۹) إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَ اللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اقْرَءُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَ مَا تَقَدَّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۰)» ؛ به نام خداوند بخشاینده مهربان ای بر خود گلیم پیچیده! برخیز شب را، مگر اندکی را. نیمه آن را یا کم کن از آن اندکی را. یا بیفزای آن و شمرده بخوان قرآن را شمرده خواندنی. به تحقیق ما زود القاء کنیم بر تو گفتاری سنگین را. به تحقیق برخاستن شب آن سخت تر است در موافقت و راست تر به گفتار. به تحقیق مر تو راست در روز آمد و شدی دراز. و یاد کن اسم پروردگارت را و منقطع شو به سوی او منقطع شدنی. پروردگار مشرق و مغرب. نیست خدایی جز او پس بگیر او را کار گذار. و شکبیا باش بر آنچه می گویند و دوری کن آنها را دوری پسندیده. و واگذار مرا و تکذیب کنندگان را صاحب نعمتها را و مهلت ده آنها را اندکی. به تحقیق نزد ماست بندهای گران و آتش شدید و طعامی گلوگیر و شکنجه دردناک. روزی که به لرزه درآید زمین و کوهها و باشد کوهها نور دیده ریگ روانی. به درستی که ما فرستادیم به سوی شما پیغمبری را گواه بر شماها؛ چنان که فرستادیم به سوی فرعون پیغمبری را، پس نافرمانی کرد فرعون پیغمبر را، پس گرفتیم او را گرفتن سخت. پس چگونه پرهیزید اگر کافر شدید روزی را که می گردند کودکان پیر، آسمان



## ۶. بحث لغوی تفسیر

شکافنده است به آن وعده او کرده شده. به تحقیق این است یادآوری. پس هر که خواست گیرد به سوی پروردگارش راهی را. به تحقیق پروردگار تو می داند به درستی که تو برمی خیزی. کمتر از دو ثلث شب را و نیمه آن را و ثلث آن را و گروهی از کسانی که با تواند و خدا اندازه می کند شب را و روز را دانست که هرگز ضبط نمی کند آن را پس توبه پذیرفت بر شما. پس بخوانید آنچه میسر می شود از آن. و برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و قرض بدهید خدا را قرض نیکو و آنچه پیش فرستید برای خودهاتان از خوبی می یابید آن را نزد خدا آن بهتر است و بزرگ تر مزد و آمرزش خواهید خدا را به تحقیق خدا آمرزنده و مهربان است. نمونه دیگر از ترجمه مستقیم آیات. نقل از تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۵، ص ۶۱۱ (۱): سوره الفلق بسم الله الرحمن الرحيم «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۱) مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ (۲) وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ (۳) وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ (۴) وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (۵)»؛ بگو پناه می گیرم به پروردگار شکافنده صبح. از شرّ شب تاریک چون در آید تاریکی آن. و از شرّ زنان که دمنندگان افسون اند در گرهما. و از شرّ حسد کنندگان هر گاه حسد کنند.

۶. بحث لغوی تفسیر در بحث لغوی، شیخ گاهی به مباحث صرفی کلمه می پردازد و زمانی از جهت دیگر

آن را مورد مطالعه و بحث قرار می دهد؛ مثلاً در ج ۱، ص ۱۱۹ درباره کلمه «موسی» این چنین بحث می کند (۱): و موسی نام اعجمی است. برای آن نامصرف است که علم است و اعجمی. و برای آنکه الف در آخرش افتاد، اعراب در او نشود. اولی تر آن باشد که از اسمای مقصوره شمارند او را و گفته اند اسمی است مرکب از دو نام به لغت عبری، و اصل موشی بوده است؛ چه مو به زبان ایشان آب باشد و شا شجر برای آتش موشا خوانند که او را در میان آب و درختستان یافتند در سرای فرعون؛ چون مادر او را به رود نیل افکند. آن گه چون معرب کردند، شین را سین کردند.... در ترجمه آیه ۳۸ از سوره بقره (۲)، آنجا که درباره «یا بنی» (۳) به بحث می پردازد، از ذکر نکات صرف و نحو خودداری نمی کند و آنچه که مربوط به این دو کلمه است، (قواعد صرف و نحو) ذکر می گردد: «یاء» حرف نداشت و «بنی» منادای مضاف است، برای آن منصوب است. و ابن، واحد است و ابناء و بنون جمع اوست و ابناء را جمع تکسیر گویند و بنون جمع سلامت است و در حال رفع به واو بود و در حال نصب و جرّ به یاء و نون برای اضافه بیفتاده است و مصدر ابن، بنوّه باشد.... و نیز در ترجمه آیه ۴۶ از سوره بقره (۴)، درباره: «يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ» چنین می نویسد: «يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ». تذبیح، تکثیر ذبح بود و هر آن فعلی که ثلاثی او متعدی باشد، تفعیل در او

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۸۳ ۲۸۴.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۳۴.

۳- بقره (۲): آیه ۴۰.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۷۰.

برای مبالغه و تکثیر فعل باشد؛ چون: تقطیع و تکسیر و تفریق و مانند این، و أبناء جمع ابن باشد و جمع تکسیر گویند این را، و جمع سلامت او بنون باشد در حال رفع، و بنین در حال نصب و جرّ. و اصل ذبح، شق و شکافتن بود. يقال: ذبحت المسك، اذا فتقت فارتته. چون نافه مشک بشکافی، ذبحت گویی و ذبح نیز فتّ بود؛ چون فشردن غوره، و فتّ کسر باشد؛ چنان که شاعر گفت: كَأَنَّ عَيْنِي فِيهَا الصَّابُ مَذْبُوحٌ؛ ای مفتوت من قولهم. الْفَتُّْ فِي الْعَيْنِ كَفَتْ الْحَصْرَمَ. و مذبح، حلق بود و مذبح، کارد باشد که آلت ذبح بود و ذبح مصدر بود و ذبح گوسپند باشد که کشتن را شاید، من قوله تعالى: «وفديناه بذبح عظيم». و ذبح نبتی تلخ باشد، من قول الأعشى: «انما قولك صاب وذبح». و سبب در کشتن پسران بنی اسرائیل، آن بود که.... اما در بحث لغوی از کلمه «تقوا»، که در تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۱، ص ۴۰ (۱) پیش می کشد، بر شیوه و مذاق صوفیان و در مشرب عرفان نیز به گفت و گوی می پردازد: اکنون بدان که اصل تقوی، وقوی بوده است من وقیت؛ چون: تکلان من وکلت، و تخمه من و خم. و متقی آن باشد که پرهیزد از معاصی و ترک واجبات و اصل کلمه از وقایت است و آن حفظ باشد؛ یعنی خویشتن از معاصی نگاه دارد و اهل علم در تقوا و متقی بسیار سخن گفته اند. در خبر است از رسول علیه السلام پرسیدند از تقوا. گفت: مجمع تقوا این آیت است که: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» (۲) تا به

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۰۰ ۱۰۲.

۲- نحل (۱۶): آیه ۹۰.

آخر آیه. عبدالله عباس گفت، متقی آن باشد که از مشرک و کفر و معاصی اجتناب کند. عبدالله عمر گفت، تقوا آن باشد که خود را کمتر از همه کس بینی. کعب الاحبار پرسیدند از تقوا، گفت: هرگز در هیچ ره تیه خار ناک رفته ای؟ گفتند: آری. گفت: چگونه کنی در آن تیه؟ گفتند: خویشتن نگاه داریم از آن تیه. گفت: متقی آن باشد که در راه دین همچنان رود، خویشتن را از معاصی چنان نگاه دارد که آن رونده پای خود را از تیه نگاه دارد. عبدالله بن معتر این معنی بگرفته است و نظم کرده می گوید: خلّ الذنوب صغیرها و کبیرها فهو التقی واصقع کماش فوق ارضالشوک یحذر ما یری لا تحقرن صغیرهاً الجبال من الحصی شهر بن حوشب گوید متقی آن باشد که آنچه حلال باشد، رها کند از ترس آنکه نبادا که در حرام افتد. عمر عبدالعزیز گفت المتقی ملجم کالمحرم فی الحرم؛ گفت: پرهیزگار لگام دارد؛ چون مرد محرم، در حرم. فضیل عیاض گفت تقوا آن باشد که برای مردمان آن خواهد که برای خود خواهد. شبلی گفت ان تتقی ماسوی الله؛ گفت: تقوا آن باشد که از هر چه جز خداست پرهیزی. سهل بن عبدالله گفت تقوا آن باشد که پرهیزی به دل از غفلات، و به نفس از شهوات، و به حلق از لذات، و به جوارح از سیئات. آن وقت این کرده باشد، امید باشد تو را به وصول درجات و نجات از درکات. امیرالمؤمنین را پرسیدند از تقوا، گفت: متقی آن باشد که اگر جمله اعمال او بر طبقی نهند از روی مثل و دستاری بر روی آن نه افکنند و گرد همه جهان بگردانند، بر آنجا چیزی نباشد که او را از شرم آید و پنهانش باید داشتن. در خبر رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «لا یبلغ العبد حقیقه التقوی حتی یدع

## ۷. استعمال ادوات و جملات عربی

مالا- بَأَسْ به حذراً مَّيًّا به البَأْسُ؛ گفت: بنده به حقیقت تقوا نرسد تا آنچه با آن باکی نبود، رها کند ترس آن را که به آن باکی بود. و بهترین خصال تقوا آن است که زاد سفر قیامت است: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى». قال الشاعر: المرء ان يعطى منا هو يابى الله الأ- ما ارادا يقول المرء فائدتى وماليو تقوى الله افضل ما استفادا این دو سه نمونه، که برای نمودن شیوه بحث لغوی تفسیر شیخ نقل شده، نشان می دهد که وی با احاطه کاملی که بر احادیث و اخبار و نیز به خود قرآن دارد، به خوبی از عهده این کار برآمده؛ آنچه می داند و یا از تفاسیر دیگر و حتی از کتابهای آسمانی دیگر به یاد دارد، در تأیید نظر خویش و محض فائدت بیشتر نقل و یادداشت می کند و حق این است بگوییم که به قدر لازم و کافی این بحث را دنبال کرده و حق آن را اداء نموده است؛ چه در این کار نکته ها فرو نمی گذارد و همه را ذکر می نماید. با این همه باید این نکته را بگوییم که در این بحث نظم و ترتیبی دیده نمی شود و این هم از آن جهت است که تفسیر شیخ جنبه خطابی و وعظ دارد، که هر چه به یادش آمده، بدون رعایت نظم لازم، آن را یادداشت کرده است.

۷. استعمال پاره ای ادوات و جملات عربی یکی دیگر از خصوصیات نثر تفسیر شیخ، استعمال پاره ای ادوات و جملات عربی است که در میان عبارات فارسی به کار رفته و شیوه استعمال آنها طوری است که باید گفت، کلمات و ادوات و حروف مزبور، در زمان شیخ، در زبان پارسی رایج و

متداول بوده است. به هر صورت، ورود این قبیل ادوات و جمله های تازی در نثر ابوالفتوح رازی، که لامحاله تحت تأثیر ادبیات عرب انجام پذیرفته، از نظر تحلیل و تجزیه سبک نثر تفسیر، درخور توجه و اهمیّت است. اینک نمونه ای چند از هر یک از ادوات و کلمات و عبارات عربی و طرز استعمال آنها:

۱. سوا: جز، مگر، غیر (از). «اعتراف به دل آن باشد که بداند که آن نعمت که بدو می رسد، از جهت منعم است، سوا اگر به واسطه بدو رسد» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۶). (۱) مثال دیگر: در گفتن آمین در آخر الحمد به نزدیک اهل البیت علیهم السلام نشاید و از قواطع نماز بود، سوا اگر جهر کند و اگر اخفات، اگر امام باشد و اگر مأوموم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۶). (۲) مثال دیگر: «و یقین هر علمی باشد مستدرک. پس شک سوا اگر ضروری بود و اگر اکتسابی و...» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۳). (۳) مثال دیگر: و سوگند جز به خدا یا نامی از نامهای او درست نباشد. چون گوید: و حقّ الله ، سوگند نباشد، سوا اگر قصد سوگند کند و اگر نه، و چون گوید: حَلَفْتُ یا اِحْلَفُ یا اُقْسِمُ، و نگوید: بالله با نامی از نامهای خدا نزدیک ما سوگند نباشد، سوا اگر به نیتش سوگند باشد و اگر نباشد (تفسیر ابوالفتوح رازی،

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۶۶.

۲- همان، ج ۱، ص ۹۰.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۰۸.

ج ۱، ص ۲۱۴). در این عبارت سَوَاءٌ در تعبیر «سوا اگر... و اگر» به معنی خواه این و خواه آن، استعمال شده و نظایر آن در اثنای تفسیر بسیار دیده می شود (۱). (۲).

۲. عند: نزد، پیش، نزدیکمثال: و اسباب و افعالی که بنده عند آن بکردن به طاعت نزدیک شود و از معصیت دور شود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۳). (۳) مثال دیگر: وجهی دیگر آن است که خدای تعالی افعالی کرد با ایشان که ایشان عند آن بایست تا به ایمان و طاعت نزدیک شوند. ایشان در کفر بیفزودند، آن گه آن زیاده را خدای تعالی با خود حواله کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۹). (۴) مثال دیگر: اما به شیطان حواله کرد؛ برای آنکه عند وسواس او حاصل آید...؛ چون عند نزول او، آن زیاده حاصل شد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۲) (۵). (۶)

۳. انما .

۱- رجوع کنید به صفحات ۱۰۹، ۱۱۲، ۳۳۴ و ۹۲ از مجلد یکم و به صفحه ۲۱۱ از جلد دوم و به صفحات ۵، ۱۳، ۱۴، ۳۹ از مجلد چهارم تفسیر ابوالفتوح رازی.

۲- ر.ک: روض الجنان، ج ۱، ص ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۲۱؛ ج ۳، ص ۱۰۴.

۳- همان، ج ۱، ص ۸۳.

۴- همان، ج ۱، ص ۱۲۲.

۵- برای پیدا کردن مثالهای مشابه به صفحات ۸۶، ۹۶، ۲۶، ۵۳، ۴۹، ۳۳۴، ۲۰، ۱، ۴۰، ۷۴ از مجلد اول مراجعه شود.

۶- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۲۲.

مثال: فرشتگان کارزار نکردند بر زمین، الا روز بدر. در دیگر کارزارها حاضر آمدند و قتال نکردند؛ ائما عدد و مدد بودند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۴۵). [\(۱\)](#) مثال دیگر: «کتاب سخن نگوید؛ ائما بر کتاب سخن گوید» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۵۰). [\(۲\)](#) مثال دیگر: و اگر گویند در آیه ذکری رفته نیست فرزندان آدم را و ائما ذکر آدم و حوا است، گوئیم: روا باشد که ردّ ضمیر کنند، با آنکه او را ذکر نرفته باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۹۹). [\(۳\)](#) مثال دیگر: و مراد با قبلت نه اقبال و نه ادبار است؛ ائما معنی آن است که گوید: اقبل فلان کذا (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۱۵۳). [\(۴\)](#) مثال دیگر: «و باز نمود که نسب را اثری نیست و ائما کار تقوا دارد و پرهیزگاری» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۱۲۷). [\(۵\)](#)

۴. ائما (به کسر همزه): یا این، یا آنمثال:

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۵۲.
  - ۲- همان، ج ۳، ص ۱۷۹.
  - ۳- همان، ج ۹، ص ۳۹.
  - ۴- همان، ج ۱۸، ص ۱۰۸.
  - ۵- همان، ج ۱۸، ص ۴۲.



«و او ابدأ مضاف بود با جمله اِما اسمی بود و اِما فعلی و عامل در آن فعل بود» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۰). (۱) مثال دیگر: وصف خدای تعالی کردن به نور، بر حقیقت روا نباشد؛ بر سبیل توسّع و مجاز روا بود، علی احد الوجوه: اِما به معنی منور، چنان که گفتیم عدل به معنی عادل، و اِما به معنی هادی، و اِما علی طریق المدح. (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴ (۲)، ص ۴۱). (۳) مثال دیگر: رمانی گفت: کفر تضييع حق نعمت باشد، اِما به جحود، و اِما آنچه جاری مجرای آن بود در عزم و جزم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۰۳). (۴) مثال دیگر: گفت: رأی من آن است که فلاّن زن فاجره را بیاوریم و او را جعلی دهیم تا او در موسی آویزد و او را متّهم کند به خود و بر او تشنّيع زند که چون این حال بر او برود، بنی اسرائیل را بر او خروج کنند، اِما بکشند، و اِما بازار او شکسته شود و او را رها کنند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۲۲۱). (۵)

۵. فَكَيْفَ (به فتح کاف و فا): پس چگونه. مثال: آن گه جان و مال بدل بایستی کردن تا به آنجا رسید واجب بودی؛ فکيف که می گوید: بنده... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۴). (۶)

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۲۵.

۲- در چاپ قبلی جلد دوم بود که تصحیح شد به جلد چهارم.

۳- روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۴۳.

۴- همان، ج ۷، ص ۹۶.

۵- همان، ج ۱۵، ص ۱۷۴.

۶- همان، ج ۲، ص ۲۳۴.

مثال دیگر: گفتند: ای رسول الله! اگر زنده بودی، به این عیب گوش بریدی کس نخریدی؛ فکیف که مرده است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۰۰). (۱)

۶. وِیلک: وای بر تو مثال: حویرث بن الحارث گفت: آن محمد است که تنها آنجا نشسته است از اصحاب خود تنها شده. قتلنی الله ان لم اقله؛ خدای مرا بکشاد اگر او را بنکشم. بیامد شمشیر به دست گرفته و برکشیده که رسول خبردار شد که او به سر رسیده بود با تیغ. گفت: من یمنعک منی؛ تو را از من که حمایت کند؟ رسول علیه السلام گفت: الله تعالی مرا از تو حمایت کند... حویرث با اصحابش شد. او را گفتند: وِیلک! تیغ برکشیده به سر محمد شدی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۸). (۲)  
مثال دیگر: چون مرد خواهد تا از آن درها یکی برگشاید، آن داعی گوید: وِیلک! نگشائی که اگر برگشایی، در شوی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۴). (۳)

۷. لا سیما (به کسر سین و فتح یای مشدّد): به ویژه... مثال: پس این معنی به او لایق تر باشد و به کرم او سزاوارتر، لا سیما ما حاجت به او و استغنی او از ما و عذاب ما. (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۶۹). (۴)

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۱۹۶.

۲- همان، ج ۶، ص ۹۴.

۳- همان، ج ۱، ص ۸۶.

۴- همان، ج ۶، ص ۱۷۱.

۸. إلّا: مگر، به جز. إلّا- اگر به معنی مگر اینکهمثال: و در هر آسمانی فرشته ای از خواص فرشتگان او ندا می کند که الّا خواهنده ای است تا او را اجابت کنند، الّا- مظلومی هست تا یاری کنند او را، الّا- آمرزش خواهی است تاش بیامرزد، الّا خواهنده ای هست تا مرادش بدهد؟ (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹۱). (۱) مثال دیگر: پس فعل به فعل تشبیه کرد، الّا آن است که مضاف بیفکند و مضاف الیه به جای او بنهاد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۵). (۲) مثال دیگر: و نماز پیشین و دگر جمع بکند و به موقف بایستد و بر کوه نشود، الّا عند الضروره (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۱۹). (۳) مثال دیگر: و در آیت حمل بر عموم کنند، الّا اگر دلیلی منع کند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۸). (۴)

۹. عن: از. مثال: و گفته اند با شب می شود. کنایت عن غیر مذکور، و گفته اند راجع است به اسماء و مراد ابر است. (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۸). (۵)

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۲۸.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۳۷.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۰۲.

۴- همان، ج ۱، ص ۱۸۹.

۵- همان، ج ۱، ص ۱۴۵.

مثال دیگر: کیف سؤال عن حال باشد و معنی او استفهام بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲). (۱) مثال دیگر: و امر بر وجه استحباب است و وعید نیست و در آیه بیشتر از اخبار نیست عن عظیم یوم القیمه و این اختیار ابوالقاسم بلخی است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۳۸). (۲)

۱۰. فثَمَّ: آنجا. مثال: و در خبری هست که عبدالله عباس در بعضی سفرها بود. او را خبر دادند به مرگ برادرش. فثَمَّ استرجاع کرد و فرود آمد از راحله و کناره گرفت و در نماز ایستاد و دو رکعت نماز کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۸). (۳)

۱۱. ویا عَجِبَا: شگفتا. مثال: ویا عَجِبَا (۴) از آن کس که او به سرای خلود منکر! و یا عَجِبَا از آنکه بعث و نشور را منکر باشد و او هر روز و هر شب، بمیرد و زنده شود؛ یعنی خواب رود و بیدار شود! و یا عَجِبَا از آن کس که به سرای خلود، یعنی بهشت، تصدیق کند و به راست دارد و او سعی کند برای سرای غرور! و یا عَجِبَا از متکبر فخور و او را از نطفه ای آفریده اند و باز به مرادی شود و در

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۲.

۲- همان، ج ۳، ص ۳۹۵.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۵۸.

۴- غالب اسم های منون منصوب عربی در فارسی به صورت الف تلفظ می شده نظیر ابدا عمدا.

این میانه خود نداند که با او چه خواهند کردن! (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۳). (۱)

۱۲. شُبْحَانَ: پاک و منزّه است. مثال: ابوهریره گوری نو دید نهاده. گفت: سبحان آن خدای که این بنده را به این تربت آورد که او را از آن آفرید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۰۰). (۲)

۱۳. آوردن جمله ها و عبارتهای عربی در اثنای بحث در آراء و عقاید ملل و نحل که بدون هیچ گونه تکلفی استعمال شده؛ نظیر: مثال: گور یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت یا کنده ای از کنده های دوزخ. اعاذنا الله من عذاب القبر بفضله و رحمته (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۷). (۳) مثال دیگر: ... و اندیشه نکند که بر این قاعده این گناه خدای کرده باشد و توبه او را باید کردن و عذر او را باید خواستن و آدم را قبول کردن. فنعوذ بالله من مثل هذه المقالات بل المحالات (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۵). (۴) مثال دیگر: و یکی را به دست چپ عند آن مردم متحیر باشند و آن گه نزدیک تر از او می آیند و... تا خود رجحان کدام خواهد بودن و عند آن به سر دو راه رسند که... اعاذنا الله في ذلك اليوم من أهواله وشدائده بمنه ورحمته (تفسیر

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۰۸.

۲- همان، ج ۴، ص ۱۹۵.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۸۸.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۲۸.

ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۲). (۱) مثال دیگر: و آنکه ملک الموت را به این عجز و ضعف دانستند که رفع او و تپنچه او از چشم خود نتوانست کردن. نسئل الله العصمه والصیانه عن مثل هذه المقالات وتجویز هذه المحالات. برای احتراز از اطاله کلام اینک، فهرست بعض از این جمله ها و عبارات را با ذکر صفحات یادداشت می کند: «علی أحد الأقوال المشروحه» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۱۲). (۲) «علی أحد وجهین» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۱۵). (۳) «علی حد واحد من الكشف والبیان» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۱۳). (۴) «علی التقرب لخواطر السامعین» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۵۱). (۵) «علی تقدیر الرجس الصادر من جهت الأوثان» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۶۴). (۶) «علی اختلاف أجناسکم وصورکم وألوانکم وأخلاقکم وأحوالکم» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۱۵). (۷) «علی سبیل الإستحباب» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۱۲). (۸) «جالساً علی قارعه الطریق» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۶۳). (۹) «علی قول أكثر المفسرین» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۰). (۱۰)

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۶۸.

۲- همان، ج ۴، ص ۱۸۴.

۳- همان، ج ۵، ص ۲۳۵.

۴- همان، ج ۳، ص ۳۲۹.

۵- همان، ج ۵، ص ۶۸.

۶- همان، ج ۳، ص ۲۱۱.

۷- همان، ج ۵، ص ۲۳۴.

۸- همان، ج ۳، ص ۳۲۷.

۹- همان، ج ۴، ص ۴۶ ۴۵.

۱۰- همان، ج ۲، ص ۲۲۵.

«على أحد الخصمين» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۵۹). (۱) «على قول بعض المفسرين» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۱۹). (۲) «على أصولكم» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹۴). (۳) «إخراج الشيء من العدم إلى الوجود» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۱۵). (۴) «على ضرب من التقدير» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۱۵). (۵) «وهذا عند الشافعي» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹۵). (۶) این جمله ها و عبارات و کلمات به قدری است که احصای آنها میسر نیست و کافی است خواننده به مجملات تفسیر مراجعه کند و نمونه های متعددی نظیر آنچه آورده شد، ملاحظه نماید. اینک چند نمونه دیگر از این استعمالات غریب: «إلى ما بعدهما» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۲۷) (۷)؛ «على اختلافهم فى النفر» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۳۳) (۸)؛ «إلى ما يحصى من الآيات» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹۴) (۹)؛ «من طريق النهروانى» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۰) (۱۰)؛ «والله أعلم بما أراد منه» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹) (۱۱)؛ «وفى هذا المعنى أيضاً» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۵۶) (۱۲)؛ «مشعشعاً بالثلج» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۳)؛ ۱۳

۱- همان، ج ۵، ص ۲۳۴.

۲- روض الجنان، ج ۶، ص ۱۴۷.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۰۵.

۴- همان، ج ۳، ص ۳۷.

۵- همان، ج ۳، ص ۳۹.

۶- همان، ج ۲، ص ۲۱۹.

۷- همان، ج ۳، ص ۱۳۹.

۸- همان، ج ۳، ص ۳۶.

۹- همان، ج ۶، ص ۷۳.

۱۰- همان، ج ۱، ص ۷۵.

۱۱- همان، ج ۳، ص ۱۹۳.

۱۲- همان، ج ۲، ص ۲۳۲.

«على سبيل النهب عن حوزة الإسلام» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٣٥٥) (١)؛ «بتوفيق الله وعونه» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٣٤)؛ «موحد اللفظ مجموع المعنى» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٢٨) (٢)؛ «قوله تعالى حكاية عن نوح» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٤٩) (٣)؛ «على أحسن الحال، عند الله وعند الناس» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٦٧٣) (٤)؛ «على ما جاء في الأخبار» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٣٤٩) (٥)؛ «على ما هو به» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ٢، ص ٣) (٦)؛ «عند الشدائد تذهب الأحقاد إلى ما شاء الله» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٨٩)؛ «لاعتبار الرتبة بين الولي والمولى عليه» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ١٧٧)؛ «لإحاطته بالرأس» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٧٣٣) (٧)؛ «عند رمى الجمار» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٣٣٣) (٨)؛ «على كل قبیح على حدّه، لاشتراكها في القبح» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٩٦) (٩)؛ «مات على شعبه النفاق» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٣٥٥) (١٠)؛ «فهذه هي الكلمات» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٩٥) (١١)؛

١- همان، ج ١، ص ٢٢٨.

٢- روض الجنان، ج ١، ص ١٨٩.

٣- همان، ج ١، ص ٧٢.

٤- همان، ج ١، ص ١٢٢.

٥- همان، ج ٥، ص ١٢٣.

٦- همان، ج ٣، ص ١٧٧.

٧- همان، ج ٦، ص ٥.

٨- همان، ج ٥، ص ٢٧٨.

٩- همان، ج ٣، ص ١٣٨.

١٠- همان، ج ١، ص ٢٣١.

١١- همان، ج ٣، ص ١٩٠.



«مورد الوعيد للمكلفين» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٣٣٣) (١)؛ «لم يجاوز الماء كعبه» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٨٠) (٢)؛ «بعض من قصاص الشعر إلى طرف الأنف» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ٢، ص ١٠٨) (٣)؛ «بين العموم والخصوص» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٧٨) (٤)؛ «لكثره الاستعمال» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٢١) (٥)؛ «رجعنا إلى حديث يوشع بن نون» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ٢، ص ١٣٣)؛ «فلا معنى لأعادته» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٥٠٦) (٦)؛ «فصار الله» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٢٢) (٧)؛ «على إحدى التأويلين اعني» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٧٦) (٨)؛ «عندنا وعند عامه الفقهاء» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٢٩٥) (٩)؛ «على ما جاء في التفسير» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٤٣٢) (١٠)؛ «جميع المخلوقات» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٢٩) (١١)؛ «والله أعلم. واستعانه» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٣٣) (١٢)؛ «على فتره من الرسل» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ٢، ص ١٢٤) (١٣)؛ «إلى يومنا هذا» (تفسير ابوالفتوح رازی، ج ١، ص ٥١٢) (١٤)؛

- ١- روض الجنان، ج ٣، ص ١٣٧.
- ٢- همان، ج ١، ص ١٩٥.
- ٣- همان، ج ٦، ص ٢٧١.
- ٤- همان، ج ١، ص ١٨٩.
- ٥- همان، ج ١، ص ٥٢.
- ٦- همان، ج ٤، ص ١٦٧.
- ٧- همان، ج ١، ص ٥٥.
- ٨- همان، ج ١، ص ١٨٦.
- ٩- همان، ج ٢، ص ٣٩.
- ١٠- همان، ج ٣، ص ٣٧٩.
- ١١- همان، ج ١، ص ٧٣.
- ١٢- همان، ج ١، ص ٨٣.
- ١٣- همان، ج ٦، ص ٣١٠.
- ١٤- همان، ج ٤، ص ١٨٣.

## ۸. فواید لغوی تفسیر و لغات نادره آن

«إن شاء الله تعالى و به الثقة» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۵) (۱).

۸. فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح و لغات نادره آن در تفسیر شیخ لغات بسیاری دیده می شود که به پارسی سره به کار برده شده و در کتب آن زمان دیده نمی شود یا شیوه استعمال و معنی آن لغات، غیر از آن است که شیخ از آنها استنباط کرده. این کلمات در حدّ خویش درخور توجه و از نظر لغات فارسی سرمایه گرانبهایی است و چون غالب آن لغتها در فرهنگها بدان معنی که شیخ آورده، دیده نشده، لذا جمع آوری و ضبط آنها حائز اهمیت است. نویسنده در جمع آوری لغات فارسی ابوالفتوح به سه فرهنگ: برهان قاطع (۲) و بهار عجم (۳) و غیاث اللغات (۴) مراجعه و کلیه لغات تفسیر شیخ را در سه کتاب لغت مزبور تفحص نمود و چون بدان معنی که شیخ آورده و استعمال کرده، در آنها دیده نشد، لذا جزء لغات نادره تفسیر شیخ به حساب آورد. چون هر یک از سه لغتنامه مذکور خود جامع فرهنگهایی هستند که مؤلفان آنها همه آن فرهنگها را مورد مطالعه و استفاده قرار داده اند. لذا لغات نادره تفسیر شیخ، ضمن مراجعه و مقایسه با مآخذ مزبور برگزیده شد و فقط لغاتی انتخاب و یادداشت گردید که در فرهنگهای سه گانه مذکور بدان معنی که ابوالفتوح آورده دیده نشد، و برای هر یک از این نوع لغات شواهد متعددی از متن تفسیر استناداً آورده

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲- برهان قاطع تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، در سال ۱۰۶۲ق به نام عبدالله قطب شاه از سلاطین هند تهیه و تدوین شد. در این فرهنگ، لغات فارسی بسیار و نیز بعضی لغات عربی و یونانی و لغات دیگر اجنبی ضبط شده است.

۳- بهار عجم، در سال ۱۱۵۲، در هندوستان تألیف شد و لغات فارسی و عربی فراوان دارد و شواهدی نیز از اشعار فارسی ضمن توجیه لغات نقل کرده است.

۴- غیاث اللغات، تألیف محمد غیاث الدین هندی، جامع لغات مهم فارسی و عربی و ترکی است و در سال ۱۲۴۲ق تألیف شده است.

شد تا فوائد لغوی آنها به دست آید. پاره ای از لغات را، که یک جزء آن، لغت اصلی منظور نظر بوده است، به صورت مرکب ضبط کرده ایم؛ نظیر بیداد کار و چراغ مردن؛ برای اینکه مورد استعمال آن لغت معلوم باشد. مأخذ ما در استخراج لغات، تفسیر چاپی ابوالفتوح بوده و بدین سبب ممکن است بعض حروف از قبیل «ب، پ» و «ج، چ» که در قدیم یک طور نوشته می شده است، به یکدیگر مخلوط شده باشد، نظیر «پسند کار» که ممکن است مطابق املائی قدیمش بسند کار، بابای یک نقطه باشد. اکنون فهرست لغات نادر تفسیر شیخ و پس از آن هر یک از لغات تفسیر با ذکر شواهدی چند نقل می شود: الف صفحه ۸۵ ۹۰ [چاپ اول] ب صفحه ۹۰ ۹۵ [چاپ اول] پ صفحه ۹۵ ۹۷ [چاپ اول] ت صفحه ۹۷ ۹۹ [چاپ اول] ج صفحه ۹۹ [چاپ اول] چ صفحه ۹۹ ۱۰۰ [چاپ اول] خ صفحه ۱۰۱ ۱۰۲ [چاپ اول] د صفحه ۱۰۲ ۱۰۷ [چاپ اول] ر صفحه ۱۰۷ ۱۰۸ [چاپ اول] ز صفحه ۱۰۸ [چاپ اول] ژ صفحه ۱۰۸ ۱۰۹ [چاپ اول] س صفحه ۱۰۹ ۱۱۲ [چاپ اول] ش صفحه ۱۱۲ ۱۱۴ [چاپ اول] ع صفحه ۱۱۴ ۱۱۵ [چاپ اول]

غ صفحه ۱۱۵ ۱۱۶ [چاپ اول] ف صفحه ۱۱۶ ۱۲۰ [چاپ اول] ق صفحه ۱۲۰ [چاپ اول] ك صفحه ۱۲۱ ۱۲۳ [چاپ اول]  
 گ صفحه ۱۲۳ ۱۲۶ [چاپ اول] ل صفحه ۱۲۶ ۱۲۷ [چاپ اول] م صفحه ۱۲۷ ۱۲۹ [چاپ اول] ن صفحه ۱۲۹ ۱۳۱ [چاپ  
 اول] ه صفحه ۱۳۱ ۱۳۳ [چاپ اول] و صفحه ۱۳۳ و. صفحه ۱۳۳ [چاپ اول] ی صفحه ۱۳۳ ی. صفحه ۱۳۳ [چاپ اول]

«آ» آتش تاغ: داغ آتش. گفت: اگر فراق را صورت بودی، دلها بترسانیدی و کوهها را ویران کردی و آتش تاغ از داغ فراق  
 آسان تر است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۰۳). (۱) آتش خانه: کوره. جای روشن کردن آتش. قایل آتش خانه  
 بساخت و در او آتش افروخت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۳۹). (۲) آتش زنه: سنگ چخماق، چخماق (چخماق و به  
 معنی چوبی یا سیخی که بدان آتش را می شکنند. از شرح آفتاب غیاث اللغات.

---

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۱۶۸.

۲- همان، ج ۶، ص ۳۴۸.

و اصل او من وری الزند اذا خرج ناره. چون آتش بیرون آید از آتش زنه وری گویند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۰۶).  
 (۱) آخرینان: بازپسینان. متأخرین. گفت: دختر من فاطمه سیده زنان عالم است از اولینان و آخرینان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۶۱). (۲) آویخته: مصلوب، آویزان شده، معلق، اندروا. گفت: هیچ مگویید و جزع مکنید. من عیسی ام! خدای تعالی (جل و علاء) مرا نگاه داشت و این آویخته آن منافق (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۷۱). (۳) آبریز (۴): زر خالص. زر ساو. زر بی غش. اما امروز حال چنان است که آنان که آن روز آبریز بودند، امروز ارزیزاند و آنان که چیز بوده اند، امروز ناچیزند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۰۹). (۵) اجازه کردن: اجازه دادن، تصویب کردن، روا شمردن. روایت کرده اند که مردی خواهرش را به شوهر داد. شوهر طلاقش داد قبل الدخول بها. برادر عفو بکرد مرد را از نیمه مهر شیر اجازه کرد و گفت من عفو بکنم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۰۶). (۶) احتمال کردن: تحمل کردن. بردباری کردن. گفتند: چون خدای (جل جلاله) تورات بر بنی اسرائیل فرو فرستاد و در

---

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۱۶۹.

۲- همان، ج ۴، ص ۳۱۸.

۳- همان، ج ۴، ص ۳۴۸.

۴- کلمه آبریز که در (آ) مدی ضبط شده بدون مدّ نیز صحیح است، به معنی طلای خالص بی غلّ و غش.

۵- روض الجنان، ج ۵، ص ۲۱۸.

۶- همان، ج ۳، ص ۳۱۲.

آنجا اصرار و اثقال و تکالیف شاق بود، بنی اسرائیل آن را احتمال نکردند و نمی پذیرفتند و چون می پذیرفتند، وفا نمی کردند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۳۴). (۱) ارجوانی: ارغوانی، منسوب به ارجوان (= ارغوان)، به رنگ ارغوان، سرخ. راوی گوید: آن روز حضرت حله سرخ ارجوانی پوشیده داشت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۹۶). (۲) ازک: شاخه های کوچک که بر تنه شاخه های بزرگ بروید. شاخ خرد: (لغتنامه دهخدا). و در مسائل عبدالله سلام آمد که رسول علیه السلام از سدره المنتهی پرسید. گفت: درختی است در آسمان هفتم. او را هزار هزار شاخ است، بر هر شاخی هزار هزار ازک است، بر هر ازکی هزار هزار برگ است. هر برگی چندان که هزار هزار کردوس فرشته را سایه کند. هر کردوس هزار هزار فرشته (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۳۱۸). (۳) اسفروود: سنگ خوراک و نام پرنده ای سیاه (برهان). اسپرود = سفروود (فرهنگ دکتر معین). گفت: اسفروود می گوید: من سکت سلم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۵۲). (۴) آسمان خانه: سقف خانه. آسمانخانه. سقف. (فرهنگ دکتر معین). هر چه سایه برافکند از بالا، آن را سماء گویند. سقف خانه را سماء البیت گویند و به پارسی نیز آسمان خانه گویند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱،

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۱۹.

۲- همان، ج ۱۷، ص ۳۴۱.

۳- همان، ج ۱۲، ص ۱۴۷.

۴- همان، ج ۱۵، ص ۲۰.

ص ۵۸). (۱) مثال دیگر: و قولی دیگر آن است که آسمان خانه باشد که مبنی نباشد؛ چون آسمان خیمه و خباء عرب (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۲). (۲) آشکاره (۳): آشکارا، هویدا، پیدا، ظاهر، معلوم (فرهنگ دکتر معین). خدای داند آنچه ایشان پنهان دارند و آنچه آشکاره دارند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۶). (۴) اعتبار گرفتن: عبرت گرفتن. و اهل کتاب گفتند که آن مردی و زنی بودند که در خانه کعبه زنا کردند خدای تعالی ایشان را بیاوردند بر این کوهها بنهادند تا خلقان بینند و اعتبار گیرند، چون روزگار برآمد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۴۲). (۵) اعتبار کردن: دقت. از او پرسیدند که شاید که با حیض نان خورند. گفت: رسول علیه السلام از یک انای آب خوردی و یک قدح. گاه بودی اول خوردی و من دوم، و گاه من اول خوردمی و او دوم، و اعتبار کردم نیک دهن هم آنجا بنهادی که من

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۵۴.

۳- در کتاب ترجمه و قصه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری این کلمه به صورت «هاشکا» آمده و به معنی آشکارا. مثال: «زان که دانست که اگر هاشکا با آدم سخن گوید، سخن او فرا نشنود» (ص ۶۰، نیمه اول) و در جای دیگر هاشکارا آورده: «بگو [یا محمد!] چه بینید شما که اگر به شما آید عذاب خدای [عزوجل] ناگاه یا هاشکارا هیچ هلاک کنند [بدان عذاب] مگر گروه ستمکاران را؟ (ص ۲۱۵، آیه ۴۷) و نیز در ترجمه آیه ۴۷ از سوره انعام و ترجمه آیه ۸ سوره انفال «هاشکارا» آورده است.

۴- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۲.

۵- همان، ج ۲، ص ۵۲۴.

نهاده بودمی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۷۴). (۱) اقرار دادن: اقرار و اعتراف گرفتن. اقرار کردن. رسول علیه السلام گفت: چون اقرار دادی به این چگونه گویی عیسی فرزند خداست (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۰۶). (۲) انداخت: تدبیر و طرح، رای. ایشان گفتند انداخت و کید ما باطل شد. نومید شدند از آنچه انداخته بودند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۹۷). (۳) مثال دیگر: و مکروا مکر کردند و مکر ایشان اینجا تدبیر و انداخت قتل عیسی بود و این آنگه بود که عیسی را برانند و بیرون کردند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۷۰). (۴) انداخت: توجه نکردن. التفات نکردن. رسول علیه السلام گفت: ویل لمن قرء هذه الآیه فمچ بها؛ وای آن کس که این آیه بخواند و بیندازد آن را؛ یعنی تفکر نکند در او و معتبر نگردد بدو. انزله کردن (۵): فرو فرستادن. کلام در آن که کجا انزله بوده است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵). (۶) مثال دیگر: گفت: آری، به آن خدای که تورات بر موسی انزله کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۲۶). (۷) مثال دیگر: و پیغامبران را به بازی نفرستاد و کتابها را به هرزه انزله نکرد (تفسیر

---

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۲۳۶.

۲- همان، ج ۴، ص ۱۶۷.

۳- همان، ج ۶، ص ۲۴۴.

۴- همان، ج ۴، ص ۳۴۵.

۵- این ترکیب بر ساخته ایرانیان است (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۶- روض الجنان، ج ۱، ص ۶۲.

۷- همان، ج ۲، ص ۲۱۷.



ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۳۷. (۱) مثال دیگر: می گفت: یا رسول الله! آنچه گفتمی، شنیدم و گردیدم و آنچه از خدای گرفتمی ما از تو به واجب باز نگرفتیم و از جمله آنچه خدای بر تو انزله کرد، این بود که... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۳). مثال دیگر: و قولی دیگر آنکه در نوشته قرآن بر تو انزله کند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۴). (۲) مثال دیگر: و در اینکه آیه در که انزله بود، پنج قول گفتند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۸). (۳) انگله: گوی گریبان. (برهان). عروه، تکمه، دکمه، انگل (فرهنگ فارسی دکتر معین). وانگله پیراهن را برای آن عروه گویند که برطرف باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۲۷۷). (۴) اولینان: پیشینان (= نخستینها). گفت: دختر من فاطمه سیده زنان عالم است از اولینان و آخرینان، و او پاره از من است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۶۱). (۵) مثال دیگر: و از بعضی صحابه رسول علیه السلام روایت است که او گفت: آیه در اولینان ماست، نه در آخرینان ما (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۲۸). (۶)

۱- همان، ج ۴، ص ۳۱۸.

۲- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۹۳.

۳- همان، ج ۶، ص ۳۳.

۴- همان، ج ۶، ص ۴۴.

۵- همان، ج ۱۵، ص ۳۰۰.

۶- همان، ج ۵، ص ۸.

مثال دیگر: و می گویند این نیست، الا فسانه پیشینیان و حدیث اولینان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۶۴). (۱)

«ب» بارانیدن: [= باراندن]، فرو ریختن باران. «وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا»؛ بارانیدیم بر ایشان بارانی از سنگ (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۲۶). (۲) بار نهادن: وضع حمل. زادن. زاییدن. گفت به آنکه عاضره که اهل توست بار بنهاد پسری دوش شب (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۲۵). (۳) بالا: بیشتر از. فوق. زبر. چه هر کسی را زیر بیست سال بود در آن حساب نیاوردند و هر که را بالای شصت سال بود، در آن حساب نبود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۶). (۴) به پای داشتن: اقامه کردن. آنکه پنجاه و یک رکعت نماز در شبان روزی در فریضه و سنت به پای دارد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۷). (۵) بجاردن: آماده کردن. رسول علیه السلام گفت: نه چنین است، ولکن چون مؤمن را وفات نزدیک رسد، خدای تعالی آنچه برای او بجارده باشد به او نماید از ثواب و کرامت

۱- روض الجنان، ج ۷، ص ۲۵۹.

۲- همان، ج ۸، ص ۲۹۰.

۳- همان، ج ۳، ص ۳۶۳.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۷۷.

۵- همان، ج ۴، ص ۲۰۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۹). (۱) مثال دیگر: قتاده گفت: مقنطره مالی منضد بر هم نهاده در هم بجارده باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۲۱). (۲) مثال دیگر: و بترس از آن آتش که برای کافران بجارده اند! اگر گویند: چون دوزخ برای کافران و فاسقان بجارده اند، چرا کافران را تخصیص کرد؟ (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۵۰). (۳) مثال دیگر: گفت آن را آنکه وصف کرد آن متقیان را که بهشت برای ایشان بجارده است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۵۱). (۴) به حکم نشستن: در مسند قضا بودن. آماده داوری. ... یک روز شریح قاضی که حاکم بود از قبل امیرالمؤمنین به حکم نشسته بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۰). (۵) بر بیختن: پیچیدن، بر پیختن (= بر پیچیدن پیختن، پیچیدن). رسول برای پسر عمه اش حکم کرد و لب بر بیخت به طریق استهزاء. جهودی نشسته بود، آن بدید و گفت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳). ۶ بر شیواندن: زیر و رو کردن. گفت: این گندم بر زمین بیفشان و زمین بر شیوان و دانه به خاک پوشان.

۱- همان، ج ۴، ص ۲۰۹.

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۶۰.

۳- همان، ج ۵، ص ۶۵.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۱۷.

۵- همان، ج ۶، ص ۷.

همچنان کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۷۹). (۱) برگ کردن: توشه دادن. ابراهیم النخعی گفت: جهودان جماعتی را برگ بکردند و به مدد رسول فرستادند آنکه به آن شادمانه بودند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۰۴). (۲) بریدن: طی کردن. عبور کردن. گذشتن. از ورای ایشان زمینی است سپید چون رخام عرضش چندان که آفتاب به چهل روز تواند بریدن و طولش جز خدای نداند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹). (۳) بسپاردن: تسلیم کردن. والسلام بسپاردن باشد و تسلیم کردن... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۸۶). (۴) بسفند: امر از مصدر سفتن. سوراخ کردن. اکنون بگوی تا ناسفته سفند و سفته را ریسمان درکشند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۶۱). (۵) بسندکار ۶: قانع بسنده کار.

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۱۵۶.

۲- همان، ج ۵، ص ۲۰۴.

۳- همان، ج ۱، ص ۷۲.

۴- همان، ج ۲، ص ۱۱۸.

۵- همان، ج ۱۵، ص ۴۰.

گفته اند حفیظ است و کفایت کننده و گفته اند کافی است و بسند کار (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۸). (۱) به شرم برافتادن: شرم کردن. رسول علیه السلام از کرم خود به شرم برافتاد به پس باز شد و بایستاد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۶). (۲) بشولیده: آشفته و پریشان. و فرق سر باز کردن تا موی بشولیده نباشد آن را که موی دراز بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۵۰). (۳) به کار داشتن: به کار بردن. پس حمد عام تر باشد از شکر برای آنکه حمد به جای شکر به کار دارند و شکر به جای حمد به کار ندارند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵). (۴) بهترین: بهترین. و بهترینه اقوال آن است که خبر مبتدای محذوف است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۶۸). (۵) بهینه ۶: بهترین، بهین.

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۴۳.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۲.

۳- همان، ج ۶، ص ۱۲۹.

۴- همان، ج ۱، ص ۶۳.

۵- همان، ج ۸، ص ۱۲۵.

و در بهینه ایزام اختلاف کردند. جهودان شنبه گفتند، و ترسایان یکشنبه. خدای تعالی مؤمنان را هدایت کرد به روز آدینه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۵۱). (۱) مثال دیگر: و بهینه هر کس که او را رها کنم و آن علی بن ابی طالب است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۴۷). (۲) مثال دیگر: بهینه اقوال آن است که فی بیوت صفتها کذا (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۴۵). (۳) بینبازیدن: پر کردن. بفرماید تا چاله بکنند و مرد را در آنجا کنند تا کمر بست و اگر زن باشد تا به سینه و به خاک پیرامن ایشان بینبازند و استوار کنند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۹). (۴) بیختن: پیچیدن. گفت: با عبدالله عباس بودم در راه حج. چون فرود آمدیم، او بیامد و تعهد شتری می کرد. در میانه دنبال شتر را به دست گرفت و می بیخت؛ چنان که عادت رجال باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۲۱). (۵) بیدادکاران: ستمکاران؛ (بیداد کردن، ظلم کردن، ستم کردن). و این جزا و پاداشت بیدادکاران است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۳۷). (۶)

---

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۱۸۱.

۲- همان، ج ۴، ص ۲۸۳.

۳- همان، ج ۱۴، ص ۱۵۱.

۴- همان، ج ۱۴، ص ۷۸.

۵- همان، ج ۳، ص ۱۰۸.

۶- همان، ج ۶، ص ۳۴۲.

بی دیدگی: ناینایی: عبدالله ام مکتوم و عبدالله بن جحش نزدیک رسول آمدند و ایشان نابینا بودند، گفتند: یا رسول الله! خدای تعالی بندگان را جهاد فرمود و ترغیب کرد و احوال ما از بی دیدگی این است که تو می دانی و ما را آرزوی جهاد است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۰). (۱) بیران (۲): ویران. و از همه بدتر آن است که خدای تعالی در کتاب ما بر پیغامبر ما انزله کرد که بیت المقدس بیران شود بر دست مردی که او را بخت النصر گویند در فلان وقت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۶۴). (۳) مثال دیگر: «و سعی کنند در خراب و بیرانی آن» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۸۷). (۴) مثال دیگر: روایت کرده از عبدالله عباس که گفت: چون خانه خدای بیران کردند، به اساس ابراهیم علیه السلام رسیدند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۰۲). (۵)

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۷۴.

۲- در کتاب ترجمه و قصه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، همه جا حرف «ب» به «و» بدل می شود؛ مثال: «و برداشتیم زور سر شما کوه را. پس وَر گشتید شما از پس آن». (ص ۱۱، آیه ۶۳ ۶۴، چاپ تهران، ۱۳۳۸، کلماتی نظیر: و خشودن به جای بخشودن، (ص ۱۸، آیه ۱۰۵، نیمه اول)، ویداد گر به جای بیداد گر (ص ۱۹، آیه ۱۱۴، نیمه اول)، میودا به جای میابدا (ص ۳۲، آیه ۱۳۲، نیمه اول)، راه یاوید به جای راه یابید (ص ۲۳، آیه ۱۳۵، نیمه اول)، ویزاری به جای بیزاری (ص ۲۸، آیه ۱۶۷، نیمه اول) و جز آنها فراوان در این کتاب به چشم می خورد. ر.ک: نسخه چاپی ای که به سعی و اهتمام استادان ارجمند آقایان: دکتر یحیی مهدوی و دکتر مهدی بیانی در سال ۱۳۳۸ چاپ گردید.

۳- روض الجنان، ج ۲، ص ۶۶.

۴- همان، ج ۲، ص ۱۲۱.

۵- همان، ج ۲، ص ۱۵۸.

مثال دیگر: بعض دیگر از مفسران گفتند: خانه را اول آدم علیه السلام بنا کرد، به طوفان نوح بیران شد، قواعد آن بر جای ماند. ابراهیم علیه السلام بر آن قواعد بنا کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۰۴). (۱) بیشترین: بیشترین. گفت: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ بل بیشترینه ایشان ندانند از آنکه اندیشه نکنند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۴۸۹). (۲)

«پ» پاتهی: پابرهنه و بدون کفش و مستحب آن است که در مکه پا تهی رود، با غسل در مسجد شود و از در بنی شیبه در شود و پای برهنه کند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۱۹). (۳) پارنجن: خلخال (= پا آورنجن)، پای برنجن (فرهنگ دکتر معین). از میان دو کتف او مهر نبوت باشد؛ مانند سرپارنجن، دراز دراز نباشد و کوتاه کوتاه نباشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۷۵). (۴) پاتیلچه: پاتله. پاتيله. مطلق دیگ را گویند عموماً، و دیگ دهن فراخ حلواپزی را خصوصاً (برهان). دیگ کوچک تیانچه. پاتيله (فرهنگ دکتر معین). و از آنجا در پاتیلچه صحت عزم افکن و آب حیا و شرم برویز (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۲۷). (۵)

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲- همان، ج ۸، ص ۳۴۳.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۰۱.

۴- همان، ج ۸، ص ۴۳۳.

۵- همان، ج ۱۴، ص ۳۳۲.



پایندان (۱): کفالت، کفیل، ضامن، پذیرفتار. فرا گفت معنی قبیل کفیل و پایندان باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۲۵). (۲) پایندانی: پذیرفتاری. میانجیگری. ضمانت. کفایت. تعهد (فرهنگ دکتر معین). و او را برای آن ذوالکفل خواندند که کفالت و پایندانی هفتاد پیغمبر بکرد و ایشان را از قتل برهانید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۱۴). (۳) پرستک: خطاف پرنده ای که پشت و دم سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ می باشد. (برهان). پرستوک = فرستک = فراستوک = فراشنوک (فر. م). گفت: چون پرستک بانک کند، گوید: الحمدلله رب العالمین (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۵۳). (۴) پروازیدن: پرواز کردن. اگر چندان مرغ از کبوتر و جز آن گرد خانه می پروازند و یکی از ایشان لنگ نشود، به سر آن خانه نپرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۰۸). (۵) پس روی (۶): پیروی. (اتباع، تبعیت، متابعت، فر. م (۷)).

- 
- ۱- در کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری این کلمه به همین معنی آمده: «گفتند می جویم پیمانۀ ملک و آن را که باز آرد آن را اشتروار بارست و من آن را پایندانم». (ص ۴۱۲، آیه ۷۲، نیمه اول).
  - ۲- روض الجنان، ج ۸، ص ۴.
  - ۳- همان، ج ۳، ص ۳۳۳.
  - ۴- همان، ج ۱۵، ص ۲۱.
  - ۵- همان، ج ۵، ص ۴۴۳.
  - ۶- در کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری این کلمه در همین معنی به کار برده شده؛ مثال: «و خدای [عزوجل] می خواهد که توبه دهد شما را و بپذیرد توبه شما و می خواهند آن کسهایی که پس روی کردند کامها و آرزوها را...» (ص ۱۳۲، آیه ۲۷، نسا)؛ مثال دیگر: «و اگر نه افزونی و نیکوی خدا (عزوجل) بودی بر شما و بخشودن او هر آینه پس روی کرد شما را مگر اندکی» (ص ۱۴۱، آیه ۸۲، سوره نسا).
  - ۷- علامت اختصاری فرهنگ معین است.

سدى گفت: مراد شياطين اند كه فردا تبرا كنند از آنان كه ايشان پس روى كرده باشند و به غرور ايشان مغرور شده، فردا بيايند و گويند... (تفسير ابوالفتوح رازى، ج ۱، ص ۲۵۳). (۱) مثال ديگر: چون گويند ايشان را پس روى كنى آن را كه فرستاد خدا، گويند: پس روى كنيم آن را كه يافتيم (تفسير ابوالفتوح رازى، ج ۱، ص ۲۵۵). (۲) مثال ديگر: آن روز كه متبوعان و رؤساي ضلالت از اتباع خود تبرا كنند و گويند ما را از شما امروز اّباع و پس روى در خورد نه ما از شما لشكر بيزاريم (تفسير ابوالفتوح رازى، ج ۱، ص ۲۵۳). (۳) پناه با خداى دادن: پناه به خدا بردن. پناه با خداى مى دهم از آنكه من از جمله جاهلان باشم (تفسير ابوالفتوح رازى، ج ۱، ص ۱۳۹). (۴) پى گر: پيروى، تبعيت. پى گر كردن: پى گرى كردن؛ پيروى كردن. و نكرديم ما آن قبله كه تو بودى بر آن، مگر ما بدانيم كه پى گر مى كند رسول را از آن برگردد بر پى خود (تفسير ابوالفتوح رازى، ج ۱، ص ۲۱۶). (۵) مثال ديگر: و اگر بيارى به آنان كه ايشان را كتاب دادند به هر دليلى، پى گر مى نكنند قبله تو را و نه پيروى كنى قبله ايشان را (تفسير ابوالفتوح رازى، ج ۱،

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۸۲.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۸۵.

۳- همان، ج ۲، ص ۲۸۰.

۴- همان، ج ۲، ص ۴.

۵- همان، ج ۲، ص ۱۹۳.

«ت» تاسه: آرزو: انتظار آمیخته با بیقراری. سدی گفت: مراد منافقان است و جهودان که چون رسول علیه السلام روی از بیت المقدس با مسجد حرام کرد، طعن زدند و گفتند: اشتاق الرجل الی بلده ومولده؛ محمد را تاسه مکه می باشد که شهر و مولد اوست (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۱۷). (۲) ترسکار (۳): ترسان، ترسنده. ربیع انس گفت: مراد به خاشعان در آیت، خائفان و ترسکاران اند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۷). (۴) ترویج کردن: روپراه کردن. مرد گفت: مرا تعجیل است. اگر کار را ترویج کنی، ده هزار درهم بر آنچه قرار بهاست، زیادت بدهم. گفت: نکنم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۰). (۵) تفسیر دادن: تفسیر کردن. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: الشفیع جناح الطالب؛ گفت: شفیع بال طالب باشد و شفیع آن باشد که شفاعت کرد و شفیع آن باشد که دوم تنها می شد

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۹۴.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۹۵.

۳- این کلمه در همین معنی در ترجمه و قصه های قرآن به کار برده شده؛ مثال: «و به درستی که از اهل نامه کسی هست که برویده می بود به خدای [عزوجل] و بدانچه فرو فرستادند سوی شما [چون قرآن] و آنچه فرو فرستادند سوی ایشان [چون تورات] ترسکاران باشند خدای را [عزوجل] بنخرند...» (ص ۱۱۰، آیه ۱۹۹، آل عمران).

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۵۷.

۵- همان، ج ۲، ص ۶.

و یک تفسیر این دادند قول رسول علیه السلام (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۱). (۱) تقصیر کردن: کوتاه کردن. از قصر. کوتاهی کردن. و چون فارغ شود، تقصیر بکند؛ اعنی پاره ای از موی سر بگیرد و پاره ای از محاسن حلال شود از هر چه احرام که داشت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۱۹). (۲) تنگ رسیدن: بسیار نزدیک شدن. و این کارزار آدینه بود نماز شام تنگ برسد و آفتاب فرو خواست شدن (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۲۱). توانی: توانایی. و درست آن است که در خور مرد بود و دستگاه توانی او برای خدای مقدار بکرد بر قدر استطاعت مرد از توانگری و درویشی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۴). تیزنا: محل تیزی شمشیر و تیغ. وحدّ شمشیر تیزنای او بود و حدّ در خلق حدّت باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۰۳). (۳)

«ج» جاییدن: جویدن، جاییدن. و بشر لقمه در دهان نهاده و بجایید و فرو برد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۹۹). (۴)

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۶۵.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۰۲ ۱۰۳.

۳- همان، ج ۳، ص ۶۰.

۴- همان، ج ۱۷، ص ۳۴۷.

جمبنده: جنبنده، شپش. (۱) رسول علیه السلام بر من بگذشت و مرا موی بسیار بر سر بود و جمبنده در او افتاد و به رویم فرود می آید و من از آن رنجور بودم و من دیک می پختم. رسول گفت: همانا رنجوری از این جمبنده. گفتم: به غایت یا رسول الله (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۱۶). (۲)

«چ» چاره گر: تدبیر کننده. چون او را زنده دیدی، بدویدی دیگر باره امید آن را که باشد که چاره ای یابد یا چاره گری کس را نمی دید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۰۰). (۳) چراغ پای: ستون مانندی از چوب یا مس یا آهن و غیر آن که چراغ را به روی آن قرار می دادند. چراغپا (= چراغ پایه) پایه چراغ. آنچه که چراغ را روی آن گذارند. (فر. م). و چراغ پای را مناره به این خوانند که جای نور بود و آهک را از اینجا نوره گویند که اندام پاکیزه و روشن بکند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۶). (۴) چراغ مردن: خاموش شدن. عکرمه گفت: شبی رسول علیه السلام را چراغی بمرد. گفت: «أنا لله و أنا إليه راجعون» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱). (۵) چره: چرا. رعی.

۱- «پوستینی داشتیم، جنبنده بسیار در آن افتاده بود». تذکره الاولیاء، عطار، ج ۱، ص ۸۴.

۲- روض الجنان، ج ۳، ص ۹۵-۹۶.

۳- همان، ج ۲، ص ۱۵۴.

۴- همان، ج ۱، ص ۱۳۸.

۵- همان، ج ۲، ص ۲۴۱.

ورعی چره کردن و چرانیدن باشد... گوشت به چره کنند کلام من کن تا چنان که چهارپایی از آن انتفاع گیرد، تو از کلام من انتفاع گیری (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۶). (۱) مثال دیگر: تا شیر با شتر و پلنگ با گاو و گرگ با گوسفند به یک جای چره کنند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۷۲). (۲) مثال دیگر: مرغزاری دید و گیاه بسیار گوسفندان را فرا چره کرد. او بخفت و عصا بر زمین فرو زد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۹۹). (۳) مثال دیگر: اما آنکه اجر بود مردی بود که اسبی باز بندد در راه خدای یا فرو گذارد و آن را در گیاه زاری برای جهاد بهر رفتنی و چره کردن و خوردنی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۲۳). (۴) چفسان: فعل امر بچسبان. چسبان. «فَصْرُهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا...» و این قرائت امیرالمؤمنین علی است و معنی آن است که ایشان را با خود چفسان. يقال: صرت الشيء اموره إذا املته... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۶۰). (۵) چند گاهه: چند وقته. و در آن خلاف کردند که عیسی در این وقت چند گاهه بود؛ کلبی گفت: چند روزه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۴۷۰). (۶)

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۹۵.

۲- همان، ج ۴، ص ۳۵۲.

۳- همان، ج ۱۵، ص ۱۲۵.

۴- همان، ج ۴، ص ۲۱۴.

۵- همان، ج ۴، ص ۳۴.

۶- همان، ج ۱۳، ص ۷۷.

چندی: آن قدر. ابن کیش گفت: چندی از مالت به من ده تا من گناهان تو را گیرم... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۱۸۳). (۱)

«خ» خارناک: جایی که خار بسیار باشد؛ پر خار. از کعب الاحبار پرسیدند از تقوا. گفت: هرگز در هیچ ره از تیه خارناک رفته ای؟ گفتند: آری. گفت: چگونه کنی در آن تیه؟ گفتند... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۰). (۲) خرماستان: جایی که درخت خرما بسیار باشد؛ نخلستان. گفت: یا رسول الله! مرا دو خرماستان است: یکی به بالاء مدینه، یکی به زیر مدینه، جز آن چیزی ندارم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۱۸). (۳) خشک: بَرّ. و از دریا بگذشتند و به خشک آمدند تا به مدینه رسیدند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۰۷). (۴) مثال دیگر: یا کیست که شما را ره نماید در تاریکی در دریا و خوشک، چون به سفر روید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۷۴). (۵) خفیدن: عطسه کردن.

۱- روض الجنان، ج ۱۸، ص ۱۸۸.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۰۱.

۳- همان، ج ۳، ص ۳۴۵.

۴- همان، ج ۷، ص ۱۰۷.

۵- همان، ج

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: دنیا شما به نزدیک من خوارتر از خفیدن بزی است به نزدیک خداوندش (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۰۰). (۱) خوار: آسان. مقابل دشخوار؛ سهل. مردی بنده ای بخرد بها اندک یا بسیار و او را کاری فرماید: یا خوار یا دشخوار؛ او را اجرت نباید داد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۶۴۱). (۲) خیزاندن: لغزاندن. ازلال. «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» (۳)؛ بخیزانید ایشان را ابلیس از آنجا. بیرون آورد ایشان را آنچه بودند در آن و گفتیم ما، فرو شوی بهری بهری را دشمنی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۹). (۴)

«د» دانه در زمین پوشاندن: بذرافشانی. مرد پوشیده به سلاح را کافر خوانند، و برزگر را کافر خوانند؛ برای آنکه دانه در زمین پوشند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۴). (۵) درازنا: طول، درازا، درازی. خدای ابری بفرستاد تا از این مرغ بر ایشان ببارید؛ چندان که پهنای میلی بود و درازنای رمحی بود. در حال خود یافتن: حال نزع. چون فرود آمد، گفت: برویم او را عیادت کنیم. برفت و جماعتی به او

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۱۹۶.

۲- همان، ج ۱۰، ص ۵۲.

۳- بقره (۲): آیه ۳۶.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱۵.

۵- همان، ج ۱، ص ۱۱۲.



چون به بالین او در آمد، او را در حال خود یافت؛ یعنی حال نزع. بر بالین او ساعتی بنشست (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۵). (۱) دختره: دخترک. و این دختران را یکی صفوره نام بود و یکی را لیا، و آن دختره را که صفوره نام بود، به موسی داد. بعضی دگر گفتند: دختر مهین را صفورا نام بود و کهن را صفیرا (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۹۸). (۲) درختستان ۳: جایی که درخت زیاد دارد. بدری دیگر رفت و گفت: چه مردمانی شما؟ گفتند: ما مردمانیم که دخلها خورد کرده ایم و بر خرمن نهاده. اگر امسال باد بسیار باشد، ما غله ها پاک کنیم و ما را خیرهای تمام باشد. به دری دیگر آمد و گفت: چه مردمانی شما؟ گفتند: ما خداوندان رزان و درخت استانیم و درختان ما میوه بسیار دارد. اگر امسال باد کم بود، ما غنی شویم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۰). (۳) درخت سنب؛ درخت سنبه: موریانه (برهان). آنچه که درخت را سوراخ کند. مته. (فر. م). و خدای تعالی درخت سنب را بفرستاد تا عصای او را سوراخ کرد. عصا

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۹۳.

۲- همان، ج ۱۵، ص ۱۲۳.

۳- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۷۳ ۲۷۴.

بشکست و سلیمان بیفتاد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۳۶۲). (۱) مثال دیگر: مردم در رفتند و بدیدند و عصای سلیمان برداشتند. بنگریدند، درخت سنب خورده بود (۲) (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۳۶۲). (۳) مثال دیگر: بعد یک سال درخت سنبه بیامد و عصای او بسفت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۳۶۲). (۴) درخواستن: طلب کردن، استدعاء کردن. خواهش کردن. از روی نیاز سؤال کردن. چون مهمی پیش آید، به خدای تعالی فزع کند و خدای تعالی را بخواند و از او فرج درخواهد. می گوید شما نیز مسئله کنی از معبودان خود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۶). (۵) مثال دیگر: که مشرکان جهودان را به گواهی درخواستندی و ایشان گواهی دادندی برای مشرکان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۷). (۶) مثال دیگر: چون بدانجا رسیدند موسی را گفتند از خدای درخواه تا کلام خود ما را بشنواند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۲۴). ۷ در خوردن: شایسته و سزاوار بودن. لایق بودن.

۱- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۵۴۵۳.

۲- رجوع شود به تفسیر طبری، (ج ۵، ص ۶۱۵) که همه جا صریحاً و مکرراً در مورد همین حکایت ما نحن فیه، یعنی حکایت دابه الارض، که عصای حضرت را خورده بود... ، همه جا ارضه دارد.

۳- همان، ج ۱۶، ص ۵۴.

۴- همان، ج ۱، ص ۱۶۳.

۵- همان، ج ۱، ص ۱۶۵.

۶- همان، ج ۱، ص ۲۹۵.

قولی دیگر آن است که شما می دانی که با خدای تعالی ضدّ و نَدّ درنخورد و سزا نبود، ولکن جحود می کنی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۵). (۱) درد کردن: متألّم ساختن. انس مالک گوید که رسول علیه السلام زنی را دید که بر کودکی می گریست. او را گفت: اتقی الله و اصبری؛ از خدای بترس و صبر کن. زن گفت: مصیبت من تو را درد نمی کند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۷). (۲) در دل گرفتن: عزم کردن و تصمیم گرفتن. او در دل گرفت که طاعت ندارد آدم را. در دل گرفت که اگر مرا بر او مسلط کند، هلا-کش کنم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۶). (۳) دَرَزَن: سوزن. آنکه اهل درزن باشد، نه سزای کرزن باشد. مردت با درزن است و زنت با کرزن (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۱۰). (۴) درزه: توده و پشته علف و خار و خاشاک (برهان). و گفته اند، عناق دختر آدم علیه السلام بود و اول کسی بود که بغی کرد در زمین، و هر انگشتی از انگشتان او سه گز بود و دو گز بر هر انگشتی ناخنی از آهن به مانند داسی، و چون بر زمین بنشستی یک گزبان زمین مشغول کردی. او از دشت می آمد و درزه هیزم بر سر نهاده لایق او. چون آن دوازده کس را بدید، از ایشان عجب آمد او را (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۱۹). (۵) درزی کردن: خیاطی. درزی گری. الخیاطه. وایذاء رنجی باشد که به تلف نفس نرسد و ایذای ایشان قوم موسی را آن

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۶۰.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۴۳.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۰۷.

۴- همان، ج ۵، ص ۲۲۰.

۵- همان، ج ۶، ص ۲۹۷.

بود که وهب گفت: قوم فرعون بنی اسرائیل را بنده گرفته بودند، ایشان را کارهای گران فرمودندی؛ چون: سنگ کردن از کوه و نقل کردن و بنای کوشکها و سراها کردن و انواع حرف و صناعات از کلگیری و آهنگری و درودگری و خشت زدن، و آن کس که نتوانستی کردن و ضعیف بودی، او را ضربیت بر نهاده بودندی که در ماه و در روز بدادی، و اگر تأخیر کردی و ندای او را بزدندی و پاز داشتندی و جفا کردندی و زنان را دوک رشتن و جامه یافتن و درزی کردن فرمودندی و کارهای که لایق ایشان بودی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۴۵-۴۴۶). (۱) دستره: داس کوچک دنداندار (برهان). و گفت: «بار خدایا! تو دانی که علی در طاعت تو بود و در طاعت رسول تو. اللهم رد علیه الشمس حتی یصلی؛ بارخدایا! آفتاب باز آر تا علی نماز به وقت خود بیارد». راوی خبر گوید که به آن خدای که محمد را به حق به خلقان فرستاد که ما آفتاب را دیدیم که باز آمد و او را آوازی بود چون آوازه دستره که در چوب افتد و روشنایی آن دیدیم بر در و دیوار تافته؛ تا امیرالمؤمنین علی نماز بکرد. چون او سلام باز داد، آفتاب فرو افتاد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۳۲). (۲) دست یازیدن: دست دراز کردن. دست بر آوردن. عابد دگرباره برخواند، کنیزک بشنید دست بیازید و جامه بدرید و جزع و زاری کردن در گرفت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۸). (۳) دلیل کردن: ثابت شدن. و این خبر و مانند این اخبار دلیل می کند که این سوره مکی است (تفسیر

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۴۸.

۲- همان، ج ۶، ص ۳۲۸.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۶۷.

ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۲). دمبال: پس. عقب. دنبال. و به تاختن و تعجیل دمبال شما می آید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۸۸). (۱) دم غزه: در محاورات امروز تهران دمبلیچه گویند. «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا» (۲)؛ گفتیم: اکنون چون این گاو را بکشید، بعضی از این گاو کشته بر این مرد کشته زنی. مفسران در آن بعضی خلاف کردند؛ عبدالله گفت، آن استخوان بود که به نزدیک غرضوف باشد و هو بعض الکتف و آن مقتل بود. ضحاک گفت، زبانش بود. سعید جبیر گفت، دم غزه بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۳). (۳) دنبال (۴): دم، دنب. گفتیم: اکنون چون این گاو را بکشید بعضی از این گاو کشته بر این مرد کشته زنی. مفسران در آن بعضی خلاف کردند... مجاهد گفت، دنبالش بود. کلبی گفت، ران. سدی گفت، آن پاره گوشت که از میان دو کتف بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۳). (۵) دندان کند شدن: ناامید شدن. فارسی متداول امروز: تیر به سنگ خوردن. چون به شام رسیدند، ولایتی دیدند آبادان بالشکر بسیار سوار و پیاده بی حد. دندانش کند شد و دانست که هیچ نتواند کردن (تفسیر ابوالفتوح

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۱۶۲.
  - ۲- بقره (۲): آیه ۷۳.
  - ۳- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۴.
  - ۴- به همین معنی است در کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری: «و براقی در میان بداشته اشهب، مه از حمار و کم از بغل، روی او چون روی مردم،... پایهای گاو، دنبالش چون دنبال پیل...» (ص ۵۴۶، حدیث مواج).
  - ۵- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۴.

رازی، ج ۳، ص ۲۳۱). دویسیده: معقد، لخته: «**ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً**»؛ آنکه خونی بسته ستبره شده بود دویسیده» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۴۴۰). (۱) دیرینه: قدیمی. کهنه. دیرین. چهارم سام بن نوح بود و آن چنان بود که عیسی علیه السلام چون دعوت کرد و دعوی احیای موتی کرد، او را گفتند: کدام مرده زنده کنی؟ گفت: هر کس را که شما خواهید. ایشان اندیشه کردند و گفتند: مرده دیرینه را اندیشه باید کردن تا بدانیم که راست می گوید یا نه. به اتفاق گفتند: ای عیسی! اگر راست می گویی برای ما سام بن نوح را زنده کن. گفت: گورش با من نماید. ایشان او را به سر گور او بردند. او خدای را به نام مهم ترین بخواند. خدای (تعالی جل جلاله) سام را زنده گردانید در گور (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۶۶). (۲) دیگ پختن: طبخ کردن، غذا پختن. او را گفتم: چه مصیبت رسیده تو را؟ گفت: عجب تر مصیبتی دو پسرک داشتم که همه سلوه دل من ایشان بودند. ساعتی بر آمد، او نیز با پیش خدا شد. همان روز پسرکی دیگر داشتم طفل، و من دیگ می پختم. مشغول شدم به کار اینان به نزدیک دیگ رفت. دیگ بیفکند و بر او ریخت و او نیز سوخته شد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۷). (۳)

---

۱- روض الجنان، ج ۲۰، ص ۶۵.

۲- همان، ج ۴، ص ۳۳۳.

۳- همان، ج ۲، ص ۲۴۳ ۲۴۴.

«راستیگر: صادق. راستین. اگر گویند: فرشتگان از کجا دانستند که آدم در آن خبر داد راستیگر است و آن اسمای چیزهاست بر وفق راستی، گوئیم: لابد باشد از آنکه خدای تعالی علمی از آن اعلام معجزیان مقرون کند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۶). (۱) مثال دیگر: ابوسعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: بازرگانان راستیگر امینی فردای قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهیدان باشند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۸۹). (۲) راستین: صدیق. راستینه. گفت: چه اختیار کنی؟ گفت: من بنده ام؛ بنده را اختیار چه کار! گفت: این بنده راستین است، او را بخريد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۳). (۳) راستینه: صدیق. راستین. گفت: این مرد نومسلمان، مردی راستینه است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۳۳۷). (۴) رودکان: (معنی که جمع امعاء باشد) «بهار». جمع روده. گفتند: سبب نزول آیه آن بود که عرب و بعضی دیگر جز ایشان خون در رودکانی کردند و بر آتش نهادندی و بخوردندی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۹۴). (۵)

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰۸.

۲- همان، ج ۴، ص ۳۹۵.

۳- همان، ج ۱، ص ۸۲.

۴- همان، ج ۱۲، ص ۱۸۸.

۵- همان، ج ۶، ص ۲۳۴.

ریزیدن: ریختن. بسیاری از استخوانهای پوسیده ریزیده متفرّق شده ای دید. آواز داد که ای استخوان پوسیده و گوشت رفته و پوست ممزّق شده! (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۱۴). (۱) مثال دیگر: و چون به زمین آمد، عصای داشت از درخت مورد بهشت، بالای آن ده گز، از او به موسی علیه السلام رسید و اکیلی از درختان بهشت چون هوا بر او آمد، خشک شد و برگهای او بریزید و انواع طیب گشت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۸). (۲)

«ز» زفر (۳): بر وزن سفر دهان را گویند و کنج دهان را هم گفته اند (برهان). فک. عبدالله عباس و سدی گفتند، اژدهای بزرگ نر موی ناک و دهن باز کرده و یک زفر بر زیر کوشک فرعون نهاد و دگر زفر بر بالای کوشک (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۳۷). (۴) زیر: کمتر از. چه هر کسی را زیر بیست سال بود، در آن حساب نیاوردند و هر که را بالای شصت سال بود، در آن حساب نبود (تفسیر ابوالفتوح رازی،

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۴۳۴.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۳۴ ۲۳۵.

۳- مثال از کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری: «عتبه بن ابی وقاص، برادر سعد وقاص، زفراشتری در آهن گرفته بینداخت، بر روی مبارک مصطفی علیه السلام زد، رباعیه وی را بشکست، و خون بسیار برفت» (ص ۱۱۸، قصه حرب احد، آل عمران).

۴- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۲۴.



ج ۱، ص ۱۱۶. (۱)

«ژ» ژفکن: چرکین. شعری العبور از قفا بیامد مجبره را عبر کرد و غمیصا بایستاد بر فراق سهیل می گریست تا چشمش ژفکن شد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۱۸۸). (۲)

«س» ساز: آلت وسیله ساز و برگ. برای آنکه چون رسول علیه السلام از مکه بیامد و جماعتی که ساز آمدن نداشتند و آنجا بماندند، مشرکان ایشان را عذاب کردند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۹). (۳) سازمند: چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد، اعم از نوشته و زاد و راحله و آنچه در سفر به کار است. بنی آدم همه از یک پدر و مادرند و آنکه این همه اختلاف در ایشان یکی دراز و یکی کوتاه، یکی سیاه و یکی سرخ و یکی زرد و یکی مستوی الخلقه و یکی متفاوت الخلق، یکی خوشخوی و یکی بدخوی، یکی عاقل و یکی ابله، یکی سعید و یکی شقی، یکی سازمند و یکی ناسازالی غیر ذلک من الاختلاف (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۷۴). (۴) سازو: ریسمان علفی (برهان). نی بوریاء، لیف خرما (فر. م). یک روز رسول علیه السلام خفته بود بر چیزی از سازو بافته و بالش در زیر سر

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۷۷.

۲- همان، ج ۱۸، ص ۲۰۲.

۳- همان، ج ۶، ص ۲۱ ۲۲.

۴- همان، ج ۱۱، ص ۱۸۲.

نهاده از ادیم که خشوش لیف بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۱۲). (۱) ساو: خالص؛ براده زر. اگر این نصاب زر مضروب منقوش باشد، قطع باید کردن او را و به نزدیک شافعی هم چنین است و اگر زرساو باشد از معدن گرفته که بگداختن و اصلاح محتاج باشد، بر او قطع نباشد و اگر زر خالص بود، قطع واجب باشد به نزدیک ما (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۴۸). (۲) ستبر: اینجا به معنی ضخامت. آنکه آن یک طبقه را بشکافت و هفت طبقه کرد ستبر هر زمینی پانصد ساله راه از زمین تا به زمینی که طبقه دیگر است پانصد ساله راه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۳). (۳) ستبره: معقد. دو سیده. ثم کان علقه آن گه خونی بسته ستبره شده بود و سیده (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۴۴۰). (۴) ستنبه (۵): مرد دلیر و قوی هیکل و درشت (برهان). «وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ» (۶)؛ و تابع است مر دیوی ستنبه مارد عاصی را و تمرد سرکشی باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۵۸۱). (۷)

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۲۲۶ ۲۲۷.

۲- همان، ج ۶، ص ۳۷۲.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۵۵.

۴- همان، ج ۲۰، ص ۶۵.

۵- مثال از کتاب ترجمه و قصه های قرآن: «... و نمی خوانند مگر دیوی ستنبه را». (ص ۱۴۷، آیه ۱۱۶، سوره نساء).

۶- حج (۲۲): آیه ۳.

۷- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۹۸.

سخته ۱: سنجیده، موزون. «وَأُتْبِتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» (۱)؛ و برویانیدیم در زمین هر چیزی را سخته و وزن کرده (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۲۳۶). (۲) سراشک: پشه. آن گه نمرود، لشکری عظیم جمع کرد و لشکرگاه به صحرا بیرون زدند و ابراهیم را گفت: لشکر من این است. از لشکر خدای تو اثری نمی بینم. خدای تعالی وحی کرد به فرشته که بر سراشک موکل است و به روایتی دیگر جبرئیل را گفت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۵۰). (۳) مثال دیگر: گفت از ایشان که را ضعیف تر می دانی؟ گفت: سراشکان فلان دریا را... از آن در چندانی سراشک بیرون آمد که... آن گاه آن سراشکان در ایشان اوفتادند و گوشت و خون ایشان بخوردند... ابراهیم گفت: ایمان آری؟ گفت: نه. خدای تعالی بفرمود سراشکی را قالب زیرین او بگزید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۵۰). (۴) مثال دیگر:

۱- حجر (۱۵): آیه ۱۹.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۳۱۵.

۳- همان، ج ۴، ص ۷۶.

۴- همان، ج ۴، ص ۷.

رسول علیه السلام گفت: عظیم تر کبیره شرک به خدای باشد، و عقوق مادر و پدر، و سوگند به دروغ به آن خدای که جان من به امر اوست که هیچ کس نباشد که او سوگند خورد و اگر همه چند پر سراشکی باشد والا علامتی از آن بر دل او بماند تا به روز قیامت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۹۱). (۱) مثال دیگر: و آن پنج خون است: خون کیک و سراشک و خون ماهی و ریشی و جراحی که از او پیوسته خون آید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۹۴). (۲) سرپارنجن: مثال: و او پیغمبر عربی است، دین ابراهیم دارد، و ازار در میان خود بندد، و اطراف خود بشوید، در چشم او سرخی باشد، از میان دو کتف او مهر نبوت باشد، مانند سرپارنجن دراز دراز نباشد و کوتاه کوتاه نباشد گلیم درپوشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۷۵). (۳) سرما یافتن: سرما خوردن. احساس سرما کردن. چون ایشان را از جامه خواب و خانه گرم بیرون کرده ایم، سرما می یابند و اگر ما جامه به ایشان دهیم، ما سرما می یابیم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۷۴). (۴) سرنگونسار گردانیدن: نکس. و ارکاس نکس باشد و سرنگونسار گردانیدن (تفسیر ابوالفتوح رازی،

---

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۹۹.

۲- همان، ج ۶، ص ۲۳۶.

۳- همان، ج ۸، ص ۴۳۳.

۴- همان، ج ۳، ص ۲۳۵.

ج ۲، ص ۲۱). (۱) سره: نیکو و راست و پسندیده و بی عیب (برهان). «وَأَصْلَحُوا» (۲)؛ و عمل خود سره باز کنند، فیما بینهم و بین ربهم؛ کاری که از میان ایشان و خدای باشد به اصلاح آرند. اصم گفت: آن خواست که اصلاح کنند به علم آنچه فساد کرده باشند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۴۶). (۳) سره: یکسره. مقاتل گفت: صالح ملی بینکم و بین ابیکم؛ کار میان شما و پدر سره شود، چون او را بکشید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۱۱). (۴) سریشیدن: سرشتن و عجین کردن. و علامت ایشان آن است که در سرای نشوند که بر در آن سرای اثر خون بود آن گه بفرمای تا آرد بسریشند و همچنین فطیر بپزند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۲۱). (۵) سنب (۶): سم. چنان که در خبر می آید که از سنب اسبان ایشان، گرد در هوا می شد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۷). (۷) مثال دیگر:

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۵۱.
  - ۲- بقره (۲): آیه ۱۶۰.
  - ۳- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۶۲.
  - ۴- همان، ج ۱۱، ص ۱۷.
  - ۵- همان، ج ۱۴، ص ۳۱۸.
  - ۶- از نوع تبدیل حرف «میم» به «ب» در کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق دیده می شود: مثال: «مردی گفت: من اصلی دارم از تورات، در خنبی در زیر زمین مدفون...» (ص ۷۶، قصه عزیر).
  - ۷- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۸۰.

و هر کجا آن اسب پای بر نهادی، سبزی شدی از زمین. او برفت و پاره ای خاک از جای سنب برگرفت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۲۰). (۱)

«ش» شادمانه: شادمان. ما این چون بشنیدیم، شادمانه شدیم و دل خوش گشتیم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۴). (۲) مثال دیگر: گفت از عبدالله عباس که مراد به آیه منافقان اند که اول جهود بودند؛ چون فتح بدر پدید آمد، شادمانه شدند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۱). (۳) مثال دیگر: بشر بن السری گفت: علامت منافق آن بود که پیش او عیب کسی کنند، شادمانه شوند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۵). (۴) مثال دیگر: مادر موسی شادمانه شد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۵). (۵) مثال دیگر: گفت: اگر بامداد نذر کردی، شبانگاه سخن توانی گفتن و اگر شبانگاه نذر کنی، بامداد سخن توان گفت... مرد برخاست شادمانه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۴). ۶

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۸۶.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۳۴، ۱۵۰.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۳۶.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۷۳.

۵- همان، ج ۱، ص ۲۲۵.

شبان فریب: نام مرغی که صفیر آن را به تازی مُکاء گویند، شبان فریبنده؛ شبان فریو (۱). سدی گفت: مکاء صفیری باشد بر لحن مرغی سفید که به حجاز باشد آن را مکاء گویند و به پارسی آن را شبان فریب می گویند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۵۳۰). (۲) شبیازه: شب پره. مرغ عیسی (برهان). خفّاش. و خدای را بر اطلاق، خالق خوانند که افعال او تعالی همه مقذور بود بر وجه خود و یاد کن چون تو می کردی و می انداختی از گل به هیئت و شکل مرغ. مفسران گفتند، شبیازه بود و طیر هم واحد بود و هم جمع (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۴۴). (۳) شخیدن: زبانه زدن. شعله کشیدن. خانه ای دیدم، مانند تنوری بالای او تنگ و زیر او فراخ، در او آتش می بشخید. درو نگریدم، جماعتی مردان و زنان را دیدم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۳۶۴). (۴) مثال دیگر: من بترساندم و اعلام کردم: شما را از آتش که زبانه می زند و می شخند. شخیده: شعله ور. فروزان. لخشیده. و ثاقب شخیده و روشن باشد و از آنجا سوراخ را ثقب گویند (تفسیر

---

۱- شبان فریبنده؛ شبان فریو. به قول بعضی پرنده ای است به چته یک باشه (قرقی) و به نقل برخی دیگر به اندازه یک چلچله که در داخل پوشالها و تیغهای تمشک تخم گذارد و غالباً بر زمین نشیند و تا کسی به فاصله نزدیک وی نرسد، نمی پرد. گروهی نیز او را مرغ عیسی دانند که همان شبکور است (فرهنگ دکتر معین [ج ۲، ص ۲۰۱۳]).

۲- روض الجنان، ج ۹، ص ۱۰۸.

۳- همان، ج ۷، ص ۲۰۲.

۴- همان، ج ۱۲، ص ۲۴۱.

ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۴۲۳. (۱) شکوهیدن: عظمت خویش اظهار کردن. ترسیدن. چون انصار ایمان آوردند و با رسول علیه السلام بیعت کردند، قریش از آن بشکوهیدند و بترسیدند که کار رسول بلند شد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۵۲۶). (۲) شکبیا کردن: شکیبایی کردن. و چون گفتی: ای موسی! ما شکبیا نکنیم بر یک طعام، و بخوان برای ما خدایت را تا بیرون آرد برای ما از آنچه برویاند زمین از تره یش و سیرش و مرجیش و پیازش (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۲۹). (۳) شگرفیدن (۴): لغزیدن. قوله: «فان عثر علی انهما استحقا اثماً». اگر اطلاع افتد و واقف شوند و اصل عثار شگرفیدن و افتادن بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۳۹). (۵) شموس: معرب چموش. سرکش. چون یکی از شما را اسبی شموس باشد که خواهد منقاد شود، باید این پشه آیه در گوش او خواند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۹۶). (۶) شیطان: شیطان، اهریمن ماده. و زنان را ترک کردند به کلی، تا زنان با شبق شدند. شیطان بیامد بر صورت آدمی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۸۲).

۱- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۸۱.

۲- همان، ج ۹، ص ۱۰۱.

۳- همان، ج ۱، ص ۳۰۵.

۴- در متن تفسیر «شگرفیدن» ضبط شده، ولی مسلماً شکوخیدن بوده است، به معنی لغزیدن و افتادن.

۵- روض الجنان، ج ۷، ص ۱۹۱.

۶- همان، ج ۴، ص ۴۱۴.



شیاریدن: شیار کردن. و در صفت گاو ذم است. اینجا «تثیر الارض من اثره التراب» باشد، چون خاک بازشیارند و گاو نر را از آنجا ثور خوانند که زمین شیارند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۲). (۱)

«ع» عبر کردن: عبره کردن. گذشتن و عبور کردن. «فبعث الله لهم ملکا وکتب علیهم القتال فلما کتب علیهم القتال قولوا»؛ بگریختند و بر جای بنایستادند، مگر اندکی، و آن اندک آن بود که آب نخوردند از آن جوی که ذکرش بیاید. چون آب نخوردند، به آب عبر کردند و برابر دشمن شدند و قتال کردند و ظفر یافتند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۲۲). (۲) مثال دیگر: شما امروز بر عدد اصحاب طالوتی که به جوی عبر کردند، هیچ کس با او عبر نکردند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۲۸). (۳) عقیب: دنباله و آنچه از عقب چیز دیگر آید. و بیشتر علماء گفتند، مراد تکبیر عید است عقیب چهار نماز شام و خفتن و بامداد و نماز عید در عید فطر (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹۵). (۴) مثال دیگر: وطلاقى که عقیب این چیزها بود الا باین نباشد (تفسیر ابوالفتوح رازی،

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۲.

۲- همان، ج ۳، ص ۳۵۳ ۳۵۴.

۳- همان، ج ۳، ص ۳۷۰.

۴- همان، ج ۳، ص ۳۹.

ج ۱، ص ۳۹۱). (۱) عهد سندن: پیمان گرفتن. عهد شکافتن: پیمان شکستن، نقض عهد. مفسران گفتند، مراد جهودان اند که خدای تعالی در تورات عهد بستد از ایشان که حدیث رسول پنهان نکنند؛ خلاف کردند تورات را و عهد بشکافتند... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۴). (۲) عیب ناک: به عیب آمیخته. معیوب. «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا»؛ من خواستم تا آن را عیب ناک کنم، چو از پیش روی ایشان پادشاهی ظالم بود که کشتیها درست به غضب می ستد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۴۴۱).

«غ» غارتیدن: غارت کردن. اهل مکه این بشنیدند، مجتمع شدند و حمیت جاهلیت کار بستند و بانگ بزدند که هر کسی که باز پس ایستد، سرایش ویران کنیم و ثقلش بغارتیم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۵۱۲). (۳) غنیمت کردن: به غنیمت بردن. و شما اهل حمیت و انفی به این همه عدول کردند از معارضه قرآن آوردن و دست با تیغ زدند و اختیار قتال کردند تا کشته گشتند و زنان و فرزندان ایشان را به اسیری بردند و مالهای ایشان را غنیمت کردند (تفسیر

---

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۲۷۶.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۸۲.

۳- همان، ج ۹، ص ۶۸.

ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۶. (۱)

«ف» فتنه شدن: فریفته شدن. سخت پابند کسی یا چیزی شدن. مفتون شدن. زنی از پارس با جمال تمام، نام زهره، به حکومت پیش ایشان آمدند. بدو نگریدند و بر او فتنه شدند و استدعاء کردند، او اجابت نکرد. روز دیگر باز آمد، ایشان او را استدعاء کردند، گفت: اجابت نکنم، الا آن گاه که بت را سجده کنی و یا خمر باز خوری و یا کسی را بکشی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۱). (۲) فرا یافتن: بافتن. دروغ بر بافتن. افتراء. بر خدا دروغ فرا مبادید که پس بیخ شما بکنند به عذاب (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۴۱). (۳) فراز رسیدن: فرا رسیدن. نزدیک شدن. در آمدن. داخل شدن. من در این عزم بودم، رسول علیه السلام فراز رسید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۶). (۴) فراز شدن: جلو رفتن. یکی از جمله صحابه، فراز شد و سوره فاتحه الکتاب در گوش او خواند. برخاست و تندرست شد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۳). (۵) مثال دیگر:

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۶۱ ۱۶۲.

۲- همان، ج ۱، ص ۸۲.

۳- همان، ج ۸، ص ۳۳۴.

۴- همان، ج ۲، ص ۲۲.

۵- همان، ج ۱، ص ۳۲.

گفتم: از این مرد بوی آشنایان می آید. چون سلام نماز بداد، فراز شدم و گفتم: هیچ می دانی که خدای را در دوزخ وادی است نام آن لظی است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۸). (۱) فراز کردن: پیش بردن. آن گاه علی علیه السلام دست فراز کرد و قرص خود را ایشار کرد و به مسکین داد... آن شب را به آب تهی روزه بگشادند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۴۴۷). (۲) فرا یافتن: درک کردن و فهمیدن و دریافتن. این چیزی است که روایت می کنی یا چیزی است فرایافته به دروغ (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۷). (۳) فرستک: پرستو. فرستکی بانگ کرد، گفت: می گوید: قدموا خیراً تجدوه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۵۲). (۴) فرق نکردن: فرق ندادن. و علماء در حمد و شکر بر دو قول اند: بعضی فرق نکردند میان حمد و شکر و گفتند، به یک معنی باشد؛ و محققان فرق کردند و گفتند، حمد ثنای مرد باشد به آن خصال که در او باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵). (۵) فرمان یافتن: مردن. در گذشتن.

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲- همان، ج ۲۰، ص ۷۹.

۳- همان، ج ۲، ص ۲۵.

۴- همان، ج ۱۵، ص ۲۰.

۵- همان، ج ۱، ص ۶۳.

محمد بن اسحاق گوید: یعقوب دخترخاله خود را لیا بنت لیان به زنی کرد و از او شش پسر داشت و چون لیا فرمان یافت، یعقوب خواهر او، راحیل را به زنی کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۱۳). (۱) مثال دیگر: ابوطلحه به مسجد رفت به نماز. پسر فرمان یافت، مادر برخاست و کودک را در خانه برد و بنهاد و برخاست (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۸). (۲) مثال دیگر: انس مالک روایت می کند که مردی از جمله صحابه بود مادام پیش رسول بودی. پسرکی داشت، فرمان یافت. روزی چند به مسجد نیامد. رسول علیه السلام گفت: فلان چرا به مسجد نیاید؟ گفتند: یا رسول الله! پسرکی داشت فرمان یافت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۸). (۳) مثال دیگر: زنی به نزدیک پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! شوهر دخترم فرمان یافته است و او را چشم دردی کند و رنجور است. دستور باشی که سرمه در چشم می کند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۰۰). (۴) فرمودن: امر کردن. حکم کردن. دستور دادن. چه در حکمت نیکو نبود فاضل را فرمودن تا مفضول را به غایت و نهایت تعظیم سجده کند و اگر در تعظیم چیزی دیگر بودی از سجده برتر همانا خدای تعالی بندگان را به آن فرمودی در عبادت خود (تفسیر ابوالفتوح

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۴۵.

۳- همان، ج ۲، ص ۲۴۴.

۴- همان، ج ۳، ص ۲۹۸.

رازی، ج ۱، ص ۸۷. (۱) فریاد خواستن: یاری خواستن. داد خواستن. استغاثه. در حق مردی که خیگی دمیده پر از باد، سربسته، بر سینه بست و به دجله فرو شد. چون به میانه رسید، سر خیک گشاده شد و باد می رفت از او و مرد به آب فرو می شد. فریاد می خواست و بانگ می داشت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۸). (۲) فرو آمدن: نزول کردن. پائین آمدن. به زیر آمدن. یا اخوه القرده والخنزیر انا اذا نزلنا بساحه قوم فساء صباح المنذرین. گفت: ای برادر! بوزینگان و خوکان ما چون پیرامن قومی فرو آیم بامداد ایشان بد باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۶). (۳) فروختار: بائع. فروشنده. و این وجهی سدید است؛ برای آنکه در مبیعه دنیا، معاوضه باشد که خریدار و فروختار هر دو معاوضه می کنند: این متاع می دهد و آن به عوض می دهد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۲۹۲). (۴) فرود: دون. زیر. پایین. زجاج گفت: هر معبودی که فرود خداست (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۹). (۵) فرودان: فرودین. و همچنین در هر آسمان که بالاترست، فرشتگان در آنجا ضعف آن اند که در آسمان فرودان است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۹). (۶)

- 
- ۱- همان، ج ۲، ص ۲۲.
  - ۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱۰ ۲۱۱.
  - ۳- همان، ج ۲، ص ۲۶.
  - ۴- همان، ج ۱۲، ص ۸۸.
  - ۵- همان، ج ۶، ص ۲۳.
  - ۶- همان، ج ۱، ص ۱۹۳.

فرو شدن: غروب کردن. ناپدید شدن. و این کارزار روز آدینه بود. نماز شام تنگ برسد و آفتاب فرو خواست شدن (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۳۱). (۱) فرو شدن: ورود. جبرئیل علیه السلام پیامد بر اسبی مادیان نشسته و اسب در پیش اسب فرعون راند و به دریا فرو شد. چون اسب دریا فرو شد، قبطیان همه فرو شدند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۸). (۲) مثال دیگر: خواست تا تلبیس کند بر عوام. گفت: از هیبت من دریا بشکافت و راهها و خشک پیدا شد تا ما دشمن خود بگیریم، فرو شوی و ایشان را بگیري (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۸). (۳) فرو گذاشت: گذشت و عفو. اغماض. از سرایی آواز به در می آمد که می گفت: بار خدایا! به عزّ جلال تو که من به آن معصیت که کردم، مخالفت تو نخواستم و به نکال و عذاب تو جاهل نبودم و لکن خطیّتی عارض شد و شقاوتی یاری داد و به پرده فرو گذاشت تو مغرور شدم و به جهل و نادانی در تو عاصی شدم. بار خدایا مرا از عذاب تو که برهاند و... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۷). (۴) فرو نگرستن: به پایین نگاه کردن. فرو نگریدن. آن گه به سر تنور آمد و فرو نگرید، موسی علیه السلام در میان تنور نشسته بود و آتش گرد او می گردید و او را گزند نمی کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱،

---

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۲۶.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۸۱.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۸۰.

۴- همان، ج ۱، ص ۱۶۵ ۱۶۶.

ص ۱۱۴). (۱) فروهلیدن: فروهستن و فرو گذاشتن. «و تَدُلُّوْا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ»؛ و اصیل ادلاء در رسن بود که به چاه فروهلی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۰۴). (۲) فسوس داشتن: سخریه و استهزاء کردن. چون تنها شوند، با دیوان خود گویند: با شمایم. ما فسوس می داشتیم. خدای فسوس دارد به ایشان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۷). (۳) مثال دیگر: «إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤُونَ؟»؛ ما فسوس می داشتیم بر ایشان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۰). (۴) مثال دیگر: «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»؛ خدا از ایشان فسوس دارد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۱). (۵) فلاسنگ: فلاخن. و داوود به سال کمتر بود. روزی پیامد پدر را گفت: ای پدر! من قفای گوسفند که می روم، فلاسنگ به دست گرفته، هیچ نیست که می خواهم که فلاسنگ بزنم والا اصابت باشد و هر که را بزنم به فلاسنگ، بیفکنم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۳۰). (۶) مثال دیگر: آن سلاح بکند و پیاده شد و آن توپره سنگ در برافکند و فلاسنگ به دست گرفت پیش جالوت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۳۲). (۷)

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۷۳.

۲- همان، ج ۳، ص ۶۳.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۱۷.

۴- همان، ج ۱، ص ۱۲۵.

۵- همان، ج ۱، ص ۱۲۶.

۶- همان، ج ۳، ص ۳۷۶.

۷- همان، ج ۳، ص ۳۷۹.



فلانه ۱: فلان. گفتند: برو، محال مگویی. عزیز صد سال است که مفقود است و کس از او هیچ نشان ندید و هیچ خبر نشیند و گفت، من فلانه ام پرستار او (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۵۶). (۱)

«ق» قحط ناک: قحط شدید. خشکسال. وهب گفت: سبب آن بود که سالی قحط ناک آمد بر ایشان و ایشان رنجور شدند. می گفتند: کاشکی به مردمانی تا از این محنت برستانی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۱۴). (۲) مثال دیگر: فزاء گفت: سنین، یعنی سال از پس سال قحط ناک (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۴۶). (۳) مثال دیگر: گفت: به هیچ زمین خشک قحط ناک گذشته باشی که درو هیچ نبات نبینی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۳۸۴). (۴)

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۵.

۲- همان، ج ۳، ص ۳۳۴.

۳- همان، ج ۸، ص ۳۵۰.

۴- همان، ج ۱۶، ص ۹۶.

«ك» كال زار: كارزار. قوله: «وَإِنْ يُقَاتِلُواكُمْ يُؤَلُّوكُمُ الْأَدْبَارَ» ؛ و اگر با شما كال زار كننده، پشت به هزیمت دهند شما را (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۳۰). (۱) كالیده: آشفته و ژولیده. و گفتند: رسول الله، اشعث و اغبر و نحن نلبس الثياب و نقرب النساء و ندهن. رسول علیه السلام چنین كالیده مو و گرد زده می آید و ما جامها، درپوشیم و با زنان نزدیکی کنیم و غسل کنیم و روغن بر سر کنیم. ما این نکنیم و حلال نشویم. بعضی دیگر گفتند: ما شرم داریم که آب از شرهای ما بچکد از غسل جنابت و رسول خدای اغبر و اشعث می آید و گفت و گوی می کردند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۱۸). (۲) مثال دیگر: و رسول علیه السلام كالیده موی و گردناک چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از آن راه به نزدیک مکه رسید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۹۱). (۳) کاهانیدن: کاستن. فعل متعدی صریح کاستن و غیض الماء و آن بکاهانیدن و به زمین فرو بردن است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۷۴). (۴) مثال دیگر: مرد برخاست و می گفت: واللّٰه که از این بنکاهانم و در این بیفزایم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۰۹). (۵)

---

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۱۶.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۰۰.

۳- همان، ج ۷، ص ۶۴.

۴- همان، ج ۱۰، ص ۲۷۵.

۵- همان، ج ۳، ص ۳۲۰.

کپی: میمون و بوزینه. مثال: در آن وادی نگاه کردم. همه وادی پر از قرده و خنازیر بود؛ یعنی پر از کپی و خوک. بترسیدم از آن حال (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۳۰). (۱) کثافت: ستبری اگر یکی از ایشان یکی پر باز کند، همه دنیا برپوشد و بالای آن ابری است، کثافت آن چندان است که کثافت هفت آسمان و هفت زمین... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۰). (۲) مثال دیگر: تو می گویی از اینجا تا آسمان پانصد سال راه است و کثافت هر آسمانی پانصد ساله راه است و همچنین هفت آسمان است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹۶). (۳) کراتین: عنکبوت. مثل آنان که بدون خدای، دوستان و معبودان گیرند از اصنام، چون مثل کراتین است که او خانه کند ضعیف (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۲۳۸). (۴) کرباسو: وزغه و چلباسه. و از معروف در کلام ایشان در باب «مقلوب قولهم طلعت الشعری وانتصب العود علی الحرباء» و معنی آن است که «انتصب الحرباء علی العود»؛ چه کرباسو بر چوب بایستد، نه چوب بر او، ولیکن این لفظ مقلوب گفتند لوضوح المعنی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۷). (۵)

---

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۱۲۹.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۹۴.

۳- همان، ج ۳، ص ۴۲.

۴- همان، ج ۱۵، ص ۲۰۹.

۵- همان، ج ۲، ص ۲۹۰.

کرد: عمل. مؤمن همه کرد باشد بی گفت؛ منافق همه گفت بی کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۵). (۱) کردن: ساختن. گفت: ما مردمانیم پیشه ما گلینه کردن و سفال بسیار بکرده ایم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۱). (۲) گش: پهلو. رسول علیه السلام از منبر به زیر آمد و ستون چوب در گش گرفت و او را خاموش کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۵۱). (۳) کفیده: ترکیده و شکافته. ای عجب پاشنه کفیده را دوست داری، پای از هوای او بیرون ننهی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۴۵). (۴) مثال دیگر: مجاهد گفت: لقمان بنده سیاه سطر لب پاشنه کفیده بود (ج ۴، ص ۲۷۲). (۵) ککج (۶): تره تیزک. و از انواع تره ها بر آن خوان همه چیز بود «ما خلا الثوم و الجرجیر»، مگر سیر و ککج و بر میان آن سفره سرخ بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۶۴). (۷)

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۳۷.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۷۳.

۳- همان، ج ۲، ص ۳۶.

۴- همان، ج ۴، ص ۲۷۸.

۵- همان، ج ۱۵، ص ۲۸۷.

۶- به عربی جرجیر گویند. ر.ک: فرهنگها در عنوان ککژ و ککش (تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۶۵۱).

۷- روض الجنان، ج ۴، ص ۴۶۴.

گلیگری: بنّایی. و انواع حرف صناعات از گلیگری و آهنگری و درودگری و خشت زدن (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۴۶). (۱) کمر بست: تا کمر گاه. قتاده گفت: از کمر بست تا بند پای، در بند و قیدند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۱). (۲) مثال دیگر: بفرماید تا چاله بکنند و مرد را تا آنجا کنند تا کمر بست و اگر زن باشد تا به سینه و به خاک پیرامن ایشان بینازند و استوار کنند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۹). (۳) کمترین: حدّ اقل. فراء گفت: سبب این است کمترین صحبت ایشان سه کس باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۱۳۸). (۴) کنده گر: نقار. و کنده گر را نقار گویند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۸). (۵) کوف: بوم. اتفاق چنان افتاد که در گور شکافی بود و در آن شکاف کوفی آشیانه کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۴۵). (۶)

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۴۸.

۲- همان، ج ۲، ص ۸۳.

۳- همان، ج ۱۴، ص ۷۹.

۴- همان، ج ۱۸، ص ۷۰.

۵- همان، ج ۶، ص ۲۹۵.

۶- همان، ج ۴، ص ۲۷۹.

«گک» گاورس: آرن. غله ای است کم قیمت پر ریزه مخصوص هندوستان که آن را چینه گویند. معرب آن جاورس (بهار). مثال: جواب گویم: ممتنع نباشد که بود در گاورس چه نوعی هست از گاورس که در او صد دانه بیشتر باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۶۳). (۱) گردناک: گردآلود. غبارآلود. آن زن گفت: یا پیر! به برکت فرود آی تا سرت بشویم که گردناک شده است از گرد راه. گفت: فرود نیابم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۹۷). (۲) مثال دیگر: آن گه گفت: مردی بود که سفرها دراز کند و اشعث و اغبر و گردناک و دست بر آسمان دارد و یارب یارب گویان باشد و طعام و شراب و لباس او از حرام بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۸). (۳) گرز: تاج. آن که اهل درزن باشد نه سزای گرزن باشد مردت با درزن است و زنت با گرزن (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۷۱۰). (۴) گرماوه: گرماوه. گفتند: اندیشه کنیم، آن گه گرماوه و نوره ساختند و پیش از این نبود

---

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۴۳.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۴۸.

۳- همان، ج ۲، ص ۲۹۳.

۴- همان، ج ۵، ص ۲۲۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۶۶). (۱) گرمگاه: میانه روز که هوا در غایت گرمی شود. یک روز به گرمگاه در نزدیک رسول علیه السلام شدم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۸۳). (۲) گریوان: گریبان. و چیزی که در گریوان طلب کند نیابد و آن در آستین باشد تا به دانستن غمی به دل او رسد تا مؤمن چون با پیش خدا شود، از گناه پاکیزه باشد؛ چنان که زر سرخ از کوره زرگر بیرون آید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۹۸). (۳) گفت: قول. و بعضی دگر مفسران گفتند، جماعت کافران چون بانگ نماز شنودندی، حسد کردند بر ایشان و گفتندی که ای محمد! این بدعت است که تو نهاده ای و پیش تو هیچ پیغمبر دیگر را نبود و اگر در این چیزی بودی، پیغمبران دیگر به این سابق بودند. تو از کجا آوردی این آواز منکر؟ فما اقبحه من صوت و ما اسبحه؛ چه زشت آوازی است! خدای تعالی از گفت ایشان، این آیه فرستاد و رد کرد بر ایشان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۸۲). (۴) مثال دیگر: مؤمن همه کرد باشد، بی گفت؛ منافق همه گفت، بی کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۵). (۵) گفتا گوی: گفت و گوی.

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۵۰.
  - ۲- همان، ج ۳، ص ۸.
  - ۳- همان، ج ۴، ص ۱۴۷.
  - ۴- همان، ج ۷، ص ۳۹.
  - ۵- همان، ج ۱، ص ۱۳۷.

پس تو با جبرئیل از آنکه این طوایف کنندگان می کنند و از مزاح و گفتاگوی در پیرامن و نرخ چیزها کردن (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۲۳). (۱) مثال دیگر: آیه سوره المائده دلیل تحریم می کند و تفسیر داد اثم را بر گفتاگوی و خصومتی که ممکن باشد که آنجا رود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۶۲). (۲) مثال دیگر: چون گفتاگوی بسیار شد قرار دادند بر قرعه که قرعه برافکنند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۵۲). (۳) مثال دیگر: آن گه رها کن ایشان را تا در خوض و گفتاگوی خود بازی می کنند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۰۸). (۴) مثال دیگر: رسول علیه السلام گفت: هر که در مجلسی بنشیند که در آن مجلس لفظ و گفتاگوی باشد، چون خواهد برخاست بگوید... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۱۶۶). (۵) گلو گرفت: از گلو گرفتن مراد در اینجا هر چیزی است که ایجاد رنج و المی کند. اگر کافر بود و اگر مسلمان، قصد کند به کشتن کسی به آهن یا جز آهن، به آلتی و سلاحی و سنگی و چوبی و زهری و گلو گرفتن و آنچه به حرمان عادتاً عند آن قاتل حاصل شود و غرض او قتل بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۷۳). (۶)

---

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۱۱۱.

۲- همان، ج ۳، ص ۲۰۶.

۳- همان، ج ۴، ص ۲۹۶.

۴- همان، ج ۷، ص ۳۷۴.

۵- همان، ج ۱۸، ص ۱۴۵.

۶- همان، ج ۲، ص ۳۳۱.



گلینه: چیزی که از گل باشد؛ نظیر زرّینه، سیمینه، یشمینه و امثال آن. گلینه کردن: کار گل کردن است. سفال و ظروف گلی پختن. مثال: از آنجا برفت، به در سرای دیگر شد. گفت: ما مردمانیم پیشه ما گلینه کردن است و سفال بسیار بکرده ایم. اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران کم بود، ما مستغنی شویم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۱). (۱) گندمین: نان از گندم. اگر شما را عادت در سرایتان نان گندمین باشد جوین به درویش نشاید دادن (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۱۶). (۲) گونه بگشته: رنگ تغییر کرده. متغیر اللون. واد پیغمبر را سخت دوست داشتی و از او صبر نداشتی. روزی درآمد گونه بگشته و اثر حزن و کابه بر روی او ظاهر (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۵). (۳) گیاه زار: جایی که گیاه بسیار بروید. هاجر و اسماعیل را دیدند؛ زنی و کودکی طفلی تنها، بی مردی و انیسی و آبی روان دیدند و گیاه زاری عجیب داشتند و بیامدند و او را پرسیدند که جنّی یا انسی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۰۱). (۴)

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۷۳.

۲- همان، ج ۷، ص ۱۲۸.

۳- همان، ج ۶، ص ۱۱.

۴- همان، ج ۲، ص ۱۵۶.

«ل» لاوه گر (۱): لابه گر در روایتی آمد که هر پیغمبری که قوم او را هلاک کردند، به مکه آمدی با آنکه بلاوه گر با او بودند و آنجا عبادت می کردی تا با پیش خدای شدی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۱۷). (۲) لبنک: کرمی است که آن را دیرک خوانند (برهان). ارزه. قتاده گفت: مراد آن است که در میوه کرم آفرینند و در جامه لبنک از آنجا که شما نمی دانید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۲۵۸). لخشیده: شعله ور. (= رخشیده). شخیده. دگرباره باز آفریند خلقی نو ایشان را از آنجا در آتش لخشیده فکند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۲۱۴). (۳) لنگ: عدل. گفتن نیک دو لنگ است؛ یعنی صلوات و رحمت، و نیک سرباری است؛ یعنی هدایت بر سری (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۹). (۴) لوید: دیگ و پاتیل بزرگ سر گشاده مسین (برهان). مثال: و آن دوزخ همچنان می جوشد که لوید جوشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۴۶۵). (۵)

- 
- ۱- ر.ک: به ذیل کلمه «بیران».
  - ۲- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۶۶.
  - ۳- همان، ج ۱۸، ص ۲۷۰.
  - ۴- همان، ج ۲، ص ۲۴۷.
  - ۵- همان، ج ۱۹، ص ۳۲۲ و ۳۶۵ صحیح است.

«م» مادینه: مقابل نرینه. پس آن گاه که نهاد آن مادینه را، گفت: ای پروردگار من! به درستی که من نهادم آن را مادینه و خدای داناتر است به آنچه نهاد و نیست نرینه چون مادینه، و من نام نهادم او را مادینه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۴۹).  
 (۱) ماستینه: نوعی از کشک که با او آش می پزند و پنیر مایه. «وَ جِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُزْجَاهٍ...» (۲)؛ و بضاعت آورده ایم اندک. به دو اصل مزجاء، مفعله باشد... مفسران چند قول گفتند در آنکه چه بود؛ عبدالله عباس و سعید جبیر گفتند: درم بد بود که کسی نستدی، مگر به نقصان. حسن و مجاهد و قتاده و ابراهیم و ابن زید گفتند: یعنی اندک. کلبی و مقاتل گفتند: صنوبر بود و حبه الحضراء. حسن بصری گفت: ماستینه بوده. گفتند... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۵۷). (۳) مثال دیگر: آن که ام سلمه را گفت: آن درمهاء فاطمه که به تو دادم، بیاور. بیاوردم. از آنجا مشتی برگرفت و به علی داد و گفت: به این گاو روغن خر و خرما و ماستینه. او بخرید. مشتی دیگر به عمر داد و گفت: به این جامه خر و قدری طیب. برفت و بخرید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۹۷). (۴) مدّت نزدیک: زمان کوتاه. ابوالقاسم بلخی گفت: خدای تعالی خبر داد آدم را به این نامها و او یاد گرفت آن را به مدتی نزدیک از فهمی و حفظی که خدای تعالی داد او را.

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۸۹.

۲- یوسف (۱۲): آیه ۸۸.

۳- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۴۱ ۱۴۲.

۴- همان، ج ۱۴، ص ۲۶۱.

پس باقی اسماء بر آن قیاس کرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۳). (۱) مرجو: عدس. مرجمک. و چون گفتی: ای موسی! ما شکبیا نکنیم بر یک طعام، و بخوان برای ما خدایت را تا بیرون آرد برای ما از آنچه برویاند زمین از تره یش و سیرش و مرجویش و پیازش (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۲۹). (۲) مردن: خاموش شدن و پیرامن خود بیند و ایمن گردد از آنچه خائف باشد. پس به ناگاه آتش او بمیرد و او در تاریکی بماند خائف و معذور و متحیر (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۶). (۳) مروزنه (۴): ناووسی. مقبره گورستان مجوس یا ترسایان. گفت: اینجا ناووسی هست از ناوویس؛ یعنی مروزنه گبرکان که سرها از آن جماعتی به آنجا نقل کرده اند، از زمین برهوت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۳۲). (۵) مقابل کردن: مقابله کردن. و وصیت کرد که در اینجا خمی در زیر خاک کرده است، نسخه ای از تورات در آنجا نهاده است. برفتند و باز کردند و برگفتند و با آنکه عزیز می خواند، مقابل کردند؛ حرفی کما بیش نبود. به او ایمان آوردند و او را باور داشتند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۵۷). (۶) موی ناک: پر مو. مودار.

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰۱ ۲۰۲.

۲- همان، ج ۱، ص ۳۰۵.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴- و بر سنگی اطلاق شود که آن را مجوف نموده، نقش را در آن گذارند (فرهنگ خلیلی).

۵- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۲۹.

۶- همان، ج ۴، ص ۲۶.

عبدالله عباس و سدی گفتند: ازدهای بزرگ نر موی ناک و دهن باز کرد و یک زفر بر زیر کوشک فرعون نهاد و دگر زفر بر بالای کوشک (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۳۷). (۱)

«ن» نایگاه: ناگهانی و بی وقت. عبدالله عباس روایت کرد از رسول علیه السلام که هیچ کس نباشد که کسی را به نایگاه بکشد بفتک (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۳۹). نالنده: بیمار و نالان. نالندگی: بیماری. او را رها کرد تا به مدینه رفت. روزی چند برآمد، نالنده شد و به مرد. در نالندگی او را گفتند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۳۳۲). (۲) نژهان (۳): بعضی دگر مراد به فتنه آن است که خدای تعالی گفت: من امتحان کردم این اشراف و توانگران را به آنکه به عوض مال و حال ایشان درویشان را که به رسول علیه السلام ایمان داشته، پایه قربت و خدمت و مجالست رسول علیه السلام را دادم تا ایشان با اینان نژهان شدند و تمنای مثل حال ایشان کردند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۷۹، ۲۸۰). (۴) این کلمه در نسخه ها به همین صورت با نون ضبط شده و به احتمال قوی محرف پژهان است، به معنی آرزو. خواهش دل. غبطه (فر. م) و پژهان بردن، به

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۲۴.

۲- همان، ج ۱۹، ص ۲۳۴.

۳- پژهان به ضم اول بر وزن سلطان، به معنی آرزو و خواهش دل و غبطه باشد... (برهان قاطع، مصحح آقای دکتر معین) و پژهان، ظاهراً این صورت مصحف «پردهان» (بمل ء فیه) است. ر.ک: پردهان (لغتنامه دهخدا).

۴- روض الجنان، ج ۷، ص ۳۰۰.

معنی غبطه خوردن، اغتباط (فر. م). و پڑهان شدن، به معنی آرزومند شدن و غبطه خوردن است. در متن چاپی ابوالفتوح نزهان (به نون) نوشته، ممکن است در چاپ این کتاب اشتباهی روی داده باشد. نشاط کردن: میل داشتن. هوس کردن. او گفت: مرا تونه افکندی؛ مرا خدای تو افکند که کسی پشت مرا بر زمین نیاورد، ولیکن اگر نشاط کنی، دگر بار کشتی بگیرم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۹۸). (۱) نشناس: ناشناس، مجهول. ... که جهودان مردی را بگرفتند و بر درختی بلند کردند و کسی را رها نکردند تا او گرد او گردد؛ تا روزگاری برآمد و او متغیر شد و صورتش نشناس شد و گفتند این عیسی است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۷۳). (۲) نماز کن: نماز گزار. اکنون بلید که نماز کن متانی باشد و حدود نگاه دارد و شرایط آن ظاهراً و باطناً به جای آرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۲). (۳) نماز گاه: مصلی. از جای ابراهیم نماز گاهی و عهد کردیم با ابراهیم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۹۶). (۴) نماز میانین: نماز ظهر. و اگر آن که نماز میانین است از نمازها و روز و از خصائص این نماز آن

---

۱- روض الجنان، ج ۷، ص ۸۴.

۲- همان، ج ۶، ص ۱۸۰.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۰۵.

۴- همان، ج ۲، ص ۱۴۳.

است که اول نمازی که خدای تعالی فریضه کرد، نماز پیشین بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۰۷). (۱) نهرانخانه: مخزن گنجینه. روزی طلب کنی در نهران خانه زمین (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۷۰). (۲) مثال دیگر: و نهران خانه را مخدع خوانند. پس منافق مخدع است، از آنجا که کفر در دل پوشیده می دارد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۸). (۳) نوره: تته پیراهن. و اصل او از کف باشد و آن منع بود و از اینجا نوره پیراهن را کفه گویند، برای آنکه منع کند از آنکه ریسمانهای او منتشر شود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۴۴). (۴)

«ه»ها زدن: (مص مرکب) پیایی و بسیار زدن مکرر زدن (یادداشت مؤلف). مثال: مردم دست به پشت او ها می زدند و او را می انداختند و او در پس می نگرید، تا مگر رسول علیه السلام رحمت کناد (تفسیر ابوالفتوح رازی، نقل از لغتنامه دهخدا، ص ۶۹، شماره مسلسل ۷۵). ها شدن: بشدن. گفت: ارواح ایشان در حوصله مرغان سبز ها شد که از جویهای بهشت

---

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۱۶ ۳۱۷.

۲- همان، ج ۴، ص ۶۴.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۲۰.

۴- همان، ج ۲، ص ۱۶۵.

آب خورند و از میوه های بهشت خورنده با قنادیل ها شوند از زر آویخته در سایه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۵).  
 (۱) ها گرفتن: بگرفتن. و شما را در زمین قرارگاه است و برخورداری تا قیامت ها گرفت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۹).  
 (۲) مثال دیگر: و این عبارتی است که در وضع پارسیان نیز معروف است. کسی را با کسی مگری کند و به حيله چیزی از او بستاند یا بر او تلبیس کند، گویند فلان پای او از زیر ها گرفت؛ یعنی ایشان را از قرارگاه خود ببرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۲).  
 (۳) مثال دیگر: و مراد به عهد آن است که خدای تعالی بر ایشان ها گرفت در کتب ایشان که اوامر خدای تعالی کار بندند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۰).  
 (۴) مثال دیگر: از اینجاست حدیث رسول علیه السلام که گفت در حق مردی که مردی را به دست ها گرفته تا دیگری او را بکشت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۷).  
 (۵) مثال دیگر: چون ها گرفتیم پیمان پسران یعقوب که نپرستند، جز خدای را (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۵۰).  
 (۶)

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۳۸.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۱۵.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۲۱.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۳۸.

۵- همان، ج ۱، ص ۲۵۵.

۶- همان، ج ۲، ص ۳۳.



مثال دیگر: گفت آنکه احرام از خانه خود هاگیری و همانا این مرد را خانه از مواقیت بوده باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۱۴). (۱) هرشه: چنگال. و دندان و سم و هرشه و شیر و خایه چون پوست بالایی پوشیده باشد و چون نباشد نشاید (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۹). (۲) هژیر: خوب. پسندیده. و دین مرا بیارای و جلوه کن که تا به مکافات این تو را بباز و جلوه کنم. امروزت روز هژیر است تا فردا که روز غدیرت باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۷۲). (۳) هشته (۴) هیجده. عکرمه گفت: چهل درم بود و بعضی دگر گفتند: هشته درم بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۱۷). (۵) مثال دیگر: و این سوره هشته آیت است و دویست و چهل و یک کلمه است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۳۳۴). (۶) هفتده: هفده. و شانزده آیه است در مدنی و هفتده در عدد باقی قراء (تفسیر ابوالفتوح

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۸۹.
  - ۲- همان، ج ۲، ص ۲۹۵.
  - ۳- همان، ج ۷، ص ۱۴.
  - ۴- در کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری «هژده» آمده: «... دیگر سال هژدهم رمضان جبریل علیه السلام خبر آورد...» ص ۳۰۴، سطر ۴، نیمه اول، چاپ ۱۳۳۸.
  - ۵- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۳۳.
  - ۶- همان، ج ۱۹، ص ۲۳۹.

رازی، ج ۵، ص ۵۰۷). (۱) هلوزک: وزغه، گوک. و هر که موش دشتی بکشد یا هلوزکی یا خارپشتی یا سوسماری بکشد یا چیزی که به این ماند نیز بزغاله فدیة کند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۲۳). (۲) همت کردن: قصد کردن. اراده کردن. کعب الاحبار گفت: یک روز ابلیس بیامد و این ماهی را گفت: هیچ دانی که در پشت تو از زمینها و کوهها و حیوانات چه نهاده است؟ اگر خویشان بجنابانی، همه ریخته شود. ماهی همت کرد که چنان کند. خدای تعالی جانوری را بفرستاد تا در بینی آن ماهی شد و او را بجنابید سخت او در خدای تعالی بنالید و خدای تعالی فرمان داد تا آن جانور بیرون آمد و برابر حوت نشست. هر که همت کند به مانند آن در او نگرند نیارد کردن. آن گه زمین مانده کشتی بر سر آب می جنید. خدای تعالی کوهها را بیافرید و میخ زمین کرد تا دوخته شد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۳). (۳) همسنک: هموزن. و چون فاتحه الکتاب بخواند، همچنان باشد که حج و عمره کرده و چون به رکوع شود، همچنان بود که همسنک خود زر به صدقه بداده (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۳). (۴) هنجمک: علفی است شبیه به اسفناج. اللعاع. يقال له اللعاع. به پارسی هنجمک گویند آن را (تفسیر ابوالفتوح رازی،

۱- روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۲۴.

۲- همان، ج ۷، ص ۱۴۸.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۵۶.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۴۸.

ج ۱، ص ۴۵۵. (۱)

«و» واپس: دنبال. بعد از. و آن را که در نفر اول آید عند الضروره قبل الزوال روا بود. اگر واپس زوال افتد، بر توقّف می باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۳۴). (۲) وداع گاه: میعاد و محل تودیع. مالک دینار گوید: سالی از سالها به حج می شدم. آنجا که وداع گاه بود زنی را دیدم پیر و ضعیفه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۲۵). (۳) ورزا: گاو نر. وهر بنده ای با زن و فرزند و مال و تجمل و هم چندان که گاو ورزا او را بود، او را گاوان ماده بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۵۶۱). (۴)

«ی» یاسه: تمنی و آرزو. جبرئیل آمد و گفت: خدایت سلام می کند و می گوید: تو را با مکه یاسه می باشد، من تو را به مکه بردم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۲۲۴). (۵)

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۰.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۴۰.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۱۸.

۴- همان، ج ۱۳، ص ۲۵۹.

۵- همان، ج ۱۵، ص ۱۷۹.

## ۹. شأن نزول آیات

۹. شأن نزول آیات و اما در بیان شأن نزول آیات، شیخ به مسائل تاریخی و غزوات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اشاره می کند. معلوم است این امر از نظر روشن شدن تاریخ زمان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله حائز اهمیت است و آن را ضمن مطالعه و بحث «تفسیر ابوالفتوح و تاریخ» بیان خواهیم کرد. در تفسیر آیه: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ...» (۱) به چگونگی بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشاره می شود: قوله تعالى: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» امر کرد خدای تعالی، محمد صلی الله علیه و آله را خطاب با او و جمله امت او. گفت: بخوان! یعنی این کتاب قرآن به نام خدای (عزوجل)؛ یعنی در ابتدای قرائت نام او بر. عایشه گفت و عطاء بن یسار و مجاهد که اول آیات که از قرآن آمد، این آیات بود الی قوله: «مَالِكُمْ يَعْلَمُ». زهری روایت کرد از عروه از عایشه که اول کار رسول خواب بود خوابهای راست. هیچ چیز در خواب ندید، الا هم بر وفق آنکه دیده بودی پدید آمدی. آن گه چون تنها بودی، او را ندا کردندی؛ تا یک روز بر کوه حرا نشسته بود. جبرئیل آمد و او را گفت: یا محمد! اقرء؛ بخوان. رسول صلی الله علیه و آله گفت: ما أنا بقاری؛ من نه خواننده ام. رسول صلی الله علیه و آله گفت: مرا بگیرت و بیفشرد سخت. پس باز گشت و گفت: بخوان! گفتم: یا جبرئیل! من خواننده نه ام. بار دیگر مرا بیفشرد و باز گشت و بار سه دیگر همچنین. آن گه این آیات بر او خواند: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» الی قوله: «مَالِكُمْ يَعْلَمُ» و برفت. رسول صلی الله علیه و آله گفت: از آن رنج و تعب مراتب آمد و بترسیدم و لرزه بر من افتاد با حجره خدیجه رفتم و گفتم: زملونی و دثرونی؛ بپوشید مرا.

خدیجه جامه بر من افکند و من بخفتم. جبرئیل علیه السلامدگر باره آمد و آیه «یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ \* قُمْ فَأَنْذِرْ» (۱) آورد. برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم من می ترسم تا این حال سودایی است مرا. خدیجه گفت: حاشاک دور باد از تو این حدیث! خدا تو را از این آفت دور دارد که مردم را دستگیری و صله رحم کنی و رنج از مردمان باز داری و مهمان را طعام دهی و مردم را بر نوائب روزگار معاونت کنی. آن گه گفت: برخیز تا نزدیک عمّ من رویم و این حدیث با وی بگوییم تا او در این چه گوید. برخاستیم و نزدیک ورقه بن نوفل شدیم و او کتاب اوائل خوانده بود. چون این حدیث بشنید، گفت: هنیئاً لک یا محمد صلی الله علیه و آله! أنت الناموس الأعظم؛ تو ناموس اعظمی که ما در کتب اوائل خوانده ایم از تورات و انجیل، و تو پیغمبر آخر الزمانی که ختم نبوت به تو کند خدای تعالی و کاشکی من در روزگار تو بودمی تا تو را نصرت کردمی. تمام پنداری در آن می نگرم که تو را از این شهر بیرون کنند و برنجانند تو را. گفت: مرا بیرون کنند؟ گفت: آری و هیچ پیغمبر خدای نفرستاد، الا او را برنجانیدند. آن گه رسول صلی الله علیه و آله گفت: هر گه که بر خلوتی و بر کوهی بودمی، جبرئیل علیه السلام مرا پیش آمدی. من خواستمی تا خود را بینداختمی، او مرا بگرفتی. پس برفتم، دیگر باره ورقه را خبر کردم. مرا گفت: یا محمد! چون این ندا بشنوی، مگریز؛ بر جای باش تا چه می گوید تو را. آنچه گوید، بشنو و یاد گیر. گفت: برفتم و دیگر نوبت، که آمد، گفت: یا محمد! إِنَّک نبی حقّاً؛ تو پیغمبری به درست بخوان! گفتم: چه خوانم؟ گفت: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ \* الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ» تا به آخر سوره. من یاد گرفتم و برفتم ورقه نوفل را خبر دادم مرا گفت: ابشر فَإِنَّکَ أَنْتَ النّبِیُّ الَّذِی

بشر به موسی و عیسی علیهما السلام؛ به تو بشارت دادند و تو را جهاد فرمایند و اگر من در روزگار تو بودمی، در پیش تو جهاد کردمی... (تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۵، ص ۵۵۵). (۱) در بیان شأن نزول آیه ۱۳۹ (۲) از سوره بقره، داستان تغییر قبله مسلمین و چگونگی آن را بیان می کند: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ». سبب نزول آیت آن بود که جماعتی از جهودان طعنه زدند و گفتند: اگر محمد دین ما را عیب می کند، چرا روی به قبله ما می کند؟ اگر او را شریعت بودی، جداگانه او را قبله جدا بودی و او را در دل آرزوی کعبه و مسجد الحرام بودی که قبله پدرش ابراهیم بود! جبرئیل را گفت: این دشمنان مرا طعنه می زنند و مراد من آن است که روی به قبله پدرم آرم. جبرئیل گفت: من بنده ام. تو از خدای تعالی درخواه. اگر مصلحت داند، قبله بگرداند. رسول صلی الله علیه و آله ادب نگاه داشت. به زبان هیچ نگفت و روی در آسمان می کرد و آب در چشم می گردانید و حاجت در دل می گردانید. آن گه در نماز ایستاد. دو رکعت نماز پیشین بکرد. جبرئیل آمد و این آیت آورد: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» و رسول را فرمود که قبله بگرداند تا روی به کعبه کرد در آن دو رکعت که مانده بود. ای محمد! ما می بینیم گردانیدن روی تو در آسمان. تو روی می گردان که ما بر متابعت رضای تو قبله می گردانیم.

۱- روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۳۴ ۳۳۶.

۲- آیه ۱۴۴ صحیح است. ر.ک: روض الجنان، ج ۲، ص ۲۰۸ ۲۰۹.

## ۱۰. اشارات صوفیه و عرفاء

۱۰. اشارات صوفیه و عرفاء شیخ گاهی در ترجمه لغات و تفسیر آیات به مشرب عرفاء و صوفیه توجه داشت و بر آن طریق به توجیه مطالب مبادرت ورزید؛ مثلاً در اثنای تفسیر راجع به مسائلی از قبیل اخلاص (ج ۱، ص ۲۱۵ (۱)؛ ج ۴، ص ۵۳۷ (۲) و توکل (ج ۱، ص ۲۶۹ (۳)، ۳۲۵ (۴)، ۶۷۵ (۵)؛ ج ۳، ص ۲۰۹ (۶) و ذکر (ج ۱، ص ۲۳۱ ۲۳۴ (۷) و ۷۱۳ (۸)؛ ج ۴، ص ۶۹، ۲۳۹ (۹)؛ و صبر (ج ۱، ص ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸ (۱۰)، ۵۲۴ (۱۱) و فقر (ج ۱، ص ۲۶۹ ۲۷۰ (۱۲) و صدق (ج ۳، ص ۳) (۱۳) توجیهات و اشاراتی دارد و به مذاق اهل اشاره و سالکان طریق حق سخنانی می آورد که جذبه و حلاوت خاصّی دارد و خواننده را تحت تأثیر قرار می دهد. اگر چه تفسیر شیخ را نمی توان تفسیری به مشرب و مذاق عارفان و صوفیان تلقی کرد، مع هذا همین اشاراتی که به مناسباتی چند درباره کلمات و آیات قرآن به مذاق عرفاء در آن رفته، حائز ارزش است؛ چه وی در موقع مناسب، لطف سخن و حلاوت مطلب را از نظر دور نداشته و با اتخاذ این شیوه، نثر ساده تفسیر را زیباتر و بحث خود را جذاب تر ساخته و پرداخته است. اینک یکی دو نمونه از آن نقل می شود: در اثنای تفسیر (۱۴) آیه: «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ» (۱۵) چنین می گوید:

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۹۰ ۱۹۱.

۲- همان، ج ۱۷، ص ۶۰.

۳- همان، ج ۲، ص ۳۲۲ ۳۲۸.

۴- همان، ج ۲، ص ۱۱۶ ۱۲۰.

۵- همان، ج ۵، ص ۱۲۷ ۱۳۱.

۶- همان، ج ۱۱، ص ۲۵۶.

۷- همان، ج ۲، ص ۲۲۹ ۲۳۵.

۸- همان، ج ۵، ص ۲۲۸ ۲۲۹.

۹- همان، ج ۱۴، ص ۲۰۳؛ ج ۱۵، ص ۲۱۲.

۱۰- همان، ج ۲، ص ۲۳۹ ۲۴۶.

۱۱- همان، ج ۴، ص ۲۴۴ ۲۴۶.

۱۲- همان، ج ۲، ص ۲۲۱ ۲۲۶.

۱۳- همان، ج ۱۰، ص ۹۳ ۹۴.

۱۴- همان، ج ۱۴، ص ۳۳۱ ۳۳۲.

۱۵- الشعرا (۲۶): آیه ۷۹.

ذوالنون مصری را گفتند: چه می خوری؟ گفت: ان ربّی يطعمنی ویسقینی طعام المفرقه ویسقینی شراب المحبّه. آن گه این بیت بگفت: شراب المحبّه خیر الشرابوکل شراب سواه سراب این حکایات و امثال این، به نزدیک اهل تصوف از کرامات باشد و نزدیک ما اگر درست شود، معجز بود که خدای تعالی اظهار کند بر دست بعضی صالحان؛ چون داند که در آن لطفی خواهد بود بعض مکلفان را. مذهب علم الهدی رحمه الله این است.... یکی از جمله بزرگان گفت به بیمارستانی در شدم. مردی طبیب را دیدم، نشسته و جماعتی بیماران بر او گرد آمده و هر کسی علتّ خود شرح می داد. او هر کس را دوایی می کرد در خور او. برنایی برخاست، به نزد او فراز آمد، زرد روی و اثر عبادت و سیمای صلاح بر او پیدا. گفت: یا استاد! تو مرد طبیب زیرکی و هر یک را از بیماران دوایی فرمودی مرا نیز بیماری ای است. دوای آن دانی؟ گفت: آن چیست؟ گفت: بیماری گناه را، دوا چه باشد؟ گفت: بشنو! هلیله صبر را بگیر با بلیله تواضع و در هاون ندم و پشیمانی افکن و به دسته قهر هوای نفس خود بکوب، و از آنجا در پاتیلجه صحّت عزم افکن و آب حیاء و شرم بر او ریز، و به آتش محبّت بجوشان، و به ملعقه عصمت بگردان تا حباب حکمت برآرد. آن گه بر اووق صفا بیالا و به مروحه استرواح باد کن آن را، و در وقت سحر شربتی از آن نوش کن و دیگر گرد گناه مگرد تا راحت یابی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۲۷). (۱) نمونه دیگر از اشارات عرفاء در توصیف مؤمن و منافق:



حاتم اصم گفت: مؤمن از همه کس آیس بود، مگر از خدای تعالی، و منافق به همه کس امید دارد، مگر به خدای تعالی. و مؤمن عمل صالح می کند و می ترسد، و منافق معصیت می کند و ایمن می باشد. و مؤمن مال را سپر دین کند و منافق دین را سپر مال کند. مؤمن طلب می کند مستحق را که چیزی به او دهد و منافق تعلل می کند تا چیزی ندهد به کسی. و مؤمن طاعت می کند و می گیرد و منافق معصیت می کند و می خندد. مؤمن را خورد و خفت عبادتی باشد. مؤمن زلتی کند به خطا از آن استغفار کند و منافق هر گناه قصد کند و اصرار کند. مؤمن طالب سیاست بود، منافق طالب ریاست بود. مؤمن همه کرد باشد بی گفتم، منافق همه گفت بی کرد. سعی این در فکاک نفس خود بود و سعی او در هلاک نفس خود بود. مؤمن آنچه کند خواهد که باز نگوید، منافق آنچه نکند خواهد که باز گوید؛ چنان که خدای تعالی گوید: «وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا...» (۱)(۲) گاهی شیخ تنها به نقل سخنان اهل اشارت اکتفاء می کند و از ترجمه و توجیه و تفصیل مطالب خودداری می نماید؛ مثلاً- در اثنای تفسیر آیه ۳۹ سوره رعد: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» می نویسد: اهل اشارت گفتند: موت الأنبياء يقرح به العين، وموت الآباء مصيبه للبنين، و موت الأبناء يقطع الوتين، وموت الأكفاء يعرق منه الجبين، وموت العلماء ثلمه في الدين وقيل موت النسوان خلل الأوطان، وموت الإخوان مهيج الأحزان، وموت الولدان حرقه الجنان، وموت السلطان تشويش البلدان، وموت الأقران هدم الأركان، وموت العالم

۱- آل عمران (۳): آیه ۱۸۸.

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۳۶.

## ۱۱. تفسیر و مسائل اخلاقی و تربیتی

ثلمه فی الإیمان. (۱)

۱۱. تفسیر شیخ و مسائل اخلاقی و تربیتی که قابل توجه دیگری که در این اثر نفیس جلب توجه می کند، استنباطات تربیتی و استنتاجات پرورشی است که در اثنای تفسیر به آنها اشاره می شود و اصول و موازین تربیت اخلاقی را منطبق با حقایق دینی و الهی عرضه می دارد. شک نیست که با این شیوه پسندیده، علاوه بر استفادات اخلاقی، لطافت و ملاحظتی نیز به نثر ساده و شیوای آن می دهد و از این بابت هم تفسیر شیخ وسیله تبه و ارشاد و هدایت خواهد بود. صفحه ای نیست که شیخ در اثنای تفسیر نتایج مفید اخلاقی نگیرد و به صراحت به آنها اشاره نکند و به مناسبت مقام و مقال حکایتی نیاورد و با توسل به آنها درس سودمند اخلاقی ندهد؛ مثلاً در اثنای تفسیر آیه شریفه: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» می نویسد: اما شکر اعتراف باشد به نعمت منعم، با ضربی از تعظیم. و اعتراف از دو گونه باشد: یکی به دل، یکی به زبان. اعتراف به دل آن باشد که بداند که آن نعمت که بدو می رسد از جهت منعم است، سوا اگر به واسطه بدو رسد و اگر بی واسطه. در اثر آورده اند که یکی از جمله بزرگان در موسم حج صرّه زر به غلام خود داد و گفت: برو و نگاه کن در قافله. چون مردی را بینی از قافله برکناره ای می رود، این صرّه زر را به وی ده. غلام برفت و نگاه کرد. مردی را دید بر طرفی می رفت تنها. غلام آن صرّه زر بدو داد و آن مرد آن را بستد و سر سوی آسمان کرد و گفت: اللهم لا تنسی بحیراً فاجعل بحیراً لا ینساک؛ بار خدایا تو بحیر را فراموش نمی کنی؛ بحیر را چنان کن که تو را فراموش نکند. غلام با نزدیک خواجه مرد آمد، گفت:

چه کردی؟ گفت: مردی را یافتم، چنان که گفتمی و زر بدو دادم. گفت: او چه گفت؟ غلام گفت، چنین گفت. خواجه گفت: بسیار نکو گفت. ولی النعمه مولیها؛ را حواله به آن کرد که به حقیقت او داده بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۶، س ۲۰). (۱) شیخ پس از ذکر این حکایت، باز هم حکایت دیگری از داوود پیامبر می آورد و مقام خالق و شکرگزاری مخلوق را بار دیگر بیان می کند و نیز در تأیید نظریات خود اشعاری به عربی از یکی از شعرای معروف نقل می کند تا هر چه رساتر و مؤثرتر هدف خود را در شناساندن شکر و تعلیم مردم و ارشاد آنها به شکرگزاری دنبال کرده باشد. و اما درباره تقویت و نیرومندی ایمان و توکل به باری تعالی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۵۳، س ۲۰) (۲) از زبان لقمان حکیم و خردمند به فرزندش، مطالبی نقل می کند و در اثنای آن درس پایداری و استقامت در برابر مصائب و آلام زندگی می دهد و خواننده را به اتخاذ آن روش پسندیده تحریض و ترغیب می نماید: و در خبر است که لقمان پسرش را گفت: یا بنیَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَجْرُبُ الْعَبْدَ الصَّالِحَ بِالْمِحْنِ وَالْبَلَايَا كَمَا يَجْرُبُ الذَّهَبَ بِالنَّارِ؛ گفت: خدای تعالی بنده صالح را به بلا چنان مبتلا کند که زر را به آتش امتحان کند. در اثنای همین سخن عبرت انگیز، از زبان حسین بن محمد الواعظ می نویسد که وی گفت: بکر بن علی المصیصی از جمله ابدال بود. سی سال بود که بیمار بود. اصحابش او را گفتند: خواهی که بهتر شوی از این بیماری؟ گفت: نه. گفتند: خواهی تا بمیری. گفت: نه. گفتند: چگونه؟ گفت: اگر از این دو کار

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۶۶.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۸۶ ۱۸۷.

یکی خواهم، خلاف آن خواسته باشم به خود که خدای خواسته است و من نخواهم که خواست من خلاف خواسته خدای بود. مرا به این فضولی چه کار است! من بنده مملو کم. خداوند من آنچه صلاح من باشد، به داند. او خود می کند. میزان توکل به پروردگار به خوبی از خلال سطور گذشته، آشکار است و خواننده با مرور و مطالعه آن متنبه می شود و عبرت می گیرد. اینک شرح تنبه آمیز و عبرت انگیزی که شیخ در اثنای تفسیر راجع به شرم و حیای آدمی نوشته و مردم بی آزر را از بی شرمی و گستاخی در برابر معبود پاک و خالق یکتا برحذر داشته، نقل می شود تا بیشتر به شیوه شیخ واقف و آشنا شویم: گفتند: خدای تعالی توبه آدم به سه چیز قبول کرد: به حیاء و دعاء و بکاء. اما حیاء؛ در خبر آمد از شهر بن حوشب که گفت: چنین رسید به من که آدم از شرم آن کرده خود، سیصد سال سر به آسمان برنداقت و دوست سال برکناری گریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال باحواء خلوت نکرد. عجب از تو ای غافل که شنوی که خدای تعالی به یک ترک مندوب، به یک مخالفت فرمان، آدم را و حوا که پدر و مادر تو بودند، با آن قدر و منزلت ایشان به نزدیک خدای تعالی از بهشت بفرستاد و از میان ایشان سالها جدا کرد و ایشان را به سرای محنت و بلیه افکند و تو در شبان روز بسیار ترک واجبات و ارتکاب مقبحات کنی و اصرار کنی و توبه کنی و آن گاه طمع داری که این موجب آن بود که در بهشت شوی و صحبت حورالعین یابی! این است تمنای محال و کژ تقدیری... پس اگر در گناه پیایی به شیطان اقتداء کردی، به توبه ای به آدم اقتدا کن... (۱)

## ۱۲. صنایع لفظی تفسیر

## ۱. نمونه ای از سجع متوازی

۱۲. صنایع لفظی تفسیر سابق بر این اشاره شد که در تفسیر شیخ صنایعی از اسجاع و تجنیس به کار رفته که در نهایت سادگی و دور از تصنع است و شیخ در اثنای تفسیر، بدون هیچ گونه تکلفی عبارات مسجع آورده که با اندک توجه معلوم می شود طبیعی و غیر متکلفانه بوده، مخلل فصاحت نیست و به روانی و سادگی عبارات لطمه نمی زند. اینک چند نمونه از اسجاع تفسیر:

۱. نمونه ای از سجع متوازی سپاس خدای را که بردارنده این ایوان است و آراینده آن به ماه و آفتاب و ستارگان است و دارنده دین به پیغمبران و امامان است، و درود بر رسول او که ختم پیغمبران است و سید مرسلان است و بر اهل البیت او که ستارگان زمین اند و پیشوایان دین اند. در این عبارات کلمات: دارنده، آراینده، ایوان، ستارگان، پیغمبران، امامان، زمین، دین سجع متوازی را ترتیب داده اند. (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱). (۱)

نمونه دیگر از سجع متوازییر بالین او ساعتی بنشست و می گریست. او را دید که لب می جنبانید و چیزی می گفت. گوش به نزدیک لب او برد. او می گفت: کار کردیم به سر آمد، رنج بردیم به بر آمد، دوست جستیم خبر آمد. واعظ گفت: عجوزه آگاه است و می داند تا کجا می رود. آن گه دمی چند بر آورد و جان بداد. کلمات کردیم، بردیم، جستیم، و به سر، به بر، خبر در این عبارت سجع متوازی را تشکیل می دهند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۵). (۲)

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱.

۲- همان، ج ۲، ص ۹۳.

**۲. نمونه سجع متوازن****۳. نمونه ای از تجنیس خطّی و**

نمونه دیگر از همین نوع سجع: (در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۲۴) (۱): این همه رنج بر منزل سپنج گنج ابد رها کرده و رنج ابد اختیار کرده ای... این نه جای معاد است؛ جای وقت میعاد است. فیوم القیمه میعاده. امروز روز عهد است، فردا روز وعد است. نمونه ای دیگر از سجع متوازی در ج ۱، ص ۴۱۵ (۲) و ۵۰۴ (۳)، ۷۰۹ (۴) آمده که از نقل آنها خودداری گردید.

۲. نمونه سجع متوازن اگر عبادت کرد لله، و اگر جهاد کرد فی الله، و اگر نان داد لوجه الله، و اگر جان داد ابتغاء مرضات الله. به علاوه، «نان»، «جان» مزدوج می باشند.

۳. نمونه ای از تجنیس خطّی و مزدوجگفت برادر من، که رسول ربّ العزّه است به وقت آنکه مرا عمامه در سر بست، گفت: امامت تو راست. عمامه کرامت بر سر نهاد و طوق امامت در گردنش افکند و گفت: عمامه بستان عاجلاً و امامت آجلاً. عمامه از من و امامه از خدای، عمامه به صله، و امامت به خلعه، عمامه به تقدّمه و امامه به تکرمه، عمامه به انفاق و امامت به استحقاق. چون به این سر حمایت دین به دست تو باشد، به آن سر رعایت دین به قلم تو باشد. چون به آغاز تقویت اسلام از توست، به انجام تربیت آن هم به تو باشد. امروزت رایت و عمامه، فردات ولایت و امامت. این به تقدّمه بستان و بنشان که بر اثر این

---

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۱۱۵.

۲- همان، ج ۳، ص ۳۳۶ ۳۳۷.

۳- همان، ج ۴، ص ۱۶۰ ۱۶۲.

۴- همان، ج ۵، ص ۲۱۸ ۲۲۰.

**۴. نمونه ای از تجنیس مطرّف****۵. نمونه ای از تجنیس مکرّر**

ولایت رسد که... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۷۲). (۱) در کلمات عمامه، امامه، عاجلاً، صله، خلعه، مقدمه، تکرّمه، انفاق، استحقاق، حمایت، رعایت، صنعت تجنیس خطّی و مزدوج وجود دارد.

۴. نمونه ای از تجنیس مطرّفگفت: خدای تعالی پاک است، پاک دوست دارد. و کریم است؛ کرم دوست دارد. جواد است؛ جود دوست دارد. پیرامن خود دوست داری (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۸). (۲) نمونه دیگر از تجنیس مطرّف (در ج ۱، ص ۳۳۱) (۳): «و گفته اند در دنیا اخلاص است و در آخرت خلاص است».

۵. نمونه ای از تجنیس مکرّر اگر روزی به مسرت بگذرد، سالی در مسأته بدارد. یک دستی شکر می چشانند و دیگر دستی شرنگ می پالاید. هر چیز از او پالوده بود، همه آلوده بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۳۱). (۴) نمونه دیگر: و بهری آن اند که از خدای تعالی خیر دنیا می خواهند و نصیب آخرت فراموش نمی کنند. این می خواهند برای عاجل معاش و آن می خواهند برای آجل معاد. این برای ممرّ و آن برای مقرّ. این برای حال و آن برای مآل (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۳۱). (۵)

۱- روض الجنان، ج ۷، ص ۱۴۱۲.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۹۳.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۳۴.

۴- همان، ج ۳، ص ۱۳۲.

۵- همان، ج ۳، ص ۱۳۳.

## ۱۳. اطلاعات نجومی

۱۳. اطلاعات نجومی گذشته از مسائل ادبی و اطلاعات علوم دینی که مستقیماً در تفسیر شیخ انعکاس فراوانی دارند، چنان که هیچ صفحه از مجلّات پنج گانه خالی از احادیث و اشعار تازی و مسائل فقهی و امثال عربی و فارسی و شعرهای پارسی نیست که در موقع خود از آنها بحث خواهد شد، ولی نکته قابل توجه این است که شیخ در اثنای تفسیر به مسائل و اطلاعات نجومی نیز توجه داشته و مطالبی درباره علم نجوم نوشته که درخور اهمیّت و تعمق است و نشان می دهد که وی در علم نجوم آشنایی و اطلاعاتی به دست آورده؛ تا آنجا که به تحلیل و تجزیه و بحث در مسائل نجومی قادر بوده است؛ مثلاً در اثنای تفسیر آیه «اللّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ» (۱)، در ص ۱۷۲ از مجلّد سوم (۲)، بحثی درباره هفت آسمان معلق دارد و اقوال مختلف را درباره تعلیق آسمان یادآور می شود و نظر خود را صریحاً اظهار می نماید؛ و همچنین در ص ۲۳۵ از مجلّد سوم (۳)، در تفسیر آیه: «وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا» (۴)، بروج دوازده گانه و منازل سیارات را نام می برد و آرای دیگران را در این خصوص به بحث خود می افزاید. و باز در تفسیر آیه: «تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا» (۵) (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۰۴). (۶) و در تفسیر آیه: «وَالْقَمَرَ قَدْرَ نَازِلٍ» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۴۱۰).

۱- رعد (۱۳): آیه ۲.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۷۸.

۳- همان، ج ۱۱، ص ۳۱۳.

۴- رعد (۱۳): آیه ۱۶.

۵- الفرقان (۲۵): آیه ۶۱.

۶- روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۷۸ ۲۷۹.



و در تفسیر آیه: «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ» (۱)، مطالبی و مباحثی از علم نجوم ذکر می‌کند که همگی دلالت دارد بر اینکه شیخ در این دانش ورود کرده و مطالعاتی به عمل آورده و سرمایه‌ای تحصیل نموده است. فقط برای نمونه یکی از این قسمت‌ها را نقل می‌کنیم: «وَالْقَمَرَ قَمَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ»؛ برای او منازل انداختیم. و آن بیست و هشت منزل است که قمر هر شبانه روزی به منزلی باشد و نامهای او این است: شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه و منعه و ذراع و نشره و طرفه و جبهه و زهره و صرفه و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و شوله و نعایم و بلده و سعد ذابح و سعد بلع و سعد سعود و سعد الاخبیه و فرع الدلو المقدم و فرع الدلو المؤخر بطن الحوت. چون به منزل آخرین رسد، چنان شود که با سر شاخ خرما مانند... «لَا الشَّمْسُ يَتَّبِعِي لَهَا»؛ نه آفتاب را باید که ماه را دریابد؛ بل ایشان در فلک خود می‌گردند پیوسته و هر یکی را از آن حدی هست که از آن در نگذرند و ابوصالح گفت: معنی آن است که هیچ دو از آن نور نگیرند از یکدیگر و گفتند، معنی آن است که هر یکی از ایشان در نیابد دیگر را در آنچه او را برای آن آفریده اند؛ یعنی به جای او نبایستد. «وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ»؛ و نه شب، روز را سبق برد؛ برای آنکه هر یکی را از آن مقداری نهاد و خدای تعالی مقدر کرد. «وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (۲)؛ و همه در فلک خود شناء می‌کنند؛ یعنی آفتاب و ماه و کواکب و فلک عبارت است از مجری و موضع سیر آفتاب و ماه... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۴۱۰). (۳)

۱- النجم (۵۳): آیه ۱.

۲- یس (۳۶): آیه ۳۹ و ۴۰.

۳- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۵۴.

## الف) مثال پارسی

۱۴. امثال فارسی و عربیالف) مثال پارسی ۱. در تفسیر آیه: «وَدُّوا مَا عَمَّتُمْ»: ... و گفتند: مراد کفر و ضلالت است؛ کما قال الله تعالی: «وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا» (۱). و این آن مثل است که پارسیان گویند: «خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن» هر که یافتی گرفتار باشد و به عیبی آلوده، خواهد که همه جهان چه او باشند تا عیب او پوشیده شود؛ چنان که مثل است در مرگ با نبوه که جشن باشد. اگر چه آیه در جهودان است، بعینه صفت اهل روزگار ماست. (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۳۶).

(۲) ۲. در تفسیر آیه: «وَلَا تَهْتُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ» (۳): و این بر طریق مثل است؛ چنان که شاعر گفت: القوم امثالکم لهمفی الرأس لا ینشرون ان قتلوا و منه بالفارسیه: فریدون فرخ فرشته نبودز مشک و ز عنبر سرشته نبود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۹). (۴) ۳. در ج ۲، ص ۳۱۲ (۵) گوید: اشتدی ازمه تنفرجی. «ای سختی سخت شو تا بشوی نه بینی که به آخر شب که وقت سحر باشد، تاریکی سخت تر باشد و آن وقت را خود برای این سحر خوانند چون ظلمت به غایت رسد، رایت عدل برآید.

۱- آل عمران (۳): آیه ۱۱۸؛ نسا (۴): آیه ۸۹.

۲- روض الجنان، ج ۵، ص ۳۰.

۳- نسا (۴): آیه ۱۰۴.

۴- روض الجنان، ج ۶، ص ۹۷.

۵- همان، ج ۷، ص ۳۸۶ ۳۸۷.

**(ب) امثال نازی**

چون محنت به نهایت رسد، راحت پدید آید. پیمانہ چو پر شود، بگرداند سر...» ۴. و این آن مثل سائر است که گفته اند: رمتنی بدائها وانسلت. و دگر مثل که گفته اند: خذ اللص من ان يأخذك. و ما گوئیم: دزد باش و مرد باش (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۲۶). (۱) ۵. چنان که در مثل پارسیان گویند: شهری بدو میر زود گردد ویران این هم آن مثلی است، به معنی آنکه گفت: «بیل أكثرهم لا يعلمون»؛ بل بیشترینہ ایشان ندانند از آنکه اندیشه نکنند بر سبیل وعظ و تذکیر... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۴۸۹). (۲)

(ب) امثال نازی ۱. و این مثل مشهور است که گفتند: اتق شر من احسنت اليه؛ از شر آن کس بترس که به او نیکویی کرده باشی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۶۱۳). (۳) ۲. آن گه حق تعالی باز نمود که ایشان چراتکذیب کردند این کتاب را؟ گفت: برای آنکه ندانستند به دروغ داشتند و در مثل گفته اند: الناس أعداء ما جهله (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۲۵). (۴) ۳. و این هم چنان است که «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ» (۵) و چنان که در مثل گویند: كلّ شاه برجلها ستناط (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۲۵). (۶) ۴. ایشان از او بیاموختند و آن را دست افراز خود کردند و گفتند: «فَأَكَلَهُ»

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۵۶.

۲- همان، ج ۱۶، ص ۳۲۱.

۳- همان، ج ۹، ص ۲۹۹.

۴- همان، ج ۱۰، ص ۱۵۰.

۵- الکافرون (۱۰۹): آیه ۶.

۶- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۱۵۱.

## ۱۵. خصوصیات دستوری و لغوی و

الذُّبُّ». و این آن است که در مثل گفتند: اذکرتنی الطعن و کنت ناسیاً. پدر را گفتند: «لَئِنْ أَكَلَهُ الذُّبُّ» (۱) (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۱۳). (۲) ۵. عبدالله عباس گفت: ضرب تازیانه خواست و این آن مثل سائر است که گفته اند: رمتنی بدائها و انسلت، و دگر مثل که گفته اند: خذاللس من ان يأخذک (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۲۶). (۳) ۶. اگر او دزدی کرد، یعنی بن یامین، او را برادری بود پیش از این، او نیز دزدی کرد. یوسف را گفتند و او را خواستند و این آن مثل است که گویند. عذره الشر من جرمة. عذرش از گناه بدتر است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۱۵۰). (۴)

۱۵. خصوصیات دستوری و لغوی و شیوه نثر ابوالفتوح ساده و شیوای ابوالفتوح، با اینکه در عداد کتب علمی قرن پنجم به شمار می آید، مع هذا آثار سبک قدیم در آن هویداست و شیخ به شیوه پیشینیان از استعمال ۵ یای استمراری و شرطی و تمثالی و مانند آنها در افعال انشایی سرباز نزده. به علاوه، لغات (۵) فارسی و ترکیباتی از کلمات فارسی دارد که برخی از آنها

۱- یوسف (۱۲): آیه ۱۴، ۱۷.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۰.

۳- همان، ج ۱۱، ص ۵۶.

۴- همان، ج ۱۱، ص ۱۲۳.

۵- برای ملاحظه و مطالعه در لغات فارسی و ترکیباتی از آن کلمات به صفحات ۸۴ تا ۱۳۴ [چاپ اول]، فصل مربوط به لغات نادر تفسیر مراجعه شود.

مخصوص خود اوست و در کتب آن دوره و حتی ادوار پیش از آن هم دیده نشده. از این گذشته در کتب لغت بعد از دوره و زمان شیخ هم لغات تفسیر، بدان معنی که ابوالفتوح استعمال کرده، ضبط نگردیده است و ترکیبات فارسی و عربی (۱) از ویژگیهای خود اوست، با اینکه در تألیف تفسیر، که مستقیماً با قرآن و زبان عربی سر و کار داشته، حق بود نظیر آثار دیگر همزمان خود چون: کلیله و دمنه و چهارمقاله عروضی کلمات و لغات عربی بیش از حد معمول و متداول عصر به کار برد. با این همه جز در مواردی که ناچار به استعمال لغات عربی بوده، حتی المقدور از به کار بردن آنها خودداری کرده و لغات پارسی را بر کلمات عربی ترجیح داده است و به همین جهت نثری شیوا و تا حد مقدور بر کنار از تکلفات الفاظ تازی فراهم شده که لطافت و روانی همراه با جزالت و استواری کلام در آن به خوبی محسوس است. درباره صنایع بدیعی (۲)، همان طور که قبلاً اشاره شد، شیخ سعی کرد که تفسیر را از صنایع و تکلفات بر کنار دارد. گذشته از موارد بسیار معدودی که عبارات مسجع آورده و به صنعت جناس تفنن کرده، باید گفت، دیگر گرد این کار نگشته و نثر تفسیر را به روانی و فصاحت آراسته است. البته بنا به ضرورت مستدلالات شعری (۳) (عربی و به ندرت فارسی) و احادیث و اخبار نبوی و علوی و کلمات بزرگان زیاد آورده و آنچه به عربی نقل کرده، غالباً به پارسی روان نیز ترجمه نموده و چه بسیار اخبار و احادیثی که تنها به ترجمه فارسی آنها قناعت نموده است. استناد و استشهاد به احادیث و اخبار، اگرچه لازمه هر تفسیری است، ولی باید دانست که این کار اصولاً از قرن پنجم به بعد رواج پیدا کرده است و در تألیفات

۱- برای ملاحظه چگونگی ترکیبات عربی تفسیر ابوالفتوح به صفحات ۷۴ تا ۸۳ مراجعه کنید.

۲- از صنایع بدیعی تفسیر ابوالفتوح در صفحات ۱۴۱ تا ۱۴۴ صحبت شده است.

۳- فهرست اشعار فارسی و عربی و همچنین فهرست احادیث نبوی و علوی و کلمات بزرگان را در فصول آتی این کتاب ملاحظه خواهید نمود.

دانشمندانی نظیر صاحب چهار مقاله و مترجم کليلة و دمنه هم دیده می شود. در کتابهای پیشینیان، آوردن شواهد شعری و احادیث مرسوم نبوده، مگر حدیثی و یا آیه و شعری که با مطلب کتاب بستگی داشته باشد. غرض این است که تمثّل و توسّل به اشعار و احادیث از نظر زیبایی کلام و هنرنمایی، مخصوص همین عهد است. موزونی عبارات در نثر ابوالفتوح دیده می شود و با اینکه در این کار زیاده روی نکرده، مع هذا تفسیر شیخ به کلی از این مزیت بی بهره نیست. به هر صورت، نثر تفسیر، نثر روان و شیرین فارسی است و شیخ آن را از زیر بار تأثیر قواعد صرف و نحو عربی برکنار داشت و به شیوه خاصّ خود مرقوم فرمود. لازم به تذکر است که قسمتی از خصوصیات دستوری و شیوه املائی تفسیر کبیر ابوالفتوح، در کتب علمی قرون سالفه و کتابهایی که در عهد شیخ تألیف گردیده، دیده می شود که نمی توان آن را در زمره خصوصیات دستوری تفسیر شیخ منحصرأ قرار داد؛ ولی برای نشان دادن همه این قواعد معمول و رایج، به نقل شواهد متعدّد و تحلیل و تجزیه آنها مبادرت می کند تا برای کسانی که راجع به قواعد دستور زبان فارسی مشغول مطالعه و در صدد تحقیق و تتبع می باشند، راهنمایی مفید و مورد استفاده باشد: ۱. از خصوصیات دستوری تفسیر، یکی استعمال ضمیر مفرد غایب (او وی)، چه در مورد ذوی الارواح و چه در مورد غیر ذوی الارواح، است و این کار در نثر دوره اوّل رعایت می شد. در عبارت: موسی علیه السلام گفت: چون من بروم به مناجات به میقات خدای تعالی، از او درخواهم تا اگر صلاح داند مرا کتابی دهد که در او احکام حلال و حرام باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۲۰). (۱)

مرجع «او» در جمله «در او احکام حلال و حرام باشد» کتاب است و می بایست «آن» آورده می شد؛ اما شیخ به شیوه نثر ادوار گذشته در مورد غیر ذی روح نیز «او» استعمال کرده. این کار در تفسیر شیخ نظایر فراوان دارد. (۱) ۲. دیگر از غرائب استعمالات تفسیر، که در تمام مجلدات دیده می شود، استعمال صیغه مفرد مخاطب در مورد جمع و با فاعل جمع است و این امر در مؤلفات دیگران، چه در ادوار پیش و چه در عصر و زمان شیخ و نیز در ترجمه آیات که فعل جمع دارد، به صیغه مفرد بیان می کند؛ مانند: «چه مردمانی شما» و «مسئله کنی» و «گمراه نشوی» که همه جا صیغه مفرد به جای صیغه جمع آورده شد و نیز مانند «چگونه کافر شوی شما» در ترجمه: «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ» (۲).

۱- مثال دیگر: «چون به سایه او برآسودند، گفتند: یاموسی! کارگر ما کفایت شد» (ج ۱، ص ۱۲۶) [روض الجنان، ج ۱، ص ۲۹۸]. مثال دیگر: «گفت: این را من به فراش و بستر شما کردم تا در وی می آیی و می شوی و تصرف می کنی برای معاش و در شب بر او قرار می کنی؛ چنان که بر بستر». و مانند: «و ای آن کس که این آیه بخواند و بیندازد آن را؛ یعنی تفکر نکند در او و معتبر نگرد بدو» (ج ۱، ص ۲۵۱) [روض الجنان، ج ۲، ص ۲۷۵].

۲- چند مثال دیگر از تفسیر ابوالفتوح: «بدری دیگر رفت و گفت چه مردمانی شما گفتند ما مردمانیم که دخلها خورد کرده ایم و بر خرمن نهاده...» (ج ۱، ص ۱۶)؛ و مانند: «چون مهمی پیش آید، به خدای تعالی فزع کند و خدای تعالی را بخواند و از او فرج درخواهد، می گوید: شما نیز مسئله کنی از معبودان خود» (ج ۱، ص ۶۶)؛ [روض الجنان، ج ۱، ص ۱۶۳] و نیز مانند: «و حلال نباشد شما را چیزی که به زنان داده باشی باز ستانی» (ج ۱، ص ۳۹۰)؛ [روض الجنان، ج ۳، ص ۲۷۵] و چون: (بین الله لکم ان تضلوا)؛ خدا بیان می کند برای شما تا گمراه نشوی» (ج ۲، ص ۸۵) [روض الجنان، ج ۶، ص ۲۱۳]؛ نسا (۴): آیه [۱۷۶]؛ و مانند: (فلا تموتن الا و انتم مسلمون)؛ و نباید که مرگ به شما آید، الا شما مسلمان باشی» (ج ۱، ص ۶۱۴) [روض الجنان، ج ۴، ص ۴۵۹]. آل عمران (۳): آیه [۱۰۲]؛ مثال دیگر: (یا ایها الذین آمنوا اصبروا)؛ ای مؤمنان! صبر کنی و شکیبایی کار بندی» (ج ۱، ص ۷۱۳) [روض الجنان، ج ۵، ص ۲۲۸]. آل عمران (۳): آیه [۲۰۰]؛ مثال دیگر: (وانبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم)؛ و خبر دهم شما را به آنچه خورده باشی و آنچه ذخیره کنی» (ج ۱، ص ۵۶۷) [روض الجنان، ج ۴، ص ۳۴۴]؛ مائده (۵): آیه [۴۹].

در مورد این استعمال غریب، عقاید مختلفی اظهار شده؛ بعضی را عقیده بر این است که در حدود خراسان و ری ذالهای معجمه قدیم پارسی را از قدیم دال مهمله یا تای مثناه و یا یای تحتانی تلفظ می نموده اند؛ مانند باذ و ماذر و براذر و خذای که باد و مادر و برادر و خدای گویند، و نیز مانند کنیز و رویند که کنیت و رویت می گفته اند، و ترغبند که ترغبی گفته، و ازغذ که زغی گفتند، و ماذان = مایان و دارابند = دراوی و فارمذ = فارمی و پذام = پیام و پذمانک = پیمانان و دذو = دی و رذ = ری و پازوپید = پای و پی و نظایر متعدّد و بی شمار دیگر، و بعید نیست که کنیز و رویند و سایر جموع مخاطب را نیز در لهجه عمومی کنی و روی از این لحاظ گفته باشند؛ یعنی که ذال آخر آن کلمات را به یا بدل کرده باشند و لکن آن یا در گفتن و نوشتن بالطبع ساقط شده باشد. (۱) در کتاب ترجمه و قصه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری نظایر استعمال صیغه مفرد مخاطب در مورد جمع با فاعل جمع فراوان دیده می شود: از تو فتوا می پرسند [یا محمد] در زنان. بگو که خدای [تعالی] شما را فتوا می کند در [حق] ایشان و آنچه خوانده شود بر شما در کتاب در [باب] آن دخترکانی یتیم که [در حجر شما باشند و] شما آن [نصیب] که ایشان را مقدر و مفروض کرده اند، نمی دهی و رغبت می کنی از نکاح ایشان و ناتوانان از فرزندان و در آن که در حق یتیمان قیام کنی به قسط و عدل و راستی. و آنچه شما کنی از خیرات خدای [تعالی] به آن عالم است و همیشه عالم بوده است». (ترجمه آیه ۱۲۶ از سوره حزب، ص ۱۴۹، نیمه اول). مثال دیگر:

۱- ر.ک: سبک شناسی، ملک الشعراء بهار، شماره ۱، ج ۲، ذیل ص ۳۹۳.



... و [از خدای تعالی] بترسی خدای [تعالی] به آنچه شما می‌کنی داناست (ص ۱۴۹، ترجمه آیه ۱۲۷، سوره حزب، نیمه اول). برخی (۱) از محققان معتقدند که در لهجات بعضی از نقاط ایران، دال آخر صیغه جمع مخاطب را (کنید خورید) و مانند آن به تائید مثنای فوقیه قلب می‌کرده‌اند؛ همچنان که در بعضی از لهجات خراسان نیز چنین بوده. بنابراین به جای کنید، کنیت و به جای خورید، خوریت می‌گفته‌اند. در بعضی لهجات دیگر، گویا این دال را به کلی حذف کرده، به جای کنید و خورید، کنی و خوری می‌گفته‌اند. شیخ این تعبیر غریب را مطرداً به جای تعبیر قیاسی معمولی و به عوض آن استعمال نکرده؛ بلکه هر دو شیوه را توأمأً به کار برده؛ گاهی نیز در یک جمله و عبارت به هر دو طریقه تفنن می‌کند؛ مثلاً در ص ۵۴۶ از مجلد (۲) نخستین: رسول علیه السلام به نزدیک قریش آمد و ایشان را در مسجد الحرام بتان را می‌پرستیدند و بتان را بیاراسته بودند ایشان را ملامت کرد و گفت: شرم ندارید که دین پدر خود ابراهیم و اسماعیل رها کرده، جمادی را می‌پرستی. به طوری که در این عبارت ملاحظه می‌شود، شیخ به هر دو شیوه نگارش دست زده و «شرم ندارید» و «جمادی را می‌پرستی» آورده و این خود نشان می‌دهد که روش اخیر، یعنی به کار بردن صیغه مفرد مخاطب با فاعل جمع، از نظر وی تفاوتی نداشته، یکسان تلقی می‌گردید و چون شواهد متعدّد و مثالهای بسیار در اثنای تفسیر در دست است، لذا این نظر را باید کلی و معتبر دانست که در لهجه ری ذال

۱- ر.ک: تفسیر شیخ [ابوالفتوح رازی]، تهران، ۱۳۱۵، ج ۵، ص ۶۴۶.

۲- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۷۹.

آخر جمعهای مخاطب، به تاء قلب و تاء نیز حذف می گردید. ۳. دیگر از مختصات نثر تفسیر حاضر، مطابقت دادن صفت و موصوف و مسند و مسند الیه است. این امر از خصائص زبان تازی است، ولی در فارسی به ویژه در نظم دوره اول چون شاهنامه فردوسی این معنی دیده می شود. در نثر هم نخستین بار در چهار مقاله عروضی، مطابقت صفت و موصوف به چشم می خورد؛ مانند ملوک ماضیه، اجسام صقیله، قرون خالیه و جز آنها. مع هذا در تفسیر شیخ این قاعده کلیت و غلبه ندارد؛ بلکه در موارد متعدّد صفت با موصوف مطابقت نمی کند. شیخ در اثنای تفسیر گاهی به مطابقت صفت و موصوف می پردازد. مثال: و خدای تعالی رسول علیه السلام را خبر داد، گفت: در میان شما که حاضرانید، دوازده مرد بر کاری نفاق و اّفاق کردند. ۴. یکی دیگر از خصائص نثر ابوالفتوح، تکرار معدود و نیز تکرار اجزای عدد است که در کتب هم زمان تفسیر این معنی ملاحظه نشده؛ ولی شیخ در اثنای تفسیر به کرات در ذکر معدود و عدد به تکرار پرداخته؛ مثلاً به جای اینکه بگوید: بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز، می گوید: «بیست و سه هزار گز بود و سیصد و سی و سه گز و ثلثی از گزی (۱)»؛ یعنی معدود (گز) را تکرار کرده است. و نیز در تکرار عدد می گوید: «ششصد هزار و بیست هزار» به جای ششصد و بیست هزار در عبارت زیر: «و عدد ایشان ششصد هزار و بیست هزار مرد مقاتل بود» (تفسیر ابوالفتوح

---

۱- مثال برای تکرار معدود: «از جمله جباران شهر، یکی عوج بن عنق بود و گفته اند طول او بیست و سه هزار گز بود و سیصد و سی و سه گز و ثلثی از گزی...» (ج ۲، ص ۱۱۹ ۱۱۸) [روض الجنان، ج ۶، ص ۲۹۸].

رازی، ج ۱، ص ۱۱۶). (۱) مثال دیگر از تکرار عدد: و کلمات قرآن جمله هفتاد هزار و نه هزار و دویست و هفتاد کلمه است و گفته اند سی و نه، جمله حرف قرآن سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانزده حرف است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۶۱۴). (۲) تکرار معدود، نظیر آنچه در تفسیر شیخ آمده، از کتاب ترجمه و قصه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری دو نمونه آورده می شود: سوره النساء سه هزار و هفتصد و چهل و پنج کلمه است و شانزده هزار حرف و سی حرف است و صد و هفتاد و پنج آیت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ص ۱۵۸، نیمه اول، چاپ ۱۳۳۸). (۳) مثال دیگر: ابراهیم مهاجر رحمه الله آورده است که از نسل یعقوب هزار هزار و دویست هزار و بیست و پنج هزار نبی بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ص ۴۲۱، س ۱۳، نیمه اول، چاپ ۱۳۳۸). ۵. دیگر استعمال صیغه های انشایی جمع به طریق خاص «کردمانی» در جایی که معمولاً «می کردیم»، و یا «کردیمی» در زمان ماضی ناقص یا ماضی شرطی باید آورده شود، در تفسیر شیخ بسیار دیده می شود. این فعل را، که در مورد شرط و جزاء با الف و نون و یای شرطی استعمال می کردند، در نظم کمتر به آن شکل و هیئت دیده می شود. آوردن فعلهای شرطی و تردیدی و مطیعی (۴) و استمراری با

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۷۷.

۲- همان، ج ۲۰، ص ۴۷۸.

۳- همان، ج ۵، ص ۲۳۱.

۴- فعل مطیعی یا جزای شرط به استعمال استاد فقیه ملک الشعراء بهار.

یای مجهول و استعمال جمع متکلم در افعال تردیدی یا شرطی مزبور به صیغه خاص خود در قرن چهارم یا در قرن پنجم، به تقلید قدیم معمول بوده و در کتب متصوفه و نیز در اسکندرنامه و بلعمی نمونه هایی از این هیئت آمده؛ چون: «کردمانی» و «دیدمانی» و «مردمانی». و اما در تفسیر شیخ نیز به همین هیئت «بودمانی» و «خواستمانی» و «آوردمانی» و «برسیدمانی» و نظایر اینها افعال زیادی به کار رفته که با دقت در آنها می توان قاعده و طرز ساختن هیئت افعال مزبور را به دست داد. استعمال دو صیغه «کردمانی» و «کردی تان» که صیغه بسیار کهنه دری است، به جای صیغه جمع متکلم و مخاطب. ضمناً باید اشاره نمود که صیغه «کردی تان»، در اصل «کردتانی» است که عوض اول شخص و دوم شخص و سوم شخص جمع ماضی در مورد التزامی و انشایی از شرطی یا تمنّایی که بایستی فی المثل کردیمی و کردیتی و کردندی بگویند، کردمانی و کردتانی و کردشانی (۱) می آورده اند و بلعمی و صوفیه این صیغه ها را زیاد آورده اند و باید آن را (جمعهای انشایی خاص) نام نهاد. (۲) شیخ همین صیغه «کردتانی» را به هیئت «کردی تان» آورده؛ یعنی یای استمراری را در آخر فعل «کرد» اضافه کرده و بعد «تان» را به آن ملحق ساخته است. مثال: نه زمین فراخ بود تا هجرت کردی تان در زمین آن گه حق تعالی بیان کرد که اینان دروغ می گویند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۲). (۳)

- 
- ۱- صیغه «کردشانی» هنوز به نظر حقیر نرسیده و محتاج به تفحص زیادتری است. سبک شناسی بهار، ج ۲، ص ۱۴۲.
  - ۲- مثال: «بایستی چون شما را ناپارسایی او معلوم شد، غوغا نکردتانی...»؛ یعنی غوغا نمی کردید (سبک شناسی بهار، ج ۲، ص ۱۴۲).
  - ۳- روض الجنان، ج ۶، ص ۷۹.

و در تفسیر ابوالفتوح از این صیغه به هیئت خاص، همین یک مورد ملاحظه شده است. قاعده: با کمی دقت معلوم می شود که دو هیئت «مانی» و «تانی» در دو مورد یکی در جمع متکلم و دیگری در مورد مخاطب در آن زمان استعمال می شد که در دو صورت یکی فعل استمراری و دیگری به جای یای بعد از تمنی و ترجی و تشبیه است. در ساختن هیئت فعلهای مزبور باید مصدر را مرتخم کرد؛ یعنی نون مصدری را از آخر آن انداخت و بعد هیئت «مانی» و «تانی» را به آن ملحق کرد. در آخر فعلهایی که به هیئت مزبور ساخته شده اند، یای تمنی و ترجی و یای شرطی و یای استمراری آورده؛ چون: «کاشکی بمردمانی» و «اگر دانستمانی» و «به آن خیر برسیدمانی». مثال: سالی قحط ناک آمد بر ایشان و ایشان رنجور شدند، می گفتند: کاشکی بمردمانی تا از این محنت برستمانی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۱۴). (۱) مثال دیگر: در خبر است که جابر گفت: کاشک تا این همه ما کرده بودمانی و در حق ما این آیه آمده بودی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۴۲). (۲) در دو مثال اخیرالذکر، هیئت خاص فعل به صورت تمنی و ترجی استعمال شده است. و اما فعلهای شرطی در هیئت مذکور: مثال:

---

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۳۴.

۲- همان، ج ۵، ص ۴۴.

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى»؛ اگر خواستمانی هر نفسی را هُیْدَا بدادیمی یعنی اگر ما خواستمانی ارادت جبر و اکراه هر کسی را قهر کردمانی و الجاء بر ایمان و افعال کردیمی با او که عند آن ملجأ شدی بایمان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۲۸۴ ۲۸۵). (۱) مثال دیگر: «اگر به بدل جبرئیل، میکائیل به تو آمدی به تو ایمان آوردمانی» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۶۴). (۲) در این دو مثال افعال شرطی به هیئت مزبور آورده شد و نیز فعل مطیعی یعنی جواب شرط (جزاء) در این عبارت به صورت «هر نفسی را هدا بدادیمی» و «ارادت جبر و اکراه هر کسی را قهر کردمانی و الجاء بر ایمان و افعالی کردیمی» استعمال شده. مثال دیگر: «گفتند: اگر ما دانستمانی که کارزار خواهد بودن؛ نرفتمانی و بر پی شما بیامدیم» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۸۱). (۳) مثال برای فعلهای خبری: زید ارقم گوید که ما در عهد رسول صلی الله علیه و آله در نماز سخن گفتمانی با یکدیگر و چون یکی در نماز پهلوی یکی ایستاده بودی، از او پرسیدی که نماز چند کردی؛ او جواب دادی... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۰۹). (۴) مثال دیگر: ازهر بن راشد گوید: چون انس ما را حدیث گفتی از رسول علیه السلام و ما را

---

۱- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۳۱۸.

۲- همان، ج ۲، ص ۶۶.

۳- همان، ج ۵، ص ۱۴۴.

۴- همان، ج ۳، ص ۳۲۱.

معنی مفهوم نشدی، پیش حسن بصری آمدمانی و از او پرسیدیمی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۳۶). (۱) مثال دیگر: «اگر به بدل جبرئیل، میکائیل به تو آمدی، به تو ایمان آوردمانی» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۶۴). (۲) افعال استمراری به صورت و هیئت خاص خود در تفسیر شیخ ضمن مثالهای متعدّد دیده می شود؛ چون: «ما خواستمانی که در آن خیری بودی» و نیز در جمله «شما را نیز خیر بودی» که «می» استمراری به جای اینکه در اوّل فعل ماضی آورده شود، به صورت «ی» در آخر فعل در آمده. موارد مشابه بسیاری از شیوه استعمال افعال استمراری و آوردن «ی» در آخر فعل به جای «می» در ابتدای آن، در کتاب ترجمه و قصّه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری دیده می شود. اینک چند نمونه از همین مورد در آن کتاب: مثال: خدای تعالی ایشان را گفت: چندین سرزنش می کند آدمیان را به گناه... اگر هوای نفس و شهوت که در آدمیان نهاده ام در شما نهادی، از شما همان آمدی که از ایشان (ص ۷۰، نیمه اوّل، قصّه هاروت و ماروت). مثال دیگر: گفتند: اگر ما دانیمی که [آنجا] جنگ خواهد بود، پس روی کنیمی شما را. ایشان آن روز به کفر نزدیک تر بودند از آنکه به ایمان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ص ۱۰۴، ترجمه آیه ۱۶۷، سوره آل عمران). (۳)

---

۱- همان، ج ۲، ص ۶۶.

۲- روض الجنان، ج ۵، ص ۳۱.

۳- همان، ج ۵، ص ۱۳۹.

در نثر ترجمه و قصص قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق بارها دیده می شود که پس از یای استمراری حرف «د» نیز می آورد؛ مثلاً به جای «فراگرفتندی» با افزودن «د»، فرا گرفتندید آورده و چنین است: «همی خوردید» به جای همی خوردی، «همی شاریدید» به جای همی شاریدی، «بنشستید» به جای بنشستی و جز آنها. مثال: از مرغزار سیر بخوردی و به چاه شدی آب او را بر سر آمدی همی خوردید. آن گه به قدرت خدای آن همه آب، که بخورده بودی، شیر شدی از بن موی چون ستاره روشن شیر همی شاریدید، خلق چندان که خواستندی از شیر وی فرا گرفتندید خوش ترین و چرب ترین همه شیرها (ص ۲۷۸، نیمه اول). مثال دیگر: و خداوندان حاجت بر ره وی بنشستید و حاجتهای خویش به وی برداشتید تا وی ایشان را دعا کردی، اجابت آمدی (ص ۲۸۸، نیمه اول). در زمان حاضر صیغه های «مان تان شان» بدون یاء در مورد مکیت و مفعول هنوز هم استعمال می شود. ۶. دیگر از خصوصیات نثر ابوالفتوح، حذف افعال است به قرینه. حذف فعلها در جمله های متعاطفه از دوره پیش، یعنی از قرن پنجم، در نثر دیده می شد و در عصر شیخ رواج کامل پیدا کرد. شیوه حذف افعال این است که فعل را در آخر جمله ذکر می کنند و در جملات بعد، هر اندازه که باشد، آن را حذف می کنند. در حذف افعال گاهی رعایت قرینه نمی شود و در این صورت، کار حذف فعل دشوارتر و دقیق تر است؛ مثلاً سعدی می گوید: «نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر»، که فعل «است» به قرینه صفت



تفضیلی حذف شده. شیخ نیز در حذف افعال، گاهی تفتّن کرده و به قرینه جمله اول، که در آن فعل آورده، در جمله های دیگر فعل ذکر نکرده و آنها را به جمله اول عطف نموده. البته این یک قاعده کلی نیست و در تفسیر عمومیت ندارد و در سراسر کتاب این شیوه مرعی نگردید؛ بلکه گاهی فعل را مکرر آورد. در این عبارت: و آن سطرها و ورقها که نوشته بودند و تحریف کرده و بگردانیده عرضه کردند بر ایشان تلبیس کردند و ایشان را از ره بیفکنند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴۸). (۱) فعل «بودند» در جمله «تحریف کرده و بگردانیده» حذف شده و به جای اینکه بنویسد: «تحریف کرده بودند و بگردانیده بودند»، به همان فعل نخستین که «بودند» دارد اکتفاء نموده و از تکرار آن در جمله های بعد خودداری کرد و چنین است وضع فعل «یافتم» در این عبارت: چون باز آمدم، شتران را کشته یافتم و شکم شکافته و کوهان بریده. مرا سخت تا نزدیک بود که آب از چشم من روان گردد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۶۱). (۲) که فعل «یافتم» از دو جمله «شکم شکافته» و «کوهان بریده» حذف گردید. مثال دیگر از همین حذف فعل آن هم در آخر کلمات و جمله های مکرر و نیز حذف جزئی دیگر از جمله: در نامهای قرآن و معانی آن، بدان که خدای (جلّ جلاله) این کتاب را در به قرآن چند نام برخواند: قرآنش خواند، و فرقان، و کتاب، و ذکر، و تنزیل، و

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۷.

۲- همان، ج ۳، ص ۲۰۴.

حدیث، و موعظه، و تذکره، و حکم، و ذکری، و حکمت، و حکیم، و مهیمن، و شافی، و هدی، و هادی، و صراط مستقیم، و نور، و رحمت، و حبل، و روح، و قصص، و حق، و بیان، و تبیان، و بصایر، و فصل، و عصمت، و مبارک، و نجوم، و مجید، و عزیز، و کریم، و عظیم، و سراج، و منیر، و بشیر، و نذیر، و عجب، و قیم، و مبین، و نعمت، و علیّ و ما هر یک را بگویم که کجا گفت (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴). (۱) در مثال مذکور فعل «خواند» از همه جمله ها حذف شد و نیز ضمیر متّصل مفعولی «ش» که در آخر «قرآنش» از جمله اول آمده از سایر جمله ها کسر گردید. مثال دیگر: امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند و ابوذر غفاری که یک روز رسول علیه السلام نشسته بود با جماعت مهاجر و انصار (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۳). (۲) در این مثال فعل «روایت کند» به قرینه فعل جمله نخستین از آخر جمله دوم «ابوذر غفاری...» حذف شد. ۷. یکی دیگر از خصوصیات نثر تفسیر ابوالفتوح، الحاق «ترین» پسوند صفت عالی، و «تر» علامت صفت تفضیلی به آخر اسم تفضیل (افعل التفضیل) است. در مورد استعمال کلمه «اولی تر» و «اولی ترین» باید به عمومیت آن توجه داشت؛ زیرا در کتب دیگر از جمله کلّیه و دمنه نمونه های بسیاری از این نوع استعمال دیده می شود و حتّی بعد از شیخ نیز «اولی تر» و «اولی ترین» استعمال شده. مثال از تفسیر شیخ: «و اولی تر آن باشد که حمل بر عموم کنند که فایده راجع تر بود، و تفسیر این

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۸.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۴۶.

برفت» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۳). مثال دیگر: ... تا گفت او را اولی تر آن باشد که این شخص را یا این چیز را فلان خوانند و حاجت نبود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۳). (۱) مثال برای «اولی ترین»: گفت: پیغمبران برادران اند از مادران مختلف و دینشان یکی است و اولی ترین مردمان به عیسی بن مریم منم که محمّد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۷۴). (۲) به علاوه این دو مورد، که نمونه آنها داده شد، همین قاعده قیاساً درباره لفظ «ارذل» به کار رفته و «ارذل تر» در نثر تفسیر شیخ دیده می شود؛ مثال: «وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» (۳)؛ و بهری از شما آن باشند که ایشان را ردّ کنند به ارذل تر و خسیس تر عمری و آن حالت پیری و خرفی باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۵۸۲). (۴) در نثر ترجمه قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق شواهدی از نوع «اولی تر» و «اولی ترین» دیده شد که برای مطالعه و مزید استفادت علاقه مندان، یکی دو نمونه از هر یک نقل می شود: عبدالله جبیر گفت: فرمان رسول نگاه داشتن اولی تر بود. ایشان فرمان نکردند (ص ۱۷، نیمه اول، چاپ تابان، ۱۳۳۸). مثال دیگر: اگر دیده و گردید و پدید آید که آن دو تن [که سوگند خوردند] سزاوار بزه

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲- همان، ج ۶، ص ۱۸۴.

۳- النحل (۱۶): آیه ۷۰.

۴- روض الجنان، ج ۱۲، ص ۶۴.

گشتند [به خیانت] آن دو تن که ایشان اولی ترند به مال و مرده بیستند به جای آن دو پیشین... (ص ۱۸۷، آیه ۱۱۰، نیمه اول). مثال برای «اولی ترین»: [اولی ترین گروهی به امر] آن کسانی [اند] که برویدند [به خدای ایشان] و بنیامیختند ایمان ایشان را به ستم [به شرک]... (ص ۲۲۰، آیه ۸۲، نیمه اول). ۸. یکی دیگر از خصائص دستوری تفسیر، استعمال فعل «استی» به هیئت نخستین خود می باشد؛ چنان که رودکی در قصیده معروف خود به مطلع: بیار آن می که پنداری روان یا قوت نابستیو یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی عیناً هیئت ابتدایی «استی» را آورده، آن هم در مورد تشبیه. مورد استعمال صیغه «استی»، بعد از ادات تشبیه است و هنوز هم معمول می باشد. «استی» صیغه دوم شخص مفرد مخاطب از مصدر «استن (۱)»، تا امروز به هیئت نخستین خود باقیمانده و در مورد تشبیه استعمال می شود؛ ولی از صیغه های دیگر این فعل صیغه مفرد غایب «است» نیز به صورت اولیه باقی مانده که در معنای خود به کار می رود. در تفسیر شیخ فقط یک مورد، صیغه مفرد مخاطب «استی» برای تشبیه آمده و آن در ج ۲، ص ۱۷۳: (۲) «در مورد آیت چنان استی که گروهی از سر تحکم و تعذر گفتند ما برویم».

- 
- ۱- استن [هستن] مصدر مفروض که زمان حال «بودن» از آن صرف شود، این چنین: استم، استی، است، استیم، استید، استند. و گاه به جای آنها: ام، ای، است. ایم، اید، اند به کار برند. و نیز مشتقات این مصدر در آخر صیغ از ماضی مطلق در آیدستم. فرهنگ فارسی دکتر معین، ج ۱، ص ۲۶۰.
  - ۲- روض الجنان، ج ۷، ص ۱۶.

۹. جمع آوردن کلمات عربی به سیاق فارسی، که از مدتها پیش متداول بوده، در تفسیر شیخ نیز استعمال شده و بسیاری از اسمهای تازی به «ان» جمع بسته شد. جموع «خلقان» (۱) و «مرتزقان» (۲) و «مذکوران» (۳) و «وصیان» (۴) و «مریضان» (۵) و «کافران» (۶) و «مجلدان» در تفسیر ابوالفتوح دیده می شود. این نوع جمع، یعنی جمع بستن کلمات عربی به شیوه فارسی، در کتاب ترجمه و قصه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری نیز دیده می شود. اینک نمونه ای چند از نیمه اول همین کتاب: مکاتبان (ص ۳۳۱؛ آیه ۶۱)، منافقان (ص ۳۳۱، آیه ۶۲)، خاصگان (ص ۳۴۸)، راویه ها (ص ۳۵۰)، و عاها (ص ۳۵۰)، محفه ها (ص ۴۳۷)، منجمان (ص ۴۵۱)، معبران (ص ۴۵۱)، خازنان (ص ۴۵۵)، کیالان (ص ۴۵۹)، رسولان (ص ۵۹۲)، و جز آنها. در همین کتاب اخیر الذکر جموع عربی را به همان صورت که هست و با احتساب جمع بودن آنها، بدون افزودن علامت جمع «ها ان» فارسی می آورد. نظیر جواهر (ص ۴۳۷ و ۵۸۳) یواقیت (ص ۴۳۷ و ۵۸۳) و حُلل (ص ۴۳۹ و ۵۸۹) معجزات (ص ۴۵۱) و کرامات (ص ۴۵۱) و سماطین (ص ۴۵۳) و تراجمه

- 
- ۱- مثال: «گفت: خلقان را حشر کنند، برهنه پا، برهنه تن، ختنه ناکرده». [روض الجنان، ج ۷، ص ۲۶، ۲۰۸، ۲۳۸]
  - ۲- مثال: «عبدالرحمن زید اسلم گفت: جمله مرتزقان اند؛ یعنی روزی خواران (ج ۱، ص ۲۹). [روض الجنان، ج ۱، ص ۷۳]
  - ۳- ر.ک: ج ۲، ص ۲۱۰. [روض الجنان، ج ۷، ص ۱۱۴]
  - ۴- ر.ک: همان، ص ۲۴۰. [روض الجنان، ج ۷، ص ۱۹۴]
  - ۵- ر.ک: ج ۵، ص ۴۱۶.
  - ۶- ر.ک: ج ۳، ص ۳۶. [روض الجنان، ج ۱۰، ص ۱۷۸]

(ص ۴۵۳)، خزاین (ص ۴۵۴ و ۵۹۲)، حجج (ص ۴۷۴)، مراکب (ص ۵۸۹)، صنّاع (ص ۵۹۳)، مساکن (ص ۵۷۰) و جز آنها. در تفسیر ابوالفتوح جمع کلمه «فلان» به الف و نون تازگی دارد. مثال: مرد خواست تا بیرون شود، زن گفت: یا اباطلحه! نبینی فلانان را عاریه ای از کسی بسته اند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۸). (۱) ۱۰. به علاوه جمع فارسی را به جمع عربی اضافه می کند و این کار نیز تازگی ندارد. در نثر ابوالفتوح، جمع عربی یک بار دیگر به سیاق فارسی جمع بسته می شود و «ها» ان» به اسمائی که به قاعده عربی جمع بسته شده اند، الحاق می گردد؛ مانند «زللها» (۲) و «قوائمها» (۳) و «اصحابان» (۴) و «اقطاعها» (۵) و «اضدادات» (۶) و نظایر آنها. در این مورد حتّی اسمائی که به وزن منتهی المجموع در آمده و در زبان عربی هم پس از آن جمع بستن جایز نیست، به شیوه قواعد فارسی به جمع در می آید؛ مانند «قوائمها» که قوائم بر وزن مفاعل را با الحاق «های» علامت جمع فارسی، جمع بسته است. البتّه از این نوع، مثالهای متعدّد در دست نیست. یک نمونه از جمع بستن اسمهای عربی، که به وزن منتهی المجموع در آمده اند، آن هم با الف و نون جمع فارسی، در نثر ترجمه و قصّه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق دیده شد.

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۴۵.
  - ۲- «قتاده گفت خدای تعالی این آیه را فرستاد و دانست که از قومی این زللهها حاصل خواهد آمدن». ج ۱، ص ۳۴۴. [روض الجنان، ج ۳، ص ۱۶۶]
  - ۳- «هنوز یک قائمه از قوائم عرش نپریده و اگر تا نفخ صور می پری به یک قائمه از قوائم های عرش نرسی». ج ۴، ص ۵۱۰.
  - ۴- ر.ک: ج ۵، ص ۳۶۴.
  - ۵- ر.ک: ج ۲، ص ۵۰۸.
  - ۶- ر.ک: ج ۵، ص ۳۹.

۱۱. یکی دیگر از خصائص دستوری تفسیر، تکرار اجزای جمله است. در تفسیر شیخ، اجزای جمله، چه اسم و چه صفت و چه ضمیر و مانند آنها، بسیار دیده می شود و این خود شیوه خاصّ واعظ و مذکر است که ابوالفتوح نیز به حکم سیره واعظانه خویش، تحت تأثیر تکرار کلمات و جمله هایی که در موقع وعظ و تذکیر معمولاً می گفته در تدوین تفسیر نیز همان روش را به کار برده است و این خود در تأیید نظر راجع به واعظانه بودن تفسیر ابوالفتوح مورد استناد قرار می گیرد؛ مثلاً کلمه «گاهی» و «باشد»، در این عبارت به همان روش تذکیر مکرّر ذکر شده: و گردانیدن بادها گاهی شمال، گاهی جنوب، گاهی صبا، گاهی دبور، گاهی نکبا، برای آن تعریف فرمود گاهی نسیم باشد، گاهی عقیم باشد، گاهی لواقع باشد، گاهی برآرد، و گاهی ببرد، و گاهی باران آرد، گاهی ببرد و گاهی درخت باردار کند، و گاهی برگ او ببرد، گاهی رحمت بود، گاهی عذاب بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۰). (۱) تکرار کلمه «بهری» در این عبارت: و دابه در لغت هر چیزی که بر زمین برود؛ بهری مرکوب، و بهری مأکول، و بهری برای زینت، و بهری برای منفعت، و بهری برای ظاهر، و معنی منفعت تا بهری طعام تو باشد، و بهری آرام تو باشد، و به بهری تجارت کنی، و به بهری صید کنی، و به بهری سفر کنی (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۰). (۲) تکرار کلمه «مختلف» در این عبارت: بیرون آید و بروید به لون مختلف، و به شکل مختلف، و به بو مختلف، و به طعم مختلف، و به طبع مختلف، با آنکه آب یکی و زمین یکی و هوا

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۷۲.

یکی؛ تا بدانند که این نه به طبع است، نه به دهر است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۴۹). (۱) تکرار ضمیر منفصل «تو» در این عبارت: آن گه ورقه نوفل بیامد و رسول را گفت: تو را بشارت باد که تویی که عیسی به تو بشارت داد خلقان را و تو بر مانند آنی که عیسی بود و تو پیغامبری مرسلی و تو را جهاد فرمایند و اگر من آن روزگار دریابم با تو جهاد کنم (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۴). (۲) موضوع تکرار اجزای جمله در تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری هم دیده شد: ایشان اند بر راه راست از خداوند ایشان و ایشان اند که ایشان رستگاران اند. (ص ۲، نیمه اول، ترجمه آیه ۱۵، سوره بقره). مثال دیگر: مهر [نکرت] نهاده است خدای [عزوجل] بر دل‌های ایشان، و بر شنوایی ایشان و بر بیناییهای ایشان پرده و پوشش است [از شک و شبهت]؛ ایشان راست [در آن جهان] عذاب بزرگ (ص ۲، نیمه اول، ترجمه آیه ۷، سوره بقره). مثال دیگر: ... و هند، زن بوسفیان حرب، از حمزه کین داشت در دل؛ که روز بدر پدر وی را، عتبه بن ربیع، او کشته بود و برادر وی را، ولید عتبه، همو کشته بود و پسر او را، حنظله، همو کشته بود (ص ۱۱۶، نیمه اول). ۱۲. دیگر از خصوصیات تفسیر شیخ، شیوه نوشتن «جایها» به صورت «جائیها» یعنی افزایش «ء» به کلمه است که در چند مورد در نثر ابوالفتوح دیده شد و این

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲- همان، ج ۱، ص ۳۶.



خود یکی از خصوصیات املائی است. مثال: «و این معنی به جائیهاء دیگر مستقصی گفته شود ان شاء الله تعالی» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۴). (۱) و همچنین گاهی «ه» را به جای «ء» به کار می برد و «جایگاهی» را به هیئت و شکل «جایگائی» در می آورد. مثال: «واما عثمان به جایگائی که لایق او بود، بنشست». (۲) و نیز وقتی به عکس این شیوه، «ء» را به «ه» برمی گرداند و «جایی» را به صورت «جاهی» می نویسد. مثال: هر یکی از ایشان چندان زیردستان دارند از فرشتگان که عدد قطره باران و ریگ بیابان و برگ درختان و از آسمان هفتم تا جاهی که او را مرمویا گویند پانصد ساله راه است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۰). (۳) ۱۳. یکی دیگر از خصوصیات دستوری نثر ابوالفتوح، شیوه الحاق «ش» ضمیر متصل است به آخر کلماتی که بهای غیر ملفوظ مختوم اند؛ چون: «عدّه یش» (۴) در این عبارت:

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۸۴.

۲- کلمات مختوم به «ه» در موقع وحدت «های» آنها حذف می شود؛ چون: «شناه» که در موقع افزودن «یای» وحدت می شود: «شنایی».

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۹۴.

۴- «اگر طلاق رجعی باشد و مادر فرزند باشد عدّه یش چهار ماه و ده روز بود و اگر مادر فرزند نباشد، عدّه یش دو ماه و پنج روز بود و اگر طلاق باین بود، عدّه یش عدّه مطلقه بود». (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۸۶). [روض الجنان، ج ۳، ص ۲۶۴]

اگر زن آزاد بود و اگر برده و اگر آبستن بود، عدّه یش ابعداً الاجلین باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۴۰۰). (۱) و مانند «روزه یش»: آنچه محرّمات و واجبات است، نمازش واجب نبود یا درست نیاید و روزه یش درست نباشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۷۳). (۲) و نیز مانند «اندازه یش». و متعه دهی ایشان را بر توانگر باشد اندازه یش بر درویش اندازیش بر خود داری واجب را بر نیکوکاران (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۹۹). (۳) ممکن است این روش (موقع افزودن «ش» یایی هم بر سر آن در می آوردند) تحت تأثیر لهجه ری باشد که متمایلاً به کسره و کسره مضاف به یاء تبدیل شده باشد. ۱۴. دیگر از خصوصیات نثر تفسیر شیخ آوردن پیشاوند «ها» است بر سر افعال. در این مورد یادآور می شویم که به کار بردن «ها» کهنه و قدیمی است و درباره لسان اهل قومس و جرجان، المقدس در کتاب احسن التقاسیم نوشته: زبان قومس و جرجان نزدیک به یکدیگر است و در زبانشان هاء به کار می برند و می گویند: ها ده و ها کن (یعنی بده و بکن)، و این زبان را حلاوتی است» (ص ۳۶۸). «های» مورد اشاره صاحب احسن التقاسیم هم اکنون در لهجه های سمنان و دامغان و شاهرود و نیز در لهجه طبرستان مورد استعمال دارد و مردم این نقاط، مثلاً در شه میرزاد و بابل، به جای بده می گویند: «هاده» و به جای بکن می گویند: «هاکون»

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۲۹۷.

۲- همان، ج ۳، ص ۲۳۲.

۳- همان، ج ۳، ص ۲۹۵.

هاکن» و نیز «هاگتن» به معنی گرفتن و «هاگیر» به معنی بگیر در لهجه سمنانی و «هائیتن» به معنی گرفتن در لهجه طبرستان و «هایر» به معنی بگیر در همین لهجه و «هاگتن (= گرفتن) و هاگته (گرفته است)» در لهجه شه میرزادی نشان می دهد که تغییری در لهجه نواحی مزبور ظاهر نشده و به شیوه روزگار پیشین باقی مانده است. اکنون گوییم که شیخ در اثنای تفسیر همین هیئت را عیناً حفظ کرده و پیشاوند «ها» را بر سر افعال در آورده است؛ مانند: آن گه با او بگویند: «اقبض فقبض»؛ هاگیرا و هاگیرد. بار دیگر گویند: «اقبض» او هاگیرد. مثال دیگر: «مردم دست به پشت او ها می زدند و او را می انداختند و او واپس می نگرید» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۴۱). (۱) مثال دیگر: رسول علیه السلام گفت: رها کنی تا بیاید. چون نزدیک در آمد، حربه از دست حارث بن الصمه هاگرفت و حربه بر گردن او زد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۶۱). (۲) مثال دیگر: «وَقَالَ لَا تَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيْبًا مَفْرُوضًا» (۳)؛ گفت: یعنی شیطان هاگیرم از بندگان تو نصیبی به قدر مقطوع (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۴۸). (۴) از آثار نثر دوره اوّل (آوردن پیشاوند «ها» بر سر افعال) در اسکندرنامه هم آمده و

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۶۷.

۲- همان، ج ۵، ص ۹۲.

۳- نسا (۴): آیه ۱۱۸.

۴- روض الجنان، ج ۶، ص ۱۲۱.

«هاگیرم» و «هاگرفت» و مانند آن استعمال شده است. ۱۵. دیگر از خصائص دستوری ابوالفتوح نوشتن «ب» حرف اضافه به صورت «با» است؛ چون: «با فصل ربیع» و «با پس» و جز آنها. مثال: «علمای ایشان جمع شدند و رای زدند و روزه با فصل ربیع افکندند» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۸۴). (۱) مثال دیگر: «چون به کنار دریا رسیدند، با پس نگاه کردند. لشکر دیدند در پیش دریا» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱۷). (۲) نظیر چنین استعمالی یعنی آوردن «با» به جای حرف اضافه «ب» در کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری فراوان دیده می شود. مثال: پیغمبر علیه السلام گفت: من در آن وقت نگاه کردم که حنظل کشته شد، فریشتگان از هوا فرود آمدند وی را بر بودند و با کناره بردند و بشستند و باز آوردند، میان کشتگان احد بنهادند (ص ۱۱۲، نیمه اول). مثال دیگر: ... آن گاه فرمود تا ایشان را دفن کردند. کسی را که اهل بیت بود در مدینه، می آمدند و کشتگان خویش را با مدینه می بردند (ص ۱۲۳، نیمه اول). ۱۶. دیگر از خصوصیات نثر تفسیر، هیئت «شیشم» به جای «ششم» است و این از خصائص لهجه ری بوده و در جای دیگر به این صورت استعمال نشده. مثال:

---

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۹.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۷۹.

زمین شیشم جای نامها اهل دوزخ کرد و جای ارواح ایشان، و نام آن سَجین است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۴). (۱)

۱۷. دیگر هیئت کلمه «آشکاری»، به جای «آشکارا» است که نمونه لهجه مردم ری می باشد. مثال: «وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» (۲)؛ و دانم آنچه آشکاری کنید و آنچه پنهان دارید. (۳) ۱۸. دیگر صورت کلمه «پرستدار» به جای پرستار، پلیته = فتیله، تابان = تاوان در معنی وجه خسارت و جریمه و غرامت، خوشک = خشک، زرو = زلو یعنی کرمی که خون می مکد که از املاهای کهنه می باشند. ۱۹. دیگر از خصوصیات دستوری تفسیر حاضر، حذف واو ربط است در میان جمله ها و این کار تنها به قرینه معنوی انجام می شود. مثال: «رسول علیه السلام گفت: چون مرد استعاده کند پناه با خدای دهد، شیطان از او بگریزد». (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۱) (۴) که می بایست گفته باشد: «چون مرد استعاده کند و پناه با خدای دهد»، و او ربط را به قرینه حذف نمود. مثال دیگر: «سیبویه گفت: علامت تعریف لام است بس». و او ربط بین «لام است» و «بس» لازم بود و حذف شد. در حذف واو گاهی شیوه نثر واعظانه تفسیر به خوبی آشکار است و نشان

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲- بقره (۲): آیه ۳۳.

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۹۶.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۶.

می دهد که سبک نوشته با روش وعظ و تذکیر مطابقت دارد و شیخ تحت تأثیر اسلوب واعظانه خویش دست به ابتکار زده؛ مانند: و قوله: و تصریف الریاح، و گردانیدن بادهای، گاهی شمال، گاهی جنوب، گاهی صبا، گاهی دبور، گاهی نکبا. برای آن تصریف فرمود، گاهی نسیم باشد، گاهی عقیم باشد، گاهی لواقع باشد، گاهی برآرد، و گاهی ببرد، و گاهی باران آرد، و گاهی ببرد، و گاهی درخت باردار کند، و گاهی برگ بر او ببرد، گاهی رحمت بود، گاهی عذاب بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۰). (۱) شیوه وعظ و تذکیر به خوبی از این عبارت هویدا است چه شیخ با تکرار کلمه «گاهی» و حذف واو اسلوب نثر واعظانه را آشکار ساخته است. ۲۰. دیگر حذف جمله است به قرینه معنی و این امر نیز حاکی از سبک واعظانه تفسیر است که همه جا شواهد لفظی و معنوی بسیار دارد مانند: «باین معنی از همه صحابه کس را نبود بلکه از همه امت، بلکه از همه امم تا هر کجا سری از گریبان کفر برآمد به تیغ اوش عمر به سر آمد» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۹). (۲) جمله «کس را نبود» به قرینه معنوی از این عبارت حذف گردید و این معنی را نمونه های دیگری در تفسیر است. مثال: بگو تا ایشان این طمع نیز ندارند که تو نیز این نکنی و هیچ کس از شما که مسلمانانید و اهل کتابید، جهودان و ترسایان متابعت یکدیگر نکنند. ۲۱. دیگر صیغه جمع آوردن فعل در مورد فاعل مفرد است؛ مانند:

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۷۳.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۴۸.

«... که عرب گویند، ظلم وضع شیئی باشد در غیر موضع خود» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۲۰). (۱) در این جمله فاعل «عرب» مفرد است و حال اینکه فعل «گویند» را جمع آورده و این بر خلاف قیاس است. مثال دیگر: «جمله قراء خوانند: «او ننسها»، مگر ابو عمرو بن کثیر که ایشان خوانند: «او ننسها» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۹). (۲) دیگر حذف «را» علامت مفعول بی واسطه که از خصوصیات تفسیر حاضر است. مثال: عجب از تو ای غافل که شنوی که خدای تعالی به یک ترک مندوب، به یک مخالف فرمان، آدم را و حوا که پدر و مادر تو بودند، با آن قدر و منزلت ایشان به نزدیک خدای تعالی، از بهشت بفرستاد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۵). (۳) در این عبارت علامت مفعول «را» که بایست پس از کلمه حواء در می آمد، حذف گردید به قرینه «آدم را». شیخ گاهی در این کار تفتن می کند و «را» مفعول را، که در مواردی به قرینه حذف می کند، در جاهای دیگر به تکرار ذکر می نماید. در این عبارت: «وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ» (۴)، و در خورد ایشان دادند دوستی گوساله... (تفسیر

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۸۴.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۰۳.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۲۹.

۴- بقره (۲): آیه ۹۳.

ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۶۰. (۱) «را» حذف شده؛ در حالی که تکرار آن در عبارت زیر مشهود است: و در شرع، توبه پشیمانی باشد بر گناه گذشته و عزم بر آنکه باسر مانند آن نشود برای قبحش را و یا برای وجه قبحش را (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۶). (۲) ۲۳. دیگر شیوه ترکیب ضمیر منفصل «او» و ضمیر مفعولی «ش» است. شیخ آن دو را بدون افزایش حرفی با یکدیگر ترکیب می کند به هیئت «اوش» در می آورد و این صورت فقط یک مورد در تفسیر ملاحظه شد، مانند: به این معنی از همه صحابه کس را نبود؛ بلکه از همه اُمّت، بلکه از همه اُمم تا هر کجا سری از گریبان کفر برآمد، به تیغ اوش عمر به سر آمد و این چیزی است که هیچ مخالف و مؤلف سر از آن نکشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۳۹). (۳) در این عبارت «ش» می توانست در آخر کلمه «عمر» درآید و اینطور ترکیب می شد: «تا هر کجا سری از گریبان کفر برآمد، به تیغ او عمرش به سر آمد»؛ اما شیخ «ش» را بعد از «او» آورده. ۲۴. یکی دیگر از خصائص دستوری تفسیر، عدم حذف «ت» آخر اسم مصدر است چون تاء (پاداشت) و استعمال آن به هیئت نخستین. مثال: «و این جزاء و پاداشت بیدادکاران است» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۳۷). (۴) در پهلوی اسم مصدر با «شن» می آید، مثل «روشن» و «گبشن»، و در فارسی دری

۱- همان، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲- روض الجنان، ج ۲، ص ۵۸.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۳۰.

۴- همان، ج ۶، ص ۳۴۲.



هم گاهی نون (به ندرت) و گاهی «ت» به جای نون آمده و غالباً، چنان که امروز نیز متداول است، «ن» یا «ت» از آخرش حذف شده؛ چون: «پاداش» که در اصل پاداشت بوده است. در تفسیر شیخ کلمه «پاداشت» به همان صورت نخستین باقی مانده و به کار رفته است. مثال: «كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ» (۱)، پاداشت کافران چنین بود» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۰۸).  
 (۲) مثال دیگر: خدای تعالی در حقّ او این آیت فرستاد و بیان کرد که هر کس مؤمنی را بکشد به قصد، جزا و پاداشت او دوزخ باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۶). (۳) مثال دیگر: ایشان را جزا و پاداشت غرفه دهند؛ یعنی درجه بلند و غرفه جای بلند باشد که بر او دریجها باشد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۰). (۴) در این مورد شواهد بسیاری در کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری وجود دارد که محض مزید استفادت، یکی دو مثال نقل می شود: «باد شاه روز شمار و قضا و جزا و پاداشت» (ص ۱، آیه ۳، از سوره فاتحه). مثال دیگر: و اگر ایشان ببرویدندی و پرهیزگاری کردندی، حقّاً که پاداشتی از نزد

---

۱- بقره (۲): آیه ۱۹۱.

۲- روض الجنان، ج ۳، ص ۷۳.

۳- همان، ج ۶، ص ۶۴.

۴- همان، ج ۱۴، ص ۲۹۲. صفحه ۱۱۰ چاپ پنج جلدی صحیح است نه صفحه ۱۰.

خدای به بودی ایشان را (ص ۱۸، نیمه اول، ترجمه آیه ۱۰۳). ۲۵. دیگر از خصوصیات نثر شیخ، تقدیم فعل است بر متعلقات آن و این خود شیوه نگارش عصر وی بوده، امروز رایج و متداول نیست و فعل را در آخر آورند و ارکان جمله و متعلقات فعل را قبل از آن نویسند. مثال: «آیت خاص است در حق جهودانی که ذکر ایشان در آیات مقدم برفته» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۵۷). (۱) مثال دیگر: «و این دلیل می کند بر تفضیل پیغمبران بر فرشتگان علیهم السلام» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۸۷). (۲) در این جمله فعل «دلیل می کند» مقدم شده بر «تفضیل پیغمبران بر فرشتگان...»؛ در صورتی که بر طبق قواعد امروز چنین می شد: «و این بر تفضیل پیغمبران بر فرشتگان علیهم السلام دلیل می کند». و یا در این عبارت: و خدای تعالی این ابر را مغربل آفریده است و حایل کرده در هوا از میان آسمان و زمین (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۲). (۳) می توانست بنویسد: «و خدای تعالی این ابر را مغربل آفریده و در هوا از میان آسمان و زمین حایل کرده است.» و نحو ذلك. ۴.

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۴۹.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۱۰.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲۶. دیگر آوردن بای تأکید بر سر صیغه های نفی است؛ مانند «بنکشد» و «بنايستادی» و «بنکرد». مثال: ای قوم! اگر محمد را بکشند، خدای محمد را بنکشند و ما زندگانی خواهیم کردن (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۶۱). (۱) در این عبارت بای تأکید بر سر فعل مضارع «نکشند» در آمده. مثال دیگر: رسول علیه السلام فرمود که فردای قیامت هیچ مرد را رها نکنند که قدم از قدم بردارد تا از عهده چند چیز به در نیاید: از برنایی که به چه پیری رسانیده، و از عمر که در چه صرف کرده، و از مالش که کجا کسب کرده و به کجا خرج کرده، و از علمش که بر آن کار کرد یا بنکرد (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۶). (۲) و همین بای تأکید بر سر فعل ماضی نیز در می آید. مثال: «و کس پیش او بکشتی بنايستادی» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۰۴). (۳) این مورد، یعنی در آمدن بای تأکید بر سر صیغه های نفی، در کتاب ترجمه و قصه های قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری زیاد دیده می شود. مثال: به درستی که آن کسهایی که کافر شدند [به حسد و عداوت] یکسان و برابر

---

۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۹۴.

۲- همان، ج ۱، ص ۲۵۳.

۳- همان، ج ۴، ص ۴۳۱.

است بریشان، گر بیم کنی ایشان را و گر بیم نکنی؛ ایشان بنه بروند و بنه خواهند بروید (ترجمه آیه ۶، از سوره بقره، ص ۲، نیمه اول). مثال دیگر: ... و هر که هزینه می کنید از خواسته تمام باز دهند [مکافات آن] شما را و بر شما بیداد نکنند [یعنی از ثواب شما بنه کاهند] (ص ۴۹، نیمه اول، ترجمه آیه ۲۷۳). ۲۷. دیگر از خصائص دستوری تفسیر، عدم رعایت موارد استثنایی قاعده نسبت در زبان عربی است. قاعده نسبت در این زبان برای اسمهای مختوم به «ه» این است که تاء را حذف کنند و یای نسبت به آخر آن افزایند؛ مانند فاطمِی که منسوب فاطمه و مکی و بصری منسوب مکه و بصره می باشند. بر این قاعده چند اسم مستثنا است؛ از جمله «مدینه» که علاوه بر حذف تاء آخر، یاء را نیز در آن اندازند و آن گاه به یای نسبت منسوب سازند و گویند «مدنی». شیخ بدون توجه به این مورد استثنایی و بر خلاف قیاس، تنها به حذف «تاء» چون اسمهای دیگر اکتفاء نموده و مدینی آورده. مثال: و در او ناسخ و منسوخ نیست و چهل و سه آیت است به عدد کوفیان، و چهل و چهار به عدد مدینیان، و پنج به عدد بصریان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۰). (۱) مثال دیگر: این سوره مکی است بر قول قتاده و مجاهد، و این سوره صد و بیست و سه آیت است به عدد کوفیان، و بیست و دو به عدد مدینیان، و بیست و

---

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۷۳. جلد ۳ چاپ پنج جلدی صحیح است، نه جلد ۱.

## ۱۶. اشعار فارسی و قیمت ادبی آنها

## اشاره

یک به عدد بصریان (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۵۴). (۱) تفنن شیخ در این باره کلی و عمومی نیست؛ بلکه در بعض موارد به این کار دست می زند و در موارد دیگر مطابق قاعده «مدنی» استعمال کرده. مثال: این سوره مکی است در قول قتاده و مجاهد، و عدد آیات او سی و هفت است در کوفی و شش در بصری و مدنی و... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۳۶).

## (۲)

۱۶. اشعار فارسی و قیمت ادبی آنها با اینکه از قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم، شعرای بزرگ و عالیقدری در ادب زبان فارسی پیدا شدند و یکی از خصائص بارز این قرون، فزونی شاعران بنام می باشد و همه آنان در بیان مضامین و تلفیق کلام و اندیشه های تازه و نو به فصاحت و شیوایی دست داشتند و گویندگانی چون: رودکی و فردوسی و عنصری و فرخی پا به عرصه وجود گذاشتند و پس از ایشان شعرای قرن ششم نیز به نظم اشعار دلکش اهتمام ورزیده اند و وضع شعر فارسی در قرن ششم رو به جزالت و شیوایی و نضج و رونق گذاشته بود، مع هذا در تفسیر شیخ اشعار فارسی، به قدر اشعار عربی مورد استشهاد قرار نگرفته و در برابر بیش از چهار هزار بیت شعر عربی، که ابوالفتوح در اثنای تفسیر آورده، تنها ۵۸ بیت شعر فارسی در تمام مجامعات تفسیر کبیر وی مشاهده شده که شیخ به مناسبت بدانها تمثیل جسته است و این امر، یعنی بسیاری اشعار عربی در تفسیر، از آن جهت است که مؤلف به رسم عموم مفسرین و به پیروی از آنها برای بیان و توجیه وجوه مختلف استعمالات کلام تازی درباره

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۲۳.

۲- همان، ج ۱۷، ص ۲۲۲.

مفردات و ترکیبات کلام الله مجید و بیان علل صور گوناگون، از اعراب و نوع آن و نیز جهت تفسیر غریب و ایضاح مشکل و مانند این مسائل، به ناچار و پی در پی به شواهد فراوانی از اشعار تازی توسل نمود؛ تا آنجا که می توان گفت هیچ صفحه ای از صفحات تفسیر نفیس شیخ از شعرهای تازی خالی نیست و مؤلف، غالب و یا همه آنها را از تفاسیر و مؤلفات پیشینیان اخذ کرده و مورد استناد و استفاده قرار داده است. در میان مفسران رسم بود که از جنبه ادبی و از نظر نحو و لغت، از آثار عدیده دانشمندان و علمای نحو و لغت مانند ابو عبیده، کسائی، فراء، اخفش، مبرد، مورج سدوسی، ابن کیسان، زجاج، ابن قتیبه، رمانی، ثعلب و مانند ایشان استفاده می کردند؛ زیرا آنان تحت عناوین لغات القرآن، معانی القرآن، اعراب القرآن، غریب القرآن و نظایر این عنوانها تحقیقات دقیق و تتبعات عمیق نموده و تألیفات نفیس و گرانبهایی آماده کرده بودند و به همین جهت برای تدوین تفسیری چون تفسیر شیخ، محققاً از این مآخذ و منابع ذی قیمت استفاده گردید. به علاوه شعرهای عربی در تفاسیری چون: تفسیر طبری، مجمع البیان، کشاف و یا در کتب لغت مانند لسان العرب، تاج العروس و غیره و یا در کتابهای مخصوص به شواهد از قبیل شواهد کبرای شرح رضی بر کافیه موسوم به خزانه الادب تألیف عبدالقادر بغدادی و شواهد مغنی از سیوطی و شواهد کتاب سیبویه و مانند آنها دیده می شوند. بنا به جهات مذکور اگر در تفسیر شیخ، اشعار تازی بیش از اشعار فارسی دیده می شود، جای تعجب نیست؛ زیرا مقتضای تفسیر، استشهاد به شعر عربی است. و اما اشعار فارسی، اگر چه شماره آنها بسیار اندک و نسبت به حجم کتاب تفسیر ناچیز می باشد، مع هذا از نظر روانی و سادگی و خالی بودن از صنایع و تکلفات شعری درخور توجه و ارزش است. از این گذشته ممکن است پاره ای از این اشعار

### اشعار به اسلوب وعظ و تذکیر

فارسی را، جز در همین تفسیر در جای دیگری نتوان یافت؛ زیرا دواوین شعراء و مجموعه ادبیات پارسی دری، از آغاز کار تاکنون، بارها بردست جاهلان متعصب و غارتگران وحشی دستخوش پریشانی گردیده، شیرازه آن کراراً از هم پاشیده شد و اوراق آن را طوفانهای حوادث و سوانح زمان پراکنده نموده و اینجا و آنجا پرتاب کرده و نابود ساخته است و هر قدر از آن اوراق یافته شود، غنیمتی است که از آن گنجینه گرانبهاء بازیافته ایم. آنچه موجب تأسف است این است که مؤلف در اثنای ذکر آن شعرها، از نام شاعر و سراینده آن خودداری و یا غفلت کرده و تنها به ذکر اشعار مورد تمثّل اکتفاء نموده که ممکن است همین کار وی به سبب شهرت شاعران و معروفیت ایشان در عصر شیخ بوده است. ابوالفتوح این اشعار را، گاهی در ترجمه آیات قرآنی و یا اشعار تازی به کار می برد و تنها در سه مورد شاعر را معرّفی می کند و نام آن سه شاعر که به مناسبت نقل و استشهاد اشعار ایشان در اثنای تفسیر برده شده، عبارتند از: حکیم سنایی شاعر متصوّف قرن پنجم و ششم هجری، عنصری شاعر دربار محمود غزنوی، و یوسف عروضی است.

اشعار به اسلوب وعظ و تذکیر اصولاً از قرن چهارم، سرودن شعر وعظ و اندرز و حکمت شروع می شود و چند تن از شعراء، مخصوصاً کسائی (متولّد به سال ۳۴۱ هـ) و پس از وی ناصر خسرو (متولّد به سال ۳۹۴ هـ)، این کار را به مراحل کمال رسانیدند و بعد از آن دو، شاعران بسیاری از قبیل سنایی و معاصرانش به سرودن این گونه اشعار مبادرت کردند. پس اگر اشعار واعظانه در تفسیر شیخ دیده می شود، نباید به تازگی آن فکر کرد؛ بلکه پیش از وی شعراء به سرودن شعر در مضامین وعظ و پند و اندرز پرداخته اند و پس

## اشعار در مقام ترجمه

از وی نیز به سیر تکاملی دنبال شده است. شیخ گاه به شیوه وعظ و تذکیر و به سبک واعظانه، همچنان که در تفسیر و تبیین آیات، این روش را اتخاذ نموده و به کار برده، شعرهایی فارسی نیز بدین اسلوب آورده است؛ مثلاً در ج ۱، ص ۳۲۳ و ۳۲۴ (۱)، ده بیت شعر دارای وزن واحد و بر یک روش و اسلوب، ولی در دو مورد جداگانه در اثنای فصل و به مناسبت مقام آورده و به نظر می آید که بیت ششم مطلع قصیده و پنج بیت اول پس از پنج بیت دوم باشد. این ده بیت عبارت اند از: تو را گر همی راه حق جویی اولطلب کرد باید سیل الرشادی پس از نیستی زاد این راه سازیکجا بهتر از نیستی هست (۲) زادی صلاح تو در کشتن تو است وان گهصلاحی است این مضمرا ندر فسادی نبینی که پروانه شمع هر گهکه بر باطنش چیره گردد و دادی بری گردد از خویش و بر صدق دعویکنند خویشی خویشتن چون رمادی ایا مانده بر موجب هر مرادیشب و روز در محنت [و] اجتهادی نه در حق خود مر تو را انزعاجینه در حق خود مر تو را انقیادی چو دیوانگان دایم اندر تفکر که گویی مرا چون برآید مرادی ز بهر دو روز[ه] مقام مجازیبه هر گوشه ای کرده ذات العمادی همانا بخواب اندری تا بدانیکه ما را جز این است دیگر معادی

اشعار در مقام ترجمه مواردی است که در ترجمه آیات قرآن به اشعار فارسی تمثیل می جوید و گویی

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۱۱۳ ۱۱۵.

۲- در متن «هست» آمده، و به نظر علامه قزوینی شاید «نیست» صواب باشد.



اصولاً- ترجمه آن آیات را به نظم پارسی می آورد و به همین جهت تصوّر انتساب آن شعرها به شیخ قوی تر می گردد. این شعرها غالباً ساده و بدون پیرایه ادبی است و به نظر می آید که سراینده آن در شاعری قوی نبوده است. اینک آن اشعار: ۱. در ج ۱، ص ۳۳۹ (۱)، در تفسیر آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» (۲) گوید: و از شأن منافق این بود که دو روی و دو زبان باشد. دو روی دارد: یکی با تو و یکی با خصم تو. دو زبان دارد: یکی با تو و یکی با دشمن تو. مَينَ كَانَ كَالطَّرْسِ ذَاوَجْهَيْنِ مِنْ سَيْفِهِوَذَااللِّسَانَيْنِ فِيمَا قَالَ مِنْ كَلِمٍ فَسَيَوَدُّنَّ وَجْهَهُ كَالطَّرْسِ مُخْتَسِبًاوَأَضْرِبُ عَلَاوَتَهُ بِالسَّيْفِ كَالْقَلَمِ ترجمه: هر که چون کاغذ و قلم باشد دو زبان و دو روی گاه سخن همچون کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردشش به تیغ بز ن ملاحظه می شود که این قطعه در نهایت سادگی ساخته شده و تشبیهی که در آن به کار برده، زیبا به نظر می رسد و می توان آن را به یکی از شاعران قرن پنجم و یا ششم منسوب دانست. ۲. در ج ۱، ص ۳۹۳ ۳۹۴ (۳) در تفسیر آیه: «وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سِرِّرُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا» (۴) گوید: و معنی آیه آن است که چون زنان را طلاق دادی و ایشان عده به نزدیک آخر رسانیدند، اگر رغبت باشد شما را که به ایشان رجعت کنی، یکی بر

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۱۵۳.

۲- بقره (۲): آیه ۲۰۴.

۳- روض الجنان، ج ۳، ص ۲۸۲ ۲۸۳.

۴- بقره (۲): آیه ۲۳۱.

وجه معروف؛ و اگر نباشد، امهال و تخلیه کنی تا عده ایشان به سر آید و از بند شما بیرون شوند و ایشان را معذب نداری بین الباب والدار لا آئماً ولا ذات بعل؛ نه شوهر دارند و نه ندارند، به شما زن بی شوهر باشند و از بند شما نارسته شوهری دیگر نتوانند کردن. و غرض از آیه، نهی از ضرار است و این نوعی تعذیب باشد و خدای تعالی نهی می کند از این. و آن شاعر پارسی این معنی در نظم آورد در حق کسی که او را به وعده های خلاف، معذب می داشت و جواب کلی نمی داد؛ تا آیس شدی و «الیأس احدی الراحین». پس او ممدوحش را می گوید: یا مرکز معروف و یا معدن احسانجز من ز تو با شکر سراسر همه انسان ز احسان وز معروف نزیبید چو منی رانه امساک به معروف نه تسریح به احسان بی مایه بودن شاعر و ابتدایی بودن شعر کاملاً هویدا است؛ زیرا به هیچ وجه از جزالت و انسجام جمل و حُسن ترکیب، بهره وافی ندارد و گویی شاعر پارسی تنها به خاطر ترجمه آیه مذکور، آن هم به نظم، دست به کار شعر ساختن شده. ۳. در ص ۴۳۰ (۱)، از مجلد اول در تفسیر آیه: «كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فَتْنَهُ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» (۲)، به تقریبی رباعی ذیل را، که ترجمه و معنی آیه را متضمّن باشد، آورده: شاهان همه فتح در سر رایت توستوین نادره بازپسین غایت توست هر چند که لشکر عدو بی عدد استکم فتنه قلیله آیت توست این رباعی نسبت به اشعار دیگری که ذکر شده، پرمایه تر است و پختگی و ورزیدگی شاعر را در نظم آن آشکار می کند، مخصوصاً با ترکیب قسمتی از آیه قرآن،

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۷۴.

۲- بقره (۲): آیه ۲۴۹.

ذوق و استعداد و شایستگی خود را در تلفیق آن با شعر پارسی نشان داده. ترتیب ذکر «عدو» و «عَدَد»، که نوعی از جناس است، مشعر بر اطلاعات ادبی سراینده آن می باشد. ۴. در ج ۱، ص ۴۵۹ (۱)، در تفسیر آیه: «فَخُذْ أَرْبَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ»، به مناسبت مقام رباعی ذیل را ذکر کرده: سیمرخ نه ای که بی تو نام تو برنطاووس نه ای که با تو در تو نگرند بلبل نه که بر نوای تو جامه درند آخر تو چه مرغی و تو را با چه خرنند و پس از آن، این بیت را استشهاداً آورده: از درد دل محبّ حبيب آگه نیستی نالد بیمار و طیب آگه نیست ۵. در ج ۱، ص ۶۳۷ (۲)، در تفسیر آیه: «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ»، و در بیان اینکه مراد مرگ حقیقی نیست، بلکه کنایه از شدت خشم است در کلام عرب، گوید: و در کلام ما (یعنی در زبان فارسی)، همچنین چنان که شاعر گفت: شعر، مصراع: خاموش باش خشک فروپژ مرو بمیر. ۶. در جلد یکم، صفحه ۶۵۶ (۳)، در تفسیر آیه: «وَلَا تَهْتُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» (۴) گوید: و شاعری از پارسیان، ممدوح خود را تسلیت می دهد از وهنی که در یکی از جنگها در لشکر او افتاد، می گوید: ای خداوند گر از لشکر تو پیش رویی تو در حرب گرفتار شد الحرب سجال نه همه ساله ظفر اهل ظفر یافته اندیا نه هرگز نه چشیداست بدی نیک سگال گر همه ساله بود کامروا مردم نیک پس چه بود آن همه ناکامی پیغمبر و آل. ۷. در ج ۲، ص ۳۹ (۵)، در تفسیر آیه: «وَلَا تَهْتُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ» (۶)، یک بیت فارسی را که از امثال سائره به شمار بوده، آورده است: فریدون فرخ فرشته نبودز مشک و ز عنبر سرشته نبود. این بیت از حکیم ابوالقاسم فردوسی، سخنور نامی طوس، است. ۸. در ج ۲، ص ۵۲ (۷) در تفسیر آیه: «وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» (۸) گوید: خداوند از بد و نیک کارهای شما آگاه است؛ چنان که شاعر پارسی گوید: سر تو که دارای فلک می داند او موی به موی [و] برگ برگ می داند گیرم که به زرق خلق را بفریبیا او چه کنی که یک به یک می داند. ۹. در ج ۲، ص ۶۸ (۹) در تفسیر آیه: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ» (۱۰) گوید: و این معنی خواست شاعر، آنجا که گفت: وَبَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذَّلَّةِ إِذْ عَانُوْفِي الشَّرِّ نَجَاهٌ حِينَ لَا يُنْجِيكَ إِحْسَانٌ

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۲.

۲- روض الجنان، ج ۵، ص ۳۴.

۳- همان، ج ۵، ص ۸۰.

۴- آل عمران (۳): آیه ۱۳۹.

۵- روض الجنان، ج ۶، ص ۹۷.

۶- نسا (۴): آیه ۱۰۴.

۷- روض الجنان، ج ۶، ص ۱۳۴.

۸- نسا (۴): آیه ۱۲۸.

۹- روض الجنان، ج ۶، ص ۱۶۸.

۱۰- نسا (۴): آیه ۱۴۸.

و گویند عنصری این را ترجمه گفت؛ چنانکه الفاظ تقدیم و تأخیر نکرد و آن این است: و بهری بردباری نزد نادانی بود خواربواندر بود رستن چو رهاند نکوکاری. ۱۰. در ج ۲، ص ۱۳۹ (۱)، در تفسیر آیه: «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ...» (۲) گوید: رسول خدا گفت: خدای مَنّت نهاد به سه چیز بعد از سه چیز: به بوی از پس مرگ؛ چه اگر نبودی هیچ کس مرده را دفن نکردی. به این جانور که در دانه افتاد که اگر نه آن بودی، پادشاهان حبوب ادخار کردند به جای زر و سیم ایشان را آن به بودی. و به مرگ پس از پیری که مرد چون سخت پیر شود، او را از خود ملال آید. در آن وقت مرگ او را راحت باشد؛ چنان که حکیم سنایی گوید: اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت [د] رهاند همی جاودانی. ۱۱. در ص ۱۷۶، از مجلد دوم (۳)، در تفسیر آیه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (۴)، که به روایت مشهور در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل گردیده و صاحب (مراد صاحب بن عبّاد است)، گوید: وَلَمَّا عَلِمْتُ بِمَا قَدْ جَنَيْتُوا شَفَقْتُ مِنْ سَيِّئِ خَطِّ الْعَالَمِ نَفَسْتُ شَفِيعِي عَلَى خَاتِمِي مِمَّا تَصَدَّقَ بِالْخَاتِمِ تَرْجَمَهَا بَعْضُ الشُّعْرَاءِ: چون جرم خویش دیدم ترسیدم از خداراندم بسی ز دیده به رخسار بر دموع نام شفیع خود به نگین بر نوشتم آنک انگشتری خویش ببخشید در رکوع ۱۲. در ج ۲، ص ۱۸۶ (۵)، در تفسیر آیه: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» (۶)، اشعاری چند در نکوهش بخل گفته؛ از جمله از ابن طباطبا (۷) این دو بیت را نقل کرده است: وَكَاتِبٍ حَاسِبٍ إِنْ رَمَتْ مُلْتَمِسًا مَا فِي يَدَيْهِ إِذَا مَا جِئَتْ مُحْتَدِيهِ أَضَافَ تِسْعِينَ تَقْفُوهَا ثَلَاثَتَهَا إِلَى ثَلَاثَةِ آلَافٍ وَتِسْعِمَائِهِ [و هم او گفت]: إِنْ رُمْتُ مَا فِي يَدَيْكَ مُلْتَمِسًا أَوْ جِئْتُ أَشْكُو إِلَيْكَ ضِيقَ يَدِي عَقَدْتُ بِالْيَسَارِ أَرْبَعَهُمَنْقُوصَهُ سَبْعَةً مِنَ الْعَدَدِ. یوسف (۸) عروضی این معنی را به پارسی گفت: هفت کم کن تو از چهار هزار به کف اندر نگاهدار شمار پس بدان آن زمان که کف امیر کس نیند مگر بدین کردار این ابیات مشتمل است بر آنکه این کس که این عددها را شمار بر انگشت گیرد از سه هزار و نهصد و نود و سه، هر دو دست او بسته بود. ۱۳. ج ۲، ص ۱۹۴ (۹): او از کار خود در رکوع و سجود است و تو از حسد او در قیام و قعودی، و فردات پیدا شود ثمره این خواست (۱۰) و نشست که خاکت بر سر بود و بادت به دست. باش تا انگشت حسرت در دندان ندامت گیری و به زبان

- ۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۹.
- ۲- مائده (۵): آیه ۳۱.
- ۳- روض الجنان، ج ۷، ص ۲۵.
- ۴- مائده (۵): آیه ۵۵.
- ۵- روض الجنان، ج ۷، ص ۵۲.
- ۶- مائده (۵): آیه ۶۴.
- ۷- ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد علوی اصفهانی، معروف به ابن طباطبا، از شعرای عربی گوی مشهور ایرانی است در سال ۳۲۲ هـ.
- ۸- برای اطلاع از شرح حال این شاعر ر.ک: تفسیر ابوالفتوح، تهران، تیرماه ۱۳۱۵، ج ۵، ص ۶۴۴، ذیل شماره ۲.

- ۹- روض الجنان، ج ۷، ص ۷۲.
- ۱۰- در متن «خواست» ضبط است.

تأسف این بیت گویی: دردا و دریغا که از آن خاست و نشستخاکی است مرا بر سر [و] بادی است به دست. ۱۴. در ج ۲، ص ۳۸۶ (۱)، در تفسیر آیه: «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا» (۲): و گفته اند تعدی می کند اکل و شرب از منفعت به مضرت؛ یعنی تا به حدّ خود باشد، نافع بود؛ چون از حدّ خود بگذرد، مضرت آرد و اگر همه داروی سود کننده باشد؛ چنان که شاعر پارسی گفت: که پا زهر زهر است کافزون شود از اندازه خویش بیرون شود. ۱۵. در ج ۲، ص ۶۴۱ (۳): او بمانی که تو را بندگی او به از آزادی دیگران است: آزاد مکن ز بندگی هیچ مراکین بندگی از هزار آزادی به. ۱۶. در ج ۳، ص ۱۴۱ (۴)، در تفسیر آیه: «فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَمَدِينَا مَكِينٌ أَمِينٌ» (۵) در سوره یوسف گوید: چون [یوسف] بیامد و ملک با او سخن گفت... و او به سخن در آمد، از سخن او مایه علم او بشناخت و پایه قدر او بدانست و از آنجا گفت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه الصلوه والسلام) که: «المرء مخبوء تحت لسانه؛ مرد در زیر زبان پنهان است»... شاعر پارسیان گوید: نظم: سخن آرای هر چه برداردمایه خویش از آن پدید آرد بنماید به خلق پایه خویشاگهی شان دهد ز مایه خویش گر چه مردی بزرگوار بود در معانی سخن گزار (۶) بود تا نگوید سخن ندانندشخیره و عمر سای خوانندش مرد زیر زبان بود پنهانسایر است این مثل به گرد جهان ۱۷. در ج ۳، ص ۴۶۶ (۷)، در تفسیر آیه: «وَهَزَىٰ إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلِ تَسَاقُطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا» (۸): و اینکه حضرت مریم تا سعی نکرد، روزی بدو نرسید گوید و شاعر این معنی خوش گفته: تَوَكَّلْ عَلَى الرَّحْمَنِ فِي كُلِّ حَاجَةٍ وَلَا تَتَرَكَنَّ (۹) الْجِدَّ فِي شِدَّةِ الطَّلَبِ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ قَالَ لِمَرْيَمَ هُزِّي بِجِدْعِ النَّخْلِ تَسَاقُطِ (۱۰) الرُّطْبِ وَلَوْ شَاءَ أَنْ تَجْنِيَهُ مِنْ غَيْرِ هَزَّ هَجْتَهُ وَلَكِنْ كُلُّ شَيْءٍ لَهٗ سَبَبٌ و این معنی نیز به پارسی کسی گفته: برخیز و فشان (۱۱) درخت خرما تا شاد شوی رسی به بارش کان مریم تا درخت نشاندرخما نفتاد در کنارش ۱۸. در ج ۴، ص ۴۸۹، در تفسیر آیه (۱۲): «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ» (۱۳) گوید:

- ۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۱۷۵.
- ۲- الأعراف (۷): آیه ۳۴.
- ۳- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۵۰.
- ۴- همان، ج ۱۱، ص ۹۹، ۱۰۰.
- ۵- یوسف (۱۲): آیه ۵۴.
- ۶- در متن «سخن گذار» با ذال نقطه دار ضبط شده.
- ۷- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۷۱.
- ۸- مریم (۱۹): آیه ۲۵.
- ۹- در متن «فلا تنزلن» ضبط شده.
- ۱۰- در متن «تسقط» ضبط شده.
- ۱۱- در متن «فشان» ضبط شده و احتمال دارد «نشان» صحیح باشد.

١٢- روض الجنان، ج ١٦، ص ٣٢١.

١٣- الزمر (٣٩): آيه ٢٩.

و آن را که مالکان مختلف باشند، او را رجوع با همه بود به نصیب این با آن گذارد و آن با این، در میانه مملوک بی برگ و نوا بود؛ چنانک در مثل پارسیان گویند: شهری بدو میر زود گردد ویران. ۱۹. در ج ۵، ص ۲۹۶ (۱) در تفسیر آیه: «لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» (۲) گوید: و این بر حقیقت نیست؛ بر سبیل مثل است و طریق مبالغه، و مانند این در کلام عرب و عجم و اشعار ایشان بسیار است. قال ابن درید: لَوْ لَا بَسَّ الْفُحْرُ الْأَصَمَّ بَعْضَ مَا يَلْقَاهُ قَلْبِي فَضَّ أَصْلَادَ الصَّفَا و شاعر پارسی گوید: گر کوه غمان ما کشیدی ماهیکوه از غم ما گداختی چون کاهی ۲۰. در ج ۵، ص ۵۹۷ (۳)، در تفسیر آیه: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» (۴) گوید: هر کار که به نهایت رسد، وقت زوال بود آن را؛ چنان که شاعر گفت: إِذَا تَمَّ أَمْرٌ بَدَأَ نَقْصُهُ تَرَقَّبَ (۵) زوالاً إِذَا قِيلَ تَمَّ و شاعر پارسیان گفت: پیمانہ چو پر شود بگرداندش. ۲۱. و نیز در ج ۱، ص ۶۴۰ (۶)، در مدح حضرت علی علیه السلام این شعر را آورده: تا لاجرم ز سدره همی گفت جبرئیلبر دست زور [و] (۷) پنجه بازوش لافتی فهرست اشعار فارسی در مجلد دوم آورده خواهد شد.

۱- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۱۴۱.

۲- الحشر (۵۹): آیه ۲۱.

۳- روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۳۹.

۴- فتح (۴۸): آیه ۱.

۵- در متن «توقع» ضبط شده.

۶- روض الجنان، ج ۵، ص ۳۹.

۷- حرف [و] در متن ضبط نشده.







ص: ۳۳۹

..

تفسیر ابوالفتوح و تفاسیر دیگرالف) تفسیر تبيان و تفسیر شیخالتيان فی تفسیر القرآن تألیف نفیس شیخ الطائفه ابی جعفر محمد بن حسن علی الطوسی است که در سال ۳۸۵ هـ . متولّد شده و در ۴۶۰ هـ . وفات یافت. تفسیر تبيان، که به زبان عربی تألیف شده، از تفاسیر معتبر شیعیه به شمار می آید و بدون تردید در دسترس شیخ بوده و از آن مستفید شده است، اما چون تفسیر تبيان به زبان عربی و تفسیر شیخ به زبان پارسی است، مطالعه و تحقیق و تتبع از جهت سبک و خصوصیات دستوری و لغوی این دو تفسیر میسر نیست، مگر اینکه از جهات دیگر در آنها امعان نظر شود. اینک دو نمونه از تفسیر تبيان را با نظیر آن، از تفسیر شیخ نقل می کنیم تا میزان تأثیر تفسیر مزبور در تفسیر ابوالفتوح روشن و آشکار شود. مثال از ج ۱، ص ۱۷ تفسیر تبيان: سوره البقره و هی مائتان و ستّ و ثمانون آیه فی الکوفی و سبع بصری و خمس مدنی و روی انّ قوله: «وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُزْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ» نزلت فی حجّه الوداع. «الم» آیه عند الکوفيين. واختلف العلماء فی معنی أوائل هذه السور مثل الم والمص و کهيعص و طه و ص وقاف و حم و غير ذلك علی وجوه؛ فقال بعضهم انه اسم من أسماء القرآن ذهب إليه قتاده و مجاهد و ابن جريج، وقال بعضهم هو فواتح يفتح بها القرآن.... مثال از ج ۱، ص ۳۶ (۱)، تفسیر شیخ: سوره البقره. بدان که این سوره دویست و هشتاد و شش آیت است در عدد کوفیان و آن عدد امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، و هفت به عدد بصریان، و پنج به عدد مدنیان. و سوره مدنی است جمله به یک روایت، و

به روایتی دیگر یک آیه مدنی نیست که به حجه الوداع انزله بود و هی قوله تعالی: «وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ» (۱). و عدد کلمات او.... در این دو قسمت که نقل شد، هماهنگی کاملاً مشهود است و مثل این است که شیخ عبارات تفسیر تبیان را ترجمه کرده باشد. البته مطالبی که شیخ جمع آوری نموده، به مراتب بیشتر از موضوعات تفسیر تبیان است. نمونه دیگر از تفسیر تبیان: مقدمه البیان، ص ۷، س ۲۳ فصل: فی ذکر أسامی القرآن و تسمیه السور والآیات. سَمِيَ اللَّهُ تَعَالَى الْقُرْآنَ بَارِعَهُ أَسْمَاءَ سَمَاءَ قُرْآنًا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا» (۲) و فی قوله: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» (۳) و غیر ذلك من آلاي و سَمَاءَ فِرْقَانًا فِي: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» (۴) و سَمَاءَ الْكِتَابِ فِي قَوْلِهِ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» (۵) و سَمَاءَ الذِّكْرِ فِي قَوْلِهِ: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (۶). و تسمیه بالقرآن یحتمل امرین: احدهما ما روی عن ابن عباس أنه قال: هو مصدر قرأت قرآنًا، ای تلوته، مثل غفرت غفرانًا و كفرت كفرانًا. والثانی ما حکى عن قتاده أنه قال: هو مصدر قرأت الشیء إذا جمعت بعضه إلى بعض. قال عمرو بن كلثوم: ذراعی عیطل ادماء بکرهجان اللون لم تقرأ جنینا. ای لم تضم جنینها فی رحمها وقال قطرب فی معنی قولان: أحدهما هذا و علیه أكثر المفسرین وقال قولاً آخر، معناه لفظت به مجموعاً وقال: معنی

۱- بقره (۲): آیه ۲۸۱.

۲- الزخرف (۴۳): آیه ۳.

۳- بقره (۲): آیه ۱۸۵.

۴- الفرقان (۲۵): آیه ۱.

۵- الکهف (۱۸): آیه ۱.

۶- الحجر (۱۵): آیه ۹.

البيت أيضا أى لم تلقه مجموعاً و تفسير ابن عباس أولى؛ لأنّ قوله تعالى: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ» (١) فإذا قرأناه فاتبع قرآنه و الوجه المختار أن يكون المراد: وإذا تلوناه عليك وبيناه لك فاتبع تلاوته ولو حملناه على الجمع على ما قال قتاده لكان يجب أن لا يلزم اتباع آيه آيه من القرآن التنازل في كل وقت وكان يقف وجوب الإتيان على حين الجمع؛ لأنه علّقه بذلك على هذا القول؛ لأنه قال: «فإذا قرأناه فاتبع قرآنه» (٢) ، يعنى جمعناه على ما قالوه فاتبع قرآنه وكان يقف وجوب الإتيان على تكامل الجميع وذلك خلاف الإجماع. فالأول أولى. فان قيل: كيف يسمّى القرائه قرآناً وإنما هو مقرّ، وقلنا: سمى بذلك كما يسمّى المكتوب كتاباً بمعنى كتاب الكاتب. قال الشاعر في صفة طلاق كتبه لامراته: تؤمل رجعه منى وفيها كتاب مثل مالصق الغراء. يعنى طلاقاً مكتوباً وتسميه بأنّه فرقان لأنه يفرّق بين الحق والباطل والفرقان هو الفرق بين الشيتين و إنما يقع الفرق بين الحق والباطل بأدلته الدالّه على صحّه الحق وبطلان الباطل وتسميه بالكتاب لأنه مصدر من قولك: كتبت كتاباً؛ كما تقول: قمت قياماً. وسمى كتاباً و إنما هو مكتوب؛ كما قال الشاعر في بيت المتقدّم والكتابه مأخوذه من الجمع في قولهم: «كتبت السقاء إذا جمعته بالخزر». قال الشاعر: لا تأمنن فرار يا خلوت بهعلى قلوصلك فاكبتها باسيار. والكتبه الخزره وكلّما ضممت بعضه إلى بعض على وجه التقارب فقد كتبه والكتيب الكتيبه من الجيش من هذا الإنضمام بعضها إلى بعض وتسميه بالذّكر يحتمل أمرين: أحدهما أنّه ذكر من الله تعالى ذكر به عباده فعرفهم فيه فرايضة و حدوده، والآخر أنّه ذكر و شرف لمن آمن به و صدّق بما فيه

١- القيامه (٧٥): آيه ١٧.

٢- القيامه (٧٥): آيه ١٨.

کقوله: «وَإِنَّهُ لَمَذْكُرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» (۱). شیخ نیز در تفسیر خود فصلی به نام اسمای قرآن دارد که با کمی دقت معلوم می شود تفسیر روض الجنان و روح الجنان تا چه اندازه از تفسیر تبیان شیخ طوسی متأثر شده. فصل مربوط به نامهای قرآن از تفسیر شیخ، ج ۱، ص ۴ (۲): در نامهای قرآن و معانی آن بدانکه خدای جلّ جلاله این کتاب را در قرآن به چند نام برخواند: قرآنش خواند، و فرقان و کتاب، و ذکر، و تنزیل، و حدیث، و موعظه، و تذکره، و حکم، و ذکری، و حکمه، و حکیم، و مهیمن، و شافی، و هدی، و هادی، و صراط المستقیم، و نور، و رحمه، و حبل، و روح، و قصص و... و ما هر یک را بگویم که کجا گفت. اما قرآن فی قوله تعالی: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَتْلُو عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (۳)، و فی قوله: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» (۴) و امثال او بسیار است. مفسران اختلاف کردند در معنی اش؛ عبدالله عباس می گوید: مصدر قرء یقرء است؛ چون: رجحان و نقصان و خسران. معنی اش اتباع بود و معنی تلاوت هم این باشد، برای آنکه خواننده تتبع حروف می کند در حال خواندن و قرائت و تلاوت به یک معنی باشد. و قتاده می گوید: اصل او «من قرأت الشيء إذا جمعته وضممت بعضه إلى بعض». اصل او از جمع باشد؛ چنان که عمرو بن کلثوم گفت: ذراعی عیطل ادماء بکرهجان اللون لم تقرأ جینا ای لم تضم رحما علی جنین؛ یعنی رحم خود بر هیچ بچه جمع نکرد. وصف شتری می کند که هرگز بار برنگرفت و بعضی دیگر گفتند اشتقاق او «من قریت الماء فی الحوض» باشد، و قول اوّل درست تر است و مرجع

۱- بقره (۲): آیه ۱۸۵.

۲- الزخرف (۴۳): آیه ۴۴.

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۸۱۰.

۴- نمل (۲۷): آیه ۷۶.

معنی در هر دو قول، راجع با جمع باشد. سفیان بن عیینه گفت: برای آن این کتاب را قرآن خوانند که در او معنی جمع است. نه بینی که حروف جمع کرد تا کلمه باشد و کلمات جمع کرد تا آیه باشد و آیه جمع کرد تا سوره شد و سوره جمع کرد تا قرآن شد. پس جمله و ابعاض او، از جمع خالی نیست؛ چنان که می بینی و قریش و اهل مکه این کلمه به تخفیف همزه گویند. و قرائت عبدالله کثیر بر این است و باقی قراء عرب مهموز گویند بر اصل خود. اما فرقان فی قوله تعالی: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ» (۱) و در معنی اش خلاف کردند؛ بعضی گفتند: برای آتش فرقان گفتند که متفرق فرود آمد؛ چنان که گفت: «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ» (۲). قول دیگر آن است که برای آنکه فرق کننده است از میان حق و باطل و حرام و حلال و وعد و وعید و مؤمن و کافر و غیر آن.... اما کتاب فی قوله: «الم \* ذَلِكَ الْكِتَابُ» (۳) و این لفظ نیز مصدر است کالقیام والصلیام و گفته اند فعال است به معنی مفعول؛ چون حساب که به معنی محسوب است و لباس که به معنی ملبوس است، و این لفظ در قرآن و کلام عرب به وجود آمده است.... اما ذکر فی قوله تعالی: «هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ» (۴)، و قوله: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» (۵)، و این را دو معنی باشد. یکی یاد کردن یعنی خدای تعالی به این قرآن یاد می دهد بندگان خود را آنچه خیر و صلاح ایشان در آن است. دوم آنکه ذکر به معنی شرف باشد فی قوله تعالی: «وَإِنَّهُ لَعِذْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ» (۶)، ای شرف....

۱- الفرقان (۲۵): آیه ۱.

۲- الحجر (۱۵): آیه ۹.

۳- الزخرف (۴۳): آیه ۴۴.

۴- الاسرا (۱۷): آیه ۱۰۶.

۵- بقره (۲): آیه ۱ و ۲.

۶- الانبیا (۲۱): آیه ۵۰.



**(ب) تأثیر مفاتیح الغیب از روض**

این بود نمونه ای از تفسیر تبیان و تفسیر شیخ که در کلیات مسائل، شباهت کامل دارند و معلوم است که شیخ در تألیف و تدوین تفسیر کبیر، به تفسیر تبیان نیز نظر داشته است. (ب) تفسیر الکبیر یا مفاتیح الغیب از تفسیر ابوالفتوح بسیار متأثر است در کتاب قصص العلمای میرزا محمد بن سلیمان التنکابنی، ضمن شرح احوال شیخ ابوالفتوح رازی، در ص ۳۲۸، درباره استفاده کامل امام فخر رازی از تفسیر شیخ چنین می نویسد: ... و فخرالدین رازی نیشابوری مطالب او را دزدیده و در تفسیرش نوشته است و او معاصر با صاحب کشف بوده.... بعض دیگر معتقدند که امام فخر اساس تفسیر کبیر خود را از تفسیر شیخ اقتباس نموده و برای آنکه نسبت انتحال و سرقت به وی ندهند، بعضی تشکیکات بر آن افزوده است. به هر صورت با مطالعه دقیق تفسیر مفاتیح الغیب و تفسیر روض الجنان و روح الجنان به خوبی صدق مطالب مزبور روشن و تأیید می شود و معلوم است که امام فخر در تدوین و تألیف تفسیر خود، تفسیر شیخ را پیش روی خویش داشت و از آن استفاده های فراوانی کرد. اینک برای کشف این حقیقت چند نمونه از هر دو تفسیر نقل می کنیم: از ج ۱، ص ۱۱ (۱) تفسیر شیخ تحت عنوان «سوره فاتحه الکتاب»: بدان که این سوره را ده نام است: فاتحه الکتاب، و امّ الکتاب، و امّ القرآن، والسبع المثانی، و الوافیه، و الکافیه، و الشافیه، و الاساس، و الصلوه، و الحمد، و هر یکی از خبری و اثری گرفته اند.

فاتحه الكتاب برای آنش خوانند که اوّل کتاب است و افتتاح کتاب به اوست. پس چون بگشاینده است کتاب را که خواننده گشایش قرائت به او کند و هر کس که تیمّن و تبرک خواهد ابتدای هر کار به او کند، فاتحه خواند او را. و گفته اند برای آنش فاتحه الكتاب خوانند که اوّل سوره که فرود آمد، این سوره بود. و امّ الكتاب و امّ القرآن خوانند، برای آنکه اصل کتاب است؛ چنان که مکه را امّ القری خوانند، چون اصل زمین بوده است و مادر را امّ خوانند که اصل فرزندان باشد و گفته اند برای آن امّ الكتاب خوانند او را که امّ آن باشد که مرجع و مقصد به او باشد: «من أمّ الشیء إذا قصد»؛ چنان که سر را امّ الدماغ خوانند و معده را امّ الطعام خوانند که جای دماغ و طعام باشد. پس امّ به معنی معدن باشد بر این وجه. و گفته اند که امّ الكتابش برای آن خوانند که امّ امام باشد و امام به معنی امّ آمده است، فی قوله تعالی: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» (۱)، ای بأمهاتهم، علی الأقوال. معنی آن باشد که مقدم قرآن است و جمله سور، چون تابع و تالی اند او را. و قولی دیگر آن است که برای آن امّش خوانده که امّ در کلام عرب رایت باشد که بر بالاء سر امیر لشکر بدارند و لشکر را ملجأ و مفرع و مفر به آن بود؛ چنان که قیس بن الحطیم گفت: نصبنا أمنا حتی ابدعروا و صاروا بعد ألفتهم شلالاً ای مطرودین. چون مفرع اهل ایمان و قرآن در نماز و جز نماز، به این سوره است، این را امّ الكتاب خوانند.... اما سبع مثانی اش برای آن خوانند که هفت آیت است و در مثانی چند قول گفتند: یکی آنکه برای آنش مثانی خوانند که الفاظ مثنا و مکرر در او

چندی هست؛ چون رحمن الرحیم، و «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، و... و قولی دیگر آن است که برای آتش مثنی خوانند که در هر نمازی دو بار باید خواندن. و قولی دیگر آن است که برای آتش مثنی خوانند که دو بار فرود آمد: یک بار به مکه و یک بار به مدینه... اما شفا؛ ابوسعید خدری روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «فاتحه الكتاب شفاء من كلِّ سم». ابوسلیمان روایت کند که با رسول علیه السلام به غزایی بودیم. مردی به علّت صرع بیفتاد. یکی از جمله صحابه فراز شد و سوره فاتحه الكتاب در گوش او خواند، برخاست و تندرست شد و ما رسول علیه السلام بگفتم، گفت: «هی امّ القرآن و هی شفاء من كلِّ داء». امّیا صلات؛ اخبار متظاهر است به اینکه این سوره را رسول علیه السلام صلات خواند تا بدانند که نماز درست نباشد، الاّ به این سوره. ابهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: خدای تعالی گفت: «قسمت الصلوه بینی و بین عبدی؛ یعنی سوره فاتحه نصفین: فنصفها لی و نصفها لعبدی و لعبدی ما سأل». گفت: من قسمت کردم نماز را، یعنی سوره فاتحه الكتاب را، میان خود و میان بنده ام دو نیمه: یک نیمه مراست و یک نیمه بنده مراست و بنده مراست آنچه بخواست. آن گه گفت: چون بنده گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، خدای تعالی گوید: حمدنی عبدی؛ بنده من حمد من گفت. و چون گوید: «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، خدای تعالی گوید: اثنی علیّ عبدی؛ بنده من بر من ثناء گفت. و چون گوید: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، خدای تعالی گوید: مجدنی عبدی؛ بنده من مجد من می گوید. و چون گوید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، خدای تعالی گوید: هذا بینی و

بين عبدی؛ این از میان من و بنده من است. چون گوید: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» تا به آخر سوره، خدای تعالی گوید: هذا لعبدی و لعبدی ما سأل؛ این بنده مراست خاصه و او راست آنچه خواست از من. (۱) اکنون آنچه از تفسیر الکبیر امام فخر رازی، در ج ۱، ص ۹۱ آمده نقل می شود: الکلام فی سوره الفاتحه و فی ذکر أسماء هذه السوره و فیه أبواب الباب الأول اعلم ان هذه السوره لها أسماء كثيره و كثيره الأسماء تدلّ على شرف المسمّى. فالأول، فاتحه الكتاب. سميت بذلك الإسم، لأنه يفتح بها في المصاحف والتعليم والقراءة في الصلاة وقيل سميت بذلك، لأن الحمد فاتحه كل كلام على ما سيأتى تقريره وقيل: لأنها أول سوره نزلت من السماء. والثاني، سوره الحمد والسبب فيه أنّ أولها لفظ الحمد. والثالث، أم القرآن والسبب فيه وجوه: الأول أنّ أم الشيء أصله والمقصود من كل القرآن تقرير أمور اربعه: الإلهيات والمعاد والنبوات وإثبات القضاء والقدر لله تعالى. فقله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ \* الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» يدل على الإلهيات. وقوله: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» يدل على المعاد. وقوله: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» يدل على نفى الجبر والقدر و على اثبات ان الكل بقضاء الله وقدره. وقوله: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ \* صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» يدل أيضاً على اثبات قضاء الله وقدره و على النبوات و سيأتى شرح هذه المعانى بالإستقصاء. فلما كان المقصد الأعظم من القرآن هذه المطالب الأربعة و كانت هذه السوره

مشملة عليها لقيت بأم القرآن. السبب الثاني لهذا الاسم، أن حاصل جميع الكتب الإلهية يرجع إلى امور ثلاثه: أما الثناء على الله باللسان، و إما الإشتغال بالخدمه والطاعه، وإما طلب المكاشفات والمشاهدات. فقولہ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ \* الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ» كله ثناء على الله . وقوله: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» اشتغال بالخدمه و العبوديه إلا أن الإبتداء وقع بقوله «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» و هو إشاره إلى الجد والاجتهاد فى العبوديه. ثم قال: «وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» و هو إشاره إلى اعتراف العبد بالعجز والذله والمسكنه والرجوع إلى الله . وأما قوله: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» فهو طلب للمكاشفات والمشاهدات وأنواع الهدايات. السبب الثالث.... السبب الرابع.... السبب الخامس. قال الثعلبي: سمعت أبا القاسم بن حبيب، قال: سمعت أبا بكر القفال، قال: سمعت أبا بكر بن دريد يقول: الأم فى كلام العرب الرايه التى ينصبها العسكر. قال قيس بن الخطم: نصبنا امنى حتى ابد عزوا و صاروا بعد ألفتهم شلالاً فسميت هذه السوره بأمّ القرآن، لأن مفزع أهل الإيمان إلى هذه السوره؛ كما أن مفزع العسكر إلى الرايه والعرب تسمى الأرض أمًا، لأن معاد الخلق إليها فى حياتهم ومماتهم، ولأنه يقال: أم فلان فلانا إذا قصده. الاسم الرابع من أسماء هذه السوره، السبع المثانى. قال الله تعالى: «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي» (١) و فى سبب تسميتها بالمثانى وجوه: الاول، أنها مثنى نصفها ثناء العبد للرب ونصفها عطاء الرب للعبد. الثانى، سميت

مثنى، لأنها تثنى فى كل ركعه من الصلاه. الثالث، سميت مثنى، لأنها مستثناه من سائر الكتب. قال عليه السلام: والذى نفسى بيده ما أنزل فى التوراه ولا فى الإنجيل ولا فى الزبور ولا فى الفرقان مثل هذه السوره و انها سبع المثنى والقرآن العظيم. الرابع، سميت مثنى، لأنها سبع آيات كل آيه تعدل قراءتها قراءه سبع من القرآن. فمن قرء الفاتحه أعطاه الله ثواب من قرأ كل القرآن. الخامس، آياتها سبع و أبواب النيران سبعة. فمن فتح لسانه بقراءتها، غلقت عنه الأبواب السبعة. والدليل عليه ما روى أن جبرئيل عليه السلام قال للنبي صلى الله عليه وآله: يا محمد كنت اخشى العذاب على أمتك. فلمّا نزلت الفاتحه أمنت. قال: لم يا جبرئيل؟ قال: لأنّ الله تعالى قال: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْءِدُهُمْ أَجْمَعِينَ \* لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ» (١) و آياتها سبع فمن قرأها صارت كل آيه طبقاً على باب من أبواب جهنم. فتمر أمتك عليها منها سالمين. السادس، سميت مثنى، لأنها تقرأ فى الصلاه ثم انها تثنى بسوره اخرى. السابع، سميت مثنى، لأنها اثنيه على الله تعالى و مدائح له. الثامن، سميت مثنى، لأنّ الله أنزلها مرّتين واعلم أنا قد بالغنا فى تفسير قوله تعالى «سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي» (٢) فى سوره الحجر. الاسم الخامس، الوافيه. كان سفيان بن عيينه يسميها بهذا الاسم. قال الثعلبي: وتفسيرها أنها لا تقبل التصنيف. ألا ترى أن كل سوره من القرآن لو قرىء نصفها فى ركعه والنصف الثانى فى ركعه اخرى لجازوا هذا التصنيف غير جائز فى هذه السوره. الاسم السادس، الكافيه. سميت بذلك، لأنها تكفى عن غيرها وأما غيرها فلا يكفى عنها،.... الاسم الثامن، الشفاء. عن ابى سعيد الخدرى قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: فاتحه

١- الحجر (١٥): آيه ٨٧.

٢- الحجر (١٥): آيه ٤٣ و ٤٤.

الكتاب شفاء من كل سم. و مرّ بعض الصحابه برجل مصروع، فقرأ هذه السوره فى أذنه، فبرىء. فذكروه لرسول الله صلى الله عليه وآله فقال: هى أم القرآن وهى شفاء من كل داء. واقول: الأمراض منها روحانيه ومنها جسمانيه والدليل عليه أنه تعالى سمى الكفر مرضاً. فقال تعالى: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» (١) وهذه السوره مشتمله على معرفه الأصول والفروع والمكاشفات فهى فى الحقيقه سبب لحصول الشفاء فى هذه المقامات الثلاثه.... الاسم التاسع، الصلاه. قال عليه السلام: يقول الله تعالى: قسمت الصلاه بينى وبين عبدى نصفين، والمراد هذه السوره. الاسم العاشر، السؤال. روى أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله حكى عن ربّ العزه (سبحانه و تعالى) أنّه قال: من شغله ذكرى عن سؤال، أعطيته أفضل ما أعطى السائلين وقد فعل الخليل عليه السلام ذلك حيث قال: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ» إلى أن قال: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ». ففى هذه السوره ايضاً وقعت البداءه بالثناء عليه (سبحانه و تعالى) و هو قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» إلى قوله: «مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ». ثم ذكر العبوديه و هو قوله: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، ثم وقع الختم على طلب الهدايه و هو قوله تعالى: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» وهذا يدل على أنّ أكمل المطالب هو الهدايه فى الدين و هو ايضاً يدل على أنّ جنّه المعرفه، خير من جنه النعيم؛ لأنّه تعالى ختم الكلام هنا على قوله: «إِهْدِنَا» ولم يقل: ارزقنا الجنه. الاسم الحادى عشر، سوره الشكر. وذلك، لأنها ثناء على الله بالفضل والكرم والإحسان. الاسم الثانى عشر، سوره الدعاء، لاشتمالها على قوله: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ

**ج) ترجمه طبری و تفسیر شیخ**

المُشْتَقِيمَ». فهذا تمام الكلام فى شرح هذه الاسماء والله اعلم (الجزء الاول من مفاتيح الغيب، ص ۹۳ ۹۱).

ج) ترجمه تفسیر طبری و تفسیر شیخپیش از ورود به این بحث لازم است در باب عصر طلایی سامانی و کوششهایی که شاهنشاهان آن سلسله در راه توسعه و ترویج زبان فارسی در سراسر خراسان کرده اند، به اختصار مطالعه کنیم. پادشاهان سامانی، که از یک خاندان قدیمی ایران بودند، به ملیت خویش علاقه فراوان داشتند و برای توسعه و ترقی و ترویج کامل و نشر زبان پارسی در سراسر خراسان (ایران شرقی) کوشش فراوان کردند و در این راه خطیر رنجه کشیده و گنجها صرف نمودند و نه تنها دربار سامانیان (بخارا) مرکز اجتماع سخنوران و نویسندگان و مؤلفان بوده، بلکه در اطراف و اکناف خراسان نیز حکام و ولایت و امراء و سلاطین تحت الحمایه سامانیان در این کار مهم و حیات بخش با دولت آل سامان انباز بوده و اشتراک مساعی داشته اند؛ چنان که دربار امیر ابومنصور عبدالرزاق در شهر طوس، دربار آل عراق در شهر کات، و دربار مأمونیان در شهر گرگانج (جرجانیه) در شهرستان خوارزم، و دربار امرای آل محتاج در چغانیان همه در این کار مهم ملی هماهنگی و همکاری داشتند. سامانیان با مخارج هنگفت و صرف مال فراوان توانستند بعد از نیم قرن زبان ملی خود را به صورت یک زبان زنده علمی و ادبی در آورند. کتابهای متعدد در رشته های گوناگون به نثر و نظم تألیف شد و هم اکنون بسیاری از آثار ادبی و فرهنگی، به ویژه آثار نثر پارسی زمان سامانی، از میان رفته و پایمال حوادث گردیده و جز اندکی از آن همه ذخایر نفیس و گرانبهائ نمانده است؛ مع ذلک در میان آثار نثر موجود از عهد سامانی در رشته های تاریخ،



مذهب، تفسیر و ترجمه قرآن، پزشکی، داروشناسی، جغرافی، اخلاق، امور اجتماعی، سیاست مدنی، فلسفه الهی، حکمت طبیعی، حکمت ریاضی کتب زیادی در دست است. (۱) پادشاهان سامانی به دو علت اساسی در ترویج زبان پارسی کوشا بودند: یکی تقویت مبانی ملی و زنده کردن زبان فارسی، و دیگر ایجاد تسهیلاتی برای مردم ایران که قبول دیانت اسلام نموده، امّا به علت آشنا نبودن به زبان عربی از درک و فهم دستورات و احکام دینی عاجز و ناتوان بودند. با اینکه امرای سامانی به سائقه احساسات ملی خود علاقه مند به ترویج و تقویت زبان پارسی در سراسر ایران، به خصوص در خراسان، بوده اند، مع هذا بر اثر نفوذی که تمدن عرب از طریق دیانت اسلام در شئون کشور پیدا کرده بود، مؤلفین و مصنفین بسیاری از طبقات فقهاء و حکماء و ریاضیون و اطباء و مورّخین و لغویین و شعراء پیدا شدند که به زبان عربی آثار گرانبهایی از خود به جای گذاشته اند و غالباً از شهرهای خراسان نیز برخاسته اند و نام ایشان در کتب بسیار، از جمله در *یتیمه الدهر* و *تتمه آن* و *دمیه القصر* آمده است. مردان کاردان و هوشیار و دوراندیش، همواره یک نکته حسّاس و بسیار مهمّ را از نظر دوربین خویش دور نمی داشتند و آن رابطه شدید و پیوستگی طبیعی زبان عرب و مذهب رسمی اکثریت خراسانیان، یعنی دیانت اسلام، بوده که زبان پارسی با آن به شدت بیگانه بود و عبادات و اعمال دینی مسلمانان جز به زبان تازی نمی توانست انجام شود و سامانیان نیز به سبب فساد و تیرگی خراسان و تسلط اوضاع سیاسی و اقتدار روز افزون دارالخلافه و پریشانی اوضاع ایران و اختلالات

---

۱- فهرست کتبی که در این عهد از طرف دانشمندان تألیف شد، به قدری زیاد است که می توان یک مجلد از نام آنها ترتیب داد.

فکری و دینی و اقتصادی، کمتر توانستند یک دولت مستقل ملی کامل عیاری به وجود آورند و نفوذ سیاسی و معنوی و ادبی اعراب را به کلی در ایران ریشه کن و نابود سازند؛ چه اینکه اصولاً به صلاح آنها نبود که دست به چنین کار مهمی بزنند؛ زیرا خراسان از رقیب خلفای عباسی بیرون آمده بود و مجدداً بنیاد استقلال و سلطنت ایرانی در آن سامان نهاده شد. اما نفوذ معنوی اعراب، یعنی نفوذ دیانت اسلام، همچنان در خراسان باقی بود، ولی از سیاست به کلی تفکیک شده و خلیفه در حقیقت ریاست روحانی را بر عهده داشت و سامانیان خود با تشکیل سلطنت، اسلام را از سیاست جدا و خلیفه را از آن مقام سابق خلع کرده بودند. اما اندیشه مسلمانی خراسانیان، که به ناچار از قرآن و احادیث تبعیت می کرد و آن دو نیز جز به زبان تازی وجود نداشت، همواره آنان را مشغول می داشت و به علاوه شروح و تفاسیر قرآن نیز به زبان عربی بوده و ایفاء و اجرای مذهبی جز با الفاظ تازی میسر نبوده، که به این جهات اعتبار زبان قرآن کماکان باقی و برقرار بود و همچون صخره عظیمی در راه توسعه و پیشرفت و رواج زبان پارسی اظهار وجود می کرد و ترویج آن را دستخوش وقفه و ضعف می داشت. بنابراین مشکلات بود که شاهان سامانی در مقام یافتن راهی برای علاج و رفع دشواریهای اساسی موجود برآمدند و به این فکر افتادند که اگر زبان پارسی را در امور دینی سرایت دهند و قرآن و احادیث را به فارسی ترجمه و تفسیر نمایند و معاملات و عبادات و مخصوصاً نماز را به زبان پارسی معمول و متداول کنند، به زودی توفیق کامل در راه تحقق آرمان ملی خود، که محو و فنای زبان تازی است، احراز خواهند نمود؛ زیرا در این صورت، زبان پارسی در کلیه شئون و رشته های زندگی ملت سریان پیدا می کند و آخرین آثار و نفوذ اعراب در ایران راه زوال را در پیش می گیرد و چون این کار می بایست با ترجمه و تفسیر قرآن شروع شود لذا با

وجود تعصبات شدید مسلمین و مخالفتها و سرسختیهای خلفای عباسی، بیم آن می رفت که اگر با تدبیر و حزم اقدام نشود، آتش اختلافات بار دیگر به وسیله خلفاء دامن زده شود و بنیاد استقلال تازه ساز ایران متزلزل گردد. (۱) خردمندی و درایت پادشاه سامانی، این مشکل بزرگ را از میان برداشت؛ زیرا وی از ائمه فقهاء و محدثین خراسان، که سمت پیشوایی جهان اسلام را داشته اند، جواز ترجمه را استفتاء و استعمال نموده و خوشبختانه چون ایشان همگی خراسانی، یعنی ایرانی و دارای روح ملی و احساسات قومی بوده اند و به علاوه نفوذ معنوی و کمکهای ذی قیمت سامانیان آنان را اداره می کرد، لذا با هماهنگی کاملی که با دولت آل سامان داشتند، به جواز ترجمه و تفسیر قرآن به امر منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هـ)، از فقهاء و علماء بزرگ خراسان، ترجمه و تفسیر قرآن به پارسی نیز استعمال گردید و گروهی از بزرگان و استادان و فقهاء و محدثین و مفسرین خراسان از شهرهای ماوراء النهر یعنی از بخارا، سمرقند، فرغانه، خوارزم، نیشابور، بلخ و مرو و جز آن که هر کدام دارالعلم و قبه الاسلام و مرکز معارف اسلامی بوده اند در بخارا جمع آمدند و پس از شور و تبادل نظر و رسیدگی به موضوع استفتای پادشاه سامانی، به اجماع و اتفاق آراء به ترجمه و تفسیر قرآن به پارسی فتوا داده اند و همین که جواز این کار از پیشوایان دینی تحصیل گردید، پادشاه سامانی، فرمانی خطاب به همان هیئت صادر نمود و آنان را مأمور کرد تا بزرگ ترین و کامل ترین تفاسیر قرآن، یعنی تفسیر بزرگ محمد بن جریر طبری را که تا آن زمان به عربی بود، به پارسی ترجمه کند. هیئت علمی و

---

۱- در تاریخ بخارا، ص ۵۷، مذکور است که در بعض از نقاط ایران به سبب دشواری ای که در تکلم به زبان عربی وجود داشت، نماز و آیات قرآن را در آغاز امر به فارسی گرداندند تا ایرانیان بدان خوی گیرند و عادت کنند.

دینی مذکور، بر اثر کمکهای مادی و معنوی دولت سامانی، با معاضدت فکری و قلمی یکدیگر، آن تفسیر نفیس را که در چهل مجلد تألیف شده بود، به سبک شیوا و شیوه ای ساده و اسلوبی نغز به نثر پارسی دری ترجمه نموده و به سبب حذف اسنادات آن، که برای خواننده ایرانی هیچ گونه ارزشی نداشت، آن کتاب بزرگ در هفت مجلد ترجمه و آماده گردید. ترجمه و تفسیر طبری که در حدود سال ۳۵۲ ه. در زمان منصور بن نوح سامانی فراهم شده، ظاهراً قدیم ترین تفسیر به زبان پارسی است و از آن پس، نگارش تفاسیر پارسی و کتب مذهبی و فقه اسلامی به پارسی رواج یافت و چند تن از مفسران و فقهاء و محدثین بزرگ تفاسیر و کتب نفیس دیگری به پارسی تألیف کردند؛ از آن جمله تفسیر سورآبادی از ابوبکر عتیق بن محمد سورآبادی و دیگر تفسیر شاهپور از عمادالدین ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفراینی (م ۴۷۱ ه. که به نام تفسیر طاهری و تاج التراجم تفسیر القرآن الاعاجم نام دارد و بعد تفسیر ابونصر احمد بن حسن سلیمانی الزاهدی است که به تفسیر زاهدی معروف است. و در اواخر این دوره درخشان ادبی و پایان آن، که قرن و مصادف با حمله وحشیان تاتار است، تفسیر کامل دیگری به پارسی در بیست مجلد به نام روض الجنان و روح الجنان تألیف استاد بزرگ شیخ ابوالفتوح رازی است. ترجمه تفسیر طبری، پس از مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی، که به موجب آخرین تحقیقات علمی عبارت از قطعه ای از دیباچه شاهنامه منشور ابومنصوری است که به وسیله هیئت مؤبدان دانشور در طوس نگارش یافته و تاریخ نگارش آن نیز شش سال بر ترجمه تفسیر طبری مقدم است، به عنوان قدیم ترین سبک نثر پارسی دری شناخته شده که ۱۰۲۵ سال پیش در پایتخت خراسان، یعنی شهر بخارا، نگارش یافته است.

## دیباجه ترجمه تفسیر طبری

اکنون دیباجه تفسیر طبری را، که متضمن شرح استفتای پادشاه سامانی از علماء و فقهای خراسان درباره تجویز ترجمه قرآن و تفسیر آن به پارسی و نیز اجتماع علمای خراسان در بخارا و صدور فتوای بر جواز ترجمه قرآن به فارسی و چگونگی ترجمه آن به وسیله هیئت دانشمندان و مفسرین و نام ایشان و حذف اسنادات آن است، به عنوان نمونه نخستین تفسیر پارسی، که در عین حال کهنه ترین سبک نثر پارسی و دومین نثر موجود به زبان فارسی است، در ذیل نقل می کنیم:

دیباجه ترجمه تفسیر محمد بن جریر الطبریین کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله، ترجمه کرده به زبان پارسی دری، راه است، و این کتاب را بیاوردند از بغداد. چهل مُصَحَّف بود، نبشته به زبان تازی و به اسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سدید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل (رحمه الله علیهم اجمعین). پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی. و چنان خواست کی مرین را ترجمه کنند به زبان پارسی، پس علمای ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوا کرد کی روا باشد کما این کتاب را به زبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن به پارسی، مر آن کس را که او تازی نداند، از قول خدای عزوجل کی گفت: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ» (۱)؛ گفت: من هیچ پیامبری را نفرستادم، مگر به زبان قوم او، و آن زبانی که ایشان دانستند، و دیگر آن بُوذ کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسماعیل علیه السلام و همه پیامبران و ملوکان زمین به پارسی

سخن گفتندی، و اوّل کسی که سخن گفت به زبان پارسی، اسماعیل پیامبر بود و پیامبر ما (صلی الله علیه)، از عرب بیرون آمد و این به قرآن زبان عرب بر او فرستادند و این بزدین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند. پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح علمای ماوراء النهر را گرد آوردند؛ از شهر بخارا چون: فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد، و چون: خلیل بن احمد السجستانی، و از شهر بلخ: ابوجعفر بن محمد بن علی، و از باب الهند: فقیه الحسن بن علی مندوسی را و ابوالجهم خالد بن هانی المُنَفَّه را، و از شهر سیچاب و فرغانه و از هر شهری کی بود در ماوراء النهر. و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کی ابن راه راست است. پس بیرون آمد فرمانی امیر سدید مظفر بر دست کسهای او و نزدیکان او و وزیران او بر زبان خاصه او و خادم او ابوالحسن فایق الخاصه سوی این جماعت مردمان و این علماء تا ایشان از میان خویش هر کدام را دانایتر کردند تا این کتاب را ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسنادهای دراز بیفکندند و اقتصار کردند بر متون اخیر. در عهد پادشاهی منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ ۳۶۶ هـ) این خدمت بزرگ به زبان پارسی انجام شد و ترجمه تفسیر طبری در هفت مجلد تدوین گردید و برگزیده ترین دانشمندان عصر به اتمام آن اهتمام کردند. دریغا که چنین اثر نفیس و کهنه زبان پارسی در برابر حوادث و سوانح تاریخ باقی نمانده و مورد دستبرد جاهلانه متعصبین قرار گرفته و بعضی از نسخ آن نابود و نایاب شده است. در حال حاضر، دوره کاملی از ترجمه تفسیر طبری وجود ندارد، مگر قطعات پریشان و مجلّادات ناقص از آن اثر نفیس که به شرح زیر باقی مانده: ۱. نسخه بسیار کهنه و ممتاز و نفیس که مشتمل بر تفسیر سوره فاتحه تا سوره نساء و عبارت است از مجلد نخستین از آن هفت مجلد که پیش از سال ۶۲۴

استنساخ شده و اکنون در کتابخانه ملی پاریس موجود است. مرحوم علامه قزوینی در مقدمه ای که بر کتاب مرزبان نامه نوشته اند (چاپ کتابخانه تهران، صفحه یه یو)، درباره نسخه کتابخانه ملی پاریس می نویسند که از نفایس و نوادر نسخ عدیم النظیر کتابخانه ملی پاریس، نسخه ای است منحصر به فرد از ترجمه تفسیر کبیر محمد بن جریر طبری. ۲. نسخه دیگری که به سال ۸۸۳ هـ تحریر شده و بر سوره فاتحه تا سوره المائده مشتمل است و آن نیز در کتابخانه پاریس موجود است. ۳. یک نسخه از این ترجمه ذی قیمت در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود می باشد و از مجلّد پنجم تا مجلّد هفتم را متضمّن است. عکس نسخه نیز در کتابخانه ملی تهران موجود است. ۴. نسخه ای نیز در کتابخانه سلطنتی تهران موجود است و گویا مجلّد هفتم از مجموع هفت مجلّد باشد و تاریخ کتابت آن سال ۶۰۶ هـ است. ظاهراً ترجمه تفسیر طبری، که در عهد پادشاهی منصور بن نوح بن نصر بن احمد ابن اسماعیل ساسانی توسط علمای ماوراء النهر در حدود سال ۳۵۲ هـ تهیه و آماده شد، قدیمی ترین تفسیر به زبان پارسی است که چند نسخه از آن موجود می باشد و بدانها اشاره شد. در اینکه ترجمه تفسیر طبری در زمان حیات شیخ شهرت کامل داشته و در دسترس طالبان آن بوده، تردیدی نیست. نسخه عربی تفسیر هم، که از آثار نفیس و ذی قیمت قرن مزبور است، نظر به اعتبار و اهمّیتی که از لحاظ روایت و درایت دارد و بخصوص از جهت روایت مورد استناد علمای فرق مختلفه می باشد و در همه زمانها مورد مراجعه و استفاده قرار می گرفت، در زمان حیات شیخ در دسترس عموم علاقه مندان قرار داشت و بعید نیست که یکی از مآخذ شیخ ابوالفتوح رازی

بوده باشد. شیخ در اثنای تفسیر در پنج مورد به مناسبت از این عالم بزرگ اسلامی نام می برد، به این شرح: ۱. در صفحه ۳۰۰ از مجلد دوم (۱): «اما آن بیت که جریر طبری در تفسیر برآورد به استشهاد این وجه...». ۲. در صفحه ۳۲۱ از جلد دوم (۲): «و این قول حسن است و جَبَّائِی (۳) و طبری و رمانی (۴)». ۳. در صفحه ۳۳۹ جلد دوم (۵): «و این اختیار جریر (۶) طبری است». ۴. در صفحه ۵۴۴ جلد دوم (۷): «طبری گفت جَبَّائِی». ۵. در صفحه ۲۸ جلد سوم (۸): «بر تشخیص طبری انتقاد می کند». اما به هیچ وجه دلیل نداریم که بگوییم شیخ تحت تأثیر ترجمه تفسیر طبری قرار گرفته؛ زیرا سبک و خصوصیات و شیوه نثر تفسیر شیخ با ترجمه تفسیر طبری تفاوت بین دارد و نثر ترجمه تفسیر طبری کهنه تر و دست نخورده تر از نثر تفسیر ابوالفتوح است و از مزایای نثر دوره اول خصوصیات در ترجمه طبری دیده می شود که در تفسیر شیخ وجود ندارد؛ مثلاً استعمال لفظ «اندر» که بعدها «در» و «اندرین» که «اندر» و «پیغامبر» که «پیغمبر» به کار رفته، در ترجمه تفسیر طبری فراوان آمده؛ مثال:

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۷۰.
  - ۲- همان، ج ۷، ص ۴۱۱.
  - ۳- ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی یکی از بزرگ ترین مفسرین معتزله متوفا در سال ۳۰۳ هـ.
  - ۴- ابوالحسن علی بن عیسی رمانی نحوی معتزلی متوفا در سنه ۳۸۴ هـ.
  - ۵- روض الجنان، ج ۸، ص ۴۵.
  - ۶- مؤلف در این مورد به جای محمد بن جریر طبری، جریر طبری آورده؛ یعنی نسبت پدری به کار برده؛ نظیر حسین منصور که غرض منصور حلاج باشد و مثل حسن میمندی که در اصل احمد بن حسن میمندی است.
  - ۷- روض الجنان، ج ۹، ص ۱۴۲.
  - ۸- همان، ج ۱۰، ص ۱۵۸.



« وَ لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا » (۱)؛ و اندر نخواهیم از تنی مگر توانایی». مثال دیگر: و این سوره الاحزاب به مدینه فرود آمده است و بیشتر اندر کار فتوحهای پیغامبر است علیه السلام و چون پیغامبر هجرت کرد و از مکه به مدینه آمد، هر روزی نو نو فتوحها همی بود و هیچ روز و شب نبود کی او و یاران او آرام یافتند. به علاوه، جمع بستن جمع عربی را در این عبارت می بینیم: «فتوحها» که به قاعده فارسی با «ها» جمع بسته؛ اگر چه این کار در نثر قرن پنجم و ششم از جمله در تفسیر شیخ نیز ملاحظه می شود. مثال دیگر: «و اما اندرین حقه یکی دانه یاقوت صرخ (۲) است سولاخ نا کرده». در این عبارت علامت نفی «نا» را به کار برده، به جای «ن» و این خود از خصوصیات نثر دوره اول است. گذشته از این مطالب، شیوه ترکیب جمل در نثر ترجمه تفسیر با تفسیر شیخ تفاوت فاحش دارد؛ مثلاً در این عبارات که از ترجمه تفسیر نقل می شود: و آخر عمرش بیشتران بود کی به مسجد و محراب اندر بودی؛ یک ماهان و دو ماهان و یک سالان از مزگت بیرون نیامدی و طعام هم بدان مزگت اندر خوردی و بوذی و یک شبان روز و دو شبان روز به نماز اندر بودی. ترکیب «یک ماهان و دو ماهان و یک سالان و یک شبان روز و دو شبان روز» و استعمال «اندر»، همگی در عبارت فوق کهنه و از خصوصیات نثر دوره اول زبان

---

۱- بقره (۲): آیه ۲۳۳.

۲- در متن ترجمه تفسیر به همین املاء نوشته شده و ممکن است اشتباه کاتب باشد.

فارسی است و در ادوار بعد یا به کلی دیده نمی شود و یا بسیار به ندرت استعمال شده است. از این گذشته، لفظ «مزگت» در ترجمه به معنی مسجد همه جا در تفسیر شیخ «مسجد» به کار رفته و آورده شده است. و اما شیوه املای ترجمه تفسیر طبری آوردن «سولاخ» به جای «سوراخ» است که در تفسیر شیخ دیده نمی شود. مثال: یکی دانه یاقوت صرخ کی هرگز کسی چنان ندیده بود و پیش از مسلمین کسی یاقوت را سولاخ نکرده بود. مثال دیگر: «واما اندرین حقه یکی دانه یاقوت صرخ است سولاخ ناکرده». دیگر شیوه استعمال افعال است که در قرون بعد باقی مانده و از جمله در تفسیر شیخ نمونه های زیادی از آنها دیده می شود؛ مانند افعال استمراری و شرطی و مطیعی و... مثال: درخت با وی به سخن آمدی و گفتمی نام فلان چیز است و به فلان کار به کار آیم. پس مسلمین آن درخت از محراب برکنندی و جای ک خواستی بنشاندی تا آن را سایه بودی یا از آن میوه بودی یا اسیر غم بودی یا آنچه بدان کار شاهستی. در این افعال «می آمد، می گفت، می کند، می خواست، می نشاند، می بود» را به صورت یای استمراری در آخر صیغه استعمال نموده. به علاوه، در پایان عبارت فعل «شایسته بودن» را به صورت «شاهستی» با «ها» آورده است که کاملاً کهنه و قدیمی است.

شیوه نگارش نیز در ترجمه تفسیر، با آنچه در تفسیر شیخ آمده، به کلی فرق دارد. اینک یکی دو نمونه دیگر از ترجمه تفسیر: و آب از چاه برکشند و زان سوتر نگه کرد و دو زن را دید با یکی رمه گوسپندان و بدان کناره ایستاده بودند. موسی ایشان زنان را گفت: شما کیستی؟ ایشان گفتند: ما دختران شعیب پیغمبریم و اینجا ایستاده ایم... پس ایشان به خانه باز رفتند و بدر را گفتند. نمونه دیگر: و جامه بر آن دخترک نیک نبود و موسی را چشم بر اندامهای ایشان همی افتاد؛ پس ایشان را گفت: ز استر شوید تا من خود این گوسپندان را سیراب کنم. موسی آن گوسپندان را سیراب کرد. بس دختران شعیب گفتند با پدر: مزدوری را همی خواهی، این مرد را به مزدوری گیر؛ کی هم قوی است و هم امین است. در این عبارات که از ترجمه تفسیر طبری نقل شده، لغات عربی به ندرت دیده می شود و جز کلماتی چون: «محراب» و «مسجد» و «فتوح» و «پیغمبر» که جنبه دینی دارد، دو کلمه «قوی، امین» دیده می شود و نشان می دهد که مترجمان سعی داشتند خود را از تأثیر زبان عربی برکنار دارند. البته در قرون بعد و از جمله در عصر شیخ، کلمات عربی بیشتر در نثر فارسی وارد شده است. به علاوه، کلمه «زاستر» هم کهنه و قدیمی است به معنی «زان سوتر» و دورتر، و مخصوص شیوه نگارش نثر کهنه ای چون ترجمه تفسیر طبری است و در تفسیر شیخ مطلقاً نمونه و نظیری ندارد.



## فصل چهارم: مباحث تاریخی تفسیر

### الف) تاریخ و قصص قرآن

فصل چهارم: مباحث تاریخی تفسیرالف) تاریخ و قصص قرآنیکی از شقوق معارف قرآن مجید، قصص و تاریخ پیمبران سلف و امم پیشین می باشد. تفسیر شیخ، که به زبان فارسی شیوا و رسا نوشته شده و حلاوت و لطافت خاصی در قالب داستانها و تاریخ به دست آورده، از این بابت نیز حائز اهمیت است. شیخ در اثنای تفسیر، نه تنها به ترجمه قصص و تاریخ گویای قرآن مبادرت ورزیده، بلکه در مقام تحقیق همچون مورخ ماهر و دقیق به نقد تاریخی پرداخته، صحیح را از سقیم، و یقین را از گمان و ظن بیرون آورده و نظر خود را اظهار داشته است. به علاوه، شیخ در اثنای تفسیر به مغازی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اشاره نمود و جزئیات آن همه جهاد مقدسی که در طریق اعلاى حق و عظمت اسلام به وقوع پیوسته، به رشته تحریر در آورد. شیخ از آغاز خلق آدم تا وقایع و حوادثی که در حیات پیشوای گرامی اسلام و سوانحی که پس از آن حضرت از تفریق و تفرق مسلمانان روی داده، سخن گفته و به مناسبت به نگارش تاریخ پرداخته و اظهار نظر کرده است. تاریخ در قرآن از قدیم ترین ازمنه، یعنی از آدم ابوالبشر، شروع می شود. شیخ به هر یک از پیشوایان راه حق که می رسد، به تفصیل بسط مقال می دهد و تاریخ حیات و نبوت و رسالت آنان را به شرح می نویسد و از خاندان هر یک از این بزرگان دین و اقداماتی که برای بیداری و هدایت مردم گمراه نموده اند، سخن می گوید.

از این گذشته، بسیاری از داستانهای اساطیری امم سابق در تفسیر ابوالفتوح آمده که متضمن اطلاعات بسیط و دقیقی است. اگر چه ممکن است مأخذ و منبع شیخ در تدوین تاریخ پیشینیان، بعض تفاسیر گذشتگان باشد، ولی به هر صورت مطالبی از آن، بدون تردید، از منابع و مأخذ تاریخی و هم از اطلاعات عمیق و پر دامنه وی سرچشمه گرفته و جا دارد که تفسیر شیخ از این بابت، یعنی از جهت تاریخ و قصص و داستانهای اساطیری مورد مطالعه و تحقیق دقیق و جداگانه و مستقلی قرار گیرد (۱).

و رساله ای عمیق و پرمایه از این رهگذر فراهم آید؛ زیرا تفسیر ابوالفتوح به هر صورت منبع و مأخذ صحیح و قابل اعتمادی از جهات بسیار، بخصوص از نظر تاریخ گذشتگان و مغازی پیامبر بزرگوار، می باشد که می توان به اقوال وی اعتماد کرد و حقایق تاریخ درخشان حیات پیشوای محترم اسلام را از خلال تفسیر درک نمود. برای تهیه فهرست مطالب تاریخی، باید به فصل اعلام (مجلد سوم) مراجعه نمود؛ زیرا کلیه داستانهای پیشین و غزوات حضرت و وقایع تاریخی، ذیل نام پیامبران سلف و شخصیت های برجسته دینی و ملی مذکور است و برای این کار بهتر آن دید که ضمن مطالعه تفسیر به استقصای مسائل تاریخی و غزوات رسول اکرم صلی الله علیه و آله پردازد. با تدوین فصل مربوط به «اعلام و رجال» که از مجموعه ای بالغ بر ۳۲ هزار نام مکرر و قریب سه هزار تن از پیشوایان دینی و شخصیتهای تاریخی و شاهنشاهان ملل و ادباء و نویسندگان و شعراء و محدثین و فقهاء و مفسرین و... ترتیب یافته، به مطالب تاریخی و داستانهای اساطیری دسترسی پیدا کرد. فهرستی از مغازی پیغمبر صلی الله علیه و آله تهیه شد که در پایان این بحث یادداشت می شود.

---

۱- نگارنده، کلیه داستانهای قرآن را از تفسیر ابوالفتوح رازی استخراج و آماده طبع نموده است.

اکنون دو نمونه از تاریخ مربوط به چگونگی آفرینش حواء و جنگهای پیامبر اسلام نقل می شود: ۱. در اثنای تفسیر آیه: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ» (۱)، در خلق حواء چنین می نویسد: علماء خلاف کردند در خلق حوا؛ بعضی گفتند: خدای تعالی او را بقیه طینت آدم آفرید و درست آن است که در خبر آمد که چون آدم علیه السلام در بهشت بنشست، تنها بود و متوَحَّش می شد. از تنهایی خدای تعالی خواب بر آدم افکند تا آدم بخفت. پس بفرمود از پهلوی او استخوانی بگرفتند و خدای تعالی از آن استخوان حواء را بیافرید بر صورت آدم با جمال تمام، و حلّهای بهشت در او پوشانید و او را به انواع زینت بیاراست؛ تا بیامد بر سر بالین آدم بنشست. چون آدم از خواب در آمد، خواست تا دست بدو دراز کند، فرشتگان گفتند: مکن. گفت: خدای تعالی آن را از برای من آفریده است. گفتند: آری، حتّی تودی مهرها؛ تا مهرش ندهی او را نیابی. گفت: مهر چه باشد؟ گفتند: سه بار بر محمّد و آل محمّد صلوات فرستی. گفت: محمّد که باشد؟ گفتند: آخر پیغمبران از فرزندان تو و اگر نه برای او بودی، تو را نیافریدندی. پس فرشتگان خواستند تا علم آدم امتحان کنند، گفتند: یا آدم! این کیست؟ گفت: امراه زنی است. گفتند: چه نام است این را؟ گفت: حواء گفتند: چرا حوا خوانند این را؟ گفت: لأنّها خلقت من حیّ؛ برای اینکه این را از حیّ آفرید. گفتند: چرا آفرید؟ گفت: تا ما را به یکدیگر سکون باشد. و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: خدای تعالی زنان را از استخوان پهلو آفرید و آن کژ باشد. اگر خواهی که راست باز

کنی، بشکنی و اگر استمتاع کنی بدو، در او کژی باشد. و ظاهر قرآن بر این است: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا» (۱) (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۹۰). (۲) ۲. در اثنای تفسیر آیه: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ» (۳)، به ۲۶ غزای پیمبر اسلام اشاره می شود و نام می برد: ... او گفت: من از پیران خود شنیدم که این نام آبی است که ما را و اسلاف ما را بود و آن از بلاد غفار است؛ از بلاد جهنه نیست. و ضحاک گفت: نام آبی است بر دست راست مکه و مدینه و آن اول غزایی بود که رسول علیه السلامه نفس خود حاضر آمد آنجا ۲۶ غزا بود: اول غزای ایوا بود، آن گه غزای بواط، و آن گه غزاه العشیره، آن گه غزای بدر بزرگ، آن گه غزای بنی سلیم، آن گه غزاه السویق، آن گه غزاه ذی امر، آن گه غزای احد، آن گه غزاه نجران، آن گه غزاه حمراء الاسد، آن گه غزاه بنی النضیر، آن گه غزاه ذات الرقاع، آن گه غزاه بدر بازپسین، آن گه غزاه دومه الجندل، آن گه غزاه خندق، آن گه غزاه بنی قریظه، آن گه غزاه بنی لحيان، آن گه غزاه بنی قرد، آن گه غزاه بنی المصطلق، آن گه غزاه الحدیبه، آن گه غزاه خیبر، آن گه فتح مکه، آن گه غزاه حنین، آن گه غزاه طایف، آن گه غزاه تبوک. رسول علیه السلام از این غزوات در نه غزاه کارزار کردند: در بدر بزرگ و آن روز روز آدینه بود، بیست و هفتم رمضان سنه اثنین من الهجرة، سال دوم از هجرت؛ و در احد و آن در شوال بود، سال سیم از هجرت و خندق؛ و بنی قریظه در شوال بود، سال چهارم از هجرت؛ و بنی المصطلق و بنی لحيان در شعبان بود سال پنجم؛ و خیبر در سال ششم؛ و فتح مکه در سال هفتم ماه رمضان؛

۱- اعراف (۷): آیه ۱۸۹.

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱۶ ۲۱۷.

۳- آل عمران (۳): آیه ۱۲۳.



**(ب) فهرست غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله**

حنین و طایف در شوال سال هشتم و اوّل غزاه که به نفس خود قتال کرد، روز بدر بود و آخر تبوک. اما عدد سرایا سی و شش سریه بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۴۲). (۱) صحت و دقت و موشکافی در غزوات پیامبر اسلام از همین مختصر به دست می آید و معلوم می دارد که شیخ چون مورّخی امین و دقیق به شرح جنگهای آن حضرت پرداخته که البته در تمام موارد و همه جای تفسیر همین خصیصه به چشم می خورد.

(ب) فهرست غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام ۱. غزوه احد، در جلد یکم، صفحات (۲) : ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۲۲، ۷۷۸. جلد دوم صفحات: (۳) ۱۱، ۲۰، ۱۶۶، ۱۹۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۴۷، ۵۴۸، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۴۰. جلد سوم صفحات: (۴) ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۷.

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۴۴ ۴۶.
  - ۲- غزوه احد در روض الجنان، ج ۵، ص ۳۶ ۴۴، ۵۲ ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۸۱ ۸۵، ۸۹ ۹۴، ۹۸، ۱۰۷ ۱۰۸، ۱۱۱ ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۶۰ ۱۶۵، ۳۹۴ و نیز ج ۳، ص ۱۴۵ ۱۴۶، ۱۸۲ رجوع شود.
  - ۳- روض الجنان، ج ۶، ص ۲۷، ۴۸، ۴۹، ۴۱۳؛ ج ۷، ص ۷۱؛ ج ۹، ص ۸۴ ۸۹، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴؛ ج ۱۱، ص ۱۷، ۳۲ ۳۳، ۳۵، ۵۰.
  - ۴- ر.ک: روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۰۳، ۱۰۴.

جلد پنجم صفحات: (۱) ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۱۱. ۲. غزوه بدر، جلد یکم، صفحات (۲): ۲۳۵، ۳۳۵، ۳۵۷، ۳۵۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱. جلد دوم صفحات: (۳) ۱۱، ۱۶، ۳۲، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۸۹، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۲، ۵۶۴، ۶۳۱، ۶۴۰. جلد سوم، صفحات: (۴) ۲۲۰، ۲۵۶، ۲۹۹، ۴۳۲، ۴۸۶، ۵۸۴، ۵۸۹، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۳۴، ۶۳۶. جلد چهارم، صفحات: (۵) ۲۳، ۳۹، ۷۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۷۸، ۳۹۸.

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰.
  - ۲- غزوه بدر در روض الجنان، ج ۲، ص ۲۳۶؛ ج ۳، ص ۱۴۳، ۱۹۵، ۳۷۰؛ ج ۴، ص ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۵۹، ۳۷۵؛ ج ۵، ص ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۵۴، ۵۹، ۸۴، ۸۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۴۱۱، ۴۱۲ رجوع شود.
  - ۳- همان، ج ۶، ص ۲۷، ۳۸، ۷۸؛ ج ۸، ص ۱۹۷، ۲۴۴؛ ج ۹، ص ۱۵، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۸، ۸۳، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۸۳؛ ج ۱۰، ص ۲۵، ۵۰.
  - ۴- همان، ج ۱۱، ص ۲۷۸؛ ج ۱۲، ص ۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۳۷۱؛ ج ۱۳، ص ۱۱۰، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۱؛ ج ۱۴، ص ۴۱، ۴۶.
  - ۵- همان، ج ۱۴، ص ۱۰۶، ۱۳۹، ۲۱۵؛ ج ۱۵، ص ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۲۳، ۲۳۹، ۳۳۰، ۳۴۳، ۳۷۴، ۳۹۳، ۳۹۵؛ ج ۱۶، ص ۸۵، ۱۲۵، ۲۵۵، ۲۵۸؛ ج ۱۷، ص ۹۱، ۱۱۰.

٣٠١، ٢٩٢، ٢٧٩، ٢٧١، ٢٥٥، ١٩٩، ١٦٦، ١٥٩، ١٠٩، ٨٢، ٧٢، ٣١، ٣٠، ١٤ (١) . جلد پنجم، صفحات: ٥٦٣، ٥٥٤، ٤٥٩، ٤٥٧، ٣٠٨، ٣١٧، ٣٦٩، ٣٧٧، ٣٨٢، ٣٩٤، ٤٤٠، ٤٦٦، ٥٥٩، ٥٧١ . ٣. غزوه تبوك، جلد يكم، صفحه ٣٤٣. (٢) جلد دوم صفحات: (٣) ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٧٥، ٥٩١، ٥٩٤، ٥٩٦، ٦٠٦، ٦١٢، ٦١٩، ٦٢٣، ٦٣١، ٦٣٢، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٥٣ . جلد سوم، صفحات: (٤) ٣٧٥، ٣٨١ . جلد پنجم، صفحه ٩٣. (٥) ٤. غزوه خندق، جلد يكم، صفحه ٦٨٣. (٦) جلد چهارم، صفحات: (٧) ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٢١ . ٥. غزوه خيبر، جلد يكم، صفحه ٦٧٨. (٨) جلد دوم، صفحات: (٩)

- 
- ١- روض الجنان، ج ١٧، ص ١٧٤، ٢٠٨، ٢١٠، ٢٩٣، ٣١٣، ٣٦٥؛ ج ١٨، ص ١٢٦، ١٤٤، ٢٣٠، ٢٣١؛ ج ١٩، ص ٤٠، ٤١، ٧٩، ٩٩، ١٠٤، ١٣٢، ١٥٤، ١٧٠، ١٩٤، ٣٣١، ٣٥٤، ٣٦٧، ٤٠١، ٤٠٢؛ ج ٢٠، ص ٦٣، ٦٤، ١٢٦، ٣٤٥، ٣٧٣، ٣٧٤.
  - ٢- همان، ج ٣، ص ١٦٢.
  - ٣- همان، ج ٩، ص ١٦٩، ١٧٤، ٢١٤، ٢٤٩، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٨٥، ٢٩٧، ٣١٣؛ ج ١٠، ص ٤٤، ٤٧، ٥٧، ٦٨، ٧٩، ٨٠.
  - ٤- همان، ج ١٢، ص ٢٦٤، ٢٧٥.
  - ٥- همان، ج ١٧، ص ٣٣٤.
  - ٦- همان، ج ٥، ص ١٤٩.
  - ٧- همان، ج ١٥، ص ٣٥١، ٣٦٥، ٤٠٤.
  - ٨- همان، ج ٥، ص ١٣٥؛ ج ٦، ص ٨٧، ٧١، ١٠٧؛ ج ٩، ص ٨٦.
  - ٩- همان، ج ٦، ص ٣٧٩، ٣٨٠.

۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۹۳، ۲۰۷، ۵۲۰. جلد چهارم، صفحه ۳۷. (۱) جلد پنجم، صفحات: (۲) ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۱۲. ۶. غزوه حدیبه، جلد یکم، صفحه ۳۰۷. (۳) جلد دوم، صفحات: (۴) ۹۲، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۴۰، ۴۸۶. جلد چهارم، صفحه ۲۵۲ (۵) جلد پنجم، صفحات: (۶) ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۸، ۲۴۶، ۳۰۴، ۵۱۴. ۷. غزوه حنین، جلد دوم، صفحات: (۷) ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۸، ۶۰۲. جلد سوم، صفحه ۹۹۲ (۸)

- ۱- روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۳۵.
- ۲- همان، ج ۱۷، ص ۳۱۹ ۳۲۷، ۳۳۴ ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۴؛ ج ۱۹، ص ۸۵ ۱۰۳، ۱۸۲.
- ۳- همان، ج ۳، ص ۷۰.
- ۴- همان، ج ۶، ص ۲۳۰ ۲۳۱؛ ج ۹، ص ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۸؛ ج ۱۰، ص ۵.
- ۵- همان، ج ۱۵، ص ۲۴۱.
- ۶- همان، ج ۱۷، ص ۳۱۶، ۳۲۰ ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۵۰ ۳۵۴، ۳۶۳ ۳۶۴؛ ج ۱۸، ص ۴۶؛ ج ۱۹، ص ۱۸، ۱۶۲.
- ۷- همان، ج ۹، ص ۱۹۸ ۲۰۸، ۲۴۲، ۲۷۵، ۲۷۶.
- ۸- اشتباه است.

جلد پنجم، صفحات ٩٣، ١٠١. (١) ٨. غزوه جمل، جلد دوم، صفحات: ٥٢٤، ٥٥٦. (٢) جلد چهارم، صفحه ٤٨٩. (٣) ٩. غزوه روم، جلد يكم، صفحات: ٣١١، ٦٧٨. (٤) جلد دوم، صفحات: ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٦١، ٥٧٥، ٥٩٦، ٥٩٧. (٥) ١٠. غزوه صفين، جلد يكم، صفحه ٥٧٧. (٦) جلد دوم، صفحه ٥٥٦. (٧) جلد سوم، صفحه ٢٩٩. (٨) جلد چهارم، صفحه ٤٨٩. (٩) جلد پنجم، صفحه ٤٦٠. (١٠) ١١. غزوه نهروان، جلد دوم، صفحات: ٥٧٢ (١١)، ٦٠١. جلد چهارم، صفحه ٣١٣. (١٢) ١٢. وقعه بغاث و اسلام آوردن اوس و خزرج، جلد يكم (١٣)، صفحات: ٦١٢، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٢. جلد دوم، صفحه ٥٥٦. ١٤

- ١- روض الجنان، ج ١٧، ص ٣٣٤ و ٣٥١.
- ٢- همان، ج ٩، ص ٩٦، ١٧٢.
- ٣- همان، ج ١٦، ص ٣٢٣.
- ٤- همان، ج ٣، ص ٨١؛ ج ٥، ص ١٣٦.
- ٥- همان، ج ٩، ص ٩٧، ١٨٣، ٢٦١، ٢٦٢.
- ٦- همان، ج ٤، ص ٣٦٤.
- ٧- همان، ج ٩، ص ٢٦١، ٢٦٢.
- ٨- همان، ج ١٢، ص ١٠٣.
- ٩- همان، ج ٢٠، ص ١١١.
- ١٠- همان، ج ٩، ص ٢٠٧، ٢٧١.
- ١١- همان، ج ١٥، ص ١١٩، ٤٣١.
- ١٢- همان، ج ٤، ص ٤٥٣، ٤٨٠.
- ١٣- همان، ج ٩، ص ١٤٤، ١٧٢.



## فصل پنجم: قرن پنجم و ششم

### ۱. مناظرات و مجادلات فرق مذهبی

فصل پنجم: قرن پنجم و ششم ۱. مناظرات و مجادلات فرق مذهبی دو قرن پنجم و ششم هجری، از نظر شروع مناظرات و مجادلات فرق مذهبی و طوائف مختلف اسلامی، امتیاز خاصی دارد. باید متذکر شد که اسلام خیلی زودتر از بعض ادیان دیگر، مواجه با تشعب و تفرق گردید و هنوز از رحلت پیامبر دیری نگذشت که فرقه های بزرگی در دیانت پیدا شدند که مهم ترین آنها آیین اهل سنت و مذاهب اهل تشیع و مذاهب خوارج بود. اختلافات فیما بین مسلمانان بر سر مسئله جانشینی رسول خدا، یعنی موضوع خلافت و امامت، و نیز درباره فروع احکام دین و همچنین راجع به اصول عقاید بود. بحثها و مناقشات مسلمین، که از اواخر قرن اول در خصوص مسائل گوناگون از اصول و فروع دیانت آغاز شده و در قرون بعد نیز شدت یافته بود، به قدری در افکار اجتماعی و ادبی این ملت تأثیر کرده که مطالعه در آن مناظرات و مجادلات و حتی تحقیق و تدقیق در آثاری که بر اثر همین کشمکشها در ادبیات فارسی به وجود آمده، حائز اهمیت است. مباحثات و مناظراتی که در همین ایام بین فرقه های مختلف به وجود آمد، موجب پیدایش علوم شرعی گردید. دانشمندان بنامی در شعب گوناگون این علوم پیدا شدند و آثار و تألیفات گرانبهایی از خود به جای گذاشتند. علم القرائه، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم کلام از علوم شرعی ای است که در صدر اسلام جای خود را باز کرده و مورد بحث و مذاکره علمای بی شماری قرار گرفته بود.

کشمکشهای فیما بین طرفداران فرق اسلامی همچنان ادامه داشت و در قرون بعد رو به شدت گذاشت؛ تا اینکه در اواسط قرن ششم به اعلی درجه شدت رسیده و حتی آن مجادلات و مناقشات از نوک زبان به نوک سنان منتقل گشته بود. نبردهای خونین، که بین فرق مذهبی اشاعره و معتزله از یک طرف و دو فرقه معروف و بزرگ اسلام، یعنی شیعه و سنی، از طرف دیگر و نیز قتال فیما بین شافعیّه و حنفیه از فرقه های اهل سنت که در این عصر پیدا شده، جالب توجه است. از سوی دیگر، مباحثات و مناقشاتی که در میان بعضی از مسلمانان راجع به مسائل اعتقادی از قبیل جبر و اختیار، ایمان و کفر، توحید و تجسیم و مانند آنها به استدلال متکی بود، در این زمان به جنگهای هولناک تبدیل شده و مناظرات کلامی میانه ارباب نحل به صورت زشت و مخوف کارزارهای خونین تغییر شکل داده بود. (۱) در اثنای دو قرن پنجم و ششم، فرق دیانت اسلام از اشاعره، معتزله، اهل سنت و اهل تشیع و فرقه های دیگر و نیز زردشتیان، یعنی ایرانیانی که نسبت به آیین کهن ایران باستان پایدار و وفادار و پیرو دین زردشت بودند، در ری وجود داشتند. به علاوه، از نژادهای مختلف عرب، ایرانی، ترک نیز بودند که بالطبع میانه آنان مجادله و مناظره شدید ایجاد گردید و گاه آن مناظرات به زد و خورد خونین منتهی می شد. هر فرقه برای تقویت عوامل خویش، یک دستگاه تبلیغاتی علیه فرقه های دیگر بودند. علماء و وعّاظ با تشکیل مجالس وعظ و تذکیر و بیان عقاید خویش به نشر و تقویت آرای خود می پرداختند و افکار و عقاید فرق دیگر را انتقاد و رد می کردند. در بعضی از شهرهای مهم خراسان مانند: مرو، نیشابور، بلخ، هرات، بخارا، خوارزم،

۱- برای اطلاع بیشتر ر.ک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه تهران.



بساط و عظم و مجلس تذکیر رواج بسیار یافته و وعظ چیره دست با ممارست در این کار به سختی در ردّ عقاید فرق دیگر قیام کرده بودند. ری نیز چون شهرهای خراسان، مرکز وعظ و تذکیر بود و واعظان دانشمند و سخنور در این دارالعلم پا به عرصه وجود گذاشتند که از جمله آنان ابوالفتوح رازی است و تفسیر کبیر وی، یک رشته مجالس وعظ و تذکیر و مناظره و بحث و مجادله با فرقه‌های مختلفه است و شیخ با لحن و اسلوب واعظانه به تألیف تفسیر مذکور برخاسته و در حقیقت همان مجالس وعظ را به شیوه‌ای عالمانه تر و شیواتر و ادیبانه تر نگاشته و تدوین نموده است. شیخ خود از مشاهیر وعظ‌ری بوده و اساساً تفسیر او بر پایه ردّ آراء و عقاید فرق دیگر اسلامی استوار گردیده که با زبان پارسی دری و لحن عوام پسند و عامیانه آن عهد ولی به شیوه عالمانه به هم پیوسته و تلفیق شده است. وی در شهر ری می زیسته و اصلاً از مردم همین شهر و از مشاهیر علماء و محدّثین و فقهای شیعه امامیه ری به شمار می رفت و در نزد عامه مردم از شیعه و اهل سنت و جز آن مقبولیت عظیم داشته و در محله معروف به خان‌علان، که از محلات شهر ری بوده، مجلس وعظ و تذکیر داشته و مورد توجه عموم مردم بوده است. ابوالفتوح چندگاهی بر اثر سعایت رقیبان و هم‌چشمان، که از او نزد والی شهر کرده بودند، از ادامه وعظ ممنوع گردید و مجلس تذکیرش چندی تعطیل شد؛ ولی یکی از همسایگان شیخ، که اتفاقاً از پیروان و معتقدان فرقه سنت و جماعت و از مأمورین دولتی و عمال والی و پادشاه وقت بوده، از این قضیه آگاه شد و موجبات رفع آن مشکل و لغو دستور والی را فراهم نمود و مجلس وعظ را دوباره دائر کرد. (۱)

---

۱- ر.ک: ج ۳، مستدرک الوسائل، حاجی میرزا حسین نوری که به روایت از ریاض العلماء و صاحب ریاض العلماء از کتاب شرح شهاب شیخ نقل کرده است.

بنا بر آنچه گفته شد، تفسیر ابوالفتوح از این نظر تفسیری است که به اسلوب و سبک واعظانه نوشته و تدوین شده است و می توان گفت قسمت اعظم مطالب این تفسیر کبیر مجالس متعدّد و عظم است که مبسوطاً تهیه شده و مؤلف بر اثر آشفنگی و نابسامانی اوضاع اجتماعی و تشّت و پراکندگی بین فرق اسلامی و آراء و عقائد متضادّ پیروان آنان خود را ناگزیر دید که در اثنای آن به مجادلات و مناظرات مذهبی نیز پرداخته، نظر خویش را اظهار نماید. شیوه واعظان در مجالس و عظم و تذکیر چنان است که پس از بیان یک مقدمه کوتاه، جهت جلب توجّه و جمعیت خاطر مستمعین در توجیه و تبیین مسئله مورد نظر به بحث و مذاکره می پردازند و با بیانی ساده، که در خور فهم عوامّ باشد، به تشریح مطلب مبادرت می کنند و در اثنای سخن از ذکر اشعار مناسب (چه فارسی و چه عربی) که در عین حال موجب عبرت و تبه شنونده باشد و نیز از استناد به آیات قرآنی و احادیث نبوی و علوی و سخنان ائمّه اطهار و بزرگان علم و ادب و سالکان طریق حقّ و همچنین از تمثّل به داستانها و حکایات خودداری نمی کنند تا در خلال بیانات خود شنوندگان را بیدار سازند و به آنچه مقصود و منظور نهایی است، نائل آیند. شیخ همین شیوه دیرینه را در نهایت کاردانی و مهارت و با احاطه به قرآن و احادیث و احکام فقهی و نظریات علمای فرق مختلف اسلامی و توجّه به ادب زبان پارسی و عربی، در تفسیر خود دنبال کرده و هر جا که فرصتی داشته، در تأیید اظهارات خود به بیان سرنوشت عبرت انگیز یکی از سالکان حق پرداخته و در تشریح و توجیه مطلب تا جلب توجّه کامل شنونده و بیداری و هشیاری وی، آن چنان قلم برداشته که گویی خود در مجلس و عظم به سخن برخاسته است و با کمی دقت و امعان نظر به خوبی می توان قضاوت نمود که تفاوت فیما بین یک مجلس

و عظمی با آنچه در تفسیر شیخ آمده، همان خطبه ابتدایی است که معمولاً و عَظاً در آغاز سخن ایراد می کنند و نیز طلب مغفرتی است که در پایان گفتار و مجلس و عظمی باید بگویند و به سخنان خود خاتمه دهند. از این دو نکته که صرف نظر شود، مجالس و عظمی بی شماری با همان خصوصیات در تفسیر شیخ دیده می شود. برای نمونه کافی است به صفحات ۳۲۳ الی ۳۲۶ جلد اول (۱) تفسیر مراجعه کرد که شیخ در تفسیر آیه: «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» (۲)، همچون واعظان به بحث و تحلیل و تجزیه می پردازد و پس از سوق کلامی چند ده بیت شعر فارسی، که دارای وزن و قافیه واحد می باشند، به اسلوب و عظمی در مقام تذکیر و پند و اندرز به استشهاد می آورد تا شنونده و خواننده را در اعراض از این جهان و توجه به بی اعتباری آن محرک باشد. این اشعار همگی از یک قصیده و یا یک قطعه گرفته شده، ولی در چند مورد در این مجلس و عظمی به تدریج ذکر شده. به علاوه، استناد و تمثیل به اشعار عربی که از حیث معنی و جلب توجه مستمعین و ایجاد تبه در آنان حائز اهمیت است، در همین مجلس و عظمی آورده شد و همچنین در اثنای سخن، به بیان حال عبرت انگیز دو تن از مردان راه حق می پردازد و ضمن تشریح مبانی معتقدات ایشان، میزان توکل سالکان حق را نشان می دهد که در ارادت و ایمان به خالق تا چه اندازه استوار و ثابت قدم بوده اند و همین امر را به شیوه واعظان چیره دست آن چنان توجیه می کند که موجب عبرت و حیرت آدمی می شود و خواننده و شنونده به ناچار ساعات متوالی تحت تأثیر آن بیانات به تأمل و تفکر خواهد پرداخت. از این گذشته، شیخ در سَوق جملات و عبارات عبرت انگیز و واعظانه خود جز

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۱۱۲، ۱۲۰.

۲- بقره (۲): آیه ۱۹۷.

به شیوه تذکیر روش دیگری اختیار نکرده و این خود نمونه های متعددی دارد که از جمله در همین مجلس وعظ کاملاً محسوس و مشهود است: ... و لکن تو زان دون همت تری و دون منزل تری که اختیار چنین چیزها کنی. تو خود کشته هواء خودی؛ چگونه کسی را کشی؟ تو خود اسیر مرادی؛ کسی را چگونه اسیر کنی؟ گفتیم: تو هوا را کشی، هوا تو را کشت. گفتیم: تو مراد قهر کنی، مراد تو را قهر کرد. گفتیم: قهرمانی قاهر باشی، قهر مانده مقهور شدی. همه عمر در بند آرزو مانده ای تا باشد که برآید. صد هزار جان عزیز برآید و آن برنیاید. صد هزار عمر چون عمر تو برسد و آن نرسد. عمر تو به سر آید و جز آنکه نوشته تو است به سر تو نیاید. «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا» (۱)، تو را یک نفس از این هوس پروای دگر چیز نیست. ایا مانده بر موجب هر مرادیشب و روز در محنت اجتهادی نه در حق خود مر تو را انزعاجینه در حق حق مر تو را انقیادی تو می باید بی هوس باشی، مصحف بی هوس، اعنی بی هوش مدهوش مانده از عقل دیوانه و از شرع بیگانه. چو دیوانگان دایم اندر تفکر که گویی مرا چون برآید مرادی این همه رنج بر منزل سپنج گنج ابد رها کرده و رنج ابد اختیار کرده ای: ز بهر دو روزه مقام مجازیبه هر گوشه ای کرده ذات العمادی همانا به خواب اندری تا بدانیکه ما را جز این است دیگر معادی این نه جای معاد است؛ جای وقت میعاد است: فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِيعَادِهِ؛

امروز روز عهد است، فردا روز وعد است... (الخ به اختصار). (۱) به هر حال اگر تفاسیر دیگری را، که به فارسی و عربی بر قرآن کریم نوشته شد و از قدیم ترین زمان تا به امروز باقی و از گزند حوادث زمان در امان سلامت مانده، مورد مطالعه قرار دهیم و شیوه و اسلوب آنها را بسنجیم، تفسیر شیخ را باید در زمره تفاسیری که به روش وعظ و تذکیر تهیّه و تدوین شده، به شمار آوریم؛ همچنان که فی المثل تفسیر مجمع البیان طبرسی تفسیری است ادبی و تفسیر طبری از باب حدیث و کشف زمخشری نیز تفسیری ادبی و یا تفسیر ملا صدرا و بو علی سینا تفاسیری حکمی و فلسفی می باشند و تفسیر نور علیشاه شاعرانه و تفاسیر متصوفه و اهل عرفان نیز عارفانه و صوفیانه می باشند و یا تفسیر امام فخر رازی تفسیری است از باب علم کلام و مجادلات و مناظرات. مضافاً اینکه، بنا به قول و نظر شیخ، مفسّر را چاره ای نباشد در تصنیف جز اینکه از همه دانشها بهره مند باشد و نیز ابوالفتوح خود به صراحت اشاره می کند که تفسیر روض الجنان و روح الجنان وی بسیاری از علوم را متضمّن است، خصوصاً علم ادب و اطلاع بر ترکیبات کلام عرب و نیز علومی که به علم ادب منسوب است، از علم لغت و نحو و تصریف و همچنین علم نظر و بلاغت و صنعت شعر و نیز علم اصول؛ چه مفسّر مادام که در این دانش متقن نباشد، قادر به شناسایی اقوال نخواهد بود و نیز نخواهد توانست که آیات متشابه را بر وفق اصول تأویل کند؛ آن چنان که با ملاک و معیار عقل مقتضی باشد. و نیز مفسّر باید فقیه باشد تا آیاتی که متضمّن احکام شرعی باشد، معانی و وجه استدلال آن را بر مذهب صحیح بداند و این معنی تمام نشود، مگر اینکه به اصول فقه عالم باشد؛ چه بنای فقه بر آن است و ادله

## ۲. جنبه تشیع تفسیر ابوالفتوح

فقه مستخرج از آن بود. و همچنین مفسّر را از اطلاع و احاطه بر اخبار چاره ای نباشد؛ اخباری که به آیه لایق باشد تا بدان وسیله سبب نزول آن آیه گفته شود و نیز قصّه ای که متعلّق به آن آیه باشد بیان گردد به آن مقدار که به منزله گزارش آیه تلقی گردد. (۱) حقاً و انصافاً تفسیر شیخ متضمّن مسائل و مطالبی از علم ادب و اطلاع بر ترکیبات کلام عرب و علوم لغت و نحو و تصریف و علم نظر و بلاغت و صنعت شعر و علم اصول و فقه و تسلط بر اخبار است که با استادی و مهارت در هر یک از رشته های مزبور، آن چنان از مضایق سخن به حذاقت و لطافت بیرون بسته که مورد تحسین است و به راستی تفسیر شیخ در رشاقت تحریر و لطف تقریر و دقت نظر بی نظیر است.

۲. جنبه تشیع تفسیر ابوالفتوح تفسیر ابوالفتوح یکی از بهترین نفایس معدودی است که در زمره ادبیات فارسی فرقه اثنا عشریه به شمار می آید و اگر چه مفسران فارسی زبان تألیفات بسیاری از بیان تنزیل و تأویل کلام مجید ربّانی نگاشته اند، ولی به عقیده علمای اهل فنّ، تفسیر مزبور از هر جهت بی نظیر می باشد؛ چه از جهت تشیع جنبه قوی و در خور توجهی دارد و شیخ در اثنای تفسیر، هر جا که فرصتی به دست آورد و مناسبتی دید، جانب شیعه را تقویت نمود؛ مثلاً در تفسیر آیه: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (۲)، چون درباره غیب سخن می گوید، آراء و عقاید دیگران را می نویسد و به اختصار از آنها می گذرد؛ ولی در ذکر و نقل از رأی اهل

۱- ر.ک: تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، چاپ تهران، ص ۱.

۲- بقره (۲): آیه ۳.

بیت علیهم السلام بحث را طولانی و با افزودن آیات و اخباری در همین زمینه جنبه تشیع را در تفسیر تقویت می کند. شیخ درباره «غیب» می نویسد که در تفسیر اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد به غیب مهدی امت است که از دیدار مردم غایب و موعود در اخبار و قرآن است. آن گاه آیه قرآن و اخبار مربوط به آن را ذکر می کند و می نویسد: چون به آیاتی رسیم که متضمن این معنی بود، آن اخبار مستقصی گفته شود، ان شاء الله (عزوجل). (۱) تقویت جنبه تشیع در تفسیر قرآن، مخصوص شیخ است و مفسران دیگر به ندرت جانب شیعه را در تفسیر منظور و مرعی داشته اند، از جمله تفسیر طبرسی که در بعض موارد به کلی فاقد بحث مزبور می باشد. شیخ در تفسیر آیه های: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ \* عَنِ النَّبِئِ الْعَظِيمِ» (۲)، می نویسد که غرض از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و در تأیید نظر خود اخباری می آورد و مورد استناد قرار می دهد؛ در صورتی که تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی فاقد چنین بحث و نظریه است. (۳) در فاصله یک قرن و نیم (۴۴۷ ۵۶۵)، تفاسیری در شیوه فرقه اثنا عشریه تدوین و تألیف گردید که از جمله آنها تفسیر سید حسون براقی معاصر طبرسی (م ۵۴۸) که قاضی بیضاوی مطالب تفسیر خود را از آن کتاب استخراج کرده و نیز تفسیر تأویل متشابهات القرآن شیخ رشید الدین ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب (م ۵۸۸) و همچنین تفسیری است به فارسی به نام جلاء الزوهان از ابوالمحاسن حسین ابن حسن جرجانی و تفسیر مجمع البیان امین الدین ابی علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی (۴۷۰ ۵۴۸) و دیگر البصائر فی التفسیر شیخ ظهیر الدین ابی جعفر

۱- تفسیر شیخ، ج ۴، ص ۵۳ و ج ۱، ص ۴۱ [روض الجنان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ ج ۱۴، ص ۱۷۰].

۲- النبأ (۷۸): آیه ۱ و ۲.

۳- تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۴۶۰ [روض الجنان، ج ۲۰، ص ۱۱۱ ۱۱۲].

محمد بن محمود النیشابوری که در سال ۵۷۷ از تألیف تفسیر فراغت پیدا کرد. باید متذکر شد که تفسیر شیخ، از باب تشیع، از تفاسیر دیگری که در این یک قرن و نیم تألیف شد، قوی تر است.

۳. جنبه کلامی تفسیر شیخمفسرین شیعه در قرن پنجم و ششم، برای ردّ نظریات و عقاید فرق، ضمن تفسیر آیات کلام الله، به این امر توجه کامل داشتند و تفسیر شیخ نیز، که به فارسی نوشته شده، به کرات آرای مخالفین را ردّ کرده و در تأیید عقاید موافقین و تثبیت و تحکیم آنها به خوبی و وضوح، به احتجاج و استدلال برخاسته است. مهم ترین مسائلی که در تفسیر ابوالفتوح از نظر کلامی مورد بحث و تحلیل و تجزیه قرار گرفته و شیخ در همه موارد جانب عقاید شیعه را ملحوظ و محترم نگاه داشته و با دلایل کافی و مستندات وافی، در اثبات آنها تلاش قلمی نموده است، مواردی از قبیل: جبر و اختیار، معراج، توحید، عدل، قضا و قدر، کلام خدا محدث است یا قدیم، جزا، ایمان، گناهان کبیره، توبه، شفاعت و اختلاف شیعه و معتزله راجع به آن و جز اینهاست که اکنون به توجیه بعضی از آن مسائل مبادرت می ورزد. یکی از مسائل مورد بحث، مسئله حدوث و یا قدم کلامی ربّانی است که متکلمان در آن باره احتجاجات بسیار کرده اند؛ از جمله معتزله معتقد به حدوث قرآناند و اشعریّه به قدم کلام الله رأی دادند. شیخ در ردّ عقاید فرقه اخیر و اثبات حدوث قرآن به دفعات بحث کافی نمود و آرای مخالفان را مردود دانست؛ از جمله در اثنای تفسیر آیه: «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» (۱)، می نویسد که در آیه محدث بودن



کلام خداوند روشن است؛ زیرا خداوند آن کلام که با موسی گفت، پیش از آن با رسول دیگر نگفت و آن را که وقت و حدوث معلوم باشد، قدیم نباشد؛ قدیم آن بود که در ازل موجود باشد. آن گاه بحث را ادامه می دهد و در پایان مقال از طریق تئیه و عبرت می گوید: «عجب از خرد کسی که روا دارد خدای تعالی با موسی علیه السلام بر کوه طور در عهد موسی به کلام قدیم سخن گفت». و یا در جای دیگر، پس از آنکه بر ردّ اشعریّه احتجاج کرد و قول آنان را درباره قدم قرآن مردود دانست، از در استهزاء می نویسد: «و این گوینده فاضل را شرم نیاید از چنین فضل و عرض کردن این فضل...». (ج ۳، ص ۲۶۹) (۱) یکی دیگر از مسائل کلامی تفسیر بحث درباره عدل الهی است که شیخ در موارد متعدّد و به کرات، بطلان مذهب مجبّره را استناداً به علوم عقلی و نقلی ثابت و آشکار ساخته است؛ مثلاً در تفسیر (۲) آیه: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (۳)، استفاده می کند و می گوید که این آیه نیز دلیل عدل خداوند و بطلان مذهب مجبّره است که عقیده دارند خدای تعالی به گناه کسی، دیگری را بگیرد و بار عقوبت او، بر این بنهد و اطفال کفّار را به گناه پدران عقوبت کند. در باب اثبات عدل پروردگار شواهد متعدّدی در تفسیر وجود دارد که ذکر همه آنها موجب اطّاب خواهد (۴) بود و تنها به نقل یک نمونه کوتاه می پردازیم؛ آنجا که در تفسیر آیه: «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (۵)، می نویسد:

۱- تفسیر ابوالفتوح، ج ۲، ص ۷۹ و ج ۳، ص ۲۶۹ [روض الجنان، ج ۶، ص ۱۹۷؛ ج ۱۲، ص ۳۶].

۲- تفسیر شیخ ابوالفتوح، ج ۴، ص ۴۸۰ [روض الجنان، ج ۱۶، ص ۳۳۰].

۳- انعام (۶): آیه ۱۶۴.

۴- همان، ص ۵۲۰.

۵- فصلت (۴۱): آیه ۴۶.

و خدای تعالی بر بندگان هیچ ظلم نکند و آیت، دلیل است بر بطلان مذهب مجبّره و آنکه جزا جز بر عمل نیست و خدای تعالی خالق و فاعل ظلم نیست و ثواب و عقاب جز به استحقاق نباشد (ج ۴، ص ۵۵۲). (۱) یکی دیگر از مسائل کلامی که شیخ در اثنای تفسیر اشارات بسیاری درباره آن دارد، مسئله توحید است که با زبانی ساده و در خور فهم عوام، یگانگی پروردگار جهان را ثابت کرده و عقیده سخیف و باطل مخالفان را رد نموده است؛ مثلاً در تفسیر آیه: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (۲)، استناد به «إلا» می کند و می گوید که «إلا» اینجا به معنی غیر است، و در دنبال همین بحث چنین اظهار نظر و احتجاج می کند: و این معنی دلیل ممانعت است و متکلمان دلیل ممانعت از اینجا گرفته اند، گفتند: دلیل بر آنکه خدای تعالی یکی است، آن است که اگر دو بودی یا بیشتر میان ایشان ممانعت ممکن بودی و ممتنع نبودی پس مؤدّی بودی به آنکه اگر یکی چیزی خواستی و یکی ضدّ آن و خلاف آن: یا مراد هر دو برآمدی، یا مراد هیچ دو برنیامدی، یا مراد یکی برآمدی دون یکی. اگر مراد هر دو برآمدی، مؤدّی بودی به اجتماع ضدّین و اگر مراد هیچ دو برنیامدی، مؤدّی بودی به آنکه فعل ممتنع بودی از قادر بی متّی معقول و این مؤدّی بودی با نقص قادری ایشان. و اگر مراد یکی برآمدی دون یکی، مؤدّی بود با نقص قادری، آن گه مراد او برنیامدی. چون همه قسم ها باطل است، این بماند که شاید که با خدای خدای بود و او را شریک و انبازی باشد در الهیّت. تعالی علواً کبیراً (ج ۳، ص ۵۳۹). (۳) شیوه بحث کلامی شیخ و اثبات وحدانیّت خداوند در خور توجه است.

۱- روض الجنان، ج ۱۷، ص ۸۸.

۲- انبیاء (۲۱): آیه ۲۲.

۳- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۱۴؛ ج ۱۴، ص ۴۹.

دیگر از مباحث کلامی تفسیر شیخ، مبحث جبر و اختیار است. شیخ در این مسئله سخت با مجبّره به احتجاج برمی خیزد و ضمن سست شمردن آرای آنان و ردّ اقوال باطل ایشان، از طریق تبّه می گوید: مجبّره هر قبایح و فضایحی که در عقل زشت تر است و به اهل مروّت و حرمت حواله نشاید کردن، به خدای حواله کردند. اگر مشرکان چهار دروغ به خدای حواله کردند از بحیره و سایبه و وصیله و حام و حقّ تعالی این همه در حقّ ایشان بگفت، همانا مجبّره کم از این نباشد که چهار صد بار، چهار صد هزار فعل زشت با خدای حواله کردند، تعالی علواً کبیراً. آفت ایشان و اینان از جهل آمد و «اکثرهم لا یعقلون» بیشتر عقل ندارند؛ یعنی عقل را کار نمی بندند و در اندیشه بر عقل کار نمی کنند. (۱) دیگر از مسائل مورد بحث، مسئله شفاعت و اختلاف نظر شیعه و معتزله درباره آن می باشد. شیعه عقیده دارد که شفاعت برای اسقاط مضارّ است، ولی در مذهب معتزلی گفته شد که شفاعت برای زیاده منافع به کار برده می شود. شیخ در ردّ نظر معتزلی مذهبان و اثبات نظریّه اهل تشیع، در اثنای تفسیر آیه: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (۲)، در معنی شفاعت، استناداً به اقوال شعرای تازی، مطالبی دارد و می گوید که حدّ شفاعت این است که از کسی بخواهیم که مضرتی را اسقاط کند؛ بر وجهی که اگر شفاعت نمی بود، آن زیان به او می رسید و دلیل این توجیه آن است که عرف مستمرّ است و عادت که در حقّ جانیان و کسانی که مستحقّ کشتن و عذاب باشند، شفاعت می کنند. به علاوه، در وضع لغت، شفاعت به معنای اسقاط مضارّ

۱- ر.ک: تفسیر ابوالفتوح، ج ۲، ص ۲۳۴، ذیل تفسیر آیه [۱۰۳، سوره انعام] «وَلِكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا». [روض الجنان، ج ۷، ص

۱۷۸؛ ج ۸، ص ۲۹].

۲- بقره (۲): آیه ۲۵۸.

است، نه زیاده منافع، و در تقویت و تأیید نظر خویش به بیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمود: «الشفیع جناح الطالب» و به قول رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «اشفعوا توجروا» توسل می جوید و نظر خود را، که همان نظر اهل تشیع باشد، بر کرسی می نشاند. (۱) یکی دیگر از مسائل مورد بحث، مسئله معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله می باشد. شیخ در اثنای تفسیر، عقاید فرق معتزله و حشویان و نجاریان را درباره معراج آن حضرت رد می کند. معتزلی مذهب عقیده دارد که پیامبر اسلام تا بیت المقدس بیشتر نرفته و استنادشان به ظاهر آیه قرآن است. نجاریان می گویند: پیشوای اسلام معراج را در خواب دید و حشویان گفتند که روح پیغمبر به معراج رفته و تن او در مکه بوده. شیخ در رد عقاید مذکور گوید: آنچه درست است آن است که رسول صلی الله علیه و آله را به آسمان بردند به نفس و تن او، و آسمان ها بر او عرض کردند و بهشت و دوزخ بر او عرض کردند و او معاینه بدید؛ چنان که گفت: «عرضت علیّ الجنّه حتّی همت ان اقطف من ثمراتها و عرضت علی النار حتّی اتّقیّت حرّها بیدی»؛ چنان که در سیاقه قصّه بیامد. (۲) دیگر از مسائل کلامی مورد بحث شیخ، مسئله ایمان و رد نظریه پیروان مذهب معتزله و حشویان است که در ج ۱، ص ۴۱ (۳) کوتاهی می کند و آرای مخالفان را مردود و اسناد ایشان را مطعون می داند و در پایان بحث می گوید که: «استقصای کلام در این باب این کتاب احتمال نکند». باری، شیخ در اثنای تفسیر، همه جا به رد عقاید مذاهب دیگر می پردازد و

۱- تفسیر شیخ ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۱۱ [روض الجنان، ج ۱، ص ۲۶۵؛ ج ۶، ص ۳۹].

۲- تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۳۱۰ [روض الجنان، ج ۱۲، ص ۱۲۹].

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۰۳.

### فهرست مباحث کلامی روض

عقیده خود را (عقیده شیعه) مستنداً و مستدلاً بر کرسی می نشانند که از نظر احتراز از اطاله کلام به ذکر فهرست مباحث کلامی اکتفاء می کند؛ باشد که راهنمای پژوهندگان و علاقه مندان به این مباحث قرار گیرد.

فهرست مباحث کلامی تفسیر ابوالفتوح در باره مسائل جبر و اختیار، قضا و قدر، گناه صغیره و کبیره، شفاعت و جز آنها به صفحات: ۱۰ ۲۳ ۴۱ ۴۵ ۹۵ ۶۶ ۱۱۱ ۱۳۹ ۱۴۴ ۱۴۹ ۲۹۰ ۳۱۰ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۴۳ ۴۴۴ ۵۷۵ ۶۰۰ ۶۲۲ ۶۲۷ ۶۹۸ ۷۳۵ ۷۴۲ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۶۹ جلد اول رجوع شود. (۱) و راجع به مسائل جبر و اختیار، ایمان، عدل، اعمال بندگان، کفر، فرشتگان و پیمبران، قدم و حدود قرآن، قضا و قدر، کبیره و صغیره و مانند آنها به صفحات: ۳ ۱۱ ۱۳ ۱۴ ۱۹ ۲۲ ۳۰ ۴۵ ۴۹ ۷۹ ۱۳۷ ۲۳۱ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۶۴ ۲۶۷ ۲۷۶ ۲۷۸ ۲۸۲ ۲۹۰ ۲۹۲ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۲ ۳۱۰ ۳۳۴ ۳۵۲ ۳۶۵ ۳۷۱ ۳۷۵ ۳۷۷ ۳۸۴ ۴۰۱ ۴۱۲ ۴۲۸ ۴۳۴ ۴۴۲ ۵۱۰ ۵۲۳ ۵۳۳ ۵۳۹ ۵۴۲ ۵۴۸ ۶۳۸ جلد دوم رجوع شود. (۲)

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۶۵، ۲۶۶؛ ج ۲، ص ۴، ۵، ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۳۰؛ ج ۳، ص ۲۶، ۲۷، ۷۸، ۷۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۹، ۴۱۴؛ ج ۴، ص ۳۵۷، ۳۵۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۷۸، ۴۸۰؛ ج ۵، ص ۶، ۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۷۰، ۳۷۲.

۲- همان، ج ۶، ص ۶، ۷، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۴۷، ۵۴، ۷۳، ۷۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۴۱، ۳۴۲؛ ج ۷، ص ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۸۰، ۳۸۱؛ ج ۸، ص ۲۹، ۳۰، ۸۰، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۱۷، ۲۴۹، ۲۹۸، ۳۱۴؛ ج ۹، ص ۶۳، ۶۴، ۹۳، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۱؛ ج ۱۰، ص ۴۳.

## اشاره

و درباره مسائل: جبر و اختیار، جزا، کفر، گناهان، قضا و قدر، قدم و حدوث قرآن، ثواب و عقاب و مانند آنها به صفحات: ۴۱، ۵۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۱۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۴۱۴، ۵۳۹، ۵۷۶، ۵۸۴، ۶۳۸ رجوع [به جلد سوم] شود. (۱) و نیز درباره مسائل: جبر و اختیار، افعال بندگان، گناه و جزا، عدل و ظلم و مانند آنها به صفحات: ۷۳، ۲۳۷، ۴۳۵، ۴۸۰، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۶۳ جلد چهارم رجوع شود. (۲) و راجع به مسائل: جبر و اختیار، حدوث و قدم قرآن، شرک، سؤال و جواب در گور، کفر و معصیت، قضا و قدر، ایمان، اثبات رؤیت به جلد پنجم تفسیر ابوالفتوح رجوع شود.

۴. جنبه فقهی تفسیر ابوالفتوح تفسیر ابوالفتوح از باب نحوه اجرای احکام شرعی بسیار در خور توجه و حائز اهمیت است؛ زیرا بحث فقهی که مبتنی بر استنباط احکام از کتاب و سنت است، خود بحثی بسیار دقیق و عمیق می باشد و چون استنباط فقهاء یکسان نیست و به ناچار مسئله اجتهاد به میان کشیده می شود، لذا خوض و غور در عقاید گوناگون فقهاء و فرق مذهبی امری مهم و در خور تأمل است. اشکالاتی که در استنباط احکام روی داده، مربوط به زمان بعد از رحلت رسول

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۱۸۹، ۲۱۶؛ ج ۱۱، ص ۶۶، ۶۸، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۶۷، ۳۱۲؛ ج ۱۲، ص ۳۲، ۳۶، ۱۲۱، ۲۲۱، ۲۲۵، ۳۳۷؛ ج ۱۳، ص ۲۸۸، ۳۰۲.

۲- همان، ج ۱۴، ص ۴۰، ۲۱۲، ۳۲۷؛ ج ۱۵، ص ۲۰۸؛ ج ۱۶، ص ۲۰۶، ۳۰۳؛ ج ۱۷، ص ۲۹، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۸۸، ۱۰۹، ۱۵۹، ۲۵۶، ۳۳۰.

اکرم صلی الله علیه و آله است؛ زیرا مادام که آن حضرت در قید حیات بود، مسلمانان احکام دین را از ایشان فرا می گرفتند و چون آن حضرت رحلت فرمود، صحابه و قراء این وظیفه خطیر را بر عهده داشتند؛ چه ایشان آیات قرآن را از محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ می شناختند. باری، فتوا در مسائل دینی و راهنمایی در نحوه اجرای فروع احکام شرعی اندک اندک به دشواری و اختلاف رأی کشانیده شد و مراکز مهمی در حیطه قدرت مسلمانان تشکیل گردید و مذاهب فقهی تأسیس شد و کسانی چون: ابو حنیفه (۱) نعمان بن ثابت (م ۱۵۰هـ) و مالک بن انس (م ۱۷۹هـ) و محمد بن ادریس الشافعی (۱۵۰-۲۰۴هـ) و احمد بن محمد بن حنبل (م ۱۶۴هـ) و ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰هـ) روشهای مختلفی در استنباط احکام دین از خود نشان داده اند که بعدها مورد تبعیت بسیاری دیگر از فقهاء قرار گرفت. بر اثر توجهی که به این امر اساسی، که با موازین دینی مسلمانان بستگی کامل داشت، در سه قرن اول اسلامی مبذول شد، فروع احکام تماماً تدوین گردید و ادوار بعد از این، قدم مؤثری برنداشت و به دنباله قرون اولیه در انتخاب مذاهب فقهی اقداماتی شد که شرح آن از حوصله این رساله بیرون است. شیعه نیز، چون فقهای اهل سنت، روش فقهی خاصی که بر اساس تعلیمات حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام استوار بود، اختیار نمود و به جز کتاب و احادیث نبوی، احادیث و سننی هم از ائمه اثنا عشر داشت. پس از حضرت علی علیه السلام که صاحب فتوا در احکام بود، سلیم بن قیس الهمدانی، که از صحابه مشهور آن حضرت است، کتابی در فقه نوشت و بعد دیگران نیز این کار

۱- ر.ک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتر صفا استاد دانشگاه تهران، ص ۶۹ و ۷۳.

را دنبال کردند و فقه شیعه سر و صورتی گرفت. باید یادآور شد که فقه شیعه در قرن سوم، یعنی بعد از سال ۵۲۶۰ هـ، که مصادف با غیبت امام منتظر است، تکامل پیدا کرد. شیخ کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی از پایه گزاران فقه شیعه محسوب می شوند. در دو قرن پنجم و ششم، فقهای شیعه بر اساس افکار بزرگان گذشته، در تأیید و اثبات آراء و عقاید ایشان قدم برداشته اند که از جمله آنان شیخ ابوالفتوح رازی است که تفسیر کبیر وی به این اعتبار تفسیری فقیهانه محسوب می شود. شیخ در اثنای تفسیر، مسائل فقهی را مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می دهد و به شیوه فقهای اهل تشیع، علاوه بر کتاب و سنت، از احادیث و آرای امامان و علمای شیعی مذهب و محدثین همین فرقه استفاده و استناد می کند و هیچ رأی را جز از خدا و رسول و ائمه نمی پذیرد. در تفسیر نفیس شیخ، شیوه بیان مسائل فقهی و طرز استدلال و اثبات آرای مذهب تشیع بسیار قوی به نظر می رسد و مؤلف ضمن تحلیل مسائل و استناد به دلایل موافقان و تکیه به آیات و احادیث، خود رأساً به اظهار نظر می پردازد و به قول معروف فتوا می دهد و از این بابت تفسیر وی قدر و قیمتی دارد که جز با دقت و مطالعه در آن، نمی توان به میزان این امر پی برد، مثلاً در بیان حکم زانی و زانیه (۱) ضمن تفسیر آیه: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» (۲) ابتداءً به اتکاء سنت حکم کلی می دهد و می گوید: «خدای تعالی در این آیه فرمود: مرد زنا کننده و زن زنا کننده را هر یکی را

۱- روض الجنان، ج ۱۴، ص ۸۲۶۶.

۲- النور (۲۴): آیه ۲.



از ایشان صد تازیانه بزنید». بعد این حکم را به اعتبار اینکه نحوه عمل چگونه است، مرد عاقل و بالغ و کامل است یا خیر، عقد و یا شبهه عقد است، گواهی گواهان، حدّ مفتری، عدد گواهان و اینکه زن باشد یا مرد، حدّی که امام باید با معاینه خود زانی و زانیه را مشمول آن کند، اقسام زنا کنندگان، تحلیل و تجزیه می کند و در هر مورد نظر فقهی خود را می دهد و در پایان این حکم، احکام امیرالمؤمنین علیه السلام را درباره پنج کس، که متهم به زنا بودند و پنج حکم مختلف درباره آنان صادر فرمود، بیان می گردد و بالأخره عقاید مذاهب دیگر را درباره حدّ زانی و زانیه رد می کند و نظر مذهب شیعه را به صورت فتوا اعلام و اظهار می دارد و نکته ها در این خصوص از نظر دور نمی دارد؛ آن چنان که بحث فقهی شیخ قریب هفده صفحه از متن تفسیر را فرا می گیرد. غرض این است که تفسیر ابوالفتوح از نظر فقاہت و بیان کامل مسائل دینی و فلسفه تشریح دیانت اسلام مجموعه ای کامل و جامع است و بدون تردید در میان تفاسیر مختلف، تفسیر کبیر ابوالفتوح در زمره تفاسیر فقهی محسوب خواهد بود؛ زیرا ابوالفتوح درباره کلیه احکام شریعت از اصول و فروع دین بحث کافی و وافی کرده و نظر خویش را، که بر اساس مذهب تشیع استوار بود، اعلام داشته است. اینک از جهت اهمیتی که تفسیر شیخ در باب فقه شیعه دارد، فهرست اهمّ مسائل فقهی را، که وی در اثنای تفسیر به بحث و اظهار نظر پرداخته، در ذیل یادداشت می کنیم.

## فهرست مباحث فقهی تفسیر ابوالفتوح

## ۱. نماز

فهرست مباحث فقهی تفسیر ابوالفتوح ۱. نماز در جلد اول به این صفحات مراجعه شود: (۱) ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۸۶، ۳۵۱، ۴۰۶ تا ۴۱۰، ۴۷۴، ۵۰۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۹۰، ۷۰۵، ۷۱۳، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳. و در جلد دوم به این صفحات: (۲) ۱۶، ۱۹، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۶۴، ۷۶، ۷۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۹۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۹، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۴۸، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۴۳. و در جلد سوم به صفحات زیر: (۳)

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۸؛ ج ۲، ص ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۸؛ ج ۳، ص ۱۵، ۱۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۳۱۴، ۳۲۳؛ ج ۴، ص ۱۵۷، ۲۱۷، ۲۲۰؛ ج ۵، ص ۲۰، ۲۳، ۶۷، ۷۵، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۸۰.

۲- همان، ج ۶، ص ۴۰، ۴۷، ۸۳، ۹۶، ۱۵۹، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۶۴، ۲۹۰، ۲۹۹؛ ج ۷، ص ۵، ۲۰، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۳، ۷۳، ۸۰، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۶۶؛ ج ۷، ص ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۴، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۷۶؛ ج ۸، ص ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۵؛ ج ۹، ص ۵۰، ۵۳، ۶۲، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۶؛ ج ۱۰، ص ۱۳، ۱۴، ۲۹، ۵۷.

۳- همان، ج ۱۰، ص ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۲۱، ۳۴۶، ۳۴۷؛ ج ۱۱، ص ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۴۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳؛ ج ۱۲، ص ۷، ۹۰، ۹۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۲۱۳، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۰، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۴۶، ۳۶۲؛ ج ۱۳، ص ۵۱، ۷۵، ۷۸، ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۴۹، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۶۱، ۳۶۲؛ ج ۱۴، ص ۸، ۴، ۴۰.

۴۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۵۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۱۳، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۵۵، ۵۹۱، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۳۳. و در جلد چهارم به صفحات: ۳۲، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۶، ۶۱، ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۲۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۶، ۵۲۶، ۵۴۸، ۵۶۲، ۵۷۸. و در جلد پنجم به صفحات: (۱) ۲۹، ۴۱، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۷۵، ۳۸۱، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۵۲، ۴۵۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۷.

---

۱- روض الجنان، ج ۱۷، ص ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۳۱، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۶۵، ۳۶۶؛ ج ۱۸، ص ۴۱، ۸۰، ۹۶، ۹۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۹۲، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۶، ۳۳۴؛ ج ۱۹، ص ۱۹، ۲۲، ۸۱، ۸۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۳۲، ۴۵۳، ۴۵۴؛ ج ۲۰، ص ۳، ۶، ۸، ۱۵، ۳۷، ۳۶، ۶۱، ۹۱، ۹۲، ۱۰۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۸۷، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۲، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۱.

۵۳۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱.

۲. روزهاز جلد نخستین به صفحات: (۱) ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۹۰. و از جلد دوم به صفحات: (۲) ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۸۲، ۴۷۵، ۵۲۵، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۱۴، ۶۴۳. و از جلد سوم به صفحات: (۳) ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۳، ۴۵۷، ۶۳۳. و از جلد چهارم به صفحات: (۴) ۳۳۰، ۳۴۹، ۴۸۲. و از جلد پنجم به صفحات: (۵) ۸۹، ۱۱۲، ۲۱۸، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۷۵، ۴۴۷، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱.

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۳۶، ۲۴۸؛ ج ۳، ص ۱، ۴۰، ۴۹، ۵۲، ۶۰، ۶۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۶؛ ج ۵، ص ۱۶۷.
  - ۲- همان، ج ۷، ص ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۱، ۲۱۱، ۳۰۶؛ ج ۸، ص ۴۳۵؛ ج ۹، ص ۹۹، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۰۳.
  - ۳- همان، ج ۱۲، ص ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۵۸؛ ج ۱۳، ص ۵۱؛ ج ۱۴، ص ۳۹.
  - ۴- همان، ج ۱۶، ص ۲۷، ۳۰۷.
  - ۵- همان، ج ۱۷، ص ۳۲۷؛ ج ۱۸، ص ۴، ۵، ۲۸۱؛ ج ۱۹، ص ۲۲، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۳۴۸؛ ج ۲۰، ص ۷۸، ۷۹، ۲۲۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۰، ۳۵۳.

۳. حج

۵۲۲، ۵۲۷، ۵۶۳. رجوع شود.

۳. حجج اول صفحات: (۱) ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۹۰، ۷۵۷، ۷۷۹. و از جلد دوم به صفحات: (۲) ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۹۰، ۳۶۴، ۳۸۶، ۵۳۹، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹. و از جلد سوم به صفحات: (۳) ۲۲۵، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۱۲. و از جلد چهارم به صفحات: (۴) ۲۸۶، ۳۲۶، ۳۴۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۸۲، ۵۰۰.

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۵۲ ۲۵۹؛ ج ۳، ص ۱۴۱ ۷۳؛ ج ۴، ص ۴۴۷ ۴۵۴؛ ج ۵، ص ۱۶۷، ۳۴۰، ۳۹۴.
  - ۲- همان، ج ۶، ص ۲۲۴ ۲۲۸، ۳۴۰؛ ج ۷، ص ۴۲ ۶۵، ۷۳، ۷۵، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۱۸، ۳۲۸؛ ج ۸، ص ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۳۰، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴.
  - ۳- همان، ج ۱۱، ص ۲۸۹؛ ج ۱۳، ص ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۵۸.
  - ۴- همان، ج ۱۶، ص ۲۷، ۲۰۹، ۲۲۲، ۳۰۷، ۳۴۵.

۴. نکاح

۵. طلاق

و جلد پنجم به صفحات: (۱) ۱۸۹، ۱۸۴، ۳۳۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۵۸، ۵۷۱، ۵۹۴. رجوع گردد.

۴. نکاح از جلد یکم به صفحات: (۲) ۳۶۹، ۳۷۷، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳. جلد دوم صفحات: (۳) ۵۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۴۱۰، ۵۷۶، ۶۵۶. جلد چهارم: (۴) ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۹، ۱۶۷، ۲۵۶، ۲۹۷، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۵۳۸، ۵۸۰. جلد پنجم: (۵) ۳۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۵۰۴.

۵. طلاق جلد یکم صفحات: (۶)

- 
- ۱- روض الجنان، ج ۱۷، ص ۳۲۷؛ ج ۱۸، ص ۱۹۱؛ ج ۲۰، ص ۴۴، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۴۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۳۰، ۴۳۱.
  - ۲- همان، ج ۳، ص ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۳؛ ج ۵، ص ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۹۵، ۳۳۰.
  - ۳- همان، ج ۶، ص ۱۳۶، ۲۶۱، ۲۶۳؛ ج ۸، ص ۲۴۳، ۲۴۴.
  - ۴- همان، ج ۱۴، ص ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۷۹، ۱۸۰؛ ج ۱۵، ص ۵۲، ۲۵۰، ۳۴۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۱؛ ج ۱۶، ص ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۹۸؛ ج ۱۷، ص ۶۱، ۱۴۲.
  - ۵- همان، ج ۱۷، ص ۲۲۰؛ ج ۱۹، ص ۵۸، ۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۶؛ ج ۲۰، ص ۲۱۷.
  - ۶- همان، ج ۳، ص ۲۵۵، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۱۴.

٦. قصاص وديہ

٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٧٢، ٧٦١. جلد دوم صفحات: (١) ٥١، ٥٤، ٥٦، ٢٢٧. جلد چہارم صفحات: ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠. جلد پنجم صفحات: (٢) ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٦٥، ٣٣٩، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩.

٦. قصاص وديہ جلد يكم صفحات: (٣) ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٧٦٠. جلد دوم صفحات: (٤) ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ١٣٧، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٣، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ٢٨٢، ٤٢٦. جلد سوم صفحات: (٥) ٣٥٢، ٦٢٠.

١- روض الجنان، ج ٦، ص ١٣٢، ١٤٥؛ ج ٧، ص ١٥٨.

٢- همان، ج ١٩، ص ٥٨، ٥٩، ٦٢، ٦٥، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٧٣، ٢٧٦، ٢٨٥، ٢٩٣، ٢٩٦، ٣٠٠.

٣- همان، ج ٢، ص ٣٢٩، ٣٤٠؛ ج ٥، ص ٣٤٦، ٣٤٧.

٤- همان، ج ٦، ص ٥٦، ٦٩، ٣٤١، ٣٥٠، ٣٥٧، ٣٦٧، ٣٩٢، ٤٠٢؛ ج ٨، ص ٢٩٢.

٥- همان، ج ١٢، ص ٢١٨، ٢١٩؛ ج ١٤، ص ١١، ١٢.







**١١. شهادت**

**١٢. ربا**

جلد دوم صفحات: (١) ٢، ٣٨، ١٤١، ١٥٥، ١٦٨، ١٦٩، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٧، ٢٦٥، ٢٧١، ٦١٧، ٦٢٧. جلد سوم صفحه ٢٥٢. (٢) جلد چهارم صفحه: ٢٤٣. (٣) جلد پنجم صفحه: ٣٧٥. (٤)

١١. شهادت جلد اول صفحات: (٥) ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٥٢٨. جلد دوم صفحات: (٦) ٥٩، ٦٠، ٨٠، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١.

١٢. ربا جلد یکم صفحات: (٧) ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٩، ٦٥٠، ٧٥٤. جلد دوم صفحه: ٥٧٦. (٨)

- 
- ١- روض الجنان، ج ٦، ص ٤، ٩٣، ٩٥، ٣٥٤، ٣٨٨، ٣٨٩؛ ج ٧، ص ٢، ٦، ٨٥، ٩٢، ٩٥، ٩٨، ١٠٥، ١٠٧، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٧٦، ٢٧٧؛ ج ٩، ص ٣٠٨؛ ج ١٠، ص ١٤، ١٦.
  - ٢- همان، ج ١١، ص ٣٥٠، ٣٥٢.
  - ٣- همان، ج ١٥، ص ٢٢٠.
  - ٤- همان، ج ١٩، ص ٣٤٦.
  - ٥- همان، ج ٤، ص ١٢٨، ١٤٤، ٢٢٨، ٢٣٠.
  - ٦- همان، ج ٦، ص ١٤٦، ١٤٨، ١٩٨، ١٩٩؛ ج ٧، ص ١٨٤، ١٩٦.
  - ٧- همان، ج ٤، ص ٩٨، ١٢٠؛ ج ٥، ص ٦٢، ٦٦، ٣٣٢.
  - ٨- همان، ج ٩، ص ٣١٦.

۱۳. سوگند

۱۴. امر به معروف و نهی از منکر

۱۵. امامت

جلد چهارم صفحه: ۲۶۱. (۱)

۱۳. سوگند جلد یکم صفحات: (۲) ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲. جلد دوم صفحات: (۳) ۱، ۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۵۶. جلد سوم صفحات: (۴) ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۰، ۵۲۷.

۱۴. امر به معروف و نهی از منکر جلد اول صفحات: (۵) ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۲۹. جلد دوم صفحات: (۶) ۴۴، ۱۸۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۶۰، ۴۷۵، ۴۸۰، ۵۰۳، ۵۲۳، ۶۱۰، ۶۴۳. جلد سوم صفحات: (۷) ۹۰، ۹۲، ۱۰۲، ۶۰۲.

۱۵. امامت

۱- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۲۶۲ ۲۶۳.

۲- همان، ج ۳، ص ۲۵۰ ۲۵۸.

۳- همان، ج ۶، ص ۱؛ ج ۷، ص ۱۲۳ ۱۳۳؛ ۱۸۶، ۱۹۰ ۱۹۶؛ ج ۸، ص ۹.

۴- همان، ج ۱۲، ص ۸۷ ۸۴؛ ج ۱۳، ص ۱۹۲.

۵- همان، ج ۴، ص ۴۷۹ ۴۸۴؛ ج ۵، ص ۱۲ ۹، ۱۵.

۶- همان، ج ۶، ص ۱۱۰؛ ج ۷، ص ۴۸ ۴۹، ۱۸۱، ۱۸۲؛ ج ۸، ص ۱۰۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰؛ ج ۹، ص ۴۶ ۴۷، ۹۴، ۲۹۳.

۲۹۴؛ ج ۱۰، ص ۵۷.

۷- همان، ج ۱۰، ص ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۸؛ ج ۱۳، ص ۳۳۸.

## ١٦. زکات

جلد یکم صفحات: (١) ٩٧، ٩٨، ١١٨، ١٦٨، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٠، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧، ٥٨٧.

١٦. زکاتجلد دوم صفحات: (٢) ١٠، ٢٦، ٧٦، ٧٧، ١١٩، ١٧٥، ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩، ١٩٤، ١٩٧، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٣٤٦، ٤٧٣، ٤٧٦، ٥٠٣، ٥٢٥، ٥٣٥، ٥٥٨، ٥٦١، ٥٦٥، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٦٠١، ٦٠٣، ٦٠٤، ٦١٠، ٦١٣، ٦٣١، ٦٣٢. جلد سوم صفحات: (٣) ١٨٩، ٢٠٦، ٢١٧، ٢١٩، ٣١٢، ٤٤١، ٤٦٩، ٤٧٠، ٥١٦، ٦٠٢، ٦١٤، ٦١٦، ٦١٨. جلد چهارم صفحات: (٤) ٣٨، ٣٩، ٤٦، ٤٧، ٥٦، ١٤٥، ٢٢١، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٨٦، ٣٢٧، ٥٣٧، ٥٦٢. جلد پنجم صفحات: (٥)

١- روض الجنان، ج ٢، ص ١٤١ ١٤٣ فقط ص ١٩٥ قديم.

٢- همان، ج ٦، ص ٢٣ ٢٤، ٦٣، ١٨٧، ١٩١، ٢٩٩؛ ج ٧، ص ٢٠ ٢٢، ٢٧، ٢٨، ٣٢، ٣٣، ٧٣، ٨٠، ١٢٦ ١٣١؛ ج ٨، ص ٦٤، ٤٢٧، ٤٣٨؛ ج ٩، ص ٤٦، ٩٩، ١٢٠، ١٧٦، ١٨٢، ١٩٠، ٢٢٩، ٢٣٥، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٩٤، ٣٠٠؛ ج ١٠، ص ٢٥ ٢٧.

٣- همان، ج ١١، ص ٢١٤، ٢٤٨، ٢٧٢، ٢٧٦، ٢٧٧؛ ج ١٢، ص ١٣٣؛ ج ١٣، ص ١٨، ٧٥، ٧٨، ١٧١، ٣٣٨، ٣٦٣؛ ج ١٤، ص ٢، ٧.

٤- همان، ج ١٤، ص ١٣٨، ١٣٩، ١٥٥، ١٧٥؛ ج ١٥، ص ٤، ١٧٣، ٢٦٢ ٢٦٤، ٢٧٥، ٢٧٩، ٣٢٢، ٤١٧؛ ج ١٧، ص ٥٩، ٦٠؛ ج ١٧، ص ١٠٧.

٥- همان، ج ١٧، ص ٣٢٧؛ ج ١١، ص ٨٦، ١٢٢؛ ج ٢٠، ص ١٥، ٣٧، ١٣٨، ١٨٢، ٢٣٨، ٢٥٩، ٢٨٣ (کفارات بدل زکات)، ٣٦٢، ٤٢٥.

١٧. خمس، ١٨. رهن

١٩. امانت، ٢٠. صيد

١٩ ٢٧٤، ٢٨٨، ٤٢١، ٤٢٩، ٤٧١، ٤٨٩، ٥١٣، ٥٢٢، ٥٣٣، ٥٦٧، ٥٩١.

١٧. خمسجلد دوم صفحات: (١) ٢٦، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٤٨. جلد سوم صفحه: ٢٩٠. (٢) جلد پنجم صفحات: (٣) ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧.

١٨. رهنجلد يكم صفحات: (٤) ٤٩٥، ٤٩٦.

١٩. امانتجلد يكم صفحات: (٥) ٧٨٣، ٧٨٤.

٢٠. صيدجلد دوم صفحات: (٦) ٨٨، ٩٠، ٩١، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩.

١- روض الجنان، ج ٦، ص ٤٣؛ ج ٩، ص ١١٧، ١١٩، ١٥٩.

٢- همان، ج ١٢، ص ٨٤.

٣- همان، ج ١٩، ص ١١١، ١١٩.

٤- همان، ج ٤، ص ١٣٧، ١٤٢.

٥- همان، ج ٥، ص ٤٠٦، ٤٠٩.

٦- همان، ج ٦، ص ٢٢١، ٢٢٤، ٢٢٨، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٥١، ٢٦٠؛ ج ٧، ص ١٤٣، ١٥١، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٢، ١٦٤.

**٢١. خمير، قمار**

**٢٢. قرض، ٢٣. كفاره**

٢١. خمير، قمار جلد يكم صفحات: (١) ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥. جلد دوم صفحات: (٢) ٩٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١، ٥٧٦.  
جلد سوم صفحات: (٣) ١٨١، ٢٧٩، ٢٨٠، ٦٣٣. جلد چهارم صفحات: (٤) ٢٦٩، ٢٨٩.

٢٢. قرض جلد يكم صفحات: (٥) ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٦. جلد دوم صفحات: (٦) ١٢٠، ٦٤٣.

٢٣. كفاره جلد دوم صفحات: (٧) ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٦١٤، ٦٣٢.

---

١- روض الجنان، ج ٣، ص ٢٠٣ ٢١٥.

٢- همان، ج ٦، ص ٢٤٣، ٢٤٢؛ ج ٧، ص ١٣٣ ١٤٢؛ ج ٩، ص ٢١٦.

٣- همان، ج ١١، ص ١٩٧؛ ج ١٢، ص ٥٩ ٦٢؛ ج ١٤، ص ٣٩.

٤- همان، ج ١٥، ص ٢٨١، ٣٢٧.

٥- همان، ج ٤، ص ١١٤ ١٢٦، ١٤١ ١٤٣.

٦- همان، ج ٦، ص ٣٠٠؛ ج ١٠، ص ٥٥، ١٤٠ ١٤٢.

٧- همان، ج ٧، ص ١٢٢ ١٣٢، ١٤٥ ١٥١؛ ج ٩، ص ٣٠١ ٣٠٣؛ ج ١٠، ص ٢٦، ٢٧.

**۲۴. توبه**

۲۴. توبه جلد دوم صفحات: (۱) ۳، ۲۸. \* \* \* و نیز درباره مسائل دیگر فقهی چون، معاد، قضاوت، طهارت، نذر، و جز آنها سخنان بسیار و آراء و عقاید استواری بر مبنای مذهب تشیع در این تفسیر کبیر می توان یافت.

---

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۷۵، ۶۸، ۷۰.





## ۱. ارزش ادبی تفسیر ابوالفتوح رازی

### اشاره

(۱) ارزش ادبی تفسیر ابوالفتوح رازی ۱ دکتر عسکر حقوقیبا اینکه تفسیر ابوالفتوح را به جهاتی باید در ردیف آثار علمی قرن هشتم محسوب داشت و با وجود مطالب و معانی بزرگ و متنوعی که مصنف پیش چشم داشته و از نظر فهم و درک معانی و تحلیل و تجزیه و استدلال و استنباط و استنتاج آن مطالب پیچیده کلامی و فلسفی و الهی ناگزیر به بسط مقال و ورود در لغات و ترکیبات و اصطلاحات تازی بوده، با این همه جانب سادگی و روانی عبارات نگاه داشته شده و اگر گهگاهی اسجاع و تجنیس در خلال آن به چشم می آید، باید منصفانه قضاوت نمود که آن نیز تصنعی نبوده و دور از اخلال معانی به روانی و سادگی برگزار شده است. اینک چند نمونه از اسجاع تفسیر: ۱. نمونه ای از سجع متوازی: سپاس خدای را که بردارنده این ایوان است و آراینده آن به ماه و آفتاب و ستارگان است و دارنده دین به پیغمبرن و امامان است، و درود بر رسول او

که ختم پیغمبران است و سید مرسلان است، و بر اهل البیت او که ستارگان زمینند و پیشوایان دین اند. (تفسیر ابوالفتوح رازی، ص ۱، ج ۱). (۱) مثال دیگر: بر بالین او ساعتی بنشست و می گریست. او را دید که لب می جنباند و چیزی می گفت. گوش به نزدیک لب او برد. او می گفت کار کردیم به سر آمد، رنج بردیم به بر آمد، دوست جستیم خبر آمد. واعظ گفت: عجزه آگاه است و می داند تا کجا می رود. آن گه دمی چند برآورد و جان بداد. (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۵). (۲) مثال دیگر: این همه رنج بر منزل سپنج، گنج ابد رها کرده ای و رنج ابد اختیار کرده ای... این خانه جای معاد است، جای وقت میعاد است، فیوم القیمه میعاده. امروز روز عهد است، فردا روز وعد است (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۲۴). (۳) ۲. نمونه ای از سجع متوازن: اگر عبادت کرد لله و اگر جهادی کرد فی الله، و اگر نان داد لوجه الله، و اگر جان داد ابتغاء مرضات الله . ۳. نمونه ای از تجنیس خطی و مزدوج. مثال: گفت: برادر من که رسول رب العزه است، به وقت آنکه مرا عمامه در سر بست، گفت: امامت تو راست. عمامه کرامت بر سر نهاد و طوق امامت، در گردنش افکند و گفت: عمامه بستان عاجلاً و امامت آجلاً؛ عمامه از من

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۱.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۱۵.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۱۵.

و امامت از خدای؛ عمامه بصله و امامه بخلعه، عمامه بتقدمه و امامه بتکرمه عمامه بانفاق و امامت باستحقاق. چون به این سر حمایت دین به دست تو باشد، به آن سر رعایت دین به قلم تو باشد. چون به آغاز تقویت اسلام از تو است، به انجام تربیت آن هم به تو باشد. امروزت رایت و عمامه، فردات ولایت و امامت. این به تقدمه بستان و بنشان که بر اثر ولایت رسد که... (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۱۷۲). (۱) ۴. نمونه ای از تجنیس مطرف. مثال: گفت: خدای تعالی پاک است و پاک دوست دارد و کریم است کرم دوست دارد جواد است جود دوست دارد. پیراین خود دوست داری (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۵۸). (۲) مثال دیگر: «گفته اند، در دنیا اخلاص است و در آخرت خلاص است» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۳۱). (۳) ما را گزیری نیست جز اینکه بگوییم نثر تفسیر ابوالفتوح، به ویژه نثر مربوط به قصص، نثری است مرسل، به تبعیت و تقلید از نثر قدیم در صرف و نحو لغات پارسی و شیوه ترکیب و جمله بندی تألیف شده و بیشتر سبک کتابهای قرن پنجم و روش و سلیقه نویسندگان آن زمان را به کار برده و بعضی تعبیرات و اصطلاحات و ترکیبات و لغات بعینه همان است که در کتب دو قرن پنجم و ششم دیده می شود. مقایسه ای در ورود لغات تازی و پارسی در اثنای تفسیر: با این همه، باید اظهار نظر نمود که شیخ نیز تحت تأثیر زبان فارسی آمیخته به

---

۱- روض الجنان، ج ۷، ص ۱۴۱۲.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۹۳.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۳۴.

عربی، به ترجمه آیات قرآنی و تفسیر آن پرداخته و با سعی بسیاری که در انتخاب لغات پارسی به کار برده، مع هذا نتوانسته است یک باره خود را از قید زبان تازی برهاند؛ چه کار وی ترجمه و تفسیر کلام الله بوده و این خود از کارهای نویسندگان همعصر و زمانش دشوارتر می نموده است؛ زیرا در این کار او مستقیماً با زبان عرب سر و کار داشته و ناگزیر بوده است که بعضی کلمات و اصطلاحات تازی را به کار برد. در مقام مقایسه این تأثیر و تأثر گوییم که ترجمه های فارسی او ملاک خوبی برای تشخیص میزان و مقدار ورود لغات تازی و واژه های پارسی است. در ترجمه آیات، لغاتی چون: وحی، قاب قوسین، سدره المنتهی، جنه المأوی، لایت، عزى، منات، سجده، آخرت، مهاجر، شیطان، کافر، مشرق، مغرب، ثلث، نبوت، زکات، قرض، عذاب، عزلت، قبر، وعده، هلاک، قرآن، استهزاء، قسم، طاعت، صالح، فضل، توکل، وکیل، وهن، فساد، رسول، تکلیف، رحمت، شفاعت، تحیت، محاسب، منافق، مهاجرت، اضلال، ديه، صدقه، قاتل، غضب، تفتیش، جهاد، اسلحه، مجادله، فتوی، مکر، عدالت، وصیت، آیت شکر، بهتان، قصه، ارث، عقد، مؤنت، حلال، حرام، عقوبت، ذبح، قمار، عفت، مرفق، مسح، غسل، قیامت، سلامت، قربانی، معجزه، توبه، جاهلیت، رکوع، نفقه، کفاره، کعبه، انتقام، برص، حواریون، شرک، صبر، تقصیر، حشر، شفیع، ذریه، صراط، امانت، جن، اسلام، انس و... به چشم می آیند که یا معادل فارسی آنها در عهد شیخ وجود نداشته و یا این واژه ها به مراتب سهل تر از کلمات فارسی به کار برده می شده. این لغات به صورت اسمهای جامد و مشتق، مصدر مجرد و مزید و سه حرفی و چهار حرفی و موصوف و صفت و... آمده. لغات عربی در تفسیر شیخ از لغات عربی در کلیله و دمنه و چهار مقاله کمتر است. اصولاً لغات تازی از قرن چهارم و پنجم وارد نوشته های فارسی شده. این

کلمات بسیار کم بودند، آن هم در مورد لغات اداری و علمی و دینی و یا لاقبل لغاتی که در فارسی معادل آنها نبود، دیگر لغتی از زبان عربی گرفته نمی شد و به کار نمی رفت. نمونه این لغات هم عبارت بودند از مملکت، صلح، ظفر، عامل، توزیع، حق، حلال، حرام، اعتقاد، فلک، قیاس، حرکت، قطر و مانند آنها که عدد آنها در کتب فارسی دوره اول نثر پارسی بسیار کم است. در مقابل این لغات، که جنبه دینی و یا اداری و یا علمی دارند، واژه های پارسی سره نیز در ترجمه مستقیم آیات و یا در متن تفسیر و شرح قصص و داستان ها دیده می شود که در جای خویش حائز اهمیت و در خور توجه است. این لغات یا در کتب آن زمان نیامده و یا شیوه استعمال و استنباط معنی آن غیر از آن است که شیخ از آنها دارد. اینک نمونه ای از لغات نادره تفسیر ابوالفتوح: آتش تاغ، آفرینان، آویخته، آبریز، ازک، آشکاره، اسفرو، انداخت، انزله کردن، انگله، بارانیدن، بجاردن، بسند کار، بشولیده، بهترین، بهینه، بی دیدگی، بیختن، پاتهی، پاریختن، پاتیلچه، بی سامان کار، پائندان، پائندانی، پرستک، پس روی، تاسه، ترسکار، جاییدن، چراغ پای، چره، چسفان، چند گاهه، چندینی، خارناک، خفیدن، خوار، دختره، درختستان، سراسک، سنب، شبیازه، شیاریدن، فرستک، فروختار، فلانه، کال زار، کاهایندن، کراتین، کش، کفیده، گلیگری، کنده گر، کوف، گاورس، گرز، گف، گرمگاه، گلینه، لاهه گر، لبتک، لخشیده، مادینه، ماستینه، نورده، هازدن، هاشدن، هرشه، هشته، هفتده، روانیدن، دروده کردن، دمش، چفته، بالان، جره، دستار خوان، رزیدن، افلاختن، باژاستان، رکو، دل دوری، پژهان، فرودان، گریوان، نان تنک، اندبارها، ها گرفتن، مهرک، نماز کنی، هنجمک، وامیار، گلو گرفت، چشم افسای، باژاستان، انگشت، دستارخوان، گریان، نشناس، بسودن، سرپوشیده، بهی، هوا گرفتن، شنگ موی، کم دانان، سلامگاه، مهترک، بینی دره،

**بحث لغوی**

نهادگی، ورزا، واپس، تخته بند، یاجیان. در حقیقت ترکیبات فارسی و عربی که در تفسیر ابوالفتوح دیده می شود، از ویژگی های نثر شیخ است و پیشینیان او، نه بدان صورت ترکیباتی آورده اند و نه بدان معنی که وی استنباط کرده و به کار برده، استعمال کرده اند و از این روست که نثری شیوا و تا حد مقدور بر کنار از تکلفات الفاظ تازی است و لطافت و روانی همراه با جزالت و استواری کلام در آن به خوبی محسوس است.

بحث لغوی یکی از مزایای قابل توجه تفسیر ابوالفتوح بحث لغوی است که در اثنای تفسیر به آن می پردازد. در میان مفسران رسم بود که از جنبه ادبی و از نظر نحو و لغت از آثار عدیده دانشمندان و علمای نحو و لغت چون ابو عبیده کسائی، فراء، اخفش، مبرد، مورج، سدوسی، ابن کیسان، زجاج، ابن قتیبه، رمانی، ثعلب و مانند ایشان استفاده می کردند؛ زیرا آنان تحت عناوین لغات القرآن، معانی القرآن، اعراب القرآن، غریب القرآن و نظایر این عنوانها تحقیقات دقیق و تتبعات عمیق نموده و تألیفات نفیس و گرانبهایی که آماده کرده بودند و به همین جهت برای تدوین تفسیری چون تفسیر شیخ محققاً از این مأخذ و منابع ذی قیمت استفاده گردید. شیخ در توجیه لغات و معانی مختلفی که از آنها استنباط می شود، به کتب لغت نیز مراجعه نموده و شواهد متعدد از آنها نقل کرده است تا نظر خود را درباره آن لغت بر کرسی بنشانند و آرای دیگران را رد کند. در این کار شیخ چند هزار لغت را معنی کرده و وجوه مختلف آن لغات را با ورود در مباحث صرف و نحو و فقه اللغه بیان نموده و عجیب آن است که این توضیحات گاه به زبان فارسی و زمانی به زبان تازی فراهم آمد؛ به طوری که «فرهنگ لغات و اصطلاحات تفسیر» فرهنگی، به دو زبان فارسی و عربی است

مشمول بر چند هزار لغت و اصطلاح که خوشبختانه تا امروز بیش از سه هزار لغات و اصطلاح آن فراهم گردید و امیدوار است با تکمیل و اتمام آن بتواند جداگانه آن را به طبع برساند. اینک چند مثال از این نوع: مس: «وَ إِنْ يَمَسَّ شَكَّ اللَّهُ بِضُرِّ فَلَآ كَاشِفَ لَهُ...» و معنی مس، اصل او لمس باشد. صبر: صبر، حبس نفس باشد علی ما تکره. استخفاء: «لَيْسَتْخَفُوا مِنْهُ». الاستخفاء طلب الخفاء باشد. زینت: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا...»؛ آنکه او زینت دنیا خواهد. و زینه بر وزن فعله باشد و فعله هیئت را بود، کالرکبه و القعده و المجلس و القشیه. يقال زانه یزینه زیناً، و نقیضه شانه یشینه شیناً. نصح: «وَ لَا يَنْفَعُكُمْ نُصِيحِي...»؛ نصیحت من شما را سود ندارد. و نصح، اخلاص العمل من الفساد باشد و نقیض او، غش باشد و درزی را از آنجا ناصح گویند که او دیده بدوزد و با صلاح آرد. غی: «إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...». و أصل غی خبیت باشد؛ چنان که گفتیم و در ضد رشد استعمال کنند و در جای عذاب و عقوبت به کار دارند؛ چنان که گفتیم: يقال: غوی الرجل یغوی، اذا جهل و خاب ایضاً و غوی الفصیل یغوی اذا اتخم من شرب اللبن.... فطر: «إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ مگر با آن خدای که مرا آفرید. و فطر آفریدن و شکافتن و خمیر فرا کردن باشد و اصل شکافتن است. قال الله تعالی: «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» و قوله: «هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ»؛ ای من شقوق، و این نیز که به معنی خلق است هم از آنجاست؛ برای آنکه به آن مانند که مقدر معدوم در کتم عدم است. حق تعالی آن را می بشکافد و از او بیرون می آورد علی سبیل التوسع و التشبیه، و نیز آنکه خمیر فرا کردن است هم در او معنی شق است، و فطیر فعیل

## ورود اشعار تازی و فارسی

باشد از او به معنی مفعول. حفده: «وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَحَفَدَةً...». عبدالله مسعود و نخعی سعید جبیر و ابوالضحی گفتند، مراد به حفده اصهارند؛ یعنی اختان الرجل علی بناته، دامادان یعنی شوهران دختر خود. ابن حبش گفت: بر عبدالله مسعود قرآن می خواندم، به این آیه رسیدم. مرا گفت: دانی تا حفده چه باشد؟ گفتم: حشم مرد. گفت: نه، و لیکن دامادان او باشند و این روایت والبی است از عبدالله عباس. عکرمه گفت و حسن و ضحاک و مجاهد، خدم و حشم باشند. و ابو مالک گفت و مجاهد به روایتی انصار و اعوان مرد باشد من قول العرب، حفده اذا أعانه. قال جمیل: حفد الولائد حولهن و أسلمتبا کفهن أزمه الأجمال عطاء گفت: فرزندان و فرزندزادگان مرد باشند. قتاده گفت: چاکران مرد باشند. مقاتل و کلبی گفتند: بنین، فرزندان کوچک اند و حفده، فرزندان بزرگ. مجاهد و سعید جبیر گفتند: فرزند فرزند باشد. ابن زید گفت: پسران زن باشند از شوهر دیگر. قتیبی گفت: اصل او از حفد است و آن متابعت گام باشد و سرعت مشتی؛ یعنی اینان مسرع باشند در خدمت و نصرت مرد، و در دعای وتر آمده است: «اللهم إنا إليك نسعی و نحفد»، ای نسرع. قال الراعی: کلفت مجهولها نوقاً یمانیها إذا الحداه علی أکسائها حفدوا و فعله از جمله بناهای جمع فاعل باشد؛ کالسفره و البرره و الحمله.

ورود اشعار تازی و فارسیدر باب نثر ابوالفتوح باید گفت: استناد و استشهاد به احادیث و اخبار، اگر چه لازمه هر تفسیری است، ولی تمثیل و توسل به اشعار و احادیث از نظر زیبایی کلام و هنرنمایی مخصوص همین عهد است و در تألیفاتی نظیر چهار مقاله و کلیله و دمنه به



حد و فور دیده می شود. در آثار متقدمان، آوردن شواهد شعری و احادیث مرسوم نبوده است، مگر حدیث و یا شعری که با مطلب و موضوع کتاب بستگی و ارتباط داشته باشد. شیخ در اثنای تفسیر، اشعار عرب و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و اشعار و امثال فارسی را به ناچار آورده و بسیاری از احادیث و برخی از اشعار را به نثر روان و شیرین خود ترجمه کرده است. در اثنای تفسیر ابوالفتوح بیش از پنج هزار بیت شعر عربی، که غالباً محض استناد و استشهاد و برای اثبات نظریه شیخ و رد آرای دیگران در باب مسائل ادبی و صرف و نحوی و فقهی و کلامی آورده است. اما با اینکه از قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم، شعرای بزرگ و عالیقدری در ادب فارسی پیدا شدند و یکی از خصائص بارز این قرن، فزونی شاعران بنام می باشد و همه آنان در بیان مضامین و تلفیق کلام و اندیشه های تازه و نو به فصاحت و شیوایی دست داشتند و گویندگانی چون: رودکی و فردوسی و عنصری و فرخی پا به عرصه وجود گذاشتند و پس از ایشان شعرای قرن ششم نیز به نظم اشعار دلکش اهتمام ورزیده اند و وضع شعر فارسی در قرن ششم رو به جزالت و شیوایی و نضج و رونق گذاشته بود، مع هذا در تفسیر شیخ اشعار فارسی به قدر اشعار عربی مورد استشهاد قرار نگرفته و در برابر بیش از پنج هزار بیت شعر عربی، که ابوالفتوح در اثنای تفسیر آورده، تنها ۵۸ بیت شعر فارسی در تمام مجلدات تفسیر کبیر وی مشاهده شده که شیخ به مناسبت، بدان ها تمثل جسته است. و این امر، یعنی بسیاری اشعار عربی در تفسیر، از آن جهت است که مؤلف به رسم عموم مفسرین و به پیروی از آنها برای بیان و توجیه وجوه مختلف استعمالات کلام تازی درباره مفردات و ترکیبات کلام الله مجید و بیان علل صور گوناگون از اعراب و نوع آن و نیز جهت تفسیر غریب و ایضاح مشکل و مانند این مسائل، به ناچار و پی در پی به شواهد فراوانی از اشعار تازی توسل نمود؛ تا آنجا که می توان گفت هیچ صفحه ای از صفحات تفسیر نفیس

شیخ، از شعرهای تازی خالی نیست و مؤلف غالب و یا همه آنها را از تفاسیر و مؤلفات پیشینیان اخذ کرده و مورد استفاده قرار داده است. شعرهای عربی در تفاسیر چون تفسیر طبری، مجمع البیان، کشاف، و یا در کتب لغت مانند لسان العرب، تاج العروس و غیره و یا در کتابهای مخصوص به شواهد از قبیل شواهد کبرای شرح رضی بر کافیه موسوم به خزانه الأدب تألیف عبدالقادر بغدادی، و شواهد مغنی از سیوطی، و شواهد کتاب سیوییه و مانند آنها دیده می شوند. بنابراین اگر در تفسیر شیخ، اشعاری تازی بیش از اشعار فارسی دیده می شود، جای تعجب نیست؛ زیرا مقتضای تفسیر، استشهاد به شعر عربی است. و اما اشعار فارسی، اگر چه شماره آنها بسیار اندک و نسبت به حجم کتاب تفسیر ناچیز می باشد، مع هذا از نظر روانی و سادگی و خالی بودن از صنایع و تکلفات شعری در خور توجه و ارزش است. از این گذشته ممکن است پاره ای از این اشعار فارسی را جز در همین تفسیر در جای دیگری نتوان یافت؛ زیرا دواوین شعراء و مجموعه ادبیات پارسی دری، از آغاز کار تا کنون، بارها بر دست جاهلان متعصب و غارتگران وحشی دستخوش پریشانی گردیده، شیرازه آن کراراً از هم پاشیده شده است و اوراق آن را طوفان های حوادث و سوانح زمان پراکنده نموده و اینجا و آنجا پرتاب کرده و نابود ساخته است و هر قدر از آن اوراق یافته شود، غنیمتی است که از آن گنجینه گرانبهاء باز یافته ایم. آنچه موجب تأسف است این است که مؤلف در اثنای ذکر آن شعرها از نام شاعر و سراینده آن خودداری و یا غفلت کرده و تنها به ذکر اشعار مورد تمثل اکتفاء نموده که ممکن است این کار وی به سبب شهرت شاعران و معروفیت ایشان در عصر شیخ بوده باشد. ابوالفتح این اشعار را گاهی در ترجمه آیات قرآنی و یا اشعار تازی به کار می برد و تنها در سه مورد شاعر را معرفی می کند و نام آن سه شاعر که به

مناسبت نقل و استشهاد اشعار ایشان در اثنای تفسیر برده شده عبارت اند از: «حکیم سنایی» شاعر متصوف قرن پنجم و ششم هجری، «عنصری» شاعر دربار محمود غزنوی و «یوسف عروضی». این اشعار، گاه به اسلوب و عطف و تذکیر، و زمانی در مقام ترجمه آیات قرآنی آورده شده و در مورد اخیر، یعنی در مقام ترجمه آیات قرآنی، به اشعار فارسی تمثل می جویند. گویی اصولاً ترجمه آن آیات را به نظم پارسی می آورد و به همین جهت تصور انتساب آن شعرها به شیخ قوی تر می گردد. این شعرها غالباً ساده و بی پیرایه ادبی است و به نظر می آید که سراینده آن در شاعری قوی نبوده است. اشعار در اسلوب و عطف و تذکیر: در جلد یکم، صفحات ۳۲۳ و ۳۲۴، ده بیت شعر دارای وزن واحد و بر یک روش و اسلوب، ولی در دو مورد جداگانه در اثنای فصل و به مناسبت مقام آورده و به نظر می آید که بیت ششم مطلع قصیده و پنج بیت اول پس از پنج بیت دوم باشد. این ده بیت عبارت اند از: تو را گره می راه حق جویی اولطلب کرد باید سیل الرشادی پس از نیستی زاد این راه سازیکجا بهتر از نیستی هست زادی صلاح تو از کشتن تو است و آن گهصلاحی است این مضمرا ندر فسادی نبینی که پروانه شمع هر گهکه بر باطنش چیره گردد و دادی بری گردد از خویش و بر صدق دعویکنند خویشی خویشتن چون رمادی ایا مانده بر موجب هر مرادیشب و روز در محنت (و) اجتهادی نه در حق خود مر ترا انزعاجینه در حق خود مر ترا انقیادی چو دیوانگان دائم اندر تفکر که گویی مرا چون برآید مرادی ز بهر دو روز(ه) مقام مجازیبه هر گوشه ای کرده ذات العمادی همانا به خواب اندری تا بدانیکه ما را جز این است دیگر معادی

## انعکاس اخبار و احادیث

اشعار در مقام ترجمه: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»: و از شأن منافق این بود که دوروی و دوزبان باشد. دو روی دارد: یکی با تو و یکی با خصم تو. دو زبان دارد: یکی با تو و یکی با دشمن تو. من کان کالطرس ذا وجهین من سفهو ذاللسانین فیما قال من کلم فسودن وجهه کالطرس محتسباً واضرب علاوته بالسيف کالقلم ترجمه: هر که چون کاغذ و قلم باشد دو زبان و دو روی گاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردنش به تیغ بزن مثال دیگر: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ». به تقریبی این رباعی را که ترجمه و معنی آیه را متضمن باشد آورده: شاه! همه فتح در سر رایت توستوین نادره بازپسین غایت توست هر چند که لشکر عدو بی عدد استکم من فئه قلیله آیت توست این رباعی نیست به اشعار فارسی دیگری که در اثنای تفسیر آمده، پرمایه تراست و پختگی و ورزیدگی شاعر را از نظم آن آشکار می کند، مخصوصاً با ترکیب قسمتی از آیه قرآن ذوق و استعداد و شایستگی خود را در تلفیق آن با شعر پارسی نشان داده. ترتیب ذکر «عدو» و «عدد» که نوعی از جناس است، مشعر بر اطلاعات ادبی سراینده آن می باشد.

انعکاس اخبار و احادیث در ترجمه اخبار و احادیث در تفسیر شیخ باید گفت: از اواخر قرن چهارم، بر

اثر نفوذ کامل مذهب در ایران و تأسیس مدارس بر مبنای معارف اسلامی، فرهنگ ایرانی به رنگ دین درآمد و به ناچار اساس و مایه تعلیمات ایرانیان بر روی دین قرار گرفت و نویسندگان در آثار نظم و نثر خویش با استشهاد به آیات کلام الله و احادیث پیغمبر بزرگ و سخنان ائمه اطهار علیهم السلام نوشته های خود را زینت می دادند و پایه و مبنای بحث و گفت و گوی خویش را نیرو می بخشیدند و در این شیوه بر یکدیگر پیشی می گرفتند. مباحثات و مناظرات طرفداران فرق مختلف اسلامی سبب شد که علوم شرعی به وجود آید و در هر یک از شاخه های این علوم دانشمندان مبرز بنامی پیدا شدند که در دانشهایی چون: علم القرائه، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم کلام صاحب تألیفاتی نفیس و گرانبهاء بودند. در اثنای دو قرن پنجم و ششم، فرق دیانت اسلام از اشاعره، معتزله، اهل سنت و اهل تشیع و فرقه های دیگر و نیز زردشتیان، یعنی ایرانیانی که به آیین کهن ایران باستان وفادار بودند، در ری وجود داشتند. به علاوه از نژادهای مختلف، عرب، ایرانی، ترک نیز بودند که قهراً بین خود مجادلات و مناظرات فراوان داشتند که گاه آن گفت و گوهای سراپا تعصب و مناقشات به زد و خورد خونین منتهی می شد و نیز هر فرقه برای به کرسی نشاندن عقاید خویش، دستگاه تبلیغاتی علیه فرقه های دیگر تشکیل می داد. علماء و وعاظ با تشکیل مجالس وعظ و تذکیر و بیان عقاید خود، به نشر و تقویت آرای خویش می پرداختند و افکار و عقاید فرقه های دیگر را رد می کردند. در بعضی از شهرهای مهم خراسان چون: مرو، نیشابور، بلخ، هرات، بخارا، خوارزم، بساط وعظ و مجلس تذکیر رواج بسیار یافته و وعاظ چیره دست با ممارست در این کار به جدّ در ردّ عقاید فرق دیگر قیام کرده بودند. وعاظ مشهوری چون: محمد غزالی (م ۵۰۵ق) و احمد غزالی (م ۵۲۱ق) و قطب الدین مظفر بن اردشیر عبادی (م ۵۴۷ق) و ابوالفرج عبدالرحمن

ابن جوزی (م ۵۹۷ق) که در وعظ چیره دست بودند، به ظهور آمدند که مردم به حضور در مجالس وعظ و استماع سخنان مؤثر و دلنشین آنان رغبت بسیار نشان می دادند. ری چون بلاد خراسان، مرکز وعظ و تذکیر بود و واعظان سخنور و دانشمند در این دارالعلم پا به عرصه وجود گذاشتند که یکی از آنان شیخ ابوالفتوح رازی است. تفسیر بزرگ ابوالفتوح یک رشته مجالس وعظ و تذکیر و مناظره و بحث و مجادله با فرقه های مختلفه است و شیخ با لحن و اسلوب واعظانه، به تألیف این اثر نفیس مبادرت نموده و در حقیقت همان مجالس وعظ را به شیوه ای عالمانه تر و شیواتر و ادیبانه تر نگاشته و تدوین کرده است. شیخ، خود از مشاهیر و عاظمی بوده و اساساً تفسیر او بر پایه رد آراء و عقاید فرق دیگر اسلامی استوار گردیده که با زبان پارسی دری و لحن عوام پسند و عامیانه آن عهد، ولی به شیوه عالمانه، به هم پیوسته و تلفیق شده است. وی در شهر ری می زیسته و اصلاً از مردم همین شهر و از مشاهیر علماء و محدثین و فقهای شیعه امامیه ری به شمار می رفت و در نزد عامه مردم از شیعه و اهل سنت و جز آن مقبولیت عظیم داشته و در محله معروف به خبان علان، که از محلات شهر ری بوده، مجلس وعظ و تذکیر داشته و مورد توجه عموم بوده است. حاجی میرزا حسین نوری، به روایت از ریاض العلماء، و صاحب ریاض العلماء به نقل از کتاب شرح شهاب شیخ در مستدرک می نویسد که ابوالفتوح چندگاهی بر اثر سعایت رقیبان و هم چشمان، که از او نزد والی شهر کرده بودند، از ادامه وعظ ممنوع گردید و مجلس تذکیرش چندی تعطیل شد؛ ولی یکی از همسایگان وی موجبات رفع آن مشکل و لغو دستور والی را فراهم نمود و مجلس وعظ را دوباره دایر کرد. باید افزود که شیوه و عاظمی و مذکران در مجالس وعظ و تذکیر چنان است که پس از بیان مقدمه کوتاه، به بحث و گفت و گو می پردازند و با بیانی ساده، که

درخور فهم عوام باشد، مطالب مورد نظر را تحلیل و تجزیه می کنند و در اثنای سخن از ذکر اشعار مناسب، که در عین حال موجب عبرت و تنبه شنونده باشد، و نیز از استناد به آیات قرآنی و احادیث نبوی و علوی و سخنان ائمه اطهار خودداری نمی کنند. شیخ همین سنت دیرینه را در نهایت کاردانی و مهارت و با احاطه به قرآن و احادیث و احکام فقهی دنبال کرده و در اثنای بیان و پرورش مطلب، از بسیاری از احادیث نبوی و سخنان امامان استفاده کرده و برای تأیید و اثبات نظر خویش بدانها استناد جسته است. باید بدانیم که استناد به آیات قرآن و احادیث در نظم و نثر گویندگان و نویسندگان فارسی زبان، از اواخر قرن چهارم دیده شد و این کاری نیست که ابوالفتوح بدان آغاز کرده باشد. تفسیر ابوالفتوح بسیاری از علوم را متضمن است و از جمله این دانشها که شیخ به ناچار بر آن اطلاع و احاطه داشته، اخبار و احادیث است: اخباری که به آیه لایق باشد تا بدان وسیله سبب نزول آن آیه گفته شود... . تفسیر شیخ متضمن بحث فقهی مبتنی بر استنباط احکام از کتاب و سنت است. اشکالاتی که در استنباط احکام روی دهد، مربوط به زمان بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله است. فتوا در مسائل دینی و راهنمایی در نحوه اجرای فروع احکام شرعی، اندک اندک به دشواری و اختلاف رأی کشانیده شد. شیعه روش فقهی خاصی که بر اساس تعلیمات مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام استوار بود، اختیار نمود و به جز کتاب و احادیث نبوی، احادیث و سننی هم از ائمه اثناعشر داشت. شیخ در اثنای تفسیر مسائل فقهی به شیوه فقهای اهل تشیع، علاوه بر کتاب و سنت، از احادیث و اخبار امامان و علمای شیعی مذهب و محدثین همین فرقه استفاده و استناد می کند و هیچ رأی را جز از خدا و رسول و ائمه نمی پذیرد. تکیه گاه

## استعمال ادوات و جملات عربی

منحصر به فرد شیخ در بیان مسائل فقهی و تحلیل و تجزیه آن و ردّ عقاید مخالفان و اثبات و تأیید آرای فقهای شاعی مذهب، فقط آیات و احادیث است. به همین سبب اهمیت انعکاس احادیث نبوی و سخنان ائمه هدا در تفسیر کبیر شیخ آشکار می شود. در این تفسیر بزرگ ۶۵۰ حدیث نبوی به دست آمد که شیخ در اثنای تفسیر استناداً به ذکر آنها پرداخته. ترجمه ۴۹۸ حدیث از پیشوای گرامی اسلام را از متن تفسیر به دست آورد. علاوه بر این احادیث و ترجمه ها، ۱۳۶۶ حدیث و خبر از پیغمبر (صلوات الله علیه) و ائمه اطهار علیهم السلام به نثر ساده و روان ابوالفتوح به دست آمد که شیخ بدون نقل نص حدیث و خبر به زبان تازی، تنها به ذکر ترجمه فارسی آنها مبادرت ورزیده و این امر نشان می دهد که چگونه شیخ سعی داشته از تأثیر مستقیم زبان عرب در اثر نفیس خود بکاهد و تفسیر را چنان که وعده داده بود تا حد امکان به فارسی تنظیم و تدوین نماید. مطالعه و تحقیق در ترجمه این احادیث و اخبار و استنتاج فواید بی شماری که از این کار بر نثر فارسی تفسیر مترتب است خود، کاری در خور توجه است که در این فرصت کوتاه امکان ورود در این بحث میسر نیست.

استعمال پاره ای ادوات و جملات عربی دیگر از خصوصیات نثر تفسیر شیخ، استعمال پاره ای ادوات و جملات عربی است که در میان عبارات فارسی به کار رفته و شیوه استعمال آنها طوری است که باید گفت کلمات و ادوات و حروف مزبور، در زمان شیخ، در زبان پارسی رایج و متداول بوده است. به هر صورت ورود این قبیل ادوات و جمله های تازی در نثر ابوالفتوح رازی، که لامحاله تحت تأثیر ادبیات عرب انجام پذیرفته از نظر تحلیل و تجزیه سبک نثر تفسیر، در خور توجه و اهمیت است. اینک نمونه ای چند از هر یک



از ادوات و کلمات و عبارات عربی و طرز استعمال آنها: سوا: جز، مگر، غیر (از). مثال: «اعتراف بدل آن باشد که بداند که آن نعمت که بدو می رسد از جهت منعم است سوا اگر به واسطه ای بدو رسد» (ج ۱، ص ۲۶). عند: نزد، پیش، نزدیک. مثال: «و اسباب و افعالی که بنده عند آن بکردن بطاعه نزدیک شود و از معصیت دور شود» (ج ۱، ص ۳۳). انما: «فرشتگان کارزار نکردند بر زمین، الا روز بدر. در دیگر کارزارها حاضر آمدند و قتال نکردند، انما عدد و مدد بودند» (ج ۱، ص ۶۴۵). اما: یا این، یا آن. مثال: «و او ابدأ مضاف بود یا جمله اما اسمی بود و اما فعلی، و عامل در آن فعل بود» (ج ۱، ص ۵۰). مثال: «وصف خدای تعالی کردن به نور بر حقیقت روا نباشد بر سبیل توسع، و مجاز روا بود علی احد الوجوه: اما به معنی منور چنان که گفتیم عدل به معنی عادل، و اما به معنی هادی، و اما علی طریق المدح» (ج ۲، ص ۴۱). فکیف: پس چگونه. مثال: «آن گه جان و مال بدل بایستی کردن تا به آنجا رسید واجب بودی. فکیف که می گوید بنده...» (ج ۱، ص ۲۳۴). ویلک: وای بر تو. مثال: «... خویرث با اصحابش شد. او را گفتند: ویلک! تیغ برکشیده، به سر محمد شدی» (ج ۲، ص ۳۸). و به همین شیوه کلمات و عباراتی چون: لاسیما (به ویژه)، الا- (مگر، به جز)، الا- (اگر به معنی مگر اینکه)، عن (از)، فثَمَّ (آنجا)، و یا عجا (شگفتا)، سبحان (پاک و منزّه است)، اعاذنا الله من عذاب القبر بفضل و رحمته (ج ۱، ص ۷۷)، نعوذ بالله من مثل هذه المقالات بل المحالات (ج ۱، ص ۹۵)، اعاذنا الله فی ذلك اليوم من احواله و شدایده بمنه و رحمته (ج ۱، ص ۱۱۲)، فسئل الله العصمه والصیانه عن مثل هذه المقامات و تجویز هذه المحالات، علی احد الاقوال المشروحه (ج ۱،

## خصوصیات دستوری

ص ۵۱۲)، علی احد وجهین (ج ۱، ص ۷۱۵)، علی حد واحد من الکشف والبیان (ج ۱، ص ۴۱۳) علی التقرب لخواطر السامعین (ج ۱، ص ۶۵۱)، علی تقدیر الرجس الصادر من جهت الاوثان (ج ۱، ص ۳۶۴)، علی اختلاف اجناسکم وصورکم والوانکم واخلایکم واحوالکم (ج ۱، ص ۷۱۵)، علی سبیل الاستحباب (ج ۱، ص ۴۱۲)، جالساً علی قارعاً الطریق (ج ۱، ص ۴۶۳)، علی قول اکثر المفسرین (ج ۱، ص ۲۳۰)، علی اصولکم (ج ۱، ص ۲۹۴)، علی ضرب من التقدیر (ج ۱، ص ۷۱۵)، و هذا عند الشافعی (ج ۱، ص ۲۹۵). این جمله ها و عبارات و کلمات به قدری است که احصای آنها میسر نیست؛ باید به مجلدات تفسیر مراجعه نمود و نمونه های متعددی نظیر آنچه به عنوان مثال ذکر کرده ام بدست آورد.

خصوصیات دستوریدر باب خصوصیات دستوری، باید متذکر بود که قسمتی از این خصوصیات دستوری و حتی شیوه املائی تفسیر کبیر ابوالفتوح، در کتب علمی قرون سابقه و کتبی که در زمان شیخ تألیف گردیده، دیده می شود و لذا نمی توان آنها را در زمره خصوصیات دستوری تفسیر شیخ منحصرأ قرار داد، ولی برای نشان دادن همه این قواعد معمول و رایج، شواهد متعددی از متن تفسیر فراهم نمود و آنها را در هر مورد تحلیل و تجزیه کرد تا برای کسانی که راجع به قواعدی دستور زبان فارسی مشغول مطالعه و در صدد تحقیق و تتبع می باشند، راهنمایی مفید و مورد استفاده باشد. من در نظر ندارم که همه این جزئیات را در این جلسه به عرض شما برسانم؛ زیرا میل ندارم بیش از وقتی که کنگره در اختیار من قرار داده، موجبات تصدیع را فراهم آورم و لذا به نقل رئوس مطلب اکتفاء می کنم و مطالعه تفصیل این مبحث را

به کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی مجلد اول، احاله می نماید تا علاقه مندان بدان جا مراجعه فرمایند. روی هم رفته مزایای دستوری تفسیر ابوالفتوح را می توان به شرح زیر خلاصه نمود: ۱. استعمال ضمیر مفرد غایب (او وی) چه در مورد ذوی الارواح و چه در مورد غیر ذوی الارواح؛ ۲. استعمال صیغه مفرد مخاطب در مورد جمع و یا فاعل جمع و نیز در ترجمه آیات که فعل جمع را به صیغه مفرد بیان می کند؛ مانند: «چه مردمانی شما» و «مسئله کنی» و «گمراه نشوی» که همه جا صیغه مفرد به جای صیغه جمع آورده شده و نیز مانند «چگونه کافر شوی شما» در ترجمه «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ». نظایر این استعمال، یعنی صیغه مفرد مخاطب در مورد جمع با فاعل جمع، در کتاب ترجمه و قصه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری فراوان دیده می شود. برخی از محققان معتقدند که در لهجات بعضی از نقاط ایران دال آخر صیغه جمع مخاطب را (کنید، خورید) و مانند آن به تائید مثنای فوقیه، قلب می کرده اند؛ همچنان که در بعضی از لهجات خراسان نیز چنین بوده. بنابراین به جای کنید، کنیت و به جای خورید، خوریت می گفته اند. در بعضی لهجات دیگر، گویا این دال را به کلی حذف کرده، به جای کنید و خورید، کنی و خوری می گفته اند. شیخ این تعبیر غریب را مطرداً به جای تعبیر قیاسی معمولی و به عوض آن استعمال نکرده؛ بلکه هر دو شیوه را توأماً به کار برده؛ گاهی نیز در یک جمله و عبارت به هر دو طریقه تفنن می کند (تحقیق در تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۵۳) [چاپ اول]. ۳. مطابقت دادن صفت و موصوف و مسند و مسند الیه. این امر از خصائص

زبان تازی است؛ ولی در شاهنامه و چهار مقاله عروضی مطابقت صفت و موصوف دیده شده. در تفسیر شیخ این قاعده کلیت ندارد و شیخ، گاه به مطابقت صفت و موصوف و گاه به عدم مطابقت می پردازد. ۴. تکرار معدود و تکرار اجزای عدد، که در کتب همزمان شیخ دیده نشده: «بیست و سه هزار گز بود و سیصد و سی و سه گز و ثلثی از گزی» که تکرار معدود دارد برای تکرار عدد: «ششصد هزار و بیست هزار» (تحقیق در تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۵۴) [چاپ اول]. ۵. استعمال صیغه های انشایی جمع به طریق خاص «کردمانی» در جایی که معمولاً «می کردیم» و یا «کردیمی» در زمان ماضی ناقص یا ماضی شرطی باید آورده شود، در تفسیر شیخ زیاد دیده می شود. آوردن فعل های شرطی و تردیدی و مطیعی و استمراری با یای مجهول و استعمال جمع متکلم در افعال تردیدی یا شرطی مزبور به صیغه خاص خود در قرن چهارم یا در قرن پنجم به تقلید قدیم معمول بوده و در کتب متصوفه و نیز در اسکندرنامه و بلعمی نمونه هایی از این هیئت آمده چون: «کردمانی» و «دیدمانی» و «مردمانی»، و اما در تفسیر شیخ نیز به همین هیئت «بودمانی» و «خواستمانی» و «آوردمانی» و «برسیدمانی» و نظایر اینها افعال زیادی به کار رفته که با دقت در آنها می توان قاعده و طرز ساختن هیئت افعال مزبور را به دست داد. استعمال دو صیغه «کردمانی» و «کردی تان»، که صیغه بسیار کهنه دری است، به جای صیغه جمع متکلم و مخاطب. شیخ همین صیغه «کردتانی» را به هیئت «کردی تان» آورده؛ یعنی یای استمراری را در آخر فعل «کرد» اضافه کرده و بعد «تان» را به آن ملحق ساخته است. قاعده: با کمی دقت مسلم می شود که دو هیئت «مانی» و «تانی» در دو مورد،

یکی در جمع متکلم و دیگری در مورد مخاطب، در آن زمان استعمال می شد که در دو صورت، یکی فعل استمراری و دیگری به جای یای بعد از تمنی و ترجی و تشبیه، است. در ساختن هیئت فعل های مزبور، باید مصدر را مرخم کرد؛ یعنی نون مصدری را از آخر آن انداخت و بعد هیئت «مانی» و «تانی» را به آن ملحق کرد. در آخر فعلهایی که به هیئت مزبور ساخته شده اند یای تمنی و ترجی، و یای شرطی، و یای استمراری آورده شده؛ چون: «کاشکی بمردمانی» و «اگر دانستمانی» و «به آن خیر برسیدمانی». مثال در صفحات ۱۵۶ و ۱۵۷، ج ۱ کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح، [چاپ اول]. ۶. حذف افعال به قرینه که شیخ در این کار تفنن کرده است (ص ۱۵۹، ۱۶۰، ج ۱ تحقیق در تفسیر ابوالفتوح). ۷. الحاق «ترین» و «تر» به آخر اسم تفضیل (افعل التفضیل). (ص ۱۶۱، ج ۱ تحقیق در تفسیر ابوالفتوح). ۸. استعمال فعل «استی» به هیئت نخستین خود. در تفسیر فقط در یک مورد مثال دیده شد: «در مورد آیه چنان استی که گروهی از سر تحکم و تعذر گفتند ما برویم» (ص ۱۷۳، ج ۲ تفسیر). ۹. جمع آوردن کلمات عربی به سیاق فارسی. جمع «فلانان» از فلان در تفسیر ابوالفتوح تازگی دارد. ۱۰. جمع فارسی را به جمع عربی اضافه می کند که البته تازگی ندارد: زلله قوائمهها، اصحابان، اقطاعها... ۱۱. تکرار اجزای جمله، خواه اسم، خواه صفت و خواه ضمیر. مثال: تحقیق در تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۶۵، ۱۶۶. ۱۲. نوشتن «جایها» به صورت «جائیهها»؛ یعنی افزایش «ء» به کلمه. و گاه به

عکس این شیوه، «ء» را به «ه» برمی گرداند؛ چون: «جاهی» به جای «جائی». ۱۳. الحاق «ش» ضمیر متصل، به آخر کلماتی که به های غیر ملفوظ مختوم اند؛ چون: «عده یش» و «روزه یش» و «اندازه یش». ممکن است این روش (موقع افزودن «ش» یایی هم بر سر آن درمی آورند)، تحت تأثیر لهجه ری باشد که متمایلاً به کسره و کسره مضاف به یاء تبدیل شده باشد. ۱۴. آوردن پیشوند «ها» بر سر افعال. این «ها» در لهجه های طبرستان و سمنان و دامغان وجود دارد: هاده (بده)، ها کن (بکن). مثال: «اقبض فقبض» ها گیر او ها گیرد بار دیگرش گویند (اقبض) او ها گیرد (ص ۱۶۸، ج ۱ تحقیق در تفسیر ابوالفتوح). ۱۵. نوشتن «ب» حرف اضافه به صورت «با»: با فصل ربیع، با پس نگاه کردند و.... ۱۶. هیئت «شیشم» به جای «ششم» است و این از خصائص لهجه ری بوده است. ۱۷. هیئت «آشکاری» به جای «آشکارا» که نمونه لهجه مردم ری است. ۱۸. «پرستار» به جای «پرستار»، پلیته (فتیله)، تابان (تاوان)، خوشک (خشک)، زرو (زلو: گرمی که خون می مکد) که از املاهای کهنه است. ۱۹. حذف واو ربط در میان جمله ها و این کار تنها به قرینه معنوی انجام می شود: «چون مرد استفاده کند، پناه با خدای دهد»، به جای «چون مرد استفاده کند و پناه با خدای دهد، شیطان از او بگریزد». ۲۰. حذف جمله به قرینه معنی، و این امر حاکی از سبک واعظانه تفسیر است که همه جا شواهد لفظی و معنوی بسیار دارد. مثال: «به این معنی از همه صحابه کس را نبود، بلکه از همه امت، بلکه از همه امم تا هر کجا سری از گریبان کفر برآمد،

به تیغ اوش عمر به سر آمد» جمله «کس را نبود»، به قرینه معنوی از این عبارت حذف گردیده است. ۲۱. آوردن صیغه جمع فعل در مورد فاعل مفرد: «عرب گویند ظلم وضع شیئی باشد در غیر موضع خود». ۲۲. حذف «را» علامت مفعول بی واسطه که از مزایای این تفسیر است. مثال: «عجب از تو ای غافل که شنوی که خدای تعالی به یک ترک مندوب به یک مخالفت فرمان، آدم و حواری که پدر و مادر تو بودند، با آن قدر و منزلت ایشان به نزدیک خدای تعالی، از بهشت بفرستاد». شیخ گاهی تفنناً، «را» علامت مفعول را به تکرار نیز می آورد. ۲۳. شیوه ترکیب ضمیر منفصل «او» و ضمیر مفعولی «ش» به هیأت «اوش» بدون افزودن حرفی. ۲۴. عدم حذف «ت» آخر اسم مصدر: «پاداشت» که به صورت نخستین در تفسیر باقیمانده. (مثالهای متعدد در ص ۱۳۷ و ۲۶، ج ۲، تفسیر ابوالفتوح رازی؛ و ص ۳۰۸، ج ۱؛ و ص ۱۱۰، ج ۴ تفسیر ابوالفتوح رازی). ۲۵. تقدیم فعل بر متعلقات آن. و این شیوه نگارش عصر شیخ است و امر رایج و متداول نیست و فعل را در آخر آورند و ارکان جمله و متعلقات فعل را قبل از آن نویسند. (ج ۱ تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، ص ۱۷۴ ۱۷۵) [چاپ اول]. ۲۶. آوردن بای تأکید بر سر صیغه های نفی؛ مانند «بنکشند» و «بنایستادی» و «بنکرد». مثال: «ای قوم اگر محمد را بکشند خدای محمد را بنکشند و ما زندگانی خواهیم کردن» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۶۱). ۲۷. عدم رعایت موارد استثنایی قاعده نسبت در زبان عربی؛ چون «مدینیان» به جای «مدنی».

شیخ در این کار هم تفنن می کند و گاهی به شیوه قواعد زبان عربی، «مدنی» می آورد. مثال: «و در او ناسخ و منسوخ نیست و چهل و سه آیت است به عدد کوفیان، و چهل و چهار به عدد مدنیان، و پنج به عدد بصریان». تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۷۰ و نیز به تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۵۴ رجوع شود. مثال: «این سوره مکی است در قول قتاده و مجاهد و عدد آیات او سی و هفت است در کوفی، و شش در بصری و مدنی...» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۳۶). سخن را کوتاه می کنم. از آنچه درباره خصوصیات این تفسیر گفته شد، می توان در باب ارزش ادبی آن چنین استنتاج نمود که نثر ساده و شیوای ابوالفتوح، با اینکه در عداد کتب علمی قرن پنجم و ششم به شمار می آید، مع هذا آثار سبک قدیم در آن آشکار است و شیخ به شیوه پیشینیان از استعمال یای استمراری و شرطی و تمنایی و مانند آنها در افعال انشایی سرباز نزده و به علاوه لغات فارسی و ترکیباتی از کلمات فارسی دارد که برخی از آنها مخصوص خود اوست و در کتب آن دوره و حتی ادوار پیش از آن هم دیده نشده. از این گذشته، در کتب لغت بعد از دوره و زمان شیخ هم لغات تفسیر، بدان معنی که ابوالفتوح استعمال کرده، ضبط نگردیده است و ترکیبات فارسی و عربی از ویژگیهای نثر خود اوست. با اینکه در تألیف تفسیر، که مستقیماً با قرآن و زبان عربی سر و کار داشته حق بود نظیر آثار دیگر همزمان خود چون: کلیله و دمنه و چهار مقاله عروضی کلمات و لغات عربی بیش از حد معمول و متداول عصر به کار برد، با این همه جز در مواردی که ناچار به استعمال لغات عربی بوده، حتی المقذور از به کار بردن آنها خودداری کرده و لغات پارسی را بر کلمات عربی ترجیح داده است و به همین جهت نثری شیوا و تا حد مقدور بر کنار از تکلفات الفاظ تازی فراهم شده که لطافت و روانی همراه با جزالت



و استواری کلام در آن به خوبی محسوس است. درباره صنایع بدیعی، همان طور که قبلاً اشاره شد، شیخ سعی کرده که تفسیر را از صنایع و تکلفات بر کنار دارد. گذشته از موارد بسیار معدودی که عبارات مسجع آورده و به صنعت جناس تفنن کرده، باید گفت دیگر گرد این کار نگشته و نثر تفسیر را به روانی و فصاحت آراسته است. البته بنا به ضرورت، مستدلالات شعری (عربی و به ندرت فارسی) و احادیث و اخبار نبوی و علوی و کلمات بزرگان دین و مردان راه حق زیاد آورده و آنچه به عربی نقل کرده، غالباً به پارسی روان نیز ترجمه نموده و چه بسیار اخبار و احادیثی که تنها به ترجمه فارسی آنها قناعت نموده است. استناد و استشهاد به احادیث و اخبار، اگر چه لازمه هر تفسیری است، ولی باید دانست که این کار اصولاً از قرن پنجم به بعد رواج پیدا کرده است و در تألیفات دانشمندانی نظیر صاحب چهار مقاله و مترجم کليلة و دمنه هم دیده می شود. در کتابهای پیشینان، آوردن شواهد شعری و احادیث مرسوم نبوده، مگر حدیثی و یا آیه و شعری که با مطلب کتاب بستگی داشته باشد. غرض این است که تمثیل و توسل به اشعار و احادیث از نظر زیبایی کلام و هنرنمایی، مخصوص همین عهد است. موزونی عبارات در نثر ابوالفتوح دیده می شود و با اینکه در کار زیاده روی نکرده، مع هذا تفسیر شیخ به کلی از این مزیت بی بهره نیست. به هر صورت، نثر تفسیر، نثر روان و شیرین فارسی است و شیخ آن را از زیر بار تأثیر قواعد صرف و نحو عربی بر کنار داشت و به شیوه خاص خود مرقوم فرمود. لازم به یادآوری است که شیخ گاهی در ترجمه لغات و تفسیر آیات به مشرب عرفاء و صوفیه توجه داشت. اگر چه تفسیر شیخ را نمی توان تفسیری در مشرب و مذاق عارفان و صوفیان تلقی کرد، مع هذا همین اشاراتی که به مناسباتی چند درباره کلمات و آیات قرآن به مذاق عرفاء در آن رفته، حائز ارزش است؛ چه وی در موقع

مناسب لطف سخن و حلاوت مطلب را از نظر دور نداشته و با اتخاذ این شیوه، نثر ساده تفسیر را زیباتر و بحث خود را جذاب تر ساخته و پرداخته است. اینک یکی دو نمونه از نثر ابوالفتوح که رایحه عرفان از آن به مشام می رسد: در اثنای تفسیر آیه: «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي»: ... یکی از جمله بزرگان گفت: به بیمارستانی در شدم. مردی طبیب را دیدم نشسته و جماعتی بیماران بر او گرد آمده و هر کسی علت خود شرح می داد. او هر کس را دوائی می کرد در خور او. برنایی برخاست، به نزد او فراز آمد، زرد روی و اثر عبادت و سیمای صلاح بر او پیدا. گفت: یا استاد! تو مرد طبیب زیرکی و هر یک را از بیماران دوائی فرمودی. مرا نیز بیماری ای است، دوائی آن دانی؟ گفت: آن چیست؟ گفت: بیماری گناه را دوا چه باشد؟ گفت: بشنو، هلیله صبر را بگیر با بلبله تواضع، و در هاون ندم و پشیمانی افکن، و به دسته قهر هوای نفس خود بکوب، و از آنجا در پاتیلچه صحت عزم افکن، و آب حیاء و شرم برو ریز، و به آتش محبت بجوشان، و به ملعقه عصمت بگردان تا حباب حکمت برآورد. آن گه بر اووق صفا بیالا و به مروحه استرواج باد کن آن را، و در وقت سحر شربتی از آن نوش کن، و دیگر گرد گناه مگرد تا راحت یابی (ص ۱۲۷، ج ۴). (۱) نمونه دیگر از اشارات عرفاء در توصیف مؤمن و منافق: حاتم اصم گفت: مؤمن از همه کس آیس بود، مگر از خدای تعالی و منافق به همه کس امید دارد، مگر به خدای تعالی؛ و مؤمن عمل صالح می کند و می ترسد و منافق معصیت می کند و ایمن می باشد؛ و مؤمن مال را سپر دین کند و منافق دین را سپر مال کند؛ مؤمن طلب می کند مستحق را که

چیزی به او دهد و منافق تعلل می کند تا چیزی ندهد به کسی؛ و مؤمن طاعت می کند و می گیرد و منافق معصیت می کند و می خندد؛ مؤمن را خورد و خفت عبادتی باشد؛ مؤمن زلتی کند به خطا، از آن استغفار کند و منافق هر گناه، قصد کند و اصرار کند؛ مؤمن طالب سیاست بود، منافق طالب ریاست بود؛ مؤمن همه کرد باشد بیگفت، منافق همه گفت بیکرد؛ سعی این، در فکاک نفس خود بود و سعی او در هلاک نفس خود بود؛ مؤمن آنچه کند خواهد که باز نگوید، منافق آنچه نکند خواهد که باز گوید... (۱) نکته قابل توجه دیگر در تفسیر شیخ، استنباطات تربیتی و استنتاجات پرورشی است که در اثنای تفسیر به آنها اشاره می شود و اصول و موازین تربیت اخلاقی را منطبق با حقایق دینی و الهی عرضه می دارد. شک نیست که با اتخاذ این شیوه، علاوه بر استفادات اخلاقی، لطافت و ملاحظتی نیز به نثر ساده و شیوای تفسیر افزوده می شود. با ارائه یکی دو نمونه از نثر تفسیر، که حاکی از مسائل اخلاقی و تربیتی است، بهتر می توان موضوع را درک نمود: در اثنای تفسیر آیه شریفه «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، می نویسد: اما شکر، اعتراف باشد به نعمت منعم، با ضربی از تعظیم و اعتراف از دو گونه باشد: یکی به دل، یکی به زبان. اعتراف به دل آن باشد که بداند که آن نعمت که بدو می رسد از جهت منعم است، سوا اگر به واسطه بدو رسد و اگر بی واسطه. در اثر آورده اند که یکی از جمله بزرگان، در موسم حج صره زر به غلام خود داد و گفت، برو و نگاه کن در قافله. چون مردی را بینی از قافله

برکناره ای می رود، این صره زر را به وی ده. غلام برفت و نگاه کرد. مردی را دید، بر طرفی می رفت تنها. غلام آن صره زر بدو داد و آن مرد آن را بستد و سر سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا! تو بحیر را فراموش نمی کنی. بحیر را چنان کن که تو را فراموش نکند. غلام با نزدیک خواجه مرد آمد، گفت: چه کردی؟ گفت: مردی را یافتم چنان که گفتم، و زر بدو دادم. گفت: او چه گفت؟ غلام گفت، چنین گفت. خواجه گفت: بسیار نکو گفت؛ نعمت را حواله به آن کرد که به حقیقت او داده بود (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۶). (۱) نمونه دیگر: حسین بن محمد الواعظ گفت: بکر بن علی المصیصی از جمله ابدال بود. سی سال بود که بیمار بود. اصحابش او را گفتند: خواهی که بهتر شوی از این بیماری؟ گفت: نه. گفتند: خواهی تا بمیری؟ گفت: نه. گفتند: چگونه؟ گفت: اگر از این دو کار یکی خواهم، خلاف آن خواسته باشم به خود که خدای خواسته است، و من نخواهم که خواست من خلاف خواسته خدای بود. مرا به این فضولی چه کار است؛ من بنده مملو کم. خداوند من آنچه صلاح من باشد، بداند، او خود می کند. (۲) نمونه دیگر: گفتند: خدای تعالی توبه آدم به سه چیز قبول کرد. به حیا و دعا و بکاء. اما حیا در خبر آمد از شهر بن حوشب که گفت: چنین رسید به من که آدم از شرم آن کرده خود سیصد سال سر به آسمان برنداشت و دویست سال برکناری گریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حواء

---

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۶۶.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۸۶ ۱۸۷.

خلوت نکرد. عجب از تو ای غافل که شنوی که خدای تعالی به یک ترک مندوب، به یک مخالفت فرمان، آدم را و حوا که پدر و مادر تو بودند با آن قدر و منزلت ایشان به نزدیک خدای تعالی از بهشت بفرستاد و از میان ایشان سالها جدا کرد و ایشان را به سرای محنت و بلیت افکند و تو در شبان روز بسیار ترک واجبات و ارتکاب مقبحات کنی و اصرار کنی و توبه کنی و آن گاه طمع داری که این موجب آن بود که در بهشت شوی و صحبت حور العین یابی. این است تمنای محال و کژ تقدیری.... پس اگر در گناه پیایی به شیطان اقتداء کردی، به توبه به آدم اقتداء کن. [\(۱\)](#)



## ۲. فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر شیخ

### اشاره

(۲) فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح رازی ادکتر عسکر حقویکی از شقوق ادب زبان، مطالعه و تحقیق در باب لغات و ترکیبات و مصطلحات آن زبان است. بنابر گفته «رنان»، حکیم معروف فرانسوی، «زبان محصول مستقیم مشاعر انسانی است؛ مدام مانند خود انسان و مشاعر انسانی در معرض تغییر و تبدیل است». اگر این نظریه را بپذیریم، به ناچار باید قبول کنیم که تنها در بطون متون ادبی هر زبان و از میان لهجه های محلی اقوام و ملل، باید سرمایه معنوی و رکن ملیت هر ملتی را هر چه بیشتر جست و جو نمود و تنها از این دو رهگذر به غنای زبان و تدوین فرهنگهای جامع در صنوف و شقوق مختلف دست یازید. مرزی که برای زبان می توان برگزید، همان حد و مرزی است که مورد قبول و اعتقاد گویندگان و نویسندگان آن زبان است. بدین روی، مذاقه و بررسی در مآخذ و منابع زبان فارسی، محض دسترسی به واژه های اصیل و ترکیبات دست نخورده و اصطلاحات دست اول، یکی از مهم ترین و مؤثرترین گامهایی است که باید برای احیای زبان و غنای آن لازم و ضروری تلقی گردد. به نظر این بنده یکی از مفیدترین اقدامات برای احیای مبانی ملی آن است که

پایه و اساس علوم ادبی استوار شود و برای کارهای تحقیقی ادبی، دست‌افزاری که در بایست است، آماده گردد تا محققان گرانمایه بتوانند بر مبنای نوشته‌های صحیح و منقح بزرگان ادب پارسی، در مباحث لغت و دستور و جز آنها بهتر و پرداخته‌تر بررسی و خوض نمایند و نظرات مستند خود را، که به صواب مقرون باشد، اظهار کنند. اگر بخواهیم به اساس ملیت خود، یعنی علوم و ادبیات، خدمتی شایسته انجام دهیم، باید سخنان پخته و سخنه بزرگان ادب پارسی زبان را بر اساس و مبنای صحیح نشر و در دسترس مطالعه و تحقیق جوانان دانش‌پژوه و محققان ارجمند قرار دهیم. به اتفاق آرای محققان و پژوهندگان، یکی از آثار نفیس و گرانمایه یکی از پیشینیان ملیت پرور ما که خوشبختانه از گزند حوادث و چشم زخم روزگاران مصون و محفوظ مانده و دست به دست از سده‌های گذشته به ما رسیده، تفسیر کبیر روض الجنان و روح الجنان (۱) معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی است که در سده ششم پس از هجرت از نویسنده‌ای چیره دست و دانشمند در فرهنگ و معارف اسلامی به یادگار مانده و در حقیقت نخستین تفسیر فارسی شیعی است که از آن ایام برای علاقه‌مندان به فرهنگ اسلامی و دوستداران ادب زبان پارسی ذخیره شده است. شیخ جمال‌الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن الحسین بن احمد الخزاعی الرازی این تصنیف بزرگ را به زبان پارسی دری و در بیست مجلد فراهم آورد. این تفسیر پرمایه، بر مذاق و مشرب تشیع تهیه و تدوین شده و در اثنای ترجمه و تفسیر آیات قرآنی، مصنف گرانقدرش به شقوق مختلف معارف اسلامی

---

۱- برای آشنایی بیشتر با این تفسیر کبیر و مصنف دانشمندان، رجوع شود به کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، تألیف نگارنده، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۲۴۶ و ۱۳۴۸. [همین کتاب]



از کلام و حدیث و لغت و تاریخ و ادب زبان پارسی و تازی نظر و توجه داشته؛ چه وی از اعلام علمای تفسیر و کلام و اعظم فضلائی ناقل احادیث و از نویسندگان بزرگ فارسی قرن ششم هجری است. بنابر آنچه گفته شد، مطالعه و تحقیق در این اثر جاودانی از نظرهای گوناگون حائز ارزش است و یکی از آن رشته های سودمند، توجه به شیوه نثر پارسی تفسیر و چگونگی انتخاب واژه های سره و ترکیب لغات پارسی و تازی و نیز مصطلحات آن است که اکنون با اغتنام از فرصتی که در این کنگره به این بنده داده شده، بحث خود را در باب فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح رازی آغاز می کنیم و پیش از بیان مطلب باید بگویم که بحث تفصیلی این موضوع، که خود اساس و مبنای کتابی جداگانه است، از حوصله این جلسه و زمان کوتاهی که به اختیار دارم، خارج است و آن را باید به موقعی موکول نمایم که مجموعه یادداشتهای تحقیقی من در این خصوص طبع و نشر و در دسترس محققان دانشمند قرار گیرد. اگر چه در این کار مبلغی از عمر گرانمایه صرف و مقداری از نیروی جسمانی و معنوی بر آن خرج نموده است، با این همه خود را معصوم و مصون از خطا نمی داند و هرگز فریفته و دلباخته افکار و عقاید خود نبوده و نیست و ای بسا اشتباهات ناشی از غفلت یا کمی معلومات در برگزیدن واژه های سره فارسی از ناسره و نیز در انتخاب ترکیبات ویژه نوشته ابوالفتوح و یا مصطلحات آن، که بدان واقف نشده ام، دامنگیرم شده باشد و لذا قبول یا رد آن را به نظر صائب دانش پژوهان فاضل ارجمند که احاطه و اطلاعاتشان از این بنده بیشتر و کامل تر و نظرشان در تشخیص بهترین و مناسب ترین واژه ها و ترکیبات و مصطلحات دقیق تر است وامی گذارم. لغت فارسی، که امروزه در سر زبانهای ما ایرانیان است، در سده های پیش از این هم در همین مرز و بوم در سر زبانهای نیاکان ما بود و هر چندی رنگی ویژه به خود

گرفت و شکلی نو پیدا کرد، امّا خوشبختانه نه چنان صبغه و شکلی که برای آیندگان باز شناخته نشود؛ بلکه با خوض و بررسی عمیق به آسانی می توان پی برد که پیوند واژه های فارسی با لغات زبانهای دیرین این سرزمین از هم نگسسته و نزدیکی و پیوستگی و خویشاوندی خود را با گذشت قرون بسیار، هنوز نگاه داشته است. اگر چه محقق فاضل هلندی «دُزی» (۱) در مقدمه ای که بر اثر نفیس خود به نام فرهنگ البسه مسلمانان نوشته، در مقام اظهار نظر در باب زبان فارسی برآمده و گفته است: با اینکه زبان فارسی در سالهای اخیر پیشرفت قابل ملاحظه ای کرده، کار فرهنگ نویسی بدون تردید به اندازه علوم دیگر ترقی نکرده. با وضع علمی موجود، هنوز نمی توان به فکر تدوین یک لغتنامه کامل فارسی افتاد؛ زیرا هم اکنون هزاران نسخه خطی در کتابخانه های اروپا و آسیا وجود دارد که نام بسیاری از آنها بر ما مجهول است؛ نسخ فراوانی که هنوز مورد مطالعه قرار نگرفته.... ولی نباید انکار نمود که در این پنجاه سال اخیر، به همت والای فضلالی ایران دوست و دانشمندان علاقه مند به زبان فارسی، چه در درون این سرزمین کهنسال و چه در بیرون آن، بسیاری از این نسخه های دستنویس که در کتابخانه های شرق و غرب عالم در زیر خروارها گرد و غبار، پنهان و از چشمان بصیر و نقاد صاحبان نظر پوشیده بود، بیرون آورده شد و با تجدید چاپ و تحقیق در شیوه نوشته های آنها و استخراج لغات و ترکیبات و قواعد دستوری و املائی از آن آثار، که یادگار قرون گذشته بوده است، تسهیلات فراوانی برای تدوین یک فرهنگ کامل و جامع فارسی فراهم گردید که در زمان ما با استفاده از آن آثار نفیس و نیز به استناد منابع و مآخذ

بی شمار دیگر، که هنوز به زیور طبع آراسته نگردیده، لغتنامه دهخدا تنظیم و تدوین شده است که خوشبختانه ۱۵۰ مجلد آن تاکنون به دستیاری هیئتی از فضیلت پرکار و با همت، طبع و منتشر گردید. شک نیست که از تدوین یک لغتنامه فارسی، منظوری جز به دست دادن معانی دقیق و اصلی کلمات نداریم و برای نیل به این مهم چاره ای نیست جز اینکه تعبیرات مختلف هر کلمه در هر یک از مراکز زبان فارسی را تعیین و جمع آوری نماییم و این کار جز با اتکاء به نوشته های مؤلفان و چگونگی تکوین کلمات و پیوند آنها با یکدیگر و نیز کیفیت به هم پیوستگی کلمات فارسی با لغات تازی و ایجاد ترکیبات جدید، که مستنبط معانی تازه و نوی است، صورت پذیر نخواهد بود؛ به نحوی که تعبیرات شاعرانه از معانی مورد نظر نثر نویسان جدا شود و فرهنگ جامع و کامل فارسی با بیانی روشن و سبکی درست و منظم مستند به مآخذ معتبر نظم و نثر تدوین و در دسترس علاقه مندان قرار گیرد. رینجرت دُزی در همان مقدمه، طرق پیشرفت کار فرهنگ نویسی را نشان می دهد که از آن جمله است: نگارش یادداشتهای تحقیقی درباره لغات کتابهای یک نویسنده به عنوان شرح و تفسیر، یا اضافه کردن فرهنگی از لغات قدیمی بر کتبی که به چاپ می رسد؛ که البته این فرهنگهای اختصاصی بعدها در تنظیم لغتنامه و تدوین یک فرهنگ کامل مورد استفاده قرار خواهد گرفت. اینکه به استحضار اعضای محترم کنگره و حضار ارجمند می رساند که این بنده به انگیزه همین افکار و اندیشه ها و برای همکاری و دستیاری با کسانی که در صدد تنظیم و تدوین یک فرهنگ جامع و کامل فارسی می باشند، سالیان درازی است که مطالعه و تحقیق در تفسیر گرانمایه و پر قدر فارسی روض الجنان و روح الجنان را وجهه همت خویش قرار داده است و تا به امروز مقداری از یادداشتهای وی در این زمینه از طرف دانشگاه تهران طبع و منتشر گردیده. یکی از موارد مورد تحقیق همین

**۱. واژه های فارسی**

موضوع فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح رازی است که اینک پس از چند سال تتبع و مطالعه، فرهنگ این تفسیر نفیس را که متضمن قریب به هشت هزار واژه فارسی و ترکیبات آن و نیز لغات و مصطلحات تازی، که در زبان فارسی و در نوشته ابوالفتوح آمده است، با معانی آن لغات و معادل کلمات آماده طبع نموده است. طرح این اثر ناچیز به این شرح است: ۱. واژه های فارسی؛ ۲. ترکیبات فارسی؛ ۳. پیوند واژه های فارسی و تازی؛ ۴. چند واژه از چند لهجه در تفسیر ابوالفتوح؛ ۵. واژه های پراکنده تازی که در اثنای تفسیر آمده و به دو زبان شرح و معنی شده است.

۱. واژه های فارسیاز واژه های فارسی سره در این تفسیر، بسیاری از لغات دارای لطافت و سادگی و روانی خاصی است که در قرنهای بعد، همه از میان رفته است و یا بدان معنی که شیخ در نوشته خود به کار برده، در قرون پیش از او هم مورد استعمال قرار نگرفته، بعدها نیز فراموش شده است. نظریه «ولتر» (۱) ، نویسنده صاحب نظر قرن هجده فرانسه، در باب استعمال کلمات، که باید سه شرط اساسی لزوم، قابلیت فهم و خوش آهنگی را حائز باشد، در مورد واژه های فارسی ابوالفتوح قابل انطباق است.

## ۲. ترکیبات فارسی

نویسندگان در هر دوره و زمان باید چنان باشد که مردمان اگر دقت نکنند، متوجه نشوند که عبارت این نویسنده با عبارات معمول زمان تفاوت دارد. سادگی و روانی و شیوایی همراه با کهنگی نثر تفسیر، مبین این حقیقت است که وی به اصول زبان و شرایط سخنوری و سخندانی سخت آشنا بوده و کلمات را در صورت و شکل بسیط یا مرکب، هر یک بر جای خود نشانیده است. در مقام اظهار نظر گوییم که ترجمه های او ملاک خوبی برای تشخیص میزان و مقدار ورود لغات فارسی است. اینک نمونه ای چند از این واژه های سره فارسی که محض جلوگیری از اطاله کلام از ذکر مثال خودداری می کند: آماهیدن، ارزیز، بادریسه، درزن، تینچه، پاداشته، ازک، آشکاره، انداخت، انگله، بجاردن، بشولیده، بهترینه، بهینه، بیختن، پرستک، تاسه، فرشتک، چره، چسفان، پایندان، درزه، دویسیده، ژفکن، سازو، ستبره، سراشک، سنب، شییازه، کش، کفیده، گفت، گلینه، لخشیده، ماستینه، نوزده، هشته، هفتده، چفته، جره، پڑهان، تُنک، مهرک، گرفت، انگشت، گربان، نشناس، بسودن، ورزا، بهی، بالان، بخشیده، به دست، بر سری، دانگ، دختره، تیزنا، دستان، درفشیدن، درغویش، دَمش، خوار، زفر، روی، ساز، ستبر، ستنبه، سخته، سره، سوس، سرو، شنه، کاریز، کیش، کله، کونه، گازر، گاردن، گشنیز، کلان، کاهانیدن، کرباسو، کرد، ککچ، گرماوه، گوشه، مادری، مانستن، میل، مروزنه، ناز، نازک، نبط، نیز، نهک، نوید، هجیر، هاوزک، چند، نهاد، هیمه، استه، ازار، افلاختن، انباز، بارو، باستان، استخوان و ...

۲. ترکیبات فارسیو نیز چند نمونه از ترکیبات و پیوند واژه های فارسی که در تفسیر آمده:

آب افکندن، آبرو، آبریز، آب زدن، آبشخور، آتش تاغ، آتش خانه، آتش زنه، آخربان، آس کردن، آسمانه خانه، آهنک کسی کردن، از چشم کسی افتادن، اسب بارگیر، اندر بایست، انداز کردن، باج استان، باج استانی، با دید آمدن، بازار بودن، باز پسینان، باز خوردن، با سر گرفتن، با هم راست کردن، به جارده ساختن، به چاه فرو دادن، بر رفتن، بر خود بستن، بر شیواندن، بر کار شدن، بس نبودن، بسند کار، به کار داشتن، بناگاه بودن، بها کردن، بیمار پرسیدن، بینی دره، بی دیدگی، بیدادکاران، به شرم برافتادن، بیگار فرمودن، خارناک، خربنده، خروش زدن، خوانسالار، خوگوار، درخت سنب، در خویشتن پذیرفتن، دست یازیدن، دست به تنگ رسیدن، دست فراخی، دل دوری، دست آس، پختی کردن، پوستین دریدن، پهلو آوردن، تخته بند، تن شور، تنگ رسیدن، چراغ پای، چراغ نشانیدن، چشم زدن، چند گاهه، چرب دست، دست و رنجن، دل به جای کردن، در کسی نالیدن، دل یاری دادن، دندان کند شدن، دو لا بودن، دیوار بست، کمر بست، روی باز کردن، زودگرد، خاک افکن خرماستان، ساده کردن، سپندان دانه، ستاده کردن، سخن کردن، سر به شانه کردن، سرپوشیده، شبان فریب، شکسته شدن بازار، شوخگن، فراز شدن، فرا بافتن، فراخ نا، فروختار، فرو دان درویشان، فرو شدن، کما بیش، کال زار، کنده گر، فروهلیدن، هوا گرفتن، واپس، وا خدای و .... نباید فراموش کرد که ابوالفتوح معاصر با عهد و زمانی است که نویسندگان در اظهار فضل و ارائه معلومات خویش دست به کار تکلفات صوری و استفاده از لغات تازی و صنایع لفظی و مانند آن بوده اند؛ امّا وی در نهایت سادگی و روانی کلام خدا را به شیوایی و فصاحت و اصالت در نثر کهنه پارسی و جزالت خاص آن ترجمه و تفسیر کرده است؛ آن چنان که از واژه های پارسی سره و خصوصیات دستوری قرن سوم و چهارم بی بهره نمانده و در این راه از دو تن از نویسندگان همزمان خویش

یعنی ابوالمعالی مترجم کليلة و دمنه بهرامشاهی و نظامی عروضی صاحب چهار مقاله در تأثر از لغات و ترکیبات و قواعد زبان تازی و تأثیر آن در نثر تفسیر خود به دور مانده است؛ تا آنجا که از بسیاری جهات تفسیری وی لطافت و سادگی و روانی و زیبایی زبان کهنه فارسی را حفظ نموده و آن چنان که از دو اثر اخیر الذکر به صنایع لفظی و ترکیبات و لغات عربی آمیخته شده اند، تفسیر شیخ جز از طریق سادگی و بی پیرایگی قدم برنداشته و پایه شیرین سخن فارسی را همچنان که بوده نگهداشته است. تفسیر ابوالفتوح در زمره ساده ترین و شیواترین آثار منشور قرن ششم به شمار می آید که از پیرایه هر نوع تکلف و تصنعی عاری است و دارای لغات فارسی لطیفی است که در سده های بعد، بسیاری از آن واژه ها بدان معنی که وی به کار برده، از میان رفته است. شک نیست با کاری که در پیش چشم داشته، یعنی تفسیر آیات قرآنی که در خلال آن مطالب متنوع فقهی و کلامی و حتی لغوی را می بایست مورد تحلیل و تجزیه و استدلال و استنباط قرار دهد و نکات پیچیده آن را با بسط مقال و ورود در لغات و ترکیبات تازی و اصطلاحات علمی بشکافد و نظر اصیل و اصلی خود را بر کرسی بنشانند، مع هذا جانب سادگی و روانی عبارات ملحوظ شده؛ تا آنجا که نثری مرسل به پیروی و تقلید از نثر قدیم در صرف و نحو لغات پارسی و شیوه ترکیب و جمله بندی به وجود آورده است. با این همه باید اظهار نمود که شیخ تحت تأثیر زبان فارسی آمیخته به عربی، به ترجمه آیات قرآنی و تفسیر آن پرداخته و با دقت فراوانی که در انتخاب لغات پارسی به کار برده، مع هذا نتوانسته است یکباره خود را از قید زبان تازی برهاند؛ چه کار وی ترجمه و تفسیر کلام الله بوده و این خود از کار نویسندگان همعصر و زمانش دشوارتر می نموده است؛ زیرا در این کار او مستقیماً با زبان عرب سر و کار داشته

### ۳. پیوند واژه های فارسی و تازی

و ناگزیر بوده است که بعضی کلمات و اصطلاحات تازی را به کار برد. برای تشخیص میزان و مقدار ورود لغات تازی، به ترجمه های فارسی تفسیر مراجعه می کنیم. در ترجمه آیات، لغاتی چون: وحی، قاب قوسین، سدره المنتهی، جنّه الماوی، لات، عزی، منات، سجده، آخره، مهاجر، شیطان، کافر، مشرق، مغرب، ثلث، نبوت، زکوه، عذاب، عزلت، قبر، هلاک، وعده، وعید، قرآن، ملّت، قسم، اطاعت، صالح، فضل، توکّل، وکیل، وهن، فساد، رسول، استنباط، تکلیف، رحمت، شفاعت، تحیّت، محاسب، منافق، اضلال، مهاجرت، صدقه، غضب، تفتیش، جهاد، اسلحه، مجادله، فتوی، عدالت، نفس، وصیّت، آیت، شکر، بهتان، یقین، شاکر، قصّه، شک، ارث، مؤنت، عقد، حلال، حرام، عقوبت، ذبح، قمار، عفت، مرفق، مسح، غسل، قیامت، قربانی، معجزه، توبه، جاهلیت، رکوع، نفقه، کفّاره، کعبه، انتقام، برص، حواریون، شرک، صبر، تقصیر، حشر، شفیع، ذریّه، صراط، امانت، جنّ، اسلام، انس و ... به ناچار در نوشته فارسی مصنّف درآمدند؛ ولی باید گفت که این لغات تازی در تفسیر ابوالفتوح آن چنان به کار رفته اند که یا معادل فارسی آنها در زمان شیخ در دسترس نبوده و یا اصولاً این واژه ها به مراتب سهل تر از کلمات فارسی به کار برده می شده. مضافاً اینکه شیخ در اثنای تفسیر تحت تأثیر آشنایی عمیق خود به دو زبان، ترکیباتی از خود ساخته و به کار برده که توجه به نمونه ای چند از این ترکیبات، که جزئی از آن فارسی و پاره ای تازی است، خالی از فایده نخواهد بود. اینک چند نمونه:

۳. پیوند واژه های فارسی و تازیا احتمال کردن، ارتفاع کردن، استدعاء کردن، اعتبار کردن، اعتبار گرفتن، انزله کردن،



اولینان، ایهام افکنند، ایهام کردن، به حکم کسی بودن، به حکم نشستن، بر وهم، ترویج کردن، تفسیر دادن، تقصیر کردن، جعل دادن کسی را، حدیث از زبان نهادن، حق ور، در حال خود یافتن، دست به رعیت کشیدن، دلمشغولی، دلمشغول، دلیل کردن، دلیلی کردن، دلیل کسی بودن، دوا کردن، زقه کردن، سابق شدن، ساقی گری کردن، سحاقگی، صحبت افکندن، طلاق بریده، شاک بودن، شهر غلط کردن، عبر کردن، عرض دادن، علامت بر کردن، عهدستدن، عهد شکافتن، عیناک، غنا کردن، غنیمت کردن، فتنه شدن، فرق نکردن، قحطناک، قرعه بر افکندن، قصه کردن، قول کردن، قیاس کردن، قیلوله کردن، کسلان بودن، محراب نگاهداشتن، مدت نزدیک، مسلم کردن، مقابل کردن، واقعه کردن، موعد کردن، موقوف کردن، نشاط کردن، نوبت نهادن، همت کردن، وار سوايا، وداع گاه، وقت زدن، حسیب تر، نسیب تر، وهمناک، بربفته، قابلگان، بر جمله، در قوت گرفتن، مصانع کردن گرفت، ظلم عظیم کردن گرفت، جزع کردن گرفت، فرق کردن، مسجد نگاهستن، قیمت بازار، در حکم کسی بودن، تعریض کردن، در بند انتظار بودن، بخاصه و خلاصه کردن، وقت آمدن، بر عهد ایستادن، هر چه ساعت آمد، طمع برداشتن، مکافات کردن، بر تعجیل، انتقام کردن، به استسقا شدن، استسقا کردن، به حقدی کردن، دعا کردن، مستوحش شدن، با سر دعوت رفتن، طعنه زدن، قیاس گرفتن، قرعه زدن، بطر کردن، خویشتن بر کسی عرض کردن، وقت زدن و .... معانی هر یک از این ترکیبات، با مراجعه به نثر ابوالفتوح و بررسی و تعمق در مثالهای متعدد به دست می آید. چند ترکیب این تفسیر و معانی خاص ابوالفتوح که در نثر خود به کار برده، ذکر می شود تا بیشتر مهارت و زبردستی وی در زبان فارسی آشکار شود: احتمال کردن در معنای تحمّل کردن، بردباری کردن.

اجازه کردن در معنای اجازه دادن، تصویب کردن، روا شمردن. اعتبار گرفتن در معنای عبرت گرفتن. اعتبار کردن در معنای دقت اقرار دادن در معنای اقرار و اعتراف گرفتن، اقرار کردن انزله کردن در معنای فرو فرستادن به حکم نشستن در معنای در مسند قضا بودن، آماده داوری در حکم کسی بودن در معنای همسر و زن کسی بودن تفسیر دادن در معنای تفسیر کردن تقصیر کردن در معنای کوتاه کردن دلیل کردن در معنای ثابت شدن دلیلی کردن در معنای راهنمایی کردن عبر کردن در معنای گذشتن و عبور کردن عهد ستدن در معنای پیمان گرفتن عهد شکافتن در معنای پیمان شکستن، نقض عهد غنیمت کردن در معنای به غنیمت بردن فتنه شدن در معنای فریفته شدن قحطناک در معنای قحط شدید، خشکسال مدت نزدیک در معنای زمان کوتاه مقابل کردن در معنای مقابله کردن نشاط کردن در معنای میل داشتن، هوس کردن همّت کردن در معنای قصد کرد، اراده کردن وداع گاه در معنای میعاد و محل تودیع

**۴. چند واژه از چند لهجه**

دست به رعیت و زنان کشیدن در معنای ظلم و ستم کردن دلمشغولی در معنای نگرانی و اضطراب شهر غلط کردن در معنای راه شهر گم کردن

۴. چند واژه از چند لهجه در اثنای مطالعه تفسیر دریافته ام که جای به جای واژه هایی از چند لهجه ایرانی در نثر ابوالفتوح درآمده و یا تحت تأثیر بعضی از لهجه ها، استعمالات غریب و خاصی در مورد افعال دارد که گردآوری و ارائه آنها با ذکر مثالهای متعدد خالی از فایده نیست. «ویلhelm گایگر»<sup>(۱)</sup>، مستشرق بزرگ آلمانی، در کتاب پرمایه خود به نام اساس فقه اللغه ایرانی اظهار نظر می کند: زبان فارسی اگر بخواهد از گنجینه ثروتمند لهجه های محلی خود مدد بگیرد، اصلاح و تغییر صورت بزرگی خواهد یافت. این قول حقیقتی است انکارناپذیر؛ زیرا لغت را عامه مردم وضع کرده اند و می کنند؛ چه آنها مفاهیمی را درک می کنند و یا واژه هایی که به مردم یک جامعه عرضه می شود، چنانچه با ذوق صاحبان آن زبان راست آید، باقی و بر جای می ماند، و گرنه از میان می رود و به فراموشی سپرده می شود. در تداول عامه مردم و بر سر زبان های عوام لغات و واژه هایی است که گاهی مرادفی در زبان ادبی دارد و زمانی بدون مرادف است و در هر حال جمع آوری آنها ضروری و مفید است و نباید به دور انداخته شوند. بنابر همین نوع تفکر، از این تفسیر کبیر هر چه به نظر می آمد که تحت تأثیر

لهجه های محلّی قرار دارد، یک جا با ذکر مثالهای متعدد فراهم آمد. اینک چند نمونه از آنها: ۱. یکی از غرایب استعمالات شیخ، به کار بردن صیغه مفرد و مخاطب در مورد جمع و با فاعل جمع است. در ترجمه «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ» می نویسد: «چگونه کافر شوی شما» که فعل جمع مخاطب در ترجمه به صورت مفرد مخاطب آمده؛ اگر چه فاعل آن جمع است. مثال دیگر: به دری دیگر رفت و گفت چه مردمانی شما؟ گفتند: ما مردمانیم که دخلها خورد کرده ایم و بر خرمن نهاده... (ج ۱، ص ۱۶۱). مثال دیگر: «... و حلال نباشد شما را چیزی که به زنان داده باشی باز ستانی...» (ج ۱، ص ۳۹۰). در مورد این استعمال غریب، عقاید گوناگونی اظهار شده؛ بعضی را عقیده بر این است که در حدود خراسان و ری ذالهای معجمه قدیم پارسی را از قدیم دال مهمله یا تای مثناء و یا بای تحتانی تلفظ می نموده اند؛ مانند: باذ و ماذر و براذر و خذای که باد و مادر و برادر و خدای گویند و نیز مانند: کنیز و روید که کنیت و رویت می گفته اند و نیز مانند پدام (پیام) و پدمانک (پیمان) و نظایر بی شمار دیگر که بعید نیست که کنیز و روید و سایر جمع های مخاطب در لهجه عمومی کنی و روی از این لحاظ گفته باشند؛ یعنی ذال آخر آن کلمات را به یاء یدل کرده باشند و لکن آن یاء در گفتن و نوشتن ساقط شده باشد. در متون قدیم تر از متن تفسیر ابوالفتح، استعمال صیغه مفرد مخاطب در مورد جمع با فاعل جمع فراوان دیده شده. برخی از محققان معتقدند که در لهجات بعضی از نقاط ایران، دال آخر صیغه

جمع مخاطب را (کنید خورید) و مانند آن به تاء مثناه فوقیه قلب می کرده اند؛ همچنان که در بعضی از لهجه های خراسان نیز چنین بوده. بنابراین به جای کنید، کنیت و به جای خورید، خوریت می گفته اند. در بعضی لهجات دیگر، گویا این دال را به کلی حذف کرده، به جای کنید و خورید، کنی و خوری می گفته اند. مثال های متعددی در اثنای تفسیر به دست آمده که نشان می دهد که شیخ تحت تأثیر لهجه ری ذال آخر جمعهای مخاطب را به تاء قلب و تاء را نیز حذف می نمود و گاهی نیز به همان صورت جمع به کار می برد؛ یعنی به هر دو شیوه تَفْنُن می کرد. گویی از نظر وی، که نویسنده ای چیره دست و آگاه به صرف و نحو زبان فارسی بوده، استعمال هر دو صورت یکسان تلقی می گردید و تفاوتی نداشت. ۲. مورد دیگر، وجود واژه هایی در تفسیر است که تحت تأثیر بعض لهجه های محلی پیشاوند «ها» بر سر افعال در آمده؛ المقدسی در کتاب احسن التقاسیم نوشته: زبان قومس و جرجان نزدیک به یکدیگر است و در زبانشان، هاء به کار می برند و می گویند: هاده و هاکن (یعنی بده و بکن) و این زبان را حلاوتی است (ص ۳۶۸). اینک یادآور می شوم که این «ها»، به همین صورت که مورد اشاره صاحب کتاب احسن التقاسیم است و در نثر تفسیر ابوالفتوح نیز شواهد متعدد بسیاری دارد، هم اکنون در لهجه های سمنان و دامغان و شاهرود و نیز در لهجه طبرستان مورد استعمال است و مردم این نقاط «ها» در افعال به کار می برند؛ مثلاً در شه میرزاد و بابل به جای بده می گویند: «هاده» و به جای بکن می گویند «هاکون هاکن» و نیز هاگیتن به معنی گرفتن و هاگیر به معنی بگیر در لهجه سمنانی، و هائیتن به معنی گرفتن در لهجه طبرستان، و هائیز به معنی بگیر در همین لهجه و هاگتن (گرفتن)

## لهجه الویر

و هاگته (گرفته است) در لهجه شه میرزادی نشان می دهد که تغییری در لهجه نواحی مزبور ظاهر نشده و به شیوه روزگار پیشین باقی مانده است. با توجه به وضع ساختمانی کلماتی در لهجه های مذکور، مقدار زیادی از افعال، که در نوشته ابوالفتوح آمده، با پیشاوند «ها» ساخته شده؛ یعنی هیئت نخستین این کلمات در لهجه های نقاط مذکور کاملاً در نثر تفسیر حفظ شده است. ۳. یکی دیگر از موارد آوردن کلمه «شیشم»، به جای «ششم» است که تأثیر لهجه ری را کاملاً نشان می دهد و این هیئت در جای دیگر استعمال نشده. ۴. و یا کلمه «آشکاری» به جای «آشکارا» که باز تأثیر لهجه ری در آن آشکار است. ۵. کلمات «پاداشت» و «پاداشته»، به جای «پاداش» دارای نمونه های بسیاری در این تفسیر است. می دانیم که در پهلوی، مصدر با «شن» می آید؛ چون: «روشن» و «گبشن»، و در فارسی دری گاهی نون (به ندرت) و گاهی «ت» به جای نون آمده و غالباً، چنان که امروز هم متداول است، «ن» یا «ت» از آخرش حذف شده؛ چون: «پاداش» که در اصل «پاداشت» بوده است. در تفسیر ابوالفتوح علاوه بر هیئت «پاداشت»، که بسیار آمده، شکل «پاداشته» نیز به کار رفته است. مثال: «هر که فرمان خدای پاداشته بود» (ج ۱، ص ۲۳۳).

لهجه الویر الویر (Alvir) نام روستایی است که در ۱۴۴ کیلومتری تهران و به فاصله ۴۸ کیلومتر از شهر ساوه در روی جاده (تهران ساوه همدان) قرار دارد. به زعم برخی از محققان این کلمه ترکی است و نیز توجیهاات دیگری در باب

چگونگی ساختمان این کلمه و وجه تسمیه آن بیان شده که ورود در این بحث خارج از موضوع سخنرانی و دور از حوصله شنوندگان ارجمند است. لهجه این روستا با لهجه های مرکزی و شمالی ایران خویشاوندی دارد و نیز با واژه ای تازی و لغات ترکی آمیخته شده و گویا به سبک و وزن نصاب هم اشعاری برای لغات آن پرداخته شد و دستور مجملی هم برای آن لهجه نوشته اند. لغاتی چند که به دستگیری یکی از دانشجویان دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، که با این لهجه آشنایی کامل داشته، از متن تفسیر جمع کرده ام که البته برخی از آنها در فارسی امروز متداول و برخی دیگر در لهجه های مرکزی و یا لهجه شمالی ایران به کار رفته است: اُزک در معنای جوانه استخوان در معنای هسته آستره در معنای تیغ سلمانی اندوده در معنای کاهگل شده، تلفظ صحیح آن در لهجه الویر «اندود» است. انگله در معنای آستین، در لهجه الویر «انگل» بدون های غیر ملفوظ و مؤنث مجازی است و (-) علامت تأنیث آن است. اونان در معنای آنان در لهجه الویر «اوناه» جمع به «ها» به جای جمع به «ان». بپایید در معنای مواظبت کرد از مصدر «بپاستن» پلپته در معنای فتیله در لهجه الویر بیشتر «پلته» به کار می رود، به معنی «فتیله» و نیز چرک بدن که از مالش کیسه و یا دست به بدن حاصل شود. پست در معنای کوبیده یا آرد برخی خوراکی برای کسانی که دندان ندارند، در فارسی کلمه «قاووت»، که ترکی است به کار می رود. پست نخودچی، پست توت خشک، پست گندم و شاهدانه که پست گندم

## ۵. واژه‌های پراکنده تازی

برشته گویند، پست نان، پست جو، پست ارزن در الویر متداول است. پشتاپشت هم در لهجه الویر در معنای پی در پی، پشت «پش در پش» نیز تلفظ شود. تیس در معنای بُز نر سه یا چهار ساله که دارای شاخهای بلند باشد. خره در معنای آب آلوده به گل و لای. دیبله در معنای جاننداری از خانواده عنکبوت و رتیل که دارای نیش زهر آگین و کشنده است. درزن در معنای سوزن در لهجه الویر مؤنث مجازی است و علامت تأنیث سکون حرف آخر است. رزیدن در معنای رنگ کردن، در لهجه الویر به صَبَاغ و پرنده معروف سبز قبا می گویند «رنگرز». سر به سر و دست به دست در معنای نقد و برابر. شمش در معنای ترکه اسم است و مؤنث مجازی. ککج در معنای تره تیزک. مرجو در معنای عدس «مَرَجِی ی» در لهجه الویر، به عدس تسبیح «مرجمک» گویند.

۵. واژه‌های پراکنده تازی آخرین بخش از مجموعه فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح رازی، قسمت مربوط به واژه‌های پراکنده تازی است که در اثنای تفسیر آمده و مصنف، هر یک از آن کلمات را چون فرهنگ نویسان معنی نموده و هر وقت توجیه و یا توضیحی برای رفع هرگونه ابهام ضروری دیده، از بیان آن محض روشن شدن مضایقه نموده



است. تعداد این قبیل لغات از شش هزار واژه متجاوز است. هر یک از این واژه ها را با شرح و توضیح از تفسیر در آورده و به شیوه الفبایی تنظیم نمود. خواننده در بادی امر نمی تواند تشخیص بدهد که این مجموعه، فرهنگی است از ابوالفتوح، جدای از تفسیر مورد بحث و یا اجزایی است پراکنده و برگرفته از تفسیر؛ زیرا لغات به سبک فرهنگ شرح شده؛ منتها در این مورد ابوالفتوح گاه تحت تأثیر زبان فارسی فقط بدین زبان کلمات را معنی کرده و زمانی فقط به زبان تازی و در مواردی هم به هر دو زبان فارسی و عربی به معنی کردن پرداخته. این است که فرهنگ مربوط به این لغات را «دو زبانی» نام گذاشتم. اینک چند مثال از متن تفسیر می آورم تا موضوع بهتر روشن شود. نُصَح «وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصِيحِي» (۱)؛ نصیحت من شما را سود ندارد. «و نصح اخلاص العمل من الفساد باشد و نقيض او غش باشد و درزی را از آنجا ناصح گویند که او دریده بدوزد و به اصلاح آرد... (۲) مثال دیگر: دابّه «... وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ» (۳)؛ نیست هیچ جانوری و رونده ای در زمین. يقال فيه دب و درج، إذا مشى مشياً خفياً. هر چه در روی زمین رود، او را دابّه خوانند و بعض علماء گفتند، هر چه طعامی خورد آن را دابّه خوانند تا مناسب باشد با این. (۴) مثال دیگر: بخش «... وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ» (۵)؛ والبخس النقصان. يقال: بخشه حقّه، إذا نقصه و هو يتعدى إلى مفعولين. (۶)

۱- هود (۱۱): آیه ۳۴.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۶۱.

۳- هود (۱۱): آیه ۶.

۴- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۳۱.

۵- هود (۱۱): آیه ۱۵.

۶- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۴۰.

مثال دیگر وکیل: «وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا» (۱)؛ و بس است خدای تعالی وکیل بندگانش. والوکیل الذی توکل إليه الأمر فعیل بمعنی مفعول. (۲) مثال دیگر: خطب: «... ما حَظُّبُكُنَّ ...» (۳) والخطب الامر العظیم والبال الحال. يقال ما بالك، ای ما حالک وما خطبک وما شأنک. (۴) مثال دیگر: مُرِيب: در شک افکننده «وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ» (۵)؛ و ایشان هر آینه در شک اند از آن به گمان. و الريب أبلغ من الشك يقال: رابه يريبه و اراهه يريبه و فى المثل «دع ما يريبك إلى ما لا يريبك». (۶) مثال دیگر: غيظ: «وَ مَا تَغِيظُ الْأَرْحَامُ» (۷). أى وما تنقص والغيظ يقال: غاض الماء يغيض غيظاً ومنه الحديث «لا تقوم الساعة حتى يكون الولد غيظاً»، والمطر غيظاً وتغيض الكرام غيظاً و تفيض اللثام فيضاً. قال الله تعالى: «وغيض الماء»، أى نقص. وغاز هم لانزم است و هم متعدى؛ چنان كه نقص هم لازم است و هم متعدى يقال غاض الماء و غضته انا. (۸) مثال دیگر: ظلم: «... وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ» (۹). و ظلم در لغت نقصان بود. (۱۰) مثال دیگر: بلع: «وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ...» (۱۱)؛ گفتند: ای زمین! آب خود فرو بر... و بلع به گلو فرو بردن باشد. مثال دیگر: موج: «وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ...» (۱۲)؛ و موج آبی عظیم

- ۱- اسراء (۱۷): آیه ۶۵.
- ۲- روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۴۸.
- ۳- یوسف (۱۲): آیه ۵۱.
- ۴- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۹۲.
- ۵- هود (۱۱): آیه ۱۱۰.
- ۶- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۴۱.
- ۷- رعد (۱۳): آیه ۸؛ هود (۱۱): آیه ۴۴.
- ۸- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۸۸.
- ۹- هود (۱۱): آیه ۱۸.
- ۱۰- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۵۳.
- ۱۱- هود (۱۱): آیه ۴۴.
- ۱۲- هود (۱۱): آیه ۴۲.

متراکم باشد و بیشتر عند باد سخت باشد. (۱) مثال دیگر: فطر: «... إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (۲)؛ مگر بر آن خدای که مرا آفرید، و فطر آفریدن و شکافتن و خمیر فرا کردن باشد و اصل شکافتن است. قال الله تعالى: «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» (۳) و قوله: «هَيْلٌ تَرَى مِنْ فُطُورٍ» (۴)، ای من مشقوق. و این نیز که به معنی خلق است هم از آنجاست؛ برای آنکه بدان ماند که مقدور معدوم در کتم عدم است. حق تعالی آن را می بشکافد و از او بیرون می آورد علی سبیل التوسع والتشبيه و نیز آنکه خمیر فرا کردن است هم در او معنی شق است، و فطیر فعیل باشد از او به معنی مفعول. (۵) مثال دیگر: عقر: «فَعَقَرُوهَا...» (۶)؛ پی کردند او را... و عقر قطع رگی باشد که در او تلف نفس بود. گفته اند عقر به جای نحر به کار دارند... (۷) مثال دیگر: حَنِيذٌ: «بِعَجَلٍ حَنِيذٍ» (۸)؛ گوساله بریان. و حنیز را در او خلاف کردند؛ بعضی گفتند بریان باشد فعیل به معنی مفعول، کقتیل و جریح و طبیخ؛ و گفتند آن باشد که بر سنگ بریان کنند؛ و گفته اند آن باشد که یقطر ماؤه و دسمه؛ هنوز بریان نشده باشد آب و روغن از او می چکد؛ و گفته اند آن باشد که نیک بریان شده باشد ألا تری إلى قول الشاعر: إذا ما اعتبنا اللحم للطالب القرِيحَنَدَانَه حتى يملك اللحم أَكَلَهُ (۹) مثال دیگر: بعل: «وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا» (۱۰) و اینکه شوهر من است هم پیر است.

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۷۳.

۲- هود (۱۱): آیه ۵۱.

۳- انفطار (۸۲): آیه ۱.

۴- ملک (۶۸): آیه ۳.

۵- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۸۴.

۶- هود (۱۱): آیه ۶۵.

۷- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۹۵.

۸- هود (۱۱): آیه ۶۹.

۹- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۰۲.

۱۰- هود (۱۱): آیه ۷۲.

شوهر را برای آن بعل خواندند که او قائم باشد به کار زن؛ چنان که مالک چیزی را بعل خوانند، و آن صنم بزرگ را برای آن بعل خواندند که اعتقاد کرده بودند که در او عنایتی هست. در کشتی و درختی که به آب باران مستغنی باشد، از آب کاریز و آب رود گویند سُقَى بَعْلًا... (۱)























ص: ٤٧١

..

ص: ٤٧٢

..



ص: ٤٧٣

..



ص: ٤٧٥

..



ص: ٤٧٧

..

ص: ٤٧٨

..

ص: ٤٧٩

..



























ص: ٤٩١

..

ص: ٤٩٢

..

ص: ۴۹۳

..





















ص: ۵۰۳

فهرست تفصیلی .





جلد ۲

اشاره











## حدیث و معانی و تعریفهای آن

مقدمه‌آنا أَفْصَحَ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ وَأُوتِيَتْ جَوَامِعُ الْكَلِمِ. (۱)

حدیث و معانی و تعریفهای آندر آداب زبان فارسی از لفظ «حدیث» معانی مختلف و متعددی استنباط گردید؛ از آن جمله اند این معانی: چیز نو، چیزی نو، سخن نو، مرد اندک سال، جوان، مسئله، امر، کار، شغل، باره، مطلب، قضیه، وقعه، واقعه، حادثه، حال، پیش آمد، باب، ماجری، ازدَر، درخور، سزاوار، مبحث، موضوع باب، عقیده، اعتقاد، عزم، قصد، عزیمت، سودا، فکر، اندیشه، عشق، خبر، اطلاع، آگاهی، قصه، حکایت، افسانه، داستان، نقل، سیر، تاریخ، حرف. ولی در اصطلاح محدثان، حدیث عبارت است از گفتار رسول صلی الله علیه و آله و حکایتِ اقوال و افعال آن حضرت و ائمه (۲) اطهار علیهم السلام. تهانوی در کتاب خلاصه الخلاصه نوشت که: قول صحابی و تابعی را هم می توان حدیث نامید. در شرح النخبه آمده: حدیث آن چیزی است که به حضرت پیغمبر نسبت داده شود قولاً و فعلاً و تقریراً و صنعتاً. و پاره ای گفته اند: و رؤیا، یعنی اگر در خواب هم از پیغمبر چیزی دیده شد، نقل او حدیث باشد؛ حتی حرکات و سکانات آن حضرت، اگر در بیداری نقل شود، حدیث است. پس حدیث نسبت به سنت اعم باشد. صاحب تلویح گوید: سنت اعم از حدیث و آن چیزی است که از نبی صادر شده باشد غیر از قرآن از جنس گفتار و آن را حدیث یا کردار، یا تقریر نامند. و اینکه در ضمن تعریف سنت، قید قرآن کرده، برای احتراز از خود قرآن است؛ چه قرآن را در اصطلاح، حدیث نگویند. (۳) شاذه و مشهوره....

۱- القوائد المجموعه فی الأحادیث الموضوعه، الشکوکانی، ص ۳۴۸.

۲- کشف الظنون، ج ۱، ص ۶۳۵؛ الوجیزه فی الدرایه (الشیخ البهائی)، ص ۲. شیخ بهایی حدیث را چنین تعریف می کند «الْحَدِيثُ كَلَامٌ يَحْكِي قَوْلَ الْمَعْصُومِ أَوْ فِعْلَهُ أَوْ تَقْرِيرَهُ».

۳- بعضی را عقیده بر این است که قرآن نیز خود حدیث است و در اثبات این نظریه آیاتی چند از کلام الله را مستنداً ذکر می کنند؛ نظیر آیه: «اللَّهُ مَنَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعْرُهُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ الزمر (۳۹): آیه ۲۴ و آیه: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ» و آنچه تلاوت آن نسخ شده باشد و داخل در قرآن شود، و همچنان است قرائات شاذه و مشهوره....

## حدیث نبوی و قدسی

حدیث نبوی و قدسی (۱) حدیث نبوی آن چنان حدیثی است که مستقیماً از رسول صلی الله علیه و آله روایت شود. اما حدیث قدسی حدیثی است که پیغمبر آن را به واسطه جبرئیل از پروردگار خود روایت کرده است. حبیبی در حاشیه تاریخ در رکن اول در بیان معنی قرآن گوید: احادیث الهیه احادیثی است که حق «عز اسمه» آن را به سوی پیغمبر در شب معراج بر طریق وحی فرستاده و آن احادیث به «أسرار الوحی» نام نهاده شده است. ابن الحجر گوید: باید بین وحی متلو، که عبارت از قرآن است، با وحی روایت شده از پیغمبر، که از خداوند روایت کرده، فرقی نهاده شود، و آن عبارت است از یک رشته احادیثی که پیغمبر از پروردگار خود در شب معراج روایت کرده، و قریب به یکصد حدیث می باشد. یکی از علما آن احادیث را جمع آوری کرد و جمله آن احادیث را به نام حدیث قدسی نامید. و نیز گوید: کلام منسوب به خدای تعالی را اقسامی چند باشد. نخستین و اشرف آنها قرآن مجید است که به خصیصه اعجاز در فصاحت، و بقای آن معجزه بر گذر روزگاران، و محفوظ بودن از تغییر و تبدیل، و حرام بودن بسودن آن با دست شخص مُحدث، و عدم تلاوت آن در حال جنایت، و روایت آن به معنی، و تعیین آن در نماز، و به اختصاص تسمیه آن به قرآن، و به این که هر حرفی از آن معادل با ده حرف از سایر کلمات باشد، و به منع معامله مجلد کلام الله بین الدفتین در روایت احمد، و کراهت او نزد ما، و به تسمیه جمله ای از قرآن به آیت و سورت، و دیگر خصایص، از بیان سایر کتب مُنزله آسمانی و دیگر فرموده های خداوند از احادیث قدسیه و غیره ممتاز و برتر و بالاتر است و آنچه درباره قرآن مجید روا نیست، درباره سایر کتب مُنزله روا باشد. دوم از اقسام کلام حق، کتب انبیا است، قبل از آنکه تغییر و تبدیل و تحریفی در آن کتب صورت پذیرفته باشد. سوم از اقسام کلام حق، بقیه احادیث قدسیه است و آن عبارت است از آنچه بر سیل خبر آحاد از پیغمبر به ما رسیده است با اسناد مربوطه که از پروردگار خود روایت فرموده، پس این قبیل سخنان به حق نسبت داده شود. و این نسبت انشای کلام به او جل شأنه باشد زیرا اوست متکلم اول. و گاه این قبیل سخنان را به پیغمبر نسبت دهند، زیرا او از حق خبر داده است، به خلاف قرآن که نسبت آن را جز به حق به احدی نتوان داد. درباره قرآن اگر ذکری به میان آید گویند: «قال الله تعالی» و برعکس درباره احادیث قدسیه گویند: «قال رسول الله فیما یروی عن ربّه». و اختلاف کرده اند در بقیه سنت که آیا تمامی آنچه از سنت وارد شده آن هم وحی است یا نیست. آیه: «وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» (۲) حکم می کند که سنت هم در حکم وحی است. و از این جاست که پیغمبر فرموده: «أَلَا- إِنِّي أُوتِيتُ الْكِتَابَ وَمِثْلَهُ مَعَهُ» (۳) این احادیث در کیفیت از کیفیات وحی منحصر نباشد، بلکه جایز است که وحی نازل شود به هر کیفیتی از کیفیات که صورت گرفته باشد؛ مانند خواب دیدن و الهام و به زبان فرشته رسیدن. برای راوی این احادیث در نزد محدثان دو صیغه است: یکی «قال رسول الله فیما یروی عن ربّه» و این صیغه عبارت و گفتار علمای سیلف است. و دیگری «قال الله تعالی فیما رواه عنه رسول صلی الله علیه و آله وسلم» و این دو صیغه بر حسب معنی یکی باشند.

۱- در مورد حدیث قدسی رجوع کنید به کتاب «الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه: تألیف محمد بن حسن الحر العاملی، ص ۶۳.



٢- . النجم (٥٣): آيه ٣.

٣- . لسان الميزان، ابن حجر عسقلاني، ج ١، ص ٣.

ص: ٩

..

## اقسام حدیث

اقسام حدیث حدیث را به «حسن»، «صحیح» و «ضعیف» تقسیم کنند (۱) و هر کدام به سیزده قسم منقسم شوند: مسند، متصل، مرفوع، معنعن، مغلق، فرد، مدرج، مشهور، عزیز، غریب، مصحف، مسلسل، زائد الثقه. و ضعیف به دوازده صنف تقسیم گردد: موقوف، مقطوع، مرسل، منقطع، معضل، شاذ، منکر، معلل، مدلس، مضطرب، مقلوب، موضوع. (۲) \*\*\* گروهی از محدثین میان حدیث و خبر فرق نمی گذاشتند و آنها را دو مترادف می پنداشتند. بعضی از آنان گفته اند که خبر از حدیث اعتم است؛ چه خبر بر هر چه از پیغمبر و غیر او رسیده صادق آید، و حدیث بر خلاف آن است؛ چه آن بر پیغمبر اختصاص دارد. پس هر حدیثی خبر باشد من غیر عکس کلی. و برخی گفته اند این دو متباین اند؛ چه حدیث آن است که از پیغمبر رسیده باشد و خبر آن است که از غیر و روایت شده باشد. و از این روی به کسانی که به تواریخ و مانند آن اشتغال دارند «اخباری» گویند و مشغولان به سنت نبوی را «محدث» نامند.

---

۱- . التقریب نووی چاپ شده در اوّل صحیح بخاری به شرح کرمانی ص ۲؛ الدرایه فی مصطلح الحدیث، شهید ثانی، ص ۱۹ .۲۵

۲- . همان، ص ۹۳.

علم الحديث علمي است که در آن از چگونگی اتصال احاديث به پیغمبر از نظر احوال راویان در ضبط و عدالت، و از نظر چگونگی زنجیره سند که متصل یا منقطع باشد بحث می کند. (۱) تهانوی گوید: ... علم حدیث علمی است که اقوال و افعال رسول را بدان شناسند، و چون آن گفته ها به زبان عرب است دانستن زبان عرب شرط آن است و افعال پیغمبر کارهای وی است که برای ما حجّت و متّبع است و کرمانی به این تعریف «احوال پیغمبر» را افزوده است.

درايه الحديث علمي است که در مفهوم الفاظ حدیث از نظر قواعد عربیّت و طبق احوال پیغمبر گفتگو (۲) کند. حدیث تدریه خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ تَرْوِيهِ. (درایت و فهم یک حدیث از نقل هزار حدیث بهتر است.) که منسوب است به یکی از امامان علیهم السلام در همین زمینه آمده.

---

۱- . کشف الظنون، حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۶۳۵؛ وجیزه شیخ بهائی، ص ۱؛ الدرايه في علم مصطلح الحديث، شهيد ثانی، ص ۵.

۲- . مقدمه کشف اصطلاحات الفنون.

## مراتب اهل حدیث

## شعب و فروع علم حدیث

مراتب اهل حدیثطالب: کسی را گویند که مبتدی باشد. محدّث: استاد کامل و «شیخ» و «امام» همین معنی را می‌رساند. حائظ: کسی که صد هزار حدیث داند با شرح حال. حجّت: کسی که سیصد هزار حدیث آن چنانه داند. و جزری گفت: راوی، ناقل حدیث باشد و محدّث، کسی که آن را بررسی دقیق کرده است. حافظ: کسی که هرچه بدو رسد، حفظ و نقل کند. (۱) حافظ: در اصطلاح درایه به معنی متقن است. حافظ را مترادف محدّث نیز گرفته‌اند و گفتند که حافظ کسی را گویند که عارف به حدیث بوده و متقن باشد. حافظ کسی است که بر اکثر مشایخ هر طبقه از احادیث عالم و دانا باشد؛ به طوری که آن چه را که از هر طبقه از ایشان می‌شناسد، بیشتر از کسانی باشند که عارف به اوضاع و احوالشان نمی‌باشد. در اصطلاح مسلمانان به یکی از دو معنی اطلاق می‌گردد: اوّل کسی که قرآن از برداشته باشد. دوم کسی که صد هزار حدیث از برداشته باشد. (۲)

شعب و فروع علم حدیثنظر به اهمیتی که علم حدیث در همان اوان پیدا کرد، به شعب و فروعی تقسیم شد، به این شرح: علم شرح الحدیث، علم اسباب ورود الأحادیث و أزمنته و أمکنته، نسخ الحدیث و منسوخه، علم تأویل اقوال النبی، علم رموز اقوال النبی، علم غرائب لغات الحدیث، علم تلفیق الأحادیث، علم رواه الأحادیث، علم النظر فی الأسانید و جز آنها. (۳)

۱- مقدمه کتاب کشف اصطلاحات الفنون.

۲- نامه دانشوران، در ترجمه احوال حافظ ابرو.

۳- تقریب نووی، ص ۱۴ ۴۸؛ الدرایه فی علم مصطلح الحدیث، ص ۴۲ به بعد.

## ناقلین حدیث در عصر پیامبر

ناقلین حدیث در عصر پیامبر تا زمانی که نبی مکرم زنده بود، در مدت ۲۳ سال رسالت خویش، نسبت به ارشاد و راهنمایی مسلمانان شخصاً اظهار علاقه می فرمود و هرگاه آیتی از آیات کلام الله بر آن بزرگوار نازل می شد، کُتَابِ وَحی آن را از زبان پیغمبر می گرفتند و ثبت و ضبط می کردند. هر وقت مشکلی در فهم و درک احکام الهی پیش می آمد، مسلمین به رسول خدا روی می آوردند و حلّ مشکل را از ایشان درخواست داشتند و وی بر پایه و اساس تفسیر و تبیین احکام و قوانین دین پاسخهایی می فرمود که رفع اشکال از مراجعه کنندگان می شد. در طول ۲۳ سال نبوت حضرت ختمی مرتبت، مسلمانان به ضبط سخنان پیشوای خود التفات و توجه کامل نداشتند؛ چه این که با وجود آن بزرگوار، احساس احتیاج به این مهمم بر آنان دشوار بود، تا این که زمان رحلت پیغمبر فرا رسید و مسلمین یکباره خلایق احساس کردند و متوجه شدند که سخنان و احادیث قاید عظیم الشان در تفسیر و تنسیق احکام الهی و بیان و توضیح مشکلات دین تا چه حدّ مثر ثمر است. بدین روی، به جمع احادیث فرستاده خدا روی آوردند و چون صحابه آن حضرت بیش از دیگران از منبع فیض نبوی بهره مند شدند و با نظارتی که رسول اکرم بر اعمال یاران نزدیک و صدیق خود داشت، بنابراین صحّت اقوال صحابه در نقل احادیث پیغمبر و درستی اعمال آنان بیشتر مورد اعتماد و وثوق عامه مسلمین قرار گرفت. از میان همه صحابه، چند تن که به کثرت نقل حدیث از رسول خدا شهرت داشتند، یکی مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام و دیگر سلمان فارسی و عمّار یاسر و عبدالله بن مسعود و عبدالرحمان بن عوف و ابوموسی اشعری و انس بن مالک و ابوهریره و عمر بن خطاب و عایشه زوجه پیامبر است. در کتاب طبقات ابن سعد چنین آمده: «قال محمد بن محمد الأسلمی: إنّما قلت الروایه عن الأكابر من أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله لأنهم ماتوا قبل أن یحتاج إلیهم. وإنّما کثرت عن عمر بن الخطاب وعن علی بن أیطالب لأنهما ولیا فستلا وقضیا بین الناس. وکلّ أصحاب رسول الله أقلّ حدیثاً عنه من غیرهم، مثل أیبیکر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن أبیوقاص و عبدالرحمان بن عوف و أبیعیبه بن الجراح و سعید بن زید و أبی بن کعب و سعد بن عباد و عباد بن الصامت و اسید بن حضیر و معاذ بن جبل و نظرائهم. فلم یأت عنهم من کثره الحدیث مثل ما جاء عن الأحداث من أصحاب رسول الله، مثل: جابر بن عبدالله و أبی سعید الخدری و أبیهریره و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالله بن عمرو بن العاص و عبدالله بن عباس و رافع بن خدیج و أنس بن مالک و البراء بن عازب و نظرائهم، لأنهم بقوا و طالت أعمارهم فی الناس فاحتاج الناس إلیهم. وبقی کثیر من أصحاب رسول الله، و منهم من لم یحدّث عنه و لکنّا حملنا الأمر فی ذلك منهم علی التوقی فی الحدیث و علی أنّه لم یحتج إلیه لکثره أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و علی الاشتغال بالعباده و الأسفار فی الجهاد علی سبیل الله حتّی مضوا و لم یحفظ عنهم عن النبی صلی الله علیه و آله شیء» (۱).

## جمع و تدوین احادیث پس از رحلت رسول اکرم

جمع و تدوین احادیث پس از رحلت رسول اکرم پس از رحلت پیامبر، بهترین وسیله و مهم ترین آن جهت درک حقایق دین و آگاهی بر احکام آن، احادیث نبوی بود و هر قدر حکومت اسلامی در شهرهای جهان رسوخ و نفوذ پیدا می کرد، اهمیت این امر بیشتر می شد. بنابراین کسانی پیدا شدند که برای جمع و ضبط احادیث پیغمبر بذل همت و صرف عمر می نمودند و هر قدر در کار جمع احادیث صحیح بیشتر سعی می کردند، بیشتر مورد توجه و عنایت مسلمانان قرار می گرفتند. همین امر، یعنی جلب توجه مسلمین، سبب شد که برای دسترسی به احادیث صحیح، رنج سفرهای دراز را بر خود هموار می داشتند؛ به طوری که در همان اواخر قرن اول هجری عده قابل توجهی از علمای دین به نقل حدیث و روایت شهرت یافتند. علی بن مدینی یکی از آن جمله کسانی است که در اصغای احادیث صحیح و به دست آوردن آنها بار سفر می بست و از مکه به مدینه می رفت: «حججت حجه ولیس لی همه الا ان اسمع». (۱) ابی العالیه یکی دیگر از همین محدثین است، می گوید: «كُنَّا نَسْمَعُ الرَّوَايَةَ عَنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْبَصْرَةِ، فَلَمْ نَرْضَ حَتَّى رَكَبْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ، فَسَجِعْنَا مِنْ أَفْوَاهِهِمْ». (۲) در کتاب علوم الحدیث ابن صلاح آمده که ابی قلابه بصری برای به دست آوردن یک حدیث از روایت کننده اصلی، مدت سه سال در مدینه به سر برد تا به مقصود رسید. به ذکر این نکته ناگزیریم که بنا بر مآخذ معتبر، در دوران حیات پیغمبر تا مدتی از جمع احادیث خودداری می شد و فقط مسلمین به استماع حدیث می پرداختند. ابن حجر عسقلانی به نقل از ابوزرعه نوشت که یکصد هزار تن از صحابه و یاران پیغمبر، از آن حضرت استماع حدیث کرده بودند. (۳) بنا بر ذکر مآخذ معتبر کسانی چون جابر بن عبدالله انصاری، سهل ابن سعد انصاری، انس بن مالک، عبدالله بن حارث زبیدی، عبدالله مازنی اسلمی و دیگران در بلاد اسلامی چون مدینه و بصره و شام به سر می بردند و به احادیث نبوی وقوف و اطلاع کامل داشتند. (۴) عمر بن خطاب، خلیفه دوم، قصد جمع و تدوین احادیث پیغمبر را کرد، ولی پس از چندی انصراف خاطر پیدا نمود. در صحیح مسلم حدیثی منسوب به پیغمبر ذکر شد، به این شرح: لا تکتبوا عنی، و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه، و حدثوا عنی ولا حرج. (۵) به موجب این حدیث که جمعی هم در صحت آن تردید داشته اند، بعضی ها فکر می کرده اند که پیغمبر اسلام جمع آوری احادیث را تحریم فرمود و براساس همین فکر نوشته اند که ابوبکر احادیثی را که خود جمع کرده بود از بین برد؛ از آنکه مبدا همان حدیثها که از رسول خدا شنیده است، نباشد. پس از این جریانات سرانجام احساس احتیاج مبرم به جمع و ضبط احادیث پیغمبر اسلام، مشهود شد و چون به کتابت علوم پرداختند. پیش از همه، ابتدا علما، احادیث نبوی را جمع و تدوین و ثبت نمودند و با صداقت و علاقه وافر و کمال دقت به بحث در حدیث از جهت مراتب زوات در صدق و امانت و قرب و علو اسناد و صحت نقل و ضعف روایت، روی آوردند و چون اخبار پیغمبر مستند همه فرق اسلامی بود و احتمال، بلکه قطع به وضع و جعل روایت در بعضی موارد از طرف بعض فرقها انکارناپذیر می نمود، دقت و بحث در احوال زوات واجب و لازم آمد و علم درایت در معرفت رجال پیدا شد. فقها و مفسرین و متکلمین در اثبات عقاید خویش به احادیث استناد جسته اند و شعرا و ادبا و نویسندگان برای آرایش گفتار خویش در حفظ و ایراد احادیث، علاقه وافر از خود نشان می دادند. در کتاب ارشاد الساری فی شرح صحیح بخاری آمده که عمر بن عبدالعزیز، که از سال ۹۹ تا ۱۰۱ هجری، یعنی دو سال و پنج ماه، خلافت نمود، به قاضی مدینه، ابوبکر بن محمد فرمان داد که احادیث را جمع آوری نماید و به وی نوشت: أَنْظِرْ مَا كَانَ مِنْ حَدِيثِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ سُنَّتِهِ فَأَكْتُبُهُ، فَإِنِّي خِفْتُ دُرُوسَ الْعِلْمِ وَذَهَابَ الْعُلَمَاءِ. ابن حجر در کتاب فتح الباری

فی شرح صحیح بخاری می نویسد عمر این مأموریت را به ابن شهاب زهری داد که وی به این مهم دست یازد و احادیث را جمع و تدوین نماید. به هر تقدیر، از اوایل قرن دوم هجری جمعی بر این کار قیام نمودند که معروف ترین ایشان عبارت اند از: ابن جریج (م ۱۵۰هـ) در مکه، و محمّد بن اسحاق (م ۱۵۱هـ) و مالک بن انس (م ۱۷۹هـ) در مدینه، و ربیع بن صبیح (م ۱۶۰هـ) و سعید بن ابی عروبّه (م ۱۵۶هـ) و حمّاد بن سلمه (م ۱۷۶هـ) در بصره، و سفیان الثوری (م ۱۶۱هـ) در کوفه و ابن المبارک (م ۱۸۱هـ) در خراسان، و زیاد البکائی (م ۱۸۳هـ) در کوفه و سفیان بن عیینه (م ۱۹۸هـ) در مکه، و اوزاعی (م ۱۶۰هـ) در شام، که از همه آن مجموعه ها که در احادیث فراهم آمده بود، جز موطأ مالک بن انس (۶)، آثار دیگران از بین رفت و از باقیمانده آنها چنین برمی آید که در تدوین آن کتابها به ترتیب فقهی نظر داشتند. ابن حزم می نویسد که احادیث مالک را برشمردم؛ کمی بیش از پانصد حدیث مُسند و اندکی بالاتر از سیصد حدیث مرسل و هفتاد و اندی حدیث متروک در موطأ یافتیم. در موطأ از ۹۵ نفر از رجال احادیث روایت شده است و به یک هزار حدیث بالغ می شود. به نقل کشف الظنون، موطأ در یازده روایت نقل شد که از همه مشهورتر روایت یحیی بن یحیی لثی مصری است. کار جمع آوری و تدوین احادیث و تألیف مسانید در قرن دوم به شیوه بهتری انجام شد و کسانی که به این امر پرداختند، احادیث را به حسب رُوات، فراهم و جمع کردند؛ یعنی ترتیب فقهی را که سابق بر این در تدوین و جمع احادیث رسم بود، کنار گذاشتند. از مسانیدی که در این قرن تهیه و تدوین شد، یکی مُسند عبیدالله بن موسی الکوفی و مُسند بن مُسرهد بصری است.

- ۱- رجوع شود به سنن ترمذی، ج ۱، ص ۱۹۶.
- ۲- علوم الحدیث ابن صلاح، ص ۴۳.
- ۳- الأصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱، ص ۳.
- ۴- طبقات الفقهای ابواسحاق شیرازی.
- ۵- صحیح مسلم، جزء هشتم، ص ۲۲۹.
- ۶- مالک بن انس حمیری اصبحی مدنی در سال ۹۳ یا ۹۵ هجری به دنیا آمد و در سال ۱۶۹ دار فانی را بدرود گفت. فقه را از ربیع الرأی آموخت.







ص: ١٧

..

## نقد احادیث و عصر صحاح

نقد احادیث و عصر صحاح در قرن سوم فکر نقد احادیث و تمییز انواع آنها از یکدیگر و ذکر رجال حدیث و حکم نسبت به آنان از قرن دوم بیشتر نضج و رونق گرفت و اصولی که محدّثین در تشخیص مراتب روایت از صحیح و سقیم و قوی و ضعیف و درجات روات از عدل و ثقه و نظایر آنها اتخاذ کرده اند، در حقیقت پایه و مبنای نقد ادبی و لغوی قرار گرفت و از آن پس علما به ذکر سلسله روات نظر داشتند و چنین می کردند. این دوره را باید عصر تألیف صحاح نام گذاشت. شش تن از بزرگان به تألیف آثار خویش پرداختند و آنها عبارت اند از: ۱. ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره جعفری بخاری که در سال ۱۹۴ هجری به دنیا آمد. نیاکان وی زردشتی بودند و مغیره نخستین کسی از این خاندان بود که دین اسلام پذیرفت. بخاری با اندوخته سرشار پدر برای تحصیل و تکمیل دانش خود به شهرهای بزرگ، که در آن روزگار از جهت اخذ حدیث شهرت کامل داشتند، سفر کرد. شاگرد ابن حنبل و یحیی بن معین بود. خالد ذهلی فرمانروای خراسان وی را به یکی از قرای سمرقند تبعید کرد و او در آن قریه در سال ۲۵۶ه در ۶۲ سالگی درگذشت. کتاب الجامع الصحیح معروف به صحیح بخاری از وی باقی مانده است (۱) که دارای ۷۲۵۷ تا ۹۲۰۰ حدیث است که در مدّت بالغ بر شانزده سال آن را جمع و تدوین نمود؛ هر یک از ابواب این کتاب مصدر به آیتی از قرآن مجید و دارای عنوان خاصّی است. ۲. ابوالحسن مسلم بن الحجاج قشیری نیشابوری در سال ۲۰۶ یا ۲۰۴ه به دنیا آمد. از جمله کسانی بود که برای جمع احادیث بار سفر برمی بست و به بلاد و شهرهای معروف و معتبر چون شام و مصر و عراق و حجاز سفر می کرد. گویند صحیح مسلم برگزیده احادیثی است میان سیصد هزار حدیث؛ وی نزد بخاری استماع حدیث می نمود و به سال ۲۶۱ه در ۵۵ سالگی درگذشت. (۲) کتاب صحیح مسلم فاقد عناوین برای ابواب است. صحیح مسلم دارای ۷۲۷۵ حدیث است که پس از حذف احادیث مکرر، نزدیک به چهار هزار حدیث باقی می ماند. ۳. ابو عبدالله محمد بن یزید القزوینی به سال ۲۰۹ه به دنیا آمد و در ۲۷۳ دارفانی را وداع گفت. ابن ماجه برای اخذ حدیث به شهرهای بغداد و شام و مصر و مکه و کوفه، که از امّهات بلاد اسلامی و مرکز محدّثین معروف بود، سفر کرد و صحیح خود را جمع و تدوین نمود. به علاوه صاحب کتاب تفسیری است بر قرآن مجید. (۳) بر کتاب صحیح ابن ماجه شروحي نوشته شد که شرح سیوطی، مصباح الزجاجة علی سنن ابن ماجه نام دارد. ۴. ابو داوود سلیمان بن داوود سجستانی متولّد به سال ۲۰۲ه و متوفّا به سال ۲۷۵ در شهر بصره، به شهرهای معروفی که نامشان گذشت، سفر کرد تا احادیث صحیح به دست آورد. پس از جمع احادیث، آن را از نظر احمد بن حنبل گذرانید و سرانجام از میان پانصد هزار حدیث، سنن را در ۴۸۰۰ حدیث ترتیب داد و تدوین نمود. (۴) بر کتاب سنن ابی داوود شروحي نوشته اند که دو شرح یکی شرح سیوطی به نام مرقاه الصّعود الی سنن ابی داوود و دیگری شرح ابو سلیمان خطابی معروف است. ۵. محمد بن عیسی بن سوره، در سال ۲۰۰ه در قریه به نام بوغ که در شش فرسنگی ترمذ قرار داشت، به دنیا آمد و چون پیشینیان خود نزد بخاری و علمای دیگر حدیث تلمّذ کرد. وی از نعمت بینایی محروم بود و با این وصف در پرتو علاقه وافر و سعی و کوشش فراوان خود توانست کتاب سنن را ترتیب دهد. به علاوه به تألیف دو کتاب دیگر به نام علل و شمائل النبی توفیق یافت. وفات وی به سال ۲۷۹ه رخ داد. احادیث در سنن ترمذی کمتر تکرار شد. شروحي بر آن نوشته شد که یکی هم شرح سیوطی است به نام قوت المغتذی علی جامع الترمذی است. ۶. نسائی یکی دیگر از محدّثین معروف است که به تألیف کتاب سنن نسائی توفیق یافت. زادگاهش شهر نسا از بلاد خراسان است و به سال ۲۱۴ هجری در این شهر به دنیا آمد و در ۳۰۳ در یکی از بلاد فلسطین درگذشت. وی

مردی پارسا و پرهیزگار و غالب ایام را روزه دار بود. چون علمای دیگر حدیث بار سفر برمی بست و برای اخذ حدیث به شهرهای دیگر سفر می نمود. وی از مخالفان جدی بنی امیه بود و کتابی در فضایل مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام تألیف کرد. نسائی یک بار کتاب سنن خود را خلاصه کرد و بعضی احادیث را از آن حذف و کتابی تازه تدوین نمود به نام مجتبی که یکی از صحاح سته به شمار می آید. گویند احادیث در سنن نسائی تکرار شده و گاهی یک حدیث شانزده بار ذکر گردیده است. باید دانست که نظر به وجود احادیث بی شمار مجعول، ائمه حدیث نسبت به قبول احادیث سخت گیری روا می داشتند. ابن خلدون می نویسد که ابو حنیفه فقط هفده حدیث را از میان هزاران حدیث که به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت می دادند، پذیرفت. در کتاب الموطأ بیش از سیصد حدیث دیده نمی شود، ولی احمد بن حنبل در مسند خود پنجاه هزار حدیث روایت کرده و همه آنها را صحیح دانسته است. بعضی از محدثین در روایت جنبه افراط پیمودند و گاه کار ثبت و ضبط احادیث به پانصد و ششصد هزار و یک میلیون می رسید. مسلم نیشابوری کتاب حدیث خود را از روی سیصد هزار حدیث مسموع ترتیب داد و امام بخاری از روی ششصد هزار حدیث و حال آن که از این میان در حدود ۹۲۰۰ حدیث را پذیرفت. در همان ایام بسیاری از امرا و وزرا نیز در زمره راویان حدیث به شمار می رفتند؛ نظیر امیر احمد بن اسد سامانی (۵) و ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد (۶) و ابوالحسین نصر بن احمد (۷) و ابو یعقوب اسحق بن احمد (۸) که نام آنان در طبقات زوات ذکر شد و از میان وزرا، ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر پادشاهان سامانی خود روایت حدیث می کرد و امیر ابراهیم بن ابی عمران سیمجور و فرزندش ابوالحسن محمد بن ابراهیم از شاهنشاهان از روات حدیث بودند و نیز ابو علی مظفر بن ابوالحسن که امیر خراسان بود خود روایت حدیث می کرد. (۹) \* \* \* بعضی از علمای حدیث از روی صحاح سته، مجموعه هایی ترتیب دادند؛ چون جامع الاصول لاحادیث الرسول از ابی السعادات مبارک بن محمد معروف به ابن اثیر جزری شافعی که در ۶۰۶ وفات یافت. ابن اثیر با استفاده از صحاح شش گانه و حذف اسناد روایات و ذکر نام آخرین راوی، کتاب خود را تدوین و نیز نام همه راویان را در پایان کتاب ذکر نمود و اسم کتاب هایی که حدیث در آنها ضبط شده بود، در ابتدای آن نوشت. این کتاب بزرگ به ترتیب الفبایی مبوب شد و بعدها مورد استفاده بسیاری از بزرگان علم حدیث قرار گرفت و حتی به تلخیص آن نیز مبادرت ورزیدند. سیوطی نیز از روی صحاح شش گانه و کتابهای معتبر دیگر به تألیف و تدوین کتاب جمع الجوامع پرداخت که به پنجاه مجلد می رسد. وی کتاب مذکور را بعدها مختصر نمود و الجامع الصغیر نام گذاشت که مشتمل بر ۱۹۳۴ حدیث است. کتاب سیوطی، یعنی جمع الجوامع، توسط علی بن حسام مشهور به متقی هندی به ترتیب حروف مرتب و به نام کنز العمال نامیده شد. وی جامع الصغیر سیوطی را نیز منظم و مبوب ساخت و آن را منهج العمال فی سنن الاقوال نام گذاشت. ابی بکر احمد بن حسین خسروجردی، که در سال ۴۵۸ وفات یافت، با مراجعه به ۷۴ کتاب حدیث، سنن بیهقی را تألیف نمود. برای اطلاع بیشتر بر کوشش علما و محدثین در ترتیب و تنظیم و تألیف کتب احادیث باید به منابع و مآخذ معتبر مراجعه نمود؛ چه نام همه آنها در این مقدمه کوتاه نخواهد گنجید.

- ۱- رجوع کنید به کتاب وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۳۰، و ریحانه الادب، ج ۱، و رجوع شود به کشف الظنون، ج ۱، ص ۵۴۳.
- ۲- رجوع کنید به ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۰۹.
- ۳- رجوع کنید به ابن خلکان، ج ۲، ص ۵۹؛ و ریحانه الادب، ج ۶، ص ۱۳۵؛ و الکنی و الالقاب، ج ۱.

- ۴- رجوع شود به کتاب ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۳۰.
- ۵- در گذشته به سال ۲۵۰هـ.
- ۶- متوفا به سال ۲۹۵هـ.
- ۷- در جمادی الاخر سال ۲۷۹هـ در گذشت.
- ۸- روز ۲۱ صفر سال ۳۰۱هـ وفات یافت.
- ۹- رجوع شود به کتاب انساب سمعانی ذیل کلمه سامانی و بلعمی و سیمجوری.









## شیعه و جمع و تدوین احادیث

شیعه و جمع و تدوین احادیث در مقدمه مجلد نخستین این کتاب اشاره شد که ظهور و وجود آثار علمی در اسلام مرهون علاقه مندی فراوان شیعه به کتابت علم بوده؛ در حالی که فرق دیگر اسلامی معتقد بودند که کتابت علم جایز نیست و دانشها را سینه به سینه به یکدیگر می‌رسانیدند. (۱) از عبید بن زراره نقل شد که وی گفت که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: «احتفظوا بکتابکم فانکم سوف تحتاجون الیه». همه امامان علیهم السلام علوم را در دسترس طلاب می‌گذاشته‌اند و آنان را به کتاب آن دانشها دستور می‌فرمودند: «صَيَّبَتْ الامامیة عن عهد امیر المؤمنین علی علیه السلام، الی عهد ابی محمد الحسن العسکری صلوات الله علیه، اربع مائه کتاب یسمی الاصول وهذا معنی قولهم اصل». (۲) گویند نخستین کتابی که در علم حدیث تألیف و تدوین گردید، کتابی است از مولا امیر مؤمنان علیه السلام. صاحب کتاب تأسیس الشیعه می‌نویسد: «عن عذافر الصیر فی قال کنت مع الحکم بن (۳) عتیبه عند ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام فجعل یسألہ وکان ابو جعفر له مکرماً فاختلفا فی شیء فقال ابو جعفر یابنی قم فاخرج کتاب علی واملاء رسول الله صلی الله علیه و آله واقبل علی الحکم وقال یا ابا محمّد اذهب انت و سیلمه والمقداد حیث شئتم یمیناً و شمالاً فوالله لا تجدون العلم اوثق منه عند قوم کان ینزل علیهم جبرائیل». نام سلمان فارسی که حدیث جاثلیق و ابوذر غفاری که وقایع پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله را جمع و تدوین نموده‌اند، باید در زمره نخستین کسانی که به گرد آوردن احادیث پرداخته‌اند، نوشت. بعد از آنها نوبه به علی بن ابی (۴) رافع و برادرش عبیدالله می‌رسد که هر دو برای علی علیه السلام کتابت می‌کردند. دوران امامت حضرت جعفر صادق علیه السلام از ادوار مشعشع نشر و اشاعه و ترویج علوم اسلامی بوده؛ در محضر پربرکت آن امام فرزانه، دانش پژوهان و محققان از هر فرقه افتخار حضور و استفاضه را داشتند و آن بزرگوار توفیق یافت که به مؤثرترین وجه و سهل‌ترین شیوه استدلال، مشکلات و غوامض دین را حل نماید و به همین سبب مذهب شیعه به مذهب جعفری نیز نامیده شد. بسیار کسان از آن بزرگ مرد مذهب جعفری روایت کردند: «... حتی أنّ أبا الحسن الوشاء قال لبعض أهل الكوفة: أدركت فی هذا الجامع (مسجد الكوفة) أربعة آلاف شیخ من أهل الورع والدین، کل یقول: حدّثنی جعفر بن محمّد». (۵) و نیز گفته‌اند: «إنّ الذین رووا عن الصادق من الثقات كانوا أربعة آلاف رجال». (۶) تعداد راویان در آرای دیگر کسان از چهار هزار نیز تجاوز کرده و به ۶۶۰۰ تن هم رسیده بود. (۷) می‌دانیم که ملت شریف و ارجمند ایران که خود به داشتن مدنیت و فرهنگ عمیق و ریشه‌داری پیش از قبول اسلام مفتخر و مباهی بود، پس از پذیرفتن و پیروی از دین اسلام به نشر و ترویج معارف اسلامی دست یازید و با ساختن جهان‌نویسی مرگب از فرهنگ و تمدن ایران باستان و معارف اسلامی، بنای نو و استواری برای خویش برپا داشته‌است که از دیرباز، پس از گذشت روزگاران دراز همچنان بر سر پای خود ایستاده و با گزند حوادث ایام خم به ابر نیاورده‌است. دانشمندان ارجمند گرانمایه و فضیلتی پر قدر که در استواری اساس مدنیت اسلامی سهیمی به سزا داشته‌اند، همه ایرانی نژاد بوده‌اند. این مردان آزاده دانشور با اطلاعات کافی و معلومات وافی، پایه معارف اسلامی را بنیان نهاده‌اند و به جمع و تدوین اصول مذهب جعفری قیام نموده‌اند. ارکان اربعه معارف شیعه به همت والای این دسته از علمای ایرانی بنیاد گرفت. یکی از آن جمله کسان، ابو جعفر محمّد بن یعقوب کلینی، صاحب کتاب نفیس کافی، است. کلینی را یکی از بنیانگذاران مذهب شیعه در آغاز قرن سوم هجری دانسته‌اند. (۸) مدّت بیست سال به جمع و تألیف و تدوین کافی صرف عمر نمود که بیش از ۱۶۰۹۰ حدیث دارد. وی در عهد خویش به ثقه الاسلام شهرت داشت. او را از رؤسای فقهای امامیه برشمرده و نوشته‌اند که

ریاست این دسته به وی پایان پذیرفت. (۹) دوران حیات مؤلف کافی با عصر زندگی نواب (۱۰) اربعه حضرت صاحب علیه السلام تطبیق می کرد. گفته شد که کتاب کافی از طرف امام عصر علیه السلام به توقیع الکافی کاف لشیعتنا توشیح شد. وفات کلینی را سال ۳۲۹هـ نوشته ند. شیخ مفید کافی را از امّات آثار و تألیفات شیعه دانسته است. یکی دیگر از این شخصیت‌های ارجمند، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بابویه قمی مشهور و ملقب به صدوق و صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه که کتاب وی دارای ۹۰۴۴ حدیث است. مؤلف گرامی این کتاب، خود نوشته که این احادیث را از آثار و تألیفات پیشینیان استخراج نموده است. وی به سال ۳۸۱هـ درگذشت. دانشمند دیگری که در بنیاد ارکان اربعه سهمی ارزنده دارد، شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی صاحب دو اثر بسیار نفیس به نام تهذیب الاحکام و الاستبصار است. از شاگردان شیخ (۱۱) مفید و سید مرتضی است که در علوم و معارف اسلامی از تفسیر و کلام و حدیث و اصول و رجال دست داشت و تألیفاتی در این دانشها دارد که تا به امروز ارزش خود را از دست نداده اند. کتاب تهذیب پیش از استبصار تألیف شد و دارای ۱۳۵۹۰ حدیث است که در ۳۹۳ باب تدوین شده. شیخ پس از تدوین کتاب تهذیب متوجه شد که بسیاری از اخبار با یکدیگر معارض اند و لذا در صدد تألیف دیگری برآمد به نام استبصار که مشتمل است بر ۵۵۱۱ حدیث و ۹۲۵ باب. سال وفات او را ۴۶۰هـ نوشته اند. باید دانست که این چهار اثر نفیس و گرانبه، قرن‌ها مورد مراجعه و استفاده ارباب علم بوده و شروحن نیز بر آنها نوشته اند. بر کتاب کافی، ۲۱ شرح، و ۲۲ حاشیه و بر تهذیب چهارده شرح و بیست حاشیه و بر استبصار سیزده حاشیه و همچنین بر من لا یحضره الفقیه پانزده حاشیه در طول قرون نوشته شد. (۱۲) با وجود این همه شروح و حواشی که بر ارکان اربعه معارف شیعه نگاشته شد، مع هذا پس از سه مؤلف دانشمند و بزرگوار، قرونی چند بازار حدیث رو به کساد گذاشت و رونق پیشین را از دست داد و تا قرون اخیر اقدام قابل توجهی در امر تألیف و تدوین احادیث به چشم نمی خورد. در آغاز قرن یازدهم، که مصادف با دوره پادشاهان صفوی است، بار دیگر علم حدیث به پایمردی سه تن از علمای بنام، رونق از دست داده را باز یافت. در همین عهد و زمان است که مصنفات نفیسی از محدّثین بزرگ به وجود آمده. نام سه تن از محدّثین این عهد به ترتیب تاریخ حیات آنان عبارت است از: ۱. محمد بن مرتضی معروف به ملاّ محسن فیض کاشانی، صاحب تألیفات (۱۳) فراوان که مهم تر از همه الّوافی است در چهارده جزء. وی از علمای بنام عصر خویش بود و در سال ۱۰۹۱هـ دار فانی را وداع گفت. فیض با مراجعه به کتب اربعه (کافی، و من لا یحضره الفقیه، و تهذیب، و استبصار) و حذف مکررات و شرح و توضیح مشکلات به تألیف کتاب وافی توفیق یافت و الحق از عهده آن به خوبی برآمد و دانش پژوهان و علاقه مندان به حدیث را سودمند افتاد. ۲. ابو جعفر محمد بن حسن الحرّ العاملی شیخ حرّ عاملی، مؤلف کتاب وسائل الشیعه الی تحصیل الشریعه که در سال ۱۱۰۴هـ درگذشت. این اثر گرانبه که در حدیث است، با استفاده از چهار کتاب مهم شیعه (ارکان اربعه) و بسیاری آثار دیگر، که تعداد آنها را به ۱۸۰ (۱۴) نوشته اند، ترتیب و تدوین یافت و بر اساس مؤلفات فقهی تبویب شد و لذا اخبار مربوط به اصول دین از آن حذف گردید، مگر در مواردی که ضرورت نقل احادیث مربوط به اصول دین و اخلاق احساس شد که به مناسبت به نقل آنها مبادرت ورزید. ۳. محمد باقر بن محمد تقی مجلسی، صاحب کتاب معروف به بحارالانوار از علمای بزرگ قرن یازدهم هجری است. در طول ۷۳ سال حیات خود به تألیفات فراوانی دست زد که از همه مهم تر بحار است در ۲۶ مجلد. مجلسی و پدرش در عصر صفویّه در زمره علمای معروف بوده اند. پدر، کتاب من لا یحضره الفقیه را شرح کرد و پسر، یعنی علامه مجلسی، به کثرت تألیف مشهور است. در بحارالانوار، مؤلف ارجمند به جمع و تدوین احادیث و اخبار از هر نوع حتی از تاریخ و قصص پیمبران و امامان و مسائل گوناگون فقهی پرداخته و در تنظیم ابواب و فصول مجلّات این کتاب بزرگ از منابع و مآخذ اهل سنت نیز برخوردار بوده است. مجلسی در مطاوی کتاب، جای

به جای، از حلّ غوامض و مشکلات احادیث خودداری ننموده و تسلط خویش را در رفع آنها آشکار ساخته است. وی به سال ۱۱۱۰هـ درگذشت. از تألیفات وی یکی مرآت العقول است در شرح فروع و اصول کافی در چهار مجلد که به طبع رسیده است. پس از ذکر نام این سه عالم برجسته مذهبی و اشاره به آثار نفیس ایشان در حدیث، باید به ذکر اسامی بزرگان دیگر چون: محدث جزایری و سید هاشم بحرانی و جز آنان پرداخت که متأسفانه در این مقدمه کوتاه نام همه آنان نخواهد گنجید. جا دارد علاقه مندان عموماً و دانشجویان، به ویژه برای احراز اطلاعات بیشتر، به منابع و مآخذ موثق و معتبر دیگر مراجعه و شرح و تفصیل مجاهدات آرزنده مردمی دانشور و دانش پژوه را که با یدل عمر در این راه یادگارهای جاویدانی از خود به جای گذاشته اند، مرور و مطالعه نمایند و آن را انگیزه معنوی و سرمایه تلاش و کوشش خویش در راه بسط و اشاعه بیشتر فرهنگ و معارف اسلامی قرار دهند؛ باشد که از این رهگذر آیندگان را چراغ هدایت فراراه گیرند و در فهم و درک گنجینه های پربهای بزرگان علم و ادب، آنان را یار و یاور باشند! با وجود تعصبات شدید مخالفان شیعه و تضییقاتی که آنان طی چند قرن متوالی بر شیعیان روا می داشتند و مخصوصاً در دو قرن پنجم و ششم که «قرن تعصبات و دوره تسلط اهل سنت بر شیعه» (۱۵) بوده، با این همه به سبب توسعه روزافزون مذهب تشیع و نفوذ آن در میان مردم بلاد و شهرهای بزرگ، هزاران کرسی و منبر و مسجد و مدرسه برای تقریر مسائل مذهبی توسط شیعه تأسیس شد. در بلادی چون: خراسان و مازندران و شهرهای شام از حلب و غیر آن و بلاد عراق چون قم و آبه و کاشان طالبان علم در حلقه درس استادان فحل و دانشمند گرد می آمدند و مذکران و واعظان که خود از علمای میزز مشهور و سخن وران سخن دان نکته سنج بوده اند بر منابر و کرسیها و حلقه های درس به ذکر احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سخنان امامان برگزیده حق می پرداختند. صاحب کتاب النقص می نویسد: «... اما برای دفع شبهت، اشاراتی برود به شهر ری که منشأ و مولد این قائل است که اولاً، مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی رحمه الله علیه مشهور به کلاه دوزان که مبارک شرفی فرموده است و قریب نود سال است که معمور و مشهور است و در آنجا ختمات قرآن و نماز به جماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ هر هفته یک بار و دو بار و درس علوم و موضع مناظره و نزول مصلحان در آنجا که مجاورند از اهل علم و زهد و فقها و سادات و غریب که رسند و باشند بوده است و هست...».

(۱۶) عبدالجلیل در اثر نفیس و گرانمایه خویش از ذکر مجالس درس و فقه و شریعت که آزادانه در آن مدارس تشکیل می شد و سپس به نوشتن نام بزرگان و دانشمندان که در مدارس و مجالس به بحث و فحوص و تدریس می پرداخته اند، خودداری نمی کند و مخصوصاً می نویسد که از ری تا بلاد ترکستان و ایلان اثر علم و فضل و برکات زهد و امانت بزرگانی چون: مرتضی (علم الهدی) و شیخ کبیر ابو جعفر بابویه بر کسی پوشیده نیست و از متأخران چون: خواجه ابو جعفر درویشی و ابوالفرج همدانی و... و مفید عبدالرحمان نیشابوری و برادرش ابو سعید محمد و محمد الفتال و فقیه عبدالجلیل و خواجه امام رشید محقق و خواجه حسکا و ابو طالب بابویه و خواجه ابو جعفر نیشابوری و قاضی ابو علی الطوسی و رشید علی زیرک القمی و خواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنف بیست مجلد است در تفسیر قرآن و مؤلف کتاب شرح الشهاب النبوی است که همه طوائف اسلام به خواندن و نوشتن آن راغبند و غیر اینان از متقدمان و متأخران که به ذکر همه کتاب مطول شود و همه مدرّس و متکلم و فقیه و عالم و مقری و مفسّر و متدین و زاهد بودند. از اواخر قرن چهارم بر اثر نفوذ کامل مذهب در ایران و تأسیس مدارس بر مبنای معارف اسلامی، فرهنگ ایرانی به رنگ دین درآمد و به ناچار اساس و پایه تعلیمات ایرانیان بر روی دین قرار گرفت و نویسندگان و گویندگان در آثار نظم و نثر خویش با استشهاد به آیات کلام الله و احادیث پیغمبر بزرگ و سخنان ائمه اطهار علیهم السلام، نوشته های خود را زینت می دادند و پایه و مبنای بحث و گفت و گوی خویش را نیرو می بخشیدند و در این شیوه بر یکدیگر پیشی می گرفتند. مباحثات و مناظرات طرفداران فرق مختلف اسلامی سبب شد که علوم

شرعی به وجود آید. و در هر یک از شاخه های این علوم دانشمندان مبرز به نامی پیدا شدند که در دانشهایی چون: علم القراءه، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم کلام صاحب تألیفاتی نفیس و گران بها بودند. در اثنای دو قرن پنجم و ششم، فرق دیانت اسلام از اشاعره، معتزله، اهل سنت و اهل تشیع و فرقه های دیگر و نیز زردشتیان، یعنی ایرانیانی که به آیین کهن ایران باستان وفادار بودند، در ری وجود داشتند. به علاوه از نژادهای مختلف، عرب، ایرانی، ترک، نیز بودند که قهراً بین خود مجادلات و مناظرات فراوان داشتند که گاه آن گفت و گوهای سراپا تعصب و مناقشات به زد و خورد خونین منتهی می شد و نیز هر فرقه برای به کرسی نشاندن عقاید خویش دستگاه تبلیغاتی علیه فرقه های دیگر تشکیل می داد. علما و وعاظ با تشکیل مجالس وعظ و تذکیر و بیان عقاید خود به نشر و تقویت آرای خویش می پرداختند و افکار و عقاید فرقه های دیگر را رد می کردند. در بعضی از شهرهای مهم خراسان چون: مرو، نیشابور، بلخ، هرات، بخارا، خوارزم بساط وعظ و مجلس تذکیر رواج بسیار یافته و وعاظ چیره دست با ممارست در این کار به سختی در ردّ عقاید فرق دیگر قیام کرده بودند. وعاظ مشهور چون: محمد غزالی (۵۰۵ هـ) و احمد غزالی (م ۵۲۱ هـ) و قطب الدین مظفر بن اردشیر عبّادی (۵۴۷ هـ) و ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی (م ۵۹۷ هـ) که در وعظ چیره دست بودند، به ظهور آمدند که مردم به حضور در مجالس وعظ و استماع سخنان مؤثر و دلنشین آنان رغبت بسیار نشان می دادند. ری چون بلاد خراسان مرکز وعظ و تذکیر بود و واعظان سخنور و دانشمند در این دارالعلم پا به عرصه وجود گذاشتند که یکی از آنان شیخ ابوالفتوح رازی است. تفسیر بزرگ ابوالفتوح یک رشته مجالس وعظ و تذکیر و مناظره و بحث و مجادله با فرقه های مختلفه است و شیخ با لحن و اسلوب واعظانه به تألیف این اثر نفیس مبادرت نمود و در حقیقت همان مجالس وعظ را به شیوه های عالمانه تر و شیواتر و ادیبانه تر نگاشته و تدوین نموده است. شیخ خود از مشاهیر وعظای ری بوده و اساساً تفسیر او بر پایه ردّ آرا و عقاید فرق دیگر اسلامی استوار گردیده که با زبان پارسی دری و لحن عوام پسند و عامیانه آن عهد ولی به شیوه عالمانه به هم پیوسته و تلفیق شده است. وی در شهر ری می زیسته و اصلاً از مردم همین شهر و از مشاهیر علما و محدّثین و فقهای شیعه امامیه ری به شمار می رفت و در نزد عامه مردم از شیعه و اهل سنت و جز آن مقبولیت عظیم داشته و در محله معروف به خان علان که از محلات شهر ری بوده، مجلس وعظ و تذکیر داشته و مورد توجه عموم مردم بوده است. حاجی میرزا حسین نوری، به روایت از ریاض العلماء و صاحب ریاض العلماء به نقل از کتاب شرح شهاب شیخ، در مستدرک می نویسد که ابوالفتوح چندگاهی بر اثر سعایت رقیبان و هم چشمان که از او نزد والی شهر کرده بودند، از ادامه وعظ ممنوع گردید و مجلس تذکیرش چندی تعطیل شد؛ ولی یکی از همسایگان وی موجبات رفع آن مشکل و لغو دستور والی را فراهم نمود و مجلس وعظ را دوباره دائر کرد. باید افزود که شیوه وعظ و تذکیر در مجامع و مجالس وعظ و تذکیر چنان است که پس از بیان یک مقدمه کوتاه به بحث و گفت و گو می پردازند و با بیانی ساده که در خور فهم عوام باشد، مطالب مورد نظر را تحلیل و تجزیه می کنند و در اثنای سخن از ذکر اشعار مناسب، که در عین حال موجب عبرت و تبه شنونده باشد و نیز از استناد به آیات قرآنی و احادیث نبوی و علوی و سخنان ائمه اطهار خودداری نمی کنند. شیخ همین شیوه دیرینه را در نهایت کاردانی و مهارت و با احاطه به قرآن و احادیث و احکام فقهی در تفسیر خود دنبال و در اثنای بیان و پرورش مطلب از بسیاری از احادیث نبوی و سخنان امامان استفاده کرد و برای تأیید و اثبات نظر خویش، بدانها استناد جسته است. باید بدانیم که استناد به آیات قرآن و احادیث در نظم و نشر گویندگان و نویسندگان فارسی زبان از اواخر قرن چهارم دیده شد و این کاری نیست که ابوالفتوح بدان آغاز کرده باشد. تفسیر ابوالفتوح بسیاری از علوم را متضمّن است و از جمله این دانشها که شیخ به ناچار بر آن اطلاع و احاطه داشته، اخبار و احادیث است؛ «اخباری که به آیه لایق باشد تا بدان وسیله سبب نزول آن آیه گفته شود...» (۱۷) تفسیر شیخ متضمّن بحث فقهی مبتنی بر

استنباط احکام از کتاب و سنت است. اشکالاتی که در استنباط احکام روی داده، مربوط به زمان بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله است. فتوا در مسائل دینی و راهنمایی در نحوه اجرای فروع احکام شرعی، اندک اندک به دشواری و اختلاف رأی کشانیده شد. شیعه روش فقهی خاصی که بر اساس تعلیمات مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام استوار بود، اختیار نمود و به جز کتاب و احادیث نبوی احادیث و سنی هم از ائمه اثنا عشر داشت. شیخ در اثنای تفسیر مسائل فقهی به شیوه فقهای اهل تشیع، علاوه بر کتاب و سنت از احادیث و اخبار امامان و علمای شیعی مذهب و محدثین همین فرقه استفاده و استناد می کند و هیچ رأی را جز از خدا و رسول و ائمه نمی پذیرد. تکیه گاه منحصر به فرد شیخ در بیان مسائل فقهی و تحلیل و تجزیه آن و رد عقاید مخالفان و اثبات و تأیید آرای فقهای شیعی مذهب فقط آیات و احادیث است. به همین سبب اهمیت انعکاس احادیث نبوی و سخنان ائمه هُدا در تفسیر کبیر شیخ آشکار می شود و جا داشت که ضمن مطالعه و تحقیق در این تفسیر بزرگ، که جامع معارف اسلامی است، در باب احادیثی که ابوالفتوح در اثنای تفسیر بدانها استناد جسته، تتبع کافی به عمل آید. نگارنده از آن گاه که تفسیر شیخ را در مطالعه داشت، به هر وقت که به حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و یا از جانشینان برحق وی برمی خورد، آن را جداگانه یادداشت می کرد. در انجام مطالعه، نخستین بار بالغ بر ۶۵۰ حدیث نبوی در دست داشت که شیخ در اثنای تفسیر استناداً به ذکر آنها پرداخت. سپس از آن با مراجعه و مطالعه کتب حدیث چون صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الصغیر و کنوز الحقائق و عینی و قسطلانی و نووی و عسقلانی و مستدرک و سفینه البحار نسبت به تکمیل و تنقیح آن مبادرت جست و مآخذ جدید را برای مزید استفاده در آخر هر حدیث نقل کرد. سپس برای دانشجویان عزیز و دانش پژوهان ارجمند از این احادیث بهره بیشتری به دست آورند، به مُعَرَب کردن حدیثها پرداخت و برای حصول اطمینان بیشتر در صحّت اعرابگذاری این احادیث از دو سه تن از دوستان فاضل ارجمند یاری گرفت و در مواردی چند از نظر صائب ایشان برای ضبط صحیح اعراب بعضی از کلمات، که در آنها تردید داشت، بهره مند شد و نیز در پیدا کردن مآخذ بعضی از روایات یکی از دوستان ارجمند، به من بنده یاری بی دریغ مبذول داشت. در همان اوان، که کار جمع و تألیف احادیث نبوی، به پایان رسید، بر آن شد که ترجمه فارسی آن را که شیخ ابوالفتوح گهگاه در اثنای تفسیر آورده، بر آن بیفزاید تا علاوه بر فایده بیشتری که طلاب علوم دینی و وعاظ و سخنوران مذهبی و دانشجویان ارجمند از آن خواهند برد، همه مسلمانان مؤمن و معتقد که به زبان عربی آشنایی ندارند، ولی به زبان فارسی امکان فهم و درک مطالب دینی بر ایشان سهل و حاصل است، از این سخنان ارزنده آن هم به زبان فارسی و به نثر روان ابوالفتوح کسب فیض نمایند. در پایان این کار توفیق یافت که ترجمه ۴۹۸ حدیث نبوی را از متن تفسیر به دست آورد و پس از هر حدیث آن را نقل نماید. بدیهی است که در نسخه مطبوع تفسیر، اغلاط فاحش چاپی به چشم می آمد که همه را با مراجعه به نسخه های مخطوط و فرهنگها و مآخذ و منابع معتبر، اصلاح و سعی نمود که صحیح آن کلمات را یادداشت و طبع نماید. در این قسمت از احادیث که از صفحه ۴۱ تا صفحه ۱۸۷ متن کتاب حاضر طبع گردید، احادیث را به ترتیب حروف الفبایی منظم نمود و نیز برای سهولت مراجعه علاقه مندان و محققان و طلاب علوم دینی و دانشجویان گرامی، شماره صفحه و جلد تفسیر را نیز در آخر هر حدیث ذکر نمود. پس از اتمام و فراغت از این کار کلیه احادیث و اخبار نبوی را که به فارسی، در اثنای تفسیر شیخ آمده با دقت خاصی استخراج و تنظیم نمود. ترتیب این قسمت از احادیث، که از صفحه ۱۹۱ کتاب حاضر و به شماره ترتیب ۶۵۰ (احادیث به ترتیب شماره گذاری شده) شروع می شود و به صفحه ۵۳۴ خاتمه می پذیرد، غیر از آن است که سابقاً مذکور افتاد؛ بلکه ترتیب احادیث فارسی (ترجمه سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله به نثر ساده و روان ابوالفتوح) بر اساس مجلّات پنج گانه چاپی قرار داده شد؛ به این نحو که هر حدیث با ذکر نام راوی و یا راویان حدیث آغاز و متن حدیث در « » گذارده شد و در پایان هر

حدیث، شماره صفحه و جلد را، از تفسیر چاپی پنج جلدی، برای تسهیل مراجعه علاقه مندان ثبت نمود. احادیث فارسی، یا در حقیقت ترجمه فارسی احادیثی که شیخ از نقل و ضبط اصل حدیث خودداری نمود، مجموعاً به ۱۲۴۸ بالغ است. پس از احادیث نبوی، سخنان ائمه اطهار را به همان شیوه پیشین جمع و تدوین نمود که از شماره ۱۸۹۹ تا پایان کتاب را شامل است. ذکر نام دوستان ارجمند آقایان: عبدالحمید بدیع الزمانی و دکتر سید جعفر سجادی و فیروز حریرچی معلّمان فاضل دانشگاه، که هر کدام به نحوی در این کار مرا یاری فرموده اند، ضروری است. آقای بدیع الزمانی مآخذ بعضی روایات را پیدا کرده اند و دو دوست دیگر در مقابله و تصحیح فرم های مطبوعه و اصلاح بعضی از اعراب کلمات مرا شرمنده احسان خویش ساخته اند. بجاست که از دوست فقید خود دکتر عبدالرحیم نجات، به یاد خیر متذکر شوم؛ زیرا فقید سعید در چند مورد با اظهار نظر صحیح درباره ضبط کلمات مرا یاری فرمود. خدایش غریق رحمت بی منتهای خویش فرماید! با این همه می دانم که نقایصی در این مجلد، به چشم نکته سنجان دانشمند خواهد آمد که درخواست دارم بر این بنده منت گذاشته، وی را آگاه فرمایند تا در چاپهای بعدی مورد استفاده قرار گیرد و به نام خود آنها ثبت و ضبط گردد. به پایان رسید مقدمه «احادیث تفسیر ابوالفتوح رازی» به خامه این بنده ناتوان، عسکر حقوقی، به تاریخ دوشنبه پنجم تیرماه ۱۳۴۶ خورشیدی مطابق با هفدهم ربیع الاول ۱۳۸۷ق (روز میلاد مسعود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله). تهران تهران پارس

- ۱- رجوع کنید به کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۷، مقدمه به بعد.
- ۲- رجوع کنید به کتاب معالم العلماء به تصحیح استاد فقید اقبال آشتیانی.
- ۳- وی قاضی کوفه و از فقهای عامه و وفاتش به سال ۱۱۳ هجری بوده است.
- ۴- وی در سال ۳۵ هجری در گذشت و کتاب السنن و الاحکام و القضا یا بدو منسوب است.
- ۵- رجوع کنید به کتاب اصل الشیعه و اصولها، ص ۶۶؛ در کتاب الذریعه، ج ۱، ص ۱۷ «نهد شیخ» ذکر شده.
- ۶- وسایل الشیعه، ج ۳، ص ۵۲۷.
- ۷- رجوع کنید به کتاب وسایل الشیعه، ج ۳، ص ۵۲۳.
- ۸- در مقدمه کافی (چاپ آخوندی) به نقل از نهاییه الدرایه (ص ۳۱۹) و لؤلؤه البحرین (ص ۲۲۸) آمده که کافی دارای ۱۶۱۹۹ حدیث است.
- ۹- رجوع کنید به کتاب تاج العروس سید مرتضی زبیدی، چاپ مصر.
- ۱۰- نواب اربعه امام عصر علیه السلام عبارت از: ابو عمرو عثمان بن سعید عمروی، و ابو جعفر محمّد بن عثمان عمروی، و ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی و علی بن محمّد سمّری که در طول مدت ۶۹ سال، یعنی از سال وفات حضرت امام حسن عسکری (۲۶۰ه) تا زمان وفات آخرین نایب، نیابت را بر عهده داشتند. در اعلام الوری طبرسی برای مدت نیابت ۷۴ سال نوشته شد؛ زیرا غیبت امام علیه السلام را از روز ولادت آن حضرت که به سال ۲۵۵ه روی داد، به حساب آورد.
- ۱۱- شیخ مفید بن ابی عبدالله محمّد متوفا به سال ۴۱۳ه.
- ۱۲- رجوع کنید به کتاب الذریعه که در مجلدات آن نام شروح و حواشی که بر کتب اربعه نوشته اند، ذکر شده.
- ۱۳- تعداد مؤلفات فیض را به دویست کتاب نوشته اند. برای اطلاع بر احوال و آثار وی رجوع کنید به کتاب: الشیعه و فنون

الاسلام و هديه الاحباب.

۱۴- رجوع کنید به مقدمه ای که بر طبع وسائل نوشته اند: چاپ اسلامیه، تهران، ج ۱.

۱۵- رجوع شود به مقدمه کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی تألیف نگارنده فصل مربوط به «وضع شیعه در مقابل فرق

دیگر اسلامی در قرن چهارم و پنجم و ششم» صفحه بیست و هفت، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

۱۶- رجوع شود به کتاب النقض، ص ۱۲.

۱۷- تفسیر ابوالفتوح، چاپ تهران، ج ۱، ص ۱.

































بخش اول: احادیث نبوی صلی الله علیه و آله .





## احادیث نبوی

احادیث نبویاً بَدَأَ بِمَنْ تَعُولُ.

ترجمه: ابتدا به عیال خود کن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۴۶؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴)

أَبَشِّرُوا صَعَالِيكَ الْمُهَاجِرِينَ بِالنُّورِ التَّامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: بشارت باد شما را ای درویشان هجرت کرده به نور تمام روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۸۱)

أَبْغَضُ الْحَلَالِ إِلَى اللَّهِ الطَّلَاقُ.

ترجمه: بغض تر چیزی حلال به نزدیک خدای تعالی طلاق است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۰۳؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴؛ کنوز الحقائق، ص ۲) این حدیث در مستدرک حاکم به این صورت آمده:

مَا أَحَلَّ اللَّهُ شَيْئاً أَبْغَضَ إِلَيْهِ مِنَ الطَّلَاقِ.

(مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۹۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۱)

أَبْغَضُ الْحَقِّ إِلَى اللَّهِ الطَّلَاقُ.

(جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۱)

يَا مَعَاذَ مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئاً عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِتَاقِ، وَلَا خَلَقَ شَيْئاً عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَبْغَضَ مِنَ الطَّلَاقِ.

(شرح خواجه ایوب، حاشیه عبداللطیف و حاشیه مثنوی چاپ علماء الدوله با کمی تفاوت، به نقل از احادیث مثنوی استاد فروزانفر).

۲- . همان، ج ۷، ص ۳۰۲.

۳- . همان، ج ۳، ص ۳۰۴.

أَبْلِ مِنْ نَفْسِكَ عُذْرًا، فَإِذَا عَجَزْتَ فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ.

ترجمه: اول از خویشتن ابلاى عذرى کن چون عاجز شوى آنکه بگوى حسبى الله .

(تفسیر ابوالفتوح رازى (۱)، ج ۲، ص ۶۸)

أَتَانِي جِبْرِئِيلُ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ حِينَ زَالَتْ، فَصَلَّى بِي الظُّهْرَ.

ترجمه: جبرئیل به من آمد در وقت دلوک آفتاب چون زوال بیوده بود او در پیش استاد و نماز پیش بکرد و من در پی او.

(تفسیر ابوالفتوح رازى (۲)، ج ۳، ص ۳۷۶؛ صحیح بخارى، ج ۳، ص ۷۶؛ عینی، ج ۶، ص ۴۴؛ قسطلانى، ج ۴، ص ۲۶۰)

أَتَرِعُونَ عَن ذِكْرِ الْفَاجِرِ أَذْكَرُوهُ بِمَا فِيهِ كَيْ يَحْذَرَهُ النَّاسُ.

ترجمه: ورع می کنی از آنکه ذکر فاسق کنی؟ ذکر او کنی به آنچه در او هست تا مردمان از او حذر کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازى (۳)، ج ۱، ص ۵۸۷؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶)

أَتَفَعَلُ هَذَا تَقْدَرًا مِنْ أَخِيكَ الْمُسْلِمِ.

ترجمه: این برای تقدّر کنی از برادر مسلمانان؟

(تفسیر ابوالفتوح رازى (۴)، ج ۱، ص ۳۴۸)

إِتَّقُوا الزَّيْنَاءَ فَإِنَّ فِيهِ سِتُّ خِصَالٍ، ثَلَاثًا فِي الدُّنْيَا وَثَلَاثًا فِي الْآخِرَةِ.

ترجمه: از زنا پرهیزید که در او شش خصلت است: سه در دنیا و سه در آخرت.

(تفسیر ابوالفتوح رازى (۵)، ج ۴، ص ۱۰)

إِتَّقُوا الشُّرُوكَ الْأَصْغَرَ.

ترجمه: از شرک کهتر پرهیزید.

(تفسیر ابوالفتوح رازى (۶)، ج ۳، ص ۴۵۷)

- ۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۱۶۸.
- ۲- .همان، ج ۱۲، ص ۲۶۶.
- ۳- .همان، ج ۴، ص ۳۹۰ ۳۹۱. در چاپ قبلی «أَنْزَعُونَ» ضبط شده.
- ۴- .همان، ج ۳، ص ۱۷۴.
- ۵- .همان، ج ۱۴، ص ۸۱.
- ۶- .همان، ج ۱۳، ص ۵۰. در ترجمه به تبع متن از شرک کمتر بهره‌ییزید آمده که به قرینه کلمات بعد از آن و نیز چاپ ۲۰ جلدی اصلاح شد.

أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ، وَاصْنَعْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَجْزِيٌّ بِهِ.

ترجمه: ابوالفتوح در مقام سرزنش و توییح مفهوم این حدیث را چنین بیان کرده: مکن هر چه خواهی که آنکه مؤدی بود با هلاک و وبال آنکه مؤکد کرده این تهدید را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۵۰)

أَجْرُ الْمُصْلِحِ بَيْنَ النَّاسِ كَأَجْرِ الْمُجَاهِدِ عِنْدَ الْحَرْبِ.

ترجمه: مزد آن کس که میان مردمان اصلاح کند هم چنان است که مزد آن کس که او جهاد کند در راه خدای.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۱۹)

أَحْبَبُكُمْ إِلَى اللَّهِ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا الْمُوْطُونُونَ أَكْنَافًا الَّذِينَ يَأْلِفُونَ وَيُؤْلَفُونَ، وَأَبْغَضُكُمْ إِلَى اللَّهِ الْمَشَاوُونَ بِالنَّمِيمَةِ، الْمُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْأَحْبَبِ، الْمُتَمَسِّسُونَ مِنَ الْبِرَاءِ الْعَثَرَاتِ.

ترجمه: خدای از شما آنان را دوست تر دارد که نیکو خوی تر باشند و سهل جانب تر باشند، بسازند و با ایشان بسازند و آنان را دشمن تر دارد که سخن چینی کنند و میان دوستان تفریق کنند و عثرات جویند بر آنان که بی گناه باشند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۳۷۵)

أَحْسِنِ وَضُوءَكَ لِصَلَاتِكَ يُحِبَّكَ حَفَظْتُكَ وَيَزِدُ فِي عُمْرِكَ.

ترجمه: وضو نکو کن تا نگاه بانانت از فرشتگان دوست دارند و عمرت بیفزاید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۱۳)

إِحْفَظِ اللَّهَ - يَحْفَظُكَ، إِحْفَظِ اللَّهَ - تَجِدْهُ أَمَامَكَ، تَعْرِفِ اللَّهَ - فِي الرِّضَاءِ يَعْرِفُكَ فِي الشُّدَّةِ، وَإِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ، وَإِذَا اسْتَعْنَتْ فَاسْتَعْنِ بِاللَّهِ قَدْ جَزَى الْقَلَمُ. وَاعْلَمْ أَنَّ الْخَلَائِقَ لَوِاجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يُعْطَوْكَ شَيْئًا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَكَ بِهِ عَلَى ذَلِكَ. وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ، وَأَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الشُّدَّةِ، وَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۸۴.

۲- . همان، ص ۲۴.

۳- همان، ج ۱۹، ص ۳۴۸.

۴- همان، ج ۶، ص ۲۸۳.

ترجمه: خدای را نگه دار تا تو را نگه دارد و خدای را نگاه دار تا او را پیش خود یابی و با خدای آشنا شود در خواری، تا تو را شناسد در سختی. چون چیزی خواهی، از خدای خواه و چون یاری خواهی، از خدای خواه و بدان که قلم برفت به آنچه بودنی است و اگر تمام خلائق جمع شوند تا تو را چیزی که خدای نخواهد که دهند تو را، نتوانند و یا از تو بگردانند، آنچه خواهد که به تو رسد، نتوانند و بدان که نصرت با صبر باشد و فرج با غم و با دشواری خواری.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، جمله اول در ج ۱، ص ۷۶۱ و تمام عبارت در ج ۵، ص ۵۵۱ تفسیر شیخ آمده)

إِحْفَظُونِي فِي أَصْحَابِي، فَإِنَّهُمْ خِيَارُ أُمَّتِي.

ترجمه: مرا نگاه داری در میان اصحاب و یاران من که ایشان بهینه امت من اند. (تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۲۸) در جامع الصغیر چنین است: إِحْفَظُونِي فِي أَصْحَابِي وَأَصْهَارِي، فَمَنْ حَفِظَنِي فِيهِمْ حَفَظَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...

(جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱).

أَحْفُوا الشَّوَارِبَ وَأَعْفُوا اللَّحَى. وَالْإِحْفَاءُ الْمُبَالَغَةُ فِي الْقَصِّ، وَالْإِعْفَاءُ التَّرْكَ حَتَّى يَكْثُرَ. (۳)

ترجمه: شوارب بگیری که سنت این است و محاسن رها کنی و بگذاری. (تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۲۱، ۳۶۷، ۴۰۶؛ ج ۲، ص ۴۳۱) در جامع الصغیر به این صورت ضبط شده: أَحْفُوا الشَّوَارِبَ وَأَعْفُوا اللَّحَى.

(جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱).

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۲۴.

۲- . همان، ج ۵، ص ۸.

۳- . از «والإحفاء» تا آخر حدیث ترجمه لغات حدیث است که ابوالفتوح آن را برای توضیح حدیث آورده و ظاهراً مؤلف محترم متوجه نشده اند.

۴- . روض الجنان، ج ۱، ص ۲۸۷؛ ج ۳، ص ۳۱۲ ۲۱۸؛ ج ۸، ص ۳۰۷.

الإِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّي اسْتَوْدَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ أَحْبَبْتُهُ مِنْ عِبَادِي.

ترجمه: اخلاص سِرّی است از سِرّهای من؛ در دل آن بنده نهم، کش دوست دارم. (تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۱۵) در مستدرک الوسائل چنین است: الْأَخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّي أُوْدِعُهُ فِي قَلْبِ مَنْ أَحْبَبْتُهُ.

(مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۰).

أَدِّ الْأَمَانَةَ إِلَى مَنْ ائْتَمَنَكَ، وَلَا تَخُنْ مَنْ خَانَكَ.

ترجمه: امانت با آن کس ده که تو را امین دارد و امانت به تو دهد و خیانت نکن با آنکه با تو خیانت کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۸۳؛ ج ۲، ص ۵۲۶؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲)

إِذَا أَتَاكُمْ عَنِّي حَدِيثٌ فَأَعْرِضُوهُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَحُجِّجْهُ عُقُولِكُمْ، فَإِنْ وَافَقَهُمَا فَاقْبَلُوهُ، وَإِلَّا فَاضْرِبُوا بِهِ عَرْضَ الْجِدَارِ.

ترجمه: چون حدیثی از من به شما آید بر کتاب خدای و حجت عقل عرضه کن اگر مطابق باشد قبول کنی، و الا بر جانب دیوار زنی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۶۸)

إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ يَجِدَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ فَلْيَحِبِّ الْمَرْءَ لَا يُحِبُّهُ إِلَّا اللَّهُ .

ترجمه: چون بنده خواهد که حلاوت ایمان در دل خود بیابد، آن را که دوست دارد، جز برای خدای دوست ندارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۴۶؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۳۲؛ نووی، ج ۴، ص ۱۸۸)

إِذَا أَظْهَرْتَ أَعْلَامَ السَّاعَةِ تَقَىءُ الْأَرْضُ أَفْلاذَ كِبِدِهَا مِثْلَ الْأَسْطُوَانَةِ، فَيَجِيءُ الْقَاتِلُ فَيَقُولُ: فِي مِثْلِ هَذَا قَتَلْتُ، وَيَجِيءُ السَّارِقُ فَيَقُولُ: فِي مِثْلِ هَذَا أَقْطَعْتُ، ثُمَّ خَرَجُوا وَتَرَكُوهَا.

۱- . روض الجنان، ج ۲، ص ۱۹۰ ۱۹۱.

۲- . همان، ج ۵، ص ۴۰۶؛ ج ۸، ص ۳۰۷.

۳- . همان، ص ۳۶۸.

۴- . همان، ج ۳، ص ۳۸۱.



ترجمه: چون اعلام قیامت ظاهر شود، زمین قتی کند به پاره های جگر خود؛ یعنی گنجها فکننده در زمین به مانند ستون های زرین. قاتل گوید برای این و مانند این، قتل کردم و دزد بیاید گوید برای این و مانند این، مرا دست بریدند. آنگه بروند و رها کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۹۵)

إِذَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ نِعْمَةً، أَحَبَّ أَنْ يُرَى عَلَيْهِ.

ترجمه: چون خدای بر بنده نعمتی کند، دوست دارد که آن نعمت بر او ببینند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۶۵) این حدیث با تغییر و افزایش: إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَنْعَمَ... در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۸ آمده.

إِذَا بَكَى الْيَتِيمَ، اهْتَزَّ الْعَرْشُ لِبُكَائِهِ.

ترجمه: چون یتیم بگرید، عرش از گریه او بلرزد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۴۸)

إِذَا تَزَوَّجَ أَحَدُكُمْ، عَجَّ شَيْطَانُهُ يَقُولُ يَا وَيْلَهُ عَصَمَ ابْنُ آدَمَ مِنِّي بُثْلَتِي دِينِهِ.

ترجمه: چون یکی از شما زن کند، شیطان او فریاد کند گوید: ای وای بر او! فرزند آدم دین خود از من حمایت کرد دو ثلث را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۴)

إِذَا حَلَفْتَ عَلَى يَمِينٍ فَرَأَيْتَ غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا فَأَتِ الذِّي هُوَ خَيْرٌ ثُمَّ كَفَّرَ عَنِ يَمِينِكَ.

ترجمه: چون سوگند خورده باشی بر کاری، پس خلاف سوگند اولی تر و بهتر باشد آن باید کردن که بهتر بود و کفاره سوگند به گردن تو است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۷۹)

۲- همان، ج ۵، ص ۳۶۰.

۳- همان، ج ۲۰، ص ۳۱۷.

۴- همان، ج ۱۴، ص ۱۲۹.

۵- همان، ج ۳، ص ۲۴۶.

إِذَا دُعِيَ أَحَدُكُمْ إِلَى طَعَامٍ فَلْيَجِبْ فَإِنْ كَانَ مُفْطِرًا فَلْيَأْكُلْ وَإِنْ كَانَ صَائِمًا فَلْيَصِلْ.

ترجمه: چون یکی را از شما دعوت کنند با طعامی، باید تا اجابت کند؛ اگر روزه ندارد، طعام بخورد و اگر روزه دار باشد، دعا کند آن کس را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۳۲-۳)

إِذَا رَأَيْتُمُ الْمَدَّاحِينَ فَأَخْتُوا فِي وُجُوهِهِمُ التُّرَابَ.

ترجمه: چون کسانی را ببینید که خود را بستایند، خاک در روی ایشان پاشید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۸۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۹۳؛ نووی، ج ۱۰، ص ۵۳۹)

إِذَا زَنَّتْ أُمُّهُ أَحَدِكُمْ فَلْيَجْلِدْهَا وَلَا تَثْرِبْ لَهَا.

ترجمه: چون پرستار یکی از شما زنا کند، باید تا به تازیانه اش بزنند و سرزنش نکنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۶۰؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۹؛ عینی، ج ۵، ص ۶۰۰؛ عسقلانی، ج ۴، ص ۳۵۰؛ قسطلانی، ج ۴، ص ۱۳۴)

إِذَا سَمَى اللَّهُ الْعَبْدَ عَلَى طَعَامٍ، لَمْ يَنْلِ الشَّيْطَانُ مِنْهُ وَإِذَا لَمْ يُسَمِّهِ، نَالَ مِنْهُ.

ترجمه: چون بنده عند آنکه طعام خواهد خوردن، نام خدای برد، شیطان از آن طعام تناول نکند و چون نام خدای نبرد، شیطان از آن طعام تناول کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۰)

إِذَا كَانَ أَمْرًاؤُكُمْ خِيَارُكُمْ وَأَغْنِيَاؤُكُمْ سِيمَحَائِكُمْ وَأَمْرُكُمْ سُورِي بَيْنَكُمْ فَظَهَرُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِهَا وَإِذَا كَانَ أَمْرًاؤُكُمْ شِرَارًاؤُكُمْ وَأَغْنِيَاؤُكُمْ بُخْلَانِكُمْ وَلَمْ يَكُنْ أَمْرُكُمْ سُورِي بَيْنَكُمْ فَبَطْنُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِهَا.

۱- . روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۸.

۲- . همان، ج ۱۸، ص ۱۸۷.

۳- . همان، ج ۱۱، ص ۱۴۸.



ترجمه: چون امیرانتان نیکانتان باشند و توانگرتان سخی باشند و کارهایتان به مشورت رود از میان شما، پست زمین شما را از شکم زمین به و هر گه که امیرانتان بدان باشند و توانگرانتان بخیلان باشند و کارهاتان نه به مشورت رود از میان شما، شکم زمین شما را بهتر بود از پشت زمین.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۷۴) این حدیث با تغییر مختصر در ج ۱، ص ۲۹ جامع الصغیر آمده.

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ، أَعْطَى اللَّهُ مَعْلِيًّا مَنِ الْقُوَّةِ مِثْلَ قُوَّةِ جِبْرَائِيلَ وَمِنَ النُّورِ نُورَ آدَمَ وَمِنَ الْجَمَالِ مِثْلَ جَمَالِ يُوسُفَ، الصَّوْتِ مَا يُدَانِي صَوْتِ دَاوُودَ وَلَوْ لَا إِنَّ دَاوُودَ خَطِيبٌ أَهْلِ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ لَأَعْطَاهُ مِثْلَ صَوْتِهِ.

ترجمه: چون روز قیامت باشد، خدای تعالی امیرالمؤمنین علی را چندان قوت دهد که قوه جبرئیل و چندان نور دهد که نور آدم و از جمال مانند یوسف و از آواز چندان که نزدیک آواز داوود بود، و اگر نه آنستی که داوود خطیب اهل بهشت در بهشت او را چندان آواز دادی که آواز داوود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۷۹)

إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْبَعْ مَا شِئْتَ.

ترجمه: [چو آزر نکنی پس هر چه خواهی کن.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۷۹)

إِذَا مَسَّتْ أُمَّتِي الْمَطِيطَاءُ، خَدَمَتْهُمْ الرُّومُ وَالْفَارِسُ، مُسَلَّطٌ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ.

ترجمه: چون امت من تبختر کنند در رفتن، روم و فارس او را خدمت کنند، وقت آن باشد که ایشان بر یکدیگر مسلط کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۳۹)

أَرَبُّ إِبْلِ أَنْتَ أَمْ رَبُّ عَنَمٍ.

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۲۶.

۲- . همان، ج ۶، ص ۱۹۵.

۳- . همان، ج ۱۷، ص ۸۴.

۴- . همان، ج ۲۰، ص ۶۲.

ترجمه: [پروردگار اُشتری یا گوسپند؟]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۷)

أَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهَوَّ مُنَافِقٌ وَمَنْ كَانَتْ فِيهِ خَصَلَةٌ مِنْ هَذِهِ كَانَتْ فِيهِ خَصَلَةٌ مِنَ النِّفَاقِ، إِذَا حَدَّثَ كَذَبًا، وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِذَا عَاهَدَ أَغْدَرَ وَإِذَا خَصِمَ فَجَرَ.

ترجمه: چهار خصلت است که هر که را این چهار خصلت باشد منافق بود و هر که را یک خصلت از این چهار باشد، خصلتی از نفاق در او باشد، چون حدیث کند، دروغ بگوید؛ و چون وعده دهد، خلاف کند؛ و چون عهد کند، غدر کند؛ و چون دست یابد، فجور کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۶۱۶؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳؛ عینی، ج ۱، ص ۲۸؛ عسقلانی، ج ۱، ص ۱۴؛ قسطلانی، ج ۱، ص ۱۵۹)

إِرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ، غَيْرٌ مُدَاهِنٌ فِي دِينِهِ.

ترجمه: زبان از علی کوتاه کنید که او مرد درشت است در ذات خدای و مداهنه نکند در دین خدای.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۹۱)

الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اتَّخَلَفَ وَمَا تَنَافَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ.

[ترجمه: ارواح لشکریانی آماده اند آنان که آنها بشناسد پیوند کنند و آنان که نشناسد جدا شوند.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۵۸؛ عینی، ج ۷، ص ۳۱۸؛ مسلم، ج ۸، ص ۴۱؛ بخاری، ج ۴، ص ۹۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۵؛ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۱؛ احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۱۱)

أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْوَابِ طَيْرٍ خُضِرٍ، تَرَوِي مِنَ أَنْهَارِ الْجَنَّةِ وَتَأْكُلُ مِنْ ثَمَرِهَا وَتَأْوِي إِلَى قَنَادِيلَ مِنْ ذَهَبٍ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ.

ترجمه: ارواح ایشان در حوصله مرغان سبزهها شد که از جویهای بهشت آب خورند و از میوه های بهشت خورند و با قنادیل ها شوند از زر آویخته در سایه عرش.

۲- همان، ج ۹، ص ۳۰۶.

۳- همان، ج ۷، ص ۶۴.

۴- همان، ج ۲، ص ۵۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۳۵)

اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيْبًا وَسَيَعُوْدُ كَمَا بَدَأَ فَطُوْبِي لِلْغُرَبَاءِ.

[ ترجمه: اسلام با غربت آغاز شد و به زودی به حال نخستین باز خواهد گشت پس خوشا به حال غریبان. ] (تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۳۱۲) در مسند احمد: اِنَّ الْاِسْلَامَ بَدَأَ... آمده. (مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۸) در احیاء العلوم: بَدَأَ الْاِسْلَامُ غَرِيْبًا...

(احیاء العلوم، ج ۱، ص ۲۹؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۰).

اَلْاِسْلَامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ.

ترجمه: اسلام آن را که از پیش او باشد، قطع کند و حکم بردارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۹۶؛ ج ۲، ص ۱۴۳)

اِسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ خَيْرًا فَاِنَّهِنَّ عَوَانٌ عِنْدَكُمْ.

[ ترجمه: زنان را سفارش به خوبی کنید که ایشان نزد شما اسیرند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۴۵؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۹۶؛ عینی، ج ۷، ص ۳۱۴؛ عسقلانی، ج ۶، ص ۲۶۲؛ قسطلانی، ج ۵، ص ۳۸۲)

اِشْفَعُوا تُؤَجَّرُوا.

ترجمه: دوم آن کس شوی که او را در صف نماز جماعت تنها بینی تا مزد باشد شما را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۱۱۱؛ ج ۲، ص ۱۶؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۰۸؛ عینی، ج ۴، ص ۳۳۰؛ عسقلانی، ج ۳، ص ۲۳۸؛ قسطلانی، ج ۳، ص ۳۹) در جلد دوم صفحه ۲۹۳ صحیح مسلم چنین آمده: اِشْفَعُوا فَلْتُوَجَّرُوا.

۱- . روض الجنان، ج ۲، ص ۲۳۷.

۲- . همان، ج ۷، ص ۳۸۶.

۳- . همان، ج ۱، ص ۲۳۱؛ ج ۶، ص ۳۵۹.



۴- همان، ج ۲۰، ص ۷۵.

۵- همان، ج ۱، ص ۲۶۵؛ ج ۶، ص ۴۰.

أَشَقَى الْأَشْقِيَاءَ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَاهُ وَأَشَقَى مِنْهُ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ.

ترجمه: شقی ترین اشقیا آن است که دین به دنیا بفروشد و از او شقی تر آن است که دین خود را به دنیای غیرى بفروشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۵۷)

أَشَقَى الْأَوَّلِينَ، عَاقِرُ النَّاقَةِ وَأَشَقَى الْآخِرِينَ، مَنْ يَفْتُلِكَ.

ترجمه: [یا علی] شقی ترین اولیان آن بود که ناقه صالح را بکشت و شقی ترین پسینان آن باشد که تو را بکشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۳۹)

أَطْلُبُوا الرِّزْقَ، فِي حَبَايَا الْأَرْضِ.

ترجمه: روزی طلب کنی، در نهانخانه زمین.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۷۰؛ المنهج القوی، ج ۵، ص ۳۴۳)

أَعْجَلُ الطَّاعَةِ ثَوَابًا، صَلَهِ الرَّحِمِ.

ترجمه: زودتر طاعت به ثواب رحم پیوستن است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۱۸۹)

أَعْطِيَتِ السَّبْعَ الطُّوَالَ، مَكَانَ التَّوْرِيهِ وَأَعْطِيَتِ الْمَثَانِي، مَكَانَ الْإِنْجِيلِ وَأَعْطِيَتِ الْمِثِينَ، مَكَانَ الزُّبُورِ وَفُضِّلَتْ بِالْمَفْضَلِ.

[ترجمه: به من هفت سوره دراز به جای تورات عطا کردند و مثانی را به جای انجیل عطا کردند و سوره هایی که کمابیش

صد آیه دارند به جای زبور دادند و آنکه مرا تفضیل دادند به سوره های مفضل].

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱۱۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۰)

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۴۹.

۲- . همان، ج ۲۰، ص ۲۹۶. در تفسیر، اول روایت با «إِنَّ» شروع شده «إِنَّ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ...».

۳- . همان، ج ۴، ص ۶۴.

۴- همان، ج ۱۱، ص ۲۱۴.

۵- همان، ج ۱۸، ص ۱. ترجمه این حدیث برگرفته از ترجمه حدیث یکصد و هفت است.

أَعْظَمُ النِّسَاءِ بَرَكَهَ، أَصْبَحُهُنَّ وَجَهَا وَأَقْلَهُنَّ مَهْرًا.

ترجمه: بزرگ ترین زنان به برکت آنان باشند، که نیکوروی تر باشند و کم مهر تر.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۵) در جامع الصغیر با مختصر تغییری به این صورت ضبط شده: أَعْظَمُ النِّسَاءِ بَرَكَهَ، أَيْسَرُهُنَّ مَوْنَهُ.

[ ترجمه: بزرگ ترین زنان به برکت آنان باشند که کم هزینه تر ]

(جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۰)

أَعْمَارُ أُمَّتِي، مَا بَيْنَ السَّتِينِ إِلَى السَّبْعِينَ وَأَقْلَهُمْ مَنْ يَجُوزُ ذَلِكَ.

ترجمه: عمرهای امت من میان شصت و هفتاد باشد و از هفتاد بس کس برنگذرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۹۶)

[إِنَّمَا] الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَّا نَوَىٰ فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَهِيَ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى الدُّنْيَا، يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةً يَنْكِحُهَا فَهِيَ هِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ.

ترجمه: عمل ها به نیت است و هر مردی کار بر حسب نیتش کند هر که هجرت او به خدای و پیغمبر باشد، هجرت او به موقع خود بود به خدای و پیغمبر و هر که هجرت او برای دنیا باشد، که دریابد یا زنی که به زنی کند، هجرت او به آن باشد که آن را قصد کرده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۶۳؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۸؛ عینی، ج ۱، ص ۳۶۸؛ عسقلانی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ قسطلانی، ج ۱، ص ۱۹۷)

أَعْلَمُهُم بِاللَّهِ، أَشَدَّهُمْ لَهُ خَشِيَةً.

ترجمه: خدای را آن کس بهتر شناسد، که از و بهتر ترسد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۸۹)

۲- . همان، ج ۱۶، ص ۱۲۲.

۳- . همان، ج ۵، ص ۹۸.

۴- . همان، ج ۱۶، ص ۱۰۶ ۱۰۷.

أَعِيدُكُمْ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ، مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَةٍ وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَامَةٍ.

[ ترجمه: پناه می دهم شما (دو تن) را به کلمات تامه خداوند، از هر شیطان و جانوری و از هر چشم ملامتگر. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۱؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۴۱۰؛ عینی، ج ۷، ص ۳۶۹؛ عسقلانی، ج ۶، ص ۲۹۳؛ قسطلانی، ج ۵، ص ۴۲۸)

إِغْتَنِمُوا الدُّعَاءَ عِنْدَ الرَّفَّةِ فَإِنَّهَا رَحْمَةٌ.

ترجمه: دعا به غنیمت دارید، عند رقت که آن رحمت است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۴۸۷؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۱)

أَفْشُوا السَّلَامَ، تَسَلَّمُوا.

ترجمه: سلام فاش کنید، تا سلامت یابید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۷؛ ج ۴، ص ۶۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۲)

أَفْشُوا السَّلَامَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصَلُّوا الْأَرْحَامَ وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِالسَّلَامِ.

ترجمه: سلام فاش دارید و طعام بدهید و رحم به پیوندید و به شب نماز کنید و مردم خفته باشند، تا به بهشت روید به سلامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۱۷؛ ج ۴، ص ۶۱؛ این حدیث با تغییراتی در ج ۱، ص ۴۲ جامع الصغیر آمده)

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ، الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

ترجمه: فاضل ترین اعمال، ایمان به خداست و جهاد در سبیل خدای.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۷۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۲)

أَفْضَلُ الْجِهَادِ، كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ.

۲- . همان، ج ۱۶، ص ۳۱۸.

۳- . همان، ج ۶، ص ۴۲؛ ج ۱۴، ص ۱۸۵.

۴- . همان، ج ۱۰، ص ۱۳۱؛ ج ۱۴، ص ۱۸۵.

۵- . همان، ج ۲، ص ۳۲۷.

ترجمه: فاضل ترین جهادی، کلمه حق بود به نزدیک امیری ظالم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۴۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۲)

أَفْضَلُ الذِّكْرِ، الدُّعَاءُ.

[ ترجمه: برترین ذکر دعاست. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۳۳)

أَقْتُلُوا الْقَاتِلَ وَأَصْبِرُوا الصَّابِرَ.

[ ترجمه: کشته را باز کشید و آنکه حبس کرد تا بمرد حبس کنید تا بمیرد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۰۷)

إِقْرَأِ الْقُرْآنَ، مَا نَهَاكَ فَإِذَا لَمْ يَنْهَكَ فَلَسْتَ تَقْرَأُ.

ترجمه: قرآن می خوان، مادام تو را نهی می کند، چون نهی نکند تو را، نخوانده باشی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۳۸؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۵)

أَكْبَرُ الْكَبَائِرِ، أَنْ تَجْعَلَ لِلَّهِ نِدَاءً وَهُوَ خَلَقَكَ ثُمَّ تَقْتُلَ وَلَدَكَ، خَشِيَهُ أَنْ يَأْكُلَ مَعَكَ ثُمَّ أَنْ تَزْنِيَ بِحَلِيلِهِ جَارِكَ.

ترجمه: بزرگ تر کبیره آن است، که با خدا همتا بداری و او آفریدگار تو است، و فرزند را بکشی، ترسی آن را که با تو نان خورد، پس آنکه با زن همسایه زنا کنی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۲۷۶)

أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، الْبَلُّهُ.

[ ترجمه: بیشتر اهالی بهشت، ابلهانند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۴۱۴؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۶)

أَكْرِمُوا الشُّهُودَ فَإِنَّ اللَّهَ يَسْتَخْرِجُ بِهِمُ الْحُقُوقَ وَيُدْفَعُ بِهِمُ الظُّلْمَ.



- 
- ١- . روض الجنان، ج ٣، ص ١٥٨.
  - ٢- . همان، ج ٢، ص ٢٣٣.
  - ٣- . همان، ج ١، ص ٢٥٥.
  - ٤- . همان، ج ٥، ص ٢١٠.
  - ٥- . همان، ج ١٢، ص ٥٢.
  - ٦- . همان، ج ١٦، ص ١٦٠.

ترجمه: گواهان را اکرام کنی، که خدای تعالی، حق ها به ایشان بیرون آرد و ظلم به ایشان باز دارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۹۳؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۷)

أَكْرِمُوا عَمَّا تَكْرُمُونَ.

ترجمه: عمگان خود را گرامی دارید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۱۷) در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۷ چنین آمده: اکرموا عمکم النخله.

أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَيِّهِ لَمْ تُنَزَّلْ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ سُلَيْمَانَ غَيْرِي.

ترجمه: شما را خبر دهم به آیتی که از پس سلیمان پیغمبر بر کس فرو نیامد، مگر بر من.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۸)

أَلَا إِنَّ كُلَّ دَمٍ وَمَالٍ وَمَأْتُرِهِ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، فَإِنَّهَا تَحْتَ قَدَمِي هَاتَيْنِ إِلَّا سَدَانَةَ الْكَعْبَةِ وَسِقَايَةَ الْحَاجِّ.

ترجمه: هر خونی و مالی و عملی که در جاهلیت بوده است، همه در زیر پای من است؛ یعنی آن را حکمی نیست، الا خدمه کعبه و رعایه سقایه الحاج که آن برقرار خود رها کردیم.

(از خطبه حجّه الوداع، تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۹۳)

أَلَا إِنَّ مَسْجِدِي، حَرَامٌ عَلَى كُلِّ حَائِضٍ مِنَ النِّسَاءِ وَجُنُبٍ مِنَ الرِّجَالِ إِلَّا عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ.

ترجمه: این مسجد من حرام است بر هر حیضی از زنان و جنبی از مردان، الا بر محمد و اهل بیت او علی و فاطمه و حسن و حسین.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۷۰)

أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ، يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ.

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۱۳۱.

۲- . همان، ج ۱۱، ص ۲۷۳.

۳- همان، ج ۱، ص ۴۶.

۴- همان، ج ۶، ص ۲۳۱.

۵- همان، ج ۵، ص ۳۷۲-۳۷۳.

[ ترجمه: آگاه باشید برآستی که حق با علی است و علی با حق است می رود با او هر جا که رود. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۹۲)

أَلَا فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبِ.

ترجمه: الا و باید که شاهد به غایب رساند.

(از خطبه حجه الوداع، تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۳۶)

أَلَا مَنْ طَلَبَنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَطْلُبْنِي عِنْدَ الْمِيزَانِ مُحَمَّارًا وَجْهِي مُعْرَقًا جَبِينِي حَيَاءً مِمَّا أَحَدَثْتُ أُمَّتِي بَعْدِي.

ترجمه: هر که مرا جوید روز قیامت گو به نزدیک تراز و جوی روی سرخ شده و پیشانی خوی گرفته به شرم آنچه امتان من از پس من کرده باشند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۷۱)

إِلَّا هَذَا الرَّجُلُ الْمُقْبِلُ فَإِنَّهُ الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَالْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ.

ترجمه: جز این مرد که روی به ما دارد که او صدیق اکبر است و فاروق اعظم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶)

اللَّهُمَّ أَكْبَرُ، إِنَّ كَمَالَ الدِّينِ وَتَمَامَ النُّعْمَةِ وَرِضَاءَ الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَبِوَلَايَةِ عَلِيٍّ مِنْ بَعْدِي.

[ ترجمه: به راستی که اكمال دين و اتمام نعمت به رسالت من است و به ولايت علي است بعد از من. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۱۹۳)

اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا رِيحًا وَلَا تَجْعَلْهَا رِيحًا.

ترجمه: بار خدایا! ریح گردان تا رحمت باشد و ریح مگردان تا عقوبت نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۲۵۰)

- ١- . روض الجنان، ج ٨، ص ١٠٨ ١٠٩.
- ٢- . همان، ج ٧، ص ١٨١.
- ٣- . همان، ج ١٢، ص ٢٥٤.
- ٤- . همان، ج ٦، ص ١٤.
- ٥- . همان، ج ٧، ص ٧٠.
- ٦- . همان، ج ٢، ص ٢٧٤.

اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَسْكِينًا وَأَمِتْنِي مَسْكِينًا وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ.

[ ترجمه: بار خدایا مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و با مسکینان محشور فرما. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۶۶)

اللَّهُمَّ اغْفِرِ الَّذِينَ يَدْعُونَ أَمْوَاتٍ أُمَّتِي وَلَا يَتَكَلَّفُونَ إِلَّا إِنِّي بَرِيءٌ مِنَ التَّكْلِيفِ وَصَالِحُوا أُمَّتِي.

ترجمه: بار خدایا! پیامرزانان را که مردگان امت مرا دعا کنند و تکلیف کنند الا بری ام از متکلفان، [من] و صالحان امت من.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۴۷۵)

اللَّهُمَّ اغْفِرِ لِلْمُؤَدِّينَ، اللَّهُمَّ اغْفِرِ لِلْمُؤَدِّينَ، اللَّهُمَّ اغْفِرِ لِلْمُؤَدِّينَ.

ترجمه: بار خدایا مؤذنان را بیامرز.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۸۳)

اللَّهُ يُعْطِي وَأَنَا أَقْسِمُ.

ترجمه: خدا بدهد و من قسمت کنم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۶۲)

إِلْتَمِسُوا الْجَارَ، قَبْلَ شِرَى الدَّارِ وَالرَّفِيقَ، قَبْلَ الطَّرِيقِ.

[ ترجمه: بجوئید، همسایه را، پیش از خرید خانه و همراه را، پیش از راه (سفر). ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۶۴؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۴)

إِلْتَمِسُوهَا، فِي تِسْعِ بَقِيْنَ أَوْ خَمْسِ بَقِيْنَ أَوْ ثَلَاثِ بَقِيْنَ أَوْ آخِرِ لَيْلِهِ.

[ ترجمه: بجوئید آن (شب قدر) را در نه یا پنج یا سه روز مانده یا شب آخر (رمضان) ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۵۶۰) در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۴ چنین آمده:

إِلْتَمِسُوا لَيْلَةَ الْقَدْرِ لَيْلَةَ سَبْعٍ وَعِشْرِينَ.

أَللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ قَلْبٍ، لَا يَخْشَعُ وَعِلْمٍ، لَا يَنْفَعُ وَبَطْنٍ، لَا يَشْبَعُ وَعَيْنٍ، لَا تَدْمَعُ وَدُعَاءٍ، لَا يُسْمَعُ وَصَلْوَةٍ، لَا تُرْفَعُ.

١- . روض الجنان، ج ٢، ص ٣١٤.

٢- . همان، ج ١٦، ص ٢٩٣.

٣- . همان، ج ٧، ص ٤٣.

٤- . همان، ج ٥، ص ٩٦.

٥- . همان، ص ٣٥٧.

٦- . همان، ج ٢٠، ص ٣٤٧.

[ ترجمه: بار خدایا پناه می برم به تو از قلبی که خاشع نشود و دانشی که سود ندهد و شکمی که سیر نگردد و چشمی که نگرید و دعائی که شنیده نشود و نمازی که بالا نرود.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۱؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۱۳)

الْأَمَانَةُ، تَجْرُ الرِّزْقَ وَالْخِيَانَةَ، تَجْرُ الْفَقْرَ.

ترجمه: امانت، روزی آرد و خیانت، درویشی آرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۸۹) در جامع الصغیر به جای «تجر»، «تجلب» آمده. (جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۷)

أَمَّا ابْنَتِي فَاطِمَةُ فَإِنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَهِيَ بِضَعَّةٌ مِنِّي وَهِيَ نُورٌ عَيْنِي وَثَمَرَةٌ فُؤَادِي وَرُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبِي وَهِيَ الْحَوْرَاءُ الْإِنْسِيَّةُ، مَتَى تَقُومُ فِي مِحْرَابِهَا بَيْنَ يَدَي رَبِّهَا، يَزْهَرُ نُورُهَا لِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ كَمَا يَزْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ يَقُولُ اللَّهُ لِمَلَائِكَتِهِ، انظُرُوا إِلَى أُمَّتِي فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ إِمَائِي فَإِنَّهَا تَرْتَعِدُ فَرَائِصِيهَا مِنْ خِيفَتِي وَقَدْ أَقْبَلْتُ بِقَلْبِهَا عَلَى عِبَادَتِي أَشْهَدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَمَّنْتُهَا وَشِيعَتَهَا مِنَ النَّارِ.

ترجمه: دختر من فاطمه سیده زنان عالم است، از اولینان و آخرینان و او پاره ای از من است و نور چشم من است و میوه دل من است و جان من است از میان پهلوهای من و او حور است، جز آنکه انسی نسبت است از من. در محراب خود بایستد پیش خدای تعالی (جلّ جلاله) نور روی او فرشتگان را همچنان روشنایی دهد که ستارگان آسمان اهل زمین را. خدای تعالی فرشتگان را گوید پرستار مرا ببینید فاطمه را، سیده زنان پرستاران من از پیش من ایستاده پهلوهای او می لرزد از ترس من و روی به عبادت من کرده است. شما را گواه می کنم که او را و شیعه او را از آتش دوزخ ایمن کردم.

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۲۸.

۲- . همان، ج ۴، ص ۳۹۶.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۶۱)

أُمَّتِي الْغُرُّ الْمُحَجَّلُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ.

ترجمه: امت من روز قیامت اغرّ محجل باشند از آثار وضوء نماز.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۱۳؛ ج ۵، ص ۲۷۴؛ با تغییری در ج ۱، ص ۵۱ جامع الصغیر آمده)

أُمَّتُوكَهُونَ أَنْتُمْ كَمَا تَتَهَوَّكُ (۳) الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى، لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا بَيْضَاءَ نَقِيَّةً وَلَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا، مَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي.

[ ترجمه: شما متردد و شاگرد؟ چنانکه جهودان و ترسایان، من به شما دینی آوردم سفید و پاکیزه، اگر موسی زنده بودی، او را نبودی مگر متابعت من کردن. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۴۴)

أَمَرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ، حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَمَا إِذَا قَالُواهَا، عَصَيْتُمَا دِمَائَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ قِيلَ وَمَا حَقُّهَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: زِنَاءٌ بَعْدَ إِحْصَانٍ وَكُفْرٌ بَعْدَ إِيمَانٍ وَقَتْلُ نَفْسٍ يُقْتَلُ بِهَا.

ترجمه: مرا فرمودند که با مردمان کارزار کنیم تا بگویند لا اله الا الله. چون بگفتند خون و مال خود را در حمایت گرفتند، الا به حَقِّش و حسابشان بر خداست گفتند: یا رسول الله! و حَقِّش چیست؟ گفت: کفر از پس ایمان و زنا از پس احصان و کشتن نفسی که او را باز کشند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۳۵۱) در جامع الصغیر این حدیث تا رسول الله آمده. (جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۷)

أُمُّ الْقُرْآنِ، عِوَضٌ مِنْ غَيْرِهَا وَلَيْسَ غَيْرُهَا مِنْهَا عِوَضًا.

[ ترجمه: أم القرآن (حمد) جایگزین غیر از آن است و جز آن جایگزین آن نشود. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۱۳)

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۳۱۸.

۲- . همان، ج ۶، ص ۲۸۳.

۳- . در لسان العرب ذیل کلمه «تَهَوَّكُ» چنین آمده: أُمَّتَهُوْكَونَ أَنْتُمْ كَمَا تَهَوَّكُ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى، لسان العرب، ج ۱۰، ص

٤- .روض الجنان، ج ٣، ص ١٦٦.

٥- .همان، ج ١٢، ص ٢١٨.

٦- .همان، ج ١، ص ٣١.

الْأُمُورُ بِخَوَاتِمِهَا.

[ ترجمه: کارها بسته به پایانشانند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۹۳)

أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ وَسَلْمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ.

ترجمه: من به جنگم با آنکه با شما به جنگ است و به صلحم با آنکه با شما به صلح است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۷۰)

أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِ بِي وَأَنَا مَعَ عَبْدِ فَإِذَا ذَكَرْنِي فَإِنْ ذَكَرْنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرْنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرًا مِنْهُمْ وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي مَشِيًّا أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً.

ترجمه: من به نزدیک گمان بنده ام و من با بنده ام: چون مرا یاد کند در نفس خود، یادش کنم در نفس خود و اگر مرا یاد کند در مجمعی، یادش کنم در مجمعی به از آن و اگر تقرّب کند به من به یک شبر، تقرّب کنم به او یک ارش و اگر تقرّب کند به من یک ارش، تقرّب کنم به او یک باع و اگر به من آید به رفتن با او شوم به تاختن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۴۰)

أَنَا وَكَافِلُ الْيَتِيمِ كَهَاتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ (وَأَشَارَ بِإصْبَعِيهِ بِالسَّبَابَةِ وَالْوَسْطَى).

ترجمه: من و آن کس که کفالت یتیم کند، در بهشت هم چنانم که این دو انگشت؛ یعنی انگشت دوم و انگشت میانه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۶۶)

الْأَنْبِيَاءُ إِخْوَةٌ لِعِلَّاتٍ أُمَّهَاتِهِمْ شَتَّى وَدِينُهُمْ وَاحِدٌ وَإِنِّي أَوْلَى النَّاسِ بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ نَبِيٌّ وَيُوشِكُ أَنْ يَنْزَلَ فِيكُمْ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَمًا عَدْلًا فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَاعْرِفُوهُ فَإِنَّهُ رَجُلٌ تَأَمَّ الْخَلْقَ إِلَى الْحُمْرَةِ وَالْبِيضِ سَبَطُ الشَّعْرِ كَأَنَّ رَأْسَهُ يَقْطُرُ وَإِنْ لَمْ يُصَبِّ بِهِ بَلَلٌ فَيَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَيَقْتُلُ الْخَنْزِيرَ وَيَضَعُ الْجِزْيَةَ وَيَقْبِضُ الْمَالَ وَيُقَاتِلُ النَّاسَ عَلَى الْإِسْلَامِ حَتَّى يُهْلِكَ اللَّهُ فِي زَمَانِهِ الْمَلَلَ كُلَّهَا غَيْرَ الْإِسْلَامِ وَيَكُونُ السَّجْدَةَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَيُهْلِكُ اللَّهُ فِي زَمَانِهِ مَسِيحَ الضَّالَّةِ الْكَذَّابِ الدَّجَالِ وَيَقَعُ الْأَمْنَةُ فِي الْأَرْضِ فِي زَمَانِهِ حَتَّى تَرْتَعَ الْأَسْوَدُ مَعَ الْأَبْلِ وَالنُّمُورُ مَعَ الْبَقْرِ وَالذَّنَابُ مَعَ الْغَنَمِ وَيَلْعَبُ الصَّبِيَانُ بِالْحَيَاتِ لَا يَضُرُّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا ثُمَّ يَلْبِثُ فِي الْأَرْضِ أَرْبَعِينَ سَنَةً ثُمَّ يَتَوَفَّى وَيُصَلِّيَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ وَيَدْفَنُونَهُ إِقْرَؤُوا إِن شِئْتُمْ «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ» قَبْلَ مَوْتِ عِيسَى يُعِيدُهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

- 
- ١- .روض الجنان، ج ٢٠، ص ١٩٠.
  - ٢- .همان، ج ١٧، ص ١٢٣.
  - ٣- .همان، ج ١٥، ص ٢١٣.
  - ٤- .همان، ج ٢، ص ٣١٣.

ترجمه: پیغمبران برادران اند از مادران مختلف و دینشان یکی است و اولی ترین مردمان به عیسی بن مریم منم که محمّیدم، برای آنکه میان من و او هیچ پیغمبر نیست و نزدیک آن است که از آسمان فرود آید و او میان مردم حکم کند به عدل. چون او را بینی، شناسی. او را مردی است تمام خلق سرخ سفید موی فرو گذاشته؛ پنداری که آب از موی او فرو می چکد و اگر چه تر نباشد. صلیب بشکند و خوک را بکشد و جزیه فرو نهد و مال بستاند و با کافران بر اسلام قتال کند؛ تا خدای تعالی در روزگار او همه ملت ها هلاک کند، مگر اسلام و سجده نکنند، جز خدای را و در روزگار او خدای تعالی مسیح ضلال را، که دجال کذاب است، هلاک بر آرد و در روزگار او ایمنی در زمین پدید آید، تا شیر با شتر چره کند، و پلنگ با گاو، و گرگ با گوسفند، و کودکان به مار بازی کنند و هیچ از اینان مضرت به یکدیگر نرسانند. آنکه چهل سال در زمین مقام کند. آنکه وفات آید او را و مسلمانان بر او نماز کنند و او را دفن کنند و اگر خواهی از قرآن بر خوانی «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ» تا سه بار باز می گفت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۷۴) «از آغاز تا جمله «بینی و بینه نبی» در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۹۳ آمده».

إِنْ أَرَدْتُمْ عَيْشَ السُّعْيَاءِ وَمَوْتَ الشُّهَدَاءِ وَالنَّجَاهَ يَوْمَ الْحَشْرِ وَالظُّلَّ يَوْمَ الْحَزْوَرِ وَالْهُدَى يَوْمَ الضَّلَالَةِ، فَأَدْرِسُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ كَلَامُ الرَّحْمَنِ وَحِرْزٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَرُجْحَانٌ فِي الْمِيزَانِ.

ترجمه: اگر خواهی تا زندگانی شما زندگانی سعیدان باشد و مرگ شما مرگ شهیدان باشد و نجات یابید روز قیامت و سایه یابید روز گرما و راه یابید روز گمراهی، درس قرآن کنید که آن کلام خدای رحمن است و حرز و نگاه داشت از شیطان است و سنگینی در ترازوی و میزان است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۹۸)

إِنْ تَغْفِرِ اللَّهُمَّ، تَغْفِرِ جَمًّا.

[ ترجمه: اگر می آمرزی بار خدا یا همه (گناهان) را بیا مرز. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۸۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۹۲)

أَنْتُمْ الْيَوْمَ عَلَى عَدَدِ أَصْحَابِ طَالُوتَ حِينَ عَبَرُوا النَّهْرَ وَمَا جازَ مَعَهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ.

ترجمه: شما امروز بر عدد اصحاب طالوتی که بجوی عبر کردند هیچ کس با او عبر نکرد، الا مؤمنی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۲۸)

الْأَنْصَارُ كَرِشِي وَعَيْبَتِي، لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وادِيًا وَسَلَكَ الْأَنْصَارُ شِعْبًا لَسَلَكَتُ شِعْبَ الْأَنْصَارِ.

ترجمه: انصار اصحاب سرّ من اند و خواصّ من اند، اگر مردمان به یک وادی فرو شوند و انصار به راهی فرو شوند، من به راه انصار فرو شوم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۵۷۱) قسمت اول این سخن تا «عیبتی» در ج ۱، ص ۶۳۵ تفسیر ابوالفتوح نیز آمده.

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱.

۲- .همان، ج ۱۸، ص ۱۸۳.

۳- .همان، ج ۳، ص ۳۷۰.

۴- .همان، ج ۹، ص ۲۰۴؛ ج ۵، ص ۲۹.

أَلْقَبُ رَوْضَهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَهُ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ.

ترجمه: گور یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت یا کنده از کنده های دوزخ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۷)

إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ، أَلَدُّ الْخَصِيمِ.

ترجمه: خدای تعالی از بندگان آن را دشمن تر دارد که او سخت خصومت باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۹۳؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۰۴)

إِنَّ أَبْغَضَ الرِّجَالِ إِلَى اللَّهِ، أَلَدُّ الْخَصِيمِ.

ترجمه: دشمن تر کسی نزد خدای تعالی، مردی سخت خصومت و ستیزه گر باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۳۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۰۴)

إِنْ صَدَقَ الرَّجُلُ دَخَلَ الْجَنَّةَ.

ترجمه: اگر راست می گوید، به بهشت شود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۰۹)

إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَدْنَاهُمْ مَجْلِسًا، إِمَامٌ عَادِلٌ.

ترجمه: دوست ترین خلقان به نزد خدای تعالی روز قیامت و نزدیک تر به مجلس، امام عادل باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۵۶۶)

إِنَّ أَحَقَّ الشُّرُوطِ أَنْ يُوفَى، مَا اسْتَحَلَّتُمْ بِهِ الْفُرُوجَ.

ترجمه: اولی تر شرطی که به آن وفا کنند، آن است که آنچه به آن فرج حلال کرده اند، تمام بدهند [یعنی مهر زنان].

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۱۹؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۰۰)

- ١- . روض الجنان، ج ١، ص ١٨٨.
- ٢- . همان، ج ١٣، ص ١٢٤.
- ٣- . همان، ج ٣، ص ١٥١.
- ٤- . همان، ص ٣١٩.
- ٥- . همان، ج ٩، ص ١٩٣.
- ٦- . همان، ج ٥، ص ١٤٥.



إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ، الشُّرْكَ الْخَفِيُّ وَإِيَّاكُمْ وَشِرْكَ السَّرَائِرِ فَإِنَّ الشُّرْكَ أَخْفَى فِي أُمَّتِي مِنْ دَيْبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا فِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ.

ترجمه: بتر چیزی که من بر شما می ترسم مخوف تر چیزی شرک پوشیده است و دور باشید از شرک در سر که شرک پوشیده تر است در امت من از رفتن مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۵۷)

إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعَهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ.

ترجمه: سخت تر کسی روز قیامت به عذاب، عالمی باشد که او را به علم خود منفعت نبود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۶۳ ۱۶۲)

إِنَّ أَطْيَبَ مَا أَكَلَ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِهِ، وَإِنَّ وَلَدَهُ مِنْ كَسْبِهِ.

ترجمه: [پاکیزه ترین چیزی که مرد می خورد از دست رنج اوست و فرزندان از دست رنجش هستند].

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۶۰۵) در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۶ با تغییری آمده.

إِنَّ أَفْضَلَ الْفَرَائِضِ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ، الصَّلَاةُ وَأَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ الْعَبْدُ عَلَيْهَا، الصَّلَاةُ فَإِنْ قُبِلَتْ، قُبِلَ مَسْأَوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ، رُدَّتْ مَسْأَوَاهَا.

ترجمه: اول فریضه ای که بر بنده هست پس از شناختن خدای تعالی، نماز است و اول چیز که او را بر آن حساب کنند، نماز است؛ اگر نمازش قبول کنند، دگر طاعتش قبول کنند و اگر نمازش رد کنند، دگر طاعتش رد کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۰۳)

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَفْرَحُ بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ، مِنْ الضَّالِّ بِالْوَجْدِ وَمِنْ الْعَقِيمِ بِالْوَلَدِ وَمِنْ الظَّمَانِ بِالْوَرْدِ.

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۵۱ ۵۰.

۲- . همان، ج ۱، ص ۲۵۳.

۳- . همان، ج ۳۰، ص ۴۵۷.

۴- . همان، ج ۱، ص ۲۴۷.

ترجمه: خدای تعالی به توبه بنده مؤمن شادتر باشد از آنکه گم کرده به یافته و زن نازاییده به فرزند و تشنه به آب سرد و هر که او توبه کند مثل توبه نصوص، خدای تعالی گناه او را از یاد کرام الکاتبین ببرد و از بقاع زمین و مردم آن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۷۴) «با تغییر در جامع الصغیر، مجلد دوم، ص ۱۰۳ آمده»

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَعْطَانِي السَّبْعَ الطُّوَالَ، مَكَانَ التَّوْرِيهِ وَأَعْطَانِي الْمِثِينَ، مَكَانَ الْإِنْجِيلِ وَأَعْطَانِي الْمَثَانِي، مَكَانَ الزُّبُورِ وَفَضَّلَنِي بِالْمُفْضَلِ.

ترجمه: خدای تعالی مرا به جای توریه این هفت سوره دراز داد و به جای انجیل، مِثین؛ یعنی سوره ها که کمابیش صد آیه است و به جای زبور، مرا مثانی داد و آنکه مرا تفضیل داد به صورت های مفصل.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۵۰؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۹)

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنَامُ وَلَا يَتَبَغَى لَهُ أَنْ يَنَامَ وَلَكِنَّهُ يَخْفِضُ الْقِسْطَ وَيَرْفَعُهُ، يُرْفَعُ إِلَيْهِ عَمَلُ اللَّيْلِ قَبْلَ عَمَلِ النَّهَارِ وَعَمَلُ النَّهَارِ قَبْلَ عَمَلِ اللَّيْلِ.

ترجمه: خدای نبخسبد و خواب به کار نیست او را و او را خفض و رفع بهره باشد؛ یعنی روزی خلقان عمل بندگان که در شب کرده باشند بر او رفع کنند، پیش از آنکه روز آید و عمل روز را بر او عرضه کنند، پیش از آنکه شب آید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۴۲؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۴)

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ وَإِنَّمَا أَنْتُمْ بَنُو آدَمَ فَأَكْرَمُكُمْ عَلَى اللَّهِ أَتَقِيكُمْ.

ترجمه: خدای تعالی به صورت های شما ننگرد و نه به مال های شما و لیکن به دل های شما نگرد و عمل های شما؛ همه فرزندان آدمید. گرامی ترین شما بر خدای آن است که پرهیزگارتر باشد.

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۳۰.

۲- . همان، ج ۱۱، ص ۳۴۴.

۳- . همان، ج ۳، ص ۴۰۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۲۸؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۸۰ ۲۷۹)

إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى قَسَمَ بَيْنَكُمْ أَخْلَافَكُمْ، كَمَا قَسَمَ بَيْنَكُمْ أَرْزَاقَكُمْ وَإِنَّ اللَّهَ - طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا.

ترجمه: خدای تعالی قسمت اخلاق شما بکرد، چنان که قسمت ارزاق شما بکرد و خدای تعالی پاک است، جز پاک نپذیرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۶۹)

إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى نَزَّهَنَا عَنِ غُسَالِهِ أَمْوَالِ النَّاسِ.

[ ترجمه: خدای تعالی ما را پاک داشت از دست سوده مالهای مردمان. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۴۰)

إِنَّ اللَّهَ - تَجَاوَزَ لِأُمَّتِي مَا حَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسُهُمْ مَا لَمْ تَكَلِّمُوا بِهِ أَوْ تَعْمَلُوا بِهِ.

ترجمه: خدای تعالی از امت من در گذرانید آنچه نفس ایشان به آن حدیث کند، مادام تا بنگویند و یا بنکنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۹۸؛ جامع الصغیر، ج، ص ۵۹)

إِنَّ اللَّهَ - رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفْقَ فِي الْأَمْرِ كُلِّهِ وَيُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ خَاشِعٍ حَزِينٍ رَحِيمٌ يُعَلِّمُ النَّاسَ الْخَيْرَ وَيَدْعُوا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَيُبْغِضُ كُلَّ قَلْبٍ قَاسٍ يَنَامُ اللَّيْلَ كُلَّهُ فَلَا يَذْكُرُ اللَّهَ - وَلَا يَدْرِي يُرَدُّ عَلَيْهِ رُوحُهُ أَمْ لَا.

ترجمه: خدای تعالی رحیم است، مدارا دوست دارد در همه کارها و دوست دارد هر دلی خاشع نرم اندوهناک با رحمت که مردمان را خیر آموزد و خلق را به اطاعت خدای خواند و دشمن دارد هر دلی سخت ببازی مشغول همه شب بخسبد، ذکر خدای نکند که روح با او دهند یا نه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۴۸۶) «قسمت اول این حدیث تا «فی الامر کله» در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۵ آمده»

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۴۴.

۲- . همان، ج ۴، ص ۶۲.

۳- . همان، ج ۲، ص ۲۵۰. این حدیث از امام صادق است.

۴- . همان، ج ۴، ص ۱۴۵.



إِنَّ اللَّهَ -عَفُوٌّ، يُحِبُّ الْعَفْوَ.

ترجمه: خدای تعالی عفو است؛ عفو کردن دوست دارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۹؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۱)

إِنَّ اللَّهَ -طَيِّبٌ، لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا وَإِنَّ اللَّهَ -أَمَرَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَا أَمَرَ بِهِ الْمُرْسَلِينَ.

ترجمه: خدای تعالی پاک است، الا پاک قبول نکند و مؤمنان را هم آن فرمود که پیغامبران را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۵۸) «با تغییری در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۱ آمده»

إِنَّ اللَّهَ -كَتَبَ الْجِهَادَ عَلَى الرِّجَالِ وَالْغَيْرَةَ عَلَى النِّسَاءِ فَمَنْ صَبَرَ مِنْهُنَّ إِحْتِسَابًا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ شَهِيدٍ.

ترجمه: خدای تعالی جهاد بر مردان نوشت و غیرت بر زنان. هر که صبر کند از ایشان بر آن، او را مانند مزد شهیدی بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۸۸) «با تغییری در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۲ آمده»

إِنَّ اللَّهَ -كَرِهَ مِنْكُمْ ثَلَاثًا: قِيلَ وَقَالَ وَكَثْرَةُ السُّؤَالِ وَإِضَاعَةُ الْمَالِ وَنَهَى عَنِ عُقُوقِ الْأُمَّهَاتِ وَوُثُودِهِ (۴) الْبَنَاتِ وَمَنْ مَنَعَ وَهَاتَ.

ترجمه: خدای تعالی کاره باشد از شما سه چیز را. گفت و گوی و سؤال بسیار کردن، و مال ضایع کردن و نهی کرد از عصیان مادر و پدر و در گور کردن دختران زنده را و از نادادن و واگرفتن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۷۹)

إِنَّ اللَّهَ -لَا يَجْمَعُ الْإِيمَانَ وَالْخَمْرَ فِي جَوْفِ امْرَأٍ أَبَدًا.

۱- . روض الجنان، ج ۶، ص ۱۷۱.

۲- . همان، ج ۲، ص ۲۹۳.

۳- . همان، ج ۳، ص ۲۶۹.

۴- . در لسان العرب ذیل کلمه «وَأَد» چنین آمده: وَفِي الْحَدِيثِ أَنَّهُ نَهَى عَنِ وَأَدِ الْبَنَاتِ. لسان العرب، ج ۳، ص ۴۴۳.

۵- . روض الجنان، ج ۴، ص ۹۲.

ترجمه: خدای تعالی جمع نکند ایمان و خمر در دل هیچ کس.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۱۸)

إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ إِنْ تَرَاعَا يَنْتَرِعَهُ مِنَ النَّاسِ وَلَكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ حَتَّى إِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسُ رُؤْسَاءَ جُهَالًا فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا.

ترجمه: خدای تعالی علم باز نگیرد، چنان که از میان مردمان بر کند و لیکن علم بردارد و باز گیرد به باز گرفتن عالمان؛ تا آنکه که عالمی نماند، مردمان رئیسان جاهل گیرند. ایشان فتوا کنند بی علم گمراه شوند و گمراه کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۰۵؛ نووی، ج ۱۰، ص ۱۴۳)

إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا لَهُ أَلْفُ أَلْفِ رَأْسٍ عَلَى كُلِّ رَأْسٍ أَلْفُ أَلْفِ وَجْهِ وَعَلَى كُلِّ وَجْهِ أَلْفُ أَلْفِ فَمِ فِي كُلِّ فَمٍ أَلْفُ أَلْفِ لِسَانٍ، يُسَبِّحُ اللَّهَ - تَعَالَى بِكُلِّ لِسَانٍ بِأَلْفِ أَلْفٍ لُغَةٍ.

ترجمه: خدای را (جلّ جلاله) فرشته ای است که او را هزار هزار سیر است و بر هر سیری هزار هزار روی است و بر هر رویی هزار هزار دهان است و بر هر دهانی هزار هزار زبان است، به هر زبانی خدای را می خواند به هزار هزار لغت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۸۲)

إِنَّ اللَّهَ - يَبْعَثُ إِلَيْهِ مَلَكًا عِنْدَ تَمَامِ مَائِهِ وَعِشْرِينَ يَوْمًا، فَيَنْفُخُ فِيهِ الرُّوحَ وَيَكْتُبُ أَجَلَهُ وَرِزْقَهُ وَشَقِيَّ هَذَا وَسَعِدًا.

[ ترجمه: جنین را در شکم مادر خود چون صد و بیست روز تمام شود، خدای تعالی فرشته بفرستد تا روح در او دمدم و اجل و روزیش بنویسد، و شقاوت و سعادتش. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۲۴۴)

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۱۳۳.

۲- . همان، ج ۱۱، ص ۲۴۱.

۳- . همان، ج ۱۶، ص ۹۲.

۴- . همان، ج ۷، ص ۲۰۳.

إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ كُلَّ مُطَلَّقٍ مَذْوَقٍ.

ترجمه: خدای دوست ندارد مردم بسیار طلاق و آن بسیار نکاح را، یکی می کند، یکی را رها می کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۰۳)

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ.

ترجمه: خدای تعالی هر دلی اندوهگین دوست دارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۹۶)

إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى عَنِ الْعَبْدِ أَنْ يَأْكُلَ الْأَكْلَةَ، فَيَحْمَدُ عَلَيْهَا أَوْ يَشْرَبَ الشَّرْبَةَ، فَيَحْمَدُ عَلَيْهَا.

ترجمه: خدا از بنده راضی شود که طعامی بخورد و شرابی باز خورد و خدای را بر آن شکر گوید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۲۴)

إِنَّ اللَّهَ يَسْأَلُ كُلَّ أَحَدٍ بِكَلَامِهِ، لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ تَرْجُمَانٌ.

ترجمه: خدای تعالی هر کس را که سؤال کند و به خودی خود با او خطاب کند، میان ایشان ترجمانی نبود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۳۷۰)

إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ تَوْبَةَ عَبْدِهِ، مَا لَمْ يُغْرَغِرْ.

ترجمه: خدای تعالی توبه بنده قبول کند، مادام تا جانش به غر غره رسیدن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۹۷، ۷۳۸؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۷)

إِنَّ الْجَنَّةَ لَا تَدْخُلُهَا الْعَجَائِزُ.

ترجمه: زنان پیر به بهشت نشوند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۲۳۰)

إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ.

ترجمه: حسدِ حاسد، حسنات را چنان خورد که آتش هیزم را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۱۸۱، ۷۸۰؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۱)

- 
- ۱- .روض الجنان، ج ۳، ص ۳۰۴.
  - ۲- .همان، ج ۲۰، ص ۱۹۹.
  - ۳- .همان، ج ۱۲، ص ۱۶۰.
  - ۴- .همان، ج ۸، ص ۱۳۰.
  - ۵- .همان، ج ۱، ص ۲۳۲؛ ج ۵، ص ۲۹۲.
  - ۶- .همان، ج ۱۸، ص ۳۱۲.
  - ۷- .روض الجنان، ج ۲، ص ۱۰۷؛ ج ۵، ص ۳۹۹.



إِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ، مِنْ حُسْنِ العِبَادَةِ.

ترجمه: نیکو گمانی از نیکو عبادتی است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۴۳)

إِنَّ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا وَضَعَهُ.

ترجمه: بر خدا واجب است که هیچ چیز از دنیا رفیع نکند، و الا وضعی بکند آن را

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۵۲)

إِنَّ خَيْرَ الْأَصْحَابِ عِنْدَ اللَّهِ، خَيْرُهُمْ، لِصَاحِبِهِ وَخَيْرَ الْجِيرَانِ عِنْدَ اللَّهِ، خَيْرُهُمْ لِحَارِهِ.

ترجمه: بهترین رفیقان به نزدیک خدای، آن بود که رفیقش را به بود و بهترین همسایگان به نزدیک خدای، آن بود که صالح و متعبد بود به صدق نه به ریاء.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۶۴)

إِنَّ الدُّنْيَا خُضْرَةٌ حُلْوَةٌ وَإِنَّ اللَّهَ -مُسْتَخْلِفُكُمْ فِيهَا فَنَظِرٌ كَيْفَ تَعْمَلُونَ [دنیا سبز و شیرین است و خداوند شما را در آن جانشین نموده، تا چگونه عمل نمائید.]

ترجمه: دو معنی دارد: یکی آنکه بشتابی و مسابقت کنی یک، یک را در کار خیر و هر کسی جهد کنی که آن خیر و احسان که دیگران می کنند شما کنی و یا اول شما کنی، و قول دیگر آن است که بشتابی پیش از آنکه به موت فوق شود از شما.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۶۴؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۲۱؛ نووی، ج ۱۰، ص ۲۱۱)

۱- همان، ج ۱۷، ص ۷۰.

۲- همان، ج ۱۹، ص ۳۳.

۳- همان، ج ۵، ص ۳۵۷.

۴- همان، ج ۶، ص ۴۱۰. مؤلف، آیه «فَاسْتَبِقُوا الخَيْرَاتِ» را جزء حدیث دانسته و دو وجه سبقت را جزء معنی حدیث پنداشته است که نادرست بودن آن بر ارباب دانش پوشیده نیست.

إِنَّ اللَّهَ يَنْتَصِفُ مِنَ الشَّاهِ الْقَرْنَاءِ إِلَى الشَّاهِ الْجَمَاءِ.

ترجمه: عدل خدای تعالی تا آنجا باشد که فردای قیامت کند، آن دو گوسفند را که یکی شیرو داشته و یکی نداشته، از آن سرو دار بر آن بی آلت ظلمی رفته باشد، هر دو را زنده کند و انتصاف کند میان ایشان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۷۳)

إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي.

[ ترجمه: براستی که رحمتم پیشی گیرد غضبم را.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۵۸)

این حدیث به صور گوناگون در مآخذ دیگر آمده: قَالَ اللَّهُ «عَزَّوَجَلَّ» سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي. (کنوز الحقائق، ص ۱۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۲، ۲۵۸، ۳۹۷؛ مسلم، ج ۸، ص ۹۵)، به نقل احادیث مثنوی. إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى لَمَّا خَلَقَ الْخَلْقَ كَتَبَ بِيَدِهِ عَلَى نَفْسِهِ أَنْ رَحْمَتِي تَغْلِبُ غَضَبِي. (جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۲)، به نقل از احادیث مثنوی. كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ بِإِيدِهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ (رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي) (جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۹)

إِنَّ الشَّارِبَ إِذَا شَرِبَ سَكِرَ، وَإِذَا سَكِرَ هَذَى، وَإِذَا هَذَى إِفْتَرَى وَحَدُّ الْمُفْتَرِي ثَمَانُونَ جَلْدَةً.

ترجمه: چون شارب خمر خورد، مست شود و چون مست شود، هذیان گوید و چون هذیان گوید، فریه کند و چون فریه کند، حدّ مفتری هشتاد تازیانه بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۲۲۱)

إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ.

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۲۸۲.

۲- . همان، ص ۲۴۱.

۳- . همان، ص ۱۴۲. مؤلف محترم در اینجا حدیث امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در میان احادیث پیامبر آورده است.

ترجمه: شیطان از بنی آدم چنان رود که خون.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۳۸ و ج ۵، ص ۶۱۳؛ صحیح مسلم، ج ۲؛ ص ۱۷۷؛ نووی، ج ۹، ص ۲۳)

إِنَّ الْفِتْنَةَ تَجِيءُ فْتَنَسِفُ الْعِبَادَ نَسْفًا فَيَنْجُوا الْعَالِمَ مِنْهَا بِعِلْمِهِ.

ترجمه: فتنه بیاید و بندگان خدای را پست کند؛ عالم از آن به علم نجات یابد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۲۴)

إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَمَا بَلَغَ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِخْلَاصِ، حَتَّى لَا يُحِبَّ أَنْ يُحْمَدَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ عَمَلِ اللَّهِ .

ترجمه: هر حقی را حقیقتی هست و بنده به حقیقت اخلاص نرسد تا چشم از آن بیفکند که او را مدح کنند بر کاری که برای خدا کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۱۵)

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ زِينَةً وَإِنَّ زِينَةَ الصَّلَاةِ رَفْعُ الْأَيْدِي مِنْهَا فِي ثَلَاثَةِ مَوَاطِنَ إِذَا تَحَرَّمَتْ لِلصَّلَاةِ وَإِذَا رَكَعَتْ وَإِذَا رَفَعَتْ رَأْسَكَ مِنَ الرُّكُوعِ.

[ ترجمه: هر چیزی را زینتی است و همانا زینت نماز دست بلند کردن است در سه جای چون تکبیره الاحرام گویی و گاهی رکوع کنی و هنگامی سر از رکوع برداری. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۳۸۵)

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ سَنَامًا وَسَنَامُ الْقُرْآنِ سُورَةُ الْبَقَرَةِ.

ترجمه: هر چیزی را کوهانی است و کوهان قرآن سوره البقره است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۶؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۴)

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبًا وَإِنَّ قَلْبَ الْقُرْآنِ يَسَ مَنْ قَرَأَهَا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ قِرَاءَةَ الْقُرْآنِ عَشْرَ مَرَّاتٍ .

۲- . همان، ج ۹، ص ۹۷۹۶.

۳- . همان، ج ۲، ص ۱۹۱.

۴- . همان، ج ۸، ص ۱۷۴.

۵- . همان، ج ۱، ص ۹۱.

ترجمه: هر چیزی را دلی هست و دل قرآن سوره یس است الا- و هر کس این سوره بخواند، خدای تعالی او را بنویسد به خواندن این سوره ثواب آنکه قرآن ده بار بخوانده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۹۹؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۳)

إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً وَلِلْمَلَكِ لَمَّةً وَلَمَّةُ الشَّيْطَانِ الْوَسْوَسَةُ وَلَمَّةُ الْمَلِكِ الْإِلْهَامُ.

ترجمه: دیو را لمه ای باشد و فرشته را لمه ای؛ لمه دیو وسوسه او بود و لمه فرشته الهام او بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۸۱) «با تغییری در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۳ ضبط است»

إِنَّ لِلْمَسَاجِدِ أَوْتَادًا الْمَلَائِكَةُ جُلَسَاؤُهُمْ.

ترجمه: مساجد را میخها هست؛ یعنی ملازمانی هستند که فرشتگان همنشینان ایشان باشند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۴۶)

إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ إِسْمًا مِنْهُ غَيْرَ وَاحِدٍ مَنْ أَحْصَاهَا كُلَّهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ.

ترجمه: خدای تعالی را نود و نه نام است صد کم یک هر که آن را برشمارد او را بخواند، به بهشت شود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۴۹۳؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۱)

إِنَّ لِلَّهِ عَمُودًا مِنْ نُورٍ أَسْفَلُهُ تَحْتَ الْأَرْضِ السَّابِعَةِ وَرَأْسُهُ تَحْتَ الْعَرْشِ فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ إِهْتَرَ الْعَرْشُ وَتَحَرَّكَ الْعَمُودُ فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَسْكُنْ فَيَقُولُ كَيْفَ أَسْكُنُ وَأَنْتَ لَمْ تَغْفِرْ لِقَائِلِهَا [فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ] يَا مَلَائِكَتِي وَسُكَّانَ السَّمَوَاتِ إِشْهَدُوا أَنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُ.

ترجمه: خدای تعالی را عمودی است از نور، اصل آن در زیر زمین هفتم است، بالای آن در زیر عرش. چون بنده گوید: لا اله الا الله محمّد رسول الله عرش بلرزد و عمود بجنبید. حق تعالی گوید: ساکن شو! گوید: چگونه ساکن شوم و تو هنوز گوینده کلمات و نیامرزیده ای. فرشتگان و ساکنان آسمان های من بر من گواه باشید که او را بیامرزیدم.

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۲۸.

۲- . همان، ج ۱۸، ص ۱۸۵.

۳- همان، ج ۱۴، ص ۱۵۴.

۴- همان، ج ۹، ص ۲۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۱۶)

إِنَّ لِلَّهِ لِيُؤَاءَ مِنْ نُورٍ وَعَمُوداً مِنْ زَبْرَجِدٍ خَلَقَهَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ بِأَلْفَى سِنِينَ مَكْتُوبٌ عَلَى رِداءِ ذِيكَ اللُّؤَاءِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَسُولُ اللَّهِ، آلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ صَاحِبُ اللُّؤَاءِ إِمَامُ الْقَوْمِ.

ترجمه: خدای تعالی را لویی است از نور و عمودی است از زبرجد، بیافرید آن پیش از آنکه آسمان و زمین آفرید به دو هزار سال بر ردای آن لوا نوشته: به جز خدا خدایی نیست و محمد رسول اوست و آل محمد بهترین خلقان اند. صاحب این لوا امام قوم است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۰۱)

إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَحْسَنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِي لَهُ فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ بِشَيْءٍ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ.

ترجمه: من آدمی ام و باشد که بعضی از شما حجّت خود بهتر عرض تواند کردن هر کس که من برای او حکم کنم به چیزی از مال برادرش آن پاره آتش است که برای او باز می برم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۰۴؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۸)

إِنَّمَا خُلِقَتِ النَّارُ لِلشُّفْهَاءِ يَقُولُهَا ثَلَاثًا أَلَا وَإِنَّ الشُّفْهَاءَ النِّسَاءَ.

ترجمه: دوزخ برای سفیهان آفریده اند تا سه بار گفت (آنکه گفت) سفیهان زنان اند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۲۰)

إِنَّ مِمَّا يُنْبِتُ الرَّبِيعُ مَا يَقْتُلُ حَبْطًا أَوْ يُلْمُ.

[ ترجمه: از چیزهایی که در بهار می روید، چیزی است که می کشد و هلاک می کند یا باز می دارد ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۳۳)

۱- . روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۷۱.

۲- . همان، ج ۱۸، ص ۲۳۶ ۲۳۷.

۳- . همان، ج ۳، ص ۶۴.

۴- . همان، ج ۵، ص ۲۴۷.

۵- . همان، ج ۴، ص ۲۴۲.



إِنَّ مِنْ أُمَّتِي رِجَالًا أَلِيمَانُ أُثْبِتُ فِي قُلُوبِهِمْ مِنَ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي.

ترجمه: از امت من مردانی هستند که ایمان در دل ایشان از کوه ها ثابت تر محکم تر است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۴)

إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا.

[ ترجمه: همانا بعضی بیانهها را سحری است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۶۹؛ و ج ۳، ص ۳۸)

إِنَّ مَتْنِ التَّمْرِ لَخَمْرًا وَإِنَّ مَتْنِ الْعِنَبِ لَخَمْرًا وَإِنَّ مَتْنِ الزَّيْبِ لَخَمْرًا وَإِنَّ مَتْنِ الْعَسَلِ لَخَمْرًا وَإِنَّ مَتْنِ الْحِنْطَةِ لَخَمْرًا وَإِنَّ مَتْنِ الشَّعِيرِ لَخَمْرًا وَإِنَّ مَتْنِ الدُّرِّهِ لَخَمْرًا.

ترجمه: از انگور خمر بود و از خرما خمر بود و از مویز و انگبین خمر بود و ارزن و جو و گندم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۶۳)

إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَهُ.

[ ترجمه: بعضی از شعرها حکمت است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۹۳؛ ج ۳، ص ۱۲۱)

إِنَّ الْمُؤْمِنَ حُلُوٌّ يُحِبُّ الْحَلَاوَةَ.

[ ترجمه: مؤمن شیرین است و شیرینی را دوست دارد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۲۱۱)

إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَدْرِكُ بِحُسْنِ الْخُلُقِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ صَائِمِ النَّهَارِ وَقَائِمِ اللَّيْلِ.

[ ترجمه: مؤمن به حُلق نیکو درجه روزه دار نمازخوان را درمی یابد آنچنان کسی روزه دار روز است و به شب نماز به پای می دارد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۳۷۵) «این حدیث از ابتدا تا «الصائم القائم» در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۳ ضبط شده»

- 
- ١- . روض الجنان، ج ٤، ص ١٠.
  - ٢- . همان، ج ٢، ص ٧٩؛ ج ١٠، ص ١٨٣.
  - ٣- . همان، ج ٣، ص ٢٠٩.
  - ٤- . همان، ج ٤، ص ٤٠٣؛ ج ١١، ص ٤٢.
  - ٥- . همان، ج ٧، ص ١١٧.
  - ٦- . همان، ج ١٩، ص ٣٤٧ ٣٤٨.

إِنَّهَا طَيِّبَةٌ وَإِنَّهَا تَنْفِي الْخَبْثَ كَمَا تَنْفِي النَّارُ خَبْثَ الْفِضَّةِ.

ترجمه: مدینه پاک است. پلیدی را چنان بیندازد که آتش، پلیدی سیم را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۹)

إِنَّ هَذِهِ الصَّلَاةَ لَا يَصْلَحُ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ كَلَامِ الْآدَمِيِّينَ.

[ ترجمه: برآستی که این نماز راست نمی آید در آن چیزی از گفتار آدمیان. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۶)

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَنُورُهُ الْمُبِينُ وَالشِّفَاءُ النَّافِعُ وَعِصْمَةٌ مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ وَنَجَاهٌ مَنْ تَبِعَهُ لَا يَعْوجُّ فَيَقْوَمَ وَلَا يَزِيغُ فَيَسْتَعْتَبُ وَلَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ وَلَا يُخْلَقُ عَنْ كَثْرَةِ الرَّدِّ فَاقْرُؤْهُ فَإِنَّ اللَّهَ - يَأْجُرُكُمْ عَلَيْهِ تِلَاوَتِهِ بِكُلِّ حَرْفٍ عَشْرَ حَسَنَاتٍ أَمَا إِنِّي لَا أَقُولُ «أَلَمْ» حَرْفٌ وَلَكِنْ أَلِفٌ وَلَا مٌ وَمِيمٌ ثَلَاثُونَ حَسَنَةً.

ترجمه: این قرآن رسن خداست قوی، و نوری روشن، و شفای نافع، دستاویز آنکه دست در او زند و نجات آن کس که او را متابعت کند، کژ نشود تا راست باز کنند و بنخسید تا با حد آرند و عجایبش را بن درنیاید و از بسیار خواندن کهن نشود بخوانید که خدای تعالی شما را بهر حرفی ده حسنه مزد دهد، مراد نه آلم است؛ بل این سه حرف است تا ثوابش سی حسنه باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۱۵)

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ مَا دُبُّهُ اللَّهُ فَتَعَلَّمُوا مَا دُبَّتْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ. (۴)

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۹۲؛ مستدرک، ج ۱، ص ۲۸۷) در صفحه هفت مجلد اول به این صورت آمده:

- ۱- . روض الجنان، ج ۶، ص ۴۵.
- ۲- . همان، ج ۱، ص ۹۰.
- ۳- . همان، ج ۴، ص ۴۶۱.
- ۴- . این حدیث در امالی شریف المرتضی نیز روایت شده (رجوع کنید: امالی، شریف المرتضی، به اهتمام محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱، ص ۳۵۴).



إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ مَا أَدَّبَهُ اللَّهُ فَتَعَلَّمُوا مَا اسْتِطَعْتُمْ، إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَهُوَ النُّورُ الْمُبِينُ وَالشِّفَاءُ النَّافِعُ، فَاقْرَؤْهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَأْجُرُكُمْ عَلَى تَلَاوَتِهِ بِكُلِّ حَرْفٍ عَشْرَ حَسَنَاتٍ أَمَا إِنِّي لَا أَقُولُ الْمَ حَرْفٌ وَلَكِنَّ أَلْفٌ وَلَا مِمْ ثَلَاثُونَ حَسَنَةً.

ترجمه: این قرآن مهمانی خداست. بیاموزید مهمانی خدا را چندان که بتوانید این قرآن حبل خداست و نوری روشن است و شفای سودمند است. بخوانید که خدای شما را مزد دهد به هر حرفی ده حسنه. نمی گویم «الم» یک حرف است و لکن سه حرف است تا ثوابش سی حسنه باشد.

إِنَّهُمْ لَمَمَرَةُ الْقُلُوبِ وَقُرَّةُ الْأَعْيُنِ وَإِنَّهُمْ مَعَ ذَلِكَ لَمَجَبَّةٌ مَبْخَلَةٌ مَحْرَنَةٌ.

ترجمه: ایشان میوه دل اند و روشنایی چشم اند و با این همه جای بد دلی و بخیلی و اندوه اند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۲۱)

إِنَّ الْوُضُوءَ يُكْفِّرُ مَا قَبْلَهُ.

ترجمه: وضوی نماز کفارت آن باشد که پیش آن کرده بود از گناه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۱۲)

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَعِترَتِي.

[ ترجمه: من ترک می کنم در میان شما دو چیز گرانبها، کتاب خدا و عترتم. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۲۱۲) «ماخوذ از خطبه حجه الوداع»

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ كِتَابِ اللَّهِ هُوَ حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ مَنْ اتَّبَعَهُ كَانَ عَلَى الْهُدَى وَمَنْ تَرَكَهُ كَانَ عَلَى الضَّلَالَةِ.

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۲۰۷.

۲- . همان، ج ۶، ص ۲۸۱.

۳- . همان، ج ۱۸، ص ۲۶۴.

ترجمه: من در میان شما کتاب خدای رها کنم او رسانی است از خدای؛ هر که پی او گیرد، بر ره راست باشد و هر که رها کند آن را، بر ضلالت و گمراهی بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۱۵)

إِنِّي عِنْدَ اللَّهِ لَخَاتِمَ النَّبِيِّينَ وَإِنَّ آدَمَ لَمُنْجِدٌ فِي طِينِهِ وَسَوْفَ أُتَّبِعُكُمْ بِتَأْوِيلِ ذَلِكَ أَنَا دَعَوَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ وَبَشَارَةُ عِيسَى وَرُؤْيَا أُمِّي إِنَّهُ خَرَجَ مِنْهَا نُورٌ أَضَاءَتْ بِهِ قُصُورُ الشَّامِ.

ترجمه: من به نزدیک خدا خاتم پیغمبران بودم و آدم به خاک خلقت خود به خاک آلوده بود و شما را خبر دهم به تأویل آن و من دعاء پدرم ابراهیم و بشارت عیسی و خواب مادرم که در خواب دید نوری از او جدا شد که قصور شام به آن روشن شد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۰۸)

أَوْفُوا لِلْحَلْفَاءِ عُقُودَكُمْ الَّتِي عَقَدْتُمْ أَيْمَانَكُمْ.

ترجمه: وفا کنی با حلیفانتان به آنچه بر آن سوگند خورده باشی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۶۰)

أَوَّلُ مَا يُوضَعُ فِي الْمِيزَانِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ.

ترجمه: اول چیزی که در ترازو نهند، خوی نیکو باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۷۵؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۹۷)

إِيَّاكَ وَمَا يُعْتَدَرُ مِنْهُ.

[ ترجمه: بر حذر باش از آنچه در آینده باید از آن عذرخواهی. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۲۳)

إِيَّاكُمْ وَالْحَدْفَ فَإِنَّهُ لَا يَبْكَا الْعَدُوَّ وَلَا يُصِيبُ الصَّيْدَ وَلَكِنْ يَفْقَأُ الْعَيْنَ وَيَكْسِرُ السِّنَّ.

۲- . همان، ج ۲، ص ۱۷۳.

۳- . همان، ج ۵، ص ۳۴۷.

۴- . همان، ج ۱۹، ص ۳۴۸.

۵- . همان، ج ؟؟، ص ؟؟؟.

ترجمه: احتراز کنید از سنگ انداختن که آن در دشمن اثر نکند و اصابت نکند و لیکن چشم بجهاند و دندان بشکند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۳۶) «با تغییری در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۱ ضبط شده»

إِيَّاكُمْ وَالَّذِينَ فَإِنَّهُ هُم بِاللَّيْلِ وَمَذَلَّةً بِالنَّهَارِ.

[ ترجمه: بر حذر باشید از وامداری که آن غصه شب باشد و خواری روز. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۸۸؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۱)

إِيَّاكُمْ وَالسَّرْفَ فِي الْمَالِ وَالتَّفَقَهَ وَعَلَيْكُمْ بِالإِقْتِصَادِ فَمَا افْتَقَرَ قَوْمٌ قَطُّ اقْتَصَدُوا.

ترجمه: دور باشید اسراف در مال و نفقه و بر شما باد که میانه کار نگاه دارید که هیچ کس درویش نشد که اقتصاد کرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۷۵).

إِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْحَدِيثِ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا تَحَسَّسُوا وَلَا تَنَافَسُوا وَلَا تَحَاسَبُوا وَلَا تَدَابَّرُوا وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا.  
قسمت اول حدیث تا «اکذب الحديث» در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۵۴۳؛ و در ج ۵، ص ۱۲۳ آمده.

ترجمه: بر شما باد که گمان نبرید که گمان دروغ تر حدیثی است و تجسس مکنید و منافسه مکنید و حسد نبرید و پشت بر یکدیگر نکنید به معنی خذلان، وای بندگان! همچون برادران باشید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۲۳؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۷۳؛ عینی، ج ۶، ص ۴۸۸؛ عسقلانی، ج ۵، ص ۲۸۲؛ قسطلانی، ج ۵، ص ۱۱)

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۲۰۵.

۲- . همان، ج ۴، ص ۱۱۸.

۳- . همان، ج ۱۶، ص ۸۰.

۴- . همان، ج ۱۸، ص ۳۳.



إِيَّاكُمْ وَهَاتَيْنِ الْكَعْبَتَيْنِ الْمَوْشُومَتَيْنِ فَإِنَّهُمَا مِنْ مَيْسِرِ الْعَجَمِ.

ترجمه: دور باشید از این دو استخوان نگاشته که آن از قمار عجم است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۶۵)

أَيُّ الصَّدَقَةِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: أَنْ تُعْطِيَ وَأَنْتَ صَيِّحِيحٌ شَدِيحِيحٌ تَأْمُلُ الْغِنَى وَيُرْوَى تَأْمُلُ الْعَيْشَ وَتَخْشَى الْفَقْرَ فَلَا تَمَهَّلَ حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ وَقُلْتَ لِفُلَانٍ كَذَا وَلِفُلَانٍ كَذَا.

ترجمه: کدام صدقه فاضل تر است؟ گفت: آنکه بدهی و تو تندرست باشی و بخیلی امید زندگانی داری درویشی ترسی رها نکنی تا جان به گلو رسد. آنکه گویی که این فلان را و آن فلان را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۶۵-۲۶۶)

الْإِيمَانُ بِالْقَدَرِ يُذْهِبُ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ.

ترجمه: ایمان به قدر خدای، غم و اندوه ببرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۷۰؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۷)

الْإِيمَانُ تَصْدِيقٌ بِالْقَلْبِ وَإِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ.

[ ترجمه: ایمان تصدیق به قلب است و اقرار به زبان و عمل به اعضا. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۴۵؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۷) و با اندک اختلاف در مجلد سوم صفحه ۲۱۷؛ تفسیر ابوالفتوح نیز آمده.

الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ.

ترجمه: ایمان دو نیمه است: یک نیمه صبر است و یک نیمه شکر.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۱۰۷؛ ج ۴، ص ۲۷۹)

أَيُّمَا إِمْرَأَةٍ مَاتَتْ بِجَمِيعٍ لَمْ تَطْمُثْ دَخَلَتْ الْجَنَّةَ.

- ١- . روض الجنان، ج ٣، ص ٢١٤.
- ٢- . همان، ج ٢، ص ٣١٢.
- ٣- . همان، ج ٥، ص ١١٥.
- ٤- . همان، ج ٣، ص ٤١٥.
- ٥- . همان، ج ١، ص ٢٥٧؛ ج ١٥، ص ٣٠٣.

ترجمه: هر زنی که او با مهر پیش خدای شود، دوشیزگی نابرده به بهشت شود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۱۶)

أَيُّمَا إِمْرَأَةً نَكَحْتَ بِغَيْرِ إِذْنٍ وَلَيْتَهَا فَنِكَاحُهَا بَاطِلٌ.

[ ترجمه: هر زنی که بدون اجازه و لیش ازدواج کند آن ازدواج باطل است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۷۶ ۱۷۷؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۲)

أَيُّمَا دَاعٍ دَعَى إِلَى هُدًى فَأَتَبَعَ عَلَيْهِ وَعَمِلَ بِهِ فَلَهُ مِثْلُ أُجُورِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ لَا يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئاً وَأَيُّمَا دَاعٍ إِلَى ضَلَالَةٍ فَأَتَبَعَ عَلَيْهَا فَعَمِلَ بِهَا فَعَلَيْهِ مِثْلُ أَوْزَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَا يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئاً ثُمَّ قَرَأَ الْحَسَنُ وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ أَثْقَالاً مَعَهُمْ أَثْقَالَهُمْ.

ترجمه: هر داعی که دعوت کند با راه راست و او را بر آن متابعت کنند و بر عمل کنند او را مثل مزد آنان باشد که آن عمل کرده باشند، بی آنکه از مزد ایشان چیزی بکاهند و هر داعی که دعوت کند با ضلالت و او را بر آن متابعت کنند و بر آن عمل کنند، مانند آن وزر که بر ایشان بود بر او بود، بی آنکه از وزر ایشان چیزی بکاهند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۳۱)

أَيُّمَا رَجُلٍ مَاتَ وَتَرَكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً آجَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ مِثْلَ عَمَلِهِمْ لَا يَنْتَقِصُ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئاً.

ترجمه: هر مردی که بمیرد و نسلی صالح رها کند، خدای (جل و علا) به هر عملی صالح که ایشان کنند هم چندان ثواب که ایشان را دهد او را بدهد، بی آنکه از ثواب ایشان چیزی بکاهد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۵۴)

أَلَا أَيْمَنُ مِنْ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ أَوْلَهُمْ عَلَيَّ وَرَابِعُهُمْ عَلَيَّ وَثَامِنُهُمْ عَلَيَّ وَعَاشِرُهُمْ عَلَيَّ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيٌّ.

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۲۷۵.

۲- . همان، ج ۷، ص ۲۶.

۳- . همان، ج ۱۵، ص ۱۹۶.

۴- . همان، ج ۴، ص ۳۰۲.

ترجمه: امامان از پس من دوازده اند اولشان علی و او مرتضی است و چهارمشان علی و آن سید عباد و اصفیاست و هشتمشان علی و آن علی بن موسی الرضا است و دهمشان علی بن محمد النقی که او زین الاتقیاست و آخرشان مهدی که بازپسین خلفاست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۸۷)

أَيُّهَا النَّاسُ أَذُّوا زَكَاةَ أَمْوَالِكُمْ.

ترجمه: ای مردمان! زکات مال بدهی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۴)

أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالسَّكِينَةِ فَإِنَّ الْبِرَّ لَيْسَ يَأْجِزُ الْخَيْلَ وَالْإِبِلَ.

ترجمه: بر شما باد که به سکون و آهستگی روید و رانید؛ که بر و نیکوکاری نه در تاختن اسب و شتر است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۲۹؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۶۲؛ عینی، ج ۴، ص ۶۸۴؛ عسقلانی، ج ۳، ص ۴۱۷؛ قسطلانی، ج ۳، ص ۲۴۴)

بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ سِتًّا طُلُوعَ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا وَالذَّابَةَ وَالذَّجَالَ وَالذُّخَانَ وَحَرِيضَةَ أَحَدِكُمْ يَعْنِي مَوْتَهُ وَأَمْرَ الْعَامَّةِ.

ترجمه: بشتابید به عمل صالح پیش از شش چیز: آنکه آفتاب از مغرب برآید، و خروج دابّه الارض، و خروج دجال، و دودی که پدید آید بین السماء و الارض، و آنکه مرگ به یکی از شما رسد، و امر العامّه؛ یعنی قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۳۶۰؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۸)

بِسْمِ اللَّهِ أَرْقِيكَ وَاللَّهُ يَشْفِيكَ مِنْ كُلِّ دَاءٍ هُوَ فَيْكَ مِنْ عَيْنٍ عَائِنٍ وَنَفْسٍ نَافِسٍ وَحَسَدٍ حَاسِدٍ.

[ ترجمه: بنام خداوند فسون کنم تو را و خداوند شفا دهد تو را از هر بیماری که در تو باشد از چشم زخم زننده و آه آه کشنده و حسد حسد برنده. ]

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۲۴۰.

۲- . همان، ج ۱، ص ۲۵۰.

۳- . همان، ج ۳، ص ۱۲۸.

۴- . همان، ج ۸، ص ۱۰۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۴۹)

بَشِّرِ الْمَشَّائِينَ إِلَى الْمَسَاجِدِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ بِالنُّورِ التَّامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: مژده ده روندگان به مسجدها را در تاریکی شب به نور تمام روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۷۸؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۸)

بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ.

[ ترجمه: برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را کامل کنم.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۰۳؛ ج ۵، ص ۳۷۴)

أَلْبِكْرُ تُسْتَأْمَرُ فِي نَفْسِهَا إِنَّمَا أُمِرَ بِاسْتِئْذَانِهَا لِإِسْتِطَابَةِ نَفْسِهَا.

ترجمه: بکر را که پدر به شوهر خواهد داد، مستحب آن است که با او مشورت کند و دستوری با او برد برای دلخوشی او.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۷۴)

بِكُلِّ حَرْفٍ عَشْرَةَ حَسَنَاتٍ وَلَا أَقُولُ الْمَ عَشْرَ حَسَنَاتٍ إِنَّمَا أَقُولُ أَلِفٌ وَلامٌ وَمِيمٌ ثَلَاثُونَ حَسَنَةً.

[ ترجمه: (بر قرائت قرآن) به هر حرفی ده حسنه باشد. نگوییم الم را ده حسنه است همانا گویم الف و لام و میم را سی حسنه است.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۶۱۴)

بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ. بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ. بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَمْشِي الْمُؤْمِنُونَ بَيْنَهُمُ بِالْتَّقِيَّةِ.

۱- .روض الجنان، ج ۷، ص ۲۱۸.

۲- .همان، ج ۱۲، ص ۲۶۹.

۳- .همان، ج ۹، ص ۴۶؛ ج ۱۹، ص ۳۴۷.

۴- .همان، ج ۵، ص ۱۲۶.

۵- . همان، ج ۲۰، ص ۴۷۸ ۴۷۹. ظاهراً این روایت در شمار احادیث تفسیر ابوالفتوح نیست و چنانکه از عبارت چاپ ۲۰ جلدی معلوم است نوشته کاتب نسخه است.

ترجمه: بدقومی باشند قومی که کسی را که امر معروف کند و نهی منکر، بکشند و بدقومی باشند که امر معروف و نهی منکر نکنند و بدقومی باشند که مؤمنان در میان ایشان به تقیه زندگانی کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۳۳)

الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا (يَتَفَرَّقَا) فَإِنْ صَدَقَا وَبَيْنَا بُورِكَ لَهُمَا فِي بَيْعِهِمَا وَإِنْ كَتَمَا وَكَذَبَا مُحِقَّ بَرَكَةُ بَيْعِهِمَا.

[ ترجمه: متبایعین به خیارند تا با یکدیگر باشند، چون متفرق شدند خیار نباشد ایشان را پس اگر راست گفتند و صفات مال را بیان کردند آن معامله بر ایشان مبارک گردد. و اگر پنهان کردند و دروغ گفتند از آن برکت برداشته شود. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۵۴؛ ج ۵، ص ۳۳۲؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۰)

الْبَيْعُ عَنْ تَرَاضٍ وَالْخِيَارُ بَعْدَ الصَّفَقَةِ وَلَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَغُشَّ مُسْلِمًا.

[ ترجمه: بیع باید که با رضایت طرفین باشد. و اختیار فسخ بعد از انجام بیع است و حلال نباشد که مسلمانی در مال مسلمانی دیگر غش و خدعه کند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۵۴) جمله اول این حدیث در جمله اول صفحه ۸۸ جامع الصغیر آمده.

التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ.

[ ترجمه: توبه کننده از گناه چون کسی باشد که او را گناهی نیست. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶۵۰؛ احیاء العلوم، ج ۴، ص ۴؛ حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۲۱۰؛ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۳؛ کنوز الحقائق، ص ۵۳؛ به نقل احادیث مثنوی)

تَبًّا لِلدَّهَبِ تَبًّا لِلْفِضَّةِ.

[ ترجمه: تباه باد زر؛ تباه باد سیم. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۵۸۲؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۱)

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۲۴۱.

۲- .همان، ج ۵، ص ۳۳۳. ۳. همان.



۳- همان، ج ۱۰، ص ۷۳.

۴- همان، ج ۹، ص ۲۲۸.

تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ لَا يُحِيطُ بِهِ.

[ ترجمه: در آفریدگان تفکر کنید و در آفریننده تفکر نکنید همانا فکر بدو احاطه ندارد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۸۶؛ قصص الانبیاء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۰؛ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱)، به نقل از احادیث مشهوری این حدیث با اختلافی به این شرح نیز آمده:

تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا.

تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ.

ترجمه: تفکر در خلق کنید، در خدای مکنید که فکرت به او نرسد.

(جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱؛ کنوز الحقائق، ص ۵۲)

تَجَافَوْا عَنِ ذَنْبِ السَّخِيِّ فَإِنَّ اللَّهَ أَخَذَهُ بِيَدِهِ كُلَّمَا أَعْتَرَ.

در مجلد سوم «تجافوا» و در مجلد اول «تجاوزوا» ضبط شده و نیز در مجلد نخستین «عثر» و در مجلد سوم «اعثر» آمده.

ترجمه: از گناه سخی در گذری که خدای دستگیر او بود، هر کجا بیفتد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۵۱؛ ج ۳، ص ۵۲۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۱)

أَلْتَحَدَّثُ بِالنَّعْمِ شُكْرًا.

ترجمه: حدیث کردن به نعمت شکر است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۷؛ ج ۲، ص ۶۶؛ ج ۵، ص ۵۴۹؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۶)

تَزَوَّجُوا الْأَبْكَارَ فَإِنَّهُنَّ أَعَذَبُ أَفْوَهاً وَأَفْتَحَ أَرْحَاماً وَأَثْبُتَ مَوَدَّةً.

ترجمه: زن بکر به زنی کنید که ایشان را دهن خوش تر بود و رحم نرم تر و دوستی ثابت تر.

۲- همان، ج ۵، ص ۶۹؛ ج ۱۳، ص ۱۸۱.

۳- همان، ج ۱، ص ۶۷؛ ج ۶، ص ۱۶۳؛ ج ۲۰، ص ۳۱۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۵؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۲)

تَزَوَّجُوا الزُّرُقَ فَإِنَّ فِيهِنَّ يُمْنًا.

ترجمه: زنان را که ازرق چشم باشد، به زنی کنید که در ایشان خجستگی هست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۵)

تَزَوَّجُوا الْوُدُودَ الْوُلُودَ فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ الْأَنْبِيَاءَ.

ترجمه: زن دوست داشتی، زاینده را به زنی کنی که من به کثرت شما فخر کنم با پیغمبران.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۵)

تَزَوَّجُوا وَلَا تُطَلِّقُوا فَإِنَّ الطَّلَاقَ يَهْتَرُ مِنْهُ الْعَرْشُ.

ترجمه: زن کنید و طلاق مدهید که عرش از طلاق بلرزد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۴۲؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۲)

تُطْفِئُ [الصَّدَقَةَ] الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ وَتَدْفَعُ سَبْعِينَ أَبًا مِنَ الْبَلَاءِ.

ترجمه: [صدقه] گناه را بنشانند؛ چنان که آب آتش را بنشانند و هفتاد نوع بلا را بگرداند

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۷۵)

تَعَرَّفَ إِلَى اللَّهِ فِي الرَّخَاءِ يَعْرِفَكَ فِي الشَّدَةِ وَالْجَفَاءِ.

ترجمه: با خدا آشنایی کن در خواری [آسودگی] تا تو را بشناسد در سختی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی ۶، ج ۱، ص ۲۳۲؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۲)

تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ فَإِنَّ تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ وَمُدَارَسَتُهُ تَسْبِيحٌ وَالْبَحْثُ عَنْهُ جِهَادٌ وَتَعْلِيمُهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ صِدْقَةٌ وَتَذَكِيرُهُ لِأَهْلِهِ قُرْبَةٌ لِأَنَّهُ مُعَالِمُ  
الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَمَنَارُ سَبِيلِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَالْأُنَيْسُ فِي الْوَحْشَةِ وَالصَّيَّاحُ فِي الْغُرْبَةِ وَالْمُخِدِّثُ فِي الْخَلْوَةِ وَالِدَلِيلُ فِي السَّرَّاءِ  
وَالضَّرَّاءِ وَالسَّلَاحُ عَلَى الْأَعْدَاءِ وَالْقُرْبُ عِنْدَ الْغُرَبَاءِ يَرْفَعُ اللَّهُ بِهِ أَقْوَامًا فَيَجْعَلُهُمْ فِي الْخَيْرِ قَادَةً يُقْتَدَى بِهِمْ وَيُقْتَصُّ آثَارُهُمْ وَيُرْمَقُ  
أَعْمَالُهُمْ وَيُقْتَدَى بِأَعْمَالِهِمْ وَيُنْتَهَى إِلَى آرَائِهِمْ وَيَرْغَبُ الْمَلَائِكَةُ فِي حِلَّتِهِمْ وَبِأَجْنِحَتِهِمْ تَمَسُّحُهُمْ وَفِي صِيْلَاتِهِمْ تَسْتَعْفِزُ لَهُمْ وَكُلُّ

رَطْبٍ وَيَابِسٍ يَسْتَغْفِرُ لَهُمْ حَتَّى حَيْتَانُ الْبَحْرِ وَهَوَامُّهَا وَسَبَاحُ الْأَرْضِ وَأَنْعَامُهَا وَالسَّمَاءِ وَنُجُومُهَا أَلَا وَإِنَّ الْعِلْمَ حَيَاةُ الْقَلْبِ عَلَى  
الْعَمَى وَنُورُ الْأَبْصَارِ مِنَ الظُّلْمِ وَقُوَّةُ الْأَبْدَانِ مِنَ الضَّعْفِ يَبْلُغُ بِالْعَبْدِ مَنَازِلَ الْأَحْرَارِ وَمَجَالِسَ الْمُلُوكِ وَالْفِكْرُ فِيهِ يَعْدِلُ بِالصِّيَامِ  
وَمُدَارَسَتُهُ بِالْقِيَامِ وَبِهِ يُعْرَفُ الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ وَبِهِ يُوَصَّلُ الْأَرْحَامُ، [العلم] أَمَامُ الْعَمَلِ وَالْعَمَلُ تَابِعُهُ يُلْهِمُ السُّعْدَاءَ وَيَحْرُمُ الْأَشْقِيَاءَ.

١- . روض الجنان، ج ١٤، ص ١٣١.

٢- .٣. همان.

٣- . همان، ج ١٩، ص ٢٥٩.

٤- . همان، ج ٤، ص ٧٨.

٥- . همان، ج ٢، ص ٢٣١.

ترجمه: علم بیاموزی که آموختن علم حسنه است و درس او تسبیح است و بحث از او جهاد است و آموختن آن را که نداند صدقه است و با یاد دادن اهلش را قربت و تقرب به خداست؛ برای آنکه علم معالم حلال و حرام است و علامت راههای بهشت و دوزخ است. در وحشت، انیس است و در غربت، رفیق است و در خلوت، محدث است در سرّ و ضرّ و نیک و بد دلیل است و بر دشمنان سلاح است و به نزدیک غربا تقرب است. خدای تعالی به او رفیع بکند قومی را و ایشان در خیرات پیش رو کند که با ایشان اقتدا کنند و بر پی ایشان بروند و به اعمال ایشان نگرند و به افعال ایشان اقتدا کنند و با رأی ایشان شوند و فرشتگان در حلقه ایشان رغبت کنند و پرهء خود را به ایشان مالند و در نماز برای ایشان استغفار کنند و هر تر و خشکی برای ایشان آمرزش خواهد تا ماهیان دریا و هوام آن و سباع زمین و انعام و چهارپای و آسمان با ستارگان. الا! و علم، حیات دل است بر نابینایی و نور چشم است از ظلمت و تاریکی و قوت تن است از ضعف بندگان را به پایه آزادان رساند و به مجالس ملوک افکند اندیشه در او برابر روزه روز باشد و درس او برابر قیام شب باشد. حلال و حرام به او شناسند و رحم بدو پیوندند. بیش در عمل است و عمل تابع اوست. نیک بختان را الهام دهند و بدبختان را از او محروم کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۲۹)

تَفَكَّرُ سَاعَهُ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً.

[ ترجمه: ساعتی اندیشیدن به از عبادت هفتاد سال است.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۳۳)

تَمَسَّحُوا بِالْأَرْضِ فَإِنَّهَا بِكُمْ بَرَّةٌ.

ترجمه: خویشتن به زمین مالید که زمین مادری مشفق است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۵۱۰؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۵)

تَنَاقَّحُوا تَكَثَّرُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَوْ بِالسَّقِطِ.

ترجمه: گفت نکاح کنی تا بسیار شوی که من مباهات کنم به شما با امتان دیگر روز قیامت تا آن کودک که از شکم مادر بیفتاده باشد ناتمام، او را در شمار آرم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۰۰؛ وج ۴، ص ۳۴؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۵)

تَرَاصُوا بَيْنَكُمْ فِي الصُّفُوفِ وَلَا يَتَخَلَّلُكُمُ الشَّيْطَانُ كَأَنَّهَا بَنَاتٌ حَذَفِ.

ترجمه: صفها را بسته دارید تا شیطان در میان شما نیاید مانند گوسفندان کوچک.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۱۲)

تُوبُوا إِلَى رَبِّكُمْ فَإِنِّي أَتُوبُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ.

ترجمه: توبه کنی با خدای که من هر روزی صد بار توبه کنم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۹۵؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۵)

تُبَّتِ الْأَجْرُ وَبَقِيَ الْوِزْرُ.

- ١- . روض الجنان، ج ٤، ص ٢٣١ ٢٣٢.
- ٢- . همان، ج ٢، ص ٢٣٢.
- ٣- . همان، ج ١٣، ص ١٥٨.
- ٤- . همان، ج ٣، ص ٥٢؛ ج ١٤، ص ١٢٩.
- ٥- . همان، ج ١٩، ص ١٨٢.
- ٦- . همان، ج ١، ص ٢٢٩.



ترجمه: مزد ثابت شد و وزر و وبال بماند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۱۶)

ثَلَاثٌ مِّنْ أَصْلِ الْإِيمَانِ أَلْكَفُ عَمَّنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا تُكْفَرُهُ بِذَنْبٍ وَلَا تُخْرِجُهُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَالْجِهَادُ مَا ضَمِنْتُ بَعَثَنِي اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ يُقَاتِلَ آخِرُ أُمَّتِي الدَّجَالَ وَلَا يُبْطِلُهُ جَوْرٌ وَلَا عَدْلٌ وَالْإِيمَانُ بِالْأَقْدَارِ.

ترجمه: سه چیز از اصل ایمان است: باز استادن از آنکه گوینده لا اله الا الله باشد، به عمل او را به گناهی که کند کافر نگویی و او را از اسلام به در نیاری، و دوم جهاد از آنکه که خدای تعالی مرا بفرستاد تا به آخر زمان که آخر امت من با دجال کارزار کنند روزگار جور یا عدل آن باطل نکند، و ایمان داشتن به قضا و قدر خدای تعالی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۵۵؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۷)

ثَلَاثٌ مَّنْ كُنَّ فِيهِ فَهَوَّ مُنَافِقٌ وَإِنْ صَلَّى وَصَامَ وَزَعَمَ أَنَّهُ مُسْلِمٌ إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِذَا وَعَدَ خَلَفَ وَإِذَا أُوتِمِنَ خَانَ.

ترجمه: سه خصلت هست که هر که آن سه خصلت در او بود منافق باشد و اگر چه نماز کند و روزه دارد و دعوی کند که مسلمانم: دروغ گفتن عند حدیث، و خلاف کردن وعده، و در امانت خیانت کردن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۳؛ ج ۲، ص ۶۲۳؛ ج ۲، ص ۶۱۶؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۹؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۹۱۰؛ عینی، ج ۱، ص ۱۷۱ و ۱۹۶؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۸؛ نووی، ج ۱، ص ۳۸۷)

ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ وَثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ فَالثَّلَاثُ الْمُهْلِكَاتُ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوَى مَتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ وَالثَّلَاثُ الْمُنْجِيَاتُ خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْعَدْلُ فِي الرِّضَا وَالْغَضَبِ وَالْقَصْدُ فِي الْغِنَاءِ وَالْفَقْرِ.

ترجمه: سه چیز هلاک کننده و سه چیز رهاننده و امیا آن سه هلاک کننده: بخیلی است فرمان برده، و هواء از پی او رفته، و عجب مرد به خویشتن؛ و سه رهاننده: ترس خدای است در نهان و آشکار او، و داد کردن است در خشم و خوشنودی، و میانه کارها نگاه داشتن در توانگری و درویشی.

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۲۳۷.

۲- . همان، ج ۳، ص ۱۹۰.

۳- . همان، ج ۱، ص ۱۳۱؛ ج ۹، ص ۳۰۷؛ ج ۹، ص ۳۰۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۲؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۹) این حدیث به صورت ذیل هم آمده:

ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوَى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ وَثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَالْعَدْلُ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا. «حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۴۳؛ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۷» و با حذف ذیل روایت، حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۱۹؛ خصال صدوق، چاپ تهران، ج ۱، ص ۷۶ ۷۷.

أَلْجَارُ أَحَقُّ بِصَقْبِهِ.

[ ترجمه: همسایه سزاوارتر است به همسایه اش. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۶۵۴؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۴۳؛ ج ۵، ص ۶۲۴؛ عسقلانی، ج ۴، ص ۳۶۱؛ قسطلانی، ج ۴، ص ۱۴۹)

جَرِحُ الْعَجْمَاءِ جَبَّارٌ.

[ ترجمه: زخم نادانسته هدر است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۲۷)

جَرَى الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ.

[ ترجمه: قلم بر آنچه خواهد شد جریان یافت. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۲۷)

جَعَلَ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ فِي أَجْوَابِ طَيْرٍ خُضِرٍ تَرْدُ أَنْهَارِ الْجَنَّةِ وَتَأْكُلُ مِنْ ثَمَارِهَا وَتَسْرُحُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ شَاءَتْ وَتَأْوِي إِلَى قَنَادِيلَ مِنْ ذَهَبٍ تَحْتَ الْعَرْشِ.

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۲۳۲.

۲- . همان، ج ۱۰، ص ۸۲.

۳- . همان، ج ۶، ص ۳۱۷.

۴- . همان، ج ۱۹، ص ۳۴۲.

ترجمه: خدای تعالی ارواح ایشان را در شکم های مرغانی سبز نهاد که از جوی های بهشت آب می خورند و از درختان بهشت میوه می خورند و در بهشت چنان که خواهند می گردند و مأوا و منزل ایشان قندیل ها است از زر و در زیر عرش رب العزّه آویخته.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۸۲)

جَعَلْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي أَتْرَانِي لَا أَكُونُ مِنْهُمْ.

ترجمه: من شفاعت خود را برای اهل کبائر امت نهادم؛ گمان بری که من از ایشان نه ام؟

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۱۲)

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا.

ترجمه: زمین را برای من مسجد کردند و خاکش مرا طهور ساختند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۱۳)

این حدیث در جامع الصغیر و صحیح مسلم به این صورت ضبط شده: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَأُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ وَجُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ طَهُورًا وَمَسْجِدًا وَأُرْسِلَتْ إِلَيَّ الْخَلْقِ كَأَنَّهُ وَخْتِمَ بِي النَّبِيُّونَ. «جامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۵؛ مسلم، ج ۲، ص ۶۳ ۶۴» و در کنوز الحقائق و صحیح بخاری به این صورت آمده: جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا. «صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۶؛ کنوز الحقائق، ص ۵۵»

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.

[ ترجمه: قلم بر آنچه نرم شدی و رضایت دادی خشکید (آن را بر تو نوشتند). ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۸۵؛ صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۹۶؛ عینی، ج ۱۱،

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۴۶.

۲- . همان، ج ۳، ص ۸۳.

۳- . همان، ج ۱۹، ص ۴۵۳.

۴- . همان، ج ۱۸، ص ۱۹۴.

ص ۵؛ قسطلانی، ج ۹، ص ۴۱۵) این حدیث به صورت دیگر نیز دیده شد: جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ. (مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۷؛ ج ۲، ص ۱۹۷؛ كنوز الحقائق، ص ۵۵)

الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ عَذَابٌ.

[ ترجمه: جمع و با هم بودن رحمت است و جدایی و اختلاف عذاب. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۳۷؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۵) در كنوز الحقائق به این صورت ضبط شد: فِي الْجَمَاعَةِ رَحْمَةٌ وَفِي الْفُرْقَةِ عَذَابٌ. (كنوز الحقائق، ص ۸۸)

الْجُمُعَةُ حَجُّ الْمَسَاكِينِ.

ترجمه: نماز آدینه حج درویشان است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۲۳؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۵)

الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ.

ترجمه: بهشت در زیر پای مادران است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۵۲؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۴۴؛ كنوز الحقائق، ص ۵۶)

الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ الشُّيُوفِ.

ترجمه: بهشت در زیر سایه شمشیرها است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۸۶؛ صحیح بخاری، ص ۱۹۱؛ قسطلانی، ج ۵، ص ۶۳)

الْجَنَّةُ دَارُ الْأَسْخِيَاءِ.

ترجمه: بهشت سرای سخاوتمندان است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۵۱)

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.

[ ترجمه: حب دنیا آغاز و سر هر خطا و بزهی است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۱۵۷؛ جامع الصغیر، ج ۱ ص ۱۲۶)

۱- .روض الجنان، ج ۹، ص ۱۲۶.

۲- .همان، ج ۱۹، ص ۲۱۰.

۳- .همان، ج ۲، ص ۳۶.

۴- .همان، ج ۵، ص ۱۵۷.

۵- .همان، ص ۶۸.

۶- .همان، ج ۲، ص ۴۹.

الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ .

ترجمه: دوستی و دشمنی برای خدا باید کرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۷۶؛ ج ۵، ص ۲۰)

حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ .

[ ترجمه: حبّ وطن از ایمان است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۷۴؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۶۸)

حُبُّ الْوَطَنِ مِنْ طَيْبِ الْمَوْلِدِ .

[ ترجمه: وطن دوستی نشانه حلال زادگی است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۷۴)

حِجَابُهُ النَّارُ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْرَقَتْ سَبَحَاتُ وَجْهِهِ كُلَّ شَيْءٍ أَدْرَكَهُ بَصْرُهُ .

[ ترجمه: حجابش آتش است که اگر بگشاید آن را هر آینه می سوزاند زبانه های رویش هر آنچه را چشم بیند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۱۴۷)

الْحُجَّاجُ وَالْعُمَّارُ وَفَدُ اللَّهِ إِنْ دَعَوْهُ أَجَابَهُمْ وَإِنْ اسْتَغْفَرُوا غَفَرَ لَهُمْ .

ترجمه: حاجیان و معتمران، وفد و زایران خدایند. اگر خدا را خوانند، اجابت کند ایشان را و اگر آمرزش خواهند، بیامرزد ایشان را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی ۵، ج ۱، ص ۶۱۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۷) برای عبارت دوم، که ترجمه فارسی آن در متن تفسیر آمده، دنباله حدیث ذکر نگردید، به این شرح: فَقَدْ أَنْهَدَمَ مَرَّتَيْنِ وَفِي الثَّالِثَةِ يَرْفَعُ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ .

حُجُّوا قَبْلَ أَنْ لَا تَحُجُّوا .

ترجمه: حج کنید پیش از آنکه خواهی که کنید و نتوانید؛ که این خانه دو بار ویران کردند و به بار سوم از میان شما بردارند.

- ١- . روض الجنان، ج ١٤، ص ٢١٨؛ ج ١٧، ص ١٨٦.
- ٢- .٣. همان، ج ١٧، ص ٢٩٩.
- ٣- . همان، ج ١٥، ص ٧.
- ٤- . همان، ج ٣، ص ١٢٩.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۱۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۷).

حَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَرْبَعٌ.

ترجمه: بس است تو را از زنان جهان چهار زن [مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله].

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۶۰)

الْحَسَنَةُ عَشْرَةٌ أَوْ أَزِيدُ وَالسَّيِّئَةُ وَاحِدَةٌ أَوْ أَغْفَرُ فَالْوَيْلُ لِمَنْ غَلَبَتْ آحَادُهُ أَعْشَارَهُ وَمَنْ لَقِينِي بِقَرَابِ الْأَرْضِ خَطِيئَةً ثُمَّ لَا يُشْرِكُ بِي شَيْئًا جَعَلْتُ لَهُ مِثْلَهَا مَغْفِرَةً.

ترجمه: گفت خدای تعالی یک حسنه را ده بدهم یا بیشتر و یک سیئه را یک جزا بدهم یا بیامرزم. پس وای بر آنکه آحاد او اعشارش را غلبه کند؛ یعنی سیئات او حسناتش را غالب شود و هر کس که زمین پر از گناه به من آرد و در آن میانه شرک نبود، مانند آن مغفرت و آمرزش به او دهم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۳۶۳)

الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ شَفَعْنَا الْعَرْشَ وَلَيْسَا بِمُعَلَّقَيْنِ.

ترجمه: حسن و حسین گوسوارهای عرش اند؛ اگر چه از او آویخته نیستند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۵۱۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۱)

حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ وَاللَّذَاتِ.

[ ترجمه: بهشت در جامه ای از مکاره و سختیها پیچیده شده و جهنم در شهوات و لذات. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، «جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۸»)

الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَادَارَ.

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۴۵۱.

۲- . همان، ج ۱۹، ص ۳۰۸ حدیث ناقص آورده شده که در ترجمه تکمیل شد.



۳- . همان، ج ۸، ص ۱۱۰.

۴- . همان، ج ۱۷، ص ۱۲.

۵- . همان، ج ۳، ص ۱۸۶.

ترجمه: حق با علی است و علی با حق؛ حق آنجا گردد که علی باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۱۶)

ترجمه: یکی معنی آن است که مؤمن هر کجا حکمت بیند در آویزد بخواهد و بنویسد و یاد گیرد و تعویذ کند؛ پنداری گمشته او است، و معنی دیگر آنکه کلمه حکمت، اگر چه از سفیهی شنوی، از حکیمی گم شده باشد از اهل افتاده باشد که نااهل گرفته باشد

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۷۳)

الْحَمْدُ ثَنَاءٌ عَلَيْهِ بِأَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ الْحُسْنَى.

[ ترجمه: حمد سپاس خداوند است با نامها و اوصاف نیکویش. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۵)

الْحَمْدُ رَأْسُ الشُّكْرِ مَا شَكَرَ اللَّهُ عَبْدًا إِلَّا يَحْمَدُهُ.

ترجمه: حمد سرِ شکر است، شکر نکرده باشد خدای را بنده ای که حمد خدای نکند

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۵)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْسَنَ خَلْقِي وَخُلِقِي وَزَانَ مِنِّي مَا شَانَ مِنْ غَيْرِي.

[ ترجمه: سپاس خداوندی را که نیکو ساخت صورت و سیرت مرا و زیبا کرد از من آنچه را زشت نمود از جز من. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۶)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بِنِعْمَتِهِ تَبَيَّنَ الصَّالِحَاتُ.

[ ترجمه: سپاس خداوندی را که به نعمت او اعمال صالح تمام گردد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۲۶)

- ١- . روض الجنان، ج ٤، ص ٤٦٣.
- ٢- . همان، ص ٧٤.
- ٣- . همان، ج ١، ص ٦١٤.
- ٤- . همان، ص ٦٣.
- ٥- . همان، ص ٦٥.
- ٦- . همان، ص ٦٤.

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

[ ترجمه: سپاس خداوند راست بر هر حال.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۶)

الْحَمْدُ لِلَّهِ [الَّذِي] جَعَلَ فِي أُمَّتِي مَنْ أَمَرَنِي بِأَنْ أَبْدَأَهُمْ بِالسَّلَامِ.

ترجمه: الحمد لله که در امت من خدا جماعتی را کرد که مرا فرمود که بر ایشان ابتدا به سلام کنم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۸۱)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ كَمَالَ الدِّينِ وَتَمَامَ النُّعْمَةِ وَرِضَا بِرِسَالَتِي وَبِوَلَايَةِ عَلِيٍّ مِنْ بَعْدِي.

[ ترجمه: سپاس خداوند را که قرار داد کمال دین و تمام نعمت را خوشنودی به رسالت من و به ولایت علی بعد از من.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۹۸)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهُ عَذَابًا فُرَاتًا بِرَحْمَتِهِ وَلَمْ يَجْعَلْهُ مِلْحًا أُجَاجًا بِذُنُوبِنَا.

ترجمه: سپاس آن خدای را که این آب را خوش کرد به رحمت خود، و شور و تلخ نکرد به گناه ما.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۶)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي مِمَّا ابْتَلَاهُ وَفَضَّلَنِي عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفْضِيلًا.

[ ترجمه: حمد خدای را که عافیت داد مرا از آنچه مبتلا گردانید او را و فضیلت داد مرا بر بسیاری از آفریدگانش.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۶)

حَمَلَهُ الْقُرْآنُ هُمْ الْمُحْفُوفُونَ بِرَحْمَةِ اللَّهِ الْمُلْبَسُونَ نُورَ اللَّهِ الْمَعْلَمُونَ كَلَامَ اللَّهِ مِنْ عَادَاهُمْ فَقَدَ عَادَى اللَّهُ - وَمَنْ وَالَاهُمْ فَقَدَ وَالَى اللَّهُ - يَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ يَا حَمَلَةَ الْقُرْآنِ تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِتَوْقِيرِ كِتَابِهِ يَزِدْكُمْ حُبًّا وَيُحِبِّكُمْ إِلَى خَلْقِهِ يَدْفَعُ عَنْ مُسْتَمِعِ الْقُرْآنِ شَرَّ الدُّنْيَا وَيَدْفَعُ عَنْ تَالِيِ الْقُرْآنِ بَلْوَى الْآخِرَةِ وَلَمْ يَسْتَمِعْ آيَةَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ ثَبِيرٍ ذَهَبًا وَلِتَالِيِ آيَةِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ خَيْرٌ مِمَّا تَحْتَ الْعَرْشِ إِلَى تَحُومِ الْأَرْضِ السُّفْلَى.

١- . روض الجنان، ج ١، ص ٦٤.

٢- . همان، ج ٧، ص ٣٠٤.

٣- . همان، ج ٦، ص ٢٤٥.

٤- . همان، ج ١، ص ٦٤.

٥- . همان، ص ٦٥.

ترجمه: حاملان قرآن را گرد بر گرد ایشان رحمت خدای گرفته، لباس ایشان نور خدای بود، آموختگان کلام خدای باشند، دشمن ایشان دشمن خدای بود و دوست ایشان دوست خدای بود. خدای تعالی ایشان را گوید: ای حاملان قرآن! دوستی کنید با من به حرمت داشت شما کتاب مرا تا من در دوستی شما بیفزایم و شما را دوست داشته گردانم به خلقان خود. آن گه گفت از شنونده قرآن شرّ دنیا بگردانند و از خواننده قرآن بلای آخرت بگردانند و شنونده آیتی را از قرآن به قیامت بیشتر از کوه ثبیر و بهتر زر بدهند و خواننده آیتی را از قرآن ثواب بیشتر بود که از زیر عرش تا به زیر هتم زمین.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۸) در مستدرک [حاکم] این حدیث تا آخر «فَقَدَّ وَالِي اللَّهِ» ضبط شد. «مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۲۹۰ و ۲۹۲»

الْحُمَى مِنْ قَيْحِ جَهَنَّمَ وَالْحُمَى حُظُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنَ النَّارِ.

[ ترجمه: تب از چرک جهنم است و تب سهم هر مؤمن است از آتش. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۸۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۸۵، نووی، ج ۹، ص ۷۸ ۷۹) و در جامع الصغیر به این صورت آمده: الْحُمَى حُظُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنَ النَّارِ. «جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۱»

خُذْ مِنْ كُلِّ حَالِمٍ دِينَارًا.

ترجمه: از هر کس که به حُلْم رسیده باشد، دیناری بستان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۲۲)

خُذُوا الْعِلْمَ قَبْلَ أَنْ يَذْهَبَ.

ترجمه: علم بیاموزید، پیش از آنکه بشود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۰۲)

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۱۹.

۲- . همان، ج ۱۳، ص ۱۱۱.

۳- . همان، ج ۵، ص ۲۵۲.

۴- . همان، ج ۱۱، ص ۲۴۰.

حُذُوا عَنِّي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهَنَ سَبِيلًا، أَلْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جِلْدُ مَائِهِ وَتَغْرِيْبُ عَامٍ وَالثَّيْبُ بِالثَّيْبِ جِلْدُ مَائِهِ وَالرَّجْمُ.

ترجمه: بگیرید از من خدای برای زنان رهی نهاد هر بکر که با بکر زنا کند صد تازیانه باید زد و یک سال از شهر خود باید راندن (و مراد به بکر نامحصن است) و هر ثیب که با ثیب زنا کند ایشان را حد باید زد، آنگه رجم کردن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵)

حَشِيَةُ اللَّهِ رَأْسُ كُلِّ حِكْمَةٍ.

[ ترجمه: ترس از خدا سرچشمه هر حکمت است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۷۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳)

حَصَلَتَانِ لَا تُكُونَانِ فِي مُنَافِقٍ حُسْنُ سَمْتٍ وَفِقَهُ فِي الدِّينِ.

ترجمه: دو خصلت است که در هیچ منافق نباشد: نیکو طریقی و فقه در دین.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۵)

الْخَمْرُ جَمَاعُ الْإِثْمِ وَالْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ.

[ ترجمه: شراب جمع کننده گناه و مادر همه پلیدیها است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۲۱۹)

در جامع الصغیر به این صورت آمده: أَلْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ. (جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۰)

خِيَارُ الرِّجَالِ مِنْ أُمَّتِي خِيَارُهُمْ لِنِسَائِهِمْ وَخَيْرُ النِّسَاءِ مِنْ أُمَّتِي خَيْرُهُنَّ لِأَزْوَاجِهِنَّ.

ترجمه: بهترین مردان از امت من، بهترین باشند زنانشان را و بهتر زنان، بهترین باشند شوهرانشان را.

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۷۰.

۲- . همان، ج ۴، ص ۷۳.

۳- . همان، ج ۱، ص ۱۳۶.





(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۸۷)

خَيْرَاتُ حِسَانٍ خُلِقْنَا لِأَزْوَاجِ كِرَامٍ. نَحْنُ الْخَالِدَاتُ فَلَا نَمُوتُ أَيْدَاءً وَنَحْنُ النَّاعِمَاتُ فَلَا نَبُوسُ أَيْدَاءً وَنَحْنُ الرَّاضِيَاتُ نَسَخَطُ أَيْدَاءً. أَنْتَ لِي وَأَنَا لَكَ لَمْ تَرَ عَيْنَايَ مِثْلَكَ.

ترجمه: ما زنان با خیر و جمالیم، ما را برای شوهرانی کریم آفریده اند. ما پایندگانیم که نمیریم هرگز و ما به نعمت پروردگانیم که به سختی نرسیم هرگز و ما خوشنودانیم که خشمگین نشویم هرگز. چون جفت خود را بیند، گویند: تو مرا می و من تو را و چشمهای من چون تویی ندیده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۱)

خَيْرُ بُيُوتِكُمْ بَيْتٌ فِيهِ يَتِيمٌ يُحْسَنُ إِلَيْهِ وَشَرُّ بُيُوتِكُمْ بَيْتٌ فِيهِ يُسَاءُ إِلَيْهِ. أَنَا وَكَافِلُ الْيَتِيمِ كَهَاتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ وَأَشَارَ بِأَصْبَعِيهِ.

ترجمه: بهترین خانه های شما خانه ای بود که در او یتیمی بود که او احسان کنند و بدترین خانه های شما خانه ای است که در او یتیمی باشد که به او اساءت و بدی کنند. و تکفل کننده یتیم در بهشت همچین باشیم، و بدو انگشت اشاره کرد به سبابه و وسطی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۶۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸؛ مستدرک، ج ۱، ص ۱۴۸)

خَيْرُ صُفُوفِ الرِّجَالِ أَوْلَاهَا وَشَرُّهَا آخِرُهَا وَخَيْرُ صُفُوفِ النِّسَاءِ آخِرُهَا وَشَرُّهَا أَوْلَاهَا.

[ ترجمه: بهترین صفهای مردان آغاز آن است و بدترین آن پایانش و بهترین صفهای زنان پایان آن و بدترین آن آغاز آن است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۳۸؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸)

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۶۷.

۲- . همان، ج ۱، ص ۱۷۳.

۳- . همان، ج ۲، ص ۳۱۳.

۴- . همان، ج ۱۱، ص ۳۱۹.

خَيْرُ الْمَالِ سَكَّةٌ مَّأْبُورَةٌ وَفَرَسٌ مَّأْمُورَةٌ. (۱)

ترجمه: بهترین مال رسته نخل بود پیراسته بر برافکننده و اسبی که بسیار زاید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۱۷؛ ج ۳، ص ۳۴۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۹، به صورت دیگر آمده)

خَيْرُ النَّاسِ رَجُلٌ مُّسِمِكٌ بَعِنَانٍ فَرَسِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَلَّمَا سَمِعَ هَيْعَةً طَارَ إِلَيْهَا.

ترجمه: بهترین مردمان مردی باشد عنان اسب به دست گرفته در سبیل خدای (عزوجل). هر گاه که آوازی بشنود، آنجا شتابد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۷۱)

خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ.

ترجمه: بهترین مردمان، مردمان عهد من اند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۲۸؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۷۱؛ نووی، ج ۹، ص ۵۲۴)

خَيْرُ النِّكَاحِ أَيْسَرُهُ مَهْرًا.

[ ترجمه: بهترین نکاح کم مهرترین آن است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۴۱؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۸)

الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: خیر در پیشانی اسبان بسته است تا به روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۵۲۲؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۴؛ عینی، ج ۷، ص ۵۸۲؛ ج ۶، ص ۴۶۶؛ قسطلانی،

ج ۶، ص ۹۲)

۱- . خیر المال مهره ماموره و سکه مابوره الحدیث. کذا فی القاموس. ذیل ص ۲۱۷، ص ۳ تفسیر ابوالفتوح و در معجم المفهرس ذیل کلمه سکه آمده: له مهره ماموره او سکه مابوره و در لسان العرب ذیل کلمه سکه آمده: خیر المال سکه مابوره ومهره ماموره.

٢- . روض الجنان، ج ١١، ص ٢٧٣؛ ج ١٢، ص ٢٠٥.

٣- . همان، ج ٢، ص ٣٢٨.

٤- . همان، ج ٥، ص ٨.

٥- . همان، ص ٢٩٩.

٦- . همان، ج ٤، ص ٢١٢.

دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمُكْرَمَاتِ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱) ج ۱، ص ۱۱۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳)

الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ.

[ ترجمه: دنیا زندان مؤمن است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲) ج ۲، ص ۲۶۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۳۸؛ نووی، ج ۱۰، ص ۵۰۰) در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶؛ کنوز الحقائق، ص ۶۴ به این صورت آمده: [الف] الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ. [ب] الدُّنْيَا لَا تَصْفُو لِمُؤْمِنٍ كَيْفَ وَهِيَ سِجْنُهُ وَبَلَاؤُهُ.

الدُّعَاءُ هُوَ الْعِبَادَةُ.

ترجمه: دعا عبادت است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳) ج ۳، ص ۲۲۵؛ ج ۴، ص ۵۲۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴)

الدِّينُ النَّصِيحَةُ لِعَظَمِ مَوَاقِعِهَا مِنَ الدِّينِ.

[ ترجمه: دین نصیحت و دلسوزی است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴) ج ۱، ص ۲۲۲؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۱؛ نووی، ج ۱، ص ۴۲۹)

و در ج ۵، ص ۳۰۲ فقط جمله اول این حدیث آمده: الدِّينُ النَّصِيحَةُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِكِتَابِهِ وَلِأُمَّةِ الْمُشْرِكِينَ وَعَامَّتِهِمْ. (صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۳)

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۲۷۵؛ چنانکه از چاپ ۲۰ جلدی و نیز چاپ ۵ جلدی تفسیر ابوالفتوح که مؤلف در فراهم آوردن این کتاب از آن استفاده کرده این مطلب شعر شاعر است نه حدیث، لیکن ظاهراً شاعر حدیثی نقل کرده که منکر است و به نظر می آید نباید مؤلف آن را نقل می کرد به دلیل اینکه از احادیث تفسیر نیز به حساب نمی آید.

۲- . روض الجنان، ج ۷، ص ۲۷۱.

۳- . همان، ج ۱۱، ص ۲۹۰؛ ج ۱۷، ص ۴۴.

۴- . همان، ج ۲، ص ۲۰۷. ظاهراً جمله «لعظم موقعها من الدین» جزء حدیث نیست و توضیح مؤلف تفسیر است لیکن مؤلف

محترم کتاب حاضر متوجه این نکته نشده اند.

ذِكْرُ اللَّهِ إِيَّاكُمْ أَكْبَرُ مِنْ ذِكْرِكُمْ إِيَّاهُ.

[ ترجمه: یاد خداوند شما را بزرگتر است از یاد شما او را.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۳۹)

رَأَيْتُ لَيْلَةَ أُسْرَى مَلَكًا لَهُ أَلْفُ أَلْفِ رَأْسٍ عَلَى كُلِّ رَأْسٍ أَلْفُ أَلْفٍ وَجِهٍ عَلَى كُلِّ أَلْفٍ أَلْفُ فَمٍ فِي كُلِّ فَمٍ أَلْفُ أَلْفٍ لِسَانٍ يُسَبِّحُ اللَّهَ - تَعَالَى بِكُلِّ لِسَانٍ بِأَلْفِ أَلْفٍ لُغَةٍ.

ترجمه: شب معراج فرشته را دیدم که او را هزار هزار سر بود و بر هر سری هزار هزار روی بود و بر هر روی هزار هزار دهن بود و در هر دهنی هزار هزار زبان بود، تسبیح می کرد خدا را به هر زبان به هزار هزار لغت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۱۶)

رَأَيْتُ مَكْتُوبًا عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ أَلْصَّدَقَةُ بِعَشْرٍ وَالْقَرْضُ بِثَمَانِيَةِ عَشْرٍ.

ترجمه: بر درِ بهشت دیدم، نوشته: صدقه یکی بده است و قرض یکی به هژده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۱۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸)

رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۶۱۴؛ ج ۵، ص ۱۵۲) شیخ [ابوالفتوح] ترجمه مستقیم این حدیث، بلافاصله پس از ضبط آن چنین نوشته: آنچه که از غزا باز آمده بود، گفت: جهاد با کافران جهاد کهنتر است و با نفس خود جهاد مهتر است.

الرِّزْقُ أَشَدُّ طَلَبًا لِلْعَبْدِ مِنْ أَجَلِهِ.

ترجمه: روزی بنده را به طلب کند از اجلش.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱۵۱؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۵)

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۲۱۱.

۲- . همان، ج ۱۲، ص ۱۴۲.

۳- . همان، ج ۳، ص ۳۴۲.

۴- . همان، ج ۱۳، ص ۳۶۲، ص ۱۸، ص ۱۰۵.

۵- . همان، ج ۱۸، ص ۱۰۳.

این حدیث به صورت های ذیل نیز روایت شده: [الف] الرَّزْقُ يَطْلُبُ الْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ. [ب] الرَّزْقُ يَطْلُبُ الْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ. «نثر الدر (از ابو سعد آبی)؛ كنوز الحقائق، ص ۶۸»

الرَّزْقُ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ.

ترجمه: روزی دو است: یکی تو او را طلب می کنی و یکی او تو را طلب می کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۵۱)

رِضَاءُ اللَّهِ مَعَ رِضَاءِ الْوَالِدَيْنِ وَسَخَطُ اللَّهِ مَعَ سَخَطِ الْوَالِدَيْنِ.

ترجمه: رضای خدا با رضای مادر و پدر است و خشم خدا با خشم مادر و پدر است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۴۸؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۰)

رُفِعَ عَن أُمَّتِي أَلْخَطَأُ وَالنَّسْيَانُ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ.

ترجمه: از امت من برداشتند خطا و نسیان و آنچه استکرهاوا علیه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۸۰ و ۵۰۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۰)

رَكَعَتَانِ يَرْكَعُهُمَا الْعَبْدُ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْآخِرِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَفْتَرَضْتُهَا عَلَيْهِمْ.

ترجمه: دو رکعت نماز که بنده بکند در میانه شب در نصف آخر بهتر است او را از دنیا و هر چه در دنیا است، و اگر نه آنستی که مشقت بر امت نمی نهد کردمی فریضه بر ایشان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۳۲)

الرُّؤْيَا لِلأَوَّلِ عَابِرٌ.

ترجمه: خواب اول تعبیر کننده راست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۱۳۳)

الرُّؤْيَا عَلَى رَجُلٍ طَائِرٌ مَالِمٌ يُعْبَرُ فَإِذَا عُبِّرَتْ وَقَعَتْ وَإِنَّ الرُّؤْيَا جُزْءٌ مِنْ سِتِّهِ وَأَرْبَعِينَ جُزْءاً مِنَ التُّبُوهُ فَلَا تَقْصُهَا إِلَّا عَلَى ذِي رَأْيٍ.



- ١- . روض الجنان، ج ١٨، ص ١٠٤.
- ٢- . همان، ج ١٢، ص ٢١٢.
- ٣- . همان، ج ٣، ص ٢٥١؛ ج ٤، ص ١٥٧.
- ٤- . همان، ج ٥، ص ٢١.
- ٥- . همان، ج ١١، ص ٧٧.

ترجمه: خواب بر پای مرغ پرنده ای باشد تا تعبیر نکرده باشند. چون تعبیر بکنند، بیفتد و خواب جزوی است از چهل و شش جزو از پیغمبری؛ خوابی که بینی جز با خداوند رای مگویی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۳۳)

الزَّكُوَّةُ قَنْطَرَةُ الْإِسْلَامِ.

ترجمه: زکات پل اسلام است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۴)

زَمَّلُوهُمْ بِدِمَائِهِمْ وَكُلُّوْمِهِمْ فَإِنَّهُمْ يُحْشَرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِدِمَائِهِمْ، اللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرَّيْحُ رِيْحُ الْمِسْكِ.

ترجمه: اینان را همچنان دفن کنید خون آلود با جراحت که فردای قیامت هم چنین برخیزند خون آلود و رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۸۵) در مجلد دوم، ص ۲۷ جامع الصغیر به این صورت ضبط شده: زَمَّلُوهُمْ بِدِمَائِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ يُكَلِّمُ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَدْمِي، لَوْنُهُ لَوْنُ الدَّمِ وَرِيْحُهُ رِيْحُ الْمِسْكِ.

سَاعَةٌ مِنْ عَالِمٍ يَتَّكِيءُ عَلَى فِرَاشِهِ يَنْظُرُ فِي عِلْمِهِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْعَابِدِ سَبْعِينَ عَامًا.

ترجمه: یک ساعت عالمی که بر بستر خود تکیه کند و در علم خود می نگرد، بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدای را پرستد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۲۹)

سَأَقْضِي بَيْنَكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ .

۱- . روض الجنان، ج ۱۱، ص ۷۷.

۲- . همان، ج ۱، ص ۲۵۰.

۳- . همان، ج ۵، ص ۱۵۳.

۴- . همان، ج ۴، ص ۲۳۱.

[ ترجمه: به زودی در میان شما داوری کنم به کتاب خدا. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۵)

السَّامِعُ لِلْغَيْبِ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ.

ترجمه: شنونده غیبت یکی باشد از غیبت کنان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۲۵)

سَبَابُ الْمُسْلِمِ فِسْقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ.

[ ترجمه: نارواگوئی به مسلمان فسق است و جنگ با او کفر است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۲۲؛ صحیح بخاری، ج ۷، ص ۷۹؛ عینی، ج ۱۰، ص ۳۶۴؛ عسقلانی، ج ۱۰، ص ۳۸۷؛

قسطلانی، ۹)

سُبْحَانَ اللَّهِ نِصْفُ الْمِيزَانِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كُلُّ الْمِيزَانِ.

ترجمه: سبحان الله نیمه ترازو باشد و الحمد لله همه ترازو باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۶)

سَبَقَ دِرْهَمٌ مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ.

ترجمه: یک درم بود که سابق بود صد هزار درم را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۸۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۶)

سُتْقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ.

ترجمه: تو، به این سه گروه پس از من قتال کنی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۴)

السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ وَلِجَاهِلٍ سَخِيٌّ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ عَالَمٍ بَخِيلٍ.

- 
- ١- .روض الجنان، ج ١، ص ١٠.
  - ٢- .همان، ج ١٨، ص ٣٧.
  - ٣- .همان، ج ٣، ص ١٠٩.
  - ٤- .همان، ج ١، ص ٦٥.
  - ٥- .همان، ج ٤، ص ٩٥.
  - ٦- .همان، ج ١، ص ١٨٢.

ترجمه: سخی نزدیک است به خدا و به بهشت و به مردمان، و دور است از دوزخ، و بخیل دور است از خدای و بهشت و مردمان و نزدیک است به دوزخ و خدای تعالی سخی جاهل را دوست تر دارد از آنکه عالم بخیل را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۵۱)

السَّعَادَةُ كُلُّ السَّعَادَةِ طُولُ الْعُمْرِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ .

ترجمه: نیک بختی و همه نیک بختی، درازی عمر بود در طاعت خدای.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۹۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۲)

السَّعِيدُ مَنْ اتَّعَظَ بِغَيْرِهِ .

[ ترجمه: سعادتمند کسی است که از دیگران پند پذیرد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۳۷) این حدیث به صورت دیگر نیز آمده: الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ. «مسلم، ج ۸، ص ۴۵؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۳»

السَّلَامُ إِسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى فَأَفْشُوهُ بَيْنَكُمْ فَإِنَّ الرَّجُلَ الْمُسْلِمَ إِذَا مَرَّ بِالْقَوْمِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ فَرُدُّوا عَلَيْهِ كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ فَضْلٌ دَرَجَةٍ بِذِكْرِهِ إِيَّاهُمْ بِالسَّلَامِ فَإِنْ لَمْ يَرُدُّوا عَلَيْهِ رَدَّ عَلَيْهِ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُمْ وَأَطْيَبُ.

ترجمه: سلام نامی است از نامهای خدای تعالی. فاش دارید میان شما که مرد مسلمان چون به قومی بگذرد و بر ایشان سلام کند و ایشان جواب دهند، او را بر ایشان فضل درجه باشد به آنکه سلام کرده باشد بر ایشان اگر ایشان جواب ندهند او را، جواب دهد او را آنکه از ایشان بهتر باشد و پاکیزه تر [یعنی فرشتگان]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۶۱؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۳)

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۶۹.

۲- . همان، ص ۶۹.

۳- . همان، ج ۱، ص ۳۲۶.

۴- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۸۴.

السَّلَامُ تَحِيَّةٌ لِمَلَّتِنَا وَأَمَانٌ لِدِمَّتِنَا.

ترجمه: سلام تحیت ملت ماست و امان ذمت ما.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۷؛ ج ۴، ص ۱۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۳)

السَّلَامُ لِلزَّائِبِ عَلَى الزَّاجِلِ وَلِلْقَائِمِ عَلَى الْقَاعِدِ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۸؛ ج ۴، ص ۶۱)

ترجمه ابوالفتوح در مجلد دوم چنین است: «سلام سوار را باید کردن بر پیاده و ایستاده را باید کردن بر نشسته». پس از این ترجمه در بیان مصلحت امر چنین نوشته: «برای آنکه سوار از پیاده ایمن باشد و پیاده از سوار خائف و همچنین ایستاد و نشسته. شیخ همین حدیث را که در ص ۶۱ مجلد چهارم آورده، چنین ترجمه کرده: سلام سوار را باید کرد بر پیاده، و ایستاده را بر نشسته [برای آنکه سلام برای سلامت نهاده اند و از روی ظاهر ایستاده با سلامت است از نشسته و سوار از پیاده ایشان از اینان خائف اند؛ اینان سلام بگویند تا اینان را امان حاصل شود.

السَّلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ.

[ ترجمه: سلمان از ما اهل بیت است.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۱۵؛ ج ۳، ص ۲۲۳؛ جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۸)

سَلُّوا اللَّهَ - مِنْ فَضْلِهِ فَإِنَّهُ يُحِبُّ أَنْ يُسْئَلَ وَإِنَّ مِنْ أَفْضَلِ الْعِبَادَةِ أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ.

ترجمه: از خدای تعالی بخواهی از فضل او که دوست دارد که از او سؤال کنند و فاضل تر عبادتی انتظار فرج باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۵۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۸)

۱- همان، ص ۱۸۵؛ ج ۶، ص ۴۲.

۲- همان، ج ۱۴، ص ۱۸۵؛ ج ۶، ص ۴۲.

۳- همان، ج ۵، ص ۲۹۵؛ ج ۱۱، ص ۲۸۵.

۴- همان، ج ۵، ص ۳۴۴.

سِيَاحُهُ أُمَّتِي الصَّوْمِ.

ترجمه: سیاحت رفتن امت من روزه باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۴۳)

السَّائِحُونَ الصَّائِمُونَ.

[ ترجمه: سیاحت کنندگان روزه داراند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۶۴۳)

سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي مَا كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ حَذَوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُدَّةِ بِالْقُدَّةِ.

ترجمه: هر چه در بنی اسرائیل بود در امت من باشد؛ چنان که پای نعل ماند و پر تیر و با پر تیر.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۱۵ و ۴۲۹؛ ج ۲، ص ۱۱۸؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵؛ نووی، ج ۱، ص ۱۰۵)

شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثْنِ وَمُدْمِنُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثْنِ.

[ ترجمه: شرابخوار و کسی که همیشه شراب می خورد مانند بت پرست است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۲۱۸؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۲؛ با تغییری آمده).

الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ.

ترجمه: برنایی شاخی از دیوانگی است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۱۵۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۵)

شِرَارُكُمْ عَزَابُكُمْ.

ترجمه: بدترین شما عذابان شما باشند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۳۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۳)

- ۱- .روض الجنان، ج ۱۰، ص ۵۶.
- ۲- .این روایت در روض الجنان یافت نشد، و آدرس در متن برای روایت قبلی است.
- ۳- .روض الجنان، ج ۳، ص ۳۳۷، ۳۷۲.
- ۴- .همان، ج ۷، ص ۱۳۳.
- ۵- .همان، ج ۱۱، ص ۱۴۵.
- ۶- .همان، ج ۱۴، ص ۱۲۹.



الشَّرُّ بِالشَّرِّ وَالبَادِي أَظْلَمُ.

[ ترجمه: بدی به بدی پاسخ داده می شود و آغازکننده ظالم تر است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۱۴۲)

شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحُّ هَالِعٍ أَوْ خَالِعٍ.

ترجمه: بدتر آنچه در مرد بود، بخیلی بود که او را به جزع آرد بخیلی با حرص و یا بددلی که دل او از جای برکند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۹۸) در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۴ قسمت اخیر حدیث چنین ضبط شده: شُحُّ هَالِعٍ وَحُجْنٌ خَالِعٍ.

شَعَلُونَا عَن صَلَوَةِ الْوُسْطَى صَلَوَةِ الْعَصْرِ مَلَأَ اللَّهُ قُبُورَهُمْ نَارًا.

ترجمه: ما را مشغول باز کردند از نماز وسطا که نماز دیگر است خدای گورهایشان پر از آتش کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۰۸)

شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي.

[ ترجمه: شفاعت من برای آن گروه از ائمت است که گناهان کبیره مرتکب شده اند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۶۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۹؛ کنوز الحقائق، ص ۷۳)

شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ وَاخْوَاتِهَا.

ترجمه: سوره هود و اخواتش مرا پیر کرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۵۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۵)

الْصَّائِمُ فِي السَّفَرِ كَالْمُفْطِرِ فِي الْحَضَرِ.

- ۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۳۶۷. ظاهراً این جمله حدیث نیست؛ بلکه ممکن است ضرب المثل باشد و عبارت بعد از آن روایت منقول از رسول صلی الله علیه و آله است.
- ۲- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۱۰.
- ۳- . همان، ج ۳، ص ۳۱۷.
- ۴- . همان، ج ۱، ص ۲۶۶.
- ۵- . همان، ج ۱۰، ص ۲۲۳.

[ ترجمه: روزه دار در سفر چون روزه خوار در حضر و وطن است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۸۵)

الصَّبْرُ عِنْدَ صَدَمَةِ الْأُولَى.

ترجمه: صبر به نزدیک زخم اول باید کردن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۳۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۲)

الصَّدَقَةُ تَقَعُ أَوْلًا فِي يَدِ اللَّهِ ثُمَّ فِي يَدِ السَّائِلِ.

ترجمه: صدقه در دست خدای افتد آنگه در دست سائل.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۹۱)

صَدَقَةُ السِّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ.

ترجمه: صدقه سِرِّ خشم خدای بنشانند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۷۵) در همین صفحه از تفسیر ابوالفتوح این حدیث به نحو دیگر ضبط شده:

صَدَقَةُ السِّرِّ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ وَتَدْفَعُ سَبْعِينَ بَابًا مِنَ الْبَلَاءِ.

ترجمه: صدقه سِرِّ گناه را بنشانند چنانکه آب آتش را بنشانند و هفتاد نوع بلا را بگردانند.

الصَّدَقَةُ عَشْرَةُ أَضْعَافٍ وَالْقَرْضُ ثَمَانِيَةَ عَشْرٍ ضِعْفًا.

ترجمه: صدقه را یکی ده باشد و قرض را یکی هیجده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۶۳) این حدیث با تغییری در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸، آمده.

الصَّدَقَةُ عَلَى الْقَرَابَةِ صَدَقَةٌ وَصِلَةٌ.

[ ترجمه: کمک به نزدیکان هم صدقه است و هم صله رحم. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۲۶۶) «با تغییری در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۲ ضبط شده»

- 
- ١- . روض الجنان، ج ٣، ص ١٤.
  - ٢- . همان، ج ٢، ص ٢٤٣.
  - ٣- . همان، ج ١٧، ص ٣٣٠.
  - ٤- . همان، ج ٤، ص ٧٨.
  - ٥- . همان، ص ٤٤.
  - ٦- . همان، ج ٢، ص ٣١٢.

الْصَّادِقُونَ ثَلَاثَةٌ حَزَقِيلُ مُؤْمِنٌ آلِ فِرْعَوْنَ وَحَبِيبُ النَّجَارِ مُؤْمِنٌ آلِ يَاسِينَ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَهُوَ خَيْرُهُمْ وَسَيِّدُهُمْ.

ترجمه: صدیقان سه اند حزقیل است مؤمن آل فرعون و حبیب النجار است مؤمن آل یاسین و علی بن ابی طالب است و او بهترین و سید ایشان است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۹۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۲)

صَلَّةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ.

ترجمه: رحم پیوستن عمر بیفزاید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۸۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۸)

صَلَّتِ الْمَلَائِكَةُ عَلَيَّ وَعَلَى عَلِيٍّ سَبْعَ سِنِينَ لِأَنَّهُ لَمْ يُرْفَعْ إِلَى السَّمَاءِ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - إِلَّا مِنِّي وَمِنْ عَلِيٍّ.

ترجمه: فرشتگان صلوات فرستادند هفت سال بر من و بر علی برای آنکه در این هفت سال گفت لا اله الا الله و گواهی وحدانیت و تصدیق نبوت بر آسمان نبردند الا از من و از علی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۲۷؛ ج ۴، ص ۴۹۰؛ ج ۵، ص ۲۲۵)

الْصَّلَاةُ الْخَمْسُ كَفَّارَاتٌ لِمَا بَيْنَهُنَّ مَا اجْتَنَبَ الْكَبَائِرَ.

ترجمه: نماز پنجگانه کفاره هر گناه است که میان آنها باشد مادام تا کبیره نکند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۵۷)

صَلُّوا خَمْسَكُمْ وَصُومُوا شَهْرَكُمْ وَأَدُّوا زَكَاةَ مَالِكُمْ وَجُحُّوا بَيْتَكُمْ تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ.

ترجمه: نماز پنج بجار آورید و ماه رمضان روزه دارید و زکوه مال بدهید و حج خانه بگذارید و به بهشت خدای روید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۱۱)

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۳۲۴.

۲- . همان، ج ۱۱، ص ۲۱۳.

۳- . همان، ج ۱۰، ص ۱۴؛ ج ۱۶، ص ۳۲۵.

۴- . همان، ج ۵، ص ۳۴۰.

۵- . همان، ج ۳، ص ۱۷۸.

صَلُّوا عَلَى أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَهُمْ كَمَا بَعَثَنِي.

ترجمه: صلوات فرستید بر پیغمبران خدای که ایشان نیز فرستادگان خدای تعالی اند چنانکه مرا فرستاد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۵۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۸)

الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ.

ترجمه: نماز تقرّب هر پرهیزگاری است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۳؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۰)

صَلَاةُ الْوَسْطَى هِيَ الْعَصْرُ.

ترجمه: نماز وسطی نماز دیگر است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۰۸)

الصَّلَاةُ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ.

ترجمه: نماز پبای داری و زیردستان را نکو دارید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۶۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۳)

الطَّرْقُ وَالطَّيْرَةُ وَالْعِيَافَةُ مِنَ الْجِبْتِ.

ترجمه: سنگک زدن و تشاوم کردن به چیز و زجر مرغ از جمله جبت است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۷۸؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۴)

الطَّلَاقُ بِالرِّجَالِ وَالْعِدَّةُ بِالنِّسَاءِ.

[ ترجمه: طلاق به دست مردان است و عدّه بر زنان. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۶۱)

طَلَبُ الْجَنَّةِ بِلا عَمَلٍ ذَنْبٌ مِنَ الذُّنُوبِ.

ترجمه: طلب بهشت کردن بی عمل گناهی است از گناهان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۴، ص ۳۸۴)

---

۱- .روض الجنان، ج ۳، ص ۱۷۸.

۲- .همان، ج ۱، ص ۲۴۷.

۳- .همان، ج ۳، ص ۳۱۷.

۴- .همان، ج ۵، ص ۳۵۹.

۵- .همان، ص ۳۹۳.

۶- .همان، ص ۳۴۹.

۷- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۹۷.



طُوبَى لِمَنْ رَأَى وَلِمَنْ رَأَى مِنْ رَأَى وَلِمَنْ رَأَى مِنْ رَأَى مِنْ رَأَى.

ترجمه: خنک آن را که مرا دید یا آن را دید که مرا دید یا آن را دید که او دید کسی را که مرا دید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۲۸؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۴) در کنوز الحقائق، صفحه ۷۹ به جز جمله سوّم، تمام حدیث آمده. در جامع الصغیر، ج ۲، صفحه ۵۴ حدیث مزبور به این صورت ضبط شده: طُوبَى لِمَنْ رَأَى وَآمَنَ بِنَبِيِّ وَطُوبَى لِمَنْ رَأَى مِنْ رَأَى وَلِمَنْ رَأَى مِنْ رَأَى وَآمَنَ بِنَبِيِّ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَا بٍ.

الطُّهُورُ شَطْرُ الْإِيمَانِ.

ترجمه: طهارت نماز کردن نیمه ایمان است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۱۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۰؛ نووی، ج ۲، ص ۲۴۵)

الْعَالِمُ مَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ فَعَمِلَ بِطَاعَتِهِ وَاجْتَنَبَ سُخْطَهُ.

ترجمه: عالم آنکس باشد که از خدای بداند اوامر و نواهی و به طاعت او عمل کند و از خشم او اجتناب کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۳۸؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۲۳) با تغییری این حدیث را آورده).

عِبَادِي لَوْ أَنَّ أَوْلَكُمْ وَأَخْرَكُمْ وَإِنِّي كُمْ وَجِنُّكُمْ اجْتَمَعُوا عَلَى اتَّقَى قَلْبِ رَجُلٍ مِنْكُمْ لَمْ يَزِدْ ذَلِكَ فِي مِلْكِي شَيْئاً عِبَادِي لَوْ أَنَّ أَوْلَكُمْ وَأَخْرَكُمْ وَإِنِّي كُمْ وَجِنُّكُمْ اجْتَمَعُوا عَلَى أَفْجَرِ قَلْبِ رَجُلٍ مِنْكُمْ لَمْ يَنْقُصْ ذَلِكَ فِي مِلْكِي شَيْئاً عِبَادِي لَوْ أَنَّ أَوْلَكُمْ وَأَخْرَكُمْ وَإِنِّي كُمْ وَجِنُّكُمْ اجْتَمَعُوا فِي صَيْعِيدٍ وَاحِدٍ فَسَيَلُّوا فِي حَوَائِجِهِمْ فَأَعْطَيْتُ كُلًّا مِنْهُمْ مَا سَأَلُوا لَمْ يَنْقُصْ ذَلِكَ فِي مِلْكِي شَيْئاً إِلَّا بِمِقْدَارِ مَا يَغْمِسُ أَحَدُكُمْ الْإِبْرَةَ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ يَرْجِعُ.

۱- همان، ج ۵، ص ۸.

۲- همان، ج ۶، ص ۲۸۲.

۳- همان، ج ۱۵، ص ۲۱۰.

ترجمه: بندگان من اگر اولتان و آخرتان و پری و آدمیان مجتمع شوند بر پرهیز کارتر دل مردی در ملک من هیچ نیفزاید بندگان من اگر اولتان و آخرتان و آدمی و پریتان جمع شوند بر فاجرتر دل مردی از ملک من هیچ بنکاهد بندگان من اگر اولتان و آخرتان و آدمی و پریتان جمع شوند در یک صعید و جمله از من حاجتهای خود بخواهند و من همه را حاجت روا کنم از ملک من هیچ بنکاهد الا به مقدار یکی از شما سوزنی در دریائی زند بنگر تا چه آب برگیرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۰۷ ۲۰۸)

عَجَبًا لِمَنْ أَيْقَنَ بِالمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَعَجَبًا لِمَنْ أَيْقَنَ بِالنَّارِ كَيْفَ يَضْحَكُ وَعَجَبًا لِمَنْ رَأَى الدُّنْيَا وَتَقَلَّبَهَا بِأَهْلِهَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ إِلَيْهَا. ترجمه: عجب از آنکه مرگ به یقین داند چگونه شاد شود و عجب از آنکه دوزخ به یقین داند چگونه باز خندد و عجب از آنکه دنیا بیند و تقلب او را با اهلش، چگونه ساکن شود با دنیا.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۵۰) عبارت نخستین این سخن در صفحه ۴۳ مجلد اول آمده به این شرح: عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ. در ترجمه علاوه بر ترجمه این عبارت، دنباله آن را نیز به فارسی آورده و به علاوه عبارات دیگری به فارسی که جمله های عربی آن ضبط نشده است، برای مطالعه و مقایسه یادداشت می شود: «عجب از آن کس که یقین داند که بخواهد مردن چگونه شاد شود و عجب از آن کس که از دوزخ داند چگونه باز خندد و عجب از آنکس که دنیا می بیند که چگونه می گرداند اهلش را چگونه دل بر دنیا نهد و عجب از آنکس که او به قدر ایمان دارد چگونه رنج بر خود نهد و عجب از آنکه حساب یقین داند و پس عمل نکند.

۱- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۵۹.

۲- .همان، ج ۳، ص ۱۷۹.

عَدَدُ الْأَيْمَةِ مِنْ بَعْدِي عَدَدُ نَقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.

ترجمه: عدد امامان از پس من عدد نقیبان بنی اسرائیل باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۱۸)

عُرِضَتْ عَلَيَّ الْجَنَّةُ حَتَّى هَمَمْتُ أَنْ أَقْطِفَهُ مِنْ ثَمَرَاتِهَا وَعُرِضَتْ عَلَيَّ النَّارُ حَتَّى إِتَّقَيْتُ حَرَّهَا بِيَدِي.

[ ترجمه: بهشت را بر من عرضه داشتند تا آنجا که خواستم از میوه های آن بچینم و جهنم را بر من عرضه داشتند تا آنکه گرمی آن را با دستم از خود باز می داشتم. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۹۱؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۲۱؛ نووی، ج ۹، ص ۲۷۴)

عَظُّوا ضَحَايَاكُمْ فَإِنَّهَا فِي الْقِيَامَةِ مَطَايَاكُمْ.

ترجمه: قربان ها که بکشی آن را تعظیم کنی که آن در قیامت شتران شما باشند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۹۰)

عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ وَشَهَادَةُ الزُّورِ كَبِيرَةٌ.

ترجمه: در مادر و پدر عاصی شدن و گواهی به دروغ دادن کبیره است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۵۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۲)

عَلِقِ السُّوْطَ حَيْثُ تَرَاهُ أَهْلَ بَيْتِكَ.

ترجمه: تازیانه جایی در آویز که اهل خانه و زیردستان تو ببینند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۱۶۱؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۲)

عَلَيَّ قَائِدَ الْبَرِّهِ وَقَاتِلَ الْكُفْرِهِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصْرَهُ وَمَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.

۲- . همان، ج ۱، ص ۲۱۹.

۳- . همان، ج ۱۳، ص ۱۱۸.

۴- . همان، ج ۵، ص ۳۳۷.

۵- . همان، ص ۳۵۰.

ترجمه: علی پیش رو ابرار است و قاتل کفار است ناصر او از قبل خدا منصور است و خاذل او مخذولست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۷۴)

عَلَيْكَ بِذَاتِ الدِّينِ تَرَبَّتْ يَدَاكَ.

ترجمه: بر تو باد که زن دیندار کنی بزنی، دستهای خاک آلود باد یعنی درویش باداش (۲).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۷)

عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلُقِ فَإِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ فِي الْجَنَّةِ لَا مَحَالَةَ وَإِيَّاكُمْ سُوءَ الْخُلُقِ فَإِنَّ سَيِّئَ الْخُلُقِ فِي النَّارِ لَا مَحَالَةَ.

ترجمه: بر شما باد که خوی نیکو دارید که خوی نیکو در بهشت باشد لابد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۷۵)

عَلَيْكُمْ بِالصُّدْقِ فَإِنَّ الصُّدْقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَإِنَّ الْبِرَّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَإِنَّ الْكَذِبَ يَهْدِي إِلَى الْفُجُورِ وَإِنَّ الْفُجُورَ يَهْدِي إِلَى النَّارِ.

ترجمه: بر شما باد که راست گوئید که صدق راه نماید به بر و بر راه نماید به بهشت و دور باشی از دروغ گفتن که دروغ راه نماید به فجور و فجور راه نماید به دوزخ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۶۵۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۸۹؛ نووی، ج ۱۰، ص ۶۷)

عَلَيْكُمْ بِالْعَدَسِ فَإِنَّهُ مُبَارَكٌ مُقَدَّسٌ وَإِنَّهُ يَرْفِقُ الْقَلْبَ وَيُكَبِّرُ الدَّمْعَةَ وَإِنَّهُ بَارَكٌ فِيهِ سَبْعُونَ نَبِيًّا آخِرُهُمْ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ.

ترجمه: بر شما باد که مرجو بسیار خوری که آن مبارک است و مقدس و پاکیزه است، دل را تنگ کند و آب چشم را بسیار کند و هفتاد پیغمبر بر او دعا کرده اند به برکت آخرشان عیسی بن مریم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۱۳۱)

۱- . روض الجنان، ج؟؟؟، ص؟؟؟.

۲- . در متن نسخه به همین نحو ضبط بود.

۳- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۳۴.

۴- همان، ج ۱۹، ص ۳۴۸.

۵- همان، ج ۱۱، ص ۷۷.

۶- همان، ج ۱، ص ۳۱۰.

عَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الشَّجَرَةِ الْمُبَارَكَةِ، زَيْتِ الزَّيْتُونِ فَتَدَاوُوا بِهِ فَإِنَّهُ مَصْحَهُ مِنَ النَّاسِ صُورِ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۳؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۶)

عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَهُ.

ترجمه: بر دست واجب است آنچه باز گرفت تا با جایگاه خود دهد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۸۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۰؛ کنوز الحقائق، ص ۸۱)

أَلْعَيْنُ لَتَدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ.

[ ترجمه: چشم، مرد را در گور می کند و شتر را در دیگ. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۳۸۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۰)

أَلْعُلُولُ مِنَ جَمْرِ جَهَنَّمَ.

ترجمه: خیانت کننده از انگشت دوزخ باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۷۸؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۲۷)

فَاطِمَةُ بِضَعَةَ مَنِيٍّ مَن آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي.

ترجمه: فاطمه پاره اندام من است هر که او را بیازارد مرا آزرده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۶۰ و ۵۶۱؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۲۸ با تغییری)

فَالْتَمِسُوهَا فِي الْعَشْرِ الْآخِرِ. (۶)

ترجمه: [شب قدر را] در دهه آخر طلب باید کردن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۵۵۹)

أَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ.

- ۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۴۸.
- ۲- .همان، ج ۵، ص ۴۰۷.
- ۳- .همان، ج ۱۹، ص ۳۷۱.
- ۴- .همان، ج ۵، ص ۱۳۷.
- ۵- .همان، ج ۴، ص ۳۱۸.
- ۶- .مراد دهه آخر ماه رمضان است که به روایاتی شب قدر است.
- ۷- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۴۵.



ترجمه: گریختن از آنچه به آن طاقت و پای ندارند از سنت پیغمبران است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۱۱۸؛ شرح بحر العلوم، ج ۶، ص ۴۴)

فَرَعَ اللَّهُ مِنْ أَرْبَعٍ مِنَ الْخَلْقِ وَالْخُلُقِ وَالْأَجَلِ وَالرِّزْقِ.

[ ترجمه: خداوند مقزّر فرمود بندگان را چهار چیز صورت و سیرت و مدّت (عمر) و روزی را.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۸۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۴)

فَرَعَ اللَّهُ إِلَى كُلِّ عَبْدٍ مِنْ خَمْسٍ مِنْ عَمَلِهِ وَأَجَلِهِ وَأَثَرِهِ وَمَضْجِعِهِ وَرِزْقِهِ لَا يَتَعَدَّيْهُنَّ عَبْدِي.

[ ترجمه: خداوند معین فرمود برای هر بنده ای پنج چیز را عملش را و عمرش را و اثرش را و خوابگاهش و روزیش را.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۸۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۴ با تغییری)

فَضَّلَ الْقُرْآنَ عَلَى سَائِرِ الْكَلَامِ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ.

ترجمه: فضل قرآن بر دیگر کلام ها چنان است که فضل خدای بر خلقانش.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۴)

فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ شَيْئاً فَأُقِيمَ عَلَيْهِ الْحُدُودُ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ سَتَرَ عَلَيْهِ فَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِنْ شَاءَ غَفَرَ لَهُ وَإِنْ شَاءَ عَذَّبَهُ.

ترجمه: هر که از این کبایر ارتکاب چیزی کند حد بر او برانند آن کفّارت باشد او را و هر که را پرده به او فرو گذارند کار او با خداست اگر خواهد بیامزد و اگر خواهد عذابش کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۲۷)

قَاتَلَ اللَّهُ أَقْوَاماً أَقْسَمَ لَهُمْ رَبُّهُمْ بِنَفْسِهِ فَلَمْ يُصَدِّقُوهُ.

ترجمه: بکشاد خدای قومی را که خدای تعالی برای ایشان به خود قسم یاد کرد باورش نداشتند.

۲- . همان، ج ۱۶، ص ۹۹.

۳- . همان.

۴- . همان، ج ۱، ص ۱۷.

۵- . همان، ج ۶، ص ۶۵.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۵۱)

أَلْقُرْآنُ أَفْضَلُ كُلِّ شَيْءٍ دُونَ اللَّهِ تَعَالَى فَمَنْ وَقَرَ الْقُرْآنَ فَقَدَ وَقَرَ اللَّهَ - وَمَنْ لَمْ يُوقِرِ الْقُرْآنَ فَقَدِ اسْتَحَفَّ بِحُرْمَةِ اللَّهِ وَحُرْمَةِ الْقُرْآنِ عَلَى اللَّهِ كَحُرْمَةِ الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ.

ترجمه: قرآن فاضل تر از همه چیز است غیر از خدای تعالی. هر که قرآن را حرمت دارد خدای را حرمت داشته باشد و هر که حرمت قرآن ندارد استخفاف کرده باشد به حرمت خدای حرمت قرآن بر خدای چون حرمت پدر است بر فرزند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۸)

أَلْقُرْآنَ غِنَى لا غِنَى دُونَهُ وَلا فَقْرَ بَعْدَهُ.

ترجمه: قرآن توانگری است که بالای آن توانگری نیست و از پس آن درویشی نیست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۶)

قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِهِنَّ سَبِيلًا. أَلْبِكْرُ بِالْبِكْرِ مِائَةٌ جَلْدُهُ وَالثَّيْبُ بِالثَّيْبِ أَلْجَلْدُ ثُمَّ الرَّجْمُ.

ترجمه: خدای تعالی راه پدید آورد بکر که با بکر زنا کند حد باید زدن ایشان را صد تازیانه و مراد به بکر از ایشان آن است که زن ندارد از مرد و شوهر ندارد از زن و ثیب با ثیب چون زنا کند اول حد و آنگه رجم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۳۷)

قَدْ حَانَ مِنِّي خُفُوفٌ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ.

ترجمه: نزدیک آمد که من از میان شما بروم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۹۷)

قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي، سُورَةَ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ رَافِعَةً نِصْفَيْنِ فَنِصْفَيْنِ لِي وَنِصْفَهَا لِعَبْدِي وَلِعَبْدِي مَا سَأَلَ.

ترجمه: من قسمت کردم نماز را یعنی سوره فاتحه کتاب را میان خود و بنده ام دو نیمه یک نیمه مراست و یک نیمه بنده مراست و بنده مراست آنچه بخواست.

١- . روض الجنان، ج ١٨، ص ١٠٢.

٢- . همان، ج ١، ص ١٨.

٣- . همان، ص ١٧.

٤- . همان، ج ٥، ص ٢٨٧.

٥- . همان، ج ٦، ص ٢٤٤.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۳)

كَرَمُ الرَّجُلِ دِينُهُ وَمُرُوءَتُهُ تَقْوَاهُ وَأَصْلُهُ عَقْلُهُ وَحَسَبُهُ خُلُقُهُ.

ترجمه: کرم مرد دین اوست و مروه او پرهیزکاری او و اصل او عقل اوست و حسب او خوی نیکوی او.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۲۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۷ با تغییری)

كَفَى بِالسَّلَامَةِ دَاءً.

ترجمه: درد تندرستی بس است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۵۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۷)

كَأَنَّ أَيْمَانَ الزُّمَاهِ لَعُوٌّ لَا كَفَّارَةَ فِيهَا.

ترجمه: سوگند تیراندازان لغو باشد در او کفاره نبود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۸۰)

كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ بِبِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَرٌ.

ترجمه: هر کاری که آن را قدر و منزلتی باشد ابتداء آن کار نه بنام او کنند آن کار اَبتر و بریده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۸)

كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ كُلُّ حَكِيمٍ

[ ترجمه: کلمه حکمت آمیز گم شده هر حکیمی است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۴۷۳)

كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ أَوَّلُهُ وَآخِرُهُ.

[ ترجمه: هر مسکر و مست کننده ای حرام است، آغازش و پایانش. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۳۶۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۰ با تغییری)

- 
- ١- . روض الجنان، ج ٨، ص ٣٣.
  - ٢- . همان، ج ١٨، ص ٤٤.
  - ٣- . همان، ج ١٠، ص ٨٣.
  - ٤- . همان، ج ٣، ص ٢٥٠.
  - ٥- . همان، ج ١، ص ٥٠.
  - ٦- . همان، ج ٤، ص ٧٤.
  - ٧- . روض الجنان، ج ٣، ص ٢٠٩.

كُلُّ مَعْرُوفٍ صِدْقَةٌ وَمَا وَقَىٰ بِهِ الْمَرْءُ عِرْضَهُ كُتِبَ لَهُ بِهِ صِدْقَةٌ وَمَا أَنْفَقَ الْمُؤْمِنُ مِنْ نَفَقَةٍ فَعَلَى اللَّهِ خَلْفُهَا ضَامِنًا إِلَّا مَا كَانَ مِنْ نَفَقَةٍ فِي بُنْيَانٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ.

ترجمه: هر معروفی وصلتی صدقه باشد و هر چه مرد به آن عرض خود صیانت کند او را به آن صدقه بنویسند و هر نفقه که کند خدای تعالی ضمان کند که عوض باز دهد الا آنچه در بنیانی بدهد یا در معصیتی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۶۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۰ با تغییری)

كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ.

ترجمه: هر مولود که زاید بر فطره اسلام زاید مادر و پدر او را یا جهود یا ترسا کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۱۴)

در مجلد سوم تفسیر ابوالفتوح این حدیث مجدداً در صفحات ۱۲ و ۳۶۷ به مناسباتی آمده فقط در آخر حدیث «و يُمَجِّسَانِهِ» افزوده شده. در جلد سوم تفسیر ابوالفتوح، صفحه ۲۵۸ بار دیگر این حدیث دیده می شود منتها با افزایشی به این شرح: «... كَمَا تُنْتِجُ الْبَهِيمَةَ هَلْ تَجِدُونَ فِيهَا مِنْ جَدَعَاءَ». در ترجمه تمام حدیث چنین ضبط شده: هر مولد و فرزند که زاید بر فطره اسلام زاید پدر و مادر او را جهود و ترسا و گبر کنند چنانکه بهیمه بچه که زاید گوش بریده نباشد خداوند گوش ببرد. در جلد پنجم تفسیر ابوالفتوح، صفحه ۳۳۶ حدیث را عیناً به صورتی که در مجلد دوم آمده، آورده منتها ترجمه آن چنین ضبط شده: «هر کودک که زاینده به فطرت و خلقت زاینده و گفتند بر فطرت اسلام زاید، مادر و پدر او را جهود و ترسا و گبر بکنند». این حدیث در مجلد دوم، صفحه ۸۰ جامع الصغیر آمده و نیز با اندک اختلاف در مآخذ زیر ضبط شده: «بخاری، ج ۲، ص ۸۹؛ و ج ۶ ص ۱۹؛ و ج ۷، ص ۱۹۷؛ عینی، ج ۴، ص ۱۹۵؛ و ج ۹، ص ۹۰؛ و ج ۱۱، ص ۷؛ عسقلانی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ و ج ۸، ص ۳۹۴؛ و ج ۱۱، ص ۴۳۲؛ قسطلانی، ج ۲، ص ۵۴۴؛ و ج ۷، ص ۳۴۳؛ ج ۹، ص ۴۱۷»

۱- همان، ج ۱۶، ص ۸۰.

۲- همان، ج ۱۲، ص ۳۴۷.

كُلُّ نَسَبٍ وَسَبَبٍ مُنْقَطِعٌ إِلَّا سَبَبِيٌّ وَنَسَبِيٌّ.

[ ترجمه: هر خویشاوندی و نسب و سببی منقطع و بی فایده است مگر خویشاوندی سببی و نسبی من. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۹۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۱) در همین صفحه ۹۲ مجلد چهار تفسیر حاضر، رسول صلی الله علیه و آله اکرم در جواب مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام و در بیان سبب و نسب فرمود:

اما السبب فقد سبب الله واما النسب فقد قرب الله . (۲)

[ ترجمه: سبب آن است که خداوند آن سبب می سازد و نسب آن است که خداوند نزدیک می کند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۹۲)

كُلُّوا الزَّيْتِ وَادْهِنُوا بِهِ فَإِنَّهُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ.

ترجمه: روغن زیتون بخورید و در خود مالید که درختی مبارک است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۲)

كَمْ مِنْ عِذْقٍ رَوَّاحٍ وَدَارٍ فَيَّاحٍ فِي الْجَنَّةِ لِأَبِي الدَّحْدَاحِ.

ترجمه: بس درخت بزرگ و سرای فراخ که ابود حداح را خواهد بودن در بهشت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۱۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۲ با اختلاف)

---

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۴۶ ۲۴۷.

۲- . در متن تفسیر به همین صورت آمده است.

۳- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۵۰.

۴- . همان، ص ۱۴۷.

۵- . همان، ج ۳، ص ۳۴۶.



كُنْ وَرِعًا تَكُنْ أَعْبَدَ النَّاسِ.

ترجمه: پارسا باش تا عابدترین مردمان باشی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۲)

كَيْفَ أَنْعَمَ وَصَاحِبُ الْقَرْنِ إِلْتَقَمَ الْقَرْنَ حَتَّى جَبَهَتَهُ يَنْتَظِرُ مَتَى يُؤَمَّرُ فَيَنْفَخُ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۹۳)

كَيْفَ يَهْلِكُ أُمَّهُ أَنَا فِي أَوْلَاهَا وَعَيْسَى فِي آخِرِهَا وَالْمَهْدِيُّ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فِي وَسْطِهَا.

ترجمه: چگونه هلاک شوند امتی که من در اول ایشان و عیسی در آخر ایشان و مهدی از اهل البیت من در میانه ایشان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۷۳)

أَلَكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعَدَ الْمَوْتِ.

[ ترجمه: زیرک کسی است که خود را پست شمارد و برای بعد از مرگ کار کند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۱) این حدیث عیناً در صفحه ۱۸۵ مجلد اول تفسیر ابوالفتوح آمده و با عبارت: وَالْعَاجِزُ مِمَّنْ تَبِعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ. آن را کامل کرده؛ ترجمه تمام حدیث از صفحه ۱۸۵ جلد اول چنین است: ترجمه: زیرک آن کس باشد که حساب خود بکند و برای قیامت عملی کند و عاجز آن بود که نفس را از قفای هوا برد و تمنا کند بر خدا. در مجلد دوم، صفحه ۵۸۷ قسمت اول این حدیث آمده، ولی در صفحه ۴۲ جلد پنجم تمام حدیث ضبط شده و ترجمه آن با اندک اختلاف چنین آمده:

ترجمه: زیرک آن باشد که حساب خود بکند و برای پسِ مرگِ کاری کند و عاجز آن باشد که نفس را از قضای هوا ببرد و تمنا بهشت کند بر خدای. تمام حدیث در جلد دوم جامع الصغیر، صفحه ۹۷ ضبط و در آخر آن کلمه «الْأَمَانِيُّ» نیز افزوده شد.

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۸۱.

۲- . همان، ج ۷، ص ۳۳۵.

۳- . همان، ج ۴، ص ۳۵۳.



كَيْلُوا الطَّعَامَ وَلَا تَهَيُّلُوا.

[ ترجمه: طعام را کیل و اندازه کنید و مقدار آن نادانسته نفروشید. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۲۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۳ با تغییری)

لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ.

ترجمه: ایمان نباشد آن را که امانت نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۶۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۱)

لَا يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا أَدْخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الْإِسْلَامِ بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ بَدَلٌ ذَلِيلٍ.

ترجمه: بر پشت زمین خانه بنماند در حضر و در بدو والا خدای تعالی کلمه اسلام در او برد اما به عزّ عزیز او بدل ذلیل.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۰۸)

لَا تُتَّبَرُوا بِإِسْمِي.

ترجمه: نام من به همزه مگوئید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۵)

لَا تَجْمَعُوا بَيْنَ إِسْمِي وَكُنْتِي.

ترجمه: از میان نام من و کینه من جمع مکنی (۵).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۶۶۲)

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۱۲.

۲- . همان، ج ۲، ص ۳۲۰.

۳- . همان، ج ۳، ص ۷۴.

۴- . همان، ج ۶، ص ۱۲.

۵- . یعنی کس را نام محمد مکنی و کینه ابوالقاسم. شما را رواست که نام من برگیری و روا نیست تا کینه من برگیری. (ص

۶۶۲، ج ۱، تفسیر ابوالفتوح رازی)

۶- . روض الجنان، ج ۵، ص ۹۶.

لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِغَيْرِيٍّ وَلَا لِذِي مَرَّةٍ سَوِيٍّ.

ترجمه: صدقه حلال نباشد هیچ توانگر را و نه هیچ قوی تن درست را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۷۳)

لَا تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ.

ترجمه: سوگند مخورید به پدرانتان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۱۶)

لَا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِظِلْفِ مُحْرَقًا.

ترجمه: سائل را رد مکنید و اگر بسم گوسفند سوخته باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۶۷)

لَا تَرَأَى الْمَسْئَلَةَ بِالْعَبْدِ حَتَّى يَلْقَى اللَّهَ - وَمَا فِي وَجْهِهِ مُضَعَةٌ لَحْمٍ.

ترجمه: سؤال، بنده را بجائی آرد که چون با پیش خدای شود بر روی او هیچ گوشت نبود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۷۹)

لَا تُزَوِّجَنَّ عَجُوزًا وَلَا عَاقِرًا فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: زن پیر بزنی مکن و نازاینده که من بکثرت شما فخر آرم روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۳۵)

لَا تُسَافِرُوا فِي الْقُرْآنِ إِلَى أَرْضِ الْعَدُوِّ.

[ ترجمه: قرآن را در مسافرت به همراه خود به سرزمین دشمن نبرید. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۲۳۵)

لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَإِنَّهُمْ أَسْلَمُوا طَوْعًا وَأَسْلَمَ النَّاسُ مِنْ خَوْفِ سُبُوهِمْ.

ترجمه: اصحاب مرا دشنام مدهید که ایشان بطوع و رغبت ایمان آوردند مردمان دیگر از بیم شمشیر ایشان.

---

۱- .روض الجنان، ج ۸، ص ۱۶۱.

۲- .همان، ج ۵، ص ۲۳۶.

۳- .همان، ج ۲، ص ۳۱۵.

۴- .همان، ج ۴، ص ۹۳.

۵- .همان، ج ۱۴، ص ۱۳۱.

۶- .همان، ج ۱۸، ص ۳۲۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۹۶) در صفحه ۶۲۸ مجلد اول فقط قسمت اول این حدیث یعنی «لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي» ضبط شده ولی ترجمه آن را چنین آورده: «اصحاب مرا دشنام ندهی که به آن خدای که جان من به امر اوست که اگر یکی از شما چندان که وزن کوه احد است زر خرج کند آن درنیاید از درجه که ایشان و نه نیمه ایشان راهست.» (بخاری، ج ۴، ص ۱۸۱؛ عینی، ج ۷، ص ۶۰۳؛ عسقلانی، ج ۷، ص ۲۷؛ قسطلانی، ج ۶، ص ۱۱۱)

لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللَّهَ - هُوَ الدَّهْرُ.

ترجمه: روزگار را دشنام مدهید که خدای تعالی روزگار است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۴؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۹۷؛ نووی، ج ۹، ص ۱۴۰)

لَا تَسْتَضِيئُوا بِنَارِ الْمُشْرِكِينَ وَلَا تَنْقُشُوا فِي خَوَاتِيمِكُمْ عَرَبِيًّا.

[ ترجمه: روشنایی نگیرد به آتش مشرکان و در انگشتریهاتان عربی نقش نبندید. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۳۶)

لَا تُطَلِّقُوا نِسَائِكُمْ إِلَّا عَن رِبِّهِ فَإِنَّ اللَّهَ - لَا يُحِبُّ الدَّوَاقِينَ وَلَا الدَّوَّاقَاتِ.

ترجمه: زن را طلاق ندهی الا از تهمتی که خدای تعالی چشندگان را دوست ندارد از مردان و زنان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۰۲ و ج ۵، ص ۳۴۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۴)

لَا تَعْجَبُوا بِعَمَلِ عَامِلٍ حَتَّى تَنْظُرُوا بِمِ يَخْتَمُ لَهُ.

ترجمه: عجب مدارید از عمل عاملی و کارزار کردانی تا بنگری خاتمه او بر چه خواهد بودن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۱۷۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۴)

لَا تَغْتَابُوا الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ فَإِنَّ مِنْ اتَّبَعَ عَوْرَاتِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ اتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَاتِهِ حَتَّى تَفْضَحَهُ وَلَوْ وَسَطَ رَحْلِهِ.

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۴۱۲.

۲- . همان، ج ۱۷، ص ۲۳۷.

۳- . همان، ج ۵، ص ۳۱.

۴- . همان، ج ۳، ص ۳۰۴؛ ج ۱۹، ص ۲۵۹.

۵- . همان، ج ۷، ص ۱۶.



ترجمه: غیبت مسلمانان مکنید و دنبال غیبت و عورات ایشان مروید که هر کس دنبال عورت کسی دارد خدای تعالی دنبال عورت او دارد تا رسوا کند او را و اگر همه در خانه او باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۲۳)

لَا تَقِيَّهِ فِي الْإِسْلَامِ بَعْدَكَ مَا عُذِرُ مَنْ كَتَمَ الْحَقَّ وَأَنْتَ نَاصِرُهُ.

ترجمه: از پس تو و قتال و مبارزت تو در اسلام تقیه نیست چه عذر بود آن را که حق پنهان دارد چون تو ناصر دارد. (۲)

لَا تُثَمِّلُوا وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعُقُورِ.

[ ترجمه: قطعه قطعه و مثله نکنید اگر چه سگ درنده ای باشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۴۲؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۵۳) با اختلاقی.

لَا إِنْ يَمْتَلِيءُ جَوْفُ أَحَدِكُمْ قَيْحًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَمْتَلِيءَ شِعْرًا.

ترجمه: اگر شکم یکی از شما پر از ریم باشد دوست دارم از آنکه پر از شعر باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۱۸؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۰۴)

لَا تَتَنَفَّعُوا مِنَ الْمَيْتَةِ بِأَهَابٍ وَلَا عَصَبٍ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۳۴۹؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۵۱)

لَا تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكُمْ وَانظُرُوا إِلَى مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ أَجْدَرُّ أَنْ لَا تَزِدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ.

ترجمه: در آنکس منگرید که بالای شما باشد به نعمت در آنکس نگرید که فرود شما باشد که آن اولی تر باشد که نعمت خدای بر خود حقیر نداری.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۵۳۰)

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۳۲ ۳۳.

۲- . همان، ج ۷، ص ۷۱.

- ۳- همان، ج ۶، ص ۳۵۶.
- ۴- همان، ج ۱۶، ص ۱۶۸.
- ۵- همان، ج ۸، ص ۷۲.
- ۶- همان، ج ۱۳، ص ۱۹۸.

لَا تَنْكُحُوا الْمَرْأَةَ عَلَى عَمَّتِهَا وَلَا عَلَى خَالَئِهَا.

[ ترجمه: زنی را بر عمه یا خاله اش به زنی نگیرید. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۴۷)

لَا حَلْفَ فِي الْإِسْلَامِ وَلَا فَتْكَ فِي الْإِسْلَامِ.

[ ترجمه: سوگند و غافل‌گوشی در اسلام نیست. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۲۲؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۵۳؛ قسطلانی، ج ۴، ص ۱۸۰)

لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ.

ترجمه: دین نباشد آن را که او را عهد نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۶۹؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۵۵)

لَا رِضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَيْنِ وَإِنَّمَا الرِّضَاعُ مَا أَنْبَتَ اللَّحْمَ وَشَدَّ الْعَظْمَ.

[ ترجمه: رضاع (شیر دادن دایه به کودک) پس از دو سالگی نیست؛ رضاع آن است که گوشت برویاند و استخوان محکم کند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۴۴؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۵۵)

لَا رُقِيَةَ إِلَّا مِنْ عَيْنٍ أَوْ حَمَةٍ.

[ ترجمه: فسون نباشد مگر از چشم یا نیش مار و کژدم ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۸۳ ۳۸۴)

لَا شِغَارَ فِي الْإِسْلَامِ.

ترجمه: در اسلام شغار نیست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۱۹؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۵۵)

لا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحِهِ الْكِتَابِ.

[ ترجمه: نمازی نباشد جز با سوره فاتحه الكتاب. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۱۵)

---

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۳۱۳.

۲- .همان، ج ۳، ص ۱۱۰.

۳- .همان، ج ۲، ص ۳۲۰.

۴- .همان، ج ۵، ص ۳۰۶.

۵- .همان، ج ۱۹، ص ۳۷۱.

۶- .همان، ج ۵، ص ۲۴۵.

۷- .همان، ج ۱، ص ۳۹.

در مآخذ دیگر به این صورت دیده شد: لا- صَلَوَةٌ لِمَنْ لَمْ يَقْرَأْ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ. «بخاری، ج ۱، ص ۱۷۰؛ عینی، ج ۳، ص ۶۳؛ عسقلانی، ج ۲، ص ۲۰۰؛ قسطلانی، ج ۲، ص ۱۰۲»

لا صَلَوَةٌ لِمَنْ لَمْ يَقْرَأْ بِأُمَّ الْقُرْآنِ فَصَاعِدًا.

ترجمه: نماز نباشد آن را که امّ القرآن نخواند یا بیشتر.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۱) در مستدرک الوسائل این حدیث به صورت «أمّ الكتاب» ضبط شده.

لا فِكْرَةَ فِي الرَّبِّ.

[ ترجمه: تفکر در ذات پروردگار نیست. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۸۶)

لا كَبِيرَةَ مَعَ إِسْتِغْفَارٍ وَلَا صَغِيرَةَ مَعَ إِصْرَارٍ.

ترجمه: گناه بزرگ نباشد به استغفار و کوچک نباشد به اصرار.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۵۴ و ص ۷۵۷؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۵۸)

لا نَذْرَ فِي مَعْصِيَتِهِ وَلَا فِيمَا لَا يَمْلِكُ ابْنُ آدَمَ.

[ ترجمه: نذر در نافرمانی خداوند و آنچه که دارائی انسان نباشد نیست. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۱۸؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۵۸) با اختلافی.

لا هَجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ.

[ ترجمه: هجرتی بعد از فتح نیست (کسانی بعد از فتح مکه به سوی پیامبر هجرت کنند و مسلمان شوند از مهاجرین شمرده نمی شوند). ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۵۵۱؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۹۳ و ۱۹۷؛ عینی، ج ۶، ص ۵۲۷؛ عسقلانی، ج ۶، ص

۳ و ۲۸؛ قسطلانی، ج ۵، ص ۳۹ و ۶۸)

- ١- . روض الجنان، ج ١، ص ٣٩.
- ٢- . همان، ج ١٨، ص ١٩٦.
- ٣- . همان، ج ٥، ص ٧٦ و ٣٣٩.
- ٤- . همان، ص ٢٤٣.
- ٥- . همان، ج ٩، ص ١٥٩.

لَا يَأْذُنُ اللَّهُ لَشَيْءٍ كَاذِبِهِ لِنَبِيِّ يَتَعَنَّي بِالْقُرْآنِ وَيُرْوَى كَاذِبِهِ لَعَبْدٍ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ.

[ ترجمه: خداوند روا ندانسته است چیزی را چون مجاز دانستن پیامبرش بر تَعَنَّى و با آواز خواندن قرآن و نیز روایت شده مانند اذن و اجازه خداوند به بنده اش بر قرائت قرآن.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۰۵؛ و در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۱) با «ما اذن» شروع می شود.

لَا يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ بَيْتٌ وَبَرٌّ وَلَا مَدْرٍ إِلَّا أَدَخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الْإِسْلَامِ إِمَّا بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ بِذُلِّ ذَلِيلٍ إِمَّا أَنْ يُعِزَّهُمْ فَيَجْعَلُهُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِهِ فَيُعِزُّوْا بِهِ وَإِمَّا أَنْ يُدَلَّهُمْ فَيَدِينُونَ بِهِ.

ترجمه: بر پشت زمین هیچ خانه سفری و حضری نماند الا خدای تعالی کلمه اسلام در او برد اما به عزّ عزیز یا بذل ذلیل اما خدای تعالی ایشان را به توفیق اسلام عزیز کند یا به طوع ایمان آرند و از اهل آن شوند و به آن عزیز گردند و اما ذلیل کند ایشان را تا گردن نهند حق را به عنف.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۸۱)

لَا يَبْتَئِنُّ أَحَدُكُمْ إِلَّا وَصِيَّتَهُ تَحْتَ رَأْسِهِ.

ترجمه: نباید که هیچ کس از شما بخسد الا وصیت او در زیر سرش باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۷۸)

لَا يُلْبِغُ الْعَبْدُ حَقِيقَةَ التَّقْوَى حَتَّى يَدَعَ مَا لَا بَأْسَ بِهِ حَذَرًا مِمَّا بِهِ الْبَأْسُ.

ترجمه: بنده به حقیقت تقوی نرسد تا آنچه با آن باکی نبود رها کند ترس آن را که به آن باکی بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۶)

لَا يُتَمَّ بَعْدَ حُلْمٍ.

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۲۸۱.

۲- . همان، ص ۲۲۶؛ ج ۳، ص ۷۴.

۳- . همان، ج ۲، ص ۳۴۴.





ترجمه: پس از بلوغ یتیمی نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۱۶؛ ج ۲، ص ۳۵۵)

لَا يَجُوزُ شَهَادَةُ خَائِنٍ وَلَا خَائِنَةٍ وَلَا مَحْدُودٍ وَلَا ذِي حِقْدٍ عَلَىٰ أُخِيهِ وَلَا مُجْرَبٍ عَلَيْهِ شَهَادَةُ زُورٍ وَلَا الْقَانِعِ مَعَ أَهْلِ بَيْتٍ.

ترجمه: گواهی خاین و حد زده و حقوق و کینه ور بر برادر مسلمان و نه آنکه او را به گواهی دروغ آزموده باشند و نه آنکه در سرای مرد خدمت او کند گواهی ایشان مقبول نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازیم . همان، ج ۴ ص ۱۳۱، ج ۱، ص ۴۹۲)

لَا- يَحِلُّ تَمَنُّ الْكَلْبِ وَلَا- حُلُوانِ الْكَاهِنِ وَلَا- مَهْرُ الْبَغِيِّ وَنَهَىٰ عَنِ إِقْتِنَائِهَا وَإِمْسَاكِهَا وَأَمَرَ بِغَسْلِ الْإِنَاءِ مِنْ وُلُوغِهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ إِحْدَيْهِنَّ بِالتُّرَابِ.

ترجمه: حلال نباشد بهاء سگ و مزد فال گو و مهر زنا کننده و ما را نهی کرد از سگ داشتن که انا بشویم از دهن او سه بار یک بار از آن به خاک.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۰۲)

لَا يَحِلُّ دَمُ امْرَأَةٍ مُسْلِمَةٍ إِلَّا لِأَحَدٍ خِصَالٍ أَرْبَعٍ كُفْرٌ بَعْدَ إِيمَانٍ وَزِنَاءٌ بَعْدَ إِحْصَانٍ وَرَجُلٌ عَمِلَ عَمَلِ قَوْمٍ لُوطٍ وَرَجُلٌ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ.

ترجمه: خون مرد مسلمان حلال نباشد الا برای خصلتی از چهار خصلت مردی که کافر شود پس ایمان و مردی که زنا کند پس احصان و مردی که عمل قوم لوط کند و مردی که نفسی را بکشد به قصد بی آنکه او کسی را کشته باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازیم . همان، ج ۸، ص ۸۸، ج ۲، ص ۳۵۵؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۳۶؛ عینی، ج ۱۱، ص ۱۹۵؛ عسقلانی، ج ۱۲، ص ۱۷۶، قسطلانی، ج ۱۰، ص ۵۸)

لَا يَحِلُّ لِامْرَأَةٍ تَوَمَّنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ إِذَا حَرَّكَتْ أَنْ تُظْهَرَ إِلَّا وَجْهَهَا وَيَدَيْهَا إِلَىٰ هَيْهَاتَا قَالَتْ وَقَبَّضَ عَلَىٰ نِصْفِ الذُّرَاعِ.

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۲۳۷؛ ج ۸، ص ۹۰.

۲- . همان، ج ۶، ص ۲۵۷.

ترجمه: حلال نباشد هیچ زن را که ایمان دارد به خدای و به قیامت که چون بجنبد پیدا کند الاً رویش را و دستها تا نیمه باز.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۲)

لَا يَخْلُونَ رَجُلًا بِمَرَأَةٍ فَإِنَّ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ.

ترجمه: باید که هیچ مردی با زنی به خلوت ننشیند که سیم ایشان شیطان باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۲۰؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷؛ عینی، ج ۷، ص ۴۳؛ عسقلانی، ج ۶، ص ۱۰۰؛

قسطلانی، ج ۵، ص ۱۶۸)

لَا يَدْخُلُ أَحَدُكُمْ فِي سَوْمِ أَخِيهِ.

[ ترجمه: نباید یکی از شما در رایزنی برادرش

(برادر مسلمانش) برای خرید متاعی وارد شود. ] (تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۱۳)

لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ جَوْاطٌ وَلَا جَعَطْرِيٌّ وَلَا عُتْلٌ زَنِيمٌ.

[ ترجمه: خداوند مردی را که مال جمع کند و مردم را از آن منع کند و بدخوی و شکم فراخ باشد به بهشت نبرد ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۷۶)

لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَى الْحَقِّ ظَاهِرِينَ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَدَلَهُمْ وَلَا مَنْ خَالَفَهُمْ.

ترجمه: زایل نشوند گروهی از امت من بر حق ایستاده و اظهار کننده تا فرمان خدای آید و ایشان را زیان ندارد خذلان خاذلی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۴۹۴؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۰؛ عینی، ج ۱۱، ص ۴۸۳؛ عسقلانی، ج ۱۳، ص

۲۴۹؛ قسطلانی، ج ۱۰، ص ۳۸۹)

لَا يُصَلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَهُوَ زَنَاءٌ وَلَا يُصَلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَهُوَ يُدَافِعُ الْأَخْبَثِينَ.

[ ترجمه: نباید که نماز بخواند یکی از شما در حال تنگی و دفع بول و غائط. ]

١- . روض الجنان، ج ١٤، ص ١٢٥.

٢- . همان، ج ٤، ص ٢٠٦.

٣- . همان، ج ١، ص ٢٩٦.

٤- . همان، ج ١٩، ص ٣٥٣.

٥- . همان، ج ٩، ص ٢٧.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۶۹) در مستدرک الوسائل (الخبین) آمده. در کنوز الحقائق با اختلافی در ج ۲، ص ۱۶۴ ضبط شده.

لَا يُصِيبُ الْمُؤْمِنَ نَصَبٌ وَلَا وَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ حَتَّىٰ الْهَمُّ يَهْمُهُ وَلَا أَذَىٰ إِلَّا كَفَرَ اللَّهُ بِهِ مِنْ خَطَايَاهُ.

ترجمه: مؤمن را هیچ دردی و رنجی و گرسنگی نرسد تا آن چیز که او را غمگین کند و الا خدای تعالی به کفاره گناهانش کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۹۹) در مجلد دوم صفحه ۴۸ این حدیث با اندک اختلافی به این صورت ضبط شده: لَا يُصِيبُ الْمُؤْمِنَ وَصَبٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا سِقْمٌ وَلَا أَذَىٰ حَتَّىٰ الْهَمُّ يَهْمُهُ إِلَّا كَفَرَ اللَّهُ بِهَا مِنْ خَطَايَاهُ. در ترجمه این حدیث نیز ابوالفتوح در این مجلد دوم با اندک اختلاف چنین نوشته: ترجمه: مؤمن را هیچ دردی و رنجی و ماندگی و بیماری نرسد تا آن غم که او را غمگین کند الا خدای تعالی آن به کفاره گناهش کند.

لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مَصْلُوهَ حَائِضٍ إِلَّا بِخِمَارٍ.

ترجمه: خدای تعالی نماز زنان حایض نپذیرد الا که مقنع دارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۲۲؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۶۵)

لَا يُقْتَلُ حُرٌّ بِعَبْدٍ.

[ ترجمه: آزادی را به بنده ای نکشند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۷۴؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۶۵)

لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حُجْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ.

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۳۷۲.

۲- . همان، ج ۴، ص ۱۴۷.

۳- . همان، ج ۵، ص ۲۵۳.

۴- . همان، ج ۲، ص ۳۳۴.

[ ترجمه: مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۲) در مجلد سوم تفسیر ابوالفتوح، صفحه ۲۳۵ به این صورت آمده: لَنْ يُلْدَغَ الْمُؤْمِنُ فِي حُجْرٍ مَرَّتَيْنِ. در صفحه ۱۶۶ کنوز الحقائق بالفظ «لا يلسع» ضبط شده.

ترجمه: مؤمن را از یک سوراخ مار دو بار نزنند.

صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۲۷ (با حذف کلمه «واحد»)، جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۰۴)

لَا يَمْنَعُكُمْ مِنَ السُّحُورِ أَذَانُ بِلَالٍ وَلَا الصُّبْحُ الْمُسْتَطِيلُ وَلَكِنَّ الصُّبْحَ الْمُسْتَطِيرَ.

ترجمه: نباید که بانگ نماز بلال شما را منع کند از سحور خوردن و نه این صبح بر دراز و لکن مانع این مستطیر پراکنده بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۰۲؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۶۷) با اختلافی.

لَا يَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ بِحُسْنِ الظَّنِّ بِاللَّهِ إِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ بِاللَّهِ ثَمَنُ الْجَنَّةِ.

ترجمه: مبادا که مرگ به یکی از شما آید و او به خدای گمان نیک نداشته باشد که گمان نیکو به خدای جلّ جلاله بهاء بهشت است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۱۲؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۶۷) با تغییری. در مجلد چهارم تفسیر ابوالفتوح، صفحه ۵۴۳، این حدیث به صورت دیگر نیز آمد: لَا يَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا - وَهُوَ بِحُسْنِ الظَّنِّ بِاللَّهِ - فَإِنَّ قَوْمًا أَسَاءَ الظَّنِّ بِاللَّهِ فَأَهْلَكَهُمْ.

ترجمه: نباید که یکی از شما بمیرد و الا - ظنّ او به خدای نیکو باشد که گروهی گمان بد بردند به خدای تعالی ایشان را هلاک کرد.

۱- . روض الجنان، ج ۱۰، ص ۱۹۲.

۲- . همان، ج ۳، ص ۵۷.

۳- . همان، ص ۸۳.

لَا يَتَّبِعِي الشُّجُودَ إِلَّا لِلَّهِ .

ترجمه: سجده جز خدای را نشاید کرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۹۳)

لَا يُنْقَصُ مَالٌ مِنْ صَدَقَةٍ .

ترجمه: هیچ مال به زکوه و صدقه بنکاهد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۸۴)

لِتَأْخُذَنَّ كَمَا أَخَذَتِ الْأُمَمُ مِنْ قَبْلِكُمْ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ وَشِبْرًا بِشِبْرٍ وَبَاعًا بِبَاعٍ حَتَّىٰ لَوْ أَنَّ أَحَدًا مِنْ أَوْلِيكَ دَخَلَ حُجْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوهُ .

ترجمه: شما همان طریقه گیرید که آنان که پیش شما بودند ارش به ارش و دست به دست و بازو به بازو تا اگر یکی از ایشان در سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز همچنان کنی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۰۸) در جامع الصغیر، جلد دوم، صفحه ۱۰۴ به صورت «لترکبن سنن من کان قبلکم» ضبط شده.

لِسَانًا ذَاكِرًا وَقَلْبًا شَاكِرًا وَزَوْجَةً مُؤْمِنَةً تُعِينُ أَحَدَكُمْ عَلَىٰ دِينِهِ .

ترجمه: زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه که آن شما را بر دینش یار بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۵۸۲)

لَعَنَ اللَّهُ الْخَمْرَ وَشَارِبَهَا وَسَاقِيَهَا وَبَائِعَهَا وَمُبْتَاعَهَا وَعَاصِرَهَا وَمُعَصِرَهَا وَحَامِلَهَا وَالْمَحْمُولَ إِلَيْهِ وَآكِلَ ثَمَنِهَا .

ترجمه: در این خبر ده کس را لعنت خمر را اولاً و خورنده اش را و آن را که ساقی باشد و فروشنده را و خزنده را و فشارنده را و آن را که فرماید فشردن و آن را که برگیرد و آن را که به خانه او برند و آن را که بهای او خورد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۲۱۸؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۰۵)

- ۲- . همان، ص ۱۰۷.
- ۳- . همان، ج ۹، ص ۲۸۹.
- ۴- . همان، ص ۲۲۸.
- ۵- . همان، ج ۷، ص ۱۳۵.

لَعَنَ اللَّهُ مَن قَتَلَ بِدَخْلِ الْجَاهِلِيَّةِ.

ترجمه: لعنت بر آن کس باد که او بکینه جاهلیت کسی را بکشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۹۳)

لَقَلْبُ بَنِي آدَمَ أَسْرَعُ تَقْلِيبًا مِنَ الْقَدْرِ إِذَا اسْتَحَمَّتْ غَلِيًّا.

ترجمه: دل فرزند آدم زودتر گرم گردد از دیک در آنحال که نیک بجوش درآید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۱۴) این حدیث به این صورت نیز آمده: لَقَلْبُ ابْنِ آدَمَ أَشَدُّ إِتْقَانًا مِنَ الْقَدْرِ إِذَا اجْتَمَعَتْ غَلِيًّا. (مسند احمد، ج ۶، ص ۴؛ و با تفاوت مختصر، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۴) در احیاء العلوم به صورت ذیل آمده: لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقْلُبًا مِنَ الْقَدْرِ فِي غَلِيَانِهَا. (احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۵)

لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقَ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ.

ترجمه: حکم کردی در ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان آن حکم کرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۲۲)

لَقِيَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُلْجَمًا بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ.

ترجمه: و بر جمله معنی آنکه: هر کس که او علمی داند و او را از آن پیرسند پنهان کند فردای قیامت او را بیارند لگامی از آتش بر دهن او کرده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۴۴)

لِكُلِّ نَبِيٍّ وُلَاةٌ مِنَ النَّبِيِّينَ وَإِنْ وُلِّيَ مِنْهُمْ أَبِي وَخَلِيلُ رَبِّي.

ترجمه: هر پیغامبری را ولی باشد از جمله پیغامبران و ولی من پدر من است و خلیل خدای تعالی.

۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۲۳۱.

۲- .همان، ج ۴، ص ۱۹۰.

۳- .همان، ج ۵، ص ۲۵۲.





(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۸۳)

لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَإِنْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ.

ترجمه: سایل را حق است و اگر چه بر اسب آید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۶۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۰۷)

لِلصَّائِمِ فَرَحَتَانِ فَرَحَهُ عِنْدَ إِفْطَارِهِ وَفَرَحَهُ عِنْدَ لِقَاءِ رَبِّهِ.

ترجمه: روزه دار را دو خرمی بود یکی آنجا که روزه بگشاید و یکی آنجا که نزد خدای شود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۹۰؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۱۱؛ عینی، ج ۵، ص ۱۸۸؛ عسقلانی، ج ۴، ص ۱۰۱؛ قسطلانی، ج ۳، ص ۴۲۹)

لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ لَتَبِعَهُ كَمَا تَبِعَهُ الْمَوْتُ.

ترجمه: اگر یکی از شما از روزی بگریزد روزی از پی او بیاید چنانکه مرگ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۵۱) این حدیث به صورت دیگر نیز در چند جا دیده شد که نقل می شود: لَوْ أَنَّ ابْنَ آدَمَ هَرَبَ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَهْرَبُ مِنَ الْمَوْتِ لَأَذْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ. (حلیه الاولیاء، ج ۷، ص ۹۰؛ ج ۸، ص ۲۴۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۷)

لَوْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُو خِمَاصًا وَتَرُوحُ بِطَانًا.

ترجمه: اگر توکل کنی بر خدای حق توکل شما را روزی دهد چنانکه مرغان را بامداد از آشیان ها بیرون آیند حوصله ها تهی و نماز شام با آشیان شوند حوصله ها پُر.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۷۴) در مجلد پنجم تفسیر ابوالفتوح این حدیث با اندک اختلاف در صفحه ۱۵۲ ضبط شده: لَوْ أَنَّ تَتَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ يَغْدُو خِمَاصًا وَ يَرُوحُ بِطَانًا. ترجمه: اگر شما توکل کردید بر خدای حق توکلش چنانکه بیاید روزی دادی شما را چنانکه مرغان را دهد، بامداد از آشیان ها بیرون آیند حوصله ها تهی و نماز شام به آشیان ها روند حوصله ها پُر.

- ١- . روض الجنان، ج ٤، ص ٣٧٩.
- ٢- . همان، ج ٢، ص ٣١٥.
- ٣- . همان، ج ٣، ص ٢٥.
- ٤- . همان، ج ١٨، ص ١٠٣ ١٠٤.
- ٥- . همان، ج ٥، ص ١٣٠؛ ج ١٨، ص ١٠٤.

لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ مَالٍ لَابْتَعَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمَلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ تَابَ.

ترجمه: اگر آدمی را دو وادی مال باشد طلب سئیم کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۰۴؛ صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۶۴؛ عینی، ج ۱۰، ص ۵۹۵ و ج ۱۱، ص ۲۱۷؛ قسطلانی، ج ۹، ص ۲۹۹) ابوالفتوح دنباله حدیث را ترجمه نکرد.

لَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا تَرَنُّنَ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ.

[ ترجمه: اگر وزن دنیا نزد خداوند به اندازه بال مگسی بود کافر را به اندازه یک بار نوشیدن آب نمی داد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۴۵)

لَوْ لَا تُذَيَّبُوا لَخَشِيتُ عَلَيْكُمْ مَا هُوَ أَشَدُّ مِنْ ذَلِكَ الْعَجَبِ الْعَجَبِ.

[ ترجمه: اگر نه آنست که گناه می کنید هر آینه می ترسیدم بر شما آنچه که شدیدتر باشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۲۹)

لَوْ لَا السُّؤَالُ يَكْذِبُونَ مَا قُدِّسَ مَنْ رَدَّهُمْ.

ترجمه: اگر نه آنستی که سایلان دروغ میگویند توفیق ندادندی آن را که ایشان را رد کردی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۶۷؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۷۳)

---

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۶۳.

۲- . همان، ج ۱۲، ص ۲۰۶.

۳- . همان، ص ۳۶۶.

۴- . همان، ج ۲، ص ۳۱۶.

لَوْلَا عِبَادُ اللَّهِ رُكِّعَ وَصِيْبُهُ رُضِعَ وَبِهَائِمٍ رُتِّعَ لَصَبَّ عَلَيْكُمُ الْعَذَابُ صَبًّا.

ترجمه: اگر نه آنستی که خدای را بندگان هستند راعع و کودکان شیرخواره و بهایم چرنده عذاب بر شما ریختندی ریختنی بارع.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۳۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۱۳)

لَوْ لَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ - ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِيءُ اسْمُهُ إِسْمِي وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا.

ترجمه: اگر از دنیا نماند الا یک روز خدای عزوجل آن روز دراز گرداند تا مردی از فرزندان من بیاید نامش نام من و کنیتش کنیه من و زمین را پر از عدل باز کند پس از آنکه پر از جور باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۱)

در مجلّد اول، صفحه ۴۳۰ این حدیث بار دیگر ذکر شد با اندک اختلاف در صفحه ۵۴ جلد چهارم حدیث از «یملأ الارض...» شروع می شود، و در صفحه ۵۲۸ همین مجلّد تمام حدیث ذکر شد. (جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۱۲)

لَوْ وُزِنَ إِيمَانُ عَلِيٍّ بِإِيمَانِ أُمَّتِي لَرَجَحَ إِيمَانُ عَلِيٍّ عَلَى إِيمَانِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: اگر ایمان علی با ایمان جمله امت من بسنجند، ایمان علی بر جمله ایمان امت من بچربد تا به روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازیم . همان، ج ۱۰، ص ۱۶، ج ۲، ص ۶۲۸)

لَيْتَ شِعْرِي مَتَى يَكُونُ ذَلِكَ.

ترجمه: کاشکی تا من دانستم که کئی خواهد بودن (۳).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۸۹)

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۳۸۶.

۲- . همان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ ج ۳، ص ۳۷۵؛ ج ۱۴، ص ۱۷۲.

۳- . این سخن نبی اکرم زمانی از طرف آن حضرت اظهار شد که آیه: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» نازل شد. رجوع کنید به

تفسير ابوالفتوح، ج ١، ص ٤٨٩.  
٤- . روض الجنان، ج ٤، ص ١٢٠.

لَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ قَوْلِ الْقَائِلِ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَلِذَلِكَ أَثْنَى بِهِ عَلَيَّ نَفْسِهِ.

ترجمه: هیچ چیزی نیست که خدای تعالی دوست تر دارد از این کلمه؛ برای آنکه بر خود ثنا گفت به این کلمه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۵)

لَيْسَ عَلَيَّ أَهْلٌ لِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ - وَحَشَّةٌ فِي قُبُورِهِمْ وَلَا فِي مَحْشَرِهِمْ وَلَا بِنَشْرِهِمْ وَكَأَنِّي بِأَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - يَخْرُجُونَ مِنْ قُبُورِهِمْ وَيَنْفُضُونَ التُّرَابَ عَنْ وُجُوهِهِمْ وَيَقُولُونَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ» (۲).

ترجمه: نیست بر اهل لا اله الا الله وحشتی در گورهایشان و نه به نشرشان و پنداری که من در اهل لا اله الا الله می نگرم که از گورها برخیزند، خاک از روی بیفشانند و می خوانند این آیت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ...»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۹۴)

لَيْسَ الْغِنَى مِنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ إِنَّمَا الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ.

ترجمه: مرد به قناعت توانگر باشد و به عزت نفس و علو همت شریف باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۷۰؛ صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۶۷؛ عینی، ج ۱۰، ص ۶۰۵؛ ج ۱۱، ص ۲۳۱؛ قسطلانی، ج ۹، ص ۳۸) در جامع الصغیر چنین آمده: لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ وَلَكِنَّ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ. «جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۴»

لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَنْتِ أَوْ لَبِستَ فَأَبْلَيْتِ أَوْ تَصَدَّقْتِ فَأَمْضَيْتِ.

ترجمه: از مال تو تو را نصیب نیست، الا آنکه بخوردی و فانی کردی یا در پوشیدی و کهنه کردی یا بدادی، بگذرانیدی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۱۸۴)

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۶۴.

۲- . فاطر (۳۵): آیه ۳۴.

۳- . همان، ج ۱۶، ص ۱۱۷.

۴- . همان، ج ۲، ص ۳۲۵.

۵- . همان، ص ۱۱۳.

لَيْسَ الْمَسْكِينُ بِالطَّوْفِ وَلَا بِالَّذِي تَرُدُّهُ التَّمْرَةُ وَالتَّمْرَتَانِ وَاللُّقْمَةُ وَاللُّقْمَتَانِ إِنَّمَا الْمَسْكِينُ الضَّعِيفُ الَّذِي لَا يَسْتَلُّ النَّاسَ وَلَا يُفْطَنُ لَهُ فَيَتَصَدَّقَ عَلَيْهِ.

ترجمه: مسکین نه این درویش گردنده باشد نه آنکه او را باز گرداند او را یک خرما یا دو و یک لقمه یا دو، و انما مسکین ضعیفی باشد که از مردمان چیزی نخواهد و نداند خواستن شناسند او را مردم تا بر او صدقه کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۶۶؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۷۷)

لَيْسَ مِنَ الْبِرِّ الصَّيَامُ فِي السَّفَرِ.

[ ترجمه: روزه در سفر برّ و خوبی نیست. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۸۵؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۲۰؛ عینی، ج ۵، ص ۲۷۰؛ عسقلانی، ج ۴، ص ۱۶۲؛ قسطلانی، ج ۳، ص ۴۶۶ با اندک اختلاف)

مَا أَبَقَتِ الْفَرَائِضَ فَلِأَلِي عَصَبِهِ ذَكَرٍ.

[ ترجمه: آنچه از ارث می ماند پس باید که برای عصبه مردان باشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۸۵؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۴) با اختلافی.

مَا أَحَلَّتِ الْغَنَائِمَ لِأَحَدٍ سُودِ الرَّأْسِ غَيْرَكُمْ.

[ ترجمه: غنائم بر هیچ سیاه سر جز شما حلال نشده است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۰۱)

مَا أَسَكَرَ الْقَوْمَ الْفَرْقُ مِنْهُ فَمِلْهُ الْكَفِّ مِنْهُ حَرَامٌ.

ترجمه: آنچه مست کند گروهی را فرقی از آن، پس چندان که در کفی کنند، از او حرام باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۶۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۱)

مَا أَسَكَرَ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ.



- ١- . روض الجنان، ج ٢، ص ٣١٤.
- ٢- . همان، ج ٣، ص ١٤.
- ٣- . همان، ج ٦، ص ٢١١.
- ٤- . همان، ج ٤، ص ١٥٣.
- ٥- . همان، ج ٣، ص ٢٠٩ ٢٠٨.

ترجمه: هر چه بسیارش مستی کند، اندکش حرام باشد. (از انواع خمر).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۶۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۱)

مَا أَصْرَرَ مِنَ اسْتِغْفَرَ وَلَوْ عَادَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً.

ترجمه: مُصْرِر نباشد آن کس که استغفار کند؛ اگر چه در روزی هفتاد بار با سر گناه شود. در صفحه ۶۵۴ جلد اول در ترجمه همین حدیث شیخ به این جمله شروع می کند: «اصرار نکرده باشد آنکه...»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۹۶ و ۶۵۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۱)

مَا أَظْلَلَتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ أَصْدَقَ لَهْجَةٍ مِنْ أَيْدَرٍ.

ترجمه: آسمان سایه بر کس نیفکند و زمین کس را برنگرفت، راستگوتر از ابوذر.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶، ۶۵۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۱)

مَا امْتَلَأَتْ دَارٌ حَبْرَةً إِلَّا امْتَلَأَتْ عِبْرَةً.

ترجمه: هیچ سرایی پر از خرّمی نشد، الا پر از آب چشم شد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۴۲۵؛ ج ۴، ص ۲۵۴)

مَا حَلَفَ بِالطَّلَاقِ وَلَا اسْتَحْلَفَ بِهِ إِلَّا مُنَافِقٌ.

ترجمه: به طلاق سوگند نخورد و سوگند ندهد، الا منافقی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۴۲؛ با اختلاف در: صحیح بخاری، ج ۷، ص ۷۳؛ عینی، چاپ دهم، ص ۳۴۹؛

قسطلانی، ج ۹، ص ۲۸؛ عسقلانی، ج ۱۰، ص ۳۶۹)

مَا خَابَ مَنْ اسْتِخَارَ وَلَا نَدِمَ مَنْ اسْتَشَارَ.

ترجمه: خائب نشود آنکه استخاره کند و پشیمان نشود آنکه مشورت کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۶۷۴؛ ج ۴، ص ۵۷۸) در مجلد چهارم این حدیث ترجمه شده.

- ١- . روض الجنان، ج ٣، ص ٢٠٨.
- ٢- . همان، ج ١، ص ٢٢٩.
- ٣- . همان، ج ٦، ص ١٤؛ ج ١٠، ص ٧٧.
- ٤- . همان، ج ١٢، ص ٣٥٩؛ ج ١٥، ص ٢٤٦.
- ٥- . همان، ج ١٩، ص ٢٥٩.
- ٦- . روض الجنان، ج ٥، ص ١٢٧؛ ج ١٧، ص ١٣٨.

مَازَالَ أَخِي جَبْرِئِيلُ يُوصِي فِي حَقِّ الْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ يَرِثُنِي.

ترجمه: برادرم جبرئیل چندانی وصیت کرد در حق همسایه تا گمان بردم که میراث من به او رسد.

(تفسیر ابوالفتوح رازیم . همان، ص ۴۶۸، ج ۱، ص ۷۶۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۴) با اختلافی.

مَازَالَ قُرَيْشٌ كَافِينَ عَنِّي حَتَّى مَاتَ عَمِّي أَبُو طَالِبٍ.

ترجمه: همیشه دست قریش از من کوتاه بود تا عمم ابوطالب زنده بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۱۱)

مَا شَقِيَّ عَبْدٌ قَطُّ بِمَشُورِهِ وَلَا سَعِدَ بِاسْتِغْنَاءِ رَأْيِي.

ترجمه: [الف] در مجلد اول چنین ترجمه کرده: هیچ بنده به مشورت شقی نشود و به استبداد رأی سعید نشود. [ب] در مجلد چهارم، ترجمه حدیث به این شرح نوشته شد: هیچ بنده شقی نشد به مشورت و سعید نشد به استبداد به رأی خود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۷۴؛ ج ۴، ص ۱۶۰ و ۵۷۸)

مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ قَطُّ إِلَّا وَعَلَى جَنَبِهَا مَلَكَانِ يَقُولَانِ لِلَّهِمْ عَجِّلْ لِمُنْفِقٍ خَلْفًا وَلِمُمْسِكٍ تَلْفًا.

ترجمه: هیچ روز آفتاب برنیاید، و الا بر پهلوهای او دو فرشته ایستاده، می گویند: بار خدایا! هر دهنده و بخشنده را عوض ده و هر بخیل و ممسک را هلاک مال.

---

۱- . همان، ج ۱۵، ص ۱۵۱.

۲- . همان، ج ۵، ص ۱۲۶؛ ج ۱۵، ص ۳۸؛ ج ۱۷، ص ۱۳۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۵) این حدیث در صفحه ۵۲۴ جلد یکم با اندک اختلاف به این صورت آمده: ما طَلَعَتْ شَمْسٌ قَطُّ إِلَّا بِجَنَّتِيهَا مَلَكَانِ يَقُولَانِ اَللّٰهُمَّ اَعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلْفًا وَكُلَّ مُمْسِكٍ تَلْفًا.

ترجمه: هیچ روز آفتاب برنیاید، الا بر پهلوهایی او دو فرشته باشند، می گویند: بار خدایا! هر نفقه کننده ای را عوض بده و هر بازدارنده ای را تلف و هلاک مال. در صفحه ۵۴۱ جلد پنجم همین تفسیر این حدیث دیده می شود با اختلاف در کلمه «بجنیه» و ترجمه نیز چنین آمده: و آفتاب برنیاید هیچ روز، و الا بر پهلوی او دو فرشته باشد، می گویند: بار خدایا! تعجیل کن هر نفقه کننده را خلف ده و هر باز گیرنده تلف و هلاک مال.

ما عالٍ مَنِ اقْتَصَدَ.

ترجمه: درویش نشود هر که اقتصاد کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۷۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۴)

مَا لَا رَأَتْ عَيْنٌ وَلَا سَمِعَتْ أُذُنٌ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ.

ترجمه: هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش چنان نشنیده باشد و بر خاطر هیچ آدمی چنان گذشته نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۵) در جلد دوم، صفحه ۶۵ جامع الصغیر این حدیث آمده؛ ولی به این عبارت شروع می شود: «قال الله تعالى: اعددت لعبادی الصالحین...»

مَا مِنْ اِخْتِلَاجِ عِرْقٍ وَلَا حَدَشِ عُوْدٍ وَلَا نِكْبِهِ حَجْرٍ اِلَّا بِذَنْبٍ وَمَا يَعْفُو اللّٰهُ اَكْثَرُ.

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۲۵۰ ۲۵۱. در چاپ بیست جلدی عبارت عربی حدیث نیامده است.

۲- . همان، ج ۱۶، ص ۸۰.

۳- . همان، ج ۱۴، ص ۷۶.

ترجمه: هیچ رگی نباشد که به جهد کسی را و نه چوبی که اندام او بخرشد و نه آنکه پای او به سنگ درآید. الا به گناهی و آنچه خدای عفو کند، بیشتر است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۷۶)

مَا مِنْ رَجُلٍ مَعَ زَكَاةٍ مَالِهِ إِلَّا جُعِلَ لَهُ شُجَاعٌ فِي عُنُقِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: هیچ مردی نباشد که او زکات مال ندهد و الا آن مال او را ماری کنند روز قیامت و در گردن او کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۹۶)

مَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ إِلَّا وَهُوَ تَحْتَ قَدَمِي إِلَّا الْأَمَانَةَ فَإِنَّهَا مُؤَدَّاهُ إِلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ.

ترجمه: هیچ چیز نیست که در جاهلیت بود، و الا آن در زیر پای من است، الا امانت که امانت با خداوندش باید داد، اگر مسلمان بود و اگر کافر.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۸۸)

مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا فَأَنَا أَوْلَى بِهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

ترجمه: هیچ مؤمنی نیست، و الا من به او اولی ترم در دنیا و آخرت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۹۷)

مَا مِنْ مُؤْمِنٍ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى حُرٍّ أَوْ مَمْلُوكٍ إِلَّا وَلِلَّهِ عَلَيْهِ حَقٌّ وَاجِبٌ أَنْ يَتَعَلَّمَ مِنَ الْقُرْآنِ وَيَتَفَقَّهُ فِيهِ.

ترجمه: هیچ مؤمن نباشد از مردان و زنان و بنده و آزاد، و الا خدای را (جلّ جلاله) بر او است حقی واجب که از قرآن چیزی بیاموزد و فقه آن بداند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۹۴)

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۳۴.

۲- . همان، ج ۵، ص ۱۸۴.

۳- . همان، ج ۴، ص ۳۹۴.

۴- همان، ج ۱۵، ص ۳۴۷.

۵- همان، ج ۴، ص ۴۰۶.

مَامِنِ مُؤْمِنٍ هُوَ إِلَّا وَلَهُ ذَنْبٌ تُصِيبُهُ الْفَيْنَةُ بَعْدَ الْفَيْنَةِ لَا يُفَارِقُهُ حَتَّى يُفَارِقَ (۱) الدُّنْيَا.

[ ترجمه: هیچ مؤمنی نیست مگر که او را گناهی باشد که هر ساعتی بعد از ساعتی او را برسد و جدا نمی شود از او تا اینکه دنیا را ترک کند (و بمیرد). ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۸۱)

مَانِعُ الزَّكَاةِ فِي النَّارِ.

ترجمه: آنکه زکات ندهد، به دوزخ است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۹۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۰)

مَا وَلَدَنِي مِنْ سَفَاحِ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ شَيْءٌ مَا وَلَدَنِي إِلَّا نِكَاحٌ كَنِكَاحِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ.

ترجمه: مراد نژاد از سفاح اهل جاهلیت چیزی و نژاد مرا، الا نکاحی چون نکاح اهل اسلام.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶۵۶)

الْمَسَابِقَانِ مَا قَالَا فَعَلَى الْبَادِي مَالَمَ يَعْتَدِ الْمَظْلُومُ.

ترجمه: دو دشنام دهنده هر چه گویند وبال بر آن است که ابتدا کند مادام تا مظلوم از حد به در نبرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۱۴۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۸) با اختلافی. این حدیث در جلد اول صفحه ۷۵۶ تفسیر آمده و کلمه نخستین حدیث را «المسبتان» ضبط کرده است.

مَثَلُ الْإِسْلَامِ كَمَثَلِ الشَّجَرَةِ النَّاتِيَةِ، الْإِيمَانُ أَصْلُهَا وَالصَّلَاةُ الْخَمْسُ حُدُودُهَا وَصِيَامُ شَهْرِ رَمَضَانَ لِحَاؤُهَا وَالْحَيْجُ وَالْعُمْرَةُ جَنَاهَا وَالْوُضُوءُ وَغَسْلُ الْجَنَابَةِ شَرْبُهَا وَبِرُّ الْوَالِدَيْنِ وَصَلَةُ الرَّحِمِ غُصُونُهَا وَالْكَفُّ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ مَرْقَهَا وَالْأَعْمَالُ الصَّالِحَةُ ثَمَرُهَا وَذِكْرُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَرْوَتُهَا فَكَمَا لَا تَحْسُنُ الشَّجَرَةَ وَلَا تَصْلِحُ إِلَّا بِالْوَرَقِ الْأَخْضَرِ كَذَلِكَ لَا يَصْلِحُ الْإِسْلَامُ إِلَّا بِالْكَفِّ عَنِ الْمَحَارِمِ وَبِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ.

۱- این حدیث به همین صورت در متن تفسیر آمده که نقل شد.

۲- روض الجنان، ج ۱۸، ص ۱۸۵.



۳- . همان، ج ۵، ص ۱۸۵.

۴- . همان، ج ۱۰، ص ۸۶.

۵- . همان، ج ۱۴، ص ۳۶۷؛ ج ۵، ص ۳۳۹.

ترجمه: مثل اسلام چون مثل درختی است رسته؛ ایمان به خدای اصل آن درخت است و نماز پنج گانه تنه آن درخت است و روزه ماه رمضان پوست آن درخت است و حج و عمره باران درخت است؛ وضو و غسل جنابت آبخور آن درخت است و بر مادر و پدر و صله ارحام شاخهای آن درخت است و باز ایستادن از آنچه خدای حرام کرده برگ آن درخت است و عمل صالح میوه آن درخت است و ذکر خدای بیخ آن درخت است؛ چنانکه درخت نیکو نبود، الا به برگ سبز همچونین اسلام نیکو و صالح نبود، مگر به اجتناب از محارم و به اعمال صالحه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۴۴)

در مجلد سوم تفسیر ابوالفتوح، قسمتی از این حدیث، آن هم با اختلاف آمده که ذیلاً نقل می شود: مَثَلُ الْأَيْسِلَامِ كَمَثَلِ الشَّجَرَةِ الثَّابِتَةِ، الْأَيْمَانُ بِاللَّهِ أَضْيَلُهَا وَالصَّلَاةُ الْخَمْسُ جَذْوُعُهَا وَالزَّكَاةُ فَرْعُهَا وَصِيَامُ شَهْرِ رَمَضَانَ لِحَاؤُهَا وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَرَقُّهَا. (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۲۱۶)

مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ كَمَثَلِ دَارِ الْعَطَارِ إِنْ لَمْ يَجِدِ كَ مِنْ عِطْرِهِ عَلَقَكَ مِنْ رِيحِهِ وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السُّوءِ كَمَثَلِ صَاحِبِ الْكِرَانِ إِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرَارِ نَارِهِ عَلَقَكَ مِنْ نَتَنِ دُخَانِهِ.

ترجمه: مثل همنشین نیک چون خداوند دکه عطار است؛ اگر عطر خود به تو ندهد، بوی عطر او در تو گیرد و مثل همنشین بد چون خداوند کوره آتش است؛ اگر جامه تو به شرار آتش او نسوزد، بوی دود او در تو گیرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۷۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۱)

مَثَلُ الْقَلْبِ كَمَثَلِ رَيْشِهِ بِأَرْضِ فَلَاةٍ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.

ترجمه: مثل دل آدمی چون پر مرغی است به زمین بیابان، در روز باد سخت، باد آن را از این روی به آن روی می گرداند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۱۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۱) این حدیث به صورت های مختلف در مآخذ معتبر دیده شده: إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرَيْشِهِ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ. «مسند احمد، ج ۴، ص ۴۱۹» مَثَلُ الْقَلْبِ كَمَثَلِ رَيْشِهِ فِي أَرْضِ فَلَاةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ. «احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۴» مَثَلُ الْقَلْبِ كَمَثَلِ رَيْشِهِ بِأَرْضِ فَلَاةٍ فِي يَوْمٍ رِيحٍ عَاصِفٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ. «شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۶۷» «إِنَّمَا سُمِّيَ الْقَلْبُ مِنْ تَقَلُّبِهِ إِنَّمَا مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رَيْشِهِ بِالْفَلَاةِ تَعَلَّقْتُ فِي أَصْلِ شَجَرِهِ يُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.» (جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۲؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۶۲ و ۳۶۱)

مَثَلُ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ الْقَانِتِ الصَّائِمِ.

ترجمه: مثل مجاهد در سبیل خدای مثل نماز کن روزه دار باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۱۰؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۸۴؛ عینی، ج ۶ ص ۵۳۲؛ عسقلانی، ج ۶، ص ۵؛ قسطلانی، ج ۵، ص ۴۱)

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۱۷ ۲۱۸.

۲- .همان، ج ۴، ص ۱۹۰.

۳- .همان، ج ۳، ص ۳۲۲.

مَثَلُ الْمُنَافِقِينَ كَمَثَلِ الشَّاهِ الْعَابِرِ بَيْنَ الْغَنَمِينَ تَفِرُّ إِلَى هَوْلَاءِ مَرَّةٍ وَإِلَى هَذِهِ مَرَّةٍ لَا تَدْرِي أَيُّهُمَا تَتَّبِعُ.

ترجمه: مَثَلِ منافقین چون گوسفندی است از میان دو گله؛ گاه به این گله می شود و گاه به آن گله نداند تا کجا قرار گیرد. در مجلد دوم تفسیر ابوالفتوح، صفح ۵۹۵ فقط قسمت اول حدیث دوباره ذکر شد به این شرح: مَثَلُ الْمُنَافِقِ كَمَثَلِ الشَّاهِ الْعَابِرِ بَيْنَ الْغَنَمِينَ.

مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى بَعْضُهُ تَدَاعَى سَائِرُهُ بِالسَّهْرِ وَالْحَمَى.

ترجمه: مَثَلِ مؤمنان در دوستی ایشان با یکدیگر و رحمت ایشان بر یکدیگر، چون مَثَلِ تن است که چون بعضی از او بنالد و رنجور شود، جمله را دعوت کند و بخواند به بی خوابی و تب.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۲۱)

این حدیث در مآخذ دیگر با تغییری دیده شد که ذیلاً نقل می شود: مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهْرِ وَالْحَمَى. «جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۵؛ بخاری، ج ۴، ص ۴۵؛ مسلم، ج ۸، ص ۲۰؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۰»

مَثَلُ هَذَا الدِّينِ كَمَثَلِ شَجَرَةٍ ثَابِتَةٍ، الْإِيمَانُ أَصْلُهَا وَالزَّكْوَةُ فَرْعُهَا وَالصِّيَامُ عُرْوَتُهَا وَالتَّوْحَى فِي اللَّهِ ثِبَاتُهَا وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَرَقُّهَا وَالكَفُّ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ تَمْرُهَا فَكَمَا لَا يَكْمُلُ الشَّجَرُ إِلَّا بِتَمْرِهِ طَيِّبِهِ لَا يَكْمُلُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِالْكَفِّ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ.

ترجمه: مثل این دین چون درختی است رُسته؛ ایمان به خدا اصل اوست و زکات شاخ اوست و روزه بیخ اوست و برادری کردن با یکدیگر برای خدا ثبات اوست و خوی نیک برگ اوست و باز ایستادن از حرام میوه اوست؛ چنان که درخت تمام نشود، الا به میوه و همچنین ایمان تمام نشود، الا به باز ایستادن از محارم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۱۷)

الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ.

[ ترجمه: مجالس (و نشستهای انس و گفتگو) باید که به امانت (و رازنگهداری) باشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۸)

الْمَرْءُ كَثِيرٌ بِأَخِيهِ.

ترجمه: مرد به برادرش بسیار باشد؛ یعنی به برادر عزیز و قوی باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۵۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۸)

الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ.

[ ترجمه: مرد با آنکس باشد که عزیزش دارد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۶۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۹؛ حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۱۱۲؛ ج ۵، ص ۳۷؛ ج ۶، ص ۲۸۵؛ ج ۷، ص ۳۰۸؛ احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۲۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۴) این حدیث در مآخذ دیگر به صورت های گوناگون روایت شد: الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ وَ لَهُ مِثْلُ مَا كَتَبَ؛ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ وَ أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. «کنوز الحقائق، ص ۱۳۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۴» الْعَبْدُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، الْعَبْدُ عِنْدَ ظَنِّهِ بِاللَّهِ وَ هُوَ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. «جامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۷؛ کنوز الحقائق، ص ۸۴»

مَرَجَتْ عُهْدَهُمْ وَأَمَانَتَهُمْ.

[ ترجمه: پیمانها و امانتهایشان باطل شد و فاسد گشت. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱۳۳)

۱- . روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۷۲.

۲- . همان، ج ۱، ص ۱۳۲.

۳- . همان، ج ۲، ص ۴۱.

۴- همان، ج ۶، ص ۴۱۵.

۵- همان، ج ۱۸، ص ۵۸.

الْمَرْئَةُ مَسْكِينَةٌ مَا لَمْ يَكُنْ لَهَا زَوْجٌ.

ترجمه: زن مسکین باشد تا شوهرش نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۶۱)

الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ وَالْمُسْتَشِيرُ مُعَانٌ.

ترجمه: آن را که با او مشورت کنند، امین باید داشت و آن را که مشورت کند، یاری باید داد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۷۴) این حدیث در مآخذ دیگر به صور مختلف ذکر شده: الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ. «جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۵؛ کنوز الحقائق، ج ۱۳۷» الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ إِنْ شَاءَ أَشَارَ وَإِنْ شَاءَ لَمْ يُشِرْ. الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ فَإِذَا اسْتَشِيرَ فَلْيُشِرْ بِمَا هُوَ صَانِعٌ لِنَفْسِهِ.

الْمُسِرُّ بِالْقُرْآنِ كَالْمُسِرِّ بِالصَّدَقَةِ وَالْجَاهِرُ بِالْقُرْآنِ كَالْجَاهِرِ بِالصَّدَقَةِ.

ترجمه: آن کس که قرآن خواند در سر، چنان بود که آن کس که به سر صدقه دهد و آن کس که به آواز بلند خواند؛ چنان بود که آن کس که صدقه آشکارا دهد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۷۵)

مَسْكِينٌ مَسْكِينٌ رَجُلٌ لَا زَوْجَهُ لَهُ وَمَسْكِينَةٌ مَسْكِينَةٌ امْرَأَةٌ لَا زَوْجَ لَهَا.

ترجمه: مسکین باشد مردی که زن ندارد و زنی که شوهر ندارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶۰۲)

الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَعْيبُهُ وَلَا يَخْذُلُهُ وَلَا يَتَّوَلُّ عَلَيْهِ فِي الْبُنْيَانِ فَيَسْتُرْ عَنْهُ الرِّيحُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَلَا يُؤْذِيهِ بِقِتَارِ قَدْرِهِ إِلَّا أَنْ يَعْرِفَ لَهُ وَلَا يَشْرِي لِنَبِيِّهِ الْفَاكِهَةَ فَيَخْرُجُونَ بِهَا إِلَى صَبِيانِ جَارِهِ وَلَا يُطْعَمُونَ مِنْهَا إِحْفَظُوا وَلَا يَحْفَظْهُ مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ.

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۳۴۹.

۲- . همان، ص ۱۲۷.

۳- . همان، ج ۴، ص ۱۸۱.





ترجمه: مسلمان، برادر مسلمان است؛ نباید تا بر او ظلم کند یا او را عیب کند یا او را رها کند تا بنیان و دیوار از بالای سر او ببرد تا باد بر او نجهد، مگر به دستوری او و او را به بوی خوردنی نرنجاند. چون دیک پزد و بوی آن به او رسد، باید تا او را نصیب دهد و اگر برای کودکان خود میوه خرد، ایشان از سرای بیرون برند کودکان همسایگان نه بینند ایشان را نصیب دهد. آنگه گفت این وصایت نگاه دارید از من و کم نگاه دارند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۱۹) در کنوز الحقائق فقط: **الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يُظْلِمُهُ آمَدَه**: (ج ۲، ص ۱۲۰)

**الْمَصْرُ عَلَى ذَنْبِهِ الْمُسْتَغْفِرُ بِلِسَانِهِ كَالْمُسْتَهْزِيءِ بِرَبِّهِ.**

ترجمه: آن کس که او اصرار کند بر گناه و به زبان استغفار می کند، او مستهزی است به خدای خود:

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۵۴؛ ج ۲، ص ۳) در جلد دوم ترجمه این حدیث را چنین آورده که جهت مزید استفاده نقل می شود: ترجمه: آنکه به زبان استغفار کند و به دل اصرار کند، او بر خدای فسوس می دارد.

**مَطَّلُ الْغَنِيِّ ظَلَمٌ.**

ترجمه: وام سوختن مرد توانگر ظلم باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۸۷) با اختلاف و افزایشی: فاذا أتبع. «بخاری، ج ۳، ص ۵۱؛ عینی، ج ۵، ص ۶۶۲؛ عسقلانی، ج ۴، ص ۳۸۱؛ عسقلانی، ج ۴، ص ۱۷۲»

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۹۳.

۲- . همان، ج ۵، ص ۷۶؛ ج ۶، ص ۵.

۳- . همان، ج ۴، ص ۱۱۵.

مَعَاشِرَ النَّاسِ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْعَرَبِ وَالْوَصِيُّ الْأَكْبَرُ وَالْأَمْلَحُ الْأَطْهَرُ قَاتِلُ الْمَارِقِينَ وَهُوَ مَنِّي بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيُحِبُّ اللَّهُ - وَرَسُولُهُ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ التَّوْبَةَ مِنْ تَائِبٍ إِلَّا بِحُبِّهِ.

[ ترجمه: ای گروه مردم: این علی فرزند ابی طالب سرور عرب و وصی اکبر است او کشنده مارقین است و او نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است جز آن که پس از من پیامبری نباشد، خدا و رسولش او را دوست دارند و او خدا و رسولش را دوست دارد، خداوند توبه هیچ توبه کاری را نمی پذیرد مگر به واسطه دوستی او.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۳۲)

مُعْتَرَكُ الْمَنَايَا مَا بَيْنَ السُّتَيْنِ إِلَى السَّبْعِينَ.

ترجمه: کارزار گاه مرد با مرگ میان شصت و هفتاد باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۹۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۲)

الْمِعْدَةُ بَيْتُ الْأَدْوَاءِ وَالْحِمِيَّةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَأَعْطِ كُلَّ نَفْسٍ مَا عَوَّدَتْهَا.

ترجمه: معده خانه درد است و پرهیز کردن سر همه داروهاست و هر نفس را آن باید داد که عادت کرده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۳۸۶)

الْمَقَامُ بِمَكَّةَ سَعَادَةٌ وَالْخُرُوجُ مِنْهَا شَقَاوَةٌ.

ترجمه: مقام کردن به مکه سعادت است و از مکه بیرون آمدن شقاوت است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۹۸)

مَلْعُونٌ مَنْ ضَارَّ مُسْلِمًا أَوْ مَا كَرَّهُ.

ترجمه: در لعنت است آن کس که مضرت رساند مسلمانی را یا مکاری کند با او.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۹۴)

۲- . همان، ج ۱۶، ص ۱۲۲.

۳- . همان، ج ۸، ص ۷۶.

۴- . همان، ج ۲، ص ۱۵۰.

۵- . همان، ج ۳، ص ۲۸۲.

مَلْعُونٌ مِّن لَّعَبِ الْإِسْتِرِيقِ (یعنی الشطرنج) وَالنَّاطِرُ إِلَيْهِ كَأَكْلِ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ.

ترجمه: ملعون است آن کس که شطرنج بازد، و آن کس که در آن نگیرد، چنان است که گوشت خوک می خورد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۶۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۲)

مُلُوكُ الْجَنَّةِ مِن أُمَّتِي الْقَانِعِ يَوْمًا بِيَوْمٍ فَمَنْ أُوتِيَ ذَلِكَ فَلَمْ يَقْبَلْهُ وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَيْهِ تَشْكُرًا قَصَرَ عَمَلُهُ وَقَلَّ عَقْلُهُ.

ترجمه: پادشاهان بهشت قانعان به قوت باشند روز به روز هر کس را که این بدهند و قبول نکند به شکر و صبر نکند بر آن، عملش قاصر باشد و عقلش اندک.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۳۷)

مَنْ ابْتُلِيَ مِنْ هَذِهِ الثَّنَاتِ بِشَيْءٍ فَأَحْسَنَ إِلَيْهِنَّ كُنَّ سِتْرًا لَهُ مِنَ النَّارِ.

ترجمه: هر که را امتحان کنند به چیزی از این دختران و به ایشان احسان کند، فردای قیامت ایشان پرده باشد از دوزخ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۱۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۵)

مَنْ أَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ خَيْرًا كَانَ أَوْ شَرًّا كَانَ كَمَنْ عَمِلَهُ.

ترجمه: هر که او عمل قومی دوست دارد، اگر خیر باشد و اگر شرّ، چنان باشد که او کرده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶۳ و ۱۶۶)

مَنْ أَحَبَّ فِطْرَتِي فَلَيْتَسَّنَّ بِسُنَّتِي وَهِيَ النُّكَاحُ.

ترجمه: هر که ملت من خواهد، گو سنت من بر دست گیرد و آن نکاح است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۳۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۶)

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۱۴.

۲- . همان، ج ۴، ص ۲۵۴.

۳- . همان، ج ۱، ص ۲۷۶.

۴- همان، ج ۶، ص ۱۵۶ و ۴۱۵.

۵- همان، ج ۱۶، ص ۱۲۹.

مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَائَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لِقَائَهُ.

ترجمه: هر که لقای خدا دوست دارد، خدای لقای او دوست دارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۹؛ ج ۲، ص ۶۱۵؛ صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۷۹؛ عینی، ج ۱۰، ص ۶۴۴؛ عسقلانی، ج ۱۱، ص ۳۱۱؛ قسطلانی، ج ۹، ص ۳۵۳)

ابوالفتوح به جای ترجمه قسمت دوم این حدیث چنین می نویسد: «معنی آن است که هر که خواهد و دوست دارد که با جوار و ثواب خدای شود، خدای خواهد که او را با ثواب و جوار خود برد و هر که نخواهد که با جوار خدا شود، خدای نخواهد که او را با جوار برد؛ چه اگر نه چنین باشد و لقا را بر دیدار تفسیر دهند، معنی آن باشد که هر که کاره بود دیدار خدا را، خدا کاره باشد دیدار او را و خدای نتواند کردن که او را نبیند با حصول شرایط رؤیت. پس قدیم تعالی او را همیشه می باید دیدن، با آنکه کاره باشد دیدار او را بر کراهت خود و این فاسد است...» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۶۱۵)

مَنْ أَحْسَنَ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فِي عَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ.

ترجمه: هر که نیکویی کند، مزد بر خدای واقع شود در عاجل دنیا و آجل آخرت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۵۹)

مَنْ أَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ فَقَدْ أَدَّى الْحَقَّ الَّذِي عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ وَمَنْ زَادَ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ.

ترجمه: هر که زکات مال بدهد آن حق که بر او دست داده باشد و آن کس که بیفزاید به زکات، او را بهتر باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۸۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۷)

مَنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا وَعَلِمَ أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ غَفَرَ لَهُ وَإِنْ لَمْ يَسْتَغْفِرْ.

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲- . همان، ج ۱۰، ص ۲۳۸.

۳- . همان، ج ۹، ص ۲۳۰.

ترجمه: هر که او گناهی بکند و داند که او را خدایی هست که گناه بیامرزد، او بیامرزد و اگر چه استغفار نکند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۵۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۸)

مَنْ آذَى جَارَهُ فَقَدْ آذَانِي.

ترجمه: هر که همسایه را بیازارد مرا آزرده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۶۴) ابوالفتوح در دنباله ترجمه حدیث مذکور چنین ادامه می دهد: «و هر که مرا آزرده، خدای را آزرده باشد و هر که با همسایه کارزار کند، با من کارزار کرده باشد».

مَنْ اسْتَحَلَّ بِدِرْهَمٍ فَقَدْ اسْتَحَلَّ.

ترجمه: هر کس که او زنی را به درمی به حلال کند، حلال باشد او را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۴۱؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۸)

مَنْ اسْتَدَلَّ مُؤْمِنًا أَوْ مُؤْمِنَةً أَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَقَلَّهِ ذَاتِ يَدِهِ شَهْرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَفَضَّحَهُ.

ترجمه: هر که مؤمنی یا مؤمنه ای را خوار دارد و حقیر دارد برای درویشی و اندک مالی خدای تعالی فردای قیامت او را رسوا و مشهور کند. ابوالفتوح به دنبال ترجمه حدیث عبارت زیر را می آورد که عربی آن از اصل حدیث افتاده: «و هر که او مؤمنی و مؤمنه ای را بهتانی نهد و یا در او چیزی گوید که در او نباشد، خدای تعالی فردای قیامت او را بر پُلی از آتش بدارد تا از عهده آنچه گفته باشد، بیرون آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۴۷)

مَنْ اسْتَرْجَعَ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ جَبْرَ اللَّهِ مُصِيبَتَهُ وَأَحْسَنَ عَقْبَاهُ وَجَعَلَ لَهُ خَلْفًا صَالِحًا.

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۷۷.

۲- .همان، ص ۳۵۸.

۳- .همان، ص ۳۰۰.

۴- .همان، ج ۳، ص ۱۷۳.

ترجمه: هر کس عند المصیبه استرجاع کند، خدای تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبت او را خیر کند و او را خلفی صالح دهد پسندیده او.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۳۶)

مَنْ اسْتَعْفَ أَعْفَهُ اللَّهُ مَوْمِنٍ اسْتَغْنَى أَغْنَاهُ اللَّهُ مَوْمِنٍ سَأَلْنَا لَمْ نَدَّخِرْ عَنْهُ شَيْئاً نَجِدُهُ.

ترجمه: هر که عفت کند، خدای تعالی او را عقیف گرداند؛ یعنی هر که سؤال نکند، خدای تعالی او را مستغنی کند و هر که خویشتن را از مردمان بگریزند، خدای تعالی او را توانگر کند و هر که از ما چیزی خواهد که ما را باشد، بر او بخل نکنیم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۷۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۸)

مَنْ أَصْبَحَ آمِنًا فِي سِرْبِهِ مُعَافًا فِي بَدَنِهِ وَعِنْدَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ فَكَأَنَّمَا خُرِنَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحِذَائِهَا.

ترجمه: هر که در روز آید ایمن در راهش تندرست و قوت روز دارد پندارد که ملک دنیا جمله او راست. (و گفته اند ملک قناعت است).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۳۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۸) این حدیث در صفحه ۱۲۵ مجلد دوم تفسیر ابوالفتوح با اندک تغییر دوباره ذکر شد: مَنْ أَصْبَحَ مُعَافًا فِي يَدَيْهِ آمِنًا فِي سِرْبِهِ وَعِنْدَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ فَكَأَنَّمَا ذُخِرَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحِذَائِهَا. ترجمه: هر که او در روز آید به تن با عافیت باشد و در راه رو خود ایمن باشد، قوت روز دارد، همچنان باشد که همه دنیا او را بود.

۱- . روض الجنان، ج ۲، ص ۲۴۱.

۲- . روض الجنان، ج ۴، ص ۹۲.

۳- . روض الجنان، ج ۴، ص ۲۵۴؛ ج ۶، ص ۳۱۳.



مِنْ أَصْلِ الْإِسْلَامِ الْكَفُّ عَمَّنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - لَا تُكْفِرُهُ بِذَنْبٍ.

ترجمه: از اصل مسلمانی آن است که زبان از گوینده لا اله الا الله نگاه داری و او را به هیچ گناه که کند، کافر نخوانی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۷)

مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ - فَقَدْ ذَكَرَ اللَّهَ - وَإِنْ قَلَّتْ صِيَلَاتُهُ وَصِيَامُهُ وَتَلَاوُتُهُ الْقُرْآنَ وَمَنْ عَصَى اللَّهَ - فَقَدْ نَسِيَ اللَّهَ - وَإِنْ كَثُرَتْ صَلَوَاتُهُ وَصِيَامُهُ وَتَلَاوُتُهُ الْقُرْآنَ.

ترجمه: هر که فرمان خدای پاداشته بود، پس به تحقیق یاد کرده خدا را و اگر چه نماز کم کند و روزه کم کرده باشد و قرآن کریم خواند و هر که نافرمانی کند خدای را پس به تحقیق فراموش کرده است خدای را و اگر چه نماز بسیار کند و روزه بسیار دارد و قرآن بسیار خواند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۳۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۰)

مَنْ أَطَاعَ عَلِيًّا فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ - وَمَنْ عَصَى عَلِيًّا فَقَدْ عَصَانِي وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ -

ترجمه: هر که او اطاعت علی دارد، طاعت من داشته باشد و هر که طاعت من دارد، طاعت خدای داشته باشد و هر که در علی عاصی شود؛ در من عاصی شده باشد و هر که در من عاصی شود؛ در خدای عاصی شده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۸۷)

مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ - وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ -

ترجمه: هر که طاعت من دارد، طاعت خدای داشته باشد و هر که در من عاصی شود؛ در خدای عاصی شده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۳)

مَنْ أَطَاعَ فِي بَيْتِ بَغَيْرِ إِذْنِهِمْ فَقَدْ حَلَّ لَهُمْ إِنْ يَفْقَؤُوا عَيْنَهُ.

۱- . روض الجنان، ج ۶، ص ۶۶.

۲- . همان، ج ۲، ص ۲۲۹.

۳- . همان، ج ۵، ص ۴۱۴.



ترجمه: هر کس که در سرای کسی نگرَد بی دستوری، ایشان اگر چیزی بر چشم او زند و چشمش تباه کنند، بر ایشان قصاص نباشد و نه نیز دیت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۰)

مَنْ أَعَانَ مُكَاتِبًا فِي رَقَبَتِهِ أَوْ غَارِمًا فِي عُسْرَتِهِ أَوْ مُجَاهِدًا فِي سَبِيلِهِ أَظَلَّهُ اللَّهُ فِي ظِلِّ عَرْشِهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ.

ترجمه: هر که او مکاتبی را یاری دهد بر فکاک رقبه اش یا غارمی را در عسرتش یا مجاهدی را در جهادش، خدای تعالی سایه کند او را در سایه عرش، آن روز که سایه نباشد الا سایه او.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۹)

مَنْ اقْتَنَى كَلْبًا لَيْسَ بِكَلْبِ صَيْدٍ وَلَا مَاشِيَةٍ فَإِنَّهُ يُنْقَضُ مِنْ أُجُورِهِمْ كُلِّ يَوْمٍ قِيرَاطٌ.

ترجمه: هر که او سگی دارد که نه سگ صید باشد یا سگ گوسفند، از مُزد او هر روز قیراطی بکاهند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۰۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۱) با اختلافی.

مَنْ أَكَلَ بِرُقِيهِ بَاطِلٍ فَقَدْ أَكَلَ بِرُقِيهِ حَقٌّ.

ترجمه: اگر کسی به فسون باطل چیزی خورد، تو با فسون حق خواهی خوردن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۳)

مَنْ أَنْظَرَ مُعْسِرًا أَوْ وَضَعَ لَهُ أَظْلَهُ اللَّهُ تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ.

ترجمه: هر که مهلت دهد وامدار درویش را یا از مال او چیزی وضع کند، خدای تعالی او را سایه کند در زیر سایه عرش، آن روز که سایه نباشد، مگر سایه عرش.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۸۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۲)

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۲۰.

۲- .همان، ص ۱۳۹.

۳- .همان، ج ۶، ص ۲۵۸.

۴- همان، ج ۱، ص ۳۲.

۵- همان، ج ۴، ص ۱۱۵.

مَنْ أُوْتِيَ مَعْرُوفًا فَلْيُكَافِئْ بِهِ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فَلْيَذْكُرْهُ فَمَنْ ذَكَرَهُ فَقَدْ شَكَرَهُ وَمَنْ كَتَمَهُ فَقَدْ كَفَرَهُ.

ترجمه: هر که را عطایی دهند، باید تا مکافات کند بر آن. اگر نیابد که مکافات بکند، باز گوید، شکر کرده باشد و اگر پنهان کند، کفران کرده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۴۹)

مَنْ بَرَّيْمِيَّتُهُ وَصَدَقَ لِسَانُهُ وَاسْتَقَامَ قَلْبُهُ وَعَفَّ بَطْنُهُ وَفَرَّجُهُ «فَذَلِكَ الرَّاسِخُ فِي الْعِلْمِ».

ترجمه: آن باشد که سوگندش راست باشد و زبانش صادق بود و دلش مستقیم بود و بطن و فرجش عقیف باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۱۲)

مَنْ تَرَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ فَعَلَيْهِ بِالنِّصْفِ الْآخَرِ.

ترجمه: هر که او زن کند نیمه دین خود نگاهداشته بود بروسست که نیمه دیگر نگاهدارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۴؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۳، با اختلافی)

مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ.

ترجمه: هر که تشبه و مانند گی کند به قومی، از ایشان باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۳)

مَنْ تَكَهَّنَ وَاسْتَقَسَمَ أَوْ تَطَيَّرَ طَيْرَةً تَرُدُّهُ عَنْ سَفَرٍ لَمْ يَنْظُرْ إِلَى الدَّرَجَاتِ الْعُلَى مِنَ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: هر که کهنانت کند یا استقسام به از لام که گفتیم یا زجر مرغ کند در سفر که خواهد کردن فردای قیامت در درجات عُلَا ننگرد از بهشت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۹۷)

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۱۹.

۲- . همان، ج ۴، ص ۱۸۵.

۳- همان، ج ۱۴، ص ۱۲۹.

۴- همان، ج ۶، ص ۱۵۶.

۵- همان، ص ۲۴۲.

مَنْ حَلَفَ عَلَى قَطِيعِهِ رَحِمَ أَوْ مَعْصِيَهُ فَبُرُّهُ أَنْ يَحْتَثَ فِيهَا وَيَرْجِعَ عَنْ يَمِينِهِ.

ترجمه: هر که سوگند خورد بر قطع رحمی یا بر معصیتی، بر او آن است که حانث شود و از آن سوگند باز آید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۸۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۴؛ با اختلافی)

مَنْ حَلَفَ عَلَى يَمِينٍ لِيَقْطَعَ بِهَا مَالَ امْرِئٍ مُسْلِمٍ لَقِيَ اللَّهَ - وَهُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانُ. [ ترجمه: آنکه سوگند یاد کند بر راهگیری بر مال مسلمانی، در حالی خداوند را ملاقات کند که بر او غضبناک و خشمگین باشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۸؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۴)

مَنْ ذَكَرَهُ فَقَدْ شَكَرَهُ وَمَنْ كَتَمَهُ فَقَدْ كَفَرَهُ.

[ ترجمه: کسی که خدای را یاد کند شکر نعمت کرده و آنکه کتمان کند و از یاد برد کفران نعمت کرده است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۶)

مَنْ رَابَطَ فُوقَ النَّاقَةِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ.

ترجمه: هر کس که او در سبیل خدای مرابطه کند به مقدار فواق ناقه، خدای تعالی تن او را بر آتش دوزخ حرام کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۵۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۶)

مَنْ زَادَ بَعِيرًا فِي إِبِلِ الدِّيَاتِ وَفَرَأَيْضِهَا فَمِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ.

ترجمه: هر که یک شتر بیفزاید در دیات و فرایض او از کار جاهلیان باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۷۵)

مَنْ سَرَّهٗ أَنْ يُرْحَزَ عَنِ النَّارِ وَأَنْ يُدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْيَأْتِهِ مَتِّئْتُهُ وَهُوَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ - وَأَنَّ عَلِيًّا وَثِيْقُهُ وَيَأْتِي إِلَى النَّاسِ مَا يُحِبُّ أَنْ يُؤْتَى إِلَيْهِ.

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۵۰.

۲- . همان، ج ۱، ص ۲۵۹.

۳- همان، ج ۶، ص ۱۶۳.

۴- همان، ج ۱۶، ص ۲۶۰.

۵- همان، ج ۲، ص ۳۳۸.



ترجمه: هر که می خواهد که او را از دوزخ دور کنند و به بهشت رسانند، باید که چون مرگ به او آید، او گواهی دهد که خدا یکی است و محمد رسول او و علی ولی اوست و با مردمان آن کند که خواهد به او کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۰۱)

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْكُنَ بُحْبُوحَةَ الْجَنَّةِ فَلْيَلْزِمِ الْجَمَاعَةَ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ الْوَحْدِ وَهُوَ مِنَ الْإِثْنَيْنِ أَبْعَدُ.

ترجمه: هر که او خواهد که در میان سرای بهشت بنشیند، باید که با جماعت به یک جای باشد که شیطان با مردم تنهاست و از او دورتر باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۲۴)

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَكْرَمَ النَّاسِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ - وَمَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَغْنَى النَّاسِ فَلْيَكُنْ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ.

ترجمه: هر که خواهد که قوی تر از همه مردمان باشد، گو توکل بر خدای کن و هر که خواهد که کریم تر همه مردمان باشد، گو از خدای بترس و هر که خواهد که توانگر همه مردمان باشد، گو به آنچه به نزدیک خداست استوارتر باش از آنکه به نزدیک تو است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۷۶) در صفحه ۱۲۷ مجلد سوم تفسیر ابوالفتوح عبارت: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَكْرَمَ النَّاسِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ. با ترجمه آن به فارسی مجدداً ذکر شد.

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۹۶.

۲- . همان، ج ۴، ص ۴۸۵.

۳- . همان، ج ۵، ص ۱۳۰؛ ج ۱۸، ص ۴۳ ۴۴.

مَنْ سَنَّ سُنَّةَ حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْقَصَ مِنْ أَجْرِ شَيْءٍ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْقَصَ مِنْ وِزْرِ شَيْءٍ. ترجمه حدیث در جلد دوم چنین آمده: هر که او سنتی نیکو نهد، مزد آن او را باشد و مزد آن کس که بر او عمل کند یعنی مثل مزد آنکه بر آن عمل کند تا به روز قیامت، بی آن که از مزد آن چیزی بکاهانند و هر که سنتی بد نهد وزر و وبال آن او را باشد و وزر و وبال آن کس که بر آن عمل کند یعنی مثل روز آن تا به روز قیامت، بی آنکه از وزر و عقاب او چیزی بکاهانند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۳۹) در صفحه های ۲۳۰ ۲۳۱ مجلد دوم تفسیر ابوالفتوح، از این حدیث فقط عبارت زیر نقل شده، آن هم بدون ترجمه فارسی: مَنْ سَنَّ سُنَّةَ حَسَنَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْقَصَ مِنْ وِزْرِ شَيْءٍ. در صفحه ۱۸۴ مجلد پنجم بار دیگر این حدیث به اختصار و با اندک تغییر به این صورت ضبط شد: مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً عَمِلَ لَهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْقَصَ مِنْ وِزْرِ شَيْءٍ. این حدیث در مآخذ دیگر به صور مختلف ضبط شد که برای نمونه یکی دو مورد ذکر می شود: مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلَا يُنْقَصُ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْءٌ وَمَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ عَلَيْهِ مِثْلُ وِزْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلَا يُنْقَصُ مِنْ أُوزَارِهِمْ شَيْءٌ. «صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۱؛ ج ۳، ص ۸۸» در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۶ به صورت زیر آمده: إِعْلَمْ يَا بَلَالُ إِنَّهُ مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِي قَدْ أُمِّتَتْ بَعْدِي كَانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مِثْلُ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْقَصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا وَمَنْ ابْتَدَعَ بَدْعَهُ ضَلَّالَةٌ لَا يَرْضَاهَا اللَّهُ مَوْسُوْلُهُ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ إِثَامِ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَا يُنْقَصُ ذَلِكَ مِنْ أُوزَارِ النَّاسِ شَيْئًا. در مجلد اول تفسیر ابوالفتوح، صفحه ۱۰۱، حدیث مذکور به دو پاره قسمت شده و هر پاره با ترجمه ضبط شده به این صورت: مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: هر که سنتی بد نهد، بزه آن و بزه آنان که بر آن کار کنند تا به قیامت، بر او باشد. وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: و هر کس سنتی نکو نهد، مزد آن و هر که بر آن کار کنند، او را باشد تا به روز قیامت.

مَنْ سَأَلَ وَلَهُ مَالٌ يُغْنِيهِ جَاءَتْ مَسْأَلَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَدِشًا أَوْ خُمُوشًا أَوْ كُدُوحًا.

ترجمه: هر که او سؤال کند و مستغنی بود از سؤال کردن آن سؤالهای آدمی می آید روز قیامت در روی او خراشیدگی بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۹۶)

مَنْ صَلَّى خَلْفَ إِمَامٍ مُوَافِقٍ قِرَاءَةَ الْإِمَامِ قِرَاءَتُهُ.

ترجمه: هر که در قفای امامی موافق نماز کند، قرائت امام قرائت اوست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۰۵)

مَنْ صَلَّى خَلْفَ مَنْ يُقْتَدَى بِهِ فَقِرَاءَتُهُ الْإِمَامُ لَهُ قِرَاءَتُهُ.

ترجمه: هر که اقتدا کند به کسی در نماز، قرائت امام قرائت او باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۱)

---

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۱۹۷.

۲- . همان، ج ۹، ص ۵۲.

۳- . روض الجنان، ج ۱، ص ۴۰.

مَنْ ضَمَّ يَتِيمًا إِلَى طَعَامِهِ وَشَرَابِهِ حَتَّى يَسْتَغْنَى عَنْهُ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ.

ترجمه: هر که یتیمی را با خود گیرد به طعام و شراب تا چنان شود که از او مستغنی شود، بهشت او را واجب شود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۶۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۹، با اختلافی مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۴۸)

مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَةِ فَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.

[ ترجمه: آنکه به کار آخرت دنیا را طلب کند در آن سرای او را نصیبی نباشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۶۳)

مَنْ عَلِمَ بِعِلْمٍ فَكَتَمَهُ أُجْرَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ.

ترجمه: هر کس که او علمی داند و او را از آن پیرسند پنهان کند، فردای قیامت او را بیارند، لگامی از آتش بر دهن او کرده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۴۴)

مَنْ عَمَّرَهُ اللَّهُ مَسْتَيْنَ سَنَةٍ فَقَدْ أَعَدَّ لَهُ فِي الْعُمُرِ.

ترجمه: هر که را خدای شصت سال عمر دهد، عذر برانگیخته باشد با او در باب عمر.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۹۶)

مَنْ عَمَلَ عَمَلٍ قَوْمٍ لُوطٍ فَأَقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ. ترجمه این حدیث بلافاصله پس از آن نیامده؛ بلکه ده سطر پیش از حدیث، آن هم به روایت عکرمه از عبدالله که رسول صلی الله علیه و آله گفت: هر که عمل قوم لوط کند، فاعل را و مفعول را بکشید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۴۲۶)

مَنْ فَاتَتْهُ صَلَاةُ الْعَصْرِ فَكَأَنَّمَا وَتَرَ مَالَهُ وَأَهْلَهُ.

[ ترجمه: آنکه نماز عصرش فوت شود مانند آن کسی است که مال و اهلش را به ظلم گرفته باشند. ]

- ۱- همان، ج ۲، ص ۳۱۳.
- ۲- همان، ج ۵، ص ۹۸.
- ۳- همان، ج ۲، ص ۲۶۰.
- ۴- همان، ج ۱۶، ص ۱۲۲.
- ۵- همان، ج ۸، ص ۲۹۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۸۲)

مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَاسْتَدَلَّ الْإِمَارَةَ لَقِيَ اللَّهَ - وَلَا وَجَهَ لَهُ عِنْدَهُ.

ترجمه: هر کس که از جماعت مسلمانان مفارقت کند و امارت را یعنی امامت را ذلیل و خوار دارد با پیش خدای تعالی شود و او را به نزدیک خدای هیچ روی نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۸)

مَنْ فُتِحَ لَهُ بَابٌ فِي الدُّعَاءِ فَتَحَتْ لَهُ أَبْوَابُ الْإِجَابَةِ.

ترجمه: هر که در دعا بر او بگشایند، در اجابت بر او گشاده بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۹۸)

مِنْ فِقْهِ الْمَرْءِ رِفْقُهُ فِي الْمَعِيشَةِ.

[ ترجمه: از دانائی مرد مدارای اوست در هزینه زندگی. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۷۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۴؛ با «مَنْ فِقْهُ» شروع می شود)

مَنْ قَدَّمَ ثَلَاثَةً مِنَ الْوَالِدِ لَمْ يَمَسَّهُ النَّارُ إِلَّا تَحِلَّهُ الْقَسَمُ.

ترجمه: هر کس که سه فرزند را در پیش افکند، آتش به او نرسد، الا به مقدار تحلیل سوگند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۷۷)

مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ أَرْبَعَةَ أَلْفٍ حَسَنَةٍ وَمَحَا عَنْهُ أَرْبَعَةَ أَلْفٍ سَيِّئَةٍ وَرَفَعَ اللَّهُ لَهُ أَرْبَعَةَ أَلْفٍ دَرَجَةً.

ترجمه: هر که این آیه بخواند، خدای تعالی او را به هر حرفی چهار هزار حسنه بنویسد و چهار هزار سیئه بسترده و چهار هزار درجه از برای او ترفیع کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۱۶)

مَنْ قَنَّ سَبْعَ وَمَنْ لَا يَقْنَعُ لَا يَشْبَعُ.

- 
- ١- .روض الجنان، ج ١٧، ص ٣١٣.
  - ٢- .همان، ج ١، ص ٢٥٩-٢٦٠.
  - ٣- .همان، ج ٣، ص ٤٧.
  - ٤- .همان، ج ١٦، ص ٨٠.
  - ٥- .همان، ج ٢، ص ٢٤٣.
  - ٦- .همان، ج ١، ص ٤١.

ترجمه: قانع اگر چه گرسنه است، سیر است و طامع اگر چه سیر است، گرسنه است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۳۹)

مَنْ كَانَ آمِرًا بِمَعْرُوفٍ فَلْيُكُنْ أَمْرُهُ ذَلِكَ بِمَعْرُوفٍ.

ترجمه: هر کس که اوامر معروف کند، باید تا آن امر معروف نیز به معروف (۲) کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۷۸)

مَنْ كَانَ الْقُرْآنَ حَدِيثَهُ وَالْمَسْجِدَ بَيْتَهُ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ.

ترجمه: هر که قرآن حدیث او باشد و مسجد خانه او، خدای تعالی در بهشت برای او خانه بنا کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۶)

مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ.

[ ترجمه: آنکه به خداوند و روز واپسین ایمان دارد، باید که میهمانش را گرامی دارد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۶۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۳)

مَنْ كَتَمَ عِلْمًا عَنْ أَهْلِهِ أَلْجِمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ.

ترجمه: هر که او علمی پنهان کند از اهلس، روز قیامت لگامی از آتش بر سر او کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۰۷؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۳)

مَنْ كَثَّرَ صَلَاتَهُ بِاللَّيْلِ حَسَنَ وَجْهَهُ بِالنَّهَارِ.

ترجمه: هر که به شب نماز بسیار کند، به روز رویش نیکو باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۶۲۳) این حدیث به همین صورت در صفحه ۳۷۸ مجلد سوم تفسیر ابوالفتوح، و نیز در

صفحه ۱۰۹ مجلد پنجم همین تفسیر مجدداً ذکر شد؛ فقط در مجلد سوم بار دیگر آن را چنین ترجمه نمود: «هر که را نماز

بسیار بود به شب، رویش نیکو بود به روز». در مجلد دوم جامع الصغیر، صفحه ۱۵۳ این حدیث آمده.



- ۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۲۶۱.
- ۲- .غرض این است که به قاعده و مراعات مصلحت امر به معروف کند.
- ۳- .روض الجنان، ج ۲، ص ۳۴۵.
- ۴- .همان، ج ۱۴، ص ۱۵۵.
- ۵- .همان، ج ۲، ص ۳۱۵.
- ۶- .همان، ج؟؟؟، ص؟؟؟.
- ۷- .همان، ج ۵، ص ۲۰؛ ج ۱۵، ص ۲۶۹.

مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوهُ بَيْنَ عَيْنَيْ جَهَنَّمَ مَقْعَدًا.

ترجمه: هر که بر من دروغ گوید، گو خویشتن را در چشم های دوزخ جای ساز.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۶۸) در جامع الصغیر، مجلد دوم، صفحه ۱۵۳، این حدیث آمده با «مقعه من النار».

مَنْ كَظِمَ غَيْظًا وَهُوَ قَادِرٌ عَلَىٰ إِفْذَاهِ مَلَأَهُ اللَّهُ أَمْنًا وَإِيمَانًا.

ترجمه: هر که خشمی فرو برد و او تواند تا آن خشم را از پیش ببرد، خدای تعالی دل او را پر از امن و ایمان کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازیم . همان، ج ۵، ص ۶۹، ج ۱، ص ۶۵۲؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۳)

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْتِي مَوْلَاهُ... أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۹۷) در صفحه ۱۹۲ مجلد دوم تفسیر ابوالفتوح، حدیث به این صورت آمده: أَلَسْتُ

أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ؟

ترجمه: نه من به شما از شما اولی ترم؟ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ أَلَلَّهِمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَنْصِرْ مَنْ نَصَرَهُ

وَإِخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ.

ترجمه: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. بار خدایا! هر که او را دوست دارد، دوستش دارد و هر که او را دشمن

دارد، تو او را دشمن دار و هر که ناصر او باشد، ناصرش باش و هر که خاذل او باشد، مخذولش دار. أَلَلَّهِمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۹۹.

۲- . همان، ج ۶، ص ۲۴۴؛ ج ۷، صص ۶۷ و ۷۳ و ۸۰ و ۸۳.

ترجمه: بار خدایا! برسانیدم؟ اَللّٰهُمَّ اَشْهَدُ عَلَیْهِمْ.

ترجمه: بار خدایا! گواه باش برایشان. این حدیث از آغاز تا «وَعَادٍ مِّنْ عَادَةٍ» در مآخذ زیر ضبط شده: «مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰ و ۳۸۱؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۰؛ کنوز الحقائق، ج ۱۳۳»

اَلْمُنْكَرُ لِاٰخِرِنَا كَالْمُنْكَرِ لِاَوَّلِنَا (۱).

[ ترجمه: آنکه آخرین ما را انکار کند مانند آن باشد که آغازین ما را انکار کرده باشد.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۳۶۵)

مَنْ لَعِبَ بِالْتَّرْدِ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ.

ترجمه: هر که نرد بازی کند، در خدا و پیغمبر عاصی باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۶۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۴)

مَنْ لَعِبَ بِالْتَّرْدِ شَبَّ شَبَابًا فَاَتَتْهُ يَدَا الْمَوْتِ فِي لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَدَمِهِ.

ترجمه: هر که او نرد بازو، همچنان بود که دست در گوشت و خون خوک زده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۶۵)

مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ تَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا.

ترجمه: هر که نهی نکند او را نماز او از فحشاء منکر، آن نماز او را از خدای جز دوری نیفزاید.

۱- و گفتند این (غرض حدیث مذکور است)، صادق علیه السلام گفت و روا بود که سخن او باشد و... (ر. ج ۲، ص ۳۶۰).

۲- روض الجنان، ج ۸، ص ۱۱۶.

۳- همان، ج ۳، ص ۲۱۳.

۴- همان، ص ۲۱۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج، ص ۲۳۸؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۴)

مَنْ لَمْ يُحْسِنِ الْوَصِيَّةَ عِنْدَ مَوْتِهِ كَانَ ذَلِكَ نَقْصًا فِي عَقْلِهِ وَمُرُورًا بِهِ.

[ ترجمه: آنکه هنگام مرگ وصیت نیکو نکند آن کوتاهی و نقصی در عقل و جوانمردی اوست. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۹۱)

مَنْ لَمْ يَسْأَلِ اللَّهَ - مِنْ فَضْلِهِ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ.

ترجمه: هر کس که از خدای تعالی نخواهد از فضل او؛ خدای تعالی بر او خشم گیرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۵۹)

مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْقَلِيلَ لَمْ يَشْكُرِ الْكَثِيرَ وَمَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ - وَالتَّحَدُّثُ بِنِعْمَةِ اللَّهِ شُكْرٌ وَتَرْكُهُ كُفْرٌ وَالْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ عَذَابٌ.

ترجمه: هر که شکر اندک نکند، شکر بسیار نکند و هر که شکر مردمان نکند، شکر خدای نکند و حدیث کردن به نعمت خدای شکر است و ترک او کفران نعمت است و جماعت، رحمت است و فرقت، عذاب است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۴۹)

جامع الصغیر این حدیث را به این صورت آورده: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ - (جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۰)

مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.

ترجمه: هر کس که او بی وصیت بمیرد، مردن او مردن جاهلان باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۷۸)

مَنْ مَاتَ غَرِيبًا مَاتَ شَهِيدًا.

ترجمه: هر که او غریب میرد، شهید میرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۶۷۲)

- ١- . روض الجنان، ج ١٥، ص ٢١١ ٢١٠.
- ٢- . همان، ج ١٣، ص ١١٩.
- ٣- . همان، ج ٥، ص ٣٤٤.
- ٤- . همان، ج ٢٠، ص ٣١٩.
- ٥- . همان، ج ٢، ص ٣٤٣.
- ٦- . همان، ج ٥، ص ١٢٢.

مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ.

ترجمه: هر که بمیرد، قیامت او برخاست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۴۰)

مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ شَهِيدًا. أَلَا- وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ مَغْفُورًا لَهُ. أَلَا- وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ تَائِبًا. أَلَا- وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ مُؤْمِنًا مُسْتَكْمَلًا الْإِيمَانَ. أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، بَشَّرَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ مُنْكَرٌ وَنَكِيرٌ. أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، يُزْفُ إِلَى الْجَنَّةِ كَمَا تُزْفُ الْعُرُوسُ إِلَى زَوْجِهَا. أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، فُتِّحَ لَهُ مِنْ قَبْرِهِ بَابَانِ إِلَى الْجَنَّةِ. أَلَا- وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، جَعَلَ اللَّهُ زُورًا قَبْرِهِ مَلَائِكَةَ الرَّحْمَةِ. أَلَا- وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، عَلَى السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ. أَلَا- وَمَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ، جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ آئِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ. أَلَا- وَمَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ، مَاتَ كَافِرًا. أَلَا- وَمَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ، لَمْ يَشْمَمَ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ.

ترجمه: هر کس بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، شهید مرده. هر کس که بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، گناهش بیامرزد و هر که بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، توبه بمیرد و هر کس که بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، مؤمنی باشد تمام ایمان، و هر کس که بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، او را ملک الموت و منکر و نکیر بشارت دهند به بهشت و هر که بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد چنان به بهشت ببرند که عروس را به خانه شوهر و هر که بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد از بهشت دو در، در گور او گشایند و هر که بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد خدای تعالی فرشتگان رحمت را فرماید تا قبر او را زیارت کنند. هر که بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، بر سنت و جماعت مرده باشد و هر که بر دشمنی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، روز قیامت می آید بر پیشانی او نوشته که نوید است این بنده از رحمت خدای تعالی. هر که بر دشمنی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، کافر مرده و هر که بر دشمنی آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، بوی بهشت نشنود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۷۲)

مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفِ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.

ترجمه: هر کس که بمیرد و امام زمانه را نشناسد، مردن او مردن جاهلان باشد که نه در اسلام باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۰۸)

مَنْ مَشَى مَعَ ظَالِمٍ فَقَدْ أَجْرَمَ.

ترجمه: هر که او با ظالم برود، بزهکار شود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۵، با اختلافی)

الْمَنَانُ بِمَا يُعْطَى لَا يُكَلِّمُهُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَلَا يُزَكِّيهِ.

ترجمه: آن کس که چیزی بدهد و منت بر نهد، خدای تعالی با او سخن نگوید و بدو نظر نکند و او را تزکیه نکند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۶۶)

مَنْ نَذَرَ أَنْ يُطِيعَ اللَّهَ - فَلْيُطِعْهُ وَمَنْ نَذَرَ أَنْ يَعْصِيَهُ فَلَا يَعْصِهِ.

ترجمه: هر که نذر کند که طاعت خدای دارد، باید تا وفا کند و آن کس که نذر کند به معصیت کند، باید تا معصیت نکند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۵۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۵)

مَنْ نَذَرَ فِيمَا لَا يَمْلِكُ فَلَا نَذَرَ لَهُ وَمَنْ حَلَفَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ فَلَا يَمِينُ لَهُ.

ترجمه: هر که نذر کند بر چیزی که ندارد، نذرش بر نه افتد و هر که سوگند خورد چیزی که معصیت بود، او را سوگند نبود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۳۸۰)

مَنْ نَسِيَ صَلَوَةَ أَوْ نَامَ عَنْهَا فَلْيَصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا إِنَّ اللَّهَ - يَقُولُ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي.

۲- . همان، ج ۴، ص ۱۷۳.

۳- . همان، ج ۶، ص ۱۵۶.

۴- . همان، ج ۴، ص ۵۱.

۵- . همان، ص ۲۹۱.

۶- . همان، ج ۳، ص ۲۵۰.



[ ترجمه: آنکه از یاد برد نمازی را یا در وقت آن در خواب باشد باید که نماز کند آنگاه که به یاد آرد؛ خداوند می فرماید به پای دار نماز را برای آنکه به یاد من باشی. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۹۸)

مَنْ يُحَاسِبُ يُعَذَّبُ.

ترجمه: هر که را حساب کنند، عذاب کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۹۶)

مَنْ يَغْفِرِ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ وَمَنْ يَعْفُ يَعْفُ اللَّهُ عَنْهُ.

ترجمه: هر که بیامرزد کسی را، خدای تعالی او را بیامرزد و هر که عفو کند گناهکاری، خدای تعالی او را عفو کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۹)

الْمُهَاجِرُ مَنْ هَاجَرَ مَآئِهَاهُ اللَّهُ عَنْهُ.

[ ترجمه: مهاجر آن باشد که از آنچه خداوند نهی فرموده هجرت کند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۹)

مُهَوَّرُ حُورِ الْعَيْنِ قَبْضَاتُ التَّمْرِ وَفَلَقُ الْخُبْزِ.

ترجمه: کابین حور العين مشت های خرما باشد و پاره های نان که به درویش دهند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۵)

مَوْتُ الْعَالِمِ تَلَمَّهُ فِي الْإِسْلَامِ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: مرگ عالم، رخنه ای باشد در اسلام و دین که آن را هیچ چیز نبندد تا به روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۲۰۲)

الْمَوْذُونُونَ أَطْوَلُ النَّاسِ عِنَاقًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: مؤذنان، دراز گردن ترین مردمان باشند روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۲، ص ۱۸۳؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۷)

---

۱- .روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۳۵.

۲- .همان، ج ۲۰، ص ۱۹۸.

۳- .همان، ج ۶، ص ۱۷۱.

۴- .همان، ص ۴۷.

۵- .همان، ج ۱۷، ص ۲۱۹.

۶- .همان، ج ۱۱، ص ۲۴۱.

۷- .روض الجنان، ج ۷، ص ۴۲.

مَوْضِعُ الصَّلَاةِ مِنَ الدِّينِ كَمَوْضِعِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ.

ترجمه: جای نماز از دین جای سر است از تن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۳؛ ج ۲، ص ۴۸۲)

الْمُؤْمِنُ أَحَقُّ بِالْمُؤْمِنِ مِنْ أَبِيهِ وَأُمِّهِ إِنْ جَاعَ أَطْعَمَهُ وَإِنْ عَرَى كَسَاهُ وَإِنْ خَافَ آمَنَّهُ وَإِنْ مَرِضَ عَادَاهُ وَإِنْ مَاتَ شَيَّعَ جَنَارَتَهُ.

[ ترجمه: حق مؤمن بر مؤمن از پدر و مادرش بیشتر است اگر که گرسنه باشد باید که او را سیر کند و اگر عریان باشد باید که او را بپوشاند و اگر بترسد باید که او را امنیت استوار کند و اگر بیمار باشد باید که او را عیادت کند و اگر بمیرد جنازه او را تشییع کند.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۲۵)

الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يُسَلِّمُهُ، لَا تُحَاسِبُ دُؤَا وَلَا تُبَاغِضُوا وَلَا تَدَابِرُوا وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا أَلْتَقَوَى هِيْهْنَا وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ حَسِبَ امْرَأً مِنَ الشَّرِّ أَنْ يَحْفِرَ لِأَخِيهِ.

ترجمه: مسلمان برادر مسلمان است، بر او ظلم نکنند و نگذارد که کسی بر او ظلم کند، بر یکدیگر حسد مبری و با یکدیگر دشمنی مکنی و پشت بر یکدیگر مکنی؛ یعنی خذلان و هجران، و ای بندگان خدای! چون برادران باشی پرهیزگاری بر دل است بس باد مرد را از شرّ و بدی آنکه عهد برادر مسلمان بشکافد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۲۱)

الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۲۳ و ۶۲۱؛ ج ۲، ص ۱۶۶؛ ج ۴، ص ۶۰؛ ج ۵، ص ۱۲۲) این حدیث در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۸ چنین آمده است:

۱- همان، ج ۱، ص ۲۴۷؛ ج ۸، ص ۴۵۵.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۱۸.

۳- همان، ج ۴، ص ۴۷۶ ۴۷۷.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۹۳؛ ج ۴، ص ۴۷۷؛ ج ۱۴، ص ۱۸۴ و ۱۱۰؛ ج ۱۸، ص ۲۹.

الْمُؤْمِنُونَ كَرَجُلٍ وَاحِدٍ.

ترجمه: مؤمنان چون یک تن اند.

(کنوز الحقائق، ص ۱۳۶)

الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ وَقَافٌ مُثَبَّتٌ لَا يَعْجَلُ عَالِمٌ وَرِعٌ وَالْمُنَافِقُ هُمَزَةٌ لُمَزَةٌ حُطْمَةٌ كَحَاطِبِ اللَّيْلِ لَا يُبَالِي مِنْ أَيْنَ يَكْسِبُ وَفِيمَا يُنْفِقُ.

ترجمه: مؤمن زیرک است و حذر کننده و ساکن و بر جای و شتابزدگی نکند و عالم و پارسا باشد؛ و منافق غیاب و غماز و شکننده باشد، چون کسی که به شب هیزم جمع کند، باک ندارد که از کجا کسب کند و در چه نفقه کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۸۱) در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۴ و نیز در کنوز الحقائق، ص ۱۳۶ جمله اول این حدیث آمده.

الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبَيَانِ يُشِيدُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَشَبَكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ.

ترجمه: مؤمن مؤمن را چون بنیان است که بهری بهری را محکم دارد و انگشتان در هم افکند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۲۱) و در جلد دوم تفسیر ابوالفتوح، صفحه ۱۶۶ به جز جمله آخر، این حدیث بار دیگر آمده.

مَيْتَانِ مُبَاحَانِ، أَلْسَمَكَ وَالْجَرَادُ.

[ ترجمه: دو مردار است که خوردن آن مباح است ماهی و ملخ. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۹۴)

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۹۹.

۲- . همان، ج ۴، ص ۴۷۷.

۳- . همان، ج ۶، ص ۲۳۴.

الْأَناسُ رَجُلَانِ فَمُبْتَاعٌ نَفْسُهُ فَمَعْتَقُهَا وَبَائِعٌ نَفْسَهُ فَمُوبِقُهَا.

ترجمه: مردم دو است: یکی آنکه خود را بخرد و آزاد کند، و یکی آن است که خود را بفروشد و هلاک کند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۴۰)

الْأَناسُ كَابِلٌ مِّنْهُ لَا تَجِدُ فِيهَا رَاحِلَةً وَاحِدَةً.

[ ترجمه: مردم چون قطار شتران باشند که در آن یک راحله نیابی. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۰۹)

الْأَناسُ كَأَسْنَانِ الْمَشِطِ.

ترجمه: مردم چون دندانه شانه اند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۰۹)

الْأَناسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ.

ترجمه: مردمان معدنهاوند؛ چون معدنهای زر و سیم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۰۹)

این حدیث به صورت های دیگر نیز روایت شده: الْأَناسُ مَعَادِنٌ تَجِدُونَ خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَهُوا. «مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۷، و با اختلاف اندک، ص ۲۶۰، ۳۹۱، ۴۳۱، ۴۳۸» الْأَناسُ مَعَادِنٌ وَالْعِرْقُ دَسَّاسٌ وَأَدَبُ الشُّوءِ كَعِرْقِ الشُّوءِ. «جامع الصغير، ج ۲، ص ۱۸۷، كنوز الحقائق، ص ۱۴۱» الْأَناسُ مَعَادِنٌ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ. «كنوز الحقائق، ص ۱۴۱»

النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي فَإِذَا خَلَّتِ السَّمَاءُ مِنَ النُّجُومِ أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يُوعَدُونَ وَإِذَا خَلَّتِ الْأَرْضُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي أَتَى أَهْلَ الْأَرْضِ مَا يُوعَدُونَ.

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۰۱.

۲- .همان، ج ۵، ص ۲۲۰.

۳- .همان، ص ۲۱۷.



[ ترجمه: ستارگان امتیت ساکنین آسمانند و اهل بیت من امنیت ساکنان زمین چون آسمان از ستارگان تهی گردد بر سر اهل آسمان آن آید که آنان را بر آن ترسانده بودند و چون زمین از اهل بیت خالی شود بر سر اهالی زمین آن آید که آنان را وعده داده بودند.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۱۳)

نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: ما آخرین امتان و پیغمبران و سابقانیم روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳ و ۳۰۵) صورت کامل تر این حدیث که در مآخذ دیگر آمده، به این شرح است: نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِيَدِ أَنَّهُمْ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِنَا وَأُوتِينَاهُمْ مِنْ بَعْدِهِمْ وَهَذَا يَوْمُهُمُ الَّذِي فُرِضَ عَلَيْهِمْ فَاخْتَلَفُوا فِيهِ فَهَدَانَا اللَّهُ لَهُ فَهُمْ لَنَا فِيهِ تَبِعٌ فَالْيَهُودُ غَدًا وَالنَّصَارَى بَعْدَ غَدٍ. (بخاری، ج ۱، ص ۳۶ و ۱۰۳؛ ج ۴، ص ۹۵ و ۱۲۱؛ مسلم، ج ۳، ص ۷ و ۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۸۲ و ۲۹۶؛ ج ۲، ص ۲۴۳، ۲۴۹ و ۲۷۳)

نَحْنُ أُمَّةٌ أُمَّتُهُ لَا نَكْتُبُ وَلَا نَحْسَبُ.

ترجمه: ما امتیم امی نویسیم و حساب نکنیم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۴۷)

در همین مجلد، صفحه ۲۸۵ این حدیث بار دیگر آمده و به دنبال آن چنین افزوده شد: أَلَشَّهْرُ هَكَذَا وَعَقَدَ بِيَدِهِ. و ترجمه آن را چنین آورده: ماه چنین باشد و چنین باشد و انگشت یک بار بسی عقد کرد و یک بار به بیست و نه. در جلد اول مستدرک الوسائل «مره ثلثین و مرّه تسعه و عشرین» آمده.

۱- .روض الجنان، ج ۷، ص ۳۸۹.

۲- .همان، ج ۱۰، ص ۹۴؛ ج ۱۲، ص ۱۱۸.

۳- .همان، ج ۲، ص ۲۴.

نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ مَا تَرَ كِنَاهُ صَدَقَةٌ.

[ ترجمه: ما گروه پیامبران ارث نمی‌گزاریم آنچه از ما می‌ماند صدقه است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۳۴)

الْتَدَمُ التَّوْبَةَ.

[ ترجمه: پشیمانی (از گناه) توبه است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۸۵؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶۱)

النِّسَاءُ حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ.

[ ترجمه: زنان ریسمان شیطانند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۲۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۷)

نَسَخَتْ الزَّكَاةُ كُلَّ صَدَقَةٍ.

ترجمه: وجوب زکات وجوب صدقاتی که پیش از زکات بود، منسوخ کرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۶۸)

نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ.

ترجمه: مرا یاری کردند به ترس.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۶۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶۰) به صورت دیگر آمده.

نَضَّرَ اللَّهُ امْرَأَةً سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها.

[ ترجمه: خداوند سفیدروی کند آنکه سخن مرا بشنود و آن را بگوش جان بنیوشند ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۴۳۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶۰، با اندک اختلاف)



- ١- . روض الجنان، ج ٥، ص ٢٨١.
- ٢- . همان، ج ١٨، ص ١٩٤.
- ٣- . همان، ج ٤، ص ٢٠٦.
- ٤- . همان، ج ٢، ص ٣١٨.
- ٥- . همان، ج ٥، ص ١٠٦.
- ٦- . همان، ج ٢٠، ص ٥٤.

أَلْتَنْظُرُ إِلَى مَحَاسِنِ الْمَرْئَةِ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ.

[ ترجمه: نگاه به زیباییهای زن تیری است مسموم از تیرهای شیطان. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۱)

نِعَمَ الْمَالِ الصَّالِحِ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ.

ترجمه: نیک چیزی است مال نیک مرد را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۷۵؛ ج ۲، ص ۵۸۲؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۲۳ ۱۲۴)

نِعَمَ الْخَلِيلُ إِبْرَاهِيمُ أُبْتَلِيَ فَصَبَرَ وَأُعْطِيَ فَشَكَرَ وَلَوْلَا- إِنِّي أَخَافُ عَلَى عِترَتِي لَسَأَلْتُ اللَّهَ- لَهُمُ الْإِمَامَةَ وَمَالَهُمْ وَلِلدُّنْيَا فَإِنَّهُمْ خُلِقُوا لِلْآخِرَةِ وَخُلِقَتِ الدُّنْيَا لَهُمْ.

ترجمه: نیک خلیلی بود خدای را ابراهیم؛ ابتلا- کردند او را، صبر کرد و بدادند او را، شکر کرد و اگر نه آنستی که من بر عترت خود می ترسم، از خدای تعالی (جلّ جلاله) در خواستی تا ایشان را امامت دادی و لیکن ایشان را با دنیا چه کار که ایشان را برای آخرت آفریده اند و دنیا برای ایشان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۳۹)

نِعَمَ السَّوَاكُ لَزَيْتُونُ مِنَ الشَّجَرَةِ الْمُبَارَكَةِ.

ترجمه: نیک مساکی است درخت زیتون که درخت مبارک است. (بوی دهن خوش کند و شوخ دندان ها ببرد).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۵۳)

نِعَمَ الْمَطِيئَةُ أَنَا وَنِعَمَ الرَّكبانِ هُمَا وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا.

[ ترجمه: چه خوب سواری دهنده ای هستم من و چه خوب سوارانی هستند این دو (حسن و حسین علیهما السلام) و پدرشان به از ایشان است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۱۱۴)

١- . روض الجنان، ج ١٤، ص ١٢٤.

٢- . همان، ج ٤، ص ٧٨.

٣- . همان، ج ٢، ص ٢٤٧.

٤- . همان، ج ٢٠، ص ٣٢٨.

٥- . همان، ج ١١، ص ٢٢.

نُعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ.

[ ترجمه: ] پناه می برم به خدا از نداری پس از دارایی

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۹۷)

نَقَلْنِي اللَّهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ، إِلَى أَرْحَامِ الطَّاهِرَاتِ لَمْ يُدَنَّسِي بِدَنَسِ الْجَاهِلِيَّةِ.

ترجمه: خدای تعالی مرا می گرداند از اصلااب پاکان، در ارحام پاکان، مرا مدنس بنکرد به دنس جاهلیت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۹۵)

الْكَاحُ سُنتِي، فَمَنْ رَغِبَ عَن سُنتِي فَلَيْسَ مِنِّي.

ترجمه: نکاح سنت من است و هر کس که رغبت کند از سنت من، از من نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۴؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۲۷) در مجلد سوم از تفسیر ابوالفتوح، صفحه ۲۱۰، قسمت دوم این حدیث تکرار شد.

نَوْمُ الصَّائِمِ عِبَادَةٌ وَصُمَّتُهُ تَسْبِيحٌ وَعَمَلُهُ مُضَاعَفٌ وَدُعَاؤُهُ مُسْتَجَابٌ.

[ ترجمه: خواب روزه دار عبادت است و سکوت او تسبیح است و هر عملی که انجام دهد دو برابرش دهند و دعای او مستجاب است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۹۰) در مجلد دوم کنوز الحقائق، صفحه های ۱۲۵ ۱۲۶، قسمت اول این حدیث آمده و با «نوم العالم» شروع شده است.

هَذِهِ كَلِمَاتُكَ وَكَلِمَاتُ إِبْرَاهِيمَ هِيَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ.

ترجمه: این کلمات تو است و کلمات ابراهیم آفتاب و ماه بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۳۹)

۲- همان، ج ۷، ص ۳۴۱.

۳- همان، ج ۱۴، ص ۱۲۸.

۴- همان، ج ۳، ص ۲۵.

۵- همان، ج ۲، ص ۲۴۸.

هُم خُلَفَائِي وَأَتَمَّهُ الْمُسْلِمِينَ مَن بَعْدِي أَوْلَهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدٌ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ فِي التَّوْرِيهِ بِالْبَاقِرِ وَسُنْدَرِكُهُ يَا جَابِرُ فَإِذَا لَقَيْتَهُ فَاقْرَأْهُ مِنِّي السَّلَامَ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ثُمَّ سَمِيئِي وَكَنِيئِي حُجَّهَ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ وَبَقِيَّتُهُ فِي عِبَادِهِ، ابْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ذَاكَ الَّذِي يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدِهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا ذَاكَ الَّذِي يَغِيبُ عَن شَيْعَتِهِ غَيْبَةً لَا يَثْبُتُ فِيهِ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ إِلَّا مَن اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

ترجمه: ایشان خلیفان من اند و امامان مسلمان اند از پس من؛ اولشان علی و آنکه حسن، پس حسین، پس علی بن الحسین، آنکه محمد بن علی که در تورات به باقر معروف است و تو او را دریابی. چون او را بینی، از منش سلام برسان؛ یک یک را نام برد تا به حجت رسید، گفت: آنکه مردی نامش نام من بود و کنیتش کنیه من بود. حجت خدای بود در زمین و بقیه او در بندگانش پسر حسن بن علی و او آن بود که خدای تعالی بگشاید بر دست او مشارق و مغارب زمین را. او آن است که از شیعتش غایب شود؛ غیبتی که بر امامت او ثابت نکنند با آن غیبت، الا مؤمنی که خدای تعالی دل او را به ایمان امتحان کرده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۸۶)

هِيَ أُمُّ الْقُرْآنِ وَهِيَ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ.

[ ترجمه: آن ما در قرآن است و شفای از هر بیماری.]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۳)

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَهَذَا عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، أَفْضَلُ مِنْ قَرَابِ الْأَرْضِ مِنْ هَذَا.

ترجمه: به آن خدای که جان من به امر اوست که این مرد حقیر که در چشم تو می آید، به نزدیک خدای بهتر و فاضل تر است از جهانی از این مرد.

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۴۱۲.

۲- . همان، ج ۱، ص ۳۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۴۸)

أَنَا وَكَافِلُ الْيَتِيمِ، كَهَاتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ، وَأَشَارَ بِالسَّبَابِهِ وَالْوَسْطَى.

ترجمه: من و آن کس که کفالت یتیم کند در بهشت، هم چنانیم که این دو انگشت؛ یعنی انگشت دوم و انگشت میانه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۴۸)

وَأَيُّ دَاءٍ أَدَوُّهُ مِنَ الْبُخْلِ.

ترجمه: کدام درد است بی درمان تر از بخل.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۵۹۷)

وَالثَّلْثُ كَثِيرٌ لَّان تَدَعَ عِيَالَكَ أَغْنِيَاءَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَتْرُكَهُمْ عَالَةً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ.

[ ترجمه: و ثلث بسیار است، عیالت را دارا واگذاری به از آن است که آنان را در حالی ترک کنی که تهیدست باشند و دستشان به سوی مردم دراز باشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۲۸)

وَجِهَادُ الْمَرْأَةِ، حُسْنُ التَّبَعْلِ.

[ ترجمه: و جهاد زن، نیکو شوهرداری است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۸۶)

وَحَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، أَرْبَعُ مَرِيَمَ بِنْتُ عِمْرَانَ وَآسِيَةَ امْرَأَةَ فِرْعَوْنَ وَخَدِيجَةَ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَفَاطِمَةَ.

[ ترجمه: و بس است تو را از زنان جهانیان، چهار نفر: مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون و خدیجه دختر خویلد و فاطمه. ]  
در متن تفسیر دنبال این حدیث پس از کلمه فاطمه چنین آمده: «... دختر محمد (صلوات الله عليه و عليهن)» (۶).

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۱۷۴.

۲- . همان، ج ۲۰، ص ۳۱۷.

۳- همان، ج ۴، ص ۳۰۸.

۴- همان، ۵، ص ۲۶۶.

۵- همان، ۳، ص ۲۶۵.

۶- همان، ج ۴، ص ۲۹۴.



أَلَوْصِيَّتُهُ تَمَامٌ مَا نَقَصَ مِنَ الزَّكْوَةِ.

ترجمه: وصیت آن را جبران باشد، که از زکات فائت شده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۷۸)

وَلَهُ لِسَانٌ ذَلِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، يَشْهَدُ لِمَنْ وَاوَاهُ.

ترجمه: روز قیامت سنگ سیاه را زبانی باشد فصیح، گواهی دهد برای آنکه به او رفته باشند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۰۱)

وَمَا مِنْ دُعَاءٍ إِلَّا بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ حِجَابٌ.

ترجمه: هیچ دعا نیست، و الا از میان آن دعا و آسمان حجابی هست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۹۸)

وَمَنْ لَمْ يُحْسِنْ وَصِيَّتَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ، كَانَ ذَلِكَ نَقْصًا فِي مُرُوءَتِهِ وَعَقْلِهِ.

ترجمه: هر که او به نزدیک مرگ وصیت نیکو نکند، نقصان بود در عقل و مروتش.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۷۸)

وَيْلٌ لِلْعَالِمِ مِنَ الْجَاهِلِ وَيْلٌ لِلْجَاهِلِ مِنَ الْعَالِمِ.

ترجمه: وای عالم از دست جاهل و وای جاهل از دست عالم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۷۰؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶۹)

وَيْلٌ لِمَنْ قَرَأَهَا وَلَمْ يَتَّفَكَّرْ فِيهَا.

ترجمه: وای بر آن کس که این آیات بخواند و در او تفکر نکند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۰۴)

وَيْلٌ لِمَنْ قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ فَمَجَّ بِهَا.

ترجمه: وای آن کس که این آیه بخواند و بیندازد آن را؛ یعنی تفکر نکند در او و معتبر نگردد بدو.

---

۱- .روض الجنان، ج ۲، ص ۳۴۴.

۲- .همان، ۲۰، ص ۲۱۱.

۳- .همان، ۳، ص ۴۷.

۴- .همان، ۲، ص ۳۴۴.

۵- .همان، ج ۱۴، ص ۲۰۵.

۶- .همان، ج ۵، ص ۲۰۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۵۰)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ، إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي: أَخِذْهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخِرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي إِنَّ اللَّهَ -اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.

ترجمه: من می روم و در میان شما دو خلیفه رها می کنم؛ یکی از یکی مهتر. اگر پی ایشان گیرید گمراه نشوید: یکی کتاب خداست، رسنی از آسمان به زمین فرو گذاشته و یکی عترت و اهل بیت من. و خدای لطیف خیر مرا خبر داد که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض با پیش من آیند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۱۵) این حدیث در خطبه حجّه الوداع با اختلاف آمده.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ السَّعْيُ فَاسْعَوْا.

[ ترجمه: ای مردم بر شما سعی نوشته شده (واجب شده) پس سعی کنید. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۴۳)

يَابْنَ عَبَّاسٍ إِرْضَ عَنِ اللَّهِ بِمَا قَدَّرَ وَإِنْ كَانَ خِلَافَ هَوَاكَ.

ترجمه: از خدای راضی شو به آنچه بر تو قضا کند و اگر چه بر خلاف هوای تو باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۵۶)

يَا حَسَّانُ لَا تَزَالِ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ، مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ.

ترجمه: تو به روح القدس مؤیدی، مادام تا ما را به زبان نصرت می کنی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۱۹۳)

يَا سَلْمَانَ قُمْ فَصَلِّ فَإِنَّ الصَّلَاةَ شِفَاءٌ.

۱- . روض الجنان، ج ۲، ص ۲۷۵.

۲- . همان، ج ۴، ص ۴۶۱.

۳- . همان، ج ۲، ص ۲۵۵.

۴- همان، ج ۳، ص ۱۹۲.

۵- همان، ج ۷، ص ۶۹.

ترجمه: خیز و نماز کن که در نماز شفاست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۸)

يَا عَجَبًا كُلَّ الْعَجَبِ لِلشَّكِّ فِي اللَّهِ وَهُوَ يَرَى خَلْقَهُ.

ترجمه: عجب و همه عجب از آنکه در خدای تعالی به شک باشد و او خلق را می بیند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۳)

يَا عَلِيُّ أُعْطِيتَ ثَلَاثًا لَمْ أُعْطَ: أُعْطِيتَ صِهْرًا مِثْلِي وَلَمْ أُعْطَ وَأُعْطِيتَ مِثْلَ زَوْجِيكَ فَاطِمَةَ وَلَمْ أُعْطَ وَأُعْطِيتَ مِثْلَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَلَمْ أُعْطَ.

ترجمه: سه چیز تو را دادند که مرا ندادند: پدر زنی دادند تو را چون من و مرا ندادند، و جفتی دادند تو را چون فاطمه و مرا ندادند، و فرزندان تو را چون حسن و حسین مرا ندادند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۸۹)

يَا عَلِيُّ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مَنْ أَحَبَّنَا وَانْتَحَلَ حُبَّنَا، أَسَكَّنَهُ اللَّهُ مَعَنَا.

ترجمه: یا علی! تو ندانی که هر که ما را دوست دارد و دعوی دوستی ما کند، با ما باشد و در درجه ما باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۰۱)

يَا مَعْشَرَ التُّجَّارِ، أَنْتُمْ فُجَّارٌ إِلَّا مَنْ اتَّقَى وَبَرَّ وَصَدَقَ وَقَالَ بِالْمَالِ هَكَذَا وَهَكَذَا.

ترجمه: ای جماعت بازرگانان شما فاجرانی الا آنکه متقی باشد و نیکوکار و راست گو که مال خرج می کند از این جانب و از آن جانب.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۷۰)

يَا مَعْشَرَ التُّجَّارِ، هَذَا الْبَيْعُ يَحْضُرُهُ اللَّغْوُ وَالْكَذِبُ وَالْيَمِينُ فَشُوبُوهُ بِالصَّدَقَةِ.

ترجمه: ای جماعت بازرگانان! این بیع را لغو و دروغ و سوگند در او شود آن را با صدقه به یک جا برآمیزی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۴۷۰)

يَحْرَمُ مِنَ الرِّضَاعِ مَا يَحْرَمُ مِنَ النَّسَبِ.

---

١- . روض الجنان، ج ١، ص ٢٥٨.

٢- . همان، ص ١٠٨.

٣- . همان، ج ١٤، ص ٢٤٥.

٤- . همان، ج ١٨، ص ٢٣٧.

٥- . همان، ج ٤، ص ٦٢.

٦- . همان، ص ٦٣.

ترجمه: معنی آن است که زن مرضعه به مثابه مادر است کودک را و مادر مرضعه جده شود کودک را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۴۹؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۷)

يُحَشِّرُ النَّاسُ حُفَاهُ عُرَاهُ غُرَاهُ.

ترجمه: خلقان را حشر کنند برهنه پا، برهنه تن، ختنه ناکرده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۱۲؛ ج ۲، ص ۳۸۵)

يُحَشِّرُ النَّاسُ عَلَى نِيَاتِهِمْ.

[ ترجمه: مردم بر نیاتشان محشور می شوند. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۸۶)

يُحَشِّرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى أَرْضٍ بَيْضَاءَ عُرَاءَ يَتَضَاعَفُ كَقُرْصِهِ النَّقِيِّ لَيْسَ فِيهَا مُعَلَّمٌ لِأَحَدٍ.

[ ترجمه: در روز قیامت مردم محشور شوند بر زمینی صاف و سفید که برای هیچ کس به آن نشانه و علامتی نباشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۲۹) در کنوز الحقائق این حدیث تا آخر کلمه «عُرَاء» ضبط شد. (کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۷۵).

يَدُ اللَّهِ عَلَى (۵) الْجَمَاعَةِ.

[ ترجمه: دست خدا بر سر جماعت است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۲، ص ۸۷؛ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۷۵)

أَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى إِبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ، أُمُّكَ وَأَبَاكَ وَأُخْتُكَ وَأَخَاكَ وَأَدْنَاكَ فَأَدْنَاكَ.

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۲۷۷.

۲- . همان، ج ۱، ص ۲۶۷؛ ج ۸، ص ۱۷۲.

۳- . همان، ج ۱۸، ص ۱۹۶.

٤- . همان، ج ١١، ص ٢٩٧.

٥- . این حدیث به این صورت معروف است: يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ.

٦- . روض الجنان، ج ٧، ص ٥٤.



ترجمه: دست زبرین به باشد از دست زیرین و ابتدا به آن کس کن که عیال تو باشد و مادر و پدرت و خواهرت و برادرت، پس از آنکه نزدیک تر باشد پس نزدیک تر. (۱) در صفحه ۴۶۳ جلد نخستین تفسیر ابوالفتوح فقط «أَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنْ يَدِ السُّفْلَى» آمده با این ترجمه: «دست زبر بهتر از دست زیرین باشد»؛ یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده باشد... در جامع الصغیر، مجلد دوم، صفحه ۱۷۹ تا «بمن تعول» آمد.

يُْمِنُ الْخَيْلِ فِي شُقْرِهَا.

ترجمه: خجستگی اسبان در اشقر است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۲۳)

يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَظُلْمًا.

[ ترجمه: زمین را پر از عدل باز کند چنانکه پر از جور باشد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۴)

---

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۴۴.

۲- . همان، ص ۲۱۳.

۳- . همان، ج ۱۴، ص ۱۷۲.



احادیث نبوی صلی الله علیه و آلهبه فارسی .



## احادیث نبوی صلی الله علیه و آله به فارسی

احادیث نبوی صلی الله علیه و آله به فارسی در تفسیر ابوالفتوح احادیث بسیاری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله به فارسی نقل و روایات آن نیز ذکر گردیده. اینک برای مزید استفاده علاقه مندان، احادیث نبوی را که شیخ در تفسیر کبیر خود به فارسی آورده، بی آنکه عین حدیث را نقل کرده باشد، استخراج می کند و به نظر اهل فضل می رساند:

ابوأمّامه روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که ثلثی از قرآن بر خواند، چنان بود که او را ثلثی از نبوت داده باشند و هر که دو بهر از قرآن برخواند، چنان بود که او را دو بهر از نبوت داده باشند و هر که همه قرآن بخواند، چنان بود که او را جمله نبوت داده باشند. آنگه گویند: اقرء وارق بکل آیه درجه؛ برمی خوان و برمی شو به هر آیتی درجه ای و به هر درجه ای در بهشت بر بالا می شود تا آنچه با او باشد از قرآن برسد، آنگه با او گویند: اقبض فقبض؛ ها گیر او ها گیرد. بار دیگرش گویند: اقبض؛ او ها گیرد. آن گاه او را گویند: دانی که در دست چه داری؟ گوید: نه. فاذا فی یده الیمنی الخلد و فی الاخری النعیم. چون نگاه کند در دست راست بهشت خلد دارد و در دست چپ بهشت نعیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۸)

ابو سعید خُدری روایت کند از رسول علیه السلام که: «روز قیامت منبرها از نور بنهند و به نزدیک هر منبری شتری از شتران بهشت دارند. آن گاه منادی از قبل رب العزّه ندا کند کجایید حاملان کتاب خدای بر این منبرهای نور نشینی که شما را ترسی و اندوهی نیست تا خدای تعالی از حساب خلقان فارغ شود. آن گاه ایشان را بر آن شتران نشانند و به بهشت برند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۸)

سلیل روایت می کند از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «هر که قرآن را از روی دفتر برخواند، خدای تعالی عذاب مادر و پدرش را تخفیف فرماید؛ اگر چه مشرک بوده باشند و هر که قرآن از بر برخواند و گمان برد که خدای تعالی او را نیامرزد، او از جمله مستهزیان باشد به آیات خدای تعالی و حامل کتاب خدای تعالی را در بیت المال هر سال دو بیست دینار هست. اگر بمیرد و بر او دیتی باشد، خدای از آن مال قضای دین او کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۸)

حارث اعور همدانی روایت کند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت یک روز رسول علیه السلام ذکر فتنه می کرد. ما گفتیم با رسول الله خلاصی از آن به چه باشد؟ گفت: یک کتاب خدای تعالی که در او خبر آنان است که پیش از شما بودند و خبر آنان که پس از شما باشند و حکم آنچه در میان شما می رود و آن فصل است نه هزل است. هیچ جناب نباشد که آن را رها کند، و الا خدای تعالی پشت او بشکند و هر که جز قرآن طلب هدایت کند، گمراه شود که او حبل المتین است و ذکر حکیم است و صراط مستقیم است، آن است که بر زبان ها پوشیده نشود و هواها او را کژ بنکنند و از بسیار خواندن کهنه نشود، علما از او سیر نشوند و عجایب او به آخر نرسد و آن است که چون جنیان بشنیدند گفتند: «إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا» هر که به آن گوید، راست گوید و هر که به آن حکم کند، عادل باشد و هر که دست در او بزد، او را هدایت کند به راه راست. خذها یا اعور؛ این حدیث بستان ای اعور».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۹)

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰.

۲- .همان، ص ۲۰ ۲۱.

۳- .روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱.

راوی چنین گوید که رسول علیه السلام گفت: «چون مرد استعاذه کند پناه با خدای دهد شیطان از او بگریزد و هر دو طرف او را جلبه و صوتی باشد. از او غافل مباشید که او از شما غافل نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۱)

معقل بن یسار روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هر که او بامداد بگوید سه بار: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سه آیت آخر (۲) سوره الحشر بخواند، خدای تعالی هفتاد هزار فرشته را بر او موکل کند تا بر او صلوات می فرستند تا به شب و اگر در آن روز بمیرد، شهید باشد و اگر نماز شام گوید، همچنین باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۱)

انس بن مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هر که او در روزی ده بار پناه با خدای دهد از شیطان، خدای تعالی فرشته را برگمارد تا شیطان را از او باز می دارد؛ چنان که شتر غریب را از حوض برانند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۱)

خوله بنت حکیم روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هر که به منزلی فرود آید بگوید: اعوذ بکلمات الله من شر ما خلق، تا در آن منزل باشد، هیچ مضرت بدو نرسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۱۱)

در خبر آمده است از رسول علیه السلام که گفت: «خدای تعالی از آسمان صد و چهار کتاب بفرستاد. آنگه گفت از آنها، چهار اختیار کرد و علوم آن صد کتاب جمع کرد و در آن چهار کتاب نهاد و آن تورات و انجیل و زبور و قرآن است. آنگه علوم و برکات و ثواب خواننده و داننده این چهار کتاب جمع کرد و در یکی نهاد و آن قرآن است. آنگه علوم و برکات قرآن جمع کرد و در سوره مفصل نهاد. آنگه علوم و برکات و ثواب مفصل جمع کرد و در فاتحه الکتاب نهاد و هر که فاتحه الکتاب بخواند، چنان باشد که صد و چهار کتاب بخوانده».

۱- همان، ص ۲۶.

۲- سه آیه سوره الحشر (۵۹): (آیات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴) محض مزید استفاده علاقه مندان نقل می شود: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ \* هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ \* هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

٣- .روض الجنان، ج ١، ص ٢٧.

٤- .همان.

٥- .همان.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۲)

أَبِي كَعْبٍ رَوَيْتَ كُنْدَ كِه رَسُوْلُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَقْت: «هَر كِه اَيْن سُوْرَه رَا بَخُوَانْد هَمچِنَاْن بَاشْد كِه تُوْرَاْت وَ اَنْجِيْل وَ زَبُوْر وَ صَحْف اِبْرَاهِيْم وَ مُوسَى وَ قُرْآن تَمَام بَخُوَانْدَه وَ بَه هَر حَرْفِي دَرْجَه اِي دَر بَهْشْت بَهْشْتَش بَدَهْنْد وَ مَن خُوَاْسْتَم تَا وَصْف اَيْن دَرْجَاْت بَكُوِيْم شَمَا رَا، دَسْتُوْرِي نَدَاْدَنْد مَرَا وَ لَكِنْ: طُوْبِي لِقَاْرئِهَا ثَلَاثَا؛ حُنْكَ بَاْد خُوَاْنْدَه اَيْن سُوْرَه رَا، سَه بَار بَكَقْت وَ اَيْن سُوْرَه بَخْشِيْدَه اَسْت مِيَاْن خُدَاْي تَعَالَى وَ بَنْدَه اَش وَ اَيْن سُوْرَه فَسُوْن اَسْت اَز هَر زَهْرِي وَ شَفَاْسْت اَز هَر دَرْدِي وَ آفْتِي».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۵)

حَدِيْفَه بِن اَلِيْمَاْن رَوَايْت كُنْد اَز رَسُوْل كِه كَقْت: «خُدَاْي تَعَالَى عَذَاْب خْتَم كَنْد بَر اَهْل شَهْرِي بَه گِنَاَه اِيْشَاْن كُوْدَكِي اَز كُوْدَكَاْن اِيْشَاْن دَر كِتَاب اَيْن سُوْرَه بَخُوَانْد خُدَاْي تَعَالَى چَهْل سَال عَذَاْب اَز اِيْشَاْن بَر دَاْرَد بَه بَرَكْت اَيْن سُوْرَه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۵)

عَبْدَاللَّهِ عَبَّاسٌ مِي كُوِيْد، رَسُوْل كَقْت: «مَعْلَمَاْن بَهْتَرِيْن مَرْدَمَاْنَنْد كِه بَر زَمِيْن مِي رُوْنْد اَز اَنْبِيَا وَ ائِمَّه؛ بَرَاي اَنْكِه هَر گِه كِه دِيْن خَلْقٌ (۴) شُوْد، مَجْدَد كَنْنْد؛ يَعْْنِي بَه تَعْلِيْم قُرْآن. اَنْكِه كَقْت: اَنْچِه اِيْشَاْن رَا دَهِي، بَر وَجِه عَطِيَّه دَهِي وَ اِيْشَاْن رَا بَه مَزْد مَسْتَاْنِي تَا حَرْج نِيْفَكْنِي اِيْشَاْن رَا چُوْن مَعْلَم كُوْدَك رَا تَعْلِيْم وَ تَلْقِيْن كَنْد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَ كُوْدَك بَكُوِيْد، خُدَاْي تَعَالَى بَرَاْتِي بَنُوِيْسَد اَز دُوْرَخ بَرَاي كُوْدَك وَ بَرَاي پَدْر وَ مَادَرْش وَ بَرَاي مَعْلَم».

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۳۰.

۲- . همان، ص ۳۷.

۳- . همان.

۴- . کهنه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۶)

ابراهیم بن زید گفت... از سعید جبر شنیدم که او گفت از عبدالله عباس شنیدم که او گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «علامت آنکه من بدانستم که سورتی تمام شد، آن بودی که جبرئیل آمدی و در اول سورتی دیگر بسم الله الرحمن الرحیم به من آوردی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۸)

طلحه بن عبیدالله روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که بسم الله الرحمن الرحیم رها کند، چنان باشد که آیتی از قرآن رها کرده باشد که این آیه در امّ الكتاب بر من شمرده اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۹)

عطا روایت کند از ابوهریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی را صد جزء رحمت است: نود و نه در خزانه غیب رحمت ذخیره کرد و یک جزء بر همه اهل دنیا مفرق کرد هر رحمتی و رأفتی و شفقتی و عطفی که در جهان هست، از آن یک جزء رحمت است. چون فردای قیامت باشد، آن جزء پراکنده جمع کند و به آن ضم کند در قیامت خدای تعالی را چندان رحمت باشد که ابلیس طمع در رحمت کند و اگر چه هرگز بدو نرسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۴)

در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت که: «چون بنده گوید: الحمد لله كما هو اهله، فرشتگان از نوشتن باز ایستند، حق تعالی گوید ملائکتی؛ فرشتگان من! چرا این که بنده من گفت برو نوشتی؟ گویند: بار خدایا! ما آن توانیم نوشتن که دانیم. ما چه دانیم تو اهل چه ای از حمد، جز تو نداند که سزاوار چه ای از حمد. آنچه او مستحق آن است، تو دانی؛ ما ندانیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۶)

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۴۱.

۲- .همان، ص ۴۷.

۳- .همان، ص ۴۸.

۴- .همان، ص ۶۰.

۵- .همان، ص ۶۵.

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «هر که او هفت بار بگوید: یا الله یا رب، هر حاجت که از پس آن خواهد، به اجابت مقرون بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۷)

در خبری دیگر می آید که: «هر کس که حاجتی دارد به خدای تعالی پنج بار بگوید: ربنا، اجابت آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۷)

حارث روایت کند از امیرالمؤمنین علیه السلام که او گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «صراط مستقیم کتاب خداست (جلّ جلاله)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۴)

نواس بن سمعان روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای تعالی مثل بزد صراط مستقیم را و بر دو کناره آن صراط باره ای است درها بر وی گشاده و بر آن درها پرده ها فرو گذاشته و بر سر آن صراط، داعی ایستاده، خلقان را دعوت می کند می گوید: ای مردمان! در راه آبی و میل مکنی از این. و از بالای آن صراط، داعی دیگر دعوت می کند. چون مرد خواهد تا از آن درها یکی برگشاید، آن داعی گوید: ویلک! نگشایی که اگر برگشایی در شوی. آنکه گفت، صراط اسلام است و آن پرده ها، حد های خداست و آن درها گشاده، محارم خداست و آن داعی بر صراط، کتاب خداست و آن داعی که آن بالای آن است، واعظ خداست در دل هر مسلمانی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۴)

سهل بن سعید روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که این سوره را در سرای خود بخواند، اگر به روز خواند، سه روز شیاطین گرد سرای او نگردند و اگر در شب خواند، سه شب شیاطین گرد سرای او نگردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۶ و ۳۷)

---

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۶۹.

۲- . همان.

۳- . همان، ص ۸۵.

۴- . همان، ص ۸۵ ۸۶.



بریده روایت کند که رسول گفت: «سوره البقره بیاموزی که اخذش برکت است و ترکش حسرت است و باطل کاران بر خداوند این سوره راه نیابند؛ یعنی ساحران».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۷)

أَبِي كَعْبٍ روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره البقره بخواند صلوات و رحمت خدای بر او باشد و چندانی ثواب یابد که مرابطی را در سبیل خدای که ترسش ساکن نشود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۷)

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند که رسول علیه السلام گفت یا علی! «من سید ولد آدمم، و تو سید عربی، و سلمان سید پارس است، و صهیب سید رومیان، و بلال سید حبشه است، و طور سید کوههاست، و سدره سید درختان است، و سید ماهها ماه حرام است، و سید کلامها قرآن است، و سید قرآن سوره البقره، و سید سوره البقره آیه الکرسی است. یا علی در این آیت پنجاه کلمه است، در هر کلمه شرفی و ذکری هست (۳)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۷)

راوی خبر گوید که یک روز رسول صلی الله علیه و آله صحابه را گفت: «دانی که از مؤمنان که فاضل تر است؟ گفتند: فرشتگان. گفت: ایشان چنین اند و نه ایشان را می خواهم. گفتند: پیغمبران. گفت: ایشان چنین اند و نه ایشان را می خواهم. گفتند: یا رسول الله! کیستند؟ ایشان گفت: جماعتی که از پس من باشند تا به آخر زمان مرا ندیده و سخن من ناشنیده و معجزات من نادیده، ورقی مغلق بینند و سوادى بر بیاض بر آن کار کند، ایشان فاضل ترین اهل ایمان اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۱)

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۹۱ ۹۲.

۲- . همان، ص ۹۲.

۳- . از این حدیث که به فارسی نقل شد، در تفسیر ابوالفتوح قسمت اول آن، عیناً نقل شد: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَأَنْتَ سَيِّدُ الْعَرَبِ. دنباله حدیث ضبط نیست و فقط ترجمه آن به فارسی آمد.

۴- . روض الجنان، ج ۱، ص ۹۳.

۵- . همان، ص ۱۰۴.

روایت کرده اند از رسول علیه السلام که او گفت: «عجب و همه عجب از آنکه در خدای تعالی به شک باشد و او خلق را می بیند! و یا عجباً از آن کس که او به سرای خلود منکر باشد! و یا عجباً از آنکه بعث و نشور را منکر باشد و او هر روز و هر شب بمیرد و زنده شود؛ یعنی خواب رود و بیدار شود و یا عجباً از آن کس که به سرای خلود، یعنی بهشت، تصدیق کند و به راست دارد و او سعی کند برای سرای غرور! و یا عجباً از متکبر فخور و او را از نطفه ای آفریده اند و باز به مرداری شود و در این میانه خود نداند که با او چه خواهند کرد!» (۱)

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۳)

ابوذر غفاری روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که در تورات چیست؟ گفت: بیشتر مواظب است. گفتم: یا رسول الله! از آن جمله چیزی بفرمای. گفت در تورات هست: عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ...؛ عجب از آن کس که یقین داند که بخواهد مردن، چگونه شاد شود! و عجب از آن کس که او دوزخ داند، چگونه باز خندد! و عجب از آن کس که دنیا می بیند که چگونه می گرداند اهلش را، چگونه دل بر دنیا نهد! و عجب از آن کس که او به قدر ایمان دارد، چگونه رنج بر خود نهد! و عجب از آنکه حساب یقین داند و پس عمل نکند (۳)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۳)

[حضرت] صادق علیه السلام گوید از پدرانش از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: یا علی! «مؤمن راسه علامت است: نماز و روزه و زکات، و منافق را سه علامت است: چون حدیث کند، دروغ گوید؛ و چون وعده دهد، خلاف کند؛ و چون امینش دارند، خیانت کند».

۱- از این حدیث که به فارسی در تفسیر ابوالفتوح آمده، فقط این قسمت از عین حدیث در متن تفسیر نقل گردید: «یا عجباً کل العجیب للشاکر فی الله و هو یری خلقه» و دنباله آن در تفسیر شیخ دیده نشد.

۲- همان، ص ۱۰۸.

۳- به طوری که ملاحظه می شود عین حدیث بسیار کوتاه تر از ترجمه آن است و این نشان می دهد که شیخ ابوالفتوح از نقل عین حدیث کلاً خودداری نموده و تمام آن را به فارسی آورده است.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۰۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۳)

عبدالله عمر روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «چهار خصلت از علامت نفاق است: دروغ در حدیث، و عذر در عهد، و فجور در خصومت، و خیانت در امانت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۳)

انس مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت روزی صحابه را: «شما دانی که شما روی به چه داری و چه روی به شما دارد؟ گفتند: یا رسول الله! وحی فرود آمد؟ گفت: نه. گفتند: دشمنی به ما روی آورد؟ گفت: نه ولیکن ماه رمضان روی به شما آورد و خدای تعالی در بامداد این روز که اول ماه رمضان بود، جمله اهل قبله را بیامرزد. مردی از کنار مسجد آواز داد که خنک منافقان را. رسول صلی الله علیه و آله آواز داد، گفت: پیش منش آری. او را نزد رسول علیه السلام آوردند. رسول علیه السلام گفت: چرا چنین گفتی؟ گفت: برای آنکه تو اهل قبله گفتی و منافقان اهل قبله اند. رسول علیه السلام گفت: «کلا و حاشا منافقان از مانه اند و ما از منافقان نه ایم و منافقان را در این هیچ نصیب نیست؛ منافقان کافران اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۴ ۵۵)

ابودردا روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «منافقان را علامتی هست: ایشان را باز خوانی، تحیتشان لعنت بود و طعمه شان تهیه بود؛ یعنی آنکه دریابند و در غنیمت خیانت کنند، در مسجدها هجو و فحش گویند، و به نماز حاضر آیند مستکبر باشند و به روز حریص باشند و به شب بانگ دارنده و ضحاک باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۵)

عبدالله عمر روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «خدای تعالی زمین اول بیافرید و مسکن آدمی کرد و زمین دوم بیافرید و به زندان باد کرد و بادهای مختلف از او وزید و در زمین سیم خلقی آفرید رویهای ایشان چون روی آدمی و پایهای ایشان چون پای گاو و اندام ایشان موی دارد چون موی گوسفندان طرفه العینی در خدای عاصی نشوند. شب ما روز ایشان است و روز ما شب ایشان و زمین چهارم در او سنگ کبریت است که خدای تعالی بر اهل دوزخ نهاده است... در آنجا رودها است از کبریت گداخته که اگر عظیم تر کوهی در او فکند، فرو برد. زمین پنجم مسکن ماران کژدمان اهل دوزخ است. هر ماری چند وادی، هر دندانی چند نخلی، هر ماری از این هیژده هزار از آن دندان دارد و زیر هر دندانی هیژده هزار قلّه زهر باشد که اگر یکی از آن در دنیا ریزند، همه اهل دنیا بمیرند».

۲- همان.

۳- همان، ص ۱۳۵.

۴- همان، ص ۱۳۶.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۴)

و در خبر است که: «چون بوی یکی از آن به دوزخی رسد، همه اعضای او از یکدیگر جدا شود و هر کژدمی چند شتر، هر دنبالی چند نیزه، بر هر دنبالی سیصد و شصت بند باشد، در هر بندی سیصد و شصت فرق زهر باشد، هر فرقی سیصد و شصت قلّه که به یک قلّه از آن همه اهل زمین هلاک شوند. زمین ششم جای نامهای اهل دوزخ کرد و جای ارواح ایشان و نام آن سَجین است... و زمین هفتم جای ابلیس و لشگر او کرد و سریر در آنجا نهاده است از یک جان بش سموم باشد و از یک جانب سریر زمهریر و رعایا و لشگر او پیرامن او از آنجا پراکنده شوند». (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۶۴)

در اخبار مسلسل ابو اسحق ابراهیم الثعلبی المفسر بیارد که مرا روایت کرد که ابوبکر بن محمد بن احمد القطان الاصفهانی انگشتهای خود را در انگشتهای من افکند و همچنین جمله راویان تا به ابو هریره که او گفت: مرا حدیث کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشتهای در انگشتهای من افکنده گفت: «خدای تعالی زمین روز شنبه آفرید و کوهها روز یکشنبه و درختان روز دوشنبه و مکاره روز سه شنبه و نور روز چهارشنبه و چهارپایان روز پنجشنبه و آدم را روز آدینه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۵)

در خبر می آید از رسول علیه السلام که در وصف دوزخ گفت: «این آتش که شما بینی در دنیا جزوی است از هفتاد جزو آتش دوزخ». و در خبری دیگر چنین آمد که: «هفتاد بار به آب فرو برد و فرمود تا شستند، جزوی که از دوزخ بیاورند به دنیا تا چنین شد که می بینید». گفتند: یا رسول الله! اگر این آتش بودی، همانا کفایت بودی. گفت: «بلی و لکن عظیم تر از این است به شصت و نه جزو و هر جزوی مثل این آتش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۷)

و در خبری دیگر آمد که: «اگر اهل دوزخ را بر آتش دنیا نهند، خوابشان بر باید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۷)

و در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «اگر در این مسجد صد هزار مرد باشد و در میان ایشان یک مرد باشد از اهل دوزخ و او دمی بر آرد؛ جمله از تَفِ دَم او بسوزند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۷)

عبدالله عباس روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «ای مردمان! از خدای بترسید حق ترسیدن او. اگر قطره ای از زقوم دوزخ در دنیا چکانند، طعام و شراب و معاش بر همه اهل دنیا تلخ شود و تباه گردد. پس حال آن کس که طعامش همه از آن باشد، چگونه بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۷)

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲- .همان، ص ۱۶۴ ۱۶۵.

۳- .همان، ص ۱۶۵.

۴- .همان، ص ۱۶۵.

۵- .همان، ص ۱۶۵.

عباده صامت روایت می کند از رسول علیه السلام که گفت: «بهشت صد درجه است از درجه ای به درجه ای. صد ساله راه است و فردوس از بالای همه است. چهار جوی فرود می آید: یکی از آب و یکی از می و یکی از شیر و یکی از انگبین. چون از خدای بهشت خواهی، بهشت فردوس خواهی.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۰)

حسن بصری روایت کند که رسول علیه السلام گفت که: «به آن خدایی که مرا به خلق فرستاد که میوه بهشت از درخت باز کنند، به دهن نارسیده که خدای تعالی به بدل مانند آن باز آفریند.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۰)

ابو سعید خدری روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «در بهشت مرغان باشند هر مرغی را هفتاد هزار پر بود، صحنی در پیش مرد بنهند، این مرغ بیاید و بر آن صحن افتد و پرها بیفشاند. از هر پریش لونی طعام بیرون آید، از برف سفیدتر و از کره نرم تر و از انگبین شیرین تر که آن الوان بهری و بهری نماند.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۰)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «حور العین در بهشت به غنا گویند.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۱)

سعید بن عامر روایت کند رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اگر زنی از زنان بهشت یک بار سر به دنیا فرود آرد، همه زمین پر از بوی مشک شود و نور از آفتاب و ماه بستاند.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۱)

ابو سعید خدری روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله چنین است که گفت: «چون مؤمن را در بهشت آرزوی فرزند باشد، وضع و رضاع به یک ساعت باشد، بر حسب مراد.»

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۱۷۱.

۲- .همان، ص ۱۷۲.

۳- .همان، ص ۱۷۳.

٤- . همان، ص ١٧٣.

٥- . همان، ص ١٧٣.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۱)

در خبر می آید که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون مرده را در گور نهند، دو فرشته می آیند تا به گور او فرو شوند و خدای تعالی او را زنده کند تا به صدر و سینه و حیات با او دهد و حواس درست درست و او را از خدای بپرسند و از پیغامبر و از امامان و اگر جواب دهد و جواب صواب دهد، او را گویند نم نومه العروس؛ بخسب، چنان که عروس در خوابگاه خود بخسب و آنگه فرشته ای در گور پُر زند و گور بر او فراخ کنند مدّ البصر؛ چندان که چشم کار کند و دری از درهای بهشت در گور او گشایند تا نسیم بهشت بر او می آید، و اگر جواب به صواب ندهد، آن فرشته مقمعی از آتش به دست دارد، یکی بر سر او زند؛ چنان که همه گور آتش بستاند و دری از درهای دوزخ بر گور او گشایند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۷)

ابو هریره روایت می کند که یک روز رسول صلی الله علیه و آله در آمد صحابه را گفت: در چه کاری شما؟ گفتند یا رسول الله! در تفکر. گفت: در چه تفکر می کنی؟ گفتند: در آفریدگار. گفت: «تفکر مکنید در خدای که فکر به او محیط نشود و لکن در خلق خدا تفکر کنی که خدای تعالی هفت آسمان و هفت زمین بیافرید از زمینی تا به زمینی پانصد ساله راه و کثافت هر آسمانی پانصد ساله راه و از بالای آسمان هفتم دریا آفرید، عمق آن چندان که از بالای هفت آسمان تا به زیر هفتم زمین در آن دریا خدای را فرشته ای است: لم يجاوز الماء كعبه؛ که آب آن دریا از کعب او در نگذشته».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۸۰)

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند و ابوذر غفاری که یک روز رسول علیه السلام نشسته بود با جماعت مهاجر و انصار. ده مرد از جمله احبار یهودان در آمدند و گفتند ما از تو مسائل خواهیم پرسیدن که جز پیغامبر مرسل یا فرشته مقرب نداند. اگر جواب دهی، ما بدانیم که تو پیغمبری خدای را. رسول علیه السلام گفت: پرسی. گفتند: یا محمد! خبر ده ما را از پنج نماز که خدای تعالی تو را و امت تو را در شبانه روز فرموده است پنج وقت این اوقات را چه اختصاص است و تفضیل آن بر دیگر وقت ها. رسول علیه السلام گفت: «اما نماز پیشین؛ بدان که خدای تعالی را (جلّ جلاله) در میان آسمان دنیا حلقه ای است که هر گه آفتاب بدان حلقه بیرون شود، هر چه در آسمان و زمین است خدای را تسبیح کند و درهای آسمان بر گشایند و دعا در آن وقت اجابت کند. خدای تعالی خواست تا امت من در آن وقت در آن خیر مشارک باشند. و اما نماز دیگر آن ساعت است که ابلیس آدم را وسوسه کرد. خدای تعالی مرا و امت مرا نماز فرمود در آن وقت رغم شیطان را و باز داشت کید او را. و اما نماز شام آن وقت است که توبه آدم قبول کرد. خدای تعالی خواست تا امت من نیز در آن وقت با درگاه او شوند تا ایشان را توبه باشد از گناهی کرده. و اما نماز خفتن آن وقت نماز پیغمبران است. خدای تعالی خواست تا امت من موافق باشند ایشان را در عبادت. و اما نماز بامداد، آفتاب که بر آید از میان دو شاخ شیطان بر آید و کافران او را سجده کنند. خدای تعالی خواست تا امت من او را سجده کنند، پیش از آنکه کافران شیطان را سجده کنند». آن احبار گفتند راست گفتی و هر ده ایمان آوردند.

٠

---

١- .روض الجنان، ج ١، ص ١٧٤.

٢- .همان، ص ١٨٨.

٣- .همان، ص ١٩٤ ١٩٥.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۳)

روایت است از انس مالک از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اول چیزی که خدای تعالی فریضه کرد بر بندگان خود، نماز است و آخر چیزی که از مکلفان بردارد، نماز است و اول چیزی که بر آن حساب کند، نماز باشد».

---

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۲۴۶ ۲۴۷.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۳)

حسن بصری روایت کند از انس مالک که گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون بنده به نماز برخیزد و روی به نماز آورد، چون گوید الله اکبر، از گناه به در آید؛ چنان که روزی که از مادر زاده، و چون گوید: اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، خدای تعالی به هر مویی که بر تن او باشد، عبادت یک ساله بنویسد او را، و چون فاتحه الکتاب بخواند، همچنان باشد که حج و عمره کرده، و چون به رکوع شود، همچنان بود که همسنگ خود زر به صدقه بداده، و چون گوید شَيْحَانَ رَبِّي الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ، همچنان باشد که هر کتابی که خدای تعالی از آسمان فرو فرستاد خوانده باشد، و چون گوید سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، خدای تعالی به رحمت بدو نگرد، و چون به سجده شود، خدای به عدد هر شیطانی و جنی حسنتش بنویسد، و چون گوید شَيْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ، همچنان باشد که به هر حرفی برده ای آزاد کرده باشد، و چون به تشهد بنشیند، خدای تعالی اجر صابراش دهد، و چون سلام باز دهد، خدای درهای بهشت بر او گشاید، گوید ای بنده! به هر دری که خواهی، در بهشت شو».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۴)

عبدالله عمر روایت کند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از رسول علیه السلام شنیدم: «چون مرد مؤمن در نماز ایستد و تکبیر افتتاح کند، جمله گناههای او بیاید و بر سر و دوش وی بایستد؛ چنان که به رکوع و سجود می شود، گناهان از او فرو می افتد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۰۴)

ابو هریره گفت رسول صلی الله علیه و آله مَثَلُ زِدٍ: «گناهکار نماز کن را به مردی که او در میان خاک مراغه می کند تا خاک آلوده شود آنکه بیاید به آبی صافی تا خود را بشوید، پس در دگر باره با سر خاک شود، پس دگر باره به آب شود. هر گاه به آب فرو شود آب اندام او را از خاک پاک می کند؛ همچنین نماز گناهان از او فرو می شوید؛ چنان که آب خاک را از اندام مرد».

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۲۴۷.

۲- . همان، ص ۲۴۷ ۲۴۸.

۳- . همان، ص ۲۴۸ ۲۴۹.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۴)

معاذ روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله را گفتم: کدام عمل فاضل تر است که بنده کند؟ گفت: «نماز به وقت خود که نماز ستون دین است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۴)

در خبر می آید که: «چون بنده را در گور نهند، چهار آتش بیاید و آهنگ او کند: نماز بیاید و یکی را دفع کند، و روزه بیاید و یکی را بنشانند، و صدقه بیاید یکی را رفع کند، و صبر بیاید یکی بر گرداند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۰۴)

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله در خطبه وداع گفت: «ای مردمان زکات مال بدهی که هر که زکات ندهد نماز نبود او را و هر که نماز نبود او را دین نبود او را و هر که دین نبود او را روزه و حج و جهاد نبود او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۰۴)

رسول علیه السلام گفت: «اعمال اهل بهشت و اهل دوزخ بر من عرضه کردند، اول کس که در بهشت شود، سه کس را یافتم: شهید و بنده مملوک که عبادت خدای نیکو کند و خواجه خود را نصیحت کند و مردی ضعیف حال صاحب عیال. و اول کس از اهل دوزخ هم سه کس را یافتم: امیری مسلط را و مالداری که زکات مال ندهد و درویشی متکبر را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۱۰۴ و ۱۰۵)

جندب بن عبدالله روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «مثل آن کس که مردم را خیر آموزد و او کار نبندد، مثل چراغ باشد که خویشان می سوزد و دیگران را می فروزد».

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۲۴۹.

۲- .همان، ص ۲۴۹.

۳- .همان، ص ۲۴۹.

۴- .همان، ص ۲۵۰.

۵- .همان، ص ۲۵۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۶)

عبدالله مسعود روایت کند که رسول علیه السلام فرمود که: «فردای قیامت هیچ مرد را رها نکنند که قدم از قدم بردارد تا از عهده چند چیز به در نیاید: از برنایی که به چه به پیری رسانیده، و از عمر که در چه صرف کرده، و از مالش که کجا کسب کرده و به کجا خرج کرده، و از علمش که بر آن کار کرد یا بنکرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۶)

عمرو بن شعیب روایت کند از جدش از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «روز قیامت چون خلایق را در صعید سیاست بدارند، منادی از قبل ربّ العزّه ندا کند که آيْنَ أَهْلُ الصَّبْرِ؛ اهل صبر و شکیبایی کجایند؟ جماعتی اندک برخیزند و روی به جانب بهشت نهند به شتاب. فرشتگان ایشان را گویند بس شتاب می روی به بهشت! شما کیانید؟ ایشان گویند: ما اهل صبریم. گویند: صبر شما چه بود؟ گویند: صبر ما بر طاعت بود و از معصیت بود. فرشتگان گویند: «أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ»؛ بهشت روید که مزدی است بهشت نیکوکاران».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۰۸)

راوی خبر گوید رسول علیه السلام گفت: «چون مؤمن را وفات نزدیک رسد، خدای تعالی آنچه برای او بجا کرده باشد به او نماید از ثواب و کرامت در آن حال هیچ چیز نبود که او دوست تر دارد از آنکه به آن رسد پس او دوست دارد لقای خدا را و خدای تعالی لقای او را، و کافر را چون وفات نزدیک رسد، خدای تعالی با او نماید آنچه نهاده است او را از هوان و عذاب بر آن وقت هیچ چیز نباشد به نزدیک او از آن سخت تر و مکروه تر. پس او کاره باشد لقای خدا را و خدای تعالی لقای او را».

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۲۵۳.

۲- . همان، ص ۲۵۳.

۳- . همان، ص ۲۵۷ ۲۵۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۰۹)

معاذ جبل روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «اگر خواهی خبر دهم شما را که از اوّل چیز که خدای تعالی با بنده گوید چه باشد و بنده با خدای گوید چه باشد؟ گفتند: بلی، یا رسول الله! گفت: خدای تعالی بنده مؤمن را گوید: تو لقای من دوست داشتی؟ او گوید: آری، بار خدایا! حق تعالی گوید: چرا؟ گوید: به امید مغفرت و آمرزش تو. خدای تعالی گوید: من مغفرت و آمرزش شما واجب کردم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۰۹)

رسول علیه السلام گفت: «روز قیامت مردان از زنان بی خبر باشند و زنان از مردان. آن روز همه به خود مشغول باشند؛ کسی را پروای کسی نبود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۱۲)

رسول علیه السلام گفت: «موسی علیه السلام خدای را گفت: بار خدایا! آدم شکر تو چگونه توانست کردن و تو او را بیافریدی و برگزیدی فرشتگان را فرمودی تا او را سجده کردند و بهشت جای او کردی؟ حق تعالی گفت آدم دانست که آن همه از من است؛ شکر او این قدر بس مرا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۲۱)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «اگر نه آن بود که بنی اسرائیل آن طعام ذخیره نهادندی و شرط را مخالفت کردند تا تباه شدی، هرگز هیچ طعامی تباه نشدی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۱۲۷)

ابو هریره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «قیامت برنخیزد تا مدینه هر قل یعنی روم نگشایند و مؤذنان در او بانگ نماز کنند و آن مال ها جمع کرده به پسرها قسمت نکنند تا چندان غنیمت یابند که کس چنان ندیده باشد ایشان در این باشند».

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲- .همان، ص ۲۶۱.

۳- .همان، ص ۲۶۷.

۴- همان، ص ۲۸۸.

۵- همان، ص ۳۰۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۸۷)

قول رسول علیه السلام چون از او پرسیدند که کدام نماز فاضل تر بود؟ گفت: «طول القنوت؛ گفت هر چه قیامش درازتر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۹۰)

عطا روایت کند از عبدالله عباس از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «خدای تعالی (عزوجل) در شبانه روزی صد و بیست رحمت به خانه کعبه فرستد، شصت طواف کنان را باشد و چهل نماز کنان را و بیست نظاره گیان را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۹۸)

عبدالله عباس روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «هر که ماه رمضان به مکه درآید و چندان که تواند مقام کند، حق تعالی چندان ثوابش دهند آن کس را که صد هزار ماه رمضان روزه داشته باشد نه به مکه و به هر روزی که روزه دارد آن چنان بود که برده ای آزاد کرده باشد و به هر شبی همچنین و به هر روزی و شبی اسبی در سیل خدای باز بسته».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۹۸)

روایت کردند از ابو هریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «ابراهیم بنده خدای بود و خلیل او بود و او مکه به حرام کرد و من بنده خدایم و رسول خدایم. من مدینه را حرام کردم از میان این دو کوه درختش ثبوند و صیدش را نرنجانند و در او سلاح برنگیرند و گیاهش ندروند، الا برای علف شتر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۰۲)

هشام بن عروه روایت کند که رسول علیه السلام گفت چون به مدینه خواست آمدن گفت: «بار خدایا! مدینه دوست داشته گردان بر من؛ چنان که مکه و هوایش دوست کن و بر صاع و مدش برکت کن و بتی که آنجا است نقل فرمای با جحفه».

۱- . روض الجنان، ج ۲، ص ۱۲۲.

۲- . همان، ص ۱۲۹.

۳- . همان، ص ۱۴۹.

۴- . همان، ص ۱۵۰.

۵- . همان، ص ۱۵۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۰۳)

ابو مسلم روایت می کند که روز فتح مکه رسول صلی الله علیه و آله و بر حجون بایستاد و گفت: «ای مکه! تو بهترین زمینهایی که خدای تعالی آفرید و محبوب تر نزدیک خدایی و اگر مرا از اینجا بیرون نکردندی، من هرگز اختیار مفارقت تو نکردمی. تو حرمی [هستی] محرم کس را هرگز حلال نبوده است، الا مرا و آن نیز یک ساعت پس از آن حرام است تا به قیامت درختش نبرند و گیاهش نچینند و کم شده اش که یابند برنگیرند، مگر برای تعریف».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۰۳)

لیث بن معاذ روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «این خانه یکی است از پانزده خانه، هفت در آسمان نهاد و هفت در زمین، یکی از برابر یکی، و هر یکی را جرمی است چند جرم، این خانه و اگر بیفکنند بعضی بر بعضی آید و هر خانه را عمارت کننده ای هست از زوار آن خانه، چنان که این خانه را عمارت کننده ای هست از زائر آن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۰۵)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا روز خیبر: «خدای تعالی هر قریشی را قوت هفت مرد داد که نه از قریش باشند و تو را قوت هفت قریشی داد و روز استرجاع خالد که بر او به فسق گواهی دادم، به گواهی من تنها حکم کرد و گفت گواهی مرد قریشی به گواهی هفت مرد باشد که نه قریشی باشند، گواهی من هفت قرشی است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۱۹)

ابو زهیر روایت کرد که رسول علیه السلام برای ما خطبه کرد... و گفت: «نزدیک است که شما اهل بهشت را از اهل دوزخ بشناسید و نیک را از بد بدانی». گفتند: به چه چیز یا رسول الله؟ گفت: «به ثنای نکو و به ثنای بد».

۱- . روض الجنان، ج ۲، ص ۱۶۲.

۲- . همان، ص ۱۶۲.

۳- . همان، ص ۱۶۶.

۴- . همان، ص ۲۰۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۲۰)

در خبر است از رسول علیه السلام که: «خدای تعالی (عزوجل) شهید را شش خصلت بدهند عند آنکه اول قطره از خون او به زمین آید: جمله گناهانش عفو کند، جای او در بهشت به او نماید و جفتی از حور العین بدو دهد و از فرع اکبرش ایمن گرداند و از عذاب گور ایمن باشد و به حلیه ایمانش بیاراید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۳۵)

و در خبری دیگر، عباده صامت روایت کنند از رسول علیه السلام: «شهید را نه خصلت است و تاج و قار بر سرش نهند و آن تاجی بود از یاقوت سرخ و هفتاد و دو جفت از حور العین بدهد و شفاعتش قبول کند تا هفتاد کس از خویشانش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۳۵)

ابو هریره روایت می کند از رسول علیه السلام که او گفت که: «زمین از خون شهید خشک نشده باشد تا دو حور العین از بهشت بشتابند، مانند دو مرغ که بچه ایشان بر زمین افتاده باشد، هر یکی با حله ای از حله های بهشت که بهای ایشان بیشتر باشد از هر متاعی که در دنیا است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۳۵)

و هم ابو هریره روایت کند که: «مثل مجاهد مثل نماز کن روزدار است آنکه همیشه صایم و قایم بود و هیچ بنده نبود که او را مجروح می کند در سبیل خدا و الا فردای قیامت می آید خون آلود، رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک دهد و خدای تعالی (عزوجل) او را ضمان کرده بود از دو کار یکی: یا بهشت یا آنکه با خانه خود شود با غنیمت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۳۵)

۱- .روض الجنان، ج ۲، ص ۲۰۱.

۲- .همان، ص ۲۳۸.

۳- .همان، ص ۲۳۸.

۴- .همان، ص ۲۳۸.

۵- .همان، ص ۲۳۸ ۲۳۹.

ابو طلحه الخولانی گفت: حَدَّثَنِي الضَّحَّاكُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ، قَالَ: قَالَ مَرَا ضَحَّاكٌ حَدِيثٌ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ مِنْ أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «يُؤْتَى بِنَدَى الْمُؤْمِنِينَ فِي بَيْتِ الْحَمْدِ نَهْيًا لِيُحْمَدُوا بِهَا». (تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۳۶)

رسول صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر که او را مصیبتی رسیده باشد، هر گاه که آن مصیبت یادش آید عند آن استرجاع کند، خدای تعالی چندان مزدش دهد که آن روز که مصیبت رسید او را و اگر چه روزگار دراز بر آمده بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۳۶)

ام سلمه گوید از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «هیچ بنده مسلمان نباشد که او را مصیبتی رسد و او عند آن مصیبت آنچه خدای تعالی فرموده است بگوید که آن کلمه استرجاع است، یعنی گفتن «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و آنکه بگوید: اللَّهُمَّ اجْبِرْنِي فِي مَصِيبَتِي وَاخْلُفْنِي خَيْرًا مِنْهَا، إِلَّا خَدَايَ تَعَالَى عَوَّضَ أَنْ يَهْتَرَّ مِنْهُ بَارِدًا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۳۷)

مغیره بن شعبه روایت کند که دوال نعل رسول علیه السلام بگسست، رسول علیه السلام استرجاع کرد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». ما گفتیم: یا رسول الله! این نیز مصیبتی باشد؟ گفت: «بلی، هر مکروهی که به مرد رسد، مصیبت باشد». و ابو هریره روایت کرده که رسول علیه السلام گفت: «چون دوال نعل یکی از شما بگسلد، باید که استرجاع کند و از خدای تعالی عوَضش بخواهد که اگر خدای تعالی میسر نکند، میسر نشود، آنکه او بی برگ ماند».

۱- .روض الجنان، ج ۲، ص ۲۴۰.

۲- .همان، ص ۲۴۰.

۳- .همان، ص ۲۴۲.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۳۷)

انس مالک گوید که رسول علیه السلام زنی را دید که بر کودکی می گریست، او را گفت: «إتقی الله وَاَصْبِرِي؛ از خدای بترس و صبر کن». زن گفت: مصیبت من تو را درد نمی کند؟ رسول علیه السلام بگذشت. او را گفتند: این را نشناختی؟ گفت: نه. گفتند: این رسول خداست. بر اثر او بدوید و تضرع کرد و توبه کرد. گفت: یا رسول الله! تو را نشناختم. اکنون فرمان بردارم، صبر کنم و احتساب کنم رسول علیه السلام گفت: «الصبر عند الصدمه الاولى؛ گفت صبر تا به نزدیک زخم اول باید کردن». و بیان کرد که: «هر چه مصیبت سخت تر باشد، صبر کردن بر او فرد بیشتر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۳۷)

انس مالک روایت می کند که مردی از جمله صحابه بود، مادام پیش رسول بودی. پسرکی داشت فرمان یافت، روزی چند به مسجد نمی آمد. رسول علیه السلام گفت: فلان چرا به مسجد نمی آید؟ گفتند: یا رسول الله! پسرکی داشت فرمان یافته است؛ برای آن نمی آید. گفت: بخوانیدش او را. بخواندند. گفت: یا فلان! «بهشت را هشت در است و دوزخ را هفت، تو راضی نباشی که به هر در که فراز شوی از درهای بهشت، او ایستاده باشد و می گوید پدر را بیا که من بی تو به بهشت نخواهم رفتن». آن مرد دل خوش گشت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۳۸)

اسماء بنت یزید روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «نام بزرگ ترین خدای تعالی در سوره البقره است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۴۷)

سعد ابو وقاص روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی پاک است، پاک دوست دارد و کریم است، کرم دوست دارد، جواد است، جود دوست دارد. پیرامن خود پاکیزه داری و چنان مکنی که جهودان که پلیدی ایشان را باشد پیرامن سرای خود بیفکنند، پس از آنکه در سرای جمع کرده باشند».

۱- . روض الجنان، ج ۲، ص ۲۴۲ ۲۴۳.

۲- . همان، ص ۲۴۳.

۳- . همان، ص ۲۴۴ ۲۴۵.

۴- . همان، ص ۲۶۵.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۵۸)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت که: «خدای تعالی گفت مرا با جنّ و انس کاری عظیم افتاد: أَخْلُقُ وَيُعَبِّدُ غَيْرِي وَأَرْزُقُ وَيُشْكِرُ غَيْرِي؛ من آفرینم، جز مرا پرستند و روزی من دهم و شکر دیگری را چون کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۵۸)

ابو الدرداء روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «مثل آن کس که به در مرگ صدقه دهد، مثل کسی بود که چیزی به هدیه دهد، پس از آنکه سیر شده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۶۶)

رسول علیه السلام گفت: «نگر تا مسکین را زجر نکنی و اگر چیزی خواهد، ردّش نکنی و اگر چه به نیم خرما باشد. مسکین را دوست داری و به خویشان نزدیک داری تا خدای تعالی تو را به رحمت خویشان نزدیک کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۶۶)

عبدالله عمر روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «روز قیامت منادی از قبل ربّ العزّه ندا کند: کجا اند آنان که فقرا و مساکین را اکرام کردند در دنیا؟ به بهشت روید، امروز بر شما خوفی نیست و حزنی. که اند آنان که بیمار پرستی و درویش داری کردند در دنیا؟ ایشان را بیارند و بر منبرهای نور بنشانند و مردمان در حساب باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۶۶ ۲۶۷)

۱- .روض الجنان، ج ۲، ص ۲۹۳.

۲- .همان، ص ۲۹۳.

۳- .همان، ص ۳۱۲.

۴- .همان، ص ۳۱۴.

۵- .همان، ص ۳۱۴ ۳۱۵.

رسول علیه السلام گفت: «مهمان چون در آید، با روزی خود آید و چون برود، گناه صاحبش ببرد؛ یعنی خدای تعالی آن طعام که او را داده باشد، کفاره گناه میزبانش کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۶۷)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «هر که او بنده ای آزاد کند، خدای تعالی به هر عضوی از او عضوی از تن او از آتش دوزخ آزاد کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۶۷)

عبدالرحمن بن سهل بن حنیف روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «هر که او مکاتبی را یاری دهد بر آنکه گردن خود آزاد کند یا غازی را در آلتش یا مجاهدی را در سیل خدای تعالی سایه کند، او را در آن روز که سایه نباشد الا سایه او».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۶۷)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای تعالی گفت که سه کس اند که من خصم ایشانم و هر کس را که من خصم او باشم، مقهور بود: مردی که با من عهد کند، پس غدر کند به آن عهد؛ و مردی که آزادی را بفروشد و بهای او بخورد؛ و مردی که مزدوری گرفته باشد و مزدش ندهد عند فراغ او از عمل».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۶۸)

حسن بصری روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «عفو مکنم آن را که پس از اخذ دیه قتل کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۷۶)

جابر روایت کرد که رسول را علیه السلام گفتند جماعتی در سفر روزه می دارند. گفت: «أُولَئِكَ الْعُصَاهُ؛ ایشان عاصیان اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۲۸۵)

قول صادق علیه السلام عن آبائه عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله گفت: «شهر رمضان شهر الله؛ ماه رمضان ماه خداست».

- ٢- . همان، ص ٣١٤.
- ٣- . همان، ص ٣١٧.
- ٤- . همان، ص ٣٢١.
- ٥- . همان، ص ٣٣٩.
- ٦- . روض الجنان، ج ٣، ص ١٤.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۸۹)

انس مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «رمضان مگوی مطلق و لیکن نسبت کنی؛ چنان که خدای تعالی کرد شهر رمضان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۸۹)

رسول گفت: «بوی دهن روزه دار به نزدیک خدای تعالی از بوی مشک خوش بوتر است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۸۹)

در خبر می آید که: «بهشت را دری است که به آن در جز روزه داران در او نشوند. چون روزه داران در شده باشند، بفرماید تا ببندند تا نیز کس از آن در، در نشوند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۸۹)

در خبر است: «چون شب اول ماه رمضان باشد، حق تعالی فرمان دهد تا بادی از زیر عرش بجهد که آن را مبشّره خوانند بر درختان بهشت آید اوراق و برگهای درخت بر هم زند و حلقهای درهای بهشت بجنابند، طینی و آوازی از آن در بهشت افتد که شنندگان مانند آن نشنیده باشند. حور العین خویشتن را بیاریند و بر غرفهای بهشت آیند و ندا می کنند: أَلَا هَلْ مِنْ خَاطَبٍ إِلَيَّ اللَّهُ؛ کسی ما را خطبه خواند؟ و از خدای تعالی بخواهد. آنکه رضوان را گویند این چه شب است؟ رضوان گوید که یا خیرات حسان؛ این شب اول ماه رمضان است برای امت محمّده. حق تعالی فرمود تا درهای بهشت بگشادند و درهای دوزخ در بستند و جبرئیل را بفرمود تا مرده شیاطین را بند برنهادند و در قعر دریاها انداختند تا روزه امت محمّد بر ایشان تباه نکنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۹۰)

سعید مسیب گوید: سلمان پارسی روایت کرد که گفت رسول صلی الله علیه و آله در آخر آدینه از ماه شعبان ما را خطبه کرد پس از حمد و ثنای خدای گفت: «ای مردمان! ماهی سایه بر شما افکند، عظیم ماهی! مبارک ماهی که در او شبی هست بهتر از هزار ماه؛ ماهی که خدای روزه اش را فریضه کرد و قیام شبش سنّت کرد. هر که در این ماه تقرب کند به خدای تعالی به خصلتی خیر، چنان باشد که در دگر ماه فریضه گزارده و این ماه صبر است و صبر را ثواب بهشت بود و ماه مواسات است و ماهی است که روزی مؤمنان در او بیفزایند؛ ماهی است که اولش رحمت و میانش مغفرت و آخرش آزادی از آتش دوزخ است. هر کس که روزه داری را روزه بگشاید، گناهِش بیامزد خدای تعالی، و گردنش از آتش دوزخ آزاد کند و هم چندان مزد که روزه دار را بود، او را بود». گفتند: یا رسول الله! همه کس از ما این قوه ندارد که روزه دار را روزه گشاید. رسول علیه السلام فرمود: «خدای تعالی کریم است این ثواب بدهد آن را که قادر نباشد، مگر بر شربه شیر یا شربه آب سرد. هر کس

که روزه داری را سیر کند خدای تعالی او را از حوض کوثر سیراب بکند. شربتی دهد او را که تشنه شود تا در بهشت رود و چنان باشد که برده ای آزاد کرد و هر کس که از زیردستان خود در این ماه تخفیف کند، خدای تعالی او را بیامرزد و از آتش دوزخش آزاد کند. چهار خصلت در این ماه به پای داری: دو خصلت خدای را به آن راضی کنی و هما: شهاده ان لا اله الا الله والاستغفار. دو خصلت آن است که شما را از آن گریز نیست و آن آن است که از خدای تعالی بهشت خواهید و از دوزخ پناه به وی برید».

---

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۳.

۲- . همان، ص ۲۳.

۳- . همان، ص ۲۵.

۴- . همان، ص ۲۶.

۵- . همان، ص ۲۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۹۰)

ابو سعید خدری روای کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون شب اول ماه رمضان باشد، خدای تعالی بفرماید تا درهای بهشت بگشایند؛ نیز در نیندند تا آخر ماه رمضان و درهای آسمان همچنین و بفرماید تا درهای دوزخ ببندند و هیچ بنده نباشد که در شبی از شبهای رمضان نماز کند، و الا خدای تعالی او را به هر سجده هزار و هفتصد حسنه بنویسد و برای او در بهشت خانه ای بنا کند از یاقوت سرخ که هفتاد در بود آن را از زر مرصع به یاقوت و چون یک روز روزه ندارد، خدای تعالی هر گناه که کرده بود، بیامرزد و کفاره گناهانش تا به دگر ماه رمضان و به هر روزی که روزه بدارد، او را کوشکی در بهشتش بدهد و هر کوشکی را هزار در باشد از زر و برای او هفتاد هزار فرشته از بامداد تا شبانگاه استغفار کند و به هر سجده ای که بکند، اگر در شب باشد و اگر در روز، درختی دهد او را در بهشت که سوار نیک رو از سایه او به صد سال نبرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۹۰ ۲۹۱)

انس مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «چون شب اول ماه رمضان باشد خدای تعالی رضوان را گوید درهای بهشت بگشای و بهشت را بیارای برای روزه داران امت محمد و مالک را گوید درهای دوزخ را ببندد تا به آخر این ماه و جبرئیل را گوید به زمین برو، مرده شیاطین را ببند تا روزه امت محمد بر ایشان تباه نکنند. و خدای تعالی را در این ماه هر بامداد و شبانگاه آزاد کردگان باشند از آتش دوزخ از جمله بنده و پرستار و در هر آسمانی فرشته ای از خواص فرشتگان او ندا می کند که آیا خواهنده ای است تا او را اجابت کنند؟ آیا مظلومی هست تا یاری کنند او را؟ آیا آمرزش خواهی است تاش بیامرزد؟ آیا خواهنده ای هست تا مرادش بدهد؟ حق تعالی ندا می کند در این ماه که ای بندگان و پرستاران من: اَبِئْرُوا وَ اضْبِرُوا؛ بشارت باد شما را صبر کنی و مداومت کنی که بسی نماند تا مؤونات از شما برادرم و با رحمت و کرامت من آئی چون شب قدر باشد، جبرئیل از آسمان فرود آید با جماعتی فرشتگان، صلوات می دهند بر هر قائمی و قاعدی که به ذکر خدای مشغول باشد».



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۹۱)

انس مالک روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «اگر خدای تعالی زمین و آسمان را دستوری دادی در سخن گفتن، روزه داران ماه رمضان را بشارت دادندی به بهشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۹۱)

ابوذر غفاری روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «خدای تعالی صحف ابراهیم در ماه رمضان فرستاد، سه روز گذشته و تورات به موسی فرستاد در ماه رمضان شش روز گذشته، و انجیل به عیسی در ماه رمضان فرستاد سیزده روز گذشته، و زبور به داوود در ماه رمضان فرستاد هژده روز گذشته، و قرآن در ماه رمضان فرستاد بیست و چهار روز گذشته».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۹۱ ۲۹۲)

ابو سعید خدری روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هیچ مسلمانی نباشد که خدای را بخواند به دعایی که در او قطیعه رحمی نبود و بزه ای نبود الا خدای تعالی از سه خصلت یکی بدهد او را: اِمَّا تعجیل اجابت و اِمَّا ذخیره آخرت به از آن و اِمَّا صرف کند از او سوء و بدی، مانند آن چیز که او خواسته باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۲۹۸)

محمد بن المنکدر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «بنده ای باشد که خدای را می خواند و خدای او را دوست دارد. جبرئیل را گوید خدای تعالی: یا جبرئیل! حاجت او روا کن و لکن بدو مده تا فلان وقت که من می خواهم تا آواز او بر درگاه من می باشد. و بنده ای باشد که از خدای تعالی حاجتی خواهد. حق تعالی گوید جبرئیل را که حاجت او روا کن معجل و بدو ده تا برود و نیز نخواند مرا که من آواز او را دوست نمی دارم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۹۸)

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۸ ۲۹.

۲- . همان، ص ۲۹.

۳- . همان، ص ۳۰.

۴- . همان، ص ۴۶.

۵- . همان، ص ۴۷.

رسول علیه السلام گفت: «هیچ دعا نیست و الا از میان آن دعا و آسمان حجابی هست. چون بنده دعا کند و در مقدمه دعا بر من صلوات نفرستاده باشد، دعا تا به حجاب برود و برگردد و چون بر مقدمه دعا صلوات بر من فرستد، آن صلوات بر من می رود و حجاب ها می درد و آسمان ها می برد و دعا بر اثر آن می رود تا به زیر عرش، آنگه توقع اجابت پدید آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۹۸)

رسول علیه السلام گفت: «هیچ زنی نباشد که در خانه شوهر چیزی برگیرد و بنهد و غرض او صلاح باشد و الا خدای تعالی او را حسنه بنویسد و سیئتی مستتر دو درجه ترفیع کند، و هیچ زن نباشد که از شوهر بار برگیرد و الا او را چندان مزد باشد که روزه دار نماز کن را که شب نخسبد و روز روزه نگشاید و در سیل خدای جهاد کند، و هیچ زن نباشد که او را درد زادن بگیرد و الا به هر درد او را مزد آن کس دهند که برده ای آزاد کرده بود و به هر یک بار کودک را شیر دهد، چنان بود که برده ای آزاد کرده بود. چون کودک را از شیر باز گیرد، منادی از آسمان ندا کند که ای زن! تو را عمل کفایت کردند در گذشته؛ عمل با سر گیر در آینده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۰۰ ۳۰۱)

عایشه گفت: زنان را خیر بسیار دادند، شما را که مردانی چیست؟ رسول علیه السلام میخندید و گفت: «هیچ مردی نباشد که دست زنش گیرد و بر طریق مراوده و الا او را حسنتی بنویسند و اگر دست در گردنش کند ده حسنه و اگر بوسه دهد بیست حسنه و اگر به او نزدیکی کند چندان ثوابش دهند که از همه دنیا به بود. چون برخیزد که غسل کند، آب بر هیچ موی او نگذرد الا از او سیئتی محو کنند و درجه ای بدهندش و آنچه او را بر آن غسل دهند، به باشد از دنیا و هر چه در دنیاست و خدای تعالی به او مباحات کند با فرشتگان، گوید: بنده من نگرید در شبی سرد برخاسته برای من غسل می کند. گواه کردم شما را که او را بیمارزیدم».

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۴۷ ۴۸.

۲- . همان، ص ۵۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۰۱)

و در تفسیر از رسول علیه السلام نص آمد عدی بن حاتم گوید رسول علیه السلام مرا نماز و روزه بیاموخت و در باب روزه گفت: «چون آفتاب فرو شود، روزه بگشای و تو را مباح است طعام و شراب خوردن تا آن گاه که رسن سپید از رسن سیاه پیدا شود تو را... مراد بیاض صبح است از سواد شب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۰۱)

رسول علیه السلام گفت: «چون شب از این جانب درآید و روز از آن جانب بشود و آفتاب فرو شود، وقت روزه گشادن باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۰۲)

سعید جبیر روایت کند از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «معتکف از گناه معتکف است تا معتکف باشد او را ثواب همه حسنات می نویسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۰۳)

علی بن الحسین علیهما السلام روایت کند از پدرش که رسول علیه السلام گفت: «هر که او در عشر آخر ماه رمضان اعتکاف گیرد، همچنان بود که دو حج و دو عمره کرده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۰۳)

بریده اسلمی روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله سریتی را چون به غزا فرستادی و برایشان امیر کردی و او را وصیت کردی به تقوا و به رستگاری در خاصه نفس خود و در زیردستان خود و گفتی: «غزا کنی به نام خدا، در راه خدا و کارزار کنی با کافران به [نام] خدا و غلو نکنی و از حد شرع نگذری و غدر نکنی و مثله نکنی و کودکان را نکشی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۳۰۶ ۳۰۷)

حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کند و ابو دردا و ابو هریره و ابو امامه و عبدالله عمر و جابر بن عبدالله انصاری و عمران بن الحصین از رسول علیه السلام که گفت: «آن کس که درمی در خانه خود نشسته در سیل خدای خرج کند یعنی در حج و جهاد، هر درمی را هفتصد بنویسد و آن کس که به نفس خود بیرون شود و مال خرج کند، به هر درمی هفتصد هزار درمش بنویسد».

- ١- . روض الجنان، ج ٣، ص ٥٤ ٥٥.
- ٢- . همان، ص ٥٦.
- ٣- . همان، ص ٥٨.
- ٤- . همان، ص ٥٩.
- ٥- . همان، ص ٥٩.
- ٦- . همان، ص ٦٩ ٧٠.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۱۰)

انس مالک روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «سه چیز از اصل ایمان است: باز ایستادن از گوینده لا اله الا الله ، و تکفیر اونا کردن به عملی که بکند از گناه، و جهاد پیوسته داشتن تا آنکه که آخر امت من با دجال جهاد کنند و ایمان داشتن به قضا و قدر خدای».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۱۱)

ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که بمیرد و غذا نکند و با خود اندیشه و تدبیر غذا نکند، مات علی شُعبه من النفاق؛ بر شاخی از نفاق میرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۱۱)

و راوی خبر گوید که حیب بن الحارث نزدیک رسول آمد، گفت: یا رسول اننی رجل معراض الذنوب؛ یعنی من مردی ام که تعرض گناه بسیار کنم. مرا تدبیر چیست؟ گفت: توبه کن. گفت: توبه می کنم، باز با سیر گناه می شوم. گفت: پس از آن با سر توبه شو. گفت: یا رسول الله! پس گناه من بیشتر شود. گفت: ای حیب! «عفو خدای از گناه تو بیشتر است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۱۱)

شقیق بن عبدالله روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «متابعت کنی از میان حج و عمره که آن درویشی و گناه چنان ببرد که کوره خبث از آهن و زر و سیم ببرد و حج مبرور را هیچ ثواب نبود بدون بهشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۱۴)

۱- .روض الجنان، ج ۳، ص ۸۲.

۲- .همان، ص ۸۰.

۳- .همان، ص ۸۰.

۴- .همان، ص ۸۳.

۵- .همان، ص ۸۸.

رسول علیه السلام گفت: «در گوشتی که به صدقه به بریده دادند، از آن نخورد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۱۶)

رسول علیه السلام گفت: «سر تراش که خدای تعالی دستوری بداد و فدا کن به روزه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۱۶)

جابر عبدالله انصاری و ابو سعید الخدری روایت کردند که سالی اصحاب با رسول الله به حج بودند، لئیک بزدند به حج رسول گفت: «نیت با عمره گردانی و محل شوی پس احرام به حج ها گیری».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۱۷)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «هر کس او حج خانه خدا بکند و رفت و فسوق و جدال نکند، از گناه به در آید چنان که آن روز که از مادر بزاده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۲۲)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام گفت: «چون روز عرفه باشد، خدای تعالی حاجیان را بیمارزد. چون شب مزدلفه باشد، بازار گانان را بیمارزد و چون روز منا باشد، جمالان را بیمارزد و چون وقت سنگ انداختن جمره عقبه باشد، سائلان را بیمارزد و هیچ کس آنجا نیاید از گویندگان لا اله الا الله، الا خدای تعالی او را بیمارزد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۲۶)

عبدالرحمن بن خرداد روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت که: «چون هاجر و اسمعیل بیامدند از پس مدتی، ابراهیم خواست تا بیاید و ایشان را ببند. ساره گفت با من عهد کن که فرو نیایی. ابراهیم عهد کرد. چون آنجا رسید، اسماعیل حاضر نبود، برگشت. به دگر نوبت تا او را ببند شب بود و راه ندانست. چون صبح برآمد، آنجا رسیده بود. علامات بدید و جای باز شناخت در روز عرفه نام بر جای نهاد».

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۹۴.

۲- . همان، ص ۹۶.

۳- . همان، ص ۹۶ ۹۷.

۴- همان، ص ۱۱۰ ۱۱۱.

۵- همان، ص ۱۲۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۲۷)

عبدالله عباس گوید رسول صلی الله علیه و آله از عرفات بیامد با سکینه و وقار و اسامه زید ردیف او بود و مردم را گفت: «ایها الناس علیکم بالسکینه؛ بر شما باد که به سکون و آهستگی روید و رانید. فان البر لیس بایجاف الخیل والابل؛ که بز و نیکوکاری نه در تاختن اسب و شتر است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۲۹)

انس مالک روایت کند که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله در عیادت بیماری شدیم، سخت به حالی شدید بود، پنداشتی کبوتر بچه است که پر از او کنند. رسول علیه السلام گفت: دعا نمی کنی؟ گفت: آری، یا رسول الله دعا می کنم که بار خدایا! هر عقوبتی که مرا در قیامت خواهی کردن همه با دنیا افکن که من طاقت عذاب آخرت و دوزخ ندارم. رسول علیه السلام گفت: «بد گفתי. هلا قلت اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الآخره حسنه و قنا عذاب النار؛ چرا نگفتی: بار خدایا! ما را در دنیا نیکی ده و در آخرت نیکی ده و ما را از عذاب دوزخ ننگه دار». آن مرد این دعا بکرد. خدای تعالی او را شفا داد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۳۲)

انس روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «مردی که به حجی وصایتی کند، چهار حج بنویسند: یکی آن را که وصایت نامه بنویسد، و یکی آنکه وصایت او را به جا آورد، و از پیش ببرد، و یکی او را که ها گیرد و بکند، و یکی آن را که فرموده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۳۲)

از صادق علیه السلام روایت کرده اند که گفت رسول علیه السلام بفرمود تا منادی ندا کرد: «در ایام تشریق که آنها ایام اکل و شرب و بعال».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۳۴)

۱- .روض الجنان، ج ۳، ص ۱۲۸.

۲- .همان، ص ۱۲۸.

۳- .همان، ص ۱۳۴.

۴- .همان، ص ۱۳۶.

۵- .همان، ص ۱۳۹.



رسول علیه السلام گفت: «در جهان از آن بتر نباشد که با تو به رویی بود، با دشمنت به رویی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۳۹)

جابر عبدالله انصاری روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «سید شهیدان روز قیامت حمزه عبدالمطلب باشد و مردی که برخیزد به نزد امامی جائز و او را امر معروف کند و نهی منکر کند، این مرد او را بکشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۴۱)

ابوالقاسم عبدالله بن احمد الطائی روایت کرد از پدرش از رضا علیه السلام از پدران او امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که مؤمنی یا مؤمنه ای را خوار دارد و حقیر دارد برای درویشی و اندک مالی خدای تعالی فردای قیامت او را رسوا و مشهور کند و هر که او مؤمنی و مؤمنه را بهتانی نهد و یا در او چیزی گوید که در او نباشد، خدای تعالی فردای قیامت او را بر پلی از آتش بدارد تا از عهده آنچه گفته باشد، بیرون آید و مؤمن نزد خدای تعالی گرامی تر و معظم تر بود از فرشته مقرب و هیچ چیز نیست که خدای تعالی دوست تر دارد از مؤمنی تائب و مؤمنه تائبه و مؤمنان را در آسمان چنان شناسند که در زمین مرد، اهل و ولدش را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۴۸)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «ما آخریم و سابقیم: به روزگار آخریم و به فضیلت سابقیم. روز قیامت در دنیا آخریم و در قیامت سابقیم. اول کسی که در بهشت شود، ما خواهیم بود. بیش از آن نیست که امت سلف را کتاب پیش از ما دادند و ما را از پس ایشان کتاب دادند. خدای تعالی هدایت کرد ما را به آنچه ایشان در او خلاف کردند و از جمله آنکه خدای ما را به آن هدایت کرد، این روز است؛ یعنی روز آدینه و جهودان را فردا باشد و ترسایان پس فردا و خدای تعالی راه نماید آن را که خواهد به راه راست».

۱- .روض الجنان، ج ۳، ص ۱۵۳.

۲- .همان، ص ۱۵۸.

۳- .همان، ص ۱۷۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۵۱)

مصعب بن سعد گوید پدرم از رسول پرسید که ای الناس اشدّ بلاء؛ که کدام مردمان به بلا مبتلا ترند؟ گفت: پیغمبران، ثم الامثل فالامثل من الناس؛ پس آنکه نیک مردتر باشد و امثل اشبه باشد؛ یعنی هر کس در حسن سیرت به ایشان ماند. آنکه گفت مرد را: «خدای تعالی بر حسب دینش ابتلا کند». آنکه گفت: «و بلا با مردم ملازم می باشد تا او را چنان بکند که بر زمین می رود و بر او هیچ خطیئت و گناهی نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۵۳)

ابو هریره روایت کند که مردی نزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله! من دیناری دارم. گفت: «برو و بر خود نفقه کن». گفت: دیگری دارم. گفت: «برو و بر اهلت نفقه کن». گفت: دیگری دارم. گفت: «برو و بر فرزندان نفقه کن». گفت: دیگری دارم. گفت: «برو و بر دوستان نفقه کن». گفت: دیگری دارم. گفت: «تو دانی هر کجا که خواهی صرف کن». و رسول علیه السلام گفت: «صدقه تو بر درویش صدقه باشد و بر خویشاوندان دو صدقه باشد؛ برای آنکه هم صدقه باشد و هم صله رحم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۵۴)

ابو هریره روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هر که بمیرد و غذا نکند یا خود عزم نکند بر غذا، مات علی شعبه النفاق؛ او بر شاخی از نفاق میرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۵۵)

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۱۸۱.

۲- . همان، ص ۱۸۵.

۳- . همان، ص ۱۸۷ ۱۸۸.

۴- . همان، ص ۱۹۰.

مضاء بن حرب روایت کند از ابو عبدالله که گفت: روزی جماعتی از اهل شام به نزد عبدالله عمر آمدند و گفتند: یابن عمر! ما را خبر ده تا از رسول علیه السلام چه شنیده ای در باب شراب مسکر؟ گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او گفت: «والذی بعثنی بالحق؛ به آن خدای که مرا به حق به خلقان فرستاد که هر که یک شربه باز خورد از شراب مسکر، خدای تعالی چهل روز نماز او نپذیرد و اگر توبه کند توبه اش مقبول بود و چون دو شربه باز خورد خدای تعالی هشتاد شبانه روز نماز او نپذیرد و اگر توبه کند، توبه اش مقبول بود. به آن خدای که مرا به حق به خلق فرستاد که هر که سه شربه مسکر باز خورد، خدای تعالی صد و بیست روز نماز او نپذیرد و واجب باشد بر خدای که او را ردغه الخبال بچشانند». گفتند ردغه الخبال چه باشد؟ گفت: «خون وریم اهل دوزخ که از شکم ایشان بیرون آمده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۶۳)

... رسول علیه السلام فرمود: «والذی بعثنی بالحق؛ به آن خدای که مرا بحق فرستاد که شراب خمر فردای قیامت می آید سیه روی و ازرق چشم، لبها از دهن باز افتاده، آب از دهنش می رود. هر که او را ببیند، از اوش نفرت آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۶۳)

رسول علیه السلام فرمود: «شارب خمر تشنه میرد و در گور تشنه باشد و روز قیامت تشنه برخیزد و هزار سال بانگ کند که وا عطشاه. پس از هزار سال آبی بیارند چون دردی زیت که به بر دهن برد رویش بریان کند و دندانهایش در آن کاسه افتد و چشمانش بیرون آید تا همه باز خورد. چون خورده باشد، هر چه در شکمش باشد، گداخته شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۶۴)

۱- .روض الجنان، ج ۳، ص ۲۰۹.

۲- .همان، ص ۲۱۰.

۳- .همان، ص ۲۱۰.

رسول علیه السلام فرمود که: «شارب خمر می آید فردای قیامت، خدای تعالی گوید بگیرید او را. هفتاد هزار فرشته روی به او نهند و در او آویزند و او را به روی می کشند و فرشتگان عذاب می آیند از پیش با سلاسل و اغلال و بر روی او می زنند تا او دهن باز کند، طعامی در دهن او نهند، چون سرهای دیوان آن به گلویش فرو نشود، کرم از آنجا بیرون می آید و در دهن و کام و شکم او می افتد او چون وحش در بیابان می رمد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۶۴)

رسول علیه السلام گفت: «شرب خمر در دیوان شارب خمر از بالای همه گناهان او بشود؛ چنان که درختی بلند از بالای همه درختان برود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۶۴)

رسول علیه السلام گفت: «هر که فرزندش را خمر دهد، خدای تعالی او را از شراب غسلین بچشاند و آن در شکم همچنان جوشد که آب در بر آتش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۶۴)

رسول علیه السلام گفت: «شارب خمر روز قیامت از تشنگی سر بر زمین می زند و می گوید وا عطشا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۶۴)

رسول علیه السلام گفت: «هر که در نفس او آیتی باشد از کتاب خدای و او خمر خورد، به هر حرفی که در آن آیه بود، فرشته ای بیاید و به موی پیشانی او در آویزد تا او را پیش خدای آرد تا قرآن با او خصومت کند و هر که را قرآن خصم باشد، او مقهور و مغلوب بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۶۴)

ابو سعید خدری روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هرگز ندیده ام ناقص دینان و ناقص عقلا را که عقل مرد عاقل حازم بهتر ببرند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۳۷۴)

۲- همان، ص ۲۱۰.

۳- همان، ص ۲۱۰ ۲۱۱.

۴- همان، ص ۲۱۱.

۵- همان، ص ۲۱۱.

۶- همان، ص ۲۳۵.

راوی خبر گوید که چون این آیه آمد، صحابه رسول چون زنان ایشان را عذر حیض پیدا شدی، ایشان را از خانه و جامه خواب بیرون کردند. چون هوا سرد شد، ایشان سرمای می یافتند. پیش رسول آمدند و گفتند: یا رسول الله! ما را حال آن نیست که جامه زیادتی باشد تا به زنان حیض دهیم و چون ایشان را از جامه خواب و خانه گرم بیرون کرده ایم، سرما می یابند و اگر ما جامه به ایشان دهیم، ما سرما می یابیم. رسول علیه السلام گفت: «خدای شما را نمی فرماید که ایشان را از جامه و خانه بیرون کنید. شما را می فرماید که به ایشان خلوت نکنی تا ایام حیض باشد ایشان را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۷۴)

سعید بن المسیب روایت کند از ابو هریره که رسول علیه السلام گفت: «هر که با زن حیض قرابت کند و او را فرزندی آید و آن فرزند را جذام بود، گو کسی را ملامت کن که جز خویشتن را و هر که او روز شنبه و چهارشنبه خون گیرد، او را برصی رسد، گو که ملامت خویشتن را کن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۷۴)

عبدالله عباس گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او عند خلوت با حلالش بگوید: «بسم الله الرحمن الرحيم اللهم جنبني الشيطان و جنب الشيطان ما رزقتنا». اگر فرزند باشد ایشان را شیطان به او مضرت نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۷۸)

حسن بصری روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «به زنان وصیت خیر پذیری که ایشان اسیران اند به نزدیک شما و مالک نباشند بر نفس خود به هیچ چیز و شما ایشان را به امانت خدای گرفته اید و استحلال فرج ایشان به کلام خدای کرده اید».

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۳۵.

۲- . همان، ص ۲۳۶.

۳- . همان، ص ۲۴۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۸۷)

میمونه روایت کند زوجه النبی علیه السلام که رسول گفت: «بهترین مردان از امت من بهترین باشند زنانشان را و بهتر زنان بهترین باشند شوهرانشان را. چون بار بردارند هر زنی را از ایشان در شبانه روزی، مزد هزار شهید بود که ایشان را در سیل خدای کشته باشند صابر محتسب و هر یکی را از ایشان تفضیل دهند بر حور العین به مقدار تفضیل من بر کمتر کس از امت من، و بهترین زنان امت من آنان باشند که رضای شوهر نگاه دارند در هر چه او خواهد، مادام تا معصیت خدای نباشد و بهترین مردان از امت من آن باشند که با اهل خود به رفق و لطف زندگانی کنند؛ چنان که مادر به لطف با فرزند کند. هر مردی را از ایشان در شبانه روزی مزد صد شهید بنویسند که در سیل خدای کشته باشند صابر محتسب. عمر خطاب گفت: ای رسول الله! چون است که مردان را مزد صد شهید باشد و زنان را مزد هزار شهید؟ رسول علیه السلام گفت: «ندانم که مزد زنان از مزد مردان بیش باشد و ثوابش به نزدیک خدای تعالی تمام تر بود و خدای تعالی در بهشت درجات مرد رفیع کند به رضای زن از او و به دعای زن و او را ندانستی که از شرک بر گرفته هیچ گناهی نیست که وزر و بال آن به نزدیک خدای تعالی بیشتر بود از عصیان زن در شوهر. از خدای تعالی بررسی در حقّ دو ضعیف: زن و یتیم که خدای تعالی شما را پیرسد از ایشان. هر که با ایشان احسان کند، به رحمت و رضوان رسد و هر که با ایشان بدی کند، مستوجب سخط خدای تعالی شود. حقّ مرد بر زن چون حقّ من است بر شما و هر که حقّ من ضایع کند، چنان بود که حقّ خدای ضایع کرده و هر که حقّ خدای ضایع کند، باز گردد به خشم خدای و مأوای او دوزخ بود و آن بدجایی است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۸۷)

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۶۶ ۲۶۷.

۲- . همان، ص ۲۶۷ ۲۶۸.

حجاج بن دینار روایت کند از باقر علیه السلام از جابر عبدالله انصاری که گفت ما به نزدیک رسول علیه السلام حاضر بودیم و از جماعت صحابه زنی بیامد و بر بالای سر رسول بایستاد و گفت: السلام علیک یا رسول الله، من رسول زنانم به تو و هیچ زن نباشد که این پیغام من بشنود که تو را می گویم و الا راضی باشد. ای رسول! خدای تعالی خدای مردان و زنان است و آدم پدر مردان و زنان است و حوا مادر مردان و زنان است. مردان چون از خانه بیرون آیند به جهاد، ایشان را بکشند در سبیل خدای. ایشان زنده باشند و روزی خورند و ما از این خیر جهاد و درجه شهادت محرومیم و ما در خانه ها محبوس مانده، خدمت ایشان باید کردن؛ ما را هیچ مزد باشد بر این؟ رسول علیه السلام گفت: «آری، سلام من به ایشان برسان و ایشان را بگو که طاعت شوهران داشتن ایشان را برابر جهاد و شهادت بود و لکن کم باشند از ایشان که این به جای آرند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۸۷ ۳۸۸)

عمران بن حصین روایت کند از رسول علیه السلام پرسیدند که بر زنان جهاد باشد؟ گفت: «بلی، جهاد ایشان غیرت بود که با خود جهاد کنند و صبر کنند بر آن حمیتی که ایشان را بود. اگر صبر کنند، مجاهد و مرابط باشند و ایشان را دو مزد بود». و همچونین گفت: «خدای تعالی جهاد بر مردان نوشت و غیرت بر زنان هر که صبر کند از ایشان بر آن، او را مانند مزد شهیدی بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۸۸)

رسول علیه السلام گفت: «حلال نباشد هیچ کس را که ایمان دارد. به خدای و به قیامت که بر مرده سوگ دارد بالای سه روز، مگر زنی که سوگ شوهر دارد چهار ماه و ده روز».

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۶۸.

۲- . همان، ص ۲۶۹.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۰۰)

رسول علیه السلام گفت: «همت کردم که سرای قومی بسوزند در سرای ایشان که به نماز پیشین به نماز حاضر نمی آیند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۰۷)

ابوذر روایت کند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «خدای تعالی را در آسمان اول دنیا حلقه ای است میان آسمان. چون آفتاب به آنجا رسد، نیمه روز بود که چون به آن حلقه به در شود، زوال آفتاب باشد. چون آفتاب به آن حلقه بشود، همه چیزی خدای را (جلّ جلاله) تسبیح می کند. خدای تعالی برای شرف آن وقت را گفت نماز کنی و آن وقت و آن نماز را به ذکر تخصیص کرد و در آن ساعت درهای آسمان گشاده باشد و دعا در آن وقت مستجاب بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۰۷)

ابوذر الغفاری گفت رسول علیه السلام نماز دیگر بکرد و گفت: «این نماز به فریضه کردند بر آنان که پیش از شما بودند در آن تقصیر کردند. هر که بر آن محافظه کند، مزدش دوباره بدهند و از پس این نماز نیست تا ستاره ای بینند؛ یعنی نماز شام».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۰۸)

عایشه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «فاضل ترین نمازها به نزدیک خدای تعالی نماز شام است. خدای تعالی آن را از مسافر فرو نهاد و از مقیم نماز شب را به آن فتح کرد و نماز روز را به آن ختم کرد. هر کس که او نماز شام بکند و در عقب او دو رکعت نماز کند، خدای تعالی برای او در بهشت کوشکی بنا کند و هر کس که از پس آن چهار رکعت نماز کند، خدای تعالی او را گناه بیست ساله (یا گفت چهل ساله) بیامرزد».

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۲۹۸ ۲۹۹.

۲- . همان، ص ۳۱۶.

۳- . همان، ص ۳۱۶.

۴- . همان، ص ۳۱۸؛ در چاپ ۲۰ جلدی ابو نضره الغفاری آمده است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۰۸)

راوی خبر گوید از رسول علیه السلام که: «هر که او نماز خفتن به جماعت کند، چنان بود که نیمی از شب نماز کرده و هر که نماز بامداد به جماعت کند، چنان بود که همه شب نماز کرده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۰۸)

راوی خبر گوید که مردی به نزدیک رسول آمد از اهل به خدا آشفته موی آواز می داد و حدیث او دشخوار مفهوم می شد. چون به نزدیک درآمد، بدانستیم که چه می گوید. رسول علیه السلام را از اسلام می پرسید، رسول علیه السلام گفت: «پنج نماز در شبانه روز». گفت دگر هیچ فریضه هست؟ رسول علیه السلام گفت: «نه الا که تطوع کنی». گفت: روزه ماه رمضان فریضه است؟ گفت: «آری». گفت دگر هیچ فریضه هست از روزه؟ گفت: نه الا که تطوع کنی. و نیز حدیث زکات بکرد. مرد گفت دگر هیچ فریضه هست بر مال من؟ گفت: «نه مگر که تطوع کنی». مرد برخاست و می گفت و الله که از این نبکاهانم و در این نیفزایم. رسول علیه السلام گفت: «نجات یافت اگر راست می گوید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۰۹)

عباده بن صامت گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «خدای تعالی پنج نماز بر بندگان خود فرض کرد. هر که به جای آرد و ضایع نکند چیزی از آن بر وجه استحقاق به حقش، او را به نزدیک خدای تعالی عهدی باشد که او را بهشت برد و هر که به جای نیاورد او را به نزدیک خدای تعالی، عهدی نبود: اگر خواهد عذابش کند و اگر خواهد بهشتش برد».

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۳۱۸.

۲- . همان، ص ۳۱۹.

۳- . همان، ص ۳۲۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۰۹)

ابو سعید خدری روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هر قنوت که در قرآن هست، به معنی طاعت است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۰۹)

عبدالرحمن بن عوف روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «چون شنوی که در شهری و باست در آنجا مروی و اگر آنجا باشی، از آنجا بیرون می آیی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۱۳)

ابو سلمه روایت کند از ابو هریره از رسول علیه السلام گفت: «هر که او چیزی به قرض به برادر مسلمان دهد، خدای تعالی به هر درمی به وزن کوه احد و قیس و طور سینا حسنات بنویسد او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۱۷)

محمد بن المنکدر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی به صلاح مرد مسلمان فرزندانش را به صلاح دارد و فرزند زادگانش را و اهل سرایش را و آن سرایها که پیرامن او باشد، ایشان در حفظ و نگهداشت خدای تعالی باشند تا او در میان ایشان باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۳۴)

عبدالله عمر گفت از رسول علیه السلام شنیدم که: «خدای تعالی به برکت بنده صالح، بلا از صد همسایه بگرداند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۴۳۴)

ابی بن کعب گفت رسول علیه السلام مرا پرسید که کدام آیه در کتاب خدا عظیم تر است یا ابا المنذر؟ من گفتم: الله و رسول اعلم. دیگر باره پرسید، من گفتم: خدا و پیغمبرش اعلم اند. آخر گفتم آیه الكرسي است. رسول علیه السلام دست بر سینه من نهاد و گفت: هنيئاً لك يا ابا المنذر؛ گوارنده باد تو را علم. آنکه گفت: «به آن خدای که جان من به امر اوست که این آیه را زبانی است که تقدیس و تنزیه خدا می گوید به نزدیک ساق عرش».

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۳۲۰.

۲- . همان، ص ۳۲۱.

۳- . همان، ص ۳۳۱.

۴- . همان، ص ۳۴۲.

۵- . همان، ص ۳۸۶.

۶- . همان، ص ۳۸۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۳۸)

رسول علیه السلام گفت: «هر کس او آیه الکرسی بخواند در عقب هر فریضه تولای فیض روح او خدای بکند (جلّ جلاله) و چنان باشد که با پیغامبران خدای (عزّوجلّ) جهاد کرده تا شهادت یافتن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۳۹)

عبدالله مسعود گفت رسول علیه السلام گفت: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و عظیم تر است از همه چیز که دون خدای (عزّوجلّ) است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۳۹)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «سید آیتهای قرآن، آیه الکرسی است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۳۹)

محمد بن جعفر الصادق روایت کند از پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام که او گفت رسول علیه السلام گفت که چون آیه الکرسی فرود آمد، گفت: «آیتی فرود آمد از کتف عرش که هر بیتی که در مشرق و مغرب بود، بر وی در آمد». رسول علیه السلام گفت: «این آیه در هیچ سرای نخوانند و الا شیطان سه روز گرد آن سرای نگردد یا سی روز هیچ جادویی در آنجا راه نیابد چهل شبانه روز. ای علی! این آیت بیاموز و فرزندانت را بیاموز و همسایگانت را که هیچ آیت از این بزرگوارتر فرو نیامد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۳۹)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرد که رسول علیه السلام را دیدم بر این چوبهای منبر که می گفت که: «هر کس آیه الکرسی در قفای هر نماز فریضه بخواند، او را از بهشت هیچ منع نکند، الا مرگ و کس بر این آیه مواظبت نکند الا صدیقی یا عابدی و هر کس که این آیه بخواند عند آن که بخواند خفتن، خدای تعالی او را ایمن گرداند بر نفس خود و خانه خود و خانه چند همسایه که پیرامن او باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۴۳۹)

٣- . همان، ص ٣٩٧.

٤- . همان، ص ٣٩٧.

٥- . همان، ص ٣٩٧.

٦- . روض الجنان، ج ٣، ص ٣٩٨.

جابر عبدالله روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی وحی کرد به موسی عمران که هر کس که مداومت کند بر آیه الکرسی در عقب هر نمازی، خدای تعالی او را دل شاکران دهد و مزد پیغمبران و عمل صدیقان و دست رحمت بر او گشاده کند و هیچ منع نباشد او را از آنکه به بهشت رود، الا مرگ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۳۹)

موسی علیه السلام گفت: کی باشد که بر آن مداومت کند. گفت: نکند الا پیغمبری یا صدیقی یا مردی که من از او خوشنود باشم یا مردی که من او را شهادت دهم؛ یعنی شهیدی روزی کرده باشم.

ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر کس که آیه الکرسی بخواند، چون از خانه به در آید، خدای تعالی هفتاد هزار فرشته را بفرستد تا از برای او استغفار می کنند و او را دعا می کنند و چون به خانه باز آید، بخواند، خدای تعالی درویشی از پیش چشم او بردارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۳۹)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: من از رسول علیه السلام شنیده ام، گفت: «ای علی! آدم سید البشر است، و من سید عربم و لافخر، و سلمان سید پارس است، و صهیب سید روم است، و بلال سید حبشه است، و طور سینا سید کوهها است، و سدره سید درختان است، و ماههای حرام سید ماههاست، و روز آدینه سید روزهاست، و قرآن سید کلامهاست، و سوره البقره سید قرآن است، و آیه الکرسی سید سوره البقره است. در اینجا پنجاه کلمه است، در هر کلمه پنجاه برکت است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۳۹)

۱- همان، ص ۳۹۸.

۲- همان، ص ۳۹۹.

۳- همان، ص ۳۹۹.

ابو امامه روایت کند که رسول علیه السلام گفت که: «نام مهم ترین خدای در سه سوره قرآن است: البقره و آل عمران و طه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۴۱)

ابو هریره روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «قوم موسی، موسی را گفتند: هَلْ يَنَامُ رَبُّكَ؟ خدای تو بخُسبَد؟ از او پرس. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! این قوم می پرسند که خواب تو را دریابد؟ خدای تعالی گفت: من تو را معلوم کنم. آنکه موسی را سه شبانه روز بیدار داشت. پس از آن فرشته را فرستاد به او با دو قاروره. گفت: خدای می گوید این قاروره ها در دست دار امشب. او آن در دست نگاه می داشت و جهد میکرد تا خوابش نبرد. خوابش غلبه کرد و دستهایش به هم آمد و قاروره ها بر هم آمد و شکسته شد. موسی از خواب درآمد. قاروره ها را شکسته شده دید. جبرئیل آمد و گفت: تو در خوابی، دو قاروره نگاه نمی توانی داشتن، اگر من بخسبم، آسمان و زمین که نگاه دارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۴۲)

ابو ادريس خولانی روایت کند از ابوذر غفّاری رحمه الله علیه که گفت از رسول علیه السلام پرسیدم که خدای تعالی کدام آیه بر تو انزال کرد که از آن آیت بزرگ تر نیست؟ گفت: آیه الكرسي. آنکه گفت: «نیست هفت آسمان در جنب کرسی، الاّ چون حلقه ای در بیابانی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۴۳)

عبدالرحمن سلمی روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «چون سایل سؤال کند، قطع سؤال او مکنی تا از آن فارغ شود. آنکه جواب کنی او را باوقار و لین؛ اما به بذل یسیر او برد جمیل؛ یا به چیزی اندک یا به ردی نیکو که وقت باشد که سایل به شما آید که نه انسی باشد و نه جنی تا بنگرند تا خود شما را در نعمتی که خدای با شما کرامت کرده است چگونه می کنی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۶۶)

۱- . روض الجنان، ج ۳، ص ۴۰۴.

۲- . همان، ص ۴۰۶.

۳- . همان، ص ۴۱۰.

۴- . روض الجنان، ج ۴، ص ۵۳۵۲.



عبدالله عباس روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «چون روز قیامت باشد، منادی ندا کند، چنان که اهل جمع بشنوند: کجااند آنان که در دار دنیا مردمان را پرسیدند که بروی مزد بستانی از آنان که برای ایشان عمل کردی که من قبول نکنم عملی که آن آمیخته باشد به چیزی از دنیا و اهل دنیا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۶۷)

راوی خبر گوید عبدالوهاب مزنی از ابو هریره، گفت رسول علیه السلام که گفت: «روز قیامت مردی را بیارند، گویند او را نه تو را مال دادیم، چه کردی با آن؟ گوید: بار خدایا! صدقه دادم و نفقه کردم. گویند او را کردی و لکن برای آن کردی تا گویند فلان سخی است و کریم است و بگفتند تو را از آن چه سود. دیگری را بیارند گویند او را: نه ما تو را قوت و شجاعت دادیم، چه کردی؟ گوید: بار خدایا! جهاد کردیم و جان سبیل کردیم. گویند کردی و لیکن برای آن کردی تا گویند فلان شجاع است و بگفتند: فمآذا یعنی عنک؟ تو را چه سود است از آن. دیگری را بیارند، گویند: نه ما تو را علم دادیم و فهم، در دنیا چه کردی؟ گوید: بار خدایا! علم بیاموختم و مردمان را در آموختم و نشر کردم. گویند کردی و لیکن برای آن تا مردمان گویند عالم است و بگفتند تو را از آن چه سود. آنکه بفرماید تا هر سه را به دوزخ برند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۶۷ ۴۶۸)

ابو امامه روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «خیر ده جزو است، فاضل ترین آن تجارت است؛ چون حق بستاند و حق بدهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۷۰)

رسول علیه السلام گفت: «تسعه اعشار روزی در تجارت است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۷۰)

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۵۶.

۲- . همان، ص ۵۷.

۳- . همان، ص ۶۳.

۴- . همان، ص ۶۳.

عبدالله عباس روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «سعی باید کرد که موالی شما غلبه کنند بر تجارت (ای جماعت قریش) که برکت در تجارت است و خداوندش درویش نشود، الا بازرگانی که سوگند خواره باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۷۰)

رسول علیه السلام گفت: «پاک تر آنچه مرد خورد از کسب او باشد و فرزند او از کسب او است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۷۰)

سعید بن جبیر گفت رسول علیه السلام را پرسیدند که از کسبهای مرد، چه پاک تر است؟ گفت: «آنچه به دست کند و هر سعی که آن مبرور بود؛ یعنی حلال».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۷۰)

جابر عبدالله انصاری گفت: یک روز رسول صلی الله علیه و آله در بوستانی شد از آن امّ معبد، او را گفت: این غرس کافری نشانده است یا مسلمانی؟ امّ معبد گفت: یا رسول الله! مسلمانی نشانده است. گفت: «هیچ مسلمان نباشد که او غرسی نشانده که از آنجا آدمی یا چهارپای یا مرغی بخورد و الا او را صدقه می نویسند تا به روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۷۰)

عبدالله عباس گفت در این آیه که رسول علیه السلام گفت صحابه را: «خدای تعالی را در مالهای شما حقی هست. چون مال شما به حد آن حق رسد، یعنی به نصاب، زکات بدهی و رها نکنی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۷۱)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «فردای قیامت خدای تعالی هفت کس را در سایه عرش سایه کند آنجا که سایه نبود جز سایه عرش: اول امام عادل را؛ دوم جوانی که او در طاعت خدا پرورده شده باشد؛ و مردی که او را دل به مسجد باشد؛ و دو مرد را که با یکدیگر دوستی کنند برای خدای تعالی، مواصلتشان فی الله باشد و مفارقتشان فی الله؛ و مردی که او را زنی ذات جمال با خود دعوت کند به فساد، او رها کند او را برای خدای؛ و مردی که به دست راست صدقه دهد از دست چپ پوشیده دارد؛ و مردی که در خلوت خدای را یاد کند و از ترس خدای بگرید».

۲- . همان، ص ۶۳.

۳- . همان، ص ۶۳ ۶۴. در چاپ ۲۰ جلدی سعید بن عمیر است.

۴- . همان، ص ۶۴.

۵- . همان، ص ۶۵.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۷۵)

عکرمه روایت کرد از عبدالله عتّاس که یک روز رسول علیه السلام به اصحاب صفّه بگذشت و آن فقر و مسکنت ایشان بدید، گفت: «هر کس از امت من بر این حال باشد که شمایی و به آن حال راضی و قانع باشد، او فردا در بهشت از رفیقان من باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۷۷)

ابن سیرین روایت کند از ابوذر غفاری رحمه الله علیه که رسول علیه السلام گفت که: «هر که چهل درم دارد و سؤال کند، او ملحف بود (یعنی الحاح کننده در سؤال)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۷۹)

ابو هریره روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «مسکین نه آن باشد که او را یک لقمه یا دو لقمه طعام از تو برگرداند؛ درویش و مسکین آن مرد متعفف باشد که بر کش نبود که سؤال کند و راهش ندهد که حال خود با تو گوید نمی خوانی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۷۹)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی دوست دارد که اثر نعمت او بر بنده بیند و کاره باشد اظهار بؤس و حاجت را و مرد حلیم و متعفف را دوست دارد و فاحش پلید زبان بسیار سؤال ملحف را دشمن دارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۷۹)

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۷۹.

۲- .همان، ص ۸۴.

۳- .همان، ص ۹۰.

۴- .همان، ص ۹۰ ۹۱.

۵- .همان، ص ۹۱.

رسول گفت صلی الله علیه و آله: «دست نعمت خدای تعالی زور همه دستها است. آنکه دست دهنده و بخشنده زبر است و دست خواهنده و گیرنده زیر است تا به قیامت و هر که چیزی خواهد و او را حاجت نباشد، آن سؤال او روز قیامت بر روی او خراشیدگی ها و جراحت ها شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۷۹)

عبدالله بن عرب روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «شیطان گرد سرایی نگردهد که در آنجا اسبی تازی بسته باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۸۰)

اسماء بنت یزید روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هر که او اسبی در راه خدای تعالی باز بندد و بر او نفقه کند احتساب را سیری و گرسنگی و سیرابی و تشنگی و بول و روث، آن اسب روز قیامت در ترازوی او بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۸۱)

مکحول روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «آن کس که بر اسب جهاد نفقه کند، همچنان بود که دست به صدقه گشاده دارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۸۱)

ابو سعید خدری روایت کند در حدیث معراج که رسول علیه السلام گفت: «در شب معراج که مرا به آسمان بردند، جماعتی را دیدم شکمهای ایشان بر آماسیده هر شکمی چند خانه بزرگ بر رهگذر آل فرعون افتاده و آل فرعون را هر بامداد و شبانگاه بر دوزخ عرضه می کردند؛ چنان که حق تعالی می گفت: «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا». ایشان می آمدند به مانند شتران مست مهار گسسته، هیچ سنگی و کلوخی و درختی پیش نیامدی، و الا ایشان پای بر آن نهادندی پست کردند. چون به ایشان رسیدندی، ایشان خواستندی که از راه ایشان برخیزند. چندان که جهد کردند، نتوانستندی که از راه ایشان برخیزند و هر گه که برخاستندی با جای افتادندی با ایشان در آمدندی و این قوم را در پای گرفتندی و پست کردند در آمدن و شدن همچنین می کردند و آل فرعون می گفتند: اللَّهُمَّ لَا تَقْمِ السَّاعَةَ أَبَدًا؛ بار خدایا قیامت بر مینگیز هرگز. من گفتم: ای جبرئیل! این افتادگان که اند؟ گفت: اینان آنان اند که در دنیا ربا خوردندی».

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۹۳.

۲- . همان، ص ۹۶.

۳- . همان، ص ۹۶.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۸۳)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، جماعتی را دیدم با شکمهای بزرگ، پر از ماران از بیرون شکم ایشان می شایست دیدن آنچه در اندرون بود و آن ماران احشای شکم ایشان می خوردند. من گفتم: ای جبرئیل! اینان کی اند؟ گفت: هؤلاء اكلة الرِّبَا؛ اینان رباخواران اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۸۳)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «ربا هفتاد باب است. آسان ترین آن به نزدیک خدای تعالی، چون نکاح مادر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۸۴)

عبدالله مسعود گفت که رسول علیه السلام لعنت کرد. «او را که ربا خورد و آن را که او را دهد تا بخورد و آن را که نویسد و گواه شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۸۴)

ابو هریره گفت از رسول علیه السلام که: «چون خدای تعالی خواهد که شهری هلاک کند، علامتش آن بود که ربا در میان ایشان آشکار شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۸۴)

---

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۱۰۳.

۲- .همان، ص ۱۰۳ ۱۰۴.

۳- .همان، ص ۱۰۶.

۴- .همان، ص ۱۰۶.

۵- .همان، ص ۱۰۶.

عبدالله مسعود گفت از رسول علیه السلام که: «ربا اگر چه بسیار بود، عاقبت اندک شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۸۴)

ابو هریره روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «خدای تعالی صدقات نپذیرد از آن، الا آنکه پاک بود بپذیرد و او را بستاند از دهنده و به دست راست بستاند و این عبارتی باشد از تولای آن به ذات خود و از کرامت آن و آن را می پرورد؛ چنان که یکی از شما اسب کره خود را می پرورد تا یک لقمه را چندان کند که کوه احد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۸۴)

رسول علیه السلام گفت: «هر ربا که در جاهلیت داده اند، من وضع کردم و اول ربا که وضع می کنم، ربای عم من است عباس بن عبدالمطلب و هر خونی که در جاهلیت کرده اند، من وضع کردم و اول خونی که وضع می کنم، خون ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر عم من و او را قبیله هذیل کشته بودند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۸۵)

سعید جبیر روایت کرد از عبدالله عباس از رسول علیه السلام که او گفت که: «هر که او حق غریمش برگیرد و به در سرای او برد همه جانوران زمین بر او صلوات فرستند، یعنی او را دعا کنند، و همه ماهیان دریا، و خدای تعالی به هر گامی که بردارد، برای او درختی در بهشت بنشانند و گناهش بیامرزد و اگر دارد و مطل و مدافعه کند، ظالم باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۸۷)

عبدالله عمر روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت که: «هر که خواهد که دعای او اجابت کنند و غم های او را کشف کنند، باید که بر معسر سختی نکنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۴۸۷)

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۱۰۶.

۲- . همان، ص ۱۰۷.

۳- . همان، ص ۱۰۹.

۴- . همان، ص ۱۱۵.

۵- . همان، ص ۱۱۶.



بریده روایت از رسول علیه السلام که گفت: «هر که او وام دارد، معسر را مهلت دهد، به هر روزی صدقه بنویسند او را و هر که مهلت دهد او را، خدای تعالی او را صدقه بنویسند و هر روز به مانند آن مال که او را بر آن غریم باشد». من گفتم: ای رسول الله! اوّل فرمودی به هر روزی صدقه بنویسند او را و دیگر باره گفتی به مانند آن که بر او باشد، هر روزی صدقه بنویسند او را. گفت: «بلی اوّل پیش از اجل گفتم و دوم پس از اجل».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۸۷)

ابو موسی اشعری روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هیچ گناهی نیست عظیم تر به نزدیک خدای تعالی پس از کبایر از آنکه مردی بمیرد و در گردن او وامی باشد مردمان را که آن را وجه قضا نبود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۸۸)

ابو موسی روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «خدای سه کس را دعا اجابت نکند: مردی که دینی به کسی دهد و گواه بر نگیرد، و مردی که مالی به سفیهی دهد و شنیده باشد قول خدای تعالی: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ اللَّيِّئِينَ»، و مردی که زنی بدخو دارد و طلاقش ندهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۹۱)

طاوس روایت کرد از عبدالله عتّاس که گفت از رسول علیه السلام پرسیدند از گواهی که کی دهند و چگونه دهند؟ گفت: «آفتاب می بینی؟ گفتند: بلی. گفت: هر که همچنان دانی که آفتاب روشن، گواهی بده و الا رها کن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۹۳)

روایت کردند خبری از عایشه از رسول علیه السلام که گفت: «در این آیه آن متابعت خدای باشد بنده را به آنچه بدو رسد از تبی و نکسی یا تبهی که در دست او شود و چیزی که در گریوان طلب کند، نیابد و آن در آستین باشد تا بدانستن غمی به دل او رسد تا مؤمن چون با پیش خدای شود، از گناه پاکیزه باشد؛ چنان که زر سرخ که از کوره زر گر بیرون آید و این بر وجه کفّارت بود آن گناه را».

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۱۱۶.

۲- .همان، ص ۱۱۷ ۱۱۸.

۳- .همان، ص ۱۲۵.

۴- .همان، ص ۱۳۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۹۹)

رسول علیه السلام گفت: «روز قیامت حق تعالی بنده را به عرش خود نزدیک کند و گناهان او با او به سرّ تقریر می کند، می گوید: بنده مؤمن یاد داری فلان روز فلان گناه کردی و فلان روز فلان گناه کردی؟ او گوید: بار خدایا! همه چنین است که می فرمایی من کردم. حق تعالی گوید بنده من آن همه بر تو پوشیدم و فرشتگان را بر آن اطلاع ندادم. اکنون بیامرزیدم و عفو کردم با مؤمنان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۰۰)

نعمان بن بشیر روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی کتابتی فرمود نوشتن پیش از آنکه آسمان و زمین آفرید به دو هزار سال و آن دو آیت است که ختم سوره البقره کرد به آن. هیچ سرایی نبود که سه شب این آیات در او بخوانند که شیطان گرد او گردد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۰۰)

رسول علیه السلام گفت: «در آخر سوره البقره آیاتی است که هم قرآن است و هم دعا است و هم رضاء خداست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۰۰)

روایت است از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره آل عمران بخواند، خدای و فرشتگان بر او صلوات فرستند تا آفتاب فرو شدن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۰۴)

زرّبن حُیّیش روایت کند از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره آل عمران بخواند، به هر آیتی امانیش بدهند بر پل دوزخ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۵۰۴)

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۱۴۷.

۲- . همان، ص ۱۵۰.

۳- . همان، ص ۱۵۱.

٤- . همان، ص ١٥١.

٥- . همان، ص ١٦٣.

٦- . همان، ص ١٦٣.

عبدالله مسعود روایت کرد که: «هر که سوره آل عمران بخواند، او توانگر است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۰۴)

راوی خبر گوید از رسول علیه السلام که او گفت: «البقره و آل عمران بیاموزی که آن دو ستاره تابان است و فردای قیامت بیایند بر صورت دو فرشته و شفاعت کنند خوانندشان را تا به بهشتش برند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۰۴)

عایشه گفت: رسول صلی الله علیه و آله این آیه (۳) جمله بخواند و گفت: «چون آنان را بینی از این امت که طلب تأویل متشابه کنند و به متشابهات قرآن تعلق و تمسک کنند و بر آن جدل کنند. ایشان آنانند که خدای تعالی ایشان را خواست به این آیه از ایشان احتراز کنی و با ایشان منشینی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۱۰)

ابو عبیده روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «دل فرزند آدم، چون گنجشگی است، در روزی هفت رنگ گردد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۱۴)

رسول علیه السلام گفت: «هر کس که او شبی پنجاه آیه قرآن بخواند، او را از جمله غافلان نه نویسند و چون صد آیه بخواند، چنان باشد که شبی تا صبح عبادت کرده باشد و هر که دوست آیه بخواند حق قرائت قرآن گزارده باشد و هر که پانصد آیه بخواند تا هزار، چنان باشد که قنطاری زر به صدقه داده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۵۲۱)

ابو جعفر المدائنی روایت کند از قاسم بن الحسن بن الحسن از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «چون خدای تعالی خواست تا اسب بیافریند، باد جنوب را گفت: من از تو خلق خواهم آفریدن یعنی آن فرشتگان را که بر باد جنوب موکل باشند خلقی که عزّ اولیا و دوستان من باشند و مذلت دشمنان من و جمال اهل طاعت من. فرشتگان گفتند: بار خدایا! فرمان تو راست. حق تعالی از باد جنوب اسبی بیافرید. آنکه گوید: من تو را غریب آفریدم و خیر در پیشانی تو بستم و غنیمت ها مجموع بود بر پشت تو. خداوند تو را بر تو مهربان کردم و تو را پرنده بی پر کردم. فانت للطلب وانت للهرب؛ تو را برای طلب دارند و برای هرب دارند. من بر پشت تو مردانی را سوار کنم که تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر می کنند و تو به تسبیح و به تهلیل ایشان تسبیح و تهلیل کنی. آنکه گفت: هیچ تسبیح و تهلیل نباشد که او بشنود، و الا او نیز به مانند آن جواب دهد. آنکه گفت: چون فرشتگان صفت اسب بشنیدند و خلقتش بدیدند، گفتند: بار خدایا! ما فرشتگان تویم. تسبیح و تهلیل تو می گوئیم، نصیب ما چیست؟ حق تعالی برای ایشان اسبان ابلق گردنهایشان چون گردن

شتران بختی، چون اسب را بر زمین فرستاد و پایهای او بر زمین قرار گرفت، سهیل کرد. حق تعالی گفت برکت بر تو باد از جانوری که من به سهیل تو مشرکان را ذلیل کنم و گوشه‌اشان پر کنم و دلهاشان بترسانم. چون خدای تعالی چیزها بر آدم عرضه کرد، گفت بگزین آنچه خواهی. او اسب بگزید. خدای تعالی گفت: عزّ خود و عزّ فرزندان خود اختیار کردی تا زنده باشند. برکت من بر تو باد! و برایشان از خلق هیچ نیافریدم که به نزد من از تو محبوب تر باشد و اینکه تو اختیار کردی».

---

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۱۶۳.

۲- . همان، ص ۱۶۳.

۳- . مراد آیه: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ...»  
آل عمران (۳): ۶ است.

۴- . روض الجنان، ج ۴، ص ۱۷۹.

۵- . همان، ص ۱۹۰.

۶- . همان، ص ۲۰۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۲۲)

ابوذر الغفاری روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «هیچ اسب تازی نباشد، و الا مأذون بود که هر بامداد بگوید: بار خدایا! مرا به کسی ده که به نزدیک او از همه اهل و مال او دوست تر باشم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۲۲)

---

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۲۱۱ ۲۱۲.

۲- . همان، ص ۲۱۲ ۲۱۳.

ابو وهب روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «اسبان را باز بندی و گرد از روی پیشانی ایشان پاک کنی و چیزی در گردن ایشان بندی و زه کمان نباید اسب که داری یا کمیت اغرّ محجل یا ادهمی اغرّ محجل».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۲۲ ۵۲۳)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «اسبان خداوند ایشان را از سه روی باشد: یکی را اجر بود و یکی را وزر و یکی را ستر بود. اما آنکه اجر بود، مردی بود که اسبی باز بندد در راه خدای یا فرو گذارد آن را در گیاه زاری برای جهاد. به هر رفتنی و چره کردنی و خوردنی و شربت آب که باز خورد خداوندش را حسناتی بنویسند و اما آن را که ستر باشد، مردی بود که اسبی باز بندد برای تجمل و تعفف و حق. خدای تعالی در رقاب و ظهور آن فراموش نکند و اما آن کس که او را وزر باشد، مردی باشد که اسبی باز بندد برای فخر و ریا و معادات اهل اسلام».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۲۳)

خباب الأرت روایت کند از رسول علیه السلام گفت: «اسبان سه اند: فرس للرحمن و فرس للانسان و فرس للشيطان. اما آنچه خدای راست اسبی باشد که در راه خدای برای جهاد کفار باز بندند و اما آنچه آدمی را است، اسبی بود که مرد دارد برای نسل و بچه و اما آنچه شیطان را است، اسبی باشد که بر او گرد بندند و قمار بازند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۲۳)

در خبر است از عطاء بن یسار از ابو سعید خدری که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی اهل بهشت را گوید: ای اهل بهشت! ایشان گویند: لَبِیکَ رَبَّنَا وَسَعْدِیکَ وَالْخَیْرَ فِیْ یَدِیکَ فِیْقُولُ اهل رضیتم. راضی شدی از من؟ گویند: بار خدایا! چگونه راضی نشویم و تو ما را آن دادی که کس را ندادی. حق تعالی گوید: من شما را از این فاضل تر بدهم. ایشان گویند: بار خدایا! به از این چه باشد؟ گوید: خشنودی من؛ چنان که با او خشم نباشد هرگز».

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۲۱۳.

۲- .همان، ص ۲۱۳ ۲۱۴.

۳- .همان، ص ۲۱۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۲۴)

انس مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی گوید: من همّت کنم به عذاب اهل زمین؛ چون به عمارت کنندگان خانه خود نگرم و نماز شب کنندگان و آنان که با یکدیگر برای من دوستی کنند و آنان که در وقت سحر استغفار کنند، عذاب از اهل زمین بردارم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۲۵)

امّ سعد روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی سه آواز دوست دارد. آواز خروس، آواز آن کس که قرآن خواند و آواز آنان که در وقت سحر استغفار کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۲۵)

انس مالک روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «هر که او این آیه شهدالله بخواند، در آخرش بگوید: و انا علی ذلک من الشاهدين، خدای تعالی به عدد هر حرفی فرشته ای را بیافریند تا برای او استغفار می کنند و آمرزش می خواهند تا به روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۲۵)

رسول علیه السلام گفت: «هر که این آیه بخواند، خدای تعالی هشت در بهشت بر او بگشاید و هفت در دوزخ بر او ببندد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۲۵)

رسول علیه السلام گوید: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، مردی را دیدم هشت در بهشت به روی او بسته. چون باز گردیدم، هشت در بهشت دیدم به روی او گشاده. جبرئیل را گفتم: سبب چیست؟ گفت: تا تو برفتی، او شهدالله می خواند. خدای تعالی درهای بهشت به روی او بگشاد، به برکت خواندن شهدالله».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۲۵۲)

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۲۱۶.

۲- . همان، ص ۲۱۸ ۲۱۹.

۳- . همان، ص ۲۱۹.



٤- . همان، ص ٢٢٠.

٥- . همان، ص ٢٢١.

٦- . روض الجنان، ج ٤، ص ٢٢١.

اعمش گفت...: حَدَّثَنِي أَبُو وَايِلَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّهُ قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ كَفَّتْ: از پیغمبر شنیدم که گفت: «هر که این آیه بخواند و از پی او این کلمات بگوید: حَقَّ تَعَالَى كَوَيْدٌ: «عَبْدِي وَفَيْتَ بَعْدِي وَأَدَّيْتِ إِلَى أَمَانَتِي وَهِيَ التَّوْحِيدُ وَأَنَا أَوْلَى مَنْ وَفَى بِالْعَهْدِ إِفْتَحُوا لَهُ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُهَا مِنْ أَيُّهَا شَاءَ. بنده من به عهد من وفا کردی و امانت من ادا کردی و آن توحید است و من اولی تر که به عهد خود وفا کنم. ملائکتی؛ فرشتگان من! درهای بهشت به بروی او بگشای تا از هر دری که خواهد، در بهشت شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۲۶)

رسول علیه السلام گفت: «هر که این آیه بخواند در میانه شب، آواز او حجابها برمی دارد و آسمان ها می برد تا به زیر عرش رسد. آنکه حق تعالی بفرماید تا این آیه را در صحیفه عمل او بنویسند در میان طاعات او همچنان تابد که ماه در میان ستارگان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۲۶)

رسول علیه السلام گفت: «دو فرشته در هوا به یکدیگر رسیدند. یکی دیگر را گفت: از کجا می آیی؟ گفت: از بر بنده عاصی که امروز همه روز معصیت می کرد. خدای را می آزرده و اینک دیوان عمل او سیاه به گناه، تا آسمان می برم. این فرشته گفت، و عجب آن است که من براتی به نام او از آتش دوزخ به زمین می برم. این فرشته تعجب ماند و گفت: چرا چنین آمد. گفت: چون تو بیامدی، او آیه الشهاده بخواند. خدای تعالی گفت: من گناه و معصیتش در کار ایمان و معرفتش کردم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۶)

۱- همان، ص ۲۲۱ ۲۲۲.

۲- همان، ص ۲۲۲.

۳- همان، ص ۲۲۲ ۲۲۳.

رسول علیه السلام گفت: «اسلام آن دارد که در این که من گفتم خلاف نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۳۱)

ابو عبیده جراح روایت کند از رسول علیه السلام که از او پرسیدند که: أَى النَّاسِ أَشَدَّ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ روز قیامت، که را عذاب سخت تر بود؟ گفت: «مَنْ قَتَلَ نَبِيًّا؛ آن کس که او پیغمبری را بکشد». گفتند: پس از آن؟ «آن کس که او کسی را بکشد که امر معروف و نهی منکر کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۳۳)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «چون خدای تعالی خواست که فاتحه الکتاب و آیه الکرسی و شهدالله و «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ» به زمین فرستد و ایشان را از عرش مجید آویخته بودند، گفتند: بار خدایا! ما را به زمین خواهی فرستادن، به سرای زلّت و معاصی و ما از عرش پاکیزه آویخته ایم. خدای تعالی گفت: هیچ بنده ای نباشد که شما را بخواند در عقب هر نماز فریضه ای، و الا- او را در حظیره قدس جای دهم بر آن وجه که باشد و به چشم مرحمت بر او نگاه کنم هر روزی هفتاد بار و هر روز هفتاد حاجتش روا کنم کمینه آن مغفرت و آمرزش و او را با پناه گیرم از هر دشمنی و نصرت دهم او را بر آن دشمن و او را از بهشت هیچ منع نباشد، الا مرگ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۳۵)

رسول علیه السلام گفت: «این چه دعوی است که در سلمان می کنی؟ سلمان نه از شما است نه از ایشان. سلمان منّا. سلمان از ماست اهل البیت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۳۵)

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۲۳۸.

۲- .همان، ص ۲۴۱.

۳- .همان، ص ۲۴۶.

۴- .همان، ص ۲۴۸.

رسول علیه السلام گفت: «بدانی که خدای تعالی از فرزندان ابراهیم اسمعیل را برگزیده و از فرزندان اسمعیل بنی کنانه را و از بنی کنانه قریش را و از قریش بنی هاشم را و از بنی هاشم مرا فَأَنَا خَيْرُكُمْ نَفْسًا وَخَيْرُكُمْ أَبًا وَأُمًَّّا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۴۸)

رسول علیه السلام گفت: «أَنَا ذَرِيَّةُ مِنْ نُوْحٍ وَآلُ مِنْ إِبْرَاهِيمَ وَسُلَالَةُ مِنْ إِسْمَاعِيلَ وَعُتْرَةُ مِنْ هَادِيَةَ وَذَرِيَّةُ طَاهِرَةَ مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَدِيقُ أَكْبَرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۴۹)

ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «هیچ مولود نباشد، و الاّ چون بزاید، شیطان دست در او مالد و کودک از مس شیطان بانگ بردارد، مگر مریم را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۵۱)

عبدالله عباس از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «یحیی زکریّا معصیت نکرد و همت بر معصیت نکرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۵۶)

عبدالله عباس گفت که با رسول علیه السلام نشستیم. جماعتی در آمدند بر ایشان، اثر و جامه سفر بود. سلام کردند بر صحابه و رسول را شناختند. گفتند: من السید منکم؛ سید کیست از شما؟ رسول علیه السلام گفت: ذاک یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم. بدانستند که او رسول خداست. گفتند: یا رسول الله! در امت تو سید باشد؟ گفت: «بلی، مردی که او را مالی بود و سخای با درویشان نزدیک باشد و مردم کم از او شکایت کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۵۷)

سعید بن المسیب گفت از ابو هریره که رسول علیه السلام گفت: «هر کسی از بنی آدم، ایشان را گناهی بود و جز یحیی زکریّا را که او «وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصّٰلِحِيْنَ» (۶)».

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۲۸۵.

۲- . همان، ص ۲۸۷.

۳- . همان، ص ۲۹۴.

۴- همان، ص ۳۰۶.

۵- همان، ص ۳۰۸ ۳۰۹.

۶- آل عمران (۳): آیه ۲۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۵۷)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او را پرسیدند که یا رسول الله! ما از تو چند بار شنیدیم که گفتی: مریم بتول است و فاطمه بتول است. بتول چه باشد؟ گفت: «بتول از زنان آن باشد که او را عذر حیض نبود و او سرخی نه بیند و مریم و فاطمه چنین اند که حیض در دختران پیغمبر مکروه باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۶۱)

در خبر می آید از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله در آن وقت که خدیجه حامله بود به فاطمه علیها السلام، شبی به نزدیک او بود، او سخن می گفت. رسول علیه السلام گفت یا خدیجه من تکلمین؟ با که سخن می گویی؟ گفت: ای رسول الله! با این چنین که در شکم دارم. رسول علیه السلام گفت: «بشارت باد تو را به او که جبرئیل مرا بشارت داد که این چنین مادینه است و مادر امامان است و از نسل و فرزندان او امامان باشند که خلائق به ایشان اقتدا کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۶۳)

انس مالک روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «مرا بر اثر هشت هزار پیغمبر فرستادند چهار هزار از بنی اسرائیل».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۶۵)

رسول علیه السلام گفت: «و مهدی اهل البیت من در میانه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۷۳)

چون رسول علیه السلام نماز دیگر بکرد، ایشان روی به رسول کردند و گفتند: ما تقول فی السید المسیح؟ عیسی را چه گوئی؟ گفت: «اصطفاه الله بنده بود که خدای تعالی (جلّ جلاله) او را برگزید». گفتند: یا محمد! او را پدری شناسی؟ رسول علیه السلام گفت: «او را نه از نکاح زاد تا او را پدر باشد». گفتند: هیچ بنده مخلوق را دیدی که نه از نکاح باشد و او را پدر نباشد...؟ رسول علیه السلام ایشان را گفت: «چون شما قول من باور نمی کنید و حجت قبول نمی کنید؟ بیاید تا مباحثه کنیم که خدای تعالی مرا خبر داد که عذاب فرود آرد بر دروغ زن». چون بامداد بود و صحابه در مسجد شدند و هر کس توقع کرد که رسول علیه السلام او را حاضر کند، رسول گفت: «مرا نفرموده اند، الاّ خاصّیگان خود را از زنان و مردان و کودکان آنجا برم آنان را که خدای تعالی (جلّ جلاله) به دعای ایشان عذاب فرستد و عذاب صرف کند».

۲- . همان، ج ۳، ص ۳۱۹.

۳- . همان، ص ۳۲۴ ۳۲۵.

۴- . همان، ص ۳۲۹.

۵- . همان، ص ۳۵۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۷۶)

رسول علیه السلام گفت: «به آن خدای که جان من به امر اوست که عذاب فرو آورده بود بر نجران، اگر ملاحظه کردند و خدای تعالی (جلّ جلاله) ایشان را با خوک و بوزینه کردی و از این کوه آتشی برآمدی و همه را بسوختی و از قبیله ایشان هیچ جانوری نماندی تا مرغان بر درختها و سال برنگشتی که بر پشت زمین یک ترسا بودی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۷۷)

رسول علیه السلام در پاسخ به ترسایان نجران و جهودان گفت: «ابراهیم جهود نبود و ترسا نبود و شما به او اولی تر نه ای، بل مسلمان بود و من به او اولی ترم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۸۰)

حسن بصری گفت از رسول علیه السلام که گفت: «سه خصلت است که هر که در او حاصل باشد منافق بود و اگر چه نماز کند و روزه دارد: چون حدیث کند، دروغ گوید؛ و چون وعده دهد، خلاف کند؛ و چون امانت به او دهند، خیانت کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۸۹)

ابو امامه روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «هر کس را که امین دارند بر امانتی و او تواند که در آن امانت خیانت کند و نکند، خدای تعالی (جلّ جلاله) در بهشت چندانی حور العین دهد او را که او خواهد».

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۳۵۹، ۳۶۰.

۲- . همان، ص ۳۶۳.

۳- . همان، ص ۳۷۰.

۴- . همان، ص ۳۹۴.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۸۹)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «بازرگانان راستگیر امین، فردای قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهیدان باشند به برکت آن راستی و امینی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۸۹)

رسول علیه السلام گفت: «اول چیزی که از دین خود مفقود بکنی، امانت باشد و آخر چیزی که از دین خود مفقود بکنی، نماز باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۸۹)

حذیفه بن الیمان گفت رسول علیه السلام دو حدیث ما را بگفت: یکی بدیدم و منتظر یکی دیگرم. یکی آنکه گفت: «امانت بر دل مردمان فرود آمد و قرآن فرود آمد، قرآن و سنت بیاموزی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۸۹)

آنکه ما را گفت: «امانت بردارید». و در دفع امانت چنین گفت که: «مرد بخسب امانت از دل او برکنند، اثر او آنجا بماند؛ چنان که ستاره. آنکه بخسب امانت از دل او برکنند و اثر آن بماند؛ چنان که شنه دست». (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۵۸۹)

ابو امامه گفت از رسول علیه السلام که گفت: «هر که او مال مردی مسلمان ببرد به سوگند خدای تعالی او را دوزخ به واجب کند و بهشت بر او حرام کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۹۱)

جابر عبدالله انصاری روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «عظیم تر کبیره شرک به خدای باشد و عقوق مادر و پدر و سوگند به دروغ. به آن خدای که جان من به امر اوست که هیچ کس نباشد که او سوگند خورد بر چیزی و اگر همه چند پر سر اشکی باشد و الا علامتی از آن بر دل او بماند تا به روز قیامت».

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۳۹۴ ۳۹۵.

۲- . همان، ص ۳۹۵.

۳- . همان، ص ۳۹۵.

۴- . همان، ص ۳۹۵.

۵- . همان، ص ۳۹۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۹۱)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «سه کس باشند که خدای تعالی به ایشان سخن نگوید و بدیشان ننگرد و ایشان را عذابی باشد سخت: مردی که او را آبی باشد فضلۀ آنچه او را به کار ناید از مردمان رهگذری باز دارد؛ و مردی که بر کسی بیعتی کند و برای دنیا کند اگر مراد خود از او بیابد، وفا کند و اگر نیابد، وفا نکند به آن؛ و مردی که متاعی دارد مشتری آید تا بخرد و گوید به چندی خواستند. او سوگند خورد که به چندان خواستند و دروغ گوید، آن مرد او را باور دارد و آن بها بدهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۹۱)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «نگر که سوگند به دروغ نخوری که آن سراها را ویران و خالی رها کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۹۱)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «سوگند به دروغ متاع از پیش ببرد و لیکن برکت از کسب بردارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۹۱)

رسول علیه السلام گفت: «سجده جز خدای را نشاید و لیکن در حق من اکرام زیادت کنید و حق هر صاحب حقی بشناسید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۹۲)

رسول علیه السلام گفت: «سجده جز خدای را نشاید کرد و اگر رخصت بودی که مخلوق مخلوقی را سجده کند، من بفرمودمی تا زنان شوهران را سجده کردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۵۹۳)

انس مالک روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «روز قیامت کافران را به کنار دوزخ آرند، او را گویند: اگر تو را زمین پر از زر بودی، خویشتن را فدیۀ کردی یا نه؟ گوید: آری. گویند: از تو کم از این خواستند، اجابت نکردی».

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۳۹۹.

۲- .همان، ص ۳۹۹.

٣- . همان، ص ٤٠٠.

٤- . همان، ص ٤٠٠.

٥- . همان، ص ٤٠٢.

٦- . همان، ص ٤٠٣.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۰۲)

انس مالک روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که در او حرمی از این دو حرم، که حرم خدا و حرم رسول است، بمیرد، روز قیامت خدای تعالی او را از ایمان برانگیزد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۰۹)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «فردای قیامت خدای تعالی بفرماید تا اطراف جحون و بقیع گیرند و آن گورستانهای مکه و مدینه است و در بهشت افشانند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۰۹)

عبدالله مسعود روایت کرد که رسول علیه السلام بر کناره صحرای مکه، که امروز گورستان است و آنکه هنوز گورستان نبود، گفت: «از این بقعه و از این حرم فردای قیامت هفتاد هزار مرد را برانگیزند که ایشان را بی حساب به بهشت برند که یکی از ایشان هفتاد هزار گناه را شفاعت کند، رویه‌اشان چون ماه شب چهارده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۰۹)

انس مالک روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «هر که بر گرمای مکه صبر کند یک ساعت از روز، آتش دوزخ از او دور شود دوست ساله راه و به بهشت نزدیک شود صد ساله راه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۰۹)

ابو امامه گفت از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که را حاجتی ظاهر منع نکند و یا سلطانی قاهر یا بیماری حابس باز ندارد از حج و حج نکند و بمیرد، گو خواه جهود میر، خواه ترسا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۶۱۱)

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۴۲۶.

۲- . همان، ص ۴۴۵.

۳- . همان، ص ۴۴۵.

۴- . همان، ص ۴۴۵.

۵- همان، ص ۴۴۵.

۶- همان، ص ۴۵۱.

موسی بن جعفر روایت کرد از پدرش از پدرانیش از رسول علیه السلام که گفت: «هر که بمیرد و حج نکرده باشد، خدای تعالی هیچ عمل از او قبول نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۱۲)

رسول علیه السلام گفت: «ای جماعت مسلمانان با سیرِ دعوی جاهلیت باز شدید و من در میان شما و خدای تعالی بر شما به اسلام کرامت کرد و احقاد جاهلیت از میان شما برداشته و از میان شما اُلفت داده با سِرِ کفر و احوال کافری خواهی شدن. الله! الله! از خدای بترسید!».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۶۱۳-۶۱۲)

رسول علیه السلام بر منبر شد و گفت: «یا معشر المسلمین مالی أُو ذی فی أهلی! چرا مرا در اهلم می رنجانید؟ به خدای که من بر اهل خود جز خیر نمی دانم و این مرد را که بر او حوالت است، بی من در خانه من نرفت...».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۱۴)

یزید الرقاشی روایت کند از انس مالک که رسول علیه السلام گفت: «بنی اسرائیل بر هفتاد و یک فرقه شدند و اُمّت من هفتاد و سه فرقه شوند، همه به دوزخ شوند، مگر یکی از ایشان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۱۶)

محمد بن کعب روایت کند از ابی جعدیه که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی از شما سه چیز می پسندد و سه چیز را کاره است: آنچه می پسندد آن است که او را پرستی و به او شرک نیاری و به جبل خدای اعتصام کنی و متفرّق نشوی و فرمان برید گماشتگان او را، و آنچه کاره است آن را قیل و قال است و کثرت سؤال و اضاعت مال».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۱۶)

رسول به دوازده مرد از اوس گفت: «اگر وفا کنید بهشت به جز ایابی و اگر در بعضی خیانت کنید و شما را نکبتی رسد در دنیا یعنی آن گناه بر شما پیدا شود و حدّ رانند شما را باشد که کفّاره این باشد و اگر خدای تعالی بر شما بپوشد تا شما را به قیامت عذاب کند یا عفو کند این در مشیّت خداست».

٢- . همان، ص ٤٥٤.

٣- . همان، ص ٤٥٧ ٤٥٨.

٤- . همان، ص ٤٦٢.

٥- . همان، ص ٤٦٤.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۱۸)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «مسلمان برادر مسلمان است: لا يَظْلِمُهُ وَلَا يُسَيِّئُ لَهُ؛ بر او ظلم نکنند و نگذارد که کسی بر او ظلم کند، بر یکدیگر حسد مبری و با یکدیگر دشمنی مکنی و پشت بر یکدیگر مکنی؛ یعنی خذلان و هجران و ای بندگان خدای! چون برادران باشی پرهیزکاری بر دل است بس باد مرد را از شرّ و بدی آنکه عهد برادر مسلمان بشکافد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۲۱)

حسن روایت کند که رسول گفت: «هر که امر معروف و نهی منکر کند، او در زمین خلیفه خدا باشد و خلیفه رسول و خلیفه کتاب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۲۳)

راوی خبر گوید که مردی به نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت: «یا رسول الله! بهترین مردمان کیست؟ گفت: «آنکه امر به معروف بیشتر کند و نهی منکر و از خدا بترسد و صله رحم کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۲۳)

عبدالله عیّاس گفت رسول علیه السلام را گفتیم: یا رسول الله! اگر همه معروف به جای آریم و از همه مناکیر اجتناب کنیم تا از آن هیچ رها نکنیم و از این هیچ ارتکاب نکنیم و لیکن امر معروف و نهی منکر نکنیم دیگران را روا باشد؟ گفت: «امر به معروف کنی و اگر چه بعضی معروف نکنی و نهی منکر نکنی و اگر چه بعضی منکر ارتکاب کنی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۲۳)

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۴۶۷.

۲- .همان، ص ۴۷۶ ۴۷۷.

۳- .همان، ص ۴۸۲.

۴- .همان، ص ۴۸۲.

۵- .همان، ص ۴۸۲.

نعمان بشیر روایت کند از رسول علیه السلام گفت: «مثل فاسق در میان قوم چنان باشد که کشتی بود در میان دریا، قومی بروند و آن کشتی ببخشند و قسمت کنند و هر کس به نصیب و حصّه خود بنشیند. آنگه یکی از ایشان تبری بردارد و آن نصیب خود را سوراخ کند. دیگران او را گویند، چه می کنی؟ گوید در نصیب خود تصرف می کنم، شما را چه کار هست. اگر او را به این گفتار رها کنند و دستش نگیرند، کشتی بیران کند و آب درآید و او و ایشان غرق شوند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۲۳)

قول النبی علیه السلام که گفت: «روزگاری آید بر امت من که مرد بامداد مسلمان بود، نماز شب کافر شود که دین خود به چیز اندک از دنیا بفروشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۲۷)

رسول علیه السلام گفت: «فردای قیامت جماعتی به نزدیک من آیند بر کنار حوض از اهل صحبه من، چون من ایشان را بینم، ایشان را از پیش من برانند. من آواز دهم که اصحابی، اصحابی؛ یارکان من اند. مرا گویند تو ندانی که اینان از پس تو چه احداث کردند. اینان از پس تو مرتد شدند و برگشتند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۲۷)

رسول علیه السلام گفت: «اصحاب مرا دشنام ندهی که به آن خدای که جان من به امر اوست که اگر یکی از شما چندان که وزن کوه احد است زر خرج کند، آن درنیايد از درجه که ایشان و نه نیمه ایشان را هست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۲۸)

بهر بن حکیم روایت کند عن ابیه عن جدّه از رسول صلی الله علیه و آله که در این آیه: «شما تمامی هفتاد امتی از میان پیشین شما از همه بهتری و بر خدای گرامی تر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۲۹)

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۴۸۲.

۲- . همان، ج ۵، ص ۶.

۳- . همان، ص ۶.

۴- . همان، ص ۸.



بریده اسلامی روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «اهل بهشت در قیامت صد و بیست صف باشند؛ هشتاد صف امت من باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۲۹)

عبدالله عمر روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «هیچ امت نیست، و الا- بهری در بهشت باشند و بهری در دوزخ، مگر امت من که همه در بهشت باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۲۹)

انس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «امت من چو باران اند، کس نداند که اولش به بود یا آخرش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۲۹)

رسول علیه السلام گفت: «بهشت بر پیغمبران حرام است تا من در او نشوم و بر اوصیا حرام است تا وصی من در او نشود و بر امتان حرام است تا امتان من در او نشوند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۲۹)

ابو موسی اشعری روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «امت من امتی اند مرحومه. چون روز قیامت باشد، خدای تعالی هر مردی را از امت من کافری بدهد گوید این فدای تو است از آتش دوزخ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۳۰)

راوی خبر گوید که رسول علیه السلام شبی از شبها نماز خفتن تأخیر کرد. آنکه از حجره بیرون آمد و نماز خفتن بکرد. آنکه گفت: «هیچ اهل دینی نبودند که در این وقت نماز کردند، جز شما که امت منید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۶۳۳)

صادق علیه السلام گوید از پدراناش از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «هر که او از میان نماز شام و خفتن دو رکعت نماز کند در رکعت اول الحمد بخواند و «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا» (۷) سیزده بار و در رکعت دوم الحمد و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (۸) پانزده مرتبه، هر که هر سال این نماز یک بار بکند، در میان شام و خفتن، از جمله محسنان باشد و هر که هر ماه یک بار بگذارد، از موقنان باشد و هر که هر شب آدینه بگذارد، از مصلحان باشد و هر که هر شب بگذارد، با من در بهشت مزاحمت کند و ثواب او جز خدای نداند».

٠

---

١- .روض الجنان، ج ٥، ص ١٢.

٢- .همان، ص ١٢.

٣- .همان، ص ١٣١٢.

٤- .همان، ص ١٣.

٥- .همان، ص ١٣.

٦- .همان، ص ٢٢.

٧- .الزلزله (٩٩): آيه ١.

٨- .الإخلاص (١١٢): آيه ١.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۳۳)

رسول علیه السلام گفت: «من در خواب گاو دیدم، تعبیرش بر خیری کردم و در خواب دیدم که در کنار شمشیر من رخنه بود، تعبیرش بر هزیمت کردم و چنان دیدم که دست در درع محکم کرده ام، تعبیرش بر آن کردم که مدینه باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۳۹)

و به روایت عکرمه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن است که رسول علیه السلام گفت: «یا علی! آواز این فرشته می شنوی که از آسمان مدح تو می گوید و می آید؟» من گفتم: یا رسول! این کیست؟ گفت: «فرشته ای است نام او رضوان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۴۱)

رسول علیه السلام حمزه عبدالمطلب را و عبیده حارث را و علی بن ابی طالب را گفت: «بیرون روید به نصرت دین خدای و پیغمبر خدای و حقی که خدای فرستاد او را به آن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۴۳)

رسول علیه السلام عبیده حارث را گفت: «مرا بر تو خشم نیست و لکن تو ندانی که من دوست ندارم که پیش من ذکر ابو طالب کنند، الا به خیر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۴۴)

---

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۲۲ ۲۳.

۲- .همان، ص ۳۷.

۳- .همان، ص ۴۲.

۴- .همان، ص ۴۸.

۵- .همان، ص ۴۹.

عمیر بن اسحق روایت کرد از رسول علیه السلام که او صحابه را گفت روز بدر که: «خود را علامتی بر کنی که فرشتگان علامت کردند خود را به پاره ای ابریشم سپید که بر بالای ترک و کلاه خود نهادند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۴۷)

انس روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «سختی درختی است در بهشت، شاخ های آن در دنیا است. هر که دست به شاخی از شاخهای او زند، او را بهشت برد و بخل درختی است در دوزخ، شاخهای آن در زمین است. هر که دست به شاخی از شاخهای او زند، او را به دوزخ برد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۵۱)

انس روایت کرده است از رسول علیه السلام که گفت: «هر کس که او خشمی فرو برد و او قادر بود که آن خشم براند، خدای تعالی روز قیامت او را بخواند بر سرِ خلقان و مخیر کند او را در حور العین تا هر کدام که خواهد، اختیار کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۵۲)

رسول علیه السلام گفت: «هیچ جرعه نیست که خدای دوست تر دارد از جرعه خشم که بنده فرو برد یا جرعه ای از صبر که بر مصیبتی فرو برد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۵۲)

مقاتل بن حنان گفت روایت کرد ما را که رسول علیه السلام چون آیه بخواند، گفت: «اینان در امت من کم شدند، مگر کسی که خدای او را عصمت کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۵۲)

انس مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «شب معراج کوشکهایی دیدم در اعلا درجات بهشت. جبرئیل را گفتم که این که راست. گفت: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (۶)؛ آنان راست که خشم فرو برند و عفو کنند و احسان کنند».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۵۷.

۲- . همان، ص ۶۹.

۳- . همان، ص ۷۰.

۴- . همان، ص ۷۰.

۵- . همان، ص ۷۱.

۶- . آل عمران (۳): آیه ۱۳۴.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۵۳)

رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی بیمارزد گناهکاران را، الا آن را که نخواهد کش بیمارزد». گفتند: یا رسول الله! که باشد که نخواهد کش بیمارزد؟ گفت: «آنکه استغفار نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۵۴)

رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی گفته است هر که داند که من قادرم بر آنکه گناه او بیمارزم، بیمارزم او را و پاک ندارم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۵۵)

محمد بن المنکدر روایت کرد از جابر عبدالله انصاری از رسول علیه السلام که گفت: «در بنی اسرائیل مردی به سر توله بگذشت، در آن نگرید از روی اعتبار بر وی درآمد و سر بر زمین نهاد و گفت: بار خدایا! أَنْتَ أَنْتَ وَأَنَا أَنَا، أَنْتَ الْعَوَاذُ بِالْمَغْفِرَةِ وَأَنَا الْعَوَاذُ بِالذُّنُوبِ؛ بار خدایا من منم و تو تویی. من آنم که با سر گناه شوم و تو با سر آمرزش. هاتفی آواز داد که همچنین است که گفתי سر بردار کت بیمارزند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۵۵)

رسول علیه السلام گفت: «پیدا است که حمزه غریب است و کس بر او نمی گرید. اکنون برای دل من بر او بگریید و نوحه کنید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۵۷)

رسول علیه السلام گفت: «نه بینی که خدای تعالی چگونه مصرف کرد از من ستم کافران را ایشان مذمم را دشنام می دهند و من محمدم به لفظ و معنی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۶۶۲)

علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کند از پدرانش از امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رسول علیه السلام که گفت: «چون فرزند را محمد نام برنهی او را اکرام کنی و چون مجلس آید جایش کنی و روی بر او تشرش نکنی و هیچ قوم نباشند که مشورتی کنند و در میان ایشان کسی باشد که نام او احمد یا محمد باشد او را در آن مشورت برند و الا ایشان را خیره جهانند و هیچ سرای نباشد که در آنجا خوانی نهند او در آنجا کسی باشد نام او احمد یا محمد بود و الا هر روزی دو بار قدس و برکت بر آن خانه فرو فرستد».

٠

---

١- . روض الجنان، ج ٥، ص ٧٢.

٢- . همان، ص ٧٥.

٣- . همان، ص ٧٧.

٤- . همان، ص ٧٧.

٥- . همان، ص ٨٢.

٦- . همان، ص ٩٥.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۹۲)

انس روایت کند که رسول علیه السلام روزی در بازار می گذشت. مردی، مردی را بانگ می زد که یا ابالقاسم، رسول باز نگرید، پنداشت که او را میگوید. مرد گفت یا رسول الله من آن مرد را می خواندم. رسول علیه السلام گفت: «شما را رواست که نام من برگیری، و روا نیست تا کنیه من برگیری».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۶۲)

رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی و کتابش و پیغمبرش مستغنی اند از مشورت و لکن خدای تعالی خواست تا سنتی که به آن اقتدا کنند هیچ کار از کارهای دین و دنیا قطع مکن تا مشورت نکنی و خدای تعالی مدح کرد آنان را که مشورت کردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۷۴)

ابن حمید الساعدی روایت کرد که رسول علیه السلام مردی را به خانه فرستاد تا چیزی از صدقات بستاند به بعضی از قبایل عرب، مرد آزاد بود برفت و باز آمد و چیزی که داشت گفت این شما راست و بعضی را گفت این هدیه من است که ایشان دادند مرا. رسول علیه السلام برخاست و بر منبر خطبه کرد و آنگه گفت: «چرا عاملی را که بجای فرستم آنچه بستاند گوید بعضی از آن هدیه من است چرا این هدیه او را آن روز ندادند که او بخانه پدر و مادر خود بود. به آن خدای که مرا به حق بخلقان فرستاد که هیچ کس نباشد که من او را جانی فرستم، او چیزی بر گیرد از آن، الا روز قیامت می آید، آن بر گردن گرفته، اگر شتر باشد او را رعای باشد و اگر گاو بود او را خواری باشد و اگر گوسفند بود او را یعاری باشد». آنگه دست ها برداشت تا سفیدی بغل او پیدا شد و می گفت: «اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتُ؟ بار خدایا آیا برسانیدم؟ تا سه بار تکرار می کرد.

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۹۵.

۲- . همان، ص ۹۶۹۵.

۳- . همان، ص ۱۲۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۷۷ ۶۷۸)

رسول علیه السلام گفت: «نه به آن خدای که مرا بحق به خلقان فرستاد که به خلاف این است آن گلیم که در پشت دارد از غنیمت برگرفت پیش از قسمت، فردای قیامت آن گلیم از آتش شود در تن او».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۷۸) جج

محمد بن زایده گوید که با مسلمة به غزاء روم بودیم چون غنیمتی یافتیم مردی را آوردند، که خیانت کرده بود در چیزی از سالم پرسیدند که چه باید کردن. گفت: از پدرم شنیدم که او گفت از بعضی صحابه شنیدم که رسول علیه السلام گفت: «هر که او در غنیمت خیانت کند او را بزنی و متاعش بفروشی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۷۸)

انس مالک روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «هیچ کس نبود که بمیرد و او را از خدای تعالی منزلتی باشد که تمنّای رجوع با دنیا کند مگر شهیدان که ایشان تمنّا کنند که با دنیا آیند و دگر باره شهید شوند، از آن منازل و درجات و کرامات که ایشان را به نزدیک خدای باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۸۲ ۶۸۳)

محمد بن اسحق بن یسار گفت باسناده از حمید طویل از انس مالک و جماعتی دیگر از اهل علم هم روایت کردند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب ملاعب الاسنه که سید بنی عامر بن صعصعه بود به نزدیک رسول آمد به مدینه و او را هدیه نیکو آورد رسول علیه السلام هدیه او قبول نکرد و گفت: «یا ابا براء، من هدیه مشرکان نپذیرم. اسلام آر، اگر خواهی که هدیه تو قبول کنم».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۳۵.

۲- . همان، ص ۱۳۶.

۳- . همان، ص ۱۳۶.

۴- . همان، ص ۱۴۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۸۳)

عبید بن عمیر روایت کند که رسول علیه السلام روز احد به مصعب بن عمیر بگذشت و او کشته افکنده بود بر بالین او بایستاد و این آیه می خواند: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...» (۲) آنکه گفت: «رسول خدای گواهی می دهد که ایشان فردای قیامت گواهان من باشند به نزدیک خدا (جلّ جلاله) بر ظلم ظالمان. بیایید و ایشان را زیارت کنید و بر ایشان سلام کنید که به آن خدای که جان من به امر اوست که هیچ کس نباشد که بر ایشان سلام کند، و الا جوابش باز دهند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۸۵)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: پرسیدم از رسول علیه السلام که مجاهد را که به جهاد رود، او را چه مزد باشد؟ او مرا گفت: «بدان که مرد غازی چون همت و عزم غزا کند، خدای تعالی برای او براتی از دوزخ بنویسد. چون به برگ و ساز کردن گیرد، خدای تعالی به او فرشتگان مباحات کند. چون اهل و عشیره را وداع کند، در و دیوار بر او بگردید و از گناه به در آید؛ چنان که مار از پوست به در آید. خدای تعالی بر هر مردی از غازیان چهل هزار فرشته را موکل کند تا او را نگاه می دارند از پس و پیش و چپ و راست و هیچ حسنه نکند، الا مضاعف کنند و هر روزی او را عبادت هزار مرد بنویسند که هر مردی هزار سال عبادت کرده باشد، هر سالی سیصد و شصت روز، هر روزی چندان که همه عمر دنیا. چون برابر دشمن رسد، علم اهل دنیا از حصر و حدّ ثواب ایشان باز ماند. چون به کارزار در آید و نیزه ها بر یکدیگر راست کنند و کمانها به زه آرند و تیر پیوندند و به یکدیگر در آویزند، فرشتگان بر گرد ایشان در آیند و دعا کنند ایشان را به نصرت و ثبات قدم و منادی ندا کند بهشت در زیر سایه شمشیرها است. چون چنین باشد، هر طعنه و ضربت که بر مرد مسلمان آید، او را خوارتر آید از آنکه شربه آب سرد در گرمگاهی. چون از پشت اسب بر زمین آید، هنوز بر زمین افتاده نباشد که جفت او حور العین به بالین او رسد و او را بشارت دهد به آنچه خدای بجا رده باشد او را از کرامت. چون بر زمین افتد، زمین گوید او را مرحبا به جایی پاکیزه که از تنی پاکیزه می برود. بشارت باد تو را که برای تو نهاده است آنچه هیچ چشم چنان دیده نیست و هیچ گوش چنان شنیده نیست و بر خاطر هیچ بشر چنان گذشته نیست! و خدای تعالی گوید من خلیفه اویم بر اهلیش، هر که رضای ایشان جوید، رضای من جسته باشد و هر که ایشان را به خشم آرد، مرا به خشم آورده باشد. و خدای تعالی روح او در حوصله مرغانی کند سبز که در بهشت می پرند، هر کجا خواهند و از هر طعام که می خواهند، می خورند و با قنديل های زرّین شوند از عرش آویخته و هر فردی از ایشان هفتاد غرفه در بهشت بدهند از غرفه ای تا غرفه ای چندان باشد که از صنعا باشد تا به شام (و به روایتی دیگر از منا تا به شام) نور آن هر غرفه چندان می تابد که از شرق تا غرب پر کند. بر هر غرفه هفتاد در باشد، هر دری را هفتاد مصراع باشد از زر، بر هر دری پرده آویخته باشد در هر غرفه هفتاد خیمه باشد، در هر خیمه هفتاد سریر باشد از زر، قوایم آن از درّ و زبرجد مرصع به قضبان زمرد، بر هر سریر چهل بستر کرده باشد، کثافت هر بستری چهل گز، بر هر بستری جفتی از حور العین که صفت ایشان آن باشد که خدای تعالی گفت: «عُرْبًا أَتْرَابًا» (۴). مرد گفت: یا امیرالمؤمنین! عرب و اتراب چه باشد؟ گفت: الغنجات الرضیات الشهیات؛ نازنینان پسندیده آرزو. «و هر یکی را از ایشان هفتاد هزار کنیزک و هفتاد هزار غلام باشد با روی های چون ماه تابان و تاجهای زر و لؤلؤ ازارهای سراب بر دوش افکنده و کوزه ها و ابریقها بر دست

گرفته، چون روز قیامت باشد و ایشان بر مرتبه خود می آیند. به آن خدای که جان محمد به امر او است که اگر پیغمبران در راه پیش ایشان برافتند، از بهای ایشان پیاده شوند. این شهیدان بیایند و در موقف شفاعت بایستند. هر یکی از ایشان هفتاد هزار گناهکار را شفاعت کنند از اهل البیت و همسایگان؛ تا دو همسایه با یکدیگر خصومت کنند. هر یکی گوید من اولی ترم به شفاعت او که من نزدیک ترم به جوار و همسایگی او. آنکه بیاید و با من و با ابراهیم بر مائده خلد بنشیند. خدای تعالی به رحمت با ایشان می نگرد و ایشان به ثواب و کرامت خدای می نگرند بامداد و شبانگاه».

---

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۴۸.

۲- . الأحزاب (۳۳): آیه ۲۳.

۳- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۵۷ ۱۵۹.

۴- . فی نسخه : اُفْعِدُوا .



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۸۶ ۶۸۷)

راوی خبر روایت کند از قیس الجذامی از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای تعالی شهیدان را شش خصلت بدهند عند آنکه اوّل قطره خون او بر زمین آید: گناهانش را جمله بیامرزد، و جای خود در بهشت بیند، و جفت خود را از حور العین، و از فزع اکبرش امن کند، و از عذاب گور ایمن باشد، و به حلیه ایمانش آراسته دارند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۸۷)

انس مالک روایت کند که با رسول علیه السلام بودیم در بعضی غزوات. مردی سیاهی پیامد و گفت: یا رسول الله! من مردی ام چنین که می بینی: سیاه و زشت موی و کریه بوی درویش بی مال. اگر در پیش تو جهاد کنم تا مرا بکشند، جای من کجا باشد؟ رسول علیه السلام گفت: بهشت. چون آن این بشنید، نیزه بر سر گرفت و حمله برد و کارزار می کرد تا بکشتند او را. رسول علیه السلام پیامد در بالای سیر او بایستاد و گفت: «خدای روی تو سفید بکرد و بوی تو خوش بکرد و مال تو بسیار کرد». آنکه گفت: «به خدای که زنان او را دیدم از حور العین که با یکدیگر منازعه می کردند در آن جنبه پشمین که او داشت تا که با او در آنجا شود».

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۱۵۹ ۱۶۰.

۲- .همان، ص ۱۶۰.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۸۷)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «مرد مجاهد که او را شهید کنند، زخم نیزه و شمشیر هم چنان ماند که کسی قرصه ای به او بر دهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۸۷)

عبدالرحمن بن عبدالله روایت کند از رسول علیه السلام که: «خدای را بنده گانی باشد که بخل کند بر ایشان به قتل (یعنی نخواهد که ایشان را بکشند)، ایشان را از قتل و زلازل و اسقام نگه دارد و عمر ایشان دراز کند در حُسن عمل و روزی فراخ دهد ایشان را و زندگانی دراز در عافیت و قبض روحشان کند در عافیت و جان ایشان بردارد بر بستر نرم و ایشان را به درجه شهیدان برساند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۸۷)

عبدالله عمر گوید از رسول علیه السلام پرسیدیم که ایمان زیاده و نقصان پذیرد؟ گفت: «بلی، بیفزاید؛ چندان که صاحبش را به بهشت برد و بکاهد؛ چندان که صاحبش را به دوزخ برد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۹۰)

ابو سعید خدری روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «مجادله یکی از شما در دنیا در حقی که او را باشد سخت تر نبود که مجادله مؤمنان با خدای در حق برادران مؤمنشان که ایشان را به دوزخ برده باشند. گویند: بار خدایا! در حق برادران ما که به دنیا نماز کردند و روزه داشتند و حج کردند. حق تعالی گوید بر وی و هر کس را که شناسی، از دوزخ بیرون آری. بیایند ایشان را به صورت بشناسند؛ بعضی از ایشان تا نیمه ساق در آتش باشند و بعضی تا به کعب. ایشان را بیرون آرند. حق تعالی گوید: بر وی هر کس را که در دلش وزن دیناری ایمان باشد بیاری. بیایند گروهی دیگر را بیارند. گویند بر وی و آن را که در دل او مقدار نیم دینار ایمان بود، بیاری. آنگه گوید بر وی هر که در دل او مثقال ذره ایمان بود، او را بیاری».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۶۰.

۲- . همان، ص ۱۶۰.

۳- . همان، ص ۱۶۰.

۴- . همان، ص ۱۶۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۹۰)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «ابراهیم را علیه السلام چون به آتش افکندند، آخر سخن که از او شنیدند، این بود که گفت: حسبنا الله ونعم الوکیل».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۹۰)

عوف بن مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت، از میان دو مرد حکومتی کرد آن را که حکم بر او بود برخاست و می گفت: حسبنا الله ونعم الوکیل. رسول علیه السلام گفت: «باز آرید این مرد را باز آوردند». او را گفت: «یا هذا! خدای عزوجل» بر زیرکی جهر می کند و بر عجز ملامت. چون کار بر تو غالب شود، این کلمه بگویی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۹۰ ۶۹۱)

راوی خبر گوید که یکی رسول را سؤال کرد و گفت: از مردمان که بهتر است ای رسول الله؟ گفت: «آنکه عمرش دراز بود و عملش نیکو بود». گفت: از مردمان که بدتر است؟ گفت: «عمرش دراز بود و عملش بد بود. نیکبختی و همه نیکبختی درازی عمر بود در طاعت خدای و آنکه عمل او بر عکس این بود، حال او بر خلاف این بود».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۶۷.

۲- . همان، ص ۱۶۸.

۳- . همان، ص ۱۶۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۹۴)

رسول علیه السلام گفت: «امت مرا بر من عرضه کردند در صورتها که ایشان را برانند در گل چنان که بر آدم عرضه کردند و مرا معلوم کردند که کیست که به من ایمان دارد و کیست که به من ایمان ندارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۹۴)

رسول علیه السلام در جواب منافقان به منبر برآمد و خطبه کرد و حمد و ثنای خدای گفت: «چیست مردمانی را که مرا نمی شناسند و در علم من طعن می زنند و اگر از من پرسند از امروز تا روز قیامت ایشان را خبر دهم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۹۴)

مردی به نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت: یا رسول الله! إِنِّي أَخَافُ أَنْ أَكُونَ مُنَافِقًا؛ من می ترسم که منافق باشم. گفت: «چون تنها باشی، نماز کنی؟» گفت: بلی. گفت: «برو که منافق نه ای».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۹۵)

رسول علیه السلام گفت: «هیچ کسی نباشد که خویشی و پیوسته ای به او آید و از او چیزی خواهد از فضله آنچه خدای او را داده باشد. پس او بخل کند بر او و الا خدای تعالی از دوزخ ماری بر آرد و به گردن او درآویخته شود و از او می مکد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۹۶)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «هیچ بنده نباشد که او را مالی بود، او از حق باز دارد و به ناحق صرف کند، الا خدای تعالی آن را ماری کند شیرو دار تا خوش بوی که به هیچ کس بنگذرد، الا پناه با خدای دهد از او بیاید و گوید، من مال توأم که تو بخل کردی به من و آنکه طوق شود و در گردن او افتد و با او می باشد تا او را به دوزخ برد».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۷۷.

۲- . همان، ص ۱۷۸.

۳- . همان، ص ۱۷۸.

۴- . همان، ص ۱۸۱.

۵- . همان، ص ۱۸۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۹۶)

رسول علیه السلام گفت: «صدقه با هیچ مال آمیخته نشود، الا هلاک کند آن را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۹۷)

رسول علیه السلام گفت: «هیچ قوم نباشند که زکات مال باز گیرند، الا خدای تعالی باران از ایشان باز گیرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۹۷)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که: «چون خدای تعالی گل آدم از زمین برداشت و از او آدم را بیافرید، زمین در خدای بنالید از آنچه از او برداشته بود. حق تعالی گفت: من هر چه از تو برداشته ام، با تو دهم. هیچ آدمی نباشد و الا او را در آن بقعه دفن کنند که خاک او را از آنجا گرفته باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۰۰)

در خبر است که رسول علیه السلام به بزغاله مرده گوش بریده ای بگذشت با جماعتی اصحاب. گفت: این را که خرد، این به درمی؟ گفتند: ای رسول الله! گرزنده بودی به این عیب گوش بریدگی کس نخریدی، فکیف که مرده است. رسول علیه السلام گفت: «دنیا به نزدیک خدای تعالی از این خوارتر است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۰۰)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «جای تازیانه در بهشت بهتر است از تمام دنیا و هر چه در دنیا است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۰۱)

بریده اسلمی روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هیچ آیه بر جنیان سخت تر نیامد از این آیه که خدای تعالی می گوید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» (۷)».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۱۸۴.

۲- . همان، ص ۱۸۵.

۳- . همان، ص ۱۸۵.

۴- . همان، ص ۱۹۴ ۱۹۵.

۵- . همان، ص ۱۹۵ ۱۹۶.

۶- . همان، ص ۱۹۶.

۷- . آل عمران (۳): آیه ۱۹۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۰۴)

معاذ جبل روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هر که او خواهد که در بستانهای بهشت چرا کند، گو ذکر خدای بسیار کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۰۵)

رسول علیه السلام گفت: «ذکر خدای تعالی علامت ایمان است و برات بیزاری است از نفاق و حصن است از شیطان و حرز است از آتش دوزخ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۰۵)

ابو هریره روایت کند از رسول علیه السلام که او گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، گردی دیدم و دودی و غباری و آوازی. جبرئیل را گفتم: این چیست؟ گفت: این شیاطین اند که این گرد می کنند تا حجاب باشد چشم های خلایق را از آنکه عجایب آسمان بینند و اگر نه آنستی، خلقان عجایب آسمان دیدندی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۰۶)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «بینادل مردی باشد که بر بسترشان خفته باشد، در آسمان نگرد و در ستارگان آسمان و از صدق گوید، گواهی دهم که تو را آفریدگاری و خالقی و مدبری هست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۰۶)

رسول علیه السلام گفت: «هر که را خدای وعده ثواب دهد، لامحال انجامز آن وعده کند و هر که را وعده عقاب کند، او مخیر است خواهد کند از عقاب و خواهد نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۰۸)

عبدالله بن عمر روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «حق تعالی فردای قیامت بفرماید تا بهشت بیاریند و چنان که عروس را بر داماد عرض کنند، او را بر خلایق عرض کنند، او گوید

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۲۰۶.

۲- . همان، ص ۲۰۸.

٣- . همان، ص ٢٠٨.

٤- . همان، ص ٢٠٩.

٥- . همان، ص ٢١٠.

٦- . همان، ص ٢١٤.

(یعنی خازنان او): کجایند آنان که در ره من ایشان جهاد کردند و ایشان را برنجانیدند برای من و ایشان را بکشتند در سبیل ایشان را به من آری. فرشتگان بیایند و می گویند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» (۱). (تفسیر ابوالفتوح رازی (۲) ، ج ۱، ص ۷۱۱)

رسول علیه السلام گفت: «مانده دنیا به اضافه به آنکه گذشته چون جامه که به درازنا بدرند، آنکه تارتار از او می برند تا بر یک تار او بماند هر ساعت گوش آن بود که آن تار بگسلد. اگر در اول دنیا را باز کنی بود از بدایت جوانی، اکنون به غایت پیری رسیدی و از پس پیری جز مرگ نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳) ، ج ۱، ص ۷۱۱)

سلمان گفت حدیث کنم من شما را به حدیثی که از رسول علیه السلام شنیدم. رسول علیه السلام گفت: «هر که او مرابطه کند یک شبانه روز در سبیل خدای، همچنان بود که یک ماه روزه داشته و نماز کرده که روزه باز نگشاید و از نماز نگردد، الا برای حاجتی و هر که در سبیل خدای وفات رسد، خدای تعالی مر او را میراند تا آنکه از میان اهل بهشت و دوزخ حکم بکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴) ، ج ۱، ص ۷۱۳)

جابر عبدالله انصاری گفت از رسول علیه السلام که: «هر که او یک روز مرابطه کند در سبیل خدای تعالی، میان او و دوزخ هفت خندق پدید آرد، فراخی هر خندقی هفت آسمان و هفت زمین باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵) ، ج ۱، ص ۷۱۳)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «خبر دهم شما را به آنچه گناهان بسترده و درجات رفیع کند». «گفتند: بلی، یا رسول الله . گفت: «اسبغ الوضوء علی المکاره؛ وضو تمام کردن، و کثره الخطا الی المساجد؛ و از راه دور به مسجد شدن، و انتظار الصلوه بعد الصلوه؛ و انتظار نماز کردن از پس نماز».

۱- الرعد (۱۳): آیه ۲۴.

۲- روض الجنان، ج ۵، ص ۲۲۲ ۲۲۳.

۳- همان، ص ۲۲۵.

۴- همان، ص ۲۲۹.

۵- همان، ص ۲۲۹ ۲۳۰.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۱۳)

ابو امامه روایت کند از اَبی کعب که اَبی کعب گفت که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره النساء بخواند، همچنان باشد که صدقه داده به هر وارثی که میراث را مستحق شده باشد و چندان مزد بود او را که آن را که آزادی باز خرد از بردگی و از شرک بری باشد و در مشیت خدای از آنان باشد که خدای عفو بکند و در قیامت حساب او نکند و با انبیا و اولیا باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۱۴)

رسول علیه السلام گفت: «هر کس او را بخل نفس خود نگاه بدارد و طاعت خدای بدارد، به منزل بهشت فرود آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۱۶)

صهیب روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «هر که او وامی می ستاند و آن روز که می ستاند، عزم کند با جایگاه نهد، او دزد است و آن کس که زنی کند بر مهری و عزم کند که آن مهر نهد، او زانی است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۱۹-۷۲۰)

عبدالله عباس گوید رسول علیه السلام گفت: «چون زنان چیزی به شما دهند به دلی خوش بی اگراهی در دنیا، سلطان را بر شما مؤاخذه نبود و در آخرت خدا را مطالبه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۲۰)

انس مالک روایت کند که زنی سیاه به نزدیک رسول علیه السلام آمد، ملیح و فصیح زبان، گفت: یا رسول الله! در حق ما خیری بگو که همه شر می گویی در حق ما. گفت: چه گفتم در حق شما از شر؟ گفت: ما را سفیه خواندی. گفت: من سفیه نخواندم شما را، خدای خواند فی قوله: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي» (۶). گفت: یا رسول الله ما را ناقص خواندی! گفت: «ناقص نباشی که در ماهی چند روز نماز نکنی؟». آنگه گفت: «کفایت نیست شما را که چون یکی از شما بار بر گیرد، چندان مزد بود او را که کسی که خود را در راه خدا باز بندد برای جهاد کافران. چون بار بنهد او را مزدان شهید بود که در خون بگردانند او را در راه خدای. چون کودک را شیر دهد، به هر جرعه ای چنان باشد که یکی از فرزندان اسمعیل آزاد کرده و چون بی خواب شود به هر شبی که خواب از چشم باز کند، همچنان باشد که برده از فرزندان اسمعیل آزاد کرده». آنگه گفت: «این ثواب و اعواض مؤمنان خاشعات صابرات را باشد که کفران نکنند». زن برگشت و می گفت: عظیم فضلی است اگر نه این شرایط به دنبال آن است».

- ١- .روض الجنان، ج ٥، ص ٢٣٠.
- ٢- .همان، ص ٢٣١.
- ٣- .همان، ص ٢٣٧.
- ٤- .همان، ص ٢٤٥.
- ٥- .همان، ص ٢٤٦ ٢٤٧.
- ٦- .النساء (٤): آيه ٥.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۲۰)

عبداللہ عیاس گفت مردی به نزدیک رسول علیہ السلام آمد، گفت: یا رسول اللہ! یتیمی در حجر من است، شاید که او را بزخم؟ گفت: «بر آنچه فرزندت را بزنی، او را نیز بزنی». گفت: او را مال است در دست من. مر از آن هیچ روا باشد؟ گفت: «نه چنان که از آنجا مال اندوزی یا آن را سپر مال خود کنی و مال خود به آن حمایت کنی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۲۴)

رسول علیہ السلام گفت: «خدای تعالی توبه بنده بپذیرد پیش از مرگ به دو روز».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۳۸)

عباده بن الصامت گفت رسول علیہ السلام گفت: «هر کس که او پیش از مرگ به یک سال توبه کند، خدای تعالی توبه او قبول کند. آنگه گفت: یک سال بسیار بود، هر کس که پیش از مرگ به یک ماه توبه کند، خدای تعالی توبه او قبول کند. آنگه گفت: ماهی بسیار بود هر که پیش از مرگ به یک هفته توبه کند، خدای تعالی توبه او قبول کند. آنگه گفت: هفته بسیار بود، هر که او پیش از مرگ به ساعتی توبه کند، خدای تعالی توبه او قبول بکند. آنگه گفت: ساعت بسیار بود، هر که او توبه کند پیش از آنکه جان او به غرغره رسد، خدای تعالی توبه او قبول کند».

---

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۲۴۷ ۲۴۸.

۲- . همان، ص ۲۵۷ ۲۵۸.

۳- . همان، ص ۲۹۲؛ در چاپ بیست جلدی به نیم روز آمده است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۳۸ ۷۳۹)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «ابلیس گفت خدای را که به عزّت و جلال تو که مفارقت نکنم از بنی آدم تا جانشان در تن بود. حق تعالی گفت: به عزّت و جلال من که در توبه برایشان گشاده دادم تا جانشان زیر بر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۳۹)

ابو سعید روایت کند که رسول علیه السلام گفت که: «ابلیس گفت: بار خدایا: به اینکه با من کردی بندگان تو را اضلال و اغوا می کنم تا جانشان در تن باشد. حق تعالی گفت: به عزّت و جلال من که ایشان می آمرزم تا استغفار می کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۳۹)

جابر عبدالله انصاری گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «هر کس که در مهر زنی کفی پست یا گندم یا خرما بدهد، استحلال کرده باشد و حلال بود او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۴۱)

ابو عبد الرحمن السلمی روایت کرد از امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت من رسول علیه السلام را گفتم: یا رسول الله! چرا دیگران را و دوران را بزنی می کنی و کسانی که نزدیک ترند، رها می کنی؟ گفت: برای که می گویی؟ گفتم: دختر حمزه. گفت: «او حلال نباشد مرا که او دختر برادر من است از جهت رضاع».

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۲۹۲.

۲- .همان، ص ۲۹۳.

۳- .همان، ص ۲۹۳.

۴- .همان، ص ۳۰۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۴۴)

انس مالک روایت کند که رسول علیه السلام یکی را گفت از جمله صحابه که: یا فلان زن داری؟ گفت: نه. گفت: چرا؟ گفت: برای آنکه چیزی ندارم. گفت: «نه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (۲) دانی؟ گفت: بلی، گفت آن ربع قرآن است. نه «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» (۳) دانی؟ گفت: بلی. گفت: آن ربع قرآن است. نه «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ» (۴) دانی؟ گفت: بلی. گفت: آن ربع قرآن است. گفت: نه آیه الکرسی دانی؟ گفت: بلی. گفت: آن ربع قرآن است برو زن کن تا سه بار تکرار کرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۴۸)

انس مالک گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «هر که او خواهد که با پیش خدای شود پاک و پاکیزه باید تا زن آزاد به زنی کند که زن آزاد صلاح خانه بود و برده خراب خانه یا فساد خانه باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۵۲)

عبدالله مسعود گفت من از رسول علیه السلام پرسیدم و گفتم: یا رسول الله! کدام گناه عظیم تر است؟ گفت: «آنکه با خدای انباز بگیری». گفتم پس از آن. گفت: «آنکه فرزند را بکشی ترس آن را که با تو نان خورد». گفتم: پس از آن. گفت: «آنکه با زن همسایه زنا کنی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۷۵۶)

بریده روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «بزرگ تر کبیره شرک به خدای است و عقوق الوالدین و آنکه آب از مردمان باز داری، پس از آنکه تو سیراب شده باشی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۸)، ج ۱، ص ۷۵۶)

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۳۰۶ ۳۰۵.

۲- .الإخلاص (۱۱۲): آیه ۱.

۳- .الکافرون (۱۰۹): آیه ۱.

۴- .النصر (۱۱۰): آیه ۱.

۵- .روض الجنان، ج ۵، ص ۳۲۱.

۶- .همان، ص ۳۲۵.

۷- .همان، ص ۳۳۷.



عبدالله عمر روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «از جمله کبیر شرک به خدای است و سوگند به دورغ است و عقوق الوالدین و قتل النفس».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۵۶)

انس مالک روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «کبایر چهار است: شرک و قتل نفس و عقوق الوالدین و گواهی به دورغ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۵۶)

رسول علیه السلام گفت: «چون روز قیامت باشد، منادی از بطنان عرش ندا کند از قبل ربّ العزّه: ای امّت احمد! اما آنچه میان من و شما است، به شما بخشیدم و تبعاتی ماند که شما را با یکدیگر است به یکدیگر بخشی و به بهشت روی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۵۷)

ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کردند که رسول علیه السلام یک روز بر منبر گرفت: «به آن خدای که جان من به امر اوست! سه بار، و خاموش شد. مردم گریستن گرفتند از آنکه ندانستند که رسول علیه السلام آن سوگند چرا یاد کرد. آنکه گفت: «هیچ بنده نباشد که او پنج نماز بگزارد و ماه رمضان روزه دارد و از کبایر اجتناب کند و الا درهای بهشت بر او گشایند؛ چنان که بر هم می آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۵۷)

از بعضی زنان علیه السلام روایت است که گفت: «هر چه خواهی، از خدای خواهی و اگر همه دوال نعلین باشد که اگر خدای میسر نکند، میسر نشود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۵۹)

رسول علیه السلام روز فتح مکه در خطبه گفت: «آنچه در جاهلیت کرده اید از عهد و سوگند نگاهداری که اسلام آن را نیفزود، الا قوت و زیادت و از آن پس سوگند مخوری و اگر خورید مخالفت مکنی که: لا حلف فی الإسلام».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۳۳۷.

۲- . همان، ص ۳۳۷ ۳۳۸.

۳- همان، ص ۳۳۹.

۴- همان، ص ۳۴۱.

۵- همان، ص ۳۴۵.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۶۰)

عبدالرحمن عوف روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «من به سوگند مُطِیبَانِ حاضر بودم و من کودک بودم با بعضی اعمام خود و اختیار نکنم که آن عهد شکافته شود و به بدل آن مرا شتران سرخ موی سیاه چشم باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۶۰)

ابو هریره روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «بهترین زنان زنی بود که چون در او نگری، شادان شوی و اگرش چیزی فرمایی، اطاعت دارد و اگر از او غایب شوی، غیبت تو را محافظت کند از نفس خود و مال تو».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۶۱)

ابو هریره روایت کرد که مردی به نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت: یا رسول الله! دلم سخت شده است، گفت: «اگر خواهی تا دلت نرم شود، مسکینان را طعام ده و دست به سر یتیمان فرود آور و ایشان را طعام ده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۶۴ ۷۶۳)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «مؤمن نباشد آنکه همسایه از شر او ایمن نبود و هر آن کس که او را در سرای بسته باید داشتن که ایمن نباشد از همسایه بر اهل و مالش همسایه او مؤمن نباشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۶۴)

گفتند یا رسول الله حق همسایه بر همسایه چیست؟ گفت: «آنکه اگر بخواند، اجابت کنی و اگر درویش باشد، دستگیری کنی و اگر قرض خواهد، بدهی و اگر خیری رسد، او را تهنیت کنی و اگرش مصیبتی رسد، تعزیتش دهی و اگر بمیرد، به جنازه اش حاضر آئی و دیوار از بالای سرای او برنیاری تا باد از او منع کند و او را نرنجانی به بوی مطبوخات که تو را بود، الا که او را نصیب کنی تا هر چه خوری موجب صحت و سلامت تو و فرزندانش تو باشد و اگر بیمار شود، به عیادت او شوی و اگر میوه خوری، او را از آن نصیب کنی و اگر نکنی پنهان داری از او و رها مکنی تا کودکانش تو چیزی از آن به در برند و کودکان او بینند که پس ایشان را آرزو آید».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۳۴۷.

۲- . همان، ص ۳۴۷.

۳- . همان، ص ۳۴۹.

۴- همان، ص ۳۵۶.

۵- همان، ص ۳۵۷.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۶۴)

رسول علیه السلام گفت: «همسایگان سه اند: یکی سه حق دارد و یکی دو حق دارد و یکی یک حق. اما آنکه سه حق دارد: همسایه باشد مسلمان و خویشاوند حق همسایگی دارد و حق اسلام و حق خویشی، و آنکه دو حق دارد: همسایه مسلمان باشد حق اسلام و جوار دارد، و آنکه یک حق دارد: همسایه باشد مشرک که حق همسایگی دارد و بس».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۶۴)

انس روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «هر که همسایه را بیازارد، مرا آزرده باشد و هر که مرا آزرد، خدای را آزرده باشد و هر که با همسایه کارزار کند، با من کارزار کرده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۶۴)

ابوذر غفاری گفت: رسول علیه السلام غلامی به من داد و مرا گفت: «این را نکو دارد و از آن طعامش ده که تو خوری و از آن کسوت پوشش که تو پوشی». «ابوذر گفت: من خود یک پیرهن داشتم، به دو نیمه کردم و یک نیمه در او پوشانیدم. چون به نماز شام به مسجد شدم، رسول علیه السلام گفت: پیراهن را چه کردی؟ گفتم: ای رسول الله! مرا گفتی غلام را نیکو دار و از آنش ده که خوری و از آن پوشان که تو پوشی و من پیراهن همین یکی داشتم، نیمه پیراهن او کردم و رسول علیه السلام گفت: نکو دارش. بیامدم و آزادش کردم پس رسول مرا پرسید که غلام را چه کردی؟ من گفتم غلام ندارم. گفت چه کردی؟ گفتم: آزادش کردم. مرا گفت: «آجرک الله؛ خدات مزد دهد».

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۳۵۷ ۳۵۸.

۲- .همان، ص ۳۵۸.

۳- .همان، ص ۳۵۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۶۴ ۷۶۵)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «گوسفند برکت است و شتر عزّ است اهلش را و اسب خیر در پیشانی او بسته است تا به روز قیامت و بنده بردار تو است اگر در ماند و عاجز شود یاریش دهید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۶۵)

انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی حسنات مؤمن را ثواب باز نگیرد به سبب رزقی که او را داده باشد در دنیا و اما کافر حسنات او به رزق برابر کند تا چون با قیامت آید، او را حسنتی نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۶۷)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «روز قیامت چون مؤمنان از دوزخ بگذرند و ایمن شوند، مجادله شما یکی از شما به اصحابش در دنیا در حقی که او را باشد بر او بیش از آن نباشد که مجادله مؤمنان با خدای در حق مؤمنانی که در دوزخ باشند. گویند: بار خدایا! برادران مااند با ما به قبله، نماز کردند و روزه داشتند و حج کردند؛ اکنون در دوزخ اند. بار خدایا! اگر رحمت کنی و کرم فرمایی، ما شفاعت می کنیم. حق تعالی گوید بروی هر که را شناسی، از دوزخ بیاری. ایشان بیایند، جماعتی را ببینند. ایشان را به صورت باز شناسند، بهری ایشان را آتش گرفته باشد تا به نیمه ساق و بهری را تا به کعب. ایشان را از دوزخ بیرون آرند. آنگه حق تعالی گوید: بروید هر کس را که وزن دیناری ایمان در دل او بوده است، او را بیاری. آنگه گوید: آن را که وزن نیم دینار بوده است، او را به در آرید؛ تا به آنجا رساند که گوید: هر کس را که مثقال ذره ای ایمان در دل او بوده است، او را دوزخ بیارید».

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۳۵۹.

۲- .همان، ص ۳۵۹.

۳- .همان، ص ۳۶۵.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۶۷)

ابو عثمان النهدی گفت که به من رسید که ابو هریره می گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است که: «خدای تعالی بنده مؤمن را به یک حسنه هزار حسنه بدهد». مرا عجب آمد تا اتفاق افتاد که به حج رفتم، او را دیدم به مکه. گفتم: خبری از تو روایت می کنند که رسول علیه السلام گفت: خدای به یک حسنه، هزار هزار حسنه بدهد. گفت: من نه چنین گفتم. من گفتم رسول علیه السلام گفت و من شنیدم از او که: «خدای تعالی بنده مؤمن را بر یک حسنه دو هزار هزار حسنه بدهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۶۸)

عبدالله مسعود گفت: رسول علیه السلام مرا گفت: «از قرآن چیزی بخوان» من سوره النساء آغاز کردم. چو به این آیه (۳)، رسیدم، بگریست و گفت: با سر گیر. با سر گرفتم. دگر باره چون به این آیه رسیدم، بگریست، بیش از آنکه اول گریسته بود. آنگاه گفت: حسبی؛ بس است مرا آنچه خواندی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۶۸)

عایشه روایت کرد از رسول علیه السلام که: «چون یکی از شما در نماز باشد و او را نعاس رنجه دارد، باید تا بخشید چه اگر خفته نماز کند خود را دشنام دهد، پندارد که استغفار می کند و به لفظی دیگر باشد که بر خود نفرین کند و پندارد که دعا می کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۶۹)

جابر عبدالله روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مغفرت و آمرزش به بنده فرود می آید، مادام تا حجاب نباشد». ما گفتیم: ای رسول الله! حجاب چیست؟ گفت: «شرک به خدا».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۳۶۵ ۳۶۶.

۲- . همان، ص ۳۶۸.

۳- . مراد آیه: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هُوَ؟ لَآئِ شَهِيدًا» النساء (۴): ۴۱ است.

۴- . روض الجنان، ج ۵، ص ۳۶۹.

۵- . همان، ص ۳۷۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۷۶)

مسروق روایت کرد از عبدالله عمر که رسول علیه السلام گفت: «هر که با پیش خدای شود او مشرک نباشد به خدای تعالی به بهشت شود و هیچ معصیت زیان ندارد او را چنان که اگر با پیش خدای شود و مشرک باشد به دوزخ شود و هیچ طاعت سود ندارد او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۷۶)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «سطبری پوست کافر چهل و دو گز باشد و اهرش چندان باشد که کوه احد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۸۱)

رسول علیه السلام گفت: «چون از میان مردمان حکم کنی، عدل کنی و جور نکنی. عجب باشد که خدای تعالی ظالم را عدل فرماید و او عدل نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۸۴)

جابر گفت از رسول علیه السلام پرسیدم که شیعه او را در غیبت او به او انتفاع باشد؟ گفت: «بلی، چنان که انتفاع باشد مردمان را به آفتاب و اگر چه ابری در پیش او آید. یا جابر هذا من مکنون سرّ الله ومخزون علم الله فاکتمه إلا عن أهله؛ این از مکنون سرّ خداست و مخزون علم خداست، نگاه دار این را، الا از اهلش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۸۶)

رسول علیه السلام گفت: «به آن خدای که جان من به فرمان اوست که هیچ بنده، مؤمن نباشد و ایمان او درست نباشد و بهشت به خواب نیند، تا مرا از جان خود و پدر و مادر و اهل و ولد خود دوست تر ندارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۲، ص ۵)

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۳۸۹.

۲- . همان، ص ۳۸۹.

۳- . همان، ص ۴۰۱.

۴- همان، ص ۴۰۷.

۵- همان، ص ۴۱۲-۴۱۳.

۶- همان، ج ۶، ص ۱۲.

رسول علیه السلام گفت: «چون یکی از اهل ذمه بر شما سلام کند، بگویی او را علیک یا و علیکم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۸)

رسول علیه السلام گشوده مردی را که می گفت من مسلمانم، خطاب کرده، گفت: او را چرا گشتی؟ گفت: یا رسول الله! او از خوف می گفت. رسول علیه السلام گفت: «چرا دلش بنشکافتی تا بدانی که دروغ تو می گویی یا او. ما را الا به زیانکاری نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۹)

حسن بصری روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که دین خود بگریزند از زمینی به زمینی و اگر چه از روی مثل از دستی به دستی باشد، بهشت واجب شود او را و در بهشت رفیق ابراهیم خلیل باشد و رفیق من که محمدم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۳۲)

رسول علیه السلام گفت: «بعضی جزا آن است که در دنیا باشد که بنده را به یک حسنه ده وعده داده اند و به یک سیئه یکی چون یک حسنه بکند و یک سیئه او را بنماند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۴۸)

ابو امامه روایت کرد از اُبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره المائده بخواند، خدای تعالی به عدد هر جهودی و ترسایی که در دار دنیا زده باشد، ده حسنتش بنویسد و ده سیئتش بسترده و درجتش رفیع کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۸۶)

ابو سعید خدری گفت رسول را علیه السلام پرسیدم از جنین و بچه که در شکم بهایم باشد، گفت: «ذکاته ذکاه امه؛ کشتن او کشتن مادر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۲، ص ۸۸)

۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۴۳.

۲- .همان، ص ۷۱.

۳- .همان، ص ۸۰.



۴- همان، ص ۱۲۴ ۱۲۵.

۵- همان، ص ۲۱۴ ۲۱۵.

۶- همان، ص ۲۲۰.

ابن معید گفت از رسول علیه السلام پرسیدم که بَرّ و اثم چه باشد؟ گفت: «بَرّ آن باشد که دل تو به آن منشر شود و آن را قبول کند و اثم آن بود که در دل تو اثر کند و اگر چه مردمان تو را بر آن فتوا کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۹۳)

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «فرشتگان در سرای نشوند که در آنجا صورت باشد یا سگ یا جُنُب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۰۲)

بریده الاسلامی روایت کرد که رسول علیه السلام عند هر نمازی وضو تازه کردی تا به آن سال که فتح مکه کرد. آن سال چند نماز به یک وضو بکرد. عمر خطاب گفت یا رسول الله! هرگز چنین نکردی. گفت: «قصد بکردم تا مردمان بدانند که وضو کردن عند هر نمازی واجب نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۰۶)

ابو عثمان النهدی روایت کند که از رسول علیه السلام شنیدم که: «هر کس که او وضوی نماز باز کند و نیکو کند، گناه از او چنان فرو ریزد که برگ از این شاخ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۱۳)

عمرو بن عینیه گفت رسول را علیه السلام پرسیدم از وضوی نماز و فضل او. گفت: «هیچ کس نباشد از شما که آب برگیرد و مضمضه و استنشاق بکند و الا هر خطا و گناهی که به دهن و بینی کرده باشد با آب ریخته باشد و چون آب بر وی فرو آرد، هر گناهی که بر وی کرده باشد، به آب از روی فرود آید. چون آب به دست ها فرود آرد، هر گناهی که به دست کرده باشد با آب به سر انگشتانش فرود آید. چون مسح بر سر دهد، گناهان به اطراف موی او بشود. چون مسح بر پای دهد، گناهانی که به پای به آن سعی کرده باشد، از او فرو شود. چون بیاید و به آن وضو نماز کند و حمد و ثنای خدای کند و دل را فارغ کند، خدای را (جَلّ جلاله) و الا از گناهان بیرون آید؛ چنان که از مادر آن ساعت زاده».

۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۲۳۲.

۲- .همان، ص ۲۵۷.

۳- .همان، ص ۲۶۷.

۴- .همان، ص ۲۸۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۱۳)

عبدالرحمن بن سمره الانصاری گفت یک روز رسول صلی الله علیه و آله در مسجد آمد و گفت: «من خواب عجب دیدم: مردی را دیدم از امت من که درهای عذاب گور بر او گشاده بودند وضو و طهارت و نماز او بیامد و او را از آن برهانید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۱۳)

ابوذر غفاری روایت کند از امیرالمؤمنین علیه السلام که او گفت جماعتی از احبار یهودان به نزدیک رسول آمدند و گفتند: یا محمد! خبر ده ما را تا چرا از آب منی غسل باید کردن و از بول و غایط نباید کردن و این پلیدتر است از آن. رسول علیه السلام گفت: «برای آن که چون آدم علیه السلام از درخت گندم بخورد، آن در عروق و عصب او آب منی گشت. چون آدمی مجامعت کند، این آب از بن هر مویی از آن نزول کند. خدای تعالی این غسل بر او واجب کرد تا طهارت و کفارت او باشد از معاصی و شکر آن باشد که خدای تعالی آن نعمت بر او کرده به اصابت آن لذت که به او رسید عند انزال آن آب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۱۳)

گفتند: اکنون خبر ده ما را از ثواب آن کس که او غسل جنابت کند. گفت: «مؤمن چون نیت غسل جنابت کند، خدای تعالی برای او در بهشت کوشکی بنا کند و هیچ بنده و پرستاری نباشد که او قیام کند به غسل جنابت و الا خدای تعالی با فرشتگان مباحات کند، گوید: فرشتگان من! به بنده و پرستار من نگری که به غسل جنابت قیام کرده است برای فرمان من و از سر اعتقادش که من خداوند اویم. گواه باشی که من بیامرزیدم او را و به هر مویی که بر اندام او است و بر سیر او هزار حسنتش بنوشتم و هزار سینتتش بستردم و هزار درجتش به رفع کردم».

۱- . روض الجنان، ج ۶، ص ۲۸۲ ۲۸۳.

۲- . همان، ص ۲۸۳.

۳- . همان، ص ۲۸۳ ۲۸۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۱۳)

انس مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مبالغه کن در غسل جنابت که تحت کلّ شعره جنابه که در زیر هر موئی جنابتی هست». گفتم یا رسول الله چگونه مبالغه کنم. گفت: «سیراب بکن بنهای موی را و ظاهر اندامت پاک کن تا چون از غسلگاه بیرون آیی، از گناه بیرون آمده باشی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۱۳ ۱۱۴)

عبدالرحمن بن سمره گفت رسول علیه السلام در مسجد آمد روزی ما در مسجد بودیم، گفت: «دوش خواب عجب دیدم. مردی را دیدم از امت من و پیغمبران دیدم حلقه حلقه نشسته، هر گه که خواست تا در حلقه شود برانندند او را، غسل جنابتش بیامد و دست او بگرفت و او را در پهلوی من بنشانند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۱۴)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «در بنی اسرائیل هر که او را زنی بودی و خدمتکاری و اسبی، او را پادشاه خواندندی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۲۵)

رسول علیه السلام گفت: «ای فرزند! آدم تو را در دنیا چندان بس که سدّ جوعت کند و عورتت باز پوشد و اگر خانه باشد با او شوی، آن کاری باشد و اگر اسبی باشد که بر نشینی، آن چیزی تمام باشد تو را پاره ای نان و سبوی آب ازاری عورت پوش مسلم است و آنچه بالای آن است، حساب باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۱۲۲۵)

۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۲۸۴.

۲- .همان، ص ۲۸۴.

۳- .همان، ص ۲۸۵.

۴- .همان، ص ۳۱۳.

۵- .همان، ص ۳۱۴.

همام بن منبه روایت کرد از ابو هریره که رسول علیه السلام گفت: «چون ملک الموت به موسی آمد و او را گفت: أَجِبْ رَبَّكَ. او مرگ را کاره بود، او را خوش نیامد. حق تعالی وحی کرد به موسی که یا موسی! دست بر پشت گاو نه. چندانی که در زیر دست آید از موی او، من تو را به هر یک موی یک سال زندگانی دهم، اگر خواهی و لکن عاقبت مرگ باشد. گفت: بار خدایا! نخواهم قبض روح من کن.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۳۰)

... چون رسول علیه السلام از غشیه وَحی در آمد، روی علی متغیر دید. گفت: یا علی چه رسید تو را؟ گفت: خیر یا رسول الله جز که نماز دیگر نکرده بودم و چون تو را وَحی آمد و سر تو بر کنار من بود نخواستم که تو را بر زمین افکنم به اشارت نماز کردم و دلم خوش نیست. رسول علیه السلام گفت: «دلتنگ مکن که من دعا کنم تا خدای تعالی آفتاب باز آرد و تو نماز به وقت به شرایط و ارکان بگزاری». آنکه دست برداشت و گفت: «بار خدایا! تو دانی که علی در طاعت تو بود و در طاعت رسول تو. اللهم ردّ علیه الشمس حتی یصلی؛ بار خدایا! آفتاب باز آر تا علی نماز به وقت خود بیارد.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۳۲)

عبدالله عباس روایت کرد از رسول علیه السلام که: «هیچ کس نباشد که کسی را به ناگاه بکشد به فتک و الاّ عقوبت آن یک نیمه بر قایل باشد.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۳۹)

انس مالک روایت کند از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند از روز سه شنبه. گفت: «یوم در روز خون است». گفت: چگونه یا رسول الله؟ گفت: «روز سه شنبه بود که حوّا را حیض افتاد و روز سه شنبه بود که قایل، هابیل را بکشت.»

۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۳۲۴.

۲- .همان، ص ۳۲۸.

۳- .همان، ص ۳۴۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۳۹)

انس روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی منت نهاد به سه چیز بعد از سه چیز: به بوی از پس مرگ؛ چه اگر نبود، هیچ کس مرده را دفن نکردی، و به این جانور که در دانه افتاد که اگر نه آن بودی، پادشاهان حبوب ادخار کردند به جای زر و سیم و ایشان را آن به بودی، و به مرگ پس از پیری که مرد چون سخت پیر شود، او را از خود ملال آید و همه جهان را از او ملال آید، در آن وقت مرگ راحت باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۳۹)

حمید طویل روایت کند از انس مالک که رسول علیه السلام گفت: «حجابی هست میان بنده و خدای تعالی یعنی رحمت و ثواب او و آن حجاب علی علیه السلام است. چون بنده بدو توکل کند، حجاب بردارند از میان بنده و خدای تعالی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۴۴)

العلاء بن عبدالرحمن روایت کند از پدرش از ابوهریره که رسول علیه السلام گفت: «چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در او دمید، او از دست راست عرش بنگرید اشباحی و تمائیلی دید از نور به عدد پنج، بعضی راکع و بعضی ساجد بر صورت او. گفت: بار خدایا! پیش از من کسی را آفریده ای بر صورت من؟ گفت: نه. گفت: بار خدایا! این پنج شخص کیستند که من ایشان را بر صورت خود می بینم؟ گفت: اینان پنج کس اند که از نسل تو و لو لا هم لما خلقتک؛ و اگر نه اینانندی من خود تو را نیافریدمی و نامهای ایشان از نامهای خود شکافتم و اگر نه اینانندی من آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و جنّ و انس نیافریدمی. به عزّت و جلال من که هیچ بنده نباشد که تا پیش من آید و چند سپند دانه بغض اینان در دل دارد و الاّ به دوزخش برم و باک ندارم. ای آدم! اینان صفوت من اند از خلق من، به اینان نجات دهم و به اینان هلاک کنم. چون تو را به من حاجتی باشد، به اینان توکل کن و اینان را وسیله و شفاعت ساز».

۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۹.

۲- .همان، ص ۳۴۹.

۳- .همان، ص ۳۶۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۴۵)

رسول علیه السلام گفت: «ما سفینه نجاتیم؛ هر که در او نشیند، نجات یابد و هر که از آن بگردد، هلاک شود و هر که را به خدا حاجتی باشد، باید که به ما توسل کند به خدای تعالی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۴۵)

ابو هارون العبدی روایت کند از ابو سعید الخدری که رسول گفت: «چون از خدای چیزی خواهی، برای من وسیله بخواهی از خدای تعالی». ما گفتیم: ای رسول الله! وسیله چه باشد؟ گفت: «آن درجه من است در بهشت و آن هزار پایه است میان این تا آن پایه تاختن اسبی نیک رواست یک ماهه، یک پایه از جوهر است و یکی از زبرجد و یکی از یاقوت و یکی از زر و یکی از سیم و همچنین روز قیامت بیارند در میان درجات پیغمبران بنهند، آن درجه در میان درجات ایشان چنان باشد که ماه در میان ستارگان. هیچ پیغامبری و صدیقی و شهیدی بنماند و الا گوید خنک آنکه این درجه او باشد. ندا در آید از قبل خدای تعالی این درجه محمد علیه السلام. آنکه من در آیم حله ای از نور پوشیده و تاج کرامت بر سر نهاده و علی بن ابی طالب در پیش من ایستاده و لوای احمد به دست گرفته، بر وی نوشته: لا اله الا الله المفلحون هم الفائزون. چون به پیغمبران بگذریم، گویند این دو پیغمبر مرسل اند. من بیایم و بر مرتبه خود بنشینم و علی از من به یک درجه فروتر نشیند. هیچ پیغامبری و صدیقی و شهیدی نماند و الا گوید: طوبی لهذین العبدین ما اکرهما علی الله: ندا آید از قبل خدای تعالی، چنان که همه خلائق بشنوند: هذا حبیبی محمد وهذا ولیی علی، طوبی لمن أحبهما وویل لمن أبغضهما». آنکه گفت: «یا علی هیچ کس نباشد از دوستان تو که این شنود و الا از این حدیث بیاساید و رویش سفید شود و دلش شادمان شود و هیچ کس نماند از آنان که با تو دشمنی دارد که این بشنود و الا رویش سیاه شود و پایهایش مضطرب شود. ما در این باشیم که دو فرشته می آیند: یکی رضوان خازن بهشت و یکی مالک خازن دوزخ. رضوان گوید: السلام علیک یا احمد. من گویم: علیک السلام، تو کیستی که چنین رویت نکوست و بویت چنین خوش است؟ گوید: من رضوانم خازن بهشت. خدای تعالی کلیدهای بهشت به تو فرستاده است تا آن کس بهشت رود که تو خواهی. من گویم پذیرفتم و خدای را شکر کردم. آنکه بستانم و به برادرم دهم علی بن ابی طالب. آنکه مالک فراز آید و سلام کند و من جواب دهم و گویم چه فرشته ای که صورت هایل است و دیدنت ترساننده است؟ گوید: من مالک خازن دوزخ هستم. خدای تعالی کلیدهای دوزخ پیش تو فرستاده است تا در دوزخ آن کس شود که تو خواهی. من بستانم و شکر گزارم و به علی ابو طالب دهم. ایشان برگردند و علی بیاید کلیدهای بهشت و دوزخ به دست گرفته، بیاید و بر کنار دوزخ بایستد و دوزخ زفیر می کند و شرر می اندازد. علی علیه السلام زمام او به دست گیرد، دوزخ گوید: جز یا علی فیان نورک أطفأ لهبی؛ بگذر که نور تو درفش من بنشانند. او گوید: بیارم ای دوزخ. آنکه مقاسمه کند، گوید: یا نار هذا لی وهذا لک؛ این مرا و آن ترا. خذیه فإنه من أعدائی وذریه فإنه من أولیائی؛ آن را بگیرد که از دشمنان من است و این را دست بدار که از دوستان من است». آنکه گفت: «دوزخ علی را مطیع تر باشد از آنکه بنده مطیع خداوندش را چنان که او خواهد و اشارت کند دوزخ می گیرد و رها می کند از چپ و راست».

---

١- . روض الجنان، ج ٤، ص ٣٤٢ ٣٤٣.

٢- . همان، ص ٣٤٣.



ص: ٢٩١

(تفسير ابوالفتوح رازی (١)، ج ٢، ص ١٤٥)

---

١- . روض الجنان، ج ٦، ص ٣٦٣ ٣٦٥.

انس مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «روز قیامت کافر را گویند اگر ملک دنیا تو را بودی، فدا کردی تا از این عذاب نجات بودی تو را؟ گوید: آری. گویند: از تو دون این خواستند و کم از این اجابت نکردی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۴۶)

رسول علیه السلام گفت: «دزد را قطع دست در قیمت سپری باشد و قیمت سپری در عهد رسول علیه السلام دیناری بود یا ده درم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۴۸)

البراء بن عازب روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «این آیات سه گانه خاص است به کافران و کافران را وصف کرد به آنکه ظالم و فاسق است و لکن همه ظالم و فاسق را وصف نکنند به کفر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۵۶)

عباده بن الصامت روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت که: «هر که از تن خود چیزی به صدقه کند، خدای تعالی آن را کفّاره گناهان او کند به قدر آنچه او صدقه کرده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۶۰)

ابو الدرداء گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «هیچ مسلمانی نباشد که او را اصابتی و جنایتی کنند بر چیزی از اندامش و آن صدقه کند بر جانی و الا خدای (عزوجل) در جتتش رفیع کند و گناهانش فرو نهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۱۶۰)

یکی از جمله صحابه رسول گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که: «هر که او عفو کند کسی را از خونی یا کم از آن، کفّاره گناه او باشد از آن روز که از مادر زاده باشد تا آن روز که آن صدقه کرده باشد».

۱- همان، ص ۳۶۶.

۲- همان، ص ۳۷۰.

۳- همان، ص ۳۹۱.

۴- همان، ص ۴۰۱.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۶۰)

جابر عبدالله انصاری روایت کرده از رسول علیه السلام که او گفت: «هر کس که او سه چیز بیارد با ایمان به خدای به بهشت شود از هر در که او خواهد و او را جفت حور العین دهند: هر که او دینی دارد بر کسی پوشیده به او دهد و بر او رها کند، و هر که او کشنده را عفو کند، و هر که او از پس هر نماز فریضه ده بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ» بخواند». یکی از جمله صحابه گفت: یا رسول الله! اگر کسی را این هر سه مجمع نشود و یکی از این سه کار کند، ثواب هر سه را بیابد؟ گفت: «هر آن کس که یکی از این سه گانه کند، ثواب هر سه بیابد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۶۱)

چنانکه در خبر می آید که رسول علیه السلام در محراب نشسته بود. پنج سجده کرد متوالی که به آن رکوع و قیامی نبود. صحابه گفتند: یا رسول الله! این سجدهات را سبب چه بود و تو نماز نمی کردی؟ گفت: «این سجده های شکر بود». گفتند: یا رسول الله! چه شکر؟ گفت: «من نشسته بودم جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام می رساند و می گوید که من علی را دوست دارم. من سجده کردم خدای را بر شکر آن برفت و در حال باز آمد، گفت: من فاطمه را دوست می دارم. من سجده دیگر کردم، برفت و باز آمد و گفت: می گوید من حسن و حسین را دوست می دارم. من سجده دیگر کردم، برفت و باز آمد گفت: من دوستان ایشان را دوست می دارم. من سجده دیگر کردم، برفت و باز آمد و گفت: می گوید من دوستان دوستان ایشان را دوست دارم و این غایت محبت باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۷۴ ۱۷۵)

۱- . روض الجنان، ج ۶، ص ۴۰۲.

۲- . همان، ص ۴۰۲.

۳- . همان، ج ۷، ص ۱۷.

رسول علیه السلام در مسجد نماز می کرد. نماز پیشین بگزارد و پشت باز داد ساعتی. اعرابی از میان قوم برخاست، اثر فقر بر وی پیدا و روی به رسول کرد... رسول علیه السلام گفت: «کیست که او را چیزی دهد و ضامنم من او را به درجه ای که نزدیک باشد به درجه ای من و ابراهیم خلیل».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۷۵)

هیچ کس او را چیزی نداد. امیرالمؤمنین علی در زاویه مسجد نماز نوافل می کرد، در رکوع بود، انگشت برداشت تا اعرابی انگشتی از انگشت او بیرون کرد و به انگشتی فرو نگرید، نگین گران مایه بر او بود، شادمانه شد و ابیاتی بر خواند. رسول اعرابی را گفت: کیست آنکه تو را چیزی داد؟ گفت: برادر و پسر عمّت علی بن ابی طالب علیه السلام. رسول علیه السلام گفت: «هنیئاً لک یا علی؛ گوارنده باد تو را آن درجه که نزدیک است به درجه من و ابراهیم!». (تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۷۵)

ضحاک روایت کند از عبدالله که او گفت رسول علیه السلام گفت: «سه کس آن باشند که به حساب مبالات نکنند و صیحه قیامت و فرع اکبر ایشان را نترساند: مردی که قرن یاد دارد و حافظ باشد و آن را کار بندد چون با پیش خدا آید سیدی شریف باشد و مؤذنی که بانگ نماز کرده بوده هفت سال و بر آن مزدی و اجرتی طمع نکرده باشد و بنده که عبادت خدای نیکو کند و خدمت خداوندش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۸۲)

مجاهد روایت کرد از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت که: «هر که هفت سال بانگ نماز کند برای خدای تعالی، خدای تعالی برای او براتی از دوزخ بنویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۸۲)

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۲۲۲۱.

۲- . همان، ص ۲۲۲۱.

۳- . همان، ص ۴۱.

۴- . همان، ص ۴۱.

ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «هر که او مردمان را به پنج نماز امامی کند، خدا بر او رحمت فرستد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۸۲)

عبدالله عمر گفت از رسول علیه السلام که او گفت: «مؤذنی که از برای خدا بانگ نماز کند، ثواب او ثواب شهیدی باشد که او را در خون خود بگردانند، مادام که در بانگ نماز باشد و هر تری و خشکی که آواز او شنود، برای او گواهی دهد. چون بمیرد او را در گور هوام زمین نرنجانند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۸۲)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «روز قیامت ندا کنند کجااند مهمانان خدا؟ روزه داران را بیارند. گویند: کجااند آنان که آفتاب و ماه را مراعات کردند؟ مؤذنان را بیارند و ایشان را بر بختیان نشانند از نور و تاج کرامت بر سیر ایشان نهند و به بهشت برند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۸۳)

جابر بن عبدالله روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که می گفت: «بار خدایا! مؤذنان را بیامرز». سه بار بگفت. من گفتم: یا رسول الله! ما بر بانگ نماز شمشیر می زنیم. ما را این دعا نمی کنی که مؤذنان را می کنی. رسول علیه السلام گفت: «یا جابر! بدان که بر مردمان روزگاری آید که بانگ نماز با ضعیفان گذارند و گوشتهایی باشد حرام بر آتش دوزخ و آن گوشتهای مؤذنان بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۸۳)

عبدالله عباس گفت: سبب نزول آیه آن بود که جماعت جهودان به نزدیک رسول علیه السلام آمدند؛ چون یاسر بن اخطب و رافع بن ابی رافع و عازار و زید و خالد و ازار و اسبع گفتند: ای محمد! بگو تا تو به که ایمان داری از پیغمبران؟ رسول علیه السلام گفت: «من به خدای ایمان دارم و بر آنچه بر ابراهیم علیه السلام فرود آمد و به اسماعیل و اسحاق و یعقوب» و پیغمبران برشمرد تا به عیسی رسید. ایشان گفتند ما عیسی را شناسیم و عیسی پیغمبر نبود و ...

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۴۲.

۲- . همان.

۳- . همان.

۴- . همان، ص ۴۳. در چاپ بیست جلدی این روایت از عمر نقل شده است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۸۳)

عبدالله بن جریر روایت کرد از پدرش که رسول علیه السلام گفت: «هیچ مردی نباشد که به قومی بگذرد که ایشان معصیتی می کنند و او دست ایشان به دست فرو نگیرد و ایشان را منع نکند و الاّ نزدیک بود که خدای تعالی ایشان را عذابی عام فرستد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۸۵)

نعمان بن بشیر روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «مثل فاسقی در میان قومی صالح که او را نهی نکنند از منکر، مثال جماعتی باشد که کشتی باشد میان ایشان به شرکت در آن کشتی نشینند. چون کشتی به میان دریا رسد، یکی از ایشان تبری بگیرد و کشتی شکستن گیرد. او را گویند، چکار می کنی، خود را و ما را هلاک خواهی کردن؟ او گوید: در نصیب خود و حصّه خود تصرّف می کنم. اگر او را به این گفتار رها کنند و دست او به دست فرو نگیرند، کشتی بشکند و او و ایشان غرقه شوند و اگر منع کنند او را، و ایشان سلامت یابند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۸۶)

انس مالک روایت کرد که عایشه گفت که رسول علیه السلام در خیمه خفته بود، بیدار شد، گفت: «هیچ مرد صالح نباشد که مرا نگاه دارد که مرا خوفی می باشد از دشمنان ما». در این بودیم که آواز سلاح برآمد، نگاه کردیم سعد بود و حذیفه. گفتند ما آمده ایم تا تو را نگاهداریم. رسول علیه السلام بخت؛ چنان که ما عظیم او بشنیدیم. جبرئیل علیه السلام آمد و این آیتها (۴) آورد. رسول علیه السلام آواز داد گفت: «یا سعد و حذیفه! باز گردید که خدای تعالی ضمان شد که مرا نگاه دارد از دشمنان».

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۴۳.

۲- . همان، ص ۴۹.

۳- . همان، ص ۵۰.

۴- . مراد آیه: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» المائدة (۵): ۶۸ است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۹۰)

رسول علیه السلام خطبه کرد و قوم خود را گفت: «هر که هدی نرانده حلال شود و این احرام احرام عمره کنید که خدای تعالی عمره در حج برد و انگشتهای هر دو دست در یکدیگر افکند». آنگاه گفت: «اگر من آنکه اکنون می دانم پیش از این دانستمی، هدی نراندمی تا اکنون حلال شدی ولیکن من حلال نمی توانم شدن تا هدی به محل خود نرسد و بنشکند، الا هر کس که او هدی نرانده است باید تا حلال شود و حج عمره کند و آنگاه احرام به حج فرا گیرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۹۰)

عبدالله مسعود روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفته که در بنی اسرائیل منکری کردی، یکی بیامدی و او را نهی کردی و او باز نایستادی از آن. بر دگر روز چون او را دیدی، با او اختلاط و مواکله و مشاربه کردی و از او تبراً نکردی. چون خدای تعالی از ایشان چنین دید و دل‌های ایشان بعضی بر بعضی زد و لعنت کرد ایشان را به زبان داوود علیه السلام و عیسی مریم علیه السلام و از ایشان قرده و خنازیر ساخت. و به آن خدای که جان من به امر او است که اگر معروف کنی و نهی منکر کنی و دست سفیه به دست گیری و او را بر حق بداری و الا خدای تعالی دل‌های شما را بر یکدیگر زند و لعنت کند شما را؛ چنان که لعنت کرد ایشان را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۲۰۶)

ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «هیچ دو جهود نباشند که با یک مسلمان حاضر بشوند و الا قصد کشتن او کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۲۰۶)

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۶۱.

۲- . همان، ص ۶۳.

۳- . همان، ص ۱۰۳.

۴- . همان، ص ۱۰۴ ۱۰۵.



رسول علیه السلام گفت: «سنت کردم که چون نماز فریضه کنند، سه تکبیر کنند در عقب هر نمازی فریضه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۰۸)

رسول علیه السلام گفت که: «نفس شما را بر شما حقی هست، حق او را رها مکنید: روزه دارید و روزه بگشایید و نماز کنید و نیز بخوابید که من گاه روزه دارم و گاه ندارم و نماز کنم و بخشیم و گوشت و چربی خورم و با زنان خلوت کنم و سنت و طریقه من این است هر که از سنت من رغبت بگرداند، از من نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۱۰)

رسول علیه السلام گفت: «چه بوده است مردمانی را که زنان بر خود حرام کرده اند و طعامهای لذیذ و بوی خوش و خواب و سایر مشتهیات، اما شما را نمی فرمایم که چون زهاد ترسایان باشید که در دین من ترک لحم نیست و تحریم زنان و نه اتخاذ صوامع و سیاحت امت من روزه است و رهبانیت ایشان جهاد است. خدای را پرستید و شرک میارید به او و حج کنید و عمره کنید و نماز به پای دارید و روزه دارید ماه رمضان و بر استدامت باشد، آنان که از پیش شما بودند، به تشدید هلاک شدند که بر خود سخت بکردند، خدای بر ایشان سخت بکرد. اینها که امروز در دیرها و صومعه هانند، بقایای ایشان اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۲۱۰)

عبدالله عمر روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «هر که در دنیا خمر خورد و توبه نکند از آن در قیامت از خمر بهشت محروم باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۲۱۸)

عبدالله عباس و ابوهریره روایت کردند که رسول علیه السلام گفت: «هر که او در دنیا خمر خورد، خدای تعالی بفرماید تا در قیامت او را از زهر ماران و کژدمان شربت دهند که چون به نزدیک دهن برد، ناخورده گوشت رویش در آنجا افتد و چون خورده باشد، همه اعضا از یکدیگر جدا شود و گوشت اندامش متأثر شود؛ چون مرداری که سالها بر آمده باشد و ننتی و گندی از او پدید آید که اهل جمع به آن رنجور شوند. آنگاه بفرماید تا او را دوزخ برند، الا آن کس که خمر خورد و خمر فشارد یا فرماید که فشارند و خمر فروشد و خورد و بردارد و آنکه به خانه او برند تا بفروشد و بهای او خورد در اثم و بزه و عار آن راست اند و خدای تعالی از او نماز و روزه و حج و عمره نپذیرد و اگر بمیرد مُصَرِّر بر آن توبه ناکرده حق است بر خدای تعالی که به هر شربت از آن، او را شربت دهد از صدید دوزخ و هر مسکر خمر است و خمر حرام است».

٢- . همان، ص ١١٤ ١١٥.

٣- . همان، ص ١١٥.

٤- . همان، ص ١٣٤.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۱۸)

رسول علیه السلام گفت: «اجتناب کنید از خمر که کلید همه شرها است و بدیها و اَمّ الخبائث است مادر همه پلیدیها است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۱۸)

محمد حنفیه روایت کرد از پدرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام که رسول علیه السلام گفت: «هر که او خمر خورد، پس از آنکه خدای تعالی حرام کرد آن را بر زبان من چون دختر خواهد به او ندهند و چون حدیث کند، راستش ندارند و چون شفاعت کند، نپذیرند و او را بر هیچ امانت امین ندارند و اگر کسی او را امین کند بر امانت او آن را هلاک کند. حق است بر خدای تعالی که او را عوض ندهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۲۱۸)

خبری آورده اند از عبدالله عمر که رسول علیه السلام گفت: «محرم را رواست که پنج چیز را بکشد: مار و موش و کلاغ و زغن و سگ گزنده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۲۲۵)

---

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۱۳۴ ۱۳۵.

۲- . همان، ص ۱۳۵.

۳- . همان.

۴- . همان، ص ۱۵۱.

رسول علیه السلام گفت: «به آن خدای که جان من به امر اوست که در این ساعت بهشت و دوزخ در برابر من مصور کرده بودند و من در وی نگریدم و اهل آن را در آنجا دیدم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۳۲. ۱۰۹۷. قیس بن حازم روایت کند از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «مردمان چون منکری بینند و تغیر نکنند، خدای تعالی عقاب عام فرستد. ایشان را امر معروف کنید و نهی منکر کنید و تهاون مکنید در این معنی و به این آیه معذور مباحثید که گویی چه من کار خود کرده باشم مرا با کسی سبیلی نیست که به خدای که اگر امر معروف و نهی منکر کنی و الا خدای تعالی مسلط کند بر شما بدترین خلقان و بر شما نهد عذاب بدان که نیکان شما ذلیل شوند، ایشان دعا کنند خدای تعالی اجابت نکند». (تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۳۵) ۱۰۹۸. ابوهریره گفت ما رسول خدا را گفتیم: یا رسول الله! اگر ما همه معروف به جای آوریم و امر نکنیم و از همه منکر اجتناب کنیم و نهی نکنیم، ما را زیان دارد؟ رسول علیه السلام گفت: «امر معروف کنید؛ اگر چه همه معروف به جای نیارید و نهی منکر کنید؛ اگر چه از همه منکر اجتناب نکنید». (تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۲۳۵)

ابو ثعلبه الخُشنی گفت رسول علیه السلام را از این آیه پرسیدم. گفت: «امر معروف و نهی منکر می کنید تا آنکه ببینید که مردم دنیا بر دین بگزینند و در فرمان بخیل شدند و متابعت هوای نفس بر دست گرفتند و هر کس برای خود معجب و مستبد شدند آنکه هر کسی حصه نفس خود و آنچه به خاصه او باز گردد، نگاه دارید و عوام را رها کنید به کار خود که از پس شما روزگاری خواهد بود که ایام صبر باشد. در آن ایام هر کس که به طاعت خدای عمل کند، ضلال دیگران او را زیان ندارد؛ بل ضلال و هلاک او بر او باشد و آن کس که در آن روزگار مثل عمل شما کند، یک طاعتش را پنجاه ثواب باشد و هر مردی را از ایشان پایه پنجاه مرد از شما دارند».

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۱۷۶.

۲- . همان، ص ۱۸۰ ۱۸۱.

۳- . همان، ص ۱۸۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۳۶)

قتاده روایت کرد از حلاس بن عمرو و عن عمار بن یاسر که رسول علیه السلام گفت: «مائده فرود آمد و بر او نان و گوشت بود و ایشان درخواستند از عیسی طعامی که از آن می خورند و آن را بن در نیاید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۴۷)

انس مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «هیچ سوره بر من فرود نیامد به یک بار، مگر سوره انعام که چون فرود آمد، پنجاه فرشته او پنجاه هزار شک از راوی است با آن بودند و در پیرامن او بودند ایشان را زجلی و آوازی بود به تسبیح و تهلیل برمی خواندند و بر دل من قرار دادند آن را چنان که آب را در حوض قرار دهند و خدای تعالی مرا و شما را به این سوره عزّی داد که پس از آن ذلّ نبود در این سوره رحض حجت مشرکان کرد وعده داد وعده ای که خلاف نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۲۵۱)

چون این سوره (الانعام) جبرئیل علیه السلام بر رسول علیه السلام خواند رسول علیه السلام گفت: «سبحان الله العظيم و بر روی در آمد و سجده کرد و آنگه کاتب را بخواند تا هم در شب بنوشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۲۵۱)

عبدالله عباس روایت کند از اُبیّ کعب که رسول علیه السلام گفت: «سوره الانعام انزله کرد بر من دفعهً واحده به یک بار در شیعه و هفتاد هزار فرشته از آسمان بر زمین آمدند هر که این سوره بخواند آن هفتاد هزار فرشته بر او صلوات فرستد به عدد هر آیه که در این سوره است شبانه روزی».

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۱۸۲.

۲- . همان، ص ۲۱۰ ۲۱۱.

۳- . همان، ص ۲۲۳.

۴- . همان، ص ۲۲۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۵۱)

جابر بن عبدالله انصاری روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «هر که او از سوره الانعام سه آیه بخواند از اوّل الی قوله ما تکسبون خدای تعالی چهل هزار فرشته بر او موکل گرداند تا مثل ثواب عبادت خود می نویسند او را تا به روز قیامت و فرشته از آسمان هفتم فرو فرستد با عمود آهنین تا بر او موکل باشد. چون شیطان خواهد که او را وسوسه کند یا چیزی در دل او کند، یکی از آن عمود بر او زند، چندانش بیندازد که از میان او و او هفتاد حجاب باشد. چون روز قیامت باشد، قدیم تعالی گوید: بنده من در سایه من برو و از میوه بهشت من می خور و از آب کوثر نوش می کن و از چشمه سلسبیل غسل می کن که تو بنده منی و من خداوند توأم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۵۲)

ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی نوشته ای نوشت از بالای عرش و آن این است: انّ رحمتی سبقت غضبی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۲۵۸)

رسول علیه السلام گفت: «بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً؛ از من برسانی اگر همه آیتی باشد و هر کس را که یک آیه از قرآن به او رسد، فرمان خدای به او رسیده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۲۵۸)

ابوسعید و ابوهریره روایت کنند از رسول علیه السلام که گفت: «فردای قیامت که اهل دوزخ درجات و منازل اهل بهشت ببینند، گویند: «يا حَسْرَتْنَا عَلَي مَا فَرَّطْنَا فِيهَا وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَي ظُهُورِهِمْ» (۵)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۲، ص ۲۶۸)

انس روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «ای درویشان! خدای تعالی مرا گفته است که با شما بنشینم و مجالست با شما تبرک کنم و بر آن صبر کنم که شما آنانید که خدای مرا می خوانید به بامداد و شبانگاه مجلس شما مجالس انبیا است و صالحان که پیش شما بودند».

۱- .روض الجنان، ج ۷، ص ۲۲۴.

۲- .همان، ص ۲۲۴.

٣- . همان، ص ٢٤١.

٤- . همان، ص ٢٤٩.

٥- . الأنعام (٦): آيه ٢١.

٦- . روض الجنان، ج ٧، ص ٢٦٩.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۸۱)

در خبر است که رسول گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، فرشته ای را دیدم که او را هزار هزار دست بود و بر هر دستی هزار انگشت و به آن انگشتان حساب و شماری می گرفت. جبرئیل را گفتم این فرشته کیست و چه حساب می کند؟ گفت این فرشته ای است که موکل بر قطره های باران است که قطرات باران نگاه دارد که چند قطره از آسمان بر زمین آید. من آن فرشته را پرسیدم: تو دانی که از آن گاه که خدای تعالی جهان را آفریده است، چند قطره باران از آسمان به زمین آمده است؟ گفت: یا رسول الله! به آن خدای که تو را به حق به خلق فرستاد که جز دانم که چند قطره باران از آسمان به زمین آمد تفصیل آن دانم که بر بحر چند آمد و بر بر چند آمد و بر خراب چند آمد و بر عمران چند آمد و بر بستان چند آمد و بر شورهستان چند آمد و بر گورستان چند آمد. رسول علیه السلام گفت: «عجب بماندم از خاطر او در آن حساب و حفظ آن. مرا گفت: یا رسول الله! حسابی هست که من با این همه ذهن و خاطر و دستها و انگشتان به آن نرسم. گفتم: آن کدام حساب است؟ گفت: جماعتی از امت تو در مجمعی حاضر باشند، کسی پیش ایشان نام تو برد، ایشان بر تو صلوات بفرستند؛ من حصر و حد ثواب ایشان ندانم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۸۵)

نافع روایت کرد از عبدالله عمر که رسول علیه السلام گفت: «هیچ زرعی نیست بر روی زمین و هیچ درختی و میوه ای والا بر وی نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم رزق فلان بن فلان این روزی فلان بن فلان است».

۱- .روض الجنان، ج ۷، ص ۳۰۳.

۲- .همان، ص ۳۱۳ ۳۱۴.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۸۵).

در خبر می آید که رسول علیه السلام گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، فرشته ای را دیدم که بر کرسی نشسته، ترشروی و دلتنگ. همه فرشتگان چون مرا دیدند، در روی من بخندیدند، مگر او و لوحی در دست گرفته و در آنجا می نگرید. من جبرئیل را گفتم: این فرشته کیست که بر روی من نخندید و استیثاری نکرد. گفت: این ملک الموت است که از آن گاه که خدای تعالی او را آفریده، کسی او را خندان ندید. گفت: من بر او شدم و گفتم: یا ملک الموت! قبض ارواح خلقان چگونه کنی؟ یکی به مشرق و یکی به مغرب و این لوح چیست؟ در آنجا چه نوشته است؟ گفت: اَمَّا لَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ أُولَئِكَ أَجْمَالُ الْخَلْقِ أَمْ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ. خدای تعالی از این شب قدر تا آن شب قدر، آنان را که در آن سال وقت مرگ نهاده باشد، نام ایشان و اجل ایشان بر این لوح ثبت فرماید و به من دهد تا من در او می نگرم و آن وقت را مراقبه می کنم و اَمَّا كَيْفِيَّتُهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. خدای تعالی این دنیا را پیش من همچنان نهاده که خوانی پیش کسی نهند که هر کجا خواهد، دست بیاورد و آنچه خواهد، بردارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۸۸).

راوی خبر گوید که رسول علیه السلام گفت که: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، اسرافیل را دیدم صور بر دهان گرفته و آن بر شکل سروی بود: یک سر در دهان او و آن سِرِّ دیگر چهل هزار منفذ داشت در زیر عرش و او چشم در زیر عرش کشیده، جبرئیل را گفتم: چند گاه است تا اسرافیل این صور در دهن دارد؟ گفت: از آن گاه که خدای تعالی او را آفریده است و عالم را آفریده، او صور در دهان گرفته و چشم در زیر عرش کشیده، منتظر فرمان خدای تعالی، تا خدای تعالی کی فرمان دهد که در دم تا او صور در دمد».

۱- .روض الجنان، ج ۷، ص ۳۱۴.

۲- .همان، ص ۳۲۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۹۳)

قیس بن ابی حازم روایت کرد از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که: «چون خدای تعالی ملکوت آسمان و زمین به ابراهیم نمود، او را بر خلائق اطلاع افتاد. مردی را بر معصیت دید، دعا کرد به هلاک او. خدای تعالی او را هلاک کرد. دیگری را دید در معصیتی، بر او دعا کرد. خدای تعالی او را نیز هلاک کرد. دیگری را دید، خواست بر او دعا کند، خدای تعالی گفت: یا ابراهیم! رها کن تو مردی مستجاب الدعوه ای و کار این بندگان با من از سه وجه بیرون نیست: اما توبه کنند من از ایشان قبول کنم و اما از نسل ایشان مرا بندگان مسیح مقدس باشند و اما پیش من آیند به قیامت من اگر خواهم عفو کنم ایشان را به فضل یا عقوبت کنم به عدل. ابراهیم دعا نکرد بر ایشان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۹۶)

سعید جبیر گفت سبب نزول آیه «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» (۳) الایه آن بود که مردی نام او مالک بن الضیف الجهود بیامد و با رسول صلی الله علیه و آله خصومت می کرد. رسول صلی الله علیه و آله او را گفت: «به خدای بر تو سوگند می دهم که تو در تورات نمی یابی که خدای تعالی دشمن دارد عالم فربه را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۳۰۷)

رسول علیه السلام صحابه را گفت: «من شبی در خواب دیدم که دو دست از رنجن زرین در دست داشتم بزرگ شد در دست من و مرا خوش نیامد آن. مرا وخی کردند که باد در او دم.. من باد در او دیدم، پیریدند. من تأویل آن خواب بر این دو دروغ زن کردم: یکی مسیلمه الکذاب یمامه و یکی کذاب صنعا الأسود العنسی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۳۰۹)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که: «چون خدای تعالی اسرافیل را فرماید که صور بدم، او صور در دمد همه زمین پر از ارواح شود بر صورت نحل منج انگبین. آنکه حق تعالی گوید: به عزت و جلال من که هر جانی با کالبد خود شوید. آنکه آن ارواح به تنها باز شوند از ره بینی و در تن چنان رود که زهر در مار گزیده. آنکه زمین بشکافد و اول کسی که زمین از او شکافته شود، من باشم. آنکه برخیزند به شتاب و به عرصه قیامت آیند و به موقف عرض هفتاد سال ایستاده باشد: حفاة و عراة غرلاً. بهما؛ پای برهنه، تن برهنه و ختنه ناکرده و بی علامت کس با ایشان ننگرد و خدای تعالی میان ایشان حکم نکند. خلائق چندان بگریند که آب چشمشان منقطع شود و چندان عرق از ایشان جدا شود که لگام بر دهنشان کند».

٢- . همان، ص ٣٤١.

٣- . الأنعام (٤): آيه ٩١.

٤- . روض الجنان، ج ٧، ص ٣٤٣.

٥- . همان، ص ٣٧٧.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۱۰)

رسول علیه السلام گفت: «فردای قیامت هر کسی را چندان فتاده باشد که در یکدیگر ننگرند. زن نداند که مرد کدام است و مرد نداند که زن کدام است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۳۱۰)

مشرکان به نزدیک رسول آمدند و خطیب ایشان در آن وقت ابو الاحوص مالک بن عوف بود و در معنی بحیره و سایه با او مناظره کردند. رسول گفت: «چرا این چیزها حرام کرده ای از جهت نران یا مادگان یا از جهت هر دو و هیچ بچه نباشد الا از نر و ماده و آنکه بچه علت بهری بر زنان حلال است و بر مردان حرام و چون بمیرند بر همه حلال باشند و این چرا چنین باشد. فرو ماندند و هیچ جواب ندادند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۳۴۸)

رسول علیه السلام گفت: «کیست ظالم تر و ستمکارتر از آن کس که او مردمان را گمراه کند بی علم؟».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۳۴۸)

---

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۳۸۰ ۳۸۱.

۲- . همان، ص ۳۸۱.

۳- . روض الجنان، ج ۸، ص ۶۹.

۴- . همان، ص ۷۰، ظاهراً حدیث نیست و ترجمه آیه است.

آنکه گفت: «خدای تعالی لطف نکند با چنین کافران بر کفر مُصر و نیز راه ننماید ایشان را به بهشت و ثواب؛ برای آنکه ایشان مستحق عقاب دائم باشند». (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۳۴۸)

عبدالرحمن الاعرج روایت کرد از ابو هریره که رسول علیه السلام گفت: «قیامت برنخیزد تا آفتاب از مغرب برنیاید. چون آفتاب از مغرب برآید و مردمان به بینند هیچ کس نماند و هیچ کس نبود که ایمان نیارد و لیکن ایمانش سود ندارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۶۰)

مقاتل بن حیان روایت کرد از عکرمه از عبدالله عباس که رسول گفت: «هر شب که آفتاب فرو شود آن را به آسمان هفتم برند در سرعت آنکه فرشتگان پرند و در زیر عرش بدارند چون وقت طلوعش نزدیک رسد، دستوری خواهد، گوید: بار خدایا! چه فرمایی از مشرق برآیم یا از مغرب. همچنین باشد تا آن وقت که خدای زده است برای قبول توبه بندگان که از آن وقت در گذشت، آن اعلام قبول توبه نباشد و آن آنکه باشد که معاصی در زمین بسیار شده باشد و معروف منکر شود، کس به او امر نکند و منکر فاش شود، کسی از او نهی نکند. چون چنین باشد، آفتاب بر عادت چون به زیر عرش آید و مقدار ساعات شب بگذرد از خدای تعالی دستوری خواهد، گوید: بار خدایا! چه فرمایی از مشرق برآیم یا از مغرب؟ هیچ جواب ندهد او را. آنکه ساعتی باشد، ماه را بر آفتاب آرند و باز دارند دگر باره به یک جای دستوری خواهند، جواب ندهند آن را تا مقدار سه شبانه روز بگذرد. طول آن شب کس نداند، مگر آنان که عادت دارند که به نماز شب برخیزند و آن گروه اندک باشند در آن روزگار پوشیده و خوار و مهین. آن شب بر عادت بخشبند، چون به وقت نماز رسد، برخیزند و نماز شب بکنند و در آسمان نگرند تا صبح برآید. ستارگان بر جای خود باشد با خود گویند، مگر شب غلط کردیم یا نماز سبک کردیم! دگر باره با سر نماز و تسبیح روند تا چند بار چنین کنند. ستاره هم بر جای خود بینند، بترسند از آن و خائف شوند و یکدیگر را آواز دهند و به مسجدی که در محلشان باشد، حاضر آیند و این حال با یکدیگر بگویند و بگریند و جزع کنند. چون به مقدار سه شب بگذرد، حق تعالی جبرئیل را بفرستد تا آفتاب و ماه را گوید که خدای می فرماید شما را که هر دو به یک جای از مغرب برآید، آنکه بفرماید تا نور ایشان بستانند. ایشان بکایی و جزعی کنند و مراد آن فرشتگان باشند که بر آفتاب و ماه موکل اند از فزع و هول قیامت؛ چنان که اهل آسمان ها و سرادقات عرش بشنوند و از آن گریه ایشان بگریند. آنکه آفتاب و ماه را بیارند نور از ایشان بسته؛ به مانند دو جرم سیاه و از مغرب بر آرند آن متعجبان و نماز کنان که آن بینند، بگریند و جزع کنند و آنان که غافل باشند، چون مردگان از گورها برخیزند و اهل دنیا با یکدیگر بنالند و مدهوش شوند و مادران از فرزندان مشغول شوند و شیر دهندگان کودکان شیرخواره رها کنند و آبستان بچه بیندازند، اما صالحان را گریه سود دارد و طالحان و کافران را گریه سود ندارد. چون آفتاب و ماه به میان آسمان رسند، جبرئیل بیاید و ایشان را برگرداند و با مغرب برد و به در توبه فرو برد». یکی از صحابه گفت: یا رسول الله! در توبه چه باشد؟ رسول گفت: «بدان که خدای تعالی از ورا مغرب دری آفرید بر او و دو مصراع از زر سرخ مکلل به انواع جواهر از مصراع تا مصراع چهل ساله راه است سوار نیک رو را و آن در تا خدای آفرید آن را گشاده است تا به آن روز که آفتاب از مغرب برآید. پیش از آن هیچ بنده نباشد که توبه نصوح کند و الا توبه او به آن در به آسمان برند و بر خدای رفع کنند». معاذ جبل گفت یا رسول الله! توبه نصوح کدام باشد؟ گفت: «آنکه

گنهکار بر گناه پشیمان شود، عذر خواهد با خدای نیز با سر گناه نشود؛ چنان که شیر با پستان نشود. جبرئیل ماه و آفتاب را به آن در فرو برد و حق تعالی بفرماید تا آن در فراز کنند و بر هم دوزند؛ چنان که هیچ شکافی نباشد آنجا. چون آن در بیستند، پس از آن قبول توبه هیچ تائب نباشد و پس از آن هیچ کافر را ایمان سود ندارد و هیچ مؤمن را طاعت سود ندارد، الا آنچه پیش از آن کرده باشند». اَبِي كَعْبٍ كَفْت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! اِحْوَالِ آفْتَابٍ وَ مَاهٍ وَ اِحْوَالِ مَرْدِمَانِ اَنْ رُوزْكَارِ چگونهُ بود؟ كَفْت: «يَا اَبِي! خِدَايَ تَعَالَى نُوْرٌ بَهْ آفْتَابٍ وَ مَاهٍ دَهْدُ تَا بَرْمِي آيْنِدُ وَ فَرُوْمِي شُوْنِدُ بَرْ عَادَتِ! چنان كه امروز هست و مردمان بعضی با سر كارها روند».



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۶۰-۳۶۱)

رسول علیه السلام گفت: «قیامت برنخیزد تا پیش از آن ده علامت پیدا نشود: دو دابّه الارض و خسفی به مشرق و خسفی به مغرب و خسفی به جزیره عرب و دجال و یاجوج و مأجوج و آتشی که از قعر عدن برآید و نزول عیسی علیه السلام از آسمان و برآمدن آفتاب از مغرب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۳۶۱)

در خبری هست که رسول علیه السلام را پرسیدند از میان آنکه آفتاب از مغرب برآید تا نفع صور چند باشد، گفت: «چندانی که مردی اسبی به مادیانی افکنده کزه بیارد، هنوز کزه آنجا نرسیده باشد که بر توان نشستن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۳۶۱)

قتاده گفت در این آیه ما را روایت کردند از رسول علیه السلام که گفت: «اعمال شش است: موجه است و موجه است و مضاعفه است و مضاعفه و مثل است و مثل. اما آن دو عمل که موجب اند: هر که او با پیش خدای رود و به خدای شرک نیاورده باشد لابد به بهشت شود و هر که با پیش خدای شود با شرک لابد به دوزخ شود. فاما آن دو عمل که مضاعف شوند: نفقه مرد است بر اهلش، یکی را ده عوض دهند او را و نفقه مرد است در سبیل خدای تعالی، یکی را هفتصد چندان بدهند. و اما آن دو عمل که مثل به مثل است آن است که بنده عزم کند که حسنه بکند، آنکه نکند او را یک حسنه نویسند و چون همّت کند که سیئه بکند، آنکه بکند، او را یک سیئه بنویسند».

۱- . روض الجنان، ج ۸، ص ۱۰۳-۱۰۵.

۲- . همان، ص ۱۰۵.

۳- . همان، ص ۱۰۵.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۶۳)

سفیان ثوری گفت: چون خدای تعالی این آیه فرستاد: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (۲)، رسول گفت: «بار خدایا بیفزای برای من». حق تعالی آیه فرستاد: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (۳) آیه، رسول علیه السلام گفت: «رَبِّ زِدْنِي؛ بار خدایا! بیفزای امت مرا». خدای تعالی آیه فرستاد: «يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (۴).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۳۶۳)

روایت است از ابو امامه از اَبِي كَعْبٍ كه گفت رسول خدای گفت كه: «هر كه سوره اعراف بخواند، خدای تعالی میان او و میان ابلیس حجابی پدید آورد و آدم روز قیامت برای او شفاعت كند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۲، ص ۳۶۶)

ابو هریره روایت كرد از رسول علیه السلام كه او گفت: «چون فرشتگان به بالین بنده مؤمن حاضر آیند كه اجل او نزدیک رسیده باشد، گویند: ای روح پاك كه در تن پاك بودی! به فرمان خدای بیرون آی حمیده و پسندیده و بشارت باد تو را به روح و ریحان و خدای، نه غضبان و خشمناك بر تو. آنكه می برند آن را تا به آسمان دنیا برند، گویند در بگشایید. گویند: خازنان آسمان كه این روح كی است؟ گویند: روح فلان بنده مؤمن است. گویند: مرحباً بالنفس الطیبه التي كانت فی الجسد الطیب ادخلی حمیداً وأبشری بروح وریحان وربّ غیر غضبان. و در بگشایید تا در رود و هم به هر در آسمان گویند این روح کیست؟ گویند: روح فلان بنده مؤمن. این ترحیب و بشارت بگویند تا به آسمان هفتم برند. و اما چون مرد بد باشد، فرشتگان عذاب گرد آیند، گویند: بیرون آی، ای نفس خبیث! از تن خبیث بیرون آی. ای ذمیم! و بشارت باد به غساق و حمیم. آنكه او به آسمان برند و گویند در بگشایید. خازنان گویند: روح كی است؟ گویند: روح فلان بنده. گویند: لا مرحباً بالنفس الخبیثه التي كانت فی الجسد الخبیث ارجعی ذمیمه فَإِنَّهُ لَا يُفْتَحُ لَكَ أَبْوَابُ السَّمَاءِ. بر گرد ای روح پلید از تن پلید بیرون آمده كه درهای آسمان برای تو نگشایند. آنكه برگردانند آن را به گور خداوندش فرو كنند. آنكه بر سبیل یأس و بیان استحالت گفت: این كافران و مكذبان به بهشت نروند تا شتر به سوراخ سوزن نشود».

۱- . روض الجنان، ج ۸، ص ۱۱۱.

۲- . الأنعام (۶): آیه ۱۶۰.

۳- . البقره (۲): آیه ۲۶۱.

۴- . الزمر (۳۹): آیه ۱۰.

۵- . روض الجنان، ج ۸، ص ۱۱۱ ۱۱۲.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۹۱)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ، خدای تعالی حجاب از میان ایشان بردارد تا یکدیگر را ببینند و آنچه ایشان در آن باشند از منازل و مقامات از درجات و درکات اهل دوزخ، گویند: «لَوْ هَدَانَا اللَّهُ» (۲). این حسرت ایشان باشد و اهل بهشت گویند: «لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» (۳). این شکر ایشان باشد. آنکه گفت: هیچ مؤمنی و کافری نباشد، الا او را در بهشت و دوزخ جایی باشد و منزلتی. چون خود برسند و حجاب بردارند، جای او در بهشت به او نمایند و او را گویند آن قصور و منازل می بینی تو را بود و برای تو آفریده بودند اگر ایمان آوردی و طاعت کردی و بهشتی را گویند آن درکات و عقوبات بینی تو را بودی اگر تو نیز همان کردی که ایشان کردند، از کفر و معاصی. آنکه گوید این به میراث به شما ارزانی داشتم از ایشان به آن عمل که کردید و آن جایهای که به استحقاق لایق حال ایشان است ایشان را شاید به ایشان دادم و قسمت کردیم میان شما و ایشان. آنکه منادی ندا کند که ای اهل بهشت! تندرستی است شما را که به آن بیماری نباشد، برنایی که به آن پیری نباشد و زندگانی که به آن مرگ نباشد و خلودی که به آن فنا نباشد و نعمتی که به آن شدت نباشد. ایشان گویند: این آن است که رسولان خدای به آن فنا نباشد و نعمتی که به آن شدت نباشد. ایشان گویند: این آن است که رسولان خدای به ما آمدند و مرا را گفتند، ما تصدیق کردیم و باور داشتیم لاجرم این ندا بشنیدیم که این بهشت به شما به میراث دادیم به آنچه کردید در دنیا از ایمان و طاعات».

۱- . روض الجنان، ج ۸، ص ۱۹۰ ۱۹۱.

۲- . ابراهیم (۱۴): آیه ۲۱.

۳- . الأعراف (۷): آیه ۴۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۹۴)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «هر که او حمد خدای نکند بر عملی صالح که بکند و حمد خود کند شکر او اندک باشد و عمل او محبط و هر که او دعوی کند که خدای تعالی بندگان را چیزی از امر و فرمان داده است، او کافر باشد بدانچه خدای تعالی بر پیغمبران انزله کرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۴۰۲)

رسول علیه السلام گفت: «هر که عمل قوم لوط کند، فاعل را و مفعول را بکشید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۴۲۶)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: «هر که عمل قوم لوط کند و بی توبه از دنیا برود، خدای تعالی او را به نزدیک قوم لوط برد تا آنجا با ایشان باشد و حشرش با ایشان کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۴۲۶)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «شب معراج، چوبی دیدم بر راهی فرو زده، هیچ کس از آنجا نمی گذشت و الا جامه او از آن می درد و شاخی از شاخهای آن چوب در او می افتاد. من گفتم: ای جبرئیل! این چه چوب است که جامه هر کس بدو می رسد، می درد؟ گفت: این مثل عشار و باژ استادن و راه زن که هیچ کس به او نگذرد و الا برنجانند او را و چیزی از او بستانند».

---

۱- .روض الجنان، ج ۸، ص ۱۹۷ ۱۹۸.

۲- .همان، ص ۲۲۱.

۳- .همان، ص ۲۹۱.

۴- .همان، ص ۲۹۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۴۲۸)

انس مالک روایت کند از رسول علیه السلام در این آیه که او گفت: «چون خدای تعالی تجلی کرد به کوه به شش پاره شد. شش کوه شد، سه به مدینه افتاد: احد و ورقان و رضوی، و سه به مکه افتاد: ثور و ثبیر و حری».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۴۵۶)

عبدالله عباس روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «چون خدای تعالی موسی را الواح داد، او را در الواح نگرید. گفت: بار خدایا! کرامتی دادی مرا که کس را ندادی پیش از من. خدای تعالی، گفت: «قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ» (۳)؛ آنچه من تو را دادم بستان و نگاه دار به جد و محافظت و چنان ساز که بر دوستی محمد صلی الله علیه و آله پیش من آیی. موسی گفت: بار خدایا! محمد صلی الله علیه و آله کیست؟ گفت: احمد است آنکه من نام او بر عرش نقش کرده ام پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم به دو هزار سال و پیغمبر من است و صفی و حبیب من است و گزیده من از خلقان من و او را دوستر دارم از جمله خلقان و جمله فرشتگان. موسی گفت: بار خدایا! چون محمد را به نزدیک تو این منزلت دارد، هیچ امت هستند از امت او فاضل تر. گفت: یا موسی! فضل امت او بر دگر امتان، چنان است که فضل من بر خلقانم. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! کاشکی من ایشان را بدیدم. گفت: یا موسی! تو ایشان را نه بینی و اگر خواهی که آواز ایشان بشنوی، من تو را بشنوم. گفت: بار خدایا! خواهم. حق تعالی گفت: یا امت محمد! جواب دادند از اصلا بآبا و ارحام امهات و گفتند: لَيْبِكِ اللَّهُمَّ لَيْبِكِ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْبِكِ. آنکه حق تعالی گفت ای امت محمد! إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي؛ رحمت من سابق شد خشم مرا و عفو من عقاب مرا، بدادم شما را پیش از آنکه از من خواستید و اجابت کردم پیش از آنکه مرا بخوانید و بیمارزیدم شما را پیش از آنکه در من عاصی شدید. هر که روز قیامت آید و گواهی دهد که من یکی ام و محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول من است، به بهشت شود، اگر چه گناهان او از کف دریا بیش باشد».

۱- .روض الجنان، ج ۸، ص ۲۹۶.

۲- .همان، ص ۳۷۸.

۳- .شُعَبٌ : جمع شعبه : الفرقة ، الطائفة من الشيء . الشفق : الخوف . الترقب : الانتظار . سلا : هجر وترك . استهان : لم يعر الأمر اهتماما . التبصير : التعرف . الفطنة : الفهم . تأول الحكمه : الوصول إلى دقائقها . العبره : العظه والاعتبار . سنه الأولين : طريقتهم وسيرتهم . غور العلم : سره وباطنه . زهره الحكم : حسنه . رساخه الحلم : ثبوته واستقراره . صدر : رجع . يفرط : يقصر ، الشنآن : البغض . أرغم أنفه : أجبره على الرضوخ . الزيغ : الانحراف عن مذهب الحق ، الشقاق : العناد . أغضل الأمر : اشتد وأعجزت صعوبته . التمارى : التجادل بغير الحق . الهول : الفزع . التردد : انتفاض العزيمة ، وعدم الجزم بالشيء . الاستسلام : عدم المقاومة . المراء : الجدل . هاله : أفزعه . نكص على عقبيه : رجع متقهقرا . الريب : الشك . وطأته : داسته . سنابك : جمع

سنيك طرف الحافر .

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۴۶۱)

خبری آوردند از رسول علیه السلام که او گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، مرا گذار بر ایشان بود، جبرئیل با من بود، ایشان با من سخن گفتند و من با ایشان سخن گفتم. جبرئیل گفت: شما دانید که با که سخن می گوئید؟ گفتند: نه. گفت: این محمد است پیغمبر آخر الزمان، محمد امی. ایمان آرید به او! ایشان ایمان آوردند و گفتند: موسی علیه السلام ما را وصیت کرده است که هر که از شما احمد را دریابد، از منش سلام برسانید. رسول علیه السلام گفت: سلام من بر موسی باد. آنگه گفت: ایشان را ده سوره قرآن بیاموختم و از شرع من جز نماز و زکات نیامده بود ایشان را، نماز بیاموختم و زکات و از شنبه منع کردم و بر آدینه حثّ کردم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۴۷۶)

قتاده گفت روایت کردند از رسول علیه السلام که او گفت: «قیامت برخیزد به ناگاه و مردم هر کسی به شغل خود مشغول باشند یکی حوض را اصلاح می کند و یکی چهارپای را آب می دهد و یکی در بازار قسمت متاع و یکی میراث بر گرفته از تربیت می کند و جای می سازد».

۱- . روض الجنان، ج ۸، ص ۳۹۲ ۳۹۳.

۲- . همان، ص ۴۳۷ ۴۳۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۴۹۷)

زید ارقم روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: جبرئیل علیه السلام گفت: «مرا قیامت برنخیزد تا سه خصلت پیدا شود. قول بسیار شود و عمل اندک شود، و مردم وصیت نکنند و هر کس به آنکه دارد بخل کند، و چون مجالس باشد که آنجا ذکر خدای کنند، گویند این بدعت است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۴۹۷)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره الانفال و براءت بخواند، من شفیع او باشم روز قیامت و گواه او باشم که او بیزار است از نفاق و او را به عدد هر منافقی و منافقه ای که در دار دنیا بودند و باشند، ده حسنه بنویسند و ده سیئه بسترند و ده درجه رفیع کنند. تا در دنیا زنده باشد، حاملان عرش بر او صلوات فرستند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۰۶)

عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که رسول علیه السلام گفت: «هر که به فلان جای شود او را از نفل چندین باشد و هر که کسی را بکشد او را چندین باشد و هر که او اسیری بیاورد، او را چندین باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۵۰۷)

گفتند رسول علیه السلام بفرمود که: «هر کس که چیزی دارد از غنیمت با جای آرد من آن تیغ بر سر غنیمت نهادم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۵۰۷)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید رسول را علیه السلام. گفت: یا رسول الله! فرق میان کشتگان ما و کشتگان فرشتگان چیست؟ گفت: «آنکه کشته شما را خون و جراحت پیدا باشد و کشته فرشتگان زخم ندارد و اثر جراحتش پیدا نبود و این روز هفتاد مرد را بکشتند و هفتاد را اسیر کردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۲، ص ۵۱۴)

رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی مرا نه برای آن فرستاد تا عذاب خدای کنم».

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۳۳ ۳۴.

۲- . همان، ص ۳۴.



۳- . همان، ص ۵۴.

۴- . همان، ص ۵۷.

۵- . همان، ص ۵۸.

۶- . همان، ص ۷۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۱۵)

خیاب بن الأمرت گفت: ما پیغمبر را گفتیم: یا رسول الله! برای ما از خدا فتح نخواهی؟ روی رسول علیه السلام سرخ شد و گفت: «آنان که پیش از شما بودند ایشان را انواع عذاب کردند و به دست اره دو نیم کردند و از دین خود نگشتند و اعضای ایشان مفصل می کردند، از دین خود برنگشتند. آنگه چنان شد که سواری از صنعا به حضر موت آمدی، از کس نترسیدی، مگر از خدای تعالی و گوسفند از گرگ نترسیدی، شما را تعجیل است به فتح و نصرت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۲۱)

رسول علیه السلام برخاست تا برون شود، چون به در مسجد رسید، ابی گفت: یا رسول الله! آنچه مرا وعده دادی، گفت: در نماز چه خواندی؟ گفت: فاتحه الكتاب. گفت: «به آن خدای که جان من به امر اوست که مثل این سوره در تورات و انجیل و زبور و قرآن نفرستادند و آن سبع المثانی است و خدای تعالی جز به من نداده است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۲۲)

حذیفه بن الیمان گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «گروهی از اصحاب من از پس من چیزها می گفتند که باشد که خدا پیامرزد ایشان را آن به صحبت من و جماعتی بر آن کار کنند و بر آن بروند و به دوزخ شوند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۵۲۴)

ابو هریره گفت که رسول علیه السلام گفت: «قیامت برنخیزد تا فتنه پیدا نشود عمیاء مظلمه کور تاریک که آن کس که در آن فتنه خفته باشد، به از آن باشد که نشسته باشد و نشسته چه به باشد که ایستاده و آنکه ایستاده باشد، به از رونده باشد و آنکه رونده باشد، به از دونده باشد». یکی از جمله اصحاب رسول علیه السلام گفت: یا رسول الله! اگر این فتنه مرا دریابد و من در تاختن باشم. گفت: تاختن مکن با رفتن آی. گفت: اگر در رفتن باشم. گفت: بایست. گفت: اگر ایستاده باشم. گفت: بنشین. گفت: اگر نشسته باشم. گفت: دستها با خویشان گیر و نگاه دار که بنده مظلوم باشی، به از آن باشد که بنده ظالم باشی».

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۷۵.

۲- . همان، ص ۸۹.

۳- . همان، ص ۹۲.

۴- . همان، ص ۹۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۲۴)

حدیفه بن الیمان گفت که رسول علیه السلام گفت که: «فتنه ای بیاید که چون پاره های شب تاریک که در او هلاک شود. هر شجاعی سخت و هر سواری نیک تاز و هر خطیبی فصیح».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۲۴)

راوی خبر گوید طلحه بن عبیدالله که رسول علیه السلام گفت: «هیچ روز شیطان از آن ذلیل تر و عاجزتر نباشد که روز عرفه و آن برای آن بود که رحمت بی قیاس ببندد که به گناهکاران امت من فرود می آید، الا روز بدر که چون در نگرید، جبرئیل را دید که در پیش فرشتگان علیهم السلام می آمد، آن روز به غایت ذلیل شد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۳۹)

عبدالله عباس گفت رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی مرا پنج چیز داد که هیچ پیغمبر را پیش از من نداد: زمین به مسجد و طهور من کرد تا هر کجا رسم نماز کنم، و هر گه که آب نیابم. به خاک تیمم کنم، و هیچ پیغمبر را روا نبود نماز مگر در محرابش و مرا ترس دادند در دلهای دشمنان تا هر کجا که می روم یک ماهه راه ترس من از پیش می شود. دیگر آنکه خدای تعالی پیغمبران را به خاصه و قوم خود فرستاد، جز من که مرا به جنّ و انس فرستاد و پیغمبران دیگر خمس از مال خود جدا کردند تا آتش بیامدی و بخوردی آن را و مرا فرمودند که بر قوم خود قسمت کنم. پنجم هر پیغمبری را مرادی بدادند و حاجت من شفاعت من کردند ذخیره برای امت من».

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۹۶.

۲- . همان، ص ۹۶.

۳- . همان، ص ۱۳۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۴۸)

راوی خبر گوید که رسول علیه السلام گفت: «قرآن بر من آیه آیه آمد. سوره التوبه و سوره الانعام که جمله فرود آمد و با هر یکی هفتاد هزار فرشته بودند، می گفتند: بگو یا محمد تا وصیت خبر کنند به صورتی که در او نسبت خداست؛ یعنی سوره اخلاص».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۵۲)

عطا گفت مردی را پیش رسول علیه السلام آوردند اسیر، او را ابو امامه گفتند، سید یمامه بود. رسول علیه السلام او را گفت: «اسلام آور یا خویشان را باز خریا تو را بکشند یا آزادت کنند». گفت: یا محمد! اگر بکشی، مرد بزرگ را کشته باشی و اگر فداستانی، بزرگی را فدا ستاده باشی و اگر آزاد کنی، همچنین. و اما اسلام نخواهم. رسول علیه السلام گفت: «برو که آزادت کردم». او چون این بشنید گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ؛ کرم تو دلیل می کند که تو پیغمبری خدای را، و برخاست و با یمامه شد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۵۸)

انس گفت رسول علیه السلام گفت: «هر کس که برده ای دارد که آبستن است، با او نزدیکی نکند و هر چه آبستن نیست، خویشان از او دور دارند تا آنکه که استبرا کند او را به حیض».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۵۷۱)

ابو سلمه روایت کرد از عایشه که گفت رسول علیه السلام گفت: «روزگار به سر نشود تا مردمان لات و عُزّا نپرستند».

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۱۵۳.

۲- . همان، ص ۱۶۲.

۳- . همان، ص ۱۷۶ ۱۷۷.

۴- . همان، ص ۲۰۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۸۱)

ابوذر غفاری گفت از رسول علیه السلام شنیدم که: «هر که او سیمی رها کند، داغ کنند به آن او را روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۸۲)

رسول علیه السلام گفت: «ندانی که خدای تعالی زکات واجب نکرده، الاً برای آنکه مالهای شما پاکیزه کند به آن چون زکات داده باشی آن باقی پاکیزه است و مواریث فرض کرد در مال ها که از شما باز ماند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۸۴)

رسول علیه السلام گفت: «خبر دهم شما را به بهترین کنزی که مرد بنهد خود را؟» گفتند: بلی یا رسول الله! گفت: «زن صالح که چون در او نگرده، شاد شود و چون کاریش فرماید، طاعتش دارد. چون غایب شود از او، حفظ الغیب او کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۵۸۴)

عبد العزیز روایت کرد از سهل از پدرش از ابو هریره از رسول علیه السلام که گفت: «هیچ صاحب کنزی نباشد که او زکات مال بنهد و الاً آن زر و سیم او در آتش دوزخ بتابند و به صفحه ها کنند و به آن پیشانی و پهلو و پشت ایشان را داغ می کنند تا خدای تعالی کار بندگان بگذارد در روزی که مقدار آن روز پنجاه هزار سال باشد از سالهای شما چون خدای تعالی کار خلقان بگذارد باشد و حساب ایشان فضل کرده آنگه بنگرد تا مرد اهل چیست. اگر اهل بهشت باشد به بهشتش برند و اگر اهل دوزخ باشد به دوزخش برند و اگر مرد صاحب شتر باشد و زکات نداده باشد، خدای تعالی بفرماید تا در آن صحرا او را بر روی افکنند و آن شتران بر سیر او می روند. هر گاه که آخرشان بگذرد، اولشان باز آید تا آنگه که خدای تعالی حکم فصل کند میان اهل موقف در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال بود از سالهای شما و آنکه صاحب گوسفند بود، او را بیارند و در آن صحرا بر روی افکنند و آن گوسفندان او را به پا و لگد به سر وی می زنند تا آنگه که خدای تعالی حساب فصل کند میان خلقان در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال بود و ندانم که حدیث گاو گفت یا نگفت».

۱- .روض الجنان، ج ۹، ص ۲۲۶ ۲۲۷.

۲- .همان، ص ۲۲۹.

۳- .همان، ص ۲۳۳.

۴- .همان، ص ۲۳۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۸۴ ۵۸۵)

ثوبان روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «هر که او کنزی بنهد و زکات آن نداده باشد، حق تعالی از آن گنج او ماری آفریند که او را نُقَط سیاه باشد دو بر لای چشم تا با او می رود. هر کجا او می رود، او گوید: ویلک! تو کیستی که ملازم من شده ای؟ گوید: من آن گنجم که تو بنهادی. با توأم تا تو را خُرد بشکنم و فرو برم. آنگه بیاید و دستش در دهن گیرد و بشکند و فرو برد و همچنین اندامش یک یک تا همه اندامش فرو برد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۸۵)

در خبر آورده اند که رسول علیه السلام را پرسیدند از رجب. گفت: «نام جوئی است در بهشت از شیر سفیدتر و از انگبین شیرین تر. هر که روزی از این ماه روزه دارد، خدای تعالی او را از آن جوی آب دهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۸۵)

انس روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «برای آن این ماه را شعبان خواندند که حَسِنَات در او متشعب شود». و هم از رسول علیه السلام روایت کردند که گفت: «برای آنکه ارزاق مؤمنان در او متشعب شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۵۸۵)

رسول علیه السلام گفت: «هر که یک روز از رجب روزه دارد از اوّل یا میانه یا آخری، خدای تعالی دیواری پدید آرد میان او و میان دوزخ عرض و کثافت، چنان که از مشرق تا مغرب و روزه یک ساله بنویسند او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۵۹۷)

۱- .روض الجنان، ج ۹، ص ۲۳۴ ۲۳۵.

۲- .همان، ص ۲۳۵.

۳- .همان، ص ۲۳۶.

۴- .همان، ص ۲۳۶.

۵- .همان، ص ۲۳۹ ۲۴۰.

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای ضامن کرده است او را که در سبیل او بیرون شود از سر ایمان به خدا و رسول که یا شهادت روزی کند او را، یا باز گرداند او را به اهل خانه خود آمرزیده با مغفرت و ظفر و غنیمت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۹۷)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «مسکین نه آن باشد که او را یک لقمه یا دو لقمه باز گرداند یا یک خرما یا دو خرما و لیکن مسکین آن باشد که او را غنایی و کفافی نباشد که به آن مستغنی باشد از مردمان و از مردمان سؤال نتواند کردن و نداند کردن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۶۰۲)

جریر بن عبدالله گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «مهاجر و انصار یاران من بهری اولیای بهری اند، امر معروف می کنند یعنی به ایمان و به خیر، و نهی منکر می کنند یعنی آنچه در سنت و شریعت نشناسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۱۰)

رسول علیه السلام گفت: «عدن بهشتی است خاص از بهشتهای خدای هیچ چشم مثل آن ندیده است و بر خاطر هیچ بشر چنان نگذشته در آنجا باشند سه گروه پیغمبران و صدیقان و شهیدان. حق تعالی گوید خنک آن را که در اینجا شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶۱۱)

ابو سعید خدری روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: «چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند خدای تعالی گوید: یا اهل الجنة! ای اهل بهشت! ایشان گویند: لئیک وسعدیک. هل رضیتم؛ راضی شدی؛ گویند: ربنا و مالنا لا نرضی؛ بار خدایا! چگونه راضی نشویم؟ تو بدادی ما را آنچه کس را نداده ای. حق تعالی گوید: من شما را به از این بدهم. گویند: بار خدایا! به از این چه بود؟ گوید رضا و خوشنودی من از شما: «وَرِضَاؤُنَّ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» (۵). رضا که پس از آن هرگز سخط نبود، «ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (۶)؛ این ظفری بزرگ است».

۱- .روض الجنان، ج ۹، ص ۲۶۴.

۲- .همان، ص ۲۷۳ ۲۷۴.

۳- .همان، ص ۲۹۳.

۴- .همان، ص ۲۹۴ ۲۹۵.

۵- .التوبة (۹): آیه ۷۲.





(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۱۱)

ابو امامه باهلی گفت ثعلبه بن خطاب انصاری بیامد و رسول علیه السلام را گفت: یا رسول الله! خدای را دعا کن تا مرا مالی دهد. رسول علیه السلام گفت: ویحک یا ثعلبه! «برو و قناعت کن به اینکه داری که شکر کننده به باشد از بسیاری که شکرش نکنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۶۱۳)

رسول علیه السلام گفت: «ای مردمان! من گفتم شما را که سه خصلت است که هر کس که آن سه خصلت در او بود، منافق باشد. آنکه حدیث کند، دروغ گوید و در امانت خیانت کند و وعده خلاف کند. به این حدیث شما را نخواستم، منافقان را خواستم. اما آنچه گفتم در حدیث دروغ گوید منافقان را خواستم که به نزدیک من آمدند و گفتند ما به تو ایمان داریم و به نبوت تو مقرریم من ایشان را باور داشتم. خدای تعالی این آیه فرستاد در حق ایشان: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» (۳) اما آنچه گفتم: چون امینش کنند خیانت کنند این امانت نماز است و شرایط آن که ایشان در آن خیانت کردند و خدای تعالی در ایشان فرستاد. «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ - وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَآؤْنَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ - إِلَّا قَلِيلًا» (۴) و «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ \* الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ \* الَّذِينَ هُمْ يُرَآؤْنَ» (۵) و اما آنچه گفتیم اذا وعد خلف آن بود که ثعلبه بن مالک. بیامد و گفت: یا رسول الله! إن لي غنيمات و إني مولى بالسائمة. من گوسپندکی چند دارم و من مولعم به چهارپای خدای را دعا کن تا مرا برکتی دهد که من حق خدا و حقها دیگر به واجبی بگزارم. من دعا کردم. خدای تعالی او را گوسپند بسی داد. چون وقت صدقه آمد، کس فرستادم و طلب حق الله کردم بخل کرد و وعده خلاف کرد. خدای تعالی این آیه فرستاد: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ - لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ» (۶)».

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۲۹۶.

۲- . همان، ص ۲۹۹.

۳- . العجب: ظن الإنسان في نفسه استحقاق منزله هو غير مستحق لها. التافه: الشيء القليل. السراب: ما يترأى في الصحراء ماء حتى إذا جاء لم يجده شيئاً.

۴- . المنافقون (۶۳): آیه ۱.

۵- . النساء (۴): آیه ۱۴۲.

۶- . الماعون (۱۰۷): آیات ۶۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۱۷)

ابو الشلیل روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «هر که امروز صدقه دهد، من فردای قیامت برای او گواهی دهم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۶۱۸)

ابو هریره گوید از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «به آن خدای که جان من به امر اوست که هیچ بنده نباشد که صدقه دهد از کسی حلال و خدای تعالی جز حلال پاک نپذیرد و بر آسمان نشود، الا صدقه پاک و الا آن صدقه در دست کرم خدای می نهد خدای از او بستاند آن را و می پروراند؛ چنان که یکی از شما کوزه اسبی پروراند تا یک لقمه که از برای خدای داده باشد، مانند کوهی عظیم شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۳۳)

جماعتی بسیار روایت کردند از رسول علیه السلام، چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابو دردا و ابو هریره و ابو امامه الباهلی و عبدالله بن عمر و جابر بن عبدالله و عمران بن حصین که رسول گفت: «هر که او نفقه بفرستد برای نمازیان و او به خانه بنشیند، به هر درمی هفتصد درم بنویسند او را و هر که به نفس خود غذا کند، به هر درمی که در آن خرج کند، خدای تعالی او را روز قیامت هفتصد هزار درم عوض بدهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶۵۳)

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۳۰۸ ۳۰۹.

۲- . همان، ص ۳۱۱.

۳- . همان، ج ۱۰، ص ۳۰.

۴- . روض الجنان، ج ۱۰، ص ۷۹.

روایت است از ابو امامه رضی الله عنه از اَبی کعب رحمه الله که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که سوره یونس علیه السلام را بخواند، خدای تعالی (جل جلاله) به عدد هر کسی که ایمان داشت به یونس علیه السلام و آنکه نداشت و به عدد آنها که با فرعون غرق شده اند، ده حسنه در نامه اعمال او نویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱)

در خبر است که رسول علیه السلام جبرئیل را گفت: «اَمّت من صراط چگونه گذارند؟» «برفت و باز آمد و گفت خدایت سلام می رساند و می گوید: تو بر صراط به نور من گذری، و علی بن ابی طالب بر صراط به نور تو گذرد، و اَمّت تو بر صراط به نور علی گذرد، و نور اَمّت تو از نور علی باشد، و نور علی از نور تو، و نور تو از نور خدا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۶)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت که: «چون بنده سر از گور بر آورد، عمل صالحش پیش او آید بر نکوتر صورتی و هیئتی. او گوید: تو کیستی که من تو را بس نیکو روی و نیکو سیرت و نیکو طریقت مردی می بینم؟ گوید: من عمل صالح توأم. آنکه نور او شود و قاید او به بهشت، و کافر چون از گور سر بر آرد، عمل بد او بر صورت زشت و هیئتی زشت پیش او آید. او گوید: تو کیستی که تو را مردی زشت روی می بینم؟ گوید: من عمل بد توأم و از تو مفارقت نکنم تا تو را به دوزخ سپارم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۶)

طلحه بن عبید الله گفت از رسول علیه السلام پرسیدند که تفسیر سبحان الله چه باشد؟ گفت: تنزیه الله من کل سوء؛ تنزیه خدای باشد از همه بدی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۷)

۱- همان، ص ۸۹.

۲- همان، ص ۱۰۲ ۱۰۳.

۳- همان، ص ۱۰۳.

۴- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۱۰۴.

جابر عبدالله انصاری روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «در خواب دیدم که جبرئیل بر بالین من بودی و میکائیل بر پایین با یکدیگر می گفتند برای او مثل بزن آنکه گفت بشنو که گوش شنوا باد و بدان که دلت دانا باد مثل تو و مثل امت تو، چون مثل پادشاهی است که سرایی بنا کند و در آن سرای خانه ای سازد و در آن خانه خوانی نهد. آن گاه رسولی فرستد و قومی را به دعوت خواند: بعضی اجابت کنند و بعضی نکنند. پادشاه خداست و سرا سرای سلامت و خانه بهشت و تو که محمدی، رسولی. هر که تو را اجابت کند به اسلام درآید به سرای اسلام و هر که به سرای سلام درآید، به طعام حاضر آید و به آن متمتع شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۸)

سعید جبیر گفت از رسول علیه السلام پرسیدند که. من اولیاء الله؛ دوستان خدای کیستند؟ گفت: «آنان اند که چون مردمان ایشان را به بینند، خدای را یاد کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۲)

راوی خبر گوید که از رسول علیه السلام شنیدم که می گفت: «خدای را بندگان هستند که نه پیغمبران اند و نه شهیدان؛ پیغمبران و شهیدان را بر ایشان غبطت باشد روز قیامت به مکان ایشان از خدا». گفتند: یا رسول الله! کیستند ایشان و عمل ایشان چه باشد؟ ما را نیز بگو تا ما ایشان را دوست داریم. گفت: «ایشان قومی باشند که با یکدیگر دوستی کنند برای خدا، بی آنکه میان ایشان رحمی باشد و خویشی و نه مالی که به یکدیگر دهند که و الله رویهای ایشان به نور تابنده بود و ایشان بر منبرهای نور باشند. چون مردمان ترسند، ایشان نترسند و چون مردمان اندوهگین باشند، ایشان نباشند».

۱- همان، ص ۱۳۱ ۱۳۲.

۲- همان، ص ۱۶۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۳ ۳۲)

ابو دردا روایت کند، رسول علیه السلام گفت: «خواب نیک باشد که مرد مسلمان بیند یا در حق او بینند. این بشارت دنیا باشد و بشارت آخرت بهشت بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۳)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «چون قیامت نزدیک رسد، خواب مرد مسلمان کم خطا کند و خواب آن کس راست تر بود که سخن او راست تر بود». آنگاه گفت: «خواب سه گونه باشد: یکی بشارت بود از خدای تعالی، و یکی از حدیث نفس مرد باشد از آنچه در دل او بود، سیم خوابی بود که شیطان نماید و خواب جزوی است از چهل و شش جزو از پیغامبری. چون یکی از شما چیزی بینند که از آن کراهتی باشد، باید تا باز نگوید، برخیزد و دو رکعت نماز کند». آنگاه گفت: «من قید دوست دارم در خواب و غل را کاره باشم؛ چه قید ثبات بود در دین».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۳)

زیدین ابان گفت رسول را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم سوره هود بر او خواندم تا ختم کردم. مرا گفت: «یا زید! بخواندی، گریه کجاست؟».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۵۴)

رسول علیه السلام گفت: «اگر حوالت می کنید که این کلام من است، شما از زمین منید و از جنس و قبیل و قبیله منید، این را معارضه و مناقضه بیارید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۵۹)

۱- .روض الجنان، ج ۱۰، ص ۱۶۹.

۲- .همان، ص ۱۷۰.

۳- .همان، ص ۱۷۰.

۴- .همان، ص ۲۲۳.

۵- .همان، ص ۲۳۶.

مانع الاصبحی گفت: در مدینه شدم، مردی را دیدم خلق بسیار بر او جمع شده و او حدیث می کرد از رسول علیه السلام و مردم از او می شنیدند. گفتم: این کیست؟ گفتند: ابو هریره است. من بنشستم تا فارغ شد و مردم برفتند. گفتم: من مردی غریبم، مرا حدیثی کن از رسول علیه السلام که تو از او شنیده باشی و یاد گرفته و دانسته. گفت: چنین کنم حدیثی، گویم تو را که از لب و دندان رسول شنوادم و در این خانه جز من کسی نشیند. آن ساعت من با رسول بودم و کسی دیگر نبود آنکه گفت: حدّثنی حبیبی رسول الله. این بگفت و گریه بر او افتاد و ساعتی بگریست. دیگر باره گفت: حدّثنی رسول الله. دیگر بار گریه بر او افتاد و غالب شد. بار سیم چون نام رسول برد، بیهوش شد. ساعتی همچنان بود، چون باهوش آمد، گفت: مرا حدیثی کرد که: «چون روز قیامت باشد و خلائق را در زمین قیامت بدارند، حق تعالی خلقان را به حکومت خواند و خلقان را در زانو افتاده؛ چنان که متحاکمان باشند. اول گروه که ایشان را پیش خدای برند، سه کس باشند: مردی که قرآن را حفظ کرده باشد، و مردی که او را در سبیل خدای کشته باشند، و مردی که او را مالی بوده باشد، او بذل کرده باشد آن صاحب قرآن را گوید من تو را توفیق دادم تا قرآن بیاموختی و یاد گرفتی. گوید: بلی، خداوند و مولای من گوید چه کردی به آن و چگونه عمل کردی؟ گوید: بار خدایا! به آن قیام نمودم آناء اللیل و اطراف النهار. حق تعالی گوید: بلی، کردی و لیکن نه برای من کردی؛ برای آن کردی تا مردمان گویند فلان قاری است. تو کردی و ایشان گفتند و مقصود تو حاصل شد. تو را بر من حقّی نیست. آنکه صاحب مال را بیارند. حق تعالی گوید: من تو را مال بسیار دادم در دنیا، به آن چه کردی؟ گوید: بار خدایا! نفقه کردم و صدقه دادم. حق تعالی گوید کردی و لیکن نه برای من کردی؛ برای آن کردی تا مردمان گویند فلان جواد و سخی است. تو کردی و ایشان گفتند تو را نصیبی نیست پیش من. آنکه فرماید تا آن شهید را بیارند، گوید: من تو را قوّت و شجاعت و دلیری دادم. چه کردی به آن در دنیا؟ گوید: بار خدایا! در سبیل تو جهاد کردم تا مرا بکشتند. گوید کردی و لیکن نه برای من کردی؛ برای آن کردی تا مردمان گویند فلان شجاع است، تو کردی و ایشان گفتند. تو را پیش من نصیبی نیست. آنکه بفرماید تا هر سه را به دوزخ برند». آنکه دست بر زانوی من زد رسول علیه السلام گفت: «یا ابا هریره! اینان اول کس باشند که خدای تعالی دوزخ به ایشان بتابد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۶۰)

سعید جبیر روایت کند از ابو موسی الاشعری که او گفت از رسول شنیدم که او گفت: «هیچ جهود و ترسا نباشد که نام من بشنود و به من ایمان نیاورد و الاّ جای او دوزخ بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۶۵)

رسول علیه السلام گفت: «نوح در قوم هزار سال کم پنجاه سال مقام کرد و قوم را با خدای خواند به آخر کار خدای تعالی فرمود تا درختی بکشت و آن درخت بزرگ شد و سطرگشت. حق تعالی فرمود او را تا آن ببرید و از آن کشتی ساخت و ایشان بر او می گذشتند و می گفتند نوح خانه می سازد برای زمستان تا سردش نباشد و یکی می گفت نهانخانه می سازد و یکی می گفت انبارخانه می سازد و می گفتند تا بدانید که این مرد دیوانه است کشتی می سازد بر زمین ساده اینجا دریایی نیست، کشتی چگونه خواهد رفت!».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۷۰)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «نوح علیه السلام اول روز رجب در کشتی نشست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۷۴)

روایت کرده اند که رسول علیه السلام گفت: «جبرئیل را خدای تعالی به اوصاف صفت کرد، فی قوله: «ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ \* مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٌ» (۵). مرا خبر ده از قوت خود و تمکین و طاعت خود و از امانت خود. گفت: «أَمَّا قُوَّةٌ، خدای تعالی مرا فرمود تا هفت شهرستان قوم لوط را از بیخ برکندم و بر پر گرفتم و در هوا چندانی بیردم که آواز مرغان ایشان اهل آسمان دنیا بشنیدند آنکه آن را بر گردانیدم و زیر و زیر کردم. و امّا مکانت و طاعت من در آسمان چنان است که اگر من گویم رضوان و مالک را به هر وقت که خواهم که در بهشت و دوزخ بگشایند، مرا خلاف نکنند و بگشایند. و امّا امانت من تا آنجاست که خدای تعالی هر پیغمبری را که فرستاد، هیچ کس را به وحی ایشان امین نداشت، الاّ مرا».

۱- . روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۳۸ ۲۳۹.

۲- . همان، ص ۲۵۲.

۳- . همان، ص ۲۶۴ ۲۶۵.

۴- . همان، ص ۲۷۵.

۵- . التکویر (۸۱): آیات ۲۰ ۲۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۸۹، ۹۰)

انس روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «من جبرئیل را پرسیدم از این آیه. گفت: مراد ظالمان امت تو اند. هیچ ظالم نیست از ظالمان امت تو و الا او بر عرض سنگی از سنگهاست تا که فرود آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۹۰)

«إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...» (۳). بعضی مفسران گفتند در مردی آمد نام او ابوالبشر عمرو بن عربه الانصاری و او خرما فروختی. زنی بیامد تا از او خرما خرد، زن به جمال بود. او گفت: این خرما نیک نیست که اینجاست؛ به خانه بهتر از این هست. اگر خواهی، به خانه آی. زن با او به خانه رفت. او در زن آویخت و در بر گرفت و بوسه داد. زن گفت: اتق الله؛ از خدای بترس. مرد بترسید و پشیمان شد، بیامد گفت: یا رسول الله! چه گویی در مردی که او در زن آویزد و از او مراد خود حاصل کند، مگر جماع؟ رسول علیه السلام هیچ جواب نداد تا وحی آمد. یکی از جمله صحابه گفت: خدای بر تو پوشیده بود، اگر تو بر خویشتن پوشیدی. وقت نماز اگر در آمد. رسول علیه السلام نماز بگزارد. جبرئیل آمده این آیت آورد. رسول علیه السلام گفت: «ابوالبشر کجاست؟» او پیش آمد. گفت: «با ما نماز کردی؟» گفت: آری، یا رسول الله! گفت: «خدای تعالی این نماز را به کفارت گناهت کرد و آیت فرستاد که «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (۴)».

۱- .روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۱۵ ۳۱۶.

۲- .همان، ص ۳۱۸.

۳- .هود (۱۱): آیه ۱۱۴.

۴- .هود (۱۱): آیه ۱۱۴.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۰۲)

روایت است از ابو امامه از اَبِي كَعْبٍ كه گفت رسول عليه السلام گفت: «بندگان را سوره يوسف بياموزيد كه هر مسلماني كه اين سوره يوسف بخواند و اهلش را بياموزد و زيردستانش را، خدای تعالی سكرات مرگ و جان كندن بر وی آسان كند و او را توفيق دهد تا بر هيچ مسلمان حسد نبرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۰۶)

ابوسعید خدری روایت کرد از رسول عليه السلام كه او گفت: «شب معراج چون مرا به آسمان بردند، يوسف را دیدم. جبرئیل را گفتم: این کیست؟ گفت: این يوسف است». گفتند یا رسول الله! چگونه دیدی او را؟ گفت: «چنان دیدم كه ماه در شب چهارده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۱۰ ۱۱۱)

انس مالك روایت کرد از رسول عليه السلام كه او گفت: «يوسف را و مادرش را نیمه حُسن بدادند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۱۱۱)

عبدالله مسعود روایت کرد كه رسول عليه السلام گفت: «جبرئیل آمد و مرا گفت خدای تعالی می گوید من حُسن يوسف از نور كرسی دادم و حُسن تو از نور عرش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۱۱۱)

عبدالله عمر روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله كه او گفت: «مردمان را دروغ تلقین نكن كه فرزندان یعقوب ندانستند كه گرگ آدمی خورد؛ چون یعقوب بگفت: «وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّئْبُ» (۶) ایشان از او بياموختند و آن را دست افزار خود كردند و گفتند: «فَأَكَلَهُ الذُّئْبُ» (۷)».

۱- . روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۴۷.

۲- . همان، ج ۱۱، ص ۱.

۳- . همان، ص ۱۴.

۴- . همان، ص ۱۴.

۵- . همان، ص ۱۶.

۶- . یوسف (۱۲): آیه ۱۳.

۷- . یوسف (۱۲): آیه ۱۷.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۱۳)

عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس از رسول علیه السلام که: «هر که او خواب ندیده باشد، گوید خواب دیدم و دروغ گوید، روز قیامت دو دانه جو به دست او دهند و او را تکلیف کنند تا بر یکدیگر ببندد و هر که گوش با حدیث قومی کند که نخواهند ایشان که او بشنود، فردای قیامت سرب در گوش او گذارند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۳۲)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «عجب می دارم از یوسف و کرم او و صبر او و الله یغفر له؛ و خدای بیامرزد او را! با آنکه رسول آمد و او را پرسید که تأویل خواب ملک چیست؟ بگفت و امتناع نکرد و اگر به جای او من بودم، گفتمی تا از زندانم بیرون نیارید، نگویم. و عجب دگر از صبر او که چون رسول باز آمد و گفت: بیرون آی، با آنکه مدتی دراز در زندان بمانده بود، گفت: برو و ملک را بگو تا احوال من از آنان زنان پرسد تا ایشان چرا دستها ببریدند و اگر به جای او من بودم، شتاب کردمی تا بیرون آمدمی. او سخت حلیم و ساکن بوده است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۳۸)

در وعده یعقوب به پسرانش، عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «وعده ایشان به شب آدینه داد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۱۶۲)

روایت است از سعید جبیر از عبدالله عباس از ابی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که این سوره رعد بخواند، خدای تعالی او را به وزن هر ابری که آمد و خواهد آمد، در نامه اعمال ده حسنه بنویسد و روز قیامت از جمله وفاداران به عهد باشد».

۱- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۰.

۲- .همان، ص ۷۲.

۳- .همان، ص ۹۲.

۴- .همان، ص ۱۵۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۷۰)

عبدالله عیّاس گفت: چون این آیت آمد، رسول دست بر سینه خود نهاد و گفت: «انا المنذر». و دست بر دوش امیرالمؤمنین نهاد و گفت: «انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۷۶)

حذیفه بن الیمان روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اگر این کار (خلافت) با امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوٰه والسلام) فکنید، او هادی و مهدی است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۷۶)

در خبر است که یکی از جمله بزرگان صحابه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که بر ما چند فرشته موکّل اند؟ گفت: «دو فرشته: یکی بر راست و یکی بر چپ. آنکه بر راست، امیر است بر آنکه بر چپ است. چون بنده حسّتی بکند، آن فرشته دست راست یکی را ده بنویسد و چون سیّتی بکند، فرشته دست چپ گوید بنویسم؟ گوید توقف کن باشد که پشیمان شود یا استغفار کند یا توبه کند تا سه بار مراجعه کند. اگر بنده استغفار کند یا توبه کند، هیچ بر او ننویسد و اگر نکند، از پس آن گوید بنویس. یکی را یکی که خدای ما را از این برهاند که بد قرینی است ما را که جانب خدای را مراقبه نکند و از ما شرم دارد... و دو فرشته دیگرند خدای را در پیش و پس ما که ما را نگاه می دارد... و فرشته دیگر است موی پیشانی تو به دست اوست، یعنی مسلّط است بر تو. اگر تواضع کنی، تو را رفیع کند و چون تکبر کنی، تو را فرو شکند و دو فرشته دیگر که بر لب تو موکّل اند، هیچ نگاه ندارند، جز صلوات بر محمّد و آل محمد و فرشته دیگر که بر دهن تو موکّل است رها نکند که مار در دهن تو رود و دو فرشته بر چشمهایت موکّل اند. این ده فرشته اند موکّل بر هر آدمی به شب. ده دیگر بیایند ده گانه روز بروند و فرشتگان شب بروند ده دیگر برای روز بیایند. جمله بیست فرشته اند: ده به روز و ده به شب و ابلیس به روز متعزّض و سوسه آدمیان باشد و فرزندانش به شب».

۱- . روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۷۳.

۲- . همان، ص ۱۸۶.

۳- . همان، ص ۱۸۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۷۸ ۱۷۹)

سعید جبیر روایت کند از عبدالله عباس که جماعتی یهودان به نزدیک رسول آمدند و او را گفتند: یا محمد! ما آمده ایم تا تو را پرسیم از جواب مسائلی. اگر جواب دهی و جواب به صواب دهی، ایمان آریم. رسول صلی الله علیه و آله با ایشان عهد کرد که خلاف نکند و گفت: «الله علی ما نقول وکیل». گفتند: أخبرنا عن الرعد؛ ما را خبر ده از رعد تا چیست. فرموده: «فرشته ای است موکل بر ابر تازیانه ای به دست دارد و ابر را به آن می راند؛ چنان که خدای تعالی فرماید». گفتند: این آواز چیست که از او می شنویم. گفت: «زجر او است ابر را تا آن جا رود که خواهد». گفتند: راست گفتی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۸۲)

سالم بن عبدالله روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله چون آواز رعد شنیدی، گفتی: «اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا من بلائك».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۸۲)

عبدالرحمن بن عوف گفت از رسول شنیدم که گفت: «خدای تعالی گفته است من خدای رحمانم، رحم بیافریدم و نام آن از نام خود بشکافتم هر که آن را بیوندد، با او بیوندم و هر که آن را ببرد، از او بترم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۱۸۹)

۱- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۹۱ ۱۹۲.

۲- .همان، ص ۱۹۹ ۲۰۰.

۳- .همان، ص ۲۰۰.

۴- .همان، ص ۲۱۳ ۲۱۴.

ابو ایوب انصاری روایت کرد که مردی رسول را صلی الله علیه و آله گفت: مرا خبر ده یا رسول الله به عملی که مرا به بهشت رساند. مردمان گفتند: مال ببخش. رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای را پرست و با او شرک میاور و نماز به پای دار و زکات بده و رَحِم به پیوند تا هم چنان باشد که بر راحله ای باشی که به بهشت می رود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۸۹)

مکحول روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «زودتر طاعت به ثواب، رحم پیوستن است و زودتر معصیت به عقاب، بغی باشد و سوگند به دروغ، سراها خالی و ویران کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۸۹)

معاذ جبل گفت یا رسول الله! مرا وصیتی کن. گفت: «چون گناهی کنی عقب آن طاعت کن تا آن را محو کند. اگر گناه به سرّ باشد، طاعت به سرّ کن و اگر گناه آشکارا بود، طاعت آشکارا کن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۹۰)

عبدالله عمر روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت صحابه را که: «شما دانید که به بهشت که شود؟ گفتند: الله و رسوله اعلم؛ خدای و پیغمبر عالم تراند. گفت: «آن مجاهدان که سدّ ثغور کنند به ایشان و دفع مکاره کنند. یکی از ایشان بمیرد و حاجت او در دل او باشد که قضای آن نتواند کردن فرشتگان از هر دری در می آیند و می گویند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» (۴)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۱۹۱)

محمد بن ابراهیم روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «هر سال یک بار صحابه پیامدی به زیارت گور شهیدان و گفتی: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» (۶)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۳، ص ۱۹۱)

۱- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۱۴.

۲- .همان، ص ۲۱۴.

۳- .همان، ص ۲۱۵.

۴- .الرعد (۱۳): آیه ۲۴.

٥- . روض الجنان، ج ١١، ص ٢١٦ ٢١٧.

٦- . الرعد (١٣): آيه ٢٤.

٧- . روض الجنان، ج ١١، ص ٢١٧.

ابو سعید خدری گفت از رسول صلی الله علیه و آله مردی پرسید که طوبا چه باشد؟ رسول فرمود که: «نام درختی است در بهشت، چندان که صد ساله راه است. جامه های اهل بهشت از اکمام آن بیرون می آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۹۲)

معاویه بن قره روایت کرد از پدرش که رسول گفت: «طوبا درختی است در بهشت که خدای تعالی به دست قدرت خود آن را غرس کرد و روح خود را در او دمید. بار و میوه او حلی و حلل اهل بهشت باشد. شاخهای او از او با روی بهشت بینند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۹۲)

رسول علیه السلام گفت: «آری در بهشت درختی است که آن را طوبا گویند برابر فردوس اعلا». گفت: یا رسول الله درختان زمین هیچ به آن ماند؟ گفت: «نه و لیکن به شام رسیده از درختان شام با درخت جوز ماند آن را یک ساق باشد، آن گه از آنجای شاخهای منتشر و منشعب شده باشد». گفت: یا رسول الله! عظم اصل آن چند باشد؟ گفت: «چندان که اگر شتری جذعه از شتران قبیله تو خواهد که گرد آن درخت در گردد، پایها و دستهایش شکسته شود از ضعف پیری و نتواند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۹۲)

جابر روایت کند از ابو جعفر الباقر (علیه الصلوة والسلام) که او گفت: از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند من قوله «طوبی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ» (۴). گفت: «طوبی درختی است در بهشت. اصل آن در سرای من است و شاخه های آن در سرای اهل بهشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۱۹۳)

۱- همان، ص ۲۱۹.

۲- همان، ص ۲۱۹ ۲۲۰.

۳- همان، ص ۲۲۰ ۲۲۱.

۴- الرعد (۱۳): آیه ۲۹.

۵- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۲۳.



یکی در آمد و از رسول این سؤال کرد که طوبی چیست؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: «درختی است در بهشت اصل آن در سرای امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) و شاخهای آن در سرای اهل بهشت». گفتند: یا رسول الله! تو را پرسیدند همین ساعت، گفتم درختی است در بهشت اصل آن در سرای من و اکنون می گویی در سرای امیرالمؤمنین علی است. چگونه باشد؟ گفت: «نه سرای من و سرای امیرالمؤمنین علی در بهشت یکی است و ما هر دو در یک سرا باشیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۱۹۴)

عبدالله عمر روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «خدای تعالی همه چیزی محو کند و اثبات از آنچه او خواهد، مگر شقاوت و سعادت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۱۹۹ ۲۰۰)

کلبی روایت کرد از جابر عبدالله انصاری که رسول گفت: «خدای تعالی محو کند آنچه خواهد و اثبات کند آنچه خواهد بی استثناء».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۰۰)

در خبر می آید که رسول گرد خانه طواف می کرد و می گریست و می گفت: «بار خدایا! اگر من از اهل سعادتتم، مرا بر آن ثابت دار و اگر از اهل شقاوتتم، تو چنین نوشته ای، بفرمای تا بسترند و از اهل سعادتتم بنویس؛ فَإِنَّكَ تَمَحُو مَا تَشَاءُ وَتَثْبِتُ وَعِنْدَكَ أُمَّ الْكِتَابِ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۰۰)

ابودرداء روایت کرد که رسول گفت که: «خدای تعالی را نوشته ای باشد در آخر شب، از شب سه ساعت مانده پیش خواهد و در او نظر کند و آن نوشته باشد که جز او کس نداند و از آنجا آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد اثبات کند».

۱- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۲۳.

۲- .همان، ص ۲۳۵.

۳- .همان، ص ۲۳۶.

۴- .همان، ص ۲۳۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۰۱)

انس مالک روایت کند که رسول گفت: «مثل عالم در زمین مثال ستاره است در آسمان به او راه برند در برّ و بحر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۰۳)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول فرمود که: «هر که سوره ابراهیم را بخواند، خدای تعالی او را مزد بدهد ده حسنه؛ به عدد هر که بت پرستید و هر که نپرستید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۰۳)

در خبر است که رسول فرمود: «فردای قیامت جماعتی را از امت من در قیامت آرند و صحایف ایشان بنگرند. مردمانی بوده باشند که کانوا یقیمون الصلوه ویؤتون الزکوه ویأخذون وهنا من اللیل. نمازها به اوقات گزارده باشند و زکات مال داده باشند و به نماز شب قیام کرده باشند. حق تعالی بفرماید تا ایشان را به دوزخ برند». گفتند: یا رسول الله! ایشان را به چه جرم به دوزخ برند؟ گفت: «گناه ایشان آن باشد که کَلِّمًا بدالهم شیء من الدنیا وثبوا علیه. بدین خصال چون از دنیا چیزی پدید آمدی، باز جستندی و بر او حرص نمودندی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۰۶)

مجاهد گفت: مورد آیت مورد منت است بر حضرت رسول که گفت: «خدای تعالی گفت: هر پیغمبری را که فرستادیم به قومی فرستادیم بر لغت و زبانی که بودند، مگر تو را که به کافّه ناس فرستادم از عرب و عجم و ترک و روم و هند و سایر بلاد علی اختلاف ألسنتهم و ألوانهم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۲۰۶)

عقبه بن عامر روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت در حدیث شفاعت که: «عیسی علیه السلام گوید: ذلکم النبی الاّمی. این آن پیغمبر مکی است که من بشارت دادم به او و خدای تعالی مرا گوید برخیز و شفاعت کن. برخیزم برای شفاعت. از مجلس من بویی برآید که شنوندگان از او خوش تر هیچ بویی نشنیده باشند و شفاعت کنم خدای تعالی قبول شفاعت من کند و مرا نوری دهد از فرق تا قدم. کافران گویند ابلیس را که مؤمنان را شفیع پدید آمد و برای ایشان شفاعت کرد و ایشان را بخواست و مشفع شدند؛ ما را شفیع نیست، جز تو. برخیز و برای ما شفاعت کن که ما به تو اقتداء کردیم. او برخیزد. از مجلس او ننتی و گندی برآید که کس چنان نشنیده باشد. آن گه ایشان را به طعمه دوزخ کنند، عند آن ابلیس گوید: ان الله وعدکم وعد الحق».

- 
- ١- .روض الجنان، ج ١١، ص ٢٣٨.
  - ٢- .همان، ص ٢٤١.
  - ٣- .همان، ص ٢٤٥.
  - ٤- .همان، ص ٢٤٨.
  - ٥- .همان، ص ٢٤٩.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۱۵)

عبداللہ عمر گفت: رسول صحابه را گفت: «آن کدام درخت است که برگ بنیفکند و آن درخت مانند هر چیزی است به مؤمن؟». هر کسی از درختان بدوی چیزی می گفتند... رسول فرمود: «درخت خرما».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۱۷)

روایت کردند که رسول گفت: «اکرموا عماتکم؛ عمه گان خود را گرامی دارید». گفتند: یا رسول اللہ عمه گان ما کدام اند؟ گفت: «درختان خرما». گفتند: چگونه یا رسول اللہ؟ گفت: «خدای تعالی چون آدم را بیافرید، از گِل او فضله بماند. خدای تعالی از آن درخت خرما آفرید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۱۷)

ابورافع روایت کرد که رسول در بقیع قدمی رفت و من با او بودم. سه بار گفت: «لا هدیة، لاهدیة، لاهدیة، لاهدیة». ابورافع گفت: من پنداشتم که مرا می گوید. گفتم: یا رسول اللہ! چه جرم کرده ام؟ گفت: «خطاب با تو نیست. خداوند این گور را از من می پرسند، می گوید: شناسم او را».

۱- . روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۶۷ ۲۶۸.

۲- . همان، ص ۲۷۳.

۳- . همان، ص ۲۷۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۲۰)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای بر مادرم هاجر رحمت کند! اگر آن آب رها کردی همه بادیه برسیدی و آب روان بودی. چون خاک گردان بر کرد، آب بایستاد آنجا. آب می گرفت تا غدیری شد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۲۴)

روایت است از زَرِّ حُیِّیش از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره حجر بخواند، او را ده حسنه بنویسد به عدد مهاجر و انصار و به عدد آنکه بر رسول صلی الله علیه و آله استهزاء کردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۳۰)

ابوموسی روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «روز قیامت چون اهل دوزخ را به دوزخ برند، در میان ایشان فاسقان اهل نماز و قبله باشند. کافران بر سبیل طعن گویند آن مسلمانان را نه شما مسلمان بودید و نماز می گزاردید و روزه می داشتید؟ امروز آن اسلام شما و نماز و روزه شما از شما غنا نکرد. با ما اینجا گرفتارید اینجا ایشان را سخت آید. خدای تعالی بر ایشان خشم گیرد، بفرماید تا همه مسلمانان را که اهل قبله باشند از دوزخ بیارند. عند آن اهل دوزخ از کافران تمنا کنند که کاشکی تا ایشان مسلمان بودندی تا از دوزخ باز گشتندی؛ چنان که مسلمانان باز گشتند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۳۳)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خلقان را بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند علی قدر اعمالهم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۲۴۲)

۱- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۷۷ ۲۷۸.

۲- .همان، ص ۲۸۸.

۳- .همان، ص ۳۰۱.

۴- .همان، ص ۳۰۷ ۳۰۸.

۵- .همان، ص ۳۲۷.

ابن ابی ریحاح روایت کند، و او از جمله صحابه است، که رسول صلی الله علیه و آله یک روز در بنی شیبه در مسجد الحرام آمد و ما جماعتی حدیث می کردیم و می خندیدیم. ما را گفت: «چرا می خندید؟» و بگذشت. چون به نزدیک سنگ سیاه رسید باز گردید و گفت: «جبرئیل آمد این ساعت و گفت خدای می گوید چرا بندگان مرا نومید می کنی و این آیه آورد: «تَبَيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْعَفْوُ الرَّحِيمُ» (۱)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۴۴)

قتاده گفت: ما را روایت کردند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «اگر بندگان قدر عفو خدای بدانند، هیچ کس از هیچ حرام نپرهیزد و اگر مقدار عذاب او بدانند، خویشتن در عبادت هلاک کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۴۴)

جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله عمر گفتند ما با رسول صلی الله علیه و آله به ثمود بگذشتیم. ما را گفت: «در سرای این ظالمان مشوید، الا گریان، ترس آن را که نباید به شما رسد آنچه به ایشان رسید». آن گه گفت: «آن قوم صالح بودند خدای تعالی همه را هلاک کرد، الا یک مرد که او در حرم خدای بود که به حرمت حرم او را هلاک نکردند». گفتند: یا رسول الله او چه مردی بود؟ گفت: نام او ابو زغال بود. آن گه رسول بانگ بر ناقه زد و او را بجنابانید و سبک از آنجا برفت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۴۷ ۲۴۸)

ابوهریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «الحمد لله رب العالمین هفت آیت است. یک آیت از آن آیات بسم الله الرحمن الرحیم است و آن سبع المثانی و ام القرآن است و فاتحه الكتاب است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۲۴۸)

۱- الحجر (۱۵): آیه ۴۹.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۳۳۲ ۳۳۳.

۳- همان، ص ۳۳۳.

۴- همان، ص ۳۴۰.

۵- همان، ص ۳۴۱.

أَبِي رَوَيْتُ كَرَدَ رَسُوْلَ صَلِيَّ اللهِ عَلَيْهِ وَ آلهِ كَقَط: «به آن خدای که جان من به امر اوست که خدای تعالی در تورات و انجیل و زبور و قرآن هیچ سوره ای از این فاضل تر و بزرگوارتر انزال نکرد که تو برخواندی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۴۸)

عباده صامت روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «فاتحه الكتاب عوض است از همه قرآن و هیچ سوره از او عوض نیست. از اینجا که اگر همه قرآن مثلاً در یک رکعت نماز بخوانند بی فاتحه، آن رکعت درست نباشد و اگر هیچ دگر نخواند و فاتحه بخواند، نماز درست باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۴۹)

عایشه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او این هفت سوره دراز بگیرد او حبری باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۵۰)

انس مالک روایت کند که یک روز گله شتری بر رسول صلی الله علیه و آله بگذشت به غایت حُسن. رسول صلی الله علیه و آله دست بر چشم نهاد و گفت: «خدای تعالی مرا چنین فرمود و لا تحزن علیهم و اندوه مدار بر ایشان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۵۰)

در خبر است که یک روز عبدالله مسعود به در حجره رسول آمد و در بزد. رسول فرمود: «من علی الباب». گفت: انا یا رسول الله! رسول صلی الله علیه و آله به خشم آمد و گفت: «انا و انا و هل لمخلوق يقول انا». چون در بگشادند و عبدالله مسعود در آمد و اثر خشم بر روی رسول بدید گفت یا رسول الله چه گناه کرده ام؟ گفت: «یا ابن مسعود ندانی که هیچ مخلوقی را نرسد که گوید انا». گفت: یا رسول الله! توبه کردم که نیز نگویم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۲۵۰)

در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مرا نفرموده اند که مال جمع کنم و از جمله تاجران باشم ولیکن مرا وحی چنین آمده است که تسبیح کن به حمد خدا و از جمله ساجدان باش و مرا پرست تا مرگ به تو آمدن».

۳- همان، ص ۳۴۴.

۴- همان، ص ۳۴۵.

۵- همان، ص ۳۴۵-۳۴۶.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۵۴)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره النحل بخواند، خدای تعالی او را حساب نکند بر آن نعمت که او را داده باشد در دنیا و او را مزد آنان دهد که وقت مرگ وصیتی نیکو کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۵۴)

عبدالله عمر گفت که رسول علیه السلام گفت: «هیچ چیز نباشد و الا خدای را پیش از نماز پیشین و پس از زوال سجده کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۷۳)

عبدالله عباس گفت رسول علیه السلام گفته است: «خمر آن بود که از انگور گیرند، و سکر از خرما، و نقیع از انگبین، و مرز از کاورس و غبیرا از گندم، و من که رسولم نهی می کنم شما را از هر چه مستی کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۸۰)

در خبر است که مردی به نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت: یا رسول الله! برادرم را از رنج شکم رنج می باشد. گفت: «اسقه عسلا؛ بدو انگبین ده». او برفت و انگبین داد. باز آمد و گفت یا رسول الله سود نداشت. گفت: «برو انگبین ده. صدق الله و کذب بطن اخیک؛ خدا راست گو است و شکم او دروغ زن». برفت و انگبین داد او را. نیک شد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۲۸۱)

عبدالله بن حراد گوید: رسول علیه السلام را گفتم: یا رسول الله! مؤمن زنا کند؟ گفت: «باشد که کند». گفتم: دزدی کند؟ گفت: «باشد که کند». گفتم: دروغ گوید؟ گفت: «نه»، «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ» (۶).

۱- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۳۵۳.

۲- .همان، ج ۱۲، ص ۱.

۳- .همان، ص ۴۶.

۴- .همان، ص ۶۱.

۵- .همان، ص ۶۳.

۶- .النحل (۱۶): آیه ۱۰۵.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۹۸)

مکحول گفت: عمر خطاب را بر جهودی چیزی بود او را مطالبه کرد و سوگند خورد به خدا که محمد را بر همه آدمیان بگزید که مفارقت نکند از او تا حقّ خود نستاند از او. جهود گفت: خدای محمد را برنگزید بر خلقان. عمر تپنچه بر روی او زد. جهود گفت: میان من و تو حاکم ابوالقاسم باشد؛ یعنی رسول علیه السلام. پیش رسول آمدند. جهود حکایت کرد آنچه رفته بود. رسول علیه السلام عمر را گفت: «اما بر آن لطمه که بر او زدی دل او خوش کن. و اما تو ای یهودی! بشنو. بدان که آدم صفی الله بود و ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله و انا حبیب الله. بلی یا یهودی! خدای تعالی امت مرا دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد. او را سلام نام است، امت مرا مسلم خواند. و او را مؤمن نام است، امت مرا مؤمن خواند. بلی، یا یهودی! شما روزی طلب کردید که آن روز خدا ذخیره کرده بود ما را و آن روز آدینه است. امروز ما راست و فردا شما را و پس فردا ترسایان را. بلی، یا یهودی! شما در روزگار پیش ما بود و ما پس شمایم در مدّت ولیکن پیش شمایم در قیامت. بلی، یا یهودی! بهشت بر پیغمبران حرام است تا من درشوم و بر اوصیاء پیغمبران تا وصی من در شود و بر امتان تا امت من در شوند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۰۵ ۳۰۶)

حمزه عبدالمطلب را هند بنت عتبه مُثله کرده بود و شکم بشکافته و جگر او بگرفته، خواست تا بخورد. در دهانش سنگ شد تا بینداخت. رسول علیه السلام را بگفتند. رسول گفت: «حمزه از آن گرمی تر است که بعضی از او به آتش بسوزد؛ چه حمزه اهل بهشت است و هند اهل دوزخ. خدای تعالی نخواست تا خون حمزه به احشای هند مختلط شود». آن گه گفت: «رحم الله حمزه؛ خدا بر حمزه رحمت کند که من او را نشناختم الاّ فعال خیر بود و رحم پیوند و اگر نه آنستی که قومی محزون شوند بر این رها کردمی تا خدا او را شکم جانوران حشر کردی». آن گه گفت: «اگر خدا مرا ظفر دهد بر ایشان، هفتاد کس را عوض حمزه مُثله کنم». خدای تعالی این آیه فرستاد: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ» (۳)؛ اگر عقوبت کنید به مثل آن کنید که ایشان کرده باشند شما را.

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۱۰۱ ۱۰۰.

۲- . همان، ص ۱۱۸ ۱۱۹.

۳- . النحل (۱۶): آیه ۱۳۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۰۶)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول علیه السلام گفت که: «هر که او سوره بنی اسرائیل بخواند و دلش رقیق شود، آنجا که ذکر مادر و پدر است، خدای تعالی او را در بهشت دو قنطار مزد بدهد و قنطاری هزار و دویست اوقیه باشد هر اوقیه بهتر باشد از دنیا و هر چه در دنیاست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۰۷)

طلحه بن عبیدالله گفت از رسول علیه السلام پرسیدم که معنی سبحان الله چه باشد؟ گفت: «تنزیه الله من کلّ سوء دور بکردن از خدای هر بدی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۰۹)

... و روایت دیگر آن است که رسول علیه السلام گفت: «مرا از حجره امّ هانی به آسمان بردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۳۱۰)

... و این روایت کلبی است و ابو صالح از امّ هانی که او گفت رسول علیه السلام را از حجره من به آسمان بردند. نماز خفتن بکرد و بخفت و من با او نماز خفتن بکردم و بخفتم و او را در نماز گاه رها کردم. بیدار نشوم تا او مرا بیدار کرد برای نماز. بامداد مرا گفت: برخیز یا امّ هانی تا تو را حدیث عجب گویم. گفتم: یا رسول الله احادیث و اقوال تو همه عجایب باشد. آن گه نماز بامداد بکرد. چون فارغ شد، بگفت: «بدان که دوش چون نماز خفتن بگزاردم، جبرئیل آمد و من هم آنجا نشسته بودم. مرا گفت: برخیز و برون آی. من برخاستم و بیرون شدم. فرشته ایستاده بود و اسبی. مرا گفت برنشین. برنشستم. هر کجا به نشیبی رسیدی، دستهایش دراز شدی و پایها کوتاه و هر کجا به فرازی رسیدی، پایهایش دراز شدی و دستهایش کوتاه؛ تا به بیت المقدس برسیدم و آنجا نماز بکردم. و ساق الحدیث الی آخره. اکنون نماز بامداد با شما کردم».

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۱۲۰.

۲- . همان، ص ۱۲۳.

۳- . همان، ص ۱۲۶.

۴- . همان، ص ۱۲۸.

(تفسیر ابوالفتح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۱۰)

و اما سیاقه قصه به روایت انس بن مالک و ابوهریره و عبدالله عباس و عایشه و امّ هانی و مالک بن صعصعه به اختلاف الفاظ و انفاق معانی و حدیث بعضی داخل است در حدیث بعضی، آن است که رسول علیه السلام گفت: «من به مکه بوم و بین النائم و الیقظان میان خفته و بیداری». به یک روایت گفت: «در حجره بوم». و آن جایی است از پس خانه کعبه. و به یک روایت: «در خانه امّ هانی، جبرئیل علیه السلام آمد و مرا گفت برخیز. من برخاستم و بیرون آمدم. مرا فرمودند تا به آب زمزم غسل کردم». و به یک روایت: «انایی بیاوردند و آب کوثر با خود داشتند با آب زمزم بیامیختند و مرا فرمودند تا از آن آب وضو کردم....» «آن گه مرا از سجده بیرون آوردند. بر در مسجد براق استاده بود. اسبی بود از خر مهتر و از شتر کهتر و دنبالش چون دنبال شتر بود و برش چون بر اسب بود، رویش چون روی آدمیان، دست و پایش چون دست و پای شتر بود و سم او چون سم گاو، و سینه اش چون یاقوت سرخ بود، و پشتش چون دُر سفیدی بود، زین از زینهای بهشت بر او نهاده و او را دو پر بود چون پر طاووس، رفتش چون برق بود و یک گام او یک چشم زدن بود. آن اسب را پیش من کشیدند و گفتند: برنشین که این اسب ابراهیم خلیل است که بر او خانه کعبه را زیارت کردی. چون خواستم تا برنشینم، سر باز زد. جبرئیل گفت: بیارم ای براق که بهترین خلق بر تو خواهد نشست و این فخر که تو را خواهد بود از جنس تو هیچ چارپایان را نیست. گفت: بلی ای جبرئیل ولیکن به شرطی و آن آن است که فردای قیامت چون من بسیار پیش او کشند با من شرط کند که جز بر من ننشیند که من طاقت مفارقت او ندارم». رسول علیه السلام شرط کرد، گفت: دست بر پشت او نهادم، خوی بریخت از حیا و شرم و چنان متطاطی شد تا نزدیک آن بود که شکم بر زمین نهاد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۱۰ ۳۱۱)

دو روایت سلیمان اعمش و عطاء بن السائب از امیرالمؤمنین علیه السلام و شعب از عبدالله مسعود که رسول علیه السلام گفت: «چون جبرئیل آمد و مرا از حجره ام هانی بیرون آورد، میکائیل را دیدم عنان اسبی را گرفته که آن را براق می گفتند. به سلسله از زر بسته رویش چون روی آدمیان و خدش چون خدّ اسب، برش از مروارید به مرجان سرخ برپیموده، و موی پیشانی اش از یاقوت سرخ، و گوشه‌هایش از زمرد سبز، و چشمهایش چون زهره و مریخ اغرّ محجل، پرهایش چون پر کرکس، دنبالش چون دنبال گاو، و شکمش چون سیم سفید بود، و گردن و سینه و پشتش چون زر سرخ. جبرئیل علیه السلام عرق او را بمالید و او را پیش من کشید. من برنشستم. او ساعتی می رفت به گام و ساعتی می دوید و ساعتی می پرید و جبرئیل بر دست راست من بود، از من مفارقت نمی کرد و روی به جانب بیت المقدس نهادیم. از دست راست آوازی شنیدم که می گفت: یا محمد! یک ساعت بایست از تو چیزی پرسم. من براندم، التفات نکردم. چون پاره ای برفتم از دست چپ ندایی شنیدم که یا محمد! یک ساعت بایست. من براندم، التفات نکردم. چون از آنجا برفتیم، عجوزی پیش من آمد آراسته به انواع زینت، مرا گفت: یا محمد! توقّف کن تا تو را چیزی گویم. من اسب براندم و به او نگاه نکردم. چون از آنجا بگذشتم، جبرئیل را گفتم: یا جبرئیل! آن که بود که مرا ندا کرد از دست راست؟ گفت: آن داعیه جهودان بود. نیک کردی که جوابش ندادی. اگر جوابش دادی امت تو به جهودی میل کردند. گفتم: آن که بود که از چپ مرا ندا کرد؟ گفت: آن داعیه ترسایان بود، اگرش جواب دادی امت تو به ترسایی میل کردند. گفتم: آن عجوز که بود که از پیش من باز آمد و مرا گفت توقّف کن؟ گفت: آن زن دنیا بود. اگر او را جواب دادی، امت تو به دنیا میل کردند. چون از آنجا برفتم، دو انای پیش من آوردند: یکی آب در او بود و یکی را خمر. من انای آب بستدم و باز خوردم. چون خمر عرضه کردند، گفتم: نخواهم که سیراب شدم. جبرئیل مرا گفت: نیک کردی که خمر نخواستی، و الاّ امت تو مولع شدند به خمر خوردن. گفت: از آنجا بگذشتم گروهی را دیدم که چیزی می کشتند. خالی به درو می آمد و می درویدند و دگرباره می کشتند. من گفتم جبرئیل را اینان که اند؟ گفت: این مجاهدان اند در سبیل خدا. حسنات ایشان مضاعف می کنند، هفتصد ضعف و آنچه نفقه کنند از مال خدا عوض باز دهند ایشان را. از آنجا بگذشتم، جماعتی را دیدم مردمانی را بگرفته بودند. سرهای ایشان به سنگ می کوفتند. هر گه که بکوفتندی، دگرباره درست شدی بار دیگر به سنگ بکوفتندی. همچنین من گفتم: ای جبرئیل! اینان که اند؟ گفت: اینان آنان اند که در نمازهای فریضه تقصیر کرده و در نماز کسلانی کرده اند و نماز خفتن ناکرده بخفته اند. اینان را همچنین عذاب می کنند تا روز قیامت. از آنجا بگذشتم، جماعتی را دیدم هر یکی را رقعۀ از خرقة پاره بر عورت نهاده، ایشان را به جانب دوزخ می رانند؛ چنان که چهارپایان را به ضریح و زقوم حمیم و سنگهای دوزخ. گفتم: ای جبرئیل! اینان که اند؟ گفت: آنان که زکات مال ندادند. اینان به این عذاب گرفتارند تا قیامت و ما ظلمهم الله و ما الله بظلام للعبيد. از آنجا بگذشتم، جماعتی را دیدم پاره گوشت پاکیزه ای پخته، در پیش ایشان نهاده و پاره گوشت پلید خام. گوشت پاک رها می کردند و گوشت پلید می خوردند. من گفتم: ای جبرئیل! اینان که اند؟ گفت: اینان گروهی اند از امت تو که ایشان را زنان حلال پاکیزه باشد، ایشان را رها کنند و تعرّض حرام کنند و از زنان همچنین شوهران خود را رها کنند و میل به مردان نامحرم کنند. آن گه گفت: در راه چوبی دیدم که هر کس از آنجا بگذشت، جامه اش بدرید و اندامش بخراشید. گفتم: ای جبرئیل! این

چیست؟ گفت: این مثل مردمانی است از امت تو که به راهها نشینند و راه زنند. آن گه این آیه برخواند: «وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ» (۲). آن گه به مردی بگذشتم که پشتهای هیزم بسیار جمع کرده بودند و دیگر بر آن بالا می نهاد و در هم بسته می خواست تا برگردد نمی توانست. گفتم جبرئیل را این کیست؟ گفت: این مثال مردی است از امت تو که امانات مردمان پیش او باشد و او به آن قیام نتواند کردن. دگر می ستاند و اضافت می کند به آن. گفت: از آنجا بگذشتم، جماعتی در دیدم که لبهای ایشان و زبانهایشان به مقاریض آهنین می بریدند. باز هم چنان می شد که بود. من گفتم: اینان که اند؟ جبرئیل گفت: هؤلاء خطباء الفتنه؛ گفت: این خطیبان فتنه اند. گفت: آن گه برسیدم به جایی که سوراخی بود کوچک از او گاوی بزرگ بیرون می آمد و می خواست تا باز به جای خود شود، نمی توانست. گفتم: ای جبرئیل! این چیست؟ گفت: این مثال مردی است که سخن از دهن بیرون اندازد بزرگ، پس پشیمان شود و خواهد تا سخن گفته را باز پوشد، نتواند. گفت: از آنجا بگذشتم به وادی ای رسیدم، بویی شنیدم خوش و آوازی. گفتم: ای جبرئیل! این چه بوی است و این چه آواز است؟ گفت: این بوی بهشت است و آواز خازنان اوست. می گوید: بار خدایا! آنچه مرا وعده کرده ای، انجاز فرمای که شرف و عزّ من بلند شد و سندس و استبرق و حریر من بسیار شد و لؤلؤ و مرجان و زر و سیم من بسیار شد و اکواب و اباریق و آب و شیر و می و انگبین من به غایت رسید. آنچه به من وعده کرده ای، بفرمای تا به من آرند. گفت: لك كل مؤمن ومؤمنة. تو راست هر مؤمنی و مؤمنه ای که ایمان آورد به من و پیغمبر من، و به من شرک نیارد و عمل صالح کند. هر که از من ترسد، ایمن شود و هر که از من چیزی خواهد، بدهمش و هر که به من قرضی دهد، مکافاتش کنم و هر که بر من توکل کند، کفایتش کنم که من خداوندی ام که جز من خدایی نیست و وعده خلاف نکنم. «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» (۳) «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (۴).

بهشت گفت: راضی شدم. گفت: از آنجا بگذشتم و آوازی منکر شنیدم از وادی ای و بویی کریمه. گفتم: ای جبرئیل! این چه بوی است و چه آواز است؟ گفت: این بوی دوزخ است و آواز زبانیان او که می گویند: بار خدایا! آنچه وعده کرده ای ما را، بده که سلاسل و اغلال من و زقوم و حمیم من و سعیر و ضریع من و غساق و عذاب من بسیار شد و قعر من دور شد و گرمای من سخت شد. تو راست هر مشرکی و مشرکه و کافری و کافره و خبیثی و خبیثه و کلّ جبار لا يؤمن بیوم الحساب. دوزخ گفت: راضی شدم. پس برسیدم به جایی، جبرئیل مرا گفت: فرود آی و نماز کن. فرود آدم و نماز کردم. مرا گفت: دانی تا کجا نماز کردی؟ گفتم: نه. گفت: بطیبه؛ یعنی به مدینه و ایها المهاجران شاء الله. از آنجا برفتم، چندان که خدای خواست. مرا گفت: فرود آی و نماز کن. فرود آمدم و نماز کردم. مرا گفت: دانی تا کجا نماز کردی؟ گفتم: نه. گفت: به طور سینا که خدای تعالی با موسی مناجات کرد. از آنجا برفتم و به جایی رسیدم. جبرئیل مرا گفت: فرود آی و نماز کن. فرود آمدم و نماز کردم. مرا گفت: دانی تا کجا نماز کردی؟ گفتم: نه. گفت: به بیت اللحم که مولد عیسی علیه السلام است. از آنجا برفتم تا به بیت المقدس رسیدم. جماعتی فرشتگان را دیدم آنجا که از آسمان فرود آمده بودند. بر من سلام کردند و مرا تحیت کردند و بشارت دادند به کرامت از جهت خدای تعالی و مرا گفتند: السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر. جبرئیل را گفتم: این چه خطاب است که اینان می گویند. گفت: می گویند: سلام بر تو ای اول؛ یعنی تو اول کسی که فردای قیامت از گور برخیزی، و آخر به آن معنی که ختم و آخر پیغمبرانی، و حاشری به آن معنی که حشر قیامت به تو و امت تو برخیزد. برفتم تا به در مسجد بیت المقدس برسیدم. جبرئیل گفت: فرود آی. فرود آمدم و او اسب مرا در حلقه در مسجد بست به خطامی از حریر بهشت و گفت: این آن حلقه است که پیغمبران چهارپایان خود در او بستندی، چون اینجا آمدندی. چون در مسجد شدم، پیغمبران را دیدم آنجا. و در حدیث ابوالعالیه چنان است که گفت: «ارواح پیغمبران را آنجا دیدم از عهد ادیس و نوح تا به روزگار عیسی علیه السلام. خدای تعالی ایشان را جمع کرده بود. بر من سلام کردند و مرا همان تحیت کردند که

فرشتگان کرده بودند. من گفتم: ای جبرئیل! اینان که اند؟ گفت: اینان برادران تو اند از انبیا و رسولان. قریش دعوی می کنند که خدای را انباز است، و جهودان و ترسایان می گویند خدای را زن و فرزند است. بپرس از این پیغمبران تا خدای را شریک هست؟... ایشان اقرار دادند خدای را به ربوبیت و توحید. آن گه همه را جمع کرد و با فرشتگان به صف ها بداشت و دست مرا گرفت و در پیش ایشان داشت تا با ایشان امامت نماز کردم. دو رکعت نماز کردم. آن گه پیغمبران (صلوات الله اجمعین) بر خدای تعالی ثنا گفتند به آن نعمت که بر ایشان کرد. ابراهیم گفت: سپاس آن خدا را که مرا خلیل خود گرفت و مرا ملک عظیم داد و مرا امت قانت کرد که خلقان به من اقتدا کنند و آتش نمرود بر من برد و سلام کرد. آن گه موسی بر خدا ثنا گفت. گفت: سپاس آن خدای را که با من سخن گفت و هلاک فرعون و قومش به دست من کرد و بنی اسرائیل را به من نجات داد و از امت من قومی را کرد که به حق راه نمایند و به حق داد دهند. آن گه داوود بر خدا ثنا گفت. گفت: سپاس آن خدا را که مرا ملک عظیم داد و مرا زبور بیاموخت و آهن را نرم کرد بر دست من و کوهها را مسخر من کرد تا با من تسبیح کردند و مرا حکمت داد و فصل الخطاب. آن گه سلیمان بر خدا ثنا گفت و گفت: سپاس آن خدا را که باد را مسخر من کرد و شیاطین را در فرمان من کرد تا برای من محاریب و تماثیل کردند و منطق الطیر مرا بیاموخت و مرا بداد هر فضلی و مرا ملکی داد که کس را از پس من نباشد. آن گه عیسی علیه السلام بر خدا ثنا گفت: سپاس آن خدای را که مرا کلمتی کرد از او و مثل من چون مثل آدم کرد که او را از خاک بیافرید و مرا کتاب و حکمت بیاموخت و تورات و انجیل، و در دست من مرده زنده کرد و اکمه و ابرص را به دعای من شفا داد و مرا رفع کرد و پاک کرد و مرا و مادرم را پناه داد از شیطان رجیم. آن گه من گفتم: شما همه بر خدا ثنا گفتید و من نیز بر خدا ثنا گویم به احسانی که با من کرد. سپاس خدا را که مرا به رحمت جهانیان کرد و مرا به کافه الناس فرستاد به بشارت و انذار؛ و قرآن بر من انزله کرد که در او بیان همه چیزی کرده و امت مرا بهترین امتان کرد و امت مرا امت وسط کرد و امت مرا اولینان و آخرینان کرد و مرا شرح صدر کرد و بار گران از من فرو نهاد و ذکر من رفیع کرد و مرا به فاتح و خاتم کرد. ابراهیم علیه السلام گفت: فبهذا فضّلکم؛ محمد به این بر شما فزون آمد. آن گه سه اناء بیاوردند، سر پوشیده: یکی را آب بود، و یکی را شیر، و یکی را می. من اناء آب بستدم و باز خوردم اندکی، و اناء شیر بستدم و تمام باز خوردم. چون خمر عرض کردند، من گفتم: مرا حاجت نیست که من سیراب شدم. مرا گفت: این بر امت تو حرام خواهند کردن. مرا گفتند: اگر آب بسیار می خوردی امت تو به غرق مبتلا می شدند و اگر خمر می خوردی امت تو به خمر مولع می شدند و اجتناب نمی کردند. آن گه جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و مرا به نزدیک آن سنگ برد که پایه معراج بر او نهاده بود و آن صخره بیت المقدس. پای معراج بر آن سنگ بود و بالای آن به آسمان پیوسته بر صفتی که از آن نکوتر هیچ ندیده بودم. یک قائمه از یاقوت سرخ بود و یک قائمه از زمرد و پایه های او یکی از سیم بود و یکی از زر و یکی از زمرد مکمل به درّ و یاقوت و این آن معراج است که ملک الموت از او پدید آمد چون قبض ارواح کند و آن آن گاه بود که بیمار را چشم رها شود و متحیر بماند، آن بود که معراج بر او ظاهر شود، او از حسن آن متحیر بماند. جبرئیل علیه السلام مرا از آنجا بر پر گرفت و بران معراج مرا به آسمان دنیا برد و در بزد. گفتند: کیست؟ گفت: جبرئیل است. گفتند: با تو کیست؟ گفت: محمد است. گفتند: محمد را بفرستادند؟ گفت: آری. گفتند: مرحبا به حیاه الله من اخ ومن خلیفته فنعم الاخ ونعم الخلیفه ونعم المّجیبی جاء؛ تحیت کناد خدا او را از برادری و از خلیفه که نیک برادری و نیک خلیفه و نیک آمدی و در بگشادند و ما در رفتیم. من در آسمان دنیا می رفتم، خروسی را دیدم موی گردن او سبز و سر و تن او سفید که از آن نیکوتر سبزی و سفیدی ندیده بودم. پایهای او در زیر هفتم زمین بود و سیر او در زیر عرش بود. گردن دو تا کرده، دو بال داشت که اگر برافراستی به مشرق و مغرب برسدی. چون شب به آخر رسد، او پرها باز کند و به هم باز زند و خدا را تسبیح کند و

گوید: سبحان الله الملك القدوس الكبير المتعال لا اله الا الله الحي القيوم؛ چون خروسان زمین آواز او بشنوند، جمله به آواز آیند و خدای را تسبیح کنند و بال بر هم زنند. چون او ساکن شود، خروسان زمین نیز ساکن شوند. چون دگر باره او بجنبند و آواز کند به تسبیح، خروسان زمین هم چنین کنند به موافقت او و جواب او. رسول علیه السلام گفت: تا او را بدیدم، مرا آرزوی اوست که دگر باره باز بینم او را. از آنجا بگذشتم، به فرشته ای رسیدم که نیمه تن او از آتش بود و نیمه از برف که نه آتش برف را می گداخت و نه برف آتش را می گشت. تسبیح او این بود که به آواز فصیح می گفت: اللهم یا مؤلفا بین الثلج والنار ألفت بین قلوب عبادك المؤمنین. گفتم: ای جبرئیل! این کیست؟ گفت: این فرشته ای است، او را حبیب گویند. خدا او را موکل کرده است بر اکناف آسمان و اطراف زمین و او نصیحت کند اهل زمین را و تسبیح او آن است که گفتم از آن گه که خدای تعالی او را آفریده است. آن گه از آنجا بگذشتم. به فرشته ای رسیدم بر سریری نشسته که همه دنیا جمع کرده بود و در پیش او نهاده و در دست او لوحی بود از نور. او در آن لوح می نگرید و از چپ و راست نگاه می کرد و بر هیئت مردی دلتنگ حزین بود. گفتم: یا جبرئیل این کیست که من به هیچ فرشته بنگذشتم که مرا از او خوفی در دل آید، جز این فرشته. گفت: ما همه چنین خائفیم از او و او ملک الموت است موکل به قبض ارواح و از همه فرشتگان کار او با رنج تر است. من گفتم که کفی بالموت طامه. فقال: ما بعد الموت اطم و اعظم؛ گفتم: مرگ بس باد طامه و انبارنده، گفت: آنچه از پس مرگ عظیم تر است و هایل تر. گفتم: یا جبرئیل! هر که بمیرد لابد او را ببند. گفت: آری. گفتم: من می خواهم تا نزد او روم و بر او سلام کنم و از او چیزی بپرسم. جبرئیل علیه السلام مرا پیش او برد و من بر او سلام کردم. او جبرئیل را به اشارت گفت، کیست این؟ گفت: این محمّد است، نبی الرحمه؛ پیغمبر رحمت و رسول عرب. مرا گفت: مرحبا نبی الرحمه و مرا تحیت نیکو کرد و بشارت داد به کرامت و مرا گفت بشارت باد تو را ای محمّد که من همه آثار خیر در امت تو می بینم. من گفتم: الحمد لله المنان بالنعم. گفتم: این لوح چیست که در دست داری؟ گفت: لوحی است که آجال خلق در او نوشته. گفتم: نام آنان که قبض روح ایشان کرده ای، در روزگار گذشته. گفت: آن در لوحی دیگر است. گفتم: یا ملک الموت! تو چگونه توانی قبض ارواح اهل زمین کردن و تو بر جای خود نشسته ای. گفت: نمی بینی که همه دنیا پیش من است از مشرق تا به مغرب و دست من به همه جا می رسد. دنیا در پیش من به منزله خوانی است که پیش کسی نهاده تا چنان که خواهد دست دراز می کند و از آنجا که خواهد می گیرد. چون بنده را اجل نزدیک رسد، من در او نگرم و در اعوان خود نگرم. اعوان من بشناسند به نظر من در او و به نظر من بدانند که قبض روح او می باید کرد، معاجلاً قبض روح کنند. چون روح او به حلق او رسد از پیش من باشد و بر من پوشیده نبود، دست فراز کنم و جان او بستانم. تولای آن قبض کس جز من نکند. کار من چنین بود با خلقان خدا در قبض ارواح. من از حدیث او بگریستم، [و از آنجا گذشتم تا اینکه ملکی دیدم خشمناک از] او بترسیدم سخت. گفتم: یا جبرئیل! این فرشته کیست که من از او سخت بترسیدم؟ گفت: ما همه در ترس از او بدین منزلتیم. این مالک است خازن دوزخ تا خدا او را بیافرید، باز نخندیده است و هر آنچه روز آید، خشم و عبوس او زیادت است بر دشمنان خدا و بر اهل معصیت تا از ایشان انتقام کشد. گفتم: مرا نزدیک او بر تا از او چیزی بپرسم؟ مرا نزدیک او برد. من بر او سلام کردم و جبرئیل سلام کرد. او سر برنداشت. جبرئیل گفت: یا مالک! هذا محمّد رسول العرب؛ این محمد است پیغمبر عرب. سر برداشت و مرا تحیت کرد و بشارت داد. گفتم: چند گاه است تا دوزخ را می تابی. گفت: از آن گاه که خدا دوزخ آفرید تا به اکنون و همچنین تا به قیام ساعت خواهیم تافتن. جبرئیل را گفتم تا طرفی از دوزخ را به من نماید. گفت: طرفی از دوزخ به محمّد نمای. او یک گوشه بر گشاد. درفش برآمد از دوزخ، آتشی سیاه، دودی کدر تاریک با او که آفاق از آن پر شد، من از آن هولی عظیم و کاری منکر که وصفش ندانم بگفتم، هوش از من برفت و نزدیک بود تا جانم هلاک شود. از آنجا



بگذشتم، فرشتگان بسیار را دیدم که عدد ایشان جز خدا نداند. فرشتگان بودند در میان ایشان که ایشان را رویها بود بر سینه و بر پشت و بر هر روی دهنها بود، در هر دهنی زبانها بود به هر زبانی خدای تعالی را تسبیح می کردند به انواع لغات». و در خبری آمد که رسول علیه السلام گفت: «شب معراج فرشته ای را دیدم که او را هزار هزار سِرُّ بود، و بر هر سِرِّ هزار هزار روی بود، و بر هر رویی هزار هزار دهن بود، و در هر دهنی هزار هزار زبان بود، تسبیح می کرد خدا را به هر زبان به هزار هزار لغت. یک روز بر خاطر این فرشته بگذشت که همانا در آسمان و زمین کس نباشد که تسبیح و عبادت او برابر تسبیح و عبادت من باشد. خدای تعالی گفت: مرا بنده ای است که تسبیح و عبادت او و ثواب تسبیح او، بیش از تسبیح و ثواب تو است. گفت: بار خدایا! دستور باشد تا من به زمین روم و او را بینم. حق تعالی او را دستوری داد. او بیامد بر این بنده موکل بود سه شبانه روز او را یافت که جز فرایض نمی گذارد، جز که در تعقیب فرایض کلماتی می گفت. گفت: بار خدایا! من نمی بینم که او عبادت کلان می کند. گفت: بلی او در عقب نماز کلماتی می گوید که آن بلیغ تر از تسبیح تو است و آن کلمات این است: سُبْحَانَ اللَّهِ - شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللَّهُ - أَنْ يُسَبِّحَ وَكَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَكَمَا يَتَّبِعِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ وَعِزِّ جَلَالِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ - كُلَّمَا حَمَدَ اللَّهُ - شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللَّهُ - أَنْ يُحْمَدَ وَكَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَكَمَا يَتَّبِعِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ وَعِزِّ جَلَالِهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - كُلَّمَا هَلَّلَ اللَّهُ - شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللَّهُ - أَنْ يُهَلَّلَ وَكَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَكَمَا يَتَّبِعِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ وَعِزِّ جَلَالِهِ وَاللَّهُ - أَكْبَرُ كُلَّمَا كَبَّرَ اللَّهُ - شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللَّهُ - أَنْ يُكَبَّرَ وَكَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَكَمَا يَتَّبِعِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ وَعِزِّ جَلَالِهِ. این کلمات در باب تسبیح و تهلیل از گفتار و تسبیح تو بلیغ تر است. رجعتنا الی سیاقه الحدیث. از آنجا بگذشتیم، رسیدیم به مردی تمام خلق نیکو صورت. در او هیچ ضعفی و نقصانی نبود؛ چنان که در مردمان تمام سال باشد. بر دست راست او دری بود، از آنجا بوی خوش می دمید و بر دست چپ او دری بود، از آنجا بوی کریه می آمد. هر گه که با دست راست نگریدی به آن در، شادمان شدی و بخندیدی. چون با دست چپ نگریدی، دلتنگ شدی و بگریستی. گفتم: ای جبرئیل! این کیست؟ گفت: این پدر تو است آدم و این در که بر راست اوست، در بهشت است و آن در که در چپ اوست، در دوزخ است. چون بنگرد از فرزندان او یکی را به بهشت آرند، شادمانه شود و بخندد و چون بیند که از فرزندان او یکی را به دوزخ برند، دلتنگ شود و بگرید. گفت: از آنجا برفتم تا به آسمان دوم. جبرئیل علیه السلام گفت: در بگشایید. گفتند: تو کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفتند: با تو کیست؟ جبرئیل گفت: محمد. گفتند: خدا او را بفرستاد؟ گفت: آری. گفتند: حَیَّاهُ اللَّهُ - مِنْ أَخٍ وَمِنْ خَلِيفَتِهِ فَنَعْمَ الْأَخُ وَنَعْمَ الْخَلِيفَةُ وَنَعْمَ الْمَجِيبِيُّ - جَاءَ. در بگشادند و ما در رفتیم در آسمان، دو برنا را دیدم. من گفتم: یا جبرئیل! این دو برنا کیستند؟ گفت: یکسی عیسی مریم است و یکی یحیی زکریا پسران خاله یکدیگرند. از آنجا برفتم به آسمان سوم. جبرئیل گفت: در بگشایید. این گفتند و جبرئیل هم آن جواب داد و اهل آسمان سیم، مرا همان تحیت گفتند. در آسمان سیم مردی را دیدم که او را بر خلقان در حسن چندان تفضیل بود که ماه را در شب یَدر با ستارگان. گفتم: ای جبرئیل این کیست؟ گفت: برادر تو است یوسف علیه السلام. از آنجا برفتم، به آسمان چهارم. جبرئیل در بزد، گفتند: با تو کیست؟ او گفت: مُحَمَّدُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَرَسُولِ الْعَرَبِ و ایشان مرا تحیت کردند و در بگشادند و ما به آسمان چهارم رفتیم. در آنجا رفتیم، مردی را دیدم پشت باز داده به جایی. گفتم: یا جبرئیل! این کیست؟ گفت: ادریس است که خدای تعالی او را رفیع کرده است به این جای بلند و او پشت به دیوان خلایق باز نهاده است که در آنجا امور و احوال ایشان است. از آنجا برفتم تا به آسمان پنجم رسیدیم. در بزد و بگشادند و مرا تحیت کردند؛ چنان که به دگر آسمان کرده بودند و ما در آسمان رفتیم. مردی را دیدم، نشسته و پیرامن او قومی و او برای ایشان حدیث می کرد و قصه می گفت. من گفتم با جبرئیل این مرد کیست و اینان که اند؟ گفت: این هارون است که محبوب بنی اسرائیل بود و این قوم پیرامن او بنی اسرائیل اند، اُمّت او و اُمّت موسی. از آنجا بر آسمان ششم رفتیم. جبرئیل استفتاح کرد و در بگشادند و مرا تحیت

کردند. در آسمان ششم مردی را دیدم نشسته. چون مرا دید، بگریست. گفتم: جبرئیل را این کیست؟ گفت: این موسی عمران است. گفتم: چرا می گرید؟ گفت: برای آنکه بنی اسرائیل دعوی کردند که از او گرامی تر خدا را بنده نیست و تو از او به سالهای دراز آمده و پایه تو این است و نیز می گوید هر پیغمبری را فخر به امت باشد و نیز امت تو از امت او بیشترند و بهتر. از آنجا برفتیم تا به آسمان هفتم. در بزد و بگشادند و مرا تحیت کردند؛ هم چنان آنان که پیش ایشان بودند. در آسمان هفتم مردی کهل را دیدم، بر در بهشت بر کسی نشسته بود و به نزدیک جماعتی نشسته بودند با جامهای سفید، و جماعتی دگر که در گونه ایشان کدورتی بود، برفتند و در آبی رفتند و از آن آب خویشتن بشستند. گونه ایشان صافی شد بعضی صفا و از آنجا برآمدند و در جویی دیگر شدند و از آن جوی غسل کردند. الوان ایشان نیک صافی شد. بیامدند و با نزدیک اصحاب خود آمدند. من گفتم: یا جبرئیل! این مرد کیست و اینان که اند پیرامن او و این جویها چیست؟ گفت: این پدر تو است ابراهیم خلیل الله علیه السلام و او اول کس است که بر زمین پیر شد و اما این جماعت که روی ایشان سفید شد و صافی آنان اند که «آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا اِيْمَانَهُمْ» (۵) به ظلم ایمان آوردند و ایمان خود به ظلم و فسق مختلط و پوشیده نکردند و اما اینان که در الوان ایشان چیزی بود، آنان اند: «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا» (۶)؛ عمل صالح با عمل بد برآمیخته اند. آن که توبه کردند، خدای تعالی توبه ایشان را قبول کرد و اما این جویهای سه گانه یکی رحمت خداست، و یکی نعمت او، و یکی شراب طهور و ابراهیم علیه السلام پشت به خانه باز داده بود. گفتم: یا جبرئیل! این خانه چیست؟ گفت: بیت المعمور است که هر روز هفتاد هزار فرشته در او شوند تا قیامت نوبت به اولیان نرسد. از آنجا برفتیم تا به سدره المنتهی رسیدیم. درختی دیدم بر او برگها بود. هر برگی چندان که دنیا و اهل دنیا را سایه کند و بر او بویی بود و میوه چون بنق به بزرگی چند قلها بحر. از زیر آن درخت چهار چشمه بود: دو ظاهر و دو پنهان. اما آن دو ظاهر، نیل و فرات بود و اما آن دو جوی پنهان، به بهشت می رفت و از اصل او چهار جویی به در می آمد از آب و می و شیر و انگبین و می قوله تعالی: «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ» (۷). و این درخت بر حد آسمان هفتم است از جانب بهشت و شاخهای آن در زیر کرسی است. رسول علیه السلام گفت: چون به سدره المنتهی رسیدم، می شناختم که درخت سدره است به شاخ و برگش، جز که نوری بر آن درخت نشست از نورهای خدای تعالی که وصف آن کس نداند و هو قوله: «إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى» (۸). و از فرشتگان که عدد ایشان جز خدا نداند بر صورت ملخ زرین بیامدند و بر آن درخت نشستند و چندان فرشته بود گرداگرد پیرامن آن که عدد ایشان جز خدا نداند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۱۲۹ ۱۳۰.

۲- . الأعراف (۷): آیه ۸۶.

۳- . المؤمنون (۲۳): آیه ۱.

۴- . المؤمنون (۲۳): آیه ۱۴.

۵- . الأنعام (۶): آیه ۸۲.

۶- . التوبه (۹): آیه ۱۰۲.

۷- . محمد (۴۷): آیه ۱۵.







ص: ۳۴۹

..



















(تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۳، ص ۳۱۶ ۳۱۸)

در مسائل عبدالله سلام آمد که رسول علیه السلام از سدره المنتهی پرسید. گفت: درختی است در آسمان هفتم، او را هزار هزار شاخ است، بر هر شاخی هزار هزار از کس است، بر هر از کی هزار هزار برگ است، هر برگی چندان که هزار هزار کردوس فرشته را سایه کند، هر کردوسی هزار هزار فرشته و گفت مقام جبرئیل در میان آن درخت است. «به آن جا رسیدم، جبرئیل باز ایستاد. مرا گفت: پیش رو. گفتم: یا جبرئیل! تو پیش رو. گفت: نه تو بر خدا گرامی تری از من و مقام من بیش از این نیست و ذلک قوله: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» (۱). و روایت دیگر آن است که جبرئیل علیه السلام رسول را پیش کرد و او بر اثر او می رفت. «تا برسیدیم به حجابی که آن را حجاب فراموش زر گویند. جبرئیل حجاب را بجنابانید. گفتند: کیست؟ گفت: جبرئیل است و محمد با من است و فرشته موکل بر حجاب گفت: الله اکبر و دست از حجاب بیرون کرد و مرا دربر گرفت و جبرئیل از من باز ایستاد. من جبرئیل را گفتم: در چنین جای مرا رها می کنی؟ گفت: یا محمد! اینجا نهایت مقام خلقان است. هیچ کس را نیست که از این حجاب در گذرد و هیچ فرشته زهره ندارد تا پیرامن این حجاب گردد و مرا به حرمت تو دستوری دادند تا به نزدیک حجاب رفتم. گفت: این فرشته که صاحب حجاب الذهب بود، مرا برد تا به حجابی که آن را حجاب اللؤلؤ گویند، حجاب بجنابانید. صاحبش گفت: تو کیستی؟ گفت: من صاحب حجاب زرم و محمد با من است. رسول عرب فرشته موکل بر حجاب تکبیر کرد و دست از حجاب بیرون کرد و مرا از آن فرشته بستد و برد تا به حجابی دیگر. همچنین حجاب بجنابانید آن فرشته گفت: کیست؟ گفت: صاحب حجاب اللؤلؤ و محمد که رسول عرب است با من است. او تکبیر کرد و مرا بستد، به دگر حجاب رسانید و به صاحب حجاب سپرد. چنین مرا از حجاب به حجاب می بردند تا هفتاد حجاب ببریدم. سطرپی هر حجابی پانصد ساله راه و از حجاب تا به حجاب پانصد ساله راه. پس از آنجا رفرپی سبز فرو گذاشتند که نور آفتاب را غلبه می کرد. چشم من در آن خیره می شد و مرا بر آن رفرف نهادند و به عرش رسانیدند. چون عرش دیدم، هر چه پیش از آن دیده بودم در چشم من حقیر گشت. خدای تعالی مرا به مسند عرش مقرب کرد و آنجا که مسند اوست، مرا برسانید و از عرش قطره ای بچکید و بر زبان من آمد به طعمی که چشندگان از آن شیرین تر نچشیده اند. خدای تعالی مرا خبر داد از خبر اولینان و آخرینان و زبان من برگشاد. پس از آنکه کند گشته بود و از آن هیبت و عظمت، من گفتم: التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ لِلطَّاهِرَاتِ الطَّاهِرَاتِ. خدای تعالی گفت: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. من گفتم: السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. خدای تعالی مرا گفت: یا محمد! دانی تا ملاً اعلی در چه خصومت کرده اند؟ گفتم: بار خدایا! تو عالم تری که علام الغیوبی. گفت: خلاف ایشان در درجات و حسنات بود. ای محمد! تو دانی تا درجات چه باشد و حسنات چه باشد؟ گفتم: بار خدایا! تو عالم تری. گفت: درجات اسبغ وضو باشد در مکروهات و به پای رفتن به جماعات و انتظار نماز از پس نماز و اما حسنات سلام کردن بر همه کس و طعام دادن به هر کس و بیدار بودن در شب که خلقان خفته باشند. آن گه گفت یا محمد «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ». من گفتم نعم ای رب. گفت: «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» (۲) كما فَرَّقَ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى؛ بار خدایا! رسول تو و مؤمنان ایمان آرند به خدای تعالی و فرشتگان و کتابها و پیغمبران، و جدا نمی کنیم میان پیغمبران؛ چنان که جهودان و ترسایان کردند. گفتند: «نُو؟ مِنْ بَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ» (۳). گفت: مؤمنان چه گفتند؟ گفتم: گفتند: «سَيِّمِعْنَا وَأَطَعْنَا» (۴). گفت: راستی گفتمی، سل

تعطه؛ بخواه تا بدهند. گفتیم: «عُفْرَانِكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» (۵). گفت: غفرتُ لك ولأمتك. بیامرزیدم تو را و امت تو را. سل تعطه؛ بخواه تا بدهند. گفتیم: «رَبَّنَا لَا تُؤْخَذْنَا إِن نَسَبْنَا أَوْ أَخْطَأْنَا» (۶)؛ بار خدایا! ما را مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم. گفت: قَدْ رَفَعْتَ الْخَطَأَ وَالنَّسِيَانَ عَنْكَ وَعَنْ أُمَّتِكَ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ؛ گفت: بیامرزیدم تو را و امت تو را. خطا و نسیان از ایشان بر گرفتیم این دو چیز و آنچه ایشان را بر آن دارند. بکره من گفتیم: «رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا» (۷)؛ بار خدایا! بر ما منه بار گران؛ چنان که نهادی بر آنان که پیش ما بودند. حق تعالی گفت: ذاك لك ولأمتك؛ تو را و امت تو را است. من گفتیم «رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» (۸)؛ بار خدایا! چیزی بر ما منه که ما طاقت آن نداریم. حق تعالی گفت: بکردم آن با تو و امت تو. گفتیم: رَبَّنَا اعْفُ عَنَّا مِنَ الْخُسْفِ؛ ما را عفو کن از خسف، و اغفر لنا من القذف؛ و ما را بیامرز از قذف، و ارحمنا من المسخ؛ و ما را بیخشای از مسخ، «أَنْتَ مَوْلَانَا» (۹) تو خداوند مایی ما را نصرت ده بر کافران. حق تعالی گفت: کردم این به تو امت تو. گفتیم: بار خدایا! پیغمبرانی را که پیش من بودند کرامت دادی، ابراهیم را خلیل گرفتی و با موسی سخن گفتی و ادریس را مکان بلند دادی و سلیمان را ملک عظیم دادی و داوود را زبور دادی، بار خدایا! مرا چیست؟ گفت: یا محمد! تو را حبیب تو خود گرفتیم؛ چنان که ابراهیم را خلیل خود گرفتیم و با تو سخن گفتیم؛ چنان که با موسی سخن گفتیم و تو را فاتحه الكتاب دادم و خواتم سوره البقره و آن از کنزهای عرش است و از پیش تو به هیچ امت ندادم و تو را به جمله اهل زمین فرستادم به سیاه و سفید و جن و انس و از پیش تو هیچ پیغمبری را چنین فرستادم و بر و بحر زمین را به مسجد و طهور تو کرده ام و امت تو را فیء و غنیمت حلال کردم و پیش از تو کس را نبود و تو را بترس نصرت کردم تا دشمنان تو از تو می ترسند بر یک ماهه راه و قرآن که سید کتابهاست بر تو انزله کردم و ذکر تو رفیع کردم تا هر چه تو را یاد دادم از شرایع دین خود همه یاد داری و تو را شرح صدر کردم و بار گران از تو فرو نهادم و امت تو را بهترین امتان کردم و امت تو را امت وسط کردم و ایشان را اول و آخر کردم. «فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ» (۱۰)؛ آنچه تو را یاد دادم بستان و از جمله شاکران باش. و آن گه با من چیزها گفت که مرا نفرمود که با شما گویم. آن گه بر من و بر امت من پنجاه نماز فرض کرد. چون برگشتم، مرا بر آن رفر ف سبز نهادند تا به سدره فرود آمدم. جبرئیل را می دیدم از پس پشت خود بدل؛ چنان که از پیش روی می دیدم او را به چشم. جبرئیل مرا گفت: بشارت باد تو را ای محمّد که تو بهترین خلقانی و گزیده خدا از پیغمبران. آنچه تو را داد، کس را نداد از فرشتگان مقرب و پیغمبران مرسل. تو به جایی رسیدی که هیچ کس از اهل آسمان و زمین آنجا نرسد. گوارانده باد تو را این کرامت و آنچه تو را داد از رفع منزلت. این بستان و خدای را بر آن شکر کن که او شاکران را دوست دارد. آن گه جبرئیل گفت: یا محمد! بیای تا تو را به بهشت برم و با تو نمایم، آنچه تو را خدا نهاده است تا تو را رغبت بیفزاید در آخرت و زهدات بیفزاید در دنیا. آن گه فرو می آمدم از باد سبک تر و از تیر تندتر، تا به بهشت رسیدیم. به فرمان خدا مراد دل ساکن شد و هوش با من آمد. جبرئیل را می پرسیدم از آن عجایی که در علین دیده بودم، از دریاها و آتوها و نورها و خبر آن. او گفت: سبحان الله آن سراپرده ها حرس رب العزه است که به عرش او محیط است. آن پرده است میان خلاق و میان عرش و حجابهای او و نور او، و اگر نه آن حجابها بودی، هر چه در زیر عرش است از نور عرش بسوختی و آنچه تو بدیدی بیشتر است و عجب تر. من گفتیم: سبحان الله العظيم ما اكبر عجائب خلقه. آن گه گفتیم یا جبرئیل آن فرشتگان که بود که من ایشان را دیدم در آن دریاها صف در صف کشیده پنداشتی بناهیند از ارزیز ریخته. گفت: یا رسول الله! ایشان روحانیان اند که خدای تعالی می گوید: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا» (۱۱) الرُّوح الاعظم. از ایشان است که روز قیامت به یک صف باشند و همه فرشتگان به یک صف باشند. آن گه از پس آن اسرافیل است. گفتیم: یا جبرئیل آن یک صف چیست که از بالای همه صفهاست در بحر اعلا که از گرد عرش درآمده اند. گفت: آن کَر و بیان اند



که اشراف و عظمای فرشتگان اند و هیچ فرشته زهره ندارد که در ایشان نگردد و شأن ایشان از آن عظیم تر است که من وصف ایشان بتوانم کردن و وصف ایشان آن بس که معاینه دیدی. آن گه جبرئیل مرا در بهشت بگردانید. هیچ جای نماند در بهشت و الا بر من عرض کرد و به من نمود. کوشکها دیدیم از زر و درّ و یاقوت و زبرجد، و درختان دیدیم از زر سرخ، شاخهای آن از لؤلؤ سفید و بیخ آن از سیم سفید در زمین مشک اذفر فرو شده. تا چنان بدیدیم و بشناختم که گویی درج و غرف و اشجار و قصور و منازل آن بهتر شناسم از این مسجد که سالهاست که در او می آیم و در بهشت جویی دیدم از آب، سفیدتر از شیر، شیرین تر از انگبین. ریگ آن از درّ و مرجان و گل او از مشک اذفر. جبرئیل گفت: این حوض کوثر است که خدای تعالی به تو داده است. ماده او از تسنیم است که از زیر عرش بیرون می آید و از آنجا منشعب می شود به سراها و کوشکها و غرفهای مؤمنان. آن گه در بهشت می رفتیم تا به درختی رسیدیم که از آن نیکوتر درخت نبود به شکل و منظر و تداخل اغصان، از هر لونی که خدا آفریده است بر آن درخت بود جز سیاهی. از او بویی شنیدم که در بهشت از آن خوش تر بویی نشنیده بودم. بر او میوه ای بود مانند قلها بزرگ، از هر میوه که خدای تعالی آفریده است در آسمان و زمین از الوان و انواع مختلف به رنگ مختلف و به طعم مختلف و به بوی مختلف و به طبع مختلف. من از حُسن او به تعجب فرو ماندم، گفتم: ای جبرئیل! این چه درخت است؟ گفت: این درخت طوبا است که خدای تعالی گفت: «طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَأَبٍ» (۱۲). و بسیاری از اُمت تو را در سایه آن حُسن مقبل باشد و در بهشت آن دیدم که هیچ چشم چنان دیده نیست و هیچ گوش چنان شنیده نیست و بر خواطر هیچ بشر چنان گذشته نیست، از همه پرداخته و تمام کرده و معدّ نهاده، گوش صاحبش می دارند تا به او سپارند. مرا عظیم آمد آنچه دیدم و گفتم: «لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ» (۱۳). آن گه از آنجا بیامدیم. دوزخ بر من عرض کردند تا من سلاسل و اغلان آن بدیدم و ماران و کژدمان او و حمیم و زقوم او عساق و یحوموم او. در دوزخ قومی را دیدم لبهای ایشان چون لب شتر و جماعتی موکل بر ایشان که لبهای ایشان می بریدند و سنگ ها از آتش در دهن ایشان می نهادند و از زیر ایشان می افتاد. من گفتم: ای جبرئیل! اینان که اند؟ گفت: اینان آنان اند که مال یتیمان خورده اند به ظلم و ذلک قوله: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا» (۱۴). ایشان بگذشتیم، جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان مانند خانه های فراخ بود و ایشان بر رهگذر قوم فرعون بودند چون آل فرعون به ایشان رسیدندی، ایشان از ثقل آن شکمهاشان بیفتادندی تا آل فرعون بر ایشان برفتندی و ایشان را در زیر پای گرفتندی هر بامداد و شبانگاه که آل فرعون را بر دوزخ عرض کردند؛ کما قال تعالی: «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا» (۱۵). گفتم: ای جبرئیل! اینان که اند: گفت آنان اند که ربا خورده اند در دنیا. از آنجا برفتیم زنان را دیدم به پستان ها آویخته و بعضی به پایا آویخته سر نگون سار. گفتم: اینان که اند؟ گفت: آنان اند که در دنیا زنا کرده اند و فرزندان را کشته اند. از آنجا برون آمدیم و روی به جانب زمین نهادیم و فرو می آمدیم از آسمانی تا آسمانی. چون به نزدیک موسی رسیدم، مرا گفت: چه کردی و چه دیدی و چه فرمودند تو را و اُمت تو را؟ گفتم: هر چیزی و کرامتی و بر من و بر اُمت من پنجاه نماز فرض کردند. گفت: من مردمان را بهتر آزموده ام از تو و با ایشان مقاسات بیشتر از تو کرده ام، اُمت تو طاقت پنجاه نماز ندارند که ایشان ضعیف ترین اُمتان اند. مراجعت کن به خدا تا تخفیف کند. من مراجعت کردم و تخفیف خواستم. ده نماز مرا سطر کرد تا چهل شد. باز آمدم، گفت: چه کردی؟ گفتم: ده تخفیف افتاد و چهل ماند. گفت: اُمت تو طاقت چهل نماز ندارند. مراجعت کن و تخفیف خواه. مراجعت کردم، ده دیگر تخفیف افتاد. همچنین مراجعت می کردم تا با پنج آمد. موسی گفت: از این نیز تخفیف خواه. گفتم: من از خدای شرم دارم بیش از این مراجعت کردن. خدای تعالی گفت: به این پنج نماز که فرض کردم، هر نمازی را ده ثواب باشد. هر که این پنج نماز به جا آرد، همچنان باشد که پنجاه نماز گزارده (و این خبر ضعیف است و ما برای سیاق حدیث آوردیم...». گفت: آن گه

بازگشتم و جبرئیل در صحبت من بود تا با خوابگاه خود آورد مرا. این همه در یک شب بود از این شبهای عادت‌ی که هست من سید ولد آدمم و لا-فخر و لوای حمد به دست من باشد و لا-فخر و آدم و هر که آدم است روز قیامت در زیر لوای من باشند و لا-فخر و کلیدهای بهشت و دوزخ به دست من باشد و لا-فخر، و اجل من نزدیک است پس از اینکه من آیات و عجائب خدای دیدم و همه هوا و مراد من آن است که با جوار رحمت خدا شوم با مرافت این دوستان از اولیای خدای تعالی و آنچه دیدم از لقای ثواب خدای تعالی برای اولیائش «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى» (۱۶). (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۳۱۸ ۳۲۳) رسول علیه السلام گفت: «چون از معراج باز آمدیم به وادی ذی طوی، جبرئیل علیه السلام را گفتم: یا جبرئیل! این قوم مرا باور ندارند، چون با ایشان حدیث کنم؟... مرا گفتند: اگر راست می‌گویی نشانهای راه با ما بگوی. من می‌گفتم و علامات مسجد هم چنین نزدیک آن بود که بعضی مشتبه شود بر من، حق تعالی مثال آن در برابر من بداشت در پیش سرای عقیل تا من در او می‌نگردیم و می‌گفتند اما وصف همه راست می‌گوید و نشان راست می‌دهد». و ایشان دانستند که او آن راه نکرده است و ایشان را کاروانی به شام بود. گفتند: یا محمد! خبر کاروان ما چه داری؟ گفت: «ایشان را بروحا رها کردم، شتری گم کرده بودند و جایها طلب شتر می‌گشتند. در رحل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم، برسیدم و آن قدح آب باز خوردم و قدح تهی با جای نهادم. چون در آیند برسید از ایشان تا در قدح آب یافتند». گفتند: این آیت دیگر است. گفت: «فلان و فلان بر شتری نشسته بودند. شتر ایشان از من برمید و فلان را بینداخت و دستش بشکست. چون در آیند، بنگرید تا هم چنین باشد که گفتم؟» گفتند: لا، این آیتی دیگر است. گفتند: این کاروان که به خاص ما تعلق دارد، خبر ایشان چیست و نشان ایشان بگو. گفتم: «ایشان را به تنعیم رها کردم و مشغول بودم از وصف ایشان. آن گه حق تعالی مثال آن نصب چشم من کرد تا من در او می‌نگردیم و نشانها یک یک می‌گفتم که عدد ایشان و عدد اشتران ایشان چند است و چه بارها دارند و گفتم: اکنون به خروره رسیده اند و مردمان را نام می‌گفتم که در کاروان بودند و در پیش کاروان شتری است نر، خاک رنگ، بر او دو غراره سرخ رنگ دوخته نهاده است. چون آفتاب برآید، ایشان درآیند از پس این کوه...» (تفسیر ابوالفتوح رازی (۱۷)، ج ۳، ص ۳۱۶ ۳۲۳)

۱- الصافات (۳۷): آیه ۱۶۴.

۲- البقره (۲): آیه ۲۸۵.

۳- النساء (۴): آیه ۱۵۰.

۴- البقره (۲): آیه ۲۸۵.

۵- البقره (۲): آیه ۲۸۵.

۶- البقره (۲): آیه ۲۸۶.

۷- البقره (۲): آیه ۲۸۶.

۸- البقره (۲): آیه ۲۸۶.

۹- البقره (۲): آیه ۲۸۶.

۱۰- الأعراف (۷): آیه ۱۴۴.

- ١١- . النّبأ (٧٨): آيه ٣٨.
- ١٢- . الرعد (١٣): آيه ٢٩.
- ١٣- . الصافآت (٣٧): آيه ٦١.
- ١٤- . النساء (٤): آيه ١.
- ١٥- . غافر (٤٠): آيه ٤٦.
- ١٦- . القصص (٢٨): آيه ٦٠؛ الشورى (٤٢): آيه ٣٦.
- ١٧- . روض الجنان، ج ١٢، ص ١٣١ ١٥٨.

















رسول علیه السلام گفت: «چون بنی اسرائیل تعدی و ظلم از حدّ بردند و پیغمبران را کشتن گرفتند، خدای تعالی مَلِک پارس بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و ملک پادشاهی او هفتصد سال بود. پیامد با لشکری بسیار، به در بیت المقدس فرود آمد و آن را حصار داد و بگشاد و هفتاد هزار مرد را بر خون یحیی بن زکریّا بکشت و اهل بیت المقدس را برده کرد و آن شهر را به غارت داد و سلب و حلّی بیت المقدس و از آن جمله صد هزار و هفتاد هزار کردون گران بار از مالها و از حلّی ایشان از آنجا بیاوردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۲۵)

حدیفه گفت: من گفتم: یا رسول الله بیت المقدس، همانا جای بزرگوار بوده است؟ گفت: «اصل آن را سلیمان بن داوود بنا کرد از درّ و یاقوت و زبرجد، و ملاطش زر بود، و خشتش سیم بود، و ستونهایش زر بود از آن مالها که خدا داده بود سلیمان را و شیاطین مسخر او بودند تا آنچه او می خواست می آوردند از اقصای عالم. بخت نصر این همه مالها ببرد و به بابل آمد و اسیران بنی اسرائیل را با خود آنجا برد و ایشان در دست او صد سال بماندند. ایشان را بندگی می داشت و بخت نصر و لشکرش گبر بودند و در میان این بنی اسرائیل، بعضی صالحان و پیغمبرزادگان بودند. خدای تعالی بر زبان بعضی پیغمبران امر کرد به پادشاهی از پادشاهان پارس نام او کوروش و او مردی بود مؤمن که برو و بنی اسرائیل را از دست بخت نصر بستان و حلّی بیت المقدس از او بستان و باز جای خود بر او برفت و با بخت نصر کارزار کرد و بنی اسرائیل را از دست او بستد و حلّی بیت المقدس باز گرفت و باز جای آورد و بنی اسرائیل پس از آن به چند سال بر طاعت و استقامت باستاندند، بار دگر با سیر معصیت شدند. خدای تعالی پادشاهی را بر ایشان مسلط کرد نام او انطنا حورس. به غزای بنی اسرائیل آمد تا به بیت المقدس آمد و اهلش را به بردگی برد. بیت المقدس را بسوخت و ایشان را گفت: ای بنی اسرائیل! اگر با سر معصیت شوید، ما با شما بر سر غارت و سبی شویم. بنی اسرائیل با سر معصیت شدند. خدای تعالی پادشاهی را بر ایشان مسلط کرد از روم، نام او فاقس بن اسایوش. پیامد و با ایشان کارزار کرد در بَرّ و بحر. بر ایشان غارت کرد و حلّی بیت المقدس بیاورد و بیت المقدس را بسوخت». آن گه رسول علیه السلام گفت: «مهدی در روزگار خود حلّی بیت المقدس با جایگاه فرماید بردن در هزار و هفتصد کشتی و خدای تعالی خلق اولین و آخرین را در بیت المقدس جمع کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۲۵-۳۲۶)

عکرمه گفت از عبدالله از رسول علیه السلام که: «خدای تعالی چون چیزها بیافرید، از نور عرش دو آفتاب آفرید. اما آنکه در سابق علم او آن بود که آن را محو خواهد کرد تا ماه شود و محو کند نور آن را دون آفتاب آفرید در جرم و برای آن ما کوچک می بینیم آن را که مسافتی سخت بعید است و اگر خدای نور ماه بر حد نور آفتاب رها کردی، مردم شب از روز شناختندی، مزدوران ندانستی که از کی تا کی کار کنند، و روزه دار ندانستی که از کی تا کی روزه دارد، و زن ندانستی که عده چندگاه دارد، و مسلمانان ندانستی که وقت نمازشان کی باشد، و وقت حجشان کی باشد، و وام دار ندانستی که حلول اجل او کی باشد، و ندانستی که وقت زرع و حصادشان کی باشد، و ندانستی که کی بیسایند، و کی طلب روزی کنند. خدای تعالی به حسن نظرش برای بندگان جبرئیل را بفرستاد تا پر خود سه بار بر روی ماه بمالید تا روشنایی او با این مقدار آمد که می بینید تا شب از روز جدا باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۴۰-۳۴۱)

زُهری گفت یک روز رسول علیه السلام در نزدیک زینب شد و گفت «لا إله إلا الله - وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرِّ قَدِ اقْتَرَبَ؛ وای بر عرب! از شری که نزدیک رسید». آن گه گفت: «از سدّ یا جوج این مقدار گشاده شد». و انگشت سبّابه حلقه کرد بر انگشت ابهام. زینب گفت: یا رسول الله! ما هلاک شویم و در میان ما صالحان باشند. گفت: «بلی، چون فساد بسیار شود»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۴۵)

محمد بن القاسم روایت کند از عبدالله بن عباس عن بشر از اُبی که گفت: رسول علیه السلام دست بر سر من نهاد و گفت: «این غلام قرنی بماند». گفتند: یا رسول الله قرنی چند باشد؟ گفت: «صد سال». محمد بن القاسم گفت: ما سال او می شمردیم تا به صد رسید، آن گه بمرد. (۳)

عایشه روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای تعالی عاقّ را گوید: هر چه خواهی می کن که تو را نیامرزم، و باز را گوید: هر چه خواهی می کن که تو را بیامرزم».

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۱۹۷.

۲- . همان، ص ۲۰۵-۲۰۶.

۳- . همان، ص ۲۰۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۴۸)

عطا روایت کرد از عبدالله عباس که رسول علیه السلام گفت: «هر که در روز قیامت آید و مادر و پدر از او خوشنود باشد، دو در از بهشت برو گشایند و اگر یکی باشد از ایشان، در یکی باشد». گفت: یا رسول الله! و إن ظَلَمناه؛ و اگر چه این مادر و پدر بر او ظلم کنند؟ گفت: «اگر چه این مادر و پدر بر وی ظلم کنند». سه بار تکرار کرد

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۴۸)

ابوعمر الیحصبی روایت کرد از رسول علیه السلام که مردی به نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت: یا رسول الله! مرا عملی بیاموز که مرا به رحمت خدا نزدیک گرداند. گفت: «مادر و پدر داری؟» گفت: آری، یا رسول الله. گفت: «برو و با ایشان مبرّت کن که با برّ ایشان عمل اندک کفایت باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۴۸)

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کردند که مردی به نزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله گناهی کرده ام و نمی دانم که از آن توبه چگونه کنم و بر آن پشیمانم. گفت: «تا آن گناه کردی، نماز کردی هیچ؟» گفت: بلی. گفت: «نماز توبه باشد از گناه؛ چه او رجوع است با درگاه خدای تعالی»

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۳۴۹)

رسول علیه السلام گفت: «عاتی تر کسی و عاصی تر کسی بر خدای تعالی سه کس باشند: آن کس که او در طلب قصاص نه قاتل را باز کشد، و کسی که او به کینه جاهلیت کسی را بکشد، و کسی که کسی را در حرم بکشد».

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۱۲.

۲- . همان.

۳- . همان.

۴- . همان، ص ۲۱۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۵۲)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول علیه السلام گفت: «مُثله مکنید و اگر همه سگ گزنده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۵۲)

زید اسلم روایت کرد از عبدالله که رسول علیه السلام گفت: «خبر دهم شما را به چیزی که نوح علیه السلام پسرش را فرمود؟» گفتند: بلی، یا رسول الله. گفت: «نوح گفت: یا بُنی! بگو: سبحان الله و بحمده که این نماز خلق است و تسبیح ایشان و ایشان را به آن روزی دهند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۵۶)

ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که او مالی در سبیل خدای تعالی نفقه کند، روز قیامت او را از بهشت ندا کند که این عوض بهتر است تو را یا آن مال که خرج کردی؟ آن گه از هر دری از درهای بهشت داعیان دعوت می کنند اهل آن در را، اهل نماز را از در نماز، و اهل روزه را از در روزه، و اهل جهاد را از در جهاد، و اهل صدقه را از در صدقه». یکی از جمله صحابه گفت: یا رسول الله! کسی باشد که او را از همه این درها ندا کنند؟ گفت: «بلی، و امید است که تو از آنانی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۳۶۹-۳۷۰)

ابوالقاسم عبدالله بن عامر الطائی روایت کرد از پدرش از رضا علیه السلام از پدرش از پدرانیش علیهم السلام از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که رسول علیه السلام گفت در این آیت که: «فردای قیامت هر قومی را به چند چیز باز خوانند: به امام زمانشان که به او اقتدا کرده باشند، و به سنت پیغمبرشان، و به کتاب خدایشان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۳۷۰)

۱- .روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۱۸-۲۱۹.

۲- .همان، ص ۲۱۹.

۳- .همان، ص ۲۲۷.

۴- .همان، ص ۲۵۲.

۵- .همان، ص ۲۵۳.

فضاله بن ایوب روایت کند از صادق علیه السلام از پدرانیش از رسول علیه السلام که گفت: «چون روز قیامت باشد و خلائق را در صعید سیاست بدارند. منادی از قِبَل رَبِّ الْعَزَّةِ ندا کند که کجاست فلان بن فلان، امام عادل. او روی فراز کند و شیعت او پیرامن او. ابری از نور عظمت سایه بر ایشان افکند. لوایی بر بالای سر او بر آنجا نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله الامام العادل ولي الله. ایمن است او و شیعت او از خشم خدا». آن گه منادی ندا کند از قِبَلِ قَدِيمِ تَعَالَى: «أَيْنَ فُلَانِ بْنِ فُلَانِ اِمَامِ الضَّلَالَةِ وَشِيعَتِهِ؟ کجاست فلان بن فلان امام ضلالت و شیعه او؟ او روی فراز کند و شیعت او پیرامن او. ابری سیاه بر ایشان سایه فکند. بر بالای سر او لوایی برو نوشته: لا إله الا الله فلان بن فلان و شیعت آیسون من رحمه الله؛ فلان پسر فلان و شیعت او نومیدند از رحمت خدای. آن گه او را و شیعت او را در دوزخ اندازند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۷۰)

عبدالله عباس گفت که رسول علیه السلام گفت که: «خیری نباشد در نمازی که در او رکوعی و سجودی نبود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۷۴)

ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام گفت: «جبرئیل به من آمد. آن گه که زوال آفتاب بود و نماز پیشین بکرد. من در پی او برفت. چون سایه هر چیزی هم چندان شد، باز آمد و نماز دیگر بکرد و من در پی او. چون آفتاب فرو شد، باز آمد و نماز شام بکرد و من در پی او. چون شفق فرو شد، باز آمد و نماز خفتن بکرد و من در پی او. چون صبح برآمد، باز آمد و نماز بامداد بکرد و من در پی او. روز دیگر آمد، آن گه که سایه هر چیزی هم چندان بود و نماز پیشین بکرد، من در پی او بودم. چون سایه دو چندان شد، باز آمد و نماز دیگر بکرد و من در پی او و چون آفتاب فرو شد، نماز شام کرد. چون دو دانک از شب برفت، باز آمد و نماز خفتن کرد و چون روز روشن شد، باز آمد و نماز بامداد کرد و گفت: ای محمد! این نماز پیغمبران است که پیش از تو بودند». آن گه گفت: «مابین هاتین الصلوتین وقت؛ از میان این دو وقت وقت است؛ یعنی روز اول نماز به اول وقت کرد و روز دوم به آخر وقت نماز کرد تا بدانند که اول کدام است و آخر کدام و از میان اول و آخر نماز توان کردن».

۱- .روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۵۳.

۲- .همان، ص ۲۶۲.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۷۷)

ابوسلمه روایت کرد از ابوهریره که رسول علیه السلام گفت: «نماز جماعت را تفضیل داده اند بر نماز تنها به بیست و پنج نماز و نماز بامداد را فرشتگان شب و روز حاضر آیند اگر خواهی بخوانی «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» (۲)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۷۸)

زهری روایت کرد از زین العابدین از پدرش از جدش از رسول که او گفت: «چون روز قیامت باشد، خدای تعالی بفرماید تا زمین را بکشند؛ همچنان که ادیم تا هیچ آدمی را بیش از آن جای نباشد که پا بر زمین نهد. اول کس را که بخواند، من باشم و جبرئیل بر راست من باشد. من گویم: بار خدایا! این خبر داد ما را که تو او را فرستادی بر من به پیغام. حق تعالی گوید: راست گفت من فرستاده ام او را. آن گه به شفاعت درآیم، گویم: بار خدایا! بندگان تو آند و تو را پرستیده اند در اطراف زمین مرا اجابت کنند آن مقام محمود است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۳۸۰)

قتاده گفت از انس مالک که رسول گفت: «فردای قیامت براق را پیش من آرند. گوید: به آن خدای که تو را به حق به خلق فرستاده است، بر من نشینی تا ضمان شفاعت نکنی مرا».

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۶۶ ۲۶۷.

۲- . الإسراء (۱۷): آیه ۷۸.

۳- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۶۸.

۴- . همان، ص ۲۷۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۸۰)

ابو وایل روایت کرد از عبدالله مسعود که رسول گفت: «خدای تعالی ابراهیم را خلیل گرفت و صاحب شما، یعنی مرا، او خلیل خداست و گرامی ترین خلقان بر خدا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۸۰)

در خبر آمد از هشام بن عروه عن ایبه عن عبدالله بن عمر که رسول علیه السلام یک روز بیرون آمد و سر باز بسته بود از رنجی که می بود. او را بر منبر شد و خطبه ای کرد و حمد و ثنای خدای کرد و صلوات داد بر محمد و آل محمد. آن گه گفت: «این کتابها چیست که شما می نویسید؟ کتابی است جز کتاب خدای تعالی. نزدیک است که خدای تعالی خشم گیرد برای کتاب خود، هیچ ورقی رها نکند و هیچ دلی که در روایتی قرآن باشد، الا بردارد آن را». گفتند: یا رسول الله! احوال مؤمنان چگونه باشد آن روز؟ گفت: «هر که خدای به او خیر خواهد او را توفیق دهد بر ثبات بر کلمه توحید که لا اله الا الله است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۸۶ ۳۸۷)

عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس که گفت عتبه و شیبه پسران ربیع و ابوسفیان بن حرب و نصر بن الحارث و ابوالبحتری بن هشام و اسور بن المطلب و ربیع بن الاسود و الولید بن المغیره و ابوجهل بن هشام و عبدالله بن امیه بن خلف و العاص بن وائل و نبیه و متبه پسران حجاج مجتمع شدند در پس خانه کعبه. پس از آنکه آفتاب فرو شد، گفتند: کسی فرستی تا محمد حاضر آید تا به او گوئیم و او را غدر برانگیزیم. کس فرستاد که اشراف قوم تو مجتمع شده اند و می خواهند که با تو سخن گویند. رسول علیه السلام با ایشان ظن خیر برد و گفت: همانا ایشان را دل نرم شده است یا بعضی نرم شدند. برخاست و او به غایت حریص بود بر ایمان و رشد ایشان، و آمد و میان ایشان بنشست. گفت: چه کار را خواندی مرا؟ گفتند: ای محمد! ما تو را برای آن خواندیم تا با تو غدر برانگیزیم. والله که در این عرب هیچ کس را نمی دانیم که قوم خویش را آن آرد که تو پدران و سلف را دشنام می دهی و دین ایشان را عیب می کنی و تسفیه احلام می کنی و خدایان را دشنام می دهی و تفریق اُلفت و جماعت می کنی، هیچ کار قبیح نماند که تو با ما نکردی؛ اگر این به طمع مال می کنی، ما هر کسی از مال خود تو را نصیبی دهیم. و اگر برای ریاست و سیادت می کنی، ما تو را سید خود کنیم. و اگر برای ملک می کنی، ما تو را ملک گردانیم. و اگر تو را از جنیان خیالی باشد، تا طلب طیب و دارو کنیم؟ رسول علیه السلام گفت: «از این معانی هیچ نیست مرا، نه مالی می باید و نه ملک و نه ریاست و لیکن خدای تعالی مرا به شما فرستاده است و کتابی به من داده است و مرا فرموده است تا شما را بشارت دهم و بترسانم. من رسالت خدای برسانیدم و نصیحت شما کردم. اگر از من بشنوی و قبول کنی، خیر دنیا و آخرت است شما را و اگر رد کنی من نیز صبر کنم تا خدای تعالی میان من و شما حکم کند». گفتند: یا محمد! تو می دانی که این زمین ما تنگ ترین زمینهاست و کم آب تر. اگر تو پیغمبری از خدای درخواه تا این کوههای ما از ما براند و زمین بر ما فراخ کند و جویهای آب پدید آرد؛ چنان که در شام و عراق هست و این پدران ما را که رفته اند، باز آرد و زنده کند از جمله ایشان قصی بن کلاب را خواهیم که زنده کنی که او پیری راست گوی بوده است تا احوال تو از او پرسیم تا اینکه می گویی

حق است یا باطل. اگر این بکنی و این مردگان زنده شده تو را تصدیق کنند ما تو را به راست بداریم و بدانیم که از خدای تو را منزلی هست و تو رسول خدایی. رسول علیه السلام گفت: «مرا نه برای این فرستاده اند. مرا برای آنچه فرستاده اند گفتم و گزاردم. اگر قبول کنی حظّ دنیا و آخرت است شما را و اگر قبول نکنی، صبر کنم تا خدای میان من و شما حکم کند».

---

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۷۳.

۲- . همان، ص ۲۷۴.

۳- . همان، ص ۲۸۵.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۸۷ ۳۸۸)

اوس بن خالد روایت کرد از ابوهریره که رسول علیه السلام گفت: «روز قیامت خلقان را حشر کنند بر سه صنف: صنفی از ایشان پیاده باشند، و صنفی سوار، و صنفی را بر روی حشر کنند». گفتند: یا رسول الله! بر روی چگونه روند؟ گفت: «همان خدای که ایشان را بر پایها روان کرده، ایشان را بر روی برواند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۹۱)

عبدالله بن سلمه گفت از صفوان بن عبدالله مرادی، که جهودی گفت جهودی دیگر را بیا تا از این پیغمبر چیزی پرسیم. برفتند و رسول را از این آیات پرسیدند. گفت: «این نه آیت بود که خدای تعالی گفت در تورات که شرک می آری به خدای و خون ناحق مریزی و زنا مکنی و ربا مخوری و جادو مکنی و سعایت مکنی کسی را به سلطان و اسراف مکنی و قذف محصنات مکنی و از زحف مگریزی و خاصه بر شما که جهودانی آن است که روز شنبه تعرض ماهی گرفتی نکنی». بوسه بر دست او دادند و گفتند گواهی دهیم که تو پیغمبری. رسول علیه السلام گفت: چرا ایمان نیاری؟ گفت: بدانکه ما را گفتند داوود خدای را دعا کرد تا فرزندان او را از پیغمبری خالی ندارد و ما ترسیم اگر به تو ایمان آریم جهودان ما را بکشند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۹۲)

عبدالله عباس گفت رسول علیه السلام گفت: «شبی از شبها نماز می کرد و در نماز می گفت: یا رحمان یا رحیم. مشرکان گفتند: محمد تا به اکنون یک خدای را می خواند، اکنون دو خدای را می خواند: الله را و رحمان را. ما رحمان شناسیم، الا رحمان یمامه را». خدای تعالی این آیت فرستاد و گفت: بگوی ای محمد که این چه انکار است به آنکه من خدای را به نام رحمان می خوانم. خدای را خواهی به نام الله خوانی، خواهی به نام رحمان خوانی، به هر نام خوانی او را نامهای نیکوست.

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۸۷ ۲۸۹.

۲- . همان، ص ۲۹۳.

۳- . همان، ص ۲۹۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۹۴)

معاذ جبل گفت: رسول علیه السلام گفت: «علیکم بآیه العز؛ بر شما باد که آیت عز بسیار خوانی». گفتند: یا رسول الله! و ما آیه العز؟ آیه عز کدام است؟ گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا» (۲).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۹۵)

سمره بن جندب از پدرش که او گفت که رسول علیه السلام گفت که: «هر که او ده آیت از سوره الکهف از بر بخواند، فتنه دجال او را زیان ندارد و هر کس که سوره جمله برخواند، به بهشت شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۳۹۶)

اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه روایت کرد از رسول که او گفت: «شما را راه نمایم بر سورتی که چون فرود آمد، هزار فرشته به تشییع او از آسمان فرود آمدند و از عظمت بین السّماء و الارض مملوّ بگرد؟» گفتند: بلی، یا رسول الله! گفت: «سوره الکهف است. هر که او روز آدینه بخواند، هر گناهی که از این آدینه تا به آن آدینه کرده باشد، بیامرزد او را و سه روز دیگر بر سری و چندانی نور دهند او را که به آسمان رسد و او را از فتنه دجال نگاهدارند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۹۹ ۳۰۰.

۲- . الإسراء (۱۷): آیه ۱۱۱.

۳- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۰۲.

۴- . همان، ص ۳۰۴.

(تفسیر ابوالفتح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۹۶)

نافع روایت کرد از عبدالله عمر و وهب روایت کرد از نعمان بن بشیر از رسول علیه السلام که او گفت: «اصحاب الزقیم سه مرد بودند که از شهر بیرون آمدند به بعضی حوائج خود. باران گرفت ایشان را. کوهی بود در او غاری. گفتند: در این غار شویم تا باران کم شود. چون در آن غار شدند، سنگی عظیم از آن کوه در افتاد و در در آن غار افتاد و در غار بگرفت؛ چنان که هیچ شکاف نماند که روشنائی در او فتادی و ایشان فرو ماندند و گفتند: یا قوم این کاری عظیم است و جز خدای تعالی کشف این بلا نتواند کرد. بیاید تا هر یکی از ما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا، آن را شفیع سازیم. باشد که خدای تعالی بر ما ببخشد. یکی از جمله ایشان گفت: من در عمر خود حسنتی می دانم که کرده ام و آن آن بود که من جماعتی مزدوران را به مزد گرفتم تا برای من کار کنند. مردی دیگر آمد نماز پیشین. او را گفتم: تو نیز کاری کن، تا مزد یک روزه بدهم تو را. چون نماز شام بود و هر کسی را مزدی دادم بر تسویه، یکی از جمله ایشان گفت: مرا هم چندان می دهی که آن را که از نیمه روز کار کرد. گفتم: یا سبحان الله تو را بر مال من چه سبیل است که من به آنچه کنم. تو مزد خود تمام بستان، تو را با کسی دیگر کاری نیست. از من نشنید و به خشم برفت و مزد رها کرد. من آن مزد او نگاه می داشتم تا روزی گاو بچه ای می فروختند. من آن مزد او به بهای آن دادم و در گله کردم. بزرگ شد و آبستن شد و بزاد و از بچگان او بسیار شد تا گله گاو شد. پس از مدتی دراز، که سالها بر این برآمد، پیری را دیدم ضعیف که بیامد و گفت: مرا به نزدیک تو حقی هست. گفتم: چیست آن؟ گفت: من آن مردم که آن روز آن مزد رها کردم و برفتم، من در نگریدم او را بشناختم. دست او گرفتم و او را به صحرا بردم و گفتم: این گاو گله تو راست. گفت: یا هدا، بر من استهزا مکن؟ گفتم: والله که این حق تو است و تو راست و کس را در آن نصیبی نیست. او آن بگرفت و بسیار دعا کرد. بارخدایا! اگر دانی که آن برای تو کردم، ما را خلاصی ده. در حال آوازی از آن سنگ برآمد، بحرانی از آن سنگ بیامد و بترکید و ثلثی از او بفتاد و روشنائی پدید آمد. و دیگری گفت که من در عمر خود حسنتی کرده ام و آن آن بود که قحطی عظیم بود و زنی با جمال به نزدیک من آمد و از من گندم خواست به بها. گفتم: ممکن نیست الا به تمکینی از نفس خود. ابا کرد و برفت و بار دیگر باز آمد و طعام خواست. گفتم: ممکن نیست بدون تمکین نفس تو؛ تا سه بار برفت و از روی ضرورت باز آمد و من او را طعام ندادم. بار چهارم گفت: اکنون تو را تمکین کردم از آنچه می خواهی. چون به او نشستم به خلوت، خاستم تا دست به او دراز کنم، او را یافتم که می لرزید. گفتم: این چه حال است؟ گفت: از خدای می ترسم. من گفتم: ای سبحان الله ربی، این زن در حال شدت و سختی و ضرورت از خدای می ترسد و من در نعمت و رخا از خدای نترسم. گفتم: برخیز ای زن که تو را مسلم بکردم و بیش از آن طعام که او می خواست بدادم او را. بار خدایا! اگر دانی که آن برای تو کردم، این بلا را از ما کشف بکن. پاره ای دیگر از آن سنگ شکسته شد و غار روشن شد. سیم دیگر گفت: من نیز حسنتی کرده ام و آن آن بود که مرا پدری و مادری بودند و من گوسفند داشتم. نماز خفتنی پاره ای شیر بر گرفتم برای ایشان و بیاوردم. ایشان خفته بودند و مرا دل نیامد که ایشان را بیدار کنم و خواب بر ایشان بیاشورم. بر بالین ایشان نشستم گفتم تا خود بیدار شوند و گوسفندان ضایع بودند و مرا دل به گوسفند مشغول بود. با این همه از بالین ایشان برنخاستم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و من آن شیر به ایشان دادم. بار خدایا! اگر دانی که من از برای تو کردم، این بلا را از ما کشف کن. سنگ به یک بار از در غار بیفتاد و ره

گشاده شد و ایشان به سلامت از آنجا بیرون آمدند».

---

۱- .روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۰۴.





(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۰۰ ۴۰۱)

در خبر می آید که رسول گفت: «بار خدایا! من ایشان را (اصحاب کهف) توانم دیدن؟» خدای تعالی گفت: تو ایشان را نبینی و لکن وصی خود را با جماعتی از صحابه آنجا فرست تا ایشان را دعوت کنند، با دین و ایمان آورند به تو. گفت: «بار خدایا! چگونه روند آنجا؟» خدای تعالی گفت: بساطی بیار و ایشان را بر آنجا نشان و باد را بفرمای تا ایشان را بردارد و آنجا برد. رسول علیه السلام بفرمود تا بساطی بگستردهند، و ابوبکر را گفت بر یک گوشه نشین، و عمر را گفت بر یک گوشه نشین، و سلمان را گفت بر یک گوشه نشین، و ابوذر را گفت بر یک گوشه نشین، و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گفت بر میانه بساط بنشین. صحابه گفتند: یا رسول الله! خدای تو را فرمود که وصی خود را با قومی صحابه آنجا فرست. از میان اینان وصی تو کیست؟ گفت: «وصی من آن است که چون بر ایشان سلام کند، جوابش دهند و چون سخن گوید، با او مناظره کنند و آنان که وصی من نیستند ایشان را دستوری نیست که با وی سخن گویند و جواب سلام او دهند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۰۸)

ابوسعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام گفت: «دوزخ را چهار سرا پرده است، کثافت هر یکی چهل ساله راه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۱۹)

روایت است از ابوسعید خدری از رسول علیه السلام که گفت: «مُهَل دردی زیت باشد به گرما به صفتی بود که کافر به نزدیک روی ببرد، گوشت روی در آنجا افتد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۴۲۰)

۱- .روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۱۴ ۳۱۲.

۲- .همان، ص ۳۲۵.

۳- .همان، ص ۳۴۷.

۴- .همان، ص ۳۴۸.

انس مالک روایت می کند که رسول علیه السلام گفت: «هر که چیزی ببیند که او را نیکو در چشم آید، بگوید: ماشاء الله لا قوه الا بالله . چشم بد به آن چیز نرسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۲۳)

عبدالله عمر گفت که از رسول علیه السلام شنیدم که او گفت: «امت من در دنیا بر سه طبقه اند: امّا طبقه اول جماعتی که رغبت نکنند در جمع مال و ادّخار او و سعی نکنند در اقتنا و احتکار او. از دنیا به سدّ جوعت و ستر عورت راضی باشند و توانگری ایشان در آن باشد که ایشان را به آخرت رساند. ایشان آنان باشند که «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۲). و امّا طبقه دوم آنان باشند که مال دوست دارند ولیکن جمع او از پاک تر طریقی کنند و از حلال تر وجهی و صرف آن نیکوتر راهی کنند به آن مبرّت کنند و صلت رحم کنند و با درویشان مواسات کنند و در اجتناب حرام چنان باشند که یکی از ایشان دوست تر دارد اگر سنگ خورد از آنکه دری از حرام به دست آرد، یا نه در راه طاعت صرف کند یا از حق منع کند یا خازن آن باشد تا به وقت مرگ، ایشان آنان باشند که اگر خدای با ایشان مناقشه کند عذاب کند ایشان را و اگر عفو کند ایشان را برهند. و طبقه سیم آنان باشند که جمع مال دوست دارند از حلال و حرام و منع کنند آن را از واجبات. اگر نفقه کنند اسراف کنند، و اگر نه امساک کنند و بخل و احتکار کنند. ایشان آنان باشند که دنیا به نام دلهای ایشان را به دست گرفته باشد تا ایشان را به دوزخ رساند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۲۶)

خالد بن عمران روایت کرد که یک روز رسول علیه السلام برون آمد و صحابه را گفت: «خذوا جنتکم؛ سپرها برگیرید». گفتند: یا رسول الله! دشمنی حاضر آمده است؟ گفت: «نه ولیکن سپرهایی که شما را از دوزخ نگاهدارد». گفتند: یا رسول الله! آن سپرها کدام است؟ گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۵۵.

۲- . البقره (۲): آیه ۳۸.

۳- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۶۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۲۷) که این کلمات مقدمات اند و معقبات اند و مجتبات اند و باقیات صالحات اند.

ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «باقیات صالحات بسیار گویی». گفتند: باقیات صالحات کدام اند؟ گفت: «ملت است». گفتند: آن چیست؟ گفت: «ملت است» تا چهار بار بگفت. آن گه گفت: «تکبیر و تهلیل و تسبیح و تحمید است وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۲۷)

ابو ایوب انصاری گفت: از رسول شنیدم که گفت: «شب معراج مرا به آسمان بردند. ابراهیم خلیل را دیدم مرا تقریب و ترحیب کرد. من جبرئیل را گفتم: این کیست؟ گفت: این باقیات صالحات ابراهیم خلیل است. ابراهیم مرا گفت: امت را بگوی تا در زمین بهشت غرس بسیار بنشانند که تربتش پاکیزه است و زمینش فراخ. من گفتم: غرس بهشت چه باشد؟ گفت: گفتنِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۲۷)

در خبر است که عایشه گفت: یا رسول الله! زنان نیز برهنه باشند؟ گفت: آری. گفت وا سواتاه. رسول علیه السلام گفت: «روز قیامت هر کس را چندان در پیش باشد از احوال قیامت که ندانند که مرد کدام است و زن کدام».

۱- .روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۶۱.

۲- .همان، ص ۳۶۱ ۳۶۲.

۳- .همان، ص ۳۶۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۲۸)

عبدالله عباس روایت کرد از اَبی کعب که رسول (صلوات الله علیه) گفت: «چون به صخره رسیدند (مراد موسی علیه السلام و جوان است که ساز سفر کردند) سر بر نهادند و بخفتند. ماهی در زنبیل بجنید. موسی خفته بود و جوان بیدار بود می نگرید تا ماهی شور بریان کرده از زنبیل برآمد و در دریا رفت و چندان که در آب می رفت مانند طاقی پیدا می شد؛ چنان که سرب باشد. چون موسی از خواب برخاست، جوان فراموش کرد که موسی را بگوید از اینجا برخاستند و برفتند. آن روز و آن شب برفتند تا بر دگر روزگار چاشتگاه موسی علیه السلام مانده بود و گرسنه شده گفت: آتنا غَدائنا. او را به حدیث موسی حدیث ماهی و رفتن او در دریا یاد آمد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۳۶)

ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که: «او را برای آن خضر خواندند که او بر پوستین سفید نشست در زیر او سبز شد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۳۷)

سعید جبیر عن الحكم بن عيينه عن اصم عن ابراهيم التميمي عن ابيه عن ابي ذر که ابوذر گفت: من در ردیف رسول علیه السلام بودم. وقت آفتاب فرو شدن، مرا گفت: «یا اباذر! دانی تا این آفتاب کجا فرو می شود؟» گفتم: الله و رسوله اعلم. گفت: «تغرب فی عین حائه؛ به چشمه گرم فرو می شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۴۴۶)

۱- .روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۶۴.

۲- .همان، ج ۱۳، ص ۷.

۳- .همان، ص ۱۰.

۴- .همان، ص ۲۷.

عبدالله عمر گفت: رسول علیه السلام در آفتاب نگرید چون فرو می شد گفت: «فی نار الله الحامئه». آن گه گفت: «اگر نه آن است که خدای تعالی نگاه می دارد آفتاب را هر چه بر زمین است بسوختی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۴۶)

اعمش روایت کند از شقیق بن عبدالله که او گفت: من از رسول علیه السلام پرسیدم حدیث یأجوج و مأجوج. گفت: «یأجوج امتی اند و مأجوج امتی. هر امتی از ایشان چهارصد هزار است. هیچ کس از ایشان بنمیرد تا از صلب خود هزار فرزند نرینه نبیند که سلاح بردارند و کارزار کنند». گفتند: یا رسول الله! وصف ایشان ما را بگو. گفت: «ایشان سه گروه اند: صنفی از ایشان به بالای درخت صنوبرند و آن را به تازی ارز خوانند». گفتند: یا رسول الله ارز چیست؟ گفت: «درختی باشد در شام که بالای آن صد و بیست گز در هوا». «و صنفی دیگر را طول و عرض یکی است. صد و بیست گز طول و صد و بیست گز عرض، و صنفی از ایشان بزرگ گوش اند؛ چنان که یک گوش ایشان لحاف باشد و یک گوش دواج، و به هیچ گذر نکنند از پیل و خوک و حیوان الا که بخورند آن را و هر که از ایشان بمیرد، بخورند او را. مقدمه ایشان به شام آید و ساقه ایشان به خراسان، جویهای مشرق باز خورند و دریای طبرستان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۴۹)

قتاده روایت کرد از ابو رافع از ابوهریره که رسول علیه السلام گفت: «یأجوج و مأجوج بیایند و این سدّ می شکافتند تا نزدیک آن باشد که شعاع آفتاب بینند. چون شب در آید، گویند باز گردیم که فردا تمام بشکافیم و در شهرها رویم. خدای تعالی روز دیگر همچنان کند که بوده باشد. هم بر این قاعده هر روز این کار کنند؛ تا آن گه که وقت آمدن ایشان باشد. آنکه بر سر کار ایشان بود، گویند باز گردید که فردا تمام کنیم و در شهرهای ایشان شویم ان شاء الله. اگر روز که باز آیند همچنان باشد که رها کرده باشند. تمام بشکافند و در شهرها آیند و آنها باز خورند و مردم از ایشان بگریزند و با حصن ها شوند تا به جمله زمین برسند. آن گه گویند جمله زمین ما را مسخر شد، اکنون قصد آسمان باید کرد. تیر در آسمان انداختن گیرند. تیرهایشان باز آید خون آلود. برای امتحان خدای تعالی کسی را بر ایشان گمارد تا همه را بکشند و دواب زمین و سباع گوشتهای ایشان بخورند از آن، همچنان فربه شوند که چهارپایان از نبات ربیع».

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۷.

۲- . همان، ص ۳۳۳۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۵۲)

ابو سعید خدری گفت از رسول علیه السلام شنیدم که: «یا جوج و مأجوج سدّ بگشایند و بیرون آیند؛ چنان که خدای تعالی گفت: «وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (۲)؛ و مردم از ایشان بگریزند و با حصنها شوند تا به دجله رسند. هر آب که در دجله بود، باز خورند؛ چنانکه خشک شود و کسانی که آنجا گذر کنند، گویند وقتی جویی بوده است اینجا، تا همه زمین بگیرند. آن گاه گویند ماندیم به اهل آسمان. آن گاه یکی از ایشان حربه به سوی آسمان اندازد و باز پس آید خون آلود برای فتنه، و استخوان ایشان بدین حال باشد که خدای تعالی کرمی بفرستد تا در گردن ایشان افتد؛ همچنان که ملخ میرد، به یک بار بمیرند. مسلمانان در روز آیند و از ایشان هیچ حسی و آوازی نشنوند. گویند کس هست که جان به فدای ما کند، بنگرد تا حال اینان چیست. یکی اختیار کند و دل بر مرگ دهد و از زیر حصن به زیر آید و بنگرد، همه را مرده یابد. برود و بشارت دهد ایشان را. مسلمانان از حصنها به زیر آیند و چهارپایان سر در ایشان نهند و ایشان را چون گیاه بخورند و از گوشت ایشان فربه شوند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۴۰ ۳۹.

۲- . الأنبياء (۲۱): آیه ۹۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۵۲)

رسول علیه السلام گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، فرشته را دیدم چیزی در دهن گرفته به مانند گاو و آن را چهل هزار سر بود. در اقطار و جوانب عرش رفته و او پای در پیش نهاده و پای با پس نهاده و چشم در زیر عرش کشیده. گفتم: یا جبرئیل! این کیست و به چه کار ایستاده؟ گفت: این اسرافیل است. از آن گه که خدای تعالی او را آفریده است، ایستاده. منتظر فرمان خداست تا که گوید او را که در صور دم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۵۴)

و در فردوس خلاف کردند. رسول علیه السلام گفت: «بهشت صد درجه است میان هر دو درجه، چندان که از آسمان تا زمین بلندترین درجه های بهشت فردوس بود و جویهای بهشت از او فرود آید و بالای آن عرش خدای بود و چون از خدای بهشت خواهید، بهشت فردوس خواهید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۵۵)

ابوبکر بن عبدالله بن نفیس روایت کرد از پدرش از رسول علیه السلام که گفت: «بهشتهای فردوس چهار است: دو از سیم است و هر چه در آنجاست از آلات و اوانی، و دو از زر است و هر چه در اوست از آلات و اوانی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۴۵۵)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «از شرک کهتر بیهیزید». گفتند: یا رسول الله! شرک کهتر کدام است؟ گفت: «ریا باشد آن روز که خدای خلقان را به عمل جزا دهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۴۵۷)

رسول علیه السلام گفت: «هر که او نماز کند به ریا، شرک آورده باشد و هر که روزه دارد به ریا و صدقه دهد به ریا، او شرک آورده باشد».

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۴۱۴۰.

۲- . همان، ص ۴۳.

۳- . همان، ص ۴۶.

۴- . همان، ص ۴۷.





(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۵۷)

رسول علیه السلام گفت: «ره نمایم شما را به چیزی که شرک کبیر و صغیر از شما ببرد؟» گفت: بلی، یا رسول الله! گفت: «بگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَشْرَكَ وَأَنَا أَعْلَمُ وَأَسْتَغْفِرُكَ بِمَا لَا أَعْلَمُ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۵۷)

سعید بن المسيّب گفت از عبدالله عمر که رسول علیه السلام گفت: «هر که این آیه (۳) بخواند، از بالای سر او نوری پدید آید تا مکه که خشوش فرشتگان باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۴۵۷)

روایت است از ابو امامه از ابی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره مریم بخواند، خدای تعالی به عدد هر که زکریا را به راست داشت و هر که او را به دروغ داشت و یحیی و عیسی و مریم و موسی و هرون و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل را، ده حسنه بنویسد و به عدد هر کس که خدای را فرزند گفت و نگفت، ده حسنه بنویسد او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۴۵۷)

روایت کرده اند از رسول علیه السلام که او گفت: «پنج کس سخن گفتند پیش از وقت گویایی: شاهد یوسف: «وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا» (۶)، و کودک مشاطه دختر فرعون، و عیسی علیه السلام، و صاحب جریح، و فرزندان زن که اصحاب الاخدود او را بسوختند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۳، ص ۴۷۰)

سعید جبیر روایت کرد از عبدالله عباس که رسول علیه السلام گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، بویی شنیدم خوش که از آن خوش تر بویی نشینده بودم. گفتم: ای جبرئیل! این چه بوی است؟ گفت: بوی ماشطه دختر فرعون است که او زنی مؤمنه بود و ایمان پنهان داشتی. یک روز سر دختر فرعون شانه می کرد، شانه از دستش بیفتاد، او دست فراز کرد و گفت: بسم الله، و شانه بر گرفت. دختر فرعون گفت: پدرم را خواستی. گفت: نه خدای خود را و خدای تو را و خدای پدرت را خواستم. گفت: پدرم را بگویم. گفت: هر چه خواهی می گوی. پدر را بگفت. او را بخواند. فرعون گفت: خدای تو کیست؟ گفت: رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ خدای آسمان و زمین. فرعون بفرمود تا حوضی از مس بیاورند و آتشی عظیم برافروختند و فرزندان او را بیاوردند و یک یک را پیش او در آن آتش می انداختند تا آخرین فرزند، و آن کودکی بود شیرخواره آواز داد گفت: اصبری یا امیاه فاننا علی الحق؛ ای مادر! صبر کن که ما بر حقیم. او را در آتش افکندند و مادر را از پس او. این بوی سوختن ایشان است».

- 
- ۱- .روض الجنان، ج ۱۳، ص ۵۱.
  - ۲- .همان، ص ۵۱.
  - ۳- .مراد آیات آخر سوره كهف است.
  - ۴- .روض الجنان، ج ۱۳، ص ۵۱.
  - ۵- .همان، ص ۵۲.
  - ۶- .يوسف (۱۲): آيه ۲۶.
  - ۷- .روض الجنان، ج ۱۳، ص ۷۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۷۰، ۴۷۱)

ابو رافع روایت کند از ابو هریره از رسول علیه السلام که: «مردی عابد بود در صومعه ای. او را جریح گفتند. مادرش روزی بیامد تا بر او سلام کند. او را آواز داد و گفت: یا جریح! او نماز می کرد با خویشتن اندیشه کرد و گفت: اختار صلوتی علی امی؛ نماز را اختیار کنم بر مادرم. نماز را نبرید و جواب نداد. برفت و دگر باره باز آمد. هم در نماز بود، جواب نداد. مادر دلتنگ شد. گفت: فرزند با من حدیث نمی گوید و جواب من نمی دهد. بار خدایا! او را از این دنیا مبر تا زنان ناپارسای این شهر در وی نگرند. و به نزدیک دیر او شبانی بود گوسفند چرانیدی و با دیر او شدی به شب. زنی ناپارسا از شهر بیرون آمد. روزی این شبان از صومعه بیرون آمد و با آن زن فساد کرد. زن آبستن شد. چون او را گفتند این کودک که راست؟ گفت: صاحب این صومعه راست. مردم از شهر بیرون آمدند و صومعه او ویران کردند و او را پیش پادشاه شهر بردند. چون به محله زن ناپارسا رسید، ایشان به نظاره بیرون آمدند و در او نگریدند. ایشان را دید دانست که دعای مادر به او رسیده، بخندید. مردم گفتند: این مرد زانی است که بخندید. نبینی که به هیچ جا نخندید جز به محله زوانی. چون او را پیش پادشاه بردند و این حدیث کردند، او گفت: کجاست این غلام که بر من حوالت می کنید؟ آن کودک را بیاوردند. او گفت: یا غلام من ابوک؟ پدرت کیست. به زبان فصیح گفت: فلان الرّاعی؛ فلان مرد شبان است. مردم تعجب کردند و فرو ماندند و خدای تعالی براءت ساحت او پیدا کرد. مردم گفتند: دستور باشد باش تا ما دیر تو از زر و سیم بسازیم. گفت: نخواهم. همچنان که بود با جایگاه کنید. باز همچنان که بود با جایگاه کردند و او با صومعه شد و به عبادت مشغول گشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۷۱)

اعمش روایت کرد از ابو صالح از ابو سعید خدری که رسول علیه السلام گفت: «روز قیامت مرگ را بیارند، کانه کبش املح؛ پنداری گوسفند سیاه و سفید است و از میان بهشت و دوزخ بدارند و اهل بهشت و دوزخ را گویند: یا اهل الجنه خلود لکم فلا موت ابدا و یا اهل النار خلود لکم فلا موت ابدا؛ ای اهل بهشت! جاویدانی است شما را که هرگز به آن مرگ نباشد و ای اهل دوزخ جاویدانی است شما را که هرگز با آن مرگ نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۷۸)

مالک بن صعصعه گفت: رسول علیه السلام گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، ادريس را بر آسمان چهارم دیدم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۷۸)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که او این (۴) بخواند و گفت: «اینان پس از شصت سال باشند از هجرت».

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۸۱۸۰.

۲- . همان، ص ۸۷.

۳- . همان، ص ۹۴.

۴- . مراد آیه: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا»، مریم (۱۹): ۵۹ است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۸۰)

مجاهد گفت: جبرئیل روزی چند باز ایستاد و به نزد رسول نمی آمد. چون پیامد، رسول علیه السلام گفت: «ما حبسک عنا؛ تو را چه باز داشت از ما؟ گفت: چگونه آیم و در قوم تو کسان هستند که ناخن نمی گیرند و سببت نمی پیرایند و مسواک نمی کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۸۱)

به خبر ابو هریره که او روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هیچ مؤمن نباشد که او را سه فرزند بمیرد و الا- او در دوزخ بیش از آن نماند که تحملہ القسم باشد؛ چندان که سوگند راست شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۸۵)

خبری دیگر از حفصه روایت کردند که او گفت: رسول علیه السلام گفت: «امیدوارم که هیچ کس از آنان که به بدر و حدیبیه حاضر بودند، به دوزخ نشوند». حفصه گفت: یا رسول الله! پس این آیت «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» (۴) چیست؟ گفت: «نبینی که خدای می گوید: «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا...» (۵)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۴۸۶)

یعلی بن مبه روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «دوزخ روز قیامت گوید: جز یا مؤمن فان نورک أطفئ لهبی؛ نیک بگذار ای مؤمن که نور تو درفش آتش من بنشانند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۳، ص ۴۸۶)

انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «روز قیامت از دوزخ بیارند آن را که او لا- اله الا- الله گفته باشد و در دلش مقدار جوی ایمان باشد. آن گه از دوزخ بیارند آن را که گفته باشد لا اله الا الله و در دلش مثقال ذره خیر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۸)، ج ۳، ص ۴۸۷)

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۹۸.

۲- . همان، ص ۱۰۱.

۳- . همان، ص ۱۰۹.

- ٤- .مریم (١٩): آیه ٧١.
- ٥- .مریم (١٩): آیه ٧٢.
- ٦- .روض الجنان، ج ١٣، ص ١١٠.
- ٧- .همان، ص ١١٠ ١١١.
- ٨- .روض الجنان، ج ١٣، ص ١١١ ١١٢.

جویر گوید از ضحاک که ضحاک گوید به من رسید خبری از رسول علیه السلام که من آن خبر را منکر بودم. برخاستم برای آن خبر رحلت کردم و به مدینه آمدم تا از صحابه پرسیم. در مسجد آمدم و حلقه ای بدیدم دو پیر را پشت باز داده. پرسیدم که اینان که اند؟ گفتند: یکی ابو سعید خدری است و یکی ابو هریره. من ابو سعید را گفتم: یا ابا سعید! خبری روایت می کنند از رسول علیه السلام و مرا در آن شک است و برای آن آمده ام تا بدانم تا رسول گفته است یا نه. گفت: آن خبر کدام است؟ گفتم: اینکه می گویند که رسول گفت: «إِنَّ قَوْمًا يَخْرُجُونَ مِنَ النَّارِ بَعِيدًا مَا صَارُوا حُمَمًا وَفَحْمًا؛ گروهی را از دوزخ بیارند که سوخته شده باشند و از سوختگی فحم شده باشند». او اشاره کرد به گوش و گفتم: سمعت رسول الله والآ صمتا؛ گفت: از رسول شنیدم این خبر، و الا کر باد این گوش ها.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۸۷)

رسول علیه السلام گفت: «خلقان در قیامت بر طبقات باشند. گروهی آنان باشند که ایشان را صحیفه بر نه افلاجند و ترازو بر ندارد و آن انبیاء و اوصیاء و اولیاء و صدیقان و شهداء باشند و گروهی آن باشند که ایشان را صحیفه بر نه افلاجند و ترازو بردارند و ایشان نیز بر سه طبقه باشند. گروهی آن باشند که ایشان را حسنات بیش از سیئات باشد. خدای تعالی ایشان را به بهشت فرستد. و گروهی آن باشند که ایشان را حسنات و سیئات راست باشد. خدای تعالی بفرماید تا ایشان را مدتی در عرصات قیامت موقوف کنند، آن گه به بهشت فرستد ایشان را. و گروهی آن باشند که سیئاتشان بیش از حسنات باشد. حال ایشان از چند وجه بیرون نباشند: اما خدای تعالی بر ایشان رحمت کند و ایشان را عفو کند، و به تفضل ایشان را به بهشت فرستد، و اما من شفاعت کنم یا کسی که از اهل شفاعت باشد. خدای تعالی ایشان را ببخشد. اگر هیچ این دو نباشد، خدای تعالی بفرماید تا ایشان را به دوزخ برند و به مقدر گناهشان عقوبت کنند و باز با بهشت آرند. آن گه چون خدای تعالی خواهد که ایشان را با بهشت آرد، مالک را بفرماید تا هوای دوزخ را صافی کند از دور و کدورت آن گه بفرماید تا طبقه های دوزخ برافکنند، منافقان از درک اسفل برنگرند، مؤمنان را بینند. ایشان را بر سبیل طعن گویند: الستم مؤمنین؟ الستم مصلین؟ الستم صائمین؟ نه شما مؤمنانید؟ نه شما نماز گزارانید؟ نه شما روزه دارانید؟ امروز با ما اینجا گرفتارید. ایشان گوید: بار خدایا! ما را با طعنه این دشمنان طاقت نیست. حق تعالی جبرئیل را گوید، جمله مؤمنان را از دوزخ بیار. او بیاید و جماعتی بسیار را بیارد. دگر باره گوید: برو هر که در دل او از روی مثل مثقال حبه من خردل ایمان بوده است او را از دوزخ بیار. او بیاید و جماعتی بسیار را بیارد. دگر باره گوید: برو هر که در همه عمر خود یک بار گفته باشد لا اله الا الله به اخلاص، او را از دوزخ بیار. جبرئیل بیاید جمله مؤمنان را بیارد تا آنجا نمانند، الا کافران. آن گه ایشان را به چشمه ای آرد که آن را عین الحیوان گویند. از آن چشمه غسل کنند تا همه سیاهی و تباهی از اندامشان برود، مگر اثری اندک که در پیشانی ایشان بماند. اهل بهشت چون ایشان را ببینند، گویند اینان را از دوزخ بیاورده اند. خدای تعالی آن نشان هم ببرد و خطی از نور پدید آرد: عتقاء الله؛ آزاد کردگان خدایند».





(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۸۷ ۴۸۸)

صالح بن محمد روایت کرد از امیرالمؤمنین علیه السلام که او گفت من رسول را گفتم: یا رسول الله! وفد ملوک؛ چندان که باشند سوار باشند. فما وفد الله؛ وفد خدای چگونه باشد؟ او گفت: «یا علی! چون مؤمنان از پیش خدای باز گردند، فرشتگان به استقبال ایشان آیند با شتران به پالانهای زر و زمامهای زر بر مرکب حله افکنده که قیمت آن از همه دنیا بیش باشد. هر مؤمن حله ای از آن بپوشند و بر مرکبی نشینند. مرکبان ایشان روی به بهشت نهند. چون به در بهشت رسند، فرشتگان به استقبال آیند گویند: «سَلَامٌ عَلَیْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوا خَالِدِينَ» (۲)».

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۱۲ ۱۱۳.

۲- . ای غالباً أو مُقَصِّراً.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۹۰)

ابو وائل روایت کرد از عبدالله مسعود که او گفت از رسول علیه السلام شنیدم که می گفت اصحابش را روزی: «أَيَعْجِزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَتَّخِذَ كُلَّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا؟» گفت: آیا نتواند از شما که بامدادی و شبانگاهی به نزدیک خدای تعالی عهده‌ی گیرد؟ گفتند: چگونه؟ گفت: «هر بامداد و شبانگاه بگوید: «اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ إِنِّي أَعْهَدُ إِلَيْكَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِأَنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَأَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ وَأَنَّكَ إِنْ تَكَلَّنِي إِلَى نَفْسِي تُقَرِّبَنِي مِنَ الشَّرِّ وَتَبَاعِدَنِي مِنَ الْخَيْرِ وَإِنِّي لَا أَثِقُ إِلَّا بِرَحْمَتِكَ فَاجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا تُؤَفِّقُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ. چون این بگوید، مه‌ری بر او نهند و در زیر عرش بنهند. چون روز قیامت باشد، منادی ندا کند: أَيُّنَ الَّذِينَ لَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدٌ؛ کجایند آنان که به نزدیک خدای عهده دارند و ایشان را به بهشت برند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۹۱)

ابو اسحاق الشعبی روایت کرد از براء بن عازب که او گفت: آیه (۳) در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام آمد که یک روز رسول علیه السلام او را گفت: «یا علی! بگو: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِي فِي صَدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوْدًا؛ بار خدایا! مرا نزدیک تو عهده‌ی بکن و مرا در دل مؤمنان دوستی کن». خدای تعالی این آیت فرستاد.

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۱۸ ۱۱۹.

۲- . همان، ص ۱۲۰.

۳- . مراد آیه: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...» مریم (۱۹): ۹۶ است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۹۳)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «چون خدای تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را، گوید من فلان را دوست دارم؛ تو نیز او را دوست بدار. جبرئیل او را دوست شود. آن گه جبرئیل در آسمان ها ندا کند و گوید: خدای تعالی فلان را دوست می دارد. او را نیز دوست دارید. اهل آسمان ها او را دوست گیرند. آن گه محبت او در زمین افکند تا اهل زمین او را دوستدار شوند و هر کس دشمن دارد، با او مانند این معامله کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۹۳)

روایت است از ابو هریره که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی طه و یس خواند پیش از خلق آدم به دو هزار سال. چون فرشتگان بشنیدند، گفتند: خُنک اُمّی را که این به ایشان فرستد و خُنک زبانی که به این لغت سخن گوید و خُنک شکمی که حامل این باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۴۹۳)

حسن بصری گفت رسول علیه السلام گفت: «اهل بهشت از قرآن هیچ نخوانند، الا طه و یس».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۴۹۳)

زَرِّ بن حُبیش روایت کند از اَبُی کعب از رسول علیه السلام که گفت: «هر که او سوره انبیاء بخواند، خدای تعالی روز قیامت شمار او آسان کند و هر پیغمبر که در قرآن ذکر ایشان هست، بر او سلام کنند و دست در دست او نهند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۵۳۲)

۱- .روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۲۴.

۲- .همان، ص ۱۲۴.

۳- .همان، ص ۱۲۶.

۴- .همان، ص ۱۲۶.

۵- .همان، ص ۲۰۱.

انس مالک روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای تعالی ایوب را ابتلاء کرد به بیماری سخت؛ تا هیجده سال در آن بماند. مردمان را از او ملال آمد و او را ترک کردند، مگر دو مرد از اصحاب او. یک روز گفتند: یا نبی الله! مگر تو را خطایی رفته است که به این محنت گرفتار شده ای؟ گفت: نمی دانم تا من چه خطا کرده ام. جز آن است که سیرت من آن بود که چون بگذشتمی دو مرد با یکدیگر خصومت می کردند، یکی در میانه ضجاره و خصومت سوگند خوردی، من بیامدی و کفاره سوگند او بکردمی، گفتمی نباید آن سوگند در ضجاره دروغ خورده باشد و از آن دل‌تنگ شد و ایوب علیه السلام چون به قضای حاجت برخاستی، اهل او دست او گرفتی تا به جای خود رسیدی. آن گه او را رها کردی و با جای خود آمدی. چون او فارغ شدی، آواز دادی تا بیامدی و او را دست گرفتی و با جای خودش بردی. یک روز بر عادت او را برد و بازگشت و بنشست منتظر آنکه او آواز دهد. خدای تعالی هم در آنجای به ایوب وحی کرد: «ارْکُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُعْتَسِلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ» (۱). پای بر زمین زد، چشمه آب پدید آمد. از آن آب باز خورد. رنجی که او را بود به درونی زایل شد و در آن آب غسل کرد، همه رنجها که او را بود بیرونی زایل شد و او را قوت و جمال و رنگ و روی باز آمد، نکوتر از آنکه اول بود. و ایوب علیه السلام آنجا بر تلی رفت بلند و بنشست. چون دیر شد، زن را دل مشغول شد. برخاست تا بنگرد تا حال ایوب چیست. او را بر جای خود ندید. از بالای آن پشته نگاه کرد، مردی را دید که او را باز نشناخت. گفت: که را می جویی؟ گفت: این مرد بیمار مبتلا را. گفت: او چه باشد از تو؟ گفت: او شوهر من است. گفت: اگر بینی او را شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم؛ سالها است که با اوام. گفت: من اویم. خدای تعالی منت نهاد بر من و رنج از من برداشت. و گفت: «ایوب علیه السلام را دو انبار بود: یکی را جو در او بودی، و یکی را گندم. خدای تعالی فرمان داد تا ابری بر آمد و بر آن انبارهای او زر و درم بیارید؛ یکی پر از زر شد و یکی پر از درم؛ چنان که مملو شد و از او به در ریخت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۵۶۲ ۵۶۳)

عبداللہ عمر گفت: از رسول علیہ السلام حدیثی شنیدم که اگر یک بار یا دو بار شنیدمی نگفتمی، جز آنکه هفت بار شنیدم این حدیث از او که گفت: «در بنی اسرائیل مردی بود نام او ذو الکفل، مردی فاسق بود. یک روز زنی را شصت دینار داد و او را پیش خود برد. چون خواست که با او خلوت کند، او را یافت که می لرزید. گفت: چه بوده است تو را؟ گفت: من هرگز این کار نکرده ام. گفت: پس چرا آمدی اینجا؟ گفت: ضرورت حاجت مرا حمل کرد بر این، مرد گفت: برو که تو را مسلّم کردم و زر به تو دادم و توبه کردم با خدای که هرگز نیز چنین معصیت نکنم. آن شب او را وفات رسید و بمرد. بر درِ سرای نوشته یافتند که خدای ذو الکفل را بیامرزید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۵۶۵)

سعید بن المسیب روایت کرد از سعد بن مالک که رسول علیہ السلام گفت: «آن نام خدای که چون او را به آن بخوانند اجابت کند و چون به آن بخواهند بدهند او را دعای یونس بن متی است؛ یعنی این کلمات: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۳). و این شرط خدای تعالی است برای آن کس که او را بخواند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۵۷۰)

رسول را علیہ السلام گفتند: یا رسول الله! این کلمات خاصّ یونس را بود؛ اعنی: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۵) گفت: «خاصّ یونس راست و عام جمله مؤمنان را».

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۶۲ ۲۶۳.

۲- . همان، ص ۲۶۷ ۲۶۸.

۳- . الأنبياء (۲۱): آیه ۸۷.

۴- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۷۶ ۲۷۷.

۵- . يخلق الأبدان : يبليها . يباعد الأمته : يجعلها بعيده صعبه المنال . نصب : أعبي .

حدیفه بن الیمان گفت: رسول علیه السلام گفت: «اول آیتی و علامتی از علامات آخر زمان، خروج دجال بود، آن گه خروج دابّه الارض. آن گه خروج یاجوج و ماجوج، آن گه عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و این عند خروج مهدی باشد. پس از آن آتشی از قعر عدن پدید آید که مردم را به محشر راند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۵۷۲)

مجاهد روایت کرد از عایشه که یک روز رسول علیه السلام در حجره من آمد و عجزوی پیش من بود از بنی عامر. مرا گفت: این کیست؟ گفتم: احدی خالاتک؛ از جمله خالتان یکی است. او را گفت: «هیچ دانسته ای که هیچ عجزوه به بهشت نرود؟» زن مضطرب شد و گریستن گرفت. رسول علیه السلام گفت: «بهشت نشوند و ایشان عجزوز باشند؛ بل خدای تعالی ایشان را خلقی نو باز آفریند جوان و تازه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۵۷۵)

روایت است از ابو اُمّامه از اَبی کعب که اَبی کعب گفت که پیغمبر علیه السلام گفت: «هر که سوره الحج بخواند، خدای تعالی به عدد هر کسی که حج و عمره کرد از گذشتگان و ماندگان او را حجی و عمره بنویسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۵۷۸)

عمران بن حصین و ابو سعید الخدری روایت کردند که این آیتها (۴) در شبی آمد که رسول علیه السلام در غزاه بنی المصطلق بود و آن قبیله بودند از بنی خزاعه و مردم در راه رو بودند. رسول علیه السلام بفرمود تا بانگ کردند و مردمان بایستادند. رسول علیه السلام این آیتها بر مردمان خواند. مردم هم بگریستن آمدند. چون در روز آمدند، کس باز نگرفت و خیمه زدند و دیک نپختند و بعضی می گریستند و بعضی دگر دلتنگ بنشستند. رسول علیه السلام گفت: عمران بن حصین و ابو سعید الخدری روایت کردند که این آیتها ۵ در شبی آمد که رسول علیه السلام در غزاه بنی المصطلق بود و آن قبیله بودند از بنی خزاعه و مردم در راه رو بودند. رسول علیه السلام بفرمود تا بانگ کردند و مردمان بایستادند. رسول علیه السلام این آیتها بر مردمان خواند. مردم هم بگریستن آمدند. چون در روز آمدند، کس باز نگرفت و خیمه زدند و دیک نپختند و بعضی می گریستند و بعضی دگر دلتنگ بنشستند. رسول علیه السلام گفت: «دانید این روز چه روز باشد؟» گفتند: خدای تعالی و پیغمبر او عالم ترند. گفت: «آن گه که خدای تعالی آدم را گوید برخیزد و فرزندانت گروه دوزخی را به دوزخ فرست. او برخیزد از هزار کس نهصد و نود و نه را به دوزخ فرستد و یکی را به بهشت». این حدیث سخت آمد بر مسلمانان. بگریستند و گفتند: یا رسول الله! ناجی که خواهند بود؟ گفت: «ابشروا و قاربوا و سدّوا؛ با مژده باشید و با مردم نزدیک باشید و با سداد باشید که با شما دو خلق هستند که ایشان را کثرتی عظیم است». آن گه گفت: «من امیدوارم که ربع اهل بهشت شما باشید». ایشان تکبیر کردند و شکر گزار شدند. آن گه گفت: «امیدوارم که دو بهر از اهل بهشت شما باشید». آن گه گفت: «جمله اهل بهشت صد و بیست صف باشند: هشتاد صف امت من باشند و مسلمانان در جنب کافران چنان باشند که خالی بر پهلوی شتری

یا موی سیاه بر گاو سفید». آن گه گفت: «از ائمت من هفتاد هزار به بهشت روند بی شمار».

---

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۸۰.

۲- . همان، ص ۲۸۶.

۳- . همان، ص ۲۹۲.

۴- . مراد آیات آغاز سوره حج است.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۵۸۱)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «چون حمیم به سر ایشان فرود ریزند، به مغز ایشان فرو شوند تا به پهلو و به شکم ایشان رسد. امعاء و احشای ایشان گداخته کند و همچنین در همه اندام ایشان برود تا به قدم ایشان رسد». آن گاه گفت: «این صهر باشد باز دیگر باره با سر شوند و همچنین می کنند با او».

---

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۹۷.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۵۹۰)

روایت کرده اند که رسول علیه السلام گفت: «هیچ کس نیست که حمد دوست تر دارد از خدای تعالی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۵۹۱)

و در خبر می آید که رسول علیه السلام بر منبر گفت در خطبه ای که: «گواهی به دروغ معادل است شرک به خدای را». آن گه این آیه (۳) بخواند... رسول علیه السلام گفت: «بیعت شاهد الزور مولغاً لسانه فی النار؛ گواه دروغ را برانگیزند زبان در آتش کرده، روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۵۹۵)

روایت است از زبیر بن حبیش از ابی کعب که رسول علیه السلام گفت «هر که او سوره المؤمنون بخواند، فرشتگان او را بشارت دهند به روح و ریحان؛ بر وجهی که چشم او روشن شود وقت نزول ملک الموت به او به برکت این سوره».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۶۱۵)

ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که: «چون بنده در نماز ایستد، خدای تعالی بدو نگرد. چون بنده به جایی نگرد، خدای تعالی گوید: بنده من به تو می نگرم، تو به که می نگری؟ به کسی می نگری که او تو را از من بهتر است. روی به من آر که از من بهتر تو را نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۶۱۷)

عطاء روایت کرد که رسول علیه السلام مردی را دید که در نماز دست به محاسن فرود می آورد، گفت: «اگر دل این مرد خاشع بودی، اعضای او نیز خاشع بودی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۳، ص ۶۱۷)

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۳۱۴.

۲- . همان، ص ۳۱۶.

۳- . «واجتنوا قول الزور» .

۴- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۳۲۴.

٥- . همان، ج ١٤، ص ١.

٦- . همان، ص ٤.

٧- . روض الجنان، ج ١٤، ص ٤.

ابوذر غفاری روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «چون یکی از شما روی به نماز آرد، رحمت من روی به او آرد. نباید تا به سنگ ریزه مسجد بازی کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۶۱۷)

روایت کردند از عطاء از عبدالله عباس از رسول علیه السلام که گفت: «چون خدای تعالی بهشت عدن بیافرید، در آنجا بیافرید آنچه هیچ چشم چنان ندیده است و هیچ گوش چنان نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی آن نگذشته است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۶۱۸)

روایت کردند از رسول علیه السلام که او گفت: «چون مؤمن فرشتگان مرگ را ببیند، او را گویند اختیار کنی تا تو را باز گذاریم تا با دنیا روی بر طریق امتحان. گوید: نه که دنیا سرای بلا و محنت است؛ بل خواهم تا قدم من بر خدای باشد و اما چون کافر فرشتگان را ببیند گوید: «رب ارجعون» (۳)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۶۳۹-۶۴۰)

ابوالهیثم روایت کرد از ابو سعید خدری که رسول علیه السلام گفت در این آیه: «تَلَفَّحُ وُجُوهُهُمْ النَّارُ» (۵). «چون آتش به او رسد، لب زبرین او بر بالا جهد؛ چنان که به میان سرش رسد و لب زیرین چندان که به نافش رسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۶۴۱)

حبش بن عبدالله الصنعانی گفت که عبدالله مسعود یک روز به مبتلایی بگذشت. بر او رفت و این آیات «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» (۷) تا به آخر سوره در گوش او خواند. نیک شد و بر پای خاست. رسول علیه السلام گفت: «چه خواندی در گوش او؟» گفت: این آیتها. رسول علیه السلام گفت: «به آن خدای که جان من به امر اوست، اگر بنده از سر یقین و ایمان بر کوه خواند، از جای بشود».

۱- همان، ص ۵۴.

۲- همان، ص ۷۶.

۳- المؤمنون (۲۳): آیه ۹۹.

۴- روض الجنان، ج ۴، ص ۵۲.

۵- المؤمنون (۲۳): آیه ۱۰۴.

۶- روض الجنان، ج ۱۴، ص ۵۶-۵۵.

٧- . لعل الفقرة الأولى إشاره إلى أنفاس الخلائق وحركاتهم أو أعمار العباد . والثانيه ، توقع الشيء : ترقبه ، والمراد بالمتوقع ، مالا مفر من وقوعه ، والمراد ، التحذير عما يتوقع حدوثه كالموت وتوابعه .

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۶۴۵)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که گفت: پیغمبر علیه السلام گفت: «هر که او سوره النور بخواند، خدای تعالی او را به عدد هر مؤمنی که بود و باشد از گذشتگان و آیندگان، ده حسنه بنویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۶۴۵)

هاشم بن عروه از عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «زنان را بر غرفها منشانید و ایشان را نوشتن میاموزید. دوک رشتن بیاموزید و سوره نور».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۶۴۵)

حدیث معزز معروف است که پیامد و گفت: یا رسول الله! زینت فطهرنی؛ زنان کرده ام، مرا پاک کن. رسول علیه السلام روی بگردانید. او به دگر جانب رفت و بگفت. رسول روی بگردانید. سئیم بار به دیگر جانب آمد و گفت: «زینت فطهرنی. رسول علیه السلام آن را کاره بود. طلب شبهتی می کرد تا دفع حد کند. گفت: «لعلک قبلتها؛ همانا بوسه داده باشی؟» گفت: یا رسول الله! بیش از این بوده است و خواست تا دگر باره گوید. یکی از جمله صحابه گفت: یا هذا، دانسته هستی که اگر یک بار دگر گویی رسول علیه السلام تو را رجم فرماید و سنگسار کند؟ گفت: دانسته ام و خود برای این آمده ام که رسوائی و عذاب دنیا از عذاب و رسوائی آخرت آسان تر است. آن گه بار چهارم گفت: یا رسول الله! زینت فطهرنی. رسول گفت: «همانا تو را در عقل خللی هست؟». گفت: یا رسول الله! در عقل من خلل نیست و لیکن شیطان بر من مستولی شد. رسول علیه السلام صحابه را پرسید که: «این را کامل عقل می شناسید؟» گفتند: آری، یا رسول الله. آن گه رسول علیه السلام بفرمود تا او را رجم کردند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۶۲.

۲- . همان، ص ۶۲.

۳- . همان، ص ۶۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵)

ابو هریره گفت که رسول علیه السلام گفت که: «اقامت حدّ به زمینی، اهل آن زمین را بهتر باشد از چهل شبانه روز باران».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۱۰)

حذیفه الیمان روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «از زنا پرهیزید که در او شش خصلت است: سه در دنیاست و سه در آخرت. اما آن سه که در دنیاست، آبروی ببرد و درویشی آرد و عمر بکاهد. و اما آن سه که در آخرت است، خشم خدای به واجب کند و حساب بد بود خداوندش را، و ملازمت دوزخ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۱۰ ۱۱)

انس روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «اعمال امت من بر من هر شب آدینه عرض کنند دو بار خشم خدای سخت باشد بر زنا کنندگان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۱۱)

رسول علیه السلام گفت: «از خدای بترس که عذاب دنیا خوارتر از عذاب آخرت است و عذاب خدای سخت تر از عذاب آدمیان است و اگر تو را چیزی بر این حمل کرده است از این، باز آی و توبه کن که این نوبت پنجم موجب عذاب لعنت است بر دروغ زن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۱۶)

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۷۱۷۰.

۲- .همان، ص ۸۱.

۳- .همان، ص ۸۲۸۱.

۴- .همان، ص ۸۲.

۵- .همان، ص ۹۳.

عطاء بن یسار گفت: مردی رسول علیه السلام را گفت: یا رسول الله! مرا مادری است، چون نزدیک او خواهم شدن دستوری خواهم؟ گفت: بلی. گفت: خدمت او مرا باید کردن و هر روز چند بار برو رفتن بھر نوبت دستوری خواهم؟ گفت: آری. آن گه گفت: «شاید تو را که در روی و او را برهنه بینی؟» گفت: نه. گفت: پس دستوری بخواه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۰)

در خبر است که ابو موسی اشعری در سرای عمر خطاب آمد و تعلل بکرد و سلام کرد و دستوری خواست سه بار. جوابش دادند به جوابی که معنی آن توقف بود. برفت. عمر کس فرستاد و او را باز خواند. گفت: چرا توقف نکردی. گفت: از برای آنکه از رسول شنیدم که گفت: «سه بار چون دستوری خواهی و دستوری ندهند، برگردی». گفت: اگر کسی را بیاری که با تو این شنیده باشد، و الاً تو را عقوبت کنم. او برفت و یکی از صحابه را بیاورد که با او این حدیث شنیده بود تا گواهی داد تا عمر دست از او برداشت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۰)

رسول علیه السلام گفت: «مردی چون به درِ سرای رسد، تسییح و تهلیل کند که اهل سرای آگاه شوند از آنکه او در سرای خواهد آمد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۰)

ابو هریره گفت از رسول علیه السلام که: «ببینا مرد در نماز باشد. زنی بگذرد او در نماز به آن نگرد و چشم از قفای او رها کند. بیم آن بود که چشمهای او برود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۲)

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۲۱.

۲- . همان، ص ۱۲۱.

۳- . این حدیث در روض الجنان چاپ ۲۰ جلدی یافت نشد.

۴- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۲۴.



ابو نجیح السّلمی گفت که رسول علیه السلام گفت: «هر که طول دارد، چندان که زن تواند کرد و نکند از ما نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۴)

ابو امامه گفت از رسول علیه السلام که او گفت: «چهار کس آن باشند که خدای تعالی لعنت کند ایشان را از بالای عرش و فرشتگان آمین کنند. یکی آنکه از زنان خود را نگاهدارد و زن نکند و کنیزک ندارد تا او را فرزند نباشد، و مردی که تشبّه کند به زنان و خدای او را مرد آفریده باشد، و زنی که تشبّه کند به مردان و خدای او را زن آفریده باشد، و آنکه درویشان را معطل فرو گذارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۴)

عکاف بن وادعه الهلامی گفت: به نزدیک رسول علیه السلام شدم، مرا گفت: «یا عکاف! زن داری؟» گفتم: نه. گفت: «کنیزک داری؟» گفتم: نه. گفت: تو تندرستی و توانگر؟» گفتم: آری الحمد لله. گفت: «فأنک إذا من إخوان الشیاطین؛ تو از برادران دیوانی. إِمّا از رهبانان و ترسایان باش و إِمّا آن که مسلمانان کنند که سنّت ما نکاح است و بدترین شما عزبان اند و مردگان شما آنان اند که عذب بمیرند». آن گه گفت: «شیطان را در خود سلاحی نیست بلیغ تر از زنان الاّ و آنان که زنان دارند مطهران اند و مبرّیان از فنا. و یحکک یا عکاف! زنان صواحب داوودند و زنان صواحب ایوب و صواحب یوسف. و یحکک یا عکاف! زن بکن، زن بکن که تو از جمله گناهکارانی». گفتم یا رسول الله! زنی ده مرا پیش از آنکه از اینجا برخیزم. گفت: «به تو دادم کریمه بنت کلثوم الحمیری را».

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۲۹.

۲- .همان، ص ۱۲۹ ۱۳۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۵)

عبدالله مسعود روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «چون بر امت من صد و هشتاد سال بگذرد از هجرت من، روا بود که اختیار غربت و عزلت کنند و بر سر کوهها عبادت کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۵)

رسول علیه السلام فرمود: «چون یکی از شما زن خواهد، باید تا از مویش بپرسند؛ چنان که از رویش که موی احدی الجمالین است. از دو نیکویی، یکی است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۵)

عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «نکاح آشکارا کنید و در مسجدها کنید و در وقت زفاف رواست تا دف زیند و ولیمه بکنید و اگر همه به گوسفندی باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۵)

معاذ جبل گفت: یا رسول الله علیه السلام حاضر بودم به گواه گیران. مردی انصاری را عقد بیست. آن گه گفت: علی الالفه والخیر والطیر المیمون؛ بر الفت باد و خیر و فال خجسته. آن گه گفت: نثاری کنید بر سر صاحبان. آن گه سبدها بیاوردند درو میوه، در بعضی سگر. رسول علیه السلام بفرمود تا بریختند آنجا و از صحابه کس دست برو ننهاد. رسول علیه السلام گفت: «چه نیکو است حلم چیزی بر نمی گیرد و نمی ربایید». گفتند: یا رسول الله! نه ما را نهی کردی فلان روز از نهب؟ گفت: «بلی شما را نهی کردم از نهب لشکر، و نهی نکردم از نهب و لایم». آن گه در افتادند آن میوه و سگر می ربودند و رسول علیه السلام هم با ایشان می ربود.

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۳۰.

۲- . همان، ص ۱۳۱.

۳- . همان، ص ۱۳۱.

۴- . همان، ص ۱۳۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۵-۳۶)

عایشه گفت: دخترکی انصاری در حجره من بود و من او را می پروردم. او را به شوهری دادم. آن شب که به خانه شوهر شد در همسایگی ما، رسول علیه السلام گفت: «چرا هیچ آوازی نیست اینجا و شعری نمی خوانند که انصاریان را این عادت باشد و دوست دارند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۶)

در خبر است که مردی به خدمت رسول علیه السلام آمد و گفت: یا رسول! درویشم. گفت: «بروزن بکن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۷)

ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «سه کس آنان اند که بر خدای واجب است که ایشان را یاری دهد. مردی که در سبیل خدای بیرون آید؛ یعنی به هجرت یا جهاد، و مردی که زنی بکند تا خدای او را مستغنی بکند، و غلامی که مکاتبه خواهد از خواجه و تیت اداء کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۸)

ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هیچ کس نباشد که بامداد و شبانگاه به مسجد رود و مسجد بگزیند بر جاهای دیگر، الا او را به نزدیک خدای تعالی نزل معدّ و به جارده باشد در بهشت؛ چنان که یکی از ما به نزدیک دوستی شود به زیارت، نه او اجتهاد کند در کرامت او».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۴۵)

سهل بن السّعد السّاعدی روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که بامداد و شبانگاه به مسجد شود تا علمی آموزد از کسی یا کسی را علمی در آموزد، ثواب او ثواب مجاهدان باشد در سبیل خدای که جهاد کنند و غنیمت بردارند. و هر کس که نه برای این به مسجد شود، همچنان باشد که به نظاره کاری شود و بیند آن چیز را و از آن نصیبی نیابد نمازکنان را بیند و از ایشان نباشد و ذاکران را بیند و از ایشان نباشد».

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۳۲.

۲- .همان، ص ۱۳۲.

۳- .همان، ص ۱۳۴.

۴- همان، ص ۱۳۷.

۵- همان، ص ۱۵۲-۱۵۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۵ ۴۶)

در خبر است که رسول علیه السلام را پرسیدند که فردای قیامت تو در صراط چگونه گذرند در ظلمات قیامت؟ گفت: «امت بر صراط به نور علی گذرند و علی بر صراط به نور من گذرد و من به نور خدای گذرم و نور امت از نور علی است و نور علی از نور من و نور من از نور خدای تعالی و هر که به ما تولی نکند، او را نور نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۰)

این خبری است معروف که رسول علیه السلام گفت: «هیچ کس را حلال نیست که جمع کند میان نام و کنیت من مگر مهدی امت را که او را رواست که نام و کنیت من بگیرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۵)

ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «چون یکی از شما به اهل مجلسی رسد، باید تا سلام کند اگر خواهد که بنشیند بنشیند و چون خواهد تا برود نیز سلام کند که آن اولی تراست از این آخر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۶۱)

انس مالک گوید: من خدمت رسول کردم مدتی. هرگز مرا نگفت در کاری که کردم که چرا کردی و اگر چیزی بشکستم، نگفت که چرا شکستی. روزی آب بر دست او می ریختیم، مرا گفت: «تو را سه خصلت بیاموزم که به آن منتفع شوی» گفتم: بابی انت و امی یا رسول الله. گفت: «هر کس را که بینی از امت بر او سلام کن تا عمرت دراز شود، و چون در خانه خود روی سلام کن بر اهل خانه ات تا خیر خانه ات بسیار شود، و نماز سنت به جای آر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۶۱)

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۵۳.

۲- .همان، ص ۱۶۲.

۳- .همان، ص ۱۷۲.

۴- .همان، ص ۱۸۵.

۵- .همان، ص ۱۸۶.

روایت است از ابوامامه از اَبی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره الفرقان بخواند، خدای تعالی او را در قیامت در زمره مؤمنان حشر کند که ایمان دارند بر بعث و نشور و او را بی حساب به بهشت فرستند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۶۳)

راوی خبر گوید که رسول علیه السلام را پرسیدند از این آیت (۲)، گفت: «به حق آن خدای که جان من به امر اوست که ایشان را چنان در دوزخ فکنند به گره و زور که میخ در دیوار کوبند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۶۸)

انس مالک گوید از رسول علیه السلام که: «اَوَّل کسی که او را حله آتش پوشانند روز قیامت، ابلیس باشد و آن حله آتش بر او تا به قدم برسد؛ چنان که بر زمین می کشد و فرزندان او از قفای او می روند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۶۸)

ابودردا روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «وای عالم از دست جاهل، و وای جاهل از دست عالم، و وای مالک از دست مملوک، و وای مملوک از دست مالک، و وای شدید از ضعیف، و وای ضعیف از شدید، و وای سلطان از رعیت، و وای رعیت از سلطان که اینان همه بهری فتنه بهری اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۷۰)

انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «هر که او قرآن بیاموزد و بداند و مصحف در آویزد و در او ننگرد و تعهد نکند روز قیامت در او آویزد و گوید: بار خدایا! این بنده مرا مهجور کرد از میان من و او حکم کن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۷۷ ۷۶)

- 
- ۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۸۹.
  - ۲- . الإبط : جمع آباط باطن الكتف . ضرب الآباط : کنایه عن شد الرحال وحث المسیر والسفر لأن الركب يضرب برجله إبط الإبل . والمراد بالرجاء هنا السؤال وطلب الحاجه .
  - ۳- . مراد آیه: «وَإِذَا أَلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضِيقًا مُقَرَّبِينَ هُنَالِكَ تَبُورًا» الفرقان (۲۵): ۱۳ است.
  - ۴- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۰۰.
  - ۵- . همان، ص ۲۰۰.



محمّد بن اسحاق روایت کرد از محمّد بن کعب القرطی که رسول علیه السلام گفت: «اَوَّل کس که روز قیامت به بهشت رود، بنده گنگی سیاه باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۷۸ ۷۹)

عبدالله مسعود گفت از رسول علیه السلام که گفت: «هیچ سال نباشد که باران او از سال دیگر بیشتر باشد یا کمتر خدای تعالی روزیها بخشیده است. آنچه هر سال کفاف باشد به آسمان دنیا فرستد به کیلی معلوم و وزنی معلوم ولیکن چون گروهی معصیت کنند، خدای تعالی گوید باران را میان ایشان قسمت کردیم و تصریف کردیم. بعضی را بسیار بدادیم و بعضی را اندک، بهری را سالی بدهیم و سالی ندهیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۸۷)

عکرمه گفت از پدرش، از جدّش، از عبدالله که گفت: من از دهن پیغمبر شنیدم که گفت: «خدای تعالی علقه ای بیافرید و در صلب آدم نهاد. آن گه از صلب آدم به شیث رسانید. آن گه او را می گردانید از اصلاب طاهرین به ارحام مطهرات. آن گه آن را ببخشید و دو نیمه کرد: یک نیمه در صلب عبدالله نهاد و یک نیمه در صلب ابوطالب. از نیمه اوّل و فاضل تر، مرا آفرید که محمّد و مرا نبوت و رسالت و کتاب داد، و از نیمه دیگر علی را آفرید و او را طهارت و شجاعت و وصیت داد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۸۹)

جابر گفت: شنیدم از رسول علیه السلام که گفت: «چون خدای تعالی خواست تا مرا بیافریند، از نور سفید و در صلب آدم نهاد. آن گه می گردانید آن را از اصلاب طاهرین به ارحام طاهرات تا به صلب عبدالمطلب رسانید. آن گه آن را به دو فرقه کرد: یک فرقه به عبدالله داد و یک فرقه به ابوطالب داد. از عبدالله من آمدم و از ابوطالب علی. آن گه نور من به فاطمه انتقال کرد. از علی و فاطمه، حسن و حسین آمدند و ایشان طاهر مطهرند. اما نطفه فاطمه، به حسن انتقال کرد و نطفه علی، به حسین افتاد. آن گه از او انتقال می افتد به ائمه تا به دامن قیامت».

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۲۲.

۲- .همان، ص ۲۴۰.

۳- .همان، ص ۲۴۴ ۲۴۵.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۸۹، ۹۰)

ابوبریده الاسلامی روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «قومی باشند از امت من و ایشان را نیافریده اند؛ پس از این خواهند بود. پنداری که من ایشان را می بینم، ایشان را دارم و ایشان مرا دوست دارند. ایشان نصیحت کن یکدیگر باشند و آنچه دارند بر یکدیگر مبذول دارند و به نور خدای روند در میان مردمان بر خفیه و تقیه، از مردمان پوشیده و کرانه گرفتند، مردم از ایشان به سلامت باشند، صابر و حلیم باشند، دلهای ایشان به ذکر خدای باز گردد و مسجدها به نماز آبادان دارند، بر کوچکان رحمت کنند و بزرگان را حرمت دارند و با یکدیگر مواسات کنند، توانگرشان بر درویش بذل کند، قویشان بر ضعیف رحمت کند، بیمار پرسیدن به پای دارند و از قفای جنازها بروند و در میانه». آن گه که رسول این می گفت، یکی از حاضران گفت که با بنده رفق کنند؟ رسول علیه السلام گفت: «کلاً ایشان را بنده نباشد. ایشان خدمت خود به نفس خود کنند و ایشان بر خدای گرامی تر از آن باشند که دنیا برایشان فراخ کند». آن گه رسول علیه السلام این آیه برخواند: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» (۲).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۱۰۶)

عبدالله مسعود گفت: از رسول علیه السلام پرسیدم و گفتم: کدام گناه عظیم تر است؟ گفت: «آنکه با خدای انباز گیرد و او آفریدگار خلق است». گفتم: پس کدام؟ گفت: «آنکه فرزندان را بکشد ترس درویشی را تا آنکه با او طعام خورد». گفتم: پس کدام؟ گفت: «آنکه با زن همسایه، زنا کند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۴۶.

۲- . الفرقان (۲۵): آیه ۶۳.

۳- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۸۲ در چاپ بیست جلدی از ابوبرزه اسلامی روایت کرده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۱۰۷)

لقمان بن عامر گفت: ابو امامه الباهلی را گفتم: مرا حدیثی گوی که از رسول علیه السلام شنیده باشی. گفت: از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: «اگر سنگی گران از کنار دوزخ در دوزخ اندازند، به هفتاد سال به قعر دوزخ نرسد، اما در این مدت بغی و آثام رسد». گفتم: یا رسول الله غی و آثام چه باشد؟ گفت: «آنکه خدای می گوید: «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا» (۲) «يَلْقَىٰ أَثَامًا» (۳)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۱۰۷)

ابو هریره گفت که رسول علیه السلام گفت: «فردای قیامت، جماعتی گنهکاران تمنا کنند که کاش گناهان بیشتر کرده بودند». ما گفتم: یا رسول الله: ایشان که باشند؟ گفت: «آنان که سیئات ایشان به حسنات بدل کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۱۰۸)

ابوذر روایت کرده از رسول خدا علیه السلام که او گفت: «فردای قیامت بنده را در عرصه قیامت آرند و صحیفه او به دست او دهند و در آن صحیفه گناهان صغیره باشد. او می خواند و از کبیره می ترسد. چون فرو خواند و کبایر بینند، گوید مرا گناهی هست که نمی بینم اینجا. گویند او را، خدای به حسنات بدل کرد». گفت: رسول این حدیث می کرد و به خرمی خندید؛ چنان که دندان های او می دیدند مردمان».

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۸۵.

۲- . مریم (۱۹): آیه ۵۹.

۳- . الفرقان (۲۵): آیه ۶۸.

۴- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۸۵.

۵- . همان، ص ۲۸۷.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۱۰۸)

انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی این هفت سورت دراز مرا به جای تورات داد، و طواسین به جای زبور، و تفضیل داد به حوامیم و مفصل و پیش از آن هیچ پیغامبر را نداده بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۱۱۱ ۱۱۲)

ابو امامه روایت کرد از اَبی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره الشعراء بخواند، خدای تعالی به عدد هر که به نوح آیمان آورد و عدد آنکه به او کافر شدند و به هود و شعیب و صالح و ابراهیم و عیسی و محمد (علیه و علیهم السلام) مؤمن شدند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۱۱۲)

محمد بن الحنفیه روایت کرد از امیرالمؤمنین علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله گفت که: «طاء طور سینا است و سین اسکندریه است و میم مکه است. خدای تعالی قسم یاد کرد به این چیزها».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۱۱۴)

جابر عبدالله انصاری روایت کرد از رسول علیه السلام که: «روز قیامت، چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند، یکی از جمله ایشان گوید: بار خدایا! حال دوست من فلان چیست؟ حق تعالی گوید: او به دوزخ است، گرفتار به گناه خود. این مؤمن شفاعت کند. گوید: بار خدایا! اگر از کرم روی دارد او را به من بخش. گوید: بخشیدم. بروند و او را از دوزخ بیاورند. عند آن حال کافران گویند: «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ \* وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ» (۵).

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۱۲۹)

ابو هریره گفت: یک روز حسیان در مسجد رسول علیه السلام شعر می خواند. عمر خطاب بگذشت و به خشم درو نگرید. حسیان گفت: چه می نگری من اینجا شعر خواندم که بهتر از تو حاضر بود؛ یعنی رسول علیه السلام. گفت: یا ابا هریره! به خدای بر تو که شنیدی رسول علیه السلام مرا گفت و عبدالله رواحه را و کعب بن مالک را «اللهم آتیدهم بروح القدس». گفت: نعم.

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۸۷.

۲- . همان، ص ۲۹۵.

٣- . همان، ص ٢٩٥.

٤- . همان، ص ٣٠٢.

٥- . الشعراء (٢٦): آيه ١٠٠ ١٠١.

٦- . روض الجنان، ج ١٤، ص ٣٦٦.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۱۴۳ ۱۴۴)

از زَرِّ حُبیبش از اُبّی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره طس سلیمان برخواند، خدای تعالی او را ده حسنه بنویسد، به عدد هر کس که به سلیمان ایمان داده است و به هود و شعیب و صالح و ابراهیم و به عدد آنان که به ایشان کافر شدند و روز قیامت از گور برخیزد و می گوید: لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۱۴۴)

حسن بصری گفت که رسول علیه السلام گفت: «خروس بانگ می کند: اذکروا یا غافلین؛ ذکر خدای کنید ای غافلان!».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۱۵۲)

عبدالله بن عمر اللیثی روایت کرد از ابو سرجه الانصاری که رسول علیه السلام گفت: «این دابه را سه خروج باشد. یک بار برون آید به اقصی الیمن. خبر او در بادیه فاش شود و لیکن به مکه نرسد. خبر او چون مدتی دراز بر این بر آید. یک بار دیگر بیرون آید خبر او در بادیه آشکارا شود و در مکه نیز خبر باشد از او. آن گه یک روز مردمان در مکه در مسجد الحرام باشند، او از ناحیت مسجد بیرون آید، زیادت می شود و نزدیک می در آید از میان حجر الاسود و در بنی مخزوم پدید آید. مردم از او بترسند و بگریزند و جماعتی که داند که از خدای نتوان گریختن، به پیش او شوند و رویهای ایشان روشن شود، چون ستاره درخشان. آن گه روی در زمین نهند. هیچ طالب او را در نیابد که هیچ هارب از او غایب نشود تا به حجاب هایی که به او برسد. آن کس که دشمن او باشد، از او بترسد. از ترس او پناه با نماز دهد که نماز می کنم. او از پس پشت او در آید و گوید: یا فلان! اکنون نماز می کنی؟ او روی باو گرداند. او داغی بر روی او نهد با مردمان مجاورت در سراهایشان و مصاحبت کند در سفرها و مشارکت در مالهایشان. مؤمن را از کافر بشناسد و کافر را از مؤمن. این را گوید یا مؤمن، آن را گوید یا کافر».

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۳۷۰.

۲- .همان، ج ۱۵، ص ۱.

۳- .همان، ص ۲۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۱۷۶)

حذیفه الیمانی گفت از رسول علیه السلام که او گفت: «دَابَّةُ الارض بیست گز بالای او باشد. هیچ طالب او را درنیابد و هیچ هارب از او فائت نشود. مؤمن را بر روی علامت زند و کافر را بر روی داغ نهد. عصای موسی با او باشد و انگشتری سلیمان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۱۷۶)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام گفت: «دَابَّةُ الارض چون بیرون آید، عصای موسی با او باشد و انگشتری سلیمان یا انگشتری روی مؤمن را نقش کند و مهر، و به عصای موسی کافر را بینی بشکند و چون مؤمنان و کافران بر او حاضر آیند، ایشان را از یکدیگر بشناسد. مؤمن را گوید یا مؤمن و کافر را گوید یا کافر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۱۷۷)

عبدالله عمر روایت کرد که اعرابی به نزدیک رسول آمد و از او پرسید که صور چیست؟ گفت: «بر شکل قرنی است و سروئی مجوّف که او دمنده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴))

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که: «خدای تعالی، چون از خلق آسمان و زمین پرداخت، صور بیافرید و به اسرافیل داد. او بستد و در دهن گرفت و چشم در زیر عرش کشید تا کی فرماید او را که در صور دم». گفت: من گفتم: یا رسول الله! صور چه باشد؟ گفت: «سروئی است بزرگ و عظیم، دور او چند عرض آسمان و زمین. اسرافیل علیه السلام سه بار در دم: یکی نفخه فزع باشد، نفحه دوم نفحه صعق باشد، و سیم نفخه احیاء باشد که خدای خالقان را زنده کند. خدای تعالی به نفخه اول، اسرافیل را فرماید که در صور دم. او یک بار در صور دمدم میدانی که به هر چه در آسمان و زمین برسد، الا آن کس که خدای خواهد و خدای تعالی فرماید تا آن نفخ ممدود و مطول کند و آن آن است که خدای تعالی گفت: «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً» (۵). خدای تعالی عند آن کوهها را به رفتن درآورد تا همچنان برونند که ابر رود و زمین بجنبند جنیبدنی که ساکن نشود، چه خدای تعالی آن را بر کوهها بر جای می دارد که میخهای اوست تا به مانند سفینه و کشتی شود بر سر آب یا آوندی که آویخته از سقفی که باد بر او می وزد و می جنباند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۷۴.

۲- . همان، ص ۷۴ ۷۵.

۳- . همان، ص ۷۵.

۴- . همان، ص ۷۸ ۷۹.

۵- . یس (۳۶): آیه ۴۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۱۷۸ ۱۷۹)

ابو هریره گفت: یا رسول الله! اینان که اند که خدای تعالی استثناء کرد ایشان را بقوله: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» (۲) گفت: «ایشان شهیدان باشند. فرع بر زندگانی باشد که آنجا باشند و ایشان زندگان باشند به نزدیک خدای تعالی؛ چنان که گفت: «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۳)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۱۷۹)

أَبِي كَعْبٍ روایت کرد از رسول علیه السلام گفت: «هر که او طسم قصص بخواند، هیچ فرشته نماند، الا بر صدق او گواهی دهد روز قیامت که او صادق بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۱۸۲)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای تعالی پس از آنکه تورات فرو فرستاد هیچ امت را و هیچ قرن را و قوم را هلاک نکرد به عذابی از آسمان جز قومی را که مسخ کرد با بوزینه».

۱- .روض الجنان، ج ۱۵، ص ۷۹۸.

۲- .القنوط : اليأس .

۳- .الأنعام (۶): آیه ۱۲۸.

۴- . آل عمران (۳): آیه ۱۶۹.

۵- .روض الجنان، ج ۱۵، ص ۸۱۸۰.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۰۵)

سهل بن سعد الساعدی روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «خدای تعالی نوشته نوشت بر برگ مورد پیش از آنکه خلقان را آفرید به دو هزار سال. آن گه بر عرش نهاد. پس ندا کرد: یا أُمَّةَ أَحْمَدِ إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي؛ ای امت احمد! رحمت من سبق برد خشم مرا. بدادم شما را پیش از نکه خواستید و پیامریدم شما را پیش از آنکه استغفار کردید. هر کس که با پیش من آید و او گواهی دهد که جز خدای خدای نیست و محمد رسول اوست، او را به بهشت برم و لکن رحمه من ربک».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۲۰۶)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که سوره عنکبوت بخواند، خدای تعالی او را به عدد هر مؤمنی و منافقی که بودند و باشند تا به دامن قیامت، ده حسنه بنویسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۲۵)

بهر بن حکیم روایت کرد از پدرش و جدش که گفت رسول را پرسیدم که من با که نیکویی کنم؟ گفت: «با مادرت». گفتم: پس با که؟ گفت: «با مادرت». گفتم: پس با که؟ گفت: «با مادرت». گفتم: پس با که؟ گفت: «با پدرت». گفتم: پس با که؟ گفت: «الاقرب فالاقرب؛ با آنکه نزدیک تر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۲۹)

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۳۸.

۲- . همان، ص ۱۳۹، ۱۴۰.

۳- . همان، ص ۱۸۲.

۴- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۹۰.

رسول علیه السلام گفت: «نماز نباشد آن را که طاعت نماز بدارد و طاعت نماز آن بود که از فحشاء و منکر باز ایستد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۳۹)

جابر روایت کرد که یک روز رسول را گفتند: یا رسول الله! فلان کس به روز نماز می کند و به شب دزدی. گفت: «نماز او او را منع کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۲۳۹)

انس مالک روایت کرد که رسول را گفتند: یا رسول الله! فلان کس پنج نماز با تو جماعت می کند و لیکن هیچ معصیت رها نمی کند که ارتکاب نمی کند. گفت: «نماز او را منع کند». پس روزی برنیامد که توبه کرد از معاصی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۳۹)

عبدالله مسعود روایت کرد از رسول علیه السلام گفت: «در آیت ذکر خدای نکوتر و فاضل تر است به همه حال، و ذکر خدای که بنده کند آن است که او یاد دارد خدای را عند محرمات تا اجتناب کند و عند محللات تا استحلال کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۳۹)

معاذ جبل گفت با رسول علیه السلام در بعضی راهها می رفتیم، مرا گفت: یا معاذ! «این السابقون؟» گفتم: یا رسول الله ایشان از پیش رفتند و ما باز ماندیم. گفت: «یا معاذ! کجانند آن سابقون که ایشان به ذکر خدای تعالی حریص بودند». آن گه گفت: «هر کس خواهد که در مرغزارهای بهشت چرا کند، باید که ذکر خدای بسیار کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۲۳۹)

۱- همان، ص ۲۱۱.

۲- همان، ص ۲۱۱.

۳- همان، ص ۲۱۱.

۴- همان، ص ۲۱۲.

۵- همان، ص ۲۱۲.

معاذ گفت از رسول علیه السلام پرسیدم که از عمل‌ها کدام فاضل‌تر است؟ گفت: «آنکه مرگ بر تو رسد و زبان تو به ذکر خدای تعالی تر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۳۹)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «دنیا ملعون است با آنچه در اوست، الا ذکر خدای تعالی یا عالمی و یا متعلمی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۲۳۹-۲۴۰)

ابو امامه روایت کرد از ابی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره روم بخواند، خدای تعالی او را ده حسنه بدهد، به عدد هر فرشته که خدای را در میان و آسمان و زمین تسبیح می‌کنند و هر طاعت که آن روز و آن شب کند، به موقع قبول افتد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۴۷)

عطاء بن یسار روایت کرد از ابو هریره از رسول علیه السلام که او گفت: «بهشت صد درجه است. میان هر درجه چندان که از آسمان تا زمین و درجه برترین او فردوس است و جویهای بهشت از فرود می‌آید و عرش روز قیامت برو نهاده باشد». مردی بر پای خواست گفت: یا رسول الله! من مردی ام که آواز خوش دوست دارم. در بهشت هیچ آواز خوش باشد؟ گفت: «آری بدان خدای که جان من به دست اوست که خدای را در بهشت درختی است، وخی کند به آن درخت که سماعی بشنواند بندگان را که در دنیا خود را دور داشتند از سماع ملاحی و معارف باطل از بربط مزامیر. آن درخت به آواز آید، به تسبیح و تهلیل؛ آوازی که خلاق مانند آن نشنیده باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۵۴)

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۲۱۳.

۲- . همان، ص ۲۱۳.

۳- . همان، ص ۲۳۱.

۴- . همان، ص ۲۴۷.

ابو درداء روایت کرد که روزی رسول علیه السلام ذکر بهشت می کرد و انواع نعمت او. اعرابی به آخر قوم نشسته بود، در زانو افتاد و گفت: یا رسول الله! در بهشت سماع باشد؟ گفت: «بلی در بهشت جویی است، در کنار آن جوی نباتی رُسته است. حوصان آن نبات آوازی دهد و سماعی کند که خلائق مثل آن نشنیده باشند و آن فاضل تر نعمتی باشد در بهشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۵۴)

انس مالک روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که خواهد که او را فردای قیامت به کیل تمام تر دهند تا بگوید: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ... وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ» (۲) «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ \* وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ \* وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (۳)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۵۵)

عیاض بن عمار روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای تعالی مرا فرمود که پیاموزم شما را آنچه ندانید و خدای تعالی گفت مرا که آنچه بندگان خود داده ام حلال است ایشان را. من بندگان خود را، همه را مسلمان آفریده ام. شیطان می آید ایشان را می فریبد و بر ایشان حرام می کند آنچه من حلال کردم ایشان را می فرماید ایشان را تا به من شرک آرند تغییر و تبدیل نیست خلق خدای را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۲۵۸)

روایت است از زِرِّ حُبَيْش از اَبِي كَعْبٍ از پیغامبر علیه السلام که: «هر که سوره لقمان بخواند، در قیامت رفیق لقمان باشد و به عدد هر کس که در دنیا معروف کند و منکر، خدای تعالی او را ده حسنه بنویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۲۶۸ ۲۶۷)

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۲۴۷.

۲- . القنوط : الیأس ، وقتظه : یأسه . رَوْحُ اللَّهِ : لطفه ورأفته . مکر اللّٰه : أخذ العبد بالعقاب من حیث لا یشعر.

۳- . الروم (۳۰): آیات ۱۷ ۱۹.

۴- . الصافات (۳۷): آیات ۱۸۰ ۱۸۲ .

۵- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۲۴۹.

۶- . همان، ص ۲۵۶.

ابو امامه روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «حلال نباشد تعلیم مغنیات و زنانی که غنا آموزند، بیعشان روا نباشد و بهای ایشان حرام باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۶۸ ۲۶۹)

ابو امامه روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «خدای تعالی مرا بفرستاد تا هُیدا و رحمت عالمیان باشم و مرا فرمود تا مزامیر و معارف و اوتار و بتان را محو کنم و کارهای جاهلیت را، و خدای سوگند خورد به عزّت خود که هیچ بنده ای نباشد که او شربت خمر باز خورد به قصد، الا مانند آن شربت صدید دهم او را در قیامت اگر آمرزنده باشد و اگر معذب، و هیچ کس نباشد که کودکی را شربت خمر دهد یا ضعیفی را و الا مانند آن شربت صدید او را اگر معذب و اگر مغفور بود، و هر کس خمر رها کند برای من، او را از حوضهای قدس آب دهم». آن گه گفت: «آلات مزامیر خریدن و فروختن و بهای آموختن و تجارت کردن به آن حرام باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۲۶۹)

عبدالله عمر گفت از رسول علیه السلام شنیدم که او گفت: «حق است این که می گویم لقمان پیغمبر نبود و لیکن بنده بود ماضی در کارها به جدّ و اجتهاد بسیار تفکر، نیکو یقین، خدای را دوست داشت، خدای او را دوست داشت و خدای منت نهاد بر او به حکمت. در نیمه روز خفته بود، ندایی شنید که او را گفتند: یا لقمان! خواهی تا تو را خدای به خلیفه کند در زمین تا میان مردمان حکم کنی به حق؟ جواب داد که اگر خدای تعالی مرا مخیر بکند، من اختیار عافیت کنم، نه اختیار بلا و اگر مرا فرماید و ایجاب کند به سمع و طاعت برابر کنم چه دانم که اگر با من این بکند مرا معاونت کند و عصمت دهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۷۰)

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۲۸۰.

۲- . همان، ص ۲۸۱.

۳- . همان، ص ۲۸۳.

عبدالله عمر گفت: رسول عليه السلام گفت: «شتاب کردن در رفتن، بها و جمال مرد ببرد. آواز کم کن و بلند مدار که منکرترین بانگی بانگ خر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۷۴)

امّ سعد روایت کرد از رسول عليه السلام که او گفت: «سه آواز خدای دشمن دارد: بانگ خر، بانگ سگ باشد و آواز مویه گر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۲۷۴)

عبدالله عباس گفت: من از رسول خدای پرسیدم، رسول عليه السلام گفت: «اما نعمت ظاهر اسلام است و حسن خلق و روزی، و نعمت باطن پرده که بر تو و گناه تو فرو گذاشت». آن گه گفت: یابن عباس! «خدای تعالی مرا گفت من مؤمن را سه خیر دادم. یکی آنکه پس از انقطاع عملش دعای مؤمنان با او صرف کنم تا کفّارت گناه او باشد، و دوم در درِ مرگِ ثلث مال او را دهم تا به خیراتی کند، سه امّ پرده ای به او فرو پوشیدم و گناهان او را بپوشانیدم که اگر بعضی از آن مردم را آشکاری شدی عزیزتر کسی از آن او، او را بینداختی از اهل و ولد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۷۶)

رسول عليه السلام گفت: «تورات با آنکه در او علم بسیار است به اضافه علم خدای، اندک است و خدای تعالی شما را از آن چیزی داده است از آنکه اگر بر او حمل کنید، منقطع شوید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۷۸)

عبدالله عباس روایت کرد از اَبی کعب که رسول عليه السلام گفت: «هر که سوره السجده بخواند، چندان ثواب دهند او را، مثل ثواب آن کس که شب قدر در عبادت با روز آرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۲۸۰)

جابر عبدالله انصاری گفت: رسول عليه السلام هیچ شب نخفتی تا این سوره و سوره الملک برنخواندی و گفتی: «این دو سورت زیاد است بر دگر سوره های قرآن به هفتاد حسنه، و هر که این دو سورت بخواند او را هفتاد حسنه بنویسند و هفتاد سیئه بسترند و هفتاد درجه به رفع کنند».

١- . روض الجنان، ج ١٥، ص ٢٩٢.

٢- . همان، ص ٢٩٢.

٣- . همان، ص ٢٩٧.

٤- . همان، ص ٣٠١.

٥- . همان، ص ٣٠٧.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۸۰)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «یک روز فرشته ای آمد به نزدیک من، از خدای تعالی پیغامی آورد. چون پیغام بگذارد، پای بر گرفت و بر آسمان نهاد و دیگر پایش بر زمین بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۲۸۲)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، انواع فرشتگان را می دیدم. همه در روی من می خندیدند با بشر و بشاشت و طلاق وجهه. فرشته ای را دیدم با سهم و هیبت بر کرسی نشسته و لوحی در دست گرفته و در او می نگرید. بر او سلام کردم، مرا جواب داد و در روی من تبسم نکرد و چشم به الواح افکند. من گفتم: یا جبرئیل! این کیست که مرا هیچ بشاشتی نمود و در روی من بنخندید. گفت: این ملک الموت است تا خدای او را بیافریده است، هرگز نخندیده است. من بر او فراز شدم و گفتم: یا ملک الموت! تو به یک ساعت به همه جهان، چگونه رسی؟ گفت: من از اینجا که تو بینی که هستم نجبم و لیکن حق تعالی دنیا در پیش من چنان نهاده است، چون خوانی در پیش کسی بنهند؛ چنان که دست او هر جا که خواهد برسد. من در زمین نگرم، هر جا خواستم دست دراز کنم و نیز مرا اعوان باشند از ملائکه رحمت و عذاب. آنجا که خواهم ایشان را بفرستم. گفتم: این لوح چیست؟ گفت: بر این لوح نام آنان است که آجال ایشان در این سال خواهد بودن. می نگرم هر که را وقت در آمده باشد، جان او بردارم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۸۳ ۲۸۴)

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۳۰۷.

۲- . همان، ص ۳۱۲.

۳- . همان، ص ۳۱۵.



عبداللہ عمر گفت رسول علیہ السلام گفت: «هر که او تعقیب خواند میان نماز شام و خفتن، خدای تعالی برای او دو کوشک بنا کنند در بهشت، هر یکی یک ساله راه در او چندان درختان میوه باشد که اهل دنیا از مشرق تا مغرب اگر حاضر آیند، ایشان را کفایت باشد و آن نماز تائبان باشد و آن را ساعت غفلت گویند و از جمله دعای مستجاب که آن را رد نکنند، دعایی بود که میان نماز شام و خفتن کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۸۶)

صادق علیہ السلام روایت کرد از پدرانش از امیرالمؤمنین علیہ السلام از رسول صلی الله علیه و آله او گفت: «وصایت می کنم شما را به دو رکعت نماز بین العشاءین، در رکعت اول الحمد یک بار و سیزده بار «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ» و در دوم یک بار الحمد و پانزده بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». هر کس که این نماز هر سال بکند، از محسنان باشد؛ اگر هر ماه بکند، از موقنان باشد؛ اگر هر شب آدینه بکند، از صالحان باشد؛ اگر هر شب بکند، مرا در بهشت مزاحمه کند و عدد ثواب او جز خدای نداند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۲۸۶)

معاذ جبل روایت کرد که رسول علیہ السلام گفت: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ» (۳)، در حق آنان آمد که نماز شب کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۸۶)

شهرین حوشب روایت کرد از اسماء بنت عمیس که گفت: از رسول علیہ السلام شنیدم که گفت: «چون روز قیامت باشد و خلاق را در موقف عرض بدارند، منادی ندا کند از قبل ربّ العزّه ندایی که همه اهل جمع بشنوند: ليقیم الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع برخیزید. آنان که شب خاستگان بوده اند در دنیا. جماعتی برخیزند، اندک. گوید برخیزید کسانی که خدای را شکر کرده اند در سزّاء و صرّاء جماعتی دیگر برخیزند اندک. ایشان هر دو گروه را به بهشت برند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۳۲۰.

۲- . همان، ص ۳۲۱.

۳- . السجده (۳۲): آیه ۱۶.

۴- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۳۲۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۸۷)

ابو صالح روایت کرد از ابو هریره از رسول علیه السلام که او گفت: «خدای تعالی گفت: بنهاده ام برای بندگان صالح، آنچه هیچ چشم ندیده است و هیچ گوش چنان نشنیده است از آنچه کس را برای اطلاع آن نداده اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۲۸۷)

از ابو امامه از ابی کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره الاحزاب بخواند و اهلش را بیاموزد و زیردستان را، او را از عذاب گور امان دهند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۲۹۲)

قتاده روایت کرد از حسن از ابوهریره از رسول علیه السلام گفت: «من اول پیغمبرانم در خلقت و آخر ایشانم در بعثت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۹۹)

از ابوسعید خدری که رسول علیه السلام گفت: «این (۵) در حق پنج کس آمد: من و علی و فاطمه و حسن و حسین».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۳۲۷)

عنان بن ربیع روایت کرد از عبدالله عباس که گفت: از رسول علیه السلام شنیدم که او گفت: «خدای تعالی خلق را به دو قسمت و مرا در بهترین قسم کرد. «وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ» (۷): من بهترین اصحاب الیمینم، و آن گاه آن دو قسمت را سه قسم کرد و مرا در بهترین اثلاث آن کرد. «فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ» (۸) الی قوله «أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (۹): پس بهترین سابقانم. آن گاه آن را به قبایل کرد و مرا در بهترین قبیله کرد و ذلك قوله «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ» (۱۰): من بهترین و تقی ترین و گرامی ترین فرزندان آدمم و لا فخر. آن گاه قبایل را به بیوت کرد، خانه مرا بهترین خانه کرد».

۱- .روض الجنان، ج ۱۵، ص ۳۲۲.

۲- .همان، ص ۳۲۳.

۳- .همان، ص ۳۳۵.

۴- .همان، ص ۳۵۱.

۵- .مراد آیه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» الأحزاب (۳۳): ۳۴ است.

۶- .روض الجنان، ج ۱۵، ص ۴۱۷.

٧- . الواقعه (٥٦): آيه ٢٧.

٨- . الواقعه (٥٦): آيه ٨.

٩- . الواقعه (٥٦): آيه ١١.

١٠- . الحجرات (٤٩): آيه ١٣.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۲۸)

ابوسعید خدری و ابوهریره روایت کردند که رسول علیه السلام گفت: «هر آن مردی که در شب بیدار شود و برخیزد و اهل خود را بیدار کند و وضو سازند و دو رکعت نماز کنند، ایشان را به نزدیک خدای تعالی بنویسند در جمله آنان که ذکر خدای کنند بسیار از مردان و زنان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۲۹)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون مردی خواهد که بر زنی عقد بندد، باکی نباشد که در او نگرَد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۴۱)

روایت است از ابوامامه از اَبی کعب از رسول صلی الله علیه و آله که: «هر کس سوره سبا بخواند، هیچ پیغمبر نباشد، و الا که روز قیامت رفیق او باشد و با او مصافحه کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۵۱)

فروه بن مسبک القطیعی روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله، مردی پرسید که یا رسول الله! سبا چیست؟ نام مردی است یا نام زنی یا نام شهری یا زمینی یا کوهی یا وادی ای؟ گفت: «نام شهر و زمین و کوه و وادی نیست؛ بل نام مردی است از اعراب که او را ده پسر بود: شش از ایشان به یمن رفتند و چهار به شام. اما آنان که به یمن رفتند، کنده بود و اشعر و ازد و مذحج و انمار و حمیر، و اما آن چهار که به شام رفتند، عامله بود و حدام و لخم و غسان».

۱- .روض الجنان، ج ۱۵، ص ۴۲۰.

۲- .همان، ص ۴۲۲.

۳- .همان، ج ۱۶، ص ۱۲.

۴- .همان، ص ۳۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۶۵)

عبدالله مسعود روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «چون خدای تعالی به وحی سخنی فرماید اهل آسمان از وحی او صلصله ای شنوند؛ چون آواز زنجیر گران که بر سنگ بکشند. بترسند و بیهوش شوند. چون جبرئیل را بینند با او، بدانند که آواز وحی بود. ترس از دل ایشان ساکن شود، گویند: یا جبرئیل ماذا قال ربکم؟ جبرئیل گوید: الحق. اهل آسمان به یک بار آواز دهند و گویند: الحق الحق».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۶۹)

ابوهریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «چون خدای تعالی قضایی فرماید در آسمان، فرشتگان پرها بر هم زنند به مانند آواز زنجیر بر سنگ سخت. اهل آسمان بترسند. آن گه ساکن شوند، گویند: ماذا قال ربکم؟ جواب دهند یکدیگر را و گویند: الحق الحق».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۶۹)

نواس بن سمعان روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که: «خدای چون وحی کند به جبرئیل در کاری و پیغامی رجفه ای و لرزه ای و زلزله ای در آسمان افتد که اهل آسمان ترسند و بیهوش شوند و به سجده در افتند. چون جبرئیل بر ایشان گذر کند، بدانند که از سبب وحی بوده است آن رجفه. جبرئیل را گویند: ماذا قال ربنا. او گوید الحق. ایشان نیز گویند: الحق. پس جبرئیل به زمین آید و وحی را بگذارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۶۹)

حارث بن هشام گفت: از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که وحی به تو چون آید؟ گفت: «أحيانی به مانند صلصله جرس و مرا از آن خوفی باشد و اوقاتی بر صورت مردی بیاید و با من سخن گوید، این بر من آسان تر باشد از آن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۳۶۹)

۱- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۵۹.

۲- .همان، ص ۶۸.

۳- .همان، ص ۶۸.

۴- .همان، ص ۶۸.

۵- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۶۸ ۶۹.

عبداللہ عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «مرا پنج چیز دادند و به این فخر آرم: یکی آنکه مرا به سیاه و سفید فرستادند. دوم آنکه زمین را به طهور و مسجد من کردند تا از خاکش تیمم کنم و هر کجا خواهم نماز کنم، و غنیمت مرا حلال کردند و پیش از من حلال نبود کسی را، و مرا به ترس یاری دادند تا ترس من یک ماهه راه می رود از پیش من، و مرا شفاعت دادند و من آن را ذخیره کرده ام برای گناهکاران امت من و شفاعت من برسد ان شاء الله به هر بنده ای که به خدای شرک نیاورده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۷۲)

ابوهریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای (جلّ جلاله) گفت: بنده من نفقه کن در راه من تا بر تو نفقه کنم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۷۵)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ روز آفتاب برنیاید و الا پهلوی او دو فرشته باشند که می گویند: بار خدایا! تعجیل کن هر نفقه کننده را عوض و هر نگاه دارنده را هلاک».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۷۵)

انس مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «فرشته ای هست که ندا می کند هر شب: بزایید برای مرگ، و دیگری می گوید: بنا کنید برای خراب، و دیگری ندا می کند: نفقه کننده را عوض ده، و دیگری می گوید: نگاه دارنده را تلف ده، و دیگری ندا می کند: کاشکی مردم دنیا را نیافریدندی، و دیگری می گوید: چون بیافریدند ایشان را کاشکی تا بدانندی که ایشان را چرا آفریدند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۷۵)

عبداللہ مسعود گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: «بگو این کافران را که اگر من گمراهم به زعم شما، ضلال من بر من است، نه بر شما و اگر مهتدی ام و راه یافته، به آن است که خدای تعالی به من وحی می کند».

۱- همان، ص ۷۳.

۲- همان، ص ۷۹.

۳- همان، ص ۷۹.

۴- همان، ص ۷۹، ۸۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۷۷ ۳۷۸)

حدیفه بن الیمان روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: در وقتی که حدیث فتنه آخر الزمان می گفت که باشد میان مشرق و مغرب، گفت: «ایشان درین باشند که بنگرند سفیانی خروج کند از وادی خشک و بیاید و به دمشق فرود آید و لشکری به مشرق فرستد و یکی به زمین بابل به مدینه ملعونه و بقعه خبیثه، لشکر او آنجا روند و بالا سه هزار مرد را بکشند و بالا صد زن را شکم بشکافند و سیصد مرد معروف را از بنی العباس بکشند. آن گه به کوفه آیند و نواحی کوفه خراب کنند. آن گه بیایند و روی به شام نهند بینا که در این باشند، رایت هدا از کوفه به در آید و به دنبال ایشان برود به دو روزه راه دریابد ایشان را و در ایشان قتلی عظیم کند و مالی و غنیمتی که دارند بستاند و بردگان را از دست ایشان بیرون کند، و لشکری دیگر به مدینه آیند و سه شبانه روز در مدینه غارت کنند. از آنجا به مکه آیند. چون به بیداء رسند، خدای تعالی جبرئیل را فرماید: برو ایشان را هلاک کن! و او بیاید و پای زند به زمین و ایشان را به یک بار به زمین فرو برد. از ایشان دو کس بجهند: یکی بشیر باشد و یکی نذیر. یکی مردم را بشارت دهد به مرگ ایشان و یکی بترساند قوم ایشان را به هلاک ایشان و آن هر دو مرد از جهینه باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۷۸)

ابو امامه روایت کند از اَبی کعب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که: «هر که سوره الملائکه بخواند، فردای قیامت بر هشت در بهشت او را می خوانند و می گویند: در آیی به هر در که خواهی در آید به بهشت از هر در که خواهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۷۹)

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۸۴.

۲- . همان، ص ۸۵.

۳- . همان، ص ۸۸.

ابن شهاب روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «یک روز جبرئیل را گفتم که مرا می باید که تو را بینم؛ چنان که در آسمان می باشی. گفت: یا رسول الله! طاقت نداری. گفت: مرا می باید تا بینم». جبرئیل علیه السلام پرها افراخت. رسول صلی الله علیه و آله گفت: «سبحان الله نپنداشتم که خدای به این شکل و عظمت خلقی آفریده. جبرئیل گفت: اگر تو اسرافیل را بینی و او را دوازده پر است یک پر مشرق دارد و یک پر مغرب و عرش بر دوش نهاده است و اوقاتی متضایل و حقیر شود، عظمت خدای را تا به مانند صعوه گردد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۸۲)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خط نیکو حق را روشنی بیفزاید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۸۲)

ابورزین گفت: رسول صلی الله علیه و آله را گفتم: خدای تعالی خلقان را چگونه زنده کند؟ گفت: «به هیچ زمین خشک قحط ناک گذشته باشی که درو هیچ نبات نبینی و پس از آن بینی سبز شده؟» گفتم: آری. گفت: «خدای تعالی مردگان را چنین زنده کند و این آیت اوست در خلقانش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۸۴)

ابوهریزه روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «هو قول الرجل: سبحان الله و الحمد لله ولا إله الا الله والله اكبر. چون بنده ای این کلمات بگوید، فرشته بیاید و کلمات بر آسمان برد و به آن خدای را تحیت کند و چون عمل صالح به آن یار نباشد، ازو قبول نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۸۴)

۱- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۹۲.

۲- .همان، ص ۹۳.

۳- .همان، ص ۹۶.

۴- .همان، ص ۹۷.



ابوهریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی گفت با دریای شام که من تو را بیافریدم و آیت بسیار کردم و مرا بندگانی باشند که در تو نشینند با تسبیح و تهلیل و تحمید. با ایشان چه خواهی کردن؟ گفت: غرقه کنم ایشان را. حق تعالی گفت: لاجرم بأس و شدت تو در پیرامن تو کنم و ایشان را بر پشت تو نشانم و بگذرانم. و دریای یمن را گفت: یا دریا! من تو را بیافریدم و آیت بسیار کردم و بندگانی را به تو آرم که تسبیح و تهلیل من کنند. تو با ایشان چه خواهی کردن؟ گفت: من نیز با ایشان تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید کنم. حق تعالی گفت: لاجرم تو را تفضیل نهم بر دریاهاى دیگر به حلّی بسیار و گوشت تازه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۸۶)

زهري روایت کرد باسنادش از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «سابقان آنان اند که بی حساب به بهشت شوند و مقتصدان آنان اند که ایشان را حساب آسان کنند و ظالمان آنان اند که ایشان را بدارند تا عرق لجام بر دهن ایشان کند. خدای تعالی به رحمت دریابد ایشان را و ایشان آنان اند که گویند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ» (۲)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۹۰-۳۹۱)

اسامه بن زید روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت در وقتی که او را پرسیدند از این آیت (۴)، گفت: «جمله اهل بهشت اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۳۹۲)

عمر بن خطاب گفت: رسول علیه السلام را از این آیه پرسیدند، گفت: «سابق ما سابق است، و مقتصد ما ناجی، و ظالم ما مغفور له».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۳۹۲)

ابوهریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «اگر حلّی کمتر کس از اهل بهشت برابر کنند به جمله حلّی اهل دنیا، حلّی او بیشتر باشد از حلّی اهل دنیا».

۱- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۰۰.

۲- .فاطر (۳۵): آیه ۳۴.

۳- .همان، ص ۱۱۰.

۴- . مراد آیه: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» فاطر (۳۵): آیه ۲۸ است.

۵- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۱۳.

۶- . همان، ص ۱۱۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۹۳)

عبدالله عباس گفت: روایت است از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «چون روز قیامت باشد، ندا کنند که این ابناء الستین؟ کجایند آنان که عمر ایشان شصت سال باشد». آن گه گفت اینان آنان اند که خدای تعالی ایشان را گفت: «أولم نعمر کم ما یتذکر فیه من تذکر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۹۶)

زهری گفت ما را روایت کردند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مکر مکنید و ماکر را معاونت مکنید که خدای تعالی می گوید: «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» (۳). و بغی مکنید و باغیان را معاونت مکنید که خدای تعالی می گوید: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ» (۴)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۳۹۸)

عبدالله عمر روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «چون خدای تعالی عذابی به قومی فرستد، آنان را که در میان ایشان باشند، عذاب کند. آن گه روز قیامت هر یکی را علی حسب عمله برانگیزد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۳۹۹)

عایشه روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «در قرآن سورتی است که شفاعت کند خواننده اش را و بیامرزد گوش دارنده اش را و آن سوره یس است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۴، ص ۳۹۹)

راوی خبر گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «سوره یس معمه است». گفتند: یا رسول الله! معمه چه باشد؟ گفت: «آنکه صاحبش را عام گرداند خیر دنیا و آخرت. این سوره دافعه است و قاضیه است: دفع کند از صاحبش همه بدیها و روا کند او را همه حاجتها الا و هر که این سوره بخواند او را بیست حج بنویسند، و هر که بشنود او را هزار دینار بنویسند در سبیل خدای، و هر که بنویسد و بشوید و آبش باز خورد هزار دارو در شکم او شود و هزار قربت و هزار رحمت و هر دردی و علتی که در دل او باشد بیرون آید».

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۱۶.

۲- . همان، ص ۱۲۱.

٣- . فاطر (٣٥): آيه ٤٣.

٤- . الفتح (٤٨): آيه ١٠.

٥- . روض الجنان، ج ١٦، ص ١٢٦.

٦- . همان، ص ١٢٧.

٧- . همان، ص ١٢٨.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۹۹)

أَبِي كَعْبٍ رَوَيْتُ كَرْدَ از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «هر که سوره یس بخواند برای خدای تعالی، خدای تعالی او را بیمارزد و چندان مزد دهد او را که ثواب آن کس که دوازده بار قرآن بخواند و هر بیماری که بر بالین او یس بخوانند، به عدد هر حرفی ده فرشته فرود آیند و از پیش او صف زنند و بر او صلوات می فرستند و استغفار می کنند برای او و به قبض روح او حاضر آیند و به غسل او در قفای جنازه او بروند و بر او نماز کنند و به دفن او حاضر آیند و هر آن بیماری که سوره یس بخواند در سکرات ملک الموت، جان او بر ندارد تا رضوان او را شربتی از بهشت نیاورد و او آن شربت باز خورد: بر بستر بمیرد سیراب باشد، و زنده کنند او را سیراب باشد، و حسابش کنند او سیراب باشد، و به حوض هیچ پیغمبری محتاج نباشد تا به بهشت رود و او سیراب بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۹۹ ۴۰۰)

ابوهریزه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره یس بخواند در شب و روز، آید از گناهان آمرزیده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۴۰۰)

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره یس بخواند در گورستان، خدای تعالی تخفیف کند عذاب ایشان آن روز و به عدد مردگان گورستان او را حسنات بنویسند و سیئات محو کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۰۰)

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۲۸.

۲- . همان، ص ۱۲۹.

۳- . همان، ص ۱۲۹.

۴- . همان، ص ۱۲۹.

عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرد از پدرش از رسول صلی الله علیه و آله که: «سابقان ائمان سه اند که طرفه العینی به خدای شرک نیاوردند: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، و صاحب یس، و مؤمن آل فرعون. ایشان صدیقان اند: حبیب النجار، مؤمن آل یس، حزقیل مؤمن آل فرعون، و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و او فاضل ترین ایشان است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۰۷)

ابوسعید خدری روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «هر گه که اهل بهشت خلوت کنند با اهل خود، به هر نوبت او را بکر یابند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۴۱۴)

ابوسعید خدری گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت که: «چون روز قیامت باشد، خدای تعالی بر کافران علامتی پدید آرد که مردم بدانند که ایشان گناهکارند. چون پرسند از او، اقرار ندهد. خدای تعالی بفرماید تا فرشتگان برو گواهی دهند هم اقرار ندهد، بفرماید تا پیغمبران برو گواهی دهند هم اقرار ندهد، بفرماید تا همسایگان برو گواهی دهند هم اقرار ندهد، بفرماید تا اعضای او بر او گواهی دهند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۴۱۵)

عقبه بن عامر گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اول عضوی که از آدمی سخن گوید، ران او بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۱۵)

روایت است از ابو امامه از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «هر که او سوره والصفات بخواند، او را به عدد هر جنّی و شیطانی ده حسنه بنویسند و مرده شیاطین را از او دور کنند و از شرک بری شود و فرشتگان موکل او روز قیامت بر ایمان او گواهی دهند که او مؤمن بوده است به پیغمبران».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۴۲۰)

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۴۶.

۲- . همان، ص ۱۵۹.

۳- . همان، ص ۱۶۳.

۴- . همان، ص ۱۶۳.



ابوهریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «ابراهیم علیه السلام سه دروغ گفت برای مجادله دین: یکی قوله: «أنتی سقیم» (۱)، و یکی «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» (۲) و یکی آن گه گفت ساره خواهر من است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۴۳۴)

عبدالله عباس از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که ذبیح اسماعیل بود و از جمله ادله بر آن که اسماعیل بود، قول النبی صلی الله علیه و آله است: «من پسر آن دو کشته ام».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۳۷)

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون بر من صلوات فرستید بر پیغمبران دیگر صلوات فرستید که خدای تعالی می گوید: «وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» (۵)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۴۵۳)

روایت است از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره ص بخواند، خدای تعالی او را چندان مزد دهد که وزن کوههایی که با داوود تسبیح کردند و او را نگاهدارد از گناهان صغیره و کبیره».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۴، ص ۴۴۵)

ابوهریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «زرقط چشم، خجسته باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۸)، ج ۴، ص ۴۶۰)

روایت کرد ابوهریره از رسول صلی الله علیه و آله که: «سلیمان صد زن و کنیزک داشت. یک روز گفت: من امشب گرد ایشان جمله برآیم تا خدای تعالی مرا صد پسر دهد تا همه در سبیل خدای جهاد کنند و شمشیر زنند. خدای تعالی چنان قضا کرد که از آن زنان هیچ زن بار نگرفت، الا یک زن که کودکی مرده بزاد. او را بیاوردند و مرده بر سریر سلیمان بنهادند».

۱- الصافات (۳۷): آیه ۸۹.

۲- الأنبياء (۲۱): آیه ۶۳.

۳- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۰۴ ۲۰۵.

۴- همان، ص ۲۱۱.



٥- .الصافّات (٣٧): آيه ١٨١.

٦- .روض الجنان، ج ١٦، ص ٢٤٦.

٧- .همان، ص ٢٤٨.

٨- .همان، ص ٢٦١.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۶۸)

سلمه بن نفیل گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: «متکلف را سه علامت است: یکی آنکه منازعت کند با آنکه بالای او باشد، و تعاطی آن کند که به آن نرسد، و چیزی گوید که نداند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۴۷۵)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الزمر بخواند، خدای تعالی امید او گسسته نکند و او را از جمله خائفان کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۴۷۶)

انس مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «فردای قیامت ترازوی عدل بیاورند و اهل نماز را بیارند و مزد ایشان به ترازو بدهند، و اهل روزه را بیاورند مزد ایشان به ترازو بدهند، و همچنین اهل صدقه را و اهل حج را. آن گه اهل بلا را بیارند و از بن ترازو براندازند و دیوانی بر نه اقلاجند، بل مزد و ثواب بر ایشان ریزند ریختنی بی حساب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۸۲)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هر که او خواهد که از جمله خداوندان عقل باشد، گو صبر کن بر مکاره و بلا- که آن آیت عقل است و کمال تقوا، و جزع آیت جهل است و علامت نادانی و هر که جزع کند جزع او را به دوزخ برد و در قیامت ظفر نباند، الا- صابران که خدای تعالی در حق ایشان می گوید: «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (۵)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۴۸۲)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اهل بهشت در نگرند از بالای خود، غرفه ها بینند که اهل آن غرفه ها از آنجا چنان می درخشند که ستاره آسمان و میان ایشان بعد و تفاوت مشرق تا مغرب باشد». ما گفتیم: یا رسول الله! آن منازل انبیاء باشد که کس به درجه ایشان نرسد؟ گفت: «لابل مؤمنانی اند که به خدای و رسول او ایمان دارند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۷۸ ۲۷۹.

۲- . همان، ص ۲۹۳.

۳- . همان، ص ۲۹۵.

٤- .همان، ص ٣٠٧.

٥- .الزّمر (٣٩): آيه ١٠.

٦- .روض الجنان، ج ١٦، ص ٣٠٨.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۸۳ ۴۸۴)

ابو سعید خدری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «حاجت به نزدیک سهل جانبان امت من طلب کنید که خدای می گوید که من رحمت خود در دل‌های ایشان نهاده ام و از سخت دلان طلب مکنید که من سختی خود در ایشان نهاده ام».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۴۸۶)

عباس بن عبدالمطلب روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون پوست بنده از ذکر خدای بلرزد، خدای تعالی تن او بر آتش دوزخ حرام کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۴۸۷)

عباس بن عبدالمطلب روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون پوست بنده از ذکر خدای بلرزد، گناه از او بریزد؛ چنان که برگ از درخت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۸۷)

ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت صحابه را: «دانید که مفلسان امت من که باشند؟» گفتیم که آنان که مال ندارند. گفت: «نه، مفلسان امت من آنان باشند که در دنیا ظلم کنند بر مردمان: این را بزنند و آن را دشنام دهند و مال ایشان بستانند و فردای قیامت چون مظالم خواهند و آنجا زر و سیم نباشد، حسنات ظالم گیرند و به مظلوم دهند تا او مفلس بماند، با سیئات به دوزخ برند او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۴۸۹)

۱- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۳۱۱.

۲- .همان، ص ۳۱۶.

۳- .همان، ص ۳۱۸.

۴- .همان، ص ۳۱۸.

۵- .همان، ص ۳۲۲.

ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون یکی از شما خسبد، باید تا بر دست راست بخسبد و بگوید: اللهم باسمک وضعت جنبی وبک أرفعه ان اسکت نفسی فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۹۲)

انس بن مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «فردای قیامت خدای تعالی گوید یکی را که از او کمتر عذاب باشد در دوزخ اگر ملک دنیا تو را باشد امروز به فدای خود کنی از این عذاب؟ گوید: آری. خدای تعالی گوید: من از این خوارتر خواستم از تو در دنیا و کمتر اجابت نکردی و آن آن بود که گفتم به من شرک آوردی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۴۹۵)

ثوبان گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: «نخواستمی تا همه دنیا مرا بودی و این آیت (۳) نیامده بودی؛ بل این آیت دوست تر دارم از همه دنیا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۹۷)

جابر عبدالله انصاری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «از سعادت مردان بود که عمرش دراز بود و از دنیا بر توبه و انابه برود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۴۹۸)

حارث همدانی گفت از حضرت امیرالمؤمنین علی (صلوات الله و سلامه علیه) که او گفت: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که مقالید آسمان و زمین چیست؟ گفت: «یا علی! از چیزی عظیم پرسیدی مرا. مقالید آسمان و زمین آن است که بنده هر بامداد و شبانگاه ده بار بگوید: لا اله الا الله والله اکبر وسبحان الله والحمد لله واستغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هو الاوّل والآخر والظاهر والباطن له الملك وله الحمد یحیی ویمیت بیده الخیر وهو علی کلّ شیءٍ قَدیر. هر که این کلمات به بامداد و شبانگاه بگوید ده بار، خدای تعالی او را شش خصلت دهد: اوّل از ابلیس و لشکر ابلیس او را به نگاه دارد تا ایشان را بر او دستی و سلطانی نباشد. دوم از بهشتش قنطاری دهد که در کفه حسنات او از کوه احد گران تر باشد. سوم او را به درجه ابرار و نیکوکاران رساند. چهارم جفتی دهدش از حور العین. پنجم دوازده هزار فرشته را حاضر آرد تا این کلمات بنویسد برای او بر ورقی منشور و روز قیامت برای او گواهی دهند. ششم همچنان باشد که تورات و انجیل و زبور و قرآن بر خوانده باشد و چنان باشد که حج و عمره مقبول گذارده و اگر آن روز یا آن شب یا در آن هفته یا در آن ماه بمیرد، او را مزد شهیدان دهند و ثواب او ثواب شهیدان باشد».

١- .روض الجنان، ج ١٦، ص ٣٢٨.

٢- .همان، ص ٣٣٤.

٣- .مراد آيه: «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا لِمَن يَشَاءُ»، الزّمر (٣٩): ٥٣ است.

٤- .روض الجنان، ج ١٦، ص ٣٣٨.

٥- .همان، ص ٣٤٠.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۰۰)

عبدالله عمر گفت رسول را صلی الله علیه و آله پرسیدم از صور، گفت: «ماند سروی است باد در او دمند و این نفخ ورم باشد که عند آن، هر که در آسمان و زمین باشند، بمیرند؛ چه نفخه اول نفخه فزع باشد و دوم نفخه صعق و مرگ و سیم نفخه احیاء باشد، الا من شاء الله؛ الا آن را که خدای خواهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۰۲)

ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «از جبرئیل پرسیدم در این آیت که اینان باشند که خدای استثناء کرد بقوله: «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» (۳) گفت: شهیدان باشند، تیغها در گردن افکنده، در پیرامن عرش ایستاده باشند. روز قیامت فرشتگان به استقبال ایشان شوند یا بختیان از یاقوت و مهار زبرجد، پالانها سندس و استبرق، نرم تر از حریر. هر کامی از و چشم زخمی باشد در منتزهات بهشت می گردند. آن گه گویند بیایی تا بنگریم تا خدای تعالی چگونه حکم می کند میان خلقان. خدای تعالی به ایشان مستبشر باشد و آن علامت آن بود که آن را که به او استبشار کنند او را عذاب نباشد و حساب نباشد».

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۳۴۴ ۳۴۵.

۲- . همان، ص ۳۴۷.

۳- . الزمر (۳۹): آیه ۶۸.

(تفسیر ابوالفتح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۰۲)

انس مالک روایت کرد که یک روز رسول صلی الله علیه و آله این آیت می خواند. چون به اینجا رسید که: «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» (۲)، من گفتم: یا رسول الله! اینان که اند که خدای تعالی استثناء کرد اینان را از صعقه نفخ صور؟ گفت: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت. چون همه خلایق را جان بردارند، این چهار کس مانند خدای تعالی ملک الموت را گوید: که ماند ای ملک الموت؟ و او عالم تر بود. ملک الموت گوید: بار خدایا! تو عالم تری. ما چهار کس مانندیم. گوید: با ملک الموت جان اسرافیل بردارد. او جان اسرافیل بردارد. آن گه گوید که ماند؟ گوید جبرئیل و میکائیل و ملک الموت. گوید: میکائیل را جان بردار. ملک الموت قبض روح او کند. چون کوهی بیفتد. آن گه که ماند؟ گوید بار خدایا ملک الموت و جبرئیل ماند. گوید بمیر ای ملک الموت [او] بمیرد. و جبرئیل ماند و بس. خدای تعالی جبرئیل را گوید که ماند؟ او گوید: بار خدایا! وجهک الدائم الباقي و جبرئیل المیت الفانی. خدای تعالی گوید یا جبرئیل از مرگ چاره ای نیست. جبرئیل به سجده در آید بروی و پَر می زند و می گوید: سبحانک ربی تبارکت و تعالیت یا ذ الجلال والاکرام. آن گه جان بدهد تا نماند جز خدای عزوجل. آن گه رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خلق جبرئیل بر میکائیل چندان تفاوت دارد که کوهی بر تلی».

(تفسیر ابوالفتح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۰۲)

انس روایت کرد که یک روز مردی جهودی در بازار مدینه می گفت و العذی اصطفی موسی علی البشر؛ به آن خدای که موسی را بر آدمیان بگزید. انصاری طپانچه بر روی او زد و گفت: چنین می گویی و رسول خدا در میان ماست! رسول صلی الله علیه و آله این آیت بخواند آن گه چون با جای استثناء رسید، گفت: «اول کسی که سر از گور بردارد، من باشم که بنگرم موسی را. بینم که دست در قائمه از قوائم عرش زده. ندانم تا او را پیش از من زنده کرده باشند یا او از آنان باشد که خدای در این آیت استثناء کرد».

۱- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۳۴۸.

۲- .الزمر (۳۹): آیه ۶۸.

۳- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۳۴۸ ۳۴۹.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۰۳)

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «حوامیم دیباچه قرآن است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۰۵)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «حوامیم هفت است و درهای دوزخ هفت: جهنم، و حطمه، و لظی، و سعیر، و سقر، و هاویه، و جحیم. روز قیامت هر سورتی بیاید و بر دری ازین درها بایستد و رها نکند که هیچ خواننده این سورتها را که ایمان داشته باشد، او را به دوزخ برند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۰۵)

زر بن حُبیش روایت کرد از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او حم المؤمن بخواند، روی هیچ پیغمبری و صدیقی و شهیدی و مؤمنی بنماند، الا بر او صلوات فرستد و برای او استغفار کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۵۰۶)

عکرمه روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «حم نامی است از نامهای خدای تعالی و این از کلیدهای خزائن خدای تعالی است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۵۰۷)

انس روایت کرد که اعرابی رسول را صلی الله علیه و آله گفت: «حم چیست که ما در لغت نمی شناسیم آن را؟ گفت بدو: «اسماء و فواتح سور ابتدای نامها است و اوایل سورتها».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۵۰۸)

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۳۴۹.

۲- . همان، ج ۱۷، ص ۱.

۳- . همان، ص ۲۱.

۴- . همان، ص ۲.

۵- . همان، ص ۵.



ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «جدال در قرآن کفر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۰۹)

شهر بن حوشب گفت از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «تفکر مکنید در عظمت خدای و لیکن تفکر کنید در خلق خدای که خدای تعالی فرشته ای را آفریده است، زاویه ای از زوایای عرش بر دوش اوست و پایهای او در زیر هفتمین زمین است و سر او بالای هفتم است و از هیبت خدای تعالی چنان حقیر شود به مانند مرغکی کوچک».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۱۰)

محمد بن المنکدر گفت از جابر بن عبدالله انصاری که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مرا دستوری دادند که باز گویم از فرشته از جمله حاملان عرش که از گوش تا به دوش او هفتصد ساله راه است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۱۰)

سعید جبیر روایت کرد از ابو الحمراء، خادم رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: از رسول شنیدم که گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، بر ساق عرش دیدم نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۵۱۱)

در خبر آمد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مرده در گور خفیق نعل آنان که از جنازه او باز می گردند بشنود و آن کسی که دست بر خاک او نهد برای زیارت، چون دست بر هم نهد و بیفشارند، بشنود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۴، ص ۵۱۳)

و حدیث فاطمه بنت اسد (رضی الله عنها) و آن گه حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به دست خود دفن کرد از آنکه بر او حق تربیت مادری داشت و رسول را او پرورده بود، چون او را در لحد نهاد و سر گور راست کرد و بر سر گور او بنشست؛ چون کسی که گوش به کلام کس دارد. آن گه گفت: «ابنک ابنک ابنک». صحابه پرسیدند که این چه بود که گفتی؟ گفت: «بدانید که در این حال که خاک بر او راست کردند، خدای تعالی او را زنده کرد. فرشتگان سؤال آمدند و او را از خدای پرسیدند. جواب به صواب داد و از رسول پرسیدند. جواب به صواب داد و از امامش پرسیدند، فرو ماند. منش تلقین کردم و گفتم: پسر تو است سه بار».

١- .روض الجنان، ج ١٧، ص ٨.

٢- .همان، ص ١٠.

٣- .همان، ص ١٠.

٤- .همان، ص ١٢.

٥- .همان، ص ١٦.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۱۳)

انس مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «یکی از شما هر حاجت که دارد، باید تا از خدای تعالی خواهد؛ تا آن قدر که اگر شمع نعلین یکی گسسته شود، در اصلاح آن به خدای استعانت کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۲۹)

یعلی بن منبه گفت به اسنادش از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «خدای تعالی در دوزخ ابری سیاه بردارد و اهل دوزخ را گوید شما را چه آرزو است. ایشان گفتند: آبی سرد. خدای تعالی بفرماید تا از آن ابر غلها و سلسله ها بیارد به جای باران. آن بندها بر سر بند ایشان غل سرد شود و بند بر بند نهاده شود. آن گه آن ابر آتش بیارد و دوزخ گرم تر. پس در دوزخ بتابند ایشان را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۳۲)

روایت است از ابو امامه از اُبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «هر که او حمعسق بخواند، از جمله آنان باشد که فرشتگان بر او صلوات فرستند و برای او استغفار نمایند و رحمت خواهند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۵۵۶)

جریر بن عبدالله روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مدینه بنا کنند میان دجله و دجیل و قطربل و طرات. جبّاران اهل زمین آنجا مجتمع شوند و خزائن و مالهای عالم آنجا جمع کنند. خدای تعالی آن شهر به زمین فرو برد با اهلش. آن در زمین زودتر رود از آنکه میخ آهنین در زمین نرم».

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۶.

۲- . همان، ص ۴۴.

۳- . همان، ص ۴۹.

۴- . همان، ص ۹۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۵۸)

خبری از رسول صلی الله علیه و آله روایت کردند که چون این آیت آمد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله دلتنگ شد. گفتند: یا رسول الله! چرا دلتنگی؟ فرمود: «مرا خبر دادند به بلایی که به امت من می رسد: خسف و مسخ و قذف و آتش که ایشان را جمع کند و بادی که ایشان را در دریا ریزد و آیاتی و علاماتی پیاپی به نزول عیسی و خروج دجال».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۵۹)

زید بن علی علیه السلام روایت کرد از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که او گفت من با رسول الله صلی الله علیه و آله شکایت کردم از حسد مردمان بر من. مرا گفت: «یا علی! راضی نباشی که چهارم چهار کس باشی که در بهشت شوند؟ من باشم و تو و فاطمه و حسن و حسین و زنان ما از چپ و راست ما باشند و فرزندان ما از پس پشت ما و شیعه ما از پس ایشان باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۷۰)

شهر بن حوشب روایت کرد از ام سلمه که رسول صلی الله علیه و آله یک روز فاطمه را گفت: «برو و شوهرت را و فرزندان را بیار. او برفت و ایشان را حاضر نمود. رسول صلی الله علیه و آله گلیمی بر ایشان فکند و گفت: بار خدایا! صلوات و برکات خود بر ایشان کن که تو حمیدی و مجیدی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۵۷۰)

احمد بن عامر روایت کرد از پدرش از رضا علیه السلام، از پدران، از امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «بهشت حرام است بر آنان که بر اهل بیت من ظلم کنند و عترت مرا برنجانند و هر کس که صنیعتی کند با یکی از فرزندان عبدالمطلب و او مکافات نتواند کرد، او را من مکافات کنم روز قیامت».

۱- .روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۰۰.

۲- .همان، ص ۱۰۱.

۳- .همان، ص ۱۲۲.

۴- .همان، ص ۱۲۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۷۰)

انس مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «جبرئیل گفت از خدای تعالی کلماتی در حکمت و موعظت، و آن این است که گفت: هر که او دوستی از آن مرا اهانت کند، چنان است که با من مبارزت کارزار می کند و من به نصرت و یاری دوستان خود سریع باشم و من برای ایشان خشم کنم؛ چنان که شیر خشمگین و در هیچ کار مرا آن تردّد نباشد که در قبض روح بنده مؤمن که او کاره است مرگ را و من کاره ام رنج و دلتنگی او را، و چاره ای نیست او را از مرگ و بنده به هیچ چیز به من تقرّب نکند؛ چنان که به ادای (فرائض)، و بنده مؤمن لا یزال تقرّب می کند به من به نوافل تا او را دوست گیرم. چون دوست گرفتم او را، سمع و بصر و دست او باشم و قوّت کننده او. اگر خواهد بدهمش و اگر دعا کند اجابت کنم او را. و از بندگان من کسی باشد که او از من بایی از ابواب عبادت خواهد و من بر او آن در نگشایم؛ چه اگر بگشایم او به عجب شود و در آن عجب هلاک شود و از بندگان من کسی باشد که او را جز بیماری بر صلاح ندارد و اگر تندرستی دهم او را، تباه شود. و از بندگان من کسی باشد که صلاح او در توانگری بود که اگر درویشی دهم او را، به فساد شود. و از بندگان کسی باشد که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگری دهم او را، فاسد شود. من تدبیر بندگان خود دانم کردن از آنجا که دل‌های ایشان دانم که من علیم و خبیرم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۷۵)

سعد بن سنان روایت کرد از انس مالک از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «چون خدای تعالی به بنده ای خیر خواهد، تعجیل عقوبت کند او را از گناهی که کرده باشند و چون به بنده ای بدی خواهد، عقوبت تأخیر کند تا به روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۷۶)

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۲۴.

۲- . همان، ص ۱۳۲.

۳- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۳۵.

عبدالله عباس گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون روز قیامت باشد، منادی ندا کند که هر که بر خدای مزدی دارد گو بیا و مزد خود بستان. جماعتی برخیزند. فرشتگان گویند: مزد شما بر خدای چیست؟ گویند: ما آنانیم که در دنیا عفو کردیم آنان را که بر ما ظلم کردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۷۸)

واثله بن الاشفع گفت از رسول صلی الله علیه و آله که او فرمود: «از خجستگی زن آن باشد که اول دختر زاید، آن گه پسر. نبینی که حق تعالی در باب منت ابتدای به دختران کرد، آن گه ذکر پسر کرد و گفت: «يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاءً وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الدُّكُورَ» (۲)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۸۰)

روایت است از ابو امامه از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که سوره زخرف را بخواند، فردای قیامت از جمله آنان باشد که خدای تعالی ایشان را گوید: «يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» (۴) ادخلوا الجنة بغير حساب. خدای تعالی فرماید: بندگان من! بر شما ترس و اندوهی نیست. به بهشت شوید بی شمار».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱)

ابو موسی روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که روزی به در خانه فراز آمد که جماعتی در آنجا بودند از قریش و جوانب در خانه به دست گرفت و گفت: «در خانه کسی هست، جز قریش؟» گفتند: نه مگر یکی از خواهرزادگان ایشان. گفت: «او هم از ایشان باشد». آن گه گفت: «این کار در قریش باشد مادام تا در حکم عادل باشند و بر رعیت رحیم باشند و به عهد وفا کنند. هر که نه چنین کند، لعنت خدای و فرشتگان و مردمان بر او باد و خدای از او هیچ فریضه و سنت نپذیرد».

۱- همان، ص ۱۳۹.

۲- الشوری (۴۲): آیه ۴۹.

۳- روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۴۲.

۴- الزخرف (۴۳): آیه ۶۸.

۵- روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۴۷.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۵)

روایت ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی المفسر امام اصحاب الحدیث از حسین بن محمد بن حسین الدینوری به اسناد از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله مسعود که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون شب معراج مرا به آسمان بردند و پیغمبران را جمع کردند و من با ایشان نشستم، فرشته آمد و گفت: خدای تعالی می فرماید که بپرس از این پیغمبران تا ایشان را بر چه فرستادند. گفتند: ما را بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب فرستادند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۵)

ابو امامه گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ گروه نباشند که ضال شوند، الا جدل دست آویز خود کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۸)

عکرمه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «آن کس که از او کمتر نباشد به منزلت از اهل بهشت و فرودتر به درجه مردی باشد که از پس او کسی به بهشت نشود، او را گویند: چشم بزن. او چشم بزند، صد ساله راه ببیند کوشک در کوشک از زر، در و خیمها زده از مروارید در آنجا مقدار یک به دست زمین نباشد، الا آبادان. به بامداد و شبانگاه هفتاد هزار صفحه زرین پیش او آرند. در هر صفحه لونی باشد از طعام که در دگر نبود و شهوت او به آخر همچنان باشد که به اول. اگر جمله اهل دنیا به او فرود آیند آنچه به نزدیک او باشد، ایشان را کفایت بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۱)

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۷۵.

۲- . همان، ص ۱۷۵ ۱۷۶.

۳- . همان، ص ۱۸۱.

۴- . همان، ص ۱۸۹.

ثوبان روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «یکی از اهل بهشت بیاید به درختی میوه دار و از او میوه باز می کند، به هر یکی که از آن درخت باز کند، به جای او دو پدید آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۲)

حسن روایت کرد از ابو هریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او حم دخان بخواند در شب آدینه، در روز آید گناهان آمرزیده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۵)

ابو امامه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «هر که حم دخان بخواند در شب آدینه، خدای تبارک و تعالی برای او در بهشت خانه ای بنا کند از برکت خواندن آن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۲۵)

ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «شب نیمه شعبان جبرئیل به من آمد در اوّل شب. گفت: یا محمد! دستها بر آسمان دار. گفتم: این چه شب است؟ گفت: این شبی است که خدای تعالی در این شب دری از درهای رحمت بگشاید و جمله گناهکاران را بیامرزد، الا کسی که مشرک باشد یا ساحر یا کاهن یا کینه و ریا مدمن الخمر یا مصرّ بر زنا و ربا که اینان را به تو بیامرزد و چون بعضی از شب برفت، جبرئیل باز آمد و گفت: یا محمد! سر بر آسمان دار. من سر برداشتم، درهای آسمان و درهای بهشت دیدم گشاده. بر در آسمان اوّل فرشته ایستاده بود، می گفت: خُنک آن را که در این شب رکوعی کند و بر در دوم فرشته آواز می داد و می گفت: خُنک آن را که در این شب سجده ای کند و بر در سیم فرشته ای می گفت: خُنک آن را که در این شب دعا کند و بر در چهارم فرشته ای می گفت: خُنک آنکه در این شب از ترس خدای بگیرد و بر در ششم فرشته ای می گفت: خُنک مسلمانان را در این شب که توبه کنند و بر در آسمان هفتم فرشته ای می گفت: هیچ سائلی هست تا مرادش بدهند؟ هیچ آمرزش خواهی هست تا بیامرزش؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: «من جبرئیل را گفتم: این درها تا کی گشاده باشد؟ گفت: تا صبح بر آمدن. آن گه گفت: خدای را در این شب آزاد کردگان باشند از آتش دوزخ به عدد موی گوسفندان بنی کلب».

۱- .روض الجنان، ج ۱۷، ص ۱۹۰.

۲- .همان، ص ۱۹۸.

۳- .همان، ص ۱۹۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۸)

عایشه روایت کرد. شبی از شبهای نیمه شعبان نوبت من بود. رسول صلی الله علیه و آله بیامد و به بستر خواب در آمد. چون مرا چشم در خواب شد، از بستر بخیزید و برفت. من از خواب در آمدم، رسول را ندیدم. برخاستم و گمانم چنان بود که به بعضی حجرهای زنان رفته است. بیامدم و رسول را در نماز یافتم. با خود گفتم تن و جان من فدای تو باد: أنت فی واد وأنا فی واد. رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که یک رکعت نماز بکرد، به قرائت خفیف. چون به رکوع رسید، چندانی مقام کرد که شب به نیمه رسید و چون به رکعت دوم برخاست قرائت خفیف بخواند. چون به سجده شد، چندان مقام کرد که شب به آخر رسید و در سجده می گفت: سجد لک سوادى و آمن بک فؤادى هذه یدای الّتی جنیتُ بها علی نفسى فاغفر لی الذنب العظیم إنّه لا یغفر الذنب العظیم الاّ- الربّ العظیم اعوذ برضاک من سخطک وبعفوک من عقوبتک واعوذ بک منک لا أخصی ثناء علیک. چون فارغ شد، در حجره آمد. گفتم: یا رسول الله! این چه شب است؟ گفت: «نیمه شعبان است. خدای تعالی در این شب بر مؤمنان امت من رحمت می کند، الاّ- بر مدمن الخمر و مصرّ بر زنان و ربا و بر آن که بر پدر و مادر عاق باشد یا صورتگر باشد یا سخن چین بود. در این شب اعمال بندگان رفع کنند و در این شب خدای را آزاد کردگان باشد به عدد موی گوسفندان بنی کلب». من گفتم: یا رسول الله! به این چه اختصاص است بنی کلب را؟ گفت: «از ایشان بیشتر گوسفند ندارند در عرب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۸)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «آجال از شعبان به شعبان قطع کنند تا کس باشد که او زن کند و فرزند بزاید و نام او از صحیفه زندگان محو کنند و در جریده مردگان ثبت کرده شود. فوا عجاکم من کفن مغسول وصاحبه فی السوق مشغول و کم من قبر محفور وصاحبه بالسرور و مغمور کم من وجه ضاحک وصاحبه عنقریب هالک».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۹)

حذیفه گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اول آیات و اعلام قیامت این دود باشد و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان و آتشی که پدید آید از قعر عدن که مردم را به محشر راند». حذیفه گفت: یا رسول الله! این دود چه باشد؟ رسول صلی الله علیه و آله این آیت بخواند: «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ \* يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۳). دودی باشد که همه زمین بگیرد از مشرق تا مغرب پر کند و چهل شبانه روز بماند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۰)

انس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ مؤمن نباشد و الا برای او در آسمان دو در بود: دری که از او روزی اش فرود آید و دری که از او عملش به بالا رود. چون بمیرد، آن درها بر او بگریند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۲ ۳۳)

شریح بن عبید گفت از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «اسلام غریب پدید آمد و باز غریب شود. الا و مؤمن غریب نباشد که هیچ مؤمن در غربت بنمیرد که او را آنجا خویش نباشد که بر او بگرید الا آسمان و زمین بر او بگریند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۳۳)

۱- .روض الجنان، ج ۱۷، ص ۲۰۴ ۲۰۳.

۲- .همان، ص ۲۰۵.

۳- .الدُّخَان (۴۴): آیات ۱۰ ۱۱.

۴- .روض الجنان، ج ۱۷، ص ۲۰۸.

۵- .همان، ص ۲۱۳.

۶- .همان، ص ۲۱۵.

ابو هریره گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «نمی دانم که تبع پیغمبر بود یا نبود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۴)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که حم الجاثیه بخواند، خدای تعالی به نزدیک حساب عورت او باز پوشد و روعت و ترس او امن گرداند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۶)

ابو امامه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «در زیر سایه آسمان هیچ معبود را نه پرستیدند که خدای آن را دشمن تر دارد از هوا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۲)

ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی گفت: ای فرزند! آدم نگر تا نگویی نومید باد روزگار که روزگار منم و کار به من است که شب و روز به من می گردد. اگر خواهم فرو گذارم و اگر خواهم قبض کنم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۴)

در خبر آن است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «روزگار را دشنام مدهید که افعالی که شما با روزگار حوالت می کنید، افعال خداست (جلّ جلاله)؛ از مرگ و زندگانی و بیماری و تندرستی و فراخی و توانگری و درویشی و مانند این».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۴۵)

مجاهد روایت کرد از عبدالله عمر که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اَوّل چیزی که خدای تعالی آفرید، قلم بود و آن را از نور آفرید و طول او پانصد ساله راه باشد. آن گه لوح بیافرید و طول او پانصد ساله راه است. آن گه قلم را گفت: بر او بنویس، هر چه خواهد بود تا قیامت و نام خلقان بنویس از برّ و فاجر و رطب و یابس».

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۲۱۶.

۲- . همان، ص ۲۲۲.

۳- . همان، ص ۲۳۲.

۴- . همان، ص ۲۳۷.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۷)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که سوره الاحقاف بخواند، خدای تعالی به عدد هر یکی که در دنیا است او را ده حسنه بنویسد و ده سیئه بسترده و ده درجه رفع کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۸)

حمید طویل گفت از انس که عبدالله سلام به نزدیک رسول آمد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه شد و گفت: یا محمد! من تو را از مسئله بخواهم پرسید که جواب مسائل کس نداند، مگر پیغمبری. مرا خبر ده تا اول اشراط و اعلام قیامت چیست؟ و اول طعام که اهل بهشت خورند چه باشد؟ و فرزندان که آیند از مادر و پدر چرا بهری با مادر مانند و بهری با پدر؟ در حال جبرئیل آمد، خبر داد رسول را. رسول گفت: «یا عبدالله! جبرئیل مرا خبر داد». عبدالله گفت: جبرئیل دشمن ماست. رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اول اشراط قیامت آن باشد که خدای تعالی خلقان را از مشرق به مغرب راند و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیاده جگر ماهی باشد. اما شبهه فرزند اگر آب مرد سابق بود، شبهه او را بود و اگر آب زن سابق بود، شبهه او را باشد». عبدالله سلام گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ .

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۲)

در خبر است که یک روز رسول صلی الله علیه و آله بر اهل صفه و آن جماعتی درویشان بودند ملازم مسجد، مطلع شد و ایشان پاره های پوست و ادیم بر جامه می دوختند از آنکه خرقة نداشتند، گفت: «حال امروز بهتر است از آنکه روزی آید که یکی از شما بامداد حله ای پوشد و نماز دیگر حله ای و بامداد جفنه ای پیش او آرند از طعام و نماز شام جفنه و خانه او به جامه دیبا چنان آراسته باشد که خانه کعبه». گفتند یا رسول الله! نه آن بهتر باشد؟ گفت: «لا بل این بهتر باشد شما را اگر به او بایستید».

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۲۴۳.

۲- . همان، ص ۲۴۶.

۳- . همان، ص ۲۵۳ ۲۵۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۶۱)

راوی خبر گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله بادی سخت دیدی، گفتی: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ مَا أُرْسَلْتُ بِهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا أُرْسَلْتُ بِهِ». و این دعا می گفت و چون ابری بودی و با او باد بودی، رسول صلی الله علیه و آله متغیر شدی و می ترسیدی. گفتند: یا رسول الله این ترس تو چراست؟ گفتی: «می ترسم که بنا را که چنان باشد که دعا را بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۶۳)

ابو ثعلبه بن الخشنی روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «جَنِّيَانِ بَرَسَهُ نَوْعٌ اَنْدَ. بَهْرِي پَر دَارَنْدَ دَر هَوَا مِي پَرَنْدَ، وَ بَهْرِي بَر صَوْرَتِ مَارَانَ وَ سِگَانَ اَنْدَ، وَ بَهْرِي اَن اَنْدَ كَه دَر سَفَرِ بَاشَنْدَ. مِي رَوْنَدَ بَه جَاي هَا. چُون قِرْآنَ بَشْنِيدَنْدَ وَ بَا نَزْدِيكَ قَوْمِ خُودِ شَدَنْدَ، كَفْتَنْدَ: اَي گَرُوه! كِتَابِي شَنْدِيمُ كَه اَز پَسِ مَوْسَى فَرُو فَرَسْتَادَنْدَ، رَاسْتِ دَارَنْدَه اَن كِتَابَهَاسْتِ كَه پِيْشِ او فَرَسْتَادَنْدَ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۶۶)

روایت است از اَبِي كَعْبِ كَه رَسُولُ صَلِيَ اللهُ عَلَيْهِ وَ آله كَفْتُ: «هَر كَه سُوْرَه مَحْمَدٍ بَخْوَانَدَ، وَاجِبٌ بَاشَدُ بَرِ خُدَايِ تَعَالَى كَه او رَا اَبَ دَهْدَ اَز جَوِيهَائِ بَهْشْتِ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۶۹)

۱- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۲۷۰.

۲- . همان، ص ۲۷۴.

۳- . همان، ص ۲۸۱.

۴- . همان، ص ۲۸۷.



عبداللہ بن سرحیس گوید در نزدیک رسول صلی اللہ علیہ و آلہ شدم. گفتم: غفر اللہ لک یا رسول اللہ؛ خدای تعالیٰ ترا بیامرزاد. یکی از حاضران گفت: یا رسول اللہ! این مرد از برای تو آمرزش می خواهد. گفت: «رواست. خدای تعالیٰ می گوید: «وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» (۱)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۷۶)

ابو هریره روایت کرد که رسول صلی اللہ علیہ و آلہ گفت: «هر که او چیزی نیابد که به صدقه دهد، گوهر و استغفار کن برای مؤمنان که استغفار برای مؤمنین و مؤمنات صدقه است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۷۶)

ابو هریره گفت: جماعتی از صحابه رسول گفتند: یا رسول اللہ! آنان که اند که ایشان را به بدل ما بیارند و ایشان نه چون ما باشند. سلمان فارسی در پهلوی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ بود. رسول دست بر ران او زد، گفت: «این باشد و قومش». آن گه گفت: «و اللہ که اگر ایمان در ثریا آویخته باشد، جماعتی از فارس دست به او زنند و در یابند او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۸۳)

قتاده روایت کرد از انس که او گفت: به حدیثی میان ما و نسک ما منع کردند. ما دلتنگ شدیم. خدای تعالیٰ این سوره فرستاد. رسول صلی اللہ علیہ و آلہ گفت: «آیتی فرود آمد بر من که به نزدیک من دوست تر هست از دنیا و هر چه در دنیا است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۸۳)

عمر خطاب گفت: شبی با رسول صلی اللہ علیہ و آلہ در بعضی سفرها بودم. یک دو بار سخنی گفتم با حضرت رسول جواب نفرمودند. من ترسیدم که رسول را صلی اللہ علیہ و آلہ خشمی است بر من یا در باب من آیتی آمده است. از پیش رسول برفتم. چون روز شد، پیامدم و سلام کردم. حضرت رسول جواب داد و گفت: «دوش خدای تعالیٰ سورتی بر من انزل کرده است که از هر چه آفتاب برو آید دوست تر دارم».

۱- . محمد (۴۷): آیه ۱۹.

۲- . روض الجنان، ج ۱۷، ص ۳۰۳.

۳- . همان، ص ۳۰۳.

۴- . همان، ص ۳۱۴.

۵- . همان، ص ۳۱۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۸۳)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «آیتی (۲) بر من فرود آمد که من به بدل آن اشتران سرخ موی اختیار نکنم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۸۷)

چون آیت آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت: «آیتی فرود آمد بر من که دوست تر است به نزدیک من از دنیا و هر چه در اوست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۸۹)

جابر عبدالله انصاری گفت: چون آیت فرود آمد، رسول صلی الله علیه و آله ما را گفت: «دانید تا معنی تعزیر چه باشد؟» گفتیم: خدای تعالی و رسول عالم ترند. گفت: «معنی او نصرت باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۹۰)

عمرو بن دینار گفت: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که گفت: روز حدیبیه ما هزار و چهار صد مرد بودیم. رسول صلی الله علیه و آله گفت ما را که شما امروز بهترین اهل زمینید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۹۱)

جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «کس به دوزخ نرود از آنان که در زیر درخت بیعت کردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۹۴)

روایت است از ابو امامه از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الحجرات بخواند، خدای تعالی به عدد هر کس که خدای را طاعت داشت و در خدای عاصی نشد، ده حسنه بنویسد او را».

۱- .روض الجنان، ج ۱۷، ص ۳۱۶.

۲- .مراد آیه: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا \* لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»، الفتح (۴۸): ۲۱ است.

۳- .روض الجنان، ج ۱۷، ص ۳۲۲.

۴- .همان، ص ۳۲۷.

۵- . همان، ص ۳۲۹.

۶- . همان، ص ۳۳۱.

۷- . همان، ص ۳۳۷.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۱۰ ۱۱۱)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «آن خدای است که مدحش زین باشد، دونش شین».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۱۴)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مرا نه برای شعر فرستاده اند و مفاخره نفرموده اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۱۴)

ابو هریره گفت: رسول را صلی الله علیه و آله پرسیدند که غیبت چه باشد؟ گفت: «آنکه کسی را چیزی گویند که او را از آن کراهت باشد. اگر آن چیز در او بود، غیبت باشد و اگر نباشد، بهتان باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۲۴)

جابر عبدالله انصاری و ابو سعید خدری روایت کردند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «غیبت از زنا سخت تر است». گفتند: یا رسول الله! چگونه؟ گفت: «برای آنکه زانی از زنا که توبه کند، خدای تعالی توبه او را قبول کند و صاحب غیبت اگر توبه کند، از او قبول نکنند و او را نیامرزدند تا مغتاب او را عفو نکند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱۲۵ ۱۲۶)

روایت است از زر بن حبیث از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «هر که سوره ق بخواند، خدای تعالی سکران و شداید مرگ بر او آسان کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۱۲۹)

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «جای این دو فرشته بر گوشهای دهن آدمی است و زبان او قلم ایشان است و آب دهنش مداد ایشان و آدمی خوض می کند در آنچه او را به کار نیست و از خدای و از ایشان شرم ندارد».

۱- .روض الجنان، ج ۱۸، ص ۱.

۲- .همان، ص ۱۰ ۱۱.

۳- .همان، ص ۱۱.

۴- همان، ص ۳۶.

۵- همان، ص ۳۹.

۶- همان، ص ۴۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۳۶)

ابو امامه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «کاتب حسنات بر دست راست مرد باشد، و کاتب سیئات بر دست چپ مرد، و کاتب حسنات امیر است بر کاتب سیئات. چون مرد حسنتی بکند، کاتب حسنات یکی را ده نویسد و چون سیئتی کند کاتب سیئات خواهد تا بنویسد، کاتب حسنات که امیر است، گوید: رها کن او را باشد که پشیمان شود و استغفاری کند. پس یک دو ساعت رها نکند که بنویسد تا هفت. آن گه یکی را یکی بنویسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۳۶)

ابو هریره و انس روایت کردند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ صحیفه بر خدای تعالی عرض نکنند که در اوّل و آخر او طاعتی و خیری باشد، الاّ خدای تعالی گوید: من تمامی به آنچه در میان این دو طرف است بدو بخشیدم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۳۶)

انس روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی دو فرشته بر بنده مؤمن موکّل کرد تا عمل او بر وی نویسند. چون بنده را وفات رسد، فرشتگان گویند: بار خدایا! آن بنده ای که ما موکّل او بودیم، فرمان یافت. چه فرمایی به آسمان شویم؟ حق تعالی گوید: آسمان تمام مملو است از فرشتگان. گویند: بار خدایا! به زمین فرو شویم؟ گوید: زمینها مملو است از فرشتگان من. گویند: بار خدایا! کجا فرمایی؟ گوید: بر سر گور آن بنده مقام کنید و تسبیح و تهلیل گوید و ثوابش بر او می نویسید تا به روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۳۷)

روایت است از زرّ بن حُبیب از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره و الدّاریات بخواند، خدای تعالی به عدد هر بادی که در دنیا بجست، او را ده حسنه بنویسند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۶۶.

۲- . همان، ص ۶۶.

۳- . همان، ص ۶۷.

۴- . همان، ص ۶۷.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۴۳)

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «فردای قیامت درویشان تظلم کنند از توانگران و گویند: بار خدایا! حق ما ندادند از حقی که تو نهادی ما را در مال ایشان. حق گویند: به عزت و جلال من که شما را مقرب گردانم و ایشان را عذاب کنم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۴۹)

أَبِي كَعْبٍ گفت که: «رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره والطور بخواند، بر خدای واجب بود که او را از عذاب خود ایمن کند و او را در بهشت منعم بکند و یا نعمت دارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۵۶)

در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «روز قیامت دریا به آتش کنند و به او آتش دوزخ بیفروزند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۵۹)

سعید جبیر روایت کرد از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی فرزندان مؤمنان را به درجه پدرشان برساند؛ اگر چه دون ایشان باشند در اعمال، تا چشم ایشان به یکدیگر روشن باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱۶۲)

روایت کردند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او گفت: یک روز خدیجه از رسول علیه السلام پرسید که حال آن فرزندان من که در جاهلیت بمردند، چه باشد؟ گفت: «به دوزخ شوند». خدیجه دلتنگ شد. رسول علیه السلام گفت: «اگر تو مکان ایشان بینی، دشمن گیری ایشان را». خدیجه گفت: یا رسول الله! فرزندان من که از تو آند؟ گفت: «ایشان به بهشت اند». آن گه گفت: «فرزندان مؤمنان با ایشان باشند در بهشت، و فرزندان کافران با ایشان در دوزخ باشند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۸۳.

۲- . همان، ص ۹۸.

۳- . همان، ص ۱۸.

۴- . همان، ص ۱۲۵.

۵- . همان، ص ۱۳۲.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۶۲)

عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «کمتر کس از اهل بهشت خدمتکاری را که آواز دهد، هزار خادم جوابش دهند به لَیْکَ لَیْکَ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۶۳)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «هر که در مجلسی بنشیند که در آن مجلس لفظ و گفتاگوی باشد، چون خواهد برخاست بگوید: سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ. هر چه در آن مجلس گفته و کرده باشد، خدای تعالی بیامرزاند او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۶۶ ۱۶۷)

روایت است از ابو امامه از اَبِي كَعْبٍ که گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره و التَّجْمِ بِخَوَانِد، خدای تعالی او را حسنه بنویسد به عدد هر کسی که بر رسول ایمان آورده و هر کس که رسل را جحود کرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۶۷)

ابو هریره گفت رسول علیه السلام گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، به سدره المنتهی رسیدم. مرا گفتند: این سدره است که هر کس که از امت تو بمیرد، به آنجا رسد چون بر سنت تو باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱۷۶)

در خبری آمد از اسماء بنت ابی بکر. او گفت: یک روز رسول علیه السلام موصف سدره می کرد. گفت: «سوار در سایه او صد سال می رود و یک برگ او را چندان سایه بود آن را که دویست هزار سوار در او بتواند خفتن. در زیر آن بستری فکنده از زر صامت. میوه او به شکل سبویهاست».

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۱۳۳.

۲- . همان، ص ۱۳۶.

۳- . همان، ص ۱۴۵.

۴- . همان، ص ۱۴۷.

۵- . همان، ص ۱۷۱ ۱۷۲.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۷۷)

در مسائل عبدالله سلام هست که او رسول علیه السلام را پرسید از وصف شجره سدره منتهی گفت: «درختی است در آسمان هفتم برواند هزار هزار شاخ، و بر هر شاخ هزار هزار ازک است، و بر هر ازکی هزار هزار برگ است، در زیر هر برگی هزار هزار کردوسی فرشته است، هر کردوسی اند هزار هزار».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۷۷)

ابو هریره روایت کرد در حدیث معراج که رسول علیه السلام گفت در این آیت که: «آنچه به او رسد و او را باز پوشد، نوری باشد از انوار ملک (جلّ جلاله) و فرشتگان به مانند کلاغ که بر او نشینند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۷۷)

در خبری دیگر آمد که رسول علیه السلام گفت: «شب معراج به درخت سدره منتهی رسیدم و شناختم که آن درخت سدره است به برگ نبق درخت سدره است و نیز به نقش دیدم به مانند سبوه‌های بزرگ و برگش مانند گوشه‌های پیلان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۷۷)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «چون خدای تعالی نام کسی در جمله زناه بنویسد، آن لا محاله راست باشد. اگر به چشم نگرند، زناء چشم باشد و اگر به زبان گوید، زناء زبان، و اگر به لمس کند زناء دست باشد، و اگر سعی کند زنای پای باشد، و اگر به فرج کند آن زناست و فاحشه، و الا آن دیگران لمم باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱۸۱)

سهل بن عبدالله روایت کرد از پدرش از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خبر دهم شما را که چون خدای تعالی ابراهیم را وفادار خواند؟» گفتند: بگو یا رسول الله . گفت: «هر بامداد و شبانگاه بگفتی: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ \* وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ» (۶)».

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۱۷۲.

۲- . همان، ص ۱۷۲ ۱۷۳.

۳- . همان، ص ۱۷۳.

۴- . همان، ص ۱۷۳.

٥- . همان، ص ١٨٤.

٦- . الزّوم (٣٠): آيات ١٨ ١٧ .

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۸۴)

ابو امامه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «دانید تا خدای تعالی، چرا ابراهیم را وفادار خواند؟» گفتند: خدای و پیغمبر عالم تر است. گفت: «برای آنکه او بامداد چهار رکعت نماز کردی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۸۴)

رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی گفت: یابن آدم، ای فرزند آدم! عاجز باش از آنکه به بامداد چهار رکعت نماز کنی تا من تو را از شر آن تا به آخر کفایت کنم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۸۴)

شهر بن حوشب روایت کرد از ابو هریره که او گفت: یک روز رسول علیه السلام در مسجد آمد و اصحاب را گفت: در چه کارید؟ گفتند: نُفکَرُ فی الله؛ در خدای اندیشه می کنیم. گفت: «تفکر در خلق کنید؛ در خدای مکنید که فکرت به او نرسد. خدای تعالی هفت آسمان بیافرید. ضخامت هر آسمان پانصد ساله راه و از آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه، و هفت زمین همچنین، و در آسمان هفتم او را دریایی است، عمقش چندان که از زیر هفتم زمین تا به بالای آسمان هفتم، آسمان خدای را در آن دریا فرشته ای است که آب تا به کعبش بیش نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۱۸۶)

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۱۹۱.

۲- . همان، ص ۱۹۱ ۱۹۲.

۳- . همان، ص ۱۹۲.

۴- . همان، ص ۱۹۷.

ابو سلمه گفت از ابو هریره که رسول علیه السلام گفت: «به دوزخ نشود آنکه از ترس خدای تعالی بگریید و به بهشت نشود آنکه او بر معصیت مُصِّر باشد و اگر شما گناه نکنید خدای تعالی قومی را بیارد که گناه کنند تا ایشان را بیمارزد و به بهشت برد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۱۸۹)

روایت است از زِرِّ حُبَیْش از اَبیِّ کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که سوره القمر بخواند، بهر غَبًّا، یعنی یک روز خواند و یک روز نخواند، روز قیامت برخیزد و روی او چون ماه باشد و هر که شب بخواند، روز قیامت برخیزد و روی او تابنده بود بر روی همه خلقان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۱۸۹)

ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «بشتایید به عمل صالح هفت چیز را که گوش می دارید، الّا یکی از این هفت گانه را: یا درویشی که از یاد مردم برد خداوندش را، یا توانگری طاغی، یا بیماری مفسد، یا پیری مقعد، یا مرگ مجهز، یا دَجّال و آن شَرّی است منتظر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۱۹۹)

روایت است از علی بن حمزه الکسائی، از موسی بن جعفر علیه السلام از پدرانش، از امیرالمؤمنین علیه السلام که او گفت: «هر چیزی را عروسی است و عروس قرآن سوره الرحمن است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۰۱)

ابو امامه روایت کرد از اَبیِّ کعب که رسول علیه السلام گفت: «هر که او سوره الرحمن بخواند، خدای تعالی بر ضعیفی او رحمت کند و او از جمله آنان باشد که ذکر نعمت خدای تعالی گذارده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۲۰۱ ۲۰۲)

عبدالله مسعود روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «زنان بهشت، یکی از ایشان هفتاد حَلّه ملون دارد و در زیر آن هفتاد حَلّه، مغز در استخوانشان بتوان دید».

۲- همان، ص ۲۰۷.

۳- همان، ص ۲۳۱.

۴- همان، ص ۲۳۸.

۵- همان، ص ۲۳۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۱۶)

انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام این آیت بخواند، آن گه گفت: «دانید تا خدای چه می گوید؟» گفتند: خدا و رسولش عالم ترند. گفت: «می گوید: جزای آنکه بر او نعمت کرده باشم به توحید چیست، الا بهشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۱۶)

عبدالله مسعود و عبدالله عمر گفتند که رسول علیه السلام گفت: «معنی آیه (۳) آن است که هر کس که بر او نعمت کرده باشم به توحید و معرفت، فردای قیامت جای او در حظیره قدس باشد، در بهشت من، بر نعمت من».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۱۶ ۲۱۷)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، درختان نار دیدم برو هر ناری چند پوست شتری مقبب و مرغان او چون شتران بختی. کنیزکی را دیدم. گفتم که تو که رایی؟ گفت: زید حارثه را. زید را بشارت دادم به آن. و در بهشت چیزها دیدم که چشمها دیده نیست و گوشها شنیده نیست و بر خواطر هیچ آدمی گذشته نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۲۱۸ ۲۱۹)

انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «اگر یکی از حوران بهشت خبو در زمین فکند یا در دریای شور، خوش گردد از خوشی آب دهان او».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۲۱۸)

۱- .روض الجنان، ج ۱۸، ص ۲۷۶.

۲- .همان، ص ۲۷۷.

۳- .مراد آیه: «هَلْ جَزَاءُ الْإِعْثَابِ إِلَّا الْإِعْثَابُ»، الرحمن (۵۵): ۶۰ است.

۴- .روض الجنان، ج ۱۸، ص ۲۷۷.

۵- .همان، ص ۲۸۰.

۶- .روض الجنان، ج ۱۸، ص ۲۸۲.

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «در بهشت خیمه ها باشد از زر سفید به یک پاره، طول او در هوا شصت گز. در هر زاویه از آن خیمه، مؤمن را جفتی باشد که او را دیگر کس نبیند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۱۸)

انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام گفت که: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، در بهشت جویها دیدم بر کناره‌های او خیمه ها زده از مرجان. از آنجا آواز بیرون آمد که: السلام علیک یا رسول الله . من گفتم: یا جبرئیل! اینان که اند؟ گفت: کنیزکان اند از حور العین. دستوری خواستند از خدای تعالی تا بر تو سلام کنند. خدای دستوری داد ایشان را. و گفت: می گفتند: ما همیشه زندگانیم که نمی میریم هرگز و ما ناعمانیم که به سختی نرسیم هرگز. زنان مردمان کریمیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۱۸ ۲۱۹)

عبدالله مسعود گفت: من از رسول علیه السلام شنیدم که: «هر که او سوره الواقعة بسیار گوید، هرگز درویش نشود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۲۲۱)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «در بهشت مرغانی می پرند که هر یکی هفتاد هزار پر دارند. یکی از ایشان بیاید در آن حال که مؤمن طعام خورد و بر صفحه او افتد و پرها بیفشاند. از هر پری از آن لونی طعام بیرون آید، از برف سفیدتر و از زبده نرم تر و از انگبین شیرین تر که هیچ لونی با لونی نماند. آن گه بپرد و برود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۲۷)

ابو سلمه گفت از رسول علیه السلام پرسیدم که حور عین چه باشد؟ گفت: «زنانی سفید روی فراخ چشم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۲۲۸)

۱- همان، ص ۲۸۲.

۲- همان، ص ۲۸۳.

۳- همان، ص ۲۸۸.

۴- همان، ص ۳۰۳ ۳۰۴.

۵- همان، ص ۳۰۵.

انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی حور العین را از زعفران آفرید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۲۸)

ابو امامه روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «هیچ مؤمن نباشد و الاّ او را هفتاد زن باشد از حور العین و هفتاد از میراث اهل دوزخ. هر یکی را از ایشان اندامی باشد شَهی و مردان را آلتی بود که ضعیف بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۲۸)

عبدالله مسعود گفت از رسول علیه السلام که گفت: «نوری در بهشت پدید آید. اهل بهشت گویند: این نور چیست؟ گویند: روشنایی دندان حوری است که در روی شوهر خود بخندید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۲۲۸)

روایت کردند که رسول علیه السلام گفت: «در بهشت درختی هست که سوار تیز تک صد سال در سایه آن می رود. هنوز به آخر نرسیده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۲۹)

در خبر است که رسول علیه السلام گفت: «هیچ میوه از درختان بهشت باز نکنند، الاّ آنکه به جای او دو چندان پدید آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۲۲۹)

ابو سعید و ابو هریره گفتند: رسول علیه السلام گفت: «ارتفاع آن در هوا چنان باشد که از زمین تا آسمان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۲۲۹)

ابو هریره روایت کرد از رسول علیه السلام که او گفت: «اهل بهشت چون در بهشت روند، امرد باشند، سفید روی، جعد موی، بر سنّ سی و سه سالگی، به خلق آدم، طول هر یک شصت گز بود، در پهنا هفت گز».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۲۳۰)

۱- .روض الجنان، ج ۱۸، ص ۳۰۵.

۲- .همان، ص ۳۰۶۳۰۵.



- ۳- همان، ص ۳۰۶.
- ۴- همان، ص ۳۰۸ ۳۰۹.
- ۵- همان، ص ۳۰۹.
- ۶- همان، ص ۳۱۰.
- ۷- همان، ص ۳۱۰ ۳۱۱.

روایت کردند که رسول علیه السلام گفت: «خدای تعالی حور العین را از تسبیح فرشتگان آفرید. در ایشان هیچ رنجی و علتی و حیفی نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۳۰)

عبدالله مسعود گفت: شبی پیش رسول بودم و حدیث می کرد تا پاره ای از شب گذشت. باز گشتم بر دگر روز با پیش رسول رفتیم، گفت: «دوش من در خواب پیغمبران گذشته را دیدم و اتباع ایشان بر من عرض کردند. پیغمبر بود که او را گروهی امت بودند و بود که امتش یک مرد بود و بود او را که هیچ امت نبود؛ تا موسی را دیدم که می آمد با جماعتی بسیار از بنی اسرائیل. گفتم: بار خدایا! این کیست؟ گفت: برادر تو است موسی بن عمران و این امت او اند. گفتم: بار خدایا! امت من کجایند؟ گفت: به دست راست بنگر. بنگریدم صحرای مکه دیدم چندانی که چشم رسید به مردان پر شده. گفتم: بار خدایا! اینان کیستند؟ گفت: امت تو، راضی شدی؟ گفتم: راضی شدم؟ گفت: از چپ نگاه کن. هم چندان بیشتر مردم دیدم. گفتم: بار خدایا! اینان که اند؟ گفت: امت تو، راضی شدی؟ گفتم: راضی شدم، بار خدایا. گفت: در میان ایشان هفتاد هزار مردند که فردای قیامت بی شمار به بهشت روند». مردی بر پای خاست نام عکاشه بن محصن من بنی اسد بن خزیمه. گفت: یا رسول الله! از خدای درخواه که مرا از ایشان کند. رسول علیه السلام گفت: «اللهم اجعله منهم؛ بار خدایا! عکاشه را از آن ایشان کن». مردی دیگر برخاست، گفت: یا رسول الله! دعا کن مرا از ایشان کند. رسول علیه السلام گفت: «سَبِّحْكَ بِهَا عَكَاشَةُ؛ عَكَاشَةُ سَبِّحَتْ بُرْدَ تُوْرَا بِهَ اَیْنِ دَعَا». آن گه گفت: «یا قوم! اگر توانید بر خویشان از آن هفتاد هزار کس کنید که بی شمار به بهشت شوند و اگر از آن عاجز و قاصر باشید، خویشان از اهل بهشت کنید و اگر نتوانید قاصر باشید خویشان را از اهل افق کنید که من آنجا مردمانی دیدم که رحمت می کردند بر یکدیگر. گفتم: اینان که اند؟ گفتند: اینان هفتاد هزار مردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۳۱)

رسول علیه السلام گفت: «امیدوارم که امتان من و پس روان من ربع اهل بهشت باشند». ما تکبیر کردیم. گفت: «امیدی دارم که ثلث اهل بهشت باشند». ما تکبیر کردیم. گفت: «امیدی دارم که نیمه اهل بهشت باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۳۱)

انس مالک گفت: یک روز رسول علیه السلام به زمینی از زمینهای انصاریان بگذشت، ناکشته بود. گفت: چرا این زمین نکشتند؟ گفتند: برای آنکه باران کم می آید. گفت: «شما تخم در زمین افکنید که رویاننده خداست. سالی به باران رویاند، و سالی به باد، و سالی به نجم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۲۳۳)

روایت کردند که رسول علیه السلام گفت: «مخوف تر چیزی که من می ترسم بر امت سه چیز است: یکی حیف به ائمه، و یکی تکذیب به قدر، سوم ایمان به نجوم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۳۷)

عرباض بن ساریه روایت کرد که رسول علیه السلام هیچ شب به نخفتی تا مسَبِّحات نخواندی و گفتی: «در این سوره ها آیتی است که فاضل تر است از هزار آیه». گفتند: مسَبِّحات کدام است؟ گفت: «سوره الحديد، الحشر، و الصف، و الجمعة، و التغابن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۲۳۹)

۱- . روض الجنان، ج ۱۸، ص ۳۱۴ ۳۱۳.

۲- . همان، ص ۳۱۴.

۳- . همان، ص ۳۲۱.

۴- . همان، ص ۳۳۰.

۵- . همان، ج ۱۹، ص ۱.

ابو امامه روایت کرد از اَبی کعب که رسول گفت: «هر که او سوره الحديد بخواند، او را از جمله آنان بنویسد که به خدای و پیغمبران ایمان داشته باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۳۹)

قتاده گفت: روایت کردند ما را که رسول صلی الله علیه و آله یک روز با اصحابه نشسته بود، ابری برآمد. صحابه را گفت: «شما دانید تا این چیست؟» گفتند: خدای و رسول عالم ترند. گفت: «این راعنان خوانند. این ابری است که زمین را سیراب کند. خدای تعالی این ابر را براند بر قومی که او را شکر نکنند و او را نخوانند». آن گه گفت: «دانید تا بالای آن چیست؟» گفتند: الله و رسوله اعلم؛ خدای و رسول عالم ترند. گفت: «بالای آن آسمان دنیا است و آن را رفیع خوانند و آن موجی مکفوف است و سقفی محفوظ». آن گه گفت: «دانید که پس از این چیست؟» گفتند: خدای و رسول عالم ترند. گفت: «بالای آن آسمان دوم است و از آسمان دوم تا اول پانصد ساله راه است و از هر آسمانی تا به آسمانی، پانصد ساله راه است. آن گه از بالای آن عرش است و از آسمان هفتم تا به عرش، پانصد ساله راه است». آن گه گفت: «دانید تا زیر شما چیست؟» گفتند: خدا و رسول عالم ترند. گفت: «زمینی دیگر است و از این زمین تا آن زمین، پانصد سال راه است». همچنین گفت: «تا هفت زمین». آن گه گفت: «به آن خدای که جان به دست اوست که اگر خدای را بخوانید از بالای عرش جواب دهد شما را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۴۴)

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۱.

۲- . همان، ص ۱۲ ۱۳.

ابو سعید خدری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «نزدیک است که قومی آیند که اعمال شما را حقیر دارند در جنب اعمال خود». ما گفتیم: کیستند ایشان یا رسول الله؟ قریش اند؟ گفت: «نه از ایشان دل تنگ تر باشند». و اشارت کرد به یمن و گفت: «اهل یمن اند. الا انّ الايمان يمان والحكمة يمانية». گفتند: یا رسول الله ایشان بهترند از ما؟ گفت: «به آن خدای که نفس من به فرمان اوست که اگر یکی از ایشان به مانند کوهی از زر نفقه کنند، به پایه شما نرسند و نه نیمه آن». آن گه انگشتان به هم باز نهاد و انگشت کهنترین برداشت و گفت: «این چنین است فضل میان ما و مردمان دیگر که فضل این انگشتان بر انگشت کهن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۴۶)

قتاده گفت: مرا روایت کردند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «روز قیامت مرد باشد که نور او چندان باشد که از مدینه تا به عدن و صنعای یمن تابد و کم از آن تا چندان بود که جای قدم خود را بیند و بس؛ و مؤمن بود که او را چندان نور بود که آتش دوزخ را بنشانند و تاب ببرد تا آنجا که بر صراط می گذرد و از دوزخ آواز می آید: جُز با مؤمن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۴۷)

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله یک روز با صحابه نشسته بود و ایشان را وعظ می کرد. خطها بر زمین می کشید در زیر یکدیگر. آن گه خطی دیگر از گوشه ای بکشید. آن گه گفت: «دانید تا این چیست». گفتند: نه. گفت: «این مثل فرزند آدم است و آرزوهای او و آن خط دیگر امید است؛ چنان که او در میان آرزوها و امید باشد که مرگ به او رسد و امانی او باطل کند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۱۷.

۲- . همان، ص ۱۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۴۸)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اَوَّلَ چیزی که از امت من بردارند، خشوع باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۴۹)

ابو موسی الاشعری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او را پرستاری باشد، او را شرع بیاموزد و ادب نیکو بیاموزد و آزادش بکند یا به زنی بکند، او را دو بار مزد باشد؛ و بنده که اطاعت خدای دارد و طاعت سیدش و حقّ خدای و حقّ خواجه اش بگذارد، او را دو مزد باشد؛ و مردی از اهل کتاب که ایمان دارد به آنچه عیسی آرد و آنچه محمّد صلی الله علیه و آله آورد، او را دو مزد باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۲۵۹)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره المجادله بخواند، او را از جمله لشکر خدای بنویسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۵۹)

جابر عبدالله انصاری روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «خدای تعالی عالم را تفضیل داد بر شهید به دو درجه و شهید را تفضیل داد بر عابد به درجه و تفضیل داد قرآن را به سایر کلامها به چندان که فضل خداست بر خلقان و فضل عالم بر سایر خلقان چندان است که فضل من بر یکی از کمترین خلقان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۲۷۳)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر کس را که فرمان خدای به او رسد و او در طلب علم باشد، فردای قیامت میان او و میان پیغمبران یک درجه بیشتر نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۲۷۳)

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۲۳.

۲- . همان، ص ۲۵.

۳- . همان، ص ۵۰.

۴- . همان، ص ۵۲.

۵- . همان، ص ۸۲.

۶- . همان، ص ۸۳.

عبدالله عباس گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که: «چون روز قیامت باشد، منادی ندا کند: خصمان خدای کجائید؟ قدریان بر پای خیزند با رویهای سیاه و چشمهای ازرق، لبها و دهنهای ایشان کج شده، آب از دهنهای ایشان می رود. گویند: و الله که ما بدون تو معبودی نگرفتیم و خدای نپرستیدیم بدون تو از آفتابی و ماهی و صنمی و وثنی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۷۵)

روایت است از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الحشر بخواند، هیچ بهشتی و دوزخی و عرش و کرسی و حجابی و آسمانی و زمینی و هوایی و بادی و مزرعی و درختی و جنبنده ای و ماهی و آفتابی و فرشته ای نبود، و الا بر او صلوات فرستند و اگر آن روز یا آن شب بمیرد، شهید باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۷۷)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «من و بنو المطلب متفرق نشدیم در جاهلیت، و اسلام و من و ایشان یکی ایم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۲۸۶)

شقیق بن مسلمه روایت کرد از عبدالله مسعود که گفت: رسول صلی الله علیه و آله یک شب نماز شام و خفتن بگزارد. مردی از میان صف برخاست و گفت: معاشر المهاجرین و الانصار، مردی غریبم. و این سؤال در نماز گاه رسول صلی الله علیه و آله می کنم، مرا طعام دهید. رسول صلی الله علیه و آله گفت: «یا دوست ذکر غریب مکن که رگهای دلم بیریدی. غریبان چهار است». گفتند: یا رسول الله! کدام اند ایشان؟ گفت: «مسجدی در میان قوم که در او نماز نکنند و مصحفی در دست قومی که بدو قرآن نخوانند و عالمی در میان قومی که احوال او ندانند و تفقد نکنند و اسیری در بلاد روم، در میان کافران که خدای را ندانند».

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۸۹.

۲- . همان، ص ۹۴.

۳- . همان، ص ۱۱۵.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۸۹)

نافع روایت کرد از عبدالله عمر که او گفت: رسول را دیدم بر منبر ایستاده و می گفت: «چون روز قیامت باشد، خدای تعالی اهل آسمان و زمین را جمع کند. همه در قبضه او باشند و همه پیش او باشند. آن گه گوید: أَنَا اللَّهُ، أَنَا الرَّحْمَنُ، أَنَا الرَّحِيمُ، أَنَا الْمَلِكُ، أَنَا الْقُدُّوسُ، أَنَا السَّلَامُ، أَنَا الْمُؤْمِنُ، أَنَا الْمُهَيْمِنُ، أَنَا الْعَزِيزُ، أَنَا الْجَبَّارُ، أَنَا الْمُتَكَبِّرُ، أَنَا الَّذِي بَدَأْتُ الدُّنْيَا وَلَمْ تَكُ شَيْئًا؛ مِن أَنَّمْ كَمَا مَوْصُوفٌ بِهٖ اِيْنَ صِفَاتٍ. مِن أَنَّمْ كَمَا دُنْيَا بِيَا فَرِيدٌ وَ هِيْجٌ نَبُوْدٌ، مِن أَنَّمْ كَمَا بَا ز بِيَا فَرِيدٌ، كَمَا يَنْبَغُ لِپَادِشَاهَانِ وَ جَبَّارَانِ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۹۸)

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که او آخر سوره حشر بخواند، خدای تعالی گناهش بیامرزد آنچه مقدم باشد و آنچه مؤخر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۲۹۸)

معقل بن یسار روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که بامداد بگوید: أَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ اَنْ سَهْ اَيَّهْ اَزْ اَخْرَ سُوْرَهْ حَشْرٍ بَخَوَانِدْ، خَدَايْ تَعَالَى هَفْتَادْ هَزَارْ فَرَشْتَهْ رَا بَرَاوْ مَوْكَلْ گَرْدَانِدْ تَا بَرُوْ صِلَوَاتِ مِيْ دَهَنْدْ تَا شَبْ، وَ اِگَرْ اَنْ رُوْزْ بَمِيْرِدْ، شَهِيْدْ بَاشَدْ وَ شَبْ هَمْ بَدِيْنْ طَرِيْقْ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۲۹۸)

ابو هريره گفت: رسول را صلی الله علیه و آله گفتم مرا نام مهترین پیاموزد، فرمود: «آخر سوره حشر بسیار بخوان». دیگر باره پرسیدم، همین فرمود. سئیم بار پرسیدم، هم این جواب داد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۲۸۹)

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۱۲۳.

۲- . همان، ص ۱۴۵.

۳- . همان، ص ۱۲۵.

۴- . همان، ص ۱۴۵.

۵- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۱۴۵ ۱۴۶.

ابو امامه روایت کرد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود: «هر که خواتیم سوره حشر بخواند، اگر به روز بخواند اگر به شب، چون بمیرد بهشت واجب شود او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۸۹)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الممتحنه بخواند، جمله مؤمنین و مؤمنات شفیع او باشند روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۲۸۹)

ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «نویح را بیارند روز قیامت و بدو صف بدارند و ایشان بانگ می کنند بانگ سگان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۳۰۸)

انس بن ملک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «نویح را روز قیامت برانگیزانند از گورها، خاک آلود و گرد آلود. پیراهنی از لعنت پوشیده و دست بر سر نهاده، می گویند: وا ویلاه، و مالک می گوید: حظ و بهره تو در دوزخ است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۰۸)

ابو مالک الاشعری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چهار سنت از سنتهای جاهلیت، در امت من بمانده که ایشان دست بندارند: فخر کردن با حساب، و طعن زدن در انساب، و استسمای به نجوم، و نوحه کردن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۰۸ ۳۰۹)

رسول علیه السلام گفت: «نایحه چون توبه نکند روز قیامت، بیارند او را پیراهنی از قطران پوشیده و یکی از چرم».

۱- همان، ص ۱۴۶.

۲- همان، ص ۱۴۷.

۳- همان، ص ۱۷۲.

۴- همان، ص ۱۷۲.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۰۹)

ابو هریره گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: «فرشتگان صلوات نفرستند بر هیچ نوحه کننده ای».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۰۹)

روایت است از زِرِّ حُبَيْش از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره عیسی بخواند، تا در دنیا باشد، عیسی برای او استغفار کند و صلوات فرستد و چون از دنیا برود، در قیامت عیسی علیه السلام رفیق او باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۳۰۹)

روایت است از عبدالله عَبَّاس از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الجمعة بخواند، خدای تعالی به عدد هر کس که در شهری از شهرهای اسلام به مسجد آدینه رود و به عدد هر که نرود، ده حسنه بنویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۱۵)

عبدالرحمن ابی لیلی روایت کرد از مردی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله گفت: «در خواب دیدم گوسفندان در قفای من می روند سیاه. پس به دنبال ایشان گوسفندان خاک رنگ برآمدند و متابعت کردند». یکی از صحابه گفت: «تعبیر این خواب چه باشد؟» گفت: یا رسول الله! من تعبیر آن چنان دانم که عرب مسخر تو شوند. آن گه عجم از پی ایشان مسخرت شوند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: «جبرئیل را پرسیدم، همین تعبیر کرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۱۷)

سهل بن سعد الساعدی روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «در اصلاّب مردانی از ائمتان من مردانی و زنانی هستند که در بهشت شوند بی حساب».

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۱۷۲.

۲- . همان، ص ۱۷۲.

۳- . همان، ص ۱۷۵.

۴- . همان، ص ۱۹۰.

۵- . همان، ص ۱۹۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۱۷)

ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ کس از شما نباشد که تمنای مرگ کند اگر نیکوکار باشد و اگر بدکار برای آنکه اگر نیکوکار باشد بود که آن خیر زیاده کند و اگر بدکار باشد بود که از آن توبه کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۱۸)

جابر عبدالله انصاری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله «روزی از روزهای آدینه بر منبر گفت: بدانید که خدای تعالی نماز آدینه بر شما واجب کرد فریضه ای مکتوب، در این سال، در این ماه، در این روز، در این مقام، در این ساعت. هر که رها کند در حیات من و از پس وفات من به امامی عادل، خدای شمل او را جمع مکناد و برکت مکناد بر او و او را حج مقبول نباشد و نه روزه و هر که توبه کند خدای تعالی توبه اش نپذیرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۳۲۳)

عبدالله مسعود گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: «همت کردم که مردی را بدارم تا نماز آدینه کند و من نگاه کنم تا کیست که حاضر نمی آید، بفرمایم تا خان ها بر ایشان بسوزند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۲۳)

سلمان فارسی گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت که: «هر که او روز آدینه غسل کند و خودش را پاکیزه کند و طیبی که دارد بر خود کند و به نماز آدینه حاضر شود و چون امام حاضر آید گوش به او کند، آنچه از میان این آدینه تا آن آدینه کرده است، بیامرزد او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۲۳)

عمران بن حصین روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که: «هر که او غسل روز آدینه بکند و چند ساعت به مسجد جامع شود، گناهان او مکفّر کنند. آن گه که راه مسجد جامع برگردد و به هر گامی که بردارد، بیست ساله عمل بنویسند او را. چون از نماز آدینه فارغ شود، جواز دهند او را به دویست سال عمل».

۱- .روض الجنان، ج ۱۹، ص ۱۹۵.

۲- .همان، ص ۱۹۷.

۳- .همان، ص ۲۱۰.

۴- همان، ص ۲۱۰.

۵- همان، ص ۲۱۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۲۳)

ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که غسل آدینه بکند و پنج ساعت مانده به نماز، به مسجد جامع شود، همچنان باشد که شتری قربان کرده و هر که به چهار ساعت مانده رود، همچنان باشد که گاوی قربان کرده و هر که به سه ساعت مانده رود، همچنان باشد که گوسفندی قربان کند و هر که به دو ساعت مانده رود، همچنان باشد که مرغی قربان کرده و هر که به ساعتی مانده رود، چنان باشد که خایه مرغی قربان کرده، چون امام بیرون آید و خطبه خواند فرشتگان حاضر آیند و سماع خطبه کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۲۳ ۳۲۴)

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «شب معراج که مرا به آسمان بردند، در زیر عرش هفتاد شهرستان دیدم. هر شهرستانی چندانی که این دنیای شما پر باز کرده از فرشتگان خدای را تسبیح و تهلیل می کردند و در تسبیح می گفتند که بار خدایا! بیامرز آنان را که به نماز آدینه حاضر آیند. بیامرز آنان را که غسل آدینه کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۳۲۴)

ابو هریره روایت کرد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «بهتر روزی که در او آفتاب برآید، روز آدینه است. خدای تعالی آدم را روز آدینه آفرید و روز آدینه به زمین فرستاد و روز آدینه وفات نمود و روز آدینه قیامت باشد و هیچ جانور نباشد و الا خدای را تسبیح کند روز آدینه از آن گه که آفتاب برآید ترس قیامت را، الا جنّ و انس و درو ساعتی هست که هیچ مؤمن را اتفاق نیفتد دعای در آن ساعت کند، الا اجابت یابد».

۱- .روض الجنان، ج ۱۹، ص ۲۱۱.

۲- .همان، ص ۲۱۱.

۳- .همان، ص ۲۱۱ ۲۱۲.

(تفسیر ابوالفتح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۲۴)

انس مالک روایت کرد که یک روز رسول صلی الله علیه و آله بی گاه بیرون آمد. چون بیرون آمد، صحابه گفتند: یا رسول الله! امروز دیرتر بیرون آمدید. حضرت فرمود که: «جبرئیل پیش من بود بر صورت زنی با جمال، سفید روی و خالی سیاه بر روی. گفت: این هیئت روز آدینه است و آن روزی است که تو را و امت تو را در آن خیر بسیار است و جهودان و ترسایان خواستند که این روز ایشان را باشد ندادند. ایشان را گفتم: این نقطه سیاه چیست به رو؟ گفت: این ساعت اجابت است که دعای کردن در این وقت مقرون به اجابت شود و اگر این حاجت روا نشود در دنیا ذخیره کند آن را برای او در روز قیامت و مکاره از او برگردانند. این روز بهترین روزها است به نزدیک خدا و اهل بهشت. او را روز مزید خوانند». گفتم: یا رسول الله! مزید چه باشد؟ گفت: «در بهشت وادی ای است فراخ، خاک او از مشک سفید. چون روز قیامت باشد، بفرماید تا کرسی از زر بنهند آنجا و پیغمبران خدای بیایند و بر آن کرسی نشینند و صدیقان و شهیدان و مؤمنان پیرامن ایشان بنشینند. خدای تعالی گوید بندگان را که حاجتی که دارید بخواهید. گویند: بار خدایا! رضای تو خواهیم. خدای تعالی گوید: راضی شدم. دیگر حاجتی خواهید. هر کس آرزوی خود بخواهد. خدای تعالی بدهد ایشان را اضعافاً مضاعفه. آن گه بدهد ایشان را آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده باشد و بر دل هیچ آدمی نگذشته باشد. آن گه خدای تعالی گوید وعده شما انجام کردم و نعمت بر شما تمام کردم و این محل کرامت من است. آن گه هر کس با غرقه خود شود تا دیگر روز آدینه آنجا حاضر شوند. من گفتم: یا جبرئیل! غرفه های ایشان از چه باشد؟ گفت: از لؤلؤ سفید و از یاقوت سرخ و زمرد سبز، درها بر او گشاده، و جویها در آن روان، و هر کس با جفت خود حاضر».



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۲۴ ۳۲۵)

انس مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «شب آدینه و روز آدینه بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی خدای را سیصد هزار آزاد کرده باشد از آتش دوزخ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۲۵)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی را دری است مجوّف در بهشت که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ فرشته مقرب دیده نیست. چون روز آدینه باشد، خدای تعالی گوید: سخن گوی. او گوید: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» (۳) من امّه محمّد صلی الله علیه و آله که بر ذکر خدای معتکف باشند و فرایض او گزارند. آن گه فرشته را بفرستد به گور من تا گوید بشارت باد تو را که خدای تعالی را در روز آدینه سه نظر باشد به امت تو، در هر نظری شصت هزار گناهکار را بیمارزد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۲۵)

ابوذر غفاری روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت که: «چون روز آدینه باشد، خدای تعالی فرشتگان را بفرستد با قلمهای زر و کاغذهای سیم. بیایند بر در مسجدها بایستند و نام آنان که به مسجد آدینه می آیند، می نویسند. چون هفتاد مرد را نام بنویسند، گویند اینان به عدد آن هفتاد کس اند که موسی بر گزید از امت خود. آن گه فرشتگان در میان صفها شوند و تفقد کنند آنان را که حاضر نباشند. گویند: فلان کجاست؟ گویند: بیمار است. گویند: خدایا شفایش ده که او نماز آدینه به پای دارد. گویند: فلان کجاست؟ گویند: بمرد. گویند: خدایا بیمارز او را که نماز آدینه به پای داشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۲۵)

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۲۱۲ ۲۱۳.

۲- . همان، ص ۲۱۴.

۳- . المؤمنون (۲۳): آیه ۱.

۴- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۲۱۴.

۵- . همان، ص ۲۱۵.

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی فرشتگان را فرماید تا شب آدینه درهای آسمانها را بکشایند. خدای تعالی اطلاع کند به مؤمنان اهل زمین. بهری در نماز باشند و بهری خفته. گوید: من جزاء دهم هر کسی را در خور عمل نماز کنان را و خفتگان را. چون آخر شب باشد، یک بار دیگر اطلاع کند، همچنان یابد ایشان را. گوید: از شأن من بخل نیست. من ایستادگان را بیامرزم و خفتگان را به ایشان بخشیدم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۲۵)

حسن بصری گفت و ابو مالک که سالی در مدینه قحطی بود و غلایی. دحیه بن خلیفه به تجارت شام بود در آمد و زیت داشت و رسول صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می کرد. چون آواز طبل برآمد، بشتافتند و رسول را رها کردند و با رسول جز اندکی نماندند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: «بدان خدایی که مرا به حق به خلق فرستاده که اگر جمله شما به مبیعه رفته بودید، از این وادی آتشی برآمدی و همه را بسوختی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۲۷)

روایت کند زِرُّ حُبیش از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که سوره المنافقین بخواند، از نفاق بری شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۳۲۷)

روایت است از عبدالله عمر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «هیچ فرزند نباشد که از مادر بزاید، و الا پنج آیت بر بندهای سر او نوشته باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۳۴)

أَبی کعب روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «هر که سوره التغابن بخواند، خدای تعالی مرگ فجاء باز دارد از او».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۳۴)

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۲۱۶ ۲۱۵.

۲- . همان، ص ۲۲۰.

۳- . همان، ص ۲۲۲.

۴- . همان، ص ۲۳۹.



ابو هریره روایت کرد تفسیر این آیت (۱) از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «هیچ بنده ای نباشد از محسن و مسیئی، دوزخی و بهشتی، و الا روز قیامت حسرت خورند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۳۷)

ثوبان روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «هر آن زنی که از شوهر طلاق بگیرد بی سببی و رنجی، بوی بهشت بر وی حرام است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳))

عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او فرمود: «هر که او استغفار بسیار کند، خدای تعالی او را از غمها بیرون آورد، از هر تنگی او را فرج دهد و روزی دهد او را از آنجا که او گمان نبرد. هر که بر خدای توکل کند و با او استوار باشد و دلش ساکن بود به او در همت و یت، خدای تعالی کفایت بکند کارهای او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۴۶)

روایت است از ابی امامه از ابی کعب که گفت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که این سوره بخواند، خدای تبارک و تعالی او را توفیق دهد تا توبه نصوح کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۵۱)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «توبه نصوح آن باشد که مرد پشیمان بود بر گذشته و عزم کرده باشد به آینده که یاسر مانند آن نشود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۳۵۸)

ابو موسی روایت کرد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «مردان بسیار کامل شدند و از زنان کس کامل نشد، مگر چهار زن: مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه علیها السلام دختر محمد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۳۶۰)

۱- مراد آیه: «ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ»، التَّغَابُنِ (۶۴): ۹ است.

۲- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۲۴۷.

- ۳- همان، ص ۲۵۹.
- ۴- همان، ص ۲۷۱.
- ۵- همان، ص ۲۸۴.
- ۶- همان، ص ۳۰۱.
- ۷- همان، ص ۳۰۸-۳۰۹.

روایت است از عکرمه از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «می خواستمی که سوره الملک در دل هر مؤمنی بودی؛ یعنی خواستمی که هر مؤمن به یاد داشتی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۶۱)

ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: در این کتاب قرآن سوره ای است که سی آیه است. فردای قیامت شفاعت کند خداوندش را و او را از دوزخ به در آرد و آن سوره تبارک است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۶۱)

ابو قتاده گفت: رسول صلی الله علیه و آله را از این آیه (۳) پرسیدم، گفت: «معنی آن است که کیست که عقل بهتر به کار دارد آنکه عاقل تر است از شما که از خدای بهتر ترسد و به ادای واجبات و اجتناب مقبحات قیام بیشتر کند و اگر در بعضی تطوع تقصیر کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۶۴)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره نون و القلم بخواند، خدای تعالی او را ثواب آنان دهد که خوی خوش دارند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۷۰)

شهر بن حوشب روایت کرد از عبدالله عباس که او روایت کرد از عبدالرحمن بن غنم که رسول صلی الله علیه و آله را پرسیدند از عتل و زنیم. گفت: «مردی باشد شدید الخلق، تندرست، اکول و شروب که طعام و شراب چندان که خواهد و یابد بخورد، فراخ شکم ظالم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۳۷۶)

زید اسلم روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «آسمان بگرید از مردی که خدای تعالی او را تنی درست داده باشد و شکمی و کفافی که او را باید آن گه بر مردم ظلم کند».

۱- .روض الجنان، ج ۱۹، ص ۳۱۰.

۲- .همان، ص ۳۱۰.

٣- . مراد آيه: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلِغَكُمْ أَجْسَادَكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» ، الملك (٤٧): ٢ است.

٤- . روض الجنان، ج ١٩، ص ٣١٨.

٥- . همان، ص ٣٣٤.

٦- . همان، ص ٣٥٣.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۷۷)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «آسمان بگرید از پیر زنا کننده و نزدیک آن بود که زمین برنگیرد او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۷۷)

ابو موسی اشعری گفت از رسول صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» (۳). گفت: «نوری باشد عظیم که پدید آید روز قیامت که خلقان از هیبت آن بروی در آیند و سجده کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۸۱)

ابو سعید خدری روایت کند و ابو هریره و ابو موسی اشعری که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون روز قیامت باشد و خلق را در موقف سیاست بدارند، خدای تعالی انتصاف کند میان هر ظالمی و مظلومی تا هیچ مظلومه نماند مظلومی را بر ظالمی تا آن مقدار که تکلیف کنند که شیر به آب آمیخته فروخته باشند تا جدا کنند میان شیر و آب بر سبیل عقوبت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۸۱)

روایت است از ابو امامه از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الحاقه بخوند، خدای تعالی او را حسابی آسان کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۳۸۴)

در خبری آمد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که یازده آیه از سوره الحاقه بخواند، خدای تعالی او را از فتنه دجال نگاه دارد و اگر سوره تمام بخواند، نوری باشد او را از فرق او تا قدم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۳۸۴)

شهر بن حوشب روایت کرد از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی هیچ بادی نفرستاد و بارانی، الا به مقدار و مکمال روز هلاک عاد و قوم نوح که این روز باران در فرشتگان نگاهبان عاصی شد و از فرمان ایشان بیرون آمد».

۱- .روض الجنان، ج ۱۹، ص ۳۵۳.

۲- .همان، ص ۳۵۳.

۳- .القلم (۶۸): آیه ۴۲.



٤- . روض الجنان، ج ١٩، ص ٣٦٤.

٥- . همان، ص ٣٦٤.

٦- . همان، ص ٣٧٣.

٧- . همان، ص ٣٧٣.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۸۶)

در خبری آوردند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «حاملان عرش امروز چهارند و در روز قیامت مدد کند ایشان را به چهار دیگر تا هشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۳۸۸)

از علی بن الحسین زین العابدین (علیه الصلوه والسلام) روایت کردند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی عرش بیافرید چهارم چیز، برای آنکه پیش او سه چیز آفریده بود هوا و قلم و نور. آن گه عرش بیافرید از الوان انوار مختلف نوری سبز که رنگ سبزی از اوست و نوری سرخ که رنگ سرخی از اوست و نوری زرد که رنگ زردی از اوست و نوری سفید که اصل انوار است و روشنایی روز از اوست. آن گه هفتاد هزار طبقه بیافرید. هیچ طبقه نیست، و الا تسبیح و تقدیس او می کنند به اصوات مختلف. اگر آواز ایشان به زمین برسدی، کوه ها پاره پاره بشدی و کوشکها ریزان شدی و دریاها به زمین فرو شدی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۳۸۸)

عبدالله عمرو بن العاص روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت که: «اگر پاره ای از زیر به مقدار حجم سر آدمی از آسمان فرو افکند به زمین رسد، پیش از آنکه شب درآید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۳۹۰)

روایت است از عبدالله عباس، از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که او سوره سائل بخواند، خدای تبارک و تعالی او را ثواب آنان دهد که عهد نگاه دارند و نماز به پای دارند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۳۹۲)

ابو سعید خدری روایت کرد که یکی از رسول صلی الله علیه و آله پرسید از این آیه و گفت: یا رسول الله! چه دراز روزی خواهد بودن این روز قیامت؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: «به آن خدای که جان من به امر اوست که این روز بر مؤمن سبک تر از آن باشد که نمازی از نمازهای فریضه که او بگذارد در دنیا».

۱- .روض الجنان، ج ۱۹، ص ۳۷۹.

۲- .همان، ص ۳۸۳ ۳۸۴.

۳- همان، ص ۳۸۴.

۴- همان، ص ۳۹۰.

۵- همان، ص ۳۹۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۳۹۶)

روایت است از زَرِّ حُبَيْش، از اَبِي كَعْب، از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره نوح بخواند از آنان باشد که دعای نوح او را دریابد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۰۰)

روایت است از زَرِّ حُبَيْش، از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الجن بخواند، خدای تعالی او را به عدد هر جنی و شیطانی که به محمّد صلی الله علیه و آله ایمان آرد یا محمّد صلی الله علیه و آله را به دروغ داشت، برده بنویسد او را که آزاده کرده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۰۷)

عبدالله عباس گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مرا فرموده اند که بر این هفت اندام سجده کنم بر موی و بر جامه سجده نکنم؛ یعنی موی و جامه را حجاب پیشانی نکنم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۱۳)

اَبِي كَعْب روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره المزمل بخواند، حق تعالی سخنی باز دارد از او در دنیا و آخرت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۴۱۵)

روایت است از ابو امامه، از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او «يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ» (۶) بخواند، خدای تعالی به عدد هر کس که تصدیق کرد رسول را در مکه و هر کس که تکذیب کرد، ده حسنه بنویسد او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۴۲۱)

۱- . روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۰۵-۴۰۶.

۲- . همان، ص ۴۱۹.

۳- . همان، ص ۴۳۸.

۴- . همان، ص ۴۵۱.

٥- .همان، ج ٢٠، ص ١.

٦- .المدّثر (٧٤): آيه ١.

٧- .روض الجنان، ج ٢٠، ص ١٧.

جابر عبدالله انصاری گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: «در وادی می گذشتم، مرا آواز دادند از چپ و راست و پیش و پس. نگه کردم، کسی را ندیدم. بر بالای نگریدم، شخصی را دیدم که بر سریر که مرا ندا می کند. بترسیدم، از او متوحش شدم. گفتم: جامه بر من افکنید و مرا باز پوشانید. جامه بر افکندند و من بخفتم. جبرئیل آمد و این آیه آورد: «یا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ \* قُمْ فَأَنْذِرْ» (۱)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۲۳)

ابو سعید خدری روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «آن صعود بر کوهی باشد از آتش که او هفتاد سال بر آنجا می رود. آن گاه فرمایند او را که باز پس رو به هفتاد سال دیگر فرود می آید. پس فرمایند که برو و همچنین فرمایند ابد الدهر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۲۵)

در خبری دیگر رسول صلی الله علیه و آله گفت: «کوهی باشد آتش که او به دست و پای بر آن می شود. چون دست بردارد، نزدیک باشد. چون خواهد که دست در زند، دور باشد و پای همچنین».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۲۵)

ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «موسی علیه السلام از خدای پرسید که درویش ترین بندگان تو کیست؟ گفت: صاحب سقر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۴۲۶)

روایت است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مرد باشد از امت من که شفاعت کند گناهکاران را بیش از عدد بنی تمیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۴۲۹)

در خبری دیگر از رسول صلی الله علیه و آله که: «مرد باشد از امت من که به شفاعت او بیشتر از عدد مُضَر و ربیعہ به بهشت روند».

۱- المدثر (۷۴): آیه ۲۱.

۲- روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۱.

۳- . همان، ص ۲۶.

۴- . همان، ص ۲۶.

۵- . همان، ص ۲۹.

۶- . همان، ص ۳۷.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۳۰)

انس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: در این آیه خدای تعالی گفت: «من اهل آنم که از من بترسند و با من انباز نگیرند و اهل آنم که پیامرزم آنان را که با من انباز بگیرند». و به روایت دیگر: «من اهل آنم که بترسند بندگان من. اگر ایشان از من نترسند و دلیری کنند بر معاصی، من اهل آنم که ایشان را پیامرزم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۳۱)

روایت است از زِرِّ حُبَيْش از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که سورد القیامه بخواند، من و جبرئیل گواهی دهیم که او مؤمن بوده است به روز قیامت و چون در قیامت آید، روی او چون ماه تابان بر روی همه خلقان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۳۱)

روایت است از زِرِّ حُبَيْش، از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الانسان بخواند، جزای او بر خدا بهشت و حریر باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۴۱)

عمر گفت: رسول را صلی الله علیه و آله پرسیدند از صبر. گفت: «صبر چهار گونه است: صبری است به نزدیک رحم اول که اول بدایت بلا باشد، و صبری است بر ادای فرایض، و صبری بر اجتناب محارم، و صبری است بر مصایب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۴۴۶)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «مرد باشد که روز قیامت می آید و چندان عمل دارد که اگر بر کوه نهند گران بار شود. یک نعمت از نعمتهای خدای بیاید، آن را مستغرق کند تا او بماند یا فضل و رحمت خدای».

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۷.

۲- .همان، ص ۴۰.

۳- .همان، ص ۴۱.

۴- .همان، ص ۶۶.

۵- .همان، ص ۷۷.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۵۱)

روایت است از زِرِّ حُبَيْش، از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره المرسلات بخواند، خدای تعالی بنویسد او را که او از مشرکان نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵: ص ۴۵۳)

روایت است از ابو امامه از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ» بخواند، خدای تعالی او را برد و شراب بچشانند روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۵۸)

مجاهد گفت از عبدالله عباس که جماعتی جهودان بیامدند و رسول را صلی الله علیه و آله رسیدند از روح. گفت: «لشکری است از لشکرهای خدا، فرشتگان نه اند. ایشان را دست و پای و سر باشد و طعام خورند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۶۵)

روایت است از ابو امامه از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره و النَّازِعَات بخواند، خدای تعالی او را از عذاب خود ایمن کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۴۶۶)

روایت است از اَبِي كَعْب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره عبس بخواند، روز قیامت روی او خندان باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۴۷۳)

عبدالله عمر روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او خواهد که روز قیامت به بیند بگو: «اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» (۷) بخوان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۸)، ج ۵، ص ۴۷۸)

اَبِي كَعْب روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او این سوره بخواند، خدای تعالی او را با پناه گیرد از آنکه رسوا شود در قیامت چون صحیفها برافرازند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۹)، ج ۵، ص ۴۷۸)

- 
- ۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۹۰.
  - ۲- .همان، ص ۹۵.
  - ۳- .همان، ص ۱۰۸.
  - ۴- .همان، ص ۱۲۴.
  - ۵- .همان، ص ۱۲۸.
  - ۶- .همان، ص ۱۴۴.
  - ۷- .كل من يدعى ما ليس فيه ولم يعرف قدر نفسه ، فمآله الوبال ، والهلاک ، والخيبه والخسران . وقيل : الهلاک بمعنی النقصان ، يقال : هالک أى ناقص ، والمعنى نقص من جهل قدره وشأنه .
  - ۸- .التکویر (۸۱): آیه ۱.
  - ۹- . این روایت در چاپ بیست جلدی یافت نشد.

نعمان بن بشیر گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت در تفسیر این آیه که: «هر قومی را با قرین خود مقرون کنند از آنان که مانند عمل او کنند. صالح با صالح و فاجر با فاجر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۸۰)

عکرمه گفت از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت جبرئیل را: «من می خواهم که تو را بینم بر آن هیکل که در آسمان باشی». گفت: آن قوت نبود تو را و طاقت نداری. گفت: «علی حال». گفت: اکنون کجا خواهی که تو را بنمایم. گفت: «به ابطح». گفت: در ننگجم. گفت: «به منی». گفت: در ننگجم. گفت: «در عرفات». گفت: در ننگجم. گفت: «اگر لابد است، به کوه حراء». آن روز که موعد دیدن جبرئیل علیه السلام بود، رسول صلی الله علیه و آله به کوه حراء رفت و بنشست. ناگاه جبرئیل آمد از کوههای عرفات با هیتی و جثه و آوازی از خشخشه و جلجله، همه روی آسمان پوشیده از مشرق تا مغرب، سرش در آسمان و پاهایش در زمین. رسول صلی الله علیه و آله بیهوش افتاد. جبرئیل علیه السلام هم به آن صورت شد که به عادت خویش پیش رسول آمدی و پیامد و بنشست و سیر رسول را صلی الله علیه و آله در کنار گرفت و رسول علیه السلام به هوش آمد. آن گه گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! تو را خلق من عظیم می آید؛ اگر میکائیل را بینی که سر او در زیر عرش است و پایهای او در زیر هفتم زمین است و عرش با عظمت بر دوش او نهاده است و هر وقت از ترس خدای تعالی چنان متضایل و حقیر شود که گنجشکی، تا عرش خدای به نایستد، جز بر عظمت خدای تعالی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۸۲ ۴۸۳)

روایت است از ابی کعب که رسول (علیه و آله افضل الصلوه) گفت: «هر که «اذا السماء انفطرت» (۳) بخواند خدای تعالی او را به عدد هر گور که در دنیا هست و به بعدد هر قطره باران که از آسمان به زمین آید او را حسنتی بنویسند و کار او نیکو کند در روز قیامت».

۱- همان، ص ۱۶۰.

۲- همان، ص ۱۶۶.

۳- الإنفطار (۸۲): آیه ۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۸۴)

راوی خبر گوید که رسول صلی الله علیه و آله یک روز مرا گفت: «یا فلان! تو را فرزندی آمده است؟» گفتم: یا رسول الله، آری. گفت: «با که ماند؟» گفتم: یا رسول الله! با پدر و مادر ماند. گفت: «چنین مگوی که نطفه در رحم چون قرار گیرد خدای هر شبهی که میان آن مرد و زن باشد تا به آدم جمع کند و او را به آن شبه آفریند که خواهد. نبینی که خدای تعالی چه گفت: «فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ» (۲)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۸۶)

روایت است از ابو امامه از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره المطففین بخواند خدای تعالی او را از رحیق مختوم آب دهد روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۸۷)

محمد بن کعب القرطبی روایت کرد از ابو هریره که رسول صلی الله علیه و آله که: «فلق نام چاهی است در دوزخ سر گرفته و سَجین نام چاهی است در دوزخ سر گشاده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۴۹۰)

براء بن عازب روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «علیین در بالای آسمان هفتم است در زیر عرش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۴۹۲)

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۱۷۰.

۲- .الإنفطار (۸۲): آیه ۸.

۳- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۱۷۴.

۴- .همان، ص ۱۷۷.

۵- .همان، ص ۱۸۵.

۶- .همان، ص ۱۸۸.

ابو امامه روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که: «هر که او سوره انشقت بخواند، خدای تعالی با پناه گیرد او را از آنکه نامه اش از پس پشت دهند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۹۴)

عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که: «پشیمان، منتظر رحمت خدا است و معجب، منتظر مقت و خشم خدای و هر کس به آن عمل که کرده باشد، جزا گیرد بر آن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۴۹۶)

سعید جبیر روایت کرد از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او و السّماء ذات البروج بخواند، خدای تعالی به عدد هر روز آدینه و روز عرفه که در دنیا بوده باشد، ده حسنه بنویسد او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۰۰)

ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «روز موعود روز قیامت است و شاهد روز آدینه و مشهور روز عرفه. آفتاب برنیامد و فرو نشد بر هیچ روز فاضل تر از روز آدینه، در او ساعتی است که هیچ کس نباشد که در آن وقت دعایی کند الا آنکه اجابت کند او را یا استعادت کند او را و الا پناه دهند او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۰۰ ۵۰۱)

ابو دردا روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «صلوات بر من بسیار فرستید در روز آدینه که آن روزی است مشهود، فرشتگان حاضر باشند و هیچ کس نباشد که بر من صلوات فرستد و الا صلوات او بر من عرض کنند چون فارغ شود از آن». گفتند: یا رسول الله! پس از وفات تو همچنین است؟ گفت: «خدای تعالی بر زمین حرام کرده است که گوشت پیغمبران خورد. پیغمبران خدای زنده باشند و روزی خورند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۵۰۱)

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۱۹۴.

۲- .همان، ص ۱۹۷ ۱۹۸.

۳- .همان، ص ۲۰۷.

۴- .همان، ص ۲۰۹.



رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ روزی نشود، الا و نداء می کند که روزی ام تو و من گواهی دهم بر تو در آنچه کنی در من. اگر آفتاب من فرو شود مرا در نیابی تا روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۰۲)

حذیفه الیمان روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «حذیفه! در دوزخ شیران اند و سباع از آتش و سگان اند از آتش و قلابها است از آتش. خدای تعالی فرشتگان را بفرستد تا به آن قلابها اهل دوزخ را برکشد و به آن شمشیرها پاره پاره کنند و بخورد آن سگان و سباع. هر گاه که عضوی بخورند، خدای تعالی دیگر باره باز آفریند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۰۶)

روایت است از ابو امامه از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الطارق بخواند، خدای تعالی او را به عدد هر ستاره که در آسمان است، دو حسنه بنویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۰۷)

عبدالله عمر روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «سه چیز است که هر که بر آن محافظت کند دوست خدای باشد: نماز و روزه و غسل جنابت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۰۹ ۵۱۰)

ابو امامه روایت کرد از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الاعلی بخواند، خدای تعالی به عدد هر حرفی که بر ابراهیم و موسی علیهما السلام و محمد صلی الله علیه و آله فرستاد او را حسنه بنویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۵۱۰)

عبدالله زبیر و عبدالله عمر گفتند که رسول صلی الله علیه و آله این سوره دوست داشتی و گفتی: «اول کسی که سبحان ربی الاعلی گفت، میکائیل بود». و رسول صلی الله علیه و آله گفت جبرئیل را علیه السلام که: «مرا خبر ده از ثواب آن کس که این کلمه بگوید در نماز یا بیرون از نماز. گفت: یا محمد! هیچ مؤمنی و مؤمنه نباشد که این کلمه بگوید در سجود، الا ثواب این کلمه در ترازوی حسنات از عرش و کرسی و کوههای دنیا گران تر باشد».

۲- همان، ص ۲۲۰.

۳- همان، ص ۲۲۴.

۴- همان، ص ۲۲۹-۲۳۰.

۵- همان، ص ۲۳۳.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۱۱)

ابوذر غفاری گفت: پرسیدم از رسول صلی الله علیه و آله، گفتم: یا رسول الله! پیغمبران چند بودند؟ گفت: «صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بودند». گفتم: یا رسول الله! مرسل چند بودند؟ گفت: «سیصد و شصت بودند و باقی انبیاء بودند». گفتم: یا رسول الله! آدم پیغمبر بود؟ گفت: «بلی، خدای او را به خودی خود آفرید و با او سخن گفت». آن گه گفت: «یا اباذر! از جمله آن پیغمبران چهار عربی بودند: هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو». گفتم: یا رسول الله! خدای تعالی چند کتاب فرستاد؟ گفت: «یکصد و چهار کتاب از آن ده به آدم داد، پنجاه به شیث داد، و سی به اخنوخ داد (و او ادریس است و او اول کسی بود که چیزی نوشت به قلم)، و ده به ابراهیم علیه السلام داد، و تورات به موسی علیه السلام، و انجیل به عیسی علیه السلام و زبور به داوود علیه السلام و فرقان به من».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۱۴)

عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «هر که او سوره الغاشیه بخواند، حق (سبحانه و تعالی) او را حساب آسان کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۱۴)

عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «ضریع چیزی باشد در دوزخ که با نبت ماند، از صبر تلخ تر و از مردار گنده تر و از آتش گرم تر».

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۳۳ ۲۳۴.

۲- .همان، ص ۲۳۹ ۲۴۰.

۳- .همان، ص ۲۴۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۱۵-۵۱۶)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «در بهشت سریرهایی باشد در غایت بلندی و اقل و اکثر طول آن صد ساله و کمتر و بیشتر». مشرکان گفتند: پس چگونه بر آن شوند؟ «سر فرود آرند تا مؤمنان پای بر آن نهند ایشان را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۱۶)

روایت است از زِرِّ حُبَیْش از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الفجر بخواند در ایام عشر، خدای تعالی او را بیامرزد و هر کس در دگر روزها بخواند، او را نوری باشد روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۱۸)

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ ایام نیست که خدای تعالی دوست تر دارد که بنده در او عمل صالح کند فاضل تر از این ایام و روزه هر روزی برابر است به روزه سالی و قیام هر شبی از او به قیام شب قدر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۱۹)

در خبر است که رسول را صلی الله علیه و آله گفتند: جوانی است که از این ده روز پیوسته روز روزه دارد. او را بخواند و گفت: «چه شنیده ای در فضل این ایام؟» گفت: یا رسول الله! چیزی نشنیده ام. جز آن نیست که ایام حج است و حاجیان در این ایام در افعال حج باشند. من نیز خواهم که در چیزی باشم. گفت: «بشارت باد تو را که هر که یک روز از این ده روز روزه دارد، همچنان باشد که صد برده آزاد کند و صد شتر قربان کند و صد اسب در راه خدا بر غازیان وقف کرده؛ چون روز ترویبه باشد. و روزه دار چنان باشد که هزار برده آزاد کرده باشد و هزار شتر قربان کرده و هزار اسب در سبیل خدای وقف کرده و چون روز عرفه باشد روزه دارد، همچنان باشد که دو هزار برده آزاد کرده باشد و دو هزار شتر قربان کرده و دو هزار اسب وقف کرده بر مجاهدان و دو سال روزه بنویسند او را: یک سال از پیش و یک سال از پس آن».

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۴۴ ۲۴۵.

۲- . همان، ص ۲۴۷.

۳- . همان، ص ۲۵۰.

۴- . همان، ص ۲۵۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۱۹)

سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ ایامی نیست که عمل در او فاضل تر باشد از این ایام و خدای دوست تر دارد». گفتند: یا رسول الله و لا- الجهاد فی سبیل الله؟ گفت: «ولا- الجهاد فی سبیل الله و نه جهاد کردن در سبیل خدای، الا آنکه مردی بود جان و مال در جهاد بذل کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۱۹)

در خبری که صولی آورد در کتاب الوزراء به اسناد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «در ذی الحجه شبی است که آن سید شبها است و آن شب ابراهیم خلیل است علیه السلام. در این شب توبه داوود قبول کردند و آن شب عرفه بود. هر که در این شب عملی کند از عبادت، او را مزد صد و هفتاد سال عبادت دهند و دعاش اجابت کند و در این شب تضرع و استغفار کنید که این شب مباحثات است و در این شب توبه تائبان قبول کنند و هر نماز در روزه و صدقه که در این ایام باشد، مضاعف کنند یکی به هفتصد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۲۱)

جابر بن عبدالله انصاری از رسول صلی الله علیه و آله روایت کردند که او گفت: «فجر صبح ذی الحجه است و لیالی عشر دهه اول است و شفع روز عید است و وتر روز عرفه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۲۱)

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۵۳.

۲- . همان، ص ۲۵۳ ۲۵۴.

۳- . همان، ص ۲۵۶.

۴- . همان، ص ۲۵۶ ۲۵۷.

ابو ایوب روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله را پرسیدند از شفع و وتر. گفت: «شفع عرفه است و وتر عید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۲۱)

عمران بن حُصَین از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که: «شفع و وتر نماز است، بعضی از آن جفت و بعضی از آن طاق».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۲۱)

مقداد روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «از قوم عاد مردان بود که چون ایشان را با حیی ای یا قبیله ای خصومتی بودی، یکی از ایشان بیامدی و سنگی عظیم از کوه بکندی بر طول و عرض آن قبیله بیاوردی و بر سر ایشان فرو گذاشتی و هلاک کردی ایشان را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۲۳)

امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) گفت: یا رسول الله! دوزخ را چگونه آرند؟ گفت: «دوزخ را هفتاد هزار فرشته به هفتاد هزار زمام به عرصه قیامت آرند. جمره ای از جمرات دوزخ به هفتاد هزار زمام به عرصه قیامت آرند. آن گه یک شرار از او پدید آید که اگر فرشتگان دفع نکنند، همه اهل جمع را بسوزند. آن گه آن خازنان گویند: یا رسول! بشارت باد تو را که خدای تعالی گوشت و پوست تو بر آتش حرام کرده است». نزد آن حال گویند: نفسی نفسی، مگر رسول صلی الله علیه و آله که او گوید: امتی امتی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۲۹)

روایت است از زَرِّ حُبیش از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که این سوره بخواند، خدای تعالی او را ایمن کند از خشم خود در روز قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۵۳۱)

عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «روز قیامت هیچ بنده را رها نکنند که قدم از قدم بردارد تا از عهده چهار چیز بیرون نیاید: از عمری که به چه سر برده، و از مالش که از کجا کسب کرده، و کجا خرج کرد، و از عملش که چگونه بدان کار کرد و از دوستی ما که اهل البیتیم».

١- . روض الجنان، ج ٢٠، ص ٢٥٧.

٢- . همان، ص ٢٥٧.

٣- . همان، ص ٢٦١.

٤- . همان، ص ٢٧٣ ٢٧٤.

٥- . همان، ص ٢٧٩.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۳۳)

ابو حازم روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «خدای تعالی در بعضی کتب گفت: یابن آدم! اگر زبان با تو منازعت کند در آنچه بر تو حرام کرده ام، در پیش او دو طبقه نهاده ام؛ یعنی دو لب تا اطباق کنی و فراهم آری و اگر چشم با تو منازعت کند در آنچه بر تو حرام کرده ام، در پیش او دو طبقه نهاده ام: جفن و پلک، تا اطباق کنی و اگر فرج با تو منازعت کند در محرمات، در پیش او دو طبقه نهاده ام از پایها، تا تو اطباق کنی برو».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۳۴)

ابن عازب گفت که اعرابی به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! مرا علمی بیاموز که مرا به بهشت برد. رسول (صلوات الله و سلامه علیه و آله) گفت: «اگر سؤال به لفظ مختصر گفتی، به معنی بزرگ است. برو و عتق نسمة کن و فک رقبه». گفت: یا رسول الله! نه هر دو به یک معنی و یکی باشد؟ گفت: «نه، عتق آن باشد که تو برده خود را آزاد کنی و فک آن باشد که او را بر بهاء دادن خود یاری دهی؛ یعنی مکاتب را، و منحه روان داری، یعنی شتر و گوسفند بدهی تا یک دو روز مردمان درویش بدوشند و به شیر آن منتفع شوند و عطاء باز نگیری از خویشان و اگر چه ظالم باشند. اگر این نتوانی کردن، گرسنه را طعام ده و تشنه را آب ده و امر معروف کن و نهی منکر کن. اگر این نیز نتوانی کردن، زبان نگاه دار، الا از خیری».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۳۶)

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۸۴.

۲- .همان، ص ۲۸۵.

۳- .همان، ص ۲۸۹-۲۹۰.

أَبِي كَعْبٍ رَوَيْتَ كَرْدَازِ رَسُوْلِ صَلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَهْ كَقْتِ: «هَر كَهْ اَوْ سُوْرَهْ وَ الشَّمْسِ بِخَوَانِدْ، خُدَايَ تَعَالَى چِنْدَانِ ثَوَابِ دَهْدْ اَوْ رَا كَهْ ثَوَابِ اَنَانِ بَاشَدْ كَهْ هَر چَهْ اَفْتَابِ وَ مَاهَتَابِ بَرِ اَنِ تَابَدْ، بَهْ صَدَقَهْ دَادَهْ بَاشَدْ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۳۷)

رَوَايَتِ كَنَنْدْ اَزِ اَبُو اُمَامَهْ اَزِ اَبِي كَعْبٍ كَهْ رَسُوْلِ صَلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَقْتِ: «هَر كَهْ اَوْ سُوْرَهْ وَ اللَّيْلِ بِخَوَانِدْ، خُدَايَ تَعَالَى رُوْزِ قِيَامَتِ چِنْدَانِ ثَوَابِ دَهْدْ اَوْ رَا كَهْ رَاضِي شُوْدْ وَ اَوْ رَا اَزِ سَخْتِي وَ دَشْوَارِي عَافِيَتِ دَهْدْ وَ خَوَارِي هِيچْ بَدُو نَرَسَدْ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۴۰)

اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِي (عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام) رَوَايَتِ كَرْدْ كَهْ يَكْ رُوْزِ رَسُوْلِ صَلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِهِ جَنَازَهْ اِي حَاضِرِ بُوْدْ وَ چُوْبِي بَهْ دَسْتِ دَاشْتْ، بَرِ زَمِيْنِ مِي زَدْ؛ چِنَانِ كَهْ مَرْدِ مَتَفَكِّرْ كَنْدْ. اَنِ كَهْ كَقْتِ: «هِيچْ كَسْ نَبَاشَدْ اِلَّا- اَوْ رَا دَرِ بَهْسْتِ جَايِ بُوْدْ وَ دَرِ دُوْزَخِ جَايِ». مَرْدِي كَقْتِ: يَا رَسُوْلَ اللهِ! پَسْ مَا عَمَلِ تَرَكْ كَنِيْمْ. كَقْتِ: «نَهْ، اَعْمَلُوْا فِكْلَ مِيْسَرٍ لِمَا خَلَقَ لَهْ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۴۱)

رَوَايَتِ اَسْتِ اَزِ زِرِّ حُبَيْشِ، اَزِ اَبِي كَعْبٍ كَهْ رَسُوْلِ صَلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَقْتِ: «هَر كَهْ اَوْ سُوْرَهْ وَ الصَّحِي بِخَوَانِدْ، اَوْ اَزِ جَمَلَهْ اَنَانِ بَاشَدْ كَهْ خُدَايَ پَسَنْدَدْ كَهْ رَسُوْلِ صَلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَفِيْعِ اَوْ بَاشَدْ وَ بَهْ عَدَدِ هَرِ يَتِيْمِي وَ سَائِلِي كَهْ دَرِ دُنْيَا بُوْدَهْ بَاشَدْ، اَوْ رَا دُو حَسَنَهْ بَنُوِيْسَنْدْ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۴۳)

عَبْدَ اللهِ عَبَّاسِ كَقْتِ كَهْ رَسُوْلِ صَلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَقْتِ: «بِهْ مَنِ نَمُوْدَنْدْ اَنچَهْ اَمْتِ مَرَا خَوَاسْتَنْدْ دَادَنْ اَزِ ظَفَرِ وَ نَصْرَتِ وَ فَتْحِ شَهْرَهَا. مَنِ خَرَمِ شَدْمِ وَ جَبْرِيْلِ اَمَدِ وَ بَرَايِ زِيَادَتِي مَنِ اَيْنِ آيَهْ اَوْرَدْ: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» (۵)». كَقْتِم: اَنِ چِيْسْتِ كَهْ خُدَايَ رَا خَوَاهَدْ دَادَنْ تَا رَاضِي شُوْمْ؟ كَقْتِ: «هَزَارِ كُوشَكِ اَسْتِ دَرِ بَهْسْتِ اَزِ مَرُوَارِيْدِ وَ خَاكِ اَوْ اَزِ مَشَكِ اَذْفَرِ وَ بَا هَرِ كُوشَكِي اَنچَهْ لَايِقِ اَنِ بَاشَدْ».

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۹۱.

۲- . همان، ص ۲۹۹.

۳- . همان، ص ۳۰۳.

۴- . همان، ص ۳۰۶.

۵- . الصُّحِي (۹۳): آيَهْ ۵.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۴۴)

ابو جعفر الباقر علیه السلام روایت کرد از پدرش سید العابدین، از عمّش محمد بن حنفیه، از پدرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «روز قیامت که من در موقف شفاعت بایستم. چندان گناهکار را بخواهم که خدای تعالی گوید: راضی شدی ای محمد؟ من گویم: رضیت رضیت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۴۴ ۵۴۵)

روایت است از صادق علیه السلام که یک روز رسول صلی الله علیه و آله در نزدیک زهرا علیها السلام شد. او را دید گلیمی از شتر در دوش گرفته و به یک دست دستاس می کرد و به یک دست کودک را تعاهد می کرد. رسول صلی الله علیه و آله آن گه گفت: «ای دخترک! این مرارت و تلخی دنیا فرو بر به امید حلاوت آخرت که خدای تعالی آیتی به من فرستاده: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» (۳)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۴۵)

در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «روز قیامت چندان شفاعت دهند مرا که گویم: حسبی حسبی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۵۴۵)

عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «از خدای سؤال کردم که خواستی تانه کرده بودمی. گفتم: بار خدایا! نه سلیمان را ملکی عظیم دادی و نه فلان کس را فلان نعمت دادی؟» حق تعالی گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى...» (۶)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۵۴۵)

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۱۰.

۲- .همان، ص ۳۱۰.

۳- .الضحی (۹۳): آیه ۵.

۴- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۱۱.

۵- .همان، ص ۳۱۱.

۶- .الضحی (۹۳): آیه ۶.

۷- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۱۲.



ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «نباید تا منع کند شما را از آنکه سائل را چیزی بدهید از آنکه او دست و رنجن زرّین در دست دارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۴۹)

زرّ حُبیبش روایت کرد از عبدالله مسعود که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره «الْمَنْشُرْخ» بخواند، همچنان باشد که به من آید و من دلتنگ باشم، مرا دلشاد کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۴۹)

ابو سعید خدری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «جبرئیل از خدا پرسید که نام محمد صلی الله علیه و آله به چه بلند کردی؟ گفت: به آنکه نام او را به نام خود پیوستم تا هر که گوید اشهد ان لا اله الا الله، از او مقبول نباشد تا نگوید محمد رسول الله».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۵۰)

روایت است از اُبَیّ کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که سوره و التّین بخواند، خدای تعالی او را دو خصلت بدهد: عافیت و یقین تا در دنیا باشد، و در قیامت به عدد هر کسی که این سوره بخواند، او را روزی بنویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۵۲)

ابوذر غفاری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله را طبقی انجیر آوردند. او در پیش صحابه بنهاد و می خورد و می گفت: «بخورید اگر گویم میوه ای از بهشت آورده اند، انجیر باشد؛ برای آنکه در او استخوان نیست و انجیر بواسیر را ببرد و نقرس را سود دارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۵۵۲)

انس مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «کودک نابالغ تا بالغ شدن و به حدّ کمال رسیدن هر آن طاعتی و خیری که کند، مزد آن مادر و پدر را نویسند و هر آن گناه که کنند، بر او نویسند و نه بر پدر و مادرش نویسند. چون به حدّ بلوغ رسد و قلم تکلیف بر او برانند، آن دو فرشته که بر او موکّل اند بفرماید تا او را نگاه دارند و مسدّد کنند و چون به چهل سال رسد در اسلام، خدای تعالی او را از سه بلا ایمن کند: از جنون و جذام و برص. چون به پنجاه سال رسد، خدای تعالی تخفیف حسابش کند. چون به شصت سال رسد، خدای تعالی توفیق توبه دهد او را. چون به هفتاد رسد، اهل آسمان دوستش دارند. چون به هشتاد رسد، خدای تعالی حسناتش مضاعف کند و سیئاتش مکفّر. چون به نود سال رسد، گناه مقدّم و مؤخرش بیامرزد و شفاعت او در اهل البیتش قبول کند. او را اسیر الله فی ارضه نام کنند. چون به خرفی رسد، خدای

تعالی مثال آن عمل که در تندرستی و تمام عقلی کردی، بنویسد او را و اگر سیئه کند، بر او ننویسد».

---

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۱۸.

۲- .همان، ص ۳۲۰.

۳- .همان، ص ۳۲۲.

۴- .همان، ص ۳۲۷.

۵- .همان، ص ۳۲۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۵۴)

روایت است از اَبی کعب از رسول صلی الله علیه و آله که: «هر که او سوره اقرأ بخواند، همچنان باشد که همه سوره ها مفصل خوانده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۵۴)

روایت است از زُرَّ حُبیش، از اَبی کعب، از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «هر که او سوره القدر بخواند، او را خدای چندان ثواب دهد که ماه رمضان روزه داشته باشد و شب قدر با روزه کرده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۵۸)

عبدالله عمر گفت: در عهد رسول صلی الله علیه و آله چند کس در خواب دیدند از صحابه که شب قدر شب بیست و سیم است. رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خوابهای شما متواطی است بر شب بیست و سیم و هر که او خواهد تا قیام کند و عبادتی نماید، فعلیه بلیله ثلاث و عشرین».

---

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۳۱.

۲- .همان، ص ۳۳۲.

۳- .همان، ص ۳۴۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۵۹، ۵۶۰)

ضمرة بن عبدالله گفت: من در جماعتی بودم از بنی سلمه. گفتند: کیست که برود و برای ما رسول را صلی الله علیه و آله بپرسد از شب قدر؟ گفتم: من بروم. بیامدم به شب به مدینه رسیدم به درِ سرای رسول صلی الله علیه و آله. بفرمود تا مرا طعام دادند. من طعام بخوردم. گفت: نعلین من بیاور. نعلین پیش رسول صلی الله علیه و آله نهادم، بپوشید. بیرون آمد تا به مسجد آمد. گفت کاری داری. گفتم: یا رسول الله! بنی سلمه مرا فرستاده اند تا بپرسم که شب قدر کدام است. گفت: «امشب شب چندم است از ماه؟» گفتم: شب بیست و دوم است. گفت: «فردا شب باشد بیست و سیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۶۰)

عبدالله عمر گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که تحرّی شب قدر کند، گو که در شب بیست و هفتم تحرّی کن آن را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۶۰)

أَبِي كَعْبٍ را پرسیدند، گفت: شب بیست و هفتم باشد. گفتند: از کجا گفتی. گفت: علامتی است آن را که ما آن علامت در این روز یافتیم. گفتند: آن علامت چیست؟ گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: «علامت شب قدر آن باشد که بامداد آفتاب برآید مانند طشتی که آن را شعاع نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۶۰)

خبری روایت کردند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «شب بیست و نهم فرشتگان از آسمان بعد در یک بیابان فرود آیند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۵۶۰)

حسن بصری گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «شب قدر شبی باشد خوش و روشن، نه گرم باشد و نه سرد. بامدادش آفتاب برآید و او را شعاع نبود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۵۶۱)

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۴۵.

۲- . همان، ص ۳۴۵، ۳۴۶.

۳- همان، ص ۳۴۶.

۴- همان، ص ۳۴۶ ۳۴۷.

۵- همان، ص ۳۴۷.

۶- همان، ص ۳۴۸.

ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «هر که در شب قدر نماز کند از سر ایمان و احتساب، خدای تعالی گناهان گذشته او بیامرزد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۶۱)

عبدالله عیّاس گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: «چون شب قدر باشد، خدای تعالی جبرئیل را گوید با کوبه فرشتگان به زمین رود، او لوای سبز دارد و لو ابر بام کعبه زند و او را سیصد هزار پَر باشد. دو پَر است که جز این شب باز نکند. این پرها را برافراشد، از مشرق تا به مغرب بپوشد. آن فرشتگان می روند در هر جای و سلام می کنند بر قائمی و قاعدی و نماز کنی و ذاکری، و دست در دست ایشان می نهند و بر دعای ایشان آمین می کنند. چون صبح برآید، جبرئیل ندا کند که خدای تعالی با حوائج امت محمد صلی الله علیه و آله چه کرد؟ گویند: نظر کرد به ایشان و ایشان را بیامرزد و عفو کرد، الا چهار کسی: مدمن خمر را، و آن را که عاق باشد در مادر و پدر، و قاطع رحم را، و جاودگر را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۶۲)

روایت است از سعید مسیب از ابو درداء که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اگر مردمان بدانستندی که در این سوره چه منتقبت و فضیلت است، اهل و مال رها کردند و این سوره بیاموختندی». مردی از خزاعه گفت: یا رسول الله بگو تا در این سوره چه ثواب بود خواننده را؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: «این سورتی است که هیچ منافق نخواند و نه آن کسی که در دل او شکّی باشد». آن گه گفت: «به خدای تعالی که فرشتگان مقرب این سوره خوانند، از آن گه که خدای فرو فرستاد و از قرائت این سوره فاطر نشوند و هیچ بنده نباشد که سوره بخواند به شب و الا خدای تعالی فرشتگان را بفرستد تا او را نگاه دارند در دین و دنیا و او را دعا کنند به رحمت و مغفرت. اگر به روز بخواند، چندان ثواب دهند او را که روشنایی روز بدو رسد و تاریکی شب».

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۴۸.

۲- .همان، ص ۳۵۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۶۵)

رسول علیه السلام گفت: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ» (۲) بیاموزید و «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» (۳) و «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْجُبُوجِ» (۴) «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ» (۵) که اگر شما بدانید که در این سوره ها چه فضیلت و ثواب است، آنچه در دست دارید رها کنید و به تعلیم و حفظ این سوره ها مشغول شوید و بدین سوره ها جمله گناه بیامرزد، الا شرک به خدای و بدانید که سوره الملک مجادله کند روز قیامت از خداوندش و استغفار کند برای او از گناه.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۵۶۵)

زر بن حُبیش روایت کرد از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره لم یکن بخواند، روز قیامت با خیر البریّه باشد در سفر و اقامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۵۶۵)

انس مالک گفت رسول صلی الله علیه و آله اَبی کعب را گفت: «خدای تعالی مرا فرمود تا این سوره بر تو خوانم». اَبی کعب گفت: یا رسول الله! خدای نام من برد؟ گفت: آری، اَبی کعب بگریست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۸)، ج ۵، ص ۵۶۵)

روایت است از علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدرانش از امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او این سوره چهار بار بخواند، همچنان باشد که جمله قرآن خوانده».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۹)، ج ۵، ص ۵۶۷)

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۵۸.

۲- .النَّبَأ (۷۸): آیه ۱.

۳- .ق (۵۰): آیه ۱.

۴- .البروج (۸۵): آیه ۱.

۵- .الطارق (۸۶): آیه ۱.

۶- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۳۵۹.

۷- .همان، ص ۳۵۹.

۸- .همان، ص ۳۵۹.





عطا روایت کرد از عبدالله عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «إِذَا زُلْزِلَتْ» (۱) معادل بود به نیمی از قرآن، و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (۲) معادل بود به ثلث از قرآن، و «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» (۳) معادل بود ربع قرآن را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۶۷)

روایت است از زَرِّ بن حُبَیْش از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره العادیات بخواند، خدای تعالی او را ده حسنه بنویسد به عدد هر کس که به منا و مزدلفه حاضر آید».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۵۷۰)

ابو امامه گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: «دانی که تا کنود چه باشد؟» گفتم: خدای و رسولش عالم ترند. گفت: «آن باشد که تنها نان خورد و عطاء ندهد و بنده را بزند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۵۷۲ ۵۷۳)

روایت است از ابی امامه، از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره القارعه بخواند، خدای تعالی روز قیامت کفّه حسناتش گرانبار گرداند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۵۷۳)

روایت است از ابو امامه، از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره «الْهِكْمُ التَّكَاثُرُ» (۸) بخواند، خدای تعالی و تقدّس او را از آنان کند که بر نعمت حساب نکنند و چندان ثواب دهد او را ثواب آن کس که هزار آیه از قرآن بخواند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۹)، ج ۵، ص ۵۷۵)

ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «نعیم، آب سرد است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱۰)، ج ۵، ص ۵۷۶)

۱- . الزلزله (۹۹): آیه ۱.

۲- . الإخلاص (۱۱۲): آیه ۱.

۳- . الکافرون (۱۰۹): آیه ۱.

- ٤- .روض الجنان، ج ٢٠، ص ٣٦٤.
- ٥- .همان، ص ٣٧١.
- ٦- .همان، ص ٣٧٧ ٣٧٨.
- ٧- .همان، ص ٣٨٠.
- ٨- .التكاثر (١٠٢): آيه ١.
- ٩- .روض الجنان، ج ٢٠، ص ٣٨٤.
- ١٠- .روض الجنان، ج ٢٠، ص ٣٨٧.

امام رضا (علیه التحیه و الدعاء) روایت کرد از پدرانش، از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «این نعیم، رطب است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۷۶)

ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: «در این آیه هر که را نان گندمین باشد و آن سرد و سایه که در او بنشیند، این سه چیز از آن نعیم است که خدای تعالی گفت که شما را از آن بپرسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۷۶)

عبدالله مسعود گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که: «این نعیم، ایمنی و تندرستی است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۷۶)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «روز قیامت خدای تعالی نعمتهای خود بر بنده شمارد تا در میان آن گوید: نه از من خواستی که فلان را روزی من کن تا به زنی کنم او را؟ من اجابت کردم تو را به نام و نسب بگوید او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۷۷)

روایت است از ابو امامه و ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره العصر بخواند، خدای تعالی خاتمه امور او بر صبر کند و روز قیامت با اصحاب حق باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۵۷۸)

روایت است از ابی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که سوره «وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ» (۶) بخواند؟ خدای تعالی او را به عدد هر کس که استهزاء کرد به رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب او، ده حسنه بنویسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۵۷۹)

روایت است از زبیر بن حُبیش از رسول صلی الله علیه و آله که: «هر که او سوره الفیل بخواند، خدای تعالی او را ایمن کند از خسف و قذف و مسخ در دنیا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۸)، ج ۵، ص ۵۸۱)

- ٢- . همان، ص ٣٧٨ ٣٧٩.
- ٣- . همان، ص ٣٨٨.
- ٤- . همان، ص ٣٨٩.
- ٥- . همان، ص ٣٩٢.
- ٦- . الهمزة (١٠٤): آيه ١.
- ٧- . روض الجنان، ج ٢٠، ص ٣٩٥.
- ٨- . روض الجنان، ج ٢٠، ص ٤٠٠.

زِرُّ حُبَيْشِ روایت کرد از اَبِي كَعْبٍ از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «هر که او «لایلاف» بخواند، خدای تعالی به عدد هر که به کعبه طواف کند در حج و عمره، ده حسنه بنویسد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۸۷)

امّ هانی بنت ابی طالب روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خدای تعالی قریش را تفضیل داد بر دیگر قبایل عرب به هفت چیز که پیش از ایشان کس را نبود و پس از ایشان کس را نباشد: یکی آنکه مرا از ایشان کرد، دوم آنکه نبوت در قبیله ایشان کرد، و خدمت کعبه، و مقام سقایات الحاج، و نصرت ایشان بر فیل، و امامت، در ایشان سورتی فرستاد که کس را با ایشان شرکتی نبود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۷۷ ۵۷۸)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «ما فرزندان نضر بن کنانه ایم نسبت به مادر نکنیم با پدر نکنیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۸۸)

وائله بن الاشفع روایت کرد که رسول (علیه افضل الصلوه) گفت: «خدای تعالی از فرزندان اسماعیل، بنی کنانه را برگزید و از بنی کنانه، قریش را و از قریش، بنی هاشم را و از بنی هاشم، مرا. فانا خیرهم نفساً و أباً و أمماً».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۸۸ ۵۸۹)

روایت است از اَبِي كَعْبٍ که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره «أُرَأَيْتَ» (۵) بخواند، خدای تعالی بیامرزد او را اگر زکات سال داده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۵۹۰)

۱- همان، ص ۴۱۵.

۲- همان، ص ۴۱۵.

۳- همان، ص ۴۱۷.

۴- همان، ص ۴۱۷.

۵- الماعون (۱۰۷): آیه ۱.

۶- روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۲۲.

سعید گفت: رسول را صلی الله علیه و آله پرسیدم از این آیه (۱) ، گفت: «آنان باشند که نماز تأخیر کنند از اول وقت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲) ، ج ۵، ص ۵۹۱)

بریده اسلمی روایت کرد که چون این آیه آمد، رسول صلی الله علیه و آله گفت: «اللّه اکبر این آیه شما را بهتر است از آنکه هر یکی از شما را مثل ملک دنیا بودی. مراد به این آیه آن کس است که اگر نماز کند، امیدی ندارد به خیرش و اگر رها کند، نترسد از شرّش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳) ، ج ۵، ص ۵۹۱)

سعید المسیب گفت از عایشه که او گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که ماعون چه باشد؟ گفت: «چیزی که به او انتفاع گیرند و حلال نباشد منع کردن از کس چون آب و آتش و نمک».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴) ، ج ۵، ص ۵۹۲)

روایت است از ابو امامه، از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او «أَنَا أُعْطِينَا» (۵) بخواند، خدای تعالی او را از جویهای بهشت آب دهد و به عدد هر قربانی که روز عید کردند و کنند، او را ده حسنه بنویسند از جمله مسلمانان و اهل کتاب و مشرکان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶) ، ج ۵، ص ۵۹۲)

جابر بن مکحول روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او این سوره بخواند، خدای تعالی چندان ملک دهد او را در بهشت که اگر وصف آن بر دفترها نویسند به چندان شتران، بر نتوانند گرفتن که از مشرق تا مغرب برسد و هر دفتری چندان که دنیا و هر چه در اوست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷) ، ج ۵، ص ۵۹۲)

رسول علیه السلام گفت: «کوثر جویی است در بهشت و حوضی که خدای وعده داد که امت تو بر کنار او روند به عدد ستاره آسمان، و در کنار او اوانی و اقداح باشد. گروهی به کنار آب کوثر فراز آیند. فرشتگان ایشان را برانند. من گویم: امت من اند. گویند: از پس تو احداث کردند که تو ندانی».

۱- . مراد آیه: «الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ» الماعون (۱۰۷): ۵ است.

- ٢- . روض الجنان، ج ٢٠، ص ٤٢٣.
- ٣- . همان، ص ٤٢٤.
- ٤- . همان، ص ٤٢٥.
- ٥- . الكوثر (١٠٨): آيه ١.
- ٦- . روض الجنان، ج ٢٠، ص ٤٢٦.
- ٧- . همان، ص ٤٢٦.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۹۳)

عبدالله عباس گفت: چون این سوره (۲) آمد، رسول صلی الله علیه و آله بر منبر رفت و خطبه کرد و این سوره بخواند. صحابه گفتند: یا رسول الله! این کوثر چیست که خدای تو را بداد؟ گفت: «جویی است در بهشت از شیر سپیدتر و از چوب تیر راست تر، بر کناره او درّ و یاقوت است، مرغانی سبز به آب خوردن بدان جوی آیند. گردنها چون شتران بختی». گفتند: یا رسول الله! چند ناعم باشند این مرغان؟ گفت: «از ایشان ناعم تر آنان باشند که این مرغان خورند و از این آب خورند و رضوان خدای دریابند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۹۳)

عبدالله عمر روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «کوثر جویی است در بهشت. کناره‌های او از زر سرخ است و ریگ او از مروارید و یاقوت است و خاک او از مشک خوش تر است و آبش از انگبین شیرین تر است و از برف سفیدتر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۹۳)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «آب کوثر از اصل سدره المنتهی بیرون می آید، طول از مشرق تا مغرب است. بر کنار او زعفران رسته است، ریگ او درّ و مرجان و یاقوت است و خاک او مشک اذفر، بر کنار او قبّ‌ها از درّ و مرجان. هر که در او شود، از غرق ایمن باشد. هر که از او باز خورد، هرگز تشنه نشود و هیچ کس از او وضو نکند و الا هرگز اشعث و اغبر نشود. امت من بر این حوض چنان ازدحام کنند که چهارپایان».

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۲۸.

۲- . مراد سوره الكوثر است.

۳- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۲۸ ۴۲۹.

۴- . همان، ص ۴۲۹.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۹۳)

اصبغ بن نباته روایت کرد از امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوٰه والسلام) که چون این سوره آمد، رسول صلی الله علیه و آله گفت: «یا جبرئیل! این نحر چیست که خدای تعالی امر فرموده است؟ گفت: نحر نیست. خدای تعالی می فرماید که در نماز دست به تکبیر بردارد تا به نحر. در تکبیر افتتاح و تکبیر رکوع و تکبیر سجود و چون سر برداری از او که این نماز ماست و نماز فرشتگان در آسمان های هفت. آن گه گفت: هر چیزی را زینتی است و زینت نماز دست برداشتن است به تکبیرها».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۹۴)

رسول علیه السلام گفت: «اندر نماز دست برداشتن به تکبیر از جمله استکانت و خشوع است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۹۴)

از جبیر مطعم که او گفت که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت: «یا جبیر! خواهی که چون به سفر شوی، از همه همراهان تو را حال بهتر شود و زاد بیشتر؟» من گفتم: آری، یا رسول الله . گفت: این پنج سوره را بر خوان: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» (۴) و «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» (۵) و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (۶) و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» (۷) و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» (۸) و افتتاح کن به قرائت بسم الله الرحمن الرحيم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۹)، ج ۵، ص ۵۹۵)

رسول صلی الله علیه و آله یکی را از صحابه گفت: «چون بخوای خفت، این سوره بخوان که این براء تو است از شرک».

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۲۹.

۲- . همان، ص ۴۳۱

۳- . همان، ص ۴۳۱.

۴- . الکافرون (۱۰۹): آیه ۱.

۵- . النصر (۱۱۰): آیه ۱.

۶- . الإخلاص (۱۱۲): آیه ۱.

۷- . الفلق (۱۱۳): آیه ۱.

۸- . الناس (۱۱۴): آیه ۱.

۹- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۳۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۵۹۵)

زُرِّ بن حُبیش روایت کرد از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که این سوره بخواند، چنان باشد که رُبعی از قرآن خوانده باشد و شیاطین از او دور شوند و از شرک بری شود و از فرع اکبر ایمن شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۹۵)

رسول صلی الله علیه و آله گفت: «کودکان را بگوی تا چون بخوانند خفتن، این سوره بخوانند تا هیچ چیز ایشان را تعرّضی نرساند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۹۵)

روایت است از اَبی کعب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او سوره الفتح بخواند، همچنان بود که با رسول صلی الله علیه و آله حاضر بوده روز فتح مکه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۵۹۷)

روایت است از ابو امامه، از اَبی کعب که گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که این سوره بخواند، امید دارم که خدای تعالی جمع نکند میان او و ابو لهب».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۶۰۴)

روایت است از ابو دردا که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «عاجز باشد یکی از شما که هر شب ثلثی از قرآن بخواند». گفتند: یا رسول الله که طاقت دارد؟ گفت: «یک بار «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» (۶) بخواند، همچنان باشد که ثلثی از قرآن خوانده باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۵، ص ۶۰۷)

جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» (۸) بخواند، چون در خانه شود خدای تعالی درویشی از آن خانه و همسایگان دور کند».

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۳۳.

۲- .همان، ص ۴۳۳ ۴۳۴.

۳- .همان، ص ۴۳۴.

٤- . همان، ص ٤٣٨.

٥- . همان، ص ٤٥٤.

٦- . الإخلاص (١١٢): آيه ١.

٧- . روض الجنان، ج ٢٠، ص ٤٦٢.

٨- . الإخلاص (١١٢): آيه ١.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۶۰۷)

انس بن مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (۲) بخواند، یک بار خدا بر او برکت کند و چون دو بار بخواند، بر او و اهل بیت او برکت کند و هر که سه بار بخواند، خدای تعالی بر او و اهل او و همسایگان او برکت کند و هر که دوازده بار بخواند، خدای تعالی برای او دوازده کوشک در بهشت بنا کند و حفظه گویند: بیاید تا کوشکهای برادرمان ببیند. اگر صد بار بخواند، خدای تعالی کفاره گناه بیست و پنج ساله کند او را. اگر چهار صد بار بخواند. کفاره چهارصد ساله گناه بود او را جز خون به ناحق و مظالم. اگر هزار بار بخواند، نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند یا دیگری ببیند و او را خبر دهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۶۰۷)

سهل روایت کرد که مردی به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمد و شکایت کرد از درویش به او. رسول صلی الله علیه و آله گفت: «چون در خانه شوی بر اهل خانه خود سلام کن و اگر کسی نباشد، بر من صلوات بفرست و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» یک بار بخوان». مرد هم چنان کرد، توانگر شد و روزی بر او فراخ شد؛ تا با همسایگان خبر کرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۶۰۷ ۶۰۸)

محمد بن المنکدر روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «یک روز دو فرشته در هوا به یکدیگر رسیدند. یکی از آسمان می آمد و یکی از زمین. آنکه از آسمان می آمد، گفت: امروز چندان عمل به آسمان بردم که هرگز نبرده ام. فرشته دیگر گفت: آن چیست؟ گفت: مردی صد بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بخواند. گفت: واجب شد. گفتند: یا رسول الله! چه واجب شد؟ گفت: «بهشت واجب شد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۶۰۸)

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۶۲.

۲- .الإخلاص (۱۱۲): آیه ۱.

۳- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۶۲ ۴۶۳.

۴- .همان، ص ۴۶۳.

۵- .همان، ص ۴۶۴.

انس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هر که او یک بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بخواند، خدای تعالی چندان ثواب دهد او را که هفتاد قطار شتر از یاقوت سرخ آفریده و روح در او دمیده و پر از نوشتها کرده، تنگ تر از موی زنگیان و باریک تر از موی مردمان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۶۰۸)

أَبِي كَعْبٍ روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله را پرسیدند از ثواب «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» گفت: «هر که یک بار بخواند، خدای تعالی از آسمان رحمت و خبر بر او بارد و سکینه فرو فرستد بر او و او را به رحمت ببوشد و آواز او به مانند آواز نحل در زیر عرش افتد و از حق (سبحانه و تعالی) هیچ چیزی نخواهد، الا که بدهد او را و در حراست و حمایت خود گیرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۶۰۸)

عقبه بن عامر روایت کرد که رسول گفت: «خبر دهم به فاضل ترین چیزی که پناه دهندگان به آن پناه جویند؟» گفتند: بلی یا رسول الله . گفت: «این دو سوره: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» (۳) و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» (۴)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۶۱۰)

عقبه بن عامر روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «خبر دهم تو را به دو سوره که فاضل ترین سوره های قرآن است؟» گفتم: بلی یا رسول الله . گفت: «معوذتین». گفتم: مرا بیاموز. آن گه مرا بیاموخت. پس گفت: «این سوره ها می خوان. چون بخواهی خفتن و چون برخیزی».

۱- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۶۴.

۲- . همان، ص ۴۶۴ ۴۶۶.

۳- . الفلق (۱۱۳): آیه ۱.

۴- . الناس (۱۱۴): آیه ۱.

۵- . روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۷۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)).

و هم او روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا: «یا عقبه! هیچ سوره نیست در قرآن که تو خوانی فاضل تر از «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» (۲). اگر توانی، در نماز بسیار خوان». (تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۶۱۱)

و هم او روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت: «امشب دو سوره بر من فرو فرستاد که مثل آن ندیدم؛ یعنی معوذتین».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۶۱۱)

عایشه گفت: رسول صلی الله علیه و آله یک شب اشاره کرد به ماه و گفت: «این غاسق است، پناه با خدای ده از او».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۶۱۱)

---

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۷۰.

۲- .الفلق (۱۱۳): آیه ۱.

۳- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۷۰ ۴۷۱.

۴- .همان، ص ۴۷۱.

۵- .همان، ص ۴۷۲.



بخش دوم: احادیث ائمه اطهار علیهم السلام .





### احادیث ائمه اطهار علیهم السلام

احادیث ائمه اطهار علیهم السلام رضا علیه السلام روایت کردند از پدرش کاظم، از پدرش صادق علیهم السلام که گفت: **اجتمع آل محمد علیهم السلام علی الجهر بیسم الله الرحمن الرحیم وعلی قضاء ما فات فی النهار باللیل وعلی أن یقولوا فی أصحاب النبی علیهم السلام أحسن قول**.

ترجمه: آل محمد اجماع کردند بر آنکه آواز بر باید داشتن به این آیه، و بر قضای نماز شب به روز باید کردن، و قضای نماز روز به شب، و در صحابه رسول خیر باید گفتن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۰)

روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام: **أخفوا الشوارب وأعفوا اللحی**.

[ ترجمه: سبیلها را بتراشید و ریشها را نگهدارید. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۰۶)

حضرت امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) فرمود: **إذا وصلت إلیکم أطراف النعم فلا تنفروا أفصاها بقله الشکر لها**. ترجمه: چون اوایل نعمت به شما رسد، آخر آن را مَرمانید به اندکی شکر کردن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۰۷)

حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام گفت: **الرحمن خاص اللفظ عام المعنی والرحیم عام اللفظ خاص المعنی**.

۱- . روض الجنان، ج ۱، ص ۴۹، ۵۰.

۲- . همان، ج ۳، ص ۲۱۸.

۳- . همان، ج ۱۱، ص ۲۵۱.

[ ترجمه: لفظ و معنی «الرحمان» خاص و لفظ و معنی «الرحیم» عام است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۳)

حضرت صادق علیه السلام گفت: أَلرَّيَاءُ مَعَ الْمُؤْمِنِ شِرْكٌ وَمَعَ الْمُنَافِقِ فِي دَارِهِ عِبَادَةٌ.

ترجمه: ریا کردن با مؤمن شرک است و با منافق در سرای او عبادت است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۴۲)

راوی خبر گوید که امیرالمؤمنین علیه السلام چون به گورستان در آمدی، گفتی: أَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ أَمَا الدُّورُ فَقَدْ سَكَنْتَ وَأَمَا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قَسِمْتَ وَأَمَا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نَكَحْتَ. هَذَا خَيْرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَيْرٌ مَا عِنْدَكُمْ.

ترجمه: سلام بر شما باد ای اهل گورستان! امّا سراهایتان دیگران در نشستند و امّا مالهایتان را قسمت کردند و امّا زنانتان شوهران باز کردند. این آن خبر است که نزدیک ماست، به نزدیک شما چه خبر است؟ آن گه گفت: «اگر ایشان را دستوری بودی تا جواب دهند، جز این نگفتندی که: تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۲۶؛ نهج البلاغه، چاپ محمد عبده، ج ۴، ص ۱۱۵)

در خبر می آید که حسن عسکری را پرسیدند از این آیه (۴). گفت: أَنَا مِنَ الزَّكِيِّ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالزَّكِيُّ مِنَ الْهَادِي مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَالْهَادِي مِنَ الرِّضَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَالرِّضَا مِنَ الْكَاطِمِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَالْكَاطِمُ مِنَ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالصَّادِقُ مِنَ الْبَاقِرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَالْبَاقِرُ مِنَ السَّجَّادِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَالسَّجَّادُ مِنَ الشَّهِيدِ الْمَظْلُومِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ. و چون به ذکر حسین علی رسید، گریه بر او افتاد. آن گه گفت: أَلسَّلَامُ عَلَى الشَّهِيدِ الْمَظْلُومِ. أَلسَّلَامُ عَلَى السَّيِّدِ الْمَرْحُومِ. أَلسَّلَامُ عَلَى الْحَقِّ الْمَكْتُومِ. وَالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

۱- .روض الجنان، ج ۱، ص ۵۹.

۲- .همان، ج ۴، ص ۲۷۱.

۳- .همان، ج ۳، ص ۱۱۹ ۱۲۰.

۴- .مراد آیه: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ»، آل عمران (۳): ۳۴ است.

[ ترجمه: من از زکّی علی بن محمد و زکّی از هادی محمد بن علی و هادی از رضا علی بن موسی و رضا از کاظم موسی بن جعفر و موسی بن جعفر از صادق جعفر بن محمد و صادق از باقر محمد بن علی و باقر از سجّاد زین العابدین و سجّاد از شهید مظلوم حسین بن علی که درود باد بر شهید مظلوم و سید مرحوم و حق پنهان شده و حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۴۹)

معاذ العدویه گفت: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم بر منبر بصره می گفت: أَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ آمَنْتُ قَبْلَ أَنْ آمَنَ أَبُو بَكْرٍ وَأَسْلَمْتُ قَبْلَ أَنْ يُسَلِّمَ.

ترجمه: من صدیق اکبرم. ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد و اسلام آوردم پیش از آنکه او اسلام آورد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۶۲۷)

عباد بن عبدالله روایت کرد که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که می گفت بر منبر: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ لَا يَقُولُهُ بَعْدِي إِلَّا كَذَابٌ وَلَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ.

ترجمه: من بنده خدایم و برادر رسول او. پس از من کس نگوید، الا دروغ زنی و من نماز کردم با رسول علیه السلام هفت سال پیش از همه مردمان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۶۲۷)

در خبر است که چون عبدالرحمن بن ملجم را، که قاتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، پیش او بردند او گفت: إِنْ عَشِيتُ رَأَيْتُ فِيهِ رَأْيِي وَإِنْ مِتُّ فَاقْتُلُوهُ بِنِي ضَرْبِهِ بِضَرْبِهِ وَلَا تَمْتَلِبُوا بِالرَّجُلِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَهَى عَنِ الْمُثَلِّهِ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ.

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۲۸۷ ۲۸۸.

۲- .همان، ج ۱۰، ص ۱۴.

۳- .همان.

ترجمه: اگر من زنده مانم، رأی خود در آن بینم و اگر بمیرم، بکشید او را ضربه بضر به و مثله مکنید او را که رسول علیه السلام گفت: مثله مکنید و اگر همه سگ گزنده باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۵۲)

محمد بن خالد البرقی روایت کرد از پدرش، از محمد بن ابی نصر که از صادق علیه السلام پرسیدند که خدای تعالی خلقان را چرا آفرید؟ گفت: إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ وَكَانَ غَتِيًّا عَنْ خَلْقِهِمْ لَمْ يَخْلُقْهُمْ لِحَرِّ مَنْفَعَةٍ وَلَا لِدَفْعِ مَضَرَّةٍ وَلَكِنْ خَلَقَهُمْ وَأَحْسَنَ إِلَيْهِمْ وَأَرْسَلَ إِلَيْهِمُ الرُّسُلَ لِيُفْصِلُوا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ فَمَنْ أَحْسَنَ كَافَاهُ بِالْجَنَّةِ وَمَنْ أَسَاءَ كَافَاهُ بِالنَّارِ.

ترجمه: خدای تعالی خلقان را بیافرید و از ایشان مستغنی بود نه برای جرّ منفعتی آفرید ایشان را و نه برای دفع مضرّتی و پیغمبران فرستاد به ایشان و بیان حلال و حرام کرد ایشان را تا فصل و تمیز کند میان حق و باطل و هر که احسان کند او را، مکافات کند به بهشت و هر که اسأت کند او را، مکافات کند به دوزخ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۶۴۴)

صادق را علیه السلام پرسیدند از سبب تحریم صدقات بر ایشان. گفت: إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى نَزَّهَنَا عَنْ غُسَالِهِ أَمْوَالِ النَّاسِ.

ترجمه: خدای تعالی ما را [منزه] داشت از دست شوره مالهای مردمان.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۴۰)

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۱۹.

۲- . همان، ج ۱۴، ص ۶۰ ۶۱.

۳- . همان، ج ۲، ص ۲۵۰.

روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت: إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو فِي الْقَلْبِ لَمْظَةً بَيَضَاءً.

ترجمه: ایمان بر دل علامتی باشد سپید. چندان که ایمان می افزاید، سپیدی بیفزاید و نفاق در دل اول لمظه ای باشد سیاه. چندان که نفاق می افزاید، آن سیاهی می افزاید؛ تا همه دل سیاه شود و به خدای که اگر دل مؤمن بشکافند، سپید یابند و اگر دل منافق بشکافند، سیاه یابند. (۱)

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۴)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ. ترجمه: به آن نگر که چه می گوید؛ به آن منگر که می گوید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۹۲۲)

محمد بن علی باقر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که او گفت: از ام السلمه پرسیدند حدیث از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که گفت: إِنَّ عَلِيًّا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۴)

در اخبار متظاهر متواتر است است عن زِرِّ بْنِ حُبَيْشٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنِ الْحَارِثِ الْهَمْدَانِيِّ وَجَزَائِشَانِ كَمَا كُفْتُ مِنْهُ أَنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَنِدِمُ كَمَا كُفْتُ بِرِ مَنبَرٍ: إِنَّهُ الْعَهْدُ إِلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ إِنَّهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ.

[ ترجمه: این همان پیمان من با پیامبر اُمی است که [فرمود] دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن و بُغض و دشمنی نمی کند تو را مگر منافق. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۹۵)

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که او گفت: الْإِيمَانُ يَبْدُو لَمْظَةً بَيَضَاءً فِي الْقَلْبِ فَكُلَّمَا زَادَ الْإِيمَانُ عَظِيمًا زَادَ ذَلِكَ الْبَيَاضَ حَتَّى يَبْيَضُ الْقَلْبُ كُلُّهُ وَإِنَّ النِّفَاقَ يَبْدُو لَمْظَةً سَوْدَاءَ فِي الْقَلْبِ فَكُلَّمَا زَادَ النِّفَاقَ زَادَ ذَلِكَ السُّودَاءَ حَتَّى يَسْوَدَّ الْقَلْبُ كُلُّهُ.

٢- . روض الجنان، ج ١، ص ١٣٤.

٣- . همان، ج ٤، ص ٤٧٨.

٤- . همان، ج ١، ص ١١١.

٥- . همان، ج ٥، ص ١٨١.

ترجمه: ایمان پاره سپیدی باشد که در دل پدید آید. چندان که ایمان زیاده می شود، آن سفیدی زیادت می شود تا همه دل سفید شود و نفاق پاره سیاه باشد که در دل پدید آید. چندان که نفاق می افزاید، آن سیاهی می افزاید تا همه دل سیاه شود. آن گه گفت: به خدای که اگر دل مؤمن بشکافی، سفید یابی آن را و اگر دل منافق بشکافی، سیاه یابی آن را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۵۵)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: أَلْيَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبْدٌ.

ترجمه: نومیدی، آزاد است و امید، بنده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۸۰)

در خبر است که امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی خطب خود گفت: أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خَلَقَ إِمْرَأً عَبْتًا فَيَلْهُو وَلَا أَهْمَلَ سُدًى فَيَلْغُو.

ترجمه: ای مردمان! از خدا بترسید که هیچ کس را به هرزه نیافرید تا بازی کند و فرو نگذاشتند تا محال گوید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۶۴۳)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: أَلْبَخِيلُ مُسْتَعَجِلٌ لِلْفَقْرِ يَعْيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيُحَاسِبُ فِي الْقِيَامَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ.

ترجمه: بخیل استعجال درویشی می کند در دنیا زندگانی اش چون زندگانی درویشان باشد و در قیامت حسابش حساب توانگران باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۶۹۶)

---

۱- . روض الجنان، ج ۱۰، ص ۸۴

۲- . همان، ج ۴، ص ۹۴

۳- . همان، ج ۱۴، ص ۶۰

۴- . همان، ج ۵، ص ۱۸۲



از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند که او گفت: *الْبَرْقُ مَخَارِيقُ الْمَلَائِكَةِ*.

ترجمه: برق آن چوب است که فرشتگان به آن ابر رانند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۹)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: *بَشَّرَ مَالَ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ*.

ترجمه: بشارت ده مال بخیل را به حادثه ای یا وارثی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۹۶)

محمد بن علی الباقر علیه السلام گفت: *تُبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ مِنَ الْأَفْعَالِ الظَّاهِرَةِ أَوْ تُخْفَوُهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ الْعَائِدُ عَلَى أَعْمَالِكُمْ وَالْعَارِفُ بِأَحْوَالِكُمْ*.

[ ترجمه: آشکار کنید آنچه را که در ضمیر جان خود دارید یا پنهان کنید خداوندی که کارهای شما را می داند و به حالات شما عارف است شما را به آن حساب خواهد کرد. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۴۹۹)

صادق را علیه السلام از تقیه پرسیدند. گفت: *الْتَقِيَهُ دِينِي وَدِينِ آبَائِي*.

ترجمه: تقیه دین من است و دین پدران من.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۴۲)

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که او گفت: *تَمَامُ النِّعْمَةِ الْمَوْتُ عَلَى الْإِسْلَامِ*.

ترجمه: تمام نعمت خدای بر آن بنده بود که بر اسلام میرد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۲۳۰)

در خبر است که یک روز از امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر به هم رسیدند. امیرالمؤمنین او را گفت: *كَلِمَتِي*؛ بگو تا از تو یاد گیرم. خضر گفت: *مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعِ الْأَعْتِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ قُرْبَهُ إِلَى اللَّهِ*؛ چه نیکو است تواضع توانگران مر درویشان را تقرّب به خدای را. امیرالمؤمنین گفت: خواهی تا از این نکوتر بشنوی؟ گفت: بیا. گفت: *وَأَحْسَنُ مِنْ ذَلِكَ تِيَهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَعْتِيَاءِ ثِقَهُ بِاللَّهِ*؛ از این نیکوتر، تکبر درویشان بود بر توانگران استواری به خدای.

٠

---

١- .روض الجنان، ج ١، ص ١٤٥.

٢- .همان، ج ٥، ص ١٨٢.

٣- .همان، ج ٤، ص ١٤٩.

٤- .همان، ص ٢٦٩.

٥- .همان، ج ٢، ص ٢٢٤.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۷۰)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: حَيْلٌ أَنْ يَحْوِيَهُ مَكَانٌ وَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بغيرِ مَمَاسِهِ وَلَا مُجَاوَرِهِ وَيُحِيطُ عِلْمًا بِمَا فِيهَا وَلَا يَخْلُو شَيْءٌ مِنْهَا مِنْ تَدْبِيرِهِ.

ترجمه: او از آن متعالی است که در مکان باشد و هیچ مکان از او خالی نیست نه به مماس است و مجاورت؛ بل به معنی علم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۹۷)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: أَلْحَاسِدُ مَغْتَاطٌ عَلَى مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ.

ترجمه: حاسد خشمناک است بر آن کس که او را گناهی نباشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۷۸۰)

امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) گفت: حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ إِطْعَامُ الضَّيْفِ وَالصَّوْمُ بِالصَّيْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ.

[ ترجمه: سه چیز از دنیای شما نزد من دوست داشتنی است: طعام دادن به میهمان و روزه تابستان و شمشیر زدن (در راه خدا). ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۴۵)

در کلام امیرالمؤمنین است: أَلْحُرُّ عَبْدٌ مَا طَمَعَ وَالْعَبْدُ حُرٌّ إِذَا مَا قَنَعَ.

ترجمه: آزاد بنده است، تا در بند طمع است و بنده آزاد است، تا در سعت قناعت است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۵۳۹)

۱- .روض الجنان، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲- .همان، ج ۳، ص ۴۳.

۳- .همان، ج ۲، ص ۱۰۸؛ ج ۵، ص ۳۹۹.

۴- .همان، ج ۲۰، ص ۷۵.

۵- .همان، ج ۴، ص ۲۶۰.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می گفت: حَسْبِيَ مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ ظَهْرِي وَلَا يَمْنَعُنِي عَنْ عِبَادَةِ رَبِّي.

ترجمه: مرا از طعام آن قدر بس که پشت من راست دارد و مرا از عبادت خدای تعالی (جلّ جلاله) باز ندارد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۴۰)

ابو داوود السّیعی روایت کرد از ابو عبدالله الجدلّی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: «یا ابا عبدالله! تو را خبر دهم به حسنتی که هر که آن حسنه کند، به بهشت شود و او را به از آن بدهند و به سیئتی که هر که آن سیئه بکند، دوزخ شود و هیچ عملی به آن قبول نکنند از او؟» گفتم: یا امیرالمؤمنین! آن چیست؟ گفت: الْحَسَنَةُ حُبْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالسَّيِّئَةُ بُغْضُنَا.

ترجمه: حسنه، دوستی ما است که اهل البیتیم و سیئه، دشمنی ما است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۱۸۱)

حضرت امیرالمؤمنین علی (صلوات الله و سلامه علیه) فرمود که: أَلَدُّنَا دَارُ مَمَرٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ مَقَرٍّ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ وَلَا تَهْتَكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ أَسْرَارُكُمْ.

ترجمه: دنیا رهگذر است و آخرت قرارگاه. از ممرتان زادی بگیرید برای مقرتان و پرده خود مدیریت نزدیک آنکه سر شما برو پوشیده نیست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۲۲)

امیرالمؤمنین گفت: رُذِّ الْحَجَرِ مِنْ حَيْثُ أَتَاكَ فَإِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ.

ترجمه: سنگ هم به آن راه که آمده باشد، باز فرست که شر را دفع نکند الا شر.

۱- .روض الجنان، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲- .همان، ج ۱۵، ص ۸۴ ۸۵.

۳- .همان، ج ۱۷، ص ۳۳.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۸)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطاب به ابن الکوا فرمود: سَلْ تَفْقَهُهَا وَلَا تَسْأَلْ تَعْتَنَّا. سَلْ عَمَّا يَعْنِيكَ.

ترجمه: چیزی که پرسی بر تفقه پرس بر سبیل تعنت مپرس. چیزی پرس که تو را به کار آید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۶۴)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی بر منبر گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنَّ الْعِلْمَ يَفِيضُ بَيْنَ جَنبِي فَيُضَا لَوْ وَجَدَ مُسْتَفَاضاً أَلَا وَإِنَّكُمْ لَنْ تَسْأَلُونِي عَنْ فُتَيْهِ بَاغِيهِ وَأُخْرَى هَادِيهِ أَلَا أَخْبَرْتُكُمْ بِهَادِيهَا وَبَاغِيهَا وَسَابِقِهَا وَقَائِدِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: پرسید مرا پیش از آنکه مرا نیابید که علم از میان پهلوهای من موج می زند اگر راه یابد، الا- و مرا پرسید از هیچ گروهی باغی و دیگری هادی، و الا خبر دهم شما را بهادی ایشان و باغی ایشان و سابق ایشان و قاید ایشان تا روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۶۴)

امیرالمؤمنین گفت علیه السلام: أَلَشَّفِيعُ جَنَاحِ الطَّالِبِ.

ترجمه: شفیع بال طالب باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۱۱۱؛ ج ۲، ص ۱۶ و ۲۹۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: أَلَصَّبِرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ.

ترجمه: صبر از ایمان به منزله سر است از تن.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۱۰۸)

در کلام امیرالمؤمنین است: أَلَطَّامُعُ فِي وَثَاقِ الدُّلِّ.

۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۱۶۸.

۲- .همان، ج ۱۰، ص ۲۴۹.

۳- .همان، ص ۲۴۸.

۴- .همان، ج ۱، ص ۲۶۵؛ ج ۶، ص ۳۹؛ ج ۷، ص ۳۳۰.



ترجمه: مرد طامع در بند مذلت است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۳۹)

طاووس یمانی گوید: در مسجد الحرام شدم، علی بن الحسین زین العابدین را علیهما السلام دیدم در حجر نماز می کرد و دعا می کرد. گفتم: مردی صالح است از اهل بیت نبوت. بروم گوش دعاء او کنم که در دعا چه می گوید. چون از نماز فارغ شد، سر بر زمین نهاد و می گفت: عَبْدُكَ بِفِنَائِكَ أَسْتِيرُكَ بِفِنَائِكَ مَسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ يَشْكُو إِلَيْكَ مَا لَا يَخْفَى عَلَيْكَ.

ترجمه: بنده تو به درگاه تو است، مسکین و محتاج تو به درگاه تو است، سایل تو به درگاه تو است، شکایت با تو می کند آنچه بر تو پوشیده نیست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۳)

در خبر است که صادق علیه السلام گفت: عَجِبْتُ مِمَّنْ يَقْرَعُ مِنْ أَرْبَعِ كَيْفَ لَا يَفْرُغُ إِلَى أَرْبَعِ.

ترجمه: عجب از آنکه او از چهار چیز ترسد چگونه با چهار کلمه نگرزد: آنکه او را غمی باشد چگونه به این کلمه نگرزد که: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. و می شنود که خدای تعالی عقب آن می گوید: «فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ». دگر آنکه از کسی ترسد، چگونه نگوید: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. و می شنود که خدای تعالی عقیب او می گوید: «فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مَنْ اللَّهُ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسُّهُمْ سُوءٌ». و از آن کس که او از مکر کسی ترسد، فزع نکند با این کلمه: وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ. و می شنود که خدای تعالی عقب آن می گوید: «فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكْرُوا». و آنکه او بر چشم بد بر چیزی بترسد، چگونه نگوید: مَا شَاءَ اللَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. و می شنود که خدای تعالی عقب آن می گوید: «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا \* فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ» (۳).

۱- . روض الجنان، ج ۴، ص ۲۶۰.

۲- . همان، ج ۱، ص ۸۲.

۳- . الكهف (۱۸): آیه ۳۹، ۴۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۵۶۹)

در اخبار اهل بیت علیهم السلام چنین آمد که: عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ صَلَوَةُ الْإِحْدَى وَخَمْسَتَيْنِ وَزِيَارَةُ أَرْبَعِينَ وَالتَّخْتُمُ بِالْيَمِينِ وَتَعْفِيرُ الْجَبِينِ وَالْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ترجمه: علامت مؤمن پنج چیز است: آنکه پنجاه و یک رکعت نماز در شبان روزی در فریضه، و سنت به پای دارد، و زیارت اربعین کند (یعنی زیارت حسین بن علی علیهما السلام)، انگشتی به دست راست داشتن، و پیشانی در خاک مالیدن در سجده شکر، و آواز برداشتن به بسم الله الرحمن الرحيم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۸۷)

وَمِنْهُ قَوْلُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ): عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَتَّخَ لِي كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ.

ترجمه: رسول مرا هزار در علم آموخت که هر دری را هزار در گشاد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۸۶)

بِأَقْرَبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْلِهِ: فَضَّلَ اللَّهُ الْإِقْرَارَ بِرَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَتَهُ الْإِقْرَارَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

[ ترجمه: فضل خدا اقرار به رسالت پیامبر و رحمت الهی، اقرار به ولایت علی علیه السلام است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۳۱)

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدیم که می گفت: قَضَاءُ قَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ إِنَّهُ لَا يُجَنَّبُنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى.

۱- . روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۷۵ ۲۷۶.

۲- . همان، ج ۱، ص ۲۰۹.

۳- . همان، ج ۱۷، ص ۳۲۱.

۴- . همان، ج ۱۰، ص ۱۶۵.



ترجمه: حکمی است که خدای تعالی کرد بر زبان پیغمبر امّی که مرا دوست ندارد الاّ- مؤمن تقی، و دشمن ندارد الاّ منافق شقی، و هر که دروغ گوید خایب و نومید شود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۹۵)

ابو جعفر الباقر علیه السلام گفت: قِيَامُ اللَّيْلِ لِصَلْوَةِ اللَّيْلِ.

ترجمه: شب برخاستن برای نماز است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۲۷)

و منه قول علی علیه السلام: كَثْرَةُ الْوِفَاقِ نِفَاقٌ وَ كَثْرَةُ الْخِلَافِ شِقَاقٌ.

[ ترجمه: موافقت بسیار نفاق است و مخالفت بسیار از هم گسیختگی است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۵۵۳)

باقر علیه السلام گفت: كُونُوا لَنَا زِينًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شَيْنًا.

ترجمه: ما را زین باشید و بر ما شین م باشید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۳۷۰)

امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) گفت: لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَانْظُرْ إِلَى مَا قَالَ (۵).

[ ترجمه: بر گوینده منگر، گفته را نگر. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۱۴۱)

لَا تَتَّكِلْ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بِضَائِعُ النَّوْكَى.

ترجمه: بر تمنا اعتماد نکنی که آن بضاعت احمقان است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۱۸۵؛ ج ۵، ص ۲۴۸)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره قدامه مظعون، که خمر خورده بود، فرمود هشتاد تازیانه زنند. گفتند: چرا؟ گفت: لِأَنَّ الشَّارِبَ إِذَا شَرِبَ سَكَّرَ وَإِذَا سَكَّرَ هَدَىٰ وَإِذَا هَدَىٰ افْتَرَىٰ وَحَدُّ الْمُفْتَرَى ثَمَانُونَ جَلْدَةً.

- 
- ۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۱۸۱.
  - ۲- .همان، ج ۱۲، ص ۳۶۲.
  - ۳- .همان، ج ۱۷، ص ۹۰.
  - ۴- .همان، ج ۱۲، ص ۲۵۴.
  - ۵- .صورت دیگری از حدیث شماره ۱۸۳۴.
  - ۶- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۹۹.
  - ۷- .همان، ج ۱۹، ص ۲۳.

ترجمه: برای آنکه چون شارب خمر خورد، مست شود و چون مست شود، هذیان گوید و چون هذیان گوید، فریه کند و چون فریه کند، حدّ مفتری هشتاد تازیانه بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۲۱)

ابو علی خبری روایت کرد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت: لَا يُقَطَّعُ الْخَمْسُ إِلَّا فِي خَمْسَةِ دَرَاهِمٍ.

[ ترجمه: دست قطع نگردد مگر در پنج درهم. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۴۸)

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه الصلوه والسلام) گفت: لِسَانُ الْمَرْءِ تَرْجُمَانُ عَقْلِهِ.

ترجمه: زبان مرد ترجمان عقل اوست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۴۱)

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کردند که او گفت: لِكُلِّ كِتَابٍ صَفْوَةٌ وَصَفْوَةُ الْقُرْآنِ حُرُوفُ التَّهْجِيِّ.

ترجمه: هر کتابی را گزیده و خالصه ای هست و خالصه قرآن این حروف مقطع است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۸)

در خبر است که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه الصلوه والسلام) گفت و معروف است از کلام او: لَوْلَا آيَةُ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ترجمه: اگر نه آیتی بودی در کتاب خدای تعالی، من شما را خبر دادمی به هر چه خواهد بودن تا به روز قیامت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۲۰۰)

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۱۴۲ ۱۴۳.

۲- . همان، ج ۶، ص ۳۷۰.

۳- . همان، ج ۱۱، ص ۹۹.

۴- . همان، ج ۱، ص ۹۶.



گفتند: یا امیرالمؤمنین! آن آیت کدام است؟ گفت: قوله: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ».

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: لَوْلَا أَنَّ عُمَرَ نَهَى عَنِ الْمُتَعَةِ مَا زَنَا إِلَّا شَقِيًّا.

ترجمه: اگر عمر نهی نکردی از متعه در جهان، کس زنا نکردی الا شقی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۴۸)

حَدَّثَنِي الْحَكَمُ بْنُ عْتَبَةَ عَنْ يَحْيَى بْنِ خُرَّازٍ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَا أَخَذَ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلِيٌّ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلَّمُوا.

ترجمه: خدای تعالی عهد نگرفت بر جاهلان که علم آموزند تا عهد گرفت از عالمان که ایشان علم آموزانند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۰۳)

در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام آمد: مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي صَفْحَاتِ وَجْهِهِ أَوْ فَلَاتِ لِسَانِهِ.

ترجمه: هیچ کس چیزی پنهان باز نکند، الا بر کنارهای رو و جوانب لسان او پدید آید.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۳۶)

حضرت امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه عليه) فرمود: مَا رَأَيْتُ يَقِينًا أَشْبَهَ بِالشَّكِّ مِنَ الْمَوْتِ.

ترجمه: من هیچ یقین ندیدم که به شک بهتر ماند از مرگ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۲۵۳)

الصَّيْحِحُّ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ) قَالَ: مَا رَأَيْتُ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهُ بِالشَّكِّ لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: مَا نَزَلَ الْقُرْآنُ إِلَّا بِالْمَسْحِ.

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۳۱۶.

۲- .همان، ص ۲۰۲.

۳- همان، ص ۳۰.

۴- همان، ج ۱۱، ص ۳۵۳.

[ ترجمه: قرآن نازل نشد مگر به مسح (پا در وضو). ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۰۹)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: مَا يَنْتَظِرُ أَشَقِيهَا أَنْ يَخْضَبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بَدَمٍ.

ترجمه: چه انتظار می کند آن شقی ترین امت که خضاب کند این محاسن سپید را از خون.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۱۶۰)

از امیرالمؤمنین علی (صلوات الله سلامه علیه) در خطبه روایت کردند: مدهر من عنده الميسور ومن لديه المعسور.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۶)

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه الصلوه والسلام) گفت که: أَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.

ترجمه: مرد در زیر زبان پنهان است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۱۴۱)

جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گفت: مَنْ دَخَلَهُ عَلَى الصِّفَا كَمَا دَخَلَهُ الْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْلِيَاءُ كَانَ آمِنًا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ .

ترجمه: هر که با صفا در او شود چنان که انبیاء و اولیاء شدند، از عذاب خدای ایمن شود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۰۵)

از صادق علیه السلام پرسیدند که در وقت رجعت که باز آید؟ گفت: مَنْ مَخَّضَ الْإِيمَانَ مَخَّضًا أَوْ مَنْ مَخَّضَ الْكُفْرَ مَخَّضًا .

ترجمه: مؤمنی محض و کافری محض.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۵۷۲؛ ج ۱، ص ۴۱۵)

علی علیه السلام گفت که: أَلْمَعَاذِيرُ أَكْثَرُهَا أَكَاذِيبٌ .

- ۲- همان، ج ۲، ص ۶۰.
- ۳- همان، ج ۱۷، ص ۲۴۱.
- ۴- همان، ج ۱۱، ص ۹۹.
- ۵- همان، ج ۴، ص ۴۴۴.
- ۶- همان، ج ۳، ص ۳۳۵.



ترجمه: عذرهای بیشتر دروغ باشد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۲۳)

جابر جعفی روایت کرد از باقر علیه السلام که گفت: نَحْنُ أَهْلَ الذِّكْرِ (۲).

ترجمه: ما اهل ذکریم.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۲۷۲)

ابان بن تغلب روایت کند از صادق جعفر محمد علیهما السلام که گفت: نَحْنُ حَبْلُ اللَّهِ الَّذِي قَالَ اللَّهُ ﴿عَزَّوَجَلَّ﴾: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (۴).

ترجمه: ما میم آن حبل خدای که خدای تعالی گفت دست در او زنی و از او پراکنده شوی.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۶۱۷)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ عَلَى شَكٍّ.

ترجمه: خوابی بر یقین، بهتر باشد از عبادت بر شک.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۴، ص ۴۸۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: نَزَلَتْ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ بِمَكَّةَ مِنْ كَنْزٍ تَحْتَ الْعَرْشِ.

ترجمه: این سوره به مکه فرود آمد از کنزی در زیر عرش.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۱۳)

روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق (صلوات الله وسلامه عليه) که او گفت: وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ يَوْمَ السَّبْتِ.

[ ترجمه: و فضل و روزی خدا را به روز شنبه جستجو کنید. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۸)، ج ۵، ص ۳۲۷)

حبيب بن يسار عن رادان گفت: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که می گفت: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَّ النَّسِيمَةَ لَوْ نُثِّبَتْ لِي وَسَادَةٌ أَوْ قَالَ كُبَيْرَةٌ فَأَجْلَسْتُ عَلَيْهِ لِحَكْمَتِ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرِيهِ بِتَوْرِيَّتِهِمْ وَأَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ وَأَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ وَأَهْلِ

الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا مِنْ رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ جَرَتْ عَلَيْهِ الْمَوَاسِي الْأَوَانَا أَعْرَفُ لَهُ آيَةٌ تَسُوقُهُ إِلَى الْجَنَّةِ أَوْ تَقُودُهُ إِلَى النَّارِ.

- ۱- . روض الجنان، ج ۱۰، ص ۴.
- ۲- . در صفحه ۵۳۶ جلد سوم تفسیر این حدیث به نام امیرالمؤمنین علی (صلوات الله علیه) روایت شده است.
- ۳- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۴۳.
- ۴- . آل عمران (۳): آیه ۱۰۳.
- ۵- . همان، ج ۴، ص ۴۶۴.
- ۶- . همان، ج ۱۶، ص ۳۰۶.
- ۷- . همان، ج ۱، ص ۳۴.
- ۸- . همان، ج ۱۹، ص ۲۱۹.

ترجمه: به آن خدایی که در زیر زمین دانه شکافد و در رحم صورت نگارد که اگر مخدوه دو تا کنند و یا برگردانند و مرا بر آنجا نشانند، حکم کنم اهل تورات را به تورات، و اهل انجیل را به انجیل، و اهل زبور را به زبور، و اهل قرآن را به قرآن. به آن خدایی که در زمین دانه شکافد و در رحم صورت نگارد که هیچ مرد نیست از قریش که استره بر سر او برود و الا من دانم در حق او آیتی که او را به بهشت برد یا به دوزخ.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۶۴)

مردی برخاست و گفت: آیت تو کدام است یا امیرالمؤمنین؟ گفت: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ» (۲).

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مرگ مبالات نمی کرد و می گفتی: وَاللَّهِ لَا أَبَالِي وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيَّ أَمْ وَقَعْتُ عَلَيَّ الْمَوْتِ.

ترجمه: به خدای که باک ندارم اگر من بر مرگ افتم و اگر مرگ بر من افتد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۱۶۰)

در خبر است که مردی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حرب صفین بود. او را گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده ما را از رفتن ما به شام و قضا و قدر خدای بود یا نه؟ گفت: وَاللَّهِ مَا هَبَطْنَا وَاذِيًّا وَلَا عَلَوْنَا تَلْعَةً وَلَا وَطِينًا مَوْطِنًا إِلَّا بِقَضَاءِ مِنَ اللَّهِ وَقَدَرِهِ.

ترجمه: به خدای قسم! هیچ بلندی برنشدید و هیچ نشیب فرود نیامدید و پای بر هیچ جای ننهادیم، الا به قضا و قدر خدا.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۴۳۷)

۱- .روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۴۶ ۲۴۷.

۲- .هود (۱۱): آیه ۱۷.

۳- .روض الجنان، ج ۲، ص ۵۹.

۴- .روض الجنان، ج ۳، ص ۳۹۲.

صادق علیه السلام گفت: أَلَوْصِيَهُ حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ.

[ ترجمه: وصیت کردن بر هر مسلمانی لازم است. ]

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۲۷۸)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: أَلْيَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبْدٌ.

ترجمه: نومید، آزاد است و امید، بنده است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۳۹)

از صادق علیه السلام روایت کرده اند که او گفت: يَوْمُ الْعَدِيدِ عِيدُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ وَمَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا عَرَفَهُ حُرْمَتَهُ وَإِنَّهُ عِيدٌ فِي السَّمَاءِ وَفِي الْأَرْضِ.

ترجمه: روز غدیر عید خداست عید بزرگ تر و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را معلوم کرد حرمت این روز.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۱۹۵)

عیاشی روایت کرد از صادق علیه السلام که گفت: أَلْيَوْمَ يَنْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ إِذْ لَمْ يُهْمَلْهُ الرَّسُولُ فَلَا تَخْشَوْهُمْ فِي مُتَابَعَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَآخِشُونِي فِي تَرْكِ الْمُتَابَعَةِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بِإِقَامِهِ حَافِظِهِ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي بِوَلَايَتِنَا وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا أَيْ تَسْلِيمَ النَّفْسِ لَأَمْرِنَا.

ترجمه: امروز کافران نومید شدند از دین شما؛ چون رسول صلی الله علیه و آله آن را مهمل فرو نگذاشت. از ایشان مترسی در متابعت ما که اهل البیتیم و از من بترسی در ترک متابعت. امروز دینتان تمام کردم به اقامت نگهبانش و نعمت بر شما تمام کردم به ولایت اهل البیت و دین اسلام از شما پسندیدم که تسلیم نفس است فرمان ما را.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۹۷ ۹۸)

۱- همان، ج ۲، ص ۳۴۴.

۲- همان، ج ۴، ص ۹۴.

۳- همان، ج ۶، ص ۲۴۶.

۴- همان، ص ۲۴۴.



احادیث ائمه اطهار علیهم السلام به فارسی .



## احادیث ائمه اطهار علیهم السلام به فارسی

احادیث ائمه اطهار علیهم السلام به فارسیسخنان ائمه اطهار علیهم السلام از این پس به زبان فارسی نقل می شود؛ زیرا ابوالفتوح در اثنای تفسیر در موارد فراوانی دیگر تنها به درج ترجمه آنها پرداخت و از نقل و ضبط اصل آن سخنان در زبان تازی خودداری نمود. اینک دنباله سخنان امامان:

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند که او گفت: «هر که او نعلی زرد پوشد، غمش نشود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۱۴۲)

صادق علیه السلام گفت: «هیچ بیمار نباشد که به در مرگ رسد، الاّ خدای تعالی عقل و سمع و بصر به او دهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۲۷۸)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «هیچ دعا نکنی تا در اول نگویی که صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ و آلِهِ وَافْعَلْ بِي كَذَا كَذَا».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۲۹۸)

صادق علیه السلام گفت: «خدای تعالی دانست که در این امت حاکمان باشند که به ناحق حکم کنند. خدای تعالی بندگان را نهی کرد از آنکه به حکومت نزد ایشان شوند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۰۴)

صادق علیه السلام گفت: «اگر مردی هر چه دارد به یک بار در صدقه و نفقه خرج کند، او محسن و موافق نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۳۱۱)

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند که گفت: «حَسَنَةُ دُنْيَا زَنِي صَالِحَةٌ هِيَ وَ حَسَنَةُ آخِرَتِ حُورِ الْعَيْنِ هِيَ.. وَ قَنَا عَذَابُ النَّارِ؛ مراد به این عذاب، دوزخ زن بد است».

۱- . روض الجنان، ج ۲، ص ۱۱.

۲- . همان، ص ۳۴۴.

۳- . همان، ج ۳، ص ۴۸.



۴- همان، ص ۶۲.

۵- همان، ص ۸۰.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۳۳۲)

در خبر است از صادق علیه السلام که گفت: «حق تعالی در این شب با امیرالمؤمنین با فرشتگان مباحثات کرد. جبرئیل و میکائیل را گفت: من در آسمان میان شما برادری داده ام. از شما کیست که تا آن اختیار آن کند که جان فدای برادر کند. ایشان هر یک توقّفی می کردند. حق تعالی گفت: علی از شما جوانمردتر است که جان به فدای برادر کرده است و بر بستر او خفته تا به جای او این را کشند. به عزّت من که بروید و او را موکل باشید و از دشمن حفظ نمایید. بیامدند و بر بالین او نشستند و می گفتند: بَخِّ بَخِّ لَكَ يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ، هَنِيئًا لَكَ يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ، سَبَقَتِ الْمَلَائِكَةُ الْمُقْرَبِينَ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۳۴۲)

صادق علیه السلام گفت از پدراننش که: «نرد و شطرنج از جمله میسر است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۳۶۵)

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند که او گفت: «آن گه حلال شود که از حیض سوم غسل بکند و نماز تواند کرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۳۸۴)

در تفسیر کلمه «سکینه» در آیه «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ...» (۵)، از سوره بقره، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند: «سکینه ماری بود سبک جهنده. آن را دو سر بود و روی چه روی آدمیان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۴۲۶)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «کدام عقل باشد که وقت خفتن آیه الکرسی نخواند و آخر سوره البقره».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۴۳۹)

۱- .روض الجنان، ج ۳، ص ۱۳۳.

۲- .همان، ص ۱۶۰ ۱۶۱.

۳- .همان، ص ۲۱۴.

۴- .همان، ص ۲۶۰.

٥- . البقره (٢): آيه ٢٤٨.

٦- . روض الجنان، ج ٣، ص ٣٦٣ ٣٦٤.

٧- . همان، ص ٣٩٨.

عمرو بن المقدار گفت: از باقر علیه السلام شنیدم که گفت: «هر که آیه الکرسی بخواند یک بار، خدای تعالی هزار مکروه از مکاره دنیا بگرداند از او و هزار مکروه از مکاره آخرت. خوارترین مکاره دنیا، درویشی باشد و خوارترین مکاره آخرت، عذاب گور باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۴۳۹)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: «هر قائمه از قوایم کرسی، چندان است که هفت آسمان و هفت زمین و کرسی در پیش عرش است و حاملان کرسی چهار فرشته اند و هر فرشته چهار روی دارد قدمهای ایشان بر آن صخره نهاده است که در زیر هفت زمین است به پانصد ساله راه. یک روی ایشان چون روی آدمیان است، بدان روی روزی آدمیان خواهد. و رویی بر صورت گاو است، بدان روی روزی بهایم خواهد. و رویی بر صورت شیر است و بدان روی روزی سباع و دذ خواهد. و رویی بر صورت کرکس است، بدان روی روزی مرغان خواهد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۴۴۳)

صادق علیه السلام گفت: «تقیه واجب است و وقت باشد که من شنوم که کسی مرا دشنام می دهد. من از او پنهان می شوم تا مرا نه بیند که به شرم افتد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۵۴۲)

علی بن الحسین را گفتند جدت را فضیلتی گو. گفت: مختصر گویم یا مطول؟ گفتند: مختصر. گفت: «هرگز همت نکرد که خدای را بیازارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۵۵۶)

طاووس و حسن و قتاده و سدی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند که او گفت: «خدای تعالی (جلّ جلاله) هیچ پیغمبری نفرستاد و الاّ بر او عهد گرفت که به محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله ایمان آرد و قوم را فرماید تا به او ایمان آرند و اگر در روزگار ایشان ظاهر شود، نصرتش کنند».

۱- .روض الجنان، ج ۳، ص ۳۹۹ ۴۰۰.

۲- .همان، ص ۴۱۰.

۳- .همان، ج ۴، ص ۲۷۰ ۲۷۱.

۴- .همان، ص ۳۰۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۵۹۵)

از صادق علیه السلام روایت کرده اند که: «پیغامبر ما علیه السلام مبعوث نبود به پیغمبران؛ بل به امم ایشان مبعوث بود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۵۹۵)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «فاضل تر جهادی امر معروف و نهی منکر است و دشمنی کردن فاسقان. هر که امر معروف کند، پشت مؤمن قوی کرده باشد و هر که نهی منکر کند، منافق را بر غم آورده باشد و هر که با منافق معادات کند و برای خدای خشم گیرد، خدای بر او خشم نگیرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۲۴)

هشام بن سالم روایت کند از صادق علیه السلام که او گفت: «هر که از میان نماز شام و خفتن، دو رکعت نماز کند. در رکعت اول الحمد بخواند «وَإِذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا» (۴) الی قوله «كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» (۵) و در دوم الحمد «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ» الی قوله «فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» (۶) بخواند و در دعای قنوت بگوید: اللهم انت ولي نعمتي والقادر على طلبتي تعلم حاجتي اسئلك بحق محمد وآل محمد (عليه وعليهم السلام) لما قضيتها. هیچ حاجت از خدای نخواهد، الا که خدای تعالی اجابت کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۱، ص ۶۳۳)

در خبر است که باقر علیه السلام گفت: «هر که بگوید: استغفر الله الذي لا إله هو الحي القيوم وأتوب إليه، عقب نماز بامداد، خدای تعالی او را هفتصد کبیره بیامزد». و آن گه گفت: «چیزی نباشد در کسی که روزی هفتصد کبیره بیشتر کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۸)، ج ۱، ص ۶۵۴)

۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۴۱۰.

۲- .همان، ص ۴۱۰.

۳- .همان، ص ۴۸۳.

۴- .الأنبياء (۲۱): آیه ۸۷.

۵- .الأنبياء (۲۱): آیه ۸۸.

۶- .الأنعام (۶): آیه ۸۹.

۷- .روض الجنان، ج ۵، ص ۲۲.

۸- .همان، ص ۷۵.

از صادق علیه السلام روایت است که او گفت: «هر که او صد بار استغفار کند چون بخواهد خفتن همه شب گناه از او می ریزد تا در روز آید و بروی هیچ گناه نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۵۴)

عبیده السلمانی روایت کرد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او گفت: «جبرئیل آمد بر رسول علیه السلام و گفت: خدای تعالی کاره است فداستدن شما از کافران و ایشان را رها کردن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۶۸۰)

عبدالله عمرو الجملی روایت کرد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او گفت: «ایمان اول ملظه باشد سفید در دل. آن گه می فزاید تا همه دل سفید شود و نفاق ملظه باشد سیاه در دل. چندان که می فزاید دل سیاه می شود تا همه دل سیاه شود و اگر دل مؤمن بشکافند، سفید باشد و اگر دل منافق بشکافند، سیاه باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۶۹۰)

در خبر است که صادق علیه السلام گفت: «عجب از آنکه از چهار چیز ترسد، چگونه پناه با چهار چیز ندهد: یکی از آنکه از دشمن ترسد، چرا فزع نکند به این کلمه که: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» (۴). و می شنود که خدای تعالی به عقب این می گوید: «فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضَّلَ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ» (۵). و آنکه او از مکر ماکری ترسد، چرا پناه به این کلمه ندهد که: «وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» (۶). و می شنود که خدای تعالی به عقب این می گوید: «فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَّرُوا» (۷). و عجب از آنکه او را غمی باشد، چگونه پناه به این ندهد: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۸). و می شنود که خدای تعالی به عقب این می گوید: «فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» (۹). و عجب از آنکه او زیاده مال طمع دارد و فزع نکند با این کلمه که: ما شاء الله لا قوة الا بالله. و می شنود که خدای تعالی به عقب این می گوید: «فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ» (۱۰)».

۱- . روض الجنان، ج ۵، ص ۷۵.

۲- . همان، ص ۱۴۲.

۳- . همان، ص ۱۶۷.

۴- . آل عمران (۳): آیه ۱۷۳.

۵- . آل عمران (۳): آیه ۱۷۴.

۶- . غافر (۴۰): آیه ۴۴.

- ٧- . غافر (٤٠): آيه ٤٥.
- ٨- . الأنبياء (٢١): آيه ٨٧.
- ٩- . الأنبياء (٢١): آيه ٨٨.
- ١٠- . الكهف (١٨): آيه ٤٠.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۶۹۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «دنیای شما به نزدیک من خوارتر از خفیدن بزی است به نزدیک خداوندش».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۱، ص ۷۰۰)

عمار الدهنی روایت کرده از صادق علیه السلام که او گفت: «هر که را کاری پیش آید پنج بار بگوید: رَبَّنَا. خدای تعالی نجات دهد او را از آنچه ترسد و برساند او را به آنچه امید دارد». گفتند: چگونه؟ گفت: اِنَّكَ لَا تَخْلِفُ الْمِيعَادَ. آن گه گفت: نه از این پس اجابت است: «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ رَبُّهُمْ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۰۸)

مغیره بن شعبه روایت کند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت: «چون یکی را از شما رنجی رسد باید تا سه درم از صداق زن بخواهد و به آن انگین بخرد و به آب باران بیامیزد، بخورد تا جمع کرده باشد هناه و همراه و شفا و برکت را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۱، ص ۷۲۰)

از صادق علیه السلام روایت کردند که: «خویشتن در کارزار می فکنی در وقتی که ظاهر حال آن باشد که کشته شوی از ضعف و بی سازی و کثرت و غلبه دشمن».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۵۵)

---

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۱۶۹.

۲- .همان، ص ۱۹۶.

۳- .همان، ص ۲۱۵.

۴- .همان، ص ۲۴۷.

۵- .همان، ص ۳۳۴.



روایت کرده اند از صادق علیه السلام که او گفت: «کبایر سه است: ترک ملت، و تبدیل سنت، و قتال اهل صفت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۱، ص ۷۵۶)

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند که او گفت: «در قرآن هیچ آیه نیست که من دوست تر دارم از این آیه (۲)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۱، ص ۷۷۶)

در تفسیر آیه: «إِنَّ اللَّهَ - يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» (۴)، از صادق علیه السلام باقر علیه السلام روایت کردند: «مراد به اهل امانات امامان اند و به امانت امانت است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۱، ص ۷۸۳)

باقر علیه السلام گفت: «نماز و زکات و روزه و حج از جمله امانت است و غنیمت از این جمله است که امانت در او به جایی آرند و خیانت نکنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۱، ص ۷۸۴)

در تفسیر اولی الامر باقر علیه السلام گفت: «ائمه معصوم اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۲، ص ۱۵)

در تفسیر «وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ» (۸)، ابو الجارود روایت کرد از باقر علیه السلام که گفت: «مراد به میثاق آن عهد است که رسول علیه السلام بر امت گرفت در حجه الوداع به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و تحریم خمر و کیفیت وضو».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۹)، ج ۲، ص ۱۱۴)

باقر علیه السلام گفت: «توسیل کنی به خدا به طلب رضای او و به آن که به قضای او رضا دهی و بر بلیت او صبر کنی و در سیل او جهاد کنی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱۰)، ج ۲، ص ۱۴۴)

۱- .روض الجنان، ج ۵، ص ۳۳۸.

۲- .مراد آیه: «إِنَّ اللَّهَ - لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»، النساء (۴): ۴۸ و ۱۱۶ است.

٣- . روض الجنان، ج ٥، ص ٣٨٩.

٤- . النساء (٤): آيه ٥٨ .

٥- . روض الجنان، ج ٥، ص ٤٠٦ ٤٠٧.

٦- . همان، ص ٤٠٧.

٧- . روض الجنان، ج ٦، ص ٣٥.

٨- . المائدة (٥): آيه ٧ .

٩- . روض الجنان، ج ٦، ص ٢٨٥.

١٠- . همان، ص ٣٦٠.

اصبغ نباته روایت کند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او گفت: «در بهشت دو لؤلؤ هست از قرار زمین تا بطنان عرش، یکی سپید و دیگر زرد. در هر یکی هفتاد غرفه است. آنکه سفید است، وسیله محمّد و آل محمّد است و آنکه زرد است، وسیله ابراهیم خلیل و اهل البیت است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۴۴)

ابو جعفر الباقر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که او گفت: «ما جماعت انصار فرزندان را بر علی ابو طالب عرض کردمانی. هر که او را دوست داشتی، دانستمانی که او حلال زاده است و هر که او را دشمن داشتی دانستمی که حرام زاده است. و ما جماعت انصار هر گه که ما را حاجتی بودی به رسول علیه السلام، علی را وسیله کردمانی تا حاجت ما را روا کردی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۴۴)

زهری گفت بیمار شدم؛ بیماری که از آن به هلاکت نزدیک شدم. با خویشان اندیشه کردم که مرا به خدای تعالی وسیلتی باید در عهد خود از علی بن حسین زین العابدین فاضل تر نشناختم. او را گفتم: یابن رسول الله! حال من این است که تو می بینی. اگر بر من صدقه ای کنی به دعائی، که در این عهد از تو گرامی تر نزد خدای تعالی بنده ای نمی دانم. مرا گفت: «کدام خواهی: من دعا کنم تا تو آمین گویی؟ یا تو دعا کنی من آمین گویم؟» گفتم: یابن رسول الله! تو دعا کنی و تو آمین گویی و بر اثر آن من آمین گویم. علی بن الحسین علیه السلام دست برداشت و گفت: «بار خدایا! پسر شهاب با من گریخته است و وسیله می خواهد مرا و پدران مرا به تو. خدایا به حق آن اخلاص که تو از پدران من دانی و الا حاجات او روا کنی و او را شفا دهی به برکت دعای من و روزی بر او فراخ کنی و قدر او در علم رفیع کنی».

۱- .روض الجنان، ج ۶، ص ۳۶۱.

۲- .همان، ص ۳۶۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۴۴)

در معنی کلمه «سحت» در آیه «أَكَلُونَ لِلسُّحْتِ» (۲) از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که: «سُحْت، رشوت باشد در حکم، و مهر زنان ناپارسا و مزد گشن فحل، و کسب حجام، و بهای خمر، و بهای سگ و مردار، و مزد فال بین، و چیزی که بستانند در توصل به معصیت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۱۵۴)

عبدالله بن سنان روایت کرد از صادق علیه السلام که او گفت: «پیغمبران مقدم، اوصیای خود را در مثل این روز (عید غدیر) نصب کردند و در این روز رسول علیه السلام را نصب کرد و بر جای خود گذاشت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۱۹۵)

احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرد و گفت: یک روز به نزدیک رضا علیه السلام بودم و مجلس خاص بود به اهلش. ذکر روز غدیر می رفت آنجا. بعضی حاضران گفتند: ما روز غدیر شناسیم. رضا علیه السلام گفت: «حدیث کرد مرا پدرم، از پدرانش که گفتند: روز غدیر در آسمان معروف تر است از آنکه در زمین، و خدای تعالی را در فردوس اعلا کوشکی است، خشتی است از زر و خشتی از سیم. در آنجا صد هزار قبه است از یاقوت سرخ، و صد هزار خیمه است از زمرد سبز، خاکش مشک است و عنبر، و در او چهار جوی است از آب و می و شیر و انگبین. بر کنار آن جویها درختان است از انواع میوه ها. بر آن درختان مرغان اند: تنهای ایشان از لؤلؤ و پرهاشان از یاقوت سرخ. چون روز غدیر باشد، اهل آسمانها آنجا حاضر کنید و تسبیح و تهلیل می کنند خدای را. این مرغان از این درختان بپرند و به آن جویها فرو روند و بر آیند و خویشتن در آن مشک و عنبر گردانند و بر بالای سر آن فرشتگان بپرند و بر ایشان نثار کنند. چون آخر روز غدیر باشد، منادی ندا کند ایشان را که باز گردید، با جاهای خود شوید که ایمن شدید از خطا و زلل تا سال اگر ماند این روز کرامت محمد و علی». آن گه با من نگرید و گفت: «یابن ابی نصر! هر کجا باشی جهد کن تا آن روز به مشهد امیرالمؤمنین حاضر شوی. اگر لکن باشد که خدای تعالی گناه شصت ساله بیامرزد هر مؤمنی و مؤمنه را. در این روز چندان گردنها از آتش دوزخ آزاد کند که در ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر کرده باشد و هر درمی که به صدقه دهد، به هزار محسوب است. در این روز با مؤمنان به آنچه توانی خیر کن و به آنچه توانی مؤمنان را شاد کن». آن گه گفت: «یا اهل کوفه! خدای تعالی شما را چیزی عظیم داد و شما از جمله آنانید که خدای تعالی دلهای ایشان را به ایمان امتحان کرد بلا بر شما ریزند. آن گه خدای تعالی کشف کند از شما، آن گه گفت: «و الله اگر مردمان فضل این روز بشناختندی، فرشتگان ایشان را مصافحه کردند هر روز ده بار و اگر نه آنستی که تطویل باشد از فضایل این روز، چیزها گفتمی که آن را به عدد نتوانستندی شمردن».

١- . روض الجنان، ج ٤، ص ٣٤١ ٣٤٢.

٢- . المائده (٥): آيه ٤٢.

٣- . روض الجنان، ج ٤، ص ٣٨٤.

٤- . همان، ج ٧، ص ٧٤.

(تفسیر ابوالفتح رازی (۱)، ج ۲، ص ۱۹۵-۱۹۶)

باقر علیه السلام گفت: «همه انواع قمار در او (میسر) شود تا بازی کردن کودکان به جوز و کعب و نرد و شطرنج همه در این شود».

(تفسیر ابوالفتح رازی (۲)، ج ۲، ص ۲۱۹)

در تفسیر «وَمَا تَشْقُقُ مِنْ وَرَقِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبِّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ...» (۳) از صادق علیه السلام روایت کردند که: در تفسیر «وَمَا تَشْقُقُ مِنْ وَرَقِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبِّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ...» ۴ از صادق علیه السلام روایت کردند که: «مراد به برگ افتاده، سقط است که از شکم مادر بیفتد و مراد به حبه در ظلمات زمین، فرزند است در تاریکی رحم مادر و مراد به رطب، آنچه از آن زنده ماند و بزاید و به یابس، آنچه نیست شود یا بمیرد و مراد به کتاب، لوح محفوظ است».

---

۱- .روض الجنان، ج ۷، ص ۷۷۷۶.

۲- .همان، ص ۱۳۶.

۳- .الأنعام (۶): آیه ۵۹.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۲۸۶)

باقر علیه السلام گفت: «عذاب الهون تشنگی باشد در وقت مرگ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۳۱۰)

باقر علیه السلام گفت: «معنی آنکه «يُوجِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» (۳) آن است که شیاطین یکدیگر را بینند. بهری بهری را بیاموزند آنچه خلق را به آن اغواء کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۳۲۶)

باقر علیه السلام گفت: کمینه شرک عبادت به ریا باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۳۵۴)

باقر علیه السلام گفت: «ما ظَهَرَ» زناست و «ما بَطَنَ» دوستی مردان با زنان بر وجه مخادنه و عاشق و معشوقی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۲، ص ۳۵۵)

صادق علیه السلام گفت: «اعراف کشبان و بهشتها باشد میان بهشت و دوزخ. هر پیغمبری و خلیفه او را آنجا بدارند با گناهکاران امتش؛ چنان که امیر لشکر را با لشکر بدارند. آنان که محسنان امت باشند، سبقت برند و به بهشت شوند. خلیفه رسول آن گناهکاران را گوید: بنگرید به برادران شما. آن محسنان که سبقت بردند، به بهشت اینان بر ایشان سلام کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۷)، ج ۲، ص ۳۹۶)

باقر علیه السلام گفت در تفسیر «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ» (۸): باقر علیه السلام گفت در تفسیر «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ» ۹: «آن مردان ائمه معصوم باشند و پیغمبر ما در میان ایشان بود».

---

۱- . روض الجنان، ج ۷، ص ۳۱۵.

۲- . همان، ص ۳۷۹.

۳- . الأنعام (۶): آیه ۱۱۲.

۴- . روض الجنان، ج ۸، ص ۸.

۵- . همان، ص ۸۶.

٦- . همان، ص ٨٨.

٧- . همان، ص ٢٠٤.

٨- . الأعراف (٧): آيه ٤٦.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۳۹۶)

در تفسیر «وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضْطَةً» (۲) باقر علیه السلام گفت: در تفسیر «وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضْطَةً» (۳) باقر علیه السلام گفت: «هر یکی از ایشان به بالای نخلی خرمایی بود دراز و به قوت چنان بودند که مردی از ایشان بیامدی و دست در رعن کوه زدی و به قوت بجنباندی و سنگ از کوه بکندی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۴۱۳)

روایت کرده اند از باقر و صادق علیهما السلام که: «انفال چند چیز است: هر زمینی خراب که آن را مستحقّی نباشد و اهلی یا اگر باشد بمیرند به جمله، و هر زمینی که بی قتال اهلش بسپارند؛ و سر کوهها و رودها و بیشه ها و زمینهای موات که بر آن زرع نکرده باشند و آن را ارباب نباشد، و اقطاعها پادشاهان که در دست ایشان نه بر وجه غضب باشد، و میراث کسی که او را وارثی نباشد و از جمله غنایم پیش از قسمت آن کنیزکی نیکو و اسبی قیمتی و جامه گران مایه از آنچه آن را نظیری نباشد در غنیمت از هر جنسی متاع».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۵۰۸)

روایت کردند از حسین بن علی علیهما السلام که گفت: «هر که یک روز از رجب روزه دارد، خدای صد هزار حسنه بنویسد او را و هر که دو روز روزه دارد، صد هزار گناه از او بسترند و هر که سه روز روزه دارد، هفت در دوزخ بر او ببندند و هشت در بهشت بر او بگشایند تا به هر کدام در که خواهد، به بهشت درآید و هر که نیمه رجب روزه دارد، منادی ندا کند که کردار با سر گیر که آنچه گذشت بیامزید تو را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی ۶، ج ۲، ص ۵۸۶)

صادق علیه السلام گفت: «هر که یک روز از رجب روزه دارد، خدای از او خشنود شود و هر که دو روز روزه دارد، از این ماه خدای از او خشنود شود و او را خشنود کند و هر که سه روز روزه دارد از این ماه، خدای از او خشنود شود و او را خشنود کند و خصمانش را از او خشنود دارد و هر که هفت روز روزه دارد، هفت در آسمان از برای روح او بگشایند تا به ملکوت اعلا-رسد و هر که هشت روز روزه دارد، هشت در بهشت بر او بگشایند و هر که پانزده روز روزه دارد، خدای تعالی جمله حاجات او قبول کند، الا حاجتی که در او مأثمی خواهد بود یا قطیعت رحمی».

۱- . روض الجنان، ج ۸، ص ۲۰۴.

۲- . الأعراف (۷): آیه ۶۹.

٣- . روض الجنان، ج ٨، ص ٢٥٢.

٤- . همان، ج ٩، ص ٥٩.

٥- . همان، ص ٢٣٩.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۵۸۶ ۵۸۷)

صادق علیه السلام گفت: «هر که یک روز روزه دارد از رجب در اولش، بهشت واجب شود او را و هر که یک روز میانه این ماه روزه دارد، شفاعت او قبول کنند در مثل عدد ربیع و مضر و هر که روزی در آخرش روزه دارد، خدای تعالی او را از پادشاهان بهشت کند و شفاعت او قبول کند در جمله خویشان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۲، ص ۵۸۷)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: «هر که او روزی از رجب روزه دارد از اول یا میانه یا آخری خدای تعالی گناه گذشته و آینده او را بیامرزد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۲، ص ۵۸۷)

باقر علیه السلام گفت: «غارمان آنان باشند که وام ستده باشند و صرف کرده نه به معصیت، امام از بیت المال وام ایشان بگذارد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۲، ص ۶۰۳)

صادق علیه السلام گفت: «ای دون همت، تو خود را نمی شناسی. نگر تا خویشان جز به بهشت نفروشی که بهای تو بهشت است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۲، ص ۶۴۲)

صادق علیه السلام گفت: «از ولادت جاهلیت چیزی به او نرسید؛ یعنی از پدران او هیچ کافر نبودند».

---

۱- . روض الجنان، ج ۹، ص ۲۳۹.

۲- . همان، ص ۲۳۹.

۳- . همان، ص ۲۳۹.

۴- . همان، ص ۲۷۸.

۵- . همان، ج ۱۰، ص ۵۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۲، ص ۶۵۶)

عبدالله بن احمد الطائی روایت کرد از پدرش، از جدش، از زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام که گفت: «چون زلیخا بر یوسف الحاح می کرد، بتی در گوشه خانه نهاده بود. برفت و جامه بر روی آن بت افکند. یوسف علیه السلام گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: او معبود من است. شرم دارم از او که به مشاهده او معصیت کنم. یوسف علیه السلام گفت: عجب از تو شرم می داری از جمادی که «لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً» (۲)؛ من شرم ندارم از خدایی که خالق و رازق من است و منعم من و عالم سرّ و علانیه من است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۱۲۵ ۱۲۶)

امام محمدباقر (علیه الصلوة والسلام) گفت: «صاعقه به مؤمن و کافر برسد و به ذاکر نرسد که ذکر خدای تعالی کند (جلّ جلاله)».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۱۸۳)

در تفسیر آیه: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (۵)، از امیرالمؤمنین علی (صلوات الله و سلامه علیه) روایت کرده اند که گفت: «احوال قرون خواست قرناً بعد قرن. در هر عصری قرنی باشد. چون مدّت ایشان به سر آید، نام ایشان بسترند و نام قرنی دیگر بنویسند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۲۰۰)

عبدالله بن عطا گفت که از امام محمدباقر پرسیدم که وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ کیست؟ گفت: «علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه)». راوی خبر گوید: با ابو جعفر در مسجد نشسته بودم، گفتم ابو جعفر را که مردمان می گویند که وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ این است. گفت: «نه، ذلک علی بن ابی طالب».

۱- .روض الجنان، ج ۱۰، ص ۸۶.

۲- .مریم (۱۹): آیه ۴۲.

۳- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۵۵.

۴- .همان، ص ۲۰۱.

۵- .الرعد (۱۳): آیه ۳۹.

۶- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۳۶.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۲۰۳)

روایت کردند از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) که او گفت: «دانید که درهای دوزخ چگونه باشد؟» گفتند: همچنان که درهای ماست. گفت: «نه، درهای دوزخ چنین باشد». و دستها بر هم نهاد و گفت: «خدای تعالی بهشتها بر عرض نهاده و دوزخ بر درکات طبقات یکی از زبر دگر. در که اسفل را جهنم گویند و بالای آن لظی است و بالای آن حطمه و بالای آن سقر است و بالای آن جحیم است و بالای آن هاویه».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۲۴۱)

ابو الطّٰفیل گفت: پسر کوا پرسید امیرالمؤمنین علیه السلام را از این سواد که در میان ماه است. گفت: «آن آیت شب است که خدای تعالی آن را محو کرد. آن اثر محو است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۳، ص ۳۴۰)

رضا علیه السلام روایت کرد از پدرش کاظم علیه السلام از صادق علیه السلام که او گفت: «اگر خدای تعالی دانستی که در مکروهات کلمتی هست خوارتر و اندک تر از آف، مکلف را از آن نهی کردی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۳۴۷)

باقر علیه السلام گفت: «درخت ملعونه، بنی امیه اند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۳۶۶)

مفضّل بن عمر روایت کرد از صادق جعفر بن محمّد که او را از این آیت پرسیدم، گفت: «مفضّل! چون روز قیامت باشد، منادی ندا کند: ای آنان که در دنیا اقتداء به معصومین کردید، به شمار گاه آی. آن گاه گفت: به خدای که اینکه شما را به ما باز خوانند و با ما نسبت کنند در آن مجمع، بر ما سخت تر آید از حساب شما؛ برای آنکه این خود تشویری و خجالتی باشد که ناپاکی را به پاکی نسبت کنند و آلوده را به پالوده باز خوانند».

۱- .روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۴۲ ۲۴۳.

۲- .همان، ص ۳۲۶.

۳- .روض الجنان، ج ۱۲، ص ۱۹۶.

۴- .همان، ص ۲۱۰.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۳۷۰)

محمد بن سنان روایت کند از علی بن موسی الرضا علیه السلام که او گفت: روزی مردی نزدیک من آمد و گفت: یابن رسول الله! من تو را و پدران تو را دوست دارم. دوستی که به احسان نیفزاید و به اسائت کم نشود، فردای قیامت مرا هیچ سود دارد؟ گفتم: «بلی، که مرا روایت است از پدرانم، از زین العابدین علی بن الحسین که او گفت: روز قیامت بنده را بیارند از شیعت ما که از دنیا برفته باشد علی اسوء الحال و حسابش بر آرند. حق تعالی فرماید که به دوزخش برند. او گوید: بار خدایا! مرا وسیلتی هست به نزدیک تو. گوید: چیست آن وسیلت؟ گوید: دوستی محمد و آل محمد. حق تعالی گوید: نیک وسیله ای است این. بفرماید تا او را به بهشت برند». مرد چون این بشنید، بیفتاد و از هوش برفت از این بشارت و می گفت: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» (۲). چون ساعتی بود، بدیدند جان داده بود.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۳۷۱)

از شاه ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند در این آیت «يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (۴). گفت: از شاه ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند در این آیت «يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (۵). گفت: «روح نام فرشته ای است که او را هفتاد هزار روی است، و بر هر روی هفتاد هزار دهان، در هر دهنی هفتاد هزار زبان، به هر زبانی هفتاد هزار زبان تسبیح می کند، از هر تسبیح از تسبیحات او خدای تعالی فرشته ای می آفریند که با فرشتگان می پرد تا به روز قیامت»

(تفسیر ابوالفتوح رازی ۶، ج ۳، ص ۳۸۶)

۱- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۵۴.

۲- . الإسراء (۱۷): آیه ۷۱.

۳- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۵۵ ۲۵۶.

۴- . الإسراء (۱۷): آیه ۸۵.

۵- . روض الجنان، ج ۱۲، ص ۲۸۴.

در خبر است که متعنتی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید که سگ اصحاب کهف را چه رنگ بود. او دانسته بود که اگر به لون معین اشاره کند که او را معلوم بود، او بر او برهانی خواهد و اقامت برهان بر این معنی متعذر بود. گفت: «به رنگ سگ بود»؛ برای آنکه همه رنگ در سگ توان یافت.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۱۱)

پسر کوا از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید در مسائل که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ گفت: «بنده صالح بود خدای را، خدای را دوست داشت و خدا او را دوست داشت و نصیحت کرد برای خدا، خدا او را نصیحت کرد». گفت: خبر ده مرا از قرنهای او. از زر بود یا از سیم؟ گفت: «نه از زر بود و نه از سیم ولیکن او قوم را دعوت کرد به توحید. بر جانبی از سرش بزدند برفت و غایب شد و باز آمد و دعوت کرد، بر جانبی دیگر بزدند او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۴۵ ۴۴۶)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «بالای ایشان (یاجوج و ماجوج) یک بدست بیش نیست و بهری از ایشان درازند و ایشان دندان و چنگال دارند؛ چنان که سباع. چون چیزی خورند، آواز دندان های ایشان به مانند اشتر باشد که نشخوار کند یا ستور که علف خورند. و به مانند چهارپای موی دارند و بر اندام پوشش ایشان موی است، از سرما و گرما به آن موی خویشتن را پوشیده دارند. و گوشهای بزرگ دارند: یکی پرموی چون پشم گوسفند و یکی اندک موی. چون بخسبند، لحاف کنند و دیگری دواج بسازند و هیچ از ایشان نباشد که بمیرند، الا آنکه هزار فرزند بزنند. چون هزار تمام بزاید، بدانند که وقت مرگ است او را و به وت ربیع. چنان که ما را باران آید، ایشان را از دریا ماهی آید، چندان که جز خدای حدّ و اندازه آن نداند، ایشان بگیرند آن ماهیان را و ذخیره کنند تا سالی دیگر و یکدیگر را به آواز کبوتر خوانند و آواز بلندشان چون بانگ گرگ باشد و جفت چنان گیرند که بهایم».

۱- .روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۳۱.

۲- .همان، ج ۱۳، ص ۲۶.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۳، ص ۴۵۰-۴۵۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «و الله که ایشان را حشر نکنند بر اقدام (یعنی پیاده)؛ بل ایشان را اشتران آرند به بالای زر و نجیبانی به زینهای یاقوت. اگر خواهند بروند و اگر خواهند بپزند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۳، ص ۴۹۰)

در تفسیر «عهد» در آیه شریفه: «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» (۳)، صادق علیه السلام گفت: «مراد به این عهد، وصیت است که مرد عند حضور اجل وصیت کند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۳، ص ۴۹۱)

جعفر بن محمد الصادق علیه السلام گفت: «طه، طهارت اهل بیت رسول است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۳، ص ۴۹۵)

محمد بن خالد البراقی روایت کرد از پدرانش، از محمد بن ابی نصر که از صادق علیه السلام پرسیدند که خدای تعالی خلقان را چرا آفرید؟ گفت: «برای آنکه تا نعمتها که در لم یزل مقدور او بود اظهار کند خلقان را در لایزال و افاضه احسان خود بر ایشان». آن که گفت: «خدای تعالی خلقان را بیافرید و از ایشان مستغنی بود. نه برای حرّ منفعتی آفرید ایشان را و نه برای دفع مضرّتی. و پیغمبران فرستاد به ایشان و بیان حلال و حرام کرد ایشان را تا فصل و تمیز کند میان حق و باطل و هر که احسان کند او را، مکافات کند به بهشت و هر که اسائت کند او را، مکافات کند به دوزخ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۳، ص ۶۴۴)

۱- .روض الجنان، ج ۱۳، ص ۳۶-۳۷.

۲- .همان، ص ۱۱۸.

۳- .مریم (۱۹): آیه ۸۷.

۴- .روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۱۹.

۵- .همان، ص ۱۲۹.

۶- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۶۱-۶۰.

از احکام امیرالمؤمنین علیه السلام هست که در یک روز پنج کس را به تهمت زنا بگرفتند و پیش او بردند و او در ایشان پنج حکم مختلف کرد؛ بفرمود تا یکی را رجم کردند و یکی را حدّ زدند و یکی را نیم حدّ زدند و یکی را تعزیر کردند و یکی را رها کردند. او را گفتند: یا امیرالمؤمنین! حادثه یکی است و تو پنج حکم مختلف فرمودی. گفت: «اگر چه حادثه یکی است، احوال و وجوه مختلف. امّا آن را که رجم فرمودم، محصن بود و بر محصن رجم است به اجماع و سنت. و امّا آن را که حدّ زدم، محصن نبود و بر نامحصن حدّ است تمام. و امّا آن را که نیم حدّ فرموده بودم، برده بود و بر برده نیم حدّ آزاد است. و امّا آن را که تعزیر فرمودم، کودکی بود و بر او حدّ نباشد. او را ادب فرمودم تا دیگر نکند. و امّا آن را که رها کردم، دیوانه بود. بر دیوانه قلم تکلیف نیست».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴)

روایت کردند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شراحه را در روز پنجشنبه حدّ فرمود زدن و روز آدینه رجم کرد او را. گفتند: یا امیرالمؤمنین! دو حدّ زدی او را؟ گفت: «بلی، جلدتها بکتاب الله و رجمتها بسنة رسول الله؛ به کتاب خدای او را حدّ زدم و به سنت رسول رجم کردم او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵)

امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد در مردی که بر خود اقرار داد به حدّی که خدای را هست بر او و بیان نکرد که چه حدّ است. گفت: «او را چندانی می زنند تا او گوید بس».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۱۰)

باقر علیه السلام گفت: «حدّ المفتری، با جامه زنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۱۴)

۱- همان، ص ۶۹.

۲- همان، ص ۷۱.

۳- همان، ص ۸۰ ۸۱.

۴- همان، ص ۸۸.

صادق علیه السلام گفت: «نماز در بیت المقدس هزار نماز باشد، و در مسجد اعظم صد نماز باشد، و در مسجد قبا بیست و پنج نماز باشد، و در مسجد بازار دوازده نماز باشد، و نماز مرد در خانه خود یک نماز باشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۶)

در تفسیر آیه «فَلْيَخِذِرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ» (۲)، صادق علیه السلام گفت: در تفسیر آیه «فَلْيَخِذِرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ» (۳)، صادق علیه السلام گفت: «سلطان جائز است که بر ایشان مسلط شود».

(تفسیر ابوالفتوح رازی ۴، ج ۴، ص ۶۲)

روایت کردند از زین العابدین علیه السلام از پدرش حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که مردی از اشراف بنی تمیم به نزدیک او آمد و او را پرسید که اصحاب رس که اند و در کدام عصر بودند و پیغامبر ایشان که بود و جای ایشان کجا بود و به چه چیز هلاک شدند که من در کتاب تعالی ذکر ایشان می یابم و خبرشان نمی دانم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «مرا چیزی پرسیدی که کس از من نپرسیده است پیش از این و کس تو را خبر ندهد پس من. بدان یا اخا تمیم که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبر پرستیدند و آن درخت را شاه درخت خواندندی و آن درخت را یافث بن نوح کشته بود در کنار چشمه ای که آن را دوشاب گفتندی که این چشمه برای نوح گشادند پس از طوفان. و ایشان را اصحاب الرّس برای آن خواندند که ایشان پیغمبر خود را در زمین داشتند و ایشان پیش از سلیمان بن داوود بودند و ایشان را دوازده ده بود بر کنار جویی که آن را رس گفتندی از بلاد مشرق و آن جوی را به ایشان باز خواندند و در آن روزگار جوی نبود از آن بسیار آب تر و خوش آب تر و هیچ شهر از آن آبادان تر و بسیار اهل تر نبود. و بزرگ ترین آن دهها، دهی بود نام او اسفند باد و مسکن و ملک ایشان آنجا بود. پادشاه ایشان را نام ترکون بن عامور بن ناوش بن شاوون بن نمرود بن کنعان بود و این چشمه و این درخت صنوبر در این ده بود و جز آن مردمان آن ولایت، از دانه های آن درخت هر کسی دانه گرفته بودند و به ده خویشتن برده و بکشته و درختان بسیار از آن صنوبر پیدا شده بود و ایشان آب آن چشمه بر خویشتن حرام کرده بودند، از آنجا آب نخوردندی و چهارپایان را آب ندادندی و اگر کسی از آنجا آب برگرفتی، او را بکشتندی و گفتندی که این حیات خداوندان ماست، نباید که از او نقصان کنند. و ایشان را در هر ماهی عیدی بود به نزدیک آن درخت که بر درب ده ایشان بودی. هر ماهی مردم ده دیگر بیامدندی و آن درخت را بیاراستندی به انواع حریر که بر او صورتها بودی. آن گه گاو و گوسفندان بسیار بیاوردندی و آنجا قربانی کردند و آتش برافروختندی آنجا و این ذبایح در آتش افکندی. چون دود و غبار آن در هوا شدی و آسمان را بپوشیدی، ایشان آن درخت را سجده کردند و بگریستندی و تضرع کردند و گفتندی: ای خدای ما! از ما راضی شو. شیطان بیامدی و شاخ آن درخت بجنابیدی و از ساق درخت آواز دادی به مانند آواز کودکی که خوشنود شدم از شما ای بندگان من. ایشان را دل خوش شدی از آنجا برگشتندی و به لهو و نشاط مشغول شدند و به خمر خوردن آن روز و آن شب در آنجا بودند. چون به نزدیک آن ده بزرگ تر رسیدندی، اهل آن ده به استقبال ایشان بیامدندی کوچک و بزرگ و آنجا سراپرده زدندی که بر او انواع صورت بودی و آن را دوازده در بودی، برای هر دیهی دری و از بیرون آن سرا پرده درخت را سجده کردند و اضعاف آن قربانها که به نزدیک آن درخت کرده بودند، به نزدیک

این درخت بگردندی و تضرّع بسیار کردند. ابلیس بیامدی و شاخه های آن درخت بچنابندی سخت و به آواز بلند آواز دادی و ایشان را وعده بسیار و امانی بسیار دادی. ایشان سر برداشتندی و نه چندان نشاط و خرمی کردند که آن را حدی بودی و به لهُو مشغول شدندی دوازده شبان روز به عدد عیدها که ایشان را بودی در سالی. آن گه برگشتندی. چون مدّتی بر این بودند، خدای تعالی پیغامبری را به ایشان فرستاد از فرزندان یهودا بن یعقوب. مدّتی دراز در میان ایشان بود و ایشان را دعوت کرد و با خدا خواند، اجابت نکردند و اصرار کردند و تمادی بر کفر. چون مدّتی دراز بر آمد و ایشان کفر و طغیان از حدّ ببردند، پیغامبرشان به نزدیک آن درخت حاضر آمد و بدید آنچه ایشان می کردند. دلتنگ شد، دعا [کرد] و گفت: خدایا! اینان بی فرمانی از حدّ ببردند و از عبادت این درخت باز نمی ایستند. بار خدایا! آیتی به ایشان نمای و این درخت بخشکان. خدای تعالی آن درخت خشک کرد. ایشان را سخت آمد و مضطرب شدند و گفت و گوی کردند. در این معنی دو فرقه شدند: گروهی گفتند: این از سحر این پیغامبر است که پیغامبر خدای آسمان و زمین است. خواست تا شما را به طاعت خود در آورد و روی شما با خود گرداند و گروهی گفتند: این از آن است که خدایان شما بر شما خشم گرفتند که رها کرده اید تا این مرد ایشان را دشنام می دهد و عیب می کند و بر جمله اتفاق کردند که این مرد را نباید کشتن تا رضای خدایان خود حاصل کنیم. بیامدند و گنگهالولها بساختند دراز از ارزیز به فراخنای چاهی بر یکدیگر نهادند تا به فراز زمین آن چشمه. آن گه آبی که در او حاصل بود، پرداختند و در آنجا چاهی بکنند و آن پیغامبر را در آن چاه کردند و آن بت مهین را که از سنگ بود، بیاوردند و بر سر آن چاه نهادند. گفتند تا ناله و فریاد او این بت مهین ما شنود تا باشد که از ما راضی شود. و آن پیغمبر در آن چاه می نالید و خدای را دعا کرد؛ تا خدای تعالی قبض روح او کرد. خدای تعالی جبرئیل را گفت: این بندگان کافر نعمت را، طول حلم و انات من مغرور کرده، سالیان است تا عبادت جز من می کنند و پیغامبری را بکشتند. من از ایشان انتقام بخواهم کشیدن و سوگند خوردم به عزّت خود که ایشان را نکال و عبرت جهانیان کنم. آن گه چون نوبت عید ایشان بود، بر عادت بعید رفتند و به سجده و قربان و لهُو و نشاط مشغول شدند. خدای تعالی بادی بفرستاد سرخ. سخت ایشان از آن بترسیدند و بهری با بهری می گریختند. خدای تعالی فرمان داد زمین را تا در زیر پای ایشان سنگ کبریت شد و ابری سیاه از بالای سر ایشان بایستاد و آتش بر ایشان بیاید و ایشان در آنجا گداخته شدند؛ چنان که از زیر در آتش گداخت. این است قصّه اصحاب الرّس که پرسیدی».

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۵۵.

۲- . النور (۲۴): آیه ۶۳.

۳- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۱۸۸.





(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۷۹ ۸۱)

زید الشحام روایت کرد از صادق علیه السلام از پدران‌ش از حسین بن علی علیهم السلام که او گفت: «یک روز من با برادرم حسن بن علی در بعضی کوه‌های مدینه می رفتیم. جابر عبدالله انصاری و انس بن مالک از پیش ما برافتادند، اما جابر، مالک نبود بر خود تا در پای ما افتاد و بوسه بر دست و پای ما می داد. انس او را ملامت کرد، گفت: تو با شیت و مکان تو از رسول این می‌کنی؟ جابر گفت: بسیار مگویی ای انس که من آن شنیده ام از رسول علیه السلام در حق ایشان که گمان نبردم که هرگز هیچ آدمی را باشد. انس گفت: آن چیست؟ جابر گفت: شنیدم از رسول علیه السلام که گفت: چون خدای تعالی خواست تا مرا بیافریند، نطفه ای بیافرید از نور سفید و در صلب آدم نهاد. آن گه می گردانید آن را از اصلاب طاهرین به ارحام طاهرات، تا به صلب عبدالمطلب رسانید. آن گه آن را به دو فرقه کرد: یک فرقه به عبدالله داد و یک فرقه به ابو طالب داد. از عبدالله من آمدم و از ابوطالب، علی. آن گه نور من به فاطمه انتقال کرد. از علی و فاطمه، حسن و حسین آمدند و ایشان طاهر مطهرند. اما نطفه فاطمه، به حسن انتقال کرد و نطفه علی، به حسین افتاد. آن گه از او انتقال می افتد به ائمه تا به دامن قیامت».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۸۹ ۹۰)

۱- . روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۲۳ ۲۲۶.

۲- . همان، ص ۲۴۵ ۲۴۶.

صادق علیه السلام گفت: «طا، درخت طوبا است و سین، سدره المنتهی است و میم، محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۱۱۴ ۱۱۵)

صادق علیه السلام گفت از پدراناش، از حسین بن علی علیه السلام که گفت: «کرکس در بانگ می گوید: ای فرزند آدم! چندان که خواهی بزی که آخرت مرگ است، و عقاب چون بانگ کند گوید: در دوری از مردمان انس است، و چون حلورنک بانگ کند گوید: بار خدایا! دشمنان آل محمّد را لعنت کن، چون پرستک بانگ کند گوید: الحمد لله رب العالمین».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۱۵۲ ۱۵۳)

ابو داوود السّیعی روایت کرد از ابو عبدالله الجدلی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: «یا ابا عبدالله تو را خبر دهم به حسنتی که هر که آن حسنه کند، به بهشت شود و او را به از آن بدهند و به سیّتی که هر که آن سیّئه بکند، دوزخ شود و هیچ عملی به آن قبول نکنند از او». گفتم: یا امیرالمؤمنین آن چیست؟ گفت: «حسنة، دوستی ما است که اهل البیتیم و سیّئه، دشمنی ما است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۱۸۱)

سیف بن عمیره روایت کرد از صادق علیه السلام که او گفت: «اول نماز جماعت که در اسلام کردند، آن بود که ابو طالب بگذاشت. رسول را دید که نماز می کرد و علی بر دست راست او ایستاده و جعفر با ابوطالب بوده جعفر را گفت: صلّ جناح ابن عمّک. او بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول نماز کرد به ایشان».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۲۱۱)

صادق علیه السلام گفت: «مثل ابو طالب علیه السلام در اسرار ایمان و اعلان کفر، مثل اصحاب الکهف است که ایشان ایمان پنهان داشتند. ایشان را مزد دوباره باشد و همچنین ابوطالب را. و او از دنیا نبرفت، تا [که] فرشتگان او را بشارت دادند به بهشت و چون او را وفات آمد جبرئیل آمد و گفت: خدای تعالی می فرماید که از مکه برو که تو را در مکه ناصری نیست پس از عمّت ابوطالب».

۱- .روض الجنان، ج ۱۴، ص ۳۰۲.

۲- .همان، ج ۱۵، ص ۱۹.

۳- .همان، ص ۸۴ ۸۵.





(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۲۱۲)

از امام محمدباقر علیه السلام پرسیدند که امیرالمؤمنین را کجا دفن کردند؟ گفت: «بناحیه الغری و پیش از صبح دفن کردند او را و دفن او حسن و حسین و محمد حنفیه و عبدالله و جعفر کردند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۱۶)

حسن علی را پرسیدند که امیرالمؤمنین را کجا دفن کردی؟ گفت: «به ره مسجد اشعث بیرون بردیم و به ظهر الغری دفن کردیم او را».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۱۶)

سعید جبیر روایت کند از عبدالله عیّاس از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) که او را پرسیدند که این ایذاء چه بود که ایشان کردند موسی را و خدای تعالی تنزیه او چگونه کرد؟ گفت: «ایذاء آن بود که یک روز موسی و هارون به یک جا برفتند. چون به بعضی کوهها رسیدند، خدای تعالی هارون را قبض روح کرد. موسی برخاست و بیامد و بنی اسرائیل را خبر داد. او را گفتند: هارون را بردی از بر ما و بکشتی و باز آمدی و می گویی بمرد. تو او را حسد کردی که ما را دوست تر داشتیم که تو و او بر ما نرم تر بود و سازنده تر از تو بر ما. خدای تعالی تنزیه ساخت موسی بکرد به آنکه فرشتگان را بفرستاد تا هارون را برگرفتند و بر محافل بنی اسرائیل بگردانیدند تا او می گفت برادرم مرا نکشت و من به مرگ خود بمردم. آن گه فرشتگان او را بردند و جایی دفن کردند او را که کس را بر آن اطلاع نبود».

---

۱- . روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۵۴.

۲- . همان، ص ۳۹۱.

۳- . همان، ص ۳۹۱.

(تفسیر ابوالفتح رازی (۱)، ج؟؟، ص؟؟)

در خبر است که جماعتی از اهل عراق به نزدیک امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام آمدند و گفتند: ما آمده ایم تا تو را پرسیم آیتی از آیات قرآن. گفت: آن کدام است؟ گفتند: «ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اضْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» (۲). این جمله اُمّت است؟ گفت: «نه، اگر چنین بودی جمله اُمّت اهل بهشت بودندی. آیت در ماست اهل البیت». این سه بار باز گفت. یکی گفت: یابن رسول الله پس ظالم کیست از شما؟ گفت: «حسنات و سیئاتش راست بود و او به بهشت باشد». گفت: مقتصد که باشد؟ گفت: «آنکه در خانه بنشیند و خدای را پرستد تا مرگ به او آمدن، و سابق آن است که به تیغ بیرون آید و با سبیل خدا دعوت کند».

(تفسیر ابوالفتح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۹۰)

از امام جعفر صادق (علیه الصلوه والسلام) پرسیدند، گفت: «آیت در اولاد امیرالمؤمنین علی (صلوات الله وسلامه علیهم) آمد. سابق ائمه اند و مقتصد آنان که از ایشان فروترند و ظالم آنان که گنهکارند از ایشان».

(تفسیر ابوالفتح رازی (۴)، ج ۴، ص ۳۹۰)

از امام جنّ و انس علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحیّه والثناء) در مجلس مأمون از این آیت پرسیدند در مرو که، آیت عامّ است در جمله اُمّت، یا خاصّ است در عترت؟ گفت: «بل خاصّ است در عترت». آن گه گفت: «نمی دانی که وراثت در ظاهر آیت متعلق است به گزیدگان». آن گه حجت آورد بقوله: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النَّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ» (۵). آن گه گفت: «بهر حال نبوت و کتاب از جمله ایشان در مهتدیان باشد دون فاسقان».

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۶ ۲۵.

۲- . المعنی هو تغافله عن معایب الناس والترفع عن نشرها ، والتغافل عن هفواتهم بحقه فلا يتبّعها .

۳- . فاطر (۳۵): آیه ۳۲.

۴- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۰۸.

۵- . همان، ص ۱۰۸.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۳۹۰)

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند که او گفت: «ظالم را برای آن تقدیم کردند تا بدانند که اعتماد بر کرم اوست. آن گه ذکر مقتصدان کرد که میان خوف و رجاءند. آن گه ذکر سابقان کرد تا کس از عذاب او ایمن نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۳۹۰)

از حضرت امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) روایت کردند که او گفت: «چون او را از آیت پرسیدند، گفت: «ظالم آن است از ما که از ما بیرون آید و از ظالمان عطاء ستاند، و مقتصد آن است که منکر نباشد به دل و زبان، و سابق آن است که به تیغ بیرون آید و امر معروف کند و نهی و منکر».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۴، ص ۳۹۱)

اصبغ نباته گفت از حضرت امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) که او گفت: «هر که خواهد که به مکیال تمام مزد بستاند، باید که آخر کلام او که از مجلس برخیزد این باشد که بگوید: وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۴، ص ۴۵۳)

حارث اعور روایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین علی (صلوات الله و سلامه علیه) که فرمود: «هیچ مردی را پیش من نیارند که او بر داوود حواله زن اُوریا کند و الا او را دو حد زنم: حدی برای نبوت و حدی برای اسلام».

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۱۰۸ ۱۰۹.

۲- . همان، ص ۱۰۹ ۱۱۰.

۳- . همان، ص ۱۱۰.

۴- . همان، ص ۲۴۷.

(تفسیر ابوالفتح رازی (۱)، ج ۴، ص ۴۶۱)

عامر بن ضَمْرَه روایت کرد از امیرالمؤمنین علیه السلام که او را پرسیدند از این آیت «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» (۲) ، گفت: عامر بن ضَمْرَه روایت کرد از امیرالمؤمنین علیه السلام که او را پرسیدند از این آیت «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» (۳) ، گفت: «ایشان را به در بهشت برند و بر در بهشت درختی باشد که از ساق آن درخت دو چشمه می آید. او را گویند از این یک چشمه غسل کن. غسل کند. نضره نعیم بر اندام او برود و اندامش پاکیزه و ناعم شود. پس از آن دیگر گرد برو نشیند و مویش کالیده نشود؛ چنان که پنداری ایشان را به روغن اندوده اند. آن گه از چشمه دیگر آب دهند ایشان را تا آنچه در اندرون ایشان باشد از رنج و غلّ و غشّ و حقد و حسد بشوید. آن گه فرشتگان به استقبال ایشان آیند در بهشت و ایشان را گویند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» (۴) و غلامان هر یکی از ایشان بشتابند و گرد او در آیند؛ چنان که خویشان مشفق کنند با کسی که از سفر در آید و او را گویند بشارت باد تو را که خدای تعالی این برای تو بجارده است. آن گه یکی از غلامان بدود و زنان او را و حور العین را خیر دهد. ایشان به استقبال آیند تا به آستانه در سرای گویند: جفت تو فلانی بن فلانی آمده او به منزل خود رسد. او سریرها بینداز زر و سیم بافته و کوزها نهاده و بالشها به صف در نهاده و نهالها آکنده در اساس آن بنیان که نگردد به انواع جواهر کرده باشند از یاقوت سرخ و لؤلؤ سفید و زمرد سبز. آن گه تکیه زند بر سریری از سریرهای خود و به سقف آن سرای در نگردد. اگر نه آنستی که خدای تعالی حکم کرده است که کسی را در بهشت آفتی نرسد و الا او را عقل بر جای نماندی از آنکه چشمش خیره بماند، گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» (۵) . فرشتگان گویند ایشان را: «وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» (۶) «وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» ؛ گویند سپاس خدای را که وعده خود که ما را داد راست کرد: «وَأُورِثْنَا الْأَرْضَ» و زمین بهشت به میراث داد: «نَتَّبِعُ مَنْ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ» . ما آنجا که خواهیم فرود آییم از بهشت: «فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» (۷) .

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۶۴.

۲- . الزمر (۳۹): آیه ۷۳.

۳- . الزمر (۳۹): آیه ۷۳.

۴- . الأعراف (۷): آیه ۴۳.

۵- . الزخرف (۴۳): آیه ۷۲.

۶- . الزمر (۳۹): آیه ۷۴.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۰۴ ۵۰۵)

امام جعفر صادق علیه السلام گفت از پدراناش که: «میان یک قائمه عرش تا به دیگر قائمه عرش، چندان است که مرغی سریع الطیران هشتاد هزار سال می پرد تا به او رسد و عرش را هر روز هفتاد هزار لون از نور در پوشند که هیچ خلق نتواند که در او نظر کند، و جمله مخلوقات در جنب عرش چون حلقه ای است در بیابانی، و خدای تعالی را فرشته ای است نام او حزقائیل و او را هژده هزار پَر است از پری تا پری پانصد ساله راه. به خاطر او بگذشت که بالای عرش چند باشد. خدای تعالی پَرهاش مضاعف کرد تا سی و شش هزار پَر شد. آن گه خدای تعالی گفت: پیر. او بیست هزار سال می پرید، بماند. خدای تعالی پَرهاش مضاعف کرده بود، مدد قوتش کرد تا سی هزار سال می پرید، گفت: بار خدایا! چند پریده ام و چندی مانده است؟ حق تعالی گفت: هنوز یک قائمه از قوائم عرش نپریده ای و اگر تا نفع صورت می پری به یک قائمه از قوائمهای عرش نرسی. فرشته گفت: سبحان ربی الاعلی و بحمده. خدای تعالی رسول را فرمود که این تسبیح را در سجود بگویی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۴، ص ۵۱۰)

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند از پدراناش علیهم السلام که گفت: «عرش خائف تر چیزی است از خدای تعالی و از جمله لغات و کلمات او این کلمات است که می گوید: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ نَقْمِهِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ كَيْدِ اللَّهِ .

۱- . روض الجنان، ج ۱۶، ص ۳۵۲ ۳۵۳.

۲- . همان، ج ۱۷، ص ۱۰ ۱۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۴، ص ۵۱۰)

ابو عبدالله الجلالی روایت کرد که امیرالمؤمنین گفت: «چون در خیبر بکندم و آن را سپر ساختم و با آن کارزار می کردم. آن گه او را پل می ساختم تا برو بگذشتند». یکی از قوم گفت: یا علی! باری گران است این که تو بر گرفته ای؟ گفتم: «به خدای که گرانی آن در دست خویش بیش از آن نیافتم که سپر خود را یافتمی». گفت: «آن گه بیاوردم و در خندق انداختم. چون ما باز گشتیم، خواستند تا با جایگاه برند به هفتاد کس خواستن برداشتند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۹۷-۹۸)

در تفسیر «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۳) از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند که: در تفسیر «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۴) از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کردند که: «معنی آن است که الا- که فرمایم ایشان را که مرا عبادت کنند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۱۵۵)

صادق علیه السلام گفت: «جزای آنکه در ازل به او احسان کرده باشم، آن است که در ابد برو نگه دارم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۲۱۷)

در تفسیر آیه «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» (۷)، امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: در تفسیر آیه «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» ۸، امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: «سابقان به نماز پنج، سابقان به بهشت باشند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی ۹، ج ۵، ص ۲۵۵)

عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله وسلامه علیه) که گفت: «من و فاطمه و عباس و زید بن حارثه، به دیدن رسول صلی الله علیه و آله شدید و گفتیم: یا رسول الله! اگر حق ما از خمس در دست ما کنی، در حیات خود تا کس با ما منازعه نکند از پس تو در آن. رسول صلی الله علیه و آله چنان کرد که ما التماس کردیم. در عهد ابوبکر در دست من بود و در عهد عمر همچنین. چون آخر عمر بود، مالی بسیار آوردند. او حق ما بیرون کرد. از آنجا من گفتم بنو هاشم را، اکنون حاجت نیست اگر صرف کنید با مصالح مسلمانان و ما را وقت دوم عوض دهی روا باشد، همچنان کرد. عباس گفت: نباید کردن که ترسم این حق ما با ما ندهند پس از این و او مردی داهی بود؛ همچنان افتاد که او گفت».

- ١- . روض الجنان، ج ١٧، ص ١١.
- ٢- . همان، ص ٣٤٤.
- ٣- . الذاريات (٥١): آيه ٥٦.
- ٤- . روض الجنان، ج ١٨، ص ١١٥.
- ٥- . همان، ص ٢٧٧.
- ٦- . الواقعه (٥٦): آيه ١٠.
- ٧- . روض الجنان، ج ١٨، ص ٢٩٨.



(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۲۸۶)

در تفسیر آیه: «وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا» (۲)، از باقر و صادق علیهما السلام روایت کردند که ایشان گفتند: «این کلمتی است که جن گفتند و ندانستند که خدای را جد نتوان گفتن. خدای از ایشان عفو بکرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۴۰۹)

روایت کردند از امام محمدباقر علیه السلام که او گفت: «تَبَّتْ آن است که دست بردارد در نماز».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۴)، ج ۵، ص ۴۱۹)

ابو حمزه ثمالی روایت کرد از امام محمدباقر (علیه الصلوه والسلام) که گفت: «ما و شیعه ما از اصحاب یمینیم».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۵)، ج ۵، ص ۴۶۸)

امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) گفت: فرشتگانند که جان کافران را نزع کنند.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۴۶۸)

روایت از امیرالمؤمنین است (علیه الصلوه والسلام) که: «فرشتگان اند که جانهای مؤمنان را در هوا می برند مانند کسی که سیاحت می کند».

---

۱- .روض الجنان، ج ۱۹، ص ۱۱۶.

۲- .الجن (۷۲): آیه ۳.

۳- .روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۴۳ ۴۴۴.

۴- .همان، ج ۲۰، ص ۱۰.

۵- .همان، ص ۳۵.

۶- .همان، ص ۱۳۱.

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۴۶۹)

روایت کردند از امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) که: «اصحاب الاخدود جماعتی بودند در جانب یمن. مسلمانان و کافران جنگ کردند. مؤمنان را ظفر داد خدای بر کافران. بار دگر جنگ کردند، دست هم مسلمانان را بود. آن گه صلح کردند و عهدی که با یکدیگر گذر نکنند. کافران غدر کردند و مؤمنان را ضعیف کردند. آن گه خندقی بکنند و مردم را در وی می انداختند».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۲)، ج ۵، ص ۵۰۴)

از امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) روایت کردند که: «دوزخ را هفت طبقه است. ابتدای به اسفل السافلین کنند و آن را پر کنند. آن گه آنچه بالای آن باشد، ثم الاعلی فالاعلی».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۳)، ج ۵، ص ۵۵۴)

در تفسیر «کوثر» در آیه «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» (۴)، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند گفت: در تفسیر «کوثر» در آیه «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» (۵)، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند گفت: «شفاعت امت است». و هم از امام علیه السلام روایت است که او گفت: «تیسیر قرآن است».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۶)، ج ۵، ص ۵۹۴)

در تفسیر «صمد» در آیه «اللَّهُ الصَّمَدُ» (۷)، از امام رضا علیه السلام روایت کردند که او گفت: در تفسیر «صمد» در آیه «اللَّهُ الصَّمَدُ» (۸)، از امام رضا علیه السلام روایت کردند که او گفت: «آن باشد که ایمن باشد از اطلاع بر او».

(تفسیر ابوالفتوح رازی ۹، ج ۵، ص ۶۱۰)

از امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه والسلام) روایت کردند که صمد: «آنکه از بالای او فرمان نباشد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۰، ج ۵، ص ۶۱۰)

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۱۳۲ ۱۳۳.

۲- .همان، ص ۲۱۷.

۳- .همان، ص ۳۳۲.

- ٤- . الكوثر (١٠٨): آيه ١.
- ٥- . روض الجنان، ج ٢٠، ص ٤٣٠.
- ٦- . الإخلاص (١١٢): آيه ٢.
- ٧- . روض الجنان، ج ٢٠، ص ٤٦٨.
- ٨- . همان، ص ٤٦٨.

از امام همام صادق (علیه الصلوٰه والسلام) روایت کردند که گفت: صمد: «غالبی باشد که او را غلبه نتوان کرد».

(تفسیر ابوالفتوح رازی (۱)، ج ۵، ص ۶۱۰)

---

۱- .روض الجنان، ج ۲۰، ص ۴۶۹.

جلد ۳

اشاره

ص: ۱













«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» (۱)

مقدمه ای درون پرور برون آرایوی خردبخش بی خرد بخشای در دهان هر زبان که گردانستاز ثنای تو اندرو جانست همه ملل و امم، که در نواحی و اقطار عالم پراکنده اند، هر یک تاریخی مخصوص به خود دارند و مبدأ آن از زمان پادشاهان بزرگ یا پیغامبران عالیقدر می باشد و چون میان اقوام و ملل در کیفیت تاریخ اختلاف زیادی است که با فاصله زمان درازی که با زمان ما دارند، با مطالب نادرست و افسانه آمیخته شده است، لذا قبول آن قصص جز از کتاب معتمد و یا خبری که با شرایط ثقه توأم باشد، درست نیست. یکی از شقوق معارف قرآن مجید، قصص و تاریخ پیامبران سلف و اسم پیشین می باشد. پس از پیدایش علم تفسیر و توضیح معانی و مطالب قرآن، مفسران با استناد به احادیث و اخبار و روایات منقول از ائمه اطهار علیهم السلام و صحابه، به شرح و بسط بیشتر قصص انبیاء پرداخته اند. در قرن چهارم مفسرین در باب قصص قرآن به تحقیق و مطالعه برخاسته اند. بعضی از مفسران شیوه قدما پیش گرفتند و بر اساس روایات نخستین مفسرین

نوشتند؛ ولی برخی دیگر به تأویلات عجیب مبادرت کردند. (۱) نخستین بار قصص قرآن به فارسی در ترجمه تفسیر طبری، که در نیمه قرن چهارم هجری به وسیله جمعی از علما و فقهای ماوراء النهر صورت پذیرفت، در دسترس مسلمانان قرار (۲) گرفت. پس از آن در تفسیر اسفراینی که به تفسیر شاهپور (۳) نیز شناخته شده و سپس در تفسیر (۴) زاهد و سرانجام در تفسیر (۵) سور آبادی، قصص قرآن به فارسی آورده شد و مسلمانان پارسی زبان از آن تفاسیر برخوردار شدند، در نیمه اول قرن ششم هجری تفسیر کبیر روض الجنان و روح الجنان تصنیف عالم بزرگ شیعه، الشیخ جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن الحسین بن احمد الخزاعی الرازی معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی در بیست مجلد به زبان فارسی فراهم آمد. این تفسیر کبیر، که بر مذاق و مشرب تشیع تهیه و تدوین شده، در بر دارنده سرگذشت عبرت انگیز پیمبران پیشین از آدم ابوالبشر تا پیغامبر آخر الزمان است که در خلال تفسیر آیات قرآنی جای جای ترجمه احوال و شرح قصص و تاریخ انبیاء به چشم می خورد و مصنف دانشمند و عالیقدرش در گزارش تاریخ حیات پیغمبران و دعوت ایشان از مردمان و نقد مسائل تاریخی، صحیح را از سقیم و یقین را از گمان و ظن بیرون آورده، نظر واقعی خود را بیان داشته است.

۱- رجوع شود به کتاب الحضاره الاسلامیه، ج ۱، ص ۳۲۷ به بعد.

۲- تفسیر کبیر محمد بن جریر طبری، موسوم به جامع البیان فی تفسیر القرآن است که در زمان سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (جلوس ۳۵۰ ق) توسط گروهی از علمای ماوراء النهر ترجمه شده است.

۳- تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم، معروف به تفسیر اسفراینی، تألیف شاهپور عماد الدین ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفراینی (متوفا به سال ۴۷۱ ق).

۴- لطایف التفسیر یادرواجکی از ابونصر احمد بن الحسن بن احمد الدارانی در سال ۵۱۹ ق.

۵- تفسیر سور آبادی از ابوبکر عتیق بن محمد نیشابوری.

می دانیم که در نوشتن تاریخ، تنها صداقت و امانت و اطلاعات کافی نیست؛ بلکه برای تنظیم آن هنری هم لازم است؛ یعنی مورخ باید بتواند با انشائی روان و ساده و مؤثر، گذشته تاریک را پیش چشم آیندگان مجسم و محسوس سازد. شیخ در تنظیم این تفسیر بزرگ و انشای داستانهای قرآن، که معرّف هنر و نشانه قدرت اوست، توفیق یافته است که با عبارات ساده و روان فارسی قصص قرآنی را بیان کند و در این نیت کوشیده است تا کلمات و تعبیرات را به جای خویش بنشانند و کتاب را برای فارسی زبانان فاضل و هم برای فارسی دانان کم مایه بسازد و پردازد و از آرایش سخن آن چنان که مُخَلّ معنی و سبب فراموشی مقصود است، پرهیزد و آیات براعت و فصاحت و بلاغت را در سادگی و روانی و زیبایی انشای خود نشان بدهد، بی آنکه چون دیگر همزمانهای خویش به تکلف و تصنع در نثر دست یازد و خود نمایی را در فن سخن شناسی و سخنوری به گونه ای دیگر ارائه نماید. از این رو، مطالعه و مذاقه تاریخ پر هیجان پیشوایان حق از روی نوشته نویسنده پارسی گوی نغز گفتاری چون ابوالفتوح در خور توجه است که وی با اصالت و شیوایی نثر و با زبانی گشاده و دیدی فراخ به گزارش سرگذشت حیرت انگیز فرستادگان خدا پرداخته است. راست است که شیخ تفسیر خود را تنها برای به وجود آوردن یک اثر تاریخی تصنیف نکرده، اما چون این کار را در خلال تفسیر پیش گرفته، بر آن شده است که در شرح داستانها گرد زوایا و خبایا بگردد و تا آنجا که مقدور باشد، از تفصیل احوال انبیای گذشته و اوضاع عصر اسلامی چیزی فروگذار نکند و الحق از عهده این مهم نیز به خوبی بر آمده است. بنا بر آنچه گفته شد، تفسیر ابوالفتوح از نظر احتوای بر تاریخ و قصص انبیای عظام در خور اهمیت و شایسته تحقیق و تتبع بوده است. این تفسیر ارجمند مشتمل است بر تاریخ آفرینش جهان خلقت آدم، نخستین آفریده و فرستاده خدا تا رویدادها و حوادث عصر پیغمبر بزرگ اسلام

و نیز سوانحی که پس از آن بزرگوار میان پیروانش روی داد و به تفرقه مسلمانان منتهی شد. شیخ در این کار مهم بدون تردید تفاسیر بعضی از گذشتگان را پیش چشم داشت و مطالبی از آن منابع دینی و مآخذ تاریخی خوشه چین نموده و هم از اطلاعات عمیق و پردامنه خویش بهره ها گرفته و از آن روی که مردی ثقه و مورد اعتماد جهان تشیع بوده، با دقت نظر و صحت بیان تاریخ انبیا را نیز به رشته تحریر در آورده است. روا بود که مجلدی جداگانه و مستقل شامل بر تاریخ رسولان حق، آن هم به نثر ساده و زیبای ابوالفتوح فراهم آید و در دسترس علاقه مندان قرار گیرد. اما دشواری چشمگیری در رسیدن به این مقصود در پیش بود و آن اینکه داستانهای برگرفته از تفسیر ابوالفتوح چنان نیست که خوانندگان ارجمند اکنون آن را در پیش چشم دارند؛ بلکه هر داستان به تفاریق، در خلال تفسیر آیات، جای جای در سوره های قرآن نقل و بیان شده که مؤلف این مجموعه به ناچار ضمن مطالعه بیست مجلد از تفسیر توفیق یافت که مطالب تاریخی را به طور پراکنده و با دقت و مراقبت لازم برگیرد و سپس به تنظیم و تلفیق آنها به شیوه ای که هر داستان مستقلاً با نظم و نسق تاریخی بیاید و بدان روش که در علم تاریخ مورد نظر است، فراهم شود. صعوبت و دشواری کار را همین بس که بعضی از قصص در سوره های مختلف و به طور پراکنده شرح شده که محض ارائه نمونه، مواضع یکی دو داستان را در تفسیر ابوالفتوح پیش چشم خوانندگان ارجمند می گذارد: داستان حضرت موسی بن عمران، پیمبر بنی اسرائیل در ۳۴ سوره قرآن و در خلال تفسیر ۱۴۳ آیه ذکر شده که نام سوره هایی از قرآن که متضمن داستان موسی علیه السلام است، به این شرح ذکر می شود: بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، اعراف، یونس، هود، ابراهیم، اسراء، کهف،

مریم، طه، انبیا، حج، مؤمنون، فرقان، شعرا، نمل، قصص، عنکبوت، سجده، احزاب، صافات، غافر، سجده، حم شورا، زخرف، احقاف، الذاریات، نجم، صف، نازعات، اعلی. و نیز داستان حضرت نوح علیه السلام در ۲۸ سوره قرآن و ذیل ۱۲۲ آیه شرح و بیان شده است: آل عمران، نساء، انعام، اعراف، توبه، یونس، هود، ابراهیم، اسراء، مریم، انبیا، حج، مؤمنون، فرقان، شعرا، عنکبوت، احزاب، صافات، ص، غافر، شورا، ق، ذاریات، نجم، قمر، حدید، تحریم، نوح و بدین نمط قصص دیگر نیز در سوره ها و آیات متعدد آمده است. گرد آورنده این مجموعه با دقت فراوان همه موارد را از تفسیر بیرون آورد و آنها را به ترتیب و نظم تاریخی، یکی پس از دیگری قرار داد و زوائد و مکررات را بر انداخت تا از حجم بی تناسب کار بکاهد و بر آن شد که در تنظیم و تألیف قصص انبیا به الحاق و افزایش کلمتی از خود نپردازد و همه داستانها را از آغاز تا به انجام، از خامه توانای نویسنده پارسی گوی چیره دست سده ششم هجری فراهم آورد. پوشیده نیست که رسیدن به این مقصود، بس دشوار می نمود. از بخت نیک، فضل خداوند منان و یاری ارواح طیبه فرستادگان بزرگوارش شامل حال شد. عسرت و دشواری از میان برخاست و سرانجام از قصص قرآن، آن بخش که به پیامبران پیشین اختصاص داده شده است، فراهم آمد و قصص عصر اسلامی به زمانی دیگر موکول شد. چون متأسفانه کوشش خاصی هنوز برای طبع دقیق تفسیر ابوالفتوح به کار نرفته و شاید علت آن هم عدم دسترسی به نسخ خطی کهنه و معتبر بوده است و با اینکه تفسیر شیخ چند بار تجدید طبع شده، مع هذا نه تنها کمکی به صحت طبع آن نشده، بلکه باعث رواج نسخ مغلوپی که به شتاب تحویل بازار شده نیز گردیده است. در آنچه از پیش طبع و منتشر شده باید گفت که عمل تصحیح و مقابله با نسخ

معتبر، چنان که سنت علمای قدیم و شیوه محققان امروزی است، انجام نگرفته و از این رو، تفسیر چاپی ابوالفتوح مورد اعتماد و اعتبار فضلالی حقیقی واقع نشده، نسخی مغلوط و آشفته فراهم شده بود که در دسترس عامه مردم قرار گرفته است. می دانیم که کاتبان به سبب عدم دقت و یا بی سوادی با اینکه در فن و هنر خوشنویسی چیره دست و ماهر و کار آمد بوده اند، دچار خطاهای فراوان شده اند و از روی گمان و حدس تغییرات و تحریفات نابجایی در دستنویسی نسخه های مغلوط از خویش به جای گذاشته اند. این اشکال تنها متوجه تفسیر ابوالفتوح رازی نیست؛ بلکه در مورد عده زیادی از متون زبان فارسی، که در طول چند قرن در ایران و یا در سرزمینهای خارج به طبع رسیده نیز چنین اشکالاتی فراوان به چشم می آید، و نشان می دهد که هنوز برای بیشتر این متون ارجمند، طبع دقیق و صحیح و انتقادی، که با روش علمی مناسب و موافق باشد، صورت نگرفته و جا دارد که مؤلفان با بردباری خاص و با رعایت دقت و امانت کامل مطالب را از نسخه های کهن و معتبر فراهم آورند و سپس در دسترس علاقه مندان قرار دهند. کتاب حاضر، که دنباله تحقیقات مداوم چندین ساله نگارنده در تفسیر ابوالفتوح رازی است، بنا بر همین شیوه جمع و تألیف و تنظیم و تصحیح گردید. اساس کار بر چند نسخه کهنه و نو قرار داده شد و تا آنجا که مقدور و میسر بود، بر آن شد که قصص قرآنی را از این نسخه های معتبر بر گیرد و به نظم و نسق تاریخی در آورد و سپس به جامعه ادب پارسی عرضه نماید و نیز با همین نمونه نشان دهد که طبع انتقادی تفسیر با تهذیب بیشتری ضرورت کامل دارد. بر آنم که به یاری دادار پاک، پس از طبع فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح، به طبع منقح و انتقادی این تفسیر کبیر بپردازد. امید است که به دو نسخه مغلوط دیگر از همین تفسیر، که خوشبختانه در کتابخانه های ایران سراغ دارد، دسترسی یابد. انفاس قدسیه و ارواح طیبه بزرگان دین را در این امر خطیر به یاری و مدد کاری



می‌طلبد و آرزوی قلبی خویش را در انجام این مسؤل پوشیده نمی‌دارد؛ باشد که به خواست خداوند بزرگ در این کار خطیر توفیق یابد! یکی از مفیدترین اقدامات برای احیای مبانی ملی آن است که پایه و اساس علوم ادبی استوار شود و برای کارهای تحقیقی ادبی، دست‌افزاری که در بایست است، آماده گردد تا محققان گرانمایه بتوانند بر مبنای نوشته‌های صحیح و منقح بزرگان ادب پارسی در مباحث لغت و دستور و جز آنها، بهتر و پرداخته‌تر بررسی و خوض نمایند و نظرات مستند خود را که به صواب مقرون باشد اظهار کنند. اگر بخواهیم به اساس ملیت خود، یعنی علوم و ادبیات خدمتی شایسته انجام دهیم، باید سخنان پخته و سخته بزرگان ادب پارسی زبان را بر اساس و مبنای صحیح نشر و در دسترس مطالعه و تحقیق جوانان دانش‌پژوه و محققان ارجمند قرار دهیم. این بنده را عقیده بر آن است که بزرگترین خدمت به ملت ایران و فرهنگ ایرانی، احیای آثار مهم گذشتگان اوست. کتاب حاضر به صورتی که فراهم آمده، یکی از آن آثار نفیس و گرانمایه یکی از پیشینیان ملیت پرور ماست که با شیوه خاصی به رشته انتظام در کشیده شده است. تنظیم قصص و تألیف کتاب حاضر از روی نسخه واحدی از نسخ مخلوط موجود میسر نگردید؛ زیرا هیچ‌یک از نسخه‌هایی که در دست بود، کامل نبود. پس در تنظیم و تألیف این کتاب، نه نسخه خطی و عکسی ناتمام از ابوالفتوح در دسترس قرار گرفت و در مواردی که یک یا چند نسخه مخلوط، قصص واحدی از تفسیر را متضمن بود، به مقابله و تصحیح انتقادی مبادرت ورزید و در ذیل هر داستان مأخذ نسخه را نشان داد و نیز نسخه بدلها را ارائه نمود. روی هم رفته خوانندگان ارجمند می‌توانند با مطالعه این مجلد و مقابله و مقایسه آن با نسخ مطبوع تفسیر ابوالفتوح به سهولت دریابند که اصالت و شیوایی نثر این تفسیر و روانی و زیبایی سادگی آن چگونه دستخوش تحریفات و تغییرات نابجا گردیده است.

### شیوه خاص انشایی ابوالفتوح در قصص

پیش از آنکه به وصف اجمالی هر یک از نسخ خطی و عکسی که مجموعه حاضر از روی آنها تنظیم و تألیف شده پردازد، کلمتی چند در باب شیوه خاص انشایی ابوالفتوح می آورد و سپس نسخه هایی مخلوط را معرفی می کند.

شیوه خاص انشایی ابوالفتوح در قصص دو قرن پنجم و ششم هجری را باید دوره کامل ادبیات فارسی دانست. نویسندگان در این دو قرن درباره موضوعات گوناگون و متعدد، که در زمینه های مختلف علمی و ادبی و دینی و تاریخی و شرح احوال و تصوف، آثاری ارزنده به وجود آورده اند توانسته اند استادانه از عهده تألیف و تصنیف بر آیند و با پختگی کامل کتابهایی نفیس عرضه دارند. میزان اطلاع نویسندگان و توسعه روز افزون آن در این ایام کاملاً به چشم می آید و ابوالفتوح خود یکی از آن نویسندگانی است که با وسعت اطلاع و احاطه بر جمیع معارف اسلامی توانسته است تصنیف جامعی فراهم آورد. ابوالفتوح معاصر با عهد و زمانی است که نویسندگان در اظهار فضل و ارائه معلومات خویش دست به کار تکلفات صوری و استفاده از لغات تازی و صنایع لفظی و مانند آن بوده اند. اما وی در نهایت سادگی و روانی، کلام خدا را به شیوایی و فصاحت و اصالت در نثر کهنه پارسی و جزالت خاص آن ترجمه و تفسیر کرده است. آن چنان که از واژه های پارسی سره و خصوصیات دستوری قرن سوم و چهارم بی بهره نمانده و در این راه از دو تن از نویسندگان همزمان خویش، یعنی ابوالمعالی مترجم کليلة و دمنه بهرامشاهی و نظامی عروضی صاحب چهار مقاله، در تأثر از لغات و ترکیبات و قواعد زبان تازی و تأثیر آن در نثر تفسیر خود به دور مانده است؛ تا آنجا که از بسیاری جهات تفسیر وی لطافت و سادگی و روانی و زیبایی زبان کهنه فارسی را حفظ نموده و آن چنان که از دو اثر اخیر الذکر به صنایع لفظی و ترکیبات و لغات عربی آمیخته شده اند، تفسیر شیخ جز از طریق سادگی و بی پیرایگی قدم بر نداشته و پایه شیرین سخن فارسی را همچنان که بوده، نگه

داشته است. تفسیر ابوالفتوح در زمره ساده ترین و شیواترین آثار منثور قرن ششم به شمار می آید که از پیرایه هر نوع تکلف و تصنعی عاری است و دارای لغات فارسی لطیفی است که در قرنهای بعد، همه از میان رفته است و بسیاری از لغات پارسی، بدان معنی که وی به کار برده، در قرون پیش هم به کار برده نشده است. این همه تکلفات و صنایع، که از نثر پارسی رسیده و سرایت کرده، بسیاری از نویسندگان قرن ششم را آن چنان تحت تأثیر قرار داده که در اظهار فضل و نمودن قدرت خویش معانی عالی را فدای الفاظ نموده اند و یکباره همه دقایق سخن را از دست داده، به صترف خودنمایی و نشان دادن قدرت، به آوردن نثر مصنوع متکلف پرداخته اند. با اینکه تفسیر ابوالفتوح را به جهاتی باید در ردیف آثار علمی قرن ششم محسوب داشت و با وجود مطالب و معانی بزرگ و متنوعی که مصنف پیش چشم داشته و از نظر فهم و درک معانی و تحلیل و تجزیه و استدلال و استنباط آن مطالب پیچیده کلامی و فلسفی و الهی ناگزیر به بسط مقال و ورود در لغات و ترکیبات و اصطلاحات تازی بوده، با اینهمه جانب سادگی و روانی عبارات نگاه داشته شده و اگر گهگاهی اسجاع و تجنیس در خلال آن به چشم می آید باید منصفانه قضاوت نمود که آن نیز تصنعی نبوده و دور از اخلال معانی به روانی و سادگی بر گذار شده است و ما را گزیری نیست جز اینکه بگوییم نثر تفسیر ابوالفتوح، به ویژه نثر مربوط به قصص، نثری است مرسل به تبعیت و تقلید از نثر قدیم در صرف و نحو لغات پارسی و شیوه ترکیب و جمله بندی تألیف شده و بیشتر سبک کتابهای قرن پنجم و روش و سلیقه نویسندگان آن زمان را به کار برده. و بعضی تعبیرات و اصطلاحات و ترکیبات و لغات بعینه همان است که در کتب دو قرن پنجم و ششم دیده می شود. با اینهمه باید اظهار نظر نمود که شیخ نیز تحت تأثیر فارسی آمیخته به عربی، به ترجمه آیات قرآنی و تفسیر آن پرداخته و با سعی بسیاری که در انتخاب لغات

پارسی به کار برده، مع هذا نتوانسته است یکباره خود را از قید زبان تازی برهاند؛ چه کار وی ترجمه و تفسیر کلام الله بوده و این خود از کارهای نویسندگان همعصر و زمانش دشوارتر می نموده است؛ زیرا در این کار او مستقیماً با زبان عرب سر و کار داشته و ناگزیر بوده است که بعض کلمات و اصطلاحات تازی را بکار برد. در مقام مقایسه این تأثیر و تأثر گوئیم که ترجمه های فارسی او ملاک خوبی برای تشخیص میزان و مقدار ورود لغات تازی و واژه های پارسی است، در ترجمه آیات لغاتی چون: وحی، قاب قوسین، سدره المنتهی، جنه المأوی، لات، عزّی، منات، سجده، آخرت، مهاجر، شیطان، کافر، مشرق، مغرب، ثلث، نبوت، زکات، قرض، عذاب، عزلت، قبر، هلاک، وعده، قرآن، استهزا، ملت، قسم، اطاعت، صالح، فضل، توکل، وکیل، وهن، فساد، رسول، استنباط، تکلیف، رحمت، شفاعت، تحیت، محاسب، منافق، اضلال، مهاجرت، دیه، صدقه، قاتل، غضب، تفتیش، جهاد، اسلحه، مجادله، فتوی، مکر، عدالت، نفس، وصیت، آیت، شکر، شاکر، بهتان، یقین، قصه، شک، ارث، مؤنت، عقد، حلال، حرام، عقوبت، ذبح، قمار، عفت، مرفق، مسح، غسل، قیامت، سلامت، قربانی، معجزه، توبه، جاهلیت، رکوع، نفقه، کفّاره، کعبه، انتقام، برص، حواریون، شرک، صبر، تقصیر، حشر، شفیع، ذریه، صراط، امانت، جن، اسلام، انس و... به چشم می آیند که یا معادل فارسی آنها در عهد شیخ وجود نداشته و یا این واژه ها به مراتب سهل تر از کلمات فارسی به کار برده می شده. این لغات به صورت اسمهای جامد و مشتق، مصدر مجرد و مزید و سه حرفی و چهار حرفی و موصوف و صفت و... آمده. در مقابل این لغات، که جنبه دینی دارند، واژه های پارسی سره نیز در ترجمه مستقیم آیات و یا در متن تفسیر و شرح قصص و داستانها دیده می شود که در جای خویش حائز اهمیت و در خور توجه است. این لغات یا در کتب آن زمان نیامده و یا

شیوه استعمال و استنباط معنی آن غیر از آن است که شیخ از آنها دارد. نمونه فراوان از این نوع واژه ها را در مجلد نخستین کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی نشان داده ام و نمونه های بسیاری دیگر در دست است که مجموعاً در مجموعه ای به نام فرهنگ لغات و مصطلحات تفسیر ابوالفتوح آماده چاپ گردیده است. اینک نمونه ای از لغات نادره تفسیر ابوالفتوح: آتش تاغ، آخرینان، آویخته، آبریز، ازک، آشکاره، اسفرو، انداخت، انزله کردن، انگله، بارانیدن، بجاردن، بسند کار، بشولیده، بهترین، بهینه، بیدیدگی، بیختن، پاتهی، پرنجن، پاتیلچه، بی سامان کار، پائندان، پائندانی، پرستک، پس روی، تاسه، ترسکار، جائیدن، چراغ پای، چره، چسبان، چند گاهه، چندینی، خارناک، خفیدن، خوار، دختره، درختستان، درخت سنب، درزه، دستره، دویسیده، راستیگر، راستینه، ژفکن، سازو، ستبره، سراشک، سنب، شبیازه، شیاریدن، فرستک، فروختار، فلانه، کال زار، کاهانیدن، کراتین، کش، کفیده، گلگیری، کنده گر، کوف، گاورس، گرزن، گفت، گرمگاه، گلینه، لاهه گر، لبنک، لخشیده، مادینه، ماستینه، نوره، هازدن، هاشدن، هرشه، هشته، هفتده، روانیدن، دروده کردن، دمش، چفته، بالان، جره، دستار خوان، رزیدن، افلاختن، رکو، دل دوری، پڑهان، فرودان، گریان، نان، تنک، اندبارها، اهر، یاسه، مهرک، زور، نماز کنی، هنجمک، وامیار، گلو، گرفت، چشم افسای، باژاستان، انگشت، دستار خوان، گربان، شناس، بسودن، سرپوشیده، بهی، هوا گرفتن، سنگ موی، کم دانان، سلامگاه، مهترک، بینی دره، نهادگی، ورزا، واپس، تخته بند، باجان. در حقیقت ترکیبات فارسی و عربی که در تفسیر ابوالفتوح دیده می شود؛ از ویژگیهای نثر شیخ است و پیشینیان او نه بدان صورت ترکیباتی آورده اند و نه بدان معنی که وی استنباط کرده و به کار برده، استعمال کرده اند و از این روست که نثری شیوا و تا حد مقدور بر کنار از تکلفات الفاظ تازی است و لطافت و روانی همراه با جزالت و استواری کلام در آن به خوبی محسوس است.

## اشاره

در باب نثر ابوالفتوح باید گفت استناد و استشهاد به احادیث و اخبار، اگر چه لازمه هر تفسیری است، ولی تمثیل و توسل به اشعار و احادیث از نظر زیبایی کلام و هنر نمایی، مخصوص همین عهد است و در تألیفاتی نظیر چهار مقاله و کلیله و دمنه به حد وفور دیده می شود. در آثار متقدمان آوردن شواهد شعری و احادیث مرسوم نبوده است، مگر حدیث و یا شعری که با مطلب و موضوع کتاب بستگی و ارتباط داشته باشد. شیخ در اثنای تفسیر، اشعار عرب و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را به ناچار آورده و بسیاری از احادیث و برخی از اشعار را به نثر روان و شیرین خویش ترجمه کرده است. فواید لغوی و نکات دستوری و لطایف و دقایق ادبی در این داستانها کم نیست، لیکن چون بحث در آنها در مجلد نخستین این کتاب در فصل مربوط به «سبک و خصوصیات دستوری و لغوی و املائی» به شرح آمده است، لذا تکرار آن جایز ندید و علاقه مندان را به مطالعه آن کتاب راهنمایی می کند. با این همه، محض جلب توجه صاحبان نظر به اهمیت تفسیر کبیر ابوالفتوح، بعضی از لغات و ترکیباتی که در این تفسیر به کار رفته است، استخراج گردید و در آخر کتاب جای داده شد تا مورد استفاده قرار گیرد. معانی لغات، چنانکه در فرهنگها (۱) ضبط شده و یا از فحوای کلام و سیاق عبارت استنباط گردیده؛ فراهم آمد که خوانندگان را در قرائت و فهم مطالب این کتاب یاری نماید.

وصف اجمالی نسخ خطی و عکسیمتأخرترین نسخه خطی اما ناقص که بدان دسترسی داشتم، متعلق است به کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۱۳۶ که از اوایل سوره مزمل تا آخر قرآن را شامل

۱- مانند برهان قاطع مصحح دکتر معین و غیاث اللغات و فرهنگ معین.

**۱. میکروفیلم شماره ۲۹۰۴ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران****۲. میکروفیلم شماره ۲۹۰۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران**

است و در سال ۵۵۷ هجری توسط ابوزید بندار بن محمد بن الحسین بن الحسن بن محمد بن یونس البراوستانی تحریر و استنساخ شده و نسخه های دیگر متعلق است به قرون هفتم و هشتم تا قرن یازدهم هجری. در چند مورد معدود برای تکمیل و اتمام داستان از نسخه مطبوع سال ۱۳۱۵ ش که خود از روی نسخه خطی کتابخانه سلطنتی تهران و کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد آماده طبع شده، استفاده نمود. نسخه خطی کتابخانه سلطنتی از روی نسخه ای مخطوط، که در سال ۹۴۷ ش کتابت یافته، دستنویسی شده است. گاهی مطالب یک داستان از روی دو نسخه مخطوط فراهم و تکمیل گردید و زمانی برای اتمام آن از نسخه های خطی و چاپی مدد گرفت. اکنون به طریق اجمال به وصف هر یک از نسخ خطی و عکسی که کتاب حاضر از روی آنها تنظیم و تألیف شده، می پردازد:

۱. میکروفیلم شماره ۲۹۰۴ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران عکسی که از روی این میکروفیلم تهیه شد، مربوط است به نسخه خطی شماره ۱۳۶ کتابخانه آستان قدس رضوی که در سال ۵۵۷ هجری توسط ابوزید بندار بن محمد بن الحسین بن الحسن بن محمد بن یونس البراوستانی تحریر و استنساخ شده و مشتمل است بر اوایل سوره مزمل تا آخر قرآن این نسخه به شماره عمومی ۱۳۳۸ در کتابخانه آستان قدس ثبت شده و در سال ۱۰۶۷ هجری آن را وقف نموده اند، دارای ۲۱۷ ورق، ۴۳۴ صفحه و در هر ورق نوزده سطر و به قطع ۱۲×۱۸ سانتی متر است.

۲. میکروفیلم شماره ۲۹۰۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از روی همین میکروفیلم نسخه ای عکسی، که دارای ۳۳۴ ورق و ۶۸۸ صفحه و در هر صفحه بیست سطر است، تهیه شد.

### ۳. میکروفیلم شماره ۲۹۸۰ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

#### ۴. نسخه حسن زاده (ح)

این نسخه به خط نستعلیق است و در سال ۱۱۴۰هـ توسط نادرشاه افشار، سردودمان سلسله افشاری، وقف آستان قدس رضوی گردیده است. شماره آن ۱۳۰ و شماره عمومی ۱۳۳۷ و به قطع ۱۹ × ۲۰ سانتی متر است. متضمن بر تفسیر ابوالفتوح از آیه ۵۹ سوره مائده تا آخر آیه ۹۶ سوره اعراف. چند تاریخ در این نسخه دیده می شود که عبارت اند از پنجم محرم ۱۱۰۴ و ۱۱۴۰ و ۱۱۲۷ و رمضان ۱۲۶۶ هجری. قسمت دیگر همین نسخه به قطع و خصوصیات اوراق نخستین مشتمل بر تفسیر آیه ۱۰۷ سوره انعام تا آخر آیه ۱۷۰ سوره اعراف.

۳. میکروفیلم شماره ۲۹۸۰ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نسخه عکسی که از روی میکروفیلم شماره ۲۹۸۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم شد، مشتمل است بر ۱۳۰ ورق که ۲۶۰ صفحه باشد، هر صفحه ۲۳ سطر. متضمن قسمتی از نسخه مخطوط تفسیر ابوالفتوح، از آغاز سوره حجرات تا آخر سوره جمعه یعنی تفسیر ۶۷ سوره آخر قرآن، که در سال ۱۰۷۲هـ به خط نستعلیق تحریر یافته و دارای ۴۲۷ ورق است، به قطع ۱۶×۲۸ سانتی متر، و در هر صفحه ۳۲ سطر نوشته شده، در سال ۱۳۲۹ وقف کتابخانه آستان قدس رضوی گردیده و تحت شماره ۷۶۹۴ ثبت شده است.

۴. نسخه حسن زاده (ح) این نسخه متعلق است به یکی از محترمین شهرستان آمل از استان مازندران و مربوط است به قرن هشتم و نهم هجری و در اختیار فاضل ارجمند آقای محمد تقی دانش پژوه، دانشیار محترم دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، بوده که به لطف خاص خویش آن را در دسترس مطالعه اینجانب قرار داده اند.



**۵. نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ کتابخانه مجلس شورای ملی**

در درون جلد این نسخه نوشته شده که ملک علامه ادیب سید میرزا قوام الدین محمد حسینی است و این همان کسی است که در اجازه مرحوم آقا سید عبداللّه خرازی ترجمه اش مذکور و دارای تألیفات و منظومات عدیده مانند نظم لمعه و زبده و کافیه و شافیه است که بعضی از آنها به طبع رسیده اند. و در ذریعه، ج ۱، ص ۲۷۴ فرموده است تمام این تفسیر روض الجنان است و یک جلد شامل تفسیر بنی اسرائیل تا آخر زمر به قطع بزرگ در تهران نزد سلطان المتکلمین آورده است و شاید از مجلدات همین دوره و به همین خط بوده است. این نسخه دارای ۶۹۷ صفحه و به قطع ۵/۲۴×۵/۳۶ سانتی متر است. سه صفحه از این نسخه افتاده و با کاغذ جداگانه صحافی شده است. کاغذ سمرقندی، جلد تیماج و مورخ به شانزده شهر ربیع الاول... دنباله عبارت ناخواناست. آخرین آیه از سوره عمران که در این نسخه آمده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ». در همین صفحه یادداشت شده: «به تاریخ ۲۰ شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۱۲۷». این نسخه هنوز فهرست نشده است.

۵. نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ کتابخانه مجلس شورای ملی این نسخه، که به قطع ۲۳×۳۶ سانتی متر است، دارای ۶۷۱ ورق و در هر صفحه ۳۱ سطر است. جلد آن از تیماج و کاغذ دولت آبادی و قطع رحلی است و ده جلد یا ده جزء نخستین تفسیر را شامل است و در سال ۱۰۵۷ ق توسط شخصی به نام «غلامعلی» نوشته شده است. در آخر جزء ششم ضمن نقل عباراتی، که در پشت نسخه اصلی بوده و به این نسخه نقل شده، می نویسد که تاریخ کتابت نسخه اصل سال ۱۰۱۵ هجری بوده، و هر که پس از آن تاریخ از روی نسخه اصل استنساخ کرده، یادداشتی از خود به جای

گذاشته و در آن تاریخ استنساخ را نیز تصریح کرده است: «صوره خط الکاتب من الهذه المجلده من نسخه الاصل فی ذیلها اتفق الفراغ من نسخه ظهره يوم الاربعاء التاسع من شعبان المبارک سنه خمس عشره و ستمائه علی یدی اضعف عبادالله و احوجهم الی رحمه مولاه ابی عبدالله الحسین محمد بن الحسین المدعو حاجی بخط حامد الریه و مصلياً علی نبیه و داعياً لصاحبه بورک له فيه». در رمضان سال ۷۵۶هـ بار دیگر از نسخه اصل مورخ به ۶۱۵، توسط ابوالحسین محمد بن حیدر الخزرجی القمی استفاده شده است، بدین شرح: «ایضاً و استفاد منه العبيد الفقير الی الله تعالی ابوالحسین محمد بن حیدر الخزرجی القمی اعانه الله داعياً مترجماً اوائل شهر الله المبارک رمضان من سنه ست و خمسين سبعمائه هجریه». بار دیگر در سال ۸۹۱ نسخه ای دیگر از روی نسخه اصل (۶۱۵هـ) فراهم شده است: «و استفاد منه و استنسخ و طالع و اطلع علی فوائده المذنب المحتاج الی رحمه ربه القوی محسن بن رضی الدین محمد الحافظ المصدر الرضوی فی الروضه الرضویه علی صاحبها السلام و التحیه فی محرم الحرام سنه ۸۹۱ غفرالله ذنوبه». و نیز در ماه محرم سال ۶۰۶ کاتب دیگری از روی آن استنساخ نموده است: «ایضاً انتسخ من اوله الی آخره و کتب ابو عبدالله بن علی بن ابی عبدالله ... فی تاریخ محرم ست و ستمایه». در این تاریخ اسقاطی رخ داده است و سال ۶۰۶ درست به نظر نمی آید؛ زیرا نسخه اصل در سال ۶۱۵هـ تهیه شده و تاریخ استنساخ نمی تواند بر تاریخ اصل نسخه مقدم باشد. سپس در سال هزار هجری نسخه اصل، یعنی نسخه سال ۶۱۵، به دست قاضی

### ۶. نسخه خاضع مورخ چهارشنبه از ماه ربیع الاول سال ۱۰۳۷هـ

نورالله شوشتری در شهر لاهور افتاده و مدتی قریب به سه ماه صرف مرور و مطالعه و مقابله آن نموده است. عبارتی که درین باب در پشت صفحه نخستین جزء هفتم آمده چنین است: «قد وفقنی الله تعالی لمقابله هذه المجلد و مطالعتها فی قریب من ثلثه اشهر اخرها شهر رجب المرجب من سنه الف و كان ذلك فی دار السرور لاهور صینت فی ظل والیها عن الافات و الشرور و انا الفقیر الی رحمہ ربہ الغنی نورالله بن شریف بن نورالله الحسینی المرعشی الشوشتری عفی الله عنہم و حشرهم مع النبی و آلہ الطاہرین». و نیز در صفحه ۸۰۲ نسخه حاضر این عبارت یادداشت شده است: «هذه المجلد كالمجلد السابق منقول من نسخه الاصل الذی وقفها علی الروضه الرضیه الرضویه علی مشرفها الف سلام و تحیه مرحوم المرتضی الاعظم السید علاء الدین بن سید مظفر بن سید علاء الدین اثیر من اولاد حمزه بن الامام موسی کاظم علیه السلام فی خامس ذیحجه الحرام سنه سبعین و ثمانمائه». در این نسخه همه آیات به خط ثلث و ترجمه فارسی آنها به خط نسخ با شنجرف نوشته شده است. بسیاری از اوراق سوراخ شده و برخی از آنها وصالی گردیده است.

۶. نسخه خاضع مورخ چهارشنبه از ماه ربیع الاول سال ۱۰۳۷هـ این نسخه به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران متعلق است و هنوز فهرست نشده و به قطع ۱۷×۲۷/۴ سانتی متر است. مجموعاً چهار جلد است به این خصوصیات: ۱. از آغاز تفسیر تا اول آیه «وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ...». در صفحه آخر این مجلد نوشته شده: «هذا آخر المجلده الاولى و يتلوه فی الثانيه قوله تعالی: «وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ

اللَّهِ يَا مُرْكُم أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً». و وقع الفراغ من كتبه يوم الأربعاء من شهر ربيع الأول سنة الف و سبع ثلاثون. تم. پنج مهر در صفحه اول دیده می شود: مهر: ابوطالب بن احمد نورالدين حسين طباطبائي؛ مهر: مرید پادشاه عالم گیر شفیع خان؛ مهر: اعتصام الملك ۱۲۰۲؛ مهر: میر ابراهیم علی خان سنه ۱۲۳۱؛ مهر: اعتضاد الدوله ۱۲۵۶. ب) مجلد دوم از تفسیر آیه «وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ...» و شروع و به تفسیر آیه «وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اِخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» ختم می شود. در حاشیه چند برگ به آخر مانده، نوشته شده: «تفسیر بعض آیات از این مقام تا آیت «وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ» الآیه از اصل ساقط شده». و در صفحه آخر کتاب چنین آمده است: «و هذه المجلده الرابعه و يتلوه فى المجلده الخامسه قوله تعالى «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ». ان شاء الله تعالى و به الثقه و الحمد لله الشاكرين و الصلوه على محمد و آله الطاهرين». ج) در درون جلد چنین یادداشت شده: «صوره ما كان مكتوباً على ظهر المجلده الخامسه من نسخه الاصل الاصل المجلده الخامسه من روض الجنان و روح الجنان فى تفسیر القرآن جمعها الشيخ الاجل الامام العالم جمال الدين قطب الاسلام فخر العلماء شرف الایمه ابوالفتوح الحسين بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی حرس الله علوه و کبت عدوه بمحمد

## ۷. نسخه خطی ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

و آله الطاهرين في شهر ربيع الثاني سنة تسع و تسعون و تسعمائة سبع و خمسون الف سنة ثمان و ستين الف». در صفحه آخر چنین نوشته شده: «تمت المجلده الخامسة و يتلوه في السادسة ان شاء الله تعالى قوله تعالى: «فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ» الآية «بِمَا قَدَّمْتُمْ أُيْدِيهِمْ» الآية، و الحمد لله حمد الشاكرين و الصلوه على محمد و آله الطاهرين». این مجلد از آیه: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ» الآية شروع و به آیه «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ...» ختم می شود. (د) این مجلد از آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ» الآية شروع و به آیه «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» تمام می شود. در صفحه آخر یادداشت شده: «تمت المجلده الثانية و يتلوه في الثالثة قوله: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» الآية، انشاء الله و به الثقة». کاتب نسخه اصل که این نسخه از روی آن تهیه گردید حسن بن علی بن الفضل العمیدی المکنی بابی الیمین می باشد و در آخر نسخه چنین ضبط شده: «کتبه الحسن بن علی بن ابی الفضل العمیدی المکنی بابی الیمین حامداً مصلياً» و در حاشیه نوشته شده: «هذا صوره ما كان في آخر هذا الجزء من نسخه الاصل المنقول عليها».

۷. نسخه خطی ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران این نسخه در قرن هشتم و یا نهم هجری تهیه شده، در درون جلد این عبارت آمده است: «هو العليم الجزء الاول و الثاني و الثالث من كتاب روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن. جمعه علامه العالم الشيخ جمال الحق و المله و الدين ابوالفتوح

### ۸. نسخه کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار

المکی الخزاعی الرازی (قدس الله روحه و روح الله فتوحه)». در گوشه دیگر همین صفحه نوشته شده: «هو من مستملكات اقل الطلبة ابوالحسن امامی. مهر ابوالحسن». در این نسخه، کاتب آیه ها را درشت تر نوشته، عنوان با شنگرف آمده. قطع کتاب ۲۹×۵/۱۸ سانتی متر است، کاغذ سمرقندی و جلد مقوا و کتاب دارای ۴۱۷ برگ است، کمی پایین تر این عبارت دیده می شود: «هو مالک الملک انتقل هذا الكتاب الشريف العزيز الکریم الی العبد الضعیف الراجی الی الملک الرحیم». امضا و نام مالک آن پاک شده و ناخواناست. افتادگی های این نسخه در سده یازدهم کامل شده است. چند بیت شعر به طور ناقص در حاشیه یادداشت شده و نیز عبارتی ناقص در ذیل صفحه مرقوم گردیده است. نسخه حاضر متضمن تمام سوره بقره و قسمتی از آل عمران است: «تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ... لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ»، عبارت زیر در درون جلد یادداشت شده: «عدد سوره القرآن مائه و اربع عشر سوره و آیاته ست الف و ستمائه وست و ستون آیه أَلْفُ آيَةٍ مِنْهَا أَمْرٌ وَأَلْفٌ نَهْيٌ وَالْفِ آيَةٍ وَعِدٌّ وَالْفِ آيَةٍ وَعِيدٌ وَالْفِ آيَةٍ عِبْرٌ وَأَمْثَالٌ وَالْفِ آيَةٍ قِصَصٌ وَأَخْبَارٌ وَخَمْسَمِائَةٌ حَلَالٌ وَحَرَامٌ وَمِائَةٌ دَعَاءٌ وَتَسْبِيحٌ وَسِتُونَ آيَةٍ نَاسِخٌ وَمَنْسُوخٌ».

۸. نسخه کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار این نسخه که به شماره ۲۰۳۴ کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ثبت شده، دارای ۲۲۷ ورق، هر صفحه هفده سطر به قطع رحلی کوچک (۲۵×۵/۱۹ سانتیمتر) دارای جلد چرمی و کاغذ اصفهانی است و سپهسالار آن را وقف کتابخانه مسجد نموده است. مشتمل است بر تفسیر سوره یوسف تا پایان سوره بنی اسرائیل. متن به

## ۹. نسخه خطی شماره ۶۶۷۸۱ کتابخانه مجلس شورای ملی

خط زیبای نسخ و آیه ها به نسخ جلی و ترجمه فارسی آیات بخش به بخش با آیات مربوط به آن نوشته شده است. نام کاتب و سال کتابت در این نسخه به چشم نمی خورد. مرحوم سپهسالار این نسخه را به نام «قدری از تفسیر گازی» وقف کتابخانه مسجد نموده، ولی بنا بر آنچه ابن یوسف در فهرست کتابخانه دانشکده معقول و منقول و مدرسه عالی سپهسالار متذکر شده، وی پس از مطالعه متوجه شده که قسمتی از تفسیر ابوالفتوح رازی است، نه تفسیر گازی.

۹. نسخه خطی شماره ۶۶۷۸۱ کتابخانه مجلس شورای ملی این نسخه هنوز فهرست نشده و مشتمل است بر مجلد سوم از تفسیر ابوالفتوح رازی و در قفسه شماره ۶۶۵۵ کتابخانه مجلس شورای ملی گذارده شده است. آغاز این جلد سوره مریم و تا دو ثلث از سوره احزاب را متضمن است. آیات با خط قرآنی در بالای صفحات و گاهی در حاشیه راست و چپ نگاشته شده، به مقدار یک یا دو و یا سه و چهار سطر. ترجمه آیات با مرکب قرمز و ذیل آیه نوشته شده، در متن صفحات آیه ها با مرکب قرمز و شرح و تفسیر با مرکب مشکی نگاشته شده، این نسخه دارای ۲۱۲ برگ: چهار صد و بیست و چهار صفحه و به قطع ۳۳×۱۸ سانتی متر، هر صفحه دارای ۳۰ سطر، در درون جلد چنین نوشته شده: «بسم الله خير الاسماء، قد انتقل ما بيع الصحيح في ملكي و كيف اقول ملكي و لله ملك السموات و الارض اشتریت لولد الاغر سيد حسين طول الله عمره تاريخ شهر ذي حجه الحرام ۱۲۴۴ اقل السادات سيد هاشم واعظ كابلی الهروی. زد توفیقاتی و بلغ عمری و عمر احسانی الی مائه و عشرين سنه بجاه محمد و آله الطاهرين. مهر عبده المتوكل على الله الغنی السيد هاشم الحسينی». این نسخه به خط شهاب الدین فراهم آمده، در صفحه آخر که به تفسیر آیه

«تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ» خاتمه می پذیرد، چنین یادداشت شده: «بارالها مغفره کن کاتب این کتاب را و مالکش و قاری را به حرمت محمد و آل محمد سلام الله عليهم». گر به هم بر زده بینی خط من عیب مکنکه مرا محنت ایام به هم بر زده کرد کاتب شهاب الدین. اثر پنج مهر. عبده المتوکل علی الله الغنی السید هاشم الحسینی». از خداوند عالم سپاسگزارم که این دلشده دلخسته به مدد لطف بیکرانیش به جمع و تألیف و تصحیح این مجموعه توفیق یافت. تسهیلات فراوانی که اولیای محترم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه مجلس شورای ملی و کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار برای این بنده فراهم آورده اند، همه وقت مشکور و مورد امتنان است. از مسئولان و کارکنان محترم چاپخانه دانشگاه تهران سپاسگزارم که با دقت به طبع این مجموعه پرداخته اند. سپاس فراوان به همسر ارجمند و مهربانم، که در تأمین وسایل فراغت بال و آسایش خاطر من بیش از همه وقت سعی کافی به کار برد و مرا با انجام دادن این خدمت موفق گردانید. به پایان رسید مقدمه جلد سوم از کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی به خامه این دلخسته درمانده، روز دوشنبه پنجم آبان ۱۳۴۸ ش مطابق با روز میلاد با سعادت حضرت قائم علیه السلام (پانزدهم شعبان ۱۳۸۹ ق مصادف با پنجاهمین سال زندگی راقم این سطور) در باغ واقع در روستای شخصی، شیروانه از دهستان اسفندآباد، بخش قروه کردستان. عسکر حقوقی



## آدم

آدم (۱) پیش از آدم علیه السلام در زمین جماعتی بودند. ایشان را جانّ خواندند. (۲) ایشان در زمین فساد کردند و خون به ناحق ریختند. خدای تعالی فریشتگان را بفرستاد تا ایشان را از زمین برانند و هلاک کردند. (۳) خدای تعالی پیش از خلق آدم خبر داد که من در زمین خلیفتی خواهم کردن که فرزندان او در زمین فساد و خون ناحق کنند. ایشان این بر سبیل تعجب بگفتند که تو قومی چنین را به پادشاه (۴) زمین خواهی کردن و ما مسبّحان درگاه تو و مقدسان حضرت تو؟ (۵) خدای تعالی گفت: من آن دانم که شما ندانی (۶) از نفاق (۷) ابلیس. قتاده و حسن بصری گفتند: چون خدای تعالی آغاز خلق آدم کرد فریشتگان گفتند، خدای (۸) تعالی خلیفتی خواند آفریدن، همانا ما ازو عالم تر باشیم و گرامی تر به نزدیک او. ۹ پس چون خدای تعالی آدم را بیافرید و عقلش تمام کرد علم به آن مواضعه (مواضعت) در وی آفرید تا چون خبر داد آدم را از آن خبر فایده گرفت و علمش

- 
- ۱- این داستان از نسخه خطی حسن زاده و خاضع و نسخه خطی ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس انتخاب و تنظیم شد و با نسخه خطی ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مقابله و تصحیح شد.
  - ۲- «وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارٍ...». حجر (۱۵): آیه ۲۷.
  - ۳- براند و هلاک کردند.
  - ۴- پادشاه.
  - ۵- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۹۹.
  - ۶- همان، ص ۲۰۰.
  - ۷- «از نفاق ابلیس» ندارد.
  - ۸- خدای ما.

حاصل شد به آن لغت. پس خبر داد او را به دیگر لغت ها تا این را بدان (۱) استدلال کرد (۲) ... و این [قول] ابوهاشم است و جماعتی محققان و ابوالقاسم بلخی گفت: خدای تعالی خبر داد آدم را به این نامها و آدم یاد گرفت آن را به مدتی نزدیک از فهمی (۳) و حفظی که خدای تعالی داد او را. پس باقی اسما (۴) را بر آن قیاس کرد تا (۵) هر چه مشاکل آن مسما بود، اسمی می نهاد آن را که لایق او بود. (۶) گفتند: برای آتش آدم خواند که او را از ادیم زمین آفرید و بعضی دگر گفتند برای آنکه لون او به اُدمه و سُمَره مایل بود. و آدم در تازی سیاه گونه باشد و صاحب کتاب العین گفت: اُدمه در مردم سپیدی بود با اندکی (۷) سیاهی و درشتر و آهو سپیدی (۸) بود. (۹) عبدالله عباس گفت: اسمای اجناس بیاموخت او را کالجن و الانس و البقر و الغنم؛ چون آدمی و پری و گاو و گوسپند. و روایتی دگر از ابن عباس آن است و قتاده و مجاهد و سعید جُبیر که: مراد نام همه چیزهاست حتی الْقَصِيْعَه و الْقَصِيْعَه، تا باز آموخت آدم را که این کاسه بزرگ است و آن کاسه خرد (۱۰) است. ۱۱ بیشتر مفسران بر آن اند که به لغت تازی آموخت او را، و بعضی دگر گفتند به همه لغتها خبر داد او را و آدم علیه السلام همه لغتها و زبانها دانستی و بدان سخن گفتی... بیشتر مفسران و اهل علم بر آنند که بیافرید و حاضر کرد و عرض کرد و گفت: نام این چیزها چیست؟ بگوی اگر دانی. ۱۲

۱- بر آن.

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰۱.

۳- مهضمی.

۴- آسمان.

۵- با هر که.

۶- به اندک.

۷- سپید بود.

۸- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰۲.

۹- خورد.

۱۰- همان، ص ۲۰۳.

اگر شما راست گوی (۱) در آنچه گفتی (۲) که بنی آدم در زمین فساد کنند و خون ناحق ریزند. (۳) در اخبار چنین آمد که چون خدای تعالی خواست تا فضل آدم به فریشتگان نماید، بفرمود تا منبری در آسمان هفتم بنهادند و بر بالای آن کرسی قدس بنهادند و فریشتگان را حاضر کرد و آدم را فرمود تا بر آن منبر شد و بر سبیل امتحان فریشتگان را گفت: (۴) «أَنْبُؤْنِي بِأَسْمَاءِ هُو؟ لَاءِ (۵)». (۶) سالیان دراز است تا شما این چیزها می بیند. مرا خبر دهی به نام این چیزها، اگر دانی. (۷) ایشان به عجز و قصور اقرار دادند که [«لَا-عِلْمَ لَنَا»] ما را علمی (۸) نیست، جز آنکه تو آموختی ما را از تسبیح. [خدای تعالی گفت: اکنون بدانستی که نمی دانی (۹). خدای تعالی گفت که شما نمی دانی از او پرسسی (۱۰) تا شما را خبر دهد. ایشان خواستند. خدای تعالی گفت: خبر ده ایشان را به نامها ایشان. آدم علیه السلام ایشان را خبر داد به نامهای ایشان و نامهای چیزها حتی الِهَهَ و الِهَيْتِهَ، و این کنایت باشد از چیزها حقیر. خدای تعالی گفت: استحقاق آدم خلافت را معلوم شد شما را که فریشتگانید؟ گفتند: آری، ای خدای ما. گفت: همه سجده کنی [کنید] او را، سجده تعظیم و توقیر. همه فریشتگان سجده کردند و ابلیس در میان ایشان بود. او سجده نکرد. خدای تعالی او را گفت: چرا سجده نکردی او را؟ گفت: برای آنکه من از او بهترم. گفت: چرا بهتری؟ گفت: برای آنکه تو مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک. خدای تعالی او را براند و بر او لعنت کرد و از صف فریشتگان بیفکند او را و در آسمانش رها کرد.

۱- راست گویید.

۲- گفتید.

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰۴.

۴- گفتم.

۵- هؤلای.

۶- سوره بقره (۲): آیه ۳۱.

۷- دانید.

۸- علم.

۹- بدانستی که نمی دانید.

۱۰- پرسید.

آنکه فریشتگان را فرمود تا منبر آدم برگرفتند و او را هفت آسمان بگردانید (۱) تا عجایب هفت آسمان بدید به مقدار صد سال. آنکه اسپ از مشک آذقر بیافرید و او را دو پر داد از درّ و مرجان و فرمود آدم را تا او بر آنجا نشست و در آسمانها می گردید و بر افواج فریشتگان سلام می کرد و می گفت: «السلام علیکم و رحمہ اللہ یا ملائکہ اللہ». ایشان در جواب می گفتند: «وعلیک السلام و رحمہ اللہ وبرکاتہ یا خلیفہ اللہ». خدای تعالی گفت آدم را، من این سلام، تحیت تو و فرزندان تو کردم تا به قیامت. و رسول ما (۲) گفت: «السلام تحیه لملتنا و امان لذمتنا». و در خبری آمد که این پیش از آن بود که او را بر منبر فرستاد و بر فریشتگان عرضه کرد و امتحان فریشتگان فرمود. (۳) عبدالله عباس گفت: چون گل آدم علیه السلام از میان مکه و طایف افکنده بود، ابلیس با جماعتی فریشتگان بر او گذر کرد، گفت: خدای تعالی خلقی خواهد آفریدن. اگر چنان باشد که او را بر ما فضل نهد و فرماید که فرمان او بری شما چه کنی؟ گفتند ما سمیع و مطیع باشیم فرمان او را. او در دل گرفت که طاعت ندارد آدم را و در دل گرفت که اگر مرا بر او مسلط کند، هلاکش کنم و اگر او را بر من مسلط کند، در او عصیان کنم. خدای تعالی گفت: من آنچه شما اظهار می کنی از طاعت و انقیاد می دانم و آنچه ابلیس در دل دارد از شقاق و نفاق هم می دانم. (۴) چون قدیم (جل جلاله و عمّ نواله) تقدیر فضل و علم آدم کرد با فریشتگان و ایشان اعتراف دادند و انقیاد نمودند، حق تعالی گفت: اکنون آدم را سجده کنی (۵). (۶)

چون خدای تعالی امر به سجده، فریشتگان را کرد ابلیس مخالفت کرد. (۷) ابوالعالیه روایت کند که چون نوح علیه السلام در کشتی نشست ابلیس بیامد و بر دنبال

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۰۴.

۲- برگردانیدند.

۳- رسول ما صلی اللہ علیہ و آلہ.

۴- همان، ص ۲۰۷.

۵- همان، ص ۲۱۰.

۶- کنید.

۷- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱۱.

کشتی نشست. نوح گفت: یا ابلیس، خود را و مردمان را هلاک کردی. گفت: اکنون چه کنم؟ گفت: توبه کن. گفت: مرا توبه باشد؟ گفت: بار خدایا ابلیس اگر توبه کند، قبول کنی (۱)؟ گفت: توبه او قبول کنم (۲)، اگر گور آدم را سجده کند. نوح گفت: خدای چنین وحی کرد به من. گفت: من آدم را زنده سجده نکردم، گور او را سجده خواهم کردن و او مرده؟ (۳) چون قدیم (۴) (تعالی جل جلاله) قصه آدم با ابلیس و سجده فریشتگان بگفت، پس از آن حدیث مکر ابلیس گفت که کرد تا آدم را از بهشت به در آورد. پس از آنکه ابلیس را براند، آدم را گفت: اکنون در بهشت بنشین که بهشت را مسکن تو کردم. (۵) و در خبر آمد که چون آدم علیه السلام در بهشت می گشت تنها (۶)، دلش تنگ شد و مستوحش می شد از تنهایی. خدای تعالی خواب را بر آدم افکند تا آدم بخفت. پس بفرمود تا از پهلوی چپ او استخوانی (۷) بگیرند و خدای تعالی از آن استخوان (۸) حوا را بیافرید بر صورت آدم، با جمال تمام و حله های بهشت در او پوشانید و او را به انواع زینت بیاراست تا پیامد بر سرنیان (۹) آدم بنشست. چون آدم از خواب در آمد، خواست تا دست بدو (۱۰) دراز کند. فرشتگان گفتند [که]: مکن (۱۱) [گفت: خدای این را نه برای (۱۲) من آفرید؟ گفتند: آری، تا مهرش بدهی. آدم گفت: مهر این چه باشد؟ گفتند: آنکه سه بار بر محمد و آل محمد صلوات (۱۳)

۱- «قبول کنی» در نسخه خاضع نیست.

۲- «توبه او قبول کنم» ندارد.

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱۴.

۴- قدیم جل جلاله چون قصه آدم.

۵- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱۵.

۶- [در بهشت بنشست تنها بود و مستوحش]، روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱۶.

۷- استخوانی.

۸- استخان.

۹- بسرنیان.

۱۰- درو.

۱۱- مه کن.

۱۲- نه از بهر.

۱۳- صلوات.

فرستی. گفت: محمد که باشد؟ گفتند: آخر پیغمبران از فرزندان تو و اگر نه برای او بودی، تو را نیافریدندی. پس فریشتگان خواستند تا علم آدم امتحان کنند. گفتند یا آدم! این کیست؟ گفت: زنی است. گفتند: چه نام است این را؟ گفت: حوا، گفتند: چرا حوا خوانند این را؟ گفت: آنکه این را از حی آفرید. گفتند: چرا آفرید این را؟ گفت: تا ما را به یکدیگر سکون باشد. و در خبر است که رسول علیه السلام گفت: خدای تعالی زنان را از (۱) استخوان پهلو آفرید و آن کژ باشد. اگر خواهی تا راست باز کنی، بشکنی و اگر استمتاع کنی بدو، در او کژی باشد و ظاهر قرآن بر این است. (۲) اکنون خلاف کردند در آنکه ابلیس چگونه به آدم رسید. قولی آن است که آدم هر وقت از بهشت بیرون آمدی و ابلیس ممنوع نبود از آنکه با او سخن گفتی از بیرون بهشت، و بعضی دگر گفتند آدم علیه السلام بر عُرف بهشت آمدی و ابلیس به او سخن گفتی (۳) از بیرون بهشت، و بعضی دیگر گفتند ابلیس از دور اشارتی کرد به ایشان که غرض او بشناختند.

و قولی دیگر آن است که در دهن مار شد و مار از جمله فریشتگان بود و پرها و پایها داشت، و از جمله خازنان بهشت بود و با ابلیس دوستی داشت. ابلیس از او خواست که: مرا به آدم رسان. او ابلیس را در دهن خود پنهان کرد و در بهشت برد. ابلیس بیامد برابر ایشان بایستاد (۴) و گریستن گرفت. ایشان او را بشناختند. (۵) گفتند: چرا می گویی؟ گفت: زیرا که از درخت خلد و جاودانی نمی خورید (۶) و ایشان را

۱- زنان را استخوان.

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۱۶.

۳- با او سخن کردی.

۴- باستاد.

۵- نشناختند.

۶- نمی خوری.

اشارت کرد به آن درخت. گفتند: ما از این نخوریم که (۱) ما را از این منع کرده اند. سوگند خورد که این درخت نه آن است و من شما را نصیحت می کنم. ایشان از آن درخت بخوردند. بادی در آمد و تاج از سر ایشان بر بود و حُلّه از ایشان بکند و ایشان برهنه ماندند و مکشوف العوره. آدم در بهشت برمید. مویش به درختی پیچیده شد. خدای تعالی گفت: از من می گریزی؟ گفت: نه، بار خدایا بل شرم می دارم از تو. خدای تعالی فرمود: پس چرا خوردی از این درخت؟ گفت: بار خدایا. ندانستم که کسی باشد که سوگند خورد به نام (۲) تو به دروغ. خدای تعالی گفت: از اینجا به زیر شوی و بر مار خشم گرفت و او را پرها و پایها بستند، و این روایت اصحاب الحدیث است. و قولی دیگر آن است که ایشان را ندید و به ایشان نرسید. پیغام داد به ایشان بر دست بعضی خزنه بهشت: و قولی دیگر آن است که ایشان را خمر داد تا مست شدند و در مستی تناول کردند. (۳) در اخبار اهل البیت علیهم السلام چنین آمد که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و حیات درو آفرید، بنشست، او را عطسه ی (۴) فراز آمد. حق تعالی او را الهام داد تا گفت: الحمد لله. خدای تعالی او را گفت: خدای بر تو رحمت کناد و تو را خود برای رحمت (۵) آفرید و او بر ساق عرش نگرید. اشباحی و تماثیلی دید بر صورت خود، نام هر یک بر بالا سر او نوشته محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين. آدم گفت: بار خدایا پیش از من صورت من خلقی آفریدی؟ گفت: نه. گفت: اینان که اند؟ گفت: فرزندان تواند و اگر نه ایشانندی، تو را خود نیافریدمی. گفت: بار خدایا گرامی تر بندگانند بر تو؟ گفت: ای آدم این نامها یادگیر تا در وقت درماندگی

---

۱- که مرا.

۲- که کسی سوگند...

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۲۲.

۴- عطسه آمد.

۵- تو را برای رحمت آفرید.

مرا به این نامها بخوانی تا فریادت رسم. آدم آن نامها یاد گرفت. (۱) چون این ترک مندوب کرد و خواست تا از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت شده از او دریابد، گفت: بار خدایا به حق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین، به حق این بزرگان که توبه من قبول کنی. خدای تعالی توبه او قبول کرد. گفتند: خدای تعالی توبه آدم به سه چیز قبول کرد، به حیا (۲) و دعا و بکا. اما حیا، در خبر آمد از شهر بن حوشب که گفت: (۳) چنین رسید به من که آدم از شرم آن کرده خود سیصد سال سر به آسمان بر نداشت و دویست سال سر بر گناه می گریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال آدم با حوا خلوت نکرد. (۴) عبدالله بن عباس می گوید: خدای تعالی آدم را به زمین هند فرود آورد بر کوهی که آن را سیرندیب خوانند و آن کوهی است عظیم و از کوهها زمین درازتر و حوا را به جده از زمین حجاز و ابلیس را بابل از زمین عراق و مار را به اصفهان و طاوس را به زمین کابل. صد سال آدم از حوا جدا بود. در زمین می رفتند. یکدیگر را باز نیافتند. چون به یکدیگر رسیدند و نزدیک در آمدند به یکدیگر، فاز دلفا، ای تقاربا آن جایگاه را مزدلفه نام نهادند و اجتماع ایشان به جمع بود و تعارف ایشان به عرفات بود در روز عرفه و به منا، بر خدای تعالی در دعا تمنای مغفرت و آمرزش کردند، این مواضع را نام مشتق شد از این معانی. و آدم علیه السلام به طول هزار گز بود و سر او در ابر می سودی و با فریشتگان هوا و ابر سخن گفتی. چون در زمین رفتی، هوا و سباع زمین از وی می ترسیدند و می گریختند. خدای تعالی قامت او با شست گز آورد.

---

۱- یاد کر...

۲- به حیا و بکا و دعا.

۳- در نسخه خاضع «گفت» نیامده.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۲۸.



مجاهد گوید: آدم از زمین هند، چهل حج کرد پیاده و به هر منزل که فرود آمد، امروز آبادانی است و چون به زمین آمد، عصبایی داشت از درخت مُورد بهشت، بالای آن ده گز. از او به موسی رسید علیه السلام و اِکلیلی از درختان بهشت. چون هوا بر او آمد، خشک شد و برگها او بریزید و انواع طیب گشت. برای این بیشتر طیها از زمین هند آرند. (۱) در (۲) خبر چنین است که چون ایشان از آن درخت تناول کردند، بادی بر آمد و تاج از سر ایشان بر بود و بادی بر آمد و حله از تن ایشان برون کرد و عورت ایشان ظاهر شد. آدم که [آن] دید برمید و گریختن گرفت. حق تعالی گفت: از من می گریزی؟ گفت: نه، بار خدایا، بل شرم می دارم از تو. آنکه ابلیس و سوسه این کرد که خدای تعالی حکایت می کند از او که او گفت با سوگند که بخورد که خدای شما را از این درخت نهی کرد، الا تا شما دو فرشته نباشید تا در آنجا مخلد بمانید و این چنان نمود که بر وجه نصیحت می گویم. (۳) چون سوگند خورد، شبهه ایشان قوی شد. از آنجا که ظن ایشان چنان بود که هیچ کس دلیری نیارد کردن [بر سوگند] به دروغ و از جمله ایشان دواعی شد در تناول درخت. (۴) عبدالله عباس و قتاده گفتند: خدای تعالی گفت: یا آدم! نه همه بهشت تو را مباح کرده بودم؟ گفت: بلی. گفت: از این یک درخت تو را گریز نبود؟ گفت: بار خدایا! من گمان نبردم که کسی سوگند خورد به تو و نام تو به دروغ! حق تعالی فرمود: این عیش بر خویش تباه کردی.

محمد بن قیس گفت: ابلیس این و سوسه القا کرد به مار، مار القا کرد به حوا، حوا

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۳۴.

۲- از اینجا تا به پایان داستان از نسخه عکسی که از نسخه خطی شماره ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس تهیه شده، و انتخاب و نقل گردید.

۳- روض الجنان، ج ۸، ص ۱۵۱.

۴- همان، ص ۱۵۳.

با آدم گفت. اول حوا تناول کرد. خدای تعالی آدم را گفت: چرا خوردی؟ (۱) گفت: ابلیس گفت مرا. آدم را گفت: اما شما را به زمین فرستم و بعضی دشمن بعضی باشید. شیطان دشمن شما باشد و شما دشمن او و مار دشمن شما باشد و شما نیز دشمن او. تا هریکی از اینان چو از صاحبش فرصتی یابد، به جانش گزند کند. حوا را گفت: چنان که درخت را خون آلود کردی، هر ماهت خون آلود کنم و مار را گفت: پایهایت بستانم و پرهات، تا بر شکم روی و هر که تو را بیند باید تا بر تو دست یابد، سرت بکوبد. ابلیس را گفت: تو از آنجا برو ملعون و مدحور، و آدم را گفت: به زمین رو. پس از آنکه در بهشت روزی می خوردی هنیئاً مریناً [رغدا]. اکنون در زمین جز به کدّ و رنج نخوری. چون آدم به زمین آمد، او را گرسنه شد. از خویشتن حالتی یافت که پیش از آن نیافته بود. گفت: بار خدایا، مرا حالتی است که از آن عبارت نمی دانم کرد. جبرئیل آمد و گفت: این درد را نام جوع است و دواى او را طعام است. تو گرسنه ای و به طعام سیر شوی. گفت: از کجا آرم؟ گفت: من تو را از بهشت آنچه سبب و آفت و اخراج تو بود از آن، و آن گندم است آورده ام و گندم در پیش او بنهاد تا راحت از آنجا بود که رنجت بود. خواست تا آن گندم بخورد، جبرئیل علیه السلام گفت: این همچین که بینی، خوردنی نیست. این می باید کشتن تا خدای برکت کند در این. گفت: کشتن چه باشد؟ گفت: منت بیاموزم. گفت: این به آلت توانی کردن. گفت: آلت از کجا بیآورم؟ گفت: منت بیاموزم آلت کردن. آنکه او را آهن آورد و چوب و آتش و آهنگری و درود گری بیاموخت تا او را آلت برزگری بساخت. چون آلت تمام کرده بود، گفت: این گندم بر زمین بفشان و زمین بر شیوان و دانه به خاک پیوش. همچنان کرد. چون [این] فراخ زمین را بکشت، به آن فراخ شد. این رسته بود. چون

---

۱- [گفت: حوا گفت مرا، حوا را گفت: چرا گفتی؟ گفت: مار گفت مرا. مار را گفت؛ چرا گفتی؟] روض الجنان، ج ۸، ص

آن دیگر برست، آن پیشین رسیده بود. چون آن دیگر برسید، آن اول خشک شده بود و به درو آمده. چون زمین تمام بکشت و تخم در آن افکند و از کشتن برداخت، همه رسیده بود به یک بار. خواست تا بخورد، جبرئیل علیه السلام گفت: این بنشاید خوردن، چنین، این بدرو. بدروید. خواست تا بخورد. گفت گرد کن و بر خرمن نه. چون جمع کرد، خواست تا بخورد، گفت: نه. در پای گاو خرد کن. خرد کرد. خواست تا بخورد، (۱) گفت: نه، آس کن تا آرد شود در آسیا. آس کرد تا آس شد. خواست تا بخورد، گفت: نه، عجین کن. عجین کرد. خواست تا بخورد. گفت: بپز به آتش تنور کرد و به آتش تنور پخت. چون از تنور بر آمد، گفت: اکنون بتوان خوردن که به حد خوردن رسید. آدم دست دراز کرد و لقمه ای از آن بشکست و در دهن نهاد. هنوز گرم بود. دهنش بسوخت. جبرئیل گفت: تعجیل کردی. رها بایست کردن تا سرد شود، تا بدانی که هر کس که به کام خود گامی بردارد، هزار گامش به ناکامی بر باید داشت. چون مقصود حاصل کند و به چنگ آرد خواهد در دهن نهاد پیش از وقت، گامش بسوزد، تا بدانی که راحت دنیات برنج آمیخته است. این نه سرای خلوص است و نه جای خلاصت. اینجات راحت خالص نباشد. (۲) خدای تعالی ایشان را ندا کرد بر سیبل عتاب. نه من شما را نهی کردم از این درخت و نه بگفتم که شیطان شما را دشمن است آشکارا. ظاهر عداوت چون بدانستند که بد کردند و زیان به خود کردند. اعتراف دادند و مُقَرَّ آمدند و گفتند: بار خدایا، بر خود ظلم کردیم و نقصان حظّ ثواب خود کردیم و به این مندوب که رها کردیم؛ چه اگر رها کرده بودیمی [کرده بود مانی]، ما را ثواب بسیار بودی. (۳) و اگر ما

۱- [گفت: نه بر باد ده تا از کاه جدا شود. بر باد داد و پاک کرد، خواست تا بخورد]. روض الجنان، ج ۸، ص ۱۵۷.

۲- روض الجنان، ج ۸، ص ۱۵۵.

۳- همان، ص ۱۵۸.

را نیامرزی و بر ما رحمت نکنی، ما از جمله زیانکاران باشیم. (۱) حق تعالی فرمود: اکنون به زمین روید که من زمین را به قرارگاه شما کردم و به جای تمتع و برخورداری شما کردم تا روزگاری و وقتی که من دانم. (۲) شما را حیات و زندگانی در زمین باشد و مرگ در زمین باشد، شما را از زمین برانگیزند و زنده کنند روز قیامت. (۳) یاد کن ای محمد، چون گفتیم فرشتگان را سجده کنید آدم را. همه سجده کردند، الا ابلیس که او امتناع کرد و سرباز زد. گفتیم: ای آدم! این دشمن تو است و دشمن جفت تو حوا. نبادا که شما را از بهشت بیرون آرد. پس آنگه تو رنجور شوی و وجه معیشت به کدّ یمین و عرق جبین باشد. سعید جبیر گفت: چون آدم به زمین آمد، دو گاو فرا پیش او کردند تا زمین می کشت و عرق می ریخت و می گفت: این آن شقاوت است که خدای تعالی گفت «فلا- یخرجنکما...». (۴) تو را در بهشت این ملک و ملک است [که] تا آنجا باشی، گرسنه نشوی و برهنه نباشی و در زمین نه چنین باشد که آنجا گاهی سیر باشی و گاهی گرسنه و گاهی پوشیده باشی و گاهی برهنه.

و تو تشنه نشوی و گرمای آفتاب تو را نرنجانند. ابلیس وسوسه کرد او را گفت: ای آدم، راه نمایم [تو را] بر درخت جاویدانی و پادشاهی که کهن نشود. ابلیس آدم را گفت: احوال تو چون است در بهشت؟ گفت:

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۱۵۹.

۲- همان، ص ۱۶۰.

۳- همان، ص ۱۶۱.

۴- همان، ج ۱۳، ص ۱۹۱.

همه بهشت مرا مُباح است تا هر چه خواهیم از او می خوریم و آنجا که خواهیم می روم، جز یک جنس درخت. ابلیس عند آن گفت: «هل أدلک علی شجره الخلد ملک لا ینلی» او گفت: کدام است آن درخت؟ گفت: آن درخت که تو را از آن منع کرده اند. او گفت: من از این درخت تناول نکنم. او سوگند خورد که غرض من نصیحت و خیر تو است. آدم به سوگند آن ملعون مغرور شد و ظن چنان برد که کسی سوگند به دروغ نیارد خورد. (۱) از آن درخت بخوردند. عورت ایشان ظاهر شد. بادی در آمد و حُلّه از تن ایشان در ربود و بادی در آمد و تاج سر ایشان بر بود و بایستادند و برگ اشجار بهشت بر هم می دوختند تا از او عورت پوشی ساختند. (۲) آنکه خدای تعالی او را برگزید و توبه او را قبول کرد و او را هدایت داد. (۳) و در خبر است که چون آدم علیه السلام به زمین آمد و طول او چندان بود که سر او در ابر می سود تا أصلع شد. دواب زمین از او می رمیدند. از خدای درخواست تا قد او با قوام شصت گز آورد، و او پیش از آن آواز فریشتگان شنیدی و با ایشان حدیث کردی. چون بالای او به این مقدار باز آورد خدای تعالی، او در زمین تنها تنگ دل شد، در خدای بنالید، خدای تعالی برای او خانه ای می فرستاد از بهشت از یاقوت صُبرخ بر طول و عرض کعبه. دو در بر او گشاده از زمرد سبز: یکی بر مشرق و یکی بر مغرب، و او را گفت: گرد این خانه طواف می کن و به نزدیک این خانه نماز می کرد [می کن]؛ فریشتگان گرد عرش طواف می کنند و نماز می کنند. و سنگ بفرستاد، اعنی حجر اسود، تا چون بگرید اشک به آن بستر و آن از دُری سپید بود. چون

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۹۲.

۲- همان، ص ۱۹۳.

۳- همان، ص ۱۹۴.

مشركان و ناپاكان دست درو ماليدند، سياه شد. (۱) آدم از زمين هند پياده به مكه آمد به حج خانه، جبرئيل در پيش او، او را دليلي مي كرد... و جبرئيل او را مناسك بياموخت از خدای و آدم حج كرد. چون فارغ شد فريشتگان او را تهنيت كردند. عبدالله عباس گفت: آدم چهل حج كرد از زمين هند به مكه، پياده... (۲)

---

۱- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۶۶.

۲- همان، ص ۱۶۷.

## هابیل و قابیل

هابیل و قابیل (۱) چون خدای تعالی حدیث بنی اسرائیل کرد، وصف کرد ایشان را به نقض عهد، عقیب آن ذکر فرزندان آدم کرد که او در حق برادر نقض عهد کرد و بی حرمتی پیش گرفت و او را بکشت. آنگه رسول را فرمود تا بر قوم خواند خبر فرزندان آدم: ... و پسران آدم یکی هابیل بود و درو سه لغت است: هابیل و هابل و هابن، و پسر دیگر قابیل بود و درو پنج لغت است: قابیل و قابین و قابل و قابن و قبن. (۲) و سبب قربان ایشان آن بود که اهل سیر و تواریخ و علم به اخبار انبیا گفتند: چون خدای تعالی حوا را برای آدم بیافرید، چنان تقدیر فرمود که هر نوبت ولادت او دو فرزند آوردی به یک شکل، یکی نرینه و یکی مادینه. پس حقتعالی در شرع او چنان نهاد که آن دختر را که از این بطن بودی به آن پسر دادندی که از آن بطن بودی و اختلاف بطون بجاری مجری اختلاف نسب کرد و آدم علیه السلام چهل بطن بزاد از حوا، هر بطنی دو توأم مگر شیت که مادر او را تنها زاد و گفتند اول فرزند که آدم را آمد، قابیل بود و توأم او اقلیما بود و آخرشان عبدالمغیث بود و توأم او که خواهر او بود و از بطن، أمه الغیث (۳) بود. پس خدای تعالی بر نسل آدم برکت کرد، عبدالله عباس گوید که آدم علیه السلام از دنیا بنه شد تا فرزندان و فرزندزادگان او به چهل هزار نرسیدند. ۴ و علما در مولود قابیل و هابیل خلاف کردند. بعضی گفتند قابیل را و توأم او را

۱- متن این داستان از نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ کتابخانه مجلس شورای ملی فراهم شد.

۲- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۳۶.

۳- امه المغیث، خ ل. روض الجنان، ج ۶، ص ۳۳۷.

که با او هم شکم بود و نام او اقلیما بود، او را پس از آن زاد که صد سال بود تا در زمین بود. پس از آن هابیل را زاد و هم شکم او را. محمد بن اسحاق گفت، عن بعض اهل العالم که قابیل را در بهشت زاد و حوّا از ولادت او رنجی و دردی و خونی بدید (۱) برای راحت بهشت و هابیل را در زمین زاد با درد و رنج خون و نفاس. (۲) و خدای تعالی آدم را فرمود که این فرزندان را به یکدیگر ده، هر یکی از ایشان بر آن دگر حلال است، الا آنکه او را هم شکم باشد و هم شکم هابیل لبوزا بود و او از خواهر قابیل به جمال کمتر بود و خواهر قابیل به جمال برتر بود از او. خدای تعالی فرمود که خواهر قابیل را به هابیل ده و خواهر هابیل را به قابیل ده. قابیل گفت من راضی نباشم به این؛ چه خواهر من نیکوست و خواهر او زشت است. آدم گفت: خدای تعالی چنین فرماید و حکم چنین کرده است. گفت من رضا ندهم به این حکم و این حکم نه خدای کرده است و تو برای دل هابیل می گویی و این خبر (۳) به او می خواهی. او گفت: خلاف این است. (۴)

آدم گفت: تو را اگر قول من باور نیست، بروید و هر یکی از شما قربانی کنید. قربان هر کس که پذیرفته شود و آتش آن را ببرد، مراد او حاصل بود و اقلیما او را باشد. معاویه بن عمار روایت کرد از صادق علیه السلام که او گفت چون او را پرسیدند از این حدیث گفت: خلاف آن است که روایت می کنند و خدای تعالی آدم را نفرمود که خواهر را به برادر ده و اگر این روا بودی در شرع ما نیز روا بودی ولکن خدای تعالی چون آدم را و حوّا را به زمین فرستاد و جمع کرد میان ایشان، حوا دختری بزاد عناق نام کرد او را، و در زمین بغی کرد و اول کسی که بغی کرد در زمین به ناحق، او بود.

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۳۷: ندید.

۲- همان.

۳- خیر. خ ل. همان، ص ۳۳۸.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۳۷.



خدای تعالی حبری (۱) بر او مسلط کرد که او را بکشت. بر اثر او قاییل را بزاد و از پس او هابیل را. چون قاییل بالغ شد، خدای تعالی بر او زنی جَنّی فرستاد از فرزندان جن، نام او حُمانه، در صورت انسی. و خدای تعالی وحی کرد به آدم که او را به قاییل ده. آدم او را قاییل داد. چون هابیل بالغ شد، خدای تعالی از بهشت حوری فرستاد بر صورت انسی نام او نزله و وحی کرد به آدم که او را به هابیل ده. آدم او را به هابیل داد. قاییل چون او را دید، گفت با (۲) پدر، نه من برادر محترم و به این کرامت من اولی ترم از برادر کهنین؟ آدم گفت: این کار نه برای خود کردم؛ به فرمان خدای کردم. گفت: لابل به هوای خود کردی و او را به محبت بر من اختیار کردی. آدم گفت: خلاف آن است که تو گمان بردی و اگر خواهی تا بدانی که این فضل خدای نهاد او را، بروی هر یکی قربانی کنید. قربان آن کس که مقبول باشد فضل او را روا بود. و علامت قبول قربان در آن عهد آن بودی که آتشی سفید بیامدی از آسمان و آن را بخوردی و چون مقبول نبود، بر جای بماندی و سباع و هوام و طیور بخوردندی برفتند تا قربان کنند و قاییل صاحب زرع بود بیامد و دسته گندم بیاورد چیزی که [از] آن نیز نبود و در دل گرفت که اگر قربان من قبول باشد و اگر نباشد من آن کنم که من خواهم. و اما هابیل صاحب گوسپند بود، بیامد و گوسپندی از میان گوسپندان بگزید که از آن بهتر نبود و در دل گرفت که اگر قربان او قبول کنند و اگر نکنند او آن کند که رضای خدای باشد. (۳) اسماعیل بن رافع گوید: در خبر چنین آمد که هابیل را بره ای بود به غایت حسن؛ آن را دوست داشتی و از دوستی که آن را داشت رها نکردندی که به پای خود رود، جز که او را بر دوش گرفته بودی. به گله رفت تا گوسپند قربان آرد. آن بَرّه پیش آمد. با

۱- چیزی خ ل. روض الجنان، ج ۱، ۳۳۸.

۲- یا خ ل. همان.

۳- روض الجنان، ج ۱، ۳۳۸.

خویشتن اندیشه کرد و گفت اگر چه من این بره را به غایت دوست دارم و لکن ضایع نخواهد شدن. همه را رها گرفت (۱) و آن را برگرفت برای رضای خدا و بیاورد و بنهاد به قربانگاه و قایل آن دسته گندم بد، مِنْ أَرْدَاءِ الطَّعَامِ بیاورد و بر آن بنهاد. حق تعالی از آنجا که صدق هابیل و نفاق قایل شناخت، قربان هابیل قبول کرد و قربان قایل رد کرد. آتش بیامد و آن بره را بسوخت و گندم قایل رها کرد. چون قایل آن بدید، حقد و حسد زیاد کرد. (۲) و گفتند به آن بره پاره ای کزه و پاره ای شیر بود. خدای تعالی همه قبول کرد و از قایل یک حبه قبول نه افتاد. قایل آن حقد در دل گرفت و پنهان داشت تا وقت آنکه آدم به حج خانه خدای خواست رفتن به مکه و بر هابیل می ترسید از قایل. خواست تا او را به کسی سپارد. او را بر اهل آسمان عرضه کرد و بر اهل زمین و بر ساکنان کوهها، هیچ [کسی] او را نپذیرفت و گفتند کار امانت عظیم است و ما را قوت نباشد قبول کردن. قایل را بخواند و هابیل را به زهار خدای [به او] سپرد. او هابیل را پذیرفت از او. چون آدم برفت، قایل برخاست و به نزدیک هابیل آمد و او بر کوهی گوسپند می چرانید. او را گفت: من تو را بخواهم کشتن. گفت: چرا؟ گفت: برای آنکه قربان تو قبول کردند و قربان من قبول نکردند. مرا در این چه جرم است؟ گفت: من بر این اغضاء نمی کنم که خواهر من نیکو روی، تو بزنی کنی و من خواهر ذمیمه تو را بزنی کنم و مردمان گویند تو از من بهتری، به هر حال تو را بکشم. هابیل گفت مرا در این تابان نیست. خدای تعالی قربان از متقیان پذیرد.

اگر تو که قابیلی دست به کشتن من دراز کنی، من دست به کشتن تو دراز نکنم و

۱- کرد خ ل. روض الجنان، ج ۱، ص ۳۳۹.

۲- همان.

اگر چه من [از تو] قوی ترم و بر کشتن تو قادرتر ولکن من از خدای ترسم. (۱) مجاهد گفت: تکلیف در آن روزگار و آن شرع آن بود که چون کسی قصد کشتن کسی کردی و امتناع نکردی، کار او با خدای گذاشتی. آنکه گفت: من تو را نکشم که من می خواهم که تا باز گردی از من، به گناه من و گناه خودت. (۲) قابیل آن روز برفت و هر وقت می آمد و فرصت نگاه می داشت تا یک روز بیامد. هابیل را خفته یافت، خواست تا او را بکشد، ندانست (۳) چه باید کردن. در اخبار آمد که ابلیس بیامد و مرغی را بگرفت و برابر او، سرش بر سنگی نهاد و به سنگی دیگر سرش بکوفت. قابیل از او بیاموخت. بیامد و سنگی بزرگ بر گرفت و بر سر هابیل زد و هابیل را بکشت و اول کشته ای بود که او را بر زمین بکشتند از آدمیان. در قتلگاه او خلاف کردند. عبدالله عباس گفت بر کوه بود بعضی دیگر گفتند: به نزدیک عقبه حری بود و این قول محمد جریر است. و از حضرت صادق علیه السلام روایت کردند که به زمین بصره بود؛ آنجا که امروز مسجد آدینه است. چون او را بکشت بر صحرا بیفکنند او را و ندانست که به او چه باید کردن برای آنکه او اول کشته ای بود در زمین و اول مرده و برابر او بنشست. سباع زمین قصد او کردند؛ او را نبایست که او را سباع بخورد. او را گرفت و در جوالی نهاد و بر دوش گرفت و با خود می گردانید یک سال تا مرغان و سباع از آن تغیر بوی بر او جمع شدند انتظار آن؛ تا او بیفکنند آن را تا ایشان بخورند. او در روز آمد از جمله زیانکاران که دین خود زیان کرده بودند. (۴) چون قابیل به کار درماند، خدایتعالی دو کلاغ را بفرستاد تا با یکدیگر جنگ کردند و یکی دیگر را بکشت. آنکه بیامد و به چنگال زمین بر رُفت و او را در آنجا

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۰.

۲- همان، ص ۳۴۱.

۳- در متن نسخه خطی: نه انست.

۴- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۳.

نهاد و خاک با سر او کرد. او از کلاغ آن بدید، همچنان دفن کرد برادر را. در روز آمد پشیمانان. و پشیمانی او نه بر قتل برادر بود؛ چه اگر بر قتل او بودی توبه بودی. در آن چند قول گفتند: بعضی گفتند: پشیمان بر حملش بود تا چرا او را در خاک بکرد و بعضی گفتند بر فوت برادر پشیمان بود نه بر ارتکاب گناه. و ابوعلی گفت: پشیمان بود و لکن نه بر وجهی که توبه باشد. (۱) ضحاک گفت: از عبدالله عباس که چون قابیل هابیل را بکشت درختانی که در مکه بود تیه بر آورد و میوه ها ترش شد و آب تلخ شد. آدم چون آن بدید، گفت: در زمین حادثه افتاده است چون با زمین هند آمد، قابیل هابیل را کشته بود. آدم علیه السلام بر آن دلتنگ شد و در مرثیه هابیل این بیت ها را انشا کرد و اول کس بود که در زمین شعر گفت: تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مَنْ عَلَيْهَا فَوَجَّهَ الْأَرْضَ مُغْبِرٌ قَبِيحٌ تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي لَوْنٍ وَ طَعِمُوا قَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الصَّبِيحُ مِمُّونَ بْنِ مَهْرَانَ كَقَوْلِكَ: از عبدالله بن عباس که آدم علیه السلام شعر نگفت و هر که بر آدم این حواله کند دروغ بر آدم نهاده باشد و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و جمله پیغمبران منهی بوده اند از شعر گفتن. قال الله و تعالی: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا يَتَّبِعِي لَهُ» (۲) و لکن چون قابیل هابیل را بکشت، آدم علیه السلام او را مرثیه کرد به زبان سریانی و آدم به آن زبان سخن گفتی و چون وصیت به شیث کرد آن مرثیه شیث را بیاموخت و او را وصیت کرد که این مرثیه فرزندان را بیاموز تا می خوانند و متعظ می شوند به او. شیث فرزندان آدم را باز آموخت و همچنین سلفاً الی خلف وصیت می کردند و می آموختند تا به یَعْرُبُ بْنُ قَحْطَانَ رسید و او به زبانی سریانی و تازی حدیث کردی. این مرثیه را

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۴.

۲- یس (۳۶): آیه ۶۹.

بخواند در او سجع دید و گفت: همانا این نثر را نظم توان کردن. آن را نظم کرد و بیت ها (سر مرثیه بخواند درو سجع دید و گفت همانا این نظم را نثر توان کرد. آن را نظم کرد و بیت) (۱) این است. تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مِنْ عَلَيْهَا فَوَجَّهَ الْأَرْضَ مُعْبِرٌ قَبِيحٌ وَ حُوا عَلَيْهَا السَّلَامُ در مرثیه هابیل گفت: دَعِ الشُّكُورَى فَقَدْ هَلَكَا جَمِيعًا بِهَلِكِكَ لَيْسَ بِالثَّمَنِ الرِّيحِ ... الخ ابلیس (علیه اللعنه) ایشان را جواب داد و ایشان را در شب بر سیل شماتت به این بیتها گفت: تَنَحَّ عَنِ الْبِلَادِ وَ سَاكِنِيهَا فَبِي فِي الْخُلْدِ ضَاقَ بِكَ الْفَسِيحُ ... الخ راوی خبر گوید سالم بن الجعد که هابیل را بکشتند. آدم علیه السلام بر مصیبت او صد سال دلتنگ بود و لب او به خنده بگشاد. (۲) چون سالش به صد و سی رسید پس آن بود که هابیل را بکشتند به پنج سال، حوا شیث را بزاد و تفسیر آن به لغت ایشان هبه الله بود و خدای تعالی او را علم ساعات شب و روز معلوم کرد و عبادتی که در آن اوقات باید کردن و بر او پنجاه صحیفه فرو فرستاد و او را به وصی آدم کرد و به ولی عهد او. (۳) و قایل را گفت: برورانده و ترسیده ای؛ چنان که از کس ایمن نباشی. او را دست خواهر گرفت اقلیما و برفت و به عدن شد از زمین یمن. ابلیس به او آمد و او را وسوسه کرد و گفت: ندانی که آتش قربان برادرت برای آن خورد که او

۱- مطلب داخل پرانتز، در ضمن مطلب ذکر شد و در تفسیر نیست. روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۶.

۲- خ ل: نگشاد. روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۷.

۳- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۵.

آتش پرستیدی. تو نیز آتشی بر افروز و آن را عبادت کن تا معبود تو باشد و معبود فرزندان تو. (۱) قایل آتشخانه بساخت و در او آتش بر افروخت و آتش پرستیدن گرفت و اول کسی که در زمین آتش پرستید، او بود و او چنان بود به خوف که هر که پیش او بگذشتی او را تیر و کمان پیش نهاده بودی، از ترس خود، تیر به او انداختی. تا روزی پسری از آن او نابینا به او گذشت و پسری از آن نابینا با او بود و نابینا نیز و تیر و کمان داشت. پسر نابینا پدر را گفت: قایل نشسته است. نابینا تیر در کمان نهاد و بینداخت و قایل را بکشت. پسر او را گفت: یا پدر! چه کردی؟ پدرت را بکشتی؟ طینچه بر روی پسر زد و پسر را بکشت.

مجاهد گفت: قایل را، خدای فرمود تا به یک پای بیاویختند از آن روز آویخته خواهد بودن تا به روز قیامت، روی او در تابستان، به آفتاب کنند. از پیش، روی او بر حظیره ای از آتش باشد و در زمستان روی او به حظیره ای از برف باشد. (۲) و در خبر هست که ابلیس بیامد و قایل را گفت: همانا تو را دلتنگ می شود که اینجا تنها مانده از پدر و مادر و برادران. گفت: بلی. گفت: پاره ای انگور بستان و بیفشار؛ در آفتاب نه تا بجوشد؛ از آن می خور تا تو را نشاط آرد و از این مزامیر و رویها (۳) و دف و طبل و آلات قصف بر بست برای او و او را بیاموخت. گفت: این به کار دار تا ترا تسلی باشد. او هم چنان کرد. چون از دنیا برفت فرزندان او به این معانی از فسق و فجور و آتش پرستیدن مشغول می بودند تا به عهد طوفان نوح. خدای تعالی ایشان را به طوفان غرق کرد و نسل شیث بماندند. عبدالله عمر روایت کرد که فردای قیامت خدای تعالی عذاب دوزخ قسمت کند:

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۳۴۷.

۲- همان، ص ۳۴۸.

۳- خ ل: رودها. همان، ص ۳۴۸.

یک نیمه بر قایل نهد و یک نیمه همه بر اهل دوزخ. عبدالله عمر روایت کند از رسول علیه السلام که هیچ کس نباشد که کسی را ناگاه بکشد بفتک والا عقوبت آن یک نیمه بر قایل باشد؛ یعنی مثل آن برای آنکه این بدعت او نهاد. انس مالک روایت کند که رسول علیه السلام را پرسیدند از روز سه شنبه. گفت: روز خون است. گفتند: چگونه یا رسول الله؟ گفت: روز سه شنبه بود که حوا را حیض افتاد و روز سه شنبه بود که قایل هاییل را کشت. [\(۱\)](#)

## نوح

نوح (۱) ما نوح را به قوم خود فرستادیم و هو نوح بن لمک بن متوشلخ بن اُخنوخ و هو ادریس النبی ابن مهلائیل بن برد بن قبان (۲) بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام. و نوح علیه السلام اول پیغمبری بود که خدای تعالی او را فرستاد از پس ادریس و چون خدای تعالی او را به پیغمبری فرستاد، او را پنجاه سال بود و گفتند درودگر بود و مادرش قینوش بنت راکیل بن فحوئیل بن اُخنوخ بود. خدای تعالی او را به فرزندان قابیل [فرستاد] و آنان که از فرزندان شیث متابع ایشان بودند. عبدالله عباس گفت: دو بطن بودند از فرزندان آدم: یکی در سهل و یکی در جبل. آنان که در کوهستان بودند، مردانشان نکوروی و زنانشان ذمیم الخلق بودند. و مردان که در سهل بودند، ذمیم الخلق بودند و زنان نکوروی. ابلیس به نزدیک مردی آمد از اهل سهل، در صورت غلامی و گفت: مرا کسی می باید تا خدمت او کنم. مرد گفت: خواهی پیش من آی و خدمت من کن تا مزدت می دهم. گفت نیک آید و پیش او رفت و خدمت او می کرد و گوسفندان او می چرانید. روزی بایستاد، [و] نی بساخت، یعنی یراع، و پیش او کس ساخته نبود و بزد. مردم آوازی شنیدند که هرگز نشنیده بودند. هر روز جماعتی بر او آمدندی و سماع آن نی کردند و خبر به اهل جبل رسید که مردی هست در سهل که چیزی بساخته است که از آنجا آوازی خوش می آید.

۱- متن این داستان از نسخه خطی تفسیر روض الجنان و روح الجنان به شماره ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس فراهم آمده است.

۲- خ ل: بن قینان. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۴۲.



ایشان را عیدی بودی که هر سال یک بار به آن عید از شهر بیرون شدند و زنان خود را بیاراستندی و مردان به تماشا و نظاره بیرون رفتندی بر عادتت که ایشان را بود. در این عید تنی چند از اهل کوهستان بیامدند تا نظاره عید کنند و آواز این نی بشنوند. آن زنان را دیدند. از جمال ایشان به تعجب فرو ماندند؛ برفتند و اهل کوهستان را خبر دادند از جمال زنان ایشان. جماعتی بیامدند و به این زمین انتقال کردند و به ایشان اختلاط و صحبت کردند و زنان به ایشان مایل شدند. از جمالشان فاحشه در میان ایشان آشکار شد. (۱) عبدالله عباس گفت: آدم وصیت کرده بود فرزند شیث را که با فرزندان قایل مناکحه نکنند. فرزندان شیث آدم را در غاری بنهاده بودند و برو نگهبان بر گماشتند تا رها نکنند که از فرزندان قایل کسی آنجا رود. جماعتی گفتند: اگر برویم و احوال بنی عم ما فرزندان قایل بنگریم تا چه می کنند روا باشد و این مردان نکوروی بودند صد مرد بیامدند به نزدیک فرزندان قایل. زنان که ایشان را بدیدند، در ایشان آویختند و ایشان را بر خود باز گرفتند و رها نکردند تا بروند. جماعتی خویشان اینان گفتند: برویم و بنگریم تا برادران ما و بنو اعمام در چه اند؟ صد مرد دیگر بیامدند؛ هم نیز باز گرفتند ایشان را و چندان که می آمدند، مختلط شدند و مناکحه کردند و فساد آشکارا شد در میان ایشان و بنو قایل بسیار شدند و اقطار زمین از ایشان پر شد و فساد آشکارا کردند. خدای تعالی نوح را به ایشان فرستاد و او را پنجاه سال بود و در میان ایشان هزار کم پنجاه سال مقام کرد و ایشان را دعوت می کرد و به خدای می ترسانید و تهدید و وعید می کرد به عقاب خدای و هیچ فایده نکرد و هر چند بر آمد، ایشان طاغی تر و یاغی تر (۲) بودند؛ چنان که خدای تعالی فرمود: چندان که بیش

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۴۲.

۲- خ ل: باغی تر، همان، ص ۲۴۴.

دعوت کرد، ایشان رمیدند. (۱) ضحاک گفت: از عبدالله عباس که نوح را چندان بزدندی که از هوش بشدی و آنکه در نمدی پیچیده، او را به خانه بردندی، آنکه (۲) بمرد. بامداد بیرون آمدی و با سر دعوت رفتی. هم بر این سیرت هزار سال کم پنجاه سال می بود. مردی بیامد از ایشان پیر شده و کودک خود را بیاوردی و گفتی: ای پسر این مرد را می بینید؟ من پیر شدم و این مردی جادوست. اگر مرا وفاتی باشد نباید که این مرد تو را بفریبد. زینهار تا پیرامن او نگردی و سخن او نشنوی. کودک عصا از دست پدر بستدی و آهنگ نوح کردی و خواستی تا او را به عصا بزند. نوح عند آن بر ایشان دعا کرد و قوم را گفت: ای قوم [من!] خدای را پرستید؛ (۳) چه با او خدایی دیگر نیست شما را. (۴) و من بر شما می ترسم از عذاب روزی بزرگ.

این جماعت از قوم او گفتند: ما تو را در ضلال و خسار و گمراهی ظاهر می بینیم. (۵) نوح علیه السلام جواب داد که ای قوم! مرا ضلالتی و گمراهی و عدولی نیست از راه راست، و لیکن من رسولیم فرستاده؛ (۶) می رسانم به شما پیغامهای خدا و نصیحت می کنم شما را. و من از خدای آن دانم که شما ندانید. من دانم که خدای تعالی با مطیعان چه خواهد کردن و عاصیان را و کافران را چه پاداش خواهد دادن. از این روی نصیحت می کنم شما را و ترغیب می کنم به ایمان و طاعت و تحذیر می کنم از کفر و معصیت. گفت: عجب می دارید شما، که مردی هم از شما به شما آید و ذکری و وعظی به شما آرد. (۷)

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۴۳.

۲- خ ل: بر آنکه بمرد. همان، ص ۲۴۴.

۳- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۴۴.

۴- همان، ص ۲۴۵.

۵- همان، ص ۲۴۶.

۶- همان، ص ۲۴۷.

۷- همان، ص ۲۴۸.

ایشان نوح را تکذیب کردند و به دروغ داشتند و چندان که او دعوت بیش کرد، ایشان بیش رمیدند. چون هیچ سود نداشت و عظم و دعوت او ایشان را، ما برهانیدیم نوح را و آنان را که با او بودند. سام و حام و یافث و زنان ایشان بودند و شش کس دیگر در این مدت دراز هزار سال کم پنجاه سال به او ایمان آورده بودند. کلبی گفت: هشتاد کس بودند: چهل مرد و چهل زن. دگر مفسران گفتند: جمله هفتاد کس بود در کشتی (۱) و غرق کردیم آنان را که به آیات ما تکذیب کردند. حق تعالی گفت: برای آن که غرق کردیم ایشان را که گروهی نابینا بودند از راه راست؛ یعنی به منزلت نابینا بودند در آنکه ره حق و رشد و صواب ندیدند و اندیشه نکردند. (۲) حق تعالی رسول خدا را می فرماید که بخوان بر ایشان، یعنی بر این کافران منکران، خبر نوح علیه السلام و قصه او. چون بگفت قومش را، اگر چنان که بر شما بزرگ است، یعنی گران است بر شما، مقام من و بودن و ایستادن من در میان شما و شما را یاد دادن به آیات خدای، من بر خدای توکل کردم و این عند آن بود که ایشان گفتند ما تو را بکشیم از آنچه ایشان را ملال آمد از آنکه نوح بیامد. شبانگاه و وقت و بی وقت بر سر ایشان ایستاده بودی و ایشان را دعوت می کردی و به خدا می ترسانیدی و عقاب خدای یاد می دادی و تحذیر می کردی، ایشان او را می زدندی و می راندندی و جفا می کردندی و هیچ باز نمی ایستادند از آن. گفتند تدبیر آن است که او را بکشیم. گفتند یا نوح بروی از پس کار خود یا نه تو را بکشیم. نوح علیه السلام عند این حال این بگفت: ای قوم! اگر چنان است که مقام من در میان شما و وعظ من شما را به آیات خدای بر دل گران شدند و قصد کشتن من می کنید، من توکل کردم بر خدا. شما کار خود را بسازید و بسگالید. (۳)

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۴۹.

۲- همان، ص ۲۵۰.

۳- همان، ج ۱۰، ص ۱۷۸.

نوح گفت قوم را اگر برگردید از من و وعظ من نشنوید و پند من نپذیرید من بر این دعوت که شما را می‌کنم اجر و مزدی [و جُعَلی] طمع ندارم اجر مزد و ثواب من بر خدای تعالی است و مرا فرموده اند تا از جمله مسلمانان باشم و متابعت رأی شما نکنم و اگر مرا پاداشتی بودی جز بر خدای تعالی نبود و آنگه خدای تعالی باز نمود که قوم با او چه کردند و او چه کرد. گفت: قوم او را به دروغ داشتند و باور نداشتند او را، ما او را برهانیدیم و آن قوم که با او در کشتی بودند و ایشان را خلیفه کردیم در زمین یعنی بازمانده و قائم مقام آن هلاک شدگان و آن کافران را که به آیات ما تکذیب کردند و به طوفان غرق کردیم. بنگر تا عاقبت آنان که ما انذار کردیم ایشان را و ایشان نترسیدند و وعظ قبول نکردند به کجا رسید از بوار و هلاک.

(۱)

ما نوح (۲) را به این فرستادیم که تقریر توحید کند و گوید جز خدای را میپرستید. آنگاه بر سبیل شفقت گفت: من می‌ترسم عذاب روزی مولم به در آورنده یعنی روز قیامت چون شما فرمان خدای را مخالفت می‌کنید، جای آن است که در حق شما خائف باشند از عذاب آخرت. گفتند ما تو را نمی‌بینیم، الا آدمی همچون ما و ایشان را مستبدع می‌آمد که آدمی پیغمبر باشد. گفتند از روی خلقت تو را بر خود مزیتی نمی‌بینم و اینان که اتباع تواند، ما ایشان را نمی‌بینیم، الا اراذل. (۳) نوح علیه السلام قوم را جواب داد، گفت: نبینید شما که اگر من از خدای خود بر حجتی و بینتی و بصیرتی باشم و خدا مرا رحمتی داده باشد از نزدیک او و آن نبوت است ولیکن آن بر شما پوشیده باشد. (۴) نوح گفت: ای قوم من! بر این ادای رسالت و دعوت شما با ایمان، از شما مالی طمع ندارم و اجرتی و مزدی نمی‌خواهم. مزد من و ثواب من جز بر خدای نیست.

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۱۸۱.

۲- داستان نوح از اینجا از روی نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ مجلس شورای ملی تنظیم شد.

۳- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۵۷.

۴- همان، ص ۲۵۸.

نوح گفت: من نمی گویم که خزائن خدای نزدیک من است و این برای آن گفت که او را به درویشی و قلت ذات الید طعنه زدند. گفت: من دعوی توانگری نمی کنم و نیز نمی گویم که من غیب دانم و این برای آن گفت که چون او خبر دادی از بعضی غایبات به اعلام خدای تعالی گفتند: تو دعوی غیب می کنی و فلان چیز ما را خبر ده و فلان احوال ما را بگو و من نمی گویم که من فرشته ام و سبب آن بود که ایشان اعتقاد کرده بودند که پیغامبر باید تا فرشته باشد. گفتند: چون دعوت نبوت می کنی، دعوی فرشته کرده باشی. او گفت من این نمی گویم و نیز نمی گویم آنان را که چشم شما ایشان را حقیر می دارید و ایشان در چشم شما نمی آیند از قوم من که ایمان آورده اند نگویم که خدای تعالی ایشان را چیزی نخواهد دادن. برای آنکه من درون ایشان و باطن ایشان ندانم، خدای تعالی عالم تر است به آنچه در دل ایشان است. اگر ایمان و نیت خیر در دل دارند ایشان را خیر و ثواب دهد و اگر کفر و معصیت در دل دارند و به آن مستحق باشند با ایشان کار کند چه اگر من چنین کنم از جمله ظالمان ستمکاران باشم. ایشان به جواب در آمدند و گفتند: ای نوح، با ما جنگ و جدال آغاز کردی و از حد و اندازه بردی [با] ما. (۱) ما به تو ایمان نخواهیم آوردن آنچه را وعده می دهی از عذاب بیار، اگر چنان که راست می گویی. (۲) نوح علیه السلام جواب داد که آن به دست من نیست، آن به فرمان خداست، بیار هر گه که خواهد و شما نتوانید دفع آن کردن و در زمین عاصی باز ایستادن و خدای را عاجز کردن و غالب شدن. آنگاه گفت: نصیحت من شما را سود ندارد. من خواهم که شما را نصیحت کنم،

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۶۰.

۲- همان.

اگر خدای خواهد که شما را غاوی کند. (۱) چه او خدای خداوند و پروردگار شماست و مرجع و مآل شما با اوست. آنگه حق تعالی گفت: از قَبَلِ من بر نوح وحی کردند که طمع بردار از ایمان اینان که بیش از این که ایمان آوردند. در بؤس و سختی رنج مباش به آنچه ایشان می کنند، چون نوح علیه السلام از ایمان ایشان آیس شد بر ایشان دعا کرد (۲) ... آنگه حق تعالی فرمود تو ساز کشتی کن و با من هیچ سخن مگو در باب این کافران که ایشان را غرق خواهند کردن (۳) ، بکن کشتی. و کشتی می کرد و هر گه که قومی بر او می گذشتند از او افسوس داشتندی و استهزا کردند. عبدالله عباس گفت: نوح علیه السلام کشتی به دو سال بکرد و طول کشتی سیصد گز در هوا و از چوب ساج بود و سه طبقه داشت و طبقه اول زیرین سباع و وحوش و هوامّ بود و عرض پنجاه گز و بالایش سی گز و در طبقه میانین دواب و انعام و بهایم بود و در طبقه بالاین نوح بود علیه السلام و قومی که با او بودند و چیزی که ایشان را به کار بود از طعام و شراب. رسول علیه السلام گفت: نوح در میان قوم هزار سال کم پنجاه سال مقام کرد و قوم را با خدای تعالی خواند به آخر کار خدای تعالی فرمود تا درختی بکاشت و آن درخت بزرگ شد و سطر گشت. حق تعالی فرمود او را تا او ببرید و از او کشتی می ساخت و ایشان بر او می گذشتند و می گفتند نوح خانه می سازد برای زمستان تا سردش نباشد و یکی می گفت نهانخانه می سازد و یکی می گفت انبار خانه می سازد و می گفتند تا

---

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۶۱.

۲- همان، ص ۲۶۳.

۳- همان، ص ۲۶۴.

بدانید که این مرد دیوانه است کشتی می سازد بر زمین سازد، (۱) اینجا دریا نیست، کشتی بر زمین خشک چگونه خواهد رفتن؟ از این معنی چیزها می گفتند. یکی می گفت، ای نوح پس از آنکه دعوت نبوت می کردی، درود گری بیرون آمدی. راوی خبر گوید چون طوفان پدید آمد و آب، عالم بگرفت مردم سر به کوهها نهادند تا آب به بالای کوهها برفت. زنی بود و کودکی داشت و آن کودک را سخت دوست داشتی و بر او مهربان بود. آن کودک را بر گرفت و بر کوه رفت. چون آب به سینه او بر رسید، کودک را بر سر نهاد. چون به نزدیک سر او رسید، کودک را بر داشت. آب در آمد و هر دو را برد. رسول علیه السلام گفت: اگر خدای تعالی بر کسی از ایشان رحمت خواستی کردن بر آن رحمت کردی.

علی بن زید بن جذعان روایت کرد عن یوسف بن مهران عن عبداللہ عباس کہ یک روز حواریان گفتند عیسی را علیه السلام ما را کسی بایستی که سفینه نوح دیده بودی تا حکایت آن با ما گفتی. عیسی علیه السلام ایشان را ببرد با پشته خاک آنگاه کفی از آن خاک بر گرفت و گفت دانید تا این خاک چیست؟ گفتند: خدای و رسولش عالمتر. گفت این کعب حام بن نوح است. آن گاه عصا بر خاک زد. گفت: قم باذن اللہ. مردی از آنجا برخاست و خاک از سر می فشاند و سر او سپید بود. عیسی علیه السلام او را گفت: تونه جوان بودی؛ چون بمردی؟ گفت: بلی، ولیکن چون آواز به گوش من آمد که گفتی: قم باذن اللہ؛ برخیز به فرمان خدای، گمان بردم که قیامت است از هول روز قیامت پیر گشتم. گفت: مرا حدیث سفینه نوح بگو، و گفت: طولش هزار و دویست گز و عرضش ششصد گز بود و سه طبقه داشت. در یک طبقه دواب و وحش بود. و در یک طبقه طیور بودند و در یک طبقه آدمیان بودند. چون سرگین چهار پای بسیار شد و مردم را از آن رنج بسیار می بود، خدای تعالی او را فرمود تا دنبال پیل برپیخت.

خدای تعالی از او خوک پدید کرد. یک جفت در حال بگردیدند و همه پلیدیها بخوردند و چون موش، مردم را رنج می داد گفت حق تعالی بینی شیر بمال. او بمالید. گربه از او بیرون آمد و آهنک موش کرد. عیسی علیه السلام او را گفت: نوح چگونه دانست که شهرها جمله خراب شده است؟ گفت: کلاغ را بفرستاد تا برود و خبری بیاورد. او برفت و به مرداری مشغول شد، دیر بماند. کبوتر را بفرستاد برفت و بگشت و باز آمد و پای و منقار او اثر گل بود، او را دعا کرد به الف، برای مألوف است و با مردمان الف دارد و کلاغ را دعا [ی بد] بکرد تا از مردمان نافر شد برای این مأوای او در خراب است. و با مردمان الف ندارد. حواریان عیسی را گفتند: بگو تا با ما بیاید و با شهر آید و برای ما حدیث کند. عیسی علیه السلام فرمود: چگونه آید با شما آن کس که او را در زمین روزی نیست. آنکه گفت به فرمان خدای هم چنان شو که بودی، همچنان خاک شد. محمد بن اسحاق روایت کرد از ابو عمر اللیثی که نوح پیامدی، قوم را دعوت کردی، گلوی او بگرفتندی و بیفشدندی تا بیوفتادی و نفسش منقطع شدی چون با هوش آمدی، گفتی: بار خدایا، پیامرز اینان را که نمی دانند تا کار سخت شد و مدت دراز گشت و بلیت عظیم شد و قرن از پس قرن می آمدند و هر قرنی که از پس آمد بتر بود تا مرد پیر پیامدی. و دست کودک طفل گرفته و او را بیاوردی و نوح را به او نمودی و گفتی: یا پسر! این مرد دیوانه است و جادوست. اگر من مرده باشم و این تو را دعوت کند، نگر تا اجابت نکنی. تا کار به اینجا رسید، او شکایت کرد با خدای تعالی. خدای تعالی گفت: «وَ اصْبِرِ إِلَىٰ الْفُلْمَكِ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا». نوح علیه السلام سبب از پیش گرفت از چوب و آهن و رسن و قیر و ایشان بر او فسوس می کردند. و خدای تعالی سه سال پیایی رحم های زنان عقیم کرد تا هیچ زن نزاد، و جبرئیل علیه السلام پیامد و نوح را فا آموخت که کشتی چگونه کند. چون کرده بود گفت. به قیر بیندای بیرون و درون چون کرده بود، گفت: دروشو و بنشین و آن آنکه بود که فرمان خدای آمد به بیرون



آمدن آب از تنور. گفت: چون آمد فرمان ما و برجوشید تنور یعنی آب از او بر آمد. یعنی گفت (۱): از روی زمین آب پدید آمد. (۲) حسن بصری و دیگر مفسران گفتند مراد تنور است که به او نان پزند. گفتند که آن تنور حوا بود علیهاالسلام و از سنگ بود و به میراث به نوح رسیده بود. خدای تعالی او را گفت: هر گه [که] بینی که آب از این تنور بر جوشد، تو و قومت در کشتی نشین. آب از تنور بر آمد. زن نوح بدید او را خبر داد. این روایت مجاهد است. در جای او خلاف کردند. مجاهد گفت در سواد کوفه بود. عبدالله عباس گفت: این تنور به زمین هند بود... (۳) و در عددشان خلاف کردند. قتاده گفت و... در سفینه الا نوح نبود و زنی مؤمنه که داشت و سه پسر و آن حام و سام و یافث بودند و سه زن از آن این پسران جمله هشت کس بودند و اعمش گفت: هفت کس بودند: نوح بود و سه پسر او و سه زن از آن ایشان، و گفتند نوح پسران را گفت در کشتی خلوت مکنید. حام مخالفت کرد. نوح دعا کرد، گفت: بار خدایا، نطفه اش بگردان. خدای تعالی نطفه او را در رحم اهلش سیاه گردانید. فرزندی که آمد از او، سیاه بود و از نسل او همه سیاهان بودند. از اینجا حام را ابو اسودان گویند؛ پدر سیاهان. محمد بن اسحاق گفت ده کس بودند جز زنان: نوح بود و این سه پسر و شش مرد دیگر از آنان که به او ایمان داشتند. امت همان بودند. مقاتل گفت: امت نوح هفتاد و دو کس بودند: نوح بود و سه پسر او و زنان ایشان جمله هفتاد و هشت بودند بی نوح نیمی زنان و نیمه مردان.

۱- در تفسیر: بعضی گفتند. روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۶۸.

۲- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۶۸.

۳- همان.

مقاتل گفت: نوح علیه السلام تن آدم با خویشتن در کشتی برد صیانه له عن الغرق و آن را حایلی کرد بین الرجال و النساء. چون آب پدید آمد، جمله حیوان زمین سر به نوح نهادند که ما را بر گیر. نوح علیه السلام گفت مرا فرموده اند که از هر جفتی دو را در کشتی برم که جفت باشند؛ چه جای بیش از این ندارم و حق تعالی این برای آن کرد تا حیوانات را نسل بریده نشود. (۱)

عبدالله عباس گفت اول چیزی که نوح در کشتی برد، مورچه خورد بود و آخر چیزی خر بود. چون خر خواست که در کشتی شود، ابلیس در دنبال او آویخت. چندان که خواست که برود نتوانست و نوح علیه السلام می گفت: در رو، و چون چند بار بگفت. نوح علیه السلام گفت: ادخل و ان كان الشيطان معك. از سر ضجارت خر در کشتی رفت و ابلیس به او، چون نگاه کرد ابلیس را دید. گفت تو به دستوری که آمدی در اینجا؟ گفت به دستوری تو. گفت: که؟ (۲) گفت نه خر را گفتن: ادخل و ان كان الشيطان معك. من با خر بودم آن ساعت به آن آواز در کشتی آمدم. گفت: بیرون رو ای دشمن خدای. جزع کرد و زاری و گفت مرا بیرون مکن. نوح علیه السلام او را بر پشت کشتی کرد. و در تفسیر مالک بن سلیمان می آید که مار و کژدم بیامدند. نوح را گفتند ما را در کشتی بر. گفت نبرم که شما مضرت کنید. گفتند ما را در کشتی بر که با تو عهد کنیم که گزند نکنیم آن را که نام تو برد، به آن شرط ایشان را در کشتی برد. اکنون هر کس که از مار و کژدم ترسد، بخواند. «سَيَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ \* إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ \* إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ». هیچ مار و کژدم او را گزند نکند. حق تعالی از نوح حکایت کرد که او کرد: آنان را که با او بودند و به پناه او آمدند و او ایشان را در کشتی می نشانند گفت ایشان را که در این کشتی نشینید. به نام خداست راندن و ایستادن این کشتی را که رود به نام او رود و اگر بایستد هم به نام او

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۶۹.

۲- خ ل، کی. همان، ص ۲۷۰.

بایستد. (۱) حق تعالی آن کشتی ایشان را می برد در موجی. حق تعالی وصف شدت آن حال کرد و رفتن کشتی در آن امواج، هر موجی چند کوهی و ندا کرد نوح پسرش را و آواز داد او را و گفتند نام این پسر کنعان بود و گفتند یام بود و دور بود از او و با او در کشتی نبود. (۲) ای پسرک من! با ما در این کشتی بنشین و با کافران مباش. گفت من با کوهی گریزم تا مرا از آب نگاه دارد. (۳) نوح جواب داد و گفت امروز عاصم و مانع نیست از فرمان خدای. (۴) ایشان در این مناظره بودند که موج بر آمد و میان ایشان حایل شد و پسر غرق گشت. (۵) آنگه چون مدت بر آمد و گفتند چهل روز بود و گفتند چهل روز از آسمان آب می آمد و در هوا معلق می استاد و چهل شبانه روز آب از زمین می بر آمد. آنگاه هر دو بر هم آمد. چون همه عالم آب بگرفت و گفتند: از کوهی که از آن بلندتر نبود در زمین چهل گز بگذشت و همه عالم خراب شد و همه کافران هلاک شدند و خدای تعالی از ایشان انتقام کرد و کینه بکشید و نوح مبتلی شد (۶) و قضای خدای (جل جلاله) برفت وحی کرد به زمین گفتند: ای زمین! آب خود فرو بر، و ای آسمان! آب باز گیر و آب بکاهانیدند و به زمین فرو بردند و کشتی نوح بر کوه جودی راست شد و بایستاد و گفتند: هلاک باد گروه ظالمان را. مجاهد گفت کوهها متناول شدند تا آب به ایشان برسد، (۷) مگر کوه جودی که او سر فرو برد بر سیل تواضع آب از بالای همه کوهها برفت و به جودی نرسید. در خبر است که رسول علیه السلام گفت: نوح علیه السلام اول روز از رجب

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۷۰ تا ۲۷۱.

۲- همان، ص ۲۷۲.

۳- همان، ص ۲۷۳.

۴- همان.

۵- همان، ج ۱۰، ص ۲۷۴.

۶- خ ل: متسلی. همان، ص ۲۷۵.

۷- خ ل: نرسد. همان.

در کشتی نشست و به روایتی روز دهم از رجب نوح علیه السلام با جمله قومش آن روز، روزه داشتند و کشتی ایشان را ششماه می گردانید، در اواخر ذی الحجه بر جودی بایستاد. و در اخبار اهل بیت آمد هژدهم ذی الحجه بود آن روز نیز به شکر روزه داشتند. (۱) و بخواند نوح علیه السلام خدای را. گفت: بار خدایا! این پسر من است و از اهل من است و وعده تو حق است؛ یعنی آن وعده که دادی که تو را و اهلت را نجات دهم و تو حاکم تر و داورتر از همه داورانی.

حق تعالی جواب داد و گفت: او از اهل تو نیست که او را عملی است، نه صالح. از من مخواه چیزی که تو را به آن علمی نیست. و من تو را پند می دهم تو را از آنکه از جمله جاهلان باشی. (۲) نوح را گفتند: به فرمان خدای از کشتی فرو آی به سلامت؛ یعنی در حالی که حال سلامت باشد. و امتانی و گروهی از فرزندان اینان باشند و از پس اینان آیند که ما ایشان را ممتّع و برخوردار خواهیم گردانید. از جمله کافران که در دنیا باشند، آنکه از ما ایشان را عذابی الیم و دردناک مولم برسد. (۳) ما آن را وحی می کنیم به تو که تو و قوم تو از پس این ندانستید. (۴) ما فرستادیم (۵) نوح را به قومش و گفتیم او را: بترسان قومت را پیش از آنکه به ایشان آید عذابی مولم، درد فزاینده و آن عذاب، استیصال بود از غرق طوفان که به ایشان رسید. (نوح) به ایشان آمد و گفت: ای قوم! ای امت و جماعت من! من شما را

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۷۵.

۲- همان .

۳- همان، ص ۲۷۹.

۴- همان، ص ۲۸۰.

۵- همان، ج ۱۹، ص ۴۲۲.

ترساننده ام ظاهر، و روا بود که خدای تعالی را پرستید و از او بترسید و از معاصی او اجتناب کنید و فرمان من ببرید تا بیامرزد شما را گناههای شما و شما را باز پس دارد تا به وقت مسما که وقت مرگ باشد و پیش از مرگ شما را به عذاب طوفان هلاک کند. (۱) نوح پس از آنکه به قوم آمد و دعوت کرد و بذل جهد و روزگار در آن صرف کرد و ایشان اجابت کردند. (۲) چون نوح را یأس حاصل شد از ایمان آوردن ایشان، شکایت با خدا کرد و گفت: بار خدایا! این قوم را دعوت کردم به شب و روز، دعوت کردن من ایشان را نمی فزاید، الا فرار (۳) و نفاق. و نیز گفت: بار خدایا! هر گه که من ایشان را بخواندم تا تو [خدای] به کرم ایشان را بیامرزی، ایشان انگشتان در گوش نهادند و اصرار کردند بر کفر و جامها در رویها کشیدند تا مرا نه بینند و بر کفر مقام کردند و اصرار نمودند و اصرار جز در بدی به کار ندارند و استکبار کردند و بزرگی نمودند و ترفع کردند. آنگه ایشان را دعوت کرد [م] به بانگ بلند و دعوت را آشکار کردم و نیز در سر و پوشیدگی دعوت کردم به هر وجه از وجوه که ممکن بود که دعوت توان کردن، من دعوت کردم و تقصیر نکردم هیچ سود نداشت؛ چنان که در مثل گفتند: خرمن به هر بادی که جست، افشانیم. بگفتم ایشان را که از خدای تعالی آمرزش خواهید که او آمرزنده است، تا باران فرو فرستد بر شما پیایی شبان روزی. در خبرست که در عهد عمر خطاب سالی در مدینه قحطی عظیم بود. عمر با صحابه به استسقا شد. چون باران نیامد، عمر بر استغفار بیفزود. او را گفتند: استسقا

۱- داستان نوح از این پس بر اساس نسخه خطی شماره ۱۳۰ آستان قدس رضوی تهیه و تنظیم شد.

۲- خ ل: نکردند. روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۲۴.

۳- همان.

کردی؟ گفت: آری کردم به غایت جهد و طاقت که در عهد نوح چهل سال رحم زنان ایشان عقیم شد و باران از آسمان نیامد. نوح علیه السلام ایشان را گفت: از خدا آمرزش خواهید و استغفار کنید تا خدا شما را باران دهد و زنان شما با حال ولادت شوند. (۱) و مدد دهد و زیاده کند شما را به مالها و فرزندان نرینه و شما را بستانها دهد و جویهای آب روان. آنکه نوح قوم را گفت: چه بوده است شما را که امید نمی دارید خدای را وقاری؟ (۲) خدای تعالی بیافریده است بارها شما را، یک بار نطفه بودید، آنکه علقه، آنکه مضغه، آنکه عظام، آنکه لحم، آنکه خلقی با حیات، آنکه طفل، آنکه کودک، آنکه مراهق، آنکه محتلم، آنکه مخطط (۳)، آنکه جوان، آنکه کهل، آنکه پیر، آنکه خرف. بعضی دیگر گفتند: یکی سیاه، یکی سفید، یکی سرخ، یکی اسمر، یکی عربی، یکی عجمی، یکی کوتاه، یکی دراز، یکی نیکو، یکی زشت، یکی عاقل، یکی ابله، یکی فراخ روزی، یکی تنگ روزی، یکی سازنده، یکی ناساز. نمی بینید که خدای تعالی این نعمت آسمان مطبق چگونه آفرید و ماه در آسمانها نوری داد و آفتاب را درو چراغی کرد و اگر چه این در آسمان دنیاست که روی آفتاب و ماه به جانب آسمان است و قفای ایشان به جانب زمین؛ و خدا برویاند شما را از زمین رویانیدی، پس شما را دیگر باره باز پس از آنکه بمرده باشید و باز دیگر باره شما را از زمین بیرون آورد چون زنده کند شما را، خدای تعالی زمین را برای شما بگسترده و بساط شما کرد تا از او در راههای مختلف می روید. نوح گفت: بار خدایا! این قوم در من عاصی شدند و نافرمانی می کنند و متابعت

۱- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۲۵.

۲- همان، ص ۴۲۷.

۳- خ ل: مخطّط. همان، ص ۴۲۸.

کسانی می کنند که مال و فرزندان او الا- زیان کاری نیفزایند او را اگر چه او به آن مغرور است. (۱) و مکر کردند مکرری سخت بزرگ. گفتند مکر (مرد) بزرگ آن بود که مرد پیر می آمدی دست پسر طفل گرفته و نوح را به او نمودی و گفتی: ای فرزند! من پیر شدم؛ باشد که مرا وفات آید و تو از پس من بمانی، نگر تا این مرد تو را نفریبد و فرمان او نکنی که او جادوست و دیوانه و هیچ نگوید که درو صلاحی باشد. گفتند رؤسا ضال، اتباع خود را، دست از خدایان خویش بدارید. (۲) محمد بن کعب گفت: آدم را پنج پسر بود: یکی ودّ و یکی سواع یکی یغوث یکی یعوق یکی نَشیر و عیّاد بودند. یکی از ایشان بمرّد، برادران برو اندوهناک شدند، اندوهی سخت. شیطان بیامد و گفت: اگر خواهید تا صورت او برای شما بنگارم تا در قبله خود بنهید، چون نماز کنید درو نگرید و او را یاد کنید. گفتند: روا باشد. صورتی بکرد از مس و ارزیر. آنگه یکی دیگر بمرّد، بر صورت او نیز مثالی بکرد.

آنگه مدتی بر آمد به این مردم. دست از نماز و عبادت برداشتند و روی را در فساد نهادند. شیطان بیامد و گفت: شما خود، هیچ معبود را نپرستید؟ گفتند: چه پرستیم؟ گفت: این تمائیل مصور، خدایان پدران شما اند، چرا آن را نمی پرستید که در نماز گاه ایشان نهاده است؟ ایشان آن را پرستیدن گرفتند، تا خدای تعالی نوح را بفرستاد و نوح ایشان را با عبادت خدا خواند. ایشان فرزندان و اتباع خود را وصیت کردند و گفتند «لَا تَدْرُنَّ إِلَهَتَكُمْ» (۳) آیه. محمد بن القیس گفت: این پنج کس پنج مرد صالح بودند از عهد آدم تا به عهد نوح ایشان را اتباع بودند که به ایشان اقتدا کردند. چون ایشان بمرّدند، اصحابان

۱- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۲۸.

۲- همان، ص ۴۳۱.

۳- نوح (۷۱): آیه ۲۳.

ایشان گفتند: اگر بر صورت ایشان تماثیلی سازیم و اشتیاق دیدن ایشان به دیدن این تماثیل بکساریم، گفتند: روا باشد، بساختند. چون ایشان بمردند، شیطان بیامد و فرزندان ایشان را گفت: اینان معبودان پدران شما بودند؛ چرا ایشان را نپرستید. ایشان بت پرستیدن گرفتند. عبدالله عباس گفت: نوح کافران را منع کردی از آنکه گور آدم طواف کردند. ابلیس بیامد و ایشان را گفت: تنی است بی روح، من برای شما تماثیلی سازم که شما گرد آن طواف کنید. برای ایشان پنج صنم بتراشید: ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر، و ایشان را حمل کرد بر آنکه آن بتان را پرستیدند. چون ایام طوفان بود، در زیر خاک و گل پنهان شدند تا آن وقت که شیطان برای مشرکان عرب قضاعه ود را بر گرفتند و آن را به دومه الجندل می پرستیدند از ایشان به میراث به بنی کلب رسید. اسلام در آمد و آن بت نزدیک ایشان بود. (۱) و قبیله طی یغوث را بر گرفتند و به مراد بردند و مدتی پرستیدند. آنکه بنو فاجیه (۲) خواستند تا از ایشان بستانند. آن را بگریزانیدند با بنی الحرث بن کعب و اما یعوق را کفلان (۳) بر گرفتند و نزدیک ایشان می بود پس به میراث به همدان رسید و اما نسر به خنعم افتاد و سواع به ذوالکلاع. (۴) عطا و قتاده و ثمالی و ابن المسیب گفتند این پنج بت از قوم نوح به عرب رسید... (۵) و بسیار کس را گمراه کردند آنکه نوح بر ایشان دعا کرد، گفت: بار خدایا! ظالمان را میفزای، الاّ ضلال و هلاک. غرقه کردند ایشان را و به دوزخ بردند. ضحاک گفت:

۱- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۳۱.

۲- خ ل: ناجیه، همان، ج ۱۹، ص ۴۳۳.

۳- خ ل: کهلان. روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۳۳.

۴- خ ل: ذوالکلاع. روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۳۳.

۵- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۳۳.



هر دو در دنیا بود، هم غرق و هم آتش. خدای تعالی در میان آب و آتش پدید آورد و ایشان را به آن آتش بسوخت. گفتند: هر یکی را از یک جانب، آب غرق می کرد و از یک جانب آتش می سوزانید. (۱) بیرون از خدای هیچ یاری و یآوری نیافتند. این حکایت دعای نوح است که کرد بر قومش. گفت: بار خدایا! رها مکن بر پشت زمین از کافران دیار را؛ چه اگر رها کنی اینان را، بندگانت را گمراه کنند. (۲) محمد بن کعب القرطی [الْقُرْطِيُّ خ ل] و مقاتل و عطیه و ربیع و ابن زید گفتند: که نوح علیه السلام این دعا آنگه برایشان کرد که خدای تعالی ارحام زنان ایشان را عقیم کرد و اصلا ب مردان ایشان را خشک کرد. پیش از عذاب به چهل سال و گفتند به هفتاد سال. و نوح را خبر دادند که اینان ایمان نیاوردند و از نسل اینان کس نباشد که ایمان آرد. آنگه نوح دعا کرد و خدای تعالی دعای او در ایشان اجابت کرد و ایشان را هلاک کرد و در میان ایشان کودکی نبود. ابوالعالیه و حسن گفتند: اگر در میان ایشان اطفال بودندی آن الم برایشان عذاب نبود. بعضی دیگر گفتند: اول اطفال را از میان ایشان به مرگ برد. آنگه عذاب فرستاد ایشان را نه بین [نبینی] که در دیگر آیه گفت «وَقَوْمِ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ» (۳) و معلوم است که کودکان تکذیب انبیا نکردند. آنگه دعای خیر کرد خود را و قوم خود را، گفت: بار خدایا! بیامرزم مرا و مادر و پدر مرا و هر کس را که در خانه من است و مؤمن باشد و جمله مؤمنان را از مردان و زنان و میفزای این کافران را الا دمار و هلاک. (۴)

۱- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۳۴.

۲- همان، ص ۴۳۵.

۳- فرقان (۲۵): آیه ۳۷.

۴- روض الجنان، ج ۱۹، ص ۴۳۶.

## هود

هود (۱) بفرستادیم به عاد برادر ایشان در نسب، هود را علیه السلام. (۲) محمد بن اسحاق گفت: هو، هود بن سلفخ بن ارفخشد (۳) بن سام بن نوح. گفت: ای قوم من! خدای را پرستید که شما را جز او خدایی نیست. از وی نمی ترسید و هود بر حقیقت برادر ایشان نبود، نه از مادر و نه از پدر انما از قبیله ایشان بود، قربت نسب داشت خدای تعالی به هم نسبی او را برادر ایشان خواند و برادر دین نبود به اتفاق. و علی هذا حُمِلَ قول امیرالمؤمنین علیه السلام فی أهلِ الجَمَلِ و صِفِّینَ و نَهْرَوَانَ: إِخْوَانُنَا بَعُوا عَلَيْنَا. یعنی اخواننا فی النَّسَبِ. گفتند: آن رؤسا و اشراف قوم او از کافران ما تو را در سفاهت می بینیم. هود علیه السلام جواب داد گفت: مرا سفاهتی نیست و خفت حلمی و لیکن من رسولم از خدای جهانیان به شما. پیغامها خدای تعالی به شما می رسانم و می گزارم و من شما را نصیحت کننده ام امین و استوار بر ادای رسالت. کلبی گفت: عجب می دارید که مردی از شما به شما آید با ذکر و بیانی و وعظی از خدای تعالی فرود آمده تا شما را به آن بترساند. گفت: یاد کنید، چون خدای تعالی شما را خلیفه کرد از پس قوم نوح علیه السلام و بیفزود شما را در خلق و آفرینش بسطت و گسترده گی. بعضی گفتند فرق خواست و بعضی گفتند طول قامت خواست.

- 
- ۱- متن این داستان از روی نسخه خطی شماره ۱۳۰ تفسیر ابوالفتوح رازی متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی فراهم آمد.
  - ۲- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۵۰.
  - ۳- خ ل: ارفخشد. همان.

رمانی و زجاج گفتند: آنکه کوتاه ترین ایشان بود، شصت گز بودند که مردی از ایشان بیامدی و دست در دهن [رَعْن] کوه زدی و به قوت بجنابندی و سنگ از کوه بکندی. عبدالله عباس گفت: هر یکی هشتاد گز بودند. ابو حمزه ثمالی گفت: هفتاد گز. مقاتل گفت: دوازده گز. وهب گفت: سر هر یکی از ایشان بر مثال قبه ای بود و به شکلی بود که در چشم خانه و بینی دره و استخوان سرهای ایشان سباع خانه ساختندی و بچه زادندی. یاد کنید نعمتهای خدای تعالی تا همانا ظفر یابند و بقا و زندگانی و به ثواب خدای برسید و نعیم دایم. ایشان بر سیل انکار و تعجب گفتند: تو بیامده ای (۱) به ما تا ما خدای را پرستیم و آنچه پدران ما پرستیدندی از بتان رها کنیم. بیار آنچه ما را وعده می دهی از عذاب اگر راست می گویی. و این برای آن گفتند، هیچ گونه اعتقاد نکرده بودند که او راست می گوید یا آن را اصلی هست. هود علیه السلام جواب داد ایشان را گفت: واقع شد و بیفتاد و واجب شد بر شما از خدای شما عذابی و خشمی و مراد آن است که عذاب نزدیک شد و سایه بر شما افکند. پس نماند میان شما و نزول عذاب. (۲) با من جدل می کنید در نامهایی که شما نهادید؛ یعنی خالی و فارغ از معنی جز نام که شما نهادید به زور بر این بتان هیچ نیست دگر. از معنی الهیت و استحقاق عبادت چیزی نیست در ایشان. (۳) خدای تعالی به آن حجتی و بیستی نفرستاد که دلیل صحت آن کند. انتظار و توقع

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۵۰.

۲- در متن نسخه «بیامده» ضبط شده.

۳- همان، ص ۲۵۴.

عذاب کنید که من نیز انتظار می‌کنم نزول عذاب شما را. ما برهانیدیم هود را و آنان را که با او بودند از اهل دین او که به او ایمان آورده بودند و بریدم اصل و بیخ آنان که آیات ما به دروغ داشتند و ایشان ایمان نداشتند؛ چه اگر مؤمن بودند، هلاک نشدند. (۱) اما قصه عاد و هلاک ایشان به روایت محمد بن اسحاق و السدی و جز ایشان از مفسران و اهل تاریخ گفتند: عاد به زمین یمن بودند؛ به جایی که آن را احقاف گفتند و آن رمالی بود که بعضی را از آن رمل عالج خواندند و بعضی را دَهنّا و بعضی را بَرین [بیرین] از میان عُمان تا به حضرموت. آنگه در زمین فاش شدند و شایع گشتند و قهر کردند مردمان را به فضل قوتی که خدای داده بود ایشان را و خدای ایشان را قوتی عظیم داده بود و ایشان بت پرست بودند و بتانی داشتند هر قبیله؛ نام یکی صُداء بود و نام یکی صَیمود و نام ملعار [هُبّار]. خدای تعالی هود را به پیغامبری به ایشان فرستاد و او در میان ایشان حسیب تر و نسیب تر بود. او پیامد و ایشان را دعوت کرد با خدای تعالی و نهی کرد ایشان را از عبادت اصنام و ظلم کردن. مردمان ابا کردند و قبول نکردند و او را دروغ داشتند و گفتند: کیست که از ما قوت بیش دارد و بناها و مصانع گردن گرفتند و مردمان و ضعیفان را که فرود ایشان بودند در قوت بگرفتند و قهر کردند و رنجه داشتند؛ چنان که خدای تعالی گفت: «وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ \* وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ» (۲). چون فساد و ظلم از حد بردند حق تعالی از ایشان باران باز گرفت سه سال پیوسته. ایشان مجهود و رنجور شدند و عادت ایشان چنان بودی که چون ایشان را رنجی رسیدی و خواستندی تا دعا کنند و خلاص جویند از آن به مکه آمدندی به بیت الحرام و آنجا دعا کردند. مسلمانان و مشرکان همه به مکه [جمع شدند] به مختلف آراء

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۵۵.

۲- شعراء (۲۶): آیات ۱۲۹، ۱۳۰.

اودیانات و مختلف زبان و لغات و دعا کردند و همه خانه خدای را به مکه تعظیم کردند، اعنی مکان خانه و شهر مکه را. و مکه در این عهد عمالقه داشتند و برای آن ایشان را عمالیق خواندند که پدر ایشان عملیق بن لاورد بن سام بن نوح بود و سید و مهتر ایشان در آن وقت مردی بود نام او معاویه بن بکر و مادر او کلنده بنت الحدری بود از فرزندان عاد. چون باران از ایشان منع کردند و ایشان را قحط رسید، گفتند: و فدی باید ساخت به مکه تا برای ما باران خواهند. جماعتی را نامزد کردند منهم متمم قتل [قیل] بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل و عقیل بن صد بن عاد الاکبر و مزند بن سعد بن غفیر و [عفیر] و این مرد مسلمان بود، اسلام پنهان داشتی و حلیمه [جله‌مه] بن الخیری خال معاویه بن بکر. آنکه لقمان بن عاد را بفرستادند با این گروه و هر یکی از اینان قومی با خود بردند از قبیله و عشیره خود تا عدد ایشان به هفتاد رسید. چون به مکه شدند، به نزدیک معاویه بن بکر فرود آمدند و او به ظاهر مکه بود خارج حرم، ایشان را فرود آورد و اکرام کرد؛ چه ایشان احوال و اصهار بودند. ایشان را یک ماه مهمان داری کردند و نکو می داشت و ایشان به نزدیک ایشان خمر می خوردند و این معاویه دو کنیزک مطرب داشت، جرادتان گفتند. ایشان سماع کردند و اینان خمر خوردندی به عیش و عشرت مشغول شدند و قوم خود را وجهد و قحط ایشان فراموش کردند و هر روز نامه دو و بیشتر و کمتر می رسید به معاویه بن بکر و شکایت از سختی حال و معاویه شرم داشت آن سخن گفتن و نامها عرض کردن. گفت: نباید که به بخل نسبت کنند که اینان مهمان من اند. آخر بیتی چند گفت و تلقین کرد. این کنیزکان را و گفت فردا چون این جماعت به لهو مشغول شوند این بیتها به غنا بر ایشان خوانی تا باشد ایشان را تباهی شود و بیتها این است: أَلَا يَا قَيْلٌ وَيَحْكُ قُمْ فَهَيِّنْمَلْعَلَّ اللَّهُ يُصَيِّبُنَا غَمَامًا فَلَيْسَقَى أَرْضَ عَادٍ انْ عَادَاقْدَ أَمْسُوا مَا يُبَيِّنُونَ الْكَلَامَا مِنَ الْعَطَشِ الشَّدِيدِ فليس نَرْجُوهُ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ وَ لَا الْغَلَامَا وَ قَدْ كَانَتْ نِسَاؤُهُمْ بِخَيْرٍ فَقَدْ أَمَسَتْ نِسَاؤُهُمْ عِيَامِي [غیامی] وَ إِنَّ الْوَحْشَ تَأْتِيهِمْ جَهَاراً وَ لَا تَخْشَى لِعَادِي سِهَامَا وَ أَنْتُمْ هُنْهَذَا فِيمَا أَشْتَهَيْتُمْ نَهَارُكُمْ وَ لِيَلْكُمْ التَّمَامَا فَفَبَحِّ وَ فَدَّكُمْ مِنْ وَفَدِ قَوْمٍ وَ لَا لَقُوا التَّحْيَةَ وَ السَّلَامَا چون جرادتان این غنا بگفتند، ایشان گفتند: قوم ما را به کاری فرستادند و ایشان در رنج و ما به طرب مشغول شدیم. اینکه ما کردیم خطاست. فردا ما برویم بامداد درین حرم شویم و دعا کنیم تا باشد که خدای ما را و قوم ما را بارانی فرستد. مرشد بن سعد بن غفر که مسلمان بود و اسلام پوشیده می داشت. ایشان را گفت: ای قوم! شما ره استسقا خطا کرده به دعای ما و شما باران نیاید. اگر خواهید که خدای تعالی بر ما و شما رحمت کند و باران فرستد بیاید تا برویم و به هود ایمان آریم که این باران جز به دعای او نیاید و بر هود ثنا گفت: و اظهار اسلام کرد. چون ایشان این سخن بشنیدند، حلیمه بن الحنی خال معاویه به انکار او این بیتها بگفت: ابا سعدِ فَإِنَّكَ مِنْ قَبِيلِزَوَى كَرَمٍ وَأَنَّكَ [أُمَّكَ] ثَمُودَ فَإِنَّا لَنْ نُعْطِيكَ مَا بَقِينَاو لَسِينَا فَاعِلِينَ لِمَا تُرِيدُ أَتَأْمُرُنَا لِنَتْرُكَ دِينَ وَفِدْوَزَمَلٍ وَآلٍ ضِدِّ الْعِبُودِ وَنَتْرُكَ دِينَ آبَاءِ كِرَامِدَوَى رَأْيٍ وَنَتَّبِعَ دِينَ هُودٍ

آنگه معاویه بن بکر را گفت: مرثد بن سعد را بر خود باز دار تا ما نباشد که او بر دین ما نیست؛ بر دین هود است. و این مرثد مرد حبیب [حسیب] و محتشم بود، رها کرد تا ایشان برفتند. آنگه برخاست و روی به مکه نهاد و به مکه آمد و ایشان هنوز هیچ دعا نکرده بودند. بیامد و بر گوشه ای بایستاد و گفت: بار خدایا! تو دانی که من از وفد عاد نه ام. بار خدایا! حاجت من در آنچه مراد من است، روا کن و مرا در وفد و جمله ایشان مکن. بار خدایا! قبل [قیل] را بده آنچه بخواهد از تو و

لقمان بن عاد نیز از این وفد و جماعت باز پس ایستاده بود و در دعای ایشان قیل به کنار رفت و گفت: بار خدایا! من تنها آمده ام به تو در حاجتی که مرا هست، با وفد عاد نه ام. قیل بن غنر[عَیْر] برخاست و گفت: بار خدایا! من برای بیماری آمده ام تا دوا کنم او را و نه برای اسیری تا فدیة دهم. بار خدایا! عاد را بده آنچه خواهی داد و پیش از این داده ای. (۱) بار خدایا! اگر هود پیغمبر است ما را باران ده که هلاک شدیم. خدای تعالی سه ابر پیدا کرد: یکی سفید و یکی سیاه و یکی سرخ. آنگه از میان ابر هاتفی آواز داد و گفت: یا قیل! اختیار کن برای خود و قومت از این سه ابر یکی. او گفت: ابر سیاه اختیار کردم که آن را آب بیش باشد. منادی آواز داد و گفت: اِخْتَوْتُ رِمَاداً رِمْدَالاً یُبْقَى مِنْ آلِ عَادٍ اَحَدًا لَا وَالِدًا یَتْرُکُ وَلَا وَلَدًا اَلَّا جَعَلْتَهُمْ هُمْدًا اَلَّا- بَنُو اللّٰوِذِیِّهِ الْمُهْتَدِیِّ و بَنُو اللّٰوِذِیِّهِ رَهْطُ التِّیْمِ بَنُ هِزَالٍ بُوْدُنْد و آن ساکنان مکه بودند با خالیان خود و با عاد نبودند به زمین ایشان و اینان آخر بودند و خدای تعالی بفرمود تا آن ابر سیاه را به ایشان راند به زمین عاد از ودایی بر آمد بر ایشان که او را مغیب گفتندی. ایشان چون ابر دیدند، شادمانه شدند. گفتند: این ابری است که ما را باران خواهد داد. حق تعالی گفت: خطا کردید. این، آن است که شما شتافتید از عذاب، بادی است که در او عذاب سخت است. هلاک کند هر چیزی را که بر او گذر کند. اول کسی که آن بدید و بشتافت، زنی بود از عاد که او را ممسدد گفتند. چون اثر عذاب بدید، نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد. چون از آن در آمد، گفتند: تو را چه بود؟ گفت: بادی دیدم در او پارهای آتش در پیش آن باد. مردانی که آن را بر نامها می کشیدند. (۲) عمرو بن شعیب روایت کند از پدرش از جدش که چون خدای تعالی باد را

۱- در متن این نسخه «داده» شده است.

۲- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۵۶ ۲۶۱.

فرمود که برو تا قوم هود را هلاک کنی یعنی عاد را. خازنان باد گفتند: بار خدایا! از این باد عقیم، چه مقدار بیرون کنیم؟ حق تعالی گفت: بر سیل امتحان چندانی که بینی گاوی برود. گفتند: بار خدایا! تو عالم تری و دانی که ما طاقت آن نداریم و آن نگاه نتوانیم داشت و عالم خراب کند. حق تعالی گفت: چندان که به انگشتری برود، آن مقدار از باد عقیم رها کردند، هفت شب و هفت روز پیایی بر ایشان مسخر شد؛ چنان که فرمود: «سَيَخَّرُهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى» (۱). بر هر که گذر کرد آن را هلاک کرد به مردان و شتران ایشان بگذشتی یا بار گران گرفتگی و ایشان را در هوا بردی و بین السماء و الارض بینداختی و پستی کردی. چون دیدند در خانها رفتند و درها بستند. باد در آمدی و در و دیوار خانه خراب کردی و ایشان را برگرفتگی و در هوا بردی و بینداختی و پستی کردی. (۲) در چاهها شدند و بنشستند. باد در چاه رفتی و ایشان را از چاه بر آوردی و بر زمین زدی و پست کردی و هود علیه السلام و قومش به صحرا آمدند و حظیره ای ساختند از کله، آن باد که به ایشان رسیدی نرم شدی و نسیمی گشتی با راحت و چون به عاد رسیدی، چنان سخت شدی که شتر با هودج و مردم در [او] نشسته بر گرفتگی و بر هوا بردی و بر زمین زدی و هلاک کردی. چون خدای تعالی ایشان را هلاک کرده بود، مرغان سیاه را بفرستاد تا ایشان را برگرفتند و در دریا انداختند. ابن کيسان گفت: چون خدای تعالی باد عقیم بفرستاد به عاد، هفت مرد به قوت که از ایشان به قوت تر نبود و مهتر ایشان مردی بود نام حلحان. گفت: بیاید تا به کنار وادی رویم و این باد را رد کنیم و باز گردانیم. به کنار وادی آمدند. بادی در آمد و یک یک را بر هوا می برد و بر زمین می زد و خرد می کرد. درختان عظیم قدیم را از بن و بیخ بر می کند و سراها و خان و مانشان ویران کرد و ایشان را چون درختان خرما

۱- حاقه (۶۹): آیه ۷.

۲- خ ل: پست کردی. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۶۱.



برکنده و بر آن صحرا بیفکند. چنان که حق تعالی گفت: «كَانَهُمْ أَعْجَازُ نَحْلِ خَاوِيَةٍ» (۱) تا از ایشان کس نماند الا خَلْجَان بیامد و پناه با جانب کوهی داد و این بیت ها گفت: لَمْ يَبْقَ إِلَّا الْخَلْجَانُ نَفْسِيهِمَا لَكَ مِنْ يَوْمِ دِهَانِي أَمْسُهُ بَثَابَتِ الْوَطِيِّ ۚ لَشَدِيدٍ وَطُسِيهِ هَلَوُ لَمْ يَجِئْنِي جِئْتُهُ أَحْسُهُ هُودَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَامِدٍ وَگفت: وَيَحْكُ يَا خَلْجَانُ أَسْلِمُ تَسْلِيمًا. اسلام آر تا سلامت یابی. گفت: اگر اسلام آرَم، خدای تو ما را چه دهد؟ گفت: بهشت. گفت: اینان که اند که من ایشان را در برابر می بینم. پنداری که اشتران بختی اند. گفت: آن فرشتگان خدای من اند. گفت: اگر من اسلام آرَم خدای تو قصاص قوم من از ایشان باز خواهد و انتقام کشد برای من؟ گفت: و یحک، هیچ پادشاه را دیدی که از لشکر خود انتقام کشد؟ گفت: اگر نیز بکند هم خشنود نشوم. باد در آمد و او را بر بود و بر آن کوه زد و پاره پاره کرد و به اصحاب خود لاحق شد. ابو امامه الباهلی روایت کند که گروهی از این امت همه شب مقام کنند بر طعام و شراب و لهُو در روز آیند خوک و بوزینه گشته. خدای تعالی ایشان را خسف کند و به زمین فرو برد و باد عقیم که عاد را هلاک کرد بر ایشان گمارد به آنکه خمر خواره و رباخواره باشند و زنان مطرب دارند و جامه ای پوشند و رَجَم ببرند و از عاد کس نماند، الا آن گروه که به مکه بودند از مکه بیرون آمدند و با نزدیک معاویه بن بکر آمدند و مردی بر شتری نشسته در شب سیوم [سیم] از هلاک عاد و خبر داد ایشان را به هلاک عاد و هلاک ایشان. گفتند: هود را کجا رها کردی؟ گفت: به ساحل دریا. ایشان را شکی پدید آمد در گفت او. هزیله بنت بکر گفت: صَدَقَ رَبِّي مَكَةَ. مَرْتَدُ بْنُ سَعْدٍ رَأَى لِقْمَانَ عَادَ وَقِيلَ بِنِ عَيْرٍ [عنز] را گفتند: چون به مکه دعا کردند و گفتند: بار خدایا! ما را آرزویی هست، بده. منادی ایشان را ندا کرد که خدای دعای شما را اجابت کرد. اکنون حاجت بخواید و آرزوی خود بگویید. اما مرثد بن سعد گفت: اللَّهُمَّ اعْطِنِي بَرًّا وَصِدْقًا؛ بار خدایا مرا بری و صدقی بده.

بدادند او را آنچه خواست. قیل گفت: من آن خواهم که به قوم من رسید. گفتند: هلاک رسید به ایشان. گفت: روا باشد. لا حاجه لی فی البقاء بعدهم؛ مرا پس از ایشان زندگی نمی باید. باد در آمد و او را هلاک کرد. لقمان بن عاد گفتند: بار خدایا! مرا عمری دراز بده. گفتند: چه مقدار خواهی؟ گفت: عمر هفت کرکس. چون کرکس از خانه بر آمدی، او بر گرفتی و می پروریدی تا بمردی و پر اختیار کردی برای قوتش تا بمردن. آنگه دیگری را بر گرفتی و می پروریدی تا بمردن همچنین تا نوبت به هفتم رسید. پسر برادری بود او را گفت: یا عم! تو همین یک کرکس مانده است. او گفت: هذا لبد و لبد به زبان ایشان دهر بود یعنی همیشه. گفت: این همیشه بخواد ماند.

چون عمر لُبد به سر آمد آن روز، بامداد که کرکسان دگر پیریدند و لبد بیفتاد بر نتوانست خاست. لقمان بیامد تا بنگرد تا لبد را چه شده است. در خود فتوری یافت که پیش از آن نیافته بود. لبد را گفت: اِنْهَضْ یا لُبد؛ برخیز یا لبد. خواست تا او را برانگیزد، لُبد بر نتوانست خاستن و بیفتاد و بمرد و لقمان عاد نیز بمرد و حدیث او [و حدیث] لبد مثل شد. (۱) آنگه برخاست و به نزدیک هود آمد و با هود می بود، مؤمن به او ماشاءالله. آنگه فرمان یافت و هود علیه السلام چون فرمان یافت عمر او صد و پنجاه سال بود. ابوالطفیل عامر بن وایله (۲) گفت: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که می گفت مردی از حضرموت، آن کثیب سرخ دیده پیرامن آن درختان اراک و سدر است به فلان ناحیه از حضرموت. گفت: آری، یا امیر المؤمنین والله که تو وصفی می کنی آن را، وصف کسی که دیده باشد. گفت: ندیده ام و لکن شنیده ام. حضرمی گفت: یا امیر المؤمنین! آن چه جای است؟ گفت: گور هود است.

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۶۱ ۲۶۵.

۲- خ ل: واثله. همان، ص ۲۶۵.

عطاء بن السایب روایت کرد از عبدالرحمن سایط که او گفت: میان رکن و مقام و زمزم گور نود و نه پیغمبر نهاده است و گور هود و شعیب و صالح و اسماعیل علیهم السلام آنجاست. (۱) ما بفرستادیم هود علیه السلام را به عاد. او چون به ایشان آمد، گفت: یا قوم! خدای را پرستید که شما را جز او خدایی نیست. (۲) آنکه ایشان را گفت که شما آنچه می گوئید جز دروغ و افترا بافتن نمی کنید؛ یعنی در دعوی الهیت کردن در حق آن بتان. و خدای تعالی هود را به عاد فرستاد و مسکن ایشان میان شام و یمن بود؛ جایی که آن را احقاف گویند و ایشان خداوندان باغ و بوستان بودند و زرع و اشجار و او را به دروغ داشتند، خدای تعالی ایشان را به باد هلاک کرد؛ چنان که در تنهای ایشان می رفت و به زیر ایشان بیرون می آمد و احشا و امعای ایشان پاره پاره می کرد. (۳) گفت: ای قوم من! شما را بر ادای رسالت که می کنم از شما مزدی نمی خواهم و هیچ جُغلی طمع ندارم و مزد و ثواب من نیست، مگر بر آن خدای که مرا آفرید. ۴ ایشان جواب دادند و گفتند: ای هود تو بینتی و حجتی به ما نیاورده ای تا ما را گردن باید نهادن و طاعت داشتن تو را، و دروغ گفتند که او آیات و بینات و معجزات و براهین آورد، جز که ایشان گفتند سحر است و شعبده است. ما خدایان خود را به

---

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۶۵.

۲- همان، ج ۱۰، ص ۲۸۳.

۳- ۵. همان.

قول تو رها نکنیم و ما تو را باور نداریم و تصدیق نکنیم که تو می گویی. ما نمی گوییم در حق تو، الا آنکه بعضی خدایان ما تو را بدی رسانیده اند. (۱) هود علیه السلام به جواب ایشان گفت: من خدای را گواه می کنم و شما نیز گواه باشید که من بیزارم از آنکه شما ایشان را انباز خدای کرده اید از بتان دون خدای (عزوجل) و از آنان که فرود آنند. آنکه باز نمود که خدای تعالی یار اوست و صرف کید ایشان کند. گفت: همه مجتمع شوند [شوید] و یک بار با من کید کنید و مرا مهلت بدهید. خدای تعالی با من باشد، با شما نباشد و خدای را در آن کید که شما کنید صنعتی نباشد من از کید شما نه اندیشم. چون خدای تعالی به من خیر خواهد. ۲ چون مدت آن کافران به سر آمد و وقت هلاک ایشان در آمد، ما فرمان دادیم به هلاک ایشان. هود را گفتیم از میان ایشان برو که تا تو آنجا باشی، هلاک نفرستیم و حق تعالی هیچ امت را هلاک نکرد و پیغمبر ایشان در میان ایشان بود. چون فرمان ما آمد، هود را برهانیدیم و آنان را که ایمان آورده بودند، به او به رحمت و بخشایش ما و برهانیدیم ایشان را از عذابی غلیظ درشت سطر. (۲) آن عاد بودند که جُحود کردند به آیات خدای و کافر شدند به معجزات انبیا و عاصی در پیغمبران و متابعت کردند هر جباری و ظالمی و متکبری، عنیدی، ستیزه کشی را. (۳) در دنیا آنچه ایشان کردند لعنت در دنبال ایشان داشتند و نیز در روز قیامت عاد به خدای خود کافر شدند. (۴)

---

۱- ۲. روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۸۶.

۲- همان، ص ۲۸۹.

۳- همان، ص ۲۹۰.

۴- همان، ص ۲۹۰.

صالح (۱) و به ثمود فرستادیم برادرشان را صالح (۲) و اما نسب هو صالح بن عبید بن آصف بن ماشح بن عبید بن جادر ثمود. و مراد به ثمود در آیه قبیله است. (۳) ابو عمر بن العلاء گفت ثمود برای آن خواندند ایشان را که ایشان را آب کم بود من الثمد.. و مسکن ایشان در حجر در میان حجاز و شام تا به وادی القری. [صالح] گفت: ای قوم! خدای را پرستید که شما را خدایی دیگر نیست، جز او به شما آمد از خدایتان بیتی و حجّتی و معجزی. این ناقه خدای است که شما را آیتی و علامتی و دلالتی است. (۴) و آیت در آن بود که او از سنگی ملسا بیرون آمد پس از آنکه پنداشتی که آن سنگ شتری آبستن است به او، بزاد؛ چنان که مادر بچه بزاید و نیز او را شتر بی بود از آب روزی، و بر دگر روز هم چندان که آب خورده بودی شیر بدادی؛ چنان که در قصه بیاید. رها کنید این شتر را تا در زمین خدای می خورد و می چرد. و دست به این شتر دراز مکنید به بدی و او را بدی رسانید که پس بگیرد شما را عذابی به درد آورنده. (۵) و یاد کنید چون شما را خلیفه کرد در زمین از پس عاد؛ یعنی زمین از عاد بستد و به شما داد تا شما ملک زمین شدید پس از ایشان و شما را ساکن زمین کرد و در

۱- متن این داستان از روی نسخه خطی شماره ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس رضوی آماده شده

۲- روض الجنان ج ۱۰ ص ۲۹۰

۳- همان، ج ۸ ص ۲۶۶.

۴- همان، ص ۲۶۷.

۵- همان.

زمین متمکن کرد از منازل و مساکنی که با آنجا می شدید و آن زمین نرم باشد و خلاف او خرن (۱) باشد و جبل تا از زمین های سهل کوشکها می سازید و از کوهها خانها (۲) می گیرید. و آن آن بود که ایشان در کوه خانها از سنگ بکنند. (۳) یاد کنید نعمتهای خدای که بر شما کرد و در زمین فساد مکنید. گفتند: آن گروه سادات و اشراف قوم او که متکبران و مستکبران بودند آنان را که ضعفای قوم بودند از جمله مؤمنان، می دانید شما که صالح پیغمبر خداست و فرستاده و گماشته است از قبل او؟ و این مؤمنان مستضعف گفتندی که ما ایمان داریم به او و به آنچه او را به آن فرستادند. برای آنکه پنداشتی که اینان مؤمن اند و از سر حقیقت می گویند که این مستکبران و کافران گفتندی: ما به آنچه شما ایمان دارید، کافریم. این متکبران کافران شتر را پی بکردند و عتو کردند از فرمان خدای، یعنی سر بکشیدند از فرمان خدای و تعدی کردند در طغیان و عصیان و گفتند: ای صالح! بیار آنچه ما را به آن وعده می دهی از عذاب اگر پیغمبری. بگرفت ایشان را رجفه؛ یعنی صیحه و زلزله، در سراهای [بر] جای بماندند؛ یعنی مرده. صالح علیه السلام چون از ایشان آن دید و آن شنید از ایشان، آیس شد و روی از ایشان بگردانید و اعراض کرد از ایشان و گفت: یا قوم من! پیغام خدای به شما رسانیدم و بر پیغمبر همین باشد و نصیحت کردم شما را ولیکن شما نصیحت کنندگان را دوست ندارید. چون وقت نزول عذاب بود، از میان ایشان به در آمد و شاید تا کنایت بود از یأس و قطع طمع از ایمان ایشان. (۴)

۱- خ ل: حَزَنٌ باشد، روض الجنان، ج ۸، ص ۲۶۸.

۲- خ ل: خانه ها. روض الجنان، ج ۸، همان.

۳- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۶۷.

۴- همان، ص ۲۶۹.

### قصه ثمود و صالح و کشتن ناقه و هلاک ایشان

قصه ثمود و صالح و کشتن ناقه و هلاک ایشان روایت کرد محمد بن اسحاق و سدی و وهب و کعب الاحبار که عاده، چون خدای تعالی ایشان را هلاک کرد و روزگار بر ایشان به سر آمد، ثمود را از پس ایشان در زمین خلیفه کرد و تمکین کرد و عمر دراز داد و عدد ایشان بسیار شد و مردی از ایشان سرای بکردی. از درازی عمر او، سرای ویران شدی و عمر او بسر آمده بودی. ایشان بایستادند و آن کوه خانها و جایها بساختند و سنگ ببردند و بتراشیدند و خداوندان قوت و تمکین بودند. در زمین طاغی شدند و فساد آشکار کردند. خدای تعالی صالح را به ایشان فرستاد به پیغمبری و ایشان از عرب بودند و صالح علیه السلام از ایشان حسیب تر و نسیب تر بود و جوانی بود. در میان ایشان مقام کرد و ایشان را با خدای تعالی می خواند تا پیر شد. پس کس به او ایمان نیاورد، الا جماعتی اندک از جمله مستضعفان ایشان چون صالح علیه السلام ایشان الحاح کرد در دعوت و اعدار و انذار و تخویف به عقاب خدای. گفتند: یا صالح! ما را آیتی باز نمای که ما به آن صدق تو بدانیم. گفت: چه آیت خواهید؟ گفتند: ما را عیدی خواهد بودن. با ما به آن عید بیرون آی و ما خدایان و معبودان خود را بیرون آریم و ایشان را بخوانیم. تو نیز خدای خود را بخوان. اگر خدای تو، تو را اجابت کند، ما به تو ایمان آریم و اگر خدایان ما، ما را اجابت کنند، تو متابعت ما کنی. گفت: روا باشد و بر این قرار دادند. چون عید در آمد، ایشان بتان را بیرون آوردند و بنهادند و ایشان را بخواندند و تضرع کردند و گفتند: ای خدایان ما! دعای ما اجابت کنید و دعای صالح اجابت مکنید و ایشان را رئیسی بود نام او جُندُع بن عمرو بن جَوَّاس، گفت: یا صالح! اگر تو پیغمبری از این سنگ، و اشارت کرد به سنگ مفرد از کوه جدا، ناقه ای بیرون آور برای ما از جنس شتران بُختی، شکم بزرگ، پر موی. اگر این بکنی ما به تو ایمان آریم و تو را به راست داریم. صالح علیه السلام با ایشان عهد کرد که چون او از خدای درخواهد و خدای اجابت کند،

ایمان آرند و خلاف نکنند. عهد بکردند و سوگند بخوردند بر این. صالح علیه السلام دو رکعت نماز بکرد و به عقب آن خدای بخواند و از خدای درخواست آنچه ایشان خواسته بودند. خدای تعالی اجابت کرد و شکم آن سنگ را به مانند شکم شتر آبستن کرد و بچه در جنیندن گرفت و سنگ بنالید؛ چنان که شتر بنالد در وقت زادن و بشکافت و شتری از آنجا بیرون آمد و عشراً [عُشْرَاء] بزرگ شکم، بسیار موی؛ چنان که ایشان خواسته بودند. آنکه هم در حال بچه در شکم او به جنبش آمد و شتر به ناله آمد و در حال بار بنهاد به شتر بچه، بر شکل او. در خبر دیگر آمد که چون صالح دعا کرد، سنگ در خود بجنید و بشکافت و ناچه سر از او بیرون آورد. صالح علیه السلام زمامی بر می خواست و در بینی او کرد و او را از آن سنگ به تدریج [بیرون آورد] گفتند: ما ایمان نیاوردیم تا این شتر آبستن نشود و بچه نزاید هم بر شکل و رنگ خود. صالح دعا کرد و خدا اجابت کرد. در حال بار بر گرفت و در حال بار بنهاد به فصیل؛ چنان که ایشان اقتراح کرده بودند. جُنْدُع بن عمر [و] که آن دید، به صالح علیه السلام ایمان آورد و گروهی از قوم و اشراف ثمود خواستند که ایمان آرند. دواب (۱) بن عمرو بن لبید و جنان [حباب خ ل] که صاحب اوئان ایشان بودند، ایشان را نهی کردند و مردی دگر از اشراف ثمود او [را] ریان [ریاب] بن صمعی (۲) و او از آن جمله بود و جُنْدُع را پسر عمی بود او را شهاب خلیفه بن محلامه (۳) بن لبید گفتند. او نیز خواست تا ایمان آرد. ایشان نهی کردند او را. مردی از جمله ثمود در این باب گفت: و کانت عَصْبَهُ مِنْ آلِ عَمْرِوَالِي دِينَ النَّبِيِّ دَعَا شِهَاباً عَزِيزَ ثَمُودَ كُلَّهُمْ جَمِيعاً فَهُمْ بِأَنْ يُجِيبَ وَ لَوْ أَجَابَا لَأَضَيَّبَحَ صَالِحٌ فِينَا عَزِيزاً وَ مَا عَدَلُوا بِصَاحِبِهِمْ ذُؤَاباً وَ لَكِنَّ الْعُوَادَ [الْعُوَادَةَ] مِنْ آلِ حِجْرِ تَوَلَّوْا بَعْدَ رُشْدِهِمْ زِيَاباً چُون نَاقَه از سنگ بیرون آمد، صالح گفت: این نَاقه ای است و این را نصیبی باشد از آب و شما را نصیبی، نَاقه به صحرای حِجْر با بچه چرا می کرد و ایشان را با چشمه آب بود نَاقه به روز نوبت او بیامدی و دهن بر آن چشمه آب نهادی و جمله آب باز خوردی تا یک قطره رها کردی. (۴) آنکه بایستادی تا مردم می آمدندی و از او شیر می دوشیدندی تا هم چندان که آب باز خورده بودی، شیر به عوض بدادی. روزی دیگر که نوبت ایشان بودی، شتر گرد آب نگریدندی تا ایشان بیامدندی و آبها بر گرفتندی و باز خوردندی و ذخیره کردندی برای فردا. در خبر است که نَاقه بامداد، که به آب خوردن رفتی شَمْعِی بود و فَجِی، به آن راه برفتی. چون آب باز خوردی، به آن راه نتوانستی باز آمدن جز راه دگر باز آمدی از بزرگی شکمش. ابو موسی اشعری گفت: من به زمین ثمود رسیدم، آن راه که نَاقه بر او برفتی و باز نتوانستی آمدن، بیامودم، شصت گز بود و نَاقه در تابستان بر پشت وادی چرا کردی و در زمستان در شکم وادی و هر چه بودی از انعام و چهارپای، از شتر و گاو و گوسفند، از او بترسیدندی و آنجا که او بود، چره نیارستی، به رنج افتادند و لاغر شدند. خدای تعالی این بر سبیل ابتلا و امتحان کرد با ایشان. ثمود را از این خوش نیامد و گفتند این ما را خوار و آسان باشد. و زنی بود در ثمود که او را غززه (۵) بنت غنم گفتند. زن داوود بن عمرو بود و زنی

۱- خ ل: ذُؤَاب. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۷۳.

۲- خ ل: بن صَمْعُر. وفي نسخه صمعی. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۷۳.

۳- خ ل: مخلات. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۷۳.



- ۴- .خ ل: رها نكردى، روض الجنان، ج ۸ ص ۲۷۳.
- ۵- .خ ل: عنيزه بنت غيم. روض الجنان، ج ۸ ص ۲۷۴.

مسنه سالخورده و دختران نیکو داشت و مال بسیار داشت از گاو و گوسفند. و زنی دیگر بود صدوف بنت المحیا نام او بود، و او زنی جوان بود، ذات اجمال. این زنان هر دو به هم بنشستند و گفتند کار ما و مال [ما] تباہ شد از صالح و ناقه او. تدبیر آن باید کردن که ناقه را بکشیم. و صدوف به حکم پسر خالی از آن خود بود، نام او صتم بن هراوه بن سعد القظریف و او مردی مسلمان بود و مال این زن در دست شوهر بودی، او آن مال صرف کردی بر مسلمانان، قوم صالح چون خبر نداشت بر او انکار کرد و گفت تو ندانی که من مسلمانم و مالی که مرا باشد، برایشان صرف کنم. زن درو عاصی شد و کودکان او را از او باز گرفت و این مرد مردی عزیز و منیع بود در قوم خود، به عذب (۱) و منیعت کودکان را از او بستند. آن گاه این هر دو زن تدبیر ساختند که ناقه را چگونه بکشند. صدوف مردی را بخواند از ثمود و خویشان برو عرض کرد و گفت تو را این ناقه بیاید کشتن؛ او اجابت نکرد. پسر عمی بود این زن را، نام مصدع بن فهرج، او را بخواند و خویشان برو عرضه کرد. او اجابت نکرد. (۲) و غزه (۳) مردی را بخواند، نام او قدار بن سالف، و او را گفت ازین دختران من، آن را که تو خواهی به تو بدهم. اگر تو این ناقه را بکشی و این قدار سالف مردی بود کوتاه، سرخ [موی] ازرق چشم، حوالت کردند که حرامزاده بود و پدر او را نپذیرفت. آن گاه این هر دو مرد بیامدند و یار طلب کردند، هفت مرد دیگر به خود یار کردند. سدی گفت جماعتی دیگر که خدای تعالی وحی کرد به صالح که این قوم ناقه را بکشند. صالح گفت: خدای تعالی مرا اعلام کرد که شما این ناقه را بکشید و اگر این ناقه را بکشید، عذاب خدای به شما فرود آید. ایشان گفتند: حاشا که این باشد.

۱- خ ل: بعزت. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۷۵.

۲- خ ل: کرد. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۷۵.

۳- خ ل: عنیزه. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۷۵.

صالح گفت: خدای می گوید که کشنده ناقه امسال از مادر بزاید. ایشان گفتند که هر کودک نرینه که ما را آید، او را بکشیم. ده کس را، زنان آبستن بودند. هر ده پسران آوردند نه پسر خود را بکشتند. دهمین سالف بود که پدر قُدار بود که ناقه را او کشت. او فرزند را نکشت. چون روزگار بر آمد و آن غلام بزرگ شد. هر گه این مردمان او را دیدندی گفتند نه، اگر فرزندان ما زنده بودند، چندان بودندی که این غلام هست. بر آن پشیمان شدند و تأسف خوردند و آن بر صالح به حقدی کردند. آنکه گفتند ما را تدبیر آن باید کردن که صالح را بکشیم و صالح علیه السلام در میان ایشان نبود. او را مسجدی بود، آن را مسجد صالح خواندند آنجا بودی و بر ره آن مسجد غاری بود، ایشان را بینداختند، با خود و گفتند ما را چنان باید نمود که ما به سفر می رویم و در این غار یک هفته متواری بودن. آن گاه یک شب بیرون آمدن و صالح را کشتن که کس بر ما گمان نبرد، پندارند که ما به سفریم. بیامدند و در آن غار متواری شدند. چون شب در آمد، خدای تعالی آن غار بر ایشان فرود آورد و ایشان در آنجا پست شدند. جماعتی که بر سر ایشان مطلع بودند بیامدند تا حال ایشان بنگرند. ایشان را دیدند در زیر سنگ پست شده، با شهر آمدند و گفتند: ای قوم! بس نبود که صالح فرزندان ما را بکشت و ما به قول او ایشان را بکشیم تا اکنون مردان ما را بکشت. اهل شهر مجتمع شدند بر کشتن ناقه. محمد بن اسحاق گفت: این تدبیر پس از آن کردند که ناقه را کشته بودند و صالح ایشان را وعده عذاب داده بود. گفتند صالح را بکشیم اگر درین وعده راست می گوید، ما او را کشته باشیم به عوض خود و اگر دروغ می گوید از بالای او برهیم به شب. بر ره صالح کمین کردند تا او را بکشند. فرشتگان فرود آمدند و ایشان را به سنگ بکشتند. قوم، صالح را گفتند: تو کشتی ایشان را؟ گفت: ایشان خواستند تا مرا کشند؛ خدای ایشان را کشت. و قوم صالح، صالح را حمایت کردند و گفتند رها کنید این مرد را که او گفته است که از پس سه روز عذاب خواهد آمدن. اگر راست

می گوید این در باب عذاب سختتر باشد و به خشم خدای نزدیک تر و اگر دروغ می گوید فایت نخواهد شدن. ایشان برفتند. سدی گفت: چون قُدار بن سالف بزاد از مادر و دیگران فرزندان را بکشتند، او ببالید و مترعوع شد. روزی با جماعتی نشستند بود و به شراب مشغول بودند. ایشان را به آبی حاجت بود که شراب به آن ممزوج کنند و آن روز نوبت شربت ناقه بود. برفتند قطره نیافتند. سخت آمد بر ایشان، گفتند ما را این ساعت آب می باید، شتر را چه خواهیم کرد؟ این ناقه ما را بلایی است این ناقه را نباید کشتن تا آب بر ما فراخ شود و بر چهارپایان و کشتزارهای ما. قُدار بن سالف گفت: من تولای این کار بکنم و این رنج کفایت کنم. کعب الاحبار گفت: سبب کشتن ناقه آن بود که پادشاه ثمود بود نام او ملکا. چون جماعتی بسیار بر صالح ایمان آوردند و روی به او کردند، آن زَنک را سخت آمد زنی بود نام او قطام و معتوقه قُدار بن سالف بود و دیگری نام او قیال [قبال] معتوقه مصوع [مصرع] بود. این ملکا ایشان را بخواند، گفت: شما را برای من کاری می باید کرد. گفتند: آن چیست؟ گفت: چون به وقت شراب با این مردمان بنشین، ایشان را از خود تمکین مکنید، الا آنکه عهد کنند که ناقه صالح را بکشند. چون به شرب بنشستند و بر عادت ایشان مراوده کردند، اینان امتناع کردند و گفتند: ما را حاجتی هست؛ ما تمکین نکنیم شما را تا ناقه صالح را نکشید. هم چنین کنیم. آنکه بیامدند و بر ره ناقه بنشستند و هر یکی در پس سنگی بنشستند، کمین کردند تا چون ناقه از آبشخور باز گشت، ابن قدار تیری بینداخت و هر دو ساق ناقه بدوخت و آن زنان که پیش از این ذکر ایشان برفت، در روایت محمد بن اسحاق و ام غنم و عبیره دختران را بیاراستند و بیرون آوردند و بر قُدار و مصوع عرض کردند، قدار حریص تر شد به کشتن ناقه؛ تیغ بر آهیخت و ناقه را پی کرد. ناقه بیفتاد و آوازی کرد بلند که بچه آوازش بشنید، بدانست که ایشان غدری کرده اند. با ناقه بگریخت و با کوه شد و

ایشان بیامدند و ناقه را بکشتند و اهل شهر بیرون رفتند و گوشت او با شهر بردند و پختند و بخوردند و بچه او با کوهی بلند گریخت که آن صنو خواندند و گفتند نام او کوه قاره بود و این حدیث روایت از شهر بن حوشب از رسول خدای است. خبر کشتن ناقه به صالح رسید. از شهر برون آمد و مردمان ازو عذر می خواستند می گفتند: یا نبی الله! ما را گناهی نیست. ناقه را فلان و فلان کشتند. صالح گفت: بنگرید تا بچه این شتر را دریابید؛ چه اگر او را دریابید و با دست آرید، همانا عذاب نیاید شما را. ایشان برفتند. فصیل بر کوهی بلند بود، آهنگ کردند؛ چندان که می شدند کوه درازتر می شد تا با عنان آسمان برسید؛ چنان که مرغ به او نپردی. صالح علیه السلام بیامد. چون فصیل صالح را بدید، بگریست و سه بانگ بکرد و کوه بشکافت و فصیل فرو شد و کسی او را ندید دگر. محمد بن اسحاق گفت: از آنان که ناقه را کشتند، چهار کس از پی فصیل برفتند و او را دریافتند و بکشتند و از کوه به زیر انداختند و گوشت او با گوشت مادر قسمت کردند. صالح علیه السلام بیامد و گفت: یا قوم! حرمت خدای انتهاک کردید. اکنون عذاب خدای را مستعد باشید بر طریق استهزا. صالح علیه السلام را گفتند: کی خواهد بودن این عذاب که می گویی؟ گفت: نزدیک است، و هر اجلی را وعده ای هست و این وعده ای است راست. و نامهای روزهای هفته در میان ایشان به خلاف این بود که اکنون هست. یکشنبه را اول گفتند و دوشنبه را اهنون، و سه شنبه را جیار، و چهارشنبه را دبار، و پنجشنبه را مونس، و آدینه را عروبه، و شنبه را شیار. و شاعر ایشان در این معنی گفت: *أَوَمَلُ أَنْ أَعِشَ وَأَنْ يَوْمِئِذٍ أَوْ لَاهُونَ أَوْ جِيَارٍ أَوْ لَتَالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِئِذٍ أَوْ عَرٍ أَوْ شِيَارٍ* و ایشان ناقه را روز چهارشنبه کشتند. صالح علیه السلام گفت: وعده شما [سه] روز است و روز سیوم عذاب خدای به شما آید و علامت آن است که فردا که روز پنجشنبه که مونس خواندند، بامداد که برخیزید، رویهاتان زرد باشد و روز عروبه، یعنی آدینه،

رویہاتان سرخ باشد و روز شنبہ رویہاتان سیاہ باشد. ایشان شب بخفتند. بامداد برخاستند. رویہاشان زرد بود، پنداشتندی بہ خلوق رنگ کرده کوچک و بزرگ و زن و مرد ایشان چنین بودند. بہ یقین بدانستند کہ صالح راست گفته است. طلب صالح تا بکشند او را. صالح بگریخت و بہ حمایت بطنی شد از ثمود کہ ایشان را عزتی و منعتی بود. ایشان را بنو غنم گفتند و بہ سرای سید ایشان فرود آمد و نام او نفیل بود و کنیت او ابو ہدب. ایشان او را پناہ دادند. کافران، مسلمانان قوم او را می گرفتند و عذاب می کردند و می گفتند ما را راہ نمایند بہ صالح. چون از حد برفت، یکی بیامد و گفت: یا رسول اللہ! این کافران ما را در عذاب کشیدند، روا باشد کہ راہ نمایم بہ تو؟ گفت: روا باشد. ایشان گفتند: ما را چہ عذاب می کنید، صالح فلان جای است. ایشان بیامدند و نفیل را گفتند: صالح را بہ ما دہ. گفت: شما را بر صالح راہی نیست. صالح بہ حمایت من است و ایشان قوت آن نداشتند. صالح را رها کردند و روی بہ محنت و مصیبت خود نهادند و با یکدیگر می گفتند از وعدہ روزی گذشت. روز دوم، کہ روز آدینہ بود، برخاستند و رویہاشان سرخ بود. پنداشتی کہ بہ خون رنگ کرده اند ایشان را. یقین زیادت شد بہ ہلاک. روز سیوم برخاستند رویہاشان سیاہ بود. پنداشتی کہ بہ قار رنگ کرده اند. چون روز سیوم بود، صالح از میان ایشان بیرون رفت و آنان کہ امت و اتباع او بودند از جملہ مسلمانان با او شام آمدند، بر مسلہ و فلسطین فرود آمدند و چون روز یکشنبہ روز بدید و ایشان روی سیاہ شدند و با ہم بنشستند و بگریستند و کفن در پوشیدند و حنوط بر خود کردند و حنوط ایشان صبر بود و کفن ایشان مشک. و بنشستند و در آسمان می نگریدند، منتظر عذاب خدای و یک بار بہ زمین می نگریدند و ندانستند کہ عذاب خدای از کدام راہ بہ ایشان خواهد آمدن. چون روز بہ چاشتگاہ رسید، آوازی از آسمان بیامد کہ دروہر آوازی کہ در جہان باشد، بود و ہر صاعقہ، دلہای ایشان در بر پارہ پارہ شد و ہمہ بر جای بمرند و از ایشان ہیچ کس نماند از خرد

و بزرگ، الّا دخترکی مقعد که او را بنشانده بودند. نام او ذریعه بنت سلق و او نیز کافره بود و دشمن صالح بود. خدای تعالی آن رنج از پای او بر گرفت تا برخاست و بدوید و به وادی القری آمد و آن جدلحی است میان شام و حجاز ایشان را خبر کرد به آنچه دیده بود. آنکه آب خواست از خدای تعالی، او را آب داد از آب باران، باز خورد و بمرد. جابر بن عبداللّه انصاری روایت کند که رسول علیه السلام در غزات تبوک به حجر بگذشت، اصحاب را گفت: هیچ کس در آنجا مشوید و از آب این ده مخورید و بگریید خوف آن را که مبادا شما را مثل آن رسد که ایشان را آنکه گفت: از رسول خود به اقتراح آیات نخواهید. نبینی که قوم صالح از صالح نایه خواستند. چون بداد، کفران کردند تا خدای تعالی عذاب کرد. آنکه رسول علیه السلام اشارت کرد و گفت: نایه به این راه بیامدی و به آن راه باز پس رفتی و اشارت کرد به آن راه که فصیل به آن راه بر کوه شد. ایشان طغیان کردند و نایه را بکشتند. خدای تعالی هر کس از ایشان که بر پشت زمین بود، هلاک کرد در مشارق و مغارب زمین، الّا یک مرد که او را ابورعال خواندند، به روایتی دیگر ابوثقیف گفتند که در حرم خدای بود. خدای تعالی او را به حرمت حرم هلاک نکرد. چون از حرم به در آمد، هم صیحه که به ثمود رسید، به او رسید و او را هلاک کرد؛ او [را] بنکندند و شاخی زر با او دفن کردند. رسول علیه السلام اشاره کرد به گور او. صحابه بشتافتند و گور او باز کردند و آن زر بر گرفتند. آنکه رسول علیه السلام، جامه در سر کشید و به شتاب برفت تا از آن وادی در گذشت. اهل علم گفتند علیه السلام را وفات آمد و او را پنجاه و هشت سال بود و او را انتقال کرد. پس هلاک قومش از شام با مکه و خدای را عبادت می کرد تا وفاتش آمد و در میان قوم خود هشتاد سال مقام کرد. (۱)\*\*\*

و به ثمود (۱) فرستادیم برادر ایشان را، صالح. او هم گفت قوم خود را که هود گفت قومش را. گفت: ای قوم! خدای را پرستید که شما را جز او خدا خدای دگر نیست. او آفرید شما را در زمین و مراد خلق آدم است علیه السلام از خاک و او پدر ایشان و جز ایشان بود. از او آموزش بخواهید و یا در او گریزید. (۲) و گفتند بلاد ثمود به وادی القری، میان مدینه و شام و عاد به یمن بودند، گفتند قوم صالح او را که: ای صالح! تو در میان [ما] مردی بودی که تا به تو امیدها داشتیم از باب خیر و صلاح و چیزهایی که راجع باشد با منافع ما و ما را از تو این توقع نبود که تو ما را نهی کنی از عبادت معبودانی که پدران ما آن را پرستیده اند. و برای آن گفتند که به تو امید خیر داشتیم از آنکه او را تربیت در میان ایشان بود و به همه نوع او را آزموده اند. او را امین و استوار و پارسا و جامع یافته بودند خصال خیر را و خدای (جل و جلاله) به هر قومی پیغامبر که فرستاد، و آن فرستاد که ایشان بر احوال او مطلع بودند. او را شناختند و نسب او دانستند و سیرت و طریقه و صلاح و سداد او معلوم ایشان بود تا به وقت آنکه او دعوت کند قریب تر باشد و به اجابت دعوت او. آنکه از آن نکو سیرتی او ایشان را بدیع آمد که او کاری نو مستبدع آرد: به صورت استفهام در معنی تقریر، گفتند: ما را نهی کنید؟ این معنی توقع بود ما را از تو ما را از دین پدران خود منع کنید. آنکه گفتند ما از آنکه تو ما را با آن می خوانی در شکیم و این برای آن گفتند که ایشان را اول از دین او و آنچه او خلق را به آن دعوت کرد خبر نبود. چون او دعوی کرد و معجز نمود و بینت ابراز کرد، ایشان نظر نکردند تا علم حاصل شدی ایشان را، آن بدیدند و آنچه بر آن بودند از پدران [به] میراث یافته

۱- داستان از اینجا از نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ مجلس شورای ملی تهیه و تنظیم شد.

۲- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۹۰.



بودند، متردد شدند، شک پدید آمد ایشان را؛ یعنی شکی که تهمت می افکنند ما را در کار تو. صالح علیه السلام جواب داد ایشان را و گفت: ای قوم! ببینید؟ یعنی چه گوئید و چه رأی ببینید؟ چه گویی اگر من صادقم در این دعوی و تو مرا تکذیب می کنی، نه مستحق ملامت باشی؟ اگر چنان که من بر بیئت و حجت و برهان باشم از خدای خود و خدای تعالی مرا از نزدیک خود رحمتی داده است؛ یعنی نبوت و پیغمبری. اگر چنان من بر حق باشم و این نبوت من از جهت خدای است (جل جلاله) آنکه من درو عاصی شوم برای شما و نگاه داشت جانب شما و این رسالت را ادا بکنم. (۱) کیست که او مرا از خدای با پناه گیرد و یاری کند؟ اگر شما مرا نیفزایی جز خسارت و زیانکاری به این حجت که شما دارید از اقتدا به پدران و در دین به تقلید طریقه ایشان سپردن. معنی آن است که شما بیفزایید مرا مگر نسبت من شما را با خسار؛ یعنی من اگر فرمان خدای را رها کنم و فرمان شما برم، در دست من فردا هم این ماند که شما را خاسر خوانم به آنچه مرا گفته باشید. آنکه در آمد و حدیث ناچه گفت: پس از آنکه ایشان اقتراح کردند و درخواستند و گفتند ما را ناچه ای باید از این کوه بر آن صفت و بر این شکل؛ چنان که قصه او در سوره الاعراف برفت. گفت: این ناچه خداست. (۲) این شتری است خدای را و آیتی و معجزه ای شما را. رها کنید این شتر را تا در زمین خدای می خورد و می چرد از آب و گیاهی که خدای تعالی مباح کرده است و آن را دست دراز مکنید به بدی و رنج مرسانید به او از پی بکردن و کشتن و رنجه داشتن که پس بگیرد شما را عذابی نزدیک. به این التفات نکردند و این امر را امثال نکردند؛ بکشتند این شتر را، پی بکردند این شتر را. صالح گفت در سراهایتان سه

---

۱- خ ل: نکنم.

۲- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۹۱ ۲۹۴.

روز ممتع و برخوردار باشید؛ یعنی بیش از سه روز شما را زندگی نباشد. این وعده است، نه دروغ. چون فرمان ما بیامد و موجب هلاک ایشان از طغیان و عصیان به غایت رسید و شتر را بکشتند، ما صالح را گفتیم از میان اینان برو و نیز آن مؤمنان را که با او بودند خلاص و نجات دادیم ایشان را به رحمت خود برهانیدیم ایشان را از خزی و نکال و هلاک آن روز؛ که خدای توفوی و قادر و قاهر است و عزیز و غالب کس او با غلبه نتواند کردن. آنگه بیان کرد که ایشان چگونه هلاک کرد. چون گفت: بگرفت ایشان را صیحه و آن آوازی عظیم باشد خارج از دهان حیوانی. گفتند: جبرئیل علیه السلام بانگ بر ایشان زد [یک] بانگ در آخر شب همه بر جای بمردند. چون سینه بر زمین نهاد تا چنان شدند که پنداشتی نبودند و وجود و مقام تصرف ایشان در آنجا و آمد و شد ایشان در آنجا نبود خود. [آنگه گفت:] نه به ظلم رفت به ایشان؛ چه ایشان در خدای خود کافر شدند و هلاک باد ثمود را! (۱)



ابراهیم (۱) در ابراهیم چهار لغت است: «ابراهام» به دو الف از میان «را» و «ها»، «ابرهام» به زوال (۲) «الف» از میان «را» و «ها» و اثبات «الف» از میان «ها» و «میم». و این قرائت عبدالله عباس (۳) زیر است در شاذ. (۴) و ابوبکر خواند ابراهیم به اثبات «الف» و زوال «یا». و زید بن عمرو گوید: عُدْتُ بِمَا عَاذَ بِهِ اِبْرَاهِيمُ اِذْ قَالَ وَجَّهِي لَكَ عَانٍ رَاغِمًا. و ابن عامر خواند ابراهام به دو «الف» و باقی قراء خواندند (۵) ابراهیم به «الف» و «یا» و هو ابراهیم بن تارخ بن تاروخ (۶) بن ساروع بن ارغو ابن عامر و هو هوود النبی علیه السلام بن شالح (۷) بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام. و اهل سیر خلاف کرده اند در مسکن (۸) ابراهیم. بهری گفتند پسوس (۹) بود از زمین اهواز و گفته اند بابل بود و گفته اند کوئی بود و گفته اند کوئی و گفته اند کسکر و گفته اند نجران بود و لیکن پدرش به زمین بابل بود. آورد او را و او زمین نمرود بن کنعان بود. (۱۰) زجاج گفت: خلافتی نیست میان اهل نسب که پدر ابراهیم تارخ نام بود.

- 
- ۱- این داستان از روی متن نسخه خطی شماره ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم و با نسخه های خطی و عکسی دیگر مقابله و مقایسه و تصحیح شد.
  - ۲- نسخه ح: بی الف.
  - ۳- نسخه ۲۰۴۴: عبدالله زبیر و زبیر آمده.
  - ۴- نسخه ح: شاز.
  - ۵- نسخه ح: خوانند.
  - ۶- نسخه ح: شامخ.
  - ۷- نسخه ۲۰۴۴ و ح: ناحور.
  - ۸- نسخه ح: مکس.
  - ۹- نسخه خ: بتوره.
  - ۱۰- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۳۸.

محمد بن اسحاق و کلبی و ضحاک گفتند نام پدر ابراهیم تارخ بود و او دو نام داشت؛ چون یعقوب و اسرائیل که هر دو نام یعقوب بود و او از کوئی بود دهی از سواد کوفه. مقاتل بن حنان (۱) گفت: لقب پدر ابراهیم آزر بود. سلیمان التیمی گفت: این اسم ذم و عیب بود و معنی این در کلام ایشان کژ بوده. گفته اند معنی او پیری خرف بود و گفته اند معنی او مخطی بود. (۲) و اصحاب ما دو روایت کردند: یکی آنکه آزر نام جدش بود من قبل اُمّه و روایت دیگر نام عمش بود و این هر دو در لغت شایع و جایزست... (۳) چون گفت: ابراهیم پدرش را یعنی عمش را یا جدش را (۴): اصنام را و بتان را به خدا می گیرید؟ و این [آزر] بت تراش بود؛ چنان که در اخبار آمده است بت تراشیدی و به ابراهیم دادی که به بازار بر و بفروش، او بیاوردی و رسنی در پای او بستی و بر زمین می کشیدی و می گفستی که خرید [خَرَد] خدایی نشوند و نبینند و غنا نکنند، هیچ چیز. آنگه بیاوردی و پیش پدر بینداختی و گفستی کس نمی خرد. مردم شکایت ابراهیم با عم کردند و بگفتند که او چه می کند. او گفت: چرا چنین می کنی؟ گفت: شرم نداری که اصنام جماد را به خدا گرفته ای. (۵) من تو را و قومت در گمراهی روشن می بینم. (۶) و همچنین باز نمودیم ابراهیم را ملکوت آسمان و زمین... (۷) در اخبار آمد که خدای تعالی ابراهیم را بر صحرا بداشت و حجاب برگرفت از پیش او درهای آسمانها برگشاد تا به زیر عرش، به او نمود تا او عجایب آسمان و زمین (۸) بدید... .

۱- خ ل: حیّان. روض الجنان، ج ۷، ص ۳۳۹.

۲- روض الجنان، ج ۷، ص ۳۳۹.

۳- همان، ص ۳۴۰.

۴- همان، ص ۳۴۱.

۵- در متن نسخه خطی ۱۳۰: گفته.

۶- روض الجنان، ج ۷، ص ۳۴۰.

۷- همان، ص ۳۴۲.

۸- همان.

قیس بن ابی حازم روایت کرد از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که چون خدای تعالی ملکوت آسمان و زمین به ابراهیم نمود، او را بر خلائق اطلاعی افتاد. مردی بر معصیتی دید، برو دعا کرد به هلاک. خدای او را هلاک کرد. دیگری را دید بر معصیتی، برو دعا کرد به هلاک. خدای او را نیز هلاک کرد. دیگری را دید خواست تا بر او دعا کرد. خدای تعالی گفت: یا ابراهیم! رها کن که تو مردی مستجاب الدعوه ای (۱) و کار بندگان با من از سه وجه بیرون نیست: اِما توبه کنند، من از ایشان قبول کنم، و اِما از نسل مرا بندگانی مُسَبِّحٌ مُّقَدِّسٌ باشند، و اِما با پیش من آیند به قیامت. من اگر خواهم، عفو کنم ایشان را به فضل، یا عقوبت کنم به عدل. ابراهیم نیز دعا نکرد بر ایشان. (۲) در خبر می آید که یک روز رسول صلی الله علیه و آله به مقام ابراهیم بگذشت با یکی از جمله صحابه. آن صحابی گفت: یا رسول الله! این نه مقام پدر تو است ابراهیم؟ گفت: بلی. گفت: چرا در نماز روی به او نکردی؟ گفت: خدای تعالی فرمود مرا. راوی خبر گوید که آن روز به شب نیامد تا آیه آمد که: «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُّصَلِّیًّا» (۳)، و پیغامبر علیه السلام از بیت المقدس روی با کعبه کرد. خلاف کردند در مقام ابراهیم. نخعی گفت: جمله حرم مقام ابراهیم است. یمان گفت: جمله مسجد مقام ابراهیم است. قتاده و مقاتل و سدی گفتند: مقام ابراهیم آنجاست که امروز نماز می کنند اعی دو رکعت طواف که پس از طواف باید کردن به مقام ابراهیم. و آن جای، معروف است امروز به مقام ابراهیم. و بهری (۴) دیگر گفتند مقام ابراهیم آن سنگ است که ابراهیم پای بر او نهاد و اثر پایش بر آنجا بماند، چون به زیارت اسماعیل رفته بود.

۱- در متن نسخه مستجاب الدعوه بدون فعل «ای» آمده.

۲- روض الجنان، ج ۷، ص ۳۴۳.

۳- بقره (۲): آیه ۱۲۵.

۴- خ ل: بعضی، روض الجنان، ج ۲، ص ۱۴۶.

و قصه او آن است که: چون خدای تعالی ابراهیم را فرمود که هاجر را و اسماعیل را از پیش ساره ببر که او را شکی می بود، ابراهیم گفت: بار خدایا! ایشان را کجا برم؟ حق تعالی گفت: آنجا که جبرئیل تو راه نماید. برخاست (۱) و ایشان را برگرفت و می آورد و جبرئیل علیه السلام در پیش او می رفت. هر کجا شهری آبادان و بقعه ای خوش و آبی و گیاهی بود او گفتی اینان را اینجا فرود آرم؟ جبرئیل گفتی: نه، فرمان نیست تا برسد آنجا که امروز مسجد الحرام است به زمین حرم و آنجا نه آبی بود و نه گیاهی و نه انیسی. جبرئیل گفت: اینجا فرود آر اینان را که خدای تعالی چنین می فرماید و برگرد. گفت: ای جبرئیل! این چه جای است؟ گفت: این جای حرم است و خدای را اینجا خانه ای بود محرم. ایشان را آنجا بنهاد و برگردید و ایشان را تنها رها کرد، هاجر را و اسماعیل را. طفلی و عورتی را. به خدای تسلیم کرد ایشان را. چنان که حق تعالی از او حکایت می کند. (۲) چون مدتی بر آمد و اسماعیل بزرگ شد و هاجر فرمان یافت و جُرمیان آنجا فرود آمدند و اسماعیل علیه السلام را از ایشان زنی خواست و با خانه برد، ابراهیم علیه السلام از ساره دستوری خواست تا بیاید و اسماعیل را ببیند. ساره گفت رواست، برو و شرط آنکه از اسب فرو نیایی و او ندانست که هاجر مانده نیست. ابراهیم با او به شرط کرد و بیامد. چون برسد جایی، دید (۳) به مردم آبادان و قبیله ای بزرگ فرود آمده. اسماعیل را خواست. او حاضر نبود، به صید رفته بود بیرون حرم. زن اسماعیل از خیمه بیرون آمد و گفت: تو را چه می باید؟ گفت: اسماعیل را (۴) می خواهم. گفت: حاضر نیست. گفت: هیچ طعامی و شرابی هست؟ گفت: نیست. گفت: چون اسماعیل باز آید، بگو که پیری به این نشان اینجا بود. تو را سلام می کند بر این نشان

۱- نسخه ح: بر خواست.

۲- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۴۵.

۳- نسخه ح فعل «دید» را ندارد.

۴- در نسخه ۲۰۴۴: «را می خواهم» نیامده.

و می گوید آستانه در بگردان که موافق نیست و برفت. چون اسماعیل علیه السلام باز آمد، بوی ابراهیم (۱) شنید. گفت: ای زن! کسی غریب اینجا حاضر بود؟ گفت: بلی. پیری برین نشان و برین نشانه چون کسی که استخفاف کند. گفت: چه گفت؟ گفت: تو را سلام کرد و گفت: اسماعیل را بگو (۲) تا آستانه در بگرداند که نیک نیست. گفت: طعامی و شرابی نخواست؟ گفت: خواست؛ من ندادم. گفت: برخیز که طلاق دادم، برو. و زنی دیگر کرد. مدتی دیگر بر آمد. ابراهیم علیه السلام دستوری خواست از ساره. دستوری دادش هم بر آن (۳) شرط. ابراهیم علیه السلام بیامد. اتفاق چنان افتاد که اسماعیل حاضر نبود. چون به در خیمه رسید، زن بیرون دوید و گفت: ای جوانمرد! فرود آی که اسماعیل به صید است. همین ساعت آید. تو بیاسای تا او آمدن. ابراهیم گفت: فرو (۴) نمی توانم آمدن و لیکن پیش تو هیچ طعامی و شرابی هست؟ گفت: بلی و بدوید و برای او گوشت و شیر آورد. ابراهیم علیه السلام بر پشت اسب از آن بخورد و دعا کرد ایشان را به برکت. در خبر می آید که اگر زن پیش ابراهیم نان آوردی [یا خرما] و ابراهیم بر آن دعا کردی، در همه زمین جای نبودی که گندم و خرما بیشتر بودی از آنکه به مکه و لیکن چون دعا بر گوشت و شیر کرد، چندانی گوشت و شیر که (۵) به مکه باشد، هیچ جای نباشد. آنکه زن گفت: ای پیر! به برکت فرود آی تا سرت بشورم که گزدناک شده است از گرد راه. گفت: فرو نیایم و لیکن سنگی بیار تا من یک پای بر آنجا نهم و یک پای در رکاب دارم. برفت و سنگی بزرگ بیاورد و در زیر پای ابراهیم علیه السلام نهاد. ابراهیم علیه السلام یک پای بر آن سنگ نهاد تا او یک جانب سرش نشست. اثر پای ابراهیم بر آن سنگ بماند. پای دیگر بر آن سنگ نهاد تا او دگر جانب پُشت. اثر

۱- نسخه ح: بوی ابراهیم به مشام وی رسید.

۲- نسخه ح: بگوی.

۳- نسخه ح: شرابی.

۴- نسخه ح: فرود.

۵- نسخه خ: در مکه.



پایش در سنگ ظاهر شد. آنکه بر نشست و او را گفت: چون شوهرت باز آید بگو که آن پیر تو را سلام می کند و می گوید عتبه در، سخت صالح است، بمگردان، و برفت. چون اسماعیل باز آمد، پدر را ندید. گفت: کسی اینجا بود؟ گفت: بلی، پیری چنین، بدین صفت، نکو روی، خوش بوی، (۱) خوش خوی و ثنا گفت، گفت: چه کردی؟ گفت: مهمانداری کردم او را و سرش بشستم و بسیار لابه کردم، فرو نیامد. گفت: چه پیغام داد؟ گفت: تو را سلام می کند و می گوید: عتبه در نگاه دار که مستقیم است و بدل مکن. گفت: دانی تا او که بود، او پدر من است ابراهیم، خلیل خدای تعالی (عزوجل). انس مالک روایت کند که من دیدم اثر انگشتان و پاشنه در آن سنگ. اکنون از بس که مردم دست درو مالیدند، اثر روشن نماند. عبدالله بن عمر روایت کند که رکن و مقام دو یاقوت بود از یاقوتهای بهشت. خدای (عزوجل) به زمین فرستاد و روشنایی ایشان بستند و اگر همچنان روشن بودند، همه زمین به نور ایشان منور بودی. (۲) اهل سیر روایت کردند از محمد اسحاق و وهب بن مُنبّه و عبدالله عباس که چون هاجر به اسماعیل بار بنهاد و او را ساره با ابراهیم داده بود، ساره را رشک آمد؛ برای آنکه نور محمدی که در پیشانی ابراهیم بود، انتقال افتاد [یافت] به اسماعیل و ساره دانست که آن شرف از او بیفتاد. (۳) ساره را کراهت می بود از دیدن هاجر و اسماعیل. حق تعالی ابراهیم را گفت: اینان را از پیش ساره ببر. چون او با تو مرد [می] کرد، تو نیز او را رنج و رشک منماید. ابراهیم علیه السلام گفت: بار خدایا! اینان را کجا برم؟ گفت:

---

۱- نسخه خ: خوب خوی.

۲- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۴۷.

۳- نسخه ح: از او و ساره بیفتاد.

آنجا که من می فرمایم. آنگه جبرئیل آمد و برای ابراهیم براق آورد و او بر زمین شام بود تا ابراهیم بر نشست و هاجر و اسماعیل علیه السلام را بر چهارپای نشانند و می برد... چون به جای خانه کعبه رسید و آن پشته ای بود از ریگی سرخ و پیرامن آن درختکی چند بود از تاه و سَمُر.

جبرئیل علیه السلام اشاره کرد به آنجا که رکن عراقی است (۱) و امروز جای حجر اسود است و ابراهیم را گفت خدای تعالی می فرماید که اینان را اینجا (۲) فرود آر. گفت: یا جبرئیل! این چه جای است؟ گفت: این جای معظم است و خدای تعالی را اینجا خانه ای بود، آن را بیت المعمور گفتند و آدم در آن خانه بود و آن طواف گاه آدم بود و خدای تعالی پس از این آن را بر دست تو آبادان (۳) خواهد کرد. ابراهیم علیه السلام هاجر و اسماعیل را آنجا فرود آورد و برای ایشان عریشی کرد تا در زیر آن شدند و قربه ای داشتند. اندکی آب در آنجا مانده بود. جبرئیل گفت: خدای تعالی می فرماید که اینان را اینجا رها کن و برو. ابراهیم علیه السلام برگشت تا بیامد. هاجر گفت: یا خلیل الله! ما را به که رها می کنی؟ گفت: به آن خدای که مرا فرمود که شما را اینجا آرم ورها کنم و به آن خدای که در غار مرا طعام و شراب داد و پرورانید و به آن خدای که مرا (۴) در آتش نگاه داشت. هاجر چون این بشنید، گفت: به قضای خدا راضی شدم و فرمان خدا را منقاد شدم. ابراهیم برگردید و ایشان را به خدای تسلیم کرد. ساعتی که بر آمد، آن قدری آب که در قربه بود، باز خورد. دگر نماند، تشنه شد و شیرش منقطع گشت از تشنگی و گرسنگی، و اسماعیل از ضعف بیافتاد و پای در زمین می زد. هاجر درماند،

۱- نسخه ۲۰۴۴: امروز و جای حجر الاسود است.

۲- نسخه ح: آنجا.

۳- نسخه ح: بودن.

۴- نسخه ح: از آتش...

برخواست. (۱) دو کوه دید آنجا (۲): یکی صفا یکی مروه. ساعتی بر صفا (۳) می دوید، ساعتی بر مروه می شد تا هیچ کسی را بیند (۴) یا حسّی و حرکتی شنود (۵) یا مستغاثی بود. کس را ندید. (۶) با نزدیک کودک آمد. کودک را رنجور و ضعیف یافت. چنان گمان برد که بخواهد مردن. گفت: بروم تا باری جان کنند و مرگ او نبینم. (۷) از میان این هر دو کوه می دوید و می آمد و می شد. گاه بر صفا و گاه بر مروه. ابتدا به صفا کرده بود، تا هفت بار بدوید. به بار هفتم بر مروه بود و در هر نوبتی بیامدی و اسماعیل را بدیدی. چون او را زنده یافتی، دگر باره بدویدی؛ (۸) امید آن را که باشد که چاره ای یابد یا چاره گری. کس را نمی دید. به بار هفتم بر مروه حاصل آمد. بنگرید به نزدیک اسماعیل، بیاض آب دید. محمد اسحاق گوید: هاجر چون اول بار بر کوه صفا آمد تا بنگرد که هیچ آبی یا آدمی یا انیسی بیند، از جانب کوه مروه آوازی شنید. از آنجا بدوید و به کوه مروه آمد. بنگرید، کس را ندید. همان آواز از کوه صفا بشنید. بدوید با کوه صفا آمد. کس را ندید. بار دیگر آواز از کوه مروه شنید. بدوید با کوه مروه آمد، کس را ندید. آواز از صفا می آمد. همچنین تا هفت بار. به بار هفتم مدهوش و متحیر شد. آواز داد که ای خداوند! این آواز (۹) نمی دانم تا تو کنی؟ (۱۰) آوازت می شنوم و تو را نمی بینم. به خدای بر تو اگر به نزدیک تو فرجی و فریاد رسی هست، فریاد رسی که هلاک مرا دریافت. حق تعالی دویدن و تاختن آن ضعیفه رکنی کرد (۱۱) از ارکان حج تا هر که به حج (۱۲) آن خانه رود موافقت تاختن هاجر را. هفت بار از میان صفا و مروه سعی کند:

- ۱- نسخه ح و نسخه ۲۰۴۴: برخواست.
- ۲- نسخه ح: «آنجا» ندارد.
- ۳- نسخه ح: دوید.
- ۴- نسخه ح: تا.
- ۵- نسخه ح: داشتند.
- ۶- نسخه ح: باز نزدیک کودک آمد.
- ۷- نسخه ح: در میان.
- ۸- نسخه ح: به امید آنکه.
- ۹- نسخه ح: آواز را.
- ۱۰- خ ل: کئی. روض الجنان، ج ۲، ص ۱۵۵.
- ۱۱- نسخه ح: رکنی گردانید.
- ۱۲- نسخه ح: با حج.

ابتدا به صفا و ختم به مروه. آنگه آن آواز متتابع می بود و هاجر بر اثر آواز می شد تا به نزدیک درخت رسید. آواز ضریر (۱) آب شنید که بر روی زمین می رفت. عجب داشت. بدوید و با نزدیک اسماعیل آمد، آب دید. وَهَب مُنَّبَه گوید به بار هفتم هاجر چون آیی شد و محنت به غایت رسید، جبرئیل علیه السلام بیامد و پای اسماعیل بگرفت و پاشنه او (۲) به زمین می مالید. چشمه آب پیدا شد و هر چه ساعت (۳) آمد، بیشتر بود تا بر روی زمین روان گشت. هاجر از مروه نگاه کرد. بیاض و لمعان آب دید. عجب داشت، بدوید. آبی دید که از زیر پای اسماعیل بر دمید و بر روی زمین می رفت. هاجر بیامد و پاره ریگ پیرامن آن آب کرد و چاله ای بکرد که آب در او ایستاد (۴) و آنگه قربه ای از آن آب پر کرد. رسول علیه السلام گفت: خدا بر مادر من هاجر رحمت کناد! اگر آن آب را منع نکردی، همه بادیه برفتی از آن آب.

هاجر را دل نمی داد که از آن آب باز خورد برای اسماعیل. هاتفی آواز داد و گفت: آب باز خور و مترس که خدای تعالی این آب را برای شما پیدا کرد و این مشرب حجاج خانه او خواهد و خدای تعالی بر دست شما اساس و قواعد این خانه پیدا خواهد کردن تا خانه را عمارت کنید و خلائق از اقصای عالم به حج اینجا آیند. هاجر دل خوش گشت و ساکن شد و آب باز خورد و آن آب هر چه روز آمد زیاده و بیشتر شد و او بنداز پیش بر گرفت تا آب روان گشت و بر زمین برفت و گیاه بسیار پدید آمد و زمین سبز شد و آن درختان که آنجا بود تازه شد.

۱- نسخه ح: جریر [حزیر].

۲- نسخه ح: بر زمین.

۳- نسخه ح: هر ساعت بیشتر شد.

۴- نسخه ح: استاد.

اتفاق چنان افتاد که جماعتی از قبیله جُرْهُم به بازرگانی از شام به یمن می شدند و آنجا منزل نبود و عادت گذشته و فرود آمدن؛ چه آنجا آبی و گیاهی نبود. ایشان به منزلی که ایشان را بود، فرود آمدند و از دور نگاه کردند. مرغان را که آنجا پرواز می کردند، دیدند. با یکدیگر گفتند به هر حال آنجا باید تا آب باشد که مرغ جایی پرواز کند که آب باشد. آنکه دو مرد را اختیار کردند و گفتند بر اثر مرغان بروی و بنگری تا کجا می روند که ایشان سر به آب دارند. آن دو مرد بیامدند و پی مرغان گرفتند تا به مکه رسیدند. نگاه کردند، هاجر را اسماعیل را دیدند: زنی و کودکی، طفلی تنها بی مردی و انیسی، و آبی دیدند روان و گیاه زار. عجب داشتند، بیامدند و [از] او پرسیدند که تو جنی یا انسی؟ گفت: من انسیم. گفتند: این آب از کجا آمد که هرگز کس نگفت که اینجا آب بوده است و اگر کسی خواهد که چاهی کند سیصد چهار صد گز بیاید کندن تا آبی شور بر آید. این چه حال است؟ هاجر قصه خود با ایشان بگفت و اکرام خدای تعالی ایشان را به آن آب. ایشان گفتند: ما را از این آب شربتی ده که باز خوریم. ایشان بگفت و اکرام از آن آب داد تا باز خورند. آبی عذب خوش بود. گفتند: این آب به ملکیت که راست؟ گفت: مرا و فرزند مرا که خدای تعالی بر ما پیدا کرد. آنکه بر کوه رفتند، بنگریدند. همه زمین گیاه زار دیدند و درختان سبز شده. گفتند: تو را در این آب و گیاه مشارکی یا مخاصمی هست یا مدعی؟ گفت: حاشا که اصل ملکیت این مراسم و این فرزند مرا. ایشان برفتند و قوم خود را خبر دادند و ایشان مردمانی بودند، خداوندان چهارپا (۱) از گاو و گوسفند و شتر، شادمانه شدند. برخاستند (۲) و بار بر نهادند و روی به آن (۳) جایگاه نهادند. پیرامن آن فرود آمدند و کس

---

۱- نسخه ح: چهارپای.

۲- نسخه ح: برخوردارند.

۳- نسخه ح: بر آن موضوع نهادند و.

فرستادند به هاجر و گفتند که اجازت باشد که ما در جوار و همسایگی تو فرود آییم که تو نیز اینجایگاه تنهایی و انیسی نداری و کسی نیست که برای تو کاری کند و تو را و فرزند تو را خدمتی کند؟ ما اینجا فرود آییم و در جوار تو باشیم و این فرزند تو را پروریم و خدمت به واجب کنیم و تو ما را از این آب نصیبی کنی و از این گیاه. هاجر گفت: روا باشد. ایشان آنجا فرود آمدند و آن جایگاهی به ایشان مأهول شد و نعمت بسیار پدید آمد و ایشان به راحت (۱) افتادند و خدای تعالی ایشان را برکاتی بداد و ایشان خدمت به واجب کردند هاجر را و اسماعیل را؛ تا اسماعیل بزرگ شد. و ایشان اصحاب صید بودند، او را صید وحش بیاموختند و مردم خبر یافتند. روی به آنجا نهادند و هر جنس متاع و میوه و انواع نعمت آنجا می بردند... بعضی علما گفتند: مکه حرم بود، پیش از آنکه ابراهیم علیه السلام دعا کرد و از عهد آدم علیه السلام که بیت المعمور آنجا بنهادند. برای او (۲) [او] محترم و ممیز بود و پیش از آدم علیه السلام بدایت خلق زمین که خدای تعالی اول بقعه ای که از زمین بیافرید مکه بود جای کعبه و آن را حَرَمی مُحَرَّم کرد و به حرمت ممیز کرد از همه زمین و زمین از زیر آن بدر آورد از اینجا مکه را ام القری خوانند که اصل همه زمین از اوست و به مثابه متولدی است از او. (۳) و روایت کرده اند از عبدالله عباس که گفت: چون خانه خدای بیران کردند، چون به اساس ابراهیم علیه السلام رسیدند، سنگی بیافتند بر آنجا نقش کرده کتابتی به لغت عرب. راهبی را بخواندند و مردی را از اهل یمن تا آن بخواندند، نبشته بود: من خداام، خداوند مکه، حرام بکردم این شهر را آن (۴) روز که آسمان و زمین آفریدم و آفتاب و ماه و آن روز که این کوهها بنهادم اینجا و هفت فریشته با استقامت را موکل کردم بر

۱- برای آن او محترم شد.

۲- نسخه ح: و آن روز.

۳- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۵۳ ۱۵۸.

۴- نسخه ح: من مدینه را حرام کردم.

او، این زایل نشود تا کوهها زایل شود و برکت کردم اهل شهر را در آب در شیر. و بعضی دگر گفتند: حلال بود پیش از ابراهیم علیه السلام و اما به دعای ابراهیم حرام شد و استدلال کردند به خبری که روایت کردند از ابوهریره که رسول علیه السلام گفت: ابراهیم بنده خدا بود و خلیل او بود و او مکه به حرام کرد و من بنده خداام و رسول خداام من مدینه را حرام کردم از میان این دو کوه. درختش نبرند و صیدش را نرنجانند و در او سلاح برنگیرند و گیاهش ندروند الا برای علف شتر. ابراهیم علیه السلام در خواست از خدای تعالی تا آن را ادامت کند و پیوسته بدارد و ممکن بود که حرام بود به این معنی که گفتیم و لیکن از روی حکم شرع که محرم شد به دعای ابراهیم علیه السلام محرم شد.

حسن بن القاسم روایت کند از بعضی اهل علم که چون آدم علیه السلام به زمین آمد، ایمن نبود از شیطان و مکر او. پناه با خدای داد (عزوجل). خدای تعالی جماعتی فریشتگان بفرستاد تا گرد مکه در آمدند از چهار جانب حق تعالی؛ چندان که فریشتگان ایستاده (۱) بودند، حرم کرد. و در خیر هست که ابراهیم علیه السلام بنای خانه تمام کرد. جبرئیل علیه السلام آمد و ابراهیم را مناسک حج و معالم و ارکان حج باز آموخت و او را حدود حرم باز نمود و هر کجا در عهد آدم فریشته ای ایستاده (۲) بود. فرمود تا علامتی بنهاد و سنگی نصب کرد (۳) و به خاک استوار کرد به پیرامن او. و اول کس که حدود حرم پیدا کرد، ابراهیم بود علیه السلام. پس همچنان بود تا به روزگار قُصَیِّی او تجدید کرد. همچنان بود تا قریش در بعضی غزوات بعضی از آن علامات بیفکنند. رسول را علیه السلام سخت آمد. جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: دل مشغول مدار که هم

۱- نسخه ح: استاده بودند.

۲- نسخه ح: استاده.

۳- نسخه ح: و خاک استوار کرد.

ایشان آن علامات باز جای نهند. آنگه بیامد و در قبایل قریش ندا کرد و گفت: شرم نداری (۱)؟ خدای تعالی شما را اکرام کرد به این خانه و این حرم. اکنون علامات و حدود او باطل کردی. نه اکنون شما را ذلیل کنند و بر بایند؟ همه گفتند: راست می گوید. بیامدند و آنچه از آن علامات قلع کرده بودند، باز جای نهادند و استوار کردند. جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله! آنچه از حرم و اعلام قلع کرده بودند، به دست خود با جایگاه نهادند. پیغمبر گفت: ان شاء الله که راست نهاده باشند. جبرئیل علیه السلام گفت: هیچ کس از ایشان سنگی بر جای (۲) نهاد و الا فریشته ای با او همدست بود تا خطا نهد و به جای خود (۳) نهد؛ همچنان می بود تا عام الفتح تمیم بنی اسد الخزاعی مجدد کرد... (۴) آنگه با ابراهیم علیه السلام در حق تعالی محاجه کرد. ثمرود بن کنعان بن سخاریب بن کوس [خ ل: کوش] بن سام بن نوح بود. او اول کسی بود که تاج بر سر نهاد و در زمین جباری کرد و دعوی کرد که خداست. (۵) مجاهد گفت: دو مؤمن و دو کافر پادشاهی همه زمین بیافتند: اما دو مؤمن یکی سلیمان بود و یکی ذوالقرنین، و اما دو کافر، ثمرود بود و بُخْتُ نَصْر. مقاتل گفت: چون ابراهیم علیه السلام بتان را بشکست نمرود او را باز داشت. آنگه بدر آورد او را تا به آتش اندازد. او را گفت: این خدای که تو ما را (۶) به عبادت او می خوانی کیست؟ ابراهیم گفت: «رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» (۷). و دیگر مفسران گفتند: این مناظره پس از آن کردند که او را به آتش انداختند. زید بن اسلم گفت: اول جباری که بود بر زمین نمرود بن کنعان بود. مردمان از اقصای عالم می آمدند و طعام می بردند از

۱- نسخه ح: ندارید.

۲- نسخه ح: بر جایی نهادند.

۳- نسخه ح: نهند.

۴- روض الجنان، ج ۲، ص ۱۵۸، ۱۶۰.

۵- همان، ج ۴، ص ۳.

۶- نسخه ح: با عبادت.

۷- بقره (۲): آیه ۲۵۸.



نزدیک او یعنی جو و گندم. چون جماعتی به او بگذشتی، او گفتی: خدای شما کیست؟ بر عادتی که او را بود. ایشان گفتند: خدای ما توای (۱) ابراهیم علیه السلام گفت: «رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ». (۲) چنان که خدای تعالی از او حکایت کرد، نمرود همه را طعام بداد، مگر ابراهیم را، که ابراهیم را باز نگردانید بی طعام. ابراهیم علیه السلام باز گشت. چون به در شهر خود رسید، شرم داشت و از شماتت اعدا اندیشه کرد که گویند همه آمدند و گندم آوردند و ابراهیم نیاورد. بیامد و تلی ریگ بود و از آن ریگ جوالها پر کرد و آمد تا بر در سرای بیفکند و او مانده بود، آنجا بخت؛ اهل او به در آمد و سر جوالها بگشاد. (۳) آردی سفیدی (۴) پاکیزه دید که از آن نیکوتر (۵) ممکن نبود. از آنجا نان پخت. چون در سرای شد، آن طعام در پیش او بنهاد. او گفت: این از کجا آورده ای؟ (۶) گفت: از آن آرد است که تو آورده ای. او بدانست که نعمتی است که خدا با او کرد. آنکه خدای تعالی ابراهیم را بفرستاد به نمرود که به من ایمان آور تا مُلک بر تو رها [کنم]. او گفت: خدای دیگر هست تو را جز من که به او (۷) دعوت می کنی مرا، و آن خدا کیست؟ ابراهیم گفت: خدای من آن است که احیا و اماته کند؛ مرده را زنده کند و زنده را بمیراند. و این مناظره به حضور قوم نمرود بود. او خواست تا بر ایشان تلبیس کند. گفت: من نیز احیا و اماته کنم.

ابراهیم علیه السلام گفت: چگونه احیا و اماته کنی؟ کس فرستاد و دو شخص را حاضر کرد و یکی را کشت و یکی را رها کرد و گفت: این را اماته کردم و آن را بنکشتم، (۸) زنده کردم.

۱- در نسخه ۲۰۴۴: تویی.

۲- روض الجنان، ج ۴، ص ۳.

۳- نسخه ح: بگشادند.

۴- نسخه ح: سفیدی.

۵- نسخه ح: نکوتر.

۶- نسخه ح: آردی.

۷- نسخه ح: با او.

۸- نسخه ح: نکشتم.

سدی گفت: چهار مرد را بگرفت و در خانه کرد و طعام و شراب نداد تا به حدی هلاکت رسیدند. آنگه دو را طعام و شراب بداد (۱) تا زنده ماندند. گفت: این احیاست و دو را رها کردند تا بمردند. گفت: این امانت است. (۲) خدای تعالی دگر باره ابراهیم را گفت: نمرود را دعوت کن و با وی بگو که ایمان آرد ملک بر او رها کنم. گفت: من خدای دگر را ندانم جز خویشتن. ابراهیم بار سه دیگر مراجعت کرد. نمرود گفت: من ندانم تو را چه می گویی. اگر خدای تو را قوتی هست، گو لشکر بیار تا حرب کنیم. هر که غالب آید، ملک او را باشد که عادت ملوک این باشد. آنگه گفت: خدای تو را لشکر است؟ گفت: بلی، خدای مرا لشکرهاست. گفت: اکنون برو بگو که به سه روز لشکر جمع کند تا من نیز لشکر جمع کنم و کالزار کنیم. ابراهیم گفت: بار خدایا! تو می دانی که این کافر چه می گوید؟ خدای تعالی گفت: با منش (۳) گذار. آنگه نمرود لشگری عظیم جمع کرد و لشکر گاه به صحرا بیرون برد و ابراهیم را گفت: لشکر من این است. از لشکر خدای تو اثری نمی بینم. خدای تعالی وحی کرد به فرشته ای که بر سراشک، پشه موکل است و به روایتی دیگر جبرئیل را گفت: از لشکرهای من چه ضعیف تر دانی؟ گفت: بار خدایا! تو عالم تری و لیکن من از سراشک ضعیف تر هیچ نمی دانم. گفت: از ایشان که را ضعیف تر دانی؟ گفت: سراشکان فلان دریا را. حق تعالی فرمود: بگو آن فرشته را که بر ایشان موکل است که یک در بر گشای (۴) از آن. او دری بر گشاد (۵) از آن در؛ چندان سراشک بیرون آمد که آفتاب و روی آسمان پوشید. نمرود گفت: چرا امروز آفتاب بر نمی آید؟ ابراهیم گفت: لشکر خدای من رها نمی کنند. (۶)

۱- نسخه ح: داد.

۲- روض الجنان، ج ۴، ص ۳.

۳- نسخه ح: من اش.

۴- نسخه ح: بر گشاید.

۵- نسخه ح: بکشاد.

۶- نسخه ح: نمی کند.

آنگاه آن سراسرکان در ایشان افتادند و گوشت و خون ایشان بخوردند از آدمیان و چهارپایان، الا استخوان نماند و نمرود هم چونین (۱) در ایشان می نگرید (۲) و ایشان او را تعرض نرسانیدند. ابراهیم گفت: ایمان آری؟ گفت: نه. خدای تعالی بفرمود سراسرکی را تالب زیرین او بکشت، او بخارید. لبهای او چندانی بیا ماهید که از دهن او باز افتاد. آنگاه سراسرک در بینی او رفت و به دماغ او رسید و از دماغ او می خورد تا آنگاه که بزرگ شد، چند موشی. او آن ساعت (۳) ساکن شدی که چیزی (۴) سنگی بر سر او می زدی و هر کس که خواستی که او بر کرامتی کند، دستها بر هم نهادی و بر سر او زدی. (۵) خدای تعالی او را در این عذاب چهارصد سال بداشت؛ چنان که چهارصد سالش در ملک داشته بود. آنگاه هلاک شد و با عذاب خدای رفت. (۶) علما خلاف کردند (۷) در مولد ابراهیم علیه السلام. بعضی گفتند مولد او به سوس بود از زمین اهواز، و بعضی گفتند به زمین بابل بود، به دهی که آن را گوئی گویند، و بعضی گفتند به حدود کسکر بود، و بعضی گفتند به زمینی که نمرود پادشاه بود. و بعضی دگر گفتند نجران (۸) بود و پدرش با زمین بابل بود. و عامه علما بر آن اند که ابراهیم علیه السلام در روزگار نمرود بن کنعان زاد و از میان مولد او و طوفان نوح هزار سال بود و از مولد او تا به خلق آدم سه هزار سال بود سیصد و سی و هفت سال؛ و نمرود از فرزندان سام بن نوح بود و هو نمرود بن کنعان بن سنجارین کوش بن سام بن نوح؛ و گفته اند بر همه زمین مالک شد. و در خبر است که چهار کس بر همه زمین مالک شدند دو مؤمن و دو کافر. اما دو

۱- نسخه ح: هم چون.

۲- نسخه ح: می نکریستند.

۳- نسخه ح: ساعتی.

۴- نسخه ح: چیزی با سنگی.

۵- نسخه ح: زدندی.

۶- روض الجنان، ج ۴، ص ۸۶.

۷- دنباله این داستان، از اینجا، از روی نسخه خطی شماره ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس رضوی تنظیم شد.

۸- خ ل: به حران. روض الجنان، ج ۷، ص ۳۴۴.

مؤمن: یکی سلیمان بود و یکی ذوالقرنین و اما آن دو کافر: یکی نمرود و یکی بُخت نَصْر، و نمرود اول کس بود که تاج بر سر نهاد و در زمین تجبّر کرد و خلق را با عبادت خود خواند و او را کاهنان و منجمان بودند و او را گفتند در این سال مولودی بزاید که دین اهل زمین بگرداند و ملک تو بر دست او بشود و هلاک تو بر دست او باشد. و بعضی دگر گفتند این کسانی گفتند که کتب انبیای پیشین خوانده بودند و در آنجا یافته بودند. این معنی سُدی گفت: نمرود شبی در خواب دید که ستاره ای بر آمد و چندان نور از او بتافت که روشنایی آفتاب و ماه را غلبه کرد تا در او هیچ نور نماند. او بترسید و از خواب در آمد. معبران و کاهنه را بخواند و این خواب از ایشان پرسید. ایشان گفتند: این خواب دلیل کند بر آنکه در زمین تو، امسال مولودی بزاید که ملک تو بر دست او بشود و هلاک تو و خانه تو به او باشد. نمرود بفرمود تا هر کودکی که آن سال بزاد، او را بکشند و بفرمود تا زنان آبستن را موکل بر کردند تا چون بزادند کودکانشان را بکشند و بفرمود تا زنان را از مردان جدا کردند و موکلان بر ایشان گماشتند و هیچ رها نکرد که مردی با زنی خلوت کند. محمد بن اسحاق گفت: مادر ابراهیم علیه السلام بالغ نبود مبلغ آنان که ایشان را حمل باشد. پدر ابراهیم با او مواجهه کرد، او بار گرفت. کس برو وهم نبرد برای صغر سنش تا ابراهیم را بزاد در خفیه.

سُدی گفت: نمرود در این وقت که این حدیث شنید، از شهر برون آمد و لشکرگاه بزد و بفرمود تا مردان همه از شهرها برون آمدند و با او در صحرا فرود آمدند و هیچ کس را رها نکرد که با شهر شود و پدر ابراهیم از جمله مقربان نمرود بود. روزی نمرود را حاجتی افتاد به شهر. بر هیچ کس اعتماد نداشت که او را به شهر فرستد، جز پدر ابراهیم. او را بخواند و وصیت کرد و با او عهد کرد که به شهر رود و

آن کار بکند و به خانه نرود و با اهل خود مواجهه نکند. او گفت: ایمن باش که این معنی نباشد. به شهر رفت و آن کار بکرد. آنگه با خود گفت: اگر بروم و نگاهی کنم که تا احوال خانه چیست و برگردم. چون به خانه آمد و مادر ابراهیم را بدید، پرسید، مالک نبود؛ نتوانست جز که مواجهه کند. مواجهه کرد و او به ابراهیم بار گرفت و پوشیده همی داشت. چون مادر ابراهیم بار گرفت، کاهنان نمرود را گفتند: ای مولود امشب مادر به او بار بر گرفت. چون وقت وضع بود، مادر ابراهیم در شب به صحرا برون شد و بار بنهاد و ابراهیم را در خرقة پیچید و در شکافی نهاد در کوه، و سنگی در پیش او نهاد و بیامد و پدر ابراهیم را خبر داد. آن جماعت نمرود را گفتند: آن مولود دوش از مادر بزاد. اگر روایت درست بود، این گویندگان این علم از کتب پیغمبران اوایل شناخته باشند، والا در نجوم و کهانت این معنی نباشد. مادر ابراهیم در شبانه روزی یک بار بیامدی و او را شیر دادی و باز گشتی. سدی گفت: چون حمل بر مادر ابراهیم پدید آمد، او را فرمود تا بر گرفتند و به زمین بردند میان کوفه و بصره و در سردابی پنهان کردند او را و آنچه بایست از طعام و شراب معد کرد به نزدیک او تا بار بنهاد آنجا. محمد بن اسحاق گفت: مادر، ابراهیم را بزاد و او را در غاری برد و بر آنجا بنهاد و سنگ در در غار نهاد و هر وقت بیامدی و او را شیر دادی و تعهد کردی و از پدر پنهان کرد و پدرش را گفت: من کودکی مرده بزادم و آنجا دفن کردم. پدر طمع برداشت در آن. و ابراهیم را خدای تعالی می پرورد در آن غار تا یک ماهه چون یک ساله و یک ساله چون ده ساله. چون پنج سال بر آمد، به شکل مردی شد و پدر را بگفت. پدر بیامد و او را بدید و شادمانه شد. اَبُورُوق گفت: چون مادر او را بزاد در غار پنهان کرد. هر وقت بیامدی او را یافتی

که انگشتان خود را می مکید. یک بار گفت: من بنگرم تا این کودک ازین انگشتان چه می مکد. انگشتان او بمکید. در یکی آب بود و در یکی شیر و در یکی خرما و در یکی گاو روغن؛ تا آن گاه که ببالید و بزرگ شد. یک روز مادر پیش او بود. مادر را گفت: خدای من کیست؟ گفت: من. گفت: خدای تو کیست؟ گفت: پدرت. گفت: خدای پدرم کیست؟ گفت: ندانم، پدرت داند. بیامد و پدرش را خبر داد. پدر بیامد و فرزند را بدید: ابراهیم علیه السلام گفت: یا پدر! خدای من کیست؟ گفت: مادرت. گفت: خدای مادرم کیست؟ گفت: منم. گفت: خدای تو کیست؟ گفت: نمرود. گفت: خدای نمرود کیست؟ گفت: پادشاهی است. گفت: همچون ماست؟ گفت: بلی. گفت: خدای او کیست؟ گفت: خاموش. آنگه از آن غار او را بیرون آورند در آخر روز، آفتاب فرو شده. گاو و گوسفند و شتر دید. روی با شهر نهاد. گفت: پدر این چیست؟ این گاو و گوسفند و شتر است. گفت: لابد این را چاره نیست از آنکه خالق و آفریدگاری و روزی دهنده ای باشد و آفریننده اینان و روزی دهنده آن است که چند سال مرا از انگشتان من روزی داد. ایشان در این حال بودند. شب در آمدو ستاره بر آمد. او بر نگرید. آسمان دید و ستارگان و پیش از آن ندیده بود. ستاره بزرگ روشن دید. گفتند: زهره بود و گفتند: مشتری بود. گفت: هذرا بی. چون افول و غروبش بدید، آمد و غایب شد. بدانست که آنچه حضور و غیبت بر او روا باشد، او خدای را نشاید. چون ماه را در جرم و نور و عظم بیش از او دید، گفت: تا بنگرم تا او چیست؟ چون هم به علت او معلل بود و به درد او گرفتار، گفت: این کار بیش از این است. دلیل دو شد و آنچه مظنون و متوهم بود، از حد صلاحیت به در آمد. به هر حال، به جز از این چیزها الهی است و خدایی که پروردگار من است و من جز از او بدو نرسم. بدو التجا کرد و از او یاری خواست و طلب هدایت و توفیق از او کرد. گفت: اگر خدای من مرا به من گذارد، من از خویشتن نخیزم و اگر مرا هدایت و لطف و ارشاد توفیق و اعداد تمکین و مواد

الطاف یاری ندهد، من فرو مانم و این میدان به سر نبرم و از این بیابان جان به کناره برم. در این بود که سرهنگ و قاید خسرو سیارگان که صبح صادق است، از مطلع خود سر بر آورد و گفت: این حاجب و بیش رو نورانی باشد، اگر نور او از همه بیشتر بود. چون نگاه کرد بر اثر آن سپر زرین از فلک خود سر بر آورد و روی زمین را به نور خود منور کرد بر هر جای و بقعه و خطه بتافت و هر جزوی از اجزای عالم از او نصیبی یافت به جرم از همه مهمتر و به نور از همه بیشتر و به قدر از همه بلندتر. گفت: تا به این نیز دستی بر آزمایم تا این چه ذوق دارد. این برآینده خدای من است. چون او نیز فرو شد و کبر جرم و علو قدر او را حمایت نکرد از این آفت، بدانست که هر چه از جنس او باشد، از شکل او باشد، مثل او باشد. از همه روی برگردانید و گفت: من بیزارم از هر چه مشرکان آن را بدون او می پرستند از همه تبرا کرد. (۱) ابراهیم علیه السلام (۲) را از ساره فرزند نمی بود از آن روی که او پیر شده بود. و ابراهیم را دل در بند فرزند بود. او را کنیزکی بود اعنی ساره را نام او هاجر. کنیزکی جوان و پاکیزه بود، برای نگاهداشت دل ابراهیم، او را به ابراهیم داد. ابراهیم علیه السلام با او خلوت کرد. خدای تعالی او را اسماعیل بداد. از او چون اسماعیل حاصل آمد و نور محمدی در پیشانی او بود، ساره را از آن رشک آمد. حق تعالی گفت: اکنون این را از اینجا ببر تا ساره ایشان را نبیند. او ایشان را به مکه برد؛ چنان که برفت و آنجا بنهاد و برگردید. حق تعالی خواست تا ساره را به آن احسان که کرد، مکافات کند و آن رنج که به دل او رسید از آمدن اسماعیل هاجر را، آن را مرهمی کند. جبرئیل را فرستاد با چند

۱- روض الجنان، ج ۷، ص ۳۴۴ ۳۵۰.

۲- داستان ابراهیم از اینجا از روی نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ کتابخانه مجلس شورای ملی تنظیم شد.

فرشته به این بشارت و با هلا-ک قوم لوط. ایشان بیامدند و ابتدا به ابراهیم کردند [و بشارت او]. (۱) در خبر است که این فرشتگان فراز آمدند. ابراهیم علیه السلام بر صورت آمدنی که چشمها مانند ایشان ندیده بود و سلام کردند با خوی خوش و بوی خوش و روی نکو و گفتند: یا خلیل الله! مهمان خواهی؟ گفت: چگونه نخواهم. ایشان را برگرفت و به خانه برد و بنشانند و ساره را گفت: مرا امروز مهمانان آمده اند که در عمر خود از ایشان نکو روتر و نکو خوتر و خوش سخن تر ندیده ام. برای ایشان طعام می بساز. او گفت: وقت را، هیچ طعام حاضر نیست و هیچ گوشت نیست اینجا. گفت: مرا عَجلی هست که آن را می پروردم؛ چنان که عادت آن کس باشد که فرزند نداد. آن را دست حَتّا در بسته بود و زنگ و مُهَرک بر گردن بسته برای [دل] ابراهیم علیه السلام بفرمود تا آن را بکشتند و بریان کردند بر تعجیل و پیش ایشان بردند.

ابراهیم علیه السلام بر عادت خود بنشست و سر در پیش افکند و گمان برد که ایشان طعام می خورند و ایشان خود طعام نمی خوردند. ساره از پس پرده، نگاه کرد. ابراهیم را بخواند و گفت: این مهمانان تو طعام نمی خورند. ابراهیم بیامد و گفت: چرا طعام نمی خورند. گفتند: تو کار خویشان راست دار که ما کار خود می کنیم ابراهیم با سر طعام شد. هم دگر باره ایشان طعام نخوردند. ابراهیم علیه السلام عند آن از ایشان بترسید و گمان برد که ایشان به او کیدی و مگری در دل دارند. منکر شد آن را. در دل خود از ایشان ترسی یافت. ایشان چون بدیدند که ابراهیم از این معنی اندیشه ناک شد، گفتند: مترس که ما فرشتگانیم و ما را به قوم لوط فرستاده اند. (۲) گفتند: (۳) این را بباید سوختن. گفتند: این، مردی گفت نام او هینون. خدای تعالی

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۰۰.

۲- همان، ص ۳۰۲.

۳- دنباله داستان از روی نسخه چاپی.



او را به زمین فرو برد و به زمین فرو می شود تا به روز قیامت. آنگه نمرود بفرمود تا ابراهیم را بگرفتند و در خانه ای باز داشتند. و ایشان ساز آتش پیش گرفتند. حایطی بساختند، چون حظیره ای، و هیزمهای سخت خشک در آنجا می افکندند تا هر کس را که حاجتی بودی یا بیماری که امید داشت که قضای حاجت خود و صلاح بیماری خود به تقرب و تبرک پشته هیزم بیاوردند و در آنجا انداخت. محمد بن اسحاق گفت: یک ماه هیزم جمع می کردند تا چندان جمع کردند که از بالای آن حظیره چون کوهی برفت. آنگه از جوانب، آتش در او نهادند تا در گرفت و سخت تیز شد؛ چنان که مرغ در هوا نیارست پریدن. آنگه منجیقی ساختند و بر بالا نهادند و ابراهیم را دست و پای بستند و به آنجا نهادند و در آتش انداختند. در خبر است که همه اشیا از آن ضجه گرفتند، مگر جن و انس. فرشتگان گفتند: بار خدایا! تو را در زمین یک بنده موحد است؛ تمکین می کنی تا او را به آتش بسوزند؟ ما را دستوری باشد تا او را نصرت کنیم؟ گفت: بروید و اگر از شما یاری خواهد یاری دهید و اگر توکل کند، او را به من گذارید. آن فرشته که باران را موکل است، آمد و گفت: یا ابراهیم! اگر خواهی تا باران بر این گمارم تا این آتش فرو نشاند و تو را هیچ گزند نکند؟ گفت: نخواهم و آن فرشته که موکل بود بر باد، بیامد و گفت: یا ابراهیم! اگر خواهی باد را گمارم تا این آتش در عالم پراکنده کند. گفت: نخواهم، و اصناف فرشتگان آمدند هر کسی گفتند از ما یاری خواه. گفت: نخواهم، حسبی الله؛ خدای بس است مرا. چون او را در پله منجیق نهادند. گفت: اللهم أَنْتَ الْوَاحِدُ فِي السَّمَاءِ وَأَنَا الْوَاحِدُ فِي الْأَرْضِ لَيْسَ فِي الْأَرْضِ أَحَدٌ يَعْبُدُكَ غَيْرِي حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. ابی کعب گفت: چون ابراهیم علیه السلام را به آتش می انداختند: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ

رَبِّ الْعَالَمِينَ لَكَ الْمُلْكُ وَلَكَ الْحَمْدُ لَا شَرِيكَ لَكَ. چون او را بینداختند جبرئیل در هوا به او رسید و گفت: یا ابراهیم! هیچ حاجت هست تو را؟ گفت: اما به تو احتیاج نیست. جبرئیل گفت: پس از خدای بخواه. گفت: مرا کفایت است از سؤال آنکه حال من می داند. خدای تعالی وحی کرد به آتش که ای آتش! سرد شو بر ابراهیم علیه السلام، سردی با سلامت. عبدالله عباس گفت: اگر خدای نگفتی «بَرْدًا وَسَيِّئًا». ابراهیم از سرما هلاک شدی. سدی گفت: فرشتگان بازوهای ابراهیم گرفتند و او را آسان بر آن آتش نهادند. خدای تعالی چشمه آب عذب پیدا کرد و انواع ریحان از گل و نرگس رویانید. کعب الاحبار گفت: آتش از ابراهیم هیچ نسوخت، مگر بندهایش خدای تعالی آتش بر حال و هیئت خود رها کرد جز که گرما و سوختن از او بستد تا ابراهیم در میان آتش می بود. گرد بر گرد آن ریحان بود. اهل اخبار گفتند: هفت روز آنجا بود. منهال بن عمرو گفت: از ابراهیم پرسیدند که چون بودی در آتش؟ گفت: در همه عمرم از آن خوش تر وقتی نبود مرا و در خبر می آید که چون خدای تعالی گفت: «يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَيِّئًا» (۱) هر آتش که در دنیا بود، همه فرو برد. ابن سیار گفت: خدای تعالی فرشته سایه را بفرستاد بر صورت ابراهیم تا بر ابراهیم بنشست و با او حدیث می گفت تا متوحش نشود. جبرئیل پیامد و پیرهن از حریر بهشت بیاورد و در او پوشانید و گفت: خدایت سلام می کند و می گوید بدان که آتش دوستان مرا نرنجانند.

و نمرود هیچ شک نکرد که ابراهیم نمانده باشد. از کوشک خود نگاه کرد تا حال

چیست؟ ابراهیم را دید در میان آتش نشسته و در پیش او چشمه آب و پیرامن او انواع ریاحین؛ از آن به شگفت آمد و مردی دیگر دید بر شکل او با او نشسته و آتش بر گرد ایشان بر آمده. ابراهیم را گفت: این چه حال است؟ این بوستان و این مرغزار از کجا آمد؟ و این ریاحین و این آب؟ گفت: خدای من پیدا کرد برای من اینجا. گفت: این کیست که با تو است؟ گفت: این فرشته ظلّ است. خدای تعالی او را فرستاد تا مرا به او انس باشد. نمرود گفت: بزرگ خدای است خدای تو که با تو این همه نعمت کرد و لیکن ای ابراهیم! گرد تو حصار است از آتش؛ از آنجا بیرون توانی آمد؟ گفت: بلی. گفت: بیرون آی تا بینم. ابراهیم علیه السلام از آنجا بیرون آمد و آتش به او هیچ زیان نکرد. نمرود گفت: یا ابراهیم! مرا می باید که برای خدای تو قربانی کنم که بس بزرگوار و کامکار خدایی است این خدای تو. گفت: چه قربانی کنی؟ گفت: چهل هزار گاو قربان کنم برای او. گفت: قربان تو پذیرفته نباشد تا بر این دین باشی که هستی، جز که با دین خدای من آیی. گفت: من مُلک خود و دین خود رها نکنم. اما قربان بکنم. اهل سیر گفتند: ابراهیم را چون به آتش انداختند، شانزده ساله بود و چون اسحاق را قربان خواست کرد، اسحاق هفت ساله بود و چون ساره اسحاق را بزاد نود ساله بود و از پس ذبح اسحاق بیش از دو روز نماند. (۱)

احیا و امانه (۲) «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» الآية. بدان که علما چند وجه گفتند در سبب سؤال ابراهیم علیه السلام از خدای تعالی احیای موتی. حسن بصری و قتاده و

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۴۴ ۲۴۷.

۲- از روی نسخه ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه فراهم شد.

عطا خراسانی و ضحاک و ابن جریج گفتند: سبب آن بود که ابراهیم علیه السلام بگذشت به مرده ای از جمله دواب که بعضی ازو در دریا بود و بعضی بر خشک. آنچه در آب بود، حیوان بحر ازو می خوردند و آنچه بر خشک بود، حیوان برّ ازو می خوردند. چون سباع برفتند، مرغان هوا ازو می خوردند. ابراهیم علیه السلام گفت: بار خدایا! می دانم که تو قادری بر آنکه این را از شکم این جانوران جمع کنی و لکن می خواهم تا معاینه بینم آنچه به دلیل می دانم. خدای تعالی او را بر سیل تقریر گفت: ایمان نداری به احیای موتی؟ او گفت: بلی، ایمان دارم، لکن تا دلم ساکن شود؛ یعنی آنچه به دلیل می دانم بر وجهی که شک و شبهه را درو مجال است، به معاینه بینم و به صورت بدانم تا علمم چنان شود که شبهه درو مجال نباشد. ابن زید گفت: ماهی ای بود بزرگ، مرده، نیمه ای در دریا و نیمه ای بر خشک و دواب برّ و بحر ازو می خوردند. ابلیس ابراهیم را وسواس کرد. گفت: او را چگونه باشد این را جمع کردن از بطون سباع و حواصل طیور و شکمهای دواب بحر. ابراهیم سؤال کرد، گفتند او را: «أَوَلَمْ تُؤْمَرْ أَنْ تَنْزِلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً يُسْقِيهِمُ الْغُلُقَاتَىٰ؟» (۱) من وسوسه ابلیس. بعضی دگر گفتند: چون ابراهیم علیه السلام با نمرود مناظره کرد و گفت: خدای من احیا و اماته کند، او گفت: من نیز احیا و اماته کنم؛ چنان که شرح بر آن برفت. ابراهیم گفت: من نه این خواستم که زنده ای را بکشی و زنده ای را رها کنی؛ من آن خواستم که خدای من مرده بی حیات را حیات دهد و زنده کند و زنده را جان بردارد، بی ماسه. نمرود گفت: تو دیده ای که خدای تو مرده زنده کرده است؟ او نتوانست گفتن که آری که ندیده بود و خواست که گوید، نه. عدول کرد از آن دلیل به دلیلی دیگر. پس از آن گفت: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ» ۲، بار خدایا! مرا باز نمای که

مرده چگونه زنده کنی؟ خدای تعالی گفت: «أَوَلَمْ تُوْهِبْ لَهُمْ نَفْسًا وَمِنْ مَّوَدِّعِهِمْ جَبْرًا وَسُلَيْمَانَ إِذْ قَالَ لِلجِبْرِاطِ كُنْ فَكَانَ» و لکن تا دلم ساکن شود. اگر پس ازین مرا با کسی مناظره باشد و مرا گوید تو دیده ای معاینه که خدای تو مرده زنده کرده است. من به طمانینه بتوانم گفتن که آری و دلم به آن ساکن باشد. بعضی دگر گفتند نمرود او را گفت: اگر خدای تو مرده زنده نکند چنان که تو گفتی و دعوی کردی، من تو را بکشم. او از خدای درخواست احیای موتی. خدای او را گفت: «أَوَلَمْ تُوْهِبْ لَهُمْ نَفْسًا وَمِنْ مَّوَدِّعِهِمْ جَبْرًا وَسُلَيْمَانَ إِذْ قَالَ لِلجِبْرِاطِ كُنْ فَكَانَ» تا دلم ساکن شود از خوف قتل. عبدالله عباس و سعید بن جبیر و سدی گفتند: سبب آن بود که خدای تعالی چون خواست ابراهیم را به خلیل خود گیرد، ملک الموت را فرستاد به او تا او را بشارت دهد به خُلت. ملک الموت بیامد و در سرای ابراهیم شد و ابراهیم حاضر نبود و او مردی غیور بود. چون ابراهیم باز آمد، مردی را دید در سرای خود. آهنگ او کرد و او را گفت: تو از کجا درین سرا آمده ای بی دستوری خداوند سرای؟ ملک الموت گفت: مرا خداوند این سرای فرستاد اینجا. او بدانست که ملک الموت است. گفت: تو ملک الموتی؟ گفت: آری. گفت: برای چه آمده ای؟ گفت: آمده ام تا تو را بشارت دهم به خُلت که خدای تعالی تو را به دوست خواهد گرفت. ابراهیم گفت: کی؟ گفت: آنکه که تو دعا کنی به دعای تو مرده زنده کند. ابراهیم علیه السلام مدتی صبر کرد. آنکه خواست تا بداند که وقت آن وعده رسیده. گفت: «رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمَرْ أَنْ تَقُولَ لِلْحَيَّةِ كُنْ فَكُنَتْ حَيًّا» و لکن تا دلم بیارامد و ساکن شود به آنکه تو مرا خلیل خود گرفتی. بعضی دگر گفتند: خدای تعالی وحی کرد به ابراهیم که من در زمین دوستی خواهم گرفتن. ابراهیم علیه السلام گفت: بار خدایا! آن دوست تو را علامت چه باشد؟ گفت: آنکه بر دست او احیای موتی کنم. چون مدتی بر آمد، ابراهیم علیه السلام خواست تا بداند که او آن خلیل هست یا نه.

گفت: «رَبِّ اَرْنِي...» الآية. (۱) خدای تعالی او را گفت: چهار مرغ را بگیر. مفسران خلاف کردند در آن مرغان. عبدالله عباس گفت: طاووس بود و کرکس و کلاغ و خرو و (۲). مجاهد و عطاء بن یسار و ابن جریر گفتند: کلاغ بود و خرو و طاووس و کبوتر. ابو هریره گفت: طاووس بود و خرو و کبوتر و مرغی که آن را غرنوق گویند. (۳) اهل اشاره گفتند: اختصاص این مرغان از آن بود که طاوس مرغی با زینت است و کلاغ مرغی حریص است و خرو شهوانی است و کرکس دراز عمر است و کبوتر الوف است. گفتند: این چهار مرغ را بگیر با این چهار معنی، و ایشان را بکش و بکشتن ایشان این چهار معنی خود را بکش. (۴) کرکس را بکش و طمع از طول عمر بگیر و طاووس را بکش و طمع از زینت دنیا بتر و کلاغ را بکش و گلو[ی] حرص ببر و خرو را بکش و مرغ شهوت را پر و بال بشکن و کبوتر را بکش و الف از همه جهان بگسل. چون این مرغان که موصوفند هر یکی چیزی ازین معانی و در هر یکی یک معنی است. کشتن را شایند. ۵ مفسران گفتند: خدای تعالی ابراهیم را فرمود که چهار مرغ بگیر و هر یکی را به چهار پاره کن و بر چهار کوه بنه. آنگه بخوان ایشان را تا منشان زنده کنم تا پیش تو آیند تا اشاره و تنبیه تو را بر آنکه من قادرم که خلائق را از ارباع زمین که مشرق و مغرب و شمال و جنوب است بر انگیزم و این قول عبدالله عباس است. و قتاده و ربیع و ابن اسحاق ابن جریر و سیدی گفتند: آن مرغان را بکشت و پاره پاره کرد و مختلط کرد و به هفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه نهاد و سرهایشان به

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۷ ۲۹.

۲- خ ل: خروس، همان، ص ۳۰.

۳- خ ل: [چهار معنی را در خود]. روض الجنان، ج ۴، ص ۳۰، پاورقی.

۴- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۰.

انگشتان باز کرد، آنگه ایشان را بخواند، آن اجزای پراکنده مختلط، ایشان ازین کوه به آن کوه و از آن کوه به این کوه می شد تا ملتئم شد و خدای تعالی حیات در ایشان آفرید و ایشان به تاختن پیش ابراهیم آمدند. ابراهیم علیه السلام [سر] هر یکی بر سر [تن] او نهاد و ایشان پدیدند. و در خبر است که ابراهیم علیه السلام امتحان را، سر مرغی دیگر به تن دیگر مرغ می نهاد، تن از آن دور می شد و التیام نمی گرفت تا آنگه که سر او بر تن او نهادی، آنگه التیام گرفتی. (۱) پسران ابراهیم، و آن هشت پسر بودند. اسماعیل و مادرش هاجر بود، و اسحاق و مادرش ساره بود، و مدین و مداین و یقشان و زمران و یشبق و ستوح، و مادر اینان جمله قطورا بنت یقطن الکنعانیه بود. ابراهیم او را از پس ساره به زنی کرد و مهین فرزندان او اسماعیل بود و آنگاه اسحاق و آنگاه اینان بودند. (۲)

---

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۷.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۷۸.

## اسماعیل ذبیح

اسماعیل ذبیحاما قصه ذبح بر اختلاف روایات در آن که ذبیح کدام بود آن است که چون خدای تعالی ابراهیم را فرزندى داد که به دعا خواسته بود. چون مُترعرع شد و بیالید و به آنجا رسید که خدای تعالی گفت: «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ» (۱). و چشم ابراهیم بر او افتاد و ابراهیم او را به غایت دوست داشت. خدای تعالی خواست تا امتحان کند هر دو را. ابراهیم را به تسلیم فرزند و فرزند را به تسلیم جان. در خواب به ابراهیم بنمود که این فرزند را قربان کن، چنان که گفت: «إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ». چون این معنی یک دو شب در خواب دید، پسر را گفت: «يا بُنَيَّ» من در خواب چنان دیدم که تو را می کشتم. «فَأَنْظُرْ مَاذَا تَرَى». بنگر تا چه رأی بینی؟ اهل اشارت گفتند: چون ابراهیم علیه السلام گفت: «إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» پسر او را گفت: یا پدر! تو دعوی دوستی او می کنی؛ آنکه بخسبی؛ لا جرم به این تازیانه ات ادب کنند. تو مرا پدر، نه چون هر پدری و من تو را پسر نه چون هر پسری، اگر جان داشتی از عرش تا ثرای همه در فرمان تو قربان کردمی بی نظری. مرا گویی: «فَأَنْظُرْ مَاذَا تَرَى». ای از همه پدران بهتر و برتر! من تو را از همه فرزندان فروتر و کهنتر. این جواب تو امری است از خدای اکبر؛ در این باب مرا نیست هیچ توقف و نظر: «أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ». فرزند تن بداد و دل بنهاد و گفت: ای پدر! آنچه تو را فرموده اند، باید کردن که ان شاء الله مرا از جمله صابران یابی.



سدى گفت: ابراهيم عليه السلام تا به مقصد نرسيد، اين حديث با پسر نگفت. از خانه او را گفت: برخيز و رسن بردار تا برويم تا پاره هيضم كنيم. و گفتند: گفت: خيز تا برويم و براى خدا قربانى كنيم. كاردى بردار و رسنى. او كارد و رسن برگرفت. چون به مقصد رسيد پسر گفت پدر را، قربانت كجاست؟ گفت: «يا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَأَنْظُرْ مَاذَا تَرَى» (۱). محمد بن اسحاق بن يسار گفت: ابراهيم عليه السلام به شام بود و اسماعيل و هاجر به مكه. هر وقت كه ابراهيم خواستى تا اسماعيل را ببيند، جبرئيل آمدى و براقى آوردى كه ابراهيم بر نشستى و بامداد برفتى از شام به مكه قيلوله كردى و نماز ديگر به شام آمدى. اين وقت كه اين خواب ديد، به عادت بر نشست و به مكه آمد و اسماعيل را بديد. او را يافت مُتَرَعِر شده و به جاي آن رسيده كه ورا اميد داشت از آن كه قيام كند به عمارت خانه خداى و اقامت اركان حج و تعظيم حرمت. او را گفت پسر را كاردى و رسنى بردار كه به ميان اين كوه ها در رويم؛ باشد كه پاره هيضم جمع كنيم. اسماعيل كارد و رسن برداشت. چون به مقصد رسيدند، ابراهيم عليه السلام خواب با اسماعيل بگفت. اسماعيل گفت: عَزَاةٌ و كَرَامَةٌ. نگاه گفت: پدر را به اين رسن دست و پاى من استوار ببند تا اضطراب نكنم تا فرمان خداى تعالى به واجبى به جاي آرى و جامه از من دركش تا پاره اى از خون من بر تو نشود كه تو را بايد آن را شستن و تا مادرم ببند رنجور دل شود و اين پيراهن خود در من پوش تا در بوى تو جان بدهم و بر من آسان آيد و كارد بر گلوى من سبك بران تا مرگ بر من آسان شود كه شدت مرگ سخت است و اگر بتوانى كردن يك امشب در اين صحرا توقف كنى و با پيش مادرم مرو تا باشد كه مرا فراموش كند كه هر چه به دو روز بر گذشت، كهن گشت و چون با نزديكى مادرم روى، او را از من سلام كنى و اين پيراهن بر اوى بر تا

به یادگار من می دارد. ابراهیم علیه السلام گفت: همچنین کنم. آنگاه گفت: یا بُنَّی نِعْمَ الْعَوْنُ أَنْتَ عَلَی أَمْرِ اللَّهِ . نیک یاری تو مرا به فرمان خدای تعالی آنگاه ابراهیم علیه السلام اسماعیل را بخوابانید و روی او بر زمین نهاد و کارد بر آورد تا بر حلق بر او براند. از پس پشتش آواز آمد که: «یا اِبْرَاهِیْمُ \* قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا» سدی گفت: خدای تعالی صفحه ای از مس بر حلق او زد تا کارد کار نکرد؛ چندان که ابراهیم کارد می مالید، هیچ نمی برید. از ضجارت، کارد از دست بیفکند، و به دیگر روایت آمد که اسماعیل را به روی افکند و کارد بر قفای او نهاد؛ چندان که تیزی کارد می خواست تا برو مالده، کارد بر می گردید او از آن تعجب فروماند. ندا آمد: «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا» . و ذلک قوله: «فَلَمَّا أَسْلَمَا» ؛ چون هر دو، یعنی پدر و پسر، تن بدادند و فرمان خدای را گردن نهادند، ابراهیم فرزند را تسلیم کرد و اسماعیل جان را. «وَتَلَّهُ لِلْجَبِیْنِ» ، ای کُبه لَوْجَهه و او را بر روی افکند و... (۱) گفت: چون حال به این جای رسید و ما ندا کردیم ابراهیم را که ای ابراهیم! خواب راست کردی. شادمانه شد و شکر خدای بگذارد. آنگاه گفت: ما چنین پاداشت دهیم نیکو کاران را. این ابتلا و امتحانی بُود ظاهر که ما کردیم ابراهیم و اسماعیل را. و گفتند مراد به بلا نعمت است؛ یعنی این فدا نعمتی بُود از ما بر ایشان و گفتند مراد بلیه است که غم و اندوه باشد... و ما او را فدا کردیم به گوسفندی بزرگ و گوسفندی باشد که کشتن را شاید... (۲) عبدالله عباس گفت: این آن گوسفند بود که هابیل بن آدم آن را قربان کرد. سعید جبیر گفت: برای آن عظیم خواند او را که چهل خریف در بهشت چره کرده بود. مجاهد

۱- .روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۱۴ ۲۱۷.

۲- .همان، ص ۲۱۷.

گفت: برای آنش عظیم خواند که مقبول بود. حسین بن الفضل گفت: برای آنکه از نزدیکِ خدای بود. ابوبکر و زاق گفت: برای آنکه از نسل گوسفندان نبود؛ به تکوین حاصل آمده بود و گفتند برای آنکه فدای بزرگوار بود. بیشتر مفسران گفتند: گوسفندی بود بزرگ نر، سُیرودار، فراخ چشم، سبز چشم. حسن بصری گفت: بزی بود کوهی که از کوه ثبیر فرود آوردند. ابراهیم علیه السلام چون آواز شنید که «یا ابراهیم!» روی باز کرد، جبرئیل ایستاده بود، سروی کبش به دست گرفته و گفت: خدای تعالی سلام می رساند هر دو را و می گوید من این قربان قبول کردم و این کبش برای فدیهِ فرستادم. ابراهیم علیه السلام تکبیر کرد و جبرئیل نیز تکبیر کرد و کبش نیز تکبیر کرد و ابراهیم علیه السلام او را به جای اسماعیل خوابانید و بکشت. عبدالله عباس گفت: به آن خدایی که جان من با مراوست که سروی کبش دیدم در بدایت اسلام از خانه کعبه آویخته در زیر ناودان خشک شده. چون اسماعیل را فدا آمد، ابراهیم علیه السلام او را در کنار گرفت و بوسه بر روی او می داد و می گفت ای پسر! خدای تو را به نُوی به من داد. آنکه با نزدیکِ مادرش آورد و او را از این حال خبر داد. مادر بگریست و گفت: یا خلیل الله! پسرک مرا بخواستی کشتن بی علم من؟ کعب الاحبار گفت و محمد بن اسحاق که چون خدای تعالی ابراهیم را این امر کرد و او فرزند را برد تا قربان کند، ابلیس گفت اگر این ساعت مرا بر آل ابراهیم علیه السلام مظفر نباشد، هرگز نخواهد بود. اول بیامد و مادرش را گفت: ای بیچاره! بی خبری از آنکه با فرزند تو چه معامله خواهد رفتن! گفت: چیست؟ گفت: پدر او را می برد تا بکشد. برو محال مگویی که او از آن رحیم و مهربان تر است که فرزند خود را بکشد و در جهان کس باشد که فرزند خود را بکشد؟ گفت: دعوی می کند که خدای می فرماید. گفت: چون خدای فرماید، لابد باشد از آنکه فرمان خدای به جای باید آوردن. ما رضا دادیم و تسلیم کردیم. از او آیس شد. بیامد پهلوی غلام، گفت: دانی

تا پدر تو را کجا می برد؟ گفت: نه. گفت: بخواهد کشتن. گفت: به چه علت و به چه جرم؟ گفت: چنین می گوید که خدای فرمود. گفت: فرمان خدای راست. *رضینا بِحُکْمِ اللَّهِ وَ سَيَلَمْنَا لَأْمْرِهِ*. از او نومید شد. بیامد و ابراهیم را گفت: یا ابراهیم! شنیدم که شیطان تو را در خواب، خیال فاسد نمود که پسر را بکش. نگر تا فرمان شیطان نبوی ابراهیم علیه السلام بدانست که او شیطان است. بانگ بر او زد و گفت: دور شو، ای دشمن خدای و او را براند. ابلیس از او برگشت خائب و خاسر. (۱) *عبداللّٰه عباس* گفت: ابراهیم علیه السلام به *مشعر الحرام* آمد تا پسر را قربان کند. شیطان بشتافت تا پیش او آید. ابراهیم سابق شد. به جمره اولی آمد تا ابراهیم را تعرض کند. ابراهیم هفت سنگ به او انداخت. از آنجا برفت به جمره دویم. ابراهیم آنجا رسید، او را دید [هفت] سنگ دیگرش بینداخت. از آنجا برفت. به *حجره العقبه* هفت سنگ دیگرش بینداخت. این سنگ انداختن در این مواضع از جمله مناسک حج شد. (۲) او را نام نیکو ثنای جمیل رها کریم در باز پسینان. تا به دامن قیامت این قصه می خوانند و بر ایشان ثنا می کنند و صلوات می فرستند. سلام بر ابراهیم باد! ما چنین پاداشت دهیم نیکوکاران را که ابراهیم از جمله بندگان مؤمن بود. (۳)

---

۱- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۱۸.

۲- همان.

۳- همان، ص ۲۲۲.

## الیاس علیه السلام

الیاس علیه السلامقوله: «وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» (۱). آنگه در قصه الیاس گفت الیاس از جمله پیغمبران است. عبدالله مسعود و عکرمة گفتند: الیاس، ادریس است و اسرائیل یعقوب و در مصحف عبدالله مسعود چنین است: و إِنَّ اِدْرِيسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. و باقی مفسران بر خلاف این اند. گفتند: الیاس پیغمبری بود از بنی اسرائیل. عبدالله عباس گفت او پسر عم الیسع بود و گفتند هو: الیاس بن یاسین بن عیزار بن هارون بن عمران. محمد بن اسحاق گفت: هو الیاس بن یاسین بن فیحاص بن العیزار بن هارون بن عمران. اهل سیر گفتند: محمد بن اسحاق بن یسار و جز او که چون حزقیل از دنیا برفت، بنی اسرائیل پس از او احداث کردند و عهدهای خدا بشکافتند و تورات با پس پشت انداختند و اوامر خدای را فراموش کردند و روی به بت پرستیدن بنهادند و خدای تعالی پیغمبران را فرستاد از بنی اسرائیل به تجدید تورات فرستاد، نه به شرعی نو. و درین عهد پادشاهی بود نام او آجب. بت پرست بود و بتی داشت نام او بعل، بالای او بیست گز و او را چهار روی بود و مُجَوَّف بود او. اوقاتی شیطان بیامدی و در میان آن شدی و چیزی گفتی که ایشان را تحریص کردی بر عبادت اصنام. و این پادشاه زنی داشت نام ازبیل؛ مِنْ شَرِّ خَلْقِ اللَّهِ وَ أَحَبِّهِمْ، سخت فاحشه و ظالمه، و پادشاه اوقاتی که به شهرهای دیگر رفتی، او را بر جای خود بنشاندی به

خلافت. او بیرون آمدی به صورت مردان و بر تخت بنشستی و حکم کردی و کار گذاردی. و این زن هفت شوهر را کشته بود به حيله و غيله، و او را هفتاد فرزند بود از این شوهر و دیگر شوهران. و در همسایگی ایشان مردی صالح بود، بستانکی داشت سخت نیکو و آبادان و میوه های خوشش بود. هر وقت پادشاه با زن به تنزه به آن بستان آمدندی و بنشستندی و مقام کردند، از آن میوه بخوردندی. یک روز زن گفت: أَيُّهَا الْمَلِكُ، این بستان لایق ماست که در میان سرا و کوشکهای ماست ازو ببايد ستدن. مَلِكُ گفت: نباید که مرد همسایه است و مردی بس صالح است و ظلم زشت باشد از پادشاه قوی بر رعیت ضعیف، و اجابت نکرد تا وقتی افتاد که پادشاه غایب شد، این زن خواست تا بستان از مرد به غضب فرو گیرد. بر و بهانه ای جست و گفت: تو پادشاه را دشنام داده ای و جماعتی را بیاورد تا برو گواهی دادند [به دروغ] و به این علت او را بکشت و بستان فرو گرفت. چون پادشاه باز آمد، خبر داد او را، انکار کرد و بسیار سخت. گفت: به گمانم که شومی این به روزگار ما برسد. خدای تعالی خشم گرفت برای آن مظلوم. الیاس را به پیغمبری به ایشان فرستاد و گفت برو و بگوی این ظالمان را که به این خون ناحق که ریختند، انتقام بکشم از شما، و تو را و زن تو را درین بستان هلاک کنم، چنان که کسی بر شما رحمت نکند و دفن نکنند شما را و گوشت شما را دَد و دام بخورد و استخوانهای شما بر روی زمین پوسیده گردد. و الیاس بیامد و این پیغام بگزارد. مَلِكُ خشم گرفت، گفت: تو و هر پیغمبری که آمد، دروغ گفتید و نه از قِبَلِ خدای آمدید و ما درین که هستیم از عبادت اصنام و تَنَعْمِ جز بر هدایت و رِشاد نه ایم. الیاس جواب داد او را. مَلِكُ خشم گرفت. خواست تا او را بگیرد و سیاست فرماید. الیاس از مَلِكُ بگریخت و ازو روی باز گرفت و در کوهی شد بلند و در غاری پنهان شد و خدای را عبادت می کرد هفت سال. [و] خدای تعالی او را از ایشان بپوشید تا بجهد جهید. او را طلب کردند نیافتند. الیاس پس از آن بر مَلِكُ دعا کرد و گفت: بار

خدایا! او را مبتلا کن به بلایی که از من مشغول شود و ملک پسری داشت که جهان به روی او دیدی و او را بر جان خود بنگریدی. خدای تعالی آن پسر را بیماری داد سخت و ملک مشغول شد و دعا و تضرع می کرد به آن بت که بعل نام بود، و سود نداشت و چهار صد مرد بودند که خدمت بتخانه کردند. ایشان را گفت: همانا این بعل را از ما ملال است. شما را باید رفتن به ولایت شام و از بتان دیگر درخواستن و دعا کردن تا باشد که این پسر شفا یابد. آن چهار صد مرد از شهر بیرون آمدند و به بُن آن کوه فرود آمدند که الیاس آنجا بود. الیاس چون از ایشان خبر یافت، برخاست و فرود آمد و روی به ایشان نهاد و ایشان را وعظی سخت بگفت و به خدای بترسانید و گفت: بروید و پادشاه را بگویید که این بیماری پسرت از دعای من است و شفای او به امر خدای من است. ایمان آر تا خدای او را شفا دهد و مُلک بر تو نگه دارد و خدای تعالی ترسی عظیم از الیاس در دل ایشان افکند و دست ایشان ازو کوتاه کرد. ایشان به شهر رفتند و پادشاه را خبر دادند او گفت: [ای عجب!] مدتهاست که من در طلب اویم و برو ظفر نمی یابم و شما او را بدیدید تنها و شما چهار صد مرد بودید، او را نگرفتید و پیش من نیاوردید. گفتند: ایها الملک، ندانی که ازو ما را چه هیبت در دل آمد و ما را شتاب بود تا از او بجهیم. پادشاه لشکر فرستاد، آمدند و طلب کردند؛ نیافتند. آنگه گفت: اندیشه ای کردم. ما به قوت با الیاس بر نیاییم؛ کار او را به حيله باید ساخت. پنجاه مرد را بخواند و با ایشان عهد کرد که بروند و او را آواز دهند و اظهار اسلام کنند بر او و ذمّ مَلِک کنند؛ تا باشد که روی به ایشان نماید او را بگیرند. ایشان آمدند تا به آن کوه و این معنی آواز دادند و بگفتند. الیاس متردد شد که روی ایشان نماید یا ننماید. آخر گفت: بار خدایا! اگر با من غدیری در دل دارند، هلاک بر آر اینان را، و الا مرا به ایشان نمای. در حال آتشی بیاید از آسمان و ایشان را بسوخت. الیاس بدانست که ایشان به غدر آمده بودند تا همچین سه گروه بیامدند

و هلاک شدند به دعای الیاس. وزیری داشت این ملک، سخت صالح و مؤمن و ایمان پنهان داشتی و ملک ازو دانست جز که او را نمی آزد از آن که مشفق و صالح به کار آمده بود. او را گفت: تو را تنها نباید رفتن و الیاس را بفریفتن؛ باشد که به قول تو فرود آید. وزیر بیامد و الیاس را آواز داد. الیاس آواز او را بشناخت؛ بیرون آمد و یکدیگر را در کنار گرفتند و بگریستند و بسیار حدیث کردند و احوال معلوم کرد الیاس را. گفت: یا رسول الله! اگر خواهی در خدمت تو باشم و اگر فرمایی بروم به جای دیگر که ایمن باشم بریشان که مرا متهم می دارند. خدای تعالی وحی کرد به الیاس که بفرمای او را تا با تو باشد و از اینجا بروید، هر جا که خواهید که شما را از چشم ایشان پوشم و دست ایشان از شما کوتاه کنم و این طاغی را به نفس خود مشغول کنم و پسرش را جان بردارم تا او به مصیبت پسر از شما مشغول شود. آن روز پسر ملک بمرد و ملک در خاک نشست و رسم تعزیت اقامت کرد و الیاس و آن مرد مؤمن بیامدند و به خانه زنی از بنی اسرائیل آمدند: مادر یونس بن مَتّی، و او را شوهر نمانده بود و یونس را می داشت و می پرورد و مراعات می کرد. چون الیاس را دید، به او مستأنس شد و الیاس آنجا مدتی مقام کرد. آنگاه برخاست و با جای خود رفت و آن زن را نشان داد و گفت: من فلان جایم. اگر تو را کاری پیش آید و به من حاجت باشد، آنجا آی به طلب من. چون او برفت بس برنیامد که یونس بیمار شد و فرمان خدای به او رسید و زن رنجور دل شد و بی صبر و بی عقل گشت برخاست و به نزدیک الیاس آمد و او را خبر داد. الیاس او را تعزیت داد. زن گفت: من نه به آن آمده ام تا تو مرا تعزیت گویی. من آمده ام تا تو با من بیایی و دعا کن تا خدای تعالی او را زنده کند. الیاس گفت: بدان که من بنده مأمورم؛ مرا نباشد که این کنم جز به فرمان خدای تعالی. خدای تعالی وحی کرد بدو که برو دعا کن تا من او را زنده کنم. او بیامد. یونس را دفن نکرده



بودند. الیاس دعا کرد. خدای تعالی به دعای او یونس را زنده کرد و الیاس باز گشت. چون مدتی به این بر آمد، الیاس دل‌تنگ شد. در خدای تعالی نالید؛ گفت: بار خدایا! دانی که مرا بیش از این صبر نماند. اگر مصلحت دانی، مرا با پیش خود بر. حق تعالی گفت: این مخواه از من که صلاح نیست. گفت: بار خدایا! چون این نکنی، دعای من در اینان اجابت کن. گفت: این یکی بکنم. چه دعا می کنی؟ گفت: بار خدایا! دعا خواهم کرد تا هفت سال باران نیاید ایشان را. حق تعالی گفت: من رحیم ترم بر بندگان. گفت: پنج سال. گفت: نه. گفت: سه سال. گفت: رواست. گفت: دعا کن سه سال باران باز گیرم از ایشان و جز به دعای تو ایشان را باران ندهم. چون حق تعالی باران باز گرفت از ایشان، مجهود شدند و همه چهار پایان ایشان بمرند و بسیار مردم از ایشان بمرد. الیاس گفت: بار خدایا! روزی من از کجا باشد؟ گفت: من مرغی را مَوَّکَل کنم بر روزی تو تا از زمینی دیگر تو را روزی آورد به مقدار کفایت تو. و در آن شهر حال به جایی رسید که مدتها بگذشت که کس نان ندید و الیاس هر وقت متکرر به شهر در آمدی و برفتی و نان و توشه با خود داشتی. اگر وقتی در شهر بوی نان شنیدندی، گفتندی: الیاس اینجا گذشته است. عبدالله عباس گفت: در اواخر این سالها، الیاس به زنی پیر بگذشت. او را گفت هیچ طعامی هست با تو؟ گفت: قدری آرد هست مرا و پاره ای روغن زیت. از آنجا طعامی ساخت، برای الیاس آورد. او از آن طعام بخورد و دعا کرد او را به برکت خدای تعالی آن خمهای او پر از آرد کرد و روغن زیت. و الیاس از آنجا بگذشت به خانه زنی آمد که او را پسری بود نام الیسع بن اخطوب و این پسر او از قحط رنجور شده بود و عجز او را به خانه برد و پنهان کرد او را؛ او دعا کرد، خدای تعالی الیسع را عافیت داد. مادر و پسر به او ایمان آوردند و الیسع با او برفت و الیاس پیر شده بود و الیسع جوان بود. خدای تعالی وحی کرد با الیاس که یا الیاس! مدت به سر آمد و خلقی بسیار هلاک شدند. الیاس گفت: بار

خدایا! تا من دعا کنم. آنگه بیامد و قوم را گفت دیدید که خدای من با شما چه کرد از قحط و جوع؟ اکنون ایمان آرید تا من دعا کنم تا این قحط بردارد از شما. گفتند: نکنیم. گفت: اکنون بروید و بتان را حاضر کنید و دعا کنید. اگر اجابت کنند و شما را باران دهند، من دست از دعوت شما بردارم، و الا من پس از آن دعا کنم تا خدای تعالی باران دهد و نعمت و قحط بردارد. گفتند: نیکو گفتی. برفتند و بتان را بیاوردند و بسیار تضرع کردند. باران نیامد. گفتند: تو دعا کن. او دعا کرد. خدای تعالی باران فرستاد و قحط برداشت و نعمتی بسیار بداد. عهد بشکستند و وفا نکردند و ایمان نیاوردند. خدای تعالی الیاس را گفت: از میان ایشان بیرون رو که وقت هلاک ایشان است و به فلان جای رو و آنچه بینی، برو نشین و مترس از او. او و الیسع به آنجا رفتند خدای تعالی فرموده بود. اسبی را دید از آتش. الیاس بجست و بر پشت اسب نشست و آن اسب در هوا شد. الیسع گفت: مرا چه باید کردند؟ او گلیمی داشت. انداخت و گفت: تو در زمین خلیفه منی تا خدای تعالی فرمانی نو فرستادن و خدای تعالی الیاس را دو پر داد تا در هوا می پرد و اگر خواهد به قدم می رود. و حاجت طعام و شراب از او برداشت. او انسی است ملکی و ارضی است سمائی و خدای تعالی دشمنی مسلط کرد بر ایشان تا آن پادشاه و زنش را بکشت و ایشان را در آن بستان انداخت تا سباع ایشان را بخوردند و قوم او را بکشت و خدای تعالی پس از او، الیسع را به پیغمبری بفرستاد به بنی اسرائیل و قوم بسیار به او ایمان آوردند و او با عبای نبوت قیام می نمود، تا آنگه که خدای تعالی او را با پیش خود برد.

(۱) سعید بن ابی سعید البصری روایت کرد از علاء البجلی از زید مولی

عون الطفاوی از مردی از اهل عقلاَن (۱) که او گفت: به اردن می رفتم؛ وقت گرم گاه مردی را دیدم او را گفتم: یا هذا! تو کیستی؟ جواب نداد. بار دیگر پرسیدم. گفت: من الیاسم. گفت: لرزه بر اندام من افتاد که بر جا مرا قرار نبود. گفتم: به خدای بر تو که دعا کن تا خدای تعالی این رعد از من بردارد تا من سخن تو بتوانم شنیدن. او دعا کرد. من ساکن شدم. در آن دعا هشت نام خدای بگفت: «یا بُرُّ یا رَحیم یا حَنَّان یا مَنَّان یا حَیُّ یا قَیُّوم»، و دو نام به سریانی گفت که ندانستم و دست بر میان دو کتف من نهاد؛ چنان که برد و خنکی و راحت آن تا به دست من برسید. او را گفتم: یا رسول الله! وحی آید به تو؟ گفت: تا خدای تعالی محمد را بفرستاد، مرا وحی نیامد. او را گفتم: امروز چند پیغمبر زنده اند؟ گفت: چهار: دو در آسمان و دو در زمین. در آسمان: عیسی و ادریس، و در زمین من و خضر. گفتم: ابدال چندند در زمین؟ گفت: شصت مردند، پنجاه از عریش مصر تا کنار فرات باشند و دو مرد به مصیبه و دو مرد به عقلاَن ۲. (۲)

---

۱- ۲. خ ل: عسقلان. روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۳۱.

۲- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۳۱ ۲۳۳.



## لوط

لوط (۱) اما لوط، فهو لوط بن هاران بن تارخ و او پسر برادر (۲) ابراهیم علیه السلام و قوم او اهل سدوم بودند و آن چنان بود که لوط با عمش ابراهیم علیهما السلام از زمین بابل بیامدند تا به شام روند. ابراهیم به فلسطین فرود آمد و لوط را به اردن فرود آورد. خدای تعالی او را به اهل سدوم فرستاد. (۳) محمد بن اسحاق گفت: سبب این آن بود که مردمان اهل میوه و درختان و رزان بسیار بودند و غُزبا از نواحی آمدندی و ایشان را رنجه داشتندی. ابلیس بیامد و بر صورت پیری و ایشان را بگفت: اگر خواهید که شما از این مردمان برهید، شما را چنین معامله باید کردن با ایشان. گفتند: بکنیم چون مردم از حد بردند، ایشان گفتند: بیازماییم. هر کجا در میان آن قوم کودکی صبیح الوجه بودند یا غلامی با او، این معامله می کردند تا معتاد شدند برین. حسن بصری گفت: ایشان این معنی جز با غریبان نکردندی. کلبی گفت: ایشان را این عمل، ابلیس آموخت که بیامد بر صورت مردی [امردی] و ایشان را به خود استدعا کرد تا ایشان این معنی بکردند و دلیر شدند بر دیگران. چون این معنی در میان ایشان بسیار شد، آسمان و زمین عجیب کرد با خدای تعالی و عرش نیز. خدای تعالی بر ایشان از آسمان سنگ فرستاد و ایشان را به زمین فرو برد. (۴)

۱- این داستان از روی نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ مجلس ملی شورای ملی تنظیم شد.

۲- در متن نسخه «پسر ابراهیم» آمده و قیاساً تصحیح شد.

۳- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۸۶.

۴- همان، ص ۲۸۷.

چون لوط بر ایشان انکار کرد، ایشان جواب این دادند و جواب دیگر نداشتند که به آن رفع لوط و رد سخن او کنند، جز آنکه گفتند: اینان را از شهر خود بیرون کنید که اینان مردمانی اند مطهر و متبرز و متکلف طهارت و نزهت. (۱) گفت: ما برهانیدیم او را و اهلش را. مراد به اهلش دو دختر اویند، علی قول بعضی المفسرین و نام یکی زعورا بود و نام یکی مرینا، و دگر مؤمنان گفتند مراد مؤمنانند، مگر زنش که از جمله غابران بود. (۲) ببارانیدیم بر ایشان بارانی از سنگ. خدای تعالی پس از آنکه آن دههای ایشان بر گردانید، سنگ بر ایشان ببارید. (۳) در بعضی تفسیرها می آید که مجادله ابراهیم آن بود که گفت: اگر در این شهرهای لوط پنجاه مرد مسلمان باشند، ایشان را نیز هلاک کنید. گفتند: نه. گفتند: اگر چهل باشند. گفتند: نه...همی تا با ده آمد. ایشان گفتند: نه. گفت: پس نه لوط در میان ایشان است. جواب دادند که: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنَنْجِيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ». ابن جریر گفت: در آن شهرهای قوم لوط چهار هزار هزار مرد بودند. گفت: چون رسولان ما به لوط آمدند، و همناک شد به آنها و دستش به تنگ رسید و این عبارتی است از آنکه چاره ندانست حيله نیافت و در آن کار دست نتوانست زدن و او برای آن دلتنگ شد که ایشان بر صورت آمدانی بودند که در زمین کس به جمال ایشان نبود و لوط علیه السلام مخبث عمل قوم خود را شناخت؛ بر ایشان بترسید از آن ظالمان. عمرو بن دینار گفت: پیش از قوم لوط هیچ مرد با مرد موافقت نکرد و در حیوانات گفته اند هیچ نیست که نر با نر قربت کند. قتاده و سدی گفتند: آن فرشتگان علیهم السلام از نزد ابراهیم علیه السلام بیامدند و روی به

---

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۲۸۸.

۲- همان، ص ۲۸۹.

۳- همان، ص ۲۹۰.

شهرهای قوم لوط نهادند و آن پنج ده بود: سدوم و عاصورا (۱) و داروما و صوائیم (۲). این چهار ده کافر بودند و ده پنجم صعد بود و اهل او به لوط ایمان داشتند آنان را هلاک نکردند. چون بیامدند لوط را در زمینی از آن خود یافتند که کاری می کرد. بر او فراز شدند و او ایشان را نشناخت که بر صورت بشر بودند و او را گفتند: ما به مهمان تو آمده ایم و چون ایشان را دید و حسن جمال ایشان. دلتنگ شد بر ایشان از جهت قوم که او قوم خود شناخت و قوم به او شرط کرده بودند که هیچ غریب را به مهمان به خانه نیارد تا مهمانی ایشان کنند و آن معنی از فاحشه ایشان را روان باشد. لوط ایشان را در قفا گرفت و خدای تعالی ایشان را گفته بود تا لوط چهار بار بر ایشان گواهی بدهد ایشان را هلاک مکنید. چون در راه می رفتند، لوط به ایشان نگرید. گفت، نیک می دانید که این دهها و شهرها چه جای است. گفتند: چه جای است؟ گفت: بترین جای است که در زمین نیست به فساد اهلش و در همه زمین از این مردمان مفسدتر و پلیدتر نیست. این معنی چهار بار باز گفت. لوط ایشان را بیاورد به راهی که کس ایشان را ندید به بی وقتی و در خانه بد و کس ندانست مگر مردمان سرای لوط که زن لوط ایشان را بدید. بیرون آمد و قوم را گفت: خبر دارید که در سرای لوط مهمانانی آمده اند که چشمها به جمال ایشان آدمی ندیده است. ابو حمزه الثمالی گفت: علامت از میان زن لوط در دلالت بر اضیاف آن بود که کس فرستادی و قوم را گفتی: هیتوا لنا عِلجاً؛ برای ما علجی بسازید و علجی خر وحشی باشد. این کنایت بود به نزدیک ایشان از دعوت با فاحشه و این کنایت تا امروز مانده است به زبانی که میان این قوم باشد آن را که با او این معامله روا دارد او را علج می خوانند.

۱- خ ل: غاصورا. روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۰۸.

۲- خ ل: دادوما و صواهم. روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۰۸.

در خبر می آید که مَسَّيْهَا اللَّهُ عِلْجًا؛ خدای او را مسخ کرد و با خری کرد او را و به روایت دیگر آن است که دختر لوط علیه السلام از خانه بیرون آمد تا آب گیرد. چون از شهر به در آمد، این فرشتگان را دید بر صورت مردان به جمال. ترسید از آن حال و برفت و پدر را خبر داد. لوط علیه السلام بیامد و ایشان را به خانه آورد. چون قوم خبر یافتند از احوال ایشان، بیامدند و به درِ سرای لوط آمدند. لوط علیه السلام چون خبر یافت از ایشان، گفت: این آن است که من ترسیدم و از آن دلتنگ می بودم از آن. (۱) چون قوم بشنیدند، آهنگ سرای قوم لوط بودند [کردند] و گرد سرای بگرفتند، و لوط علیه السلام به درِ سرای بیست. (۲) و پیش از آن سیئات می کردند، یعنی آن فواحش که ایشان بدان مشغول بودند، بیامدند و بر لوط الحاح کردند که اینها را از سرای بیرون کن و ایشان را لابه کرد گفت: بروید. مرا بی حرمت مکنید. ای قوم! این دختران من اند. (۳) آنگه در وعظ گرفت ایشان را، گفت: از خدای بترسید و مرا در اذلال و اهانت مکنید و رسوا مکنید مرا در مهمان من. در میان شما هیچ مردی صالح نیست؟ محمد بن اسحاق معنی آن است که در میان شما هیچ مردی نیست که امر به معروف کند و نهی از منکر؟ (۴) لوط علیه السلام به انواع تضرع و شفاعت با ایشان گفت: و ایشان از بیرون سرای] ابا می کردند و قبول نمی کردند و نکاح دختران عرضه می کرد؛ نمی پذیرفتند و گفتند: ما را به دختران تو هیچ حاجت نیست و رغبت، و تو دانی که مطلوب ما چیست و راحت می باید. او چون از آن فرو ماند و بدانست که شفاعت قبول نخواهند کردن، گفت: اگر

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۰۷، ۳۱۰.

۲- همان، ص ۳۱۰.

۳- همان.

۴- همان، ص ۳۱۱.



چنان که مرا به شما قوتی و روزی باشد شما را منع توانم کرد، بکنم. (۱) فرشتگان چون جزع لوط دیدند و در ماندگی او و تعزر او و تغلب آن ظالمان. گفتند: یا لوط! رها کن میان ما و ایشان که ما رسولان خداییم. ایشان به تو نرسند و به تو هیچ نتوانند کردن. لوط علیه السلام در بگشاد و ایشان آهنک فرشتگان کردند. جبرئیل علیه السلام خدای دستوری خواست در عذاب و هلاک ایشان و دستوری یافت. برخاست بر آن صورت که او هست و پرها افروخت و او دو پر داشت منظوم به انواع جواهر و ویواقیت، و او روشن دندان، پهن پیشانی، بزرگ سینه، سپید روی، سبز پای بود. و یک پر بر روی ایشان زد، همه را کور کرد. ایشان بانگ داران از سرای بیرون آمدند با چشمهای کور. هیچ گونه راه نمی دیدند. می گفتند: یا لوط با ما مدارا کن تا فردا. ما فردا کار تو بسازیم. قومی جادوان را در سرای آورده، تا ما را به سحر کور کردند. ما تو را کار سازیم فردا. لوط علیه السلام گفت: اینان مرا رنجه دارند. فرشتگان گفتند: ما ایشان را به آن نگذاریم که تو را رنجانند. گفت: موعده هلاک اینان کی است؟ گفتند: وقت صبح. گفت: دیر باشد. گفتند: صبح نزدیک نیست؟ و تو ای لوط! برو و اهلت را ببر به شب، و نباید که کسی از شما باز پس نگرد. (۲) و بهری گفتند مجاز است و کنایت از آنکه اندیشه ایشان مداری و بر ایشان و هلاک ایشان دل تنگ مداری، مگر زن تو که آنچه به ایشان رسد، به او نیز خواهد رسیدن که او کافر است همچو ایشان. گفتند لوط علیه السلام چون از شهر بیرون آمد، زن را با خویشان بیرون آورد و گفتند: زن را رها کرد آنجا و بیرون نیاورد. آنکه قوم را گفت: نگر تا باز پس نگرید که جبرئیل

---

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۱۲.

۲- همان، ص ۳۱۳.

مرا گفت: بگو تا باز پس ننگرد؛ چه آنکه باز پس نگرد، عذاب به او رسد و ایشان برفتند چون از شهر بیامدند پاره هدّه ای عظیم بشنیدند. کس باز پس ننگرید، مگر زن لوط که او باز پس نگرید و گفت: وا قَوْمَاهُ! و بر ایشان تأسف خورد. سنگی بیامد و بر سر او آمد و او را هلاک کرد. درست تر آن است لوط علیه السلام زن را با خود نیاورد، چه دانست که او کافره است و لابد هلاک شود و لوط این حمایت نتوان کردن. آنکه فرشتگان گفتند: موعده عذاب ایشان وقت صبح است. چون لوط استبطا کرد، ایشان گفتند: چه تعجیل است؟ صبح نزدیک نیست! چون صبح برآمد و فرمان خدای در آمد، آن دهها را زیر [و زبر] کردیم. جبرئیل را امر کرد با هلاک آن. او بیامد و گوشه پر فرو کرد و این پنج شهرستان را و به روایت دیگر آن هفت شهرستان بود، از بیخ بر کند و بر پر گرفت و در هوا چندانی برد تا آواز مرغان و سگان ایشان، اهل آسمان دنیا بشنیدند. آنکه بر گردانید و بریخت. (۱) و بر ایشان بارانیدیم سنگها. گفتند: خدای تعالی پس از آن بفرمود تا سنگ بر ایشان بیاید. بعضی دیگر گفتند: سنگ بر ایشان بیاید (۲) و اِنَّمَا بر آنان آمد که ایشان به شهرها و سفرها و راهها رفته بودند تا در خبر است که مقاتل سلیمان گفت: از مجاهد پرسیدم که از قوم لوط کسی بماند؟ گفت: نه، مگر یک مرد که چهل روز بماند. گفت: چگونه؟ گفت: در حرم بود به مکه. سنگی بیامد تا بر او آید. فرشتگان رد کردند و گفتند: برو که او در حرم است و آنکه در حرم، ایمن بود. سنگ برفت و بیرون حرم در هوا بایستاد تا مرد از پس چهل روز برون آمد. سنگ بر او آمد و او را بکشت. ابو سعید خدری گفت: آنان که عمل قوم لوط کردند، سی و اند مرد بودند به چهل نرسیدند. خدای تعالی چهار هزار هزار مرد را هلاک کرد؛ برای آنکه امر

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۱۴.

۲- بخ ل: نباید.

معروف و نهی منکر نکردند. (۱) ابوبکر عباس (۲) گفت که باقر را علیه السلام پرسیدم که خدای تعالی زنان را به گناه مردان بگرفت در عهد لوط؟ گفت: نه؛ چنان که مردان به مردان مشغول بودند، زنان به زنان مشغول بودند. قوله حجاره من سجیل مفسران در آن خلاف کردند. بعضی گفتند سنگی بود اولش سنگ و آخرش گل و این قول مجاهد است. عبدالله عباس و وهب و سعید جُبیر گفتند: لفظ مُعَرَّب است؛ یعنی سنگ و گل. حسن گفت: اصل او گل بود و طین خدای تعالی سنگ گردانید آن را. ضحاک گفت: آجر بود... (۳)

---

۱- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۱۶.

۲- خ ل: ابوبکر عیاش. همان.

۳- روض الجنان، ج ۱۰، ص ۳۱۶.

## یعقوب و یوسف

یعقوب و یوسف (۱) اهل علم سیر گفتند ابتدای قصه یوسف و یعقوب آن بود که در سرای یعقوب درختی بود. هر گه که یعقوب را پسری آمدی، از آن درخت شاخی برآمدی و با آن پسر می بالیدی. چون پسر بزرگ شدی، شاخ بزرگ شاخ بودی و قوی گشته، پدر آن بگرفتی و به او دادی و گفتی: این چوب تو راست و عصای تو است که با تو زاد و رُست و ببالید تا آنکه یوسف آمد؛ او را از آن درخت هیچ شاخ نرُست. چون یوسف بزرگ شد، برادران او هر یک چوبی و عصایی داشتند و ایشان ده بودند و یوسف یازدهمین بود و بنیامین (۲) دوازدهمین بود. یوسف گفت: ای پدر! برادران مرا هر یکی چوبی هست و مرا نیست؛ چرا چنین آمد؟ از خدای برای من چوبی بخواه از بهشت. یعقوب دعا کرد. خدای تعالی جبرئیل را فرستاد با عصایی از چوب بهشت، گفت: این به یوسف ده. یعقوب آن چون بستد و آن چوبی بود از زبرجد سبز. شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که آن عصای خود بر زمین فرو زدی و برادران او بیامدندی و عصاهای خود به زمین فرو زدندی. عصای او بلند شدی و برگ بیاوردی و شاخها بیاوردی و برگ بگستریدی و سر در اعنان آسمان کشیدی. عصای برادرانش به جای خود ماندی. ناگاه بادی بیامدی و عصاهای برادرانش از بیخ بر کندی و در دریا انداختی و عصای او از جای

۱- این داستان از روی نسخه خطی شماره ۲۰۳۵ کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار تهیه و آماده چاپ گردید.

۲- در متن: «ابن یامین و بنیامین» آمده.

خود بماندی. از خواب در آمد ترسیده، پدر گفت: چه بود تو را ای فرزند من و ای قُرَّةُ الْعَيْنِ من؟! او این حدیث با پدر گفت. برادران بشنیدند و ازو حقد و کینه در دل گرفتند و گفت ای پسر راحیل عجب خوابی دیده ای! همانا تو سید خواهی بودن و ما بندگان تو و کار تو بلند شود و غالب شود بر کارهای ما. وهب گفت یوسف چون این خواب دید، او را هفت سال بود و چون خواب آفتاب و ماه و ستاره ای دید، او را دوازده سال بود. یعقوب علیه السلام، چنان که در اخبار آمده، یوسف را از چشم فرو نگذاشتی یک ساعت؛ پیوسته پیش او بودی و پیش او خفتی. شبی از شبها پیش او خفته بود و گفتند آن شب آدینه بود در خواب دید که یازده ستاره و ماه و آفتاب از قطب آسمان جدا شدی و پیش او سجده کردند. او از خواب در آمد و گفت: ای پدر! خوابی دیدم عجب! گفت: چه دیدی؟ گفت: در خواب دیدم که درهای آسمان گشاد شد و نوری عظیم پدید آمدی؛ چنان که همه جهان را بگرفتی و کوهها و صحراها روشن شدی ازو دریاها موج زدی و ماهیان دریا به انواع لغات تسبیح کردند و مرا جامه ای پوشانیدندی که دنیا از نور و حسن او نور بگرفتی و پنداشتمی که کلیدهای گنجهای زمین پیش من بنهادندی و پنداشتمی که یازده ستاره و ماه و آفتاب (۱) مرا سجده کردند... (۲) و بعضی دیگر گفتند مراد به سجده خضوع و خشوع است و گفته اند میان آن خواب که یوسف دید علیه السلام در معنی عصا و میان این خواب، هفت سال بود. آنکه این خواب بدید و با پدر گفت. یعقوب گفت: ای پسر من! نگر تا این خواب با برادرانت نگویی که با تو کیدی کنند و مگری سازند و حیلتی؛ چه دیو، مردم را دشمنی است آشکار. گفتند یعقوب علیه السلام او را گفت: این خواب با کس نگوی و یعقوب برفت و بازن

۱- در متن: و آفتاب و ماه....

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۹.

خود بگفت و با او عهد کرد که با کس نگوید، راست که او برفت و فرزندان یعقوب درآمدند، آن زن با ایشان بگفت. ایشان را حسد زیادت شد و گفتند: این غلام سر پادشاهی دارد، گاهی خوابش چنان باشد که در عصای او دید و گاه چنین باشد که آفتاب و ماه و ستارگان او را سجده می بردند. به هر حال ماه و آفتاب مادر و پدر باشد و یازده ستاره ما یازده برادریم، و بر سری (۱) پدر او را دوستر (۲) از ایشان داشت. گفتند با این کیدی باید کردن؛ چنان که خدای تعالی حکایت کرد که یعقوب گفت «فیکیدوا لک کیدا» (۳) و کید طلب اذی و رنج باشد از صاحب غیظ مرغیری را... (۴) این هم حکایتی است از یعقوب علیه السلام که او می گوید در تعبیر خواب یوسف علیه السلام که خدای تعالی ترا برگزیند و تأویل احادیث درآموزد... (۵) و گفت نیز این خواب دلیل آن می کند که خدای تعالی نعمت بر تو و بر آل یعقوب تمام کند؛ چنان که بر پدرانت تمام کرد ابراهیم و اسحاق و آنکه ایشان را برگزید و دو پیغمبر مرسل کرد. آنکه گفت خدا محکم کار و داناست؛ آنچه کند به حکمت و مصلحت کند... (۶) آنکه حق تعالی گفت در یوسف و برادرانش آیاتی و علاماتی و عبرتی و دلالاتی هست مر پرسندگان را، برادران یوسف یازده بودند و نامهای ایشان این است: و روبیل و او برادر مهتر است، و شمعون، و لاوی، (۷) و یهودا، و ریالون، و یسجر و مادر اولیا بنت لیان بود و او دختر خال یعقوب بود. و چهار پسر دگر او را آمد از سریه دیگر، نام یکی زلفه و نام یکی بلهه و دان و تقتالی و جادواشتر. ۸ آنکه لیا را وفات آمد، یعقوب خواهرش را راحیل به زنی کرد. ازو یوسف آمد و بنیامین. پس

---

۱- یعنی بعلاوه.

۲- در متن دستر.

۳- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۱.

۴- همان.

۵- همان، ص ۱۳.

۶- خ ل: لاعون. همان، ص ۱۳.

۷- خ ل: و جادواشتر، روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۳.

جمله فرزندان یعقوب دوازده بود، و آنان که در آن کار بودند و با یوسف آن کید کردند، ده بودند... (۱) و از آیات یوسف علیه السلام آن بود که حق تعالی او را تخصیص کرد به بهره ای از حسن، که از اهل عصر خود مُمَيَّز شد به آن و گفته اند خدای حسن قسمت کرد میان آدمیان، دو ثلث به یوسف داد و ثلثی به همه جهان و گفتند ثلثی به او داد و دو ثلث به همه جهان. (۲) و گفتند حُسن بر ده قسمت نهاد. نُه قسمت به او داد و یک قسمت به همه جهان.

و ابو سعید خدری گفت روایت کرد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: شب معراج که مرا به آسمان بردند، یوسف را دیدم. جبرئیل را پرسیدم که این کیست؟ گفت: این یوسف است. گفتند: یا رسول الله چگونه دیدی او را؟ گفت: مانند ماه در شب چهارده. و انس مالک روایت کرد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او گفت یوسف را و مادرش را نیمه حسن بدادند. و اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه گفت یوسف علیه السلام به جمال به آنجا بود که او در کوههای مصر می گذشتی، نور روی او در دیوارها می تافتی؛ چنان که نور آفتاب. کعب الاحبار گفت خدای تعالی صورت پیغمبران به آدم نمود. تا او یک یک را بدید در طبقه ششم یوسف را به او نمود، تاج و قار بر سر نهاد، و پیراهنها (۳) پوشیده، و قضیب مُلکک به دست گرفته و ردای کرامت بر دوش افکنده، بر راست او هفتاد هزار فریشته و بر چپ او هفتاد هزار فرشته و جماعت از امت پیغمبران از پی او ایشان را زَجَلی و آوازی بود به تسبیح و تهلیل و در پیش او درختی که آن را درخت سعادت می خواندند، هر کجا او می رفت با او می رفت. آدم علیه السلام گفت: بار خدایا! این

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۳.

۲- در متن نسخه: انه.

۳- خ ل: پیرهن بهاء، روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۵.

کیست از فرزندان من؟ گفت: ای آدم! این مردی است محسود بشر، آنچه من به او خواهم دادن. گفت: بار خدایا! او را چه خواهی دادن؟ گفت حظی تمام از حُسن. آدم او را گرفت و بوسه بر چشم او داد و گفت: لا تأسف یا بُنَّی و انت یوسف. پس اول کسی که او را یوسف [خواند، آدم] بود. و در خبر است که او بر صورت آدم بود و بر حسن و بها و نور او پیش از آنکه از درخت بخورد و چون از آن درخت بخورد آن نور و بها ازو برفت و خدای تعالی به یوسف داد. و گفته اند: که یوسف را چندان نور و بها بود که در شب چنان بود که در روز و سفید لون بود و نیکو روی و جعد موی بود فراخ چشم بود ستر ساق و ستر ساعد. و میان باریک [تیزی] و خُورد دندان، و بر جانب روی راست خال سیاه داشت و بر میان دو چشم علامتی سفید داشت؛ پنداشتی که ماه تابان است. چون بخندیدی یا سخن گفتی، نور از دندانهای او می تافتی و هیچ و صاف و صف او نتوانستی کردن. و گفتند او حسن به میراث از جدش اسحاق یافت و اسحاق از مادرش ساره و خدای تعالی ساره را بر صورت حور العین آفریده بود و لکن صفای حور نداشت، جز آنکه یوسف از صفای لُون و رِقَّت و لطافت اندام به آنجا بود که اگر ازین خُضر چیزی بخوردی، سبزی از پوست او پیدا بودی که به گلوی او فرو می شدی و ساره حسن از حوا میراث داشت. عبدالله مسعود روایت کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون جبرئیل علیه السلام آمد و مرا گفت خدای می گوید من حسن یوسف از نور کرسی دادم و حسن تو از نور عرش و بعضی علما را گفتند یوسف نیکوتر بود یا محمد صلی الله علیه و آله؟ گفتند: در اولیان از یوسف و در آخرینان از حضرت محمد صلی الله علیه و آله. و نیز از آیات یوسف علیه السلام، تعبیر خواب بود که هر خواب که پرسیدند، آن تعبیر آن را بگفتی و همچنان بودی که او گفتی. (۱) \* \* \*



گفتند برادران یوسف و برادرش بنیامین، دوست تر است از ما به نزدیک پدر ما، و ما جماعتی ایم، ده کس بودند؛ پدر ما در ضلالی است روشن، و مراد به ضلال ذهاب است و رای از ره صواب و رای و تدبیر و ضلال از دین نخواستند، و گفت مراد ایشان به ضلال فرط محبت یعقوب بود به یوسف. آنگه یک به یک بنشستند و رای زدند و تدبیر کردند و گفتند چاره آن است که چاره ای کنیم که او را از پدر دور کنیم. یکی گفت از ایشان: یوسف را بکشید و یا در زمینی افکنید دور که روی پدر، شما را صافی خالی و مستخلص شود. خلاف کردند در آنکه این گوینده که بود. بعضی گفتند شمعون. کعب گفت: دان بود که این گفت. و آن که از پس او یعنی از پس کشتن او گروهی نیکبایشی صالح تایب. (۱) کار میان شما و پدر سره شود، چون او را بکشید. یکی از ایشان گفت و بیشتر مفسران بر آن اند که این گوینده روئیل بود و او پسر خاله یوسف بود و در حق یوسف نیکو رأی بود و برادر مهین بود و برادر آن در حکم او بودند. گفت یوسف را بکشید که کشتن برادر عظیم باشد؛ او را در چاه افکنید، اگر لابد این بخواهی کردن. (۲) \* \* \* آنگه گفتند به هر حیلتی باید که میان او و پدر جدایی کنیم. آنگه گفتند: او را از پدر باید خواستن تا با ما به چراگاه آید. دگر باره گفتند: پدر ما را بر او استوار ندارد و او را به ما ندهد. تدبیر آن است که او را بگوییم اول بیامدند به پیش او و با یکدیگر کشتی گرفتند و انواع بازی ها از جستن و سنگ بازی و صلاح دستی کردند. او گفت هر روز به چراگاه چنین کنید؟ گفتند از این بیشتر و خوش تر. اگر دل تو خواهد تا ما

۱- خ ل: گروهی صالح نیک باشی تایب. روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۷.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۶.

بیایی در آنجا تا نظاره ما کنی و تو نیز در آنجا ساعتی باز کنی و او را مُشَوَّق کردند تا او راغب شد. آنکه به جمع بیامدند و پیش پدر بر پای بایستادند و این عادت ایشان بود چون حاجتی بودی، پدر ایشان را گفت: چه حاجت است شما را؟ و چه کار آمده اید؟ گفتند: ای پدر ما! چه بوده است تو را که ما را مأمون نمی داری بر یوسف؟ و ما او را نصیحت گریم و بدو خیر خواهیم و با او خیانت نکنیم؛ بل با ما بفرست فردا، بفرست او را با ما تا چره کند و بازی کند و ما او را نگاه داریم. گفت مرا دلتنگ بکند آنکه که شما را ببرید و ترسم که او را گرگ بخورد و شما ازو غافل و بی خبر باشید. و خلاف کردند در آنکه یعقوب چگونه گفت ایشان را که او را گرگ بخورد و این غیب است اگر به وحی گفت تقدیر کرد به فرستادن، گوئیم از این چند جواب است: یکی آنکه زمین مَسْبُوعه بود و گرگ بسیار بود آنجا برای آن گفت. وجهی دیگر آن است که بر دل او بگذشت و بر زبان او براند حق تعالی تا در وقت احتجاج و اعتلال ایشان را دست اقرار نباشد. بعضی دیگر گفتند در خواب دید که او را گرگ خورده بود. و بعضی دیگر گفتند که او در خواب دید که او را ببرند و باز نیارند و چون پرسید که او را کجا بردید، گفتند او را گرگ خورد، و بعضی دیگر گفتند: که ده گرگ گرد یوسف برآمده بودند و او را تعریض می کردند و برو حمله می کردند و یکی از آن جمله از او ذَبَّ و دفع می کرد و زمین بشکافت و یوسف به زمین فرو شد و از آنجا برنیامد، الا از پس سه روز. چون یعقوب این خواب بدید، او را از برادران نگاه می داشت.... \* \* \* پدر را گفتند: اگر چنانچه گرگ او را بخورد و ما ده مرد با او، پس ما زیانکار باشیم. یعقوب علیه السلام ایشان را اجابت کرد و یوسف را با ایشان بفرستاد. راویان اخبار گویند... که چون برادران یوسف، یوسف را از پدر جدا کردند به حیل و دستان، و پدر ایشان را گفت می ترسم که او را گرگ بخورد، ایشان گفتند:

گرگ او را چگونه بخورد و ماده مرد با اویم و شمعون با ماست که او مردی بود که اگر خشم گرفتگی، نعره زدی، هیچ چیز نبود از حیوانات که او آواز او بشنیدی، الا بیفتادی و اگر آبستن بودی، بچه بیفکندی و یهودا در میان ماست و او چون خشم گیرد، شیر را از هم بدرد. یعقوب چون از ایشان این سخن بشنید، ساکن شد. یوسف بیامد و پیش پدر بایستاد و گفت: ای پدر! مرا با برادران بفرست. یعقوب گفت: تو را می باید؟ گفت: آری. [گفت] دستوری دادم. چون دگر روز بود، یوسف علیه السلام جامه در پوشید و کمر بست و قضیب به دست گرفت و بیرون شد با برادران. یعقوب علیه السلام سَلَّه بگرفت و آن سبدی بود که ابراهیم علیه السلام زاد اسحاق در آنجا نهادی و برای یوسف چند گونه طعام در آنجا نهاد و فرزندان را وصایت خیر کرد به یوسف و گفت: ای فرزندان من! این پسرک من امانت است نزد شما. از خدای بترسید و درو هیچ جنایت مکنید. به خدای بر شما که اگر گرسنه شود، طعامش دهید و اگر آب خواهد، آبش دهید و برو شفقت و مهربانی کنید و او را رها نکنید و از چشم فرو نگذارید و در رفتن بر او رنج ننهید. گفتند که او ما را برادر است و ما را به او شفقت برادری است و یکی از ماست؛ بل مفضل است بر ما برای دوستی تو. یعقوب علیه السلام با ایشان پاره ای راه به صحرا بیرون رفت و ایشان را به خدای سپرد و یوسف را دربر گرفت و بوسه بر چشم او داد و گفت تو را به خدا و برادران سپردم و عهد و وثیقه کردم، با آنکه ترسم که تو را ضایع کنند و برگردانند. (۱) ایشان او را به صحرا بردند تا پدر با ایشان بود و بر چشم پدر بودند، او را بر دوش گرفته بودند و اکرام می کردند. چون پاره ای راه برفتند و او را بیابان فرو بردند و از پدر دور شدند و

از شهر سخن بگردانیدند و او را جفا کردند و زدن گرفتند. هر گه که برادری او را بزدی، او به استغاثه بر دیگری شدی. او نیز بزدی او را و آن طعام که پدر از برای او ساخته بود، چیزی بخوردند و چیزی به سگان دادند [و او را چیزی ندادند] و او را پیاده می تاختند، گرسنه و تشنه می زدند و او می گریست و گفت پدر را بی خبری که با یوسف تو چه می کنند؟ عند آن حال فریشتگان بگریستند رحمه [بر] یوسف. \*\*\*

چون خواستند که یوسف را بکشند و رأی ایشان بر این درست شد، یهودا که او پسر خاله یوسف بود گفت: نه، با من عهد کرده اید که یوسف را نکشید؟ گفتند: بلی عهد کرده ایم. اکنون چه کنیم او را؟ گفت: او را بر چاهی افکنید که رهگذر کاروانیان است؛ باشد که او را از کاروانیان یکی بردارد. (۱) چون یوسف را به کنار چاه آوردند، پیراهن از او به در کردند و آن چاهی بود میان اردن و مصر و گفتند تا خانه یعقوب از آنجا سه فرسنگ بود و بر ره کاروان بود و آن چاهی بود تاریک و وحس و سر تنگ و بن فراخ و برای آن کردند تا بر نتواند آمدن و گفتند آب از چاه شور بود، و سام بن نوح کنده بود آن چاه را. دستش را بر بستند. یوسف گفت: ای برادران! پیرهن به من دهید تا عورت پوش من باشد در حیات من و کفن من باشد در ممات من، و دستم بگشاید تا هوامّ زمین از خود باز دارم. او را گفتند آن یازده ستاره و ماه و آفتاب را که در خواب تو را سجده کردند، بخوان تا دستهای تو را بگشاید و پیرهن با تو دهد. آنگه رسانی در میان او بستند و او را فرو گذاشتند. چون به نیمه چاه رسید، رسن ببریدند و او را در چاه افکندند. خدای تعالی از میان آب، سنگی بر آورد بزرگ و لئین تا یوسف بر آن سنگ آمد و رنج نرسید او را. و در روایتی دیگر آنکه خدای تعالی

فرمود جبرئیل را: در باب یوسف را. به یک پر زدن بر زمین آمد و یوسف را در میان چاه بگرفت و بر آن سنگ نهاد و او را تسلی داد و احوالی که بر او خواست رفتن، با او بگفت. چون ایشان آواز وَقَع او بشنیدند، او را آواز دادند. او جواب داد. گفتند زنده است هنوز. خواستند تا او را سنگسار کنند. یهودا رها نکرد و گفت: نه با من عهد کردید که او را نکشید؟ رها کردند. و در خبر است که چون یوسف را علیه السلام در چاه افکندند، آن چاه تاریک بود. روشن شد و آبش شور بود، خوش گوار شد و از آن آب می خورد و آن آب، او را به جای طعام و شراب بود و خدای تعالی فریشته ای را بفرستاد تا انیس او شد، تا متوحش نباشد و آن بندها از او برگرفت و پیراهنی از حریر بهشت فرستاد تا در [او] پوشید. و روایتی دیگر آن است که چون ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند، او را برهنه کردند و بر دست و پای او بند نهادند. آتش بندهای او را بسوخت و جبرئیل آمد و پیراهنی از حریر بهشت بیاورد تا او را پوشانید. او به میراث به اسحاق رها کرد و اسحاق به یعقوب و یعقوب خواست که آن به یوسف رسد در تعویذی نهاد و بر گردن او بست آن فرشته آن تعویذ بشکافت و آن پیرهن را درو پوشانید. و روایتی دیگر آن است که آن فرشته از بهشت بهی بیاورد تا بخورد چون شب در آید فریشته خواست تا برود یوسف علیه السلام گفت اگر تو بروی من تنها بمانم و مستوحش شوم گفت: من تو را دعایی بیاموزم که چون بخوانی، وحشت از تو برود. گفت: یا صَرِيخَ الْمُسْتَصْرِخِينَ یا غَوْثَ الْمُسْتَغِيثِينَ یا مُفَرِّجَ كَرْبِ الْمَكْرُوبِينَ قَدْ تَرَى مَكَانِي وَ تَعْرِفُ حَالِي وَ لَا يَخْفَى عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِي. یوسف علیه السلام این بگفت: خدای تعالی هفتاد فرشته را بفرستاد تا گرد او در آمدند و او را انس می دادند و یهودا هر روز بیامدی و طعام و شراب به جهت او بیاوردی و در چاه فرو گذاشتی. چون سه روز در چاه بود، روز چهارم جبرئیل آمد و گفت: که تو را در چاه افکند؟ گفت که برادران. گفت: چرا؟ گفت: به واسطه دوستی پدر بر من حسد کردند. گفت:

خواهی از این چاه بر آیی؟ گفت: آری. گفت: بگو: یا صَانِعُ كُلِّ مَصْنُوعٍ وَ یا مُنَسِّ كُلِّ وَحید یا غَالِباً غَیْرَ مَغْلُوبٍ وَ یا حَیّاً لا یَمُوتُ وَ یا مُحِیْبِ الْمَوْتِ لا اله الا انت، اَللّهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاَنَّ لَکَ الْحَمْدَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ بَدِیْعَ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ ذُو الْجَلالِ وَ الْاِکْرَامِ اَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تَجْعَلَ لَی مِنْ اَمْرِی فَرَجاً وَ مَخْرَجاً وَ ارزُقْنِی مِنْ حَیْثُ لا اَحْتَسِبُ [یحتسب]. یوسف علیه السلام این کلمات بگفت. خدای تعالی او را فرج داد از چاه و ملک مصر به او داد از آنجا که او اندیشه نکرد. مجاهد گفت یوسف علیه السلام از پدر جدا شد، شش ساله بود. چون به پدر باز رسید، چهل ساله بود. چون آنچه بر سر او در دل داشتند و بر آن عزم کرده بودند که او را در چاه افکنند بکردند، آمدند به نزدیک پدر تا نماز شام گریان. آن روز برفتند. همه روز یعقوب علیه السلام بند انتظار می بود که مشغول دل که با یوسف ایشان چه کنند. چون ایشان یوسف را به چاه افکنند، حسن بصری گفت در این وقت او را هفتده سال بود و در بندگی (۱) و زندان و پادشاهی هشتاد سال بماند و بیست و سه سال دیگر بماند از آن پس، و چون فرمان یافت او را صد و بیست سال بود. آنگه بیامدند و بزغاله را بگرفتند از گله و او را بکشند و پیرهن یوسف را در آن خون آغشتند و روی با خانه نهادند و یعقوب علیه السلام به سر راه آمده بود به انتظار ایشان. چون پدر را بدیدند، جمله به یک بار بانگ بر آوردند و گریستن گرفتند و یعقوب بدانست که ایشان را کاری افتاده است. یوسف را ندید. گفت: یوسف کجاست؟ به یک بار دست بزدند و جامه ها بدیدند و خروش زدن گرفتند و گفتند: ما برفتم تا سبق بریم با یکدیگر و یوسف را به نزدیک متاع و ثقل خود رها کردیم، گرگ او را بخورد. تو ما را راستگوی نداری و اگر چه ما راست گوئیم درین گفتار.

و اهل اشارت گفتند برای آن نماز شام آمدند تا وقت تاریک باشد ایشان را از آن دروغ گفتن شرم نیاید و در سخن فرو نمانند: و از اینجا گفته اند چون از کسی حاجتی خواهی شب مخواه که حیا در چشمست، و چون تاریک بُود چشم [نگیرد] و چون عذر خواهی به روز مخواه که فرو مانی در عذر خواستن، و این گریه دروغ که ایشان کردند. آب از همه گریه‌ها [ی] به راست بُرد. (۱) آنکه این پیره‌ن خون آلود عرضه کردند و گفتند اینک پیره‌ن او خون آلود است، و آوردند پیره‌ن او به خون دروغ. (۲) و برای آن دروغ گفت آن را که خون یوسف نبود، خون بزغاله بود، یعقوب علیه السلام پیره‌ن به دست گرفت و گفت چه حلیم گرگی بود که یوسف را بدرید و پیره‌نش نیاززد و ندرید ایشان فرو ماندند. گفتند، بل دزدان او را بکشتند، گفت سبحان الله دزدان او را بکشتند و پیره‌ن او رها و حاجت ایشان [به] پیره‌ن بود، نه به کشتن او. و گفته اند در پیره‌ن یوسف سه آیت بود: یکی آنکه، آن که روز بیاوریدند خون آلود. یعقوب بدانست که دروغ می گویند. دویم آنجا که زلیخا در او آویخت و پیره‌ن یوسف بدرید از پس. و سیم آن روز که بیاوردند و بر روی یعقوب افکندند، او بینا شد. آنکه پیره‌ن بستد و بر سر و چشم نهاد ببوسید و نعره ای بزد و بیفتاد و بی هوش شد. روزی دیگر که با چراگاه رفتند و گفتند: دیدی که پدر ما را چون دروغزن و خجل کرد؟ تدبیر آن است که یوسف را از چاه برآوریم و پاره پاره کنیم و استخوانهای او با پیش پدر بریم تا قول ما راست شود. یهودا گفت نه با من قول کرده اید که یوسف را نکشید از آن و ایشان را منع کرد. نماز شام چون به خانه شدند، پدر گفت که اگر چنان است که راست می گوید که آن گرگ که او را بخورد، بگیرید و پیش من آرید. ایشان برفتند و چوب و رسن برگرفتند و به صحرا شدند و گرگی را

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۴ ۲۷.

۲- همان، ص ۲۸.

بگرفتند و دست و پای او ببستند و پیش یعقوب آوردند و بیفکندند. یعقوب علیه السلام گفت: دست و پای او بکشاید. پس بگشادند او را. یعقوب گفت: ای گرگ! پیش آی. او بیامد و پیش یعقوب بایستاد و یعقوب علیه السلام گفت: ای گرگ! شرم نداری که فرزند مرا و میوه دل من و روشنایی چشم مرا بخوری؟ گرگ به آواز آمد و گفت: به حق شیبت [تو] که من فرزند تو را نخوردم و گوشت و خون شما که پیغمبرانید بر ما حرام است و من مظلومم و دروغ بر من نهاده اند و من درین زمین غریبم. گفت: برای چه به این زمین آمده ای (۱)؟ گفت مرا اینجا خویشان اند، به زیارت ایشان آمده بودم. این پسران تو مرا بگرفتند و بستند و پیش تو آوردند و این دروغ بر من نهادند. (۲) عند آن حال یعقوب گفت: نفس شما این کار بیاراست در چشم شما. کار من امروز و شأن من صبری است نیکی، و صبر نیکو آن باشد که در خلال آن جزعی نباشد، و خدایی است که ازو یاری خواهند و استعانت طلب کنند بر آنچه شما وصف می کنید؛ یعنی من به خدای استعانت می کنم و یاری می خواهم ازو. یوسف علیه السلام سه روز در آن چاه بماند. روز چهارم کاروانی می گذشت آنجا از مدین می آمد و به مصر می شدند به تجارت از جاده ای بگردیده بودند و به نزدیک آن چاه فرود آمدند و این چاه بر جاده ای راه نبود. مردی را بفرستادند از عرب از بلاد مدین نام او مالک بن الذُّعْر تا آب آرد برای ایشان. او به کناره چاه آمد و دلو فرو گذاشت تا آب برکشد. یوسف علیه السلام دست در رسن زد و از چاه برآمد. مرد آبکش کودکی دید مِنْ أَجْمَلِ أَهْلِ زَمَانِهِ. (۳) این کودکی است و او را پنهان کردند برای بضاعت. (۴) بعضی دیگر گفتند که کار او پوشیده کردند و گفتند که این غلام بضاعتی است که

۱- در متن «آمده» ضبط شد.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۲۹.

۳- همان.

۴- همان، ص ۳۲.



اهل این آب به ما دادند تا برای ایشان بفروشیم. (۱) بر دگر روز یهودا به سر چاه آمد بر عادت و طعام بیاورد تا یوسف را طعام دهد. آواز داد، یوسف جواب نداد و در چاه نبود. بیامد به طلب او. آن کاروان را بدید و یوسف به نزدیک ایشان. مالکک دُعر آمد برادران را خبر کرد بیامدند و مالکک را گفتند این غلام ماست، از ما گریخته است. مالکک گفت اگر خواهید، به شما دهم آن را و اگر خواهید، بخرم از شما. گفتند: نخواهیم که او را با ما دهی، به جز او را تا بفروشیم و لیکن این غلامی است دزد و گریزنده و ما این را به این عیب می فروشیم. مالکک گفت به این عیبهها به چند می دهید؟ گفتند: به چندانی که تو خواهی، به شرط آنکه او را از این ولایت ببری تا به نزدیک ما نیاید. گفت: آخر به چند می فروشید آن را؟ گفتند: بر حکم تو. بفروختند او را یعنی برادران (به) بهای اندک. و در عدد و مبلغ آن علما خلاف کردند. عبدالله عباس و ... گفتند: بیست درم بود. مجاهد گفت بیست و دو درم بود. عکرمه گفت چهل درم بود. و بعضی دیگر گفتند: هیجده درم بود. بعضی اهل معانی گفتند زیر ده درم بود... آن درمها پسندیده [بستند] و با یکدیگر بخشیدند. یوسف علیه السلام می نگریست و نیارست گفتن که خلاف آن است که ایشان می گویند که از کشتن می ترسید و برای آن او را به این بهای اندک فروختند که ایشان از جمله زاهدان بودند در او یعنی ایشان را رغبت نبود بر او، و زاهد را برای این خوانند که در دنیا و مال رغبت نکنند. و در خبر آمده است که یوسف یک روز در آینه نگرید، جمال، او را به عجب آورد. گفت اگر من بنده ای بودم بهای من کس ندانستی که چند است امتحان کردند او را و بهای او را به او نمودند، درمی چند شمرد. آنگه آن کاروان از آنجا برفت و برادران یوسف با ایشان می رفتند و می گفتند که

این غلام را نگاه دارید که این غلامی دزد و گریزنده و دروغزن است ما این را به این عیبه‌ها فروخته ایم، مالک او را بر شتری نشانند و روی به مصر نهادند و راه ایشان بر گور مادر یوسف بود، راحیل. یوسف چون از دور گور مادر بدید، خویشتن از شتر درافکند و بر سر گور مادر آمد و زیارت کرد و بگریست و می گفت: ای مادر! اگر هیچ توانی سر از خاک بردار و بنگر که با فرزند تو چه معامله کردند و آنچه با او کرده بودند، از سر دلتنگی در آن گور می گفت که ای مادر! بی خبری که برادران بی رحمت [رحم] مرا از پدر جدا کردند و در چاه افکندند و روی من به تپانچه ای سیاه کردند و مرا در بیابان سنگسار کردند و در مَنْ یزید؛ چنان که بندگان را فروشد، مرا بفروختند و چنان که اسیران را از شهری به شهری برند، مرا می برند.

کعب الاحبار گوید: چون یوسف این می گفت، از پس پشت او هاتفی آواز داد: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ». مالک دُعر باز نگرید، یوسف را بر شتر ندید، گفت: آنکه گفتند این غلام گریزنده است، راست گفتند. آنکه در کاروان افتاد و بانگ می کرد و یوسف را طلب می کرد و می گفت این غلام را که بخریدم، بگریخت و با خانه اهل خود رفت. آنکه در میانه پرسیدند و او را دیدند بر سر آن گور. آمدند و او را بگرفتند و بزدند و گفتند ما را باور نبود که از آنچه ما را می گفتند که تو گریزنده ای؛ تا آنکه بدیدیم که تو بگریختی. گفت: من نگریختم و لیکن این گور مادر من است. چون بدیدم، خواستم تا او را زیارتی کنم. باورش نداشتند و بندی گران بیاوردند و بر پای او نهادند و او را بر سر شتر نشانند و به مصر بردند. مالک دُعر گفت: ما به هیچ منزلی نرسیدیم و فرود نیامدیم، الا برکت او بر من و راحل من و مال من پدید آید، و بامداد و شبانگاه می شنیدم که فرشتگان بر او سلام می کردند و آواز ایشان می شنیدم و اما شخصشان نمی دیدم. تا در راه بودیم، هر روز ابری سفید بیامدی و بر بالای سر او سایه کردی و چون برفتی، با او برفتی و چون بایستادی، با او بایستادی.

و چون در شهر آمدند مالک دُعر او را به گرمابه برد و جامه نو کرد برای او و او را شکلی به شکلی دگر شد و او را به بازار آورد و عرض کرد بر بیع. مردی او را بخرید که خزینه دار مَلِک بود و او را لقب عزیز بود و نام قَطْفِیر و گفته اند اظفر بن رُحیب و ملک مصر در آن روزگار الریان بن الوریث بن [ثروان] بن ارشه بن عمرو بن عملان بن لاود بن سام بن نوح بود. و گفته اند این پادشاه به یوسف آورد و این مَلِک پیش از یوسف فرمان یافت و از پس او پادشاهی به قابوس بن مصعب افتاد و یوسف علیه السلام او را به ایمان دعوت کرد، ایمان نیاورد و ابا کرد. عبدالله عباس رضی الله عنه گفت: چون کاروان به مصر رسید، این قطفیر به استقبال کاروان رفت، یوسف را به بیست دینار و جفتی نعلین و دو پاره کمان بخرید. وهب بن منبه گفت چون یوسف را بر بازار آوردند و عرض بیع کردند، چشمها درو متحیر بماند که مانند او در جمال ندیده بودند. در بهای او زیاده می کردند و می فرودند تا بهای او به آنجا رسید که او را گفتند برابر به زر بردارند و به مشک و حریر و به سیم به این چهار جنس او را برابر برداشتند. قطفیر عزیز او را بخرید و به خانه برد و زنی داشت نام او فکا بنت لنوس، او را گفت آنچه خدای تعالی او را حکایت کرد. گفت این را نکو دار که ما را از این خیری و نفعی باشد. یا این را به فرزند گیریم که ما فرزند نداریم. چون عزیز او را بخرید و به خانه برد و زنش را گفت: این را گرامی دار و مقامش در جایی نیکو باز کن، که باشد که ما را از این سود بود یا باشد که او را فرزند گیریم که ایشان را فرزند نبود. چنین تمکین کردیم یوسف را در زمین؛ چنان که عزیز او را ممکن کرد و مالک بر اسباب خود، پس از آنکه او را به بها بخرید، ما او را به اسباب توفیق تمکین کردیم تا از این چاهش به سر گاه بر آوردیم، و خدای (جل جلاله) غائب است بر کارش، مغلوب نیست، و کس او را غلبه نتواند کردن و لکن بیشتر مردمان ندانند. (۱)

... و چون برسید به اشد خود، ما او را حکمت و علم دادیم و همچنین جزا کنیم و پاداشت دهیم نکوکاران را... (۱) \* \* \*

چون یوسف علیه السلام با خانه عزیز رفت و او را به زن سپرد و جمال و حسن او به آن حد بود که شرح داده شد و زن عزیز را و نام او زلیخا بود، چشم بر او افتاد و او را دوست بداشت و هر چه روز برآمد، جمال یوسف زیادت شد و عشق زلیخا زیادت شد. تا صبر و قوت و طاقت داشت، پنهان می داشت؛ چون از حد بگذشت و به غایت رسید، بر او اظهار کرد و او را مرآوده کرد... (۲) یعنی به فریفت و مطالبت کرد او را آن کس که در خانه او بود به غلامی، از نفس او یعنی خواست تا او را از دست او فرا گیرد. و در تفصیل مرآوده او مر یوسف را و مفسران بسیار سخنها گفتند. عبدالله عباس رضی الله عنه گفت از جمله مرآوده او آن بود که با یوسف بنشست و او را گفت: ای یوسف! چه نیکی است این موی تو. گفت: اول چیزی که در خاک بریزد، این موی باشد. گفت: ای یوسف! چه نیکوست این روی تو. گفت: خدای در رحم مادر نگاشت این را. گفت: ای یوسف! حسن صورت تو تن مرا لاغر کرد. گفت: شیطان تو را بر این معاونت می کند. گفت: ای یوسف! عشق تو آتش در دل من زد؛ آن آتش را بنشان. گفت: اگر آتش تو بنشانم، به آتش دوزخ سوخته شوم. گفت: خیز و در آن خانه شو و آبی بیار که من تشنه شده ام.

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۳۸.

۲- همان، ص ۴۲.

گفت: در آن خانه آن کس شود که کلید خانه به دست اوست. گفت: ای یوسف! در آن خانه بستر حریر باز کرده ام. خیز در آن خانه آی و مراد من از خود بده. گفت: پس نصیب من از بهشت نشود. گفت: ای یوسف! خیز با من در آن پرده آی که کس را در آن پرده راه نیست. گفت: هیچ پرده ای مرا از خدا نپوشد. گفت: ای یوسف! دست بر دل من نه تا از دست تو شفا یابم. گفت: عزیز به این اولی تر است. گفت: چه گویی که من عزیز را شربتی دهم که در آن شربت زبیق باشد و زرّ سوده تا بمیرد و اعضایش پاره پاره شود، آنکه در چیزی پیچم آن را و در نهانخانه فکنم تا کس نبیند او را [نیز] و مُلکِ او به تو دهم؟ گفت: پس چگونه رستگاری یابی از عقاب خدای؟ گفت: ای یوسف! چندانی که در شمار [تو آید] تو را زر و جواهر دهم تا در رضای خدای خود صرف کنی. گفت: یا هذّه؛ ای زن! مرا مسلّم کن. سُدی و ابن اسحاق گفتند: مراوده او یوسف را آن بود که خویشتن می آراست و بر او عرضه می کرد و محاسن خود پیش او می گفت و ذکر می کرد و او را به خود دعوت می کرد. یک بار به رغبت و یک بار به رهبت و می گفت: ای یوسف! این روی نه به جمال است. گفت: در خاک پوسیده به. گفت: این موی من نه نیکوست؟ گفت: با خاک بر آمیخته شود. گفت: این که چون پیش یوسف بنشستی یوسف روی ازو بگردانیدی به جانب دیگر با آن جانب شدی بایستادی خانه بساخت از آئینه زیر و بالا و دیوارها همه از آینه افروخته و یوسف را این خانه بنگر تا هیچ دیدستی؟ یوسف در آن خانه رفت. او بیامد و پیش او بنشست، یوسف روی بگردانید با دگر جانب، چون در نگرید زلیخا را دید از عکس آینه و به هر جانب که می نگرید،

همچنین می دید. خواست تا برون آید از آنجا، همه درها بسته یافت. (۱) [گفت] برای تو بجارده ساخته ام خود را. یوسف علیه السلام گفت: پناه با خدای می دهم پناه دادنی؛ یعنی پناه با خدای می دهم از آنکه من چنین فعلی کنم و تو را [خ: ل: مرا] این اندیشه؟ او سید و خواجه من است و ولی نعمت من؛ یعنی شوهر تو عزیز. و مرا نکو داشت و اکرام کرد، و اگر من این اندیشه کنم، ظالم باشم و ظالمان را بس فلاحی و ظفیری و بقایی نباشد. (۲) زلیخا به یوسف همت کرد و یوسف همت کرد به زلیخا، اما اصحاب حدیث و حشویان گفتند: شیطان بیامد و یک دست بر پهلوی این نهاد و یک دست بر پهلوی آن و ایشان را جمع کرد در یک خانه و چون ایشان با یکدیگر حاضر آمدند، زلیخا چندانی مراوده و مخادعه کرد و تضرع و لابه که یوسف را نرم کرد. [و یوسف] اجابت کرد او را و عزم کرد بر معصیت و همت هر دو را بر یک وجه تفسیر کردند و آن عزم است. گفتند هر دو بر معصیت عزم کردند و یوسف علیه السلام، از زلیخا بنشست که جای خیانت کنندگان و جای زانیان باشد و کار میان ایشان تا حلُّ سراویل برسید. چون یوسف عزم درست کرد بر معصیت و خواست تا با او خلوت کند، خدای تعالی برهانی نمود.... یکی آنکه جبرئیل بانگ برآورد و او را بترسانید و منع کرد. و قولی دیگر آن است که فرشته ای از آسمان آواز برآورد که نام تو در آسمان از جمله صدیقان است و پیغمبران، و جای تو در زمین جای خیانت کنندگان، و قولی دیگر، و روایتی دیگر آنکه دریچه ای پیدا شد و صورت یعقوب پدید آمد بر او انگشت می گزید بر وجهی تهدید، و روایت دیگر آنکه فرشته ای به صورت یعقوب از پس پشت او در آمد و لگدی بر پشت او زد؛ چنان که آب پشت او به پیشانی بیرون آمد. و از این ترّهات

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۴۳.

۲- همان، ص ۴۶.

آنچه عقل و شرع و قرآن و اخبار که پیغمبران خدای را از آن منزّه کرده است و این هیچ به نزدیک ما روا نیست بر پیغمبران علیهم السلام؛ از آنجا که ایشان معصومان و مطهران اند و پاکیزگان، و صغیره و کبیره بر ایشان روا نیست؛ از آنجا که ادله عقل بر ایشان دلیل کرده اند بر عصمت ایشان؛ چه در عقل مقرر است که تجویز کبائر و صغایر بر ایشان منفرّ بود مکلفان را از قبول قول ایشان و قبول و عطف ایشان، و غرض قدیم تعالی از بعثت ایشان قبول قول ایشان است و امثال امر و اجابت دعوت ایشان. آنچه قدح کند در او واجب بود که خدای تعالی ایشان را از آن منزّه و معصوم دارد، و تجویز زنا که من اکبر الکبائر است و اعظم الخطایا و امهات الذنوب، واجب بود که از آن منزّه باشند که حظ او در تنفیر به غایت و نهایت است. (۱) ... حق تعالی گفت ما چنین کنیم که کردیم؛ برای آنکه تا سوء و فحشا از او صیرف کنیم؛ یعنی چنان که نمودیم آن برهان و کردیم این لطف، نیز الطاف کنیم و آیات نماییم. (۲) \* \* \*

چون زلیخا یوسف را در آن خانه بیافت و درها بیست و در او آویخت و بر او الحاح کرد و یوسف علیه السلام از او امتناع می کرد عبدالله بن احمد الطائی روایت کرد از پدرش از جدش از زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام که گفت چون زلیخا یوسف الحاح می کرد: بتی در گوشه خانه نهاده بود. برفت و جامه ای بر روی بت افکند. یوسف گفت: چنان چرا کردی؟ گفت: او معبود من است. شرم دارم از او که در مشاهده او معصیت کنم. یوسف علیه السلام گفت: عجب از تو! شرم می داری از جمادی که

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۴۶ ۴۸.

۲- همان، ص ۵۵.

لا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي [و] لَا يَسْمَعُ عَنْكَ شَيْئاً (۱)، و من شرم ندارم از خدایی که خالق و رازق و منعم و عالم سر و علانیه من است؟ گفتند: برهان این بود. و قولی دیگر آن است که یوسف از دست او بجست و از دری از درهای خانه بیرون آمد و زلیخا به قفای او، می شتافتند به جانب در خانه تا که سَبَقُ برد یوسف بر وجه گریختن از او و زلیخا به دنبال او در [بر در] آویخته. چون به در خانه رسید زلیخا به او رسید و در پیرهن او آویخت یوسف علیه السلام پیرهن از او در کشید. پیرهن یوسف دریده شد. یوسف علیه السلام از خانه به در جست. و زلیخا بر پی او و پیرهن یوسف دریده. چون نگاه کردند عزیز را که خواجه یوسف بود، بر در خانه یافتند. زلیخا پیش دست شد و سَبَقُ برد به سخن گفتن؛ برای آنکه از آن حرکات متهمان [بود]. گفت: چه جزا و مکافات باشد آن را که به اهل و خانه تو بد خواهد؛ یعنی زنا، الا آنکه او را به زندان باز دارند یا عذابی مولم کنند او را. یوسف علیه السلام گفت: او مراوده کرد مر از خود و مخادعت و مطالبت کرد. چون از او بگریختم، در من آویخت و پیرهن من بدرید. عزیز، که او شوهر زلیخا بود، گفت با یوسف شما هر دو مدعی اید. تو بر دعوی خود گواهی داری؟ گفت: بلی. درین گواه خلاف کردند. سعید جبیر و ضحاک گفتند کودکی بود در گهواره. یوسف علیه السلام گفت: گواه من این کودک است که در گهواره است. عزیز گفت: کودک در گاهواره گواهی دهد. گفت: او برای من گواهی دهد آنگه به نزدیک گاهواره آمدند. یوسف علیه السلام گفت: ای کودک! چنان که دیدی بگو به فرمان خدای. کودک به سخن

---

۱- آیه قرآن چنین است: «لَمْ تَعْبُدْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً» مریم (۱۹): آیه ۴۲.



درآمد و به زبان درست گفت: اگر پیره‌ن یوسف از پیش دریده است، زن راست می‌گوید و مرد دروغ؛ و اگر پیره‌ن یوسف از پس دریده است، زن دروغگوی است و مرد راستگو. چون پیره‌ن از پس دریده بود، عزیز زن را گفت: این از جمله کید شماست و کید شما عظیم باشد... (۱) \* \* \* و در خبر می‌آید که چون یوسف علیه السلام پادشاهی بر او افتاد و خدای تعالی او را پیغمبری داد و به اهل آن ولایت فرستاد، یک روز جبرئیل بر نزد او نشست و بود. جوانی از در سرای درآمد، چاکر بعضی مطبخیان و او جامه شوخکن پوشیده و چیزی از آلت مطبخ به دست گرفته و بگذشت. جبرئیل علیه السلام گفت: یا یوسف! این برنا را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: این کودکی است که برای تو در گاهواره گواهی داد. یوسف علیه السلام گفت: چون چنین است او را بر ما حقی هست و ثابت شده باشد. بفرمود تا او را بیاوردند و آن جامه از او بر کشید و خلعتی گرانمایه درو پوشانید و او را وزارت خود داد... (۲) \* \* \* گفت [عزیز]: ای یوسف! از سر این حدیث برو. این حدیث پوشیده دار، و زن را گفت: استغفار کن و آمرزش خواه برای گناهت که تو از جمله خطا کنندگانی. (۳) و گفتند زنانی در شهر، یعنی شهر مصر، مفسران گفتند: زن ساقی ملک بود و زن نانوا [ی] ملک و زن صاحب زندانی و زن صاحب دواب ستور دار، چنان که عادت زنان بود در مثل این حدیث که باز گویند با یکدیگر. گفتند: زن عزیز، یعنی عزیز خزینه دار که قطفیر نام بود، می‌خواهد و می‌خواند و می‌فریبد غلامش را. (۴)

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۵۵.

۲- همان، ص ۵۷.

۳- همان، ص ۵۹.

۴- همان، ص ۶۰.

دوستی او در دل گرفت پنهان، دوستی بر او کار سخت کرد، او را در ضلال و گمراهی و ذهاب از راه صواب می بینیم و می دانیم. (۱) \* \* \*

چون راعیل، که زن عزیز بود، مکر ایشان و حدیث گفتار ایشان بشنید، دعوتی ساخت برای ایشان و کس فرستاد و ایشان را بخواند و دیگر زنان را تا جمله چهل زن برآمدند. (۲) و برای ایشان مجلسی بساخت و درو بالشها نهاد که بر او تکیه کنند. (۳) آنکه آنان که طعام گفتند، ۴ هر یکی را از ایشان کاردی به دست داد. ایشان کارد به دست گرفتند و او یوسف را جامه سفید پوشانید و او را گفت: اگر هیچ مرا بر تو حقی است، از این جای برون آیی و بر اینان گذری کنی، تو را هیچ در این زیانی نیست و گفتند: ایشان را در آن خانه نشانده بود و دری که در آنجا رهگذر یوسف بود و به کاری که او را بودی، او را گفت که به آن خانه در رو و گذر کن و فلاخن کار بکن. او به آن خانه در آمد و بر ایشان گذر کرد. گفتند او را به جهت همین جامه سپید پوشانید که نگویند که او در جامه گرانمایه نکو است که حسنی که به جامه بود، حسن عاریتی باشد. چون جامه برون کنند، برود. حسن یوسف چنان بود که اگر جامه گرانمایه پوشید، جامه او آراسته شدی. و گفتند ایشان بر صغه ای بنشانند که بر آن صغه خانه ای بود و یوسف در آن خانه بود و یوسف را گفت: برون آی به اینان! و یوسف علیه السلام بیرون آمد. گفتند زلیخا ایشان را گفت: من این جوان را خواهم گفتن که بر شما گذری کند. اکنون چون او بر شما بگذرد، هر یکی از شما از این ترنج که به دست دارید، پاره ای ببرید و به او دهید برای من. چون او را بدیدند، بزرگ آمد در چشم ایشان، ۵ دستها ببریدند از دَهِش

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۶۱.

۲- همان.

۳- همان، ص ۶۲.

و تَحَيَّرُ؛ چنان که بی خود شدند و هوش از ایشان برفت که دست می بریدند و از نظاره جمال یوسف خبر نداشتند از اَلَمْ. آنگه از سر تعجب و تحیر گفتند برکت باد؛ (۱) یعنی منزها خدایا که چنین خلق آفریند. (۲) گفتند ما او را از این کار که بر او تهمت می نهند، دور می بینیم و بر کناره می بینیم از آنچه در او دیدیم از سیمای خیر و علامت زُشد و عفت و صلاح، این نه آدمی است. (۳) چنین شخص خریده نباشد و بنده نتواند بودن، این نیست الا فرشته کریم. زلیخا گفت آن زنان ملامت کننده را که تا یوسف را ندیده بودند، زبان ملامت دراز کرده بودند؛ چون او را بدیدند روی به ملامت خود نهادند و بدانستند که ایشان به ملامت اولی ترند و زلیخا دست یافت و عذرش روشن شد. گفت: این آن شخص است که [شما] مرا در حق او ملامت کردید. آنگه بر خویشتن اقرار داد من او را مراودت کردم و مطالبت از نفس؛ او خویشتن نگاه داشت و امتناع کرد. آنان زنان او را گفتند، چرا فرمان او نکنی؟ گفت فرمان خدا رها نکنم که فرمان او کنم. عند آن زلیخا گفت: اگر آنچه منش فرمایم، نکنند، به زندانش باز دارند و از جمله ذلیلان و خواران شود. او را تأکید (۴) کردند، به زندان. (۵) یوسف علیه السلام روی از ایشان بگردانید و با خدای تعالی به مناجات گفت: خداوند من و پروردگار من! زندان دوست تر دارم از آنچه ایشان مرا به آن می خوانند. (۶) و اگر کید ایشان از من برنگردانی به الطاف و مرا با خود رها کنی، من میل می کنم به ایشان و اگر لطف تو مرا درنیابد، من از جمله جاهلان باشم. خدای تعالی او را اجابت کرد و کید ایشان از او صرف کرد و او شنواست. (۷)

---

۱- همان.

۲- خ ل: برگشت باد، پَر گَست باد. روض الجنان، ج ۱۱، ص ۶۴.

۳- همان، ص ۶۵.

۴- خ ل: تهدید.

۵- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۶۶.

۶- همان، ص ۶۷.

۷- همان، ص ۶۸.

آنکه روی راه [رأی] ایشان چنان راه داد، پس از آنکه آیات را و دلالات بدیدند و بدانستند که مجرم زلیخاست که یوسف را محبوس کنند تا ایهام کنند بر مردمان که گناهکار یوسف است و بی گناه زلیخا. (۱) این بگفتند و یوسف را به زندان فرستادند. سیدی گفت سبب زلیخا آن بود که زلیخا گفت شوهرش را این غلام کنعانی مرا رسوا کرد در میان مردمان. او می گوید من مراوده کردم او را و من نمی توانم با هر یکی عذر خود تفریر کردن؛ یا مرا دستوری بخش تا بیرون روم و عذر خود ظاهر کنم یا او را محبوس باش تا نیز حدیث من نکنند و مردم این حدیث از زبان بنهند. عزیز پیش ملک آمد و گفت: مرا غلامی است که از او گناهی به وجود آمد و بفرمای تا او را به زندان برند. ملک بفرمود تا یوسف را به زندان بردند و با او دو جوان را به زندان یکی خوانسالار ملک بود و یکی شرابدار و گفتند دو غلام ملک بودند و نام خوانسالار مجلث بود و نام شراب دار بنو (۲) و بر ایشان ملک خشم گرفت و سبب خشم [او] آن بود که خبر دادند که خوانسالار تدبیر آن می کند که تو را زهر دهند و ساقی از آن خبر دارد و با هم راست کرده اند. و سبب این، آن بود که جماعتی که ایشان را از ملک رنج بود از اهل مصر و رعایا، خواستند تا ملک را زهر دهند، نشد ایشان را از ره طعام و شراب؛ این هر دو غلام را بفریفتند و ایشان را مالهای بسیار وعده دادند. خوانسالار مال بستد و زهر بستد و در طعام کرد؛ ساقی پشیمان شد، مال بستد و زهر بستد. چون وقت طعام و شراب آمد، خوانسالار بیامد و بر طریق عادت طعام آورد و شراب دار آمد و گفت این طعام مخور که زهرآلود است. خوانسالار گفت: ایها الملک! آن شراب نیز که او دارد، زهرآلود است. ملک گفت: چنین است؟ گفت: دروغ می گوید. گفت: او نیز دروغ

---

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۶۹.

۲- بخ ل: نبو.

می گوید. ملک ساقی را گفت: آن شراب باز خور، او باز خورد، او را گزند نکرد که درو زهر نبود. صاحب طعام را گفت: این طعام را بخور و نخورد و ابا کرد. ملک بفرمود تا بهیمه ای بیاوردند و این طعام به او دادند، بخورد و در حال بمرد. ملک بفرمود تا هر دو را به زندان بردند و یوسف علیه السلام تعبیر خواب کردی در زندان چه زندانیان از دلالتنگی و دل مشغولی خوابها آشفته بسیار بینند. (۱) چون زندانیان بامداد برخاستندی (۲)، هر یکی چند خواب مختلف دیده، روی به یوسف نهادندی و خوابها پرسیدن گرفتندی و او تعبیر کرد. ایشان خواستند تا تجربه کنند این خوابها بینداختند و گفتند ما در خواب دیدیم و ندیده بودند. خوانسالار گفت: من در خواب دیدم که نان بر سر من نهاده بود و مرغ از سر من نان می خورد و شرابدار گفت من در خواب دیدم که شراب و انگور می فشارم و به خداوندگار می دادم. (۳) بهری گفتند خواب راست بودند و آن را حقیقتی بود و آنچه گفتند در خواب دیدند. محمد بن جریر الطبری گفت بر عکس دیدند. بدل کردند این را. او خواب این بر خود بست و این خواب او بر خود بست.

چون یوسف علیه السلام تعبیر کرد آنکه صاحب خواب بد بود و گفت حاشا من خواب نیک دیدم و خواب بد او دید. یوسف علیه السلام گفت: «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» (۴). مجاهد گفت اول که این دو غلام آمدند که از او خواب پرسند، او را گفتند: ای جوان! تو سخت نیکو رویی و بخرد و ما تو را سخت دوست می داریم. او گفت: به خدای بر شما که مرا دوست مدارید که هر کس مرا دوست داشت، من از محبت او بلا دیدم، عمه مرا دوست داشت و خواست تا مرا بر خود باز گیرد، کمری از ابراهیم

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۶۹.

۲- در متن نسخه: «برخواستندی».

۳- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۷۲.

۴- یوسف (۱۲): آیه ۴۱.

اسحاق به میراث یافته بود بر میان من بست و من بی خبر خفته از آن، آنکه مرا به تهمت دزدی نهاد تا به علت آن یک سال مرا نزد خود بُرد، و شرع ایشان آن چنان بود که چون کسی از کسی چیزی بدزدیدی، یک سال سارق را خدمت مسروقه منه بایستی کردن. و اگر پدر مرا دوست داشت، در محنت برادران افتادم تا مرا به چاه افکندند و به بندگی بفروختند. و اگر زلیخا گفت تو را دوست دارم، مرا به محنت زندان افکند. زنهار مرا دوست مدارید! گفتند ما تو را دوست می داریم و ما را با تو الفت می باشد. آنکه همه روز بیامدندی و حدیث او می شنیدندی و بر او آفرین می کردندی؛ تا شبی در خواب دیدند، آنچه خدای حکایت کرد از ایشان، بر دگر روز بیامدند و پیش ایشان بنشستند و گفتند: أَيُّهَا الْعَالِمُ. ما دوش هر یکی خوابی دیده ایم. اگر دستوری باشد، پرسیم و تو آن را تعبیر فرمایی. گفت: بگوی. ساقی گفت: من در خواب دیدم که پنداشتمی که در بستانیم و رزی بود و تا کی از آن رز، سه خوشه انگور داشت، می بگرفتمی و کأس مَلَك به دست من بودی. در آنجا فشردمی و ملک را دادمی تا باز خورد. و خوانسالار گفت من در خواب دیدم که سه سبیدی از نان بر سر نهاده بودمی و بر آنجا الوان طعامها بردی، سباع الطیر (۱) و مرغان شکاری از آن می خوردندی. (۲) یکی از ایشان گفت: ما را خبر ده به تأویل آن که ما تو را از جمله محسنان می بینیم. (۳) در خبر است که چون یوسف علیه السلام در زندان شدی، اهل زندان را یافت دلنگ و آزره و پژمرده. ایشان را گفت: صبر کنید و بشارت باد شما را که خدای شما را برین مزد دهد و فرج عاجل و ثواب آجل و رنج و صبر شما ضایع نیست. ایشان دلخوش

۱- در متن: «سباع الطیر» آمده.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۷۲.

۳- همان، ص ۷۵.

و آسوده شدند و گفتند رحمت خدای بر تو باد که تا تو اینجا نبودی، ما دلتنگ و رنجور بودیم و چون تو در آمدی، ما را به دیوار تو راحت و انس پیدا شد و متسلی شدیم؛ چه نیکوست روی تو و خوی تو و حدیث تو، ما را خبر دهی از مزد ما و کفاره ما و طهارت ما [از گناه] و تا تو اینجایی، ما نخواهیم تا از صحبت تو جدایی کنیم. فَمَنْ أَنْتَ يَا فَتَى؟ تو کیستی ای جوانمرد؟ گفت: أَنَا يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ صَفِيِّ اللَّهِ ابْنِ إِسْحَاقَ ذَبِيحِ اللَّهِ ابْنِ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ. عامل زندان گفت: ای پیغمبر زاده! و الله اگر توانستمی تو را رها کردمی و لیکن به آنچه ممکن بود در خدمت و مراعات تو تقصیر نکنم، هر جای که اختیار کنی و خواهی بنشین. (۱) \* \* \* گفت نیاید به شما طعامی که روزی شما کنند و الا من خبر دهم شما را به تأویل آن پیش از آنکه به شما آید. این از جمله آن است که خدای تعالی مرا آموخته است. گفتند که این برای آن گفت که دانست که از آن خوابها که ایشان پرسیدند، یکی بد است، و از حق عابر آن است که چون از خوابی پرسند که بد باشد، آن را تعبیر نکند و از آن عدول کند و نگوید؛ [برای] آنکه أبو رزین العقیلی گفت که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: خواب بر پای مرغی پرنده باشد تا تعبیر نکنند؛ چون تعبیر بکنند، بیفتد و خواب جزوی است از چهل و شش جزو از پیغامبری. خوابی که بینی، جز با خداوند رای مگو. و انس مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: خواب اول برای تعبیر کننده راست؛ برای این سبب یوسف علیه السلام تعلق کرد و از تعبیر گفتن عدول کرده و برای آن آغاز حکایت علم خود کرد که تا ایهام بیفکند که او تعبیر آن خوابها نمی داند. گفت: وقت را این تعبیر ناگفتنی است و شما را مبادا که وهم آید که من به تعبیر این خواب عالم

نه ام که هیچ طعام به شما نیارند... (۱) و من رها کردم دین و طریقه قومی که ایشان به خدای ایمان ندارند و به سرای بازپسین، یعنی کافرند به قیامت، و من پیروی می کنم دین و ملت پدران خود را که ابرهیم و اسحاق و یعقوب اند. ما را نیست که هیچ چیز را انباز و شریک او کنیم. این از فضل خدای تعالی بر ما و بر جمله خلائق و لیکن بیشتر مردمان شکر این نعمت نکنند؛ آنگه با ایشان تقریر کنند توحید کرد و نقض شرک. گفت: ای دو رفیق زندان! خدایان پراکنده بهتر باشند یا خدای قهر کنند؟ و برای آن گفت ایشان را این سخن که ایشان در زندان بتان داشتند و او را می پرستیدند و سجده می کردند، و برای آن پراکنده گفت که در شکل و صفت متفاوت بودند از کوچک و بزرگ و میانه، از هر نوعی ساخته. و گفتند: معبودان مختلف را خواست از اصنام و آتش و آفتاب و نجوم و جز آن، و آنان که چنین باشند، مقهور و مغلوب باشند و خدای تعالی یکی است بی همتا و انباز، و بی مثل و مانند و قاهر و غالب است و قادر بر هر چه خواهد. آنگه تنبیه کرد ایشان را بر آنچه می کردند از فساد رأی، گفت: چون کنی شما بدان خدایی که نمی پرستید، الا نامهایی که بر نهاده اید شما و پدران شما... (۲)

آنگه گفت: این احکام که شما کردید، باطل است؛ حکم نیست، الا خدای را (عزوجل) و او فرمود به حکم و حکمت که جز او را نپرستند. آنگه اشارت کن به این جمله که ذکر او برفت و گفت این دینی و طریقتی است راست و مستقیم و لیکن بیشتر مردمان ندانند؛ از آنجا که نظر و تفکر نکرده اند در دلیل و این علمی است که الا به طریق نظر حاصل نشود. چون یوسف علیه السلام در این حدیث خوض کرد و در این معنی اطناب و استقصا کرد

---

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۷۶.

۲- همان، ص ۷۸.



و به کلی از سرِ جواب سؤال ایشان برفت، گفتند: جواب سؤال ما و تعبیر خواب ما بگذار. گفت: توقف کنید از آنکه مصلحت در این است. ایشان الحاح کردند، او گفت: اما یکی از شما و آنان و آن ساقی مَلِک بود، نام او مخلت بود، تعبیر خواب آن است که او با سر کار خود رود و مَلِک را خمر دهد. اما سه خوشه انگور که دید، تأویل آن است که سه روز دیگر در زندان بماند. و اما تعبیر خواب آن دیگر که سه سبد دید در خواب و نان بر آن و مرغان از او می خوردند، او سه روز در زندان بماند. پس از آن، او را بر دار کنند و مرغان مغز سر او بخورند. عبدالله مسعود گفت چون این شنیدند، پشیمان شد و گفتند: ما خوابی چیزی ندیدیم. دروغ می گفتیم و بازی می کردیم تا تو را بیازماییم. یوسف علیه السلام گفت: آن رفت و قضا کرده شد. برانندند و حکم کردند آن کار که شما در او فتوا پرسیدید. چون مدت برفت و سه روز شد، روز چهارم گماشتگان آمدند و ایشان را از زندان بیرون بردند. (۱) \* \* \*

یوسف علیه السلام (گفت) ساقی را که خواب نیک دیده بود و دانست که او را نجات خواهد بودن که: حدیث من یاد ده مَلِک را و پیش او ذکر من و حدیث من بگو و در آن حال شیطان از یاد یوسف برد که نام خدای برد. جبرئیل آمد و دست یوسف گرفت و در گوشه ای برد و پر بر زمین زد و زمین را بشکافت. گفت فرو نگر، تا چه بینی! فرو نگرید، گفت: زمین دویم می بینم. آن نیز بشکافت، گفت. فرو نگر که چه بینی؟ فرو نگرید، [گفت] زمین سیم می بینم. همچنین تا هفت زمین را بشکافت. و گفت: فرو نگر تا چه بینی؟ گفت: سنگی عظیم می بینم. جبرئیل علیه السلام پر بزد و بشکافت. کرمی بیرون آمد و برگ سبزی در دهان. جبرئیل علیه السلام گفت: خدایت سلام

می رساند و می گوید پنداشتی فراموش کرده ایم در زندان این کرم را در زیر هفتم زمین در میان سنگی فراموش نکرده ایم. به عزّت من که هفت سال در اینجا بمانی. یوسف علیه السلام گفت: خدای از من راضی باشد؟ گفت: آری. پس گفت اگر اینکه هفت است، هفتاد باشد، باک ندارم... (۱) کلبی گفت پنج سال بود تا محبوس بود، از آن پس هفت سال دیگر بماند تا تمامی دوازده سال. چون مدت محنت به سر آمد و از ره فرح بر سیل بشارت خبر آمد، حق تعالی سبب ساخت که هفت سال دیگر ملک در خواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخورد و هفت خوشه سبز دید که هفت خوشه خشک گرد او درآمدی و آن را نیست کردی. او از خوابی درآمد، ترسیده و مذکور [مدهوش] کسی فرستاد تا سحره و کهنه و قیافان را بخواند و خواب بر ایشان عرضه کرد. (۲) پادشاه گفت ریان بن الولید یعنی پادشاه ملک مصر که: من در خواب دیدم هفت گاو فربه که ایشان را هفت گاو لاغر بخورد و هفت خوشه گندم سبز و هفت دیگر خشک که این خشک آن تر را بخوردی. فتوا کنید مرا در خواب من، اگر تعبیر خواب من می دانید. (۳) آنکه ایشان را گفت: ای جماعت معروفان! فتوا کنید مرا در خواب من، اگر شما تعبیر خواب می کنید. ایشان گفتند: ما تأویل خواب ندانیم، عند آن حال ساقی را یاد آمد که در زندان مردی است که او علم تعبیر نیک داند. گفت آن کس که برسته بود از ایشان، یعنی از آن دو صاحب سجن، یاد آمد او را از پس مدتی، من خبر دهم شما را، به تأویل آن. مرا بفرستید. او را بفرستادند. چون به زندان رسید، یوسف را گفت: ای یوسف!

ای

---

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۸۱.

۲- همان، ص ۸۳.

۳- همان، ص ۸۶.

صدیق راستگوی! در آنچه گویی از تعبیر خواب در هفت گاو فربه که ایشان را می خورد هفت گاو لاغر و در هفت خوشه سبز و هفت دیگر خشک تا من با مردمان شوم و ایشان را خبر دهم تا بدانند. یوسف علیه السلام گفت: تعبیر این خواب آن است و تدبیر این کار که در این هفت سال تخمی که کاری آنچه حاصل آید از او دخل در خوشه رها کنی تا بماند، الا اندکی که برای قوت به کار آید. آنگه از پس [آن] هفت سال قحط آید، قحط سخت که هر چه در این هفت بنهاده باشی ذخیره، همه خرج شود و خورده شود، جز اندکی از آن نگاه داری. آنگه پس از آن، سالی آید سالی فراخی خصیب سالی که درو فریاد مردمان رسند و درو عصیر کنند و انگور فشارند و آنچه در او آبی و روغنی باشد. (۱) \* \* \* چون مرد باز آمد و ملک را خبر داد به آنچه یوسف علیه السلام گفته بود، این حدیث به پیغام راست نیاید، او را بر من آرید. رسول پیامد و گفت ملک تو را می طلبد اجابت کن تا تعبیر این خواب، چنان که با من بگفتی با او نیز بگویی. گفت: برو باز پس شو و ملک را بگو تا آن زنان را حاضر نسازی و نپرسی که چرا دست می بریدند، من نیایم، و این برای آن کرد تا ملک را و جز او را روشن شود که او را بی گناه باز داشته اند. (۲) رسول برگشت و پیش ملک شد و گفت یوسف علیه السلام می گوید که من بیرون نیایم تا ندانی که مرا بی گناه به زندان باز داشته اند به ظلم. بفرمای تا آن زنان را بیاورند و بپرسند تا چرا دست ببریدند! ملک کس فرستاد تا ایشان را بخواند و گفت: چه حال بود شما را با یوسف، چون او را مراوده کردید و مطالبه از نفس او. او شما را مراوده کرد یا نه؟ گفتند: «حاش»

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۸۶.

۲- همان، ص ۹۱.

لِّلَّهِ، برکت باد (۱) که ما از او چیزی، الا خیر و صلاح ندانیم و بر او هیچ بدی و تهمت ندیدیم. عند آن حال زلیخا مُقَرَّر آمد و گفت: مراوده و مطالبه من کردم او را از نفس او و یوسف در آنچه می گوید، راستگوی است. (۲) \* \* \*

این برای آن است که بدانند که من در غیبت او با او خیانت نکردم در حق زلیخا، و خدای تعالی کید خیانت کنندگان را هدایت نکند و رها نکند که بر کار شود و پوشیده ماند. آنگه گفت من نفس خود را مبرا نمی کنم که نفس مردمان را به بدی فرماید، و این کلام بر سیل خضوع و خشوع و کسرِ نفس گفت و انقطاع با خدای تعالی، الا آنچه خدای رحمت کند؛ یعنی اگر بعضی مردمان از [آفت] نفس اماره به معصیت سلامت یابند، به لطف و رحمت خدای بُود و آن لطف آن است که آن را عصمت می خوانند و خدای تعالی آمرزنده و بخشاینده است. در خبر است که چون یوسف علیه السلام خواست تا از زندان باز آید، اهل زندان جزع کردند از مفارقت او و گفتند: ما را وجود تو اینجا اُنس بود و راحت و فواید و اکنون می روی، ما چه کنیم و که باشد ما را که غمگسار ما شود؟ یوسف علیه السلام ایشان را دعا کرد و گفت: بار خدایا! دلها [ی] وُلات بر ایشان مشفق و مهربان گردان و اخبار بر اینان پوشیده مدار، برای این در همه شهرها جز شهر ایشان بهتر دانند. چون بیرون آمد، بر در زندان بنوشت: این گور زندگان است و خانه اندوهان است و تجربه دوستان است و شماتت دشمنان است. آنگه به گرماوه رفت و غسل کرد و خود را پاکیزه کرد از دَرَن و وَسَخ زندان و خلعت ملک در پوشید

۱- خ ل: پرگست. روض الجنان، ج ۱۱، ص ۹۲.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۹۲.

و چون به در سرای ملک [رسید] بر در سرای ملک بایستاد و گفت: حَسْبِي رَبِّي مِنْ دُنْيَايَ وَحَسْبِي رَبِّي مِنْ خَلْقِهِ عَزَّ جَارُهُ وَحَيْلٌ تَسَاوُهُ وَلَا إِلَهَ غَيْرُهُ. چون در پیش ملک رفت گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِخَيْرِهِ مِنْ خَيْرِكَ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ غَيْرِهِ. چون در پیش ملک رفت و چشمش بر ملک افتاد، ملک را سلام کرد و او را تحیت کرد به زبان عرب. ملک او را گفت این چه زبان است؟ گفت زبان عم اسماعیل. آنکه در میان زبان بگردانید و او را به عبرانی دعایی گفت. ملک گفت: این چه زبان است؟ گفت: زبان پدران من است. وهب منبه گفت: ملک هفتاد زبان می دانست به هر زبان که با یوسف سخن گفت، یوسف جواب داد و به آن لغت سخن گفت و ملک تعجب کرد و یوسف را آن روز سی سال بود. ملک در جمال او نگرید و حادثات سن او و غزارت علم او، با ندیمان نگرید و گفت آن است آن که تأویل خواب من گفت و کس ندانست. آنکه گفت: یا یوسف من می خواهم تا تأویل این خواب از زبان تو بشنوم. یوسف علیه السلام گفت: به اول خواب تو به تفصیل بگویم که تو چگونه دیدی و چه دیدی؟ گفت: روا باشد. ای ملک که تو هفت گاو دیدی فربه نیکو سپید روشن روی که رود نیل بشکافت و ایشان آنجا برآمدند، پستان ها پرشیر و تو در ایشان می نگریدی و از حسن ایشان متعجب می بودی که نگاه کردی آن نیل به زمین فرو شد و زمین پدید و از میان گل و حمای او هفت گاو برآمد لاغر و کرد کن موی، خاک رنگ، شکمها با پس شده بی پستان و بی شیر دندان و پنجه داشتند، چون دست و پنجه سگان و خرطومها داشتند، چون خرطوم سباع با آن گاوان دیگر آمیخته شدند و ایشان را بدریدند و بخوردند و استخوان ها ایشان بشکستند و مغز استخوان ها ایشان بمکیدند و تو در آن می نگریدی و متعجب بودی. از آن پس هفت خوشه گندم از زمین برآمد سبز، و هفت دیگر سیاه و خشک هر یک جایی، تو به تعجب با خود می گفتی که این خوشها گندم عجب است در یک جای رُسته، هفت

سبز سیراب و هفت سیاه خشک بی بر. در آن میانه بادی برآمد و آن خوشهای سیاه خشک را بر آن خوشها سبز برزد و آتش در آن زد و آن را بسوخت. این آخر خواب تو است. آنگه از خواب در آمدی ترسنده و مذعور. ملک از آن به تعجب فرو ماند و گفت: این گفت تو عجب تر از خواب من است تا پنداری که این خواب را تو دیدی که هیچ خلل نکردی و هیچ خطا نکردی. اکنون ای صدیق روزگار! چه رای تو در این خواب که من دیده ام؟ گفت: مصلحت آن است که بفرمایی تا گندم و جو بسیار تا آنچه به دست آید، بیارند و بکارند و هر چه تو را در خزانه است، خرج کنی بر تخم کار و عمارت، چهضعاف وضعاف آن باز یابی و چون [به] بر آید و برسد بفرمایی تا بدروند و در خوشه رها کنند تا به زیان نیاید و آفت وسوس بر او راه نبرد، تا دانه او قوت آدمیان باشد و گاه او علف چهارپایان. و ازین طعام که حاصل آید، خمسی برداری برای قوت سال و اربعه خمس در انبار بنهی. در این هفت سال چنین کنی. چون این هفت سال برود، هفت سال آید سالهای قحط و قحطی عام باشد و به اطراف عالم برسد و از اقصای عالم بیایند و از تو طعام خواهند و بخرند. تو آنچه در این سالها نهاده باشی، به حکم و مراد خود بفروشی و از آنجا خزینه ها نهی و گنجها که کس ندیده و نشنیده. ملک گفت که در این کار که قیام نماید که تواند کردن که گفتی؟ یوسف علیه السلام عند آن گفت: من نویسنده و حاسبم به کتابت و حساب نگاه دارم و این عمل مرا حاصل است، و گفت: من حفیظم آن را که به من سپاری و عالمم به احوال سالهای قحط. عبدالله عباس رضی الله عنه گفت: که رسول صلی الله علیه و آله گفت: اگر نه گفتی مرا به عامل کن هم در حال عمل به او خواست داد؛ چون استدعا کرد، یک سال باز پس افتاد تا یک سال نرفت عمل به او باز نداد و رسول علیه السلام گفت: ما عمل به او ندهیم که او خواهد. یوسف یک سال پیش او می بود و با او مجالست می کرد و از او علمی و آدابی می دید. در او متعجب می بود. یک روز یوسف را گفت: من با تو به هر نوعی

می باید تا اختیارها کنیم. جز آن است که مرا استنکاف می باشد از آنکه با تو طعام خوردم. یوسف علیه السلام گفت: من اولی تر که استنکاف کنم از اینکه پسر یعقوبم اسرائیل الله و پسر اسحاق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله . گفت: راست گفتی و از آن پس با او مواکله و مشاربه کرد. عبدالله عباس گفت: چون یک سال برآمد، ملک یوسف را بخواند و تاج بر سر او نهاد و شمشیر خاص خود حمایل کرد و او را بر سریری نشانند از زر مرصع و دُر و یاقوت و کله استبرق بر بالای آن بزد، طول سی گز بود و عرض او ده گز. بر او سی بستر افکنده بود و شصت مَقْرَمه کرده و او را بر آن سریر نشانند ملوک و امرا را در فرمان او کرد و ملک در خانه او نشست و پادشاهی به دست یوسف داد و کار مصر با او گذاشت و قطفیر را از آن عمل که داشت، معزول کرد و عمل او نیز به یوسف داد و قطفیر روز کی چند بماند، آنگه بمرد. مَلِک زلیخا را به یوسف داد. چون یوسف در نزدیک زلیخا شد و با او بنشست، او را گفت: این بهتر است یا آنچه تو مرا به آن استدعا می کردی؟ زلیخا گفت: ای صدیق! تو مرا به آن ملامت مکن که من زنی بودم جوان در نعمت با جمال و مال؛ چنان که تو دیدی و شوهر مرا شهوت به زنان نبود و پیرامن من نگشتی و آنگه تو نیکوترین اهل روزگار بودی و من از محبت تو مبتلا شدم به امری که کس را نبود. چون یوسف دست به او یازید، او را بکر یافت دانست که او راست گفت. و یوسف را از او دو فرزند آمد که یکی افرائیم و یکی میشا و مُلک مصر بر یوسف راست گشت و در میان رعیت عدل آشکارا کرد و همه زنان و مردمان مصر او را دوست گرفتند و شکر گفتند. (۱) \* \* \*

ملک گفت این مرد را که علم چنین داند او را در زندان رها نکنند، او را به من

آرید تا من او را بخاصه و خالصه خود کنم. او سزای آن باشد که وزارت من کند. چه جای آن است که او در زندان عمر گذارد. او را بیاوردند. چون بیامد و با او سخن گفت و او را در سخن بیازمود، بدانست که بیش از آن است که گفته اند. (۱) \* \* \* تا می شنید روا می داشت که چنان هست یا نه؟ چون بدید او را و بدیدند او را، بشناخت و با او سخن گفت و از او سخن شنید و چون استنطاق کردند او را و به سخن درآمد، از سخن او پایه علم او بشناخت و از مایه علم او قدر او بدانست. (۲) چون از سخن او مایه او بدیدند در خور آن، او را پایه نهادند، گفت: تو امروز نزدیک ما مکین و امینی. عذر آن خواست که پیش از این تو را نشناختم. چون تو را امروز شناختیم، لاجرم به قدر امانتت پایه مکانت نهادیم. اگر آن کس که او خوابی را تعبیر بگفت، مستحق وزارت مُلک شد، بل مُلک مصر به او دادند و بر سریر مملکتش نشانند و تاج مُلک بر سرش نهادند و نگین مُلک در انگشتش کردند. آنگه تورات و انجیل و زبور و فرقان را تفسیر کرد و تأویل گفت سزاوار وزارت و خلافت نباشد؟! او در هفت گاو سخن گفت و راست گفت، از آن گفت پادشاهی صد هزار مرد یافت. آن کس که او حکم هر آدمی صورت گاو سیرتان بشناخت آن بر پادشاه حکم شد. (۳) \* \* \* یوسف علیه السلام چون آن تمکین دید، گفت: مرا بر سر خزانه زمین موکل کن و کار خزانه به من مفوض کن. آنگه چون کسی نبود آنجا که او را شناختی و تزکیه او کردی، او خود تزکیه خود کرد و گفت: من نگاهدارم و ضایع نکنم و عالمم به وجوه دخل

---

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۹۸.

۲- همان، ص ۹۹.

۳- همان، ص ۱۰۰.



و خرج آن به علم حاصل کنم و به حفظ نگاهدارم و ضایع نکنم و چون وقت خرج باشد، به جای خود بنهم؛ چه عالم به مصالح آن و حافظم آن را از نااهل. اگر چه ملک می گفت تو نزد ما مکینی، حق تعالی می گفت تو از جهت من با تمکینی. تمکین تو من کنم و مکان و مکانت تو من دهم که تو را به حقیقت من شناسم لاجرم او را در زمین کنم تمکین، تا جای سازد آنجا که خواهد. آنگه گفت: برسانیم به رحمت خود آن را که خواهیم و مزد نیکوکاران ضایع نکنیم. آنگه گفت: مزد آخرت که ثواب است به ازین ملک مصر باشد که به یوسف دادیم آنان را که ایمان دارند و متقی باشند و مجتنب از معاصی. (۱) \*

\* چون یوسف علیه السلام ممکن گشت و بر سبیل نیابت بر سریر ملک بنشست و ترتیب و تدبیر سیاست می کرد تا سالها خصب و فراخی بگذشت و سال قحط و جذب آغاز کرد، شبی از شبها بفرمود تا از برای ملک در میانه شب طعام ساختند. طبّاخان و اصحاب طعام گفتند ملک عادت ندارد که به این وقت طعام بخورد. یوسف گفت شما ندانید طعام بسازید، بساختند. نیم شب ملک از خواب درآمد و گفت طعام بیارید هر چه باشد که مرا گرسنگی غالب شد و می گفت الْجُوع الْجُوع. یوسف علیه السلام بفرمود تا طعامها که ساخته بودند، بیاوردند. او گفت این طعام کی ساختید؟ گفتند در این شب، گفت چه دانستید که مرا طعام بایست خواهد شد. گفتند ما را یوسف فرمود. گفت: تو چه دانستی؟ گفت: من دانستم که امشب اول سالهای قحط است و از اسباب قحط یکی آن بود که خدای تعالی شهوت طعام بیشتر آفریند. گفت: من دانستم که تو را بر خلاف عادت نیم شب طعام باید. بفرمودم تا بساختند. ملک به تعجب فرو ماند از علم او در هر

کاری، چون سال قحط درآمد و آن سال دخلی نبود و بارانی نیامد و نباتی نرُست، مردم در آن سال از ذخیره ای که داشتند، بخوردند و آنان که ذخیره نداشتند، آمدند و از یوسف طعام خریدند به زر و سیم، سال اول به زر و درم بفروخت به نرخی که مقرر بود و سال دوم به حلّی و جواهر، و سال سیم به چهار پا از اسب و استر و شتر و گاو و گوسفند، سال چهارم به بنده و ممالیک و پرستار که داشتند، و سال پنجم به ضیاع و عقار و سراها و املاک؛ تا آنکه به اهل مصر هیچ چیز نماند. سال ششم چیزی نداشتند، فرزندان را بیاوردند و به او فروختند، طعام بستند. سال هفتم هیچ نماند ایشان را خود بیامدند و خود را به یوسف فروختند و مردان و زنان جمله بنده او شدند و ایشان را بخريد و طعامشان بداد تا یوسف را ملکی حاصل شد، کس را نبوده و چنان خزانه بنهاد که کس ندیده بود. ملک را گفت چگونه دیدی صنع خدای و نعمت او؟ ملک گفت: رأی ما تابع رأی تو است. و روایت است که یوسف علیه السلام در این سال [های] قحط هرگز طعام [سیر] نخوردی. گفتند: چرا؟ گفت: تا گرسنگان را فراموش نکنم. آن گاه طبّاخانِ ملک را گفت در شبانه روزی یک بار طعام سازید برای ملک، نماز پیشین تا نماز پیشین. ملک گفت: من گرسنه می باشم؛ چرا بر عادت دو بار طعام نفرمایی مرا؟ گفت: تا تو نیز طعم گرسنگی بیابی و درویشان و گرسنگان را فراموش نسازی. گفت: که نیکو رأیی دیدی. همچنان باید کرد. از آنکه عادت شد که ملوک در شبانه روزی یک بار خوان نهادند، و چون عام شد در دیار و اقطار و نواحی کنعان نیز برسید و یعقوب را و فرزندان او را رنج عظیم برسید. چون شنیدند که در همه ولایات طعام جائی نمی توان یافت، الاّ به نزدیک عزیز مصر. پسران را گفت که لابد است شما را از آنکه به مصر روید، و چیزی که میسر شود از بضاعت ببرید و پاره ای طعام بیارید. ایشان را گسیل کرد و بنیامین برادر یوسف را از مادر نزد خود باز گرفت که غم یوسف را به او گساردی و ده پسر دیگر را روان کرد و منزل ایشان به غربت [عرفات] بود، از

زمین فلسطین بغور شام و بدوی بودند و چهارپای داشتند و یوسف علیه السلام منتظر می بود مقدم ایشان را. ایشان چیزی کی بساختند که آلت شبانان باشد از ماستینه و وطرب [آترف] و گلیمی چند و پاره پشم رنگ کرده برگرفتند و روی به جانب مصر نهادند. گفتند برادران در پیش او شدند. یوسف علیه السلام ایشان را بشناخت و آنان او را نشناختند. و عبدالله عباس گفت: میان آنکه ایشان یوسف را به چاه انداختند تا این روز که پیش یوسف رفتند به مصر، چهل سال بود. برای آن باز نشناختند او را، و گفتند برای آن او را باز نشناختند که او را طفل رها کردند و چونش بدیدند، پادشاه مصر دیدند بر سریر ملک، بر مرتبه پادشاهی نشسته و جامهای گرانمایه پوشیده و تاج زر مرصع از انواع جواهر بر سر نهاده و طوقی زرین در گردن کرده... (۱)

چون یوسف در ایشان نگرید و با ایشان سخن گفت و ایشان به زبان عبرانی با او سخن گفتند، یوسف علیه السلام چنان نمود که شما را نمی شناسم. گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند ما جماعت شبانانیم. ولایت ما را قحط رسیده است و ما آمده ایم تا ما را طعامی فروشی. یوسف گفت: مبادا تا شما جاسوس باشید؛ آمده اید تا ملک من بنگرید و عورات ولایت من نشان کنید. گفتند لا- و الله که ما جاسوس نه ایم و لیکن ما برادرانیم و ما را پدری پیر هست، پیغامبری از پیغامبر خدای، او را یعقوب گویند. و گفت: شما چند برادر بودید؟ گفتند: ما دوازده برادر بودیم. گفت: اکنون چندید؟ گفتند: ما یازده مانده ایم. گفت: آن یکی کجا رفت؟ گفتند روزی با ما به بیابان آمد، آنجا هلاک شد. گفت: آن دیگر کجاست؟ گفتند: پدر ما آن برادر را از ما دوستر داشتی، چون او غایب شد از پدر، این برادر را از چشم فرو نگذارد؛ برای آنکه برادر او بود از مادر. گفت: کیست گواهی شما که چنین است که شما

می گوئید؟ گفتند: ایها الملک ما درین شهر غریبیم و کس ما را نشناسد.

یوسف علیه السلام گفت: من آنکه دانم که شما راست می گوئید که آن برادر که گفتید بر پدر است، ازین نوبت با خود بیارید. چون ساز برادران بکرد و طعام داد ایشان را، چون بخواستند آمدن گفت: این برادر را که گفتید با خویشتن بیارید تا من کیل شما تمام تر بدهم و شما دانید که من بهترین مهماندارانم. اگر او را نیارید شما به نزدیک من کیل نیست و روی طعام دادن نیست و نیز پیرامن من نگردید. ایشان جواب دادند، بکوشیم و چاره سازیم تا او را از پدر در خواهیم و آنچه توانیم در این معنی به جار آریم. آنکه غلامان خود را فرمود و عاملان را که آن چیزی که ایشان آورده اند، در میان بار ایشان کنید چون با خانه شوند، متاع خود بشناسند، ایشان را به باز آمدن داعی قوی تر باشد که دانند که طعام رایگان داده اند ایشان را. ایشان از آنجا برفتند، چون به خانه رسیدند، پدر گفت: چون بودید و احوالتان چون بود؟ گفتند: ای پدر! ما از بر مردی می آیم که فضل و کرم او را وصف نتوانیم کردن و با ما آن کرد از انعام و اکرام که اگر یکی بودی از فرزندان یعقوب، همانا بیش از آن نکردی. گفت: پس برادران شمعون کجاست که با شما نیست؟ گفتند: ملک مصر او را به گرو دارد تا ما باز پس شویم و بنیامین را به همراه خود ببریم. گفت: او چه داند که شما را برادری هست؟ گفتند: ما گفتیم. گفت: چرا گفتید؟ گفتند: از آن جهت که ما را به جاسوسی متهم کردند و چون ما شرح حال خود گفتیم و او می پرسید، ما حدیث برادر کردیم. گفت: اگر راست می گوئید در این نوبت دیگر او را با خود بیارید و این قصه که آنجا رفت با پدر بگفتند. آنکه پدر را در آن گرفتند که بنیامین را با ما بفرست. ای پدر منع کردند کیل از ما، و گفته اند این برای آن گفتند تا تحریض کنند پدر را بر فرستادن برادر. اکنون برادر را با ما فرست تا کیل تمام بیاریم و ما او را نگاه داریم و آنچه در کار یوسف تقصیر کردیم، در کار او حفظ و مراعات به جاری آریم.

يعقوب عليه السلام گفت: ايمن باشم بر او؟ حق تعالی گفت: يوسف را به برادران سپردی ضایع کردند و بنیامین را به من سپردی، يوسف به رهبری با او با تو دادیم تا بدانی که من خدائیم که آنچه به من سپارید، ضایع نشود، و او رحیم تر از همه رحیمان است. آنچه چون بار و متاع خود بگشادند، متاع خود دیدند برمه [بُرْمَت] که در میان بار بود، گفتند: ای پدر ما! چه گوئیم و چه جویم و پس از اینکه این مرد کرد از کرم ما را طعام بداد و متاع [ما] با ما داد و این برای آن گفتند تا دل پدر نرم کنند بر آنکه بنیامین را با ایشان بفرستد؛ یعنی چیزی دیگر نماند که کار ما بر آن موقوف باشد و ما از تو چیزی دیگر نمی خواهیم، چه ما را برای این نوبت که ما داریم، کفایت است. این بضاعت ماست که با ما داده اند و برای اهل خود طعام آریم و برادر را نگاه داریم و کیل یک شتروار بیفزاییم که این کیلی اندک است. يعقوب عليه السلام گفت: نفرستم تا مرا وثیقتی بندهید از عهد و پیمان و سوگند به خدای که او را با نزدیک من آری و گفت الا که گرد شما در آیند، و به اختیار خود او را رها نکنید و ضایع نکنید، جز که کار او از دست شما بشود، این قرار بدادند و این شرط بکردند، چون سوگند بخوردند و آنچه او خواست بکردند از عهد و پیمان و سوگند به خدای او، دگر باره يعقوب بر سری خدای را گواه کرد و گفت: و خدای بر آنچه ما می گوئیم و کیل است. چون خواستند تا بیابند، ایشان را وصایت کرد و گفت: ای پسران من! چون به مصر رسید به یک بار به جمع در یک دروازه به شهر مروید و از درهای پراکنده در شوید. گفتند: برای آن گفت که ایشان یازده برادر بودند نکوروی و تمام قامت مردان نیک، گفت تا چشم بد بر ایشان نرسد. آنچه گفت: نه آنکه اگر خدای خواهد شما را اینکه من گفتم سود دارد و غنا کند، حکم نیست مگر خدای (جل جلاله) را. بر او توکل کردم و توکل کنندگان بر او توکل کنند.

و مصر را چهار دروازه بود، ایشان پراکنده شدند و به هر چهار دروازه در مصر شدند؛ چنان که یعقوب فرموده بود. از خدای تعالی هیچ غنا نکرد از دخول ایشان از درهای پراکنده، مگر حاجتی که در دل یعقوب بود که آن حاجت روا شد، و آن شفقت پدران بود بر فرزندان و ترس از چشم بد. (۱) \* \* \* چون برادران به مصر رسیدند و در نزدیک یوسف شدند و گفتند [ای عزیز]: آن چنان که فرمودی، کردیم و آن برادر را که تو خواستی، بیاوردیم. گفت: نکو کردید و ثواب کردید و پاداشت این از من بیابید. آنگاه بفرمود تا ایشان را جایی فرود آوردند و اکرام کردند و مهمانداری فرمود ایشان را و بفرمود تا از برای هر دو برادر خوانی بنهادند. بنیامین تنها ماند، گفت: اگر برادر من یوسف بر جای بودی، با من بنشستی و من تنها نبودم. این می گفت و می گریست. یوسف علیه السلام گفت: خواهی تا من برادر تو باشم؟ گفت: تو خود پادشاهی و عزیز مصری و لیکن مرا به جای او کس نباشد. گفت: اکنون تا تنها نباشی. خیز بر من آی و با من نان بخور. و او را بر سریر برد و با خود بنشانند تا با او طعام خورد. چون شب به طعام بنشستند، همچنین کرد. چون وقت خفتن بود، برای هر دو برادر از ایشان بستری گشودند. بنیامین تنها بماند. گفت: تو با من به جامه در آی و او را با خود بخوابانید و دگر روز گفت: ای فرزندان یعقوب! من شما را جفت می بینم و همه را با یکدیگر الف می بینم جز این مرد را که او تنهاست و یار ندارد. من او را با خود گرفتم تا پیش من می باشد، و ایشان را جایی باز کرد و اجرا بفرمود و بنیامین را با خود گرفت.

چون به خلوت با او بنشست، گفت نام تو چیست؟ گفت: ابن یامین. گفت: ابن یامین چه باشد؟ گفت: ابن المثکل؛ پسر مرد مصیبت رسیده. گفت: چرا چنین نام نهادند تو را؟ گفت: برای آنکه چون بزادم، مادرم با پیش خدای شد. گفت مادرت که بود؟ گفت: راحیل بنت لیان بن ناخور. گفت: هیچ فرزند داری؟ گفت: ده پسر دارم. گفت: چه نام است ایشان را؟ گفت: یکی را بالعا یکی را اخیرا و یکی را اشکل و یکی را احیا و یکی را خیر و یکی را نعمان و یکی را ارد و یکی را اُرس و یکی را حیتم و یکی را میتم. گفت: این چه نامهاست؟ گفت اشتقاق این نامها از برادرم یوسف گرفته ام. و اما بالعا از آنجا گرفتم که او ناپیدا شد. پنداشتی زمین او را فرو برد و اخیرا برای آنکه او بکر فرزندان مادرم بود؛ یعنی اول فرزند بود او را. و اما اشکل، برای آنکه او هم شکل من بود و از مادر و پدر من بود و هم سن من بود. و اما خیرا، برای آنکه او بهینه ما بود هر کجا بودیم. و اما نعمان، برای آنکه او منعم و با ناز بود به نزدیک مادر و پدر، و اما ارد، برای آنکه او در میان چون وُرد بود یعنی گل و [اما] اُرس برای آنکه به منزله رأس بود یعنی سر بر تن، و اما حیتم، برای آنکه گمان و امید ما آن است که او حی او زنده. و اما میتم، برای آنکه او را باز بینم خرمی من آنکه تمام شود. یوسف علیه السلام گفت: خواهی تا من برادر تو باشم به بدل برادرت؟ گفت یا عزیز! چون تو برادر که را باشد و لیکن چون تو برادر من شوی، چگونه برادر من باشی و تو را یعقوب و راحیل نزاده اند. عند آن یوسف علیه السلام بگریست و برقع از روی دور، و گفت: من یوسفم برادر و تو با ایشان هیچ مگوی و پوشیده دار. دلتنگ مباش و بر تو سخت مباد آنچه برادران با تو و برادرت کردند. آنکه بفرمود تا ساز ایشان درست کردند و بر گشان بساختند و برای هر برادری شتروار[ی] گندم بفرمود و برای ابن یامین همچنین شترواری گندم.

بفرمود تا سقایت در رحل ابن یامین نهادند. (۱) بعضی گفتند شکل کاسی بود زرین جوهری گرانمایه در میان آن، مَلِک به آن آب خوردی، چون طعام عزیز شد برای عزت طعام و حرمت او به این سقایت می پیمودند. پس منادی ندا کرد که ای کاروانیان! شما دزدانید و دزد آن باشد که چیزی از حرزی بر گیرد که نه او را باشد بر خُفیه و پوشیده. (۲) ایشان گفتند: چرا چنین می گوئید و چه مفقود کرده اید.

ایشان گفتند: ما صواع ملک نمی یابیم و آن را که با میان آرد شترواری گندم بدهیم و من به آن پایندانم. این منادی گفت آن که مهتران کیلان و کسانی بود که تولای آن کار می کردند. (۳) ایشان در این معنی سوگند خوردند و [از] این حال تیرا کردند. (۴) گفتند به خدای که شما دانید که ما نه برای آن آمده ایم تا در زمین فساد کنیم؛ یعنی راهزنیم و ما دزد نبوده ایم. گفتند: چه جزا و پاداشت بود آن را؛ یعنی با آن دزدی که با آن کار که ذکر او می رفت، اگر دروغ گوئید. ایشان گفتند: جزای او آن بود که این صاع در رحل او که بیابند، بندگی کند خداوند صاع را. این جزای چنین جزای او باشد. (۵) چنین جزا دهیم ستمکاران را. (۶) آنگه بفرمود تا بارهای ایشان جستن گرفتند و ابتدا به بار برادرانش کردند پیش از وعای بنیامین. آنگه چون به وعای او رسیدند، از وعای او بیرون آوردند. همچنین ما کید کردیم؛ یعنی تدبیر ساختیم برای یوسف. ۷

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۱۴ ۱۱۶.

۲- همان، ص ۱۱۸.

۳- همان، ص ۱۱۹.

۴- همان.

۵- همان، ص ۱۲۰.

۶- همان، ص ۱۲۱.



یوسف بر طریقه و عادت ملک کار نکرد. (۱) رفیع گردانیم درجات آن کس که ما خواهیم، و از بالای هر عالمی عالمی هست؛ یعنی عالمان متفاوت الدرجات اند. از بالای هر یکی دیگری باشد که از او عالم تر بود. در خبر است که برادران یوسف، چون در مصر آمدند دهنهای چهارپایان بسته بودند تا زرع کسی نخورند. چون حدیث صاع رفت، گفتند ما کی روا داریم اینکه می گوئید و گفتند آن صاعی بود که آن را جام گیتی نمای می گفتند و آن جامی بودی که ایشان به آن کهنات کردند و ملک به او نگرییدی و به او کهنات کردی این مرد که این صاع به او سپرده بودند، بیامد و گفت: ای قوم! اگر این صاع گم شود و با دید نیاید، خون من درین برود. این صاع کهنات ملک اکبر است و آن کس که این با من آرد، شترواری گندم از خاص خود به وی دهم و من ضامن و کفیلیم به اینکه می گویم. گفتند: معاذ الله که ما دزدی مکینیم و روا داریم و اینک بارها پیش تو است، بجوی اگر بجویی. مردی بایستاد و هر گه که بار یکی از ایشان بجستی و نیافتی، استغفار کردی و تشویر خوردی تا همه بجست و چیزی نیافت. چون به بار ابن یامین رسید، رها کرد و گفت به هر حال اینجا نباشد که او از این معنی دورتر است و از او نیاید. ایشان گفتند: ممکن نیست که ما رها کنیم تا بار او نیز بنگری تا تو را براثت ساحت ما معلوم شود و دل تو و دل ما خوش تر باشد. چون بار او بگشادند صاع دربار او بود. ایشان خجل شدند و روی بدو نهادند و گفتند: این چیست که به جای ما کردی و روی ما سیاه کردی و حرمت ما برداشتی؟ این چه محنت است که ما را از پسران راحیل پیش آمد؟ این صاع که برگرفتی؟ ابن یامین گفت: لابل، بلای شما همیشه بر پسران راحیل می باشد. برادری را از آن من بردید و در بیابان هلاک کردید و اکنون می خواهید تا مرا تهمت

دزدی نهید. گفتند: آخر این صاع دربار تو چه می کند؟ گفت: این صاع دربار من هم آن کس نهاد که درم و بضاعت شما دربار شما نهاد و نه شما از آن بی خبر بودید و تا با خانه نشدید از آن خبر نداشتید. و آنگه روی به یوسف کردند: اگر دزدی کرد، یعنی ابن یامین، او را برادری بود پیش از این؛ او نیز دزدی کردی... (۱) گفتند اول محنت که یوسف را بود، آن بود که مادرش فرمان یافت و او کوچک بود. یعقوب او را به خواهرش داد، دختر اسحاق، تا او را تربیت کند. او را بستد و می داشت و اسحاق را کمری بود به میراث مهین فرزندان ابراهیم داشتندی به حکم این خواهر مهین بود کمر او برگرفت. چون یوسف بزرگ شد یعقوب بیامد و گفت: ای خواهر! یوسف را به من ده. گفت: ندهم که من از وی نشکیم. گفت: من اولی ترم و الحاح کرد. عمه یوسف گفت: اگر لابد است که رها کن تا یک روز اینجا باشد تا من نیک او را بینم؛ آنگه ببر او را، اگر خواهی. شبی یوسف خفته بود، او بیامد و آن کمر اسحاق بر میان او بست و او بی خبر، چون یعقوب آمد که یوسف را باز خواهد، گفت آن کمر من دزدیده اند و من به طلب او دل مشغولم. یعقوب نیز دلتنگ شد. آنگه او در سرای می جست و آنگه گفت آنان را که درین سرایند، برهنه باید شدن یک یک را برهنه می کرد تا به یوسف رسید. همی کمر را بر میان او بود... یعقوب گفت: بر تو می باشد؛ چندان که تو خواهی، تا زنده بود یوسف بر او بود به علت کمر. یوسف علیه السلام این حدیث در دل پوشیده داشت و اظهار نکرد و نگفت آن برادر منم و من آن دزدی نکردم و در خویشتن گفت، شما بترین مردمانید به پایه و منزلت خدای عالم تر است به آنچه ایشان گفتند و وصف کردند. (۲)

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۲۲.

۲- همان، ص ۱۲۴.

\*\*\* در خبر می آید که چون صاع پیش یوسف بردند، یوسف علیه السلام چون در صاع نگرید و انگشت بر صاع زد، آوازی بیامد از او. روی به برادران کرد و گفت بر طریق تعریض که دانید تا این صاع چه می گوید؟ گفتند: نه. گفت: می گوید شما دوازده برادر بودید، یکی را بزدید و بفروختید. ابن یامین چون این بشنید، برخاست و گفت: ایها الملک! برای خدای از این صاع بپرس تا برادر من زنده است یا نه؟ یوسف علیه السلام صاع زد، گفت: می گوید برادر تو زنده است و تو او را بینی. گفت: اکنون هر چه می خواهی می کن که چون او حال مرا بدانند، مرا برهاند.

یوسف علیه السلام گفت و وضو تازه کرد و باز آمد. ابن یامین گفت: **أَيُّهَا الْمَلِكُ!** از او بپرس تا او را در بار من که نهاد؟ گفت: صاع من خمشگین است. از این پس نگوید و فرزندان یعقوب چون خشم گرفتندی، کس طاقت ایشان نداشتی. رویل گفت ایها الملک! رها کن ما را اگر نه نعره ای بزنم که هیچ آبستن نماند، الا بچه بیفکند و موی بر اندام برخاست و از پیرهن بیرون آمد، و خدای تعالی عادت چنان رانده بود که چون یکی از ایشان خشم گرفتی، هم از آن نژاد کسی دست بر او نهادی خشم او ساکن شدی. یوسف علیه السلام پسرش را گفت برو دست بر رویل نه. کودک از پس پشت او درآمد و دست بر او نهاد؛ خشم او ساکن شد. گفت: از یعقوب کسی اینجاست؟ گفت یوسف که: یعقوب که باشد؟ گفت: یعقوب سری الله ابن ذبیح الله ابن خلیل الله. یوسف گفت: این سخن راست است، چون به حکم برادران چنان آمد که بنیامین بر یوسف باشد. گفت: بروید و برادر را اینجا رها کنید به حکم شرع شما. گفتند: او پدری پیر دارد و مردی بزرگوار است. اگر هیچ ممکن باشد، یکی را از ما به جای او باز گیر که ما تو را از جمله محسنان و نیکوکاران می بینیم و احسان تو عام است با ما و با دیگران. یوسف گفت: پناه به خدای می دهم آن را که متاع ما به

نزدیک او بود، رها کنیم و آن را بگیریم که متاع ما به نزدیک او نبود. اگر چنین کنیم، از جمله ظالمان باشیم. چون نومی شدند از آنکه یوسف اجابت ایشان خواهد کردن، برفتند و به خلوت با یکدیگر بنشستند و بر از با هم سخن گفتند. برادر مهترین از ایشان گفت: نمی دانی که پدر بر شما عهدی گرفت است عهد به خدای و سوگند به خدای؟ و پیش از این آن تقصیر که کردید در حق یوسف. من از این زمین بشنوم تا پدر دستوری ندهد یا خدای تعالی حکم کند برای من و او بهترین حاکمان است. و گفتند در میانه آن مشاورت گفتند اگر چه جنگ باید کردن ما را تا برادر را باز ستانیم اختیار کنیم؛ اگر چه کشته باید شدن اینجا. پس گفتند: رنج پدر بیشتر باشد درین پس یک معنی گفتند: یا خدای حکم کند ما را برویم ما برادر را رها کنیم یا حکم کند که کارزار کنیم و باز ستانیم او را. (۱) برادران با یکدیگر گفتند، عند آنکه رأی می زدند و مناجات می کردند. یکی از ایشان گفت: چون حال چنین است باز گردید و نزدیک پدر شوید و بگویید که پسرت، یعنی ابن یامین؛ دزدی کرد؛ یعنی صاع مَلَك بدزدید و ما گواهی ندادیم الا به آنچه دانستیم و ما غیب یاد نداشتیم که باید گفتن که او دزدی کرد یا به دروغ باید گفتن که او حکم دزد [آن] است که او را [به بنده] زنده گیرند. قتاده و مجاهد گفتند: ما ندانستیم که کاری چنین پیش خواهد آمدن و آنچه گفتیم آن خواستیم که او را نگاه داریم از آنچه به ما تعلق دارد و جهد کنیم و شفقت به جاری آریم؛ اما آنچه در دست ما نباشد، چه توانیم کردن. قولی دیگر آن است که ما ندانستیم که تو به این پسر نیز مصاب خواهی شدن؛ چنان که به یوسف. (۲) \* \* \*

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۲۵ ۱۲۸.

۲- همان، ص ۱۳۱.

ایشان از آنجا برفتند و با نزدیک پدر شدند و پدر را خبر دادند به قصه ابن یامین و صاع و آنچه رفته بود. پدر گفت: نه چنین باشد. ایشان گفتند: ما گواهی از علم دادیم و ما غیب ندانیم و ندانستیم. آنکه گفتند: پرس از این ده که ما آنجا بودیم و نیز از اهل کاروان پرس که ما با ایشان بودیم و ما راستگوییم در آنچه می گوئیم. (۱) یعقوب علیه السلام ایشان را باور نداشت از آنچه با یوسف کرده بودند و دروغ ها گفته و خیانت ایشان ظاهر شده بود. گفت: نه چنین است. همانا گمان چنان است که این کاری است که شما انداخته اید با خود [و] نفس شما، شما را به این دعوت کرده است و این کار در چشم شما مزین کرده و لیکن من چه توانم کردن و چاره من چه باشد، مگر صبری نیکو. آنکه اندیشه ای کرد و اندیشه اش صواب آمد و گفت همانا غم من به غایت رسید و چون به غایت رسید نهایتش باشد و امید است که خدای تعالی همه را با من آرد. از ایشان برگشت و روی از ایشان در گردانید (یعنی یعقوب) و گفت: ای اندوها و سپید شد چشمهای او از انتظار و از اندوه. (۲) و غم در دل می داشت و فرو می خورد و اظهار نمی کرد. (۳) حسن بصری گفت: میان آنکه یوسف از پدر غایب شد تا آن روز که او را دید، هشتاد سال گذشته بود که درین هشتاد سال چشم او از گریه نیاسود و اجفان او خشک نشد و بر همه روی زمین ازو گرامی تر نبود بر خدای تعالی. فرزندان یعقوب عند آن گفتند: قسم به خدا که همیشه باشی که به ناله یاد کنی یوسف را تا بشوی بیمار مشرف به موت یا باشی از هلاک شدگان.

---

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۳۳.

۲- همان.

۳- همان، ص ۱۳۵.

یعقوب علیه السلام عند آن حال گفت: مرا این با شما نیست و من از شما با شما شکایت نمی‌کنم؛ چه شکایت با شما با خدای کنم. و گفتند: سبب این آن بود که یک روز همسایه ای به نزدیک او شد و گفت: ای یعقوب! تو را بس شکسته و در هم افتاده می‌بینم و تو به آن پیری نه ای (۱) که چنین شوی گفت آنچه خدای مرا به آن حوالت کرد از غم یوسف مرا به این حد رسانید. خدای تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت بگو با یعقوب، شکایت من با بندگان من می‌کنی؟ گفت: بار خدایا! خطا کردم و توبه کردم. از آن پس هر که او را پرسیدی که تو را حال چون است، گفتم: «أَشْكُوا بَنِيَّ وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ». (۲) و در خبر آورده اند که در این مدت، یعقوب علیه السلام خانه ای ساخت و آن را بیت الاحزان نام نهاد و در آنجا رفت و با کس نگفت و نخورد و نیاسود و گفتند چشم او را آفت نبود چشم بر هم نهاد و گفت نیز نخواهم تا پس از یوسف کسی را بینم و جهان را بینم. در خبر آمد که روزی مردی یعقوب را گفت: چشم تو به چه آفت چنین شد؟ گفت: به گریه بر یوسف. گفت: که پشتت چرا دو تاه شد؟ گفت: به غم یوسف. گفت که: چرا چنین در هم افتاده ای و ضعیف شده ای به فراق یوسف؟ خدای تعالی وحی کرد به او و گفت: شکایت من با بندگان من می‌کنی؟ به عزت و جلال من که این غم از تو کشف نکنم تا مرا نخوانی. عند آن یعقوب علیه السلام گفت: «أَشْكُوا بَنِيَّ وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ». خدای تعالی وحی کرد و به او گفت به عزت من که اگر مرده بودندی این فرزندان تو، من ایشان را زنده کردمی و با تو دادمی. و سبب این امتحان آن بود که روزی گوسفندی در سرای تو بکشتند و درویشی آمد و چیزی خواست، چیزیش ندادند و من از همه خلقان پیغمبران را دوستر دارم و بعد از آن

۱- در متن نسخه: نه.

۲- یوسف (۱۲): آیه ۸۶.

درویشان را. و اکنون طعامی بساز و درویشان را بخوان تا بخورند. یعقوب علیه السلام طعامی بساخت و بفرمود تا منادی در شهر ندا کرد که هر که امروز روزه دار است، باید تا به خانه یعقوب روزه گشاید. جماعتی حاضر آمدند و طعام بخوردند. خدای تعالی کشف آن محنت کرد. \* \* \* وهب مُبْتَه و سُيْدِي گفتند که چون یوسف علیه السلام در زندان بود، جبرئیل علیه السلام به نزدیک او آمد و او را گفت: ای صدیق! مرا می شناسی؟ گفت: نه، جز که روی نیکو می بینم و بوی خوش می یابم. روح الامین و رسول رب العالمینم. یوسف گفت: چون آمدی به این جای گناهکاران؟ وَأَنْتَ أَطِيبُ الْأَطْيِينَ وَرَأْسُ الْمُقَرَّبِينَ وَرَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. جبرئیل علیه السلام گفت: یا یوسف! تو نمی دانی که خدای تعالی جایها به مردان پاک کند و هر آن زمین که شما در آنجا باشید، بهترین زمینها باشد و خدای تعالی این زندان و پیرامن او پاک کرد به حصول تو در وی، ای سید پاکیزگان و پسر صالحان و مخلصان! یوسف گفت: یا جبرئیل! مرا چگونه به نام صدیقان می خوانی و از جمله مخلصان و پاکان می شماری و من به جایگاه گناهکاران گرفتارم و به قهر مفسدان در زندانم؟ گفت: برای آنکه تو مخالفتِ هوای نفس کردی و فرمان آنکه تو را به معصیت خواند، نبردی. برای آن نام تو در صدیقان بنوشتند و تو را از جمله مخلصان شمردند و درجه پدرانیت ارزانی داشتند. گفت: ای روح الامین! خبر یعقوب چه داری؟ گفت: خدای او را صبری نکو داد بر مفارقت تو. او را مبتلا کرده است به حزن و اندوه تو: «فَهُوَ كَظِيمٍ» (۱) او دلی دارد غمگین. گفت: ای جبرئیل! حزن او به چه حد است؟ گفت: هفتاد چندان که مادری را باشد که فرزندش بمیرد. گفت: یا جبرئیل! چه مزد است او را؟ گفت: مزد صد شهید. گفت: مرا ملاقات

خواهد بود با او؟ گفت: آری. یوسف علیه السلام گفت: پس از این بار باز نگریم به هر چه به من رسد و و دل خوش شد... .

(۱) \* \* \*

آنکه یعقوب علیه السلام پسران را گفت: ای پسران من بر روی و خبر یوسف و برادرش بجوئید و بپرسید و تفحص کنید. نومید مشوید از رحمت خدای و راحت او؛ چه آیس و نومید نشود از رحمت خدای، الا گروه کافران. آنچه پدر گفت، به جای آوردند و روی به مصر نهادند به نزد یوسف. چون در پیش او شدند، او را خطاب چنین دادند: ای عزیز! که ما را سختی و تنگی رسیده است و بضاعتی آورده ایم اندک، و معنی آن است که بضاعتی مردود که به دست آن کس که دهند، بیندازد و دور کند و براند از خویشتن. (۲) تمام بده ما را کیل و صدقه کن بر ما که خدای تعالی مکافات کند صدقه دهندگان را. (۳) چون کار بدین جا رسید، یوسف علیه السلام خویشتن را بر برادران اظهار کرد، گفت ایشان را: شما دانید تا چه کردید با یوسف و برادرش، آنکه که جاهل بودید؟ (۴) ایشان بگفتند: تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم و این برادر من است، ابن یامین. خدای منت نهاد بر ما به آنکه جمع کرد میان ما، از آن پس که شما تفریق کردید، که هر کس که او متقی باشد و از معاصی پرهیزد و اجتناب بگذارد و صبر کند از محارم، خدای تعالی رنج نکوکاران ضایع نکند و مراد ایشان بدهد. ایشان چون این حال دیدند و این شنیدند، از دست بیفتادند و گفتند: به خدای که خدای تو را برگزید بر ما با انواع خصال خیر از علم و عقل و فضل و حلم و حسن و ملک و ما مخطی بودیم و خطا کننده. (۵)

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۳۵.

۲- همان، ص ۱۴۱.

۳- همان، ص ۱۴۲.

۴- همان ص ۱۴۳.

۵- همان، ص ۱۴۶.



یوسف علیه السلام حلم کار بست و گفت: امروز بر شما سرزنش نیست و آن گناه با روی شما نمی آرم. آنگاه به این رها نکرد تا دعا کرد ایشان را و گفت: خدای بیامرزاد شما را. او رحیم تر از همه رحیمان است. (۱) چون یوسف علیه السلام خویشتن را بر ایشان اظهار کرد، اول حدیث این کرد که گفت: پدرم چون است؟ گفتند: چشمهایش برفته است. گفت: پیرهن من ببرید و روی پدرم افکنید تا بینا شود. (۲) و اهل خود را جمله به من آری. چون کاروان برگرفت حق تعالی باد شمال را فرمودند اعنی فریشتگان باد را تو بوی پیراهن بر بودند و به مشام یعقوب رسانیدند. (۳) یعقوب راست که بوی پیرهن یوسف بیافت، مضطرب شد و گفت: بوی آشنایان می شنوم و گفتند: چه بویی می شنوی؟ گفت: بویی که اگر بگویم، مرا ملامت کنید. گفتند: آخر. گفت: بوی یوسف می یابم، اگر نه آنستی که شما مرا ملامت کنید. (۴) حاضران چون این بشنیدند، گفتند: تو هنوز در آن محبت قدیمی. (۵) پس بر نیامد که مژده دهنده درآمد و آن پیرهن بر روی یعقوب افکند. خدای تعالی چشم با یعقوب داد. یعقوب بینا شد و چشم باز کرد و آن ملامت کنندگان را گفت: نه من گفتم شما را که من از خدای آن دادم که شما ندانید. (۶) ... ضحاک گفت: چشمش باز آمد، پس از آنکه نابینا بود و قوتش باز آمد، پس از آنکه ضعیف شده بود. شادمان باشد، پس از آن دلتنگ بود. روی در ایشان نهاد و گفت: [ «أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (۷) ] [ «قالوا يا أبانا استغفر لنا ذنوبنا

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۴۷.

۲- همان، ص ۱۴۸.

۳- همان، ص ۱۴۹.

۴- همان، ص ۱۵۰.

۵- همان، ص ۱۵۱.

۶- همان.

۷- یوسف (۱۲): آیه ۹۶.

إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ» (۱) [عند آن حال تضرع کردند فرزندان و گفتند: ای پدر ما! برای ما استغفار کن و آمرزش خواه که ما خطا کردیم. یعقوب علیه السلام ایشان را وعده استغفار داد و گفت: استغفار کنم برای شما و آمرزش خواهم از خدای (جل جلاله). (۲) چون وقت سحر در آمد، یعقوب علیه السلام ورد خود را بگذارد. چون فارغ شد، دست برداشت: بار خدایا! مرا بیمارز به جزعی که بر یوسف کردم. [و فرزندان مرا بیمارز بدا] سائتی که بر یوسف کردند. خدای تعالی وحی کرد به او که من تو را و ایشان را بیمارزیدم. (۳) در خبر است که چون مبشر بشارت داد یعقوب را به حیات یوسف، یعقوب گفت: چون است او؟ گفت: مَلِكُ مِصْرٍ شد. گفت: مَلِكُ را چه خواهم کردن، بر چه دین است؟ گفتند: بر دین اسلام. گفت: نعمت تمام آن است. یوسف علیه السلام به دست مبشر هر ساز و عُدَّت که ایشان را بایست به کار بفرستاد و دویست راحله و چهارده و پیغام فرستاد به یعقوب که بیا و اهلت را بیار. یعقوب برگ برگ کرد و روی به مصر نهاد با جمله اهل البیت خود. چون به نزدیک رسیدند، یوسف علیه السلام پادشاه را گفت که یوسف نایب او بود. گفت: مرا پدری است که آن پیغمبر خدا است و پیغمبر زاده است و پدران من پیغمبران اند و او از کنعان به دیدن من می آید. توقع آن است که به استقبال او آیی. مَلِكُ با چهار هزار مرد از خواص خود، برنشست و یوسف با اهل مصر جمله به استقبال یعقوب رفتند و یعقوب علیه السلام پیاده می رفت. چون نگاه کرد، یوسف را دید با لشکر جهان و اهل مصر در زِيِّ مَلِكِ. یعقوب یهودا را گفت: این فرعون مصر است؟ گفت: این پسر تو است یوسف. چون بر یکدیگر

---

۱- یوسف (۱۲): آیه ۹۷.

۲- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۵۲.

۳- همان، ص ۱۵۳.

رسیدند، یوسف خواست تا سلام کند بر یعقوب سبق برده و گفت: سلام بر تو باد ای برنده اندوهان! (۱) \* \* \*

در خبر است که چون خبر منتشر شد به آمدن یعقوب و استقبال یوسف او را، زلیخا پیر شده بود و نابینا و درویش و از یوسف جدا مانده در غم یوسف. کسی را شفاعت کرد تا دست او گرفت و او را بر سر راه یوسف برد و بنشانند، هر گه که کوکبه ای بر آمدی، قاید او گفستی برخیز که یوسف آمد. گفستی: نه این یوسف است. گفستی: تو چه دانی؟ گفستی: من بوی او شناسم. تا چند فوج بگذشت، راست که آن کوکبه پدید آمد که یوسف در آن میان بود، آواز داد که بوی یوسف می شنوم؛ مرا پیش برید. پیش بردند. یوسف علیه السلام از دور بنگرید، زلیخا را بشناخت. از روی حرمت اسب باز داشت و او را گفت: ای زلیخا! چون است؟ گفت: چنین که می بینی. گفت: آن مال کجا شد؟ گفت: برفت و تلف شد. گفت: جمالت کجا شد؟ گفت: در فراق تو نیست شد. گفت: چشم را چه کردی؟ گفت: از گریه تباه شد. گفت: مُلک نماند و مال نماند و جمال نماند، آن معنی که می گفستی از محبت هیچ مانده؟ گفت: هر چه روز می آید زیادت است. آنگه گفت: سبحان آن خدایی که به طاعت بندگان را پادشاه گرداند و به معصیت پادشاهان را بنده گرداند. یوسف علیه السلام زلیخا را گفت: چه خواهی و چه آرزو کنی؟ گفت: خدای را دعا کنی تا چشم به من باز دهد تا یک باری جمال تو باز بینم. یوسف علیه السلام دعا کرد. خدای تعالی چشم و جمال و جوانی به او باز داد و او را به نکاح به زنی کرد و از او [دو] فرزند آمد نرینه. \* \* \*

چون در پیش یوسف شدند، پدر و مادر را با خود گرفت و گفت: داخل شوید به شهر. (۱) یوسف علیه السلام بر سریر ملک بنشست و پدر را و خاله را با خود بر سریر بنشانید راست. چون ایشان بر سریر بنشستند و گفتند سریر به میدان برده بودند و جمله اهل مصر از مردان و زنان حاضر بودند الی ما شاء الله. چون ایشان بر سریر بنشستند، جمله زنان و مردان اهل مصر در پیش ایشان به سجده آمدند و برادران در پیش سریر او بر پای ایستاده بودند، به سجده شد. پدر و مادر چون چنان دیدند، ایشان نیز به سجده افتادند. یوسف علیه السلام گفت: این تأویل آن خواب است که من دیدم پیش از این خدای تعالی درست کرد. یعقوب علیه السلام گفت: ای یوسف! اینان که اند که تو را سجده کردند. گفت: اینان همه بندگان و پرستاران من اند. همه را بخریده ام به طعام در ایام قحط امروز از کرامت دیدار تو همه را آزاد کردم. (۲) یوسف علیه السلام عند آن حال گفت پدر را این تأویل آن خواب است که من پیش از آن دیدم. خدای (عزوجل) آن را درست کرد و با من احسان کرد، چون مرا از زندان بیرون آورد. در خبر است که چون یعقوب را با یوسف ملاقات افتاد. گفت: یا یوسف بگو برادران با تو چه کردند؟ گفت پدر را از من چه پرسی که با من برادران چه کردند از من آن پرس که خدای با من چه کرد؟ گفت: چه کرد؟ گفت: با من نکویی کرد؛ چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بیابان به نزدیک من آورد، بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم وحشت و فرقت افکند و دوستی تباه کرد. \* \* \*

---

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۵۴.

۲- همان، ص ۱۵۶.

مفسران خلاف کردند در مدت غیبت یوسف از یعقوب، کلبی گفت بیست و دو سال بود. سلمان پارسی و عبدالله شداد گفتند چهل سال بود. حسن بصری گفت هشتاد سال بود. محمد بن اسحاق گفت هژده سال بود. و عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود و از زلیخا او را سه فرزند آمد: افرهیم و میشا دو پسر، و دختری نام او رجمه که زن ایوب پیغمبر بود علیه السلام. وهب بن منبه گفت: یعقوب علیه السلام و فرزندانش و خویشان او آنکه که به مصر آمدند، هفتاد و دو کس بودند و آنکه که با موسی از مصر بیرون آمدند، ششصد هزار و پانصد و هفتاد و اند مرد مقاتل بودند، جز زنان و کودکان و پیران و بازماندگان و ممتحنان و اینان که بازمانده بودند از زنان و کودکان هزار هزار و دویست هزار مانده بودند، جز آنان که گفتیم مقاتلان بودند. اهل تاریخ گفتند یعقوب پس آنکه با مصر آمد و اهل را با مصر آورد، بیست و چهار سال بماند در راحت و آسایش و غبطت حال و هناه عیش و به مصر فرمان یافت. چون وفاتش نزدیک شد وصایت کرد یوسف را که مرا به نزدیک پدر بر، اسحاق، به شام و آنجا دفن کرد. یوسف علیه السلام آن چنان کرد، ببرد و آنجا دفن کرد و با مصر آمد. سعید جبیر گفت یعقوب علیه السلام را در تابوتی از ساج نهادند تا بیت المقدس. چون تابوت او بدان جا رسید، هم آن روز به اتفاق برادرش غیض [عیص] فرمان یافته بود. هر دو را یک گور نهادند و هر دو به هم زاده بودند و عمرشان صد و چهل و هفت سال بود. گفتند چون خدای تعالی یوسف را آنچه مراد و آرزوی او بود، بداد و شمل ایشان جمع کرد و ملک و نعمت دنیا بر ایشان تمام کرد، اندیشه کرد و دانست که آن بنماند و لابد از آن مفارقت باید کرد؛ تمنای بهشت کرد و اندیشه آن گرفت که او را نفسش آرزومند بهشت کند. تمنای مرگ کرد و هیچ پیغمبر پیش از او و پس از او تمنای مرگ نکردند.

گفت: بار خدایا! مرا بدادی از ملک بهره تمام برای آنکه همه ملک به او نداد و خدای (عزوجل) و مرا بیاموختی تأویل خواب، ای آفریننده آسمان ها و زمین! [تو] خداوند منی و به من اولی تری و در دنیا و آخرت. جان من برادر بر مسلمانی و مرا بر صالحان و نیکان در رسان؛ یعنی مرا با پدران خود حشر کن و به پایه و درجات ایشان برسان. خدای تعالی او را در مصر وفات داد و در رود نیل دفن کردند در صندوقی از رخام. و سبب آن بود که چون فرمان خدای به او رسید، مردمان مصر در او مشاحت کردند و گفتند هر یک ما در محله خود دفن کنیم تا خیر و برکت او با ما باشد، به این معنی گفت و گو بسیار کردند تا کار بدان جا انجامید که نزدیک بود که کارزار کنند. به این سبب آخر قرار دادند که او را در رود نیل دفن کنند؛ آنجا که بخشش آب نیل بود تا آب به او می رود و به هر محله می شود و برکت او و خیر او آنجا می رساند تا مردم در این معنی راست باشند، بر این قرار دادند و همچنین کردند. \* \* \* انس مالک روایت کند که چون کار یوسف و یعقوب و برادران به مصر مُنْتَظَم شد و شمل ایشان مجتمع، مدتی بودند آنگه برادران یک روز گفتند با یکدیگر که ما می دانیم که چه کارها کرده ایم و چه گناهان کبایر ارتکاب کرده ایم. گفتند ما می دانیم اگر چه یوسف ما را عفو کرد و پدر ما دلخوش کرد، ما ندانیم که خدای ما را عفو کرده است یا نه؟ بیایید تا طلب عفو خدای کنیم. آنگه بیامدند به یک بار پیش پدر یوسف در پهلوی او نشسته بود و گفتند: ای پدر! ما را کاری افتاده است که از آن سخت تر نباشد. گفت: آن چه کار است؟ گفتند: آنچه ما با تو و برادر تو کرده ایم، اگر چه عفو کرده اید ما را و لیکن عفو شما سود ندارد ما را، اگر خدای تعالی عفو نکند ما را؛ از خدای درخواست کنید تا ما را عفو کند و چون عفو کرده باشد به وحی معلوم شما کند تا چشم ما روشن شود و دل ما بیارامد. یعقوب علیه السلام برخاست و به محراب

## وصیت یعقوب علیه السلام

## مرگ یعقوب

ایستادند و فرزندان دیگر در قفای ایشان ایستادند تا یعقوب دعا گفت و ایشان آمین کردند. اجابت نیامد تا بیست سال دعا کرد. صالح المری گفت تا بیست سال برآمد دعای ایشان را اجابت آمد و ایشان دلخوش شدند. و این طرفی است از قصه یوسف که به آیات متعلق است. (۱)

وصیت یعقوب علیه السلام (۲) مرگ یعقوب روایت کرده اند که یعقوب را (۳) اجل نزدیک رسید. فرزندان (۴) به بالین (۵) آمدند. یعقوب یوسف را گفت: ای یوسف، تو دانی منزله (۶) خود در دل من؟ و من (۷) از برای تو چه غم و اندوه دیده ام و خدای تعالی آن غم بر من به سر آورد و به سرور بدل کرد و امروز روز فراق و جدایی من است از تو، و من با جوار رحمت خدا می شوم و روح من با نزدیک ارواح انبیا می رود. پسرانت را آوریم (۸) و میشا را حاضر کرد. یعقوب گفت: من شما را از جمله اسباط کردم، و اسباط فرزندان یعقوب بودند، یعنی من شما را با انک [آنکه] فرزند زاده ای (۹) به مثابه فرزند کردم، اما در منزلت و اما در میراث. آنکه گفت: یا یوسف! دستها بیاور (۱۰) و بر پهلوهای من نه و مرا در بر گیر که من با پدرم هم (۱۱) چنین کرده ام، و پدرم اسحاق با پدرش ابراهیم همچین کرد. یوسف

۱- روض الجنان، ج ۱۱، ص ۱۵۸ ۱۶۲.

۲- با نسخه ۲۰۴۴ مقابله و تصحیح شد.

۳- چون اجل.

۴- فرزنداناش.

۵- به بالین او حاضر.

۶- منزلت.

۷- وانکه من برای تو.

۸- افریم.

۹- در متن «فرزند زاده» بوده و نسخه ۲۰۴۴ «فرزند زاده ای» آمده.

۱۰- بیار.

۱۱- هم چونین کردم.

همچنان کرد. آنگه گفت: چون مرا دفن کرده باشی، مرا هشتاد روز رها کن. آنگه مرا در بر گیر از آنجا (۱) و با نزدیک پدرم (۲) و جدم بر، که پدرم و جدم در یک گورند و مرا نیز در آنجا نه تا از ایشان جدا نباشم. آنگه فرزندان را گفت و خویشان را که به سلامت بروید (۳) و مرا با یوسف رها کنید (۴) تا وصیتی که هست با او بگویم. ایشان برفتند و او یوسف را وصیت (۵) کرد به وصیتی (۶) که داشت و گفت: برادران نیکو (۷) دار و اگر چه ایشان با تو زشتی کردند. یوسف وصیت او پذیرفت و یعقوب با پیش خدای شد و یوسف او را دفن کرد و چون هشتاد روز بر آمد، بفرمود تا او را بر گرفتند و با زمین کنعان بردند با نزدیک پدر و جدش اسحاق و ابراهیم علیهم السلام والصلوه. (۸) کلبی گفت سبب وصایت یعقوب آن بود که او در مصر شد، اهل مصر بعضی بت پرست بودند و بعضی آتش پرست. گفت: نبادا کی فرزندان او به آن میل کنند، نزدیک مرگ ایشان را حاضر کرد. مفسران خلاف کردند در آن [طعام] که یعقوب بر خود حرام کرد پیش از نزول تورات. عبداللّه عباس و مجاهد و قتاده و ضحاک گفتند: سبب آن بود که یعقوب را علیه السلام از عرق النساء رنجی بود و اصل آن رنج از رگ پیدا شده بود، او رگ بر خویشان حرام کرد. مقاتل و ضحاک گفتند: سبب آن بود که یعقوب علیه السلام نذر کرد که اگر خدای تعالی او

---

۱- از اینجا.

۲- پدر و جدم.

۳- بروی.

۴- کنی.

۵- وصایت.

۶- به وصایا که خواست.

۷- نکو.

۸- علیهم السلام والصلوه. روض الجنان، ج ۲، ص ۱۸۰.



را دوازده فرزند نرینه بدهد و او به سلامت به بیت المقدس رسد، آخرین ایشان را قربان کند. چون خدای تعالی او را دوازده فرزند بداد، او خواست تا به نذر وفا کند، برخاست (۱) تا به بیت المقدس آید. خدای تعالی فرشته فرستاد با او و گفت من تو را عفو کردم از این نذر به امتحانی که تو را کنم. یعقوب شاد شد و یعقوب مردی بود قوی و بطّاش و کس پیش او بکشتی بنه ایستادی، و در مصارعت قوت او نداشتی. فرشته آمد در پیش او، گمان برد که او دزدی است از سر قوت خود با او در آویخت، آن فرشته چیزی بر ران یعقوب زد، ران او درد گرفت و دردی عظیم درو پدید آمد. او از آن رنجور شد، و یعقوب علیه السلام گوستی دوست داشتی که درو رگ بود او با خدای نذر کرد که اگر به شود، آن نیز نخورد و این قول ضعیف است. ابوالعالیه و مقاتل و کلبی گفتند گوشت اشتر و شیر شتر بر خود حرام است. (۲)

---

۱- در متن «برخواست» آمده.

۲- روض الجنان، ج ۴، ص ۴۳۱.

## شعیب

شعیب (۱) مدّین بن ابراهیم خلیل الرّحمن و ایشان اصحاب الایکه بودند. قتاده گفت: شعیب را دوبار بفرستادند: یک بار مدین به اصحاب الایکه، برادرشان را من جهت النسب، شعیب را وَهُوَ شُعَيْبُ بْنُ يُوْبَبَ فِي قَوْلِ قَتَادَةَ. و عطا گفت: هُوَ شُعَيْبُ بْنُ يُوْبَةَ بْنِ مَدْيَنَ بْنِ اِبْرَاهِيْمَ. محمد بن اسحاق گفت: هو شعیب بن منکیل (۲) بن تشخر (۳) بن مدین بن ابراهیم، و نام او به سریانی یثروب بود و شعیب را خطیب الانبیاء خواندند، از فصاحت و نیکو سخنی. و اهل سیر گفتند شعیب نابینا بود. از آنجا گفتند قوم او: «و اَنَا لَتْرِيكَ فَيُنَا ضَعِيْفًا»، (۴) قیل ضَرِيْرًا. و قوم او اصحاب الایکه بودند. و ایکه درخت بسیار باشد به هم در شده، چون بیشه، و قوم شعیب کافر بودند و از خصال زشت ایشان آن بود که سنگ کم داشتندی و پیمانہ کم داشتند، و آنچه دادند کم دادندی، و خدای تعالی ایشان را رزقی و نعمتی فراخ داده بود. شعیب ایشان را گفت: ای قوم! شرک رها کنید و خدای را پرستید و بدانید که شما را خدایی و معبودی به استحقاق نیست جز او. بئنتی به شما آمد از خدای تعالی و حجتی یعنی شعیب علیه السلام. آنچه می پیمایید، تمام پیمایید و ترازو راست دارید و چیزی که به مردمان دهید به کیل و ترازو، کم مدهید.

۱- داستان از روی نسخه خطی شماره ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس تنظیم گردید.

۲- خ ل: میکیل. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۹۳.

۳- خ ل: یشجر. روض الجنان، ج ۸، ص ۲۹۳.

۴- هود (۱۱): آیه: ۹۱.

فساد مکنید و تباهی در زمین پس از آن که خدای آن را اصلاح کرد و به امر و نهی و بعث انبیا علیهم السلام و تعریف مصالح خلق کرد با ایشان عقلاً و شرعاً گفت: شما را بهتر باشد اگر در خود دانید و اگر مؤمنید و به خدا ایمان دارید و منشیید بر سر دو راهی تا مردمان را تهدید کنید و منع کنید ایشان را از راه من و باز دارید از ایمان و این آن بود که ایشان بیامدندی و بر سر راهها بنشستندی و مردمان را نهی و منع کردند از شعیب و می گفتندی زینهار تا حدیث شعیب گوش ندارید که او دروغزن است و ایشان را تهدید می کردند و می گفتندی: اگر به شعیب ایمان آرید ما شما را عذاب کنیم و آنان که مؤمن بودند و به او گفتند ما شما را برنجانیم و بزیم و بکشیم. سدی گفت: به طریق عشاری و باج ستانی بر راهها بنشستندی. ابن زید گفت: برای راه زدن بنشستندی. آنکه تذکیر نعمت خدای کرد بر ایشان، گفت: یاد کنید چون شما اندک بودید، من عدد شما بسیار بکردم. و بنگرید که عاقبت کار مفسدان به چه رسید و آنانکه پیش شما بودند، چون فساد کردند و ره صلاح رها کردند، من ایشان را چگونه هلاک کردم. و در خبر است که رسول علیه السلام گفت: شب معراج چوبی دیدم بر راهی فروزده هیچ کس از آنجا نمی گذشت، و الا- جامه او از آن می درید و شاخی از شاخهای آن چوب در او می فتاد. من گفتم: ای جبرئیل! این چه چوب است که جامه هر کس که بدو می رسد، می درد. این مثل عشار و باج استان و راهزن که هیچ کس به او ننگذرد، و الا- برنجاند او را و چیزی از او بستاند. شعیب علیه السلام گفت: ایشان را که گروهی از شما به من [ایمان] آورده اند، صبر کنید تا خدای تعالی میان ما حکم کند؛ چه او بهترین حکم کنندگان است. قوم شعیب او را گفتند، آن جماعت اشراف قوم که متکبران و مترفعان بودند ما تو را بیرون کنیم یا شعیب و آنان را که به تو ایمان آورده اند از این شهر ما تا با دین ما آیی.

شعیب علیه السلام جواب داد: اگر چه ما کاره باشیم رجوع ما با دین شما ما را قهر و اجبار کنید بر آن؛ یعنی ما به طوع و رغبت خویش به دین شما نیاییم از آنچه بطلان آن شناخته ایم، مگر که ما را به قهر و جبر بر کراهت ما با دین [خود] برید. آنکه گفت: ما بر خدای دروغ نهاده باشیم اگر با دین آییم، پس از آنکه خدای تعالی ما را از آن رها کنید. و ما را نباشد که با آن دین آییم، الا که خدای ما خواهد، (۱) و خدای ما واسع است از روی علم به همه چیزی. بر خدای توکل کردیم تا خدای شر شما را از ما کفایت کند. بار خدایا! حکم کن میان ما و قوم ما به حق. گفتند آن گروه اشراف قوم شعیب از کافران، اگر شما متابعت شعیب کنید و در دین او شوید، زیانکار باشید. عبدالله عباس گفت: خدای تعالی دری از درهای دوزخ بر ایشان بگشاد و گرمای بر ایشان فرستاد که نفس ایشان منقطع شد و دم بر ایشان بیست؛ چندان که ایشان در خانه‌ها و سردابها و جایها جنک شدند، سود نداشت و دم ایشان منقطع شد و خدای تعالی ابری فرستاد، درو بادی خوش، ایشان سردی باد دیدند و سایه ابر، بشتافتند و روی به او نهادند و به بیابان شدند، زن و مرد، خرد و بزرگ، چون همه در زیر آن ابر حاضر شدند. ابوالعالیه گفت: آن ابر به بالای شهر ایشان آمد و ایشان در سرایهای خود بودند. چون ابر بر همه شهر سایه افکند و همه در سایه ابر حاصل، خدای تعالی زمین از زیر ایشان بجنبناید و آتش از آن ابر فرود آورد تا همه بر جای خود بمردند. محمد بن اسحاق گفت: مردی از اهل مدین، نام او عمرو بن کلثا، چون آن ابر را دید، درو عذاب بشناخت که نه آن ابر رحمت است؛ ابر عذاب است. این بیتها بگفت: یا قوم ان شعیباً مُرْسَلٌ فَذَرُوا عَنكُمْ سَمِيراً وَ عِمْرَانَ بَنَ شَدَادٍ اِنِّی اَرِی غَیْمَةً یَا قَوْمَ قَدْ طَلَعَتْ تَدْعُوا بِصَوْتِ عَلٰی ظَمَائِهِ الْوَادِی وَ اِنَّه لَنْ تَرَوْا فِیْهَا ضَحٰی غَدِکُمْ اِلَّا الرِّقِیْمَ یَمْشِی بَیْنَ اَمْجَادِ سَمِیْرِ وَ عِمْرَانَ شَدَادٍ دُو کَاهِنٍ بُوْدُنْد وَ رَقِیْمَ نَامِ سَکِی بُوْد اَز اَن اِیْشَان. وَ اَبُو عَبْدِاللّٰهِ الْبَلْخِیْی گُفْتُ: اَبُو جَاد وَ هُوَ وَ حُطٰی وَ کَلْمَن وَ سَعْفَص وَ قَرَشَتْ نَامِهَی پَادِشَاهَانِ مَدِیْنِ بُوْد وَ پَادِشَاهِیْ دَر رُوْز گَارِ شُعَیْبِ کَلْمَن رَا بُوْد. چُون هَلَاک شُدْنْد خَوَاهِر اُو بَرُو مِی گْرِیْسْت وَ نُوْحَه مِی کَرْد وَ مِی گُفْتُ: کَلْمُونِ هَیْدَ رُکْنِیْهَلُکُهُ وَ سَیْطِ الْمَحِلَّةِ سَیِّدِ الْقَوْمِ اَتَاهُ الْحَتْفُ نَارٌ وَ سَطَّ ظُلُّهُ جَعَلَتْ نَاراً عَلَیْهِمْ دَارُهُمْ کَالْمُضْمَحِلَّةِ خَدَایِ تَعَالٰی اَز اِیْشَان بَاَز گُفْتُ کِه اَنَان کِه شُعَیْب رَا تَکْذِیْب کَرْدَنْد وَ اُو رَا دَرُوْغ دَاشْتَنْد وَ بَه اُو کَافِر شُدْنْد، پِنْدَاشْتِی دَر اَن سَرَایْهَآ وَ شَهْرَهَآ وَ مَنَازِل نَبُوْدَنْد وَ مَقَام نَکَرْدَه اَنْد. (۲) اِیْشَان بُوْدَنْد کِه زِیَانْکَار بُوْدَنْد، نَه دِیْگَرَان. اَنْگَه حَق تَعَالٰی گُفْتُ: چُون شُعَیْب اَز اِیْشَان آیْس شُد، رُوْی اَز اِیْشَان بَر گَرْدَانِیْد وَ گُفْتُ: یا قَوْمِ مَن! پِیْغَامِهَی خَدَا بَه شَمَا بَگَزَارْدَم وَ نَصِیْحَتِ بَکَرْدَم شَمَا رَا وَ بَر مَن بِیْش اَز اِیْن نِیْسْت؛ چِه اَنْدَوَه خَوَاهَم خُوْرْدَنْ بَر گَرُوْه کَافِرَان. مَحْمَد بَن اِسْحَاق گُفْتُ: خُوْد رَا تَعْدِیْه وَ تَسْلِیْه مِی دَهْد بَر اِیْشَان پَس اَز اَنْکِه دَل تَنْگ بُوْد بَر اِیْشَان (۳). (۴) گُفْتَنْد: مَدِیْنِ نَام قَبِیْلَه اَسْت وَ گُفْتَه اَنْد هُو مَدِیْنِ بَن اِبْرَاهِیْم بَرَادَرِشَان رَا دَر نَسَبِ شُعَیْب [رَا]، وَ هُو شُعَیْب بَن یِثْرُوْن بَن نُوْیْب بَن مَدِیْنِ بَن اِبْرَاهِیْم وَ گُفْتُ: اِی قَوْم! خَدَایِ رَا پَرَسْتِیْد کِه شَمَا رَا جَز اُو خَدَایِی نِیْسْت، وَ پِیْمَانَه وَ تَرَازُو کَم مَدَارِیْد وَ

۱- .روض الجنان، ج ۸، ص ۲۹۲ ۲۹۸.

۲- .روض الجنان، ج ۸، ص ۳۰۱ ۳۰۳.

۳- .همان، ص ۳۰۴.

۴- دنباله این داستان از روی نسخه چاپی سنه ۱۳۲۴ تنظیم شد.

ایشان را عادت بود که سنگ و پیمانه کم می داشتند. و خدای تعالی نهی کرد ایشان را. من شما را با خیر می بینم؛ یعنی با مال بسیار. من بر شما می ترسم عذاب روزی که آن روز محیط شود به شما و گرد شما در آید، و این عبارت است از آن که روزی خواهد بود که شما را از آن روز و عذاب آن محیصی و خلاصی نباشد تا پندارید که آن روز بر شما محیط و مشتمل است چون حصاری. آنکه به امر معروف کردن در آمد و می گوید ای قوم! ترازو دارید چیزی که به مردمان می دهید کم از حلال، شما را آن بهتر است اگر هیچ ایمان دارید و من بر شما حفیظ و نگهبانم. ایشان گفتند بر سبیل تهکم و استهزا شعیب را که نماز کن، نماز تو فرماید تو را و این برای آن گفت که او بسیار نماز بود که ما رها کنیم معبودانی را که پدران ما می پرستیدند از اصنام. اَعْمَش گفت: مراد به صلات قرائت است و او کتب و علوم بسیار خواندی. بعضی مفسران گفتند: از جمله آنچه شعیب ایشان را از آن نهی کرد، یکی آنکه ایشان زر و درم درست را می بریدند، شعیب بر ایشان انکار کرد. فرمان نبردند و آن سخن بگفتند و خدای تعالی ایشان به این سبب عذاب فرستاد. آنکه بر سبیل تهکم و سخریت گفتند: آری، مردی حلیم و رشید و عاقل و بردباری بر صلاح جواب داد و گفت: ای قوم! بینید و دانید. اگر من بر حجت و ینت و نصرت باشم از خدای خود و خدای مرا روزی دهد روزی نیکو. بهری [گفتند] یعنی حلال پاکیزه، بی آنک مرا نجسی و تطفیفی باید کرد، و بعضی دگر گفتند مراد علم و معرفت است، و گفته اند مراد نبوت است، و گفته اند ایمان و هدایت است؛ برای آنکه به اعلام و تمکین اوست. و من نمی خواهم تا خلاف کنم شما را با آنکه شما را نهی می کنم از آن؛ یعنی من نمی خواهم تا شما را چیزی فرمایم و آن نکنم یا شما را از چیزی نهی کنم و آن را

ارتکاب کنم. من نمی خواهم، الا خیر و صلاح تا توانم یعنی همیشه تا زنده باشم، و این بر سبیل تمدح می گوید، و پیغمبران را خود این لایق باشد و توفیق من نیست، الا به خدای و توفیق هر آن لطفی باشد که مکلف عند آن اختیار طاعت کند. بر او توکل و اعتماد کردم و با درگاه او گریختم و رجوع با او کردم. گفت: عداوت من با شما و مبادعت من از شما برای کفرتان و عداوت شما با من از آنجا که من شما را دعوت می کنم با خدای تعالی و منع می کنم از تطیف و تبخیس، شما را بر آن ندارد که به شما عذابی مانند آنکه به قوم نوح رسید از طوفان، و به قوم هود از باد، و به قوم صالح از صیحه. و قوم لوط از شما دور نه اند؛ یعنی بس عهدی نیست که قوم لوط هلاک شدند و شما دیار ایشان می بینید و بر آن می گذرد. آنگه بر سبیل وعظ و نصیحت گفت ایشان را که استغفار کنید و آمرزش خواهید از خدای خود و توبه کنید با او و یا در او گریزید که خدای من بخشاینده است و دوست دارد مطیعان را. ایشان جواب دادند که ای شعیب! ما ندانیم بسیاری از آنچه تو می گویی و این عبارتی است از قطع سخن کسی و قطع طمع او از آنکه شنونده قبول قول او خواهد کرد و ما تو را در میان خود ضعیف و بی یار می بینیم اگر نه قوم تواندی که خویشان تو آند و ما را از ایشان شرم می آید، تو را رجم کردمانی و سنگسار، و تو بر ما بس عزیز نه ای. او جواب داد، گفت: ای قوم! رهط و قبیله من بر شما عزیزتراند از خدای (عزوجل) و شما خدای را با پس پشت انداخته اید که خدای من با آنچه شما می کنید، عالم است. آنگه گفت: ای قوم! آنچه توانید و در مقدور و امکان شما است، بکنید که من نیز بکنم آنچه توانم کرد. آنگه بدانید پس از این، آن را که عذاب به او فرود آید، عذابی

که او را به خزی و هوان آرد و داند نیز آن کس را که او دروغزن است و انتظار کنید که من با شما منتظرم. حق تعالی گفت: چون فرمان آمد، برهانی‌دیم شعیب را و آن مؤمنان را که با او بودند به رحمت و بخشایش از ما. و بانگ بگرفت آنان را که ظالم بودند؛ یعنی کافر. در روز آمدند در سراهای خود مرده، تا چنان نیست و بی نام و بی خبر و اثر شدند که پنداشتی نبودند. آلا هلاک باد مدین را چنان که ثمود را بود که قوم صالح بودند! (۱)





## خواب دیدن فرعون

موسی (۱) خواب دیدن فرعون سبب در کشتن پسران بنی اسرائیل آن بود که فرعون (علیه اللعنه)، چون عمر او دراز شد و ظلم عظیم کردن گرفت در مُلک خود، خدای تعالی خواست تا موسی را به پیغامبری فرستد. شبی فرعون در خواب (۲) دید که آتشی از بیت المقدس بر آمدی (۳) عظیم، و گرد سرای فرعونها گرفت، و در سرای او افتادی (۴) و در سراهای او بسوختی، و در سراهای قبطیان افتادی و بسوختی، و بنی اسرائیل را هیچ گزندی نکردی. فرعون از آن خواب بترسید. بر دگر روز کس فرستاد و کاهنان و معبران را بخواند و خواب بر ایشان عرضه کرد. ایشان گفتند: این خواب دلیل آن می کند که از بنی اسرائیل کسی بیاید که هلاک تو و قوم تو و خراب مملکت تو بر دست او باشد. (۵) او کس فرستاد و قافلگان اهل مصر را بخواند و بر زنان بنی اسرائیل که آبستن بودند مَوَّگَل کرد و بفرمود تا از میان مردان و زنان جدا کردند، و گفت: وای بر آن کس که (۶) با زن خلوت کند. و چون زنی بار بنهادی، اگر دختر بودی، رها کردند و اگر پسر

- 
- ۱- این داستان از روی متن نسخه خطی شماره ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم و با نسخه خطی خاضع و نسخه خطی حسن زاده مقابله و تصحیح شد.
  - ۲- نسخه خاضع: دید در خواب.
  - ۳- نسخه خاضع: در آمدی.
  - ۴- خاضع: افتادی.
  - ۵- خاضع: بود.
  - ۶- خاضع: که او با زن.

بودی، بکشتمدی؛ تا چند سال بر این قاعده می راند. مرگ در مردان بنی اسرائیل افتاد و بسیاری بمردند. قبطیان برخاستند و به نزدیک فرعون شدند و گفتند پیران بنی اسرائیل منقرض (۱) شدند و تو کودکانشان را می کشی، نسل ایشان منقطع گردد و فردا ما را کسی نباشد که برای ما کار کند و خدمت کند و ما را کار به دست خود باید کردن. فرعون گفت: رای آن است که یک سال نباید کشتن و یک سال (۲) رها کردن. بر این جمله قرار دادند. خدای تعالی قضا چنان کرد که هارون در سال امن و عفو زاد، و به یک سال مه (۳) به موسی بود و چون سال خوف و قتل بود مادر موسی بار بر گرفت (۴) خائف و دلتنگ شد. و یک روایت آن است که کسانی که علم کتب اوایل شناختند، فرعون را گفتند: ما در کتابها چنین می یابیم که این کودک که ملک تو (۵) بر دست او بشود، از پشت عمران باشد و عمران مؤمن بود (۶) و ایمان پنهان داشتی و از جمله خواص فرعون بود و فرعون او را گفت: نخواهم یک ساعت از پیش من غایب باشی به شب و روز. (۷) گفت: همچنین کنم. به شبها پیش او می خفت. شبی از شبها فرعون بر کوشک خود خفته بود و عمران پیش او خفته. خدای تعالی فریشته ای را بفرستاد تا مادر موسی را برگرفت و به نزدیک عمران آورد و او خفته و به نزدیک عمران بنهاد او را. عمران از خواب در آمد. مادر موسی را دید به نزدیک خود در کوشک فرعون. عمران گفت: تو چگونه آمدی اینجا و چند درها بسته است و حجاب و حراس

- 
- ۱- خاضع: متعرض.
  - ۲- خاضع: بیاید کردن.
  - ۳- خاضع: مه از موسی.
  - ۴- خاضع: بار گرفت.
  - ۵- نسخه ح: به دست تو بشود.
  - ۶- نسخه ح: بودی.
  - ۷- نسخه ح: از شب و روز.

نشسته؟ گفت: من ندانم و من نیامدم؛ مرا اینجا آوردند. عمران دانست که آن کار خدایی است (۱). بر بالین فرعون با او خلوت کرد و او به موسی بار گرفت و آن فرشته او را در شب (۲) با جایگاه خود برد. چون حمل ظاهر شد، عمران بر خود بترسید از آنچه فرعون بر او عهد و میثاق گرفته بود که هیچ گرد (۳) زنان نگردد و خلوت نکنند به هیچ وجه و او قبول کرده بود. چون حمل آشکارا (۴) شد، مردم ایشان باز گفتند به سمع فرعون رسید. فرعون (۵) گفت: مرا باور نیست که من یک لحظه او را از پیش خود فرا نگذاشته ام. آنگه جماعتی زنان معتمد را از خواص خود بفرستاد تا این حال بنگرند. بیامدند و بدیدند و تفحص کردند. خدای تعالی فرمان داد تا کودک (۶) با پشت مادر شد و ایشان باز گشتند و خبر دادند و سوگند خوردند که این معنی هیچ نیست. فرعون بفرمود تا آن ساعیان را عقوبت کردند و در بَرّ و اِکرام (۷) عمران بیفزود و همچنین می بود تا وقت وضع بار بنهاد و آن حال ظاهر شد و خبر متواتر گشت که زن عمران به پسری بار نهاد. خبر به سمع فرعون رسید. گماشتگان و خواص خود را فرستادند تا بدانند که این حال چگونه است. کسی آمد و خبر به مادر موسی آورد که کسان فرعون می آیند. به تفحص این حال. او کودک را بر گرفت و در تنور نهاد و سر تنور بر نهاد و خود بگریخت و خانه رها کرد. خواهر او، که خاله موسی بود، در آمد، از آن حال بی خبر بود. آتش بیاورد و در تنور نهاد تا پاره ای نان بپزد. تنور از آتش زبانه در هوا می زد. کسان فرعون در آمدند و

- 
- ۱- نسخه خاضع: کاری خداست.
  - ۲- نسخه ح: به جایگاه.
  - ۳- نسخه ح: که گرد زنان...
  - ۴- نسخه خاضع: اشکال.
  - ۵- نسخه خاضع: «فرعون» ندارد.
  - ۶- نسخه ح: بر پشت.
  - ۷- نسخه ح: اعزاز.

همه سرای زیر و زبر کردند و مادر موسی را با دست آوردند، هیچ ندیدند. (۱) به سر تنور نرفتند که آتش عظیم درو می بشخید (۲) و هم ایشان از آن دور بود. برفتند و خبر دادند فرعون را. چو ایشان برفتند، مادر موسی خواهر را گفت: کودک را چه کردی؟ گفت: من کودک را ندیدم. گفت: کودک در تنور بود. همانا آتش را در تنور نهادی و کودک را بسوختی؟ و جزع کردن گرفت. آنگه به سر تنور آمد و فرو نگرید. موسی علیه السلام در میان تنور نشسته بود و آتش (۳) گرد او می گردید و او را گزند نمی کرد. مادر موسی شادمانه شد و بدانست که خدای تعالی را در زیر آن کار سری هست. کودک را برفت [برگرفت] (۴). عطا و جُبیر [جُویبیر] و مقاتل و ضَحَّاك گفتند از عبدالله عباس که فرعون در خواب دید [که] آتشی از بیت المقدس بر آمدی و گرد مصر در آمدی و قبطیان را و سراهای ایشان را بسوختی و بنی اسرائیل را تعرض نکردندی. علمای قوم خود را بخواند و تعبیر این خواب را از ایشان پرسید. جواب فرعون گفتند از این شهر مردی بیرون آید که هلاک تو و هلاک قوم تو بر دست او باشد و این اوان ولادت اوست. بفرمود تا جماعتی را بر زنان آبستن بنی اسرائیل گماشتند تا هر مولودی که بزاد، آنچه پسر بود، می کشتند و آنچه دختر بود، رها می کردند. وهب گفت: در طلب موسی، نود هزار کودک را بکشتند. عبدالله عباس گفت: چون بنی اسرائیل در مصر بسیار شدند، بر مردمان تطاول کردند و معاصی آشکار کردند و خیار ایشان دست از امر معروف و نهی منکر برداشتند. خدای تعالی قبطیان را بر ایشان گماشت تا ایشان را مستضعف بکردند و

۱- نسخه خاضع: ندید.

۲- نسخه ح: می لحسد.

۳- نسخه ح: بر گرد.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۷۱ ۲۷۳.

بنده گرفتند و بیگار فرمودند تا آنکه که خدای ایشان را برهانید به موسی. پس چون حمل و اثر آن به مادر موسی پیدا شد، خبر دادند او را که زن عمران آبستن است. او کس فرستاد زنان را تا ببینند. بیامدند و اختیار کردند؛ هیچ اثر ندیدند. هر گاه که دست بر شکم او نهادند، کودک با پشت او می رفت و می چسبید؛ چنان که اثر آن معلوم نمی شد. برفتند و فرعون را گفتند: هیچ اثری نیست و اصلی نیست این حدیث را. چون حمل بر او گران شد و وقت وضع حمل نزدیک آمد، از جمله قابلگان که ایشان را بر این کار گماشته بودند، یکی بود که او با مادر موسی دوستی داشتی. چون درد زادن گرفت او را، کس فرستاد و این قابله را حاضر کرد. او را گفت بدان که حالی چنین پیش آمد و این دوستی که مرا با توست، باید تا مرا نفعی کند به وقتی. اگر ممکن باشد که مرا یاری دهی بر این وضع و این حدیث پوشیده داری. گفت: همچنین کنم. چون این حدیث بشنید، در دل گرفت که فرعون را خبر دهد، اگر مولود پسر باشد. چون مادر موسی بار نهادی، نوری از چشمهای او بتافت که چشمهای ایشان را متحیر کرد و دوستی او در دل قابله افتاد سخت. روی به مادر موسی کرد و او را گفت همه عزم من آن بود که اگر این مولود پسر باشد یا بکشم این را یا فرعون را خبر دهم؛ اکنون چون او را بدیدم، دوستی از او در دل من افتاد و این نور روی او گواهی می دهد که این آن کودک است که دشمن ما و فرعون هست و هلاک ما و فرعون بر دست او باشد، و لیکن دوستی او را رها نمی کند مرا که مکروهی به رسانم. او را نگاه دار از فرعون و قومش. چون قابله از سرای مادر موسی بیرون شد، بعضی عیون و جواسیس او را بدیدند. خبر به فرعون دادند. تفحص کننده ای را فرعون فرستاد تا بنگرد کسی بیامد و او را خبر کرد او موسی را در خرقه پیچید و در تنور نهاد. خاله موسی در آمد و نیک

نگاه کرد [نکرد] و آتش در تنور نهاد و تنور بتافت تا نان پزد. قوم فرعون در آمدند و سرای بجستند و بنگریستند، هیچ کودک ندیدند و تنوری دیدند آتش از آن زبانه می زند. برفتند. چون مادر موسی باز آمد، خواهر را گفت کودک را چه کردی؟ گفت: ندیدم او را. گفت: منش در تنور نهادم. چون در نگریدند، موسی در میان آتش بود و آتش گرد او می گردید و او را گزند نمی کرد. دلخوش شدند و او را برگرفتند. اهل معنی اشارت کردند که خدای تعالی برای آن چنان ساخت تا آنکه که او را گوید: او را به آب افکن و اثنی عشر باشد به آنکه خدایی که او را در آتش نگاه داشت، در آب هم نگاه دارد. و روایت دیگر آن است که تنور به آتش می جست. مادر موسی چون بشنید که قوم فرعون بر در سرای آمدند، از هوش شد و عقل از او برفت. ندانست که کودک را چه کند. در تنور انداخت و او بگریخت. ایشان در آمدند و گفتند این زن چه کار داشت اینجا. گفت او با ما آشنایی داشت، به پرسیدن مادر آمد: برفتند. چون چیزی ندیدند، مادر موسی دختر را گفت کودک را چه کردم. گفت: ندانم ساعتی بود آواز او از تنور آتش بر آمد. برخاستند و بنگریدند آتش بر او بزد و سلام شده بود و او را برگرفتند و دوستی [مدتی] پنهان می داشتند. چون طلب سخت شد، خدای تعالی در دل او افکند که او را تابوتی نه و در رود نیل افکن. او بیامد و درودگر را گفت تابوتی کن به این اندازه. درودگر قبلی بود. گفت: چه خواهی کردن آن را؟ گفت به کار می آید مرا. الحاح کرد. مادر موسی نخواست تا دروغی نگوید [بگوید]. گفت کودک کی هست مرا می خواند تا در تابوت او را پنهان کنم که از فرعون می ترسم بر او. او تابوت بساخت و بر اثر او برفت و خانه او بشناخت آنکه بیامد تا گماشتگان این کار را خبر دهد. خدای تعالی زبانش بیست تا چندان که خواست که سخن

گوید، نتوانست. اشاره می کرد، نمی دانست. اشاره می کرد، نمی دانستند که چه می گوید. چون بسیاری اشاره کرد، و مفهوم از او چیزی نشد، گفتند دیوانه است. او را بزدند و برانندند چون با دوکان (۱) آمد، زبانش گشاده شد. دگر باره برفت تا خبر دهد؛ زبانش بسته شد و چشمش مکفوف شد تا چیزی نتوانست گفتن و چیزی ندید. دیگر باره بزدند و برانندند. چون با دکان آمد، زبانش گشاده شد. دگر باره برفت تا خبر دهد. زبانش بسته شد. او می آمد در وادی افتاد. با خود گفت این مولود آن است که مطلوب فرعون است و این آیات علامت آن است که بر حق است. اگر خدای تعالی دگر باره زبان و چشم من با من هد، من به او ایمان آرم. خدای تعالی از او صدق دانست. چشم و زبان او به او داد. او بیامد و به در سرای مادر موسی آمد و این قصه باز گفت و به موسی ایمان آورد و [او] مؤمن آل فرعون بود حبیب النجار که خدای تعالی در حق او گفت: «و قال رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ» (۲). مادر موسی تابوت را به قیر کرد و موسی را در او نهاد و در رود نیل افکند و رود نیل که در مصر می رود از آن شعبه ها برگرفته بودند، فرعون شعبه ای بزرگ در سرای خود آورده بود، بستانی ساخته، در او حوض کرده تا آب آنجا در آمدی و به رهی دیگر با رود رفتی. فرعون بر کناره حوض تخت نهاده بود تنزه را و با آسیه نشسته، خدای تعالی فرشته ای بر آن تابوت گماشت تا آن را به شعبه سرای فرعون راند. چون در سرای بستان رفت و به حوض آب در آمد، درنگرید، تابوتی دید مقبر. فرعون گفت: بگیرید. برگرفتند و پیش او بردند. تابوتی بود و قفلی بر او نهاده؛ چندان که خواستند تا بشکنند یا بگشایند، ممکن نبود. آسیه گفت به من دهید او را. به او دادند. او قفل بگشاد و در نگرید، کودکی دید و از میان چشمهای او نوری

---

۱- به دکان.

۲- مؤمن (۴۰): آیه ۲۸.



تابان و انگشت در دهن گرفته و از او شیری [می] مکید. خدای تعالی دوستی او در دل آسیه افکند، او را پیش فرعون برد. چون او را بدید، خوش آمد و دوست گرفت او را. و روایتی دیگر آن است که آسیه را برصی بر اندام پیدا شده بود که اطبا از او عاجز آمدند. فرعون اطبایا و اهل علم را حاضر کرد؛ جماعتی که ایشان اهل علم بودند و کتب اوائل خوانده بودند. او را گفتند ما این در کتب اوائل خوانده ایم که دواى این از جهت رود نیل باشد که در این تاریخ در فلان سال و فلان ماه و فلان روز در این رود کودکی را یابند در تابوتی که آب دهن آن کودک این علت را سود دارد. فرعون کسان را برگماشت تا بر [کنار] آب رود نیل می بودند تا تابوتی چنین پیدا شد. بگرفتند و پیش فرعون بردند. چون آسیه سر تابوت باز کرد و موسی را بر کنار گرفت، آب دهن او بر گرفت و بر آن برص مالید. در حال خدای تعالی شفا داد. او را در بر گرفت و بوسه بر روی او داد و او را دوست داشت. جماعتی او را می دیدند، گفتند یا مَلَك! ما را گمان چنین است که این همان مولود است که مطلوب توست. این را نباید کشت. فرعون همّت کرد تا او را بکشد، آسیه گفت: «قَرَّةَ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا» (۱) فرعون گفت: اکنون چون تو شفاعت می کنی، او را به تو بخشیدم. او روشنایی چشم تو است از آن من نیست. اهل اشارت گفتند خدای تعالی از برکت این گفتار، آسیه را هدایت داد و اگر فرعون هم این گفته بودی، او را نیز هدایت دادی و لیکن چون شقاوت بر او غالب بود، آنچه سبب لطف او بود، اختیار نکرد. آسیه را گفتند: چه نامی نهی او را؟ گفت: موسی؛ برای آنکه او را از میان آب و شجر یافتند. (۲)

۱- قصص (۲۸): آیه ۹.

۲- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۰۱۹۶.

## ولادت

ولادتموسی علیه السلام از مادر بزاده بود و فرعون خوابی هایل دیده که آتشی از محله بنی اسرائیل بر آمد و به یک روایت از بیت المقدس و گرد سرای او بر آمد و او را بسوخت و کوشک و سرای او بسوخت و او معبران او بخواند و این خواب به ایشان بگفت. ایشان گفتند دلیل آن می کند این خواب که مولودی آید در این سالها از بنی اسرائیل که ملک تو از دست تو بشود و هلاک تو بر دست او باشد. او بفرمود تا زنان آبستن را تفحص کردند و کودکانی را که حاصل می شدند، هر چه پسر بود، می کشتند و هر چه دختر بود رها می کردند. چون سالی چند بر این بر آمد و نسل بنی اسرائیل کم بودند، قبطیان پیش فرعون آمدند، گفتند: نسل بنی اسرائیل کم شد و بیم آن است که ما را بنندگان نباشند، اگر بنی اسرائیل کم شوند. فرعون گفت: اکنون قرار آن است که سالی بکشند و سالی نکشند. هارون آن سال زاد که نمی کشتند و موسی آن سال زاد که می کشتند. چون مادر موسی بار بنهاد، می ترسید و ندانست که چه کند. خدای تعالی در دل او افکند که تابوت بساخت از چوب و آن تابوت مؤمن آل فرعون کرد، حزییل و محلوج در آنجا نهاد و موسی را در آنجا نهاد و بندها به قیر استوار کرد به فرمان خدای تعالی به رود نیل انداخت. رود او را ببرد و به شعبه ای که رهگذر آب بود به سرای فرعون، با آنجا برد و فرعون با آسیه بر تختی بود و آب در بر که ای می رفت و از رهگذر دیگر بیرون می شد. فرعون نگاه کرد، تابوتی دید به قیر [مُقَيَّر] که آب می آورد. بفرمود که بگرفتند و پیش او بردند. تابوتی دید قفل بر او نهاده. چاره ساختند و قفل بگشادند، کودکی را دیدند در او. فرعون گفت: این را بیاید کشتن. آسیه گفت: مکش این را که باشد که ما را از این نفع بود یا این را به فرزندی بپذیریم. فرعون گفت: همچنین کنیم. و دوستی از خود بر تو افکنم تا چنان کردیم تو را تا هر که تو را بیند دوست دارد تو را تا فرعون که از او دشمن تر نبود تو را

دوست داشت. این قول عبدالله عباس است. عَطِيَّةُ الْعَوْفِي كَافَتْ: او را مسحه ای از جمال دادند که هر که او را بدیدی، دوست داشتی او را. قتاده گفت: خدای تعالی ملاحظتی در چشم او نهاد که هیچ کس او را ندید، و الا که دوست داشت او را. و تا تو را تربیت و غذا و طعام و شراب به نظر من باشد. آنکه که خواهرت می رفت و می گفت: ره نمایم شما را بر اهل بیتی که او را تکفل کنند و این آن بود که چون آسیه او را بگرفت و به فرزندی پذیرفت، کس فرستاد دایگان را بیاوردند. او شیر هیچ کس نگرفت و این حدیث در مصر فاش شد و طلب دایه می کردند که او را شیر دهد. خواهر موسی علیه السلام بیامد، و نام او مریم بود، و ایشان را گفت: راه نمایم شما را بر اهل بیتی که او را تکفل کنند و در خویشتن پذیرند؟ گفتند: بلی. مادر موسی بیامد و پستان در دهان او نهاد. او پستان مادر بستد و شیر باز خورد، پس از آنکه شیر هیچ کس نمی گرفت. آسیه گفت: تو را نباید آمدن و این کودک را دایگی کردن. او گفت: من نتوانم اینجا آمدن که من دگر کودکان دارم و خانه ام ضایع شود و لیکن اگر او را به من دهی، ضمان کنم که او را شیر دهم و نکو دارم. چون دیدند که جز از شیر او نمی گیرد، به ضرورت او را به مادر او دادند. ما تو را با مادرت دادیم که تا چشم او روشن شود و غمناک نباشد و این از جمله نعمتهاست که خدای تعالی بر او می شمارد و نیز از نعمتها آنکه، مردی را بکشتی؛ یعنی آن قبطی را که قصه او بیاید در جای خود، ان شاء الله. ما تو را از غم برهانیم، چون او دلتنگ و خائف بود که او را طلب [می] کرده اند تا به قصاص قبطی بکشند او را. و امتحان کردیم تو را امتحان کردنی؛ یعنی ما با تو معامله آزماینندگان کردیم تا تو را خالص کردیم برای نبوت. (۱) پس مقام کردی سالها در اهل مدین چون به نزدیک شعیب شد. گفتند: ده سال

### موسی بن عمران و کشتن قبطی

آنجا مقام کرد و مدین آن شهر بود که شعیب در او بود و از آنجا تا مصر هشت مرحله است. وهب گفت: بیست و هشت سال در مدین مقام کرد، ده سال مزدوری [دختر] شعیب و هیجده سال با دختر شعیب بود تا فرزندان بزاد. (۱)

موسی بن عمران و کشتن قبطی گف: موسی علیه السلام چون بزرگ شد، همچنان جامه پوشیدی که فرعون، و بر مرکبان خاص فرعون نشستی و او را موسی بن فرعون خواندندی. یک روز فرعون بر نشست و موسی علیه السلام غایب شد. چون باز آمد، گف: فرعون کجا رفت؟ گفتند: فلاین جای است. بر نشست و از قفای او برفت وقت قیلوله در آمد که به این مدینه رسیده بود در آنجا رفت. شهر خالی بود، مردم همه به قیلوله بودند. محمد بن اسحاق گف: موسی علیه السلام را از بنی اسرائیل شیعی بودند که هوای او کردند و گرد او گشتندی و فرمان او کردند. چون بزرگ شد و رأی او قوی شد و ظلم فرعون دید، و منکر شد بر آنکه او می کرد و به اوقات اظهار انکار می کرد و آن حدیث با فرعون نقل می کردند. او خائف بود و پیش فرعون نمی رفت. روزی در شهر آمد پوشیده به وقت غفلت اهلش. ابن زید گف: چون موسی علیه السلام در حال صغر تپانچه ای بر روی فرعون زد، فرعون گف: این جوان دشمن من است که من در طلب او بسیار کودکان بکشتم و خواست تا او را بکشد. آسیه گف: او کودک است و طفل نادان نداند تا چه کرد، بر او نشاید گرفتن. گف: نه چنین است. گف: اگر خواهی که بدانی بفرمای تا طبقی یاقوت بیاورند و پاره ای آتش تا او دست به کدام کشد. بیاوردند، او دست فراز کرد و آتشی

برگرفت و در دهن نهاد، زبانش بسوخت و بندی بر زبانش افتاد. فرعون بفرمود تا او را از سرای بیرون کردند و از شهر نزدیک نشد؛ تا آنکه بزرگ شد. آنکه در شهر شد؛ یعنی شهر مصر در وقتی که مردم از او غافل شده بودند و [او را] فراموش کرده. روایت کردند از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که او گفت: روز عید بود و ایشان به لهو و بازی مشغول بودند، دو مرد را یافت با یکدیگر بر آویخته، جنگ می کردند. یکی از شیعه او از بنی اسرائیل و یکی از دشمنان او از قبطیان. مفسران گفتند این مرد که از شیعه او بود، سامری بود و آنکه از دشمنان او بود، طباح فرعون و نامش فلیون [فلیثون] بود و گفتند نانوای فرعون بود و نامش قابور [فاثور] بود و آن مرد را به بیگار گرفته بود تا هیزم مطبخ فرعون بود. سعید جبیر گفت: چون موسی علیه السلام بزرگ شد بنی اسرائیل بر او جمع شدند و به حمایت او بودند و اصحاب فرعون نیارستندی که به حضور او با یکی [از ایشان] خطا کنند یا بیگاری فرمایند؛ چه او در خود قوتی تمام داشت و برای آنکه پسر خوانده فرعون بود، کس با او معارضه و مناظره نیارستی کردن. یک روز به کناره شهر می رفت. قبطی دید اسرائیلی را گرفته به بیگار. اسرائیلی چون موسی را بدید، فریاد خواست از او. موسی گفت: دست بدار از او. گفت: ندارم، چه هیزم به مطبخ پدرت می برد. وقت را کسی دیگر نیست. موسی علیه السلام به خشم آمد و او را مشت زد بر سبیل مدافعه تا او را از او باز دارد و قصد او کشتن قبطی نبود. (۱) چون مرد کشته شد، موسی علیه السلام بترسید و پشیمان شد و گفت: کشتن این قبطی بی قصد و بی اختیار من، از عمل شیطان بود. آنکه او را در زیر ریگ پنهان کرد و برفت. آنکه بر سبیل رجوع و انقطاع با خدای تعالی گفت: بار خدایا! من سقم

کردم بر خود به اینکه کردم؛ (۱) بیامرز مرا! خدای تعالی بیامرزید او را و او غفور و رحیم است و آن حال کس ندانست، جز که مرد را مفقود یافتند و گفتند مرد را کشته دیدند و ندانستند که او را که کشته است. گفت: بار خدایا! به این نعمت که کردی بر من، عهد کردم که نیز یار مرد گناهکار نباشم. (۲) او در روز در آمد، یعنی موسی در آن شهر، خائف و اندیشناک از آنکه آن خبر آشکار شود و او را بگیرند به قصاص قبطی باز کشند. برفت و توقع اخبار می کرد و تجسس احوال که نگاه کرد همان مرد دیرینه را دید که از او نصرت خواسته بود بر قبطی دگر باره فریاد بر می داشت. چون قبطیان از سراهای بیرون آمدند، مردی را دیدند کشته از معروفان ایشان. به فریاد پیش فرعون رفتند و گفتند اسراییلیان مردی را از [آن] ما کشتند. فرعون گفت: دانید تا او را که کشته است؟ گفتند: نه. گفت: بی حجت و بینه بی گناهی را نتوان کشتن. بروید و تفحص کنید و قاتل را به دست آرید تا قصاص کنیم. ایشان بیامدند و تفحص کردند به هیچ حال حاضر [ظاهر] نمی شد. به میان باز آمدند. همان اسراییلی که دیروز موسی برای او، قبطی را کشته بود، یکی از قبطیان در آویخته تا او را کاری فرماید. موسی از دور می آمد خائف و مترقب. این مرد اسراییلی از او فریاد خواست. موسی از حادثه دیرینه دلتنگ بود و خائف، گفت: تو جاهل مردی و خام طمع در آنچه می پنداری که من هر روز برای تو با کسی خصومت خواهم کردن و این حال از تو و بله تو ظاهر است. آنگه روی به ایشان نهاد؛ برای آنکه تا اسراییلی را از دست قبطی برهاند.

---

۱- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۱۰.

۲- همان.

اسرائیلی به موسی نگریسد، او را خشمناک دید بر صورت دیرینه، [اسرائیلی] گمان برد از بُعد فهم و قلت عقل که، موسی آهنگ او دارد برای آنکه او را ملامت کرد به اول و زخم دیرینه دیده بود شتاب کرد و پیش از آنکه موسی دست به قبطنی کند و او را دور کند، روی در موسی نهاد و گفت: یا موسی! می خواهی تا مرا بکشی؛ چنان که دیروز مردی را کشتی. تو نمی خواهی، الا آنکه جیاری و قتیالی باشی در زمین به ناحق و نمی خواهی از مصلحان باشی. چون اسرائیلی این بگفت، موسی باز ماند و دست کوتاه کرد و انکار نکرد بر اسرائیلی در آنچه گفت و او را تکذیب نکرد و برفت ایشان را رها کرد و قبطنی چون این سخن بشنید و این حال بدید، بدانست که آن مرد را موسی کشته است. قبطنی بیامد و فرعون را خبر داد. فرعون کسان فرستاد تا موسی را بگیرند. ایشان بیامدند. از [جمله] شیعه موسی خبر یافت، شتاب کرد و بدوید، موسی را خبر کرد. گفت: یا موسی! قوم مشورت می کنند با یکدیگر در کشتن تو، تو را بخواهند کشتن. برو که من تو را نصیحت می کنم. آنکه در مشاوره به کار داشتند. موسی علیه السلام از آن مدینه بیرون رفت ترسناک، مترقب و منتظر آنان را که در طلب او بودند پس و پیش نگران و پناه با خدای داد و گفت: بار خدایا! مرا از این ظالمان برهان. آنکه روی به جانب مدین نهاد تا از مملکت فرعون بیرون شود. چون روی نهاد به جانب مدین [و] راه را نمی دانست استهدای به خدای کرد و از او طلب هدایت کرد. گفت: همانا خدای من مرا راه راست نماید. (۱)

## ورود موسی به شهر مدین داماد شعیب

ورود موسی به شهر مدین داماد شعیب موسی علیه السلام از شهر بیرون آمد بی زادی و راحله ای و رفیقی و دلیلی. از پای افزار، نعلینی داشت. سعید جبیر گفت: پای برهنه بود و از مصر تا به مدین هشت روز راه است؛ چندان که میان بصره و کوفه هست، و ره نمی شناخت. چون از خدای تعالی هدایت خواست، خدای فرشته را بفرستاد بر اسبی نشسته، نیزه به دست گرفته، او را گفت: ای موسی! کجا می روی؟ گفت: به مدین می روم. گفت: ره دانی؟ گفت: نه. گفت: برو که همراه توأم و بدرقه تو. موسی علیه السلام با او می رفت و در راه طعام او الا از برگ درخت نبود. چون به مدین رسید به سر آب ایشان، و آن چاهی بود که از آنجا آب کشیدندی و چهار پایان را از آنجا آب دادندی. جماعتی را یافت از مردمان آنجا که گوسفندان را آب می دادند و فرود ایشان یعنی از پس ایشان. و گفتند جز از ایشان، دو زن را یافت که گوسفند کی چند داشتند. ایشان جمع می کردند و با هم می آوردند تا پراکنده نشوند. (۱) موسی علیه السلام ایشان را گفت: چیست کار شما؟ چرا گوسفندان را آب ندهید و مردم گوسفندان خود را آب می دهند؟ گفتند: ما گوسفندان را آب نتوانیم دادن تا مردمان باز نگردند و فارغ نشوند. گفت: چرا چنین است؟ گفتند: برای آنکه ما دو زن ضعیفیم، [و با مردان] مزاحمت نتوانیم کردن. گفت: شما را هیچ مردی نیست؟ گفتند: ما پدری پیر داریم. موسی علیه السلام گفت: چاهی دیگر هست؟ [این جا] گفتند: بلی، چاهی هست و لیکن متروک است و سنگی بزرگ بر سر آن نهاده است که به ده مرد بر نتوانند گرفتن و گفتند به چهل مرد برگرفتندی. گفت: مرا بنمایید. او پیامد و دست فراز کرد و سنگ از سر آن چاه برگرفت و در نگرید. چاه را آب



دور بود. گفت: دلو و رسن دارید؟ گفتند: نه. گفت: هیچ پاره آب دارید؟ گفتند: پاره آب برای خوردن درین قِربه هست. گفت: مرا دهید. از ایشان بستد و در دهن گرفت و گرد دهن بر آورد و در چاه ریخت. آب تا سر چاه بر آمد. گوسفندان برفتند به پای خود و آب باز خوردند و فربه شدند و پستانها پر شیر کردند. و روایت دیگر آن است که ایشان دلو و رسن داشتند. از ایشان بستد و به کنار چاه آمد و به قوه مردمان را دور کرد و آب کشید و گوسفندان را آب داد و ایشان با خانه رفتند. آنکه با سایه درختی آمد؛ خسته و مانده. گفت: بار خدایا! من محتاجم به خیری که تو بر من فرستی. مفسران گفتند: در این وقت از خدای نان جوین خواست که محتاج به آن بود. باقر علیه السلام و الله که این نگفت، الا آنکه او محتاج بود به نیم خرما. چون ایشان به خانه رفتند پیش از وقت، پدر ایشان را گفت: چون است که امروز پیش از آن وقت آمدید که هر روز؟ مگر گوسفندان [را] آب ندادید؟ گفتند: دادیم و قصه باز گفتند. مفسران خلاف کردند در نام پدرشان. مجاهد و ضحاک و سدی و حسن گفتند: شعیب پیغامبر بود علیه السلام. گفت: چه مردی بود؟ گفتند: مردی صالح و رحیم بود. یکی از ایشان را گفت: برو و او را بخوان تا مزدش بدهیم. یکی از ایشان برخاست و بیامد. حق تعالی این خصلت نیکو از او باز گفت که می آمد یکی یکی از این دو خواهر شرمزده. گفتند: روی بسته و گفتند آستین بر روی گرفته آمد و گفت: پدرم تو را می خواند تا مزدت بدهد به آن آب که گوسفندان ما را دادی. او برخاست و بر پی او می رفت و اگر نه ضرورت بودی، نرفتی و گفتم من مزدی نمی خواهم و زن در پیش می رفت و موسی بر اثر او. بادی بر آمد و جامه از اندام بیفشاند. او گفت با [یا] باز پس ایست تا من از پیش بروم. گفت: بس ره ندانی. گفت: هر گه که من ره غلط کنم، سنگی از آن جانب که راه است بینداز تا من از آن جانب

بروم. چون موسی بر شعیب رفت و قصه خود با او گفت، شعیب او را بشارت داد و گفت مترس که از دست ظالمان نجات یافتی؛ چون فرعون را بر این زمین دستی و سلطانی نیست. گفت یکی از ایشان یا پدر به مزد بستان این مرد را که بهتر کس است که به مزد بستانی. مردی قوی و امین و او را وصف کرد به قوت و امانت. پدر گفت او را: از کجا دانی قوه و امانت او؟ گفت از آنجا دانم که سنگی که به جمعی بسیار بر نتواند گرفتن، او به تنها برداشت و بینداخت و امانت او از اینجا دانستم که در ره که می رفت، مرا باز پس داشت تا در اندام من ننگرد. (۱) پس از این شعیب علیه السلام گفت موسی را: من می خواهم تا از این دو دختر خود یکی را به تو دهم. او گفت: من چیزی ندارم تا به مهر او دهم. او گفت از تو چیزی نخواهم که تو نداری بر آنکه مرا مزدوری کنی هشت سال و آنچه اجرت آن باشد، مهر او کنی. اگر چنان که ده سال تمام کنی، از نزدیک تو باشد، یعنی واجب نیست. واجب صدق هشت سال است و این زیادت دو سال، اگر کنی، از نزدیک تو کرمی است و من نمی خواهم که رنج بر تو نهم و ان شاء الله که مرا از جمله صالحان و شایستگان و وفا کنندگان به عهد یابی. و این دختران را یکی صفوره نام بود و یکی را لیا و آن دختر را که صفوره نام بود، به موسی داد. بعضی دگر گفتند دختر مهین را صفورا نام بود و کهن را صیفیرا. موسی علیه السلام گفت: این از میان [من] و تو عهدی است که از این دو اجل هر کدام به سر بریم [بزم] عدوانی و حرجی نباشد [یعنی تو را] بر من تعدی نباشد و خدای بر اینکه ما گوئیم حسیب و وکیل و گواه و حفیظ است. بر این جمله عهد کردند و عقد بستند و موسی قبول کرد. آنگه شعیب را گفت

[چون] مرا شبانی می فرمایی، مرا عصایی باید تا بدان گوسفند رانم و سباع را از گوسفند باز دارم. اهل اخبار و سیر در آن عصا خلاف کردند. عکرمه گفت: آن عصا بود که آدم علیه السلام بهشت آورد. چون آدم از دنیا برفت، جبرئیل علیه السلام عصای او برگرفت. چون موسی علیه السلام از شعیب علیه السلام عصا خواست، جبرئیل بیامد و آن عصا به شعیب علیه السلام آورد و گفت: به موسی ده. دگر مفسران گفتند خلفاً عن سلف از پدر به فرزند رسید تا به شعیب علیه السلام رسید. شعیب به موسی داد. سدی گفت: روزی فرشته آمد بر صورت مردی و آن عصا پیش او بنهاد. او دختر را گفت: برو و در آن خانه چند عصا نهاده است، یکی را بردار و او را ده. او برفت و آن عصا برگرفت و بیاورد تا به او دهد. چون شعیب بدید، گفت: این رها کن و دیگری بیاور. باز پس برد و بینداخت و خواست تا دیگری برگردد. همان به دست او آمد، برون آورد. گفت: این همان است. دگر باره باز پس برد، همان به دستش آمد. گفت: من قصد نمی کنم، جز این چوب به دست من نمی آید. او را ده. او را داد. چون موسی برفت، شعیب پشیمان شد. گفت: این عصا، روزی مردی به من داد، اگر آید و باز خواهد روا نبود؛ این ودیعت است. بر خاست و از قفای موسی برفت و گفت: این عصا ودیعت است با من ده و دیگری بستان. موسی گفت: این عصا به دست من نیک است و مرا دل نیاید که این از دست بدارم. آنکه گفتند: میان ما حاکمی باید؛ اتفاق بکردند که اول کسی که بر آید، او را حاکم کنند. حق تعالی فرشته ای را فرستاد بر صورت مردی. ایشان گفتند میان ما حاکم باشی و قصه با او بگفتند. او گفت: حکم من آن است که عصا به آن کس اولی تر باشد که چون عصا بر زمین نهد و از زمین بردارد. فرشته عصا را بستد و بر زمین نهاد. گفت: بردارید. شعیب نتوانست. موسی علیه السلام از زمین برگرفت و بر دوش نهاد. حاکم گفت: تو راست این عصا. موسی برفت و عصا با او بماند به حکم آن حاکم.

کلبی گفت از ابو صالح از عبدالله عباس که او گفت: پدر زن موسی را خانه ای بود که در او هیچ کس نشدی، الا او و آن دختر که زن موسی بود. در آن خانه سیزده عصا بود و این مرد را یازده پسر بود. هر گه که پسر از آن او بالغ شدی، او را گفتی برو و از آن عصا یکی را بردار. او برفتی تا یکی را برداشتی، آتشی بیامدی و او را بسوختی تا جمله هلاک شدند تا آنکه که دختر به موسی داد. دختر را گفت: برو و عصایی بیار تا او به دست گیرد او برفت و عصایی از آن نیکوتر گرفت و بیاورد. هیچ آفت نرسید او را. او شادمانه شد و گفت: ای دختر! بشارت باد تو را که شوهر تو پیغامبری خواهد بود و او را در این عصا شأنی و کاری باشد. چون عصا به موسی داد، موسی را گفت: چون از اینجا بروی و به مفرق الطريق رسی، دو راه پدید آید: یکی از راست و یکی از چپ. بر دست چپ برو و اگر چه بر دست راست، گیاه بیشتر باشد که در آن مرغزار اژدهایی عظیم باشد و کس آنجا نیارد رفتن که مرد را و چهار پایان را هلاک کند. چون آنجا رسید، گوسفندان سر به جانب راست نهادند و چندان که موسی خواست تا ایشان را بگرداند، از آن ره نتوانست. او نیز برفت. مرغزاری دید و گیاه بسیار؛ گوسفندان را فراچره کرد. او بخفت و عصا بر زمین فرو زد. اژدهایی پدید آمد و آهنگ گوسفندان کرد. عصا جانوری گشت. با او آویخت و او را بکشت و بیفکند و موسی از خواب برخاست. عصا خون آلود دید و اژدها کشته یافت. شادمانه شد. بیامد و شعیب را خبر داد. به شعیب گفت دختر را که این شوهر تو پیغامبری باشد و او را در این عصا شأنی بود. شعیب چون دید که موسی مردی مبارک است و حسن رعایت او دید آنکه در گوسفندان خیر عظیم دید و ماده بسیار پیدا شد، خواست تا به جای او مَبَرَّتی کند. او را گفت: امسال هر آنچه این گوسفندان آرند که به رنگ ابلق باشد، تو راست. خدای تعالی وحی کرد به موسی در خواب که این عصا بر آبی زن که گوسفندان

می خورند. موسی علیه السلام عصا بر آب زد. گوسفندان از آن آب خوردند؛ هر بچه که آوردند، ابلق بود. شعیب بدانست که آن روزی است که خدای تعالی به او داده جمله تسلیم او کرد. (۱) مجاهد گفت: چون موسی علیه السلام اجل ده سال به سر برد، شعیب دختر به او [داد] و ده سال دیگر بر شعیب مقام کرد. بیست سال بر او بماند. آنگاه دستوری خواست تا با مصر شود. با زیارت مادر و خواهر. شعیب دستوری داد. موسی برخاست و اهل خود بر گرفت با مال و گوسفندان و روی به مصر نهاد و ره راست رها کرد. احتراز از ملوک شام. و فصل زمستان بود و اهل او آبستن بود مُقرب، و او تنها در بیابان می رفت و ره ندانست. در راه که می رفت با کوه طور افتاد با جانب راست. شبی تاریک بود و سرمای سخت بود. زن را درد زادن گرفت و آتش از آتشنه بیرون نیامد؛ چنان که قصه او برفت. او نگاه کرد به جانب کوه طور. آتشی دید. اهلش را گفت: درنگی کن که من از دور آتش دیدم تا بروم و خبری آرم با پاره آتشی. چون موسی علیه السلام به آتش رسید، ندا کردند او را از جانب راست وادی، در آن جای از درخت. موسی را ندا کرد خدای تعالی به کلام خود، کلامی که در درخت آفرید که: من خدای جهانیانم و نیز ندا کرد که: عصا بیفکن. موسی عصا بیفکند، ماری گشت. چون موسی عصا دید مار گشته، می جنبید و می رفت، پنداشتی ماری است خرد و سریع الحركه پشت بر کرده و روی به هزیمت نهاده و باز نایستاد. ای موسی! روی فراز کن و مترس که تو از جمله ایمنانی. و دست در گریبان کن تا برون آید سفیدی بی بدلی؛ یعنی بر برسی. چون تو دست سفید از گریبان بیرون آری، تو را خوفی پدید آید؛ دست دگر باره با گریبان بر تا با حال خود شود، تا خوفت بشود.

(۲)

۱- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۲۲ ۱۲۶.

۲- همان، ج ۱۵، ص ۱۳۱ ۱۳۳.

## خلع نعلین در وادی مقدس

خلع نعلین در وادی مقدسوهب منبه گفت: این آنکه بود (اذ رأی ناراً) که موسی علیه السلام دختر شعیب را با خود گرفت و مدتی مقام کرد. آنکه از شعیب دستوری خواست تا بیاید مادر را بیند. شعیب دستوری داد او را و او برخاست و زن را برگرفت و او بار داشت در بعضی راه و او از راه عدول کرده بود در شبی تاریک از شبهای زمستان و شبی بود سرد و باران و رعد و برق و شب آدینه بود. زن را درد زادن پدید آمد. موسی سنگ و آهن برداشت، چندان که سنگ بر آهن زد، آتش از آن فرو نیامد. موسی علیه السلام به خشم شد و آهن و سنگ از دست بینداخت. سنگ و آهن به آواز آمدند که یا موسی! ما بازداشتگان تو نه ایم، ما جز به فرمان خدای برون نیایم. امشب هر آتش که در عالم است، بنشانند. موسی متحیر فرو ماند. نگاه کرد از دست چپ راه آتش دید از دور. اهل و قوم خود را گفت: بر این جای باشید که من آتش دیدم؛ باشد که من پاره ای آتش به شما آرم و یا بر آتشی راه یابم، یا کسی را یابم که مرا به آتش راه نماید. چون بر اثر آتش بیامد، درختی دید از پایان تا سر سبز، از او آتشی افروخته و تسبیح فرشتگان شنید و نوری عظیم دید. بترسید و به تعجب فرو ماند. خدای تعالی سکینه بر او افکند و او را بر جای بداشت. از آن درخت ندا آمد: یا موسی! من خدای توأم. نعلین از پای بینداز. عبدالله عباس گفت: در حدیثی مرفوع که سبب آنکه او را گفتند «نعلین بکن» آن بود که نعلین او از پوست مرداری بود. ابوالأحوص گفت: عبدالله مسعود به سرای ابوموسی اشعری حاضر آمد، وقت نماز در آمد. ابوموسی، عبدالله را گفت تَقَدَّمْ فَصَلِّ پیش رو و نماز کن. عبدالله گفت: یه سرای تو، تو را پیش باید رفت و نعلین بکند. عبدالله مسعود گفت او را: [تو] به وادی مقدسی که نعلین بکندی؟ یعنی خلع نعلین موسی را گفتند که به وادی مقدس بود.

عکرمه و مجاهد گفتند: برای آن گفت موسی را که نعلین بکن که آن جای مبارک به قدم تو رسد؛ برای آنکه زمین را دوبار پاک بکرده بودند. و بعضی دگر گفتند: برای آنکه حُفُوهُ و برهنه پای از امارات تواضع است، چون آن جایگاه را به حرمت مسجد و کعبه کرد، گفت: اینجا آن کن که به مسجد کنند. و اهل اشارت گفتند: نعل، کنایت است از اهل یعنی فارغ کن از شغل اهل و وُلْد. (۱) من تو را برگزیدم، گوش به وحی ما دار. وحی این بود که خداوند تعالی در آن درخت آفرید از کلام خود این کلمات که «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» (۲) و منم که خدایم و جز من خدای نیست. مرا پرست و با من در عبادت انباز مگیر و نماز به پای دار برای ذکر تسبیح من. (۳) که قیامت لا- محال آمد نیست. نزدیک آن است که پنهان کنم آن را. (۴) من قیامت و وقت ظهور آن پوشیده کرده ام تا جزای هر نفس به آنچه کرده باشند، بر وفق عمل او باشد نباید تا تو را منع کند. آن کس که ایمان ندارد به آن، یعنی نباید که کافران تو را باز دارند از ایمان به قیامت و بیان آن کردن و اعمالی که تو را در قیامت سود دارد، و آنان که ایشان از پی هوای نفس شوند و تابع شهوات باشند، پس هلاک شوند. چیست آنکه به دست راست تو است ای موسی؟ موسی گفت: این عصا و چوبِ سفرِ من است. گفت: چه کنی آن را؟ گفت: بر آن تکیه کنم در وقت رفتن و در وقت استراحت و در وقت آنکه به جویی بجهم و برگ از درخت فرو کوبم برای گوسفند، مرا در این حاجتهای دگر باشد.

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۳۲.

۲- سوره طه (۲۰): آیه ۱۴.

۳- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۳۴.

۴- همان، ص ۱۳۵.

عبداللہ عباس گفت: موسیٰ علیہ السلام زاد و متاع خود بر عصا نهادی و برگرفتی او را به منزله راحله بود و چون خسته شدی، بر او نشست و در زیر ران او رهوار می رفتی و وقتها با او در راه می رفتی و با او حدیث می کردی تا انس بودی او را با او، و جایی که طعام نداشتی بر زمین زدی، آنچه او را بایستی از قوت [روز] بر آمدی و چون تشنه شدی، بر زمین زدی چشمه آب بر آمدی، و چون جایی فرود آمدی و از آفتاب رنجش بودی، به زمین فرو زدی، در حال شاخ بکشیدی و برگ بیوردی و سایه گستردی و چون میوه آرزو کردی او را، خدای تعالی شاخها پدید کردی و میوه بر او پدید آمدی و چون بخفتی آن را به شبانی گوسفندان بداشتی تا سباع و هوام را از آن باز داشتی و چون به چاهی رسیدی که در او آب بودی و او رسن و دلو نداشتی آن عصا به چاه فرو گذاشتی بر طول چاه دراز شدی و شعبهای او بر شکل دلو شدی تا او آب برآوردی برای خود و گوسفندان و چون به شب فرود آمدی به زمین فرو زدی مانند دو مشعله از او روشنی بتافتی و چون در زمین نشیب شدی، عصا دراز شدی و چون بر زمین فراز رفتی، کوتاه شدی. خدای تعالی گفت: بینداز این عصا را ای موسیٰ! بینداخت. ناگاه دید که ماری شد و تاختن می کرد. اهل اشارت گفتند: چون موسیٰ عصا بینداخت و ماری شد، آهنگ موسیٰ کرد. بگریخت موسیٰ از او. خدای تعالی گفت: یا موسیٰ، این نه آن است که می گفتی، این چوب من است؟ کسی را دیدی که از اعضای [کالای] خود بگریزد؟ گفت: بار خدایا! این چه حال است؟ گفت: این برای آن است تا بدانی که جز به من اعتماد نباید کردن که آنکه جز من اعتماد کند، مُعْتَمِد او چنین آید در قلب [العصا حیة]. گفت: بگیر این عصا را و مترس که ما او را با حالت اول بریم. و دست در زیر بغل بر، و گفتند: یا زیر بازو. دگر جای گفت: «و اَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ» (۱)؛ دست در گریبان کن. و



قولی دگر آن است که جناح کنایت است از برادر؛ یعنی دست در آستین برادرت هارون کن تا برون آید دستت سفید بی علتی و آفتی از پیسی. به قول جمله مفسران، موسی علیه السلام دست در بغل کرد و بیرون آورد. چندان نور از آن می تافت که آفتاب را غلبه کرد. تا به تو نمایم از آیات بزرگ ترین ما؛ تا ما از آیات خود آیت مهتری به تو نمایم. آنگه چون او را نبوت داده بود و اظهار معجزات کرده بود بر دست او، او را گفت: اکنون به نزدیک فرعون رو و او را دعوت کن که او طاغی شده است و پای از حد خود بیرون نهاده، او بنده ضعیف مُدَبَّر است، دعوی خدایی می کند. (۱) اما اشارت در این دو برهان دو معجز است که در آیه گفت: یکی عصا و یک ید بیضا. حق تعالی گفت: این دو معجز تو را دو حجت است به فرعون و قوم او که ایشان گروهی اند فاسق کافر، خارج از فرمان خدای تعالی. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! من از ایشان یکی را کشته ام، می ترسم که مرا بکشند و برادر من که هارون است از من فصیح زبان تر است، بفرست او را تا با من یار شود که من می ترسم که ایشان مرا به دروغ دارند. حق تعالی این دعا به اجابت مقرون کرد، گفت: ما دست تو قوی کنیم به برادرت و هارون در این وقت به مصر بود، و شما را حجتی و برهانی کنیم که ایشان به شما نرسند به آیات و بینات و معجزات [ما]؛ شما و اتباع شما غالب باشید. چون موسی به ایشان آمد به آیات ما، گفتند: نیست اینکه تو آورده ای، الا جادویی فرا یافته، نکو ساخته و ما اینکه تو می گویی در پدران اول خود نشنیده ام. موسی علیه السلام گفت در جواب ایشان: خدای من داناتر است به آن کس که او حق بیاورده است از نزدیک تو [او] و نیز عالم [تو] است که عاقبت و انجام برای آخرت که را خواهد بود به ثواب و نعیم و کار چنین آمد که ظالمان و ستم کاران فلاح و ظفر نیابند. فرعون

گفت عند این حال قوم خود را که: ای اعیان و اشراف! من نمی دانم خدای شما را جز خویشتن، آتش بر افروز برای من بر گل، یعنی برای من خشت پخته کن، و [آ]جر ساز و برای من کوشک بلند کن تا باشد که من از آن کوشک بر خدای موسی مطلع شوم و به او فرو نگرم؛ چنین می پندارم که او دروغ می گوید در اینکه می گوید من پیغامبرم و مرا خدایی هست که مرا به شما فرستاده است. اهل سیر گفتند: چون فرعون وزیر خود هامان را فرمود تا کوشک بنا کنند، او پنجاه هزار مرد بنا را و استادان صنعت بنا را و درودگر و کارگر و آهنگر را جمع کرد، جز مزدوران و اتباع آن بنا بکردند و چندانی در هوا بیفراشتند که ممکن بود؛ چنان که در کُل زمین از آن رفیع تر بنا نبود و چنان ساختند که مرد سوار بر او تواند شد. چون فارغ شدند فرعون بیامد و بر آنجا برفت و تیر در کمان نهاد و بینداخت. گفت: برای امتحان و فتنه او تیر خون آلود بازگشت. او گمان برد که خصم را کشته است. گفت: فارغ شدم از خدای موسی. حق تعالی جبرئیل را فرمود تا پری بر آن کوشک زد و او را سه پاره کرد. یک پاره از او به لشکر فرعون زد، هزار هزار مرد بکشت و یک پاره از او در دریا ریخت و یک پاره به مغرب انداخت و از آنان که در کوشک عمل کرده بودند، کس نماند، و الا هلاک شدند. فرعون و لشکرش در زمین استکبار کردند و ترفع و بزرگی نمودند به ناحق و گمان بردند که ایشان با ما نخواهند آمدن، ما او را و لشکر او را بگرفتیم به عذاب و در دریا انداختیم ایشان را. قتاده گفت: آن دریایی است از ورای مصر آن را آساف [آساق] گویند. خدای تعالی فرعون و قومش را در آنجا غرق کرد. بنگر عاقبت کار ظالمان و کافران به کجا رسید و چگونه بود. ما ایشان را امامانی و پیشوایانی کردیم که مردمان را به دوزخ خوانند و روز قیامت ایشان را ناصری و یاری نباشد و کس نصرت ایشان نکند و ما در دار دنیا لعنت به دنبال ایشان در

## رسالت موسی و هارون و دعوت از فرعون

نهادیم؛ یعنی بر ایشان لعنت کردیم، لعنتی ملازم که در دنبال ایشان بنگرد و روز قیامت از جمله مقبوحان و مفتونان [ممنوعان] باشند. آنکه موسی را کتاب دادیم، یعنی تورات، پس از آنکه هلاک کردیم قرنهای پیشین را، یعنی اُمّتان پیشین را برای آن، تا بصیرت و بینت و حجت و بیان مردمان باشد و هدی و لطف و بیانی و رحمتی تا همانا اندیشه کنند. چون ما وحی کردیم و کار بر او گذاردیم و خبر دادیم او را به اوامر و نوحی و عهد کردیم با او و تو از جمله حاضران نبودی آنجا تا پاداشتی آنچه در آنجا رفت ولیکن ما بیافریدیم گروهی را و عمر بر ایشان دراز شد؛ عهد ما فراموش کردند و امر ما ترک کردند. (۱)

رسالت موسی و هارون و دعوت از فرعون چون خدای تعالی موسی و هارون را به یک جای این رسالت فرمود، برخاستند و با هم به مصر آمدند و بر در سرای فرعون تا یک سال مقام کردند که به او نرسیدند و کس این حدیث با فرعون نگفت. یک روز دربان در سرای رفت و گفت دو مرد یک سال است تا بر در این سرای می نشینند و می گویند ما رسولان خدای جهانیم. فرعون گفت در آرید ایشان را تا ساعتی بر ایشان بخندیم و گفتند ایشان یک سال در اینجا مقام کردند. کس با ایشان التفات نکرد و هر که سخن ایشان بشنید، گفت دو دیوانه اند؛ سخنی می گویند لایق حال وقت نیست و ایشان خدای را نشناختند تا رسول او را باور دارند، تا یک روز مسخره ای بود فرعون را [از] پیش او حدیثی می کرد. در میان سخن گفت فلان کس هزار بار دیوانه تر است از این دو دیوانه که بر در این سرای دعوی پیغمبری خدا می کنند از مدت یک سال باز. فرعون گفت: چه

می گویی؟ گفت اینکه شنیدی. رنگ روی فرعون بگردید و از آن حدیث بترسید. گفت در آرید اینان را تا چه کس اند و چه می گویند. ایشان رسالت خدای تعالی بگذارند. فرعون در نگرید، موسی را بشناخت؛ چه برکنار او بزرگ شده بود و روی به او کرد و گفت: نه تو آنی که ما تو را پروریدیم و تو کودک بودی [و] خرد؟ (۱) آنگه روی در او نهاد و وی را ملامت کرد و گفت این حق نعمت من است و جزای تربیت من که مردی از آن ما بکشتی و بگریختی و اکنون بر سر ما آمده ای که من پیغامبرم؟ موسی علیه السلام از کشتن آن قبلی عذر خواست، گفت: من از جمله آنان بوم که ندانستم که آن و کزه بر مقتل خواهد آمد و مرد از آن بمیرد. (۲) موسی گفت: حدیث تربیت که گفتم، اگر بنی اسرائیل را نکشتی مادر و پدرم مرا پروردندی. چه نعمت باشد تو را به این بر من، خود رها بایست کردن تا ایشان مرا پروردندی و ایشان را اخافت نبایست کردن، تا ایشان را خوف و ضرورت حمل کرد بر آنکه مرا در تابوت به آب بایست انداختن تا تو مرا برگیری و پروری. و بعضی دگر گفتند مراد به تذکیر جنایت است. گفت: نعمت یاد می کنی و جنایت فراموش می کنی به تعبید بنی اسرائیل و گفته اند معنی آن است که مرا پروردی و قوم مرا اسیر و بنده کردی و هر که قومش را ذلیل کند، او ذلیل شود. پس این چه نعمت باشد اینکه تو با اینان کردی آن را حبط کرد. چون موسی این بگفت، فرعون گفت: خدای جهانیان چه باشد که تو دعوی می کنی که من رسول او ام؟ موسی گفت: خدای آسمانها و زمین است [و] آنچه در میان آن است، اگر شما یقین دانید. فرعون این را جواب نداشت، بر سیل تعجب و تعلق گفت آنان را که پیرامن آن بودند نمی شنوید که این مرد چه می گوید؟ عبدالله عباس گفت: این جماعتی بودند از اشراف قوم او، پانصد مرد که از خواص او بودند.

---

۱- روض الجنان، ج ۱۴، ص ۳۱۰.

۲- همان، ص ۳۱۱.

موسی علیه السلام گفت بر سبیل اظهار حجت که او خدای شماسست و خدای پدران پیشین شماسست و این برای آن گفت تا معلوم کند [قوم را] که اگر فرعون دعوی خدایی ایشان می کرد نتوانست گفتن که من خدای پدران شما ام چه او در روزگار ایشان نبود و این تنبیه بود آن قوم را بر این معنی. چون فرعون از جواب او فرو ماند، گفت: این پیغامبر را که به شما فرستاده اند، دیوانه است. موسی علیه السلام گفت الزام حجت را و تأکید حدیث را که او خدای مشرق و مغرب است و آنچه در میان آن است، اگر شما عقل دارید و خرد کار می بندید. فرعون چون از حجت فرو ماند، از تجبر سلطنت گفت: اگر خدای گیری جز من، تو را در زندان کنم و تو از جمله زندانیان باشی. موسی گفت: اگر چنان باشد که من آیتی و دلیلی روشن بیارم، به من ایمان آری؟ فرعون از آنجا که مستبعد بود آن را، گفت: بیار این آیت و معجزه، اگر راست می گویی. عند آن حال موسی علیه السلام عصا به دست داشت، بینداخت. در حال اژدهایی گشت آشکارا. فرعون گفت: چیزی هست؟ گفت: آری. دست از گریبان برکشید که نگاه کردی، سفید بود؛ چنان که آفتاب را غلبه می کرد و اژدها بیامد و دهان بر نهاد، خواست تا تخت فرعون را فرو برد، زنهار خواست. موسی علیه السلام اژدها برگرفت. عصا گشت. فرعون گفت ما را مهلت ده تا در کار تو نظر افکنیم. آنکه قوم را گفت آنان را که پیرامن او بودند که این مرد جادویی است دانا و استاد در این صنعت می خواهد تا شما را به جادویی از شهر بیرون کند شما که حاضرانید چه فرمایید؟ ایشان گفتند رأی ما آن است که او را و برادرش هارون را بازداری و کس فرست در شهرها تا جادوان را جمع کردند برای میقات روزی معلوم و آن یوم الزینه بود، روزی عید از آن ایشان. عبدالله عباس گفت: اتفاق چنان افتاد که روز شنبه بود؛ اول سال روز نوروز. و ابن زید گفت اتفاق و اجتماع ایشان به اسکندریه بود و گفت دنبال این ازدحام از

بُخیره بگذشت آن روز. مردمان را گفتند شما حاضر خواهید آمدن تا باشد ما به دنبال این ساحران برویم و ایشان را متابعت کنیم، اگر ایشان غالب باشند. چون آمدند سحره، گفتند فرعون را: آیا از برای ما اجری خواهد بودن، اگر چنان باشد که ما غالب آییم. گفت: آری و شما پس از این جمله مقربان و نزدیکان باشید. موسی آن جادوان را گفت: بیندازید، آنچه خواهید انداختن. ایشان آن چوبها و رسنها که داشتند بینداختند، و قالوا که ما غالب خواهیم آمدن و غلبه ما را خواهد بود. موسی علیه السلام عصای خود بینداخت. در حال آنچه به روزگار دراز ساخته بودند از چوبها و رسن های مار پیکر و اژدها پیکر فرو برد، جادوان که آن بدیدند، به اول نظر بدانستند که آنچه موسی علیه السلام کرد از جنس سحر نیست و به سحر آن نتوان کرد؛ چه ایشان اسرار جادویی نیک دانستند و بر آن واقف بودند. حالی بر وی درافتادند سجده کنان و گفتند ما ایمان آوردیم به خدای جهانیان. آنکه برای آنکه ایهام نیفکنند. فرعون که مرا می خواهند به اینکه می گویند قید زدند که خدای موسی و هارون. فرعون گفت: ایمان آوردید به موسی، پیش از آنکه من شما را دستوری دهم او مهتر و انباز شماست که شما را سحر آموخت بدانید اینکه کردید و بچشید وبال اینکه اقدام کردید بر آن. من دستها و پایهای شما ببرم از خلاف؛ یعنی به خلاف یکدیگر؛ یعنی پای چپ و دست راست و همه را بر دار کنم. گفتم هیچ باکی نیست که ما با خدای خود می شویم و باز گشتن ما با اوست. ما طمع داریم که خدای ما خطاهای ما بیامزد؛ برای آنکه ما اول مؤمنانیم از قوم فرعون و از اهل زمانه. خدای تعالی فرمود: ما وحی کردیم به موسی که بندگان مرا ببر به شب که فرعون و قوم او در پی شما بیایند.

ابن جریج گفت: خدای تعالی وحی کرد به موسی که بنی اسرائیل را بفرمای تا هر چهار خانه به یک خانه شوند و در هر سرای که ایشان باشند، بره ای بکشند و در سرای به خون او آلوده کنند که من فرشتگان را خواهم فرستاد تا کودکان آل فرعون را هلاک کنند و علامت ایشان آن است که در سرای نشوند که بر در آن سرای اثر خون بود. آنگاه بفرمای تا آرد بسروشند و همچنین فطیر پزند تا زود باشد، آنگاه تو با بنی اسرائیل برو تا به کنار دریا تا من بفرمایم که چه باید کرد. موسی علیه السلام همچنین کرد. چون در روز آمدند، فرعون گفت بنگر تا موسی چون کرد مالهای ما بستند و فرزندان ما را بکشند. آنگاه بفرمود تا سریر او را از شهر بیرون بردند و بر اثر ایشان لشکر کشی کرد هزار هزار و پانصد هزار پادشاه [مصور] را که در دست و رنجن زرین داشتند [و] با هر پادشاهی هزار مرد بودند. آنگاه فرعون فرمود تا در شهرها ندا کردند و لشکر را جمع کردند و گفتند: این گروهی اندک و ایشان ما را به خشم آورده اند به مخالفت ما در دین و بالهای ما که برده اند و فرزندان ما را که بکشند و بی دستوری ما از شهر ما برفتند. (۱) \*\*\* خدای تعالی آنگاه گفت: تو و برادرت بروی به آیاتی و سستی مکن در ذکر و یاد کردن من. به نزدیک فرعون شوید که او طاغی و یاغی شده است. او را نرم سخن گوید تا باشد که او تذکر و اندیشه کند یا ترسد. اهل اشارت گفتند: با او سخن لطیف گوی که او بر تو حق تربیت دارد و تو را پدری کرده است، حق خدمت دارد بر تو. گفتند خدای تعالی او را گفت: فرعون را بر ایمان وعده دهی به برنایی که با آن پیری نباشد و بقای ملک برای او تا به مردن و

لذت طعام و شراب و نکاح بر او بماند تا به مردن. مفسران گفتند: هارون در این وقت به مصر بود و موسی به مدین. چون او بیامد و در راه نبوت دادند او را، موسی از خدا درخواست که او را یار من کن در نبوت تا به یک جای برویم. خدای تعالی او را اجابت کرد و وحی کرد به هارون که برادرت به پیغمبری می آید به فرعون و من تو را یار او کردم در نبوت. شما هر دو از قبیل من فرستاده اید به او تا او را دعوت کنید و موسی در راه است، تو را به استقبال او بیاید رفتن. هارون علیه السلام میک مرحله به استقبال او رفت و یکدیگر را از احوال خود خبر دادند. (۱) موسی و هارون گفتند: بار خداوند ما! ما ترسیم که بر ما تعجیل عقوبت کند و ما را بفرماید کشتن؛ چون او پادشاهی ظالم است. خدای تعالی ایشان را گفت: مترسید که من با شمایم، سخن شما می شنوم و مکان شما می بینم و گفتند: شنوم آنچه شما گوید و بینم آنچه شما کنید و گفتند: شما به چشم و علم منید. من از شما غافل نه ام و شما را ضایع نگذارم تا او بر شما سطوت کند. به او شوید و بگوید که ما دو پیغمبریم از خدا؛ برای آن آمده ایم تا دست از بنی اسرائیل بداری و ایشان را با ما گسیل کنی و نیز عذاب نکنی ایشان را بر آن جمله که می کردی از بار و بیگار و کارهای گران و استعباد و بنده گرفتن، و ما آماده ایم و از خدای تو آیتی و بیئیتی و حجتی آورده ایم، نه آن است که دعوی می کنم بی برهان و به ختم سخن بگوی. سلام بر آن باد که پس رو راه راست باشد! به ما وحی کرده اند که عذاب بر آن کس خواهد بود که او خدای را و پیغمبر را به دروغ دارد و پشت بر ایشان کند؛ یعنی فرمان ایشان رها کند. ایشان به نزدیک فرعون آمدند و رسالت و پیغام خدای بگزاردند. فرعون ایشان



را گفت: خدای شما کیست ای موسی؟ این خطاب با موسی کرد؛ برای آنکه با او استنباط داشت. موسی گفت: خدای ما آن است که هر چیزی بداد خلقش را. (۱) آنکه هدایت داد ایشان را از بیان و الطاف و تسهیل و تیسیر. فرعون موسی را گفت: حال آن اُمتان گذشته چیست؟ و این آنکه گفت که موسی گفت «یا قوم اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْاَحْزَابِ مِثْلَ دَابِّ قَوْمِ نُوْحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُوْدَ وَ الَّذِیْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ». (۲) گفت: حال اینان که گفتمی چیست اکنون؟ او گفت: علم به احوال ایشان به نزدیک خداست، خطا نکند آن را و این بر او فرو نشود و فراموش نکند و عالم الذّات است و همه معلومات معلوم اوست. او آن خداست که زمین به گهواره شما کرد تا در او بیارامید و در او بگردید و آرامگاه شما باشد و برای شما در او راهها پیدا کرد تا در او می روید به سفرها و مقاصد و حوائج خود می جوید و برای شما آبی از آسمان فرو فرستاد یعنی باران. آنکه از مغایه با خبر دادن آمد از خود بر سبیل تعظیم. پس بیرون آوردیم به آن جفت هایی را از رویدنی مختلف به جنس و رنگ و شکل و طعم و بوی و بهری و سبز و بهری سرخ و بهری زرد و بهری شور و بهری نافع و بهری کبود و بهری لعلی و بهری سفید و بهری سیاه و بهری گرم و بهری سرد و بهری خشک و بهری تر و بهری تلخ و بهری شیرین و بهری با مضرت و بهری گوارنده و بهری گزاینده و بهری زهر و بهری تریاق و بهری درد، بهری دوا تا بدانی که به طبع نیست و به دهر نیست و به هوا نیست و به ستاره نیست. جز فعل قادر حکیم مرید نیست که به حسب مصلحت چنان که خواست و مصلحت شناخت بیافرید و بیرون آورد تا تو به فصل ربیع بروی و در او نگاه کنی، راحت چشمت باشد و نُزْهَتِ دلت و زیادت یقینت و ره نماینده ات به خالق و مدبری و گفتیم ایشان را که بخورید، بچرانید در او چهارپایانتان را، چو این نباتها بعضی طعمه شماست و بهری

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۵۳.

۲- مؤمن (۴۰): آیات ۳۰ ۳۱.

طعمه چهارپایان شماس. چو آن چهار پایان را هم برای شما می پرورم تا بهری مأكول شما باشد و بهری را شیرش مشروب شما باشد، بعضی مرکوب شما باشد، تا متاع باشد شما را و چهار پایان شما را. آنچه طعمه توست می خور و آنچه خورد تو را نشاید، به چهارپایان می ده. در اینکه برفت و شرح داده شد، آیاتی و دلالتی هست خداوندان عقلها را. و گفت: از جمله منافع زمین آن است که شما را از او آفریدم؛ یعنی پدر شما آدم را گفتند نیز نفس شما را به آن معنی که نطفه از طعامها پدید آید و انواع طعام از زمین آفرید. به ابتدائت از او آفریدیم و با تنها مراجعت با او باشد و شما را از آنجا بیرون آریم. (۱) آنگه گفت: به درستی و راستی که ما با فرعون نمودیم آیات و دلالات ما جمله آنچه موسی را دادیم. به دروغ داشت و ابا کرد و سرباز زد و امتناع کرد از قبول حق. فرعون گفت: ای موسی! برای آن آمده ای به ما تا ما را به جادویی از زمین ما که شهر مصر است بیرون کنی؟ ما به تو آریم سحری و جادویی مانند این که تو آورده ای از میان [ما] موعدی کن که آن موعدی را خلاف نکنیم، نه ما و نه تو. جز این جایگاه که ما در اویم این ساعت. موسی علیه السلام گفت: موعد شما روز زینت است. در او خلاف کردند. مقاتل و کلبی گفتند: روز عیدی بود ایشان را معروف. سعید المسیب گفت: روز بازاری بود ایشان را که خویشتن را بیاراستندی و به آن بازار شدند. بعضی دگر گفتندی: روز نوروز بود. فرعون از مناظره موسی اعراض کرد با طلب سحر و سحره و کید خود جمع کرد. آنگه به موعدگاه آمد. عبدالله عباس گفت: هفتاد و دو مرد ساحر بودند. با هر یکی از ایشان چوبی و رسنی بود و گفتند چهار صد مرد بودند، هر یکی خرواری چوب و

رسن داشتند. موسی علیه السلام چون چنان دید گفت ایشان را: وای بر شما! بر خدا دروغ فرا مبالید. بیخ شما بر کند و شما را مستأصل کند و خائب و نومید بود آن کس که او دروغ گوید. منازعت کردند در آن کار که میان ایشان بود (ساحران) و راز گفتن گرفتند با یکدیگر پنهان. (۱) می خواهند تا شما را از زمین مصر بیرون کنند به سحرشان و مرا به این دو گانه موسی و هارون اند. و راه طریقت نکوتر شما را ببرند. (۲) گرد آرید و جمع کنی کیدتان و هیچ رها مکنید. و مراد به کید، سحر و حیلت ایشان است. پس بیایید به یک صف؛ یعنی یک دست و یک زبان و ظفر آن را باشد امروز که غالب شود. گفتند سحره و جادوان: اول تو عصای خود بیندازی یا ما اول بیندازیم؟ گفتند: برای آنکه این پایه ادب نگاه داشتند در استیذان موسی، خدای تعالی ایشان را توفیق هدایت داد. موسی علیه السلام گفت: شما بیندازید. پس نگاه کردی، آن چوبها و رسنها چنان می نمود که پنداشتی که از سحر ایشان بخواهد رفتن. موسی از آن در دل خود ترسی یافت ترس موسی، نه از آن بود که در بطلان آن شاگ بود؛ از آن بود که نباید که جاهلان که امعان نظر کرده باشند، گمان برند که آنچه ایشان کردند جنس آن است که موسی کرد و فرق ندانند کرد میان شبهت و حجت از آنکه نظر نکنند. ما موسی را از این معنی ایمن کردیم و گفتیم مترس که عالی تر و غالب تر تو خواهی بود؛ آنچه در دست داری بینداز تا فرو برد هر چه ایشان کرده باشند. خدای تعالی وحی کرد به موسی که چون ایشان چوبها و رسنهای خود را

---

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۵۸، ۱۶۰.

۲- همان، ص ۱۶۲.

بینداختند، تو نیز عصا بینداز. او عصا بینداخت، ازدها شد. به یک ساعت آن چهار صد خروار چوب و رسن مار پیکر ساخته مجوّف مُزَبَّق فرو برد. فلاح و ظفر نیابند ساحران به هر راه که آیند، یعنی به هر خیر که کنند. ساحران را به روی در آوردند به سجده، چون معجزه موسی بدیدند و ایشان ساحر بودند و تعاطی سحر کرده سالیان بسیار، به اول نظر بدانستند که آن نه از جنس سحر است. چو انواع سحر از ایشان پوشیده نبود، علم حاصل شد ایشان را به حقی و درستی آن بر وجهی که رفعش وقت ممکن نبود. به سجده در آمدند؛ چنان که پنداشتی که ایشان را به سجده در آوردند. گفتند: ایمان آوردیم به خدای هارون و موسی تا کسی گمان نبرد که ایشان به این، خدای فرعون را خواستند. فرعون گفت ایشان را: ایمان آورید به موسی، پیش از آنکه من دستوری دهم شما را؟ او استاد و مهتر شماسست که این، شما را او آموخت. من بفرمایم تا شما دست و پای ببرند بر خلاف، یعنی دست راست و پای چپ، و آنگاه شما را بر دار کنم بر درختان خرما و برای آن درخت خرما اختیار کرد آن کار را تا درازتر بود و هایل تر بود و بلندتر تا همه کس ببینند و گفتند اول کسی که این عقوبت بر این وجه فرمود، فرعون بود، اعنی صِیْلِب، و دست و پای بر خلاف بریدن. و شما بدانید که از میان ما و شما یعنی او و موسی که عذاب که سخت تر است؟ ایشان جواب دادند که ما تو را نگزینیم بر آنچه به ما آمد از بینات و حجّت و نه بر آن خدای که ما را آفرید، آن حکم که خواهی کردن می کن. تو حکم در این دنیا توانی کردن که تو را در آخرت حکمی نباشد. و در خبر است که آسیه پرسید: که غالب شد؟ و دست که را بود؟ گفتند: موسی را. گفت: آمنت برب موسی و هارون. فرعون گفت: از دل می گویی؟ گفت: ای واللّه. گفت: بروید و سنگی بیاورید که از آن سنگین تر نباشد تا بر او زنیم تا بمیرد. برفتند و

سنگی بیاوردند. او سر سوی آسمان کرد، خدای تعالی جای او در بهشت به او نمود. او جان بداد و سنگ بر او زدند و او جسد بلا روح بود و خدای (جل جلاله) بهتر است و باقی تر، و ما اختیار بهتر کردیم بر تر، و باقی بر فانی. (۱) کار چنین افتاد که هر که او با پیش خدای شود گناهکار، او را دوزخ بود و نصیب او دوزخ بود؛ نمیرد در آنجا تا باز رهد و زنده نباشد زندگانی که او را در آن راحتی بود و خیری [و راحتی باشد]؛ بل زندگانی بود که مرگ از آن به باشد. هر که با پیش خدای می شود مؤمن و عمل صالح کرده باشد، ایشان را درجات بلند باشد؛ و مراد به درجات، اما منازل و عُرف باشد و اما قدر و منزلت به حسب استحقاق. جنات بدل درجات است، آن درجات چه باشد؟ بهشتهای [ی] مقام که در زیر درختان آن جویها روان باشد و آن جزای پاداش آن بود که او مُتَزَّکِّی باشد. و تَزَّكِّي تَكَلَّف زکی باشد و تَكَلَّف برای آن گفت که اگر به طبع بودی، بر او ثواب نبودی و آنچه تکلیف متناول باشد، آن را تحمل مشقت آن به تکلیف توان کرد. ما وحی کردیم به موسی که بندگان مرا در شب از مصر ببر، یعنی بنی اسرائیل را، و برای ایشان در دریا راهی خشک بزن که در او آب و گل نباشد تا ایشان در او بروند. در آن راه نترسی از دریافت فرعون شما را، و از غرق نترسید. فرعون لشکر از قفای ایشان ببرد و آنگه بود که وقت هلاک فرعون بود و نجات بنی اسرائیل. خدای تعالی فرمود: حلیهای بر ایشان به عاریت بخواهید و در شب بروید. هم چنین کردند و بنی اسرائیل هفتاد هزار مرد بودند. فرعون بفرمود تا لشکر جمع شدند با ششصد هزار [سیصد هزارشان] مرد، بر اثر ایشان برفت به کنار دریا. به ایشان رسید. ایشان از پیش نگاه کردند، دریا دیدند و از پس دشمن، موسی را

گفتند: چه کنیم؟ خدای تعالی گفت: پس بگردان برای آنها راهی در دریای خشک به ایشان رسید از دریا آنچه رسید. این ابهام برای استعظام و استهوال است یعنی آنچه به ایشان رسید، به حدی بود که آن را وصف نتوان کرد و باز گفتن جز مبهم رها کردن چو شرح آن به وصف راست نیاید و مراد غرق ایشان بود در دریا. فرعون قوم خود را ضالّ و گمراه کرد و هدایت نداد ایشان را. آنکه منت نهاد بر بنی اسرائیل به نعمتها که کرد بر ایشان، گفت: ای فرزندان یعقوب برهانیدیم شما را از دشمن؛ یعنی فرعون. وعده دادیم شما را جانب راست کوه طور؛ برای آنکه موسی علیه السلام تورات را از پسِ هلاک فرعون داد، خدای تعالی به او به طور پس از آن مناجات کرد و آن قصه برفته است. و مَنْ و سَلْمُوی، یعنی مرغان بریان و ترنجبین، در تیه بر شما فرو فرستادیم بر آن شرح که برفته است در سوره البقره. و شما را گفتیم بخورید از پاکیزهها و خوشیها آنچه ما روزی کردیم شما را و طغیان می کند در او. عبدالله عباس گفت: ظلم مکنید در او. مقاتل گفت: عصیان مکنید در او یعنی در معصیت صرف مکنید. کلبی گفت: کفران نعمت مکنید و گفتند حرام حلال مکنید و حلال حرام مکنید. پس خشم من بر شما حلال شود و هر که را خشم من بر او حلال شود یا بر او فرود آید هلاک شود و در دوزخ افتد. من بیامرزم آن را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند. توبه کند از گناه و ایمان آرد به خدای و عمل صالح کند از نماز و روزه و زکات. چه بشتابانید تو را از قوم تو یعنی آن هفتاد کس که با او بودند (۱). (۲).

۱- دنباله این داستان پیش از این آمده است.

۲- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۷۰ ۱۷۴.

## هلاک فرعون

هلاک فرعون چون (۱) فرعون، ظلم و طغیان از حد ببرد (۲) و خدای (عزوجل) هر چه ممکن باشد با او از باب (۳) اعدار و انذار و ابلاغ حجت بکرد و او را چهار صد سال عمر داد در ملک و تمکین کرد. و او الا طغیان و عتوّ نیفزود، وحی کرد به موسی علیه السلام که مدت فرعون به سر آمد و وقت هلاکش در آمد و نجات این مستضعفان از دست او. بفرمای بنی اسرائیل را تا حُلّی که قبطیان را هست (۴) ، به عاریت بخواهند و در شب برو و ایشان را ببر. بنی اسرائیل بیامدند و قبطیان را گفتند ما را عروسی و خزّمی هست تا حُلّی و جواهری که شما را هست، به عاریت به ما دهی تا ما روزی چند بداریم. ایشان بدادند. موسی علیه السلام ایشان را خبر داده بود (۵) و بر شبی معین وعده کرده؛ ایشان آن شب همه جمع شدند و از مصر بیرون آمدند و عدد ایشان ششصد هزار و بیست هزار مرد مقاتل بود؛ چه هر کس را زیر بیست سال بود در آن حساب نبود، و هر که را بالای شصت سال بود، در آن حساب نبود. موسی علیه السلام آن شب از مصر بیرون آمد و جمله بنی اسرائیل با او چون به راه آمدند تا بروند، راه نیافتند. موسی متعجب فرو ماند. پیران بنی اسرائیل را بخواند و گفت: این چه حال است و ما چرا راه نمی یابیم؟ گفتند: ما از پدران خود شنیده ایم که یوسف علیه السلام وصیت کرده است که چون بنی اسرائیل از اینجا بیرون شوند، باید تا مرا با خود ببرند، ما از این سبب راه نمی یابیم. موسی علیه السلام گفت: پس در میان شما کیست که او گور یوسف شناسد؟ گفتند: همانا کسی باشد که شناسد. موسی علیه السلام

- 
- ۱- این داستان از روی متن نسخه خطی شماره ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم و با نسخه خطی خاضع و نسخه خطی حسن زاده مقابله و تصحیح شد.
  - ۲- نسخه خاضع: برد.
  - ۳- نسخه خاضع: با او از اعدار.
  - ۴- خاضع: راست.
  - ۵- خاضع: و شبی معین...

خدای را دعا کرد، گفت: بار خدایا! هر که گور یوسف و جای آن نداند، چون من ندا کنم آواز من مشنواں (۱) او را. آنکه موسی علیه السلام برخاست (۲) و بر محافل بنی اسرائیل گذر (۳) می کرد و آواز می داد که هر کس که از شما جای گور یوسف شناسد (۴) مرا راه نماید. نمی شنیدند تا در خبر هست که از میان دو مرد می گذشت نزدیک و به آواز بلند ندا می کرد و ایشان آواز او را نمی شنیدند و به دعای او برای (۵) آنکه نمی دانستند تا برسید به عجوی که آواز او بشنید و گفت: یا موسی (۶)! من دانم جای گور یوسف و لکن تو را راه نمایم [نمایم] تا برای (۷) من چندان دعا نکنی و از (۸) خدای چند حاجت نخواهی. موسی علیه السلام گفت: از خدای دستوری خواهم تا خدای دستور دهد مرا که برای تو دعا کنم؟ از خدای تعالی درخواست. خدای تعالی رخصت داد. موسی گفت: یا عجزه! چه خواهی؟ گفت: از خدای درخواه تا جوانی و قوت با من دهد و چون بروی از اینجا با خود ببر. موسی علیه السلام در حق او این دعا بکرد و خدای اجابت کرد. گفت: اکنون گور یوسف مرا بنمای. آمد تا به جایی و اشارت کرد در میان رود نیل و گفت: اینجا است. خدای را دعا کن تا آب از اینجا ببرد تا گور پیدا شود. موسی علیه السلام خدای را دعا کرد. آب رود نیل از بالا باز ایستاد و آنکه از زیر او بود، برفت و گور یوسف پیدا شد. موسی علیه السلام فرمود تا آن جای بشکافتند و یوسف علیه السلام را از آنجا بیرون آوردند، در تابوتی از سنگ مرمر نهاده و ببرد و بفرمود تا به شام دفن کردند و حق تعالی به دعای موسی و معجزه او آن شب دراز کرد و خواب بر قبطیان

- 
- ۱- خاضع: شنواں...
  - ۲- خاضع: برخواست.
  - ۳- خاضع: گذر کرد.
  - ۴- نسخه ح: بدانند.
  - ۵- نسخه ح: بر آنکه.
  - ۶- نسخه ح: با موسی.
  - ۷- نسخه خاضع: از برای.
  - ۸- نسخه ح: «و از خدای» ندارد.



افکند تا از آن حال بی خبر ماندند و در آن شب خدای مرگ بر اطفال قبطیان افکند تا هیچ سرای نماند که در او یکی و درو کمتر و بیشتر اطفال فرمان نیافتند. قبطیان بامداد به در آمد مُعزّی همه را تعزیه بود به دفن آن مردگان مشغول شدند و با تفقّد و تفحص بنی اسرائیل نپرداختند تا نماز دیگر بیگانه نزدیک شب چون در شهر نگاه می کردند، هیچ کس از بنی اسرائیل نمی دیدند. عجب داشتند. طلب کردند، کس را ندیدند. فرعون را خبر دادند از گریختن بنی اسرائیل. فرعون گفت: ایشان از من کجا توانند گریختن. امشب وقت [نماند] نماز باشید تا فردا بامداد بر اثر ایشان [برویم] را باز آریم. پس بفرمود تا لشکرها جمع شدند و منادیان ندا می کردند که «إِنَّ هُوَ؟ لَإِ لَشِيرِذِمَهُ قَلِيلُونَ \* وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ \* وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ». و تعبیه ساختند و موعده کردند که خروس بانگ کند برویم. حق تعالی چنان تقدیر کرد که آن شب در همه (۱) دنیا هیچ خروس بانگ نکرد تا روز روشن شد. فرعون لشکر (۲) بساخت و هامان را با هزار (۳) هزار و نهصد هزار سوار بر مقدمه بفرستاد و فرعون بر ساقه لشکر می رفت با هفتاد هزار سوار (۴) با جامهای سیاه و رایتهای سیاه و اسبان سیاه. موسی علیه السلام در پیش ایشان می رفت، هارون بر مقدمه او و او بر سایه لشکر همچنین (۵) می رفتند (۶) تا به کنار (۷) دریا رسیدند و آب دریا در غایت زیاده بود. باز پس نگاه کردند، لشکر دیدند در پیش، دریا و از پس، لشکر فرعون. (۸) موسی علیه السلام فرو ماند. در خدای تضرّع کرد. بنی اسرائیل گفتند: یا موسی علیه السلام، چه

- 
- ۱- خاضع: همه در دنیا.
  - ۲- خاضع: «لشکر» ندارد.
  - ۳- خاضع: با هزار سوار و نهصد هزار سوار.
  - ۴- نسخه ح: همه جامها.
  - ۵- نسخه ح: هم چونین.
  - ۶- نسخه خاضع: رفتند.
  - ۷- «از تا به کنار» تا «زیاده بود» در نسخه ۲۰۴۴ نیست.
  - ۸- لشکر دیدند در پس و دریا از پیش لشکر.

تدبیر است. دریا پیش آمد (۱) و از پس دشمن، ما چه چاره سازیم؟ گفت: دل مشغول مداری. خدای با من است، مرا راه نماید. حق تعالی وحی کرد به موسی: عصا به دریا بزن. در خبر می آید که موسی یک بار عصا بزد. هیچ اثر نکرد. بار دیگر عصا بزد و گفت: ای ابا خالد شکافته شو به فرمان خدای. دریا شکافته شد و دوازده راه خشک در او پیدا شد؛ برای آنکه بنی اسرائیل دوازده سبط بودند، هر سبطی را نقیبی (۲) بود، هر نقیبی به رهی فرو شدند و سبط او در قفای او. حق تعالی باد و آفتاب را فرمود تا آن راهها از وحل خشک کرد. چنان که در خبر می آید که [از] سبب اسباب ایشان گرد (۳) در هوا می شد. چون به میانه دریا رسیدند، یکدیگر را نمی دیدند. گفتند: یا موسی ما احوال آن دوستان و خویشان خود ندانیم. نبادا که غرق شده باشند. موسی دعا کرد تا خدای تعالی آن حواجز و حوایل را که از آب بود طاقها ساخت تا آنان که بر آن کنار می رفتند، می نگریند آنان را که بر دگر طرف بودند می دیدند تا به کناره دریا رسیدند. چون به ساحل رسیدند، فرعون به کنار دریا رسید و آن راهها خشک دید، دانست که آن به معجزه موسی است. خواست تا تلبیس کند بر عوام. گفت: از هیبت من دریا شکافته شد و راههای خشک پیدا آمد تا دشمن خود را بگیریم. فرو شوی و ایشان را بگیری (۴). ایشان گفتند ما نرویم تا تو در پیش ما نباشی. فرعون تعلق می کرد و در دریا نمی شد. بر اسبی فحل نشسته بود. جبرئیل علیه السلام پیامد بر اسبی مادیان نشسته و اسب در پیش اسب فرعون راند. اسب فرعون بر اثر فرو شد و چندانک فرعون خواست تا باز دارد، نتوانست.

چون

۱- نسخه ح: دریا در پیش و دشمن از پس.

۲- نسخه خاضع: هر سبطی را نقیبی برهی فرو شدند.

۳- نسخه خاضع: که در هوا شد.

۴- نسخه خاضع: فرو شوید و بگیرید.

فرعون فرو شد، قبطیان همه فرو شدند. میکائیل علیه السلام از پس در آمد و همه به دریا کرد و رها نکرد که یکی از ایشان بماند که نه به دریا فرو شود. چون جمله قبطیان به دریا فرو شدند و جمله بنی اسرائیل از دریا بر آمدند و در خبر چنین می آید که آخر کس که از بنی اسرائیل (۱) از دریا بر آمد، آن وقت بود که آخر کس از قبطیان فرو شد. چون ایشان جمله بر آمدند و اینان جمله فرو شدند، حق تعالی فرمان داد (۲) تا آن طاقهای آب بر هم آمد. فرعون چون علامت غرق و هلاک دید و ملجأ شد، گفت: آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ. جبرئیل علیه السلام پاره ای از گل دریا بر گرفت و بر او زد و گفت: اکنون گویی که گرفتار شدی و پیش از این عاصی و مفسد بودی. و بنی اسرائیل از کنار دریا می نگریدند. گفتند: یا موسی! ما چه ایمن باشیم که فرعون از رهی دیگر بر آمده باشد و برفته. با سر (۳) مُلْكَ خود شود و ما را رنجه دارد. موسی گفت: ایمن باشی (۴) که خدای تعالی فرعون را و قومش را هلاک کرد. گفتند یا موسی! ما را دل (۵) ساکن نشود تا فرعون را مرده نبینیم. موسی علیه السلام دعا کرد تا خدای تعالی جثه فرعون را بر سر آب آورد با جمله سلاحها که پوشیده داشت. (۶) و در خبر چنین است که چهار صد من آهن بر او بود تا بنی اسرائیل او را بدیدند و ساکن شدند. (۷)

۱- نسخه خاضع: از دریا بنی اسرائیل بر آمد.

۲- نسخه خاضع: که تا آن...

۳- نسخه خاضع: فردا با سر...

۴- نسخه خاضع: باشید.

۵- نسخه خاضع: در دل.

۶- نسخه خاضع: پوشیده بود.

۷- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۷۷ تا ۲۸۱.

## معجزات موسی

معجزات موسی (۱) خدای تعالی قصه موسی و فرعون کرد، گفت: پس بفرستادیم از پس ایشان، یعنی از پس نوح و هود و صالح و شعیب و لوط که ذکر ایشان برفت. (۲) اندیشه کن و تأمل و بنگر به چشم دل تا عاقبت آن مفسدان به کجا رسید و چگونه بود و ما با ایشان چه کردیم. موسی گفت: ای فرعون! و نام او قابوس بود بر قول اهل کتاب و وَهَب گفت نام او ولید بن مُصَعَب و از جمله قبطیان بود و عمرش بالای چهار صد بود، چنان که در این مدّت او را تبی و بیماری نبود و گفتند: او را به هر چهل روز یک بار حاجت بودی و او را سُعال و مخاطی و چیزی نبودی و اگر بودی بر مردم پوشیده داشتی و بیشتر طعام او موز بودی تا ثقلی [ثقلی] نباشد آن را. دعوی خدایی کرد و آن جماعت به او ایمان آوردند. موسی و هارون علیهما السلام خدای به ایشان فرستاد، پیامدند و بر در سرای فرعون مدتی مقام کردند. ایشان را راه ندادند به فرعون؛ برای آنکه مردمان درویش و خَلق جامه و رَثّ الهیئه بودند. در خبر است که موسی علیه السلام جامه پشمین داشت از پلاس و کلاهی پشمین و رسانی در میان بسته بودی و نعلینی در پای کرده و عصا به دست گرفته و هارون هم چنین. تا یک روز مسخره بود فرعون را و کس پیش فرعون حدیث او نیارست کردن و گفتند که: دو مرد به این صفت دعوی پیغمبری می کنند. این مسخره روزی در میان حدیث گفت: [این حدیث] هزار بار از آن منکرتر و ناراست تر است که دو مرد دگر [گدا] پیامده اند بر در این سرای مدتی است که می گردند و می گویند ما پیغمبرانیم. خدای ما را به فرعون و قومش فرستاده است تا به ما ایمان آرند و تبع ما باشند.

۱- داستان موسی از اینجا به نقل از نسخه خطی شماره ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس تنظیم شد.

۲- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۱۹.

فرعون گفت: این چه حدیث است که تو می گویی و به جدّ می گویی یا به هزل؟ گفت: هزل چه باشد، حقیقتی است و این ساعت که در آمد و بر در سرای بودم مرا گفتند: بگوی فرعون را که ما رسولان خداییم به تو. راه ده ما [را] به خود. فرعون چون این بشنید، بترسید و گونه رویش بگشت و گفت: در آرید اینان را تا چه مردمانند. کس آمد و ایشان را در سرای برد. چون در آمدند و پیش فرعون بایستادند، فرعون روی به موسی کرد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من پیغمبری فرستاده خدایم به تو که خدای جهانیان است. فرعون گفت: حقیقت می گویی یا هزل؟ موسی علیه السلام گفت: سزاوار است که بر خدای جز حق و راستی نگوییم. فرعون او را گفت: چه دلیل و حجت داری بر اینکه می گویی؟ گفت: من از خدای حجتی آورده ام به شما؛ یعنی عصا و یَدِ بیضاء. [و] فرزندان یعقوب را که به بندگی گرفته ای با من به بیت المقدس فرست. وَهَبْ گفت: سبب استعناد فرعون بنی اسرائیل را آن بود که فرعونِ موسی، فرعونِ یوسف بود. چون یوسف را وفات آمد و اسباط منقرض شدند و نسل فرعون و خویشان او بسیار شدند، بنی اسرائیل غلبه کردند و ایشان را به بندگی گرفتند. خدای تعالی ایشان را از دست فرعون به موسی برهانید و از آن روز که یوسف علیه السلام در مصر شد تا آن روز که موسی علیه السلام در مصر شد، چهار صد سال بود. فرعون موسی را گفت: اگر آیتی آورده ای بیار، اگر راست می گویی. موسی عصا از دست بیفکند. وَهَبْ گفت: چون فرعون موسی را گفت: بیار تا چه حجت داری، او عصا از دست بینداخت. در حال اژدهایی شد عظیم. عبداللّه عباس و سدّی گفتند: اژدهای بزرگ نرموی ناک و دهن باز کرده و یک زفر بر زیر کوشک فرعون نهاده و دگر زفر بر بالای کوشک. خواست تا کوشک را با هر که دروست، فرو برد. آنکه آهنگ فرعون کرد، فرعون بگریخت و در خانه شد و او را

خَدَث افتاد از بیم، تا آن روز چهل نوبت بنشست. پس از آنکه به چهل روز یک نوبت نشستی و فریاد خواست از موسی و گفت: به حرمت رضاع و تربیت که این را از من دور کنی تا به تو ایمان آرم و بنی اسرائیل را با تو فرستم و هر چه خواهی بکنم. ثعبان از دگر سوی حمله برد بر مردمان و لشکر. مردم همه بر هم افتادند تا جماعتی بسیار کشته شدند. چون فرعون بسیار زاری کرد و فریاد خواست و گفت یا موسی! این را از من بازدار تا ایمان آرم و هر التماس که کنی یه جای آرم. موسی علیه السلام بر گرفت آن را، عصا شد؛ همچنان که بود. فرعون با جای خود آمد و بنشست و موسی را گفت: آیتی دگر داری؟ گفت: بلی. گفت: بیار. دست در گریبان کرد و از گریبان بیرون آورد، سپید به مانند برق، از آن نوری می تافت مانند آفتاب. فرعون گفت: این دست توست؟ موسی علیه السلام دگر باره دست در گریبان کرد نوری از آن بتافت تا به عنان آسمان؛ چنان که چشمها را غلبه کرد. فرعون باز نتوانست نگرید، متحیر فرو ماند موسی علیه السلام دگر باره دست در گریبان کرد و بیرون آورد، چنان که در اصل خلقت بود. فرعون خواست تا ایمان آرد. همام برخاست و پیش او آمد و گفت دعوی خدایی کرده ای و عالم مسخر تواند و تو را می پرستند به بنده ایمان خواهی آوردن تا تبع او باشی؟ این زشت کاری باشد. فرعون گفت: مرا مهلتی ده تا فردا. موسی علیه السلام گفت: روا باشد و برگشت و خدای تعالی وحی کرد به موسی که فرعون را بگوی که اگر ایمان آری، این ملک بر تو رها کنم و جوانی و قوت باز به تو دهم. فرعون گفت یک امروز مرا مهلت ده. موسی علیه السلام برفت، همام آمد. فرعون گفت: یا همام! چه گویی؟ موسی چنین می گوید و اگر چنین باشد، کاری عظیم بود. همام گفت: او مردی جادوست. روا بود که بکند. اما یک روز که این قوم تو را پرستند به ملک همه دنیا بر نیاید و فرعون را از سر آن بر بود و گفت حدیث جوانی که گفت با تو دهم، من چاره بسازم که تو جوان شوی و مویت سیاه شود.

آنکه بفرمود تا وسمه بیاوردند و او را بفرمود تا به آن خضاب کرد و مویش سیاه شد. موسی علیه السلام بر دگر روز باز آمد، فرعون را یافت موی سیاه شد، عجب ماند از آن. خدای تعالی وحی کرد به او که چه اندیشه کنی این که خضایی مُزور است، روزی چند بر آید، برود، همچنان شود که بود. و در بعضی روایات آمد که چون موسی و هارون از نزدیک فرعون برون آمدند ایشان را باران بگرفت در راه عجوزی بود، پیر زنی از خویشان مادر موسی و هارون در سرای او شدند و آن شب آنجا مقام کردند، و هامان و لشکر گفتند: چرا اینان را بگرفتی [بنگرفتی] و محبوس نکردی؟ او کس فرستاد بر اثر ایشان چون کسان فرعون آنجا ماندند ایشان خفته بودند و عجوز بیدار بود، خواست تا ایشان را بیدار کند و بجهاند. عصا بر بالین موسی علیه السلام نهاده بود، دگر باره اژدها گشت و آهنگ ایشان کرد، بگریختند و موسی و هارون را رها کردند و چون بیدار شدند، عجوز ایشان را خبر داد به آنچه رفت. (۱) آن جماعت اشراف و خواص فرعون چون هامان و جز او گفتند این مردی ساحر است و جادوی دانا، می خواهد که شما را، که جماعت قبلیانید، از زمین مصر بیرون کند به سحر و جادویش، و این برای آن گفتند که او گفت: بنی اسرائیل را با من بفرست؛ گفتند لشکر می خواهد و می خواهد تا جماعتی بسیار از ما جدا کند و ایشان را لشکر خود سازد و با ایشان بر ما خروج کند. چه فرمایی گفتند آن گروه که مشورت با ایشان برده بودند، باز دار او را و در کار او تأخیری بکن. عبدالله عباس گفت: باز پس دارش؛ یعنی توقف کن در کارش. گفتند رأی آن است که در اقطار عالم و شهرها کسان را بفرستی تا جادوان دانا را

جمع کنند تا کار موسی بنگرند. اگر سحر است و جادو، جوابش بدهند به سحری که آن را غالب باشد و اگر سحر نیست و او صادق است، رأی در حقّ او بزنند. گفتند: رأی آن است که کودکان را بفرستی به دیهی که در آنجا جاودان بودند تا جادویی بیاموزند و آن دیه را عرما خواندند، هفتاد و دو کودک را اختیار کردند. هفتاد از بنی اسرائیل و دو از قبط و با موسی وعده بکردند و مهلتی بخواستند و موسی علیه السلام مهلت بداد. آن کودکان آنجا رفتند و مدتها سحر آموختند تا ساحران تمام شدند، ایشان را با پیش فرعون فرستادند و گفتند ما اینان را سحر آموختیم که ساحران عالم را غلبه کنند از هر سحری که در زمین باشد، الاّ که کار سماوی باشد که اینان طاقت آن ندارند. و قولی دیگر آن است که فرعون کس فرستاد در اقطار جهان تا هر کجا ساحری بود، او را بیاوردند. چون پیش فرعون آمدند. قصه موسی و عصا با ایشان بگفت. ایشان گفتند اگر این مرد ساحر است، ممکن نیست که ما را غلبه تواند کرد و ما او را غالب باشیم، و اگر جادو نیست و کار او سماوی است، ما به او هیچ نتوانیم کرد. جادوان پیش فرعون آمدند. مفسران در عدد سحره خلاف کردند. مقاتل گفت: هفتاد و دو مرد بودند: هفتاد اسرائیلی و دو قبطی. کلبی گفت هفتاد مرد بودند بیرون از دو رئیس که ایشان را بودند که ایشان دو مرد استاد زیرک بودند و در دهی مسکن داشتند که آن را نینوی گفتند چون مرد فرعون آمد و ایشان را خواند ایشان بیامدند. عطا گفت ایشان برخاستند و به سر گور پدر خود شدند و آواز دادند و گفتند ای پدران ما! فرعون ملک قبط، کس فرستاده است ما را می خواند و می گوید مردی آمده است، عصایی دارد که هیچ سنگی و آهنی و چوبی رها نمی کند، الاّ فرو می برد. ما پیش او رویم یا نرویم؟ از آن گور آواز می آمد که بروید و جهد کنید تا او را خفته یابید. آنکه عصای او بدزدید. اگر ساحر است، عصا به دست شما افتد و او از کار بماند که ساحر خفته



سحر نتواند کرد و اگر او خفته، عصا با شما [قتال] کند او ساحر نیست. پیش او مروید که او غالب آید شما را. ایشان متفکر بیامدند و حیلت ساختند تا موسی را خفته یافتند و عصا در پیش او به زمین فرو برده غنیمت شناختند. آمدند تا عصا بر گیرند، عصا از دها شد و روی به ایشان نهاد، ایشان بگریختند و فرعون را گفتند این مرد جادو نیست و این قصه بگفتند و برفتند و اختیار مقابله موسی نکردند. کعب الاحبار گفت: دوازده هزار مرد بودند. سُیْدی گفت: سی هزار مرد بودند. عکرمه گفت: هفتاد هزار مرد بودند. محمد بن المنکدر گفت: هشتاد هزار مرد بودند و گفتند قول جامع آن است که هفتاد هزار مرد بودند که پیش فرعون آمدند از اقطار جهان فرعون هفت هزار را برگزید همه ساحران ماهر، آنکه از ایشان هفتصد برگزید، آنکه از ایشان هفتاد برگزید. مقاتل گفت: رئیس ایشان شمعون نام بود. ابن جریج گفت: یوحنه. عطا گفت دو برادر بودند: یکی را ناقص نام بود و یکی مداین الصغیر. آنکه فرعون را گفتند: ما را مزدی خواهد بود، اگر غالب شویم؟ او گفت: آری شما را به نزدیک من مزد و پاداش به خیر خواهد بود و بر سری از جمله مقربان و نزدیکان من باشید و پایه شما به نزدیک من رفیع بود و منزلت بلند. (۱) چون سحره بیامدند و در مقابله موسی بایستادند، موسی علیه السلام ایشان را دعوت کرد و با خدای خواند و از خدای سخن گفت و از مآل و مرجع و ثواب و عقاب؛ ایشان با یکدیگر نگریدند و گفتند سخن این مرد به سخن ساحران نماند. و آن روز زینت بود که موعد ایشان بود و آن عیدی و موسمی بود ایشان را. عبدالله عباس گفت: اول روز بود از سال، روز نوروز و اول هفته روز شنبه. ابن زید گفت این مجمع ایشان را به اسکندریه بود. چون موسی عصا بینداخت و از دها شد

دنبال [او] تا به سحره برسید و از میان [این] دو جای مسافتی بعید است. چون سحره آن عدد که بودند، جمع شدند و فرعون و لشکر به صحرا آمدند و خلائق عالم از جوانب بر آن [میعاد] جمع شدند، موسی علیه السلام در وعظ گرفت و گفت: بر خدای دروغ فرامی بافی که پس بیخ شما بکند به عذاب و دروغزن خایب و نومید بُود. ایشان گفتند: این سخن جادوان است. آنکه آنچه داشتند از حبال و عصا در خبر چنان است که بر چهل شتر نهاده بودند و رسنها بود و عصاها مار پیکر بکرده و اژدها پیکر چوبها مجوف کرده و زیبق در میان آن کرده و رسنها به زیبق اندوده و آنکه زیر زمین مُجَوّف کرده بودند و در زیر آن آتشی بر کرده و چنان ساختند که وقت چاشتگاه بود عند ارتفاع النَّهار تا آفتاب از بالا تابش کرد و آتش از زیر قوْت کرد. آنکه موسی را گفتند: اول تو بیفکنی عصای خود، یا ما آنچه داریم؟ موسی علیه السلام گفت: شما بیفکنید، آنچه خواهید فکند. ایشان را آن چهل خروار چوب و رسن که داشتند، بیفکنند بر این شکل که گفتیم زیبق را از آنجا که عادت تو است با گرمای آفتاب و حرارت آتش ساکن نماند، متحرّک شود؛ چنان که به جنبش در آمدند؛ چنان که به قوم نمودند و بعضی شبهه حاصل آمد. حق تعالی وحی کرد بدو و گفت: مترس که آنچه ایشان نمودند، شبهه است و آنچه با تو است حجت است و حجت غالب باشد شبهه را به هر حال. و وحی کرد به موسی که یا موسی! عصا بینداز. موسی علیه السلام عصا بینداخت؛ حالی اژدهایی گشت که هر چه ایشان به یک سال ساخته بودند، به یک ساعت فرو برد، اژدهایی سیاه از شتری بُختی مهتر و پای سطر کوتاه و دنبالی دراز. چون با دنبال نشستنی از بالا [ی] باره شهر بودی به سر و گردنی. دنبال به هیچ نزد، الا پست کرد و [پای] بر هیچ نهاد، الا خرد کرد. از دهنش آتش بیرون می آمد و چشمهایش به مانند دو چراغ می افروخت و از او آتش بیرون می آمد. و بر گردن مویهای دراز داشت

برخاسته به مانند نیزها و این عصا دو سر بود. آن دو سر دو زُفر گشت این مار را فراخی دوازده گز بود درو دندانهای بزرگ سطر او را آوازی بود از دهن و دمش از بینی و به هر آنی از رفتن بر زمین دهن بر نهاد و به یک بار آن چهل خروار چوب و رسن فرو برد و زمین ساده کرد از آن، و آهنگ قوم فرعون کرد و ایشان ازو بگریختند و بر هم افتادند تا از آن ازدحام و مدافعت بیست و پنج هزار مرد بمردند. و فرعون به هزیمت برفت و عقل و هوش رمیده و آن روز چهار صد نوبت اطلاق افتاد او را، پس از آنکه به چهل روز یک بار عادت داشت که به حاجت بنشستی و چنان شد [که] در شبانه روزی تا به مردن چهل [بار] اطلاق می بود او را و آنچه ایشان می کردند به سالیان دراز باطل شد و نیست گشت. و ساحران را بر روی در آوردند که چون آن بدیدند، مالک نبودند و قادر بر خود از سرعت آنکه ایشان به وهلت اول که نظر کردند، علم حاصل شد، به روی در آمدند به سجده، پنداشتی که کسی ایشان را به روی در آورد، گفتند: ایمان آوردیم به خدای جهانیان. ساحران چون چنان دیدند، به ادنی (۱) مایه نظر که کردند، ایشان را علم حاصل شد به آنکه آن معجزی است خارق عادت و او پیغمبر است و آنچه می گوید راست می گوید. به روی در آمدند و سجده کردند و گفتند ما ایمان آوردیم به خدای جهانیان که خدای موسی و هارون است. در خبر است که در میان ایشان هفتاد و دو مرد بودند پشت خم شده از پیری، و علما و بزرگان ایشان بودند و گفتند ایشان را چهار رئیس بودند: سابور و عازور و حمطحط [حطحط] و مصفی. و اول ایشان ایمان آوردند، پس دیگران متابعت کردند. فرعون چون آن بدید، بر سبیل تجلّد و جبارت گفت: ایمان آوردید به

موسی، پیش از آنکه من دستور دادم شما را؟ این مکرری است که شما به یک جای ساخته اید در شهر تا اهل این شهر را بر اندازید. ندانید که با شما چه خواهد رفت. آنکه گفت: بفرمایم تا شما را دست و پای ببرند از خلاف؛ یعنی دست راست و پای چپ و بفرمایم شما را تا بر دارها کنند از آن درختان. ایشان گفتند: هیچ باک نیست؛ هر چه خواهی می کن که ما را حق روشن شد. چون بدید که اصرار کردند و بر نمی گردند بفرمودند تا همه را دستهای راست و پایهای چپ ببریدند و گفتند اول کسی که این عقوبت فرمود، فرعون بود. این قول عبدالله عباس است. آنکه بفرمود تا همه را بر دارها کردند. یا عجب! آن قوم بامداد کافر بودند و چاشتگاه ساحر بودند و در اظهار سحر مبالغه می کردند و سوگند می خوردند به عزت فرعون و نماز پیشین مؤمن بودند و نماز دیگر شهید بودند و نماز شام به بهشت بودند. این حکایت قول سحره است که ایشان گفتند فرعون را که تو از ما چه منکر دیدی، جز آنکه ما به آیات خدای ایمان آوردیم، چون به ما آمدند. آنکه سخن با فرعون منقطع کردند. چون دست و پای بریدن ایشان فرمود و بردار کردن، گفتند: خدای ما صبر بر ما ریز و ما را جان بردار مسلمانان؛ یعنی ما را توفیق ده و الطاف پیاپی دار تا بر ایمان اثبات کنیم و مقام تا مرگ به ما آید و مأمون باشیم. (۱) قوم فرعون و اشراف و معروفان ایشان گفتند: رها خواهید کردن موسی را و قومش را تا در زمین فساد کنند؛ یعنی دعوت او خلق را با خلاف تو و عصیان در تو و ایمان به خدای و عبادت تو رها کند تو را و خدایان تو را. حسن بصری گفت: فرعون (علیه اللعنه) بت پرست بود و با آنکه دعوی خدایی

کرد، بت پرستیدی. پس هم عابد بود و هم معبود. سیدی گفت: او و قوم او پیش از آن که دعوی خدایی کرد، گاو پرستیدندی؛ هر کجا گاو نکو دیدندی، گفتندی این خدا [است] و او را عبادت کردندی. گفت: برای میل و دوستی ایشان گاو را. سامری از میانه حیوانات، گوساله اختیار کرد. زجاج گفت: او اصنامی اختیار کرد برای قومش تا آن را پرستیدندی تَقَرُّبًا إِلَيْهِ؛ چنان که بت پرستان گفتند «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» (۱) و روایت کرد ابو عبیده که حسن بصری را پرسیدند که فرعون چیزی پرستیدی؟ گفت: بزی بزرگ داشت، آن را پرستیدی. (۲) و برای آنکه قوت موسی علیه السلام آمده بود، گفت: هم باسر آن کار شویم که به اول می کردیم از کشتن پسران بنی اسرائیل و رها کردن دختران و ما از بالای ایشان قاهر و غالبیم و ایشان ذلیل و اسیر مانند. قوم موسی با موسی این شکایت کردند. موسی گفت قومش را، از خدای یاری بخواهید و صبر کنید و پناه دهید. زمین خدای راست به میراث، به آن کس دهد که خواهد از بندگان، و انجام پرهیز کاران را باشد برای آنکه ایشان با ثواب خدای [شوند]. قوم موسی بر سبیل توجع و تألم گفتند: ای موسی! یا نبی الله! دانی که اینان ما را رنجور داشتند پیش از آمدن تو و نیز پس از آنکه تو بیامدی. چون در هر دو حال ما را در رنج می باید بود، آخر فرق چیست میان حضور و غیبت تو. \*\*\* ایذای ایشان قوم موسی را آن بود که وهب گفت: قوم فرعون بنی اسرائیل را بنده گرفته بودند. ایشان را کارهای گران فرمود؛ چون سنگ کندن از کوه و نقل کردن و بنای کوشکها و سراها کردن و انواع حرف صناعات از گلگیری و آهنگری و درود

۱- زمزم (۳۹): آیه ۳.

۲- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۴۵.

## عذابهای الهی

گری و خشت زدن و آن کس که نتوانستی کرد و ضعیف بودی، او را جزیه بر نهاده بودند که در ماه و در روز بدادی، و اگر تأخیر کردی و ندادی، او را بزدندی و باز داشتندی و جفا کردند، و زنان را دوک رشتن و جامه بافتن و درزی کردن فرمودندی و کارهایی که لایق ایشان بودند. موسی علیه السلام ایشان را دلخوشی داد و گفت: امید هست که خدای تعالی دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین خلیفه کند. ابو علی گفت: خدای تعالی ایشان را خلیفه کرد در زمین مصر از پس موسی. آنکه بیت المقدس بگشاد برای ایشان بر دست یوشع بن نون. آنکه در روزگار داوود، دگر شهرها بگشاد برای ایشان و در عهد سلیمان ملک زمین به ایشان داد. آنکه گفت: خدای تعالی با شما این بکند و امتحان کند شما را، تا خود چه خواهید کرد. و ملک مصر به ایشان داد.

عذابهای الهی آنکه حق تعالی آغاز بلیت قوم فرعون حکایت می کند و می گوید: ما بگرفتیم به درستی آل فرعون را به سالهای (۱) قحط. و نیز امتحان کردیم ایشان را به نقصان میوه ها تا باشد که ایشان اندیشه کنند. چون نعمتی و سعتی به ایشان رسیدی، گفتندی: این خود ما راست و حق ماست بر حسب عادت یا به استحقاقی که خود را اعتقاد کردند به جهل، و اگر ایشان را سالی بد رسیدی از قحط و تنگی و بیماری و وبا و آفت، گفتندی: به شومی موسی است و قومش. و خیر و شر ایشان و نفع و ضرر ایشان به نزدیک خداست. اگر عقل دارندی خیر از خدا خواستندی و استدفاع شر از او کردند. قوم فرعون گفتندی که هر گاه آیتی آرید به ما و معجزه و دلالتی تا ما را به آن مسحور

و مخدوع کنید و بفریبید ما به تو ایمان نیاریم و تو را باور نداریم. خدای تعالی به معجزه موسی بر فرعون و قوم او افکند. عبدالله عباس گفت: اولش طوفان بود. مجاهد گفت: مرگ بود. مجاهد و قتاده گفتند: مراد ملخ خرد است. و روایتی دیگر آن است که قُمَّل شپشه سیاه باشد که در گندم افتد. ابن زید گفت: قُمَّل براغیث باشد کیک. سعید جبیر و حسن بصری گفتند: جانوری سیاه بود، خرد. عطای خراسانی گفت: شپش بود. ابوالعالیه گفت: خدای تعالی این قُمَّل را مسلط کرد بر چهارپایان، ایشان تا از پای بیفتادند و هیچ کار نتوانستند کردن. بعضی گفتند مورچه خرد بود و [به فارسی] و بزغ [گویند] و خون. اما کیفیت نزول این آیات و وصف آن. عبدالله عباس و سعید جبیر و قتاده و محمد بن اسحاق بن یسار روایت کردند و حدیث بعضی در بعضی داخل است که چون سحره ایمان آوردند و فرعون برگشت مقهور و مقلوب، با آن همه، الا کُفر و اصرار بر کفر و بر معصیت نیفزودند، خدای تعالی ایشان را معالجه کرد به این چهار آیت که «عصا» بود و «ید بیضا» و «قحط» و «نقصان میوه» و ایشان هیچ متنبه نشدند. موسی علیه السلام دعا کرد و گفت: بار خدایا! آیتی نمای که بر اینان نعمتی باشد و قوم را پندی باشد و آنان را که پس ما باشند، عبرتی باشد و آیتی. خدای تعالی طوفان فرستاد بر ایشان و آن آبی بود از آسمان که بیامد و در خانهای ایشان [افتاد]؛ چنان که ایشان در میان آب بودند. در خانها تا به زانو و بر ایشان غلبه کرد و طعام و شراب و متاع بر ایشان تباه شد و خانهای [خانه های] اسرائیلیان با خانهای قبطیان آمیخته بود، دیوارها با دیوار و درها بر هم گشاده. در خانه اسرائیلی از آن آب یک قطره نبود و سرای قبطی فرو می آمد به آب و بناها خراب می شد تا چندان آب پدید آمد که به سینه ایشان برسد و نیز در باغها و زمینهای ایشان افتاد تا کشت نتوانستند کردن. این حال بر ایشان مسلط شد. هفت روز از شنبه تا شنبه به استغاثت و فریاد بر موسی آمدند و گفتند دعا کن خدایت را تا این عذاب از ما بردارد تا ما ایمان آریم و

طاعت تو داریم و بنی اسرائیل با تو بفرستیم. موسی علیه السلام دعا کرد. خدای تعالی آن طوفان برداشت. ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را دستِ بِنَدَاشْتند و از آنکه بودند، بتر شدند. خدای تعالی آن سالِ خِصْبی و گیاهی داد ایشان را که مثل آن ندیده بودند و کشت و میوه و زرع و ریع بسیار پدید آمد. ایشان گفتند این آن است که ما تمنا می کردیم و آنچه ما پنداشتیم که عذاب است آن خود نعمت و رحمت بود بر ما و اگر از این پس باران نیاید بر ما نگراید ما را. چون یک ماه برین آمد و ایشان در نعمت و عافیت بودند و در کفران نعمت بیفزودند، خدای تعالی ملخ فرستاد ایشان را در افتاد و جمله زرع و میوه و گیاه و برگ درخت ایشان بخورد و از دشت و صحرا و باغها و خانهای ایشان افتاد و درها و دارها و چوبها و آهنها و جامه های ایشان می خورد، خانهاشان فرو افتاد و پنداشتی که چندان که بیش می خوردند، هیچ سیر نمی شدند و از آن ملخ یکی در خانه اسرائیلی نرفت و ایشان را نرنجانید. به نغیر بر موسی آمدند و تضرع کردند و گفتند: زنهار یا موسی! خدایت را دعا کن تا این بلا از ما بردارد که ما به هر حال از این بار ایمان آریم و فرمان تو کنیم و دست از بنی اسرائیل بداریم و عهد و میثاق و پیمان کردند. موسی علیه السلام دعا کرد. خدای تعالی آن برداشت از ایشان. پس از آنکه هفت روز مقام کرد با ایشان از شنبه تا شنبه و گفتند موسی علیه السلام به دعا کردن به صحرا بیرون شد. چون دعا بکرد، به عصا اشارت کرد به مشرق و مغرب. آن ملخ هم از آنجا که آمده بودند، باز گشتند و پراکنده شدند، چنان که یکی نماندند آنجا. چون ملخ برفت، اینان بیامدند به زرعهها و باغهای خود [آمدند] بقایای اندک مانده بود. گفتند: مصلحت در آن باشد که برین که مانده است قناعت کنیم و برخی روزگار کنیم و دین خود نگاه داریم. و رها نکنیم و به آن عهد نیز وفا نکردند و باسر کار خود رفتند.



یک ماه برین گذشت و ایشان فراموش کردند خدای تعالی قُمَّل فرستاد بر ایشان و کیفیت حال آن بود که خدای موسی را گفت که از مصر به در شو. به دهی از دهها [ی] که آن را عین الشمس خوانند، آنجا پشته ای است، ریگ روان، آنجا دعا کن و عصا بر آن پُشته زن تا من آیتی دگر باز نمایم. موسی علیه السلام به آنجا آمد و دعا کرد و عصا بر آن پشته ریگ زد. خدای تعالی با قُمَّل کرد از آنجا برخاستند و در آن بقایای زرع و کشت و میوه ایشان افتادند و جمله بخوردند؛ چنان که پوست زمین باز کردند. آنکه در ایشان و در جامه و اندام ایشان افتادند و ایشان را ایذا می کردند [و] در طعام و شراب ایشان می افتادند و هر چه بنهادندی که باسر آن شدند پر شده بودی از قُمَّل، بایستادند و میان سراها ستونها بر کشیدند و به گچ و به ساروج بکردند و طعام و شراب بر بالای آن نهادند که به وقت حاجت فرو گرفتندی، پر قُمَّل شده بود. قتاده گفت: قمل شپشه گندم بود. در گندم ایشان فتاد، مغز آن بخوردی و پرداختی بیامدی و در ایشان فتادی و در طعام ایشان تا یکی از ایشان ده جریب گندم به آسیا بردی، سه قفیز باز آوردی و آنکه در ایشان و اندام و جامه ایشان افتاد و ایشان را می گزید و ایذا می کرد تا هر موی که بر سر و اندام ایشان بود، بخورد و ابروها و مژه چشمان نماند و خواب و قرار از ایشان باز داشت. بیامدند و فریاد خواستند از موسی و جزع و فزع کردند و سوگند گران خوردند که از این پس عهد تباه نکنیم و ایمان آریم و بنی اسرائیل را دست بداریم و مراد تو حاصل کنیم. موسی علیه السلام دگر براه دعا کرد. خدای تعالی آفت قُمَّل از ایشان برداشت، پس از آنکه به هفت روز بمانده بود بر ایشان از شنبه تا شنبه. چون بلا از ایشان دور شد، گفتند: ما هرگز از این جادوتر ندیدیم، سنگ و ریگ و چوب با حیوان می کند، به عزت فرعون که ما به او هرگز ایمان نیاریم. خدای تعالی ایشان را یک ماه دیگر فرو گذاشت. آنکه ضفادع بر ایشان گماشت و آن را به پارسی بَرغ گویند. همه سرای و خانه و جای ایشان از آن پر شد در طعام و شراب. هیچ چیز را دست بر نهادند، و الا

در آنجا ضَفَدَع بود: در خوان و سفره و کوزه آب و هر اِناء که درو چیزی بود یا نبود. چنان مسلط شد که یکی از ایشان چون حدیث کردی، یکی از آن ضفادع بجستی و در دهنش شدی، و چون طعام پختندی، دیگک از آن پر شدی. چون مرد بخفتی، چندان بر اندام و پشت و پهلوی او جمع بودی که اگر خواستی که از این پهلو بر آن پهلو کرد نتوانستی، و اگر کاسه ی خوردی [خوردنی] و در پیش نهادی، و اگر آرد سرشتی یا چیزی پختی از آن پر شدی. عبدالله عباس گفت: ضَفَدَع بیابانی بود. به حسن طاعت ایشان خدای را در آل فرعون، خدای تعالی آن را آبی کرد و به آب اِلف داد. چون حال چنین بود، به رنج عظیم افتادند. دگر باره به فریاد پیش موسی آمدند و بگریستند و جزع کردند و سوگندان مغلظ یاد کردند که این نوبت خلاف نکنیم. موسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی کشف کرد پس از آنکه یک هفته در آن بودند از شنبه تا شنبه. یک ماه دیگر برآمد، ایشان از آن کافرتر و طاغی تر بودند. خدای تعالی خون بر ایشان گماشت تا آب رود نیل و جمله آبهای ایشان خون شد. خونِ صِرف و جمله آب چاهها خون شد، خونی تازه سرخ. به فرعون آمدند و گفتند: ما را ازین نوبت محنت عظیم تر است، ما را شربت آب نیست، الا خون شده. ما از تشنگی می میریم و خون نمی شاید، خورد. فرعون گفت آن سحر است که او کرده است. گفتند سحر چه باشد که ما و اسرائیلیان از رود نیل آب می گیریم آنچه در اِناء و سبوی ماست، خون است و آنچه در انای ایشان است، آب است. ایشان آب می خورند و ما خون. چون کار بر ایشان سخت شد، زنان همسایه از قبطیان بیامدندی و شربتی آب خواستندی از اسرائیلیان. ایشان از سبوی خود آب به ایشان دادندی. آب صافی پاکیزه تا در سبوی اسرائیلی بودی آب بود؛ چون به کوزه قبطی رسیدی، خون شدی. ایشان متحیر بماندند، با فرعون می شدند. فرعون کس فرستاد قوم

اسرائیلیان را حاضر کردند و انائی بساختند دو جره تا از یک جانب اسرائیلی آب خورد و از یک جانب قبطی. از یک جای تا هر دو آب می خوردند. آنچه اسرائیلی خوردی، آب بودی و آنچه به دهن قبطی رسیدی، خون بودی. زن قبطی بیامد و زن اسرائیلی را گفتی از دهن خود شربتی آب در دهن من کن. او آب از دهن خود در دهن او کردی، خون شدی. آب رود نیل چون به زرع بنی اسرائیل شدی، آب بودی و چون قبطی ازو به دست یا سبو برگرفتی، خون بودی. فرعون (علیه اللعنه) چنان تشنه شد که پوست درخت تر بیاوردندی تا او از آنجا آبی بمکد. آن آب در دهن او خون شدی. هفت روز برین حالت بماند که هیچ طعام و شراب نخوردند، الا خون. زید اسلم گفت آن خون که خدا بر ایشان مسلط کرد، خون بینی ایشان بود که بر ایشان مستولی شد. در هیچ حال از اوقات طعام و شراب و خواب و بیداری باز نایستاد و قول اول، قول عامه مفسران است و معروف تر آن است که چون به فریاد آمدند، موسی علیه السلام دعا کرد و خدای آن سر بر گرفت. ایشان وفا نکردند. نَوف البکالی گفت: موسی علیه السلام بعد از آنکه سحره غلبه کرد، بیست سال با فرعون بماند و مقاسات می کرد او را و اظهار آیات می کرد و از ایشان کودکی ایمان نیاورد، در زمین تکبر و تجبر کردند و ایشان گروهی بودند مجرمان و گناهکاران. چون عذاب بر ایشان افتاد و ایشان هیچ بهتر نشدند، موسی علیه السلام گفت: خدای تعالی عذابی و طاعونی خواهد فرستاد بر قبطیان. می فرماید اسرائیلیان را که گوسفندی بکشید و درهای سرای خود به آن خون ملطخ کنید. ایشان همچنان کردند. قبطیان گفتند: چرا چنین می کنید؟ گفتند: خدای تعالی عذابی خواهد فرستاد. موسی علیه السلام ما را گفت: چنین کنید. گفتند خدای شما، شما را به آن باز شناسد؟ گفتند: ما را چنین فرموده اند. این به فرمان خدا و پیغمبر می کنیم. بر دگر روز برخاستند. هفتاد هزار آدمی از قوم فرعون به طاعون بمرده بودند؛ چنان که دفن نتوانستندی کردن.

گفتند قبطیان موسی علیه السلام را: بخوان برای ما خدایت را؛ یعنی دعا کن برای ما که خدای تو را آموخته است که اگر این عذاب و محنت را از ما کشف کنی و برداری، به تو ایمان آریم و تو را تصدیق کنیم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم. موسی علیه السلامی خواست تا بنی اسرائیل را از جنگ و عذاب ایشان برهاند. چون موسی علیه السلام دعا کرد، خدای اجابت کرد و عذاب از ایشان برداشت. ایشان عقیب آن عهد می شکستند تا به وقت عذاب ایشان از غرقی که وقت زده بودیم. حق تعالی فرمود: چون چنین کردند، من از ایشان انتقام بکشیدم به آنکه ایشان را در دریا غرق کردم. پس از آنکه فرعون و قوم فرعون را در دریا هلاک کرده بودیم. میراث ایشان و آنچه از ایشان باز ماند به قوم بنی اسرائیل دادیم که در زمین مستضعف بودند و ضعیف و درمانده بودند، از دست فرعون و قومش که ایشان را به بندگی گرفته بودند و مقهور و ذلیل کرده به بیگار و بار بر ایشان و کشتن فرزندان ایشان و انواع مذلت که ذکر آن برفت. مشارق و مغارب زمین، به ایشان دادیم. و تمام شد کلمه نیکوتر از خدای تو بر بنی اسرائیل، به آن صبر که کردند. و دمار بر آوردیم از آنچه فرعون و قومش می کردند از بناها و هلاک کردیم آن را، هر چه ایشان به عمرهای دراز کرده بودند از همه چیزها ما به یک ساعت از آن دمار بر آوردیم و آن بناهای رفیع که می کردند از قصور. خدای تعالی پس از آنکه این نعمتها کرد با ایشان و ایشان بر کنار دریا گرفتار شدند و فرعون از پی ایشان رفت با لشکرهای گران که ایشان را راه گزیر نبود که دریا در پیش بود و قوت مقاومت فرعون نه، که لشکر بیکرانه بود فرو ماندند و گفتند یا موسی! تدبیر ما چیست؟ خدای تعالی گفت: یا موسی! عصا بر دریا زن. عصا بر دریا زد، دوازده راه خشک در دریا پدید آمد. تا هر سبطی به راهی فرو شدند؛ چنان که گرد سم اسبان ایشان از میان دریا در هوا می رفت. در میان دریا بر موسی

## نزول تورات

تحکم کردند که یا موسی! چه دانیم که حال برادران و خویشان ما چیست که ما ایشان را نمی بینیم؟ موسی علیه السلام دعا کرد تا آن آب که به شکل دیوار بود، طاق طاق شد؛ تا آنان که به آن طرف بودند، می نگریدند و این گروه را که به این طرف بودند، می دیدند. چون اینان همه از دریا بر آمدند و فرعون و قومش در دریا حاصل شدند، خدای تعالی بفرمود تا آن طاقهای آب بر هم زدند و دریا به آن مطبق شد و ایشان جمله غرق شدند. چون بر آمدند، گفتند: یا موسی! ما چه ایمن باشیم که فرعون هلاک نشد بجست یا او را برهانیدند و فردا با ما گردد. خدای تعالی فرعون را با چهار صد من آهن سلاح که با خود داشت، بر سر آب آورد تا ایشان بدیدند او را. این همه آیات و نعمت خدای دیده، چون بر آمدند بر کنار دریا گروهی را دیدند. بت پرستان بتان در پیش نهاده، آن را سجده می کردند. موسی را گفتند: یا موسی! ما را نیز خدایی پیدا کن؛ چنان که ایشان را خدایان اند. (۱) گفت: ایشان را که من برای شما جز خدای که آفریدگار و منعم شماست خدای دگر طلب کنم؟ و او شما را تفضیل داد بر مردمان روزگاران به آیاتی و نعمتها که داد شما را. (۲)

نزول تورات چون خدای تعالی فرعون را غرق کرد، موسی را وعده داد که او را کتابی دهد تا حجتی باشد ایشان را و شرفی و ذکری در میان ایشان و اعقاب ایشان. چون وقت آمد، قوم تقاضا کردند، خدای تعالی این تورات به موسی فرستاد، ایشان آن بشنیدند. گفتند: ما چه دانیم که این کلام تو است یا کلام بعضی بشر یا کلام جز شما یا کلام خدای؟ ما را باید تا آنجا که میعاد و میقات و مناجات تو است، حاضر باشیم

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۵۰-۳۶۵.

۲- همان، ص ۳۶۶.

و این کلام از خدای بشنویم. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! تو عالم تری به آنچه اینان می گویند. حق تعالی گفت: روا باشد. بیار ایشان را تا کلام من بشنوند. موسی علیه السلام بنی اسرائیل را گفت: خدای تعالی دستوری داد که آن کس که خواهد از شما با من بیاید و آن شش صد هزار مرد بودند، مردان تمام که پیران پیر و نورسیدگان در آن شمار نبودند. موسی علیه السلام از ایشان هفتاد هزار اختیار کرد. آنکه هفت هزار، آنکه هفتصد، آنکه از ایشان هفتاد و ایشان را بر گرفت و با خود به کوه طور بود. موسی علیه السلام غسل کرد و جامه پاکیزه در پوشید. وهب گفت: موسی علیه السلام را در هفتاد حجاب بردند و این هفتاد مرد را و رای حجاب برداشتند. خدای تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام به کلماتی و کلامی که ذکر آن بیاید بعد از این. چون ایشان این بشنیدند و خدای آنچه وحی خواست کرد [بر موسی علیه السلام، وحی کرد و موسی از حجاب بیرون آمد، گفت ایشان را کلام خدای شنیدید؟ گفتند: کلامی شنیدیم و ندانیم تا کلام خدای بود یا نه؟ جز که چیزی شنیدیم و ما را هنوز آن شک حاصل است که بود و این شک ما زایل نشود، جز که خدای را به معاینه ببینیم. تو از خدای در خواه تا خود را معاینه به ما نماید. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! می دانی تا اینان چه می گویند. چون تعالی گفت: بگو آنچه ایشان می خواهند. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! بنمای تا به تو نگرم. جواب آمد از قِبَلِ رَبِّ الْعَزَّةِ تو نبینی مرا هرگز و لیکن در کوه نگر، و آن کوهی بود که از آن بزرگ تر کوه نبود در مَدِیْنِ آن را زبیر گفتند علی قول السُّدِّی و او آن بود که گفت چون خدای تعالی گفت من تجلی خواهم کرد بر بعضی کوهها، همه سر بر آوردند، مگر کوه زبیر که سر فرو برد و گفت مرا محلّ آن نباشد که خدای تعالی تجلی نور خود بر من کند. حق تعالی گفت: به عزّت من که جز بر تو نیفکنم به تواضعت و این علی طریق التَّمْثِیل باشد. اگر این کوه بر جای خود بماند، تو مرا بینی. آنکه تجلی فرمود.

و در معنی تجلی خلاف کردند. عبدالله عباس گفت: نور او بر کوه طور پیدا شد. ضحاک گفت حق تعالی بفرمود تا از این حجابها چندان نور بتافت که [از] تن [بینی] گاو بیرون آید. عبدالسلام و کعب الاحبار روایت کردند که چندان نور عرش پیدا کرد که به سوراخ سوزنی برود و اینان به لفظ عظمت گفتند. سیدی گفت: به مقدار سر انگشتی و مراد انگشت کهین و رفع کرد این روایت را به انس از رسول علیه السلام که او این آیه می خواند. آنگه انگشت مهین بر بند انگشت کهین نهاد و گفت: این مقدار نور خدای تعالی تجلی فرمود بر کوه. کوه به زمین فرو شد. حسن بصری روایت کرد که خدای تعالی وحی کرد به کوه که تو طاقت رؤیت من نداری. کوه به زمین فرو شد و موسی درو می نگرید تا هیچ نماند. (۱) خدای تعالی تجلی کرد به کوه برای موسی علیه السلام یعنی در کوه آیتی کرد که موسی به آن آیت بدانست که رؤیت بصر بر خدای روا نباشد؛ کوه را پست کرد. بعضی گفتند: چنان که برفت و بعضی دگر گفتند: ریگ روان شد و این قول عطیه العوفی است. کلبی گفت: پاره پاره کرد تا کوههای کوچک شد. انس مالک روایت کند از حضرت رسول علیه السلام در این آیه که او گفت: چون خدای تعالی تجلی کرد به کوه، به شش پاره شد، سه به مدینه افتاد. اُحد و وِرْقان و رَضوی و سه به مکه افتاد: ثور و ثبیر و حری. بیشتر مفسران بر آن اند که آن را ریگ روان کرد تا در جهان می رود تا به قیامت و بر جای قرار نگیرد. موسی بیفتاد بیهوش. وهب گفت: چون موسی علیه السلام سؤال رؤیت کرد، خدای تعالی ابری و ضیایی فرستاد با رعد و برق و صواعق تا گرد آن کوه در آمد فرشتگان آسمانها را گفت: بروید و بر موسی اعتراض کنید تا چرا این سؤال کرد. فرشتگان

روی به موسی نهادند از چهار سوی کوه تا از هر جانب چهار فرسنگ بگرفتند. اول فرشتگان آسمان دنیا آمدند، بر صورت گاوانِ ورزا، دهن ایشان به تسبیح و تهلیل می دمید به آوازهای رعد. آنگه فرشتگان آسمان دوم آمدند بر صورت شیران، ایشان را جَلَبه بود و آوازی عظیم بود به تسبیح و تهلیل. موسی علیه السلام بترسید و لرزه بر اندام او افتاد و هر موی که بر اندام او بود، برخاست از ترس و گفت بار خدایا! استقالت کردم و پشیمان شدم. مرا ازین احوال به کرم برهان. حَبر فرشتگان و رئیسان گفتند: یا موسی! صبر کن. پس زود به جزع آمدی. آن کس که آن خواهد که تو خواستی، ازین صابرتر باشد. تو هنوز چه دیده ای؟ از بسیاری اندک دیده ای. آنگه فرشتگان آسمان سیم فرود آمدند بر صورت کرکسان. آواز ایشان به تسبیح و تهلیل بلند شده؛ چنان که نزدیک بود که کوه بدرزد. گفتی درفش آتش اند. آنگه فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند و ایشان با هیچ جانور نماندند، به مانند درفش آتش بودند، به رنگ آتش بودند و به خلقت برف بودند و آواز تسبیح و تهلیل بر گشاده بیش از [فرشتگان آسمان پیشین] آنگه فرشتگان آسمان پنجم آمدند بر هفت لون. موسی علیه السلام نتوانست که در ایشان از شدت خوف بر جای بماند. گریستن گرفت و اندامش مرتعش شد. هم حَبر فرشتگان گفت: بر جای باش تا چیزی بینی که طاقت نداری. آنگه فرشتگان آسمان ششم آمدند و خدای تعالی ایشان را گفت: بروید و بر آن بنده اعتراض کنید که خواست که مرا ببیند. ایشان آمدند بر صورتی و خلقتی عجب در دست هر یکی درختی از آتش، چند درخت خرما و لباس ایشان چون درفش آتش. هر گه تسبیح کردند، این همه فرشتگان جواب دادند و تسبیح ایشان بود: *قَدَّوْسٌ رَبُّ الْعَزَّةِ أَبَدًا لَا يَمُوتُ*.



موسی علیه السلام به خوف از حد بگذشت و زبان بر گشاد با ایشان به تسبیح و گفت: بار خدایا! بنده ات را، پسر عمران را فراموش مکن و با خود رها مکن. بار خدایا! ندانم که از این میدان جان به کناره برم یا نه. بار خدایا! اگر بروم، بسوزم و اگر بایستم، بمیرم. رئیس فرشتگان گفت: یا موسی! صبر کن آن را که خواستی همانا خوفت به غایت رسید و دلت را قرار نماند. آنکه حق تعالی فرشتگان آسمان هفتم را گفت: حجاب بردارید و اندکی از نور عرش من به موسی نمایید. ایشان حجاب برداشتند و آن نور عرش ماشاءالله به موسی نمودند. چون بر کوه تافت، کوه پاره پاره شد و خاک گشت و هر سنگی و درختی که پیرامن او بود، پست گشت از عظمت آن اندکی نور عرش. و موسی علیه السلام بیفتاد و بیهوش شد. پنداشتی که روح ندارد و فرشتگان آواز به تسبیح و تهلیل بلند کردند و حق تعالی آن سنگی که موسی بر آن بود، برداشت و بلند کرد تا موسی سوخته نشود، و صاعقه آمد از آسمان آتشی عظیم و آن هفتاد کس را که این خواسته بودند، بسوخت و خدای تعالی موسی را به لطف و رحمت دریافت. چون با هوش آمد، گفت: بار خدایا! توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و بدانستم که کس تو را نبیند و هر که نور تو بیند و فرشتگان دلش در بر نماند، چه بزرگواری تو و چه بزرگانند فرشتگان تو. **أَنْتَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَ إِلَهَ الْأَلِهَةِ وَ مَلَائِكَةُ الْمَلُوكِ. لَا يَعْبُدُكَ شَيْءٌ وَ لَا يَقُومُ لَكَ شَيْءٌ رَبُّ تَبَّتْ إِلَيْكَ الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ. (۱)** موسی بیهوش بیفتاد از احوال و کوه بر جای نماند تا سفیان گفت: جعله دَكًّا. حق تعالی کوه پاره پاره کرد و از جای برداشت و در دریا انداخت هنوز فرو می شود تا به روز قیامت خواهد شد و آن جماعت مقترحان به صاعقه بسوختند. (۲) چون موسی علیه السلام بیهوش بیفتاد آن فرشتگان آسمانها گفتند: **مَا لِابْنِ عِمْرَانَ**

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۷۸ ۳۸۱.

۲- همان، ص ۳۸۲.

و سؤالِ الرُّؤْيَةِ... (۱) در اخبار آمد که بنی اسرائیل گفتند: یا موسی! از خدای پیرس تا او بخشید یا نه؟ موسی گفت: بروید، محال مگویید که خواب بر خدای تعالی روا نباشد. گفتند: تو پیرس تا چه جواب آید. موسی گفت: بار خدایا! دانی که چه می گویند؟ حق تعالی وحی کرد به موسی و گفت: این سائلان را بر خود حاضر کن و دو قَدَحِ پر آب کن و بر دست گیر تا ایشان را این حال روشن شود. موسی علیه السلام چنین کرد که یک ساعت بود خواب برو غالب شد. دستش بر هم آمد، قَدَحِها بشکست و آب بریخت. از خواب در آمد، قَدَحِها شکسته بود و آب ریخته. جبرئیل آمد و گفت: خدای تعالی می گوید که اگر من بخشیم، آسمان و زمین که نگه دارد که تو دو قَدَحِ نمی توانی داشت. ایشان را شفا حاصل شد و شبهت زایل. (۲) عبدالله عباس گفت: چون موسی به کوه طور شد به میقات، حق تعالی او را گفت: به چه آمده ای و چه می جویی؟ گفت: به طلب هدا آمده ام. حق تعالی گفت: یافتی، ای موسی! آنکه موسی گفت: بار خدایا! از بندگان که را دوست تر داری؟ گفت: آنکه مراد یاد دارد و فراموش نکند. گفت: بار خدایا! کدام بنده تو قاضی تر است؟ آنکه حکم به حق کند و متابعت هوا نکند. گفت: بار خدایا! کدام بنده تو عالم تر است؟ گفت: آنکه علم مردمان با علم خود اضافه کند به تعلیم [به تعلّم] کلمتی شنود که او را به هدا راه نماید و از هلاک برگرداند. عبدالله مسعود گفت: چون خدای تعالی موسی را نزدیک کرد، او بر نگرید بنده ای دید در میانه عرش. گفت: بار خدایا! آن بنده کیست؟ گفت: بنده ای که مردمان را حسد نبرد به آنچه خدای به ایشان دهد و نیکو کارست، به مادر و پدر سخن چینی نکند. گفت: بار خدایا! گناهان من گذشته و آمده و آنچه در میان

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۸۳.

۲- همان، ص ۳۸۵.

آن است بیامرز و آنچه تو از من بدانی. بار خدایا! پناه به تو می دهم از وسوسه نفس و از سوء عمل. حق تعالی گفت: کفایت کردند تو را. گفت: بار خدایا! کدام عمل دوستر داری؟ [گفت] آنکه بنده مرا یاد دارد و فراموش نکند. گفت: بار خدایا! کدام بنده بد عمل تر باشد؟ گفت: فاجر بدخوی، بروز بَطَّال باشد و به شب مردار، چون از مناجات فارغ شد. گفت خدای تعالی موسی را: من تو را گزیدم به رسالات و پیغامهای خود بر مردمان و تو را تخصیص کردم از همه حلقان جهان در تحمل رسالت و ادای آن به خلقان. بستان آنچه به تو دادم و از جمله شاگردان باش بر آن، یعنی تورات و شریعت و بیان کرد آنچه درو بود. عبدالله عباس روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: چون خدای تعالی موسی را الواح داد، او در الواح نگرید، گفت: بار خدایا! کرامتی دادی مرا که کس را ندادی پیش از من. خدای تعالی گفت: آنچه تو را دادم بستان و نگاه دار به جد و محافظت و چنان ساز که بر دوستی محمد صلی الله علیه و آله با پیش من آیی. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! محمد کیست؟ گفت: احمد است آنکه من نام او بر عرش نقش کرده ام، پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم به دو هزار سال و پیغمبر من است و صفی و حبیب من است و گزیده من از خلقان من، او را دوست تر دارم از جمله خلقان و جمله فرشتگان. موسی گفت: بار خدایا! چون محمد به نزدیک تو این منزلت دارد، هیچ امت هستند از امت او فاضل تر. حق تعالی گفت: یا موسی! فضل امت او بر دیگر امتان، چنان است که فضل من بر خلقانم. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! کاشکی تا من ایشان را بدیدم. حق تعالی گفت: یا امت احمد! جواب دادند از اصلاب و ارحام امهات و

گفتند: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ... (۱). موسی علیه السلام دلخوش گشت. حق تعالی گفت: ما بنوشتیم در الواح برای موسی، موعظتی و پندی. ابن جریج گفت: الواح موسی از زمرد بود. ربیع انس گفت: از تگرگ بود. بعضی دیگر گفتند: خدای تعالی جبرئیل را گفت تا از عدن بیاورد. کلبی گفت: از یاقوت سرخ بود. وهب گفت: از سنگی سخت بود که خدای نرم کرد برای او تا ببرد به دست خود و بشکافت به انگشتان خود. موسی علیه السلام صریح قلم آن می شنید که بر لوح می رفت به کلمات عشر و این در اول ذوالقعدة بود و طول الواح بر طول موسی بود. مقاتل گفت: کتابت الواح چون نقش نگینی بود. ربیع انس گفت: تورات چندان بود که بار هفتاد شتر، یک خروار [جزواو] به یک سال توانستندی خواند و کسی نبود که جمله بر خواندی، الا موسی علیه السلام و یوشع و عزیر و عیسی. حسن بصری گفت: این آیه «وَكُنْتُمْ لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلاً» (۲) در تورات هزار آیت است. وهب و مقاتل گفتند: از آنچه در الواح بود که اِنَّا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. هیچ چیز را به انباز من مکنید در آسمان و زمینی که آن همه خلق من است و راه مزید و سوگند به دروغ مخورید به نام من که هر که او سوگند دروغ خورد به نام من، او را تزکیه نکنم و خون ناحق مکنید و زنا مکنید و در مادر و پدر عاق و عاصی مشوید. جماعت دگر مفسران گفتند: معظم آیات الواح این بود و مدار هر شریعت بر این است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ الْعَزِيزِ الْقَهَّارِ لِعَبْدِهِ وَ رَسُولِهِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، سَيِّدِ بَنِي قَدْسَنِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ لَا شَرِيكَ بِي

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۹۱ ۳۹۳.

۲- اعراف (۷): آیه ۱۴۵.

شَيْئاً وَاشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ أَحْيَيْكَ حَيَوَهُ طَيِّبَةً؛ تسييح و تقدیس من کن. خدایی نیست جز من و شرک میار به من چیزی و شکر من و شکر مادر و پدر که بازگشت با من است تا زندگانی خوش دهم تو را و خون ناحق مریز که بر تو حرام کرده ام، و الا آسمان و زمین بر تو تنگ شود، و به نام من سوگند به دروغ مخور که من توفیق ندهم آن را که او مرا و نام مرا تعظیم نکنند، و گواهی مده، الا به آنچه گوشت شنیده باشد و چشمت دیده و دلت دانسته که فردای قیامت اهل گواهی را بدارم و ایشان را از گواهی بپرسم، و بر مردمان حسد مبر به فضلای که من ایشان را داده ام و روزی که حاسد عدو نعمت من باشد و گرفتار در نعمت من، و زنا مکن، و دزدی مکن تا روی رحمت از تو باز نگیرم. و در آسمانها بر تو نبندم، و برای جز من ذبح مکن که هیچ قربان از زمین بر آسمان نشود که به نام من کشته نشود، و با زن همسایه غدر مکن که مقتی عظیم است به نزدیک من، و به مردمان آن خواه که به خود خواهی». این نسخه ده آیت است که در الواح بود و خدای تعالی این خصال جمع کرد در هژده آیه از سوره بنی اسرائیل نهاده، فی قوله: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا... (۱)» الی قوله ذلک مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ (۲) آنکه جمع کرد این را در سه آیه از سوره انعام، فی قوله: «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ (۳)» الی قوله: ذلکم وَصَّيْكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ؛ (۴) بستان آن را به قوت و بفرمای قومت را تا نکوتر آن فرا گیرند؛ یعنی کار بندند؛ یعنی نکوترین آنچه ایشان را فرمودند در آن از فرایض و سنن؛ حلالش حلال دارند و حرامش حرام دارند. ابن کیسان گفت: یعنی اوامر را کار بندند و از نواحی اجتناب کنند تا با شما بنمایم سرای فاسقان را یعنی دوزخ.

۱- بنی اسرائیل (۱۷): آیه ۲۳.

۲- بنی اسرائیل (۱۷): آیه ۳۹.

۳- انعام (۶): آیه ۱۵۱.

۴- انعام (۶): آیه ۱۵۳.

## گوساله سامری

قتاده گفت: مراد آن است که شما را به شام برم و منازل و مساکن آن کافران و فاسقان با شما نمایم تا بدانید که به ایشان چه رفت؛ عبرت گیرید و مثل آن نکنید. حق تعالی گفت: برگردانم از آیات خود آن را که تکبر کنند در زمین به ناحق... (۱)

گوساله سامریو حدیث ساختن گوساله آن است که راویان اخبار و اهل سیر گفتند: چون خدای تعالی فرعون را هلاک کرد و مُلک و مَلک او به میراث به بنی اسرائیل داد، موسی را گفتند: ما را کتابی باید که در او حرام و حلال باشد تا ما بر آن کار کنیم و ما را شرفی و ذکری باشد. موسی علیه السلام گفت: چون من (۲) بروم به مناجات به میقات خدای تعالی، از او درخواستم تا اگر صلاح داند، مرا کتابی دهد که در او احکام حلال و حرام باشد. آنکه برفت و هارون علیه السلام را به خلافت بر (۳) جای خود (۴) بنشانند و قوم را به چهل روز وعده داد. [در] مدت (۵) غیبت او، مردی منافق بود در امت، نام او سامری و گفتند: سامری لقب او بود و نامش میخا بود. عبدالله عباس گفت: نامش موسی بن ظفر بود و زرگر بود از اهل جاجر (۶) می بود و گفته اند از اهل با کرمی بود. پیامد و بنی اسرائیل را گفت: این حلیها که شما از قبطیان بسته ای، شما را حلال نیست؛ چه آن غنیمت است و آن بر شما حرام بود. گفتند: پس چه باید کرد؟ گفت حفره ای بیاید کنند و در آنجا نهادن تا موسی باز آید. همچنین کنیم و چنان کردند. روایتی دیگر آن است که، آتشی بر افروخت و گفت: همه بیاری و در این آتش اندازی و در یک روایت آن است که پیش از آن سامری، جبرئیل را دیده بود بر اسبی نشسته که آن را فرس الحیوه گفتندی و او جبرئیل را بدید؛ برای آنکه از آن کودکان

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۳۹۶ ۳۹۹.

۲- خاضع: چون بروم.

۳- نسخه ح: بر خود بنشانند.

۴- خاضع: به جای.

۵- خاضع: در مدت.

۶- نسخه ح: حاجزی.

بود که در عهد فرعون که او کودکان را می کشت و مردم کودکان را در کوهها و غارها و شکاف سنگها (۱) پنهان می کردند. جبرئیل علیه السلام بیامدی و ایشان را از گوشه پر خود شیر دادی. پس آنان که از پر جبرئیل علیه السلام شیر خورده بودند، جبرئیل را بدیدندی و این روایت محمد بن جریر الطبری است و هر کجا آن اسب پای (۲) بر نهادی، سبز شدی از زمین. او برفت و پاره ای خاک از جای سنب (۳) برگرفت و گفت: این اسبی است که چون به وطی او جای قدم او از زمین زنده می شود، ممکن بود که این خاک بر جمادی زنده، (۴) زنده شود، آن خاک نگاه می داشت. چون بنی اسرائیل آن حلیها در آتش انداختند او بیامد و آن (۵) پاره خاک نیز در آتش انداخت و گفت: گوساله شو که آن را آوازی بود (۶) گوساله شد آن زر. (۷) آواز گوساله کردن گرفت. ایشان گفتند: این چیست؟ گفت: «هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ». و این روایت ابن جریر است از ابن زید و این درست (۸) نیست که، سامری (۹) زرگری استاد بود این حلیها بستد و از آن گوساله ساخت زرین و بیاورد آن را و بر گذرگاه باد بنهاد و چنان ساخت که باد به زیر او در شدی به گلو و به دهن او (۱۰) به در آمدی، خوار را ماندی و بانگ گوساله را. از آنجا که مخارق او چنان ساخته بود که آواز از او برون آمدی، خوار را ماندی. چون آوازی که از زممار و یراع بیرون آید مختلف بود به اختلاف مخارق. چون آواز از گوساله بیرون آمد، ایشان گفتند: این چیست؟ آن ملعون گفت: این خدای شما و خدای موسی است. موسی خدای را اینجا فراموش کرد و او آنجا رفت و برای آن از حیوانات گوساله اختیار کرد که او

۱- نسخه ح «سنگها» را ندارد.

۲- نسخه خاضع: پای نهادن.

۳- خاضع: سم. نسخه ح: سم اسب.

۴- خاضع: زنده.

۵- خاضع: و پاره خاک.

۶- خاضع: شود.

۷- خاضع: زود.

۸- نسخه ح، خاضع: درست نیست؛ درست آن است که.

۹- خاضع: در زرگری.

۱۰- خاضع: در آمدی.

گوساله پرست بود. مردم مفتن گشتند و هژده هزار مرد از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و چندان که هارون گفت، نشیندند و گفتند: ما از این باز نگردیم تا موسی با نزدیک ما نیاید. (۱) چون موسی از مناجات برداخت. خدای تعالی او را گفت: یا موسی! دانی که سامری چه کرد و قوم از پس تو چه کردند؟ گفت: بار خدایا! ندانم. تو عالم تری. خدای تعالی او را خبر داد از کرده سامری. موسی علیه السلام با میان قوم آمد خشم گرفته دلتنگ. قوم را گفت: چیست این که کردی؟ ایشان گفتند: ما از خویشتن نکردیم. ما را سامری گمراه کرد. هارون را گفت: چرا که دیدی که ایشان چنین کردند، از پس من نیامدی و مرا خبر نکردی؟ گفت: ای برادر! مرا موافق نیامد ایشان را رها کردن؛ چه ایشان در غیبت تو و حضور من این کردند که کردند (۲) اگر من غایب شدمی، ندانم که حال ایشان کجا رسیدی و تو گمان بردی که سبب فرقه ایشان غیبت من بود. آنگه روی به سامری کرد و او را گفت: چه کردی و چگونه کردی و قصه باز گفت. (۳) آنگه روی با قوم کرد و گفت: ظلم کردی و ستم کردی و بر خود کردی. چون موسی چنین گفت و زبان ملامت دراز کرد، گفتند: یا رسول الله! ما را گناه نبود؛ گناه سامری را بود که ما را گمراه کرد. اکنون تدبیر ما چیست؟ گفت: شما را توبه باید کردن. گفتند: توبه چه باشد و چگونه باید کردن؟ گفت: خویشتن را به دست خود باید کشتن. و بعضی دیگر گفتید: مراد آن است که بهری بهری را باید کشت چو ایشان جمله چون یک نفس بودند گفتند: فرمان خدای را. آنگه بیامدند بر درهای سرا و درهای خانه های خود بنشستند تا آنان که گوساله پرستیده بودند، تیغها بر آهیختند و ایشان

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۸۵ ۲۸۷.

۲- «که کردند» در نسخه خاضع نیست.

۳- خاضع: باز کرد.



را کشتن گرفتند. پسر، (۱) پدر را می کشت و پدر، فرزند را و برادر، برادر را و و شفقت و رقت هیچ ایشان را منع نمی کرد. و قولی دیگر آن است که ایشان گفتند: ما سمیع [و] مطیعیم و لکن ترسیم که نبادا که به فرزندان و خویشان خود رسیم، ما را رقت و شَفَقَت منع کند از آنکه (۲) فرمان خدای به جای آریم. خدای تعالی ابری تاریک بر آورد و نزمی (۳) تا جهان تاریک شد و ایشان تیغها بر آهیختند و در یکدیگر نهادند و یکدیگر کشتن گرفتند. پسر، پدر را و برادر، برادر را می کشت. خدای تعالی وحی کرد به موسی که هر کس که دست از هم بگشاید یا منع کند یا دست در پیش دارد، توبه او قبول (۴) نیست. از بامداد تا شبانگاه می کشتند، چون روز به آخر رسید و بسیاری را بکشتند. موسی و هارون را رحمت آمد. بگریستند (۵) و دعا کردند و تضرع کردند و گفتند: بار خدایا! بنو (۶) اسرائیل هلاک شدند. این بقیه را که ماند به ما بخش. خدای تعالی دعای ایشان اجابت کرد. فرمان داد تا آن تاریکی گشاده شد و روشنایی پدید آمد. بشمردند، هفتاد هزار مرد کشته بودند. موسی علیه السلام غمگین شد. خدای تعالی گفت: یا موسی! راضی نباشی به آنکه من قاتل و مقتول را به بهشت خواهم بردن. آنکه کشت مجاهد است و آن را که کشتند شهید (۷) است. خدای تعالی موسی را فرمود که دگر نوبت که به مناجات آیی، جماعتی را از بنی اسرائیل با خود بیار تا عذر گناهی که کرده اند از عبادت عجل، بخواهند. موسی علیه السلام

۱- خاضع: پس پسر پدر...

۲- نسخه ح: فرزند پدر.

۳- در بعضی نسخ: مزمی، برقی، مرمی دارد. روض الجنان، ج ۱، ص ۲۹۳ زیرنویس شماره ۶.

۴- خاضع: مقبول.

۵- خاضع: دعا و تضرع کردند.

۶- نسخه ح: بنی اسرائیل.

۷- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۹۲ ۲۹۴.

هفتاد کس را برگزید از خیار (۱) بنی اسرائیل و ایشان را فرمود تا روزه گرفتند و غسل کردند و جامها بشستند. موسی علیه السلام ایشان را به کوه طور برد به میقات خدای (جل جلاله). چون بدان جا رسیدند، موسی را گفتند از خدای درخواه تا کلام خود ما را بشنواند. موسی علیه السلام بر کوه شد و ایشان بر اثر او. ابری بر آمد و ایشان را و کوه را پوشید. موسی گفت: پیش آیی. حق تعالی حجابی پیدا کرد از میان ایشان و موسی چون خدای تعالی با موسی سخن گفتی، نوری از روی او بتافتی؛ چنان که کس طاقت آن نداشتی. موسی در اندرون حجاب شد و ایشان بیرون حجاب بایستادند. حق تعالی با موسی سخن گفت به امر و نهی و وعظ و زجر ایشان. چون کلام خدای بشنیدند، به روی در آمدند و به سجده شدند. پس خدای تعالی گفت: چنان که ایشان می شنیدند، من خدایی ام که جز من خدای نیست. خداوند بگه ام، یعنی زمین کعبه، شما را از زمین مصر بیرون آوردم. مرا پرستی و جز مرا پرستی. چون موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد و آن ابر برفت و کوه روشن شد، موسی به نزدیک قوم آمد. ایشان را گفت: شنیدی (۲) کلام خدای؟ گفتند: ما کلامی می شنیدیم، جز که ندانیم که کلام خدای بود یا کلام شیطان و ما باور نداریم. با (۳) آنکه آن کلام خدای بود تا خدای را معاینه و آشکارا ببینیم. چون این سخن بگفتند، آتشی عظیم از آسمان بیامد و همه را بسوخت. پس موسی علیه السلام دعا کرد تا خدای تعالی ایشان را زنده کرد تا باز آمد و بنی اسرائیل را خبر دادند. (۴)

۱- نسخه ح: اخیار.

۲- خاضع: شنیدید.

۳- نسخه خاضع «با آنکه» را ندارد.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۹۵ ۲۹۶.

## نیرنگ سامری با بنی اسرائیل

نیرنگ سامری با بنی اسرائیل چون موسی علیه السلام از مصر بیرون خواست آمدن با بنی اسرائیل ایشان را عیدی بود، به آن عید خواستند رفتن، به قبطیان آمدند و جمله حلی ایشان به عاریت خواستند و این معنی بسیار کردند به حکم آنکه [محیط] بودند به ایشان، حلی خود به عاریت به ایشان دادند ایشان از شهر برون آمدند در شب، و برفتند و شهرها را رها کردند؛ چنان که قصه آن برفت. فرعون از پس ایشان برفت و غرق شد و حلی با ایشان بماند. چون موسی علیه السلام به میقات خدای رفت به مناجات، سامری ایشان را گفت: این حلیها به من آرید تا من برای شما چیزی سازم که شما به آن شاد شوید و این سامری منافق بود و زرگر بود و به زنی زهّیاد رفتی و در بنی اسرائیل قبولی داشت. ایشان آن حلی بیاوردند و به او دادند و او از آن گوساله زرّین بساخت و به استادی و چابکی چنان ساخت که مخارق گلوی او چنان بود که باد در زیر او دمیدی، از دهن او آوازی بیامدی که خوار [را] مانستی، بانگ گاو را، چنان که مزامیر و یراع ساخته اند که اختلاف آواز ایشان از اختلاف مخارق و مجاری آن است که آوازی به خلاف آواز نای است و آن را بیاورد بر مهّب [جهت] باد بنهاد در روز باد و چنان نهاد که چون باد به زیر او در شدی به دهن او برون آمدی. آواز گاو را مانستی چون خواری حاصل شدی. حسن بصری و جماعتی دگر از مفسران گفتند: خاک سم اسپ جبرئیل برداشت و در او انداخت گوساله شد از گوشت و خون، او را خواری پدید آمد و آوازی. (۱) پس آنکه موسی به میقات خدای رفت. چون برسید، خدای تعالی او را گفت: چه بود که تو را بشتابانید از قومت ای موسی؟ موسی گفت: ایشان اینک بر اثر من اند و من برای آن شتافتم تا طلب رضای تو کنم.

خدای تعالی او را خبر داد از فتنه سامری. گفت: ما امتحان کردیم قوم تو را از پس تو، یعنی از پس آمدن تو، و سامری ایشان را گمراه کرد. مفسران گفتند: ششصد هزار مرد بودند همه به گوساله مفتون و گمراه شدند، جز دوازده هزار مرد که با هارون بماندند، گوساله پرست نشدند. موسی علیه السلام با میان قوم خود آمد خشمناک و دلتنگ. ایشان را گفت: ای قوم! ای امت من! نه خدای تعالی شما را وعده و نوید نیکو داد؟ و آن وعده [آن] بود که خدای تعالی گفته بود که من کتاب دهم شما را که در او بیان حلال و حرام باشد، یعنی تورات روزگار دراز شد از پس مفارقت من از شما؟ یا شما خواستید که حلال شود بر شما خشمی از خدای شما؟ موعده من خلاف کردید. و وعده ایشان موسی را آن بود که بر عهد او بایستند و مقام کنند و از آن بر نگردند تا آمدن موسی باشد. گفتند: ما وعده تو خلاف نکردیم به ملک و قدرت و طاقت خود. این مؤمنان گفتند که مالک نبودیم و نتوانستیم دفع آن کید کردن که سامری کرد. و لکن ما اثقالی و متاعی بسیار چنان که باری گران بود بر گرفتیم از حلی آل فرعون که به ما رسیده بود پیش سامری بینداختیم، و همچنین سامری آنچه داشت از زر و حلی هم بینداخت و بر سر آن نهاد. برون آورد برای ایشان گوساله، تن بی جان که او را آواز گاو بود. سعید جبیر گفت: سامری از اهل کرمان بودی و منافق بود. چون موسی علیه السلام قوم را به سی روز وعده داد که باز آید، چون خدای تعالی ده روز دیگر بیفزود، قوم گفتند: موسی به وعده باز نیامد. سامری گفت: دانید تا سبب ناآمدن موسی چیست با نزدیک شما؟ (۱) آن را تدبیر سازم. بیاوردند و آنچه او داشت نیز بیاورد و با آن ضم

---

۱- در بعضی نسخ: گفتند: نه. گفت: سبب این حلی آل فرعون که شما به عاریت بستدی و با خداوندش ندادی، اکنون بیاری تا من آن را تدبیری سازم. روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۷۶.

کرد و به سه روز گوساله زرین بیاراست و مرصع کرد به انواع جواهر. آنگه از آن خاکی که جبرئیل علیه السلام پای بر او نهاده بود، قبضه ای داشت از آن خاک پاره ای در شکم گوساله افکند. از او آوازی بر آمد چون آواز گوساله. و گفتند او برای آن جبرئیل را دید که از جمله آن کودکان بود که در عهد آنکه فرعون کودکان را می کشت، او را [در] شکاف کوهی پنهان کرده بودند. جبرئیل او را از پر خود شیر داد. از آنجا شعاع او قوی بود تا جبرئیل را بدیدی وقتی که به موسی آمدی و از موسی علیه السلام شنیده بود که خاکی از قدم جبرئیل بردارند به هر کجا زنند به آواز آید از عاداتی که خدای رانده است. او این چاره را چنین ساخت و برای آن از حیوانات گوساله اختیار کرد که آن روز که کار قبطیان و کسانی که به موسی ایمان نداشتند، گاو پرستیدندی و فرعون از جمله ایشان بود پیش از آنکه دعوی خدایی کرد. مجاهد گفت: سامری آن گوساله به صنعت چنان ساخته بود که مخارق گلوی او چون بادی در زیر او دمیدندی. آن باد در شکم او افتادی، از گلوی او آواز [گاو] بیرون آمدی؛ چنان که آواز نی و مزمار به اختلاف مخارق مختلف می شود. آنگه او را بیاورد و بر مهب باد نهاد و پیرامن او استوار کرد تا باد به زیر شکم او شود. آنگه ایشان را جمع کرد و گفت: بیا تا بنگری که من از آن حلی چه ساختم؟ بیامدند که چه سخت نیکو پیراسته بود و مرصع کرده به انواع جواهر. ایشان می نگریدند تا ناگاه باد بر آمد و در شکم او افتاد و به گلوی او برون آمد. آوازی حاصل آمد بر شبه آواز گاو. ایشان که آن بدیدند، سجده کردند و گفتند: این خدای شما و خدای موسی است. خدای را اینجا فراموش کرده است و به طور رفته است به طلب او و این از سر کفر و جهل و تقلید و حب عبادت عجل گفتند. سامری عهد موسی رها کرد. هارون گفت ایشان را پیش از آن: ای قوم! مکنید این جهل که این فتنه و امتحانی است که شما را کردند به این و خدای شما رحمن و بخشنده و روزی دهنده خلقان است. پی من گیرید و فرمان برید.

گفتند: ما بر این عجل فراتر نشویم تا موسی به نزدیک ما آید. هارون از ایشان تبّرا کرد و دور شد از ایشان با آن دوازده هزار مرد که با او بودند و باقی قوم گرد بر گرد عجل بودند. گاهی رقص می کردند و گاهی سجده می کردند و صیحه و نعره می زدند و نشاط می کردند. موسی علیه السلام باز آمد. از دور آواز ایشان بشنید. آن هفتاد مرد که با او بودند، ایشان را گفت: این آواز فتنه است. چون هارون را در کنار گرفت و سر او را در کشش گرفت پرسیدن را و او را گفت: یا هارون! چه منع کرد تو را از آنکه چون این حال افتاد که از پی من بیایی و مرا خبر دهی؟ فرمان من عصیان کردی؟ هارون جواب داد و گفت: ای برادر من! محاسن و سر من در کنار مگیر، یعنی این جرم بر من منه، و مرا به این مطالبه و مؤاخذه مکن؛ من ترسیدم که تو گویی تفریق کردی میان بنی اسرائیل و فرقه در میان ایشان افکندی و قول و سخن مرا مراقبت نکردی از آنکه واقف نباشی بر کیفیت حال. چون موسی براءت ساحت هارون بدانست از تقصیر، گفت: بار خدایا! مرا بیامرزد و برادر مرا و ما را در رحمت خود بر. تو رحیم تر از همه رحیمانی. آنکه روی به سامری کرد، او را گفت: چه کردی ای سامری و چگونه کردی و تو را بر این کار چه حمل کرد؟ سامری گفت: من چیزی دیدم که ایشان ندیدند، یعنی جبرئیل را، از پی و قدم جبرئیل در شکم گوساله انداختم و نفس من مرا بر این کار حریص کرد و آرایش داد این کار را در چشم من و مرا به این کار دعوت کرد. موسی علیه السلام گفت برو از آنجا که تو را در زندگانی تا زنده باشی آن باد که گویی لامِساس یعنی تو را الف مباد به آدمیان. به دعای موسی الف سامری از آدمیان ببرد تا آبادانی رها کرد در بیابانها با وحوش و سباع مختلط شد و اگر هیچ آدمی را دیدی از دور آواز می دادی لا- مِساس زینهار که پیرامن [مِن] نگردید و دست به من باز ننهید. بعضی دگر گفتند: موسی علیه السلام بنی اسرائیل را نهی کرد از آنکه به او مخالطه کنند.

او را براندند و در میان خود و آبادانی جای ندادند و تمکین نکردند. قناده گفت: هنوز نسل او که مانده اند همچین است و اگر کسی را بینند از دور، آواز می دهند که لا مِسَاس، و در بعضی کتب هست که اگر کسی نه از ایشان دست به ایشان باز زند، در حال هر دو را تب گیرد. در خبر می آید که موسی خواست تا او را بکشد. خدای تعالی گفت: مکش او را که سخی است و تو را یا سامری موعدی و نویدی هست از عذاب خدای که آن را با تو خلاف نکنند که تو از آن بنگریزی [بنگذاری] و فایق نشوی. این معبود خود را نگر که او را به خدایی گرفتن و بر او همه روز اقبال کردی و بر او مقام کردی. [ما سوزیم آن را] پس آن را در دریا نشانیم خاکستر آن. خدای شما یک خداست و جز او خدایی نیست و او واسع است. (۱) حق تعالی گفت: چون خشم موسی ساکن شد، آن الواح بیفکنده، برگرفت. الواح برای آن بینداخت که از قوم در خشم شده بود و او را الواح برای قوم می بایست. چون ایشان را دید که پشت بر مسلمانی کرده بودند و روی به عبادت عجل آورده، از خشم ایشان الواح بر زمین زد. چون ساکن شد از آن خشم، الواح برگرفت. و در نسخه الواح هدا بود؛ یعنی بیان و رحمت. (۲) سدی گفت: آن هفتاد کس از آنان بودند که از اتخاذ عجل جد نمودند و موسی دانست که ایشان را اختیار کرد. چون به میقات شد خدای تعالی صاعقه فرستاد و ایشان را هلاک کرد. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! من چگونه با میان بنی اسرائیل روم و هفتاد مرد از اخیار ایشان با من بیامدند و اکنون یکی نمانده است. ایشان مرا کی باور دارند و بر من چه اعتماد کنند پس از این؟ خدای تعالی گفت: دعا کن تا زنده کنم ایشان را. موسی دعا کرد. خدای تعالی ایشان را زنده کرد تا با موسی باز گشتند.

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۱۷۴ ۱۸۲.

۲- همان، ج ۸، ص ۴۱۸.

موسی علیه السلام این چنین دعا کرد: بار خدایا! ما را هلاک مکن به فضل خود و کرمت به گناهی که سفیهان قوم ما کردند، و موسی دانست که خدای از آن عادل تر است که کسی را به گناه دیگری بگیرد. این نیست الا امتحان و ابتلای تو که با مکلفان کنی در باب تشدید تکلیف و تقیید به صبر کردن یا آنچه فرستادی از رجفه و صاعقه بر آن قوم از سبب سؤال یا عقوبتی باشد ایشان را و اعتباری باشد جز ایشان را... (۱) نوف البکالی گفت: چون موسی علیه السلام آن هفتاد مرد را به میقات برد، خدای تعالی کرامت موسی را گفت: من زمین به مسجد و طهور انیان کنم اگر خواهند تا هر کجا که رسند که آب نباشد، تیمم کنند و بر هر زمین که رسند، نماز کنند الا به طهارت جای پاکیزه و یا گورستان و سکینه در دل اینان نهم و چنان سازم که شما تورات می خوانید از ظهر دل تا خوار شود بر شما از مردان و زنان و کودکان. گفتند: یا موسی! ما نخواهیم. ما را آب باید در طهور و نماز جز در کنشت نکنیم و سکینه در تابوت ما باشد که ما آن نتوانیم گرفتن و تورات جز در کتاب نخواهیم تا خوانیم. خدای تعالی این نعمت از ایشان بگردانید و به این امت داد. خدای تعالی گفت: من این امت محمد را نهادم. موسی گفت: ایشان را امت من کن. گفت ایشان امت محمد باشند. گفت: بار خدا! مرا از ایشان کن. فرمود: یا موسی! تو ایشان را در نیابی. گفت: بار خدایا! من آمدم و با وفد بنی اسرائیل، و قادت دگران را باشد. حق تعالی به تسلی موسی این آیه فرستاد: «وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ» (۲) حق تعالی فرمود: فَسَأَجْعَلُهَا. من این رحمت نصیب جماعتی خواهم کرد که ایشان از من بترسند و از معاصی من اجتناب کنند و زکات مال بدهند و به آیات من ایمان آرند و

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۴۲۳.

۲- اعراف (۱۷): آیه ۱۵۹.



تصدیق کنند و متابعت و پس روی کنند این پیغمبر اُمّی را. (۱) برگزید موسی قومش را، هفتاد مرد را و مفسران خلاف کردند در سبب اختیار موسی این هفتاد را. سدی گفت: سبب آن بود که خدای تعالی گفت گروهی را بیار با خود تا عذر خواهند از عبادت عجل که قومت کردند. او هفتاد مرد را برگزید و این قول نیک نیست؛ برای آنکه عادت نباشد که آن را که به جای او گناه کرده باشند، استدعا کند که به عذر من آی، آنگه چون به استدعا بخواند و بیایند ایشان را بگیرد و عقوبت کند. سدی گفت: چون آمدند تا بایست که عذر کنند، گفتند: ما تو را باور نداریم تا خدای را معاینه نبینیم. حق تعالی گفت: اگر به گناهشان مهلت دادم و عقوبت تعجیل نکردم، به عذرتان مهلت نخواهم داد و جز عقوبت مُعَجَّل نخواهد بود. صاعقه فرستاد، آتشی از آسمان و هر هفتاد را بسوخت. مجاهد گفت: ایشان را برای تمام وعده اختیار کرد. وهب گفت: جماعتی از بنی اسرائیل گفتند: ما را باور نیست که خدای با تو بی واسطه سخن می گوید و اگر چنین بودی، همانا تو بماندی زنده، که هیچ آدمی طاقت ندارد که کلام او بشنود و اگر چنین است ما را با خود ببر تا بشنویم که خدای با تو سخن گوید. موسی علیه السلام این هفتاد مرد را برگزید تا کلام او بشنوند. چون بشنیدند، گفتند: ما چه ایمن باشیم که این کلام خداست یا کلام شیطان. ما تو را باور نداریم تا خدای را معاینه ببینیم. آتشی بیامد و همه را بسوخت. کلبی گفت: هفتاد پیر بودند. ابوسعید الرّقاشی گفت: چهل ساله بودند هر یکی از

ایشان. بعضی دیگر گفتند: خدای تعالی گفت از هر سبطی شش کس را برگزین. چون اختیار کرد، هفتاد و دو مرد بر آمدند به عدد. موسی علیه السلام گفت: هفتاد می باید. دو بنشینید. مشاحت کردند، هر کسی گفت که ما از آن نباشیم که بنشینیم، تا موسی گفت: هر که بیامد به فرمان من و هر که بنشیند به فرمان من، او را ثواب باشد بیش از آنکه آن را بیاید. یوشع بن نون و کالب بن یوفنا گفتند: ما بنشستیم. باقی برفتند، آن محال بگفتند و به حق خود برسیدند. چون بگرفت رجفه ایشان را. محمد بن اسحاق و سُدی گفتند: سبب این بود که موسی علیه السلام در حجاب شد و ایشان را ابری بیامد و بپوشید و خدای تعالی به موسی سخن گفتن آمد از امر و نهی و وعظ و زجر و ایشان می شنیدند. چون موسی علیه السلام بیرون آمد، گفت: چگونه شنوید کلام خدای؟ گفتند: ما تو را باور نداریم تا خدای را نبینیم. خدای تعالی زلزله بر آن کوه افکند. چون ایشان سخن گفتند، هر هفتاد بر جای بمردند. عبدالله عباس گفت موسی علیه السلام این هفتاد مرد را برگزید تا با موسی دعا کنند. ایشان گفتند: بار خدایا! ما را چیزی ده که کس را نداده ای. حق تعالی این دعا را کاره بود. ایشان را رجفه و صاعقه فرستاد و این قول اگر درست باشد سبب رجفه و هلاک نه این باشد؛ بل ایشان به کفر خود مستحق آن بوده باشند، جز که عند این خدای عذاب فرستاده بود. و قولی دیگر آن است که در بعض روایات از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کردند که سبب آن بود که ایشان حوالت کردند بر موسی علیه السلام که تو هارون را بکشته ای و آن آن بود که موسی و هارون و پسر هارون شبر و شیر می رفتند به دامن کوهی. هارون بخفت آنجا و خدای تعالی او را وفات داد. چون موسی علیه السلام دید که هارون را فرمان خدای رسید، او را بشست و دفن کرد و باز آمد. بنی اسرائیل گفتند: هارون را چه کردی؟ گفت: با جوار رحمت ایزدی شد. گفتند: هارون را ببردی و بکشتی و باز

## ایمان زن فرعون مؤمن آل فرعون

آمدی و بنی اسرائیل هارون را دوستر از موسی داشتندی. موسی گفت: بیاید تا من دعا کنم تا خدای او را زنده کند تا بگوید که من او را نکشتم. گفتند ما همه نتوانیم آمد. گفت: گروهی را اختیار کنید. گفتند: تو اختیار کن. او هفتاد مرد اختیار کرد و با خود ببرد از آنان که این حواله کرده بودند بر موسی علیه السلام و بیامدند به سر گور هارون. موسی علیه السلام دعا کرد. خدای تعالی هارون را زنده کرد. موسی گفت: ای برادر! تو را می بکشتم؟ گفت: معاذالله! من به مرگ خود مردم. ایشان خجل گشتند. خدای تعالی رجفه فرستاد و صاعقه، همه بر جای بمردند. اما آنچه درست است از این اقوال و قول عامه مفسران و راویان و اهل علم آن است که سبب رجفه و صاعقه، سؤال رؤیت بود و رجفه آن است که گفت: جَعَلَهُ دَكَاً. وهب گفت: این رجفه مرگ و هلاک نبود و لیکن آن بود که چون ایشان به میقات رفتند با موسی از هول و هیبت آن مقام، ارتعاشی بر ایشان پدید آمد که نزدیک آن بود که مفاصل ایشان از یکدیگر جدا می شود. چون موسی علیه السلام آن دید، دعا کرد تا تضرع خدای تعالی دلهای ایشان بر جای بداشت و ایشان را آرام داد و آن ترس و ارتعاش از ایشان برگرفت تا ایشان ساکن شدند و کلام خدای بشنیدند. (۱)

ایمان زن فرعون مؤمن آل فرعون اهل سیر گفتند: اول کس (۲) که سنگ تراشید و ازو خانه گرفت و متاع (۳) و اثاث کرد از رخام و جز آن، نمود بود. هزار هزار و هفتصد هزار خانه در کوهها در سنگ کردند. و فرعون که خداوند میخها بود. مفسران در معنی خلاف کردند درو. (۴) بعضی گفتند:

۱- روض الجنان، ج ۸، ص ۴۲۰ ۴۲۳.

۲- اول کسی.

۳- و اثاث و متاع.

۴- خلاف کردند بعضی گفتند.

مراد آن است که خداوند لشکرها بود که خیمه های موّتد داشتند از کثرت خيام و اوتاد او را ذوالاوتاد (۱) خواند که او را مضاربی (۲) و خیمهایی بود که برزدندی برای (۳) او و در زیر آن برای او انواع ملاعب ساخته بودندی جنس شب بازی و آن نوعی شعبده بود که اهل آن روزگار تعاطی کردندی. مجاهد گفت: ذوالاوتاد، یعنی ذوالابنیه المّحکمّه؛ خداوند بناهای محکم بود و برای آنکه استواری خیمها (۴) به اوتاد باشد. مجاهد گفت: برای آن ذوالاوتاد خواند او را که او مردم را در عقوبت (۵) چهار میخ کردی. دستها و پایهایشان به میخها بدوختی بر زمین و ایشان را عذاب کردی. عطا روایت کرد از عبدالله عباس که فرعون را برای آن ذوالاوتاد خواند که زنی بود، زن خازن (۶) فرعون، حزیبیل بن نوخییل و مؤمن آل فرعون بود و ایمان خود را پنهان می داشت، صد سال. (۷) او آن است که خدای تعالی می گوید او را: «وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ». (۸) و زن ماشطه دختر فرعون بود و مؤمنه ای بود. (۹) یک روز دختر فرعون سر به شانه می کرد. شانه از دستش بیفتاد. گفت: کور باد آنکه به خدای کافر باشد! دختر فرعون گفت: تو را خدای است (۱۰) جز پدر من؟ گفت: ای واللّه خدای من و خدای پدرت و خدای آسمانها و زمینها و آفریدگار عالم و عالمیان او (۱۱)، یکی است بی همتا (۱۲) و انباز. دختر از (۱۳) آنجا برفت و پدر را خبر داد. (۱۴) فرعون

۱- ذوالاوتاد گفت.

۲- که او را خیمها بود.

۳- برزدندی و در زیر آن.

۴- خیمه.

۵- در عقوبت کردن در چهار میخ بستی.

۶- زن خربیل بن لو حائل خازن فرعون.

۷- مدت صد سال.

۸- غافر (۴۰): آیه ۲۸.

۹- و زن او ماشطه دختر فرعون بود.

۱۰- تو را خدایی است به غیر از پدر من.

۱۱- عالم و عالمیان یکی است.

۱۲- بی شریک.

۱۳- دختر برفت.

۱۴- خبر کرد.

کس (۱) فرستاد و او را بخواند. گفت: چه گفتی؟ آنچه گفته بود، باز گفت. فرعون گفت: ازین (۲) دین باز آی و کافر شو به این خدای که می گویی، والا تو را عذابی کنم که جهانیان از آن باز گویند. گفت: من به خدای خود کافر نشوم. (۳) تو هر چه خواهی می کن. بفرمود تا او را به چهار میخ (۴) بدوختند و مار و کژدم برو گماشت. (۵) هیچ رجوع نکرد و باز نیامد. (۶) دو کودک داشت، ایشان را بیاوردند و گفتند: اگر برنگردی (۷) ازین دین، این کودکان را از پیش تو بکشیم، آنگه تو را بکشیم. گفت: هر چه خواهی (۸) می کن که من از دین حق برنگردم. کودکان را بیاوردند و مهتر را پیش او بکشتند و کهنتر (۹) طفلی بود شیر خواره، او را بیاوردند تا بر سینه مادر کشند. آواز داد که ای مادر، سخت باش در دین خود و هیچ (۱۰) برمگرد از آن و برین بلا- صبر کن که عن قریب (۱۱) با رحمت خدای شویم و این برسد و ثواب (۱۲) خدای بنرسد. فرعون بفرمود تا کودک (۱۳) را بکشتند و آنگه مادر را بکشتند و این کودک از آن چهار یکی بود که پیش از وقت سخن گفتند. آنگه فرعون کس به طلب شوهر او فرستاد حزیبیل. او بگریخت (۱۴) و در بعض کوهها پنهان شد. فرعون چند کس را به طلب او فرستاد. (۱۵) هر گروهی به رهی برفتند. دو مرد به او رسیدند و او نماز می کرد و سه صف از سباع و وحوش در قفای

- 
- ۱- فرعون او را بخواند.
  - ۲- ازین باز گرد، و الا.
  - ۳- هر چه خواهی.
  - ۴- به چهار میخ بر زمین دوختند.
  - ۵- گماشتند.
  - ۶- باز نگشت.
  - ۷- برنگردی این کودکان را.
  - ۸- هر چه خواهید کنید.
  - ۹- کهنتر شیرخواره بود.
  - ۱۰- به هیچ برمگرد و بر بلا صبر کن.
  - ۱۱- برحمت خدا رسیم و این بلا به پایان رسد.
  - ۱۲- و رحمت خدا به پایان نرسد.
  - ۱۳- تا هر دو را بکشتند.
  - ۱۴- خریبیل ازو بگریخت.
  - ۱۵- از آنها که طلب او می کردند دو کس به او رسیدند و او نماز می کرد.

او نماز می کردند؛ به یک روایت، و به یک روایت (۱) پیرامن او صف زده بودند و او نماز می کرد. چون چنان (۲) دیدند، برگشتند تا فرعون را خبر دهند (۳). حزیبیل چون ایشان (۴) را بدید که بر احوال او مطلع شدند، گفت: بار خدایا! دانی (۵) که صد سال است که (۶) من ایمان خود پنهان می دارم. (۷) ازین هر دو آن کس که این حال بر من پوشیده دارد و خبر ندهد. بار خدایا! او را توفیق ده و هدایت به دین تو و مرادها [ی] دنیا حاصل کن او را و آن کس که این حال من اظهار کند، بار خدایا هلاک او معجل کن و بازگشت او با دوزخ کن. یکی از ایشان (۸) در راه که می آمد، در آن حال اندیشه می کرد و در آنکه سباع و وحوش چگونه مراقبت (۹) و محافظت می کردند حزیبیل را. این (۱۰) حدیث او را لطف شد، ایمان آورد (۱۱) در دل، و آن دیگر برفت و فرعون را خبر داد از آنچه دیده بود. فرعون گفت: برین که می گویی، (۱۲) با تو که گواهی می دهد. گفت: فلان. او را بیاوردند گفت: چه گویی (۱۳) در این چه این مرد می گوید؟ گفت: من خبر ندارم از آنچه او می گوید و این گواهی نداد. فرعون بفرمود تا آن را که سعایت کرده بود، بر دار کردند و این را که خبر نداد، عطا دادند و بناختند و رها کردند. چون این حال برفت، آسیه بنت مزاحم که زن فرعون (۱۴) بود و مؤمنه بود و

- 
- ۱- و روایتی دیگر پیرامن.
  - ۲- آن دو مرد برگشتند.
  - ۳- خبردار کنند.
  - ۴- چون دید که ایشان...
  - ۵- می دانی.
  - ۶- تا ایمان پنهان می دارم.
  - ۷- بار خدایا از این هر دو.
  - ۸- یکی از ایشان اندیشه کرد در آنکه...
  - ۹- سباع و وحوش و طیور چگونه محافظت می کنند.
  - ۱۰- و آن اندیشه او را لطف شد.
  - ۱۱- و در دل ایمان آورد.
  - ۱۲- برین که می گویی که گواهی می دهد.
  - ۱۳- گفت خبر ندارم. فرعون بفرمود تا آن مرد را که سعایت... .
  - ۱۴- آسیه بنت مزاحم زن فرعون زنی مؤمنه بود.

سالیان (۱) دراز ایمان خود پنهان داشت (۲) فرعون را ملامت کرد و گفت: زنی بی گناه (۳) را که مدتها حق خدمت داشت (۴) بر ما، او را بکشتی. فرعون گفت: همانا تو نیز دیوانه شده ای؛ (۵) چنان که او. گفت: من دیوانه نشده ام و لکن خدای تو (۶) و خدای من و خدای جهانیان آن است که آسمان و زمین آفرید و کوه و دریا. فرعون (۷) خشم گرفت و او را از پیش خود براند و کس (۸) فرستاد و پدر و مادر او را حاضر کرد (۹) و گفت: همان (۱۰) دیوانگی که ماشطه را گرفته بود (۱۱)، این را گرفته است. مادر (۱۲) و پدر بر او رفتند و او را گفتند تو را چه رسید. گفت: خیر و سلامت. جز آن است که مرا از کفر و ظلم فرعون دل بگرفت و بیش (۱۳) ازین طاقت نیست مرا از این دیدن و تحمل کردن. گفتند مکن که شوهر تو، خدای آسمان و زمین است. گفت: اگر چنان است که شما گفتی (۱۴)، بگویی تا برای من تاجی کند و آفتاب را بر مقدمه او نهد و ماه (۱۵) بر مؤخره و ستارگان (۱۶) گرد بر گرد او (۱۷). گفتند: او این نتواند کردن (۱۸). گفت: خداوند و آفریدگار (۱۹) این چیزها، آن (۲۰) که برین قادر باشد و این (۲۱) چیزها مسخر او باشند. (۲۲) فرعون بفرمود تا او را نیز چهار میخ کردند. (۲۳) عند آن حال آسیه گفت: خدای

- 
- ۱- سالهای دراز.
  - ۲- می داشت.
  - ۳- بی گناه که...
  - ۴- بر ما داشت.
  - ۵- دیوانه شده ای.
  - ۶- لکن خدای من و تو و خدای جهانیان...
  - ۷- فرعون برو خشم گرفت.
  - ۸- براند و پدر و مادر.
  - ۹- او را بخواند.
  - ۱۰- همان نوع دیوانگی.
  - ۱۱- آسیه را...
  - ۱۲- ایشان برفتند.
  - ۱۳- و مرا بیش ازین.
  - ۱۴- می گوید گفتی بگوئید تا از برای من...
  - ۱۵- و ماه را بر مؤخره...
  - ۱۶- و ستارگان را.
  - ۱۷- گرد بر گرد آن.

۱۸- این او نتواند کرد.

۱۹- خداوند این چیزها.

۲۰- آن کس باشد.

۲۱- این اشیا.

۲۲- پس فرعون بفرمود.

۲۳- به نزد آن حال.



تعالی درهای آسمان بگشاد و جای آسیه باز (۱) نمود در بهشت تا آن عذاب برو آسان شد و جان او برداشتند و او را به جای خود برسانید (۲) در بهشت. (۳)

مَنْ و سلوا تیهایشان در تیه بودند و در تیه می گشتند، و آن بیابانی بود ساده هیچ سایه و کئی نبود. گرمای آفتاب ایشان را می رنجانید. در موسی بنالیدند. موسی از خدای تعالی در خواست تا سایه دهد ایشان را. حق تعالی ابری بفرستاد سپید تنگ که در او باران نبود و با او نسیمی و بادی خوش بود. چون به سایه او بر آسودند، گفتند: یا موسی! کار گرما کفایت شد؛ ما طعام از کجا آریم؟ حق تعالی فرمان داد تا آن ابر به جای باران، مَنْ و سلوا ببارید و بر ایشان بامداد و شبانگاه، هر کس بیامدی به مقدار کفایت خود ازو بر گرفتن، بیشتر نه. و چون شب آدینه بودی، دو روزه بباریدی برای آنکه حق تعالی روز شنبه نفرستادی، و خدای تعالی با ایشان شرط کرده بود به مقدار کفایت بردارند؛ چه اگر اسراف کنند و بیش از اندازه حاجت بردارند، خدای تعالی منقطع کند از ایشان، و اگر ذخیره نهند از ایشان بردارد. شرط بکردند و وفا نکردند. در گرفتن اسراف کردند و ازو ذخیره ساختند. خدای تعالی آن نعمت از ایشان باز گرفت و آنچه ذخیره نهاده بودند، تباه کرد. (۴) چون از آن مدتی خوردند. گفتند: یا موسی ما را ازین شیرینی دل بگرفت. ما را

۱- و جای او در بهشت با او بنمود.

۲- و جان او برداشتند و او را به جای خود رسانیدند.

۳- متن این قسمت از داستان از روی نسخه عکسی شماره ۲۹۰۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آماده شد. این نسخه عکسی از نسخه خطی شماره ۱۳۶ کتابخانه آستان قدس تهیه گردید. تصحیح انتقادی این داستان ضمن مقابله با نسخه عکس شماره ۲۹۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به عمل آمد. این نسخه عکس نیز از نسخه خطی کتابخانه آستان قدس فراهم شد. روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۶۵ ۲۶۹.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۲۹۸.

گوشت آرزو می کند. حق تعالی فرمان داد تا سلوا بر ایشان ببارید. (۱) خدای (جل جلاله) (۲) ایشان را گفته بود که حرام است بر شما اگر در این چهل سال در هیچ شهر (۳) روی جز که درین بیابان می کردی. چون چهل سال بر آمد، خدای تعالی گفت: مدّت به سر آمد. اکنون درین [شهر] شوی تا هر چه خواهی خوری از آنجا که خواهی فراخ بسیار و چون به این شهر رسی و از در شهر در شوی سجده کنی و آن شهر را هفت در بود، بگویی: بار خدایا! گناهان (۴) [ما] از ما فرو نه؛ (۵) تا گناهان شما باز پوشیم (۶) و بیفزاییم نکوکاران را. و چون از کار سایه و طعام فارغ گشتند. گفت: یا رسول الله! ما را آب باید. موسی علیه السلام برای ایشان از خدای تعالی آب خواست. خدای تعالی گفت: ای موسی! عصایت بر سنگ زن و آن عصا (۷) بود که موسی علیه السلام از شعیب بستد (۸) چون او را شبانی فرمود و گفته اند آن عصا، او را از آدم به میراث رسید و آن عصایی بود از مُورد که آدم علیه السلام چون از بهشت به زمین آمد با خود بیاورد و او را دو شعبه بود. چون شب در آمدی [از او] چون مشعله نور می تافتی و طول او ده گز بود بر طول موسی علیه السلام و نام این عصا عَلَیْقُ بود. وهب مُنْبَه می گوید هر وقتی سنگی دگر بودی چنان که موسی علیه السلام برسدی (۹) هر سنگی که بودی عصا بر او زدی، دوازده چشمه از او روان شدی، برای هر سبطی چشمه ای تا ایشان را با هم خلاف نباشد. ایشان گفتند: اگر موسی را عصا گم شود، ما از تشنگی بمیریم.

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۰۰.

۲- خاضع: گفته بود ایشان را.

۳- خاضع: در هیچ شهر جز که درین بیابان می کردی.

۴- خاضع: گناهان ما از ما.

۵- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۰۲.

۶- همان، ص ۳۰۳.

۷- خاضع: عصایی.

۸- خاضع: بستده بود.

۹- خاضع: هر سنگ بودی که... .

خدای تعالی گفت: پس از این عصا بر سنگ مزن. به انگشت اشارت کن و بفرما تا به فرمان من آب ازو بیرون آید. هم چنان کرد. گفتند: اگر وقتی ما به زمین فرود آییم که در آنجا سنگ نباشد، آب از کجا آریم؟ موسی علیه السلام سنگی با خود برگرفت. گفت: اکنون ایمن باشی (۱). عبدالله عباس گفت: سنگی بود مُرَبَّع خفیف بر شکل روی مردی آن با خود داشتی هر گه که به آب حاجت بودی، عصا بر وی زدی تا دوازده چشمه ازو بیرون آمدی. اَبُورُوق گفت: سنگی سست (۲) بود و در او دوازده رخنه بود. از هر رخنه چشمه ای آب عَذْب بیرون آمدی. چون مستغنی شدندی، دگر باره عصا بر وی زدی تا منقطع شدی. هر روز از آن سنگ (۳) ششصد هزار مرد را آب دادی جز چهار پایان را و در خبر می آید که موسی علیه السلام می رفت در بعضی راهها سنگی دید بر آن راه افکنده. آن سنگ موسی را آواز داد که مرا بگیر که تو را در من شأنی و کاری و معجزه ای هست. موسی علیه السلام سنگ برگرفت چون قوم آب خواستند، خدای تعالی گفت: «اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ» (۴) چون حال برین جمله بود ما ایشان را گفتیم: بخوری ازین «مَنْ» و «سَلُوا» و باز خوری از این چشمهای آب که من شما را روزی کرده ام و در زمین فساد می کنی. (۵) و نیز یاد کنی (۶) چون گفتی یا موسی که ما به یک طعام صبر نکنیم. چون مدتی از آن مَنْ و سلوا بخورید ایشان را از آن ملال آمد. آرزوی ترّه و سیر و پیاز کردند. گفتند: یا موسی! خدای را دعا کن تا این زمین را برای ما ترّه برویاند و برای ما

۱- خاضع: باشید.

۲- خاضع: سنگی بود.

۳- نسخه ح: شصت هزار. نسخه خاضع: سیصد هزار.

۴- بقره: (۲): آیه ۶۰. روض الجنان، ج ۱، ص ۳۰۷.

۵- خاضع: می کنید.

۶- خاضع: کنید.

## شنبه روز آسایش

بیرون آرد از زمین از آنچه از زمین روید از تره و خیار و سیر و پیاز و مرجوم. موسی علیه السلام ایشان را گفت: عند آن بدل می کنی آنچه کمتر و خسیس تر است به آنچه بهتر است. (۱) مفسران گفتند: چون خدای (جل جلاله) (۲) تورات بر بنی اسرائیل فرو فرستاد و در آنجا اصرار و اثقال و تکالیف شاق بود بنی اسرائیل آن را احتمال نکردند و نمی پذیرفتند [و چون می پذیرفتند] وفا نمی کردند. خدای (جل جلاله) بر سبیل تهدید و وعید و اعدار و انذار بفرمود جبرئیل را تا کوهی به مقدار لشکرگاه ایشان به طول و عرض یک فرسنگ در یک فرسنگ بر کند از جایگاه و بر بالای سر ایشان مُعَلَّق بداشت (۳) به مقدار قامت مردی دو میانه آن سرزمین. عبدالله عباس گفت: از کوهها فلسطین بود حق تعالی فرمان داد تا از جای برکنده شد و بر بالای سر ایشان چون سایه بانی بایستاد، و عطا روایت کرد هم از عبدالله عباس که خدای تعالی کوه بر بالای سر ایشان بداشت و آتشی عظیم از پیش روی ایشان پدید کرد و از پس ایشان دریای شور بود و ایشان در میانه آن سر بر زمین نهادند به نیم روی و به یک چشم به کوه می نگریدند و می گفتند حِنَطَه، به جای حَطَه. (۴)

شنبه روز آسایشگفتند: خدای تعالی آغاز خلق اشیا را روز شنبه (۵) کرد تا روز آدینه نماز دگر، تمامی شش روز. چون به شش روز این همه چیزها بیافرید رنجور شد. روز شنبه بیاسود از این کار، ایشان شنبه روز آسایش دانند و درین روز هیچ کاری نکنند.

۱- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۰۸ ۳۱۰.

۲- خاضع: خدای تعالی.

۳- خاضع: داشت.

۴- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۱۹.

۵- خاضع: یکشنبه.

و این در عهد داوود بود علیه السلام در زمینی که آن را اُبُلَّه گفتند. خدای تعالی ماهی گرفتن بر ایشان حرام کرد در روز شنبه. پس چون روز شنبه بودی هر ماهی ای که در دریا بودی به آن بقعه آمدندی و سر از آب بیرون می کردندی و ایمن بودندی از آنکه کس ایشان را تعرض نیارستی کردن. چون روز شنبه برفتی از آنجا بشدندی و نیز کسی اثر ایشان ندیدندی آنجا. گروهی بایستادند و پیرامن دریا حوضها بکنند و از دریا ره گذر آب بدو کردند. چون روز شنبه، آن حوضها پر از ماهی شد که روز آدینه آب در او افکنده بودندی، نماز دیگر روز شنبه راه بگرفتندی تا ماهی در دریا نتوانستی شدن روز یکشنبه بگرفتندی. پس گفتند: ما آب روز آدینه می افکنیم در حوض و ماهی یکشنبه می گیریم، چیزی نکرده باشیم که خدای ما را از آن نهی کرد. مدتی بر این راه می زدند. و قولی دیگر آن است که روز آدینه بیامدندی و دامها در دریا و حوضها و جایها که ماهی آنجا آمدی (۱) در انداختندی و شنبه رها کردندی تا ماهی در دام شدی. روز یکشنبه دام از دریا بر کشیدندی. گفتندی ما را شنبه نهی کرده اند نه آدینه و یکشنبه. و در آن شهر هفتاد هزار مرد بودند و گروهی این می کردند و گروهی نمی کردند و آنان را که این می کردند نهی منکر می کردند بر ایشان و ایشان دوازده هزار مرد بودند. چون مدتی به این (۲) بر آمد و آن مردم برین کار دلیر شدند و خدای تعالی ایشان را عقوبت نمی کرد، شنبه نیز دست (۳) دراز کردند و ماهی گرفتند و مدتی (۴) بر این بماندند و مال بسیار جمع کردند. چون ناهیان منکر بسیار بگفتند و ایشان قبول نکردند و گفتند ما با شما درین شهر نباشیم که ما از عذاب خدای ایمن نه ایم. شهر با

---

۱- خاضع: آمدی آدینه.

۲- خاضع: بر این.

۳- خاضع: دست دست کردند.

۴- خاضع: بر این بر آمد بماندند.

## ماده گاو

شما (۱) ببخشیم. شهر قسمت کردند و ایشان با یک جانب شدند و حایلی و باره ای بکردند از میان قوم خود و نیز به ایشان مخالطت و مواکلت و مشاربت نکردند. داوود بر ایشان دعا کرد. خدای تعالی عذاب به ایشان فرستاد و ایشان را [مسخ کرد] با کپی ایشان را. یک روز این مردمان مصلح که از ایشان جدا شده بودند برخاستند (۲) از آن جای و بقعه ایشان، هیچ آواز نشنیدند و کسی (۳) را ندیدند و نیز در نگشادند و کسی بیرون نیامد از ایشان، اینان (۴) به دیوار فرو رفتند و بر بامها (۵) ایشان شدند، ایشان را دیدند که خدای تعالی مسخشان کرده بود و با بوزنه کرده، اینان شکر خدای بگزارند (۶) و پناه با خدای تعالی دادند و از عقوبت او، و آن ممسوخان سه روز بماندند و جمله بمردند. (۷)

ماده گاو چون گفت موسی قومش را، خدای می فرماید شما را که بکشتی [بکشی] گاوی (۸)، سبب این آیه آن بود که در بنی اسرائیل کشتی [کشته ای] را یافتند نام او عامیل و ندانستند که او را که کشته است. و مفسران خلاف کردند در کشته او و سبب کشتن او. عطا و سدّی گفتند: مردی بود در بنی اسرائیل او را مال بسیار بود و پسر عمی داشت و جز او وارث نداشت. این پسر عمم می خواست که او بمیرد تا میراث او

۱- ما شهر با شما ببخشیم.

۲- در متن نسخه ۲۰۴۴ «برخواستند» آمده.

۳- خاضع: کپها.

۴- خاضع: ایشان را.

۵- خاضع: بامهای.

۶- خاضع: بگذارند.

۷- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۲۲ ۳۲۴.

۸- از «چون گفت» تا اینجا در نسخه حسن زاده نیست. روض الجنان، ج ۲، ص ۱.

بردارد و او دراز عمر بود. او را بکشت تا میراث او بردارد. و بهری دگر گفتند: این عامل زنی داشت به جمال و پسر عم او می خواست که او را به زنی کند. او را بکشت برای آن زن. کلبی گوید: عامل دختری داشت به جمال. این پسر عم او را به زنی می خواست، بدو نمی داد. او را بکشت تا ولایت دختر به او افتد و آن مرد را چون بکشت، از آن ده بر گرفت و به دهی دیگر برد و بیفکند و گفتند از میان دو ده (۱) بیفکند او را. عکر مه گفت: مسجدی بود بنی اسرائیل را، دوازده در داشت به عدد اسباط بنی اسرائیل. این مرد را کشته یافتند بر در سبطی، به در سبطی دیگر کشیدند او را. از میان آن دو سبط خصومت افتاد. ابن سیرین گفت: این پسر عم او را بکشت و به در سرای مردی برد و بیفکند در شب، آنگاه بامداد بیامد و طلب خون او می کرد از آن مرد. بدین سبب از میان اسباط بنی اسرائیل خصومت افتاد. به نزدیک موسی آمدند و گفتند: چنین حالی افتاد و این کار بر ما مشتبه شد از خدای درخواه تا ما را معلوم کند که این مرد را که کشت. (۲) موسی گفت: خدای شما را می فرماید که گاو بکشی تا معلوم شود که این مرد را که کشته است. ایشان گفتند: بر ما افسوس داری. موسی گفت: پناه با خدای می دهم از آنکه من از جمله جاهلان باشم. (۳) جماعتی دیگر مفسران گفتند (۴): این گاو موصوف به این صفات در همه (۵) بنی اسرائیل نزدیک مردی بود که او با پدر نیکو کار بود و قصه (۶) او آن بود که او مردی

۱- نسخه ح: دو دیه.

۲- نسخه ح: کشته است.

۳- روض الجنان، ج ۲، ص ۴۲.

۴- نسخه ح: گفته اند.

۵- نسخه ح: در بنی اسرائیل.

۶- نسخه ح: از آن بود.

بازرگان بود و جوهر فروختی. روزی مردی آمد تا جوهر از او خرد از او به مبلغی و او را بدان بسیار سود خواست بودن. چون بیامد تا جوهر عرضه کند، جوهر در صندوق بود و قفل بر زده و کلید در زیر سر پدرش بود و پدر خفته بود. پدر را بیدار نکرد و بیامد و مرد را جواب داد و گفت: وقت را میسر نیست. اگر توقف کنی تا پدرم بیدار شود من از بهای این جوهر [دو] ده هزار درم کم بستانم. مرد گفت: مرا تعجیل است، اگر کار من (۱) ترویج کنی ده هزار درم بر آنچه قرار بهاست زیادت بدهم. او گفت: نکنم و روا ندارم که برای زیادت زر و سیم پدر را بیدار کنم و خواب بر او بیاشوبم. (۲) مرد را گسیل کرد و طمع از آن سود ببرید. چون پدر بیدار شد او را خبر دادند بدین حال. پدر او را حمد کرد و دعا کرد و گفت: به بدل این مرا گاوی است نیکو، به تو دهم و او را دعا کرد به برکت در آن گاو، و آن گاو بستد. چون این حال افتاد، خدای تعالی فرمود ایشان را که گاوی باید موصوف به این صفات، در همه بنی اسرائیل الّا به نزدیک او نیافتند. از او بخواستند به احتیاط و استقصای تمام از او بخریدند به آنکه پوشش پر از زر باز کنند و به او دهند. عبدالله عباس و وهب مته گفتند: مردی صالح بود در بنی اسرائیل و او را پسری طفل بود و گوساله ای داشت. چون اجلش نزدیک رسید، آن گوساله را بیاورد و بیشه ای بود در آن بیشه (۳) کرد و گفت: ای خدای ابراهیم! این عجل را به تو می سپارم تا این فرزندک من بزرگ شود با او دهی و برفت و مادر آن پسر را از این حال خبر داد و با پیش خدا شد. آن عجل در آن بیشه بزرگ گشت و قوی شد و دست به کسی نداد تا این کودک بزرگ شد. هر روز بیامدی و پشته هیزم (۴) کردی در آن بیشه و بیاوردی و بفروختی و نفقه خود و مادر کردی و رضای مادر را عظیم نگه داشتی.

---

۱- نسخه ح: اگر کار مرا بر آری.

۲- نسخه ح: بیاشورم.

۳- نسخه ح: رها کرد.

۴- نسخه ح: گرد کردی.



یک روز مادر او را گفت: پدر تو را در این بیشه گوساله ای هست، به خدای ابراهیم سپرده بوده است اگر بروی و آن ودیعه باز خواهی که او ودیعه داری است که ودایع به نزدیک او ضایع نشود و ودیعه تو را باز دهد. غلام بیامد (۱) و به بیشه در آمد و گفت: ای خداوندی که ودیعه تو (۲) ضایع نشود! آن ودیعه پدرم به من باز ده. نگاه کرد. گاوی می آمد بزرگ تر آنچه ممکن باشد و نیکوتر تا پیش او بایستاد. به نام خدای، رسن بر سر او کرد. چون به بازار در آمد، مردمان را از نیکویی آن گاو و بزرگی او عجب آمد. به خانه آورد. مادر او را گفت: مصلحت در آن است که این گاو بفروشی و در سرمایه گیری و بدان کار می کنی. (۳) بر دگر روز به بازار برد و قیمت گاو در آن روز گار سه درم بود. مادر را گفت: به چند فروشم این گاو؟ گفت: قیمت سه درم است و لیکن به هر بها که خواهند تا خبر ندهی مفروش. چون گاو به بازار در آورد، مردی در آمد و گفت: این گاو به چند فروشی؟ گفت: قیمت بازار سه درم است. گفت: سه درم از من بستان. گفت: تا مادر را خبر دهم. گفت: قیمت سه درم است. شش درم از من بستان و مادر را خبر مکن! گفت: نستانم. او درم دوازده کرد و بیست و چهار کرد. او می گفت: ممکن نیست تا من مادر را خبر ندهم. او همچنین می فرمود تا به آنجا رسانید که گفت: پوست این گاو (۴) را پر زر کرده بستان و با مادر رجوع مکن. گفت: ممکن نیست مردم از آن بخریدند و گفتند بی خرد غلام (۵) است این. در تفسیر می آید که آن فرشته ای بود که خدای تعالی او را فرستاده بود به امتحان تا بر این کودک (۶) با مادر به خلقان نماید تا ایشان را تنبیه باشد و بدانند که کس بر طاعت خدای تعالی و رضای مادر و پدر نگاه داشتن، زیان نکند.

۱- نسخه ح: در بیشه.

۲- نسخه ح: به نزد تو.

۳- نسخه ح: پسر دگر روز...

۴- نسخه ح: گاو پر زر...

۵- نسخه ح: غلامی است.

۶- نسخه ح: کودک به حق مادر.

نماز دیگر به خانه باز آمد و مادر را خبر داد. مادر گفت: صواب کردی و لیکن فردا به بازار شو اگر آن مرد را بینی، با او مشورت کن. بگو که با تو مشورت می‌کنم آنچه صلاح من است، در حدیث این گاو مرا خبر ده. بر دگر روز غلام به بازار آمد. آن مرد را دید گفت: ای بنده خدای من با تو مشورت می‌کنم. آنچه مصلحت من است مرا بفرمای. گفت: برو این گاو ننگه دار که تا پس (۱) در بنی اسرائیل حادثه ای افتد و ایشان را به این گاو حاجت باشد. چون از تو خواهند کمتر از پوست او پر از زر (۲) کرده بها مَسْتان. او برفت. چون در بنی اسرائیل این حادثه افتاد، در همه بنی اسرائیل گاوی که بر این صفت بود الا به نزدیک این غلام نیافتند، از او بخریدند به مراد او به پوست آن گاو پر از زر. پس چون موسی علیه السلام ایشان را گفت: خدای تعالی می‌فرماید شما را که گاوی بکشی و پاره ای از آن گاو بر تن کشته زنی تا خدای تعالی او را زنده کند و او بگوید که مرا که کشت. ایشان چون بدانستند که این حدیث جداست و از قِبَل خدای است، گفتند: یا موسی! دعا کن خدای را تا بیان کند که این چه گاوی است؟ موسی علیه السلام جواب داد که خدای تعالی می‌فرماید: گاوی می‌باید نه بزرگ و نه کوچک؛ یعنی به سال نه پیری پیر و نه جوان جوان. آنکه گفتند: ای موسی! حدیث سال معلوم شد. در خواه از خدای تعالی تا بیان کند ما را لون این گاو، تا به چه رنگ می‌باید؟ پس گفت: خدای تعالی می‌گوید: این گاوی می‌باید زرد و سخت زرد. چون لَوْن معلوم شد. گفتند: یا رسول الله! از خدای در خواه تا باز نماید که این چه

---

۱- نسخه ح: تا بسی نرود که در...

۲- نسخه ح: پر زر.

## دیدار موسی و خضر

گاو می باید که بر ما مشتبه است. جواب دادند ایشان را که این گاو می باید نه کار شکسته ای که زمین سپرده باشد. کشت را آب نداده باشد که جایی که آب روان نباشد. کشت را به گاو و شتر آب دهنده که از چاهها برکشند، بری از عیبهها، یکرنگ، درو نباشد مخالف رنگ تنش. گفتند: اکنون حق آوردی یعنی جمله صفات روشن کردی، چنان که اشتباه زایل شد. بچستند و بیافتند و به گرانتر بها خریدند، آنگه بکشتند آن گاو را. گفتیم اکنون چون این گاو را بکشتی، بعضی از این گاو کشته، برین مرد کشته زنی. گفتیم پاره ای ازین گاو بر او زنی تا خدای زنده کند او را، تا بگویند که مرا که کشت؟ چنان بکردند. خدای تعالی او را باز زنده کرد تا بگفت که مرا که کشت. آنگه بیفتاد و بمرد. آنگاه خدای تعالی بر سیل تنبیه آنان را که منکر بعث و نشور باشند، گفت: خدای تعالی مردگان را چنین زنده کند که عامل را زنده کرد و آیات حجج و بینات و دلالات و معجزات با شما می نماید تا شما بدانی و عقل کار بندی و تفکر و تأمل کنی. (۱)

دیدار موسی و خضر چون موسی از دریا بازگشت و فرعون و قومش در دریا غرق گشته بودند، و مُلک مصر و ولایت موسی را و بنی اسرائیل را از نعمتهای من یاد ده. او خطبه کرد و در اینجا یاد کرد، آنچه خدای تعالی بر او و بر ایشان کرد از نعمتها و گفت شاکر باشید

نعمت آن خدای را که شما را از فرعون و قوم او برهانید و ایشان را غرق کرد و شما را از دریا به سلامت در آورد و پیغمبر شما را بهترین اهل زمین کرد و با او سخن گفت و برگزید او را و محبت خود را بر او افکند و تورات بر شما انزال کرد تا می خوانید و آنچه از او خواستید، بداد و بهتر از آن و بیشتر از آن که خواستید. مردی بر پای خاست از بنی اسرائیل و گفت: یا نبی الله! از تو عالم تر بر زمین هست؟ او گفت: نه. جبرئیل آمد و گفت: خدایت سلام می کند و می گوید تو چه دانی که من علم کجا نهاده ام؟ چرا این قول اطلاق کردی و نگفتی: الله اعلم. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! او کجاست؟ گفت: به مجمع البحرین، آنجا که صخره است و علامتش آن است که ماهی که در سفره شما باشد، زنده شود و در دریا راه پیدا کند و چون به کنار دریا رسی، ماهی بگیر و به صحبت ده. هر جا که او ماهی فراموش کند، آنجا مقام خضر باشد. او را آنجا طلب باید کردن و نسیان ماهی، به علامت کرد. و به روایتی دیگر از عبدالله عباس آن است که موسی علیه السلام خدای را گفت از بندگان که را دوست تر داری؟ گفت: آنکه مرا یاد دارد و فراموش نکند. گفت: بار خدایا! از بندگان تو که قاضی تر است؟ گفت: آنکه حکم به حق کند و متابعت هوا نکند. گفت: بار خدایا! کدام بنده عالم تر است از بندگان تو. گفت: آنکه علم مردمان ضم کند با علم خود. گفت: بار خدایا! اگر در بندگان تو کس هست از من عالم تر، مرا راه نمایی به او. گفت: آری که در بندگان من بنده ای است که او را خضر گویند. او از تو عالم تر است. گفت: بار خدایا! کجا یابم او را؟ گفت: بر ساحل دریا، نزدیک صخره و علامت و دلالت او ماهی است. چنان که گفتیم آن ماهی زنده شود و در دریا راه کند، بر آن راه بیاید رفتن تا او را بیابی. موسی علیه السلام با جوانی که با او بود، ساز سفر کرد و از جمله زادی که برداشتند، ماهی شور بود. (۱)

چون برسیدند، موسی و مصاحبش آنجا که مجمع هر دو دریا باشد، ماهی که داشتند فراموش کردند. موسی علیه السلام بر آن راه برفت تا به خضر علیه السلام رسید. عبدالله عباس گفت آب شکافته شد تا ماهی به گل رسید. بر گل برفت، اثر رفتن او در گل پیدا شد. موسی بر آن اثر برفت و هر کجا ماهی برفت، خشک به مانند سنگ. عبدالله عباس روایت کرد از ابی بن کعب که رسول (صلوات الله علیه) گفت: چون به صخره رسیدند، سر بر نهادند و بختند. ماهی در زنبیل بجنبید. موسی خفته بود و جوان بیدار بود. می نگرید تا ماهی شور بریان کرده از زنبیل بر آمد و در دریا رفت و چندان که در آب می رفت، مانند طاقی پیدا شد؛ چنان که سیرب باشد. چون موسی علیه السلام از خواب برخاست، جوان فراموش کرد که موسی را بگوید. از اینجا برخاستند و برفتند. آن روز و آن شب برفتند تا بر دگر روز چاشتگاه. موسی علیه السلام مانده بود و گرسنه شده، گفت: «آتنا عَمَدًا». او را به حدیث موسی حدیث ماهی و رفتن او در دریا یاد آمد. قتاده گفت: خدای تعالی ماهی را زنده کرد تا از سفره بیرون آمد و سر به دریا نهاد و در دریا برفت. چنان که او برفت، آب بیفسرد تا مانند راهی از یخ بر آب پیدا شد تا موسی از آنجا برفت و به خضر رسید. کلبی گوید یوشع بن نون وضو می کرد از آب چشمه ای بود که آن را عین الحیوه می گفتند، به هر جانور بی جان رسیدی، زنده شدی. آب از دست یوشع بر ماهی چکید. ماهی زنده شد و در آب برفت و راهی بکرد تا به زیر [بر سر]، آب راهی خشک پیدا شد و گفتند ماهی سخت شور بود و از او بهری خورده بودند و موسی خفته بود. یوشع ماهی بیاورد تا در آب بشوید تا شوری آن کمتر شود در چشمه حیوان. چون آب به ماهی رسید، زنده شد و از دست یوشع به آب اندر شد و راهی بکرد. موسی علیه السلام برخاست و از حرص، صاحب را گفت: برخیز تا برویم که این راه ما

می باید بُرید و او حدیث ماهی فراموش کرده بود. برفتند از آنجا، تا به وقت چاشت رسید. موسی حدیث چاشت کرد. چون از آنجا که صخره بود، بگذشتند که منزل دیرینه ایشان بود که در او ماهی فراموش کرده بودند و به دیگر منزل رسیدند، گفت رفیقش را: طعام چاشت بیاور که از این سفر رنج و ماندگی دیدیم. گفتند آن رنج که آن روز رسید موسی را در آن سفر هیچ روز نرسید؛ برای آنکه شبانه روزی دگر تا وقت چاشت می رفتند که نیاسودند. چون موسی علیه السلام حدیث چاشت کرد، یوش را حدیث ماهی و رفتن او در دریا آمد، گفت دیدی آنکه که ما به نزدیک [آن سنگ] رسیدیم. من ماهی فراموش کردم و از یاد من نبرد، الا ابلیس؛ یعنی به وسوسه او که مرا مشغول کرد که به یاد دارم، فراموش کردم. (۱) ابن جریج گفت: موسی علیه السلام خضر را یافت بر قطیفه ای سبز، نشسته بر روی آب. بر او سلام کرد. عبدالله عباس گفت از ابی بن کعب که موسی علیه السلام به خضر رسید. خضر را یافت و او خفته، جامه بر خود گرفته. موسی علیه السلام بر او سلام کرد. او برخاست و گفت: علیک السلام یا نبی بنی اسرائیل. موسی او را گفت تو چه دانی که من پیغمبر بنی اسرائیلم؟ گفت: آنکه تو را به من ره نمود، مرا احوال تو معلوم کرد. سعید جبیر گفت: چون موسی علیه السلام به خضر رسید، خضر نماز می کرد. چون سلام باز داد، موسی بر او سلام کرد. او گفت سلام عادت شهر ما نیست. آنکه بنشستند، حدیث می کردند. مرغکی بیامد و منقار در آن دریا زد. و قطره برداشت و در دریا ریخت [و در پر مالید] و برفت. خضر گفت: دانی که اشارت در این چیست؟ گفت: نه. گفت: جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجزند و بنی اسرائیل در عمل تو و تو در علم من. آنکه علم همه جهان و علم بنی اسرائیل و علم تو و علم من به اضافه با

## موسی و قارون

علم خدا نیست، الا- به مقدار آن قطره آب که آن مرغک از دریا برداشت. در خبر است که موسی بن جعفر را علیه السلام پرسیدند که خضر عالم تر بود یا موسی؟ گفت: موسی از خضر پرسید که خضر جواب نداشت و خضر از موسی پرسید که موسی جواب نداشت. اگر هر دو بر من حاضر آیند، من از ایشان بپرسم، جواب من ندانند و اگر ایشان از من بپرسند، من جواب ایشان دانم. (۱)

موسی و قارون مفسران گفتند: قارون پسر عم موسی علیه السلام بود؛ برای آنکه او قارون بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود و موسی علیه السلام پسر عمران بن قاهث بود و محمد بن اسحاق گفت موسی پسر برادر قارون بود از مادر و پدر. قتاده گفت: قارون را منور خواندندی از نیکویی صورت او و تورات نیکو خواندی، جز آنکه منافق بود. مسیب گفت: از بنی اسرائیل بود از جهت نسب و لیکن عامل فرعون و گماشته او بود بر بنی اسرائیل و بر ایشان بغی و ظلم کردی. قتاده گفت به کثرت مال و فرزندان بر ایشان ظلم کردی. شیبان گفت بر ایشان تکبر و کند آوری و بغی کردی... و ما او را چندان گنجها بدادیم که کلیدهای آن خداوندان قوه را گران باری می کرد. گروهی گفتند کلیدهای او از پوست بود. در انجیل هست که کلیدهای گنج قارون بر شصت شتر نهادندی همه *أَعْرَ مُحَجَّل*. هر کلیدی بیش از انگشتی نبرد و هر کلیدی را گنجی بود. مجاهد گفت کلیدهای او از پوست شتر بود و گفتند از آهن بود و هر کجا رفتی، با خود ببری.

چون قوم او، او را گفتند بَطْر (۱) مکن که خدای تعالی خداوندان بَطْر را دوست ندارد. (۲) قارون گفت: این مال که مرا دادند، از علمی دادند که مرا هست و آن مرا خدای داد و به این علم مرا تفضیل داد بر شما. گفتند: علم کیمیا بود. سعید بن مُسَیْب گفت: موسی علیه السلام علم کیمیا دانست. ثلثی از آن یوشع بن نون را بیاموخت و ثلثی از آن کالب بن یوفنا را بیاموخت. ثلثی از آن قارون را. هر یکی در صنعت ناتمام بودند. قارون ایشان را بفریفت و آن دو ثلث از ایشان بستند. چون صنعت او را تمام شد، او این کار بر دست گرفت و از آن مال عظیم بساخت. بعضی دگر گفتند موسی خواهرش را بیاموخت و خواهرش به حکم او بود. او قارون را بیاموخت و گفته اند مراد به این، علم تجارت و وجوه مکاسب است. مسیب بن شریک گفت مال و خزاین او به حدی رسید که چهار صد هزار کلید بود آن را در چهل انبان. خدای تعالی گفت: نمی داند قارون که خدای تعالی هلاک کرد آنان را که بیش از او بودند از قرنهای و اَمْتان کسها را که به قوت، از او سخت تر بودند و به جمع بیش از او بودند، و کافران را نپرسند از گناهشان. قارون بیرون آمد بر قوم خود، در زینتی که او را بودی. جابر بن عبدالله الانصاری گفت مراد به این، زینتِ قرمز [قومش] بود که او جامه قرمز پوشیدی. نخعی و حسن گفتند جامهای سرخ بود. مجاهد گفت بر اسبان خنک نشستی، زین اَرْجوانی مُعْصِفِرُ برو نهاده. قتاده گفت چهار هزار اسب بار گیر داشت. ابن زید گفت: چون بر او نشستی، هفتاد هزار سوار با او بودندی با سازهای معصفری و ارجوانی و آن روز اول روز بود که مردمان جامه و ساز ارجوانی دیدند. مقاتل گفت: او بر استری سفید نشسته بود به ساز زر. مسلم گفت: چهار هزار

۱- بَطْر، مرد مغرور باشد به نعمت ناشکر کننده (متن تفسیر رازی).

۲- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۶۶ ۱۶۸.



سوار با جامهای ارجوانی و ساز ارجوانی با سیصد کنیزک با جامها و حله ها و سازها بر استران اَشْهَب نشسته بودند. آنان که طالبان و مریدان دنیا بودند، گفتند: کاشکی ما را بودی مانند آنکه قارون را داده اند! چه او بهره تمام است از دنیا. و گفتند آنان که ایشان را علم دادند به جواب طالبان دنیا، یعنی عالمان گفتند مالداران و مال جویان را: وای بر شما! ثواب خدای بهتر است آنان را که ایمان آرند و عمل صالح کنند از آنچه او جمع کرده است و تلقین نکنند و توفیق ندهند این کلمه و این حکمت، الا صابران را. فرو بردیم او را و سرایش را به زمین. اهل سیر چنین گفتند که قارون از جمله علمای بنی اسرائیل بود و تورات بهتر خواندی از ایشان و مردی توانگر بود و سبب بغی او توانگری بود و کثرت مال. گفتند اول طغیان و عصیان او آن بود که خدای تعالی موسی را گفت: قومت را بگو تا هر کسی چهار رسن در گوشه ردا بندد سبز به رنگ آسمان. موسی گفت: بار خدایا! چرا چنین فرمودی و حکمت درین چیست؟ خدای تعالی گفت: برای آن گفتم که بنی اسرائیل غافل اند و من از آسمان کتابی خواهم فرستادن. فرمودم که این خیوط آسمان رنگ در گوشه ردا بندند تا هر که در آن نگرده، آسمان یاد آید ایشان را و آنکه من از آسمان کتابی خواهم فرستاد. موسی علیه السلام گفت: بار خدایا! روا نباشد که بفرمایی که ردا جمله سبز کنند؛ چه ترسم که بنی اسرائیل آن خیوط حقیر دارند. حق تعالی گفت: کوچک از کار من کوچک نباشد و حقیر نبود. اگر ایشان مرا در صغیر طاعت ندارند، در کبیر هم ندارند. موسی علیه السلام بنی اسرائیل را گفت. گفتند سمیعیم و مطیعیم. شنیدیم و فرمان برداریم. همچنان کردند، مگر قارون که او این حدیث هزل شناخت و استکبار کرد و فرمان نبرد و گفت: این خداوندی کند که بندگان را از یکدیگر باز نشناسد این به

علامت کند تا تمیز تواند کردن. این اول عصیانی بود که او کرد. باز چون موسی علیه السلام از دریا بگذشت فرعون و قومش هلاک شدند. موسی ریاست و ولایت مذبح و قربان به هارون داد. هر که را قربانی بودی، بیاوردی و به هارون دادی تا هارون بر مذبح نهادی. آتش بیامدی و آن قربان بسوختی. قارون را از آن سخت آمد. گفت: یا موسی! این چه قسمت است که تو کردی. نبوت تو راست و ریاست برادرت را هارون، و از این هر دو هیچ مرا نصیبی نیست. موسی علیه السلام گفت: این نه من کردم که این را به من تعلق نیست. این را خدای کرده است. قارون گفت: من تو را باور ندارم به این حدیث تا مرا آیتی نمایی. گفت: من تو را آیتی روشن نمایم درین باب. آنگه رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرد، گفت: جمله عصاهای خود را بیارید و در این عبادت خانه بنهید. ایشان همچنان کردند. قارون و هارون هم عصاهای خود را در آنجا انداختند. موسی گفت: امشب رها کنید و فردا بامداد بیایید. هر کسی عصای خود بنگرید و عصای هارون را نیز بنگرید تا مزیت هارون بر خود بشناسید. همچنان کردند. بر دگر روز که باز آمدند، همه عصا بر حال خود بود، مگر عصای هارون که برگی آورده بود و از درخت بادام بود و بر بیاورده بود. جمله گفتند ما را معلوم بود و معلوم تر شد فضل هارون، جز قارون که او گفت: این بس عجب نیست از آن سحرها که تو می کنی، و برخاست و برفت و از موسی اعتزال کرد. او و اتباع او و موسی را ایذا می کرد و می رنجانید و موسی بر آن قرابتی که میان ایشان بود، تحمل می کرد و مدارا، و او را باز می خواند و او هر روز طاغی تر و بی فرمان تر بود و موسی را دشمن تر؛ تا سرایی بساخت و در سرای، زرین کرد و دیوارهای او در صفایح زر گرفت و جماعتی بنی اسرائیل روی به او نهادند و او قاعده نهاد که مردم را طعام دادی بامداد و شبانگاه. چون طعام او بخوردندی، مقام کردند. و حدیث کردند و مضاحک گفتندی.

چون خدای تعالی آیت زکات فرستاده و زکات واجب کرد، موسی علیه السلام برخاست و به نزدیک قارون آمد، گفت خدای تعالی آیت فرستاد و زکات فرموده. او گفت این که تو می گویی مبلغهای عظیم من باشد؛ من این نتوانم کرد. خدای تعالی فرمود: این تَعَلُّل است که او می کند به اندکی و بسیاری، او خود ایمان ندارد و اندک و بسیار چیزی نخواهد داد. اگر خواهی تو بدانی بروی و او را مسامحتی کنی. موسی بیامد و گفت: [من از] تو چیزی کمتر بستانم و به تدریج کم می کرد تا با آن آمد که گفت: از هر هزار دینار یک دینار بده و از هر هزار درم یک درم و از هر هزار گوسفند یک گوسفند و از هر اسبی چیزی بده. گفت: تا اندیشه کنم. به خانه رفت و حساب کرد. بسیاری بر هم آمد، دلش یاری نداد، گفت: نتوانم دادن که بسیار زیاد است. آنگه کس فرستاد و بنی اسرائیل را بخواند و گفت ببینید که موسی هر روز مرا به بلایی و تکلیفی می نهد. اکنون بیامده است تا مال ما بستاند و ما را درویش کند. چه رأی است در حق او؟ گفتند: تو سَیِّد و مهتر مایی؛ رأی آن باشد که تو بینی. گفت: رأی من آن است که فلاخن زن فاجره را بیاریم و او را جعلی دهیم تا او در موسی آویزد و او را متهم کند به خود و برو تشنیع زند که چون این حال برو برود، بنی اسرائیل برو خروج کنند، اِما بکشند [او را] و اِما بازار او شکسته شود و او را رها کنند. آنگه کس فرستاد و آن زن فاجره را بخواند و او را گفت: تو را کاری چنین می باید کردن و تو را هزار دینار بدهم و گفتند طشتی زر. او پذیرفت و گفت: هر آن چه خواهی و حکم کنی. و آنگه برخاست و قصد کرد به مجمع بنی اسرائیل و آنجا بنشست. موسی علیه السلام بیرون آمد و خلقی بسیار حاضر بودند در صحرای فراخ. موسی علیه السلام عادت بیرون آمد و خلق بسیاری را در وعظ گرفت. بر ایشان امر به معروف و نهی از منکر می کرد و می گفت: هر که دزدی کند، دستش باید بریدن و هر که قذف کند بی گناهی، او را حدّ باید زدن و هر که زنا کند و زن ندارد، صد تازیانه

باید زدن و هر که زنا کند، زن دارد ببايد كشتن به رجم. قارون گفت: اگر چه تو باشی. گفت: اگر چه من باشم. گفت: پس بنی اسرائیل دعوی می کنند که تو با فلانه فاجره زنا کرده ای. موسی علیه السلام گفت: اگر او گوید بر قول او اعتماد کنم. کس فرستاد و او را حاضر کردند. موسی علیه السلام روی به او کرد که یا فلانه، این قوم بر من این دعوی می کنند و من تو را سوگند می دهم به آن خدایی که دریا بشکافت برای بنی اسرائیل و ما را برهانید، فرعون را با قومش هلاک کرد که آنچه راست است در این حادثه، بگوی. زن اندیشه کرد، گفت اگر این راست بگویم و از گناه گذشته توبه کنم، همانا خدای بر من رحمت کند. گفت: لا والله که تو در این حدیث مبرایی و آنان که این می گویند، بر تو دروغ می گویند و قارون مرا جعلی داده تا بر تو این دروغ بگویم و تو را به خود متهم دارم. موسی علیه السلام روی بر زمین نهاد و گفت: اللَّهُمَّ إِنَّكَ رَسُولِكَ فَمَا غَضِبَ لِي. اگر من رسول توأم، برای من خشم گیر! جبرئیل آمد و گفت: یا موسی! خدای تعالی می گوید من زمین را فرمودم تا طاعت تو دارد، با آنچه خواهی بفرمایی او را در حق او. موسی علیه السلام بنی اسرائیل را گفت: بدانید که خدای تعالی مرا به قارون فرستاده است؛ همچنان که به فرعون، و او طغیان کرد و خدای او را هلاک کرد و قارون یاغی شد. هر که با اوست و هوای او خواهد، با او می باشد و هر که با من است، ازو دور شود. همه بگریختید، جز دو کس که با او بماندند. موسی علیه السلام گفت: ای زمین! بگیر ایشان را. تا به زانو بر زمین فرو شدند. دگر باره گفت: يَا أَرْضُ خُذِيهِمْ. تا به کمر بست بر زمین فرو شدند. دگر باره گفت: يَا أَرْضُ خُذِيهِمْ تا به گردن به زمین فرو شدند. درین میانه تضرع می کردند و فریاد می خواستند و سوگند می دادند به حق رحم و خویشی و موسی علیه السلام سخت خشمگین شده بود، اجابت نکرد. دگر باره

## بلعم باعورا

گفت: یا اَرْضُ خذیهم جمله به زمین فرو شدند تا در خبر آورده اند که هفتاد بار از موسی زنهار خواستند. خدای تعالی وحی نمود به موسی که از تو هفتاد بار زنهار خواستند، زنهارشان ندادی. به عزّت من که یک بار اگر از من زنهار خواستندی، ایشان را زنهار دادمی و مرا قریب و مجیب یافتندی. قتاده گفت روایت کرده اند که هر روز قامتی بر زمین فرو شوند و به قرار زمین نرسند تا روز قیامت بیاید. چون این حال برفت، بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند: موسی دعا کرد تا خدای قارون را هلاک کرد تا مال و ملک او را باشد و او مستفید شود به آن. موسی بشنید، گفت: بار خدایا! جمله مال و ملک او را نیز بر زمین فرو بر. خدای تعالی اجابت کرد و جمله مال و ملک او به زمین فرو برد. او را هیچ گروهی و لشکری نبودند که او را نصرت کنند از خدای تعالی. (۱)

بلعم باعوراحق تعالی گفت: حضرت رسول علیه السلام را: برخوان بر ایشان یعنی بر امت خبر آن کس که ما آیات خود به او دادیم. او از آن بیرون آمد، چون مار که از پوست بیرون آید. خلاف کردند در آنکه، که بود. عبدالله مسعود گفت: بلعم افتر [أَبْر] بود. عبدالله عباس گفت: از بنی اسرائیل بود. علی بن طلحه گفت از کنعانیان بود از مدینه جبّاران. مقاتل گفت: بلعام بن باعور بن حاب بن لوط، از مدینه بلقاء بود. و آن شهر را برای آن بلقاء خواندند که او را پادشاهی بود نام او بالق، و قصه او به روایت عبدالله عباس و محمد بن اسحاق و سُدی آن بود که: چون موسی علیه السلام قصد کارزار جبّاران کرد به زمین بنی کنعان فرود آمد از زمین شام، قوم بلعم به بلعم آمدند

و او مردی مستجاب الدعوه بود. او را گفتند: تو دانی که موسی مردی تیز است و لشکر بسیار دارد و به کارزار ما می آید تا مردان ما را بکشد و زنان ما را به بردگی ببرد و شهر ما فرو گیرد و ما را قوت او نباشد و تو مردی مستجاب الدعوه و نام اعظم به نزدیک تو است و پسر عمّ مایی. بیرون آی و دعا کن برای ما تا خدای تعالی او را دفع کند از ما. او گفت: وَیَلَّکُمْ اَوِیْمُغْبِرِ خداست و به فرمان خدای می آید و مدد او فرشتگان اند. من بر او چگونه دعا کنم؟ اگر من این کنم، دین و دنیا بشود، و من از خدای آن دانم که شما ندانید. الحاح کردند و مراجعت کردند. او گفت: تا من دستوری با خدای برم. او به طریقی که او را بود، مؤامره کرد با خدای تعالی، هیچ جواب نیامد. ایشان گفتند: دیدی اگر خدای تعالی کاره بودی، دعای تو را نهی کردی و اینکه نهی نکرد تو را، دلیل آن است که خدای کاره نیست دعای تو را، و چندانی تملق و چاپلوسی کردند تا او را بفریفتند و مفتون کردند. برخاست و بر خری نشست و به کوهی آمد که از آنجا هر لشکر موسی مطلع توانستی بود. آن کوه را حَسْبَابَن گفتند. چون پاره ای برفت، خر فرو خفت. او فرود آمد و بزد آن چارپای را بسیار، برخاست او برنشست و پاره دگر برفت [دگر بار] فرو خفت. دگر [باره] بزد او را، برخاست و پاره ای رفت و فرو خفت. به بار سیوم خدای تعالی او را به آواز آورد تا با او سخن گفت: وَیَحْکُکَ یَا بُلْعَم. کجا می روی و مرا چرا می زنی؟ نمی بینی که فرشتگان پر بر روی من می زنند. تو خود را رها کرده، می روی تا بر پیغامبر خدای دعا کنی. او بشنید، هم مُتَّعِظُ نشد و خدای تعالی چون به این معنی بر او حجت انگیزته بود، او را تخلیه کرد تا برفت و بر آن کوه شد و قوم او با او. چون لشکر موسی را بدید، دست برداشت و دعا کردن گرفت. خواست تا قوم خود را دعا کند و بر موسی و قومش نفرین کند. خدای تعالی زبان او را برگردانید تا

موسی را دعا کرد و قوم خود را نفرین. او را گفتند: یا بلعم! این چیست که می گویی؟ ما تو را به این آوردیم تا ما را لعنت کنی و موسی را دعا؟ گفت: من نخواستم تا چنین گویم. قصد من خلاف این بود ولیکن به زبانم چنین رفت که شنیدید. این کار خدایی است و خدای را غلبه نتوان کرد بر کارش. حق تعالی فرمان داد تا زبانش از دهن بیرون افتاد و بر سینه افتاد. گفت: من نگفتم که دین و دنیا از من بشود؟ اکنون رفت و هیچ چاره نماند، مگر مکر و حیل. گفتند: چه حیلت سازیم؟ گفت: زنان را بیارید و متاعها و چیزها به ایشان دهید تا به لشکر گاه موسی بروند و خویشان را بر ایشان عرضه کنند و اگر مرادت کند، ایشان را منع نکنند؛ چه اگر یک تن از ایشان زنا کند، ایشان را نصرت و ظفر نباشد. ایشان همچنین کردند و زنان را بیاراستند و متاعها در دست ایشان دادند و این وصایت کردند و آنجا فرستادند. چون زنان آنجا رفتند، زنی بجمال نام او گتی بنت صور، به مردی بگذشت از بزرگان بنی اسرائیل، نام او زمیری بن سلوم و او پسر سبط شمعون بن یعقوب بود. او را بدید، از جمال او متعجب بماند. او را استدعا کرد. او اجابت کرد و دست آن زن گرفت و آورد تا پیش موسی علیه السلام و گفت: یا موسی! دانم تا خواهی گفتن این زن به این جمال بر ما حرام است. گفت: ای، والله! حرام است و دست بدار از او. گفت: لا، والله که هرگز فرمان تو نبرم در این باب و دست او گرفت و او را به خیمه خود برد و با او خلوت کرد و همچنین دیگر مردان، با دیگر زنان کنعانیان خلوت ساختند و زنا کردند. خدای تعالی طاعون فرستاد بر ایشان، و مردی بود بر ایشان در لشکر موسی نام او فیحاص بن العیزار بن هارون. او مردی بود قوی و با شوکت و قوت، و اسفهلار لشکر موسی بود و در این وقت که زمیری این سخن گفت موسی را، او غایب بود. چون باز آمد، آن طاعون دید در بنی اسرائیل افتاده. گفت: چه رسیده اینان را و چه کردند اینان؟ قصه به او بگفتند، او بیامد و حربه برداشت و آمد و حربه او از جمله

### نقبای موسی: موسی و عوج بن عنق

آهن بود و به خیمه زمري آمد و ايشان را يافت. آن زن و مرد را به يک جای خفته ديد، حربه فرو کرد و هر دو را در هم دوخت و هر دو را بر گرفت و بر هوا داشت و در لشکر می گردانيد. و می گفت: اللَّهُمَّ هَذَا جَزَاءُ مَنْ يَعْصِيكَ. خدای تعالی طاعون از ايشان برداشت. اصحاب اخبار گفتند: از آنکه که طاعون در ايشان افتاد، تا آنکه که فنحاص (۱) اين عمل کرد به آن فاسق، بشمرند هفتاد هزار مرد به طاعون هلاک شده بودند و اين در يک ساعت از روز بود. از آنجاست که بنی اسرائيل هنوز عادت دارند و رسم نهاده اند که از هر ذبيحه را بکشند، فرزندان فنحاص را نصیبی کنند. (۲)

نقبای موسی: موسی و عوج بن عنق (۳) بنی اسرائيل فرزندان يعقوب اند عليه السلام، و آن دوازده فرزند بودند. خدای تعالی در هر سبطی از اسباط ايشان نقیبی بداشت چه بهر [هر] فرزندی سبطی شدند و از ايشان قومی بسيار پديد آمد و توالد و تناسل بسيار شد. حق تعالی برای آن تا خلاف نباشد ايشان را، از هر سبطی نقیبی برانگیخت... (۴) مجاهد و سدی گفتند: برای آن نقیب خواندند ايشان را که ايشان را فرمودند تا بر آثار آن جباران بشوند، و قصه اين آن بود که خدای تعالی موسی را و قومش را وعده داد که زمين مقدسه، که زمين شام است، به ايشان دهد و قرارگاه ايشان کند و آنکه اين وعده بود در آنجا جباران کنعانی بودند. خدای تعالی گفت: من ايشان را هلاک کنم و زمين و مال و ملک ايشان به ميراث به شما دهم و اين پس از آن بود که خدای مصر از قبطيان بستد و ايشان را و پيشوای ايشان را که فرعون بود، هلاک کرد. چون

۱- در بعضی نسخ فيحاص ثبت شده است.

۲- روض الجنان، ج ۹، ص ۱۱۱۴.

۳- اين داستان از روی نسخه خطی شماره ۸۱۱۱۶۳۷۸ مجلس شورای ملی فراهم گرديد.

۴- روض الجنان، ج ۶، ص ۲۹۴.



مصر ایشان را مستخلص شد، خدای تعالی ایشان را زمین شام وعده داد و موسی را فرمود که بنی اسرائیل را بر گیر و به اریحا شو؛ شهری است از شهرهای شام و آن زمین مقدسه است، و وحی کرد به موسی که من آنرا به سرای قرار شما کردم و بروید و به ایشان قتال کنید که من ناصر شما ام. موسی علیه السلام این پیغام بگذارد و چون عزم رفتن مصمم کرد، لشکر او دوازده سبط بودند از دوازده فرزند یعقوب علیه السلام، به فرمان خدای بر هر سبطی نقیبه فرو کرد تا کفیل قوم و عاقله قومش باشد. موسی علیه السلام ایشان را نصب کرد به فرمان خدای و نامهای ایشان این است: از سبط روبیل، شامل بن رکن بود؛ و از سبط شمعون، شافاطر بن جزی بود؛ و از سبط یهوذا، کالب بن یوقنا بود؛ و از سبط این حایل بن یوسف بود؛ و از سبط دیانون، حدی بن شوری بود؛ و از سبط یوسف، افرائیم بن یوشع بن نون بود؛ و از سبط بنیامین، فلطم بن رقون بود؛ و از سبط اشرشا؛ نون بن ملکیل بود؛ و از سبط تفتال، حی بن وقشی بود؛ و از سبط دان، جملائیل بن حمل بود؛ و از سبط حدی، سوسی بود. موسی علیه السلام برفت با این قوم و با لشکر و اسباط بنی اسرائیل با نزدیک این شهر رسید، اعنی اریحا که زمین مقدسه بود. موسی علیه السلام این دوازده نقیب را بفرستادند تا بروند و احوالی بدانند و او را خبر دهند. از جمله جباران آن شهر یکی عوج [بن] عنق بود و گفته اند طول او بیست و سه هزار گز بود و سیصد و سی و سه گز و ثلثی از گزی و این روایت عبدالله عمر است. و در اخبار هست که روزی که ابر بودی او را در سر و روی و سینه پیختی و وقت بودی که ابر او را تا سینه بودی و روی و سر او را آفتاب و او از ابر آب خوردی و ماهی از دریا بگرفتی و در آفتاب بریان کردی و بخوردی. و در خبر است که او ایام طوفان، به نزدیک نوح آمد و او را گفت مرا با خود در کشتی نشان. نوح گفت: برو ای دشمن خدای که مرا نفرموده اند. او برفت و آب طوفان بالای کوههای زمین چهل [گز] برفته و عوج را بالای زانو بود.

و در خبر است که او را سه هزار سال عمر بود و عنق نام مادر او بود. و گفته اند عناق دختر آدم بود و اول کسی بود که بغی کرد بر زمین و هر انگشتی از انگشتان سه گز بود در دو گز. بر هر انگشتی ناخن از آهن به مانند داسی و چون بر زمین بنشستی، یک گز به آن زمین مشغول کردی و از دشت می آمد و در زه هیزم بر سر نهاده لایق او. چون آن دوازده کس را دید، از ایشان عجب آمد او را. و در خبر آورده اند که هر یکی از ایشان را چهل گز طول بود. او ایشان را بگرفت و در دامن نهاد و دامن به میان فرو کرد و ایشان را با خانه آورد و متعجب ایشان را پیش زن خود ریخت و گفت اینان را نبینی که آمده اند تا با ما قتل کنند و زمین دو شهر ما را به دست گیرند. آنگه گفت ایشان را به پای بمالم. زن گفت: نباید، رها کن اینان را که بروند و خبر ما به ایشان برند. عوج ایشان را دست بداشت تا برفتند. ایشان رفتند در بازار ایشان هر خوشه انگور دیدند که هیچ مرد ایشان بر توانستندی گرفتن و بار ایشان هر یکی چندان بود که نیمه پوست او ده کس در زیر آن پنهان شدند. ایشان بیامدند و با یکدیگر گفتند: چه رأی است ما را اگر این که دیدیم با قوم بگوییم دل شکسته شوند. با یکدیگر عهد کردند که این حدیث جز با موسی و هارون علیه السلام نگویند تا ایشان رأی خود ببندند در آن. آنگه عهد بشکستند و هر یکی سبط خود را پنهان بگفتند و دل شکسته بکردند. آنگه عوج عنق بیامد و لشکر موسی علیه السلام بنگرید. یک فرسنگ در یک فرسنگ بود طول و عرضش. برفت و بر آن طول و عرض پاره ای از کوه ببرید و بر سر گرفت بر آنکه تا به شب بر لشکر گاه موسی زند. خدای تعالی مرغی را فرستاد، پاره ای الماس در منقار گرفته تا پیرامن و گرداگرد سر او بسفت تا آن پاره کوه در گردن او افتاد به مانند طوقی. او خواست تا از گلوی خود بر آرد، نتوانست. اسیر گشت. حق تعالی وحی کرد به موسی که ای موسی! دریاب دشمنت [را]. موسی بیامد، او را دید

## مرگ موسی و هارون و نبوت یوشع

چنان عصای بر آورد و بالای عصا ده گز بود و بالای موسی ده گز بود و ده گز بر هوا برجست و عصا بر کعب او زد و از آن زخم بیفتاد و آن کوه بر گردن او نتوانست خاستن. بنی اسرائیل بشتافتند و تیغ و تیر درو نهادند و او را بکشتند و سرش بریدند. گفتند: استخوان او چند سال به پل رود نیل کرده بودند. این روایت است. و روایتی دیگر آن است که او در زمینی بغی و طغیان از حد برد. خدای تعالی سباع زمین را بر او گماشت. شیران را هر شیری چند پیلی و هر گرگی چند شتری و هر کرکس چند خری تا درو افتادند و او را بدریدند و بخوردند. (۱)

مرگ موسی (۲) و هارون و نبوت یوشعموسی و هارون هر دو در تیه فرمان یافتند و هارون از پیش موسی فرمان یافت و قصه وفات او آن بود که خدای تعالی وحی کرد به موسی که من قبض روح هارون خواهم کردن. او را بر گیر و به فلان کوه ببر. موسی علیه السلام هارون علیه السلام را گفت: ای برادر! خیز تا به فلان کوه شویم. برخاستند و آنجا رفتند. بر آن کوه درختی دیدند که مانند آن به حسن ندیده و خانه ای دیدند در زیر آن درخت و سریری در او نهاده و بر آن سریر بسترها افکنده و بوی خوش و نسیمی با راحت. هارون موسی را گفت: مرا می باید که ساعتی اینجا بخرسیم. گفت: روا باشد. گفت: ترسم که خداوند خانه بیاید و خشم بگیرد. موسی گفت: تو اندیشه مدار که من جواب او بدهم. هارون گفت: تو نیز با من بیای و با من بخش تا اگر خشم گیرد، هر دو به یک جای باشیم. موسی علیه السلام گفت: روا باشد. برفتند و هر دو بر سریر بختند. چون در خواب شدند، مرگ هارون را بگرفت. هارون از رنج نزع از خواب

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۲۹۶ ۲۹۹.

۲- این قسمت از داستان موسی و نبوت یوشع از نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی تنظیم گردید.

در آمد و موسی را بیدار کرد و وداع کرد و جان بداد. فرشتگان پیامدند و آن سریر هم چنان بر گرفتند و به آسمان بردند و آن درخت ناپدید گشت. موسی با بنی اسرائیل آمد. ایشان گفتند: هارون را چه کردی؟ گفت: خدای تعالی قبض روح او کرد. گفتند: هارون را بپردی و بکشتی؛ برای آنکه ما او را دوست داشتیم و بر او حسد کردی به این سبب موسی علیه السلام گفت: هارون برادر من بود از مادر و پدر؛ کی روا دارم که برادر را بکشم! او را باور نداشتند و او را رنجه می داشتند تا موسی علیه السلام دعا کرد. گفت: بار خدایا! برائت ساحت من پیدا کن و دو رکعت نماز کرد و این دعا بکرد. خدای تعالی بفرمود تا فرشتگان سریر بیاوردند و در بنی اسرائیل بنهادند و بر او ندا کردند که او هارون است. به مرگ خود مرده است و موسی او را نکشت. عمرو بن میمون گفت: موسی و هارون هر دو [در] تیه مردند و هارون پیش از موسی بمرد و چنان بود که ایشان هر دو به بعضی غارها رفته بودند. خدای تعالی هارون را جان برداشت. او را دفن کرد و باز آمد. بنی اسرائیل گفتند: هارون را چه کردی؟ گفت: بمرد. گفتند: هارون را بکشتی و باز آمدی؛ برای آنکه ما او را دوست داشتیم، و بنی اسرائیل هارون را دوست داشتندی و با موسی نساختندی. موسی علیه السلام این شکایت با خدای کرد. خدای تعالی گفت: دعا کن تا هارون را زنده کنم تا بگویند که تو او را نکشتی. موسی علیه السلام برخاست و جماعتی از بنی اسرائیل را برگرفت و بیامد و به سر گور هارون آمد و دعا کرد تا خدای تعالی هارون را زنده کرد و گور بشکافت و او برخاست و خاک از سر می افشاند. موسی علیه السلام گفت: ای برادر! تو را من کشتم؟ گفت: حاشا، من به مرگ خود مردم و بیوفتاد و بمرد. اما وفات موسی علیه السلام. محمد بن اسحاق گفت: موسی علیه السلام مرگ را کاره بود. چون اجلش نزدیک رسید، خدای تعالی خواست تا مرگ بر او محبت کند. یوشع را پیغمبری داد. موسی هر بامداد و شبانگاه که او را دیدی، گفتی: یا یوشع! خدای بر

تو چه وحی کرد. یوشع گفت: چندین سال است تا من در صحبت توأم تو را از این معنی هرگز نپرسیدم جز تو که ابتدا کردی تو از من. چرا این سؤال می کنی؟ عند آن موسی علیه السلامحیات را کاره شد و این قول معتمد نیست و در صفت مرگ او خلاف کردند. همام بن متهبه روایت کرد از ابوهریره که رسول علیه السلام فرمود: چون ملک الموت به موسی آمد و او را گفت: أَجِبْ رَبَّكَ. او مرگ را کاره بود. او را خوش نیامد. حق تعالی وحی کرد به موسی که: یا موسی! دست بر پشت گاوی نه، چندانی که در زیر تو آید از موی او. من تو را به هر یک موی، یک سال زندگانی دهم، اگر خواهی و لکن عاقبت مرگ باشد. گفت: بار خدایا! نخواهم؛ قبض روح من کن. و حشویان اصحاب حدیث درین خبر آوردند که چون ملک الموت علیه السلام آمد تا جان موسی بردارد. گفت: اجابت کن خدای را. موسی تپنچه بر روی او زد و یک چشم او کور کرد. او از آنجا برگشت و با پیش خدای شد و گفت: بار خدایا! مرا بر بنده ای فرستادی که چون خواستم که قبض روح او کنم مرا تپنچه زد و کور کرد. خدای تعالی چشم او باز داد و گفت برو و او را مخیر کن... . سُدی روایت کرد از ابومالک و ابوصالح از عبدالله عباس که یک روز موسی علیه السلام و وصی او یوشع به یک جای می رفتند. در بیابانی بادی بر آمد سیاه و سخت. یوشع بترسید و چنان گمان برد که قیامت است. بیامد و در موسی آویخت از ترس و خوف آن باد را. فرشتگان موسی را از میان پیرهن بردند، پیرهن در دست یوشع رها کردند. یوشع در میان قوم آمد و پیرهن موسی به دست گرفته. گفتند: موسی را چه کردی؟ گفت: او را از میان پیرهن بردند و من ندیدم او را. دگر گفتند: پیغمبر خدای را بکشتی و باز آمدی و خواستند تا او را بکشند. او گفت: مرا سه روز مهلت دهی. اگر خدای تعالی [برائت] ساحت من پیدا کند، و الا من در دست شما ام. بر این قرار دادند و قومی را بر او موکل کردند. او خدای تعالی را دعا کرد و تضرع کرد در اظهار براء ساحت او. خدای تعالی در خواب با آنان نمود که او را متهم می داشتند به آن

معنی که موسی علیه السلام به مرگ خود مرد و ساحت او از آن بری است. جمله به یک شب در خواب دیدند. او را رها کردند و بدانستند که او بی گناه است. وهب بن متبه گفت: موسی علیه السلام به بعضی حاجات خود می رفت. جماعتی فرشتگان را دید که گوری می کنند. موسی علیه السلام به نظاره ایشان بایستاد. سخت نکو آمد او را آن گور. درو نگرید، راحتی دید و سبزی و نزهتی که از آن نکوتر نباشد. گفت: یا ملائکه الله! این گور برای که می کنید؟ گفتند: برای بنده گرامی بر خدای. موسی علیه السلام گفت: همانا آن بنده بس گرامی است بر خدای تعالی که من گور چنین به این راحت و نزهت و نصارت ندیده ام. فرشتگان گفتند: یا صفی الله! خواهی تا این گور تو را باشد؟ گفت: خواهم. گفتند: فرو شو اینجا و بخسپ و روی به رحمت خدای کن و دمی آسان بر آر. هم چنان کرد. فرو رفت و بخفت و رویی به قبله آورد و دمی بر آورد و به آن دم جان بداد. فرشتگان، گور بر او راست کردند. بعضی دگر گفتند: ملک الموت به نزدیک او آمد و گفت: یا نبی الله! خمر خورده ای؟ گفت: نه. گفت: دم بنمای. او دم بزد. جانش به آن دم بر آمد. و در روایتی دیگر ملک الموت آمد و او را سیبی آورد از بهشت. او بستد و ببوید و جان بداد. و در خبر است که با آسانی جان کند و یوشع بن نون او را در خواب دید. گفت: یا نبی الله! سکرت موت یافتی؟ گفت: چون گوسپندی که او را زنده پوست بکنند. و در تواریخ آمد که عمر موسی صد و بیست سال بود. بیست سال در ملک افریدون و صد سال در ملک منوچهر. چون مدت چهل سال تیه به سر آمد و خدای تعالی موسی را با جوار رحمت خود برد یوشع را پیغامبری داد و به بنی اسرائیل فرستاد و او را فرمود تا به جهاد آن جباران رود. او بنی اسرائیل را خبر داد. او را باور داشتند و متابعت کردند و بیامدند به او و روی به شهر اریحا نهادند که زمین مقدسه است و تابوت سکینه به ایشان بود و ایشان شهر حصار کردند و یوشع شش ماه بر

در شهر آن را به حصار داد. چون ماه هفتم در آمد، یوشع بفرمود تا لشکر تعبیه کردند و سروها داشتند به جای بوق بفرمود تا به یک بار بدمید و لشکر آواز نعره بلند کردند. دیوار شهرستان بیوفتاد و بنی اسرائیل در شهر شدند و با جباران قتال کردند و ایشان را منهزم و مقهور بکردند و بکشتند. در خبر می آید که چند مرد از بنی اسرائیل بر یک مرد جمع شدند تا سر از تن او جدا کنند. به چند ساعت آن روز توانستندی کردن از عظم خلق ایشان، و این کارزار روز آدینه بود، نماز شام به تنگ برسید و آفتاب فرو خواست شدن. به یک روایت، و به یک روایت فرو شد، یوشع نگاه کرد بعضی از ایشان مانده بودند و اندیشه کرد که اگر شب در آید، کشتن ایشان فوت شود، خدای را دعا کرد و گفت: بارخدایا! آفتاب باز آر برای من. چون آفتاب باز آمد، گفت: ای آفتاب! تو در طاعت خدای و من در طاعت خداام. توقف کن برای من تا این دشمنان خدای را دمار بر آریم. آفتاب باز آمد. در جای خود بایستاد و هیچ سیر نکرد تا یک ساعت برفت و بنی اسرائیل و یوشع آن بقیه کافران را بکشتند. آنگاه آفتاب فرو شد. (۱) چون یوشع بن نون آن جباران را بکشت و زمین از ایشان پاک کرد، کس فرستاد به پادشاه ارمانیان و آن پنج پادشاه بودند. همه به طاعت پیش او آمدند. و یک روایت آن است که ایشان مجتمع شدند و به خصومت یوشع بیرون آمدند. یوشع علیه السلام لشکر بنی اسرائیل را به قتال ایشان فرستاد و ایشان را بکشت و بعض را با شجعب کوهی بختند [پیختند] خدای تعالی تگرگی با سنگها آمیخته بر ایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد و آن پنج پادشاه گرفتار شدند. یوشع بفرمود تا ایشان را بیاویختند در شهر شامها کس فرستاد و ملوک ایشان را دعوت کرد. هر که به طاعت آمد و ایمان آورد،

او را رها کرد و آن کس که طاعت نداشت، بگرفت او را و بکشت. تا سی و یک پادشاه را بکشت و زمین شام مستخلص شد او را و مالها [ی] ایشان و غنایم جمع کرد و غنایم پیش از این پیغمبران را حلال نبود. پیغامبر ما را حلال کردند. عادت چنان بود که بنهادندی به جای صدقه و قربان آنچه از آن مقبول بودی. آتشی بیامدی و آن را بسوختی و آنچه مقبول نبود، بر جای بماندی. یوشع بفرمود تا آن مالها و غنایم بیاوردند و به قربانگاه بنهادند. هیچ آتش تعرض او نکرد. یوشع گفت: درین غنیمت خیانت کرده اند و بسیار بگفت که آنچه برگرفته، با جای آری. خائن مقرر نیامد تا او آن جماعتی را که متهم بودند، پیش خواند و دست یک یک به دست می گرفت. چون به آن مرد رسید که خیانت کرده بود، باز آور او برفت سر گاوی از زر پیراسته مکلل به یاقوت و جواهر بیاورد و در میان غنایم و قربان بنهاد. یوشع بفرمود تا آن مرد را بیستند و با آن غنایم بنهادند. آتشی از آسمان بیامد و همه را بسوخت و مرد را نیز بسوخت. و یوشع علیه السلام از پس موسی بیست و هفت سال تدبیر کار بنی اسرائیل کرد و آنگاه وفات آمد او را و دفن کردند او را به کوه افراهم، و عمر او صد و بیست و شش سال بود والله ولی التوفیق. (۱)



## طالوت

طالوت (۱) از پس وفات موسی، چون گفتند پیغامبری را از ایشان (۲). خلاف کردند در آن (۳) پیغامبر که کی بود. قتاده گفت: یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود، و سدی گفت: نامش شمعون بود و برای آتش شمعون خواندند که مادر او را از خدا بخواست به دعا. چون دعای مادرش را اجابت آمد و او را بزاد، گفت: سَمِیعَ اللّٰه (۴) دعائی. و سین به لغت عبرانی شین گردد (۵) و او شمعون بن صفیّه بن علقمه بن ابی یأسف بن قارون بن نصر (۶) بن قاهت بن لاوی بن یعقوب بود. و دیگر مفسران گفتند: اشموئیل بود و این به زبان عبرانی اسماعیل بود و هو ابن تالی بن علقمه بن حام بن النّهر بود، و مقاتل گفت از نسل هارون بود. مجاهد گفت: اشموئیل بن هلفانا (۷) بود. ابواسحاق و وهب و سدی و کلبی گفتند: سبب سؤال ایشان آن بود که چون موسی علیه السلام با جوار رحمت خدای رفت و یوشع بن نون را خلیفه خود کرد و او در میان قوم حدود توریه و احکام آن بر جای می داشت تا با پیش خدای شد و او کالب را خلیفه کرد تا به جای او بیستاد (۸) و هم آن کرد تا خدای تعالی او را قبض کرد.

- 
- ۱- این داستان از روی نسخه خطی شماره ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم و با نسخه خطی حسن زاده مقابله و تصحیح شد.
  - ۲- نسخه ح: از آن ایشان.
  - ۳- نسخه ح: در آن که پیغامبران که بود.
  - ۴- نسخه ح: سمع اللّٰه دعاء.
  - ۵- نسخه ح: کرد.
  - ۶- فی بعض النسخ: بن یصهر بن قاهت. روض الجنان، ج ۳، ص ۳۴۹.
  - ۷- نسخه ح: بوده باشد.
  - ۸- نسخه ح: باستاد.

از پس او حزقیل را خدای به پیغامبری فرستاد. (۱) در عهد او احداث در بنی اسرائیل پیدا شد و عهد خدای فراموش کردند و بت پرستیدن گرفتند. خدای تعالی الیاس را به پیغمبری بفرستاد و این پیغمبران جمله که می آمدند به تجدید شرع موسی و اقامه احکام توریه می آمدند و از پس الیاس، اَلِیْسَع بیامد به پیغامبری. چون خدای تعالی او را ببرد، فساد در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و ایشان را دشمنی پدید آمد که او بلشتا [خ ل: ملشانان] گفتند و ایشان (۲) از جمله قوم جالوت بودند و عمالقه (۳) بودند. ساحل بحر روم تا به مصر و فلسطین به دستها گرفتند و بر بنی اسرائیل (۴) مستولی شدند و ایشان را می کشتند و برده از ایشان می آوردند. (۵) تا چهار صد و چهل برده از ملک زادگان ایشان به بردگی بردند و جزیت بر ایشان نهادند و توریه از ایشان بستند و بنی اسرائیل از ایشان بلا و مشقت بسیار دیدند و ایشان را پیغامبری نبود که تدبیر کار ایشان کند. از خدای می خواستند تا پیغمبری بفرستد که در پیش ایشان ایستد (۶) و با آن قوم کارزار کند. و سبط نبوت جمله هلاک شده بودند. از ایشان کس نمانده بود، مگر زنی آبستن؛ او را بگرفتند و در خانه ای موقوف بکردند، ترسیدند که اگر دختری بزاید، پنهان کند و به کودکی نرینه بدل کند از سختی رغبت. بنی اسرائیل که (۷) می دید در پیغمبری که باشد در ایشان و زن از خدای تعالی می خواست به دعا که: بار خدایا! مرا پسری روزی کن. خدای تعالی او را پسری بداد. او را اشموئیل نام نهاد و گفت: سَمِعَ اللّٰهُ دُعَائِي. و او چون از مادر جدا شد، تکبیر کرد خدای را (عزوجل). مادر او را چون

۱- نسخه ح: بفرستاد.

۲- نسخه ح: چون از جمله.

۳- نسخه ح: و از عمالقه بودند.

۴- نسخه ح: مسئول شدند.

۵- نسخه ح: می بردند.

۶- نسخه ح: بایستد.

۷- نسخه ح: می دیدند.

بزرگ کرد در بیت المقدس به پیری سپرد از جمله علمای بنی اسرائیل تا او را تربیت می کرد و توریه و علم و احکام شرع می آموخت او را. چون بالغ شد و خدای تعالی خواست که او را به پیغامبری بفرستد (۱). جبرئیل را فرستاد و او در پهلوی آن پیر خفته بود و پیر او را از چشم (۲) فرو نگذاشتی یک ساعت و سخت مشفق بود بر او و کس را بر او استوار نداشتی. جبرئیل علیه السلام به آواز پیر او را ندا کرد. کودک از خواب بجست و گفت: ای پدر (۳)! تو خواندی مرا؟ گفت: نه، که ترسید که او بترسد. گفت: بخسب که خیر است. دگر باره آواز داد. کودک گفت: ای پدر! تو آواز دادی مرا؟ پیر گفت: بخسب و اگر آوازی شنوی، جواب نده. به بار سدیگر (۴)، جبرئیل پیدا شد و گفت: من جبرئیلم و خدای تعالی تو را پیغمبری داد. برخیز و پیغام خدای برین (۵) قوم برسان.

او برخاست و پیر را خبر داد. پیر گفت: آنچه خدای فرموده است به جای آر. او برخاست به دعوت کردن در میان قوم. او را باور نداشتند و گفتند تعجیل می کنی (۶) به نبوت و خدای هنوز تو را پیغمبری نداده است و اگر تو پیغمبر خدایی، ما از تو آیت پیغمبری آن می خواهیم که از خدای درخواستی تا برای ما پادشاهی فرستد تا در پیش ما با دشمن ما قتال کند و قوام کار بنی اسرائیل بر ملوک بودی و جهاد مَفْوُض به پادشاه بودی و پیغامبر پادشاه را مشیر و مرشد بودی و مؤید او به وحی از قِبَل خدای تعالی. وهب متبه گفت: خدای تعالی اشموئیل را پیغامبری بفرستاد، چهل سال پیغامبری کرد و کار بنی اسرائیل [به استقامت] باز آورد. آن گاه جالوت و عمالقه

۱- نسخه ح: فرستد.

۲- نسخه ح: از پیش چشم خود نهاد رها نکردی.

۳- نسخه ح: ای پیر! تو خواستی مرا.

۴- در نسخه ح: «به بار سدیگر» نیامده.

۵- نسخه ح: با این قوم بر.

۶- نسخه ح: تعجیل کنی.

پدید آمدند. بنی اسرائیل گفتند: «ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». (۱) چون بنی اسرائیل این سخن کردند، خدای تعالی جبرئیل را فرستاد به اشموئیل و عصایی و قزنی، اعنی سُرولی (۲)، روغنی در او کرده که آن را روغن قدس خواند و گفت: خدایت سلام می کند (۳) و می گوید پادشاه (۴) بنی اسرائیل آن بود که به بالای این عصا برابر بود و این روغن بر سر او ریزی، گرد سر او برگردد و به رویش فرو نیاید و از علامت او این بود که چون از در سرای تو در آید، این روغن بجوشیدن آید. چون شخصی چنین بود، سر او به این روغن مُدَهَّن بکن و به پادشاه بنی اسرائیلش کن. اشموئیل کس فرستاد و بطن بنی اسرائیل را می خواند و ایشان می آمدند و خویشان به عصا اندازه می گرفتند. (۵). بالای کس با آن (۶) موافق نبود و روغن در قرن ساکن بود. و طالوت را نام به سریانی (۷) ساذل بود و به عبری شاول بود و از فرزندان بنیامین بن یعقوب بود. گفتند: مردی دَبَاغ بود، ادیم کردی. عکرمه و سِدّی گفتند: سقا بود. به چارپای آب کشیدی از نیل و گفته اند مُکاری بود. خربنده بود، خرش گم شد. در طلب خر می گردید. با غلامی از آن پدرش به در سرای اشموئیل رسیدند. غلام گفت: اگر در نزدیک این پیغامبر شویم، باشد که ما را خبر دهد از احوال این چهار پای. در سرای رفتند و آن قرن پیش اشموئیل نهاده بود، روغن در وی. چون طالوت از در سرای در شد و وجوه و اعیان بنی اسرائیل حاضر، روغن جوشیدن گرفت. طالوت بنشست و خواست تا حدیث چهار پای کند. اشموئیل در

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۴۸ ۳۵۱.

۲- نسخه ح: سووی.

۳- نسخه ح: می رساند.

۴- پادشاهی.

۵- می کردند و می گفتند.

۶- با او.

۷- به عبرانی شاول.

او نگرید. گفت: بر پای خیز. او بر پای خواست. آن عصا به بالای او باز گرفت. هم بالای او بود. گفت: پیش من آی. طالوت پیش رفت. آن روغن قدس، بر سر او ریخت. روغن گرد سر او چون اکلیلی می گشت و هیچ بر روی او فرو نیامد. سر او به آن روغن مُیدَهَن کرد و گفت برو که تو پادشاه بنی اسرائیلی. گفت: چگونه؟ گفت: خدای تعالی مرا فرموده است که تو را پادشاه بنی اسرائیل کنم. گفت: یا رسول الله! دانسته باشی که من از نزدیک ترین اسباط بنی اسرائیل و از جمله اشراف ایشانم. گفت: بلی. گفت: آیت و علامت این حدیث چیست؟ گفت: آن است که تو با خانه شوی، پدرت چهار پای باز یافته بود. آنکه اشموئیل بنی اسرائیل را گفت: خدای تعالی طالوت را به پادشاهی بفرستاد و نصب کرد. ایشان به انکار در آمدند که چگونه او را بر ما پادشاهی رسد و ما به پادشاهی از او سزاوارتریم. آنکه به نقص او در آمدند که او را دست فراخی در مال نداده اند. جواب داد، گفت: خدای او را بر شما برگزید و او را بسطت و زیادت داد در علم و جسم، از شما عالم تر است، آن داند که شما ندانی و آن تواند که شما نتوانی. به بالا از شما برتر است از آن، به قدر از شما بالاتر است. چون از شما بالاتر است، از شما بالاتر است. گفته اند در بنی اسرائیل دو سبط بودند: یکی سبط نبوت و یکی سبط مملکت. سبط نبوت سبط لاوی یعقوب بود که موسی و هارون از آن سبط بودند و سبط مملکت سبط یهوداء بن یعقوب بود که داوود و سلیمان از آن سبط بودند و طالوت از هیچ دو نبود؛ از سبط بنیامین بن یعقوب بود و با همه درویش است و مالی ندارد. اشموئیل گفت: به این چه تعلق دارد. خدای تعالی چون در او صلاحیت این می بیند، او را برگزید بر شما و تفضیل و زیادت داد درین دو خصلت و باز نمود که او عالم تر از شماست. گفتند او خربنده (۱) است. گفت: اگر چه چنین است، او دانا است و

شما نادان و آنکه نادان باشد، خر باشد و خربنده به هر حال و بر خر سایش و مستولی باشد؛ اگر چه خربنده است، در تحت امر خرش نکنند. خر اولی تر که در زیر امر او باشد. خری داشت به افسار. فسارش از دست او بستند و افسری بر سر او نهادند بیدل آن تا پس از آنکه بنده یک خر بود خداوند سیصد هزار خر باشد. این حدیثها بر قول آن کس است که گفت: کان خربندجاً و هب مُنَّبه گفت: دباغ بود؛ اگر چه دباغ چرب دست بود و استاد، چو پوست پوست سگ باشد، دباغت نپذیرد.

کلبی گفت: مراد به علم، حرب است، علم کالزار نیک دانست تا مطابق و مناسب بسطت جسم بود که معنی او شجاعت است. اگر چه مردی شجاع بود که علم حرب نداند، کارش بر نیاید. (۱) بنی اسرائیل (۲) به غایت دراز بودند. او از ایشان به سری و گردنی درازتر بود. در میان جمعی می رفتی، از همه سر برداشته و گردن فراشته بودی. برای این به بالای آن عصا بود که از آسمان آوردند. (۳) بنی اسرائیل گفتند: اکنون آیت علامت و دلالت پادشاهی او چیست؟ پیغامبر گفت یعنی اشموئیل: علامت پادشاهی او آن است که تابوت به شما آید و قصه و صفت او آن بود که گفتند خدای تعالی تابوتی بر آدم فرو فرستاد در او صورت پیغمبرانی که از فرزندان او خواستند بودن و خانها[ی] ایشان را به آخر زمان که خانه رسول ما علیه السلام بود در آخر ایشان از یاقوتی صرخ و صورت و شبخ او در آنجا ایستاده (۴) در نماز و پیرامن او اهل البیت و اصحاب او بودند و در پیش او جوانی شمشیر بر دوش نهاده بر پیشانی او نوشته: این برادر و پسر عم اوست. مؤید است به نصرت از قبل خدای (عزوجل) و خویشان و بنو اعمام و انصار و خدم و حَوَل او گرد بر گرد.

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۵۴ ۳۵۸.

۲- بسیار.

۳- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۶۰.

۴- در نماز ایستاده.

نور سیماء (۱) یکی از ایشان فردا قیامت نور آفتاب را غلبه کند. و این تابوت طولش سه گز بود در عرض دو گز و از چوب شمشاد بود در زر گرفته به نزدیک آدم بود تا آنکه کی او را وفات آمد، به وصی خود سپرد. شیث آنکه فرزندان آدم را یک به یک می دادند تا به ابراهیم علیه السلام رسید. چون ابراهیم را وفات آمد، تابوت به اسماعیل سپرد که مهین فرزندانش بود. چون اسماعیل را وفات آمد، به نزدیک پسرش قیدار بنهاد. فرزندان اسحاق با او منازعه کردند. گفتند: نبوت از شما رفت، تابوت با ما دهی از آثار نبوت، جز این نور با شما نماند، یعنی نور محمد صلی الله علیه و آله. قیدار گفت: این وصیت پدر من است و من به کس ندهم. روزی خواست تا سر آن تابوت باز کند، نتوانست و راه نیافت بر آن و منادی او را ندا کرد که: یا قیدار! سر این تابوت مگشای که تو را بر آن سیل نیست. سر او نگشاید، مگر پیغامبری. این تابوت بر گیر و با نزدیک پسر عمّت بر، یعقوب اسرائیل الله، و بدو سپار. او برخاست و تابوت بر گردن نهاد و از زمین حرم بیامد و روی به کنعان نهاد و یعقوب به کنعان بود. چون قیدار به نزدیک کنعان رسید، تابوت صریری و آوازی بکرد که یعقوب بشنید. فرزندان را گفت: سوگند می خورم که قیدار آمد و تابوت آورد. برخیزی تا به استقبال او رویم. آنکه برخاست و فرزندان با او برفتند. چون چشمش بر قیدار افتاد، بگریست و او را در بر گرفت و گفت: یا قیدار! تو را چه رسید که رویت زرد گشته است و تنت ضعیف؟ دشمنی به تو رسید یا معصیتی کردی از پس پدرت اسماعیل؟ گفت: این هیچ نبود و لکن آن نور که در پیشانی من بود، انتقال افتاد. برای آن چنین ضعیف و متغیر اللون شده ام. یعقوب گفت: کجا وضع کردی در دختران. اسحاق گفت: نه. در زنی عربی جرهمی نام او غاضره (۲).

---

۱- سم اسب.

۲- نسخه ج: صره.

يعقوب. گفت: خدای تعالی او را بیرون نیارد، الا در زنان عربی پاکیزه ای. (۱) ای قیدار! و من تو را بشارت دهم. گفت: به چه؟ گفت: به آنکه عاضره که اهل تو است، بار بنهاد به پسری دوش شب. قیدار گفت: تو چه دانی و تو به زمین شامی و او بر زمین جُرْهُیم است؟ یعقوب گفت: به آن می دانم که دوش درها آسمان دیدم بگشادند و فرشتگان را دیدم که رحمت و برکت فرو می آوردند و نوری دیدم از آسمان و زمین چون نور ماهتاب. دانستم که برای شرف محمد است صلی الله علیه و آله. پس قیدار تابوت [به] یعقوب تسلیم (۲) کرد و او برگشت (۳) و روی به حرم نهاد. اهل او بار بنهاده بود به پسری و او را حمل نام بر نهاده و نور محمدی در پیشانی او بود. آنکه تابوت در میان بنی اسرائیل می بود تا آنکه به موسی علیه السلام رسید. موسی تورات در آنجا نهادی و چیزی از متاع خود. تا آنکه که در او وفات آمد. آنکه دست به دست می گردید تا به اشموئیل رسید و آنچه خدای تعالی یاد کرد در تابوت بود. از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کردند که سکینه بادی بود سبک جهنده، آن را دو سر بود و روی چو (۴) روی آدمیان. مجاهد گفت: سری داشت چون سر گربه، دنبالی چون دنبال گربه و دو پر داشت. وهب متبه گفت: به شکل سر گربه ای بود. چون کالزاری بودی، از آنجا آوازی بیامدی (۵)، چون آواز گربه ایشان را یقین شدی که ظفر خواهی بودن.

سَدی گفت: در آنجا طشتی زرین بود بکارین. عبدالله گفت: در آنجا روحی بود که سخن گفتی. چون ایشان را خلافی پدید آمدی، سخنی گفتی که خلاف ایشان زایل شدی.

۱- نسخه ح: پاکان.

۲- نسخه ح: سپرد.

۳- نسخه ح: بازگشت.

۴- نسخه ج: چون.

۵- نسخه ح: بر آمدی.



عطاء بن ابی ریحاح گفت: آیاتی و علامتی بود که ایشان شناختندی و ساکن شدند به آن قتاده و کلبی گفتند: هر جای که تابوت بودی، ایشان را به آن تسلی و طمأنینه بودی. مفسران گفتند: در تابوت عصای موسی بود و پارهای الواح او. چون الواح بینداخت، بعضی از آن شکسته شد و پاره ای از آن ترنجبین که از آسمان فرو می آمد در تیه و دو لوح از الواح تورات و نعلین موسی (ابراهیم روایتی) عمامه هارون و تابوت در میان بنی اسرائیل بود، و چون در چیزی خلاف کردند، آوازی از آنجا بیرون آمدی و حکم کردی از میان ایشان و چون کالزاری بود به منزلت رایت در پیش داشتندی و به آن طلب فتح و ظفر کردند. چون بنی اسرائیل در خدای عاصی شدند، خدای عمالقه را بر ایشان مسلط کرد تا تابوت از ایشان بستند و سبب آن بود که آن پیر را که اشموئیل را پرورد. نام او عیلی بود و او را دو پسر بودند و این پیر خَیْبَر و عالم ایشان بود و صاحب قربانشان بود و ایشان را طعمه ای رسم بودی. این پسران او دست دراز کردند و خیانت کردند در قربان و چون زنان در بیت المقدس نماز کردند، در ایشان آویختندی و ایشان را رنجه داشتندی. خدای تعالی وحی کرد به اشموئیل که عیلی را بگو که تو را دوستی فرزندان منع می کند از آنکه ایشان را زجر کنی از خیانت در قربان من و اظهار فساد در قدس من. بر من است که این مرتبه از تو بستانم و تو را و فرزندان را هلاک کنم. اشموئیل، عیلی را خبر داد به این. او بترسید و دشمنی روی به ایشان کرد با لشکری عظیم. عیلی پسران را با لشکر به کارزار فرستاد و تابوت با ایشان بفرستاد و عیلی ترسان می بود از آن احداثی که ایشان کرده بودند که دایره بر ایشان بود. او بر کرسی نشسته بود که یکی پیامد و خبر داد که لشکر بنی اسرائیل شکسته شد و پسران او را بکشتند و تابوت بردند. او از آن کرسی در افتاد و بمرد.

کار بنی اسرائیل مختل شد و هرج و مرج پیدا شد و متفرق شدند؛ تا آنکه خدای تعالی طالوت را پادشاهی داد و ایشان را گفت علامت ملک او آن است که تابوت با دست شما آید و قصه او آن بود که آنان که تابوت برده بودند، به دهی آوردند از دهها[ی] فلسطین که آن را اَزْدُود گفتند و در بتخانه ای که آنجا بود، بنهادند و با زیر پای بت مهین نهادند. بامداد که در آمدند، بت در زیر تابوت بود و تابوت بر زبر (۱). دگر باره تابوت زیر نهادند و بت بر زبر. دگر بار بامداد، هم چنان بود. بایستادند و پای آن بت به مسمارها بر پشت تابوت دوختند. بامداد که آمدند، دست و پای بت شکسته بود و در زیر تابوت افکنده و بتان همه بر روی (۲) در آمده. تابوت از آنجا به در آوردند و به ناحیتی از نواحی شهر بنهادند و اهل آن ناحیت را دردی در گردن پدید آمد و بسیاری از ایشان بمردند. گفتند: شما نمی دانی که کس با خدای بنی اسرائیل بس نباشد. این تابوت از این شهر و این ناحیت ببری. از آنجا به شهری دگر بردند. خدای تعالی در آن شهر جانوری پدید آورد، مانند موش. هر که را بزدی، بکشتی، تا در شبان روز بسیار مردم بمردند. از آنجا بیاوردند و به صحرا در زیر خاک کردند. آنگاه آنجا آمدندی به طهارت کردن. هر کس که آنجا طهارت کردی، او را ناسور و قولنج پدید آمدی، درماندند. آخر، زنی بود از جمله سَبی بنی اسرائیل از فرزندان پیغمبران. ایشان را گفت: ممکن نیست که شما را از این بلا خلاص باشد تا این تابوت در میان شما باشد. این تابوت از زمین خود بیرون کنی تا برهی. برفتند به اشارت آن زن و گردونی بیاوردند و آن تابوت بر آن گردن نهادند و در گردن دو گاو قوی بستند و آن گاوان از ولایت خود بیرون آوردند و سر ایشان در بیابان نهادند.

---

۱- نسخه ح: زور.

۲- نسخه ح: همه که آمدند، دست و پای بت شکسته بود به روی در آمدند.

خدای تعالی چهار فریشته را موکل کرد بر آن گاوان تا ایشان را می رانند تا به زمین بنی اسرائیل. آنکه رسنها بگسستند و تابوت آنجا رها کردند و ایشان برگشتند. بامداد که بنی اسرائیل بیرون آمدند از شهر، تابوت دیدند. شادمانه شدند و برگرفتند و به سرای طالوت بردند و کار او و مملکت او به حضور تابوت مستقیم شد. عبدالله عباس گفت: فریشتگان بر گرفتند در هوا و با بیت المقدس آوردند. قتاده گفت: تابوت موسی علیه السلام در تیه رها کرد به نزدیک یوشع بن نون. او نیز آنجا رها کرد و فریشتگان از آنجا با نزدیک طالوت آوردند. (۱) عبدالله عباس گفت: تابوت و عصاء موسی علیه السلام در بحیره طبریه است در دریای طبرستان و پیش از قیامت از آنجا بر آرند و این در عهد صاحب الزمان علیه السلام باشد. چون طالوت لشکر فصل کرد و از بیت المقدس بیرون آمد. هفتاد هزار مرد مقاتل بودند و گفته اند هشتاد هزار کس از آن لشکر و از آن شهر باز نایستاد، الا پیری یا بیماری یا نابینایی یا معذوری؛ برای آنکه چون تابوت بدیدند، متیقن شدند به نصرت و ظفر. طالوت گفت: مرا به این جمع و انبوه حاجت نیست. هر کس که او به عمارتی یا به تجارتی یا کدخدای یا اصلاح معیشتی مشغول بوده است، با سر کار خود باید شدن. کسی باید که با من بیاید که جوانی بسیط باشد، فارغ دل که همه همت او قتال بودی. ازین شرط هشتاد هزار مرد جمع شدند و به راه بیامدند. گرمای گرم بود و آب کم بود. گفتند: یا طالوت، این راهی دراز است و آب کم است. از خدای درخواه تا جوی (۲) آب براند اینجا. طالوت گفت: من این درخواهم از خدای و خدای اجابت کند و لکن ابتلا کند شما را به آن. خدای شما را امتحان و آزمایش می کند به جوی. عبدالله عباس و سدی گفتند جوی فلسطین خواست، و قتاده و ربیع گفتند آبی

۱- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۶۱ ۳۶۷.

۲- نسخه ح: خوب.

است از میان اردن و فلسطین خوش، و ابتلا آن بود که گفت: هر که از این جوی آب خورد، از من نیست (۱)؛ یعنی نه از اهل دین من است، و هر کس که از این آب باز نخورد، او از من است و از اهل دین و طاعت من است. گفتند ایشان را که از این جوی نخورید. اگر خورید، بیشتر از کفی مخورید؛ امثال نکردند و التفات نکردند و همه از آن جوی آب خوردند و تمام خوردند، الا اندکی که خدای تعالی استثنا کرد از او. در آن اندک خلاف کردند که از آن آب نخوردند. سدی گفت چهار هزار بودند و جمله مفسران گفتند سیصد و سیزده مرد بودند. با یکدیگر گفتند: این محال باشد ما را گفتن که بر کنار آب ایستاده، آب مخوری. بیای تا آب تمام باز خوریم و برگیریم که از اینجا که بگذریم، دگر آب نباشد تا فردا. این ابلهان که نخورده باشند، به تشنگی بمیرند. ما را مُسکه و قوت باشد. این بگفتند و آب بسیار باز خوردند و چهارپایان را سیراب کردند و آن سیصد و سیزده مرد بهری نخوردند و بهری کفی آب بیش نخوردند. آنان که آب تمام خورده بودند، تشنگی بر ایشان غالب شد و لبهایشان سیاه شد. چندان که آب خوردند، سیر نشدند و بر کنار آن جوی بماندند. ضعیف و بی قوت و عبر نتوانستند کردن و به کالزار گاه نرسیدند و به فتح حاضر نیامدند، و آنان که اندکی خورده بودند، تندرست و قوی به جوی بگذشتند و از تشنگی هیچ زیان نرسید ایشان را. چون بگذشت به رود، یعنی طالوت، و آن جماعت اندک از مؤمنان سیصد و سیزده (۲) مرد که با او بودند، گفتند، یعنی آنان که منافقان بودند که آب بسیار خورده

۱- نسخه ح: آواز من است و از اهل دین و طاعت من است.

۲- نسخه ح: مرد بود.

بودند، ما را طاعت نباشد و قوت با جالوت و لشکرش. این بگفتند و از طالوت برگشتند (۱) [و از آن جماعت اندک بودند که با طالوت برفتند]. آنگه که بیرون آمدند [یعنی لشکر طالوت] این سبید و سیزده مرد [خروج باشد]. برای جالوت و لشکرهای او این جماعت اندک در برابر آن جموع و جنود بایستادند؛ برای آنکه به ایمان و اعتقاد درست در رفته بودند. چون سواد ایشان دیدند، از بیاض صفاء اعتقاد زبان به دعای برگشادند که پروردگار ما و سید ما. صبر بر ما ریز و از آن چندان بر ما ریز تا آنجای فارغ و تهی شود. ما را ثبات قدم ده. پای ما بر جای دار. بار خدایا! ما را مدد فرست به دو چیز: به صبر و نصر. صبر بر ما و نصر بر دشمنان ما که کافران اند. ایشان بخواستند. خدای اجابت کرد، صبر و نصرت فرو فرستاد. ایشان لشکر جالوت را به هزیمت کردند و داوود جالوت را بکشت. ایشا (۲) بود پدر داوود علیه السلام با سیزده پسر و داوود به سال کمتر بود. روزی بیامد. پدر را گفت: ای پدر! من در قفا گوسپند می روم و فلاسنگ به دست گرفته، هیچ نیست که من خواهم که به فلاسنگ بزنم، و الا- اصابت باشد و هر که را بزنم به فلاسنگ بیفکنم. پدر گفت: بشارت باد تو را که خدای تعالی روزی تو در فلاسنگ تو نهاده است. روزی دگر آمد و گفت: ای پدر! گوسپندی می چرانیدم، در بیشه شدم. شیری دیدم خفته، برفتم و بر پشت او نشستم و او را بتاختم و او مرا نیازرد. پدر گفت: این چیزی است که خدای به تو خواست. روزی دگر آمد گفت: ای پدر! من در کوه می روم و خدای را تسبیح می کنم. هیچ سنگ نیست، و الا به تسبیح من خدای را تسبیح می کند. پدر گفت: این چیزی است که خدای تو را داده است.

۱- همان، ج ۳، ص ۳۶۸ ۳۷۱.

۲- نسخه ح: ایشار.

چون دو لشکر روی به هم آوردند. جالوت کس فرستاد به طالوت تا پیش من آی به کالزار یا کسی را پیش من فرست. اگر او مرا بکشد، مُلک من شما را باشد. طالوت بفرمود تا در لشکر او ندا کردند که کیست که به مبارزت جالوت بیرون شود و من که طالوتم دختر به او دهم و مُلک با او بخشم به دو نیمه؟ کس اجابت نکرد که آن ملعون، مهیب مردی بود و شجاع و منکر.

طالوت پیغامبر را گفت: دعا کن خدای را و از خدای درخواه تا تو را خبر دهد از کار این کافر. اشموئیل دعا کرد. خدای تعالی جبرئیل را فرستاد قرنی در او روغن قدس و تنوری از آهن و گفت: خدای می گوید کشنده جالوت مردی باشد که این قرن بر سر او نهند، روغن در قرن بجوشد و از قرن بیرون آید و گرد سر او برگردد، چون تاجی و به رویش فرو نیاید و در این تنور آهن شود، این تنور یک اندام او باشد، نه بیش و نه کم. طالوت آن جماعت حاضران را بخواند و تجربه کرد. بر هیچ کس راست نبود. خدای تعالی وحی کرد که این مردان فرزندان ایشا است. ایشا فرزندان خود را حاضر کرد. دوازده مرد شجاع تمام بالا جسیم و سیم، یک یک را عرضه می کرد بر آن قرن و روغن هیچ نمی جنبید و در میان ایشان یکی بود به بالا از همه درازتر و به تن از همه ضخیم تر (۱)، هر بار او را عرض می کرد و فایده ای نبود. خدای تعالی وحی کرد بدو که چه چشم درین جسم طویل زده ای. ما مردان را به صورت ننگریم و لکن ایشان را به صلاح دل نگریم. اشموئیل ایشان را گفت: تو را فرزند دگر هست؟ گفت: نه. جبرئیل آمد که دروغ می گوید. پیغامبر گفت: چرا چونین گویی؟ (۲) خدای تعالی می گوید که تو دروغ

۱- نسخه ح: زخم تر.

۲- نسخه ح: گفتی.

می گویی. گفت: خدای راستگر است، (۱) من دروغ می گویم. مرا پسری است، کهنترین فرزندان است. برای آنکه کوتاه است و حقیر است، شرم داشتم که مردمان او را بینند. داوود نام است، خود در میان مردم نیارم او را و در کوه گوسپند می چرانند. و داوود علیه السلام مردی بود کوتاه و حقیر و زرد روی و بیمار شکل، ازرق چشم، اندک موی. طالوت گفت: ما برویم و او را بینیم. برفت با جماعتی، او را یافت بر کوه، گوسپند می چرانید و رودی عظیم پیامده بود و او آن گوسپندان را دو دو بر گردن می گرفت و با این کنار می آورد. چون طالوت او را بدید، گفت: این است لاشک. این که بر بهایم رحیم است، بر مردمان رحیم تر باشد. او را پیش خواند و آن قرن بر سر او نهاد. آن روغن درو بجوشید و گرد سر او برگردید، مانند اکللی. طالوت او را گفت: تو را افتد که با جالوت کالزار کنی و او را بکشی و از مُلک من نیمه ای تو را باشد و دختر خود را به تو دهم. داوود گفت: بلی. طالوت گفت: از خویشان هیچ یافته ای که قوت این کار داری؟ گفت: بلی. وقتها شیر بیاید و تعرض گوسپند من کند یا پلنگ یا گرگ. من بگیرم ایشان را، دست در زَفر ایشان کنم و درم و بیندازم. گفت: بیا تا برویم. با لشکرگاه آمدند. داوود علیه السلام در راه که می آمد سنگی آواز داد او را که مرا بردار که من سنگ هارونم که فلان پادشاه را به من بکشت، برگرفت و در توبره نهاد. به سنگی دیگر بگذشت. آواز داد که مرا بردار که من سنگ موسی ام که فلان پادشاه را به من بکشت، به سنگ دیگر رسید، آواز داد که من سنگ توأم که هلاک جالوت در من نهادند. خدای تعالی مرا برای تو می داشت. برگرفت و در توبره نهاد. چون جالوت سلاح در پوشید و صفها کالزار راست کردند، جالوت بیرون آمد بر اسبی گرانمایه نشسته و سلاح تمام پوشیده. مبارزه خواست، طالوت اسبی نیکو

بیاورد و سلاح تمام تا داوود در پوشید و بر نشست. پاره ای برفت و باز آمد. مردم گفتند کودک است، بترسید. گفت: ائها المَلِک! این سلاح نه ساز من است و من کالزار را به قوت خدای کنم نه به عدت و سلاح. مرا رها کن تا چنان کالزار کنم که مرا باید. گفت: تو دانی. آن سلاح بکند و پیاده شد و آن توبره در بر افکند و فلاسنگ به دست گرفت و پیش جالوت آمد. جالوت مردی مذکور بود به قوت و شدت و شجاعت و به تنها بر لشکرهای گران حمله بردی و ترک [را که] بر سر داشت سیصد من آهن بود. چون در داوود نگریست، ترسی از او در دلش افتاد. گفت: تو آمده ای (۱) به قتال من! گفت: بلی. گفت: سلاح کجاست؟ گفت: سلاح من این فلاسنگ است. گفت: سنگ به سگ اندازند. گفت: تو از سگ بدتری. گفت: لاجرم گوشتت ببخشم از میان سباع زمین و مرغ هوا. گفت: با خدا گوشت تو ببخشیدم. آنگه دست فراز کرد و یک سنگ بر آورد. گفت: به نام خدای ابراهیم و در فلاسنگ نهاد، و دیگری بر آورد و گفت: به نام خدای اسحاق و در فلاسنگ نهاد و دیگری بر آورد و گفت: به نام خدای یعقوب و در فلاسنگ نهاد و هر سه یکی شد. او بینداخت. خدای تعالی باد را موکل کرد تا آن سنگ را می برد تا بر میان ترک جالوت آمد و به ترک فرو شد و به سر و پیشانی او بیرون شد و از قفایش بیرون افتاد و در قومی آمد که در پس پشت او نشسته بودند و سی مرد را بکشت و جالوت بیفتاد و مرد و لشکر به هزیمت رفتند. داوود بیامد و به پای جالوت در آویخت و او را پیش طالوت کشید و بیفکند و مسلمانان شاد شدند و او را دعا کردند. چون با شهر آمدند، داوود گفت طالوت (۲) را: وفا کن با آن وعده که کردی. طالوت گفت: تو می خواهی دختر مَلِک را به حُکم خود کنی بی صداقی. گفت: تو بر صداق

---

۱- در متن نسخه: آمده.

۲- نسخه ح: جالوت.



شرط نکردی پیش از کشتن جالوت و من چیزی ندارم که به صداق دختر تو دهم. طالوت گفت: من از تو چیزی نمی خواهم که تو نداری. تو مرد کارزاری و ما را در این کوهستان دشمنان هستند اغلف، یعنی ختنه ناکرده. چون دویست مرد از ایشان [بکشی] و به علامت حلقه ایشان با پیش من آری، من دختر به تو دهم. او بیامد، به آنجا رفت، ایشان را هر که را یافت، می کشت و غلفه ایشان با رشته می کرد تا تمامی دویست کس را بکشت و نشان را با پیش طالوت آورد.

طالوت دختر به او داد و انگشتری ملک در دست او کرد. داوود بر سریر نشست و به عدل مشغول شد و مردم به او اقبال کردند و مایل شدند به او. جماعتی مفسران روایت کردند که طالوت حسد برد بر داوود و قصد کشتن او کرد. داوود بگریخت و در کوهی پنهان شد و طالوت در طلب او عالم خراب کرد و هر کس از علما و احبار بنی اسرائیل که او را نهی کردند از کشتن او، او را بکشت تا در همه بنی اسرائیل جز یک زن نماند از نژاد علما، او را پنهان کردند. و بعضی از مفسران گفتند پیغامبر بود. و اگر این روایت درست باشد، صغیره و کبیره در حق او ممنوع بود. پس اولی باشد که کتاب را صیانت کنند از حدیثهای مطعون. و گفته اند طالوت چهل سال پادشاهی کرد و ملک به داوود سپرد و با پیش خدای تعالی شد و کار داوود در ملک مقرر شد و بنی اسرائیل جمله بر او مجتمع شدند. (۱)

## داوود علیه السلام

داوود علیه السلام (۱) و گفته اند طالوت چهل سال پادشاهی کرد و ملک به داوود سپرد و با پیش خدای تعالی شد و در کار داوود [در] ملک مقرر شد و بنی اسرائیل جمله به او مجتمع شدند و خدای تعالی او را ملک داد و پادشاهی (۲) و نبوت داد. او از فرزندان یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (۳) بود. باز آموخت او را آنچه خواست. بعضی مفسران دیگر گفتند مراد صنعت (۴) درع است یعنی زره کردن. گفتند: هر روز درعی برداختی و به مبلغی فروختی تا از آنجا مالی عظیم جمع کرد. و بعضی مفسران دیگر گفتند بیشتر از یک سال آن صنعت نکرد و هر روز یکی تمام کردی سیصد و شصت درع تمام بکرد و درع نیک به او منسوب است و شعرا در نظم و نثر بیاوردند. و بعضی دیگر گفتند مراد منطق الطیر و کلام النمل (۵) است و گفته اند زبور است و گفته اند آواز خوش است که حق تعالی کس را آواز چنان ندا کرد که داوود را. (۶) او چون در زبور خواندن آمدی وحوش و سباع پیرامن صومعه او بایستادندی و طیر در هوا صف بر کشیدندی تا اگر کسی ایشان را به دست بگرفتی، بی خبر بودندی. اگر

- 
- ۱- داستان داوود از روی نسخه خطی ۲۰۴۴ تهیه و با نسخه حسن زاده مقابله و تصحیح گردید.
  - ۲- نسخه ح: ملک و حکمت داد و پادشاهی و نبوت.
  - ۳- علیهم السلام.
  - ۴- دروع.
  - ۵- و کلام النمل است.
  - ۶- و چون.

آواز او به آب روان رسیدی، آب از رفتن و باد از جستن باز ایستادی و آنان که آواز او شنیدند، در عهد (۱) [او] مزامیر و انواع اوتار و ملامی بساختند. ضحاک گفت از عبدالله عباس که مراد آن سلسله است که خدای تعالی برای او از آسمان فرو گذاشتی روز حکم (۲) آن چون در هوا حادثه ای پدید آمدی، آن سلسله بجنیدی و آواز کردی و او (۳) خبر یافتی از آن حادثه و سر این سلسله به مجره پیوسته بود و آخرش به بالای (۴) داوود بودی به قامت مردی قوت و احکامش قوت آهن بود و رنگش رنگ آتش بود و حلقهایش گرد بود مفضل به انواع جواهر مسمر به قضیبهای لؤلؤتر، هیچ خداوند عاقت و بیماری و دست در او نزدی، الا شفا یافتی و آن سلسله در عهد داوود به جای بینت و سوگند بود بین المدعی و المدعی علیه. چه کسی بر کسی دعوی کردی، پیش او حاضر آمدندی. او دعوی بشنیدی، آنگه مدعی را گفتی برخیز و سلسله بگیر. او دست بکشیدی، اگر بر حق بودی، دستش به سلسله رسیدی و اگر بر حق نبودی، سلسله بر بالا شدی تا آنگه که بر آن مکر و خدیعت بساختند. و آن، آن بود که مردی جوهر گرانمایه بود ودیعت پیش کسی بنهاد به وقت مطالبه. مرد گفت ودیعت با تو دادم. به حکومت پیش داوود افتاد. مرد ودیعت دار بایستاد و عصا بگرفت و مجوف کرد و آن جوهر در میان عصا بنهاد. چون مرد او را به حکومت پیش داوود برد و دعوی کرد، او گفت این ودیعت که او می گوید، من به او داده ام. داوود اول مدعی را گفت برخیز و دست به سلسله دراز کن. مرد برخاست (۵) و گفت: بار خدایا! اگر دانی که من در این دعوی بر حقم و این ودیعه با او سپرده ام و او

---

۱- در عهد او.

۲- حکم او.

۳- و او در خبر.

۴- سر داوود.

۵- در متن «برخواست» آمده.

را واجب است که با من دهد، دست من به سلسله رسان. دست دراز کرد و سلسله بگرفت. داوود علیه السلام مدعی علیه را [گفت]: برخیز، تو نیز دست به سلسله کن. او برخاست و آن عصا به دست گرفته و صاحب ودیعت را گفت این عصا (۱) من دار تا من این سلسله بگیرم. آنکه گفت: بار خدایا! اگر دانی که این ودیعت که او دعوی می کند به او رسیده است و در دست او حاصل شده است، بار خدا دست من به سلسله رسان. این بگفت و سلسله به دست بگرفت. داوود علیه السلام از آن کار تعجب فرو ماند. جبرئیل آمد و گفت دانی که این مرد چه مکر کرد و این قصه شرح داد. داوود علیه السلام مرد را بخواند و جوهر از او بستد و مکر او بر مردمان آشکارا کرد و خدای تعالی این سلسله برداشت. خدای تعالی او را به کشتن جالوت صنعت درع در آموخت. او را درع کردن و آیین درع پوشیدن و این درعی کرد که پیش از او کسی چنان درع نکرده بود و درعی درپوشید که پیش از او کس چنان درع در پوشیده بود و آن درعی بود که سینه داشت و پشت نداشت. (۲) ابوهریره روایت کرد از رسول (۳) الله صلی الله علیه و آله گفت: زرقت چشم خجسته باشد، و داوود ازرق چشم بود. خدای تعالی گفت: کوهها را مسخر کردم با او تا تسبیح می کردند به بامداد و شبانگاه، و مرغان را نیز مسخر کردیم برای او، همه او را مطیع بودند. در خبر است که داوود علیه السلام در محراب زبور خواندی، مرغان هوا بیامدندی و بر بالای صومعه او پر در پر گسترده‌اندی به سماع آواز، همه با فرمان او رجوع کنند و مطیع او باشند.

۱- نسخه ح: عصای من دار.

۲- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۸۱ ۳۸۴.

۳- دنباله داستان در نسخه های خطی موجود دیده نشد و از روی نسخه چاپی تکمیل گردید.

و ما ملک او را قوی کردیم و قوت دادیم. عبدالله عباس گفت: از او قوی تر پادشاهی نبود در عهد او و هر شب سی و سه هزار مرد محراب او نگاه داشتندی. عکرمه گفت: از عبدالله عباس که دو مرد از بنی اسرائیل پیش داوود آمدند و یکی بر دیگری دعوی کرد که او گاوی از آن من [به] غصب می دارد و مدعی ضعیف بود و مدعی علیه قوی بود. داوود مدعی را گفت: بینه داری؟ گفت: نه. مدعی علیه را گفت: تو که صاحب یدی، بینه داری؟ گفت: نه. گفت: برخیزید تا من در کار شما نگرم. ایشان برفتند. داوود آن شب خواب دید که او را گفتند این مرد مدعی علیه را پیش خوان و بفرمای تا او را بکشند، و از خواب در آمد و گفت این چه خواب است که من دیدم و اعتماد نتوان کردن. توقف باید کرد. یک بار دیگر بیدید، توقف کرد. دیگر باره بیدید با تهدید. کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد و گفت خدای مرا فرموده است و وحی کرد به من در خواب که تو مدعی علیه هستی، تو را بکشم. گفت: مرا بی بیتی بکشتی؟ گفت: مرا نگفتند که بینه طلب کنم. امری کردند به قتل تو و من فرمان خدای را تأخیر نکنم. چون مرد بدانست که لابد او را بخواهند کشتن، گفت: یا نبی الله! دانی تا قصه من چیست. من پدر این مرد را بکشته ام و این گاو را از او بسته ام، مرا نه برای گاو می فرماید کشتن خدای، کشتن خدای برای خون آن مرد. می فرماید. داوود علیه السلام بفرمود تا او را به قصاص آن مرد بکشند به اقرار او. و هیبت او [داوود] در دل بنی اسرائیل سخت شد. ما او را حکمت دادیم، یعنی نبوت. در اخبار آمد که اوریا بن حیان زنی را می خواست و اوبسی به جمال بود و داوود نود و نه زن داشت و در شرع او روا بودی. داوود نیز خطبه کرد و او را بخواست. اهل و خویشان و اولیای آن زن رغبت به داوود کردند برای حرمت و مکان او از نبوت و این در شرع و عقل روا باشد و منعی نیست از او و اگر این معنی بر خفیه و پوشیدگی رفته باشد نیز می نبود از وجوهی که گفتند این قریب تر است و توبه و

استغفار او از این بود. و سخت تر حال او آن است که گویند ترک مندوب بود و پیغمبران ترک مندوب بسیار کنند و حدیث عشق داوود زن اوریا را فرستادن و در پیش تابوت داشتن و قصد آنکه تا او را بکشند تا او زن او را با زنی کند، این هم قبیح است و هم مُنْفَر و لایق حال انبیا نباشد. چون به بالای محراب فرو جستند و در نزدیک داوود شدند، بترسید از ایشان؛ برای آنکه بی دستوری در آمدند و او را وقت عبادت بود و در این وقت عادت نبودی که کسی پیش او رفتی. ایشان چون دیدند که داوود بترسید، گفتند مترس. ما دو گروهیم مخاصم که بهری از ما بر بهری بغی کرد. میان ما حکم کن به حق و ما را راه نمای به راه راست. داوود گفت: آن بغی چیست و آن باغی کیست؟ بگوی تا بشنوم. آنکه مدعی آغاز کرد و گفت: این برادر من است. مفسران گفتند چون داوود زن را بخواست، رنجی با دل اوریا آمد. خدای تعالی دو فرشته را فرستاد بر صورت دو مرد با پیش داوود آمدند به شکل دو مخاصم تا او را تنبیه کنند بر آنچه کرده بود. بیامدند و دستوری خواستند. دربان گفت که این نه وقت آن است که کسی پیش داوود رود. این وقت عبادت است او را؛ شما نباید رفتن چون داوود بیرون آید و به حکم گاه بنشیند. باز آمدند و حدیث خود عرضه کردند. ایشان فرشته بودند، از در باز گشتند و راه بام گرفتند و از بام فرو جستند و گفتند از کوه محراب فرو آمدند. برای آن داوود از ایشان بترسید و گمان برد که جماعتی دشمنان اند که به قصد او آمده اند. ایشان گفتند لا تخف. آنکه به جای متخاصمان بنشستند و یکی به منزله مدعی شد و یکی به منزله مدعی علیه. و مدعی گفت: این برادر من است. او نود و نه میش دارد و من یکی دارم. مرا گفت با من گذار آن را و مرا کافل آن کن تا تکفل آن من کنم و با من در سخن گفتن مغالبه کرد و بر من غالب شد. داوود گفت: به تحقیق که ستم کرد تو را به خواستن میش تو به میشهای او و به

درستی که بسیاری از شریکان ستم می کنند برخی آنها بر برخی، مگر آنان که گرویدند و کردند کارهای شایسته. بسیاری انبازان و آمیختگان با یکدیگر بغی می کنند، الا آنان که ایمان دارند و عمل صالح کنند و ایشان اندک اند. داوود گمان برد که ما او را امتحان کرده ایم، یعنی بدانست. پس آمرزش خدای خواست خدایش را و به رکوع در آمد، به تن رکوع کرد و به دل رجوع کرد. مفسران گفتند چهل روز سر از سجده بر نداشت و چندان بگریست که پیرامن او به آب چشم او گیاه برست. حق تعالی گفت: بیامرزیدم او را و با او از سر عتاب برفتم و با آن منزلت از ثواب که او را فوت شد به ترک آن مندوب به فضل او دادیم و او راست نزدیک ما قربت و نزدیکی به رحمت و نیکویی بازگشتن با ثواب. خدای تعالی گفت: یا داوود ما تو را خلیفه کردیم در زمین میان مردمان حکم کن به حق و پی هوا مرو که تو را گمراه کند از راه خدای آنان که از راه خدای گمراه شوند و عدول کنند و بر فرمانهای او کار نکنند، ایشان را عذاب سخت باشد. (۱)

سلیمان (۱) و نیز یاد کن داوود را و سلیمان را. پسر داوود بود. حکم کردند در کشتی و زرعی... قتاده و زهری گفتند: دو مرد به نزدیک داوود آمدند یکی صاحب زرع بود و یکی صاحب گوسفند. به شب گوسفندان این مرد در کشت او افتاده بودند و تباهی کرده. او گفت: یا رسول الله! دوش گوسفندان این مرد زرع من تباه کرده اند. داوود (علیه الصلوه والسلام) گفت: بدانید تا بهای زرع چند است و بهای گوسپند چند است؟ بدانستند راست بود. صاحب گوسپند را گفت: گوسفندان را به او ده به عوض زرع او. مرد گوسپند تسلیم کرد. چون بازگشتند، سلیمان ایشان را دید. گفت: پدرم میان شما حکومت کرد؟ گفتند: چنین و چنین. رفت و گفت: اگر حکم، من کردم، جز این کردمی. برفتند و داوود را بگفتند. داوود او را بخواند و گفت: چگونه حکم کردی، اگر تو حاکم بودی. گفت: گوسفندان به صاحب زرع دادمی تا می داشتی و انتفاع می گرفتی به شیر و آنچه آن را باشد و زرع، به خداوند گوسپند دادمی تا بکشتی و عمارت می کردی تا به حد آن باز آمدی که بود اول بار که گوسپند خورده بود. آنکه زرع با خداوند زرع دادمی و گوسپندان با خداوند گوسپند چه هر ضیعتی و اهلش، آن این را شاید و این آن را. داد و گفت: نیکو گفستی. (۲) در اخبار آورده اند که داوود علیه السلام را چند پسر بود. او خواست بداند که کیست تا

۱- این داستان از روی نسخه خط شماره ۶۶۷۸۱ متعلق به مجلس شورای ملی فراهم شد.

۲- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۵۰.



خلافت و نیابت او را شاید که به جای او باشد. از خدای درخواست تا باز نماید او را. خدای تعالی به این طریق او را اعلام کرد. (۱) و مسخر کردیم برای سلیمان باد سخت را تا به فرمان او می رفتی تا به آن زمین که به او برکت کردیم از شام و بیت المقدس. مفسران گفتند سلیمان را علیه السلام بساطی بود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ به طول و عرض. چون به سفری خواستی رفتن یا به غزوی، ساز و لشکر را بر آن بساط نشانیدی و بادی عاصف را فرمودی تا بساط برگرفتی و در هوا بردی. آنکه باد نرم را فرمودی تا برانندی تا به آنجا که او خواستی. بامداد یک ماهه راه بردی و شبانگاه یک ماهه باز آوردی. وهب گفت: ما را حکایت کردند که به ناحیه بغداد نوشته ای دیدند که بعضی اصحاب سلیمان نوشته بودند، اما از انس و اما از جن، که ما فرود آمدیم آنجا و نه ما بنا کردیم اینجا را و بنا کرده یافتیم بامداد از اصطخر پارس آمدیم و اینجا قیلوله کردیم و نماز شام به شام باشیم ان شاء الله و ما به همه چیز عالمیم و دانا. (۲) \*\*\*

مقاتل گفت: روزی مرغکی به سلیمان (علیه الصلوه والسلام) بگذشت و صفیری می زد. سلیمان (علی نبینا وعلیه الصلوه والسلام) اصحاب خود را گفت: دانید که این مرغک چه گفت؟ گفتند: نه یا رسول الله. گفت: می گوید: خدای تو را کرامت و ظفر داد بر دشمن. می روم تا بچگان خود را تعهدی کنم و با خدمت تو آیم و برفت. سلیمان (صلوات الله علیه) گفت: اکنون بنگرید تا باز آید. ساعتی باز آمد و

---

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۵۳.

۲- همان، ص ۲۵۴.

بایستاد و صفیری بزد. سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) گفت: (۱) می دانید تا چه می گوید؟ گفتند: نه. گفت: می گوید: من نیم خرما خوردم. خاک بر سر دنیا. کلبی گفت: از راوی دگر از کعب الاحبار که او گفت: روزی مرغکی که او را ورشان گویند، به نزدیک سلیمان آوازی کرد. او گفت: دانید تا چه می گوید؟ گفتند: نه. گفت: می گوید: بزاید برای مرگ و بنا کنید برای بیرانی. روزی فاخته ای نزدیک سلیمان آوازی کرد. گفت: دانید تا چه می گوید؟ (۲). (۳) گفتند: نه. گفت می گوید: چنان که کنی تو را جزا دهند. هدهدی بانگ کرد. گفت: دانید تا چه می گوید؟ گفت: نه. گفت: می گوید هر که او رحمت نکند، برو رحمت نکنند. صُورَدی بانگ کرد. گفت می گوید: از خداوند تعالی آمرزش خواهید ای گناهکاران. برای آن رسول نهی کرد از کشتن او. طوطی بانگ کرد گفت: می گوید: هر زنده بمیرد و هر نوی کهن شود. [پرستکی] بانگ کرد. گفت: می گوید: خیری تقدیم کنید تا بیاید. برای [این] رسول نهی کرد از کشتن او. کبوتری بانگ کرد، گفت: می گوید: تسبیح می کنم خداوند تعالی را چندان که آسمان و زمین به آن پر شود. قمری بانگ کرد. گفت: می گوید: سبحان ربی الاعلی. گفت: کلاغ لعنت می کند بر باج ستان.

۱- در تفسیر اضافه ای دارد: می گوید اگر دستوری باشد تا بروم و برای بچگان کسبی می کنم تا بزرگ شوند، آنگه با خدمت تو آیم؟ گفت: روا باشد، مرغ برفت. فرقدالسَّبخر گفت روزی بلبلی به سلیمان بگذشت و صفیری می زد. سلیمان گفت. روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۹.

۲- در تفسیر اضافه ای دارد: می گوید: کاشکی تا خلق را نیافریدندی، روض الجنان، ج ۱۵، ص ۱۹.

۳- در تفسیر اضافه ای دارد: و طاووس آواز داد بر او و گفت: دانی تا چه می گوید؟

و زغن می گوید: همه چیز هلاک شود، مگر خدای تعالی. و گفت: اسفروء می گوید: هر که خاموش بود، سلامت یابد. و گفت: بئغا می گوید: وای بر آنکه دنیا همت او باشد. گفت بزغ در بانگ می گوید: پاک است خداوند تعالی که او مذکور است به هر جای. چرخ [بزغ نر] می گوید: سبحان رَبِّی القدوس. باز می گوید: سبحان ربی و بحمده. مکحول گفت: دُرّاجی به نزدیک سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) آوازی کرد. گفت: می گوید که الرحمن علی العرش استوی. (۱)\*\*\*

محمد بن کعب القُرَضی گفت: که ما را روایت کردند که لشکر گاه سلیمان صد فرسنگ بود. بیست و پنج فرسنگ انس را بود، و بیست و پنج فرسنگ جن را بود و بیست و پنج فرسنگ وحش را بود، و بیست و پنج فرسنگ مرغان را، و او را هزار خانه بود از آبگینه بر چوب نهاده. سه صد خانه را زنان آزاد در او بودند و هفتصد خانه [را] کنیزکان او. بفرمودی تا باد عاصف ایشان را برگرفتی و باد نرم ایشان را بردی. وحی کردند به او که ما تقدیر کردیم که در ملک تو هیچ کس چیزی نگوید، و الاّ باد آواز او به گوش تو رساند. مقاتل گفت: جنیان برای او بساطی یافتند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ و او را سریری بود زرین. آن سریر در میان آن بساط بنهادندی و سه هزار کرسی از زر و سیم. پیرامن آن سریر بنهادندی. پیغمبران بر کرسیهای زرین بنشستندی و علما بر کرسیهای سیم و گرد بر گرد ایشان انس بایستادندی و از پس

ایشان جن بایستادندی و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر گسترده‌اند؛ چنان که آفتاب برین بساط نیفتادی و باد صبا بساط برداشتی بامداد یک ماهه راه بردی و نماز شام یک ماهه راه باز آوردی. وهب بن منبه گفت: یک روز سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) برین مرتبه که گفتیم به برزگری بگذشت و او زمین سپرد. بر نگرید، سلیمان را دید به این جلالت. گفت: آل داوود را ملکی عظیم دادند. حق تعالی باد را فرمود تا آواز او به گوش سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوٰه والسلام) رسانید. سلیمان باد را گفت: بساط را فرو نه. باد بساط را فرو نهاد و او آن برزگر را بخواند. گفت به گوش من رسید آنچه گفتی و برای او فرود آمدم تا تو را این بگویم. نگر تا تمنای این نکنی که ثواب یک تسیح که بنده مؤمن از دل بگوید، به نزدیک خداوند تعالی بیش ازین و به ازین باشد. مرد گفت خداوند تعالی غمهایت را برد؛ چنان که غم مرا بردی به این گفتار. وهب متبه گفت از کعب الاحبار که او گفت: چون سلیمان بر نشستی جمله حشم و خدم را با خود بردی و در پیش بساط او ایشان را بساطی بود که در آنجا هر کس به کار خویش مشغول بودی، از نان پختن و طبخ کردن. و برین بساط میدانی بود که بر او اسپان تاختندی و باد ایشان را بر گرفت و آنجا بردی که سلیمان فرمودی. یک روز باد را فرمود تا او را از اصطخر برگرفت تا به یمن برد. در راه به مدینه رسول صلی الله علیه و آله بگذشت. گفت: این سرای حجره پیغمبری است که در آخر زمان، خنک [آن را که] او را دریابد و به او ایمان آرد و او را متابعت کند و به او اقتدا کند. چون به مکه رسیده، پیرامن خانه کعبه بت می پرستیدند. سلیمان از آنجا بگذشت، خانه کعبه در خدای بنالید. گفت: بار خدایا! پیغمبری از پیغمبران تو بر من بگذشت و جماعتی اولیا و انبیا و مؤمنان با او فرود نیامدند و آنچه نماز نکردند و پیرامن من بت می پرستیدند.

حق تعالی گفت: اندیشه مدار که من چنان سازم که پیرامن تو چندان رکوع و سجود کنند و ذکر تسبیح من کنند که آن را حدی نبود و پیغمبری را در آخر زمان بفرستم که تو را قبله او کنم که او و امت او در نماز روی به تو آرند و به حج و زیارت قصد تو کنند و از اقصای عالم روی به تو نهند؛ چنان که (مرغان) رو به آشیانه خود نهند و یاسه ایشان به تو چنان باشد که چنین شتر به بچه اش و مادر به فرزندش و تو را پاک کنم از بتان و بت پرستان. سلیمان (علی نبینا علیه الصلوه والسلام) از آنجا بگذشت به وادی السدیر؛ وادی ای است در طایف و از آنجا به وادی النمل آمد. قتاده و مقاتل گفتند وادی النمل به شام است و سلیمان یک روز به آنجا رسید با لشکری، بر بساط نبود. بر زمین بر پشت اسپ. مورچه ای گفت و گفتند او رئیس و پیشوای مورچگان بود و چندان بود که گوسفندی بزرگ (بر) داشت. نوف الحمیری گفت: چند گرگی بود. ضحاک گفت: نام او طاخیه [خ ل طلحه] به بالای بلند بر آمد و آواز در داد به مورچگان: ای مورچگان! در خانه شوید که نباید که سلیمان و لشکرش شما را در پای شکنند و ایشان بی خبر باشند. باد این خبر به گوش سلیمان رسانید. سلیمان بخندید از این گفتار و کس فرستاد و آن مورچه را بخواند. گفت: چگونه مورچگان را از ظلم من بترسانیدی و من پیغامبری ام عادل؟ مورچه گفت: یا رسول الله! من عذر تو بخواستم و گفتم ایشان بی خبر باشند از شما. أبو روق گفت: مورچه سلیمان را گفت: من حطم نفس نخواستم؛ حطم دل خواستم. ترسیدم که دل‌های ایشان کوفته گردد و شکسته شود و به نظر در ملک تو از تسبیحی که ایشان را هست، باز مانند. سلیمان گفت: پندی ده مرا. گفت: یا نبی الله! دانی تا چرا پدرت را داوود خواندند؟ گفت: نه. گفت: برای آنکه او دوای جراحات خود کرد، مودود گشت.

گفت: دانی تا تو را چرا نام سلیمان نهادند؟ گفت: نه، بگو. گفت: برای آنکه (۱) تا تو بدانی که بنای ملک تو و بنای [ملک] همه دنیا بر باد است و آن را که بنا بر باد باشد، پایدار نباشد. سلیمان علیه السلام ازین گفتار او بخندید و گفت: بار خدایا! مرا الهام ده، یعنی توفیق، تا شکر نعمت تو کنم که کردی بر من و پدر و مادر من و عملی صالح کنم که تو پسندی و به رحمت خود مرا در میان بندگان صالح بر؛ یعنی مرا از ایشان کنی به الطافی که با من کنی، من عند آن اختیار صلاح کنم تا از جمله صالحان باشم. و گفتند معرفت نمل، سلیمان را و احتراز از حطم لشکر ایشان را بر سیل معجز بود از سلیمان (علی نبینا وعلیه الصلوه والسلام)؛ و گفتند به الهامی بود از قبل خدای تعالی چه از الهام مورچه که گندم [که] بنهد به دو پاره کند تا نه بروید و گشنیز به چهار پاره کند که اگر این به دو پاره کند، هم بروید. آنکه این داند که روا نبود که حطم داند و جهت مضرت.

\*\*\*

بجست سلیمان مرغ را و مراد به مرغ هدهد است. چون نیافت او را، گفت: چیست مرا که هدهد را نمی بینم. آنکه گفت: من او را عذابی سخت کنم. مفسران خلاف کردند. بعضی گفتند: پرهایش بکنم و دنبالش بیندازم جایی که خانه مورچه باشد تا او را می گزند. عبدالله شداد گفت پرش بکنم و در آفتابش افکنم. و مقاتل حیّان گفت به قطرانش به بالا-یم و در آفتابش افکنم. بعضی دگر گفتند در قفص باز دارم. بعضی دگر گفتند: جمع کنم میان او و میان ضدّش. بعضی دگر گفتند: میان او و میان دوستش جدایی افکنم. بعضی دگر گفتند از خدمت خودش دور کنم یاش

---

۱- در تفسیر زیادتی دارد: برای آنکه تو مردی سلیم القلب سهل جانبی. گفت: دانی تا چرا باد را در فرمان تو کردند؟ گفت: نه. گفت: برای آنکه....

بکشم یا حجتی روشن بیارد. اما سبب تفقد سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوه والسلام) او را آن بود که گفتند که خدای تعالی شعاع او چنان آفریده بود که حجاب او را منع نکردی از دیدن آب تا او را در زیر زمین آب بدیدی و برای این سبب سلیمان او را به خود نزدیک داشتی تا چون وقت عبادت، او بودی هدهد ره نمودی بر آب بیابان زمین بکنندگی و آب بر آوردندی. این روز وقت نماز در آمد، آب ننمود. سلیمان او را طلب کرد. او حاضر نبود. سلیمان او را تهدید کرد. و قصه آن این بود که علمای سیر و اخبار و قصص انبیا گفتند: چون سلیمان از بنای بیت المقدس فارغ شد، خواست تا بر زمین حرم آید. ساز رفتن کرد و لشکرها جمع کرد از جن و انس و دواب و سباع و وحوش و طیور. چندان لشکر جمع شد که لشکر گاهشان صد فرسنگ بود. او باد نرم را بفرمود تا ایشان را برگرفت و به زمین حرم آورد. چون آنجا رسید، مدتی مقام کرد و در مدت مقامش آنجا هر روز پنج هزار شتر می کشت و پنج هزار گاو، بیست هزار گوسپند، و اشراف قوم خود را گفت که این، جایی است که در آخر زمان پیغمبری از او بیاید عربی بدین صفت و بدین هیئت و سیرت. خدای تعالی او را نصرت دهد بر همه دشمنانش هر جا که او فرود آید ترس او در دل مردم تا یک ماهه راه از هر جانبی پدید آید. خویش و بیگانه به نزدیک او در حق راست باشند. در حق خدای از ملامت هیچ ملامت کننده باک ندارد. گفتند او با کدام دین خواند مردمان را؟ گفت با دین حنفی. خنک آن را که دریابد او را و به او ایمان آرد و او را تصدیق کند. گفتند: یا نبی الله! میان ما و او چه مدّت باشد؟ گفت: برابر هزار سال هر یک که حاضرانید غائبان را بگویید که او سید الانبیاء است و خاتم الرسل، و نام او در صحیفه پیغمبران در اعلا درجه است.

مدتی در مکه مقام کرد تا مناسکی که آنجا بود، بگذارد. (۱) آنگه از مکه بیرون آمد و روی به یمن آورد در وقتی که سهیل می برآمد و به صنعا رفت از مکه وقت زوال آنجا بود و آن یک ماهه راه است. زمینی دید خوش و درخت و سبزی بسیار آنجا فرود آمد و خواست تا نماز بگذارد و طعامی خورد. آب طلب کرد، نیافتند. طلب هدهد کردند تا او راه نماید. برجایی که آب نزدیک تر بود. او را نیافت، گفت: «مَا لِي لَا أَرَى الْهُدَيْدَ؟» قتاده گفت از انس بن مالک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: هدهد مرا مکشید که او دلیل سلیمان بود بر آب و قُرب و بُعد آب بشناختی و او خواست که در زمین جز خداوند تعالی را نپرستند؛ آنجا که گفت: «وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنْتٍ يَمِينٍ». گفتند سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوه والسلام) فرود آمد. هدهد گفت: سلیمان مشغول است. من یک ساعت در هوا بلند شوم و در طول و عرض دنیا نگرم. بسیار در هوا برفت از چپ و راست بنگرید. بستانی دید از آن بلقیس. خواست تا آن بستان بیند. آنجا فرو شد. هدهدی را دید. گفتند نام هدهد سلیمان علیه السلام یعفور بود و نام هدهد بلقیس عفر بود. هدهد بلقیس، هدهد سلیمان را گفت از کجا می آیی و به کجا می روی؟ گفت: از شام می آیم با سلیمان بن داوود. گفت: سلیمان که باشد؟ گفت: پادشاه جن و انس و شیاطین و حوش و طیور باد. تو از کجایی ای هدهد که سلیمان (علیه الصلوه والسلام) را ندانی. گفت: من از این ولایتم. گفت: پادشاه این ولایت کیست؟ هدهد بلقیس گفت: زنی است که او را بلقیس گویند و پادشاه شما که سلیمان است (علیه الصلوه والسلام) اگر چه ملک او عظیم است، لیکن ملک بلقیس از ملک او کم نباشد؛ چه ولایت یمن جمله در حکم اوست و او را دوازده هزار قائد است، زیر



فرمان هر قائدی هزار سوارِ مقاتل. اگر خواهی بیا تا یک بار ملک او را بنگری. گفت: ترسم که سلیمان علیه السلام مرا بجوید که وقت نماز نزدیک است او را. این هدهد بلیس گفت اگر بیایی و این احوال بینی و بدانی و این خبر به نزدیک او بری، همانا او را خوش آید. گفت: روا باشد. با او برفت و بلیس را بدید و ملک او و لشکر و اسباب او بدید و نماز دیگر بود که با نزدیک رسید. عبدالله عباس گفت سبب تَفَقُّد سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوه والسلام) هدهد را آن بود که جای هدهد برابر چشم سلیمان علیه السلام افتادی. چون هدهد برفت، جای او خالی از او ماند. آفتاب بر روی سلیمان علیه السلام آمد، او گفت: «مَا لِي لَا أَرَى الْهُدُودَ؟» عریف مرغان را بخواند. کرکس را و گفتند عقاب را و گفت: برو هدهد را بجوی و پیش من آر. عقاب راه هوا گرفت، چندانی در هوا برفت که همه زمین در پیش او چون طبقی بود در پیش یکی از ما. در نگرید و از چپ و راست نگاه کرد. هدهد را دید که از جانب یمن همی آید. آهنگ او کرد. چون به او رسید، خواست تا چنگال به او یازد. هدهد گفت به آن خدای که تو را این قوت داد و مرا اسیر و ضعیف تو کرد که رحمت کنی بر من و ضعف من و مرا نرنجانی. عقاب دست بداشت و گفت: وَيَحْكُ! سلیمان (علیه الصلوه والسلام) سوگند خورده است که تو را عذابی سخت کند یا بکشد. گفت: چیزی دیگر نگفت؟ گفت: بلی، یا حجتی روشن بیارد. گفت: دانستم که سلیمان علیه السلام پادشاهی عادل است. ظلم بر من نخواهد کرد و روا ندارد که به ناحق مرا عذاب کند. من حجتی روشن دارم. آنکه برفتند به یک جای تا پیش سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوه والسلام) شدند. عقاب پیش رفت. گفت: آوردمش یا رسول الله. گفت: بیارش. هدهد پیش تخت سلیمان (علیه الصلوه والسلام) پر در پای انداخت و بر زمین می کشید به

تواضع و مذلت تا پیش سلیمان رسید. سلیمان سر او بگرفت و او را پیش کشید و گفت: کجا بودی؟ من امروز تو را عذابی کنم که عبرت جهانیان شوی. هدهد گفت: یا نبی الله! یاد کن آن روز که تو پیش خدای (عزوجل) بایستی. چون سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) این را بشنید، رویش زرد شد و دست از او برداشت و گفت: آخر کجا بودی؟ درنگ کرد یعنی سلیمان نه بس دیر، ساعتی اندک. هدهد گفت: علم من محیط شد به چیزی که علم تو به آن محیط نیست و من از سبأ تو را خبری درست آورده ام به خبری یقین که در آن شکی نیست. سلیمان (علی نبینا علیه الصلوٰه والسلام) گفت: آن خبر چیست؟ گفت: آنکه من در زمین سبأ زنی را دیدم که او در ملک تو نیست و ملک تو آنجا نرسیده است. زنی را یافتم که پادشاه ایشان است و او را از هر چیزی نصیبی داده اند و او را عرش عظیم هست. یعنی سریری بزرگ. وهب گفت: نام پدر بلقیس یشرح بود و او آن پادشاه بود که او را هداه گفتند، و گفتند: شراحیل بن عدن بن الیشرح بن قیس بن شبلی بن سبا بن یشحر بن یعرب بن قحطان. و پدر بلقیس پادشاهی بود عظیم الشان و او را چهل پسر بود، همه پادشاه و جمله زمین یمن در ملک او بود و چنین گفتند که او را در ملک کفوی نبود. آخر زنی خواست از جمله ملوک نام او ریحانه و این زن از جمله جنیان بود.

و ابوهریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که یکی از جمله مادر و پدر بلقیس جنی بود و چون پدرش بمرد، هیچ فرزندی نبود او را که به جای او بنشستی. ملک او به بلقیس رسید. قوم بعضی طاعت او داشتند و بعضی نداشتند و مردی را اختیار کردند و در طرفی از اطراف ولایت بنشانند. او مردی بود ظالم بد سیرت و دست به رعیت و زنان ایشان کشید. بلقیس بشنید این حدیث. سخت آمد بر او جمعیت و غضب او را بجنابانید. خواست تا او را هلاک کند. کس فرستاد و او را گفت: مرا

رغبت افتاده که به زنی باشم تو را. او گفت: این رغبت مرا بیشتر است ولیکن من دلیری نیارستم که ترسیدم که تو ایا کنی. اکنون چون تو را این رغبت افتاد من سمیع و مطیع به آنچه فرمایی. کس فرستاد و قوم خود را حاضر کرد و این حدیث با ایشان بگفت. ایشان گفتند: او اجابت نکند. و رغبت نماید به هیچ کس. گفت: این حدیث او آغاز کرد و این رغبت او را بود. برفتند و خطبه بکردند. او گفت: مرا پیش از این رغبت نبود و اکنون مرا فرزندی می باید. این اختیار کردم. آن عقد بستند. بلقیس برخاست (۱) و لشکری گران برگرفت و به شهر او رفت و همه شهر و سراهای او فرود آمدند. چون شب در آمد و به یک جای بنشستند، طعام بخوردند. او را خمر داد تا مست کرد او را. چون مست شد، بیفتاد و سر او ببرد و بر در سرای او، او را بر دار کرد. چون روز بود، مردم پادشاه را کشته یافتند و سرش بر دار کرده. بدانستند که غرض از آن مناکحه، این مکر بوده است. پیش او آمدند و او را انقیاد نمودند و گفتند: این ملک تو را می شاید. بلقیس گفت: من این را نه برای ملک کردم؛ بلکه برای رفع فساد و ظلم او کردم و غیرت و حمیت و او را از هر چه که ملوک را به کار آید از عیادت و آلت داده بودند. گفتند: سریر بلقیس، مقدمه او از زر بود مکّلل به انواع جواهر از یاقوت سرخ و زمرد سبز، و پس او از سیم بود مکّلل به انواع جواهر و آن را چهار قایمه بود: یکی از یاقوت سرخ و یکی از یاقوت زرد و یکی از زمرد سبز و یکی از درّ سپید و صحیفه های [آن] از زر بود مرصّع به جواهر و هفت خانه بود برو بر هر خانه دری بسته. عبدالله عباس گفت: سریر بلقیس سی گز بود در طول و سی در عرض و سی در

هوا. مقاتل گفت: هشتاد گز در هشتاد گز [در هشتاد گز] بود. گفت: دگر آنکه او را یافتم و قوم او را یافتم که آفتاب می پرستیدند دون خدای تعالی و شیطان اعمال ایشان مزین بکرده بود و منع کرده ایشان را از راه حق، ایشان مهتدی و ره یافته نمی شدند. (۱) سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوه والسلام) گفت: ما بنگریم تا این حکایت که گفتمی راست است یا دروغ. اول تدبیر آب بساز که ما و لشکر تشنه ایم. او بیامد و راه نمود ایشان را به آب. جایها بکنند و آب بر گرفتند؛ چندان که حاجت بود. آنکه نامه بنوشت: من عبدالله سلیمان بن داوود الی بلقیس ملکه سبا. السلام علی من اتبع الهدی. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». «أَلَا تَعْلَمُوا عَلَيَّ وَ أَتُونِي مُسْلِمِينَ» (۲) ابن جریج گفت: سلیمان بنیفرود که در قرآن است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، «أَلَا تَعْلَمُوا عَلَيَّ وَ أَتُونِي مُسْلِمِينَ» منصور گفت: سلیمان مِنْ أَبْلَغِ النَّاسِ است به این تجاوز و اختصار که در نامه کرد. قتاده گفت: عادت پیغمبران (علیهم الصلوه والسلام) چنین بود که تطویل نکردندی. چون نامه بنوشت، مَهْرِي از مُشْك بر او نهاد و نگین خود بر مهر نهاد و هدهد را پیش خواند و گفت تو امروز رسول منی. تو را خلعتی باید. آنکه دست به تن او فرود آورد. این الوان مختلف برو پدید آمد و انگشت بر سر آورد و این تاج بر سر او نهاد و نامه در منقار او نهاد و گفت برو با خلعت و تشریف من، و نامه من ببر به ایشان فکن. پس بر گرد از ایشان و بشنو تا جواب دهند. هدهد نامه بستد و برفت و هوا گرفت و بیش از آنکه عادت او بود، بر رفت. هدهدی دیگر بر نگرید. او را دید. گفت: یا هدهد! این چه ترفع و تکبر است. چرا چندان بر نشوی که پایه تو است؟ گفت: چگونه ترفع نکنم و من رسول خدایم. خلعت او در تن من و تاج او بر سر من و نامه او در منقار من. از این بزرگوارتر چه باشد.

۱- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۳۳ ۲۱.

۲- نمل (۲۷): آیات ۳۰ ۳۱.

آنکه برفت و به نزد بلقیس رفت و بلقیس بر زمینی بود آن را امارت گفتند بر سه فرسخ از صنعا و او دو کوشک بود و درها بسته و او را عادت چنان بود که چون وقت قیلوله بود، درهای کوشک ببستی و کلیدهای بخواستی و در زیر سر نهادی و بخفتی. هدهد بیامد. او را یافت میان بسته، خفته. آن نامه بر سینه او انداخت. قتاده گفت هدهد بیامد و بر سریر ملک بود، وزرا و حجاب پیرامن او. او بالای سر ایشان پرواز می کرد، نامه در منقار گرفته تا آنکه که او برنگرید، نامه در کنار او افکند. ابن زید گفت و وهب بن مته سوراخی بود که آفتاب از آنجا در کوشک افتادی، چون بر آمدی و بلقیس آفتاب پرست بود. چون آفتاب بدیدی که بر آمده است، سجده کردی آفتاب را. هدهد بیامد و بر آن سوراخ بنشست و پرها فراخ کرد و سوراخ را بگرفت که آفتاب در آنجا نیفتاد و چون آفتاب دیر بر می آمد، او بر نگرید مرغی را دید خویشتن حجاب آفتاب کرده و نامه در منقار گرفته و از آن حال به شگفت ماند. هدهد بیامد و نامه برو انداخت. بلقیس نامه برداشت، خوانده و نویسنده بود و تازی زبان، به مهر نامه فرو نگرید. نام سلیمان دید. بدانست که نامه پادشاهی است و ندانست که ملک او عظیم تر از ملک اوست؛ چه آن مرغ مسخر او باشد تا او را رسولی کند، او پادشاهی عظیم باشد. هدهد نامه بینداخت و به جانبی رفت و بنشست و می نگرید. او برخاست و بیامد و بر سریر ملک بنشست و کس فرستاد و اعیان و وجوه لشکر را بخواند و ایشان دوازده هزار مرد بودند وزیر فرمان هر یکی هزار مرد مقاتل. و قتاده گفت و مقاتل و یمانی که اهل مشورت او سیصد هزار و سیزده کس بودند. هر مردی امیری بود بر ده هزار مرد، آمدند و بر جای خود بنشستند. بلقیس ایشان را گفت: ای جماعت و وجوه و اعیان لشکر! بدانید که نامه کریم به

من انداخته اند: «بلندی مکنید بر من و پیش من آید تن بداده و تسلیم بکرده فرمان مرا». چون نامه برخواند و مضمونش معلوم ایشان کرد، به مشورت در آمد. گفت: ای جماعت اشراف و بزرگان! فتوا کنید مرا در این کار و مشورت کنید که من هیچ کار نبرم تا شما حاضر نباشید. از شرط مصلحت و نگاهداشت مملکت یکی مشورت است. ما خداوندان قوتیم و خداوندان شجاعتیم و مردان کارزاریم و فرمان تر است ما را فرمانی نیست، بنگر تا چه فرمایی. چون بلقیس سخن ایشان بشنید، گفت: رأی شما خوب است [حرب است] و برای این شجاعت عرض می کنید. رأی من جز این است آن است که شما دانید که پادشاهان چون در شهری شوند، آن شهر را به قهر و غلبه خراب کنند و عزیزان شهر را ذلیل کنند. (۱) گفت: رأی من آن است که هدیه بسازم و به او فرستم و احوال او به آن هدیه امتحان کنم. اگر هدیه قبول کند، پادشاه است و اگر قبول نکند و جز به اسلام و انقیاد راضی نشود، پیغمبر است.

آنگاه صد غلام و صد کنیزک را بخواند و همه را یک جامه پوشانید. امتحان آن را تا که او داند که غلام کدام است و کنیزک کدام؟ مجاهد گفت: دویست غلام و کنیزک بودند. کلبی گفت ده غلام و ده کنیزک بود. وهب گفت پانصد غلام و پانصد کنیزک بود. غلامان را جامه کنیزکان پوشانید و کنیزکان را جامه غلامان. ثابت الیبانی گفت: صفایحی از زر به آن هدایا راست کرد در جامهای دیباخته [پیخته]؛ چون این خبر به سلیمان رسید، بفرمود تا جنیان آجرهای زر اندود بکردند و در راهها بینداختند تا ایشان چون به آن رسیدند، گفتند ما چیزی آورده ایم که

ایشان در راه بیفکنده اند. وهب گفت: بلقیس پانصد غلام و پانصد کنیزک را فرستاد بفرمود تا بیاوردند و غلامان را جامه و حلی زنان پوشانید و زرینها بر ایشان کرد و کنیزکان را جامهای مردان پوشانید و سلاحهای مردان داد و زنان را گفت: شما چون حدیث کنید، سخنهای مردوار گوید، [و غلامان را گفت، چون سخن گوید] آواز نرم دارید و حدیث ماده کنید تا برو مشتبه شود، و اسبانی فرستاد نیکو تازی بستم زر مرصع و پانصد خشت زرین و سیمین پیراست و با او بفرستاد و تاجی مرصع به انواع جواهر و مبلغی مشک و عود و عنبر و درّی یتیم ناسفته در حقه و مهره یمنی کژ سفته. این جمله به دست مردی از اشراف قوم او که او را منذر بن عمیر گفتند، بفرستاد و او مردی عاقل و سدید رأی بود. بر دست او نامه فرستاد. بقضیل این هدیهها در آنجا و در نامه نوشت که اگر تو پیغمبری فرق کنی میان اینان که به تو فرستادم تا غلام کدام است و کنیزک کدام؟ و خبر ده تا در این حقها چیست و آنکه ناسفته است به سیم [سوراخ کن] و آنکه سفته است رشته درو کن. آنکه رسول خود را گفت: چون در نزدیک او شوی، اگر به خشم و کبر در تو نگردد، پادشاه است و اگر به رأفت و رحمت نگردد و به تواضع سخن گوید، پادشاه نیست، پیغمبر است. سخن او نیکو بشنو و جواب او را باز آور. رسول بلقیس، ساز رفتن کرد. هدهد پیامد پیش از آنکه او برسد سلیمان را (صلوات الله علیه و سلامه) خبر داد از آن هدیهها که او ساخته بود. سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوه والسلام) جئان و انسیان را بخواند و بفرمود تا خشتهای زرین و سیمین بساختند، چندانی که میدان او بود و شرف میدان او از آن خشتهها برنهادند و فرش میدان از آن بگسترند. آنکه گفت: از اسبان آنچه نیکوتر باشد. گفت در دریا اسپانی هستند به الوان مختلف که از آن نکوتر نباشد. برفتند و از آن بیاوردند. عددی بسیار و همه را

ستامهای زر بر کردند و به دو صف در آن میدان بداشتند و در زیر پای ایشان فرش خشتهای زرین بر کردند به مقدار چند فرسنگ و آنگه بفرمود تا جمله لشکر از جنّ و انس و وحوش و سباع و طیور حاضر آمدند. و یک روایت آن است که سلیمان بفرمود تا میدان را از آن خشتهای زرین و سیمین فرش کردند و به مقدار آنچه ایشان داشتند از خشتهای زر و سیم جای بگذاشتند و سلیمان بفرمود تا سریر او به میدان بردند و لشکر حاضر آمدند و چهار هزار کرسی زرین بر دست راست او بنهادند و چهار هزار بر دست چپ و بر آنجا وزرا و علما و اعیان و جوه بنشستند و لشکر صف کشیدند. چند فرسنگ انسیان پیش او بایستادند و از پس ایشان جنیان و از پس ایشان سباع و از پس ایشان وحوش و مرغان در هوا پر در پر بگستردند. چون رسولان به آنجا رسیدند چیزی دیدند که هرگز ندیده بودند. و آن اسپان را دیدند بر سر خشتهای زرین و سیمین بداشته، بر آنجا بول و ورث می کردند. آنچه داشتند [در چشم ایشان حقیر شد] با یکدیگر گفتند نباید تا ما را به دزدی متهم کنند. برای آن است که آنچه داریم ازین خشتهای زر و سیم آنجا بنهیم بر جای خالی. همچنان کردند و آن حقیر و ناچیز گشت. چون به سباع رسیدند نیارستند به ایشان گذشتن. کسانی که موکل بودند، گفتند بگذرید که اینان گزند نیارند کردن، جز به فرمان سلیمان بگذشتند. چون به شیاطین رسیدند، منظری به هول ترسناک دیدند، فرو ماندند و قوت نماند ایشان را. گفتند بگذرید که باکی نیست بر شما. بگذشتند تا پیش سلیمان (علیه الصلوه والسلام) شدند. در پیش او بایستادند. سلیمان روی گشاده و خندان گفت: چه چیز است آنان که باز گذاشتید، و ایشان را به شفقت برسید و رئیس قوم پیش آمد و نامه بلقیس بداد. سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوه والسلام) گفت: حقّه کجاست؟ حقّه پیش آوردند. او بر گرفت و بجنابانید. جبرئیل (علیه الصلوه والسلام) آمد و خبر داد



او را که در این حقه دری یتیم ناسفته و مهره یمنی است کژ سفته. سلیمان این حقیقت را گفت. رسول بلقیس گفت: راست گفتی. اکنون بگوی تا ناسفته بسفند و سفته را ریسمان درکشند. سلیمان گفت: کیست که این بداند سفتن؟ انسیان ندانستند و نه نیز جنیان. شیاطین گفتند این کار ارضیه است. آنگه سلیمان (علیه الصلوه والسلام) او را بخواند [۱] و موی در دهن گرفت و آنجا که سلیمان رسم زد بسفت تا از دیگر جانب بیرون آمد. سلیمان گفت چه می خواهی؟ گفت: از خدای بخواه تا روزی من از درختان کند. سلیمان گفت: روا باشد این حاجت. آنگه گفت: کیست که ریسمان در این مهره سفته کشد. کرمکی سفید گفت من تمام کنم. آنگه رشته در دهن گرفت و از این جانب در رفت و به دگر جانب بیرون آمد. سلیمان گفت: چه خواهی؟ گفت: از خدا بخواه تا روزی من از میوه ها کند. گفت: کرده شد. آنگه گفت: این غلامان و کنیزکان را پیش من آرید. پیش بردند. بفرمود تا اِناءهای آب بیاوردند و فرمود ایشان را تا پیش او دست و روی بشستند. آنان که کنیزکان بودند، آب اِناء به یک دست بر گرفتند و بر دیگر ریختند و آنگه بر روی زدند و غلامان آب به یک بار از آب اِناء بگرفتند و بر روی زدند و کنیزکان آب بر باطن ساعد نهادند و غلامان بر ظاهر. سلیمان به این فرق کرد میان ایشان. آنگه آن هدیهها هیچ قبول نکرد و همه رد کرد و گفت: مرا به مال مدد می کنید؟ آنچه خدای مرا داده است، به از آن است که شما را داد. بل شما به هدیتان شاد باشید.

آنگه [گفت] رسول را: برو و این هدیهها ببر و بگو ایشان را که غرض من نه مال است و حطام دنیاوی؛ غرض من آن است که ایشان به دین و طاعت من در آیند اگر آمدند فهوالمراد، و اگر نه لشکری فرستم به ایشان که طاقت آن ندارند و ایشان را از شهرهای خود به در آرم امیر و ذلیل.

چون رسولان با نزدیک بلقیس رفتند و پیغام بگذارند، بلقیس گفت: من بدانستم که این مرد پادشاه نیست؛ پیغمبر است و مرا طاقت او نباشد و ما قوت او نداریم. کس فرستاد که من می آیم به خدمت تو تا سخن تو بشنوم و بدانم که این دین چیست که تو مرا به آن می خوانی. آنکه بفرمود تا عرش او در آخر خانه نهادند از هفت خانه بر حصنی قوی بر کوشکی بلند و لشکری را بر آن گماشت و قومی حرس و نگهبانان را بر آن گماشت و لشکری را بر آن موکل کرد و گفت: زینهار تا نکو نگه دارید و نباید تا دست هیچ کس به او رسد و نایی و خلیفه بداشت و ملک و ولایت بدو سپرد و او برخاست (۱) با دوازده هزار امیر روی به لشکر گاه سلیمان نهاد با هر امیری فراوان مرد بودند. چون سلیمان خبر یافت که او در راه است، گفت: کیست که عرش بلقیس را به من آرد، پیش از آنکه ایشان آنجا آیند. یکی از جمله جنیان که قوی و داهی بود، گفت: من به تو آرم پیش از آنکه تو از مجلس حکم بر پای ایستی و من بر اینکه می گویم و به این گفتار استوارم و گفتند معنی آن است که قوی ام بر آوردن، امینم بر آنچه بر اوست از زر و جواهر. سلیمان گفت: زودتر می باید که او نزدیک رسیده است. گفت آن کس که به نزدیک او علمی بوده از کتاب و خلاف کردند که او که بود؟ بعضی گفتند جبرئیل بود (علیه الصلوه والسلام) بعضی گفتند فرشته بود از جمله فرشتگان. بعضی دگر گفتند آصف بن برخیا بن سمعیان بن مسکیا [خ ل، منکیا] بود. او از جمله صدیقان بود و وصی سلیمان بود و نام مهترین خدای (عزوجل) به نزدیک او بود که عند آن لامحاله دعا را اجابت بود. عبدالله عباس گفت که آصف بن برخیا گفت: چشم بزن، چندان که چشم زخم تو

باشد پیش از آنکه از آنجا مردی به تو آید، من این عرش پیش تو آرم. گفتند: سلیمان بنگرید تا به یمن بدید و این قول آن کس باشد که این کلام بر حقیقت حمل کند و در آنجا تعجبی نباشد... بعضی دگر گفتند این کسی که علم کتاب به نزدیک او بود، خود سلیمان بود؛ چه در عهد او از او فاضل تر و بهتر و مستجاب الدعوه تر نبود. بعضی دگر گفتند خضر بود. مجاهد گفت مردی بود نام اسطوح. قتاده گفت نامش تملیخا بود و در اخبار و اقوال بیشتر آن است که آصف برخیا بود. عبدالله بن اسماعیل بن زید گفت: مردی صالح بود از بعضی بحیرهای دریا و مردی سیاح در جهان می گشت تا عجایب جهان بیند و نام مهترین خدای دانست، خدای را به آن نام بخواند. اجابت کرد و در حال، سریر حاضر کردند پیش سلیمان علیه السلام، پیش از آنکه سلیمان چشم بر کرد. علما خلاف کردند در آن نام و در آن دعا که عند آن عرش حاضر کردند. از رسول صلی الله علیه و آله روایت کردند که آصف خدای را به این نامها خواند که: یا حی یا قیوم. زهری گفت: این بود که گفت: یا إِلَهَنَا و إِلَهَ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ. مجاهد گفت: یا ذَا الْجَلَالِ و الْإِكْرَامِ. عبدالله عباس گفت: آصف دو رکعت نماز کرد و خداوند تعالی فرشتگان را بفرستاد در زیر زمینی بیاوردند و زمین شکافته شد و سریر از پیش سلیمان بر آمد از زمین. و گفتند خدای تعالی معدوم بکرد و پیش سلیمان (علیه الصلوه والسلام) باز آفرید. چون سلیمان (علی نبینا و علیه الصلوه والسلام) به نزدیک خود دید، گفت: این از فضل خدای من است تا خدای من مرا ابتلا و امتحان کند که من نعمت او را شاکرم یا شکر نخواهم کردن.

و گفتند سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) درین وقت به شام بود و آن از مأرب آوردند، شهری است در یمن. آنکه گفت: هر کس که او شکر نعمت خدای (عزوجل) کند، برای خود کرده باشد تا شکر او قید نعمت او باشد. نعمت حاصل را نگاه دارد و ناآمده را بیارد، و هر کس که او کفران نعمت کند، خدای من از او و از شکر او مستغنی است و کریم است به افضال و انعام بر کافر نعمتان. سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) گفت: این سریر مُنْکَر و مُعْتَبَر کنید به زیادت و نقصان و زیر و بالا و تقدیم و تأخیر تا ما بنگریم تا بلقیس بشناسد یا ره نبرد به او. محمد بن کعب القُرظی و وهب بن متبه گفتند: سبب این تغیر کردن آن بود که سلیمان در آن وقت زن نداشت. جنیان ترسیدند که چون بلقیس را ببند، رغبت کند که او را به زنی کند و از او فرزند آرد و ایشان از آن قهر و اسر رهایی نیابند. سلیمان را گفتند: بلقیس ناقص عقل است؛ زیرا که در عقل او خلل است و پای او با پای خرماند. سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) عقلش به تنکیر عرش امتحان کرد و پایش را به بنای صرح مُمَرَّد. چون بلقیس به نزدیک سلیمان آمد و سریر مغتیر کرده بودند، سلیمان او را گفت: این عرش تو همچین هست؟ هیچ با این ماند؟ بلقیس گفت: پنداری خود آن است و برای آن بر طریق شک گفت که مُعْتَبَر کرده بودند... چون عرش خود آنجا دید و او را معلوم شد که این عرش، عرش اوست، گفت ما را علم دادند پیش ازین حالت به نبوت سلیمان از آن آیات که دیدیم در هدهد و خبر دادن او از آنچه در حقه بود، و فرمان جانوران ناعاقل او را، و ما پیش از این به او ایمان آوردیم. و باز داشت سلیمان، بلقیس را از عبادت آفتاب و آنچه بدون آفتاب می پرستیدند. (۱) سلیمان علیه السلام بفرمود تا جنیان کوشکی ساختند برای او از آبگینه

سفید بر رنگ آب و گفتند: فرمود تا فرش میان سرای و کوشک او از آبگینه سفید ساختند بر لون آب و بفرمود تا آب در زیر آن کردند و ماهی و حیواناتی که در آب باشد در آنجا کردند. آنگه سریر او در صحن آن کوشک بنهادند و بلقیس را فرمود تا در آرند، او آنجا رسید. چون آب بدید پنداشت که خلالی است، جامه از ساق برداشت. سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) در نگرید. ساق او از ساق آدمیان بود جز که بر [ا] و موی بود. (۱) و گفتند برای آن کرد که تا عقل و رای او را امتحان کند و گفتند جواب آن داد که کنیزکان را بر زئی غلامان و غلامان را بر زئی کنیزکان فرستاد و سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) تمیز کرد، خواست باز نماید که من آن را بشناختم و تو این نشناختی. گفتند: چون ساق او بنگرید و بر [ا] و موی بود، خوش نیامد او را، رجوع با انس کرد در دوی آن، گفتند: ندانیم. بعضی گفتند به اُسْتَرَه پاک باید کردن. او گفت نداند کار بستن، و شاید که اندام خود مجروح کند. با جنیان رجوع کرد و با شیاطین، گفتند: اندیشه کنیم، آنگه گرماوه و نوره بساختند، و پیش از این نبود. گفتند: چون سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) [در گرماوه شد] خوش آمد او را، پشت به دیوار او باز داد. گرم بود، پشتش بسوخت. گفت: آه مِنْ عَذَابِ اللَّهِ. بلقیس نوره استعمال کرد. موی از ساق او برفت. گفتند: یک روز بلقیس سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) را گفت: مرا مسئله چند هست، می خواهم تا بپرسم. گفت: بگو. گفت: مرا خبر ده تا خدای تو بر چه لون است؟ سلیمان که این بشنید بانگ بر او زد و در حال از سریر فرود آمد و روی بر خاک نهاد. او بترسید و همه لشکر او و لشکر سلیمان بگریختند و بر جای نماندند. خدای تعالی وحی کرد به سلیمان که یا

سلیمان کس فرست و بلقیس را باز خوان و هر دو لشکر را و ایشان را بگو [و بلقیس را] که چه پرسیدید؟ سلیمان همچنان کرد. بلقیس را باز خواند و جمله حاضران را. گفت: چه پرسیدید از من؟ گفت: تو را پرسیدم از آبی که نه از آسمان باشد و نه از زمین. گفت: دگر چه پرسیدی؟ گفت: دگر هیچ نپرسیدم. گفت: آخر. گفت: آخر هیچ نپرسیدم. خدای تعالی از یاد ایشان ببرد. آنکه سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) او را دعوت کرد به اسلام. او اسلام آورد و از کفر و شرک توبه کرد. گفت: بار خدایا! من بر خود ظلم کردم؛ یعنی نقصان حظّ خود کردم از ثواب و اکنون پشیمانم بر آن و اسلام آوردم و گردن نهادم خدای تعالی را که خدای جهانیان است با سلیمان پیغمبر (علیه الصلوٰه والسلام). آنکه از پس اسلام آورد، علما خلاف کردند در کار او. بعضی گفتند سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) او را به زنی کرد و از او فرزند آمدند [او را] و ملک و ولایت به او داد و جنیان را بفرمود تا برای او سه حصن کردند به زمین یمن که آدمیان چنان ندانند کردن یکی سَلْمُون و دیگر بینون و سیم عُمَیدان و او را با ولایت خود فرستاد و در ماهی یک بار به زیارت او رفتی و سه روز بر او مقام کردی. بامداد از شام بیامدی، نماز پیشین به یمن بودی. و یک روایت آن است که چون بلقیس اسلام آورد، سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) گفت اختیار کن کسی را که تو را بدو دهم. گفت: مرا رغبت نیست. گفت روا نباشد در اسلام که از نکاح رغبت کنند، گفت چون لابد است مرا در ملک هَمْدان ده و او تبع بود.

سلیمان او را به او داد و با یمن فرستاد و «زوبعه» را که امیر جن بود، بفرمود که طاعت او دارد و حصنی چندان که او می خواهد، برای او بنا کن. همچنان کرد؛ تا آنکه که سلیمان (علی نبینا وعلیه الصلوٰه والسلام) با جوار رحمت ایزدی رفت. جنی بیامد و به وادی تهامه آمد و آواز در داد که ای جماعت جنیان! بدانید که

## سلیمان و اسبان

سلیمان (علی نبینا وعلیه الصلوٰه والسلام) فرمان یافت. دست بردارید از این کارها، ایشان دست برداشتند و یکی از ایشان بیامد و بر سنگی کلان نقش کرد که ما بنا کردیم سَلحین و صِرَواح و قِرَواح و بینون و میده و هُنیده و این حصن هایی است به یمن از عمل شیاطین. چون این آواز بر آمد، ایشان دست از کارها برداشتند و پراکنده شدند و ملک بلقیس با ملک سلیمان (علیه الصلوٰه والسلام) منقرض شد و ملک خداست (جل جلاله) که زایل نشود. تَعَالَى اللَّهُ عَن ذلک عُلُوًّا کَبِیراً. (۱)

سلیمان و اسبان (۲) حق تعالی باز گفت آن نعمت که بر داوود علیه السلام کرد به دادن او را چون سلیمان فرزندی. گفت: ما دادیم داوود را سلیمان، آنکه سلیمان را بستود. گفت: نیک بنده ای است او رجّاع است و بسیار رجوع به درگاه من. گفت: یاد کن ای محمد، چون بر او عرض کردند به شبانگاه به وقت نماز دیگر اسبانی را که عادت ایشان آن بود که بر سه قوائم بایستادندی و یک دست را گوشه سم بر زمین نهادندی و این علامت عتق و کرام اسبان باشد. کلبی گفت سلیمان به غزای دمشق و نصیبین رفت، از آنجا هزار اسب آورد. مقاتل گفت از پدرش به میراث رسید هزار اسب و پدرش از عمالقه یافت. حسن بصری گفت اسبانی بودند که از دریا آورده بودند برای او. سلیمان علیه السلام نماز پیشین کرده بود و بر کرسی نشسته و آن اسبان بر او عرض می کردند و به آن مشغول بود از نماز دیگر غافل شد تا نهصد اسب عرض کردند و

۱- روض الجنان، ج ۱۵، ص ۵۲۵۰.

۲- دنباله داستان از این جا از روی نسخه چاپی تنظیم شد.

### سلیمان در معرض امتحان خداوند

صد بماند. او بنگرید، آفتاب فرو شده بود، دلتنگ شد. گفت: باز آرید بر من، باز آوردند. فرمود تا همه را پی بکردند و بکشتند و به صدقه دادند به کفاره آنکه او را نماز دیگر فوت شده بود و صد اسب از آن جمله بماند، هر اسبی نیکو که امروز بینی از نسل ایشان است. حسن بصری گفت: چون او اسبان را پی بکرد و در راه خدای قربان بکرد خدای تعالی او را به بدل آن به از مرکبی بداد و آن باد بود که بامداد یکماهه راه بردی او را و شبانگاه باز آوردی. عبدالله عباس گفت: از حضرت امیرالمؤمنین علی (صلوات الله و سلامه علیه) پرسیدم از این آیت. مرا فرمود: یابن عباس! چه شنیده ای در این آیات؟ گفتم: کعب الاحبار مرا گفت که سلیمان روزی به عرض خیل مشغول شد تا نماز دیگرش فوت شد. گفت باز آرید این اسبان را و عدد ایشان چهارده بود. بفرمود تا همه را پی کردند و بکشتند. خدای تعالی به عقوبت آنکه او بر اسبان ظلم کرد، چهارده روز ملک ازو بستند. حضرت امیرالمؤمنین علی (صلوات الله و سلامه علیه) فرمود: کذب کعب. سلیمان روزی به جهاد خواست رفتن. بفرمود تا اسبان را بر او عرض کردند. به آن مشغول شد تا آفتاب فرو شد و نماز دیگرش فایت شد. گفت آن فرشتگان که بر آفتاب موکل اند، باز آرید بر من، یعنی آفتاب را به فرمان خدای. ایشان به فرمان خدای آفتاب را باز آوردند تا او نماز دیگر بکرد به وقت خود. (۱) حق تعالی گفت: ما امتحان کردیم سلیمان را و تنی بر کرسی او افکندیم.

سلیمان در معرض امتحان خداوند پس او رجوع کرد با ما و با درگاه ما گریخت. در این امتحان و جسد خلاف کردند.



و قصیداص جُہال گفتند از وهب و جز او که سبب امتحان سلیمان آن بود که او در بعضی غزوات زنی را از دختر ملوک به بردگی بیاورد و این زن نخست به جمال بود و سلیمان او را سخت [دوست] می داشت و او با سلیمان نمی ساخت و پیوسته می گریست. سلیمان او را گفت یا هذہ! به از این مُلکی می خواهی و به از من مردی؟ گفت این نیک است و لیکن مرا خیال پدر در چشم است و از چشم من نمی شود. اگر خواهی تا من متسلی شوم، بفرمای تا به مثال پدرم صورتی کنند تا من درو می نگرم و دل خوش می باشم. او گفت: روا باشد. بفرمودند تا بکردند و آن زن با جماعتی از کنیزکان خود آن تمثال را می پرستیدند و سجده می کردند او را چهل روز، و سلیمان از آن بی خبر بود. آصف برخیا از آن حال خبر یافت و دستوری خواست از سلیمان تا خطبه کند و بر پیغمبران ثنا گوید. گفت: روا باشد. او خطبه کرد و بر پیغمبران ثنا کرد و بر سلیمان ثنایی که گفت به روزگار صغر و روزگار گذشته بازبست. سلیمان از آن دلتنگ شد. چون آصف از منبر به زیر آمد، گفت: چگونه که پیغمبران را بر عموم روزگار ثنا گفتی و حدیث من به روزگار گذشته بازبستی. گفت: برای آن چنین کردم که چهل روز است که در سرای تو بت می پرستند و تو بی خبری. چون خبر یافت، برفت و آن تمثال بشکست و آن زن را محبوس کرد. چون از مجلس حُکم باز آمد، خواست به طهارت جای در شود بر عادت انگشترین برون کرد و به زنی داد از زنان خود و آن انگشتری بود که ملک سلیمان و نبوت به او بسته بود که جنّ و انس و شیاطین و سباع و طیور مسخر آن بودند. خدای تعالی شبه سلیمان بر دیوی افکند نام او صخره بود تا بیامد و انگشتری بستد و بر جای سلیمان بنشست و همه رعیت از جنّ و انس او را مسخر شدند و خدای تعالی شبه آن دیو بر سلیمان افکند. چون آمد و زن را گفت انگشتری مرا ده، بانگ بر او زد و او را براند و گفت انگشتری سلیمان بستد و تو دیوی، آمده ای تا به مکر و حيله انگشتری بگیری از من.

سلیمان هر کجا رفت، گفتند تو دیوی و او را باور نداشتند. او بدانست که آن فتنه است از خدای تعالی. روی در بیابان نهاد. چهل روز در بیابانها می گردید و تضرع می کرد تا خدای تعالی توبه اش قبول کرد و آن دیو، در این چهل روز همه دین سلیمان زیر و زبر کرد و احکام شرع او بگردانید و با زنان سلیمان خلوت می کرد و غسل جنابت نمی کرد. آصف چون آن بدید، گفت مگر سلیمان دیوانه شده است یا مرتد در قصه دراز که گفتند چون محنت که چهل روز بود، به سر آمد، فرشته ای بیامد و دیو را از آنجا بر کرد و بگریخت و در هوا پرید. انگشتری در دریا افکند. ماهی فرو بود، آن ماهی با سلیمان افتاد و انگشتری از شکم ماهی با دست سلیمان آمد و او را پادشاهی و نبوت باز آمدی. شُدی گفت سبب فتنه آن بود که سلیمان زنی داشت جراده نام، برادر او را با کسی خصومتی بود. این زن سلیمان را گفت باید که حکم چنان کنی که مراد برادرم باشد. او گفت: آری، و بکرد. خدای تعالی خاتم ملک از او بستد و به دیو داد. اکنون کسی که اندیشه کند، جای تعجب است از عقل و دین آنان که این اعتقاد دارند و بر خدای و رسول این روا دارند که خدای شبه سلیمان بر دیو افکند و شبه دیو بر سلیمان و او را تمکین کند از مُلک و نبوت که به فرمان خدای باشد و عدل و حکمت او چگونه انگشتری باشد که اگر به دست دیوی کافر افتد تا او دین و شریعت زیر و بر کند و این کفر محض باشد و خروج از دین مسلمانی. روایت کرد ابوهریره از رسول صلی الله علیه و آله که سلیمان صد زن و کنیزک داشت. یک روز گفت: من امشب گرد ایشان جمله آیم تا خدای تعالی مرا صد پسر دهد تا همه در سیل خدای جهاد کنند و شمشیر زنند. خدای تعالی چنان قضا کرد که از آن زنان هیچ زن بار نگرفت، الا یک زن که کودکی مرده بزاد. او را بیاوردند و مرده بر سریر سلیمان بنهادند. شعبی گفت و بعضی مفسران که سلیمان را پسری بود شیر خواره و سخت

## بنای مسجد

دوست داشت او را. شیاطین قصد او کردند و گفتند که اگر بماند و بر جای پدر بنشیند، ما از [ا] و هم این محنت بردیم که از سلیمان می بریم؛ او را هلاک باید کردن. سلیمان علیه السلام خبر یافت و او را به ابر سپرد، یعنی به فرشتگان ابرها [تا] او را می داشتند و تربیت می کردند تا بزرگ شد. خدای تعالی حکم چنان کرد که او را وفات آمد. فرشتگان او را بیاوردند و بر سریر سلیمان نهادند جسد بلا روح، تا سلیمان بداند که لا یُغنی [حَذَرٌ] مِنْ قَدَر. و تأویل دیگر آن است که سلیمان علیه السلام بیمار شد سالی از سالها و بیماری بر او سخت شد تا لاغر شد و چون جسدی بی روح گشت بر سریر خود. و در روایت آن است که روایت کرد که سلیمان را چون اسبان عرض می کردند، چهارده اسب را عرض کردند و او را نماز فایت شد. بفرمود تا ایشان را پی کردند و بکشتند. آنگه خدای تعالی او را امتحان کرد به عدد آن چهارده اسب، چهارده روز و آن چنان بود که یک روز نشسته بود و با آصف برخیا حدیث می کرد. انگشتی از انگشتش بیفتاد و بر گرفت و با انگشت کرد. باز بیفتاد. دیگر باره برگرفت هم بیفتاد؛ چندان که جهد کرد در دستش نه ایستاد. او بدانست که آن سبب فتنه و امتحانی است، انگشتی بگرفت و به آصف داد و او را بر سریر خود بنشانند تا او بر جای سلیمان بنشست و حکم می کرد چهارده روز، تا مدت محنت بگذشت. آنگه باز آمد و انگشتی بستد با سریر ملک آمد. (۱)

بنای مسجد اصحاب سیر گفتند از جمله آنچه جنیان برای سلیمان بنا کردند، مسجد بیت المقدس بود و قصه آن آن بود که اهل اخبار و سیر گفتند خدای تعالی بر آل ابراهیم

برکت کرد تا ایشان به کثرت به حدی رسیدند که عدد ایشان جز خدای ندانست. چون نوبت به داوود رسید، داوود پیغمبر بنی اسرائیل بود در عهد خود ایشان هر روز در زیارت بودند و چون بسیار شدند، به کثرت عدد خود متعجب شدند و تکبری در سر گرفتند و ظلم و معصیت آغاز کردند. خدای تعالی وحی کرد به داوود، گفت: یا داوود! من وعده دادم پدر شما ابراهیم را که عدد فرزندان او به کثرت به حدی رسانم که عدد ایشان کس نداند، مگر من به آنچه او کرد از تسلیم فرزند به ذبح چون به آن وفا کردم و آن نعمت بر شما تمام کردم. نعمت مرا به کفران بدل کردید و در من عاصی شدید و بر سر عجب آوردید و به کثرت فخر کردید و تکبر پیشه گرفتید. اکنون بدان ای داوود! که من قسم [یاد] کرده ام که ایشان را ابتلا کنم به یکی از سه چیز که عدد ایشان به آن کم شود و عجب از سر ایشان بشود. اکنون ایشان مخیرند از میان سه نوع بلا: اِمّا قحط بر ایشان مسلط کنم سه سال، یا تخلیه کنم میان ایشان و دشمن سه ماه و اِمّا طاعون بر ایشان مسلط کنم سه روز. داوود علیه السلام قوم خود را خبر داد و ایشان دلتنگ شدند و گفتند: یا رسول الله! تو اختیار کن برای ما. گفت: لابد اختیار با شما است. گفتند: ما طاقت قحط نداریم و با دشمن مقاومت نتوانیم کردن. آخر بر ما مرگ آسان تر باشد. ساز مرگ پیش گرفتند و دل بر مرگ نهادند و غسل بکردند و حنوط بر خود کردند و کفنها درپوشیدند و به صحرا رفتند و زنان و کودکان را با خود بردند و در خدای بنالیدند و تضرع کردند و خروج ایشان به صعید بیت المقدس بود، بیش از آنکه بنای بیت المقدس بکردند و مسجد او. داوود علیه السلام بیرون آمد. خدای تعالی بر طاغیان ایشان طاعونی فرستاد و به یک روز چندان بمردند که به دو ماه دفن نتوانستند کردن. چون دگر روز بود، داوود علیه السلام به صعید بیت المقدس آمد و روی بر خاک نهاد و صالحان بنی اسرائیل تضرع کردند و از خدای درخواستند تا طاعون از ایشان بردارد. خدای تعالی رحمت کرد و دعای

داوود را اجابت کرد و عذاب از ایشان برداشت. جبرئیل علیه السلام آمد و گفت بگوی این بندگان مرا تا در شکر بیفزایند که من به دعای تو طاعون از ایشان برداشتم. اکنون می فرماید که بر این صعید مسجدی بنا کنید که شما و فرزندان شما در آنجا طاعت کنید و ذکر من کنید. چون خواستند تا به بنای مسجد مشغول شوند، مردی صالح از بنی اسرائیل آمد درویش تا ایشان را امتحان کند. گفت: مرا در اینجا حقی و ملکی هست و شما را حلال نباشد که ملک من بی رضای من مسجد کنید. گفتند: هذا! در این زمین بسیار کس حق را هست و ایشان همه رها کردند و به خدای بخشیدند؛ تو نیز هم چنان کن. گفت: من نبخشم که من محتاجم. اگر خواهید، از من بخرید و اگر نخرید، غصب کرده باشید بر من. بر داوود آمدند و او را خبر دادند. داوود گفت: بروید و رضای او طلب کنید و بی رضای او ملک او به دست مگیرید. آمدند و قرار بها کردند. چندان که بها فزودند، او می گفت ندهم و بیشتر خواهم. به صد گوسفند بخواستند، نداد و به صد گاو و به صد شتر کردند، رضا نداد تا بها به جایی رسید که گفتند هم چندان که مساحت آن است، بستانی پر درخت زیتون بدهیم. هم رضا نداد؛ تا بها به جایی رسانند که گفتند دیواری گرد این جایگاه بر آریم و پر از سیم و زر کنیم و به تو دهیم. گفت اکنون راضی شدم. چون آن مرد صالح بدید که ایشان دل بر آن راست کردند، گفت نخواستم و به یک جو طمع نکنم و این زمین خدای را دادم و غرض من امتحان شما بود تا شما در این کار جد خواهید کردن یا نه. آورده اند که در وقت بها کردن آن زمین، داوود گفت که اگر مرا خویشتن به مزد به تو باید داد، کار می کنم و مزد با تو می دهم تا آنکه که خوشنود شوی. مرد گفت: یا نبی الله! تو از آن بزرگوارتری که من تو را به مزد دهم و من این زمین، خدای را دادم حکم تو را است. آنکه بنای مسجد کردند. داوود علیه السلام سنگ بر پشت گرفته، می آورد و صالحان بنی

اسرائیل نیز همچین؛ تا دیوار مسجد، قامت مردی بر آوردند. خدای تعالی وحی کرد به داوود علیه السلام و گفت نصیب تو از بنای مسجد مقدس همین است رها کن که تو را پسری باشد نام او سلیمان: سلیم القلب باشد و بر دست او هیچ خون ریخته نشده باشد. تمامی این مسجد بر دست او باشد و ذکر وصیت او در عقب تو بماند. داوود علیه السلام در آنجا نماز می کرد و صالحان بنی اسرائیل و داوود درین وقت صد و بیست و هفت ساله بود. چون سالش صد و چهل شد، او را وفات آمد و سلیمان علیه السلامبر جای او بنشست و خدای تعالی وحی کرد به او، گفت: تو را باید این مسجد را تمام کردن، جن و انس و شیاطین را جمع کرد و عمل آن میان ایشان ببخشید و هر یکی را از ایشان آنچه کار ایشان بود به او گذشت. شیاطین را بفرستاد تا هر کجا سنگ سپید پهن بود از رخام و جز رخام، تحصیل کردند و آن بر دوازده چشمه بنهاد به عدد اسباط بنی اسرائیل. چون شهرستان بنا کردند و از آن فارغ شدند، آغاز بنای مسجد کردند. سلیمان علیه السلام جنیان را بفرستاد تا زر و سیم و انواع جواهر از درّ و یاقوت و زبرجد و انواع طیب از مشک و عنبر و کافور جمع کردند، چندانی که در عدد نیامد. آنکه صیّاع را بخواند از هر نوع و بفرمود تا آن جواهر بسفتند و بسودند مربع و مدور و مطول دشخوار بود بر ایشان تعاطی آن از صلابت و سختی. سلیمان علیه السلام گفت جنیان را که تدبیری دانید که این صلابت ازین جواهر برود و آسان شود تراشیدن و سفتن آن. گفتند: یا رسول الله! در میان ما هیچ کس نیست که این معنی بهتر از صخر داند و او از جمله محبوسان است در زندان تو. بفرمای تو او را بیاورند که گمان چنان است که او داند. سلیمان علیه السلام پاره ای مس بگرفت و نگین خود مهر بر آنجا نهاد و برای جنیان مُهر بر آهن نهادی و برای شیاطین بر مس و حق تعالی چنان ساخته بود که هر ماردی و بی فرمانی که مهر سلیمان دیدی در حال مُسَخَّر و مُنقاد شدی. چون رسول رفت و

مهر ببرد و او بدید، گردن نهاد و او در بهری جزیرها محبوس بود. برخاست و با رسولان سلیمان علیه السلامیامد پیش سلیمان علیه السلام رفت. سلیمان علیه السلام از رسولان پرسید که این عفریت در راه چه گفت و چه کرد. گفتند: یا رسول الله! هیچ نگفت، جز آنکه گاه گاه بخندیدی. سلیمان علیه السلام او را گفت راضی نه ای به عصیان و طغیان ما. چون رسولان من آمدند از ایشان بخندیدی و به مردمان افسوس داشتی. صَیْحُرُ گفت: یا رسول الله! من از ایشان فسوس نداشتم و لیکن در راه چند عجب دیدم از آن بخندیدم. گفت آن چه بود؟ گفت: مردی را دیدم بر کنار جویی شتری آب می داد و سبویی داشت تا آب برگیرد و به خانه برد. حاجتی پیش آمد او را و کس نبود که شتر و سبو به او سپارد و شتر بر دسته سبو بست و او برفت به قضای حاجت. گمان برد که آن بستن شتر را ندارد. شتر آن را بکشید و بشکست و برفت. مرا از آن حماقت خنده آمد. از آنجا بیامدیم به مردی رسیدیم که موزه می فرمود موزه دوزی را. او را می گفت این موزه چنان خواهم که چهار سال بماند. مرا از عقل او خنده آمد که او بر خود اعتماد یک روز ندارد و امید چهار ساله در پیش گرفته بود. از آنجا برفتیم پیر زنی را دیدیم که کهانت و فالگویی می کرد و مردمان را از غیب خبر می داد و از احوال ایشان و حکم غایبات و نجوم و آنجا که او نشسته بود، گنجی نهاده بود و او به طمع محقری که از ایشان بستاند، آن دروغ می گفت و نمی دانست که در زیر پای او گنجی نهاده است. مرا از آن عجب آمد و بخندیدم. و از آنجا برفتم به شهری رسیدم، مردی را دیدم که او را رنجی بود و دردی بنالیدی او را پیاز فرمودی. از آن بخندیدم. از آنجا به بعضی بازارها رسیدیم. سیر [شیر] دیدم که می پیمودند به چهار یک و به گزاف بر آن زیاده می کردند و از آن نافع تر هیچ نیست و بلبل دیدم که می سنجیدند و در او مناقشه می کردند و آن زهری است از جمله زهرها. از آنجا به جمعی رسیدم که در آن مجمع بسیار دعا می کردند و تضرع وزاری و از خدای

رحمت خواستندی. پس ملال آمد ایشان را برخاستند و برفتند. گروهی دیگر آمدند و بنشستند رحمت فرود آمد، به اینان رسید و ایشان محروم ماندند. از حکم قضا و قدر مرا عجب آمد و بخندیدم. سلیمان گفت: یا صیخر! درین گشتن تو در برّ و بحر، چیزی دانی که این جواهر نرم شود به او و خوار باشد تراشیدند و سفتن او؟ گفت: بلی یا رسول الله، سنگی است سفید آن را میامور خوانند و نمی دانم که به کدام معدن باشد و از مرغان هیچ مرغ پرحیله تر از عقاب نباشد. بفرمای تا صندوقی از سنگ تراشند و بچگان عقاب در او کنند پیش او و سر آن ببندند چنان که عقاب راه نیابد بر بچگان که او برود و آن سنگ حاصل کند برای آن تا این صندوق سفته کند و به بچگان رسد. سلیمان علیه السلام بفرمود تا عقابی را بگرفتند و بچگان او در صندوق سنگی کردند. یک شبان روز آنکه عقاب را رها کردند و بچگانش از آنجا باز گرفتند. عقاب برفت و از پس یک شبان روز باز آمد و آن سنگ بیاورد و بر آن صندوق سنگی زد و بسفت و به نزدیک بچگان شد به دیگر نوبت. سلیمان علیه السلام جماعتی جنیان را با عقاب بفرستاد تا از آن جای سنگ را بیاوردند. به مقدار حاجت و آن الماس است که تا به امروز به کار می دارند در نقش کردن نگینها و سفتن جواهرها. آنکه سلیمان علیه السلام مسجد بیت المقدس بنا کرد به رخام سپید و زرد و سرخ و ستونهای رخام و الواح یاقوت و زبرجد در او نشانده و دیوارها و سقف او مُرّص کرده به جواهر و مروارید و یاقوت و فیروزه و فرش او از فیروزه ساخت تا چنان شد که بر روی زمین خانه نبود از آن نیکوتر. چون شب در آمدی از نور آن جواهر چنان روشن بودی که به چراغ احتیاج نبودی. چون تمام کرده بود احبار بنی اسرائیل را بخواند و ایشان را بگفت که این برای خدا بنا کرده ام تا در او عبادت کنید و آن روز که تمام شد آن روز را عید گرفتند.



و گفتند از اعاجیب به آنچه سلیمان کرد در بنای بیت المقدس آن بود که خانه ای بساخت و دیوارهای او سبز کرد و افروخته و روشن چنان که روی در او بدیدندی و چون مرد پارسای پرهیز کار در او شدی و در آن دیوار در نگرییدی خیال [او و] روی خود در او سفید دیدی و چون مرد فاجر بی سامان کار، در او شدی، خیال روی خود در او سیاه دیدی تا بدان سبب بسیار کس از فسق و معصیت باز ایستادند و ایشان را لطف شد. و دیگر از عجایب او آن بود که در زاویه [ای] از زوایای مسجد عصای آبنوس نهاده بود که چون یکی از اولاد پیغمبران دست در آن مالیدی، هیچ رنجی نبودی او را و اگر کسی بودی که دعوی کردی که از ایشان است و نبودی، دست که در او زدی، دستش بسوختی. این و مانند این که خارق عادت باشد از فعل خدای بود بر سبیل معجز سلیمان علیه السلام. گفتند بیت المقدس با این مسجد هم بر آن هیئت بود تا روزگار بُخت نَصْر که او بیامد و بیت المقدس خراب کرد و مسجد بشکافت و جواهری که در وی بود، گرفت و با عراق برد که دار الملک او بود. سعید بن المسیب گفت چون مسجد تمام کرد، بفرمود تا درهای مسجد ببستند. چون خواستند که بکشایند، نتوانستند تا سلیمان را وحی آمد که بر خدای سوگند ده به نماز پدرت داوود علیه السلام تا درها گشاده شود. همچنان کرد، درها گشاده شد. سلیمان علیه السلام ده هزار مرد را از عبّاد بنی اسرائیل نصب کرد تا در بیت المقدس عبادت می کردند: پنج هزار به روز، پنج هزار به شب. حسن بصری گفت جنیان برای سلیمان از سنگ کاسها کردند که هر یکی چند حوض شتران که در یک جفنه هزار مرد بنشستندی. و قدور راسیات و دیکها که از جای نقل نشایستی کردن پیوسته بر بار بودی و فرو

## مرگ سلیمان علیه السلام

نگرفتندی هرگز. گفتند این جفان و قُدور در یمن بود. (۱) و آورده اند که هر روز در مطبخ سلیمان چهل هزار گاو خرج شدی بیرون از دیگر حیوانات از گوسفند و بره و انواع مرغان. (۲)

مرگ سلیمان علیه السلامخدای تعالی فرمود: «چون ما مرگ قضا کردیم بر سلیمان علیه السلام». مفسران گفتند سلیمان را علیه السلام عادت بودی که یک ماه و دو ماه و کمتر و بیشتر در بیت المقدس رفتی برای عبادت و کسی را به خود راه ندادی و طعامی و شرابی که او را به آن حاجت بودی، بر وجه قناعت بر گرفتی و هر وقت که او در بیت المقدس شدی، درختی دیدی نورسته. گفت: ای درخت! نام تو چیست؟ گفتی: نام من فلان چیز. گفتی: تو چه کار را شایبی؟ گفتی: فلان کار را. بفرمودی تا ببریدندی تا برای آن کار ذخیره کردندی تا آن سال که فرمان یافت، در مسجد شد درختی را دید رسته. گفت: یا درخت! تو چه درختی و نام تو چیست؟ گفت: خَرُوبه. گفت: تو را چرا خَرُوبه خوانند؟ گفت: برای آنکه در رُستن من خراب بیت المقدس است. سلیمان علیه السلام اندیشه کرد و گفت این خبر مرگ من است که با من دادند. چو تا من زنده باشم کس بیت المقدس را خراب نتواند کردن. بفرمود تا بکنند و در دیوار بستی از آن او بنشانند. آنکه گفت: بار خدایا! چون وقت مرگ من در آید، خبر مرگ من بر جنیان بپوشان تا مردمان بدانند که جنیان غیبت ندانند؛ چون جنیان دعوی علم غیب می کردند و کھانت. آنکه در محراب رفت و نماز می کرد. ملک الموت بیامد و جان او برداشت و او

۱- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۴۳ ۵۱.

۲- این فقره در متن تفسیر نیامده؛ بلکه در حاشیه آمده. همان، ج ۱۶، ص ۵۱. حاشیه شماره ۳.

تکیه کرده بر عصا. ابن زید گفت که سلیمان ملک الموت را پیش از آن گفته بود که چون مرا اجل نزدیک رسد مرا خبر ده به چند روز پیشتر. چون وقت مرگ آمد، ملک الموت بیامد و گفت یا سلیمان! یک ساعت از عمر تو بیش نمانده. او شیاطین را بخواند و گفت: از برای من کوشکی کنی از آبگینه که من در آنجا شوم، مردمان را بینم و ایشان مرا بینند و در حجاب باشم از ایشان و از حجاب منع نکند از آنکه مرا ببینند هم در این حال در این جا که من ایستاده ام گرداگرد من و آن را در مسازید. ایشان آنچه او خواست، بکردند به یک ساعت. او بر پای ایستاده نماز می کرد. ملک الموت آمد و جان او برداشت و او بر عصا تکیه کرده. و روایت دیگر آن است که او قوم را گفت این ملک به این صفت که خدای تعالی مرا داد، یک روز در او نیاسودم. فردا می خواهم تا یک ساعت بیاسیم و یک فردا [ی] صافی بر من بگذرد بی کدورت از بامداد تا شب. گفتند فرمان تو را است. چون دیگر روز بود، در کوشک رفت و مردم را منع کرد از آنکه در پیش او شوند و درها بفرمود تا ببستند تا آن روز چیزی نشنود که دلتنگ شود. چون در کوشک شد، عصایی به دست داشت، بر آن عصا تکیه کرد و در مملکت خود نظاره می کرد. نگاه کرد برنایی را دید در پیش او ایستاده. او را گفت: السلام علیک یا سلیمان. گفت: و علیک السلام. چگونه در این کوشک آمدی؟ و من فرموده ام بواب و حجاب را تا کس را در اینجا نگذارند. تو از من نترسی که بی اذن من به کوشک من در آمدی؟ گفت: بدان که من آنم که هیچ دربان و حجاب مرا منع نکند و از هیچ پادشاه نترسم و رشوت نپذیریم و من اینجا بی دستوری نیامدم. گفت: تو را که دستوری داد؟ گفت: خداوند کوشک. سلیمان بدانست که ملک الموت است. گفت: همانا تو ملک الموتی؟ گفت: آری. گفت: به چه کار آمده ای؟ گفت: آمدم تا جانم را بردارم. گفت: یا ملک الموت! من همه عمر یک امروز خواسته ام تا صافی باشد مرا از کدورت و در او دلتنگ نشوم. ملک الموت گفت: یا سلیمان! تو چیزی خواسته ای در دنیا که خدا

نیافریده است و آن روزی است چنین که تو گفتی و فرمان خدای را مَرَدی نیست. به قضای او راضی باشی؟ گفت: ای واللّه! به قضای او راضی شدم. ملک الموت قبض روح او کرد و او را بر پای ایستاده و بر عصا تکیه کرده. مدتی دراز بر آمد که سلیمان علیه السلام از کوشک نمی آمد و جن و انس هر یک بر سر آن کار بودند که سلیمان ایشان را فرموده بود و خدای تعالی درخت سُنْب را بفرستاد تا عصای او را سوراخ کرد. عصا بشکست و سلیمان بیفتاد. یک روز دو شیطان با یکدیگر گفتند از ما هر دو که دلیرتر است که در این کوشک شود، بنگرد که سلیمان چه می کند و خدای تعالی عادت چنان رانده بود که هر شیطانی که گرد سلیمان گشتی یا پیرامن او شدی، بسوختی. یکی گفت از ایشان که من بروم و بنگرم و بیشتر از سوختن نخواهد بودن. به کوشک در آمد. آواز سلیمان نشنید. اندک اندک پیش می رفت تا بنگرید، سلیمان افتاده بود. نزدیک سلیمان شد، نسوخت. بیشتر رفت، بنگرید، سلیمان علیه السلام مرده بود. بیرون آمد، مردم را خبر داد از مرگ سلیمان. مردم در رفتند و بدیدند و عصای سلیمان برداشتند، بنگریدند، درخت سُنْب خورده بود. ندانستند که او چندگاه است تا مرده است. درخت سُنْب را بگرفتند و بر عصا نهادند یک شبانه روز تا مقداری از آن عصا بخورد. آنگه بر آن حساب کردند. چون بنگریدند، یک سال بود تا سلیمان مرده بود. و قول درست آن است که خدای تعالی خواست تا معلوم کند خلقان را که جنیان در آنکه گفتند ما غیب دانیم، دروغ گفتند و سلیمان را علیه السلام کوشکی بود از بلور که او در آنجا شدی. مردم او را دیدندی و او مردم را بدیدی و در آن کوشک ایستاده بود، بر عصا تکیه کرده. ملک الموت آمد و گفت: یا سلیمان! اجابت کن دعوت خدای را. او گفت: یا ملک الموت! مهلتی ده مرا تا مطالعه کنم احوال خود را و احوال لشکر را. گفت: دستوری نیست. تا به آنجا که گفت: چندان رها کن که از پای فرو نشینم. گفت: دستوری نیست. همچنان بر پای ایستاده جاننش بر گرفت و او بر عصا تکیه کرد.

## سلیمان و شیاطین سحر و نیر نجات

[و او] آن جنیان را هر یکی را به کاری فرو داشته بود. ایشان آن کار می کردند و در سلیمان می نگریستند و ندانستند که او مرده است؛ تا یک سال بر آمد. بعد یک سال درخت سنبه بیامد و عصای او بسفت. چون ثقل سلیمان به عصا رسید، عصا بشکست و سلیمان بر روی درفتاد. مردم بدانستند که سلیمان مرده است و یک سال است تا مرده است و جنیان نمی دانستند؛ چو اگر دانستندی، در آن عذاب نمانندی. (۱) اهل تاریخ گفته اند عمر حضرت سلیمان علیه السلام پنجاه و سه ساله بود و مدت ملکش چهل سال بود سیزده سالگی پادشاه شد و به سال چهارم از ملکش ابتدا کرد به بنای بیت المقدس. (۲)

سلیمان و شیاطین سحر و نیر نجات (۳) اهل سیر گفتند: سبب نزول آیت آن بود که شیاطین سحر و نیر نجات بنوشتند بر زبان آصف برخیا و بر پشت آن بنوشتند: «هذا ما علم آصف بن برخیا سلیمان الملک» و پنهان سلیمان در زیر سر او دفن کردند. چون سلیمان فرمان یافت، بیامدند و آن نوشته از زیر سر او بر آوردند و گفتند: سلیمان بر مردمان و جنیان و خلائق به این پادشاهی می کرد. شما نیز بیاموزی تا هم چنان که او، ملک یابی. اما علما و صلحا بنی اسرائیل گفتند: معاذ الله که این علم سلیمان باشد و از آن تبرا کردند، و اما سفله و جهال چون آن دیدند، نوشتن و آموختن گرفتند و تعاطی می کردند و حدیث سلیمان و آنکه او ساحر بود بر زبانهای ایشان روان شد... سدی گفت شیاطین در عهد پیشین بر آسمان توانستندی شدن و جایها مقام

۱- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۵۴۵۱.

۲- همان، ص ۵۵.

۳- داستان از اینجا از روی نسخه خطی ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تنظیم شد.

### حکایت هزار دستان و سلیمان علیه السلام

کردن که حدیث فریشتگان شنیدندی و در احدائی که در زمین افتادی و خواستی بودن آن را دروغها به اضافه بردندی و با مردمان بگفتندی تا مردم اعتقاد کردند که شیاطین غیب می دانند. چون سلیمان را علیه السلام به پیغامبری بفرستاد خدای تعالی و او را به پادشاه کرد بر جن و انس و وحوش و طیور، او شیاطین را بگرفت و آن کتابها از ایشان بستد و در زیر سریر خود دفن کرد تا شیاطین بر آن راه نیابند. چون سلیمان از دنیا بشد، دیوی بیامد و بنی اسرائیل را گفت: من شما را راه نمایم بر علم سلیمان و آنچه سلیمان به آن جن و انس را مسخر کرد. گفتند: بنمای. گفت: زیر سریرش بشکافی و در آنجا صندوقی یابی پر از کتاب. آن کتابها برداری و کاربندی که آن علم سلیمان است. هم چنان کردند و آن کتابها که سلیمان از دیوان بستده بود، همه سحر و جادوی و نیر نجات در آنجا نوشته، برداشتند و بدیدند سحر بود. از آنجا بیرون آوردند و در میان مردمان خبر فاش گشت که سلیمان علیه السلام ساحر بود.

حکایت هزار دستان و سلیمان علیه السلام در روزگار سلیمان علیه السلام مردی در بازار مرغکی خرید که آن را هزار دستان گویند. اگر او را در نوا هزار دستان است، تو را در هوا هزار دستان بیش است: او را در نوا و تو را در پی هوا. آن مرغک را به خانه برد و آنچه شرط او بود از قفص و جای آن آب و علف بساخت و به آواز او مستأنس می بود. یک روز مرغکی بیامد، هم از جنس او. بر قفص او نشست و چیزی به قفص او فرو گفت. آن مرغک نیز بانگ نکرد. مرد آن قفص بر گرفت و پیش سلیمان آورد و گفت: یا رسول الله! این مرغک ضعیف را به بهایی گران خریدم و به آنچه شرط اوست از جا و آب و علف قیام نمودم تا برای من بانگ کند. روزی چند بانگ کرد. مرغکی بیامد و چیزی به قفص او فرو گفت. این مرغ گنگ شد. پرس تا چرا اول بانگ کرد و اکنون نمی کند و آن مرغک چه گفت او را.

سليمان عليه السلام قفص پيش خواست و آن مرغ را گفت: چرا بانگ نمی کنی؟ مرغک گفت: یا رسول الله! مرغکی بود هرگز دام و دانه صیاد نادیده، صیادی بیامد و بر گذر من دامی بگسترد و چند دانه ای در آن دام فشاند. من چشم حرص باز کردم دانه بدیدم، چشم عبرت باز نکردم تا دام دیدمی، به طمع دانه در دام شدم، به دانه نارسیده در دام افتادم. پای به دام بسته شد و دانه به دست نیامد. پروانه ز بهر نور در نار افتاد چون مرغ به طمع دانه در دام آید صیاد مرا بگیرت، از جفت و بچه جدا کرد. این مرد را بخیرید، در زندان قفص بازداشت. من از سر درد فرقت نالیدن گرفتم. او از سر شهوت و غفلت سماع می کرد و از درد من بی خبر: از درد دل محب حبیب آگه نیستی نالد بیمار و طیب آگه نیست آن مرغک بیامد مرا گفت: ای بیچاره! مگر ندانی که سبب حبس تو این ناله تو است. من عهد کردم که تا درین زندان باشم، نالم. مرد قفص پيش خواست و درش بگشاد و مرغ را رها کرد و گفت: من این را برای آواز داشتم. چون بانگ نخواهد کرد، من او را چه خواهم کرد. (۱)

## ارمیا

ارمیا (۱) این روایت محمد بن اسحاق عن وهب آن بود که چون خدای تعالی ارمیا را به پیغامبری (۲) بفرستاد، او را فرمود: یا ارمیا! من پیش از آنکه تو را آفریدم، تو را برگزیدم و پیش از آنکه تو را نگاهشتم، (۳) تو را پاکیزه کردم و پیش از آنکه بالغ (۴) شدی تو را پیغامبری دادم و تو را برای کاری عظیم (۵) اختیار کردم. آنچه به پادشاه بنی اسرائیل فرستاد. نام او ناشیه بن اموص بود تا او را مسدّد کند و ترتیب کار او و اخبار غیب به وحی خدای (۶) او را معلوم کند. بیامد و مدتی بود. بنی اسرائیل احداث بسیار کردند و ارتکاب معاصی کردند و حرامها حلال داشتند. خدای تعالی ارمیا را گفت: بترسان این قوم را و نعمتهای من یاد ده (۷) ایشان را و معاصی ایشان. او گفت: من ندانم اگر تو مرا الهام ندهی. گفت: برو که تو را الهام دادم. بیامد و خطبه ای (۸) بلیغ کرد ایشان را و در آنجا بگفت که خدای تعالی می گوید اگر توبه نکنی و اصرار نمایی طاغی ای را، بر شما مسلط کنم که در دل او رحمت نباشد (۹)، با لشکری مثل سواد اللیل المظلم. ایشان امتناع کردند (۱۰). خدای تعالی (۱۱) وحی کرد به

- 
- ۱- این داستان از روی نسخه خطی شماره ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم و با نسخه خطی حسن زاده مقابله و تصحیح شد.
  - ۲- نسخه ح: «پیغامبر» آمده.
  - ۳- نسخه ح: ۳۰۴۴ بکاشتم.
  - ۴- نسخه ح: تو بالغ شدی.
  - ۵- نسخه ح: کار عظیم.
  - ۶- نسخه ح: خدای بی غیب.
  - ۷- نسخه ح: بیاد ده.
  - ۸- نسخه ح: خطبه بلیغ.
  - ۹- نباشد بر شما.
  - ۱۰- نسخه ح: نکردند.
  - ۱۱- نسخه ح: تعالی جل جلاله.



ارمیا که من بنی اسرائیل را به به یافث هلاک خواهم کردن، و یافث اهل بابل بودند (۱) من اولاد یافث بن نوح. ارمیا بگریست و جزع کرد. خدای تعالی گفت: تو را خوش نمی آید که من ایشان را هلاک کنم. من ایشان را به دعای تو هلاک کنم. ارمیا دل خوش گشت و پادشاه را گفت: خدای تعالی مرا وعده داده که تا من (۲) دعا نکنم، بنی اسرائیل را هلاک نکند. آنگه از پس آن سه سال دیگر بماندند، الا معصیت (۳) و طغیان و فساد نیفزودند و پیغامبر (۴) و پادشاه ایشان را وعظ می کردند و سود نبود. خدای تعالی بُوْحْتُ نَصْرًا را بگماشت با ششصد هزار رایت تا آهنگ بیت المقدس کرد. خبر به پادشاه رسید. ارمیا را گفت: نه تو گفתי خدای تعالی (۵) مرا وعده داد که تا من بر ایشان دعا نکنم، ایشان را هلاک نکند؟ گفت: بلی و من واثقم به وعده خدای تا (۶) لشکر نزدیک رسد. خدای تعالی فریشته ای (۷) را فرستاد به ارمیا بر صورت (۸) مردی تا بیامد و گفت: ای رسول الله! از راهی دور آمده ام تا تو را مسئله ای (۹) پرسم. آنچه دانی مرا فتوا کن در آن. گفت: بگو. گفت: تو را فتوا می پرسم در (۱۰) جماعتی که زیر دستان کسی باشند و از آن خداوندگان بر ایشان همه نعمت بود و ایشان به بذل نعمت و به جای شکر، کفران کنند (۱۱) و او را آزارند و فرمان او نکنند در صلاح خود و هر چه او کرامت بیش کند، ایشان کفران بیش کنند. گفت: برو و بگو که نعمت باز مگیر از ایشان و با ایشان بساز تا خدایت مزد دهد.

۱- از اولاد.

۲- که من دعا.

۳- بمعصیت.

۴- نسخه ح: پیغامبر.

۵- نسخه ح: خدای مرا.

۶- نسخه ح: تا نزدیک.

۷- نسخه ح: فرشته.

۸- نسخه ح: صورتی.

۹- نسخه ح: مسئله پرسم.

۱۰- نسخه ح: از.

۱۱- نسخه ح: نکنند.

برفت و روزی چند بایستاد، باز آمد، گفت: نعمت بیشتر کرد و ایشان طغیان بیشتر کردند. اکنون سزاوار چه باشد؟ گفت: سزاوار هلاک و دمار. گفت: اکنون با من یار باش! دعا کن بر ایشان تا خدای ایشان را هلاک بر آرد، و درین وقت بُخْتُ نَصْر به نزدیک بیت المقدس رسیده بود با لشکر (۱) عدد ملخ بیشتر. گفت: این یک بار (۲) دیگر برو باشد که بهتر شوند. اگر نیک نشوند، من بر ایشان دعا کنم. او برفت (۳) بر سر روزی چند باز آمد و گفت: نعمت بر ایشان زیادت شد و فساد ایشان به نعمت بیفزود. اکنون آنچه مرا وعده دادی، از دعا بر ایشان وفا کن. ارمیا گفت: بار خدایا! اگر این مرد راست می گوید و اینان به این صفتند (۴) و مستحق هلاکند (۵)، هلاک بر آور از ایشان و اگر به خلاف این است ایشان را نگه دار و هلاک مکن. چون ارمیا این بگفت، آتشی از آسمان بیامد و جای قربان از بیت المقدس بسوخت و نه در از درهای او (۶) به زمین فرو شد. ارمیا بیوفتاد (۷) و بیهوش شد. چون (۸) در آمد، گفت: بار خدایا! نه مرا وعده (۹) که بی دعای (۱۰) تو ایشان را هلاک نکنم؟ هم آن فریشته آمد و گفت: خدایت سلام می کند و می گوید (۱۱) تا دعا نکردی من عذاب نفرستادم.

ارمیا بدانست که آن فرشته ای (۱۲) بوده است از قبل خدای تعالی فرستاده (۱۳)، بر سیبل امتحان و او آن دعا بر بنی اسرائیل (۱۴) کرده (۱۵) و آن اخلاق و اوصاف در ایشان

- ۱- نسخه ح: با لشکر عظیم.
- ۲- نسخه ح: این بار دگر.
- ۳- نسخه ح: برفت و سر روزی.
- ۴- نسخه ح: صفت اند.
- ۵- نسخه ح: هلاک اند.
- ۶- نسخه ح: بر زمین.
- ۷- نسخه ح: بیفتاد.
- ۸- نسخه ح: با خود آمد.
- ۹- نسخه ح: وعده داده ای.
- ۱۰- نسخه ۲۰۴۴: بی دعا و تو....
- ۱۱- نسخه ح: می گویند.
- ۱۲- نسخه ح: فریشته ای بوده است.
- ۱۳- نسخه ۲۰۴۴: فرستاد.
- ۱۴- نسخه ۲۰۴۴: بر اهل بابل.
- ۱۵- نسخه ح: ۲۰۴۴: کردست.

بوده است و آن فریشته راستگو بود، (۱) در آنچه گفت. ارمیا برخاست و بیت المقدس رها کرد و بگریخت و بُخت نَصْر بیامد (۲) و بیت المقدس خراب کرد و اهلش را که بنی اسرائیل بودند، به سه قسمت کرد و ثلثی (۳) را بکشت و ثلثی را اسیر کرد و ثلثی را رها کرد در شام تا در (۴) دست او باشند. پس (۵) بفرمود تا کودکان این ثلث را که اسیر کرده بودند، بیاوردند. صد هزار به عدد برآمدند از میان ملوک و امرای لشکر خود ببخشید (۶)، هر پادشاهی را چهار برسد. برخاست و باز گشت و لشکر را فرمود به وقت بازگشتن که هر یک سپری (۷) از خاک برگیری و در بیت المقدس اندازی بکردند تا کوتاهی عظیم پیدا شد آنجا از خاک. چون ایشان (۸) بازگشتند، ارمیا بر خر نشست و روی به بیت المقدس نهاد. پاره ای انگور داشت در سلّه ای و پاره ای عصیر داشت، چون برسد، آن خرابی دید و آن کشتگان را. گفت: «أَتَى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا». بر سبیل تعجب و آنجا فرود آمد و خر را ببست و چیزی که داشت، آنجا بنهاد. خواب بر او غلبه کرد و بخفت. خدای در خواب، جان او قبض (۹) نمود. او بمرد. آنجا صد سال مرده افکنده بود. خدای تعالی او را از چشم مردمان پنهان کرد و گوشت او از سباع (۱۰) نگاه داشت. چون هفتاد سال بر آمد، خدای تعالی فرمود پادشاهی را از پادشاهان پارس تا بیامد (۱۱) و بیت المقدس آبادان کرد (۱۲) او بیامد و هزار قهرمان را برگماشت هر قهرمانی (۱۳) را سیصد هزار مرد کارکن زیر دست بودند تا در مدت اندک بیت المقدس

- 
- ۱- نسخه ح: از آنچه.
  - ۲- نسخه ح: در افتاد.
  - ۳- نسخه ح: و بهری را.
  - ۴- نسخه ح: تا زیر دست.
  - ۵- نسخه ح: آنگه بفرمود.
  - ۶- نسخه ح: ببخشید.
  - ۷- نسخه ح: سپری خاک.
  - ۸- نسخه ح: خاک ایشان چون.
  - ۹- نسخه ح: جان از او بستد و بمرد و آنجا...
  - ۱۰- نسخه ح: سباع زمین.
  - ۱۱- نسخه ح: تا بیاید.
  - ۱۲- آبادان کرد و بیامد.
  - ۱۳- نسخه ح: هر قهرمان را...

و شهرها دهها (۱) باز کردند نکوتر از آنکه بود و خدای تعالی بُخْتُ نَصْرَ را هلاک کرد و آنان که از بنی اسرائیل مانده بودند با (۲) بیت المقدس آمدند و عمارت می کردند در مدت سی سال تا به از آنکه بود باز گردند. چون صد سال از آن واقعه و خواب ارمیا بر آمد (۳) ، خدای تعالی او را زنده کرد. او برخاست، طلب خر کرد. خر ندید. رسن مانده بود ازو جز استخوانهای سپید (۴) نمانده بود و انگور و عصیر او بر حال خود مانده بود. از آسمان ندا (۵) آمد که ای استخوانهای پوشیده (۶) شده و متفرق گشته! مجتمع (۷) شوی. به فرمان خدای جمع شد (۸) . دیگر ندا آمد که ای گوشت! بر او پوشیده شو (۹) . پوشیده شد. گفت: پوست بر سر او پوشیده شو. چنان شد و خدای تعالی جان در او (۱۰) آفرید، برخاست به فرمان خدا. (۱۱)

حق تعالی گفت: (۱۲) ما خبر دادیم بنی اسرائیل را در تورات که شما دو بار در زمین فساد کنید و خون به ناحق ریزید و ظلم کنید و عُلوّ و عُتوّ کنید و تَحَيُّر و تکبر کنید... چون ظلم و تعدی بنی اسرائیل به غایت رسید، بفرستیم بر شما پیغمبران و پادشاهان بنی اسرائیل را به قتال ایشان [بر سیل جهاد بندگانی از آن ما] خداوند قوّت و شجاعتِ سخت. عبدالله عباس و قتاده گفتند آنگه مبعوثی در مسلط بود بر ایشان نوبه اول جالوت

- 
- ۱- نسخه ح: دیها.
  - ۲- نسخه ح: تا بیت المقدس.
  - ۳- نسخه ح: بر آمد و خدای.
  - ۴- نسخه ح: پوشیده سپید شده نماند.
  - ۵- نسخه ح: آواز آمد.
  - ۶- نسخه ۲۰۴۴: پوشیده گشته.
  - ۷- نسخه ح: مجتمع شوید.
  - ۸- نسخه ح: خدای تعالی با هم آمدند و آواز آمد.
  - ۹- نسخه ح: پوشیده شوید.
  - ۱۰- نسخه ح: جان او در آفرید.
  - ۱۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۱۴۱۰.
  - ۱۲- داستان ارمیای پیغمبر، از این پس از روی نسخه خطی ۶۶۷۸۱ کتابخانه مجلس شورای ملی تنظیم شد.

بود تا آنکه حق تعالی او را هلاک کرد بر دست داوود در مهلکه طالوت. سعید بن المسیب گفت: بُخْتُ نَصْرَ بود. سعید جُبیر گفت: سخاریت بود. حسن بصری گفت: عمالقه بودند، ریختند میان سراها. پس ازین ما شما را بر ایشان دولت و کَرَّت و رجعت دادیم و شما را دست بر ایشان قوی کردیم و مدد کردیم شما را به مالها و فرزندان نرینه یعنی شما را مدد و عدد دادیم تا توانگر و بسیار شدی و شمار کردیم بیشتر به انصار و اعوان. حذیفه بن الیمان گفت: در قصه این آیات که رسول صلی الله علیه و آله گفت که چون بنی اسرائیل تعدی و ظلم از حد بردند و پیغامبران را کشتن گرفتند. خدای تعالی ملک پارس بُخْتُ نَصْرَ را بر ایشان مسلط کرد و ملک و پادشاهی او هفتصد سال بود. بیامد با لشکری بسیار به در بیت المقدس فرود آمد و آن را حصار داد و بگشاد و هفتاد هزار هرد را بر خون یحیی بن زکریا بکشت و اهل بیت المقدس را برده کرد و آن شهر را به غارت داد و سلب و حلّی بیت المقدس بیاورد و از آن جمله صد هزار و هفتاد کردون کران بار از مالها و حلّی ایشان از آنجا بیاورد. حذیفه گفت من گفتم: یا رسول الله! بیت المقدس همانا جای بزرگوار بوده است. گفت آن را سلیمان بن داوود بنا کرد از زر و یاقوت و زبرجد و ملاطش زر بود و خشتش سیم بود و ستونهایش زر بود از آن مالها که خدای تعالی داده بود سلیمان را و شیاطین مسخر او بودند تا آنچه او می خواست می آوردند از اقصای عالم. بُخْتُ نَصْرَ این همه مالها ببرد و به بابل آمد و اسیران بنی اسرائیل را با خود آنجا برد و ایشان در دست او صد سال بماندند و ایشان را به بندگی می داشت و بُخْتُ نَصْرَ و لشکرش گبر می بودند و در میان این بنی اسرائیل بعضی صالحان و پیغمبرزادگان بودند. خداوند تعالی بر زبان بعضی پیغمبر امر کرد پادشاهی از پادشاهان پارس را نام او کورش و او مردی مؤمن بود که برو و بنی اسرائیل را از دست بخت نَصْرَ بستان و حلّی به بیت المقدس نیز ازو بستان و باز جای خودش برسان.

کورش برفت و با بخت نَصیر کارزار کرد و بنی اسرائیل را از دست او بستد و حُلّی بیت المقدس ازو بگرفت و باز به جای خودش آورد و بنی اسرائیل پس از آن به چند سال بر طاعت و استقامت بایستادند بار دیگر با سر معصیت شدند. خداوند تعالی پادشاهی را بریشان مسلط کرد نام او انطیاحورس. به غزای بنی اسرائیل آمد تا به بیت المقدس آمد و اهلش را به بردگی برد و بیت المقدس بسوخت و ایشان را گفت: ای بنی اسرائیل! اگر دیگر با سر معصیت شوید، ما با شما با سر غارت و سبی شویم. بنی اسرائیل با سر معصیت شدند. خدای تعالی پادشاهی را بر ایشان مسلط کرد از روم نام [او] فاقس بن اسبابوس بیامد و با ایشان کارزار کرد در بَرّ و بحر ایشان غارت کرد و حلی بیت المقدس بیاورد... (۱). بنی اسرائیل چون احداث ایشان بسیار شدی، خدای تعالی پیغمبری فرستادی به ایشان تا اعدار و انذار کند و تجدید احکام تورات کند تا چون عذاب به ایشان آید، خدای تعالی عذر انگیخته باشد و اول وقتی که ایشان را افتاد به سبب احداث و جنایات که می کردند، آن بود که پادشاهی نام او صدیقه هم از ایشان بر ایشان پادشاه شد و در روزگار او خدای تعالی شعیا بن [۱] مضیا را به پیغامبری بفرستاد و او از پیش زکریا و عیسی و یحیی آمد و او آن بود که بنی اسرائیل را بشارت داد به عیسی (علیه الصلوه والسلام) و محمد صلی الله علیه و آله بشارت و مژده باد تو را ای پادشاه که مردی بیاید که بر خر نشیند و اگر پس او مردی که صاحب شتر باشد. مدتی این مرد پادشاهی کرد و بنی اسرائیل و مقام او در بیت المقدس بود. چون مدت او به سر آمد و وفات او نزدیک رسید و شعیای پیغامبر با او بود، خدای تعالی سخاریب ملک بابل را بر ایشان مسلط کرد. بیامد با ششصد هزار سوار گرد بیت

المقدس بگرفتند و صدیقه ملک را بیماری رسیده بود و قرحه به پایش بر آمده بود. چون خبر سخاریب بشنید، دل‌تنگ شد. شعیای پیغامبر به نزدیک او آمد و گفت: یا ملک بنی اسرائیل! چه تدبیر می داری در کار سخاریب؟ گفت: من بیمارم چنین که تو می بینی و لیکن خدای تعالی وحی به شعیای پیغمبر کرد که پادشاه را بگوی که وصیت بکن و خلیفه فرادار بر قوم شعیای گفت: خدای تعالی وحی کرد به من که تو را بگویم که وصیت بکن و خلیفتی فرادار. چون پادشاه این بشنید از شعیای، روی به قبله آورد و بگریست و دعا و تضرع کرد و به دل مخلص و نیتی صادق خدای تعالی را بخواند و گفت: اللَّهُمَّ رَبَّ الْأَرْبابِ وَالْآلِهَةِ وَقُدُوسَ الْمُتَقَدِّسِينَ يَا رَحْمَنَ يَا رَحِيمَ يَا رُؤُفَ الَّذِي لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ أَذْكَرُنِي بِفِعْلِي وَعَمَلِي وَحُسْنِ قَضَائِي عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَانَ ذَلِكُ كُلِّهِ مِنْكَ وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي سِتْرِي وَعَلَانِيَتِي. خدای تعالی دعای او را بشنید و صدق او و نیت او را بشناخت. وحی کرد به شعیای که پادشاه را بگو که صدق نیت تو بدانستم. دعای تو اجابت کردم و اجل تو تأخیر کردم پانزده سال دگر، و او را و لشکر او را از سخاریب برهانیدم. شعیای بیامد و پادشاه را خبر داد. او در حال تندرست شد و درد از او برفت و او در شکر خدای تعالی بیفزود و در تضرع و پیغمبر را گفت: از خدا در خواه تا باز نماید ما را به وحی تا ما به این پادشاه ظالم سخاریب، که به ما آمده است، چه کنیم. خدای تعالی وحی کرد که من شرّاً او کفایت کردم شما را و فردا که شما برخیزید، همه مرده باشند، مگر سخاریب با پنج کس که او زنده باشد.

چون بر دگر روز بود، منادی ندا کرد که یا ملک بنی اسرائیل! خدای تعالی تو را شر دشمن کفایت کرد و ایشان را هلاک کرد. پادشاه از شهر بیرون آمد، لشکرگاه بر جای بود و هیچ آدمی زنده نبود آنجا بفرمود تا سخاریب را طلب کردند، او را نیافتند. در میان مردگان کس فرستاد به طلب او تا او را بگرفتند با آن پنج کس که مانده بودند و از آن پنج بخت نصیر بود و ایشان را بند بر نهادند و پیش او آوردند. او

چون ایشان را بدید، به روی افتاد پیش خدای تعالی و شکر آن نعمت را و از بامداد تا نماز دیگر در آن سجده بود. آنکه سر برداشت و سخاریب را گفت: چون دیدی نعمت خدای تعالی بر ما و نصرت او ما را و دمار و هلاک بر آوردن از شما و ما و شما غافل از آن؟ سخاریب گفت: من شنیده بودم که نعمت خدای (عزوجل) بر شما عظیم است و نصرت و رحمت او شما را پیایی است. پیش از آنکه آنجا آمدم و نصیحت کنندگان مرا گفتند مرو آنجا که تو با خدای نه بسی [نه ایستی] من نصیحت نشنیدم و نپذیرفتم و شقاوت مرا دامنگیر شد و قلت عقل کار بستم، لاجرم در بلا افتادم. صدیقه، خدای را تعالی شکر و تعظیم کرد زیادت. آنکه امیری را بفرمود که این اسیران را با پادشاه همچنین در بند بگردان و بر ایشان ندا کن که این جزای آن کس است که بر خدای تعالی دلیری کند. ایشان را بردند و هفتاد روز در شهرها بگردانیدند و هر روز هر یکی را دو نان جوین بیش ندادند. سخاریب کس فرستاد به پادشاه بنی اسرائیل و گفت ما را کشتن از این آسان تر است. بفرمای تا ما را بکشند که ما را چنین زندگانی نمی باید. او بفرمود تا ایشان را به زندان بردند بر آنکه بکشند. آنکه خدای تعالی وحی کرد به پیغامبر که بفرمای پادشاه را تا سخاریب را با این پنج کس رها کند به بابل روند و خبر دهند مردمان را از آنچه خدای تعالی کرد به ایشان. مَلِک ایشان را رها کرد و گفت بروید و مردمان را خبر دهید آنچه خدای تعالی با ما و شما کرد. ایشان برفتند و به بابل شدند و سخاریب قوم خود را جمع کرد و آن قصه به ایشان بگفت. دانایان قوم او گفتند که ما تو را گفتیم که مرو که کس با خدای بنی اسرائیل بر نیاید. این در مَرّت اول بود. و سخاریب از آن پس هفت سال بماند و آنکه بمرد و پسرزاده اش را بخت نَصیر خلیفه کرد بر قوم و بخت نَصر در بابل در مَلِک او هژده سال مُقام کرد. آنکه خدای تعالی صدیق را [که مَلِک بنی اسرائیل بود] وفات داد و بنی اسرائیل در هرج و مرج



افتادند و برای مُلک قتال کردند و یکدیگر را بکشتند و خونها ناحق بسیار ریخته شد. شعیا ایشان را وعظ می کرد و پند می داد، از و قبول نکردند. و خدای تعالی وحی کرد به شعیا که برخیز و این وحی من به بنی اسرائیل برسان و از قِبَل من این پیغام به ایشان بگذار. برخاست و گفت: ای آسمان! بشنو و ای زمین! گوش دار. خدای تعالی می خواهد تا قصه بنی اسرائیل گوید. آنگه گفت: بدانید که خدای تعالی بنی اسرائیل را به نعمت پرورد و برای خود برگزید و به کرامت برگزید و بر بندگان تفضیل داد و ایشان چون گوسپندان ضایع بودند که شبانی نداشتند رمیدگان را به آواز آورد و گمشدگان را جمع کرد و شکستگان را باز بست و بیماران را دوا کرد و لاغران را فربه کرد و فربه هان را نگاه داشت. چون این همه نعمت کرد با ایشان، نظر [بَطَّر] گرفت ایشان را و با یکدیگر به سر زدن درآمدند و یکدیگر را بکشتند تا از ایشان استخوانی درست نماند که شکسته پناه با او دهد. وای برین امت گناهکار که نمی دانند که آفت ایشان از کجاست و شتر داند که گیاهزار او کجاست با آنجا داند و چهارپای داند که آخر علف او کجاست، قصد آن جایگاه کند و این قوم ازین بهایم بازپس ترند که نمی دانند که خیر ایشان از کجا می آید و ایشان خداوندان عقل و بصائرند، خر و گاو نه اند. من برای ایشان مَثَلی خواهم زدن باید تا گوش و هوش دارند. بگوی ایشان را چه گوئید در زمینی که مدتی دراز خراب و موات باشد، درو عمران نبود و آن را خداوند بُود قوی حکیم روی به آن زمین کند به عمارت و نخواهد تا زمینش بیران شود. دیواری محکم گرد آن براند و در آنجا کوشکی بنا کند و کاریزی [آب] بیارد و در آن زمین درختان بنشانند انواع غرس از خرما و نار و زیتون و انگور و انواع میوه، و این عمارت به نفس خود تولا کند بر وجه مبالغه و بر آنجا نگاهبانان بر گمارد حفیظ امین و قوی و منتظر می باشد میوه آن را چون وقت آن آید که درختان به بر آید بر درختان، به جای میوه خرّوب به بر آید. گوبند بد زمینی است این سزای آن است که دیوارش ویران کنند و کوشکش پست

کنند و جویش بینارند و غرسش بسوزند تا باز همچنان شود که بود خراب موات که درو عمران نباشد. آنکه گفت: خدای تعالی می گوید: این دیوار پست ذمت [خ ل امت] من است و این کوشک شریعت من است و این جوی کتاب من است و این قیم پیغمبر من است و درخت نشاننده ایشان اند و بر درختان که خرّوب آمد اعمال زشت ایشان و من درین باب بر ایشان آن حکم کنم که ایشان بر خود کنند و این مثلی است که خدای تعالی بریشان بزد تقرب می کنند به من به گاو و گوسفند کشتن و گوشت و خون آن به من نرسد و من گوشت آن را نخورم، و تقرب به من آن باشد که پرهیزکار باشند و دست کشیده دارند از خون ناحق ریختن که دستهای ایشان آلوده است از آن و جامهای ایشان از آن رنگین. مسجدها می نگارند و پاکیزه می کنند و دلهای ایشان پلید است و تنهای ایشان مُدُنَس است. مرا چه حاجت به مسجد نگاهستن و آن جای پشت [نشست] من نیست و بناهای آن رفیع کردن و مرا در آنجا آمد شد نیست. من فرمودم تا مسجدها رفیع کنند به ذکر من و تسبیح من و عبادت و نماز برای من کنند اگر خدای قادر بودی بر آنکه دلهای ما اعلام کردی، بکردی.

ای شعیا! دو چوب خشک بگیر و آن را به مجمع ایشان ببر و آن چوبها را برابر ایشان بدار و بگو که ای چوبها خداوند تعالی شما را می فرماید تا یکی شوید. همچنان کرد؛ آن دو چوب یک چوب گشت. خدای تعالی گفت که ایشان را که من قادرم بر آنکه دو چوب خشک که عقل ندارند میان ایشان الفت دهم قادر نباشم که میان شما الفت [دهم] و چگونه نتوانم تا دلهای شما را اعلام کنم و دلهای شما را من نگاشته ام و من آفریده. می گوید روزه می داریم، روزه ما پذیرفته نمی شود و نماز می کنیم، نماز ما مقبول نمی شود و صدقه می دهیم، و صدقه ما [نما] و زکا نمی پذیرد و دعا می کنیم به مانند ناله مرغان و می گویم به آواز بهایم، آواز ما مسموع نیست و دعای ما اجابت

نمی‌کند. پرس از اینان تا چه منع است از اجابت دعای ایشان؟ نه من أَسْمَعُ السَّامِعِينَ وَأَبْصِرُ النَّاطِرِينَ وَأَقْرَبُ الْمُجِيبِينَ وَأَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. نه برای آن است که خزینه من کم شده است یا دستهای من از خیر بسته شده است. نه دستهای من به روزی و رحمت گشاده است تا چنان که خواهم، می‌بخشم [و] خواهم، می‌بخشایم. نه کلید خزاین به نزدیک من است، جز از من کس نداند گشادن؛ یا برای آن است که رحمت من تنگ شده است؟ لا، بل رحمت من فراخ است بر همه چیزها و از سبب رحمت من همه رحمت کنندگان بر یکدیگر رحمت کنند، یا بخلی مرا دریافته است؟ نه من أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ؟ اگر ایشان برای خود نظر کنند و بر خود رحمت کنند، دل‌هایشان منور شود به رحمت و لکن ایشان دین به دنیا بفروخته اند و به دنبال هوای نفس می‌شوند و نمی‌دانند که دشمن تر دشمن ایشان را نفس ایشان است. من روزه ایشان چگونه بپذیرم و آن به دروغ و ریب مشوب است و روزه گشادن ایشان به طعام حرام است؟ و نماز ایشان چگونه قبول کنم و دل‌های ایشان مایل است به دشمنان و محاربان من؟ و صدقات ایشان، چگونه زا کی شود و ایشان مال دیگران به صدقه می‌دهند، نه مال خود؟ مزد و ثواب که را باشد؟ خداوندان آن مال را باشد که از ایشان غصب کردند یا دعای ایشان چگونه اجابت کنم که آن قولی است بر زبان که یقین دل اصلاً به آن مصاحب نیست. من دعای آن کس اجابت کنم که از صِدَقِ دِلِّ دَعَا كُنْتُ مَرَا و آواز ضعف و مساکین بر درگاه من مسموع باشد و علامت من رضای درویشان باشد. اگر اینان بر درویشان رحمت کنند و ضعیفان را به خود نزدیک دارند و انصاف مظلوم بدهند، مظلوم را نصرت کنند و بر غایبان عدل کنند و حق یتیم و بیوه به ایشان رسانند و هر حق‌وری را با حق خود رسانند. من نور چشم ایشان باشم و سمع گوش ایشان باشم و عقل دل‌های ایشان باشم و قوت دست و پای ایشان باشم و سمع گوش باشم و دل‌ها و عقل‌های ایشان بر جای دارم.

چون کلام من می شنوند و رسالت من به ایشان می رسد، می گویند: اقاویلی منقول است و احادیثی متواتر است و تألیف سخره و کهنه است، و می گویند: اگر ما خواهیم، چنین نگوئیم و بر علم غیب از وحی شیاطین مطلع شویم. آنگه می خواهند تا از من پوشند و من بر اسرار و ضمائر ایشان مطلعم و نهان و آشکارای ایشان را دانم، و من حکم کرده ام آن روز که در آسمان و زمین آفریدم، حکمی که بر خود واجب که در پیش آن اجلی مؤجل نهادم. اگر دعوی علم غیب می کنند، بگو تا بگویند که آن روز کی خواهد بود و چگونه خواهد بود و اعوان و انصار او که خواهد بود؟ چه در قضای من رفته است آن روز که آسمان و زمین آفریدم که نبوت در مزدوران کنم، و مملکت در شبانان، و عزت در ذلیلان، و قوت در ضعیفان، و توانگری در درویشان، و بسیاری در اندکان، و شهرها در بیابان، و علم در جاهلان، و حکم در [ا]میان، و من از این جمله پیغمبر خواهم فرستادن امین [امی]، از میان جماعتی جاهلان، گمشده در اُمیان، ایشان مردی که درشت نباشد، و بدخوی نباشد، و بلندآواز نباشد در بازارها، به خصومت فحش بر زبان او نرود، جامع باشد خصال خیر را، به خوی کریمان باشد، سکینه لباس او باشد و بر شعار او باشد، و تقوا ضمیر او باشد، و حکمت معقول او باشد، و صدق و وفا طبیعت و عفو و معروف خلق او باشد، و عدل سیرت او باشد، و هُیدا پیش روی او باشد، و اسلام ملت او باشد، و احمد نام او باشد، به او راه نمایم گمشدگان را، و بیاموزم به او جاهلان را، و به او رفیع گردانم بی نامان را، و به او رفیع گردانم مجهولان را، و به او بسیار کنم اندکان را، و به او عزیز کنم ذلیلان را، و جمع کنم پراکندگان را، و جمع کنم دل‌های مختلف و هوای پراکنده را و اَمّت متفرق را، و امت او را بهترین امتان کنم که امر معروف و نهی منکر کنند، از سر ایمان و توحید و اخلاص و نماز برای من کنند، و در عبادت من گاهی در قیام باشند و گاهی در قعود و گاهی در رکوع و گاهی در سجود، و در راه من جهاد کنند صف زده، برای رضای من هجرت کنند و نشیمن

خود رها کنند، در رفتن و نشستن و خواستن و خفتن و گشتن و مقام کردن خود مشغول باشند به تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید [و] تکبیر و توحید من، [و] طهارت نماز نیکو کنند، و برای پاکیزگی جامه از ساق بردارند، قربان به خونهای خود کنند و کتاب ایشان دلها بود، به شب عابدان باشند به روز شیران، و این فضل من است، به آن کس دهم که من خواهم.

چون شعیا ازین خطبه پرداخت و این کلام به آخر آورد، بنی اسرائیل آهنگ او کردند تا او را بکشند؛ از ایشان بگریخت. خدای تعالی درختی برای او بشکافت تا او در آنجا گریخت و درخت فراهم آورد شیطان بیامد و گوشه جامه او از درخت بیرون کشید تا ایشان بدانستند. تدبیری ندانستند در بیرون آوردن او از آنجا، جز آنکه از او بیاوردند و او را در آن درخت بریدند. خداوند تعالی از پس او در بنی اسرائیل خلیفتی فرا داشت نام او ناشیه بن اموص و در عهد او خضر را بفرستاد و نام او ارمیا بن خلفیا بود و از سبط هارون بن عمران بود و او را برای آن خضر خواندند که بر پوستینی سفید نشست. چون برخاست، سبز بود و گفتند برای آن خضر خواندند او را که هر جا که بنشستی، زمین به گیاه سبز شدی. خضر در میان ایشان برخاست به دعوت و وعظ و تبلیغ رسالت و تجدید عهد و احکام تورات و در عهد او بخت نصر بیرون آمد و چندانی از ایشان بکشت که تا آسیا بر خون بگردانید و قصه او در سوره البقره برفته است. این نوبت دوم که بنی اسرائیل در زمین فساد کردند و علو و تکبر. چون حال چنین بود، ارمیا بگریخت و در بیابان شد، در جایی که جز وحوش نبود و بخت نصر بیامد و ولایت شام بستند و بنی اسرائیل را بکشت و بیت المقدس خراب کرد و وقت آنکه برخواست گشتن، لشکر را بفرمود تا هر یکی از سپری که داشت پر از خاک بیاوردند و در بیت المقدس انداختند تا اثر آن ناپدید شد و کوی خاک پدید آمد [آنجا]. آنکه برگشت با غنیمت بسیار و بردگان بنی اسرائیل. آن گاه از آن امیران

و بردگان، هفتاد هزار کودک را برگزید. چون وقت قسمت و غنیمت بود، ملوک و امرای لشکر او گفتند نصیب ما از غنیمت تو این کودکان بنی اسرائیل را بر ما قسمت کن. همچنان کرد: هر یکی از ایشان را چهار کودک برسد؛ از جمله آن کودکان دانیال بود و حنایا غداریا و میشائیل و هفت هزار کس از اهل بیت داوود پیغمبر بودند و یازده هزار از سبط یوسف بن یعقوب و برادرش بنیامین، و سه هزار از سبط اشرف بن یعقوب، و چهار هزار از سبط ریالون بن یعقوب، و تقالی بن یعقوب، و چهارده هزار از سبط یهودا بن یعقوب، و چهار هزار از سبط روبیل و لاوی پسران یعقوب و بُخت نَصْر جمله بنی اسرائیل را سه گروه نهاد گروهی را بکشت و گروهی را اسیر و برده کرد و همراه خود به بابل برد و گروهی را به شام رها کرد. بهری گفتند این واقعه دوم بود، و بعضی گفتند این واقعه اول بود که خداوند تعالی گفت: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا» چون وعده نوبت اول بود از آن دو گروه. و ابتدای کار بخت نَصْر [آن بود] که ابن جریج روایت کرد از یعلی بن مسلم از سعید جُبَیر که او گفت: مردی از بنی اسرائیل این قصه می خواند در تورات که خدای تعالی در قرآن حکایت آن باز گفت، فی قوله: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا» الآیه. بگریست و دفتر بر هم زد و گفت: بار خدایا! این مرد را که هلاک بنی اسرائیل بر دست او خواهد بودن، با من نمای. او در خواب دید مردی را که او را گفت این مرد را که تو می خواستی تا بینی [او را] درویشی و ضعیف است به بابل و او را بُخت نَصْر گویند و این اسرائیلی مردی توانگر بود. برخاست (۱) و مالی برگرفت و غلامانی که داشت و قصد سفر کرد و مردم او را گفتند کجا می روی؟ گفت: به تجارت، و آمد تا به بابل و سرایی به مزد بگرفت و کس فرستاد و درویشان آن شهر را بخواند و با ایشان اکرام کرد تا درویشان سر به او نهادند. او پرسید که درین شهر هیچ درویشی ماند که اینجا

نیامد و از من چیزی نستند؟ گفتند کسی نماند، الا یک درویش که به فلان محله می باشد و او را بُخت نَصْر گویند. بیمارست؛ به آن سبب بر تو نتوانست آمدن. غلامان را گفت: این را برگیرید و با خانه او راه برید تا این را تعهد کنیم که بس اسیر و درمانده است. او را برگرفتند و با خانه خود بردند و تعهد کردند تا نیک شد، او را جامه کرد و برگ داد. چون خواست تا باز جای رود او را، گفت: من بخواهم رفتن، هیچ کاری و حاجتی هست تو را؟ بُخت نَصْر بگریست. مرد گفت: چرا می گویی؟ گفت: از مفارقت تو و از آنکه تو این نعمت که کردی بر من به جای آن مرا دسترس نیست تا تو را مکافاتمی کنم. اسرائیلی گفت: بلی، در دست تو چیزی هست. با من عهد کن که چون تو پادشاه شوی، سخن مرا بشنوی و جانب من مراعات کنی. گفت: ای مرد! بر من استهزا می کنی از آنکه من درویشم؟ گفت: استهزا نمی کنم؛ حقیقت می گویم. چندان که می گفت او بیش از آن همی گفت که استهزا می کنی بر من و عهد نکرد با او. مرد بگریست و گفت: همانا خداوند تعالی را درین خبری هست که من این همه رنج بردم و مقصود من حاصل نشد و این حدیث بر کتاب خود نوشت و چون روزگار به این برآمد، صیحون پادشاه پارس بود و در بابل [بود]، گفت تدبیر آن باید ساخت که طلیعه [ای] به زمین شام بفرستم تا بنگرد که آیا هیچ فرصتی هست ما را بر آن. گفتند: روا باشد. آنگه یکی را اختیار کرد و صد هزار مرد با او داد. او برفت با برگ و ساز تمام. این بخت نَصْر در مطبخ او بود به طمع آنکه تا چیزی به او دهند تا بخورد.

چون به شام رسیدند، ولایتی دیدند آبادان با لشکر بسیار، سوار و پیاده بی حد، دندانانش کنده شد و دانست که هیچ نتواند کردن. بُخت نَصْر بیامد و در شام رفت و به مجالس ایشان می گردید و ایشان را می گفت: چه منع می کند شما را از آنکه بروید و به زمین [بابل] روید و آن شهر بستانید که خزینهای جهان نهاده است آنجا. بردارید چه آن شهر حصنی ندارد و آنجا بس لشکری نیست. ایشان گفتند ما اهل کارزار

نه ایم و ما کارزار عادت نکرده ایم. بُخت نصیر آمد و صاحب طلیعه را این حدیث بگفت تا او بازگشت و صیحون را بگفت آن شهری است بس قوی و لشکر بسیار و من هیچ طمع ندیدم آنجا. صیحون از سر کار برفت. بخت نصر در لشکر می گردید و می گفت به نزد من خبری هست از اخبار شام و سرّی از اسرار آن، با کس نگویم مگر با مَلِک. این بگفت تا زبان به زبان به ملک رسید. او را بخواند و گفت: آن چیست که از تو می گویند؟ گفت: بلی، یا مَلِک! من در شام رفته ام و احوال ایشان تفحص کرده و بشناخته و آن قصه با او بگفت و اما فلان که تو او را فرستادی، بر ظاهر شهر فرود آمد و از احوال شهر خبر نداشت و این تفحص را من کردم، او نکرد. مدتی به این برآمد. یک روز پادشاه گفت: اگر چنان باشد که لشکری فرستم بر بختِ ناگاه تا به شام روند اگر بگشایند، و الاّ باشد که اثری کنند و نگاهی. گفتند: روا باشد. آنکه گفت: که باشد این کار را بشاید؟ هر کس می گفت فلان و فلان. مَلِک گفت: آن مرد باید که مرا آن خبر داد که همانا درو کفایتی هست و دهایی تا به نوبت اول آن کرد که گفت مرا و او را بخواند و گفت لشکر برگیر و به شام شو. او بیامد، از میان لشکر چهار هزار مرد خیاره بگرفت و به شام رفت و شام را غارت کرد و بستد و سرایها و نهانهای ایشان برون آورد. در مدت آنکه بُخت نصیر به شام بود، صیحون مَلِک فارس فرمان یافت. لشکر خواستند تا خلیفه اختیار کنند تا به جای او بنشیند. گفتند توقف باید کردن تا این قوم از شام باز آیند که ایشان وجوه لشکرند و خیار قوم اند. چون بخت باز آمد، شام بگشاده بود و غنیمت بسیار آورده به لشکر اندک. گفتند پادشاهی این را شاید. او را پادشاه کردند. سدی گفت به اسنادش که در بنی اسرائیل یکی در خواب دید که هلاک بنی اسرائیل و خراب بیت المقدس بر دست غلامی یتیم بیوه زاده خواهد بود از اهل بابل که او را بُخت نصیر گویند. و این خواب کسی دیده بودند که خوابهای او



راست بودی. این مرد برخاست و به بابل آمد و نشان او می پرسید تا راه نمودند او را به این غلام. برفت و به خانه مادر او فرود آمد و گفت پسرت بُخت نصیر کجاست؟ گفت: برفته است تا هیمه گرد کند. ساعتی بود، غلامی می آمد و پشته هیزم می آورد. این اسرائیلی سه درم به او داد و گفت بیا برای ما طعامی و شرابی بیار. او برفت و به درمی نان خرید و به درمی گوشت و به درمی خمر. این طعام بخوردند و شراب باز خوردند. روز دویم و سیوم همچنین کرد. چون از طعام و شراب خوردن فارغ شدند، اسرائیلی گفت: من سه روز است که در سرای تو میزبانی کردم. مرا حقی واجب شدم. گفت: بلی. گفت: مرا با تو آرزویی هست، و آن آن است که برای من امانی بنویسی که اگر تو وقتی پادشاه شوی، مرا از تو امان باشد. گفت مرا: سخریه می کنی از من؟ گفت: نه، حقیقت می گویم. گفت: آن چه حدیث است، مرا پادشاهی از کجا باشد؟ گفت: تو را ازین هیچ زیان نیست و بسیار الحاح کرد. مادرش گفت: مُراد او بدهه اگر تو را پادشاهی باشد، هیچ زیانی نبود به تو از آن. او امانی بنوشت برای او که او ایمن است. مرد گفت اگر من امان خواهم که بر تو عرض کنم و نتوانم به تو رسیدن از زحمت لشکر، گفت: نوشته بر سر [و] کله کن و بردار تا من ببینم.

آنکه مرد او را جامه و عطا داد و برگشت با بنی اسرائیل [شد] پادشاه بنی اسرائیل یحیی بن زکریا را مقرب داشتی و اکرام کردی با او و در کارها مشورت کردی و ازو فتوا پرسیدی و از فرمان او درنگذشتی. و این پادشاه زنی داشت و آن را دختری بود از شوهری دیگر و آن زن پیر شده بود. پادشاه خواست تا زنی دیگر کند. زن گفت: چرا این دختر مرا به زنی نکنی که جوان با جمال است؟ پادشاه گفت: نکنم تا از یحیی نپرسم؛ اگر رخصت دهد چنین کنم. از یحیی پرسید، یحیی گفت: تو را حلال نباشد برو نکاح بستن. پادشاه زن را گفت که یحیی می گوید که حلال نباشد. آن زن حقد یحیی در دل گرفت و گفت من با او کیدی کنم که از آن باز گویند. رها کرد تا

پادشاه به شراب بنشست. دختر را بیاراست به انواع جامها [جامه ها] و زیورها و او را گفت برو و پادشاه را ساقیگری کن تا مست شود و خویشتن را برو عرضه کن و در خود طمع افکن او را. چون خواهد که تعرض تو کند، منع کن او را و بگو که حاجت تو روا نکنم تا تو حاجت من روا نکنی. چون گوید حاجت تو چیست، بگو: سر یحیی بن زکریا خواهم که در پیش من آرند در طشتی. او برفت و پادشاه را شراب داد تا مست شد. چون مست شد، تعرض او کرد. گفت: ممکن نباشد تا حاجت من روا نکنی. گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: سر یحیی بن زکریا را درین طشت بفرمای تا به پیش من آرند. او گفت: و یحک! چیزی دیگر خواه که این ممکن نیست. گفت: مرا جز این حاجتی نیست. چندان بگفت تا پادشاه کس بفرستاد تا یحیی را بکشند و سر او در طشتی پیش او آوردند. آن سر به زبان فصیح می گفت: تو را حلال نیست و خون او در طشت می جوشید. بفرمود تا پاره خاک بر آنجا ریختند. خون از بالا- خاک برآمد. پاره ای خاک دیگر بر او ریختند، از بالای آن نیز برآمد. چندان که خاک بیشتر می ریختند، خون غالب می شد تا چندانی خاک بالای او ریختند که با باره شهر راست شد. این خبر به صیحون رسید. لشکری ساخت تا آنجا فرستد به کارزار. چون خواست تا بریشان امیری بدارد، بخت نصر بیامد و گفت مرا به این لشکر امیر کن که آن مرد را که آن بار فرستادی، ضعیف بود و من در شام رفته ام و احوال شهر و مردمان شناخته ام. او را امیر کرد و لشکری به او سپرد. او برفت و به در شهر فرود آمد و شهر را حصار می داد. هیچ ممکن نبود گشادن. مُقامش دراز شد و لشکر بی برگ شد. خواست تا باز گردد، زنی به در آمد از شهر و در لشکرگاه آمد و گفت: مرا پیش امیر برید. او را پیش بخت نصیر بردند. گفت: شنیدم که بازخواهی گشت این شهر ناگشاده و مقصودی [حاصل] نکرده. گفت آری که مُقام دراز شد و لشکر را برگ نماند. گفت: من تو را تدبیری بیاموزم که این شهر تو را گشاده شود، به شرط آنکه آن را کشی که من گویم و آن را رها کنی که من گویم. گفت: همچنین کنم. گفت: تدبیر آن

است که فردا لشکرت را به چهار قسم کنی و به چهار گوشه شهر فرستی. هر قسمتی را به گوشه بداری و بگویی تا دست بر آسمان دارند و بگویند: بار خدایا! به حق خون یحیی بن زکریا که این شهر گشاده کن تا گشاده شود. و به روایتی دیگر آن است که گفت: بگویی ما گشادن تو را ای شهر برای خون یحیی بن زکریا می خواهیم. بگفت چون بگفتند از چهار سو پاره شهر بیفتاد و لشکر در شهر شد. آن زن بیامد و او را به سر خون یحیی بن زکریا آورد و گفت بر سِر این خون [می ریز] و مردم را برین خون می کش تا ساکن شود. او چندان مردم بر سر آن خون کشت، تا هفتاد هزار آدمی را بکشت. ساکن نشد؛ تا آنکه آن زن را که زن پادشاه بود، به دست آوردند و خون او بر آن خون ریختند تا ساکن شد. آن گه عجوز گفت: اکنون دست بدار از خون ریختن که خدای تعالی چون پیغمبری را بکشند، راضی نشود تا کشندگان او را و هر که در خون او سعی کرده بود و رضا داده باشد، بکشند و او را و ایشان جمله کشته شدند و علامتش آن است که این خون ساکن شد و آن مرد که آن امان نامه داشت، بیامد و عرض کرد او را و اهل بیت او را امان داد. بُخت نصر بیت المقدس را خراب کرد و بفرمود تا جیفهای آن کشتگان درو انداختند و او وجوه و معروفان بنی اسرائیل را با خود به بابل برد با سیری و دانیال در میان ایشان بود و رأس الجالوت و قومی از فرزندان پیغمبران. چون به زمین بابل رسید، پادشاه مرده بود و او [را] پادشاه بابل کردند و چون دانیال را بدید و بیازمود و عقل و رأی و حکم او و دیانت او بدید، او را اکرام کرد و مقرب گردانید تا به نزدیک او متمکن شد.

وهب بن منبه گفت که بُخت نصر در آخر عمر در خواب دید صنمی، سرش از زر و سینه اش از سیم و شکمش از مس و رانهایش از آهن و ساقها از گل خشک. آنگه سنگی دید که از آسمان بیفتاد و بر آن آمد و آن را پست کرد. آنگه آن سنگ بزرگ می شد تا چندان شد که از مشرق تا به مغرب برسید و درختی دید که بیخ آن در

زمین بود و سرش در آسمان و مردی بر سر آن درخت تَبْرِي بر دست و منادی ندا می کرد که شاخهای این درخت بزن تا مرغان را ازو طیران کنند و سباع و وحوش از زیرش بشوند. این خواب از دانیال پرسید. دانیال گفت: تعبیر این خواب آن است که این صنم که دیدی، تویی و فرزندان تو و پادشاهانی که از پس تو باشند؛ اما سرش که از زر بود، آن تویی که بهترین ایشانی و سینه که از سیم بود، پسر تو باشد که از تو تا او چندانی فرق باشد که از زر با سیم و شکم او که از مس بود، پادشاهی است که از پَسِ او باشد بتر ازو، و رانهش که از آهن بود، دیگری باشد پَسِ ازو، فروتر ازو، و پایها که از گِل کوزه گران بُود، پادشاهی باشد ضعیف و او بازپسین ایشان باشد و اما آن سنگ که از آسمان آمد و برو آمد و او را پست کرد و آنگه بزرگ شد تا همه زمین بگرفت، پیغمبری باشد که خدای تعالی در آخر الزمان بفرستد که مُلک و ملت او از شرق تا به غرب برسد و اما آن درخت که دیدی مرغان بر شاخهای او و سباع در زیر او و آنکه فرمودند که آن درخت بزن تعبیر آن است که خداوند تعالی تو را مسخ کند با مرغی که کرکس باشد که پادشاه مرغان است. آنگه خدایت به مسخ با شیری کند که پادشاه سباع است. آنگه مسخت کند با گاوی که قوی ترین دواب است هفت سال. همچنین درین باشی و دلت داند آنچه بر تو می رود تا بدانی که مُلکِ آسمان و زمین خدای راست و او قاهر است هر چیزی را که دون اوست و آنچه دیدی که اصل درخت بر جای بماند، مُلک تو [باشد] بهتر باشد که بر جای بماند. پَس برنیامد برین حدیث که گبرکان حسد بردند بر دانیال و تقرب بخت نَصیر او را، به خود بیامدند و گفتند: یا مُلک! تو دانیال را چنین مقرب می داری و او خدایی را پرستد و ذبیحه شما نخورد و دین شما ندارد او و اصحاب او. بخت نصر کس فرستاد و او را حاضر کرد و گفت: مرا گفتند که شما دین من ندارید و معبود مرا نپرستید و ذبیحه ما را نخورید. دانیال گفت: آری، همچنین است. ما خدای آسمان و زمین را می پرستیم و دین شما نداریم و ذبیحه شما نخوریم. او به خشم آمد و

بفرمود تا چاله فراخ بکنند و دانیال را با پنج کس از قوم او در آنجا کردند. آنگه شیران را گرسنه بکردند و آنجا کردند. ایشان به صید رفتند و گفتند چون باز آییم، از اینان جز استخوان نمانده باشد. چون باز آمدند و به او نگریدند، ایشان را یافتند نشسته و شیران پیش ایشان خفته و دیگران نیز با ایشان نشسته. جمله هفت کس بودند و بخت نصیر گفت: اینان شش کس بودند، هفتم از کجا آمد؟ گفتند: ما نمی دانیم. آن هفتم فرشته بود که خدای تعالی فرستاده بود تا ایشان را نگاه دارد. از آنجا برآمد و تپنچه بر روی بخت نصیر زد و خدای تعالی او را مسخ کرد و او برمید در بیابان با وحوش و سباع مختلط شد و هفت سال ممسوخ می بود. گاهی به صورت کرکس و گاهی به صورت شیر و مدتی به صورت گاو و چنان که دانیال گفته بود در تعبیر خواب. وهب گفت از آن پس خدای تعالی مُلک به او داد. وهب را پرسیدند که ایمان آورد یا نه؟ اهل کتاب درین خلاف کردند. بعضی گفتند ایمان آورد و توبه کرد، و بعضی گفتند او را پیغمبران کشته بود و مسجدها سوخته. خداوند تعالی توبه او قبول نکرد. سدی گفت: سبب هلاک او آن بود که در نوبت دویم که بخت نصیر دانیال را سخت مقرب داشتی، گبرگان حسد کردند. گفتند: دانیال مردی است که بول باز نتواند داشتن و او مجالست ملوک را نشاید. بُخت نصیر خواست تا بیازماید. کس فرستاد و او را بخواند در شب و طعام بخوردند و دربان را گفت: اگر کسی بیرون آید تا اراقتی کند، این چوب بر سر او زن و اگر گوید بخت نصیرم، گو مرا بخت نصیر فرموده است. خدای تعالی آن رنج بر دانیال آسان کرد تا او را حاجت نبود به اراقت و بخت نصیر را حاجت آمد. برخاست و از سرای بیرون آمد تبختر کنان. جامه در پای فکند و شبی تاریک بود. دربان بر پای خاست و آن چوب بر سر او زد. گفت: من بخت نصیرم. گفت: مرا بخت نصیر فرمود و چندان می زد بر سر او تا او را بکشت و این روایت سدی است.

محمد بن اسحاق گفت: سبب هلاک او آن بود که چون مُلک زمین او را مسخر شد خواست تا تعرض مُلک آسمان کند و این قصه در سوره البقره بگفتیم در حدیث نمرود و مثل آن روایت کرد در حق بخت نصیر و گفت هلاک او پشه بود که در دماغ او شد و دماغ او را می خورد و همه راحت او در آن بودی که چیزی بر سر او می زدندی تا آسایش یافتی. گفتی چون من بمیرم مغز من بشکافید تا خود چیست درو. هم چنان کردند از مغز پشه پیرید و خلقان بدانستند که کس با خدای تعالی مصادات نتواند کردن و خداوند تعالی بنی اسرائیل را از محنت برهانید و تورات که سوخته بودند، بریشان مجدد کرد بر زبان عَزیر علیه السلام و گفتند آنان را که کشته بودند بخت نصیر و قومش، ایشان را به دعای عَزیر زنده کرد و از آن پس مدتی در نعمت بودند. (۱)

عزیر (۱) عطیه العوفی گفت از عبدالله عباس که عزیر از جمله اکابر و بزرگان بنی اسرائیل بود و بعضی گفتند پیغمبر بود و تورات در میان قوم بود و از عزت او را جای [او] تابوت بود و بعضی مردم یاد داشتند چون به معصیت مشغول شدند و ظلم و عدوان پیشه گرفتند. چون فساد زیادت کردند، خدای تعالی تورات از دل‌های ایشان برگرفت و از یادشان برفت. مدتی بر این آمد، پشیمان شدند و آن عقوبتی شناختند. توبه کردند و فزع کردند با عَزِیر و عَزِیر دعا و تضرع کرد و از خدای تعالی درخواست تا تورات با یاد او دهد. خدای تعالی دعای او اجابت کرد و نوری در دل او نهاد و تورات یاد او داد جمله. او بیامد و قوم را بشات داد که خدای تعالی تورات را یاد من داد و تورات خواندن گرفت و بر ایشان می خواند. ایشان بهری اعتماد کردند و بهری نکردند. آنگه خدای تعالی تابوت با ایشان داد، آنچه از او یاد گرفته و نوشته بودند با نسخه که در تابوت مقابل کردند. حرفی زیادت و نقصان نیامد. گفتند این تخصیص عَزِیر را برای آن بود که او پسر خداست. و سَدّی گفت: سبب آن بود که چون عمالقه بر بنی اسرائیل مسلط شدند و ایشان را می کشتند و می رنجانیدند، ایشان بگریختند و متواری شدند و در عالم پراکنده شدند و نسخهای تورات که داشتند، در کوهها پنهان کردند و عَزِیر نیز می گریخت و

در بعضی کوهها عبادت می کرد و از کوه فرو نیامدی الا روز عید. روزی از روزهای عید فرود آمد. زنی را دید که بر سر گوری ایستاده، می گفت: «وا مَطْعَمَاهُ وَا كَاسِيَاهُ» و عزیر در دعا و تضرع بسیار گفتی بار خدایا! بنی اسرائیل را بی عالمی رها کردی. عُزَيْر فراز شد و آن زن را وعظ کرد و گفت از خدای بترس و گمان چنان برد که آن گور شوهر اوست ای زن! تو چنان دانی که روزی تو به دست شوهرت بود؛ روزی بر خداست تو را و شوهرت را و جمله خلائق را. زن گفت: چون می دانی که روزی بر خداست و همه جهان را روزی او می دهد و هیچ خلق را بی روزی رها نکند، نمی دانی که علم عالمان از اوست و بنی اسرائیل را بی عالم رها نکند؟ عزیر گفت: راست می گویی و لیکن تو کیستی؟ گفت: من دنیاام آمده ام تا تو را بشارتی دهم بدان که از نماز گاه تو چشمه آب پدید خواهد آمدن و درختی بر کناره آن چشمه بخواهد رست. تو از میوه های آن درخت بخور و از آن چشمه آب باز خور و از اینجا وضو کن و دو رکعت نماز کن که خدای تعالی تو را چیزی خواهد داد. چون عزیر از آنجا برفت و با نماز گاه خود رفت، بر دگر روز چشمه آب از جای سجده گاه نماز او بردمید و درختی پیدا شد. او از آن میوه بخورد و از آن آب باز خورد. چون نگاه کرد، پیری می آمد بر او فراز آمد او را، گفت: دهن باز کن! او دهن باز کرد، چیزی در دهان او نهاد و گفت: فرو بر! او فرو برد. آنگه او را گفت: در این چشمه رو و هم اینجا برو تا به قومت رسی. همچنان کرد و در آن چشمه آب رفت. چندان که بیشتر می رفت، علمش زیادت می شد تا به قوم خود رسید. جمله تورات یادش آمده بود. قوم را گفت بروی قلمی چند بیاری. قوم برفتند و چند قلم بیاوردند. او هر انگشتی را قلمی بر بست و به جمله قلمها تورات نوشتن گرفت، تا جمله برنوشت. ایشان چون آن بدیدند، برفتند و آن نسخهای تورات که در کوهها پنهان کرده بودند، بیاوردند و معارضه کردند با آنکه او نوشته بود. چون بدیدند یکی حرف تفاوت نبود، گفتند: تورات به این بزرگی و مشکلی مقدور کس نبود که یاد



گیرد و علم او در دل کس نماند. این خصوصیت برای آن است که عَزِیر پسر خداست. کَلْبی گفت برای آن گفتند که چون بُخت نُصر بیت المقدس را بیران کرد و بنی اسرائیل را بکشت و آواره کرد، گفت: در میان شما کیست که تورات داند؟ گفتند: عَزِیر. برفتند و او را بیاوردند و او کودکی بود کوچک بُخت نُصر باور نداشت که او [با] صغر سن تورات یاد دارد. چون عَزِیر برفت از آنجا و از کار او آن بود که خدای تعالی از او حکایت کرد. (۱) فاما (۲) قول آنان که گفتند عَزِیر بود، خبری است از موسی بن جعفر علیهما السلام (۳) که گفت: در وقتی که من از دشمنان می گریختم و متکر (۴) می رفتم، به شهری از شهرهای (۵) شام رسیدم. کوهی دیدیم [دیدم] و از آن دهها که بر حوالی آن بود، مردم بسیار بیرون (۶) آمده و بر آن کوه می شدند. من پرسیدم ایشان را که این چه جای است و شما کجا می روی (۷)؟ گفتند: در این کوه غاری است و در آن غار راهبی است ما را سال تا سال یک بار (۸) از آنجا بیرون آید (۹) و برای [ما] چیزی گوید، و ما را مشکلی که باشد، از او پرسیم. گفت: من نیز در میان ایشان برفتم تا بر کوه شدیم [شدم] (۱۰). منبری بیاوردند و بنهادند و پیری را از دیری بیرون آوردند ابروها بر چشمها فرو افتاده و به عصابه ای، ابروی او بر پیشانی (۱۱) او بستند و او بر آن منبر نشست (۱۲) و یک بار به آن قوم

۱- روض الجنان، ج ۹، ص ۲۱۸ ۲۲۰.

۲- داستان از این پس از روی چند نسخه خطی که در ذیل بدانها اشاره شد، مقابله و تنظیم شد.

۳- نسخه ح: موسی جعفر.

۴- نسخه ح: متفکر.

۵- نسخه ح: از دههای.

۶- نسخه ح: بسیار بیرون می آمدند و بدان.

۷- نسخه ح: کجا می روید.

۸- نسخه ح: یک زمان.

۹- نسخه ۲۰۴۴: بیرون آمده.

۱۰- نسخه ح: شدم.

۱۱- نسخه ح: بر پیشانی بستند.

۱۲- نسخه ح: بنشست.

درنگرید. چشمش بر موسی جعفر افتاد. نوری دید از فرق سر او تابان تا با عنان آسمان. روی (۱) به او کرد و گفت: ای مرد! همانا تو غریبی در میان (۲) این قوم؟ گفت: بلی. گفت: از مایی یا بر مایی (۳)؟ گفت: از شما نیستم. گفت: همانا از امت مرحومه ای؟ گفت: بلی. گفت: از عالمان (۴) ایشان یا از جاهلان؟ گفت: از جاهلان نشان (۵) نیم. گفت: من پرسم تو را یا تو پرسى (۶) مرا؟ گفت: اختیار تو راست. گفت: من پرسم. (۷) گفت: بپرس از آنچه خواهی. راهب گفت: ما و شما می گوئیم در بهشت درختی است آن را طوبا گویند. ما می گوئیم اصل آن در سرای عیسی است و شما می گویی (۸) اصل آن در سرای محمد است و لکن در بهشت هیچ جای و بقعه ای (۹) و خطه ای نیست، و الا شاخی از آن درخت سر در آنجا دارد. (۱۰) مثال آن در دنیا چیست؟ گفت: مثال آن در دنیا آفتاب است. بامداد سر از مشرق خود برآرد و چون به قطب فلک رسد هیچ جای و بقعه ای نباشد که شاخی از شعاع او در آنجا نیفتد. گفت: نکو گفتی. مرا خبر ده که ما و شما می گوئیم اهل بهشت از طعام و شراب بهشت می خورند. چندان که بیش خورند، زیادت باشد و نقصان نبود. مثال آن در دنیا چیست؟ گفت: مثال آن در دنیا (۱۱) کتاب خداست که چندان که خوانندگان می خوانند و گویندگان در انواع علومش سخن می گویند از قرائت و تفسیر و تأویل و

۱- نسخه ح: روی بدو کرد.

۲- نسخه ح: «در میان این قوم» ندارد.

۳- نسخه ح: «یا بر مایی» ندارد.

۴- نسخه ح: از علمای ایشان یا از جاهلان ایشان.

۵- نسخه ح: از جاهلان ایشان نیم.

۶- نسخه ۲۰۴۴ من پرسم تو را تا تو پرسى مرا.

۷- نسخه ح: من پرسیدم.

۸- نسخه ح: شما می گویی آن.

۹- نسخه ح: بقعها.

۱۰- نسخه ح: آرد.

۱۱- نسخه ح: مثال آن کتاب خدای (عزّوجلّ).

فقه (۱) و حدود و احکام و حلال و حرام سخن می گویند و به غور آن (۲) و معنی حقیقت آن نمی رسد. گفت: نکو گفتی. مرا خبر ده از آنکه ما و شما می گوئیم: اهل بهشت طعام و شراب خورند ایشان را بول و غایط نباشد. مثال آن در دنیا چیست؟ گفت: جنین در شکم مادر که طعام و شراب که مادر خورد، او از آن نصیب یابد و او را بول و غایط نباشد. (۳) گفت: نکو گفتی و راست گفتی. گفت: خبر ده مرا از کلید بهشت تا از زر است یا از سیم یا از چیست؟ کلید بهشت، نه از زر است و نه از سیم؛ کلید بهشت زبان بنده مؤمن است که در دهن بگرداند و بگوید «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (۴) مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ». گفت: (۵) نکو گفتی و راست گفتی و لکن تو را مسئله ای پرسم که درو متحیر فرو مانی. گفت: اگر جواب گویم (۶) و صواب باشد، ایمان آری و به دین ما در آیی؟ گفت: بلی، و بدین عهد کردند. (۷) گفت بیار. گفت: مرا خبر ده از آن دو برادر (۸) که با هم یک شب از مادر جدا شدند و به یک روز با پیش خدای شدند و چون بمرند، یکی را دویست سال بود و یکی را صد سال. گفت: ایشان عَزِيز (۹) و عَزْر بودند که (۱۰) دو توأم بودند در یک شکم به یک شب بزادند (۱۱) و پنجاه سال با یکدیگر بودند. پس از آن یک روز عزیز به بعضی دهها رفته

- 
- ۱- نسخه ح: فقه و کلام و حدود.
  - ۲- در نسخه ۲۰۴۴ «به غور آن و معنی حقیقت آن» نیامده.
  - ۳- نسخه ح: نبود.
  - ۴- نسخه ح: «محمد رسول الله» ندارد.
  - ۵- نسخه ح: همه نکو گفتی.
  - ۶- نسخه ح: بگوئیم.
  - ۷- نسخه ح: عهد کرد.
  - ۸- نسخه ح: آن دو برادر هم شکم که به یک شب.
  - ۹- نسخه ۲۰۴۴: عزر و عزیز.
  - ۱۰- نسخه ح: که ایشان دو توأم بودند.
  - ۱۱- «بزادند» در نسخه ح نیامده.

بود، از آنجا می آمد بر چهارپای نشسته و پاره ای (۱) انگور و انجیر در سله ای نهاده و پاره ای شیر و عصیر در جای کرده. بر بعضی دهها بگذشت که خدای تعالی (۲) اهل آن را هلاک کرده بود و دیه (۳) بیران شده، بر سیل تعجب گفت: «أَنْتِي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا». (۴) خدای تعالی فرمان داد تا از خر بیفتاد و بمرد و خر از دگر جانب بیفتاد و بمرد. صد سال مرده در آن بیابان افکنده بودند و آن طعام و شراب نهاده (۵) بود بر جای (۶) خود که هیچ گونه (۷) متغیر نشده بود. چون صد سال برآمد، خدای تعالی او را زنده کرد. جبرئیل آمد و گفت: یا عَزِيزُ! چند گاه است تا تو اینجا بی؟ گفت: روزی یا پاره ای (۸) از روزی. جبرئیل (۹) گفت: نه چنین است؛ صد سال است که تو اینجا بی. اکنون از روی عبرت به طعام و شرابت (۱۰) نگر که هیچ متغیر نشده است و از روی تصدیق این (۱۱) حدیث و مدت مقام تو اینجا در خر نگر که استخوانهاش، (۱۲) چگونه پوسیده شده است تا خدای تعالی او را پیش تو زنده کند. و خدای چهارپای (۱۳) او را زنده کرد تا او بر نشست و آنچه داشت، برگرفت (۱۴) و با ده آمد و با برادر پنجاه سال دیگر بماند. بدان گه به یک (۱۵) روز با پیش خدای شدند.

- 
- ۱- نسخه ح: پاره انگور و انجیر در سله نهاده و پاره شیر عصیر.
  - ۲- نسخه ح: خدای اهل آن را.
  - ۳- نسخه ۲۰۴۴: و ده بیران شد.
  - ۴- بقره (۲): آیه ۲۵۹.
  - ۵- نسخه ح: شراب افکنده بود.
  - ۶- نسخه ۲۰۴۴: بر حال خود.
  - ۷- نسخه ح: هیچ متغیر نشده بود.
  - ۸- نسخه ح: یا بهر از روزی.
  - ۹- نسخه ح «جبرئیل» ندارد.
  - ۱۰- نسخه ح: طعام و شراب نگر.
  - ۱۱- نسخه ۲۰۴۴: «این حدیث» ندارد.
  - ۱۲- نسخه ح: استخوانهای او.
  - ۱۳- نسخه ح: چهارپای او زنده کرد.
  - ۱۴- نسخه ح: برگرفت تا ده آمد.
  - ۱۵- نسخه ح: با یک روز.

راهب گفت: (۱) نکو گفتمی و راست گفتمی و من گواهی دهم که خدای (۲) یکی است و محمد بنده و رسول اوست و آن جماعت (۳) ایمان آوردند. و بر قول آنان گفتند ارمیا بود. گفتند او خضر است. خدای تعالی او را زنده کرد و هنوز زنده است و او [را] در بیابانها و جایهای (۴) دشت بینند. (۵) ضحاک و دیگر مفسران گفتند: چون (۶) خدای تعالی او را زنده کرد، او برخاست و بر خر نشست و با ده آمد بُرنا و سیاه موی و فرزندان او و فرزندزادگان پیر و کهل شده بودند. عبدالله عباس و مقاتل گفتند: چون عَزیر با ده آمد، نهادِ ده و محله از آن بگشته بود. بر وَهْم بیامد و به درِ سرایِ خود آمد (۷) و در بزد. ایشان را کنیزی بود که آن (۸) روز که عزیر برفت، بیست ساله (۹) بود. چون باز آمد، صد و بیست ساله (۱۰) شده بود و مُقَعِد و نایبنا شده. او را آواز داد. گفت: (۱۱) کیست که در می زند؟ او گفت: این سرایِ عَزیر است؟ گفت: آری، و بگریست و گفت: ای مرد! تو چه کسی که عزیر را می شناسی که صد سال است (۱۲) تا عَزیر مفقود شده است و کس نام او نبرد؟ گفت: من عَزیرم. (۱۳) عجزوز گفت: اَی سُبْحَانَ اللَّهِ، عَزیر صد سال است تا مفقود است و کس از او خبر ندارد. عزیر گفت: همچنین است. خدای تعالی صد سال مرا بمیراند و اکنون زنده کرد. (۱۴)

- 
- ۱- نسخه ۲۰۴۴: راهب گوید.
  - ۲- نسخه ۲۰۴۴: خدای یکی.
  - ۳- نسخه ح: و آن جماعت آن ایمان.
  - ۴- نسخه ۲۰۴۴: جائیهائی دشت بینند.
  - ۵- روض الجنان، ج ۴، ص ۱۴ ۱۷.
  - ۶- نسخه ح: «چون» ندارد.
  - ۷- نسخه ح: به در سرای خود و در بزد.
  - ۸- نسخه ح: که آن را روز که عزیر برفت.
  - ۹- نسخه ح: بیست سال بود.
  - ۱۰- نسخه ح: صد و بیست ساله بود.
  - ۱۱- نسخه ح: او گفت که کیست که در می زند.
  - ۱۲- نسخه ح: صد سال است که مفقود شده است.
  - ۱۳- نسخه ح: من عزیز عجزور.
  - ۱۴- نسخه ح: زنده کرد مرا.

آن کنیزک گفت: این را علامتی باشد، و گفت: (۱) آن چیست؟ گفت: عَزیر مردی مستجاب الدعوه بود. اصحاب امراض و بلا یا (۲) را دعا کردی، خدای تعالی به دعای او ایشان را شفا دادی. اگر تو عَزیری، دعا کن تا خدای (۳) چشم من باز دهد (۴) تا من تو را ببینم که من عَزیر را نیک شناسم. عَزیر دعا کرد و دست بر (۵) چشم او مالید. چشمش درست شد و دست او گرفت و گفت: برخیز به فرمان خدای. پایش (۶) درست شد، برخاست و به رفتن آمد. درو نگرید، گفت: گواهی دهم که تو عَزیری. آنگه برخاست و به محافل بنی اسرائیل آمد. (۷) در آن محفل پسری از آن عَزیر بود که صد و هژده ساله، پیر (۸) و ضعیف شده و او را فرزندان بودند پیر شده، آواز (۹) داد و گفت: یا فلان (۱۰)! خبر داری که عَزیر باز آمده است؟ گفتند: برو، محال مگو (۱۱) عَزیر صد سال است تا (۱۲) مفقود است و کس ازو هیچ نشان نمی دهد. (۱۳) گفت: من فلاّنه ام، پرستار او نابینا و مُقَعِد شده به دعای او، خدای مرا عافیت داد و او می گوید: خدای تعالی مرا صد سال بمیرانید و اکنون زنده کرد. مردم برخاستند و به دیدن عَزیر آمدند. پسرش گفت: عَزیر را خالی بود بر میان دو کتف، چون ستاره درخشان. بیامد و او را گفت: میان کتف مرا بنمای. او جامه برداشت، آن خال پیدا شد و از آن خال آن حال ظاهر شد. او را میان کتف بود و زیر جامه و این را بر روی راست باشد ناپوشیده به جامه.

- 
- ۱- نسخه ح: و آن چیست.
  - ۲- نسخه ح: امراض و بلا را.
  - ۳- نسخه ح: تا خدای بعالی چشم.
  - ۴- نسخه ح: با من دهد.
  - ۵- نسخه ۲۰۴۴: و دست در چشم او مالید.
  - ۶- نسخه ۲۰۴۴: پایش روان شد.
  - ۷- نسخه ح: بنی اسرائیل شد.
  - ۸- نسخه ۲۰۴۴: پیر ضعیف شد.
  - ۹- نسخه ح: و او آواز داد.
  - ۱۰- نسخه ح: یا قوم خبر دارید.
  - ۱۱- نسخه ح: محال نگوی.
  - ۱۲- نسخه ۲۰۴۴: صد سال است که مفقودست.
  - ۱۳- نسخه ح: و کس ازو هیچ نشان ندید و هیچ خبر نشنید.

سُدّی و کَلْبی گفتند عَزِیر با خانه خود آمد و بُخت نَصِیر تورات بسوخته بود و کس نداشت و ندانست. خدای تعالی فریشته ای را فرستاد با انای آبی درو کرده و گفت: از این آب بخور. او آب باز خورد. تورات او را حفظ شد. و خدای تعالی آن به معجز او کرد و او را به بنی اسرائیل فرستاد. او پیامد و دعوی پیغامبری کرد. گفتند: چه معجز داری؟ گفت: تورات من ظهر القلب خوانم و می خواند. پیری بود، گفت: پدر مرا رزی هست، مرا وصیت کرده است که در آن رز صندوقی در زیر خاک کرده اند، نسخه ای از تورات در آنجا کرده اند. برفتند و باز کردند و برگرفتند و با آنکه عَزِیر می خواند، مقابل کردند. حرفی کمابیش نبود. به او ایمان آوردند و او را باور داشتند و هیچ کس پیش از عَزِیر تورات از بر نخواند. گفتند جهودان را این شبهت شد و گفتند: این اختصاص که او را هست، بیش از پیغامبری است؛ باید که این پسر خدای باشد. وهب منبه گفت در بهشت هیچ سگ نخواهد بودن و هیچ خر، مگر سگ اصحاب الکهف و خر عَزِیر که خدای او را با عزیر بمیرانید و زنده کرد.

(۱)

## ایوب

ایوب (۱) بدان که قُصَاص از وَهَب و كَعْب و جز ایشان نه چندانی محال و حَشُو تَرَهَات ناشایست در قصه ایوب (علیه الصلوه و السلام) گفته اند از آنچه عقلها منکر باشد آن را، و اضافت کرده بسیار فواحش در آن باب با خدای تعالی و با ایوب و ما این کتاب را صیانت کردیم از امثال آن احادیث و آنچه از آن حدیثها مستنکر نیست و مخالف ادله عقل و مناقض آنچه در اصول به ادله نامحتمل به تأویل درست شده است، طرفی بگوییم. وهب منبه گفت که ایوب (علیه الصلوه و السلام) مردی بود از اهل روم و هو ایوب بن آموص بن رازخ بن روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم و مادر او از فرزندان لوط (علیه الصلوه و السلام) بود و خداوند تعالی او را برگزید و پیغمبری داد و مال بسیار داد او را؛ چندان که سواد شام جَبَل و سَهْل او را بود و او را در آنجا انواع مال بود از گاه و گوسفند و اشتر، و او توانگرتر از اهل روزگار بود و پانصد جفت گاو پرزا داشت که به او کشت کردند، با هر جفتی گاو بنده بود مملوک از آن [او] هر بنده با زن و فرزند و مال و تجمل و هم چندان که گاو پرزا بود او را، گاوان ماده بودند. هر یکی سه و چهار بچه داشت. گفتند: هفت پسر داشت و هفت دختر. گفتند سه پسر داشت و چهار دختر، و مردی بود با جمال و نیکو روی و خوش خوی و پرهیزگار و بسیار خیر و مشفق بر



خلقان خداوند تعالی نکوکار با درویشان و مهماندار و خویشتن و مال خود چون وقف کرده بر یتیمان و درویشان و ابناء السبیل و شاکر نعمت او را و مؤدی حق او ابلیس (علیه اللعنه) در کار او عاجز و حیران؛ چندان که خواست تا او را وسوسه کند و بهری از وظایف عبادت برو تباه کند، نتوانست، گفت: بار خدایا! امروز تو را بنده نیست عابدتر و شاکرتر از ایوب و همانا که این شکر و عبادت او از آن است که تو او را مال و فرزندان و اسباب داده ای گمان من چنان است که اگر او را امتحان کنی و این مال از او بستانی و فرزندان او، صبر نکند و کفران آرد به تو. حق تعالی گفت: او بنده نیکی است مرا در سِزَاء و ضَرَاء، و اگر جمله نعمت او به محنت بدل کنیم هیچ کفران نکند در من. وَهَبْ گفت عند آن حال ابلیس گفت: بار خدایا! مرا مسلط کن بر مال او. گفت: برو که تو را مسلط کردم. او برفت و مالهای او همه هلاک کرد. او در شکر بیفزود. آنگه گفت: بر فرزندان او مرا مسلط کن. گفت: کردم. بر تن او مسلط کن. گفت: کردم. الاّ بر دل و زبانش. در اباطیلی و ترهاتی بسیار و این هیچ روا نباشد که خدای تعالی ابلیس (علیه اللعنه) را بر انبیا و اولیا مسلط کند. و آنکه در بیماری او بسیاری شنایع، روایت کردند از آنکه هفت سال بر کناسه ای از کناسات بنی اسرائیل افکنده بود و کرم در اندام افتاده و هیچ کس نتوانستی که آنجا بگذشتی از بوی او و این در حق پیغمبران آن کس روا دارد که قدر ایشان نداند و ما بیان کردیم که بر پیغمبران (علیهم الصلوه والسلام) هیچ چیز از منقرات روا نباشد، نه از قِبَل خدای تعالی و نه از قِبَل ایشان (علیهم الصلوه والسلام)؛ برای آنکه مؤدی بُود با نقضِ غرضِ قدیم تعالی، و او ازین منزّه است؛ اما سخن بیماری و تزاید آلام و تکاثف امراض، روا داریم که خداوند تعالی کند پیغمبران را بر سبیل امتحان برای لطف و اعتبار و در برابر آن اعواض عظیم باشد موفی بر آن مادام تا بیماری

نبود منقر که نفرت آرد مردم از برص و جنون و قروحی منقر و احوالی که آن را قبح منظری باشد و رایحه کریهه و چیزی مستبشع باشد. اما آنکه خداوند تعالی مال ایوب ببرد و فرزندان او را باز ستاند و او را انواع بیماری دهد نامنقر، این همه روا داریم اما نه به دعای ابلیس و اسعاف و تسلیط او بر آن. و آنچه روایت کردند از مخاصمه او با خدای تعالی هم آن کس روا دارد که او پیغمبران را نشناسد و نداند که بر ایشان چه روا باشد و چه نباشد. و در مدت بیماری او خلاف کردند و هب گفت سه سال بود، بیشتر نه، و کعب گفت هژده سال بود، و عبدالله عباس و مجاهد و بیشتر مفسران گفتند هفت سال بود. و در خبر است که در مدت پیغمبری او سه کس به او ایمان آوردند: مردی از اهل یمن، او را ایقن گفتند، و دو مرد از ولایت او: یکی را بلدد نام بود و یکی را صافر. اینان هر وقت آمدندی و ازو پرسیدندی و ازیشان دو کهل بودند و یکی بُرنا. روزی به پرسیدن او درآمدند و او را رنجور یافتند. با یکدیگر گفتند همانا گناهی کرده است که خداوند تعالی برو رحمت نمی کند. این جوان با ایشان خصومت کرد و گفت نمی دانید که ایوب پیغمبر خداست (عزوجل) و گزیده او از خلقانش و گمان می برید که این رنج که او را هست، عقوبت گناهی است که او کرده است؟ نمی دانید که خدای تعالی دوستان خود را امتحان می کند و ایشان را بیماری دهد تا صبر ایشان به مردمان نماید؟ و خداوند تعالی ایوب را به هر دو حال امتحان کرد: هم به نعمت و هم به محنت، هم در نعمت شاکر یافت او را و هم در محنت صابر؛ از اینکه گفتید توبه کنید. ایشان گفتند راست گفتی و نکو گفتی و آن را که خداوند تعالی حکمت دهد، نه به سن و پیری و تجربه باشد و این فضلی بود از خداوند تعالی و ما توبه کردیم از اینکه گفتیم و گفته اند این سخن به حضرت ایوب گفتند و ایوب ازین دلتنگ شد و آن جوان ایشان را جواب داد و ملامت کرد.

ایوب (علیه الصلوٰه والسلام) گفت: مرا می گویند که گناهی کرده ام که این عقوبت آن است. بارخدا! اگر می دانی که من هیچ شب روا نداشتم که از طعام سیر شوم و در علم و ظن من گرسنه ای بود و الا طعام به او دادم و اگر می دانی که هرگز پیراهنی پوشیدم و من برهنه را شناختم، الا و اول او را باز پوشیدم، مرا درین تصدیق کنی. عند آن جبرئیل (صلوات الله علیه) آمد که مدت محنت به سر آمد. دعا کن تا خداوند تعالی شفا دهد. او دعا کرد. و در خبر می آید که در مدت بیماری او از اقطار زمین بیماران و اصحاب امراض و بلایا می آمدند و ازو دعا می خواستند، او دعا می کرد و خداوند تعالی به دعای او، ایشان را شفا می داد. او را گفتند: چرا خود را دعا نمی کنی؟ گفت: شرم دارم از خدای تعالی که هشتاد سال در نعمت و عافیت او بودم، اکنون به روزی چند که مرا ابتلا کرد، ازو عافیت خواهم. تا چندان که در نعمت بوده ام در محنت باشم، دعا نکنم، جز که او بفرماید مرا که دعا کن. انس مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت که خداوند تعالی ایوب را ابتلا کرد به بیماری سخت تا هژده سال در آن بماند. مردم را ازو ملامت آمد و او را ترک کردند، مگر دو مرد از اصحاب او. یک روز گفتند: یا نبی الله! مگر تو را خطایی رفته است که به این محنت گرفتار شده ای؟ گفت: نمی دانم تا چه خطا کرده ام. جز آن است که سیرت من آن بودی که چون بگذشتمی و دو مرد با یکدیگر خصومت می کردند یکی در میانه خصومت و ضجارت، سوگندی خوردی من بیامدی و کفارت سوگند او کردمی. گفتمی نباید آن سوگند در ضجاره دروغ خورده باشد و از آن دلتنگ باشد [شد]. و ایوب (علیه الصلوٰه والسلام) چون به قضای حاجت برخاستی، اهل او دستش را گرفتی و با جای خودش بردی. یک روز بر عادت او را ببرد و بازگشت و بنشست، منتظر آنکه او را آواز دهد. خداوند تعالی هم در آنجا به ایوب (علیه

الصلوه و السلام) وحی کرد «اَزْ كُضِّ بِرِجْلِكَ هَذَا مُعْتَسِلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ». (۱) او پای بر زمین زد، چشمه ای آب از زمین پدید آمد. از آن آب باز خورد. رنجی که او را بود [ا]ندرونی، زایل شد و در آن آب غسل کرد. همه رنجها که او را بود بیرونی، زایل شد و او را قوت و جمال و رنگ روی باز آمد، نکوتر از آنکه اول بود. و ایوب (علیه الصلوه و السلام) هم آنجا بر تلی رفت بلند و بنشست. چون دیر شد، زن را دل مشغول شد. برخاست تا بنگرد که حال ایوب چیست. او را بر جای خود ندید. از بالای آن پشته نگاه کرد مردی را دید که او را باز نشناخت. گفت: که را می جویی؟ گفت: این مرد بیمار مبتلا را. گفت: او چه باشد از تو؟ گفت: شوهر من است. گفت اگر ببینی او را شناسی؟ گفت: چگونه شناسم او را و سالهاست که با اویم. گفت: من اویم. خداوند تعالی منت نهاد بر من و رنج از من برداشت. و گفت ایوب را (علیه الصلوه و السلام) دو انبار بود: در یکی جو بود و در یکی گندم. خداوند تعالی فرمان داد تا ابری برآمد و بر آن انبارهای او زر و درم ببارید؛ یکی پر از زر شد و یکی پر از درم؛ چنان که مملو شد و از او به در ریخت. حسن بصری گفت خدای تعالی، ایوب (علیه الصلوه و السلام) امتحان کرد به انواع بیماری و بیماری برو دراز شد و خویشان و دوستان را ازو ملال آمد و همه او را رها کردند، مگر رحمت که اهل او بود و او خدمتی و مراعاتی کردی او را طعمی و شرابی آوردی او را به نزدیک او و ایوب (علیه الصلوه و السلام) هر چند رنجش سخت تر بود، شکرش بیشتر بود؛ یک ساعت خالی نبودی از ذکر خداوند تعالی. ابلیس (علیه اللعنه) فریاد کرد و استغاثه نمود به اصحاب و اتباع خود و گفت: من در کار ایوب (علیه الصلوه و السلام) [عاجز شدم] که هر گه محنت برو سخت تر است، او خداوند تعالی را شاکرتر است. مال نماند او را، فرزندان نماندند، و هر رو که

هست، رنج او زیادت است و بیماری او سخت تر است و شکر او خدای را (جل جلاله) بیشترست. مرا چاره ای بیاموزید که من در کار او چه حيله سازم. ایشان گفتند: ما آتباع توایم و چاره از تو می آموزیم و لکن انواع مکر و حیل کجاست که به آن عالمان را از راه بردی و پدر همه خلقان را، که آدم بود، (علیه الصلوه و السلام) از کجا تو را بر او ظفر بود؟ گفت: از جهت زن او. گفتند: حدیث ایوب (علیه الصلوه و السلام) هم از اینجا بر دست گیر. گفت: رای این است که شما دیدید. آنکه بیامد و رحمت را یافت که برای ایوب چیزی می ساخت. او را گفت: یا امه الله! شوهرت کجاست؟ گفت: به فلان جای، بیمار و رنجور، و مدتهاست که چند گونه بیماری بر او مستولی شده است و هیچ درو اثر بهی نیست. چون او را جزوع یافت، طمع کرد که او را بفریبد. گفت: یا عجب! تو را یاد نمی آید از مال و فرزندان و از جمال او که در روزگار او کس را نه چنین مال و نه جمال بود؛ امروز همه رفت و روز به روز کار او بتر است و نیز هرگز کار او به قاعده نشود، و ازین معنی یاد او داد تا او بگریست و فریاد کرد. آنکه گفت: من دواى او دانم، اگر از من نصیحت شنود. گفت: و آن چیست؟ گفت: اینکه او گوسپندی از من بستاند و به نام من قربان کند تا خداوند تعالی او را عافیت دهد که این مجرب است. او آن گوسپند از او بستد و بیامد و ایوب را گفت: یا نبی الله! تا چند از این رنج و ازین محنت و بینوایی! مردی طیب آمد و مرا چیزی آموخت و نصیحتی کرد و آن قصه به او گفت. اکنون این گوسپند به نام او قربان کنی که او گفت شفا است تو را در این. ایوب گفت او را که: ای کم خرد! تو ندانی که آن که بود؟ آن دشمن خدای تعالی بود. ابلیس (علیه اللعنه) می خواست تا من برای او قربان کنم و او تو را بر جزع حمل کند و روزگار گذشته به یاد تو داد و تو قبول کردی. اندیشه نکنی که ما را آن که داد؟ گفت: خداوند تعالی عوض دهد و تواند داد. وَهَبْ كَقَوْلِكَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَى الْأَعْنَاقُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَى الْأَعْنَاقُ (صلوات الله علیه) به سر آمد و ابلیس (علیه اللعنه) در کار او عاجز شد، یک روز بیامد بر صورت مردی با جمال و هیبت و

زئی پادشاهان، بر اسبی نیکو نشسته، پیش رحمت آمد و او را گفت: حال شوهرت ایوب چگونه است؟ گفت: به غایت رنجور و بیمار است. گفت: مرا می شناسی؟ گفت: نه. گفت: من خدای زمینم و این هر چه به او هست از بیماری و رنج و تلف مال و فرزندان، همه من کرده ام، از آنکه مرا رها کرده است و به عبادت خدای آسمان اقبال کرده است. اگر تو مرا یک بار سجده کنی، من آن همه رنجها ازو بردارم و مال و فرزندان به او دهم. او گفت تا من ایوب (علیه الصلوه و السلام) را نگویم، هیچ کار نکنم. گفت: اگر این نکنی، ایوب را بگو تا یک بار که طعام خورد، بسم الله نگوید به اول و به آخر «الحمد لله». تا من از او خشنود شوم و او را شفا دهم و مال و فرزندان با او دهم. او گفت: تا من ایوب (صلوات الله علیه) را نگویم، هیچ کار نکنم. او بیامد و ایوب را خبر داد به هر چه رفته بود. ایوب (علیه الصلوه و السلام) بر او خشم گرفت و گفت: امروز همه روز برفته و با دشمن خدای تعالی ابلیس (علیه اللعنه) در مناظره رفته ای و گوش با حدیث محال او کرده ای! والله که اگر خداوند تعالی مرا شفا دهد، من تو را صد چوب بزنم. از پیش من برو، و او را براند. چون او برفت، ایوب (علیه الصلوه و السلام) تنها بماند و به نزدیک او هیچ طعامی و شرابی و مونسسی نبود. روی بر زمین نهاد و می گفت: «رَبُّهُ أَنِّي مَسْنِي الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (۱). چند بار باز گفت. آواز دادند او را که سر بردار که خدای (عَزَّوَجَلَّ) دعای تو اجابت کرد. پای در زمین زن. او پای بر زمین زد، زیر قدم او چشمه آب عَذْب پیدا شد. از آنجا غسل کرد. هیچ رنجی بر اندام او نماند. پای دیگر در زمین زد، چشمه دیگر از آب پیدا شد. از آنجا باز خورد، هر رنجی و دردی که در اندرون وی بود، خداوند تعالی زایل کرد و جمال و جوانی خدای تعالی با وی داد و جبرئیل علیه السلام بیامد و از بهشت بیاورد و درو پوشانید. او بنگرید در آنجایی که او بود هر مالی و ملکی که او را بود، خداوند تعالی مضاعف

کرده بود و ابری برآمد و ملخ زرّین برو بارید. و در حدیث چنین آمد، که آبی که از سینه او فرو ریخت در وقت غسل کردن هر قطره ای ملخی زرّین شد و او آن را به دست جمع می کرد. خداوند تعالی وحی کرد به او که: یا ایوب! نه من تو را غنی کردم؟ گفت: بلی یا سَیِّدِی وَمَوْلَائِی و لکن این برکت تو است و کرامت تو که باشد که ازو سیر شود؟ آنگه از آنجای برخاست و بر بلندی شد و بنشست و او با جمال تر از اهل روزگار و قوی تر ایشان بود. چون اهل [او] رحمت از پیش او برفت ساعتی، آنگه اندیشه کرد و گفت: اگر چه مرا براند و دور کرد، مرا شرط نباشد او را رها کردن که او را در جهان کس نیست که مراعات کند؛ بروم و بنگرم تا حال او چیست. بیامد و به جای او بدید و کس را ندید. می خواست تا از آن مرد بپرسد که بر آن بلندی بود. شرم می داشت. ایوب آواز داد و گفت: ای زن که را می جویی؟ گفت: این مرد بیمار مبتلا را که اینجا بود. گفت: پیش آی تا او را با تو نمایم. او پیش رفت و گفت کجاست؟ گفت: تو را که باشد؟ گفت: او شوهر من است. گفت او را بینی شناسی؟ گفت: به هر حال شناسم او را. گفت: او با که می ماند؟ گفت: با تو ماندی، پیش از آن بیمار شد. ایوب (علیه الصلوه و السلام) گفت: ایوب منم و خدای تعالی محنت به نعمت بدل گردانید. آنگه دست در گردن یکدیگر کردند. راوی خبر گوید ایشان دست از گردن یکدیگر برون نکردند تا هر مالی و ماشیه ای که او را بود، خداوند تعالی مضاعف نکرد و به ایشان بنگذشت. چون رنج زایل شد، ایوب (علیه الصلوه و السلام) در غم افتاد که سوگند خورده بود که رحمت را صد چوب بزند. خداوند تعالی وحی کرد به او، گفت: دسته ای از شاخ درختان بگیر و به عدد صد درهم بند و یک بار برو زن تا سوگندت درست و راست شود. همچنان بکرد. (۱)

یونس (۱) و یاد کن ای محمد! خداوند ماهی را؛ یعنی یونس بن متی را. و نون ماهی بزرگ باشد و او را برای آن ذو النون خوانند که مدتی مدید در شکم ماهی بود و دگر جای او را صاحب الحوت خوانند. و این روایت عوفی است از عبدالله عباس گفت یونس و قومش در زمین فلسطین بودند. پادشاهی به غزای ایشان درآمد و از ایشان نه سبط و نیم را به غارت برد و دو سبط و نیم را بگذشت. خداوند تعالی وحی کرد به شععیای پیغمبر که به نزدیک حزقیاء رو و او پادشاه بنی اسرائیل بود و او را بگو تا پیغمبری قوی و امین را بفرستد که [من] در دل ایشان فکنده ام که بنی اسرائیل را با او بفرستد تا برود و ایشان را باز ستاند. پادشاه با قوم گفت: کیست که این کار را بشاید؟ و در مملکت او پنج پیغمبر بودند. مردم گفتند: شایسته این کار یونس است (علیه الصلوه و السلام). پادشاه یونس علیه السلام را گفت: تو را باید رفتن. یونس علیه السلام گفت که خدای تعالی مرا تعیین کرده است و نام من برده؟ گفته اند: نه. گفت: پس دیگری را بفرست. گفت: تو را باید رفتن. گفت: من نتوانم رفت. الحاح کرد برو، برفت بر خشم از پادشاه و از آنکه اشارت نکردند پادشاه را بفرستادن او. از آنجا بیامد به خشم و به کنار دریای روم آمد. کشتی در دریا می شد با قومی بسیار و مالی بسیار. در آن کشتی نشست. چون به میانه دریا رسید، دریا آشفته شد و کشتی



به نزدیک هلاک و غرق رسید. گفتند در میان ما مردی عاصی است یا بنده ای گریخته و از رسم و عادت ما آن است که در مثل این حادثه قرعه بزیم، به نام هر که برآید، او را در دریا افکنیم که یک مرد هلاک شود، اولی تر باشد که کشتی با هر چه دروست. یونس (صلوات الله علیه) از آن میان بر پای خاست. گفت: همانا آن بنده گریخته منم. مرا به دریا فکنید که در حال کشتی ساکن شود. گفتند: معاذ الله! تو سیمای صالحان داری و این حدیث به تو لایق نیست و ما بی قرعه این کار نکنیم. قرعه برافکندند. به نام یونس (صلوات الله علیه) برآمد. دگر بار برافکندند، به نام او برآمد. تا سه بار برافکندند. چون هر سه بار به نام او برآمد، او برخاست و خویشتن را به دریا افکند. ماهی بیامد و او را فرو برد و گفتند آن قوم او را برگرفتند و خواستند در دریا اندازند. ماهی بزرگ آمد و دهن باز کرد. گفتند اگر لابد او را به دریا می باید انداخت، به دهن ماهی معنی ندارد. به جانبی دیگر بردند او را، همان ماهی بیامد و دهن باز کرد تا به چهار جانب بردند او را، آن ماهی می آمد دهن باز کرده. گفتند مگر این مرد طعمه و روزی این ماهی است. او را بینداختند، ماهی او را فرو برد. در خبر است که چون او را به دریا انداختند، خداوند تعالی وحی کرد به نون. گفت بنده مرا دریاب، یونس را، که من شکم تو روزی چند مقام او کرده ام امتحان را و نگر تا پوست او نخراشی و اندام او را نیازاری که او طعمه تو نیست. آن ماهی او را فرو برد و ماهی دیگر آن را فرو برد و دیگری بیامد و آن را فرو برد. «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ» ندا کرد در ظلمات، و مفسران بیشتر بر آن اند که ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی خواست. (۱) یونس (علیه الصلوة والسلام) در آن سه تاریکی ندا کرد و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ

سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» . (۱) بعضی مفسران گفتند یونس (صلوات الله علیه) [چهل] روز در شکم ماهی بود، و بعضی دگر گفتند هفت شبانه روز و گفتند سه روز. و در خبر است که خداوند تعالی شکم ماهی برو چون آبگینه ای کرد تا ماهی در هفت دریا بگردید و او را بگردانید تا او عجایبان هفت دریا بدید. و خداوند تعالی به خرق عادت حیات او بر جای نداشت بی هوای لطیف که او جذب کردی. چون ماهی به قعر دریا رسید، یونس (صلوات الله علیه) [حسیسی] شنید. گفت: این چیست؟ وحی آمد به او که این آواز تسبیح دواب دریاست. او عند آن حال گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ»؛ نیست جز تو خدای خدایی دیگر، منزهی تو از همه ناشایست و نابایست، من از جمله ستمکاران بوده ام. خداوند تعالی گفت ما اجابت کردیم او را و از غم برهانیدیم. (۲) شهر بن حوشب روایت کرد از عبدالله عباس که یونس را (صلوات الله علیه) خداوند تعالی پس از آن فرستاد به پیغمبری که از شکم ماهی بیرون آورد او را نبینی که در سوره الصافات می گوید عقیب این قصه: «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ». (۳) و قومی دگر گفتند پیش از آن فرستاد او را به پیغمبری؛ چنان که در سیاق قصه رفته است در سوره یونس (۴) (علیه الصلوة والسلام). (۵) یونس از جمله پیغمبران است. چون باز گریخت با کشتی پر از مردم. عبدالله عباس گفت که یونس علیه السلام قوم را وعده عذاب داد و از میان ایشان برفت. چون ایشان ایمان آوردند و خدای تعالی عذاب از ایشان برداشت، او ندانست که

۱- انبیا (۲۱): آیه ۷۸.

۲- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۷۴.

۳- صافات (۳۷): آیه ۱۴۷.

۴- قسمت اول داستان از سوره انبیا و قسمت دوم از سوره صافات استخراج و تنظیم شد.

۵- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۷۶.

ایشان ایمان آورده اند. چون بشنید، مشوّر شد [متشوّر شد] از آن و از خجالت با میان قوم نشد. رو به جانب دریا نهاد و در کشتی نشست که در او مردم بسیار بودند و مال بسیار بود. کشتی بایستاد و نرفت [هیچ]. ملاحان گفتند در میان ما بنده ای گریخته است و عادت کشتی این است که چون بنده گریخته ای در او [باشد]، نرود. یونس علیه السلام گفت: همچنین است، آن بنده گریخته منم. اگر خواهید کشتی برود و شما را سلامت بود، مرا به دریا افکنید. گفتند: حاش لله که تو بنده ای گریخته باشی. ما بر تو سیمای صالحان می بینیم. ما تو را به دریا نیفکنیم. آخر گفتند قرعه برفکنیم از میان اهل کشتی تا نام که بر آید. قرعه برافکندند چند بار، به نام یونس بر آمد و قرعه ایشان بر شکل تیری بود. گفتند یونس با ایشان قرعه زد. قرعه بر او افتاد و حجت بر او متوجه شد. او را برگرفتند تا به دریا اندازند. خدای تعالی وحی کرد به ماهی که دریاب بنده مرا، یونس را، و نگر تا پوست او نخراشی و او را هیچ رنج نرسانی که او طعمه تو نیست. من شکم تو زندان او خواهم کرد روزی چند. آنجا که او را به کنار کشتی بردند، ماهی بیامد و دهان باز کرد. از آنجا بگردانیدند. گفتند چون به دریاش می فکنیم، شاید تا به دهان ماهی در نهمیم. با دیگر جانب بردند او را، ماهی بیامد و دهان باز کرد. گفتند همان روزی اوست. او را بینداختند و ماهی او را فرو برد و او مستحق ملامت بود. اگر نه آنستی که او از جمله تسبیح کنندگان بودی و تنزیه گویندگان من در حال رخا و خواری، شکم آن ماهی گور او شدی. ما او را به زمین صحرای خالی از درخت بینداختیم و او بیمار بود. آنکه بیرون آمد از آنجا چون مرغ بچه ای که بر او موی نباشد و در حال از شکم مادر بیرون آمده باشد. ما برویانیدیم بر او درختی که بر او سایه فکندم چو اندام او به مانند گوشتی سرخ شده بود و پوست تنگ کرده، اگر آفتاب بر او آمدی، بسوختی او را. حق تعالی درختی از کدو برویانید بر او. مُقاتل حیان گفت: در سایه ای بنشست و خدای تعالی بز کوهی را بجهانید تا هر

وقتی بیامدی و او را شیر دادی. و او را بفرستادیم به صد هزار مرد. عبدالله عباس گفت: او را پس از حبس به رسالت فرستاد با اهل نینوا و ایشان بالای صد هزار مرد بودند. (۱) و در یونس (۲) چند لغت است: ضمه نون و آن لغت مشهور است، و کسره نون و آن قرائت طلحه بن مصیرف است و اعمش و جحدری و عیسی در شاذ، و بعضی عرب گفتند به فتح نون، [و] ابو زید الانصاری حکایت کرد از بعضی عرب هم این کلمه مَعَ الْفَتْحِ وَالضَّمِّ وَالْكَسْرِ... هیچ اهل شهری نبودند که ایمان آوردند در وقت معاینه عذاب که ایشان را ایمان سود داشت الا قوم یونس را که ایشان عند معاینه علامات عذاب ایمان آوردند و خدای تعالی عذاب کشف کرد از ایشان و ایشان را مهلت داد و تأخیر تا به وقت دگر. و این قصه چنان بود که عبدالله مسعود و سعید جبیر و سدی و وهب و دگر راویان گفتند که قوم یونس به نینوا بودند، از زمین موصل. خدای تعالی یونس را به ایشان فرستاد و ایشان را دعوت کرد. ابا کردند و ایمان نیاوردند. یونس با خدای شکایت کرد. خدای تعالی گفت: بگو ایشان را که از امروز تا سه روز عذاب به ایشان آید، اگر ایمان نیارند. یونس علیه السلام ایشان را بگفت و از میان ایشان برفت. آن روز که وعده بود از بامداد آثار و علامت عذاب پیدا شد و آن ابری بود در او پاره‌های آتش، گرد شهر ایشان درآمد. مقاتل گفت به بالای سر ایشان آمد به مقدار میلی. عبدالله عباس گفت: کمتر از میلی بود و هب گفت ابری [سیاه] با دودی سیاه بود که بر شهر ایشان افتاد، همه در و بام ایشان سیاه کرد. چون این بدیدند، به نزدیک پادشاه رفتند و او را گفتند چه رأی است؟ او گفت:

۱- روض الجنان، ج ۱۶، ص ۲۳۸ ۲۴۱.

۲- داستان از اینجا از روی نسخه چاپی تنظیم گردید.

بدانید که یونس مردی است راستگو و ما هرگز از او دروغ نشنیده ایم و آنچه ظاهر حال است آن است که این علامت عذاب است و لیکن بروید و او را طلب کنید. اگر در میان ما است، ایمن باشید که این عذاب نیست و اگر برفته است، یقین دانید که عذاب است. برفتند و بچسبیدند، او را نیافتند. بیامدند و گفتند: رفته است. پادشاه مردی عاقل بود، گفت: چون او رفته است، لامحال این علامت عذاب است و لیکن من یونس را برای آن طلب می کردم تا به او ایمان آرم و شما نیز ایمان آرید تا باشد که خدای این عذاب از ما بردارد. اکنون چون او رفته است و غایب است، خدای او غایب نیست. بیایید و مجتمع شوید تا به صحرا بیرون رویم. آنگه بفرمود تا جمله اهل شهر از زن و مرد و پیرو جوان و خرد و بزرگ بیرون آمدند و چهارپا و بهایم را بیرون بردند و به صحرا شدند و بفرمود تا کودکان را از مادر جدا کردند و او جامه ملوکانه بکند و پلاسی در پوشید و مردمان را بفرمود تا به یک بار بانگ برآوردند و گریه در گرفتند. چهارپایان به ناله درآمدند و کودکان به گریه و آواز بلند به دعا و تضرع آمدند. ملک سر و پا برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و گفت: ای خدا [ای یونس] ما خواستیم که یونس را وسیلت سازیم، اکنون یونس به شومی گناه ما از میان ما برفت. ما به درگاه تو آمدم و تن تسلیم کرده و فرمان تو را گردن نهاده و به تو ایمان آورده؛ بار خدایا! به رحمت تو بر بندگانت و به قدر منزلت یونس بر تو، که این عذاب از ما برداری. خدای تعالی از ایشان صدق نیت شناخت، عذاب از ایشان برداشت. عبدالله مسعود گفت از صدق قوم یونس آن بود که ردّ مظالم کردند با یکدیگر؛ حتی اگر کسی سنگی از کسی برگرفته بود و در بنایی به کار برده بیامد و آن سنگ بر کند و بر در سرای آن کس برد. صالح المرّی روایت کرد عن ابی عمران الجونی عن ابی المخلد [ابی الجلمد] که او گفت: چون عذاب به سر قوم یونس آمد، بدویدند به پیری از بقیه علما که در میان

ایشان بود، گفتند: یا شیخ ما و عالم ما! عذاب نزدیک است؛ چه کنیم؟ گفت: ایمان آرید و خدای را به این نامها بخوانید: «یا حَیُّ یا قَیُّوْم یا حَیُّ حَیْنَ لاَ - حَیُّ یا مَنْ یُحِیِّی الْمَوْتِی یا حَیُّ لا اِلهَ الاَّ اَنْتَ». خدای را به این کلمات بخوانند عذاب از ایشان برداشت.... چون خدای تعالی عذاب از ایشان برداشت، ایشان گفتند: یونس را طلب کنید تا ایمان آریم. یونس علیه السلام خود از آنجا برفت چند روز، چون از آن مدت بگذشت و یونس بی خبر بود از احوال قوم، برخاست و بر سر کوهی برآمد و فرو نگرید. شهر بر جای بود. گمان برد که شهر بر جای است و مردمان هلاک شده اند. چون نگاه کرد، شبانی از شهر بیرون آمد و گوسفندان بسیار از شهر بیرون آورد و بر کوه آمد به گوسفند چرانیدن. یونس او را گفت: مردمان نینوا را چگونه رها کردی؟ گفت: فی خَیْرٍ وَ سَلامَه؛ به خیر و سلامت. گفت: هیچ عذاب و آفت و هلاک به ایشان رسید؟ گفت: نه. گفت: بار خدایا! هرگز اینان مرا به دروغ ندیدند، مرا تکذیب کردند. اکنون چون مرا به دروغ بیازمودند، قول من کی باور دارند؟ از آنجا برفت و روی در بیابان نهاد، به کنار دریا رسید. جماعتی در کشتی می نشستند، با ایشان در کشتی نشست. کشتیها بسیار بود. همه برفت این بماند، هیچ نمی رفت. پیری در آن کشتی بود، گفت: در میان ما بنده گریخته ای هست؟ [تا او اینجا باشد این کشتی به نرود] یونس گفت: آن بنده گریخته منم. اگر خواهید تا شما به سلامت روید، مرا به آب اندازید. گفتند: حاشا ما بر تو اثر بندگان گریخته نمی بینیم و سیمای صالحان داری. گفت: من گفتم شما بدانید. گفتند: ما تو را به دریا نه افکنیم تا احوال تو نیک بدانیم. پس قرعه بیاوردند و بزدند چند بار به نام یونس برآمد. مردمان کشتی گفتند: این جای تعجب است. او را برگرفتند تا به دریا افکنند. خدای تعالی نون را گفت: دریاب بنده مرا یونس! گفت: من شکم تو روزی چند زندان او خواهم کرد و او طعمه تو نیست، نگر تا هیچ پوست و استخوان او را نیازاری. نون بتاختی از اقصای

دریا بیامد. چون او را به کنار کشتی آوردند، سر برداشت و دهن باز کرد. گفتند: إِنْ كَانَ وَلَا بُدَّ اسْتِ که این مرد صالح را به دریا می باید انداخت، به دهن ماهی نه اندازیم. او را از آن جانب به دگر جای بردند. دگر باره ماهی بیامد و دهن باز کرد تا به هر جانبش که بگردانیدند، گفتند مگر در زیر این سرّی هست او را، بینداخت و ماهی او را فرو برد. در شکم سه ماهی محبوب گشت و خدای تعالی شکم آن ماهیان بر او [چون] آبگینه کرد تا آن ماهی هفت دریا بگردید و او عجایب هفت دریا بدید. چون او را به قعر دریا رسانید، تسبیح اهل دریا بشنید. او نیز موافقت کرد، گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» و این قصه به تمامی در جای خود بیاید، ان شاء الله . و او چهل شبانه روز در شکم ماهی بماند. چون مدت بگذشت، خدای تعالی ماهی را فرمود تا او را به صحرا برانداخت... . آنگه خدای تعالی درخت کدو را برویانید تا زود برآمد و سایه افکند و از آنجاست که درخت کدو سریع النبات باشد. او در سایه آن درخت می بود و خدای تعالی بز کوهی را فرستاد تا او را شیر می داد. چون روزی چند برآمد، درخت کدو آب نیافت، خشک شد. یونس دلتنگ شد. خدای تعالی وحی کرد به او که برای درخت کدو که خشک شد، دلتنگ شدی؟ از برای صد هزار مرد و زیادت که هلاک شدند، دلتنگ نمی شدی؟ و او را اعلام کرد که ایشان ایمان آورده اند و در طلب و آرزوی تو آند. یونس علیه السلام بیامد. چون به در شهر رسید، شبانی را دید. شبان او را گفت: تو چه مردی؟ گفت: من یونس متی ام. گفت: پادشاه این شهر و مردمان این شهر آرزومند دیدار تو آند. چرا در شهر نروی؟ گفت: نمی روم و لیکن چون تو با شهر شوی، پادشاه را سلام من برسانی و بگویی که یونس تو را سلام می کند. شبان گفت: تو عادت پادشاه و مردمان این شهر دانی که هر کس که دروغی بگوید، او را بکشند. اگر

از من بینه خواهند، من چه گویم؟ گفت: این درخت و این سنگ گواه [توانند]. شبان برفت و پادشاه را گفت: مردی به این شکل و بدین هیئت مرا گفت من یونس مّتی ام. سلام من به پادشاه برسان و او برفت. پادشاه گفت: یا کذاب! ما مدتی مدید است تا یونس را طلب می کنیم و او را نمی یابیم؛ تو او را از کجا یافتی؟ گفت: من او را فلان جایگاه دیدم و بر او دو گواه دارم. گفت: کیستند آن دو گواهان؟ گفت: سنگی است و درختی. پادشاه عجب داشت، وزیر را با جماعتی معروفان گفت بروید و پرسید و بنگرید صحت این حدیث. اگر راست می گوید، باز پیش منش آرید و اگر دروغ گوید، گردنش بزنید. یونس علیه السلام آنجا که مرد را پیغام داد، با درخت و سنگ تقریر کرد که چون او آید و گواهی خواهد بر حضور [من] و برای او گواهی دهید و ایشان تقبل کردند. شبان بیامد با کسان پادشاه به نزدیک آن سنگ و درخت و ایشان را گفت به آن گواهی که مرا به نزدیک شما هست، سوگند می دهم بر شما، نه یونس اینجا حاضر آمد و مرا پیغام داد به ملک؟ درخت و سنگ گواهی دادند. مردمان پادشاه باز آمدند و ملک را خبر دادند. پادشاه دست شبان گرفت و او را بر جای خود بنشانند و گفت: این جای به تو سپردم؛ نگاه دار و پادشاهی کن که تو راست، و او برخاست و به طلب یونس بگردید و او را بیافت و عمر در خدمت او به سر برد. عبدالله مسعود گفت آن شبان چهل سال پادشاهی کرد. (۱)



## پیامبران در انطاکیه

پیامبران در انطاکیه (۱) اهل سیر گفتند عیسی علیه السلام دو رسول از حواریان خود به مدینه انطاکیه فرستاد. برفتند چون به نزدیک شهر رسیدند، پیری را دیدند که گوسفندی چند می چرانید و او حبیب بود صاحب یس. بر او سلام کردند، او جواب داد و گفت: شما که اید؟ گفتند: ما رسولان عیسی ایم. دعوت می کنیم شما را از عبادت اصنام با عبادت خدای تعالی. گفت: آیتی و دلیلی دارید؟ گفتند: داریم و آن این است که به دعای ما خدای بیماران را شفا دهد و آگمه و ابرص را عافیت دهد. پیر گفت: مرا پسری است سالها است تا بیمار است و بر بستر افتاده، اگر او به دست شما به شود، من ایمان آرم به عیسی. و به بعضی روایت گفتند خود مؤمن بود به عیسی. گفتند: رواست. ایشان را به خانه برد، ایشان دعا کردند. خدای تعالی عافیت داد او را و در حال تندرست شد و برخاست و بیرون آمد و خبر ایشان در شهر فاش شد و هر کجا بیماری بود، آمد و استدعا کرد و ایشان دعا کردند و خدای تعالی شفا داد تا بسیاری بیمار [بیماران] بر دست ایشان شفا یافتند. ایشان را مَلِکِی بود نام او سُلَاحِن [خ ل سِیْلَاحِن] و گفتند انطیخش [خ ل اطبحش] و از جمله ملوک روم بود و بت پرست بود. این خبر به او رسید. ایشان را بخواند و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما رسولان عیسی پیغمبریم. گفت: آیت شما چیست؟ گفتند: ابرای آگمه و ابرص و شفا ی بیماران بر دست ما به

فرمان خدای تعالی. گفت: باز گردید تا من اندیشه ای در کار شما کنم. ایشان باز گشتند، مردم ایشان را در بازار گرفتند و بزدند. وَهَب منبه گفت عیسی علیه السلام این دو رسول را بفرستاد، بیامدند و مدتی مُقام کردند به نزدیک پادشاه، بار نیافتند. یک روز او را در بازار دیدند، تکبیر کردند. مَلِک خشم گرفت و بفرمود تا ایشان را بگیرند و محبوس کردند. چون خبر به عیسی رسید، سَر حواریان شمعون صفا را بفرستاد به نصرت ایشان، و شمعون وصی عیسی بود و متنکر در شهر شد و با حاشیه مَلِک صحبت افکند. او را یافتند با ادب و نیکو سیرت. خبر او پیش مَلِک بگفتند، مَلِک او را پیش خواند و بدید از عقل و ادب و حُسن مُحاورت او نیکو آمد او را و پسندید و مقربش کرد و مُستأنس شد به او. یک روز گفت أَيُّهَا الْمَلِک! شنیده ام که دو مرد را به زندان باز داشته ای که ایشان تو را با دینی دعوت کردند؟ گفت: آری. گفت: از ایشان شنیدی تا خود چه می گویند؟ گفت: نه، خشم مرا منع کرد از این. گفت: اگر صواب بینی بخوان ایشان را و بنگر تا چه مردمان اند و سخشان بشنو تا چه می گویند. مَلِک کس فرستاد و ایشان را بخواند. چون بیامدند، شمعون گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما رسولان عیسی رسول خداییم. گفت: به چه کار آمده اید؟ گفتند: آمده ایم تا این مَلِک و قوم او را از عبادت اصنامی جماد که نبینند و نشوند و ندانند خیر و شر و نفع و ضرر نیابند، با عبادت خدای خوانیم، بینا و شنوا و دانا و توانا که همه خیر و شر و نفع و ضرر از اوست. شمعون گفت: بر اینکه می گوید آیتی و دلالتی دارید؟ گفتند: بلی، اِبْرَاءُ الْاَکْمَه وَالْاَبْرَص وَ شِفَاءُ الْمَرَضی بِاِذْنِ اللّهِ . مَلِک بفرمود تا کودکی را بیاوردند، مَطْمُوس الْعین بود، جایگاه چشمهای او چون پیشانی او شده بود. ایشان دعا کردند تا خدای تعالی جای چشم او بشکافت. ایشان دو بندق از گل برگرفتند و در جای چشم او نهادند و در حال به فرمان خدای تعالی حقه گشت و خدای تعالی بینایی و شعاع

در او نهاد تا او بینا شد و جهان بدید. مَلِک به تعجب فرو ماند. شمعون گفت: اَيُّهَا الْمَلِک! تو نیز از خدایان خود درخواه تا مانند این یا پیش از این بکنند تا دست و غلبه تو را باشد. او شمعون را گفت: مرا از تو هیچ سرّ پنهان نیست. خدای من جمادی است که نه بیند و نه شنود و منفعت و مضرت نکند. آنکه مَلِک گفت: اگر خدای شما تواند مرده را زنده کنده، ما به او و به شما ایمان آریم. ایشان گفتند: خدای ما بر همه چیز قادر است. مَلِک گفت: امروز هفت روز است تا پسر دهقانی بمرده است و او را دفن نکرده اند به انتظار پدرش. اگر او را زنده کنید، ما به شما ایمان آریم. گفتند: رواست. بفرمای تا بیارندش. او را بیاوردند. از حال خود بگشته بود و بوی بگردانیده، ایشان دعا کردند آشکارا و شمعون در سرّ. خدای تعالی او را زنده کرد، بر پای خاست و گفت: یا قوم! بترسید از خدای تعالی و به خدا ایمان آرید که من امروز هفت روز است تا بمرده ام. مرا در هفت وادی از آتش بردند؛ برای آنکه مشرک بودم و درهای آسمان برگشادند. برنایی دیدم که برای اینان هر سه شفاعت می کرد. گفتند: اینان که اند؟ گفت: این شمعون صفا است وصیّ عیسی و این دو حواری اند از حوایان عیسی. این سخن در مَلِک گرفت. شمعون عند آن حال بگفت: من شمعونم و مَلِک را دعوت کرد و او ایمان آورد و جمعی بسیار از لشکر او. محمد بن اسحاق گفت از کعب الاحبار که مَلِک ایمان نیاورد و همت کرد به کشتن اینان. خبر به حبیب رسید و او بر در شهر بود به دروازه دورتر بیامد به تاختن بر ایشان، انکار کرد. این است قصه آنکه خدای تعالی گفت: یاد کن ای محمد! چون بفرستادیم ما دو کس را بر ایشان؛ یعنی به اهل انطاکیه. و در نامشان خلاف کردند. محمد بن اسحاق گفت: ناروص و ماروص. وَهَب گفت: یحیی و یونس. مُقاتل گفت: تو صان و مالوص. دروغ داشتند ایشان این هر دو را. ما قوی کردیم ایشان را به ثالث و آن سوم شمعون

صفا بود. مُقاتل گفت: شمعان نام بود سوم را. کعب گفت آن دو رسول صادق و صدوق نام بودند و سوم شُلوم. ایشان گفتند شما نیستید، مگر آدمی همچون ما و خدای تعالی چیزی نفرستاد و شما جز دروغ چیزی نمی گوئید. این پیغمبران گفتند: خدای داند که ما را به شما فرستاده اند و بر ما هیچ نیست، الاّ رسانیدنی با بیان. گفتند اهل آن شهر را از کافران که شما را به فال بد گرفته ایم. اگر شما باز نایستید از این گفتار، سنگسار کنیم شما را و شما را از ما عذابی رسد دردناک. گفتند آن رسولان، فال بد و شوم شماست از کفرتان و معاصی که می کنید. اگر شما را یاد دهند و با سر اندیشه برند، بدانید که فال شما با شماست. اگر شما را یاد دهند به فال شما مقرر آید و به زبان خود بگوئید که ما مسرفانیم و بی انصافان. گفت: از دورتر جایی از مدینه انطاکیه، مردی می آمد شتابان و آن حبیب بود، مؤمن آل یس. عبدالله عباس و مقاتل گفتند حبیب بن [بنی] اسرائیل النجار بود. وَهَب گفت مردی بیمار مجذوم و سرای او به اقصی شهر بود و مؤمن بود و کسبی که به روز کردی نماز شام به دو نیمه کردی، یک نیمه به صدقه دادی و یک نیمه به نفقه کردی. چون بشنید که اهل شهر رسولان را به دروغ می دارند و متابعت نمی کنند، بیامد و بر طریق امر به معروف گفت: ای قوم! تبع پیغمبران باشید. متابعت کنید آنان را که از شما بر ادای رسالت مزدی نمی خواهند و ایشان راه یافته اند. قتاده گفت این حبیب در غاری بود و خدای را عبادت می کرد. چون به او رسید که پیغمبران آمده اند و قوم را دعوت می کنند با خدای، از غار بیرون آمده و نصرت ایشان کرد. قوم گفتند او را: تو بر دین ما نه ای؟ بر دین ایشان و خدای ایشان را پرستی؟ گفت: آری. و چه بوده است مرا که نپرستم آن خدایی را که مرا آفرید و رجوع شما در قیامت با اوست. بدون خدای خدایانی گیرم که خدای تعالی بر من بدی و رنجی خواهد شفاعت ایشان مرا سود ندارد و غنا نکند از من و ایشان مرا نه برهانند. اگر

چنین کنم در ضلال و گمراهی باشم روشن. من ایمان آورده ام. به خدای شما از من بشنوید. چون این بشنیدند از او باز جستند یک بار و او را بکشتند و کس نبود که دفع کند از او. عبدالله مسعود گفت شکمش به پای فرو کوفتند تا امعایش از زیر بیرون آمد. سیدی گفت سنگسار کردند او را و می گفت: بار خدایا! راه نمای ایشان را؛ تا بکشتندش. حسن گفت: بسوختند او را و گور او در بازار انطاکیه است. خدای تعالی بهشت به واجب کرد او را. گفتند او را که بهشت رو. گفت: کاشکی تا قوم من بدانندی به آنچه خدای مرا بیامرزید و مرا از جمله مکرمان کرد. خدای تعالی برای او خشم گرفت و تعجیل عذاب کرد بر ایشان جبرئیل را فرمود تا بانگ بر ایشان زد و ایشان جمله بمردند. (۱)

## داستان حزقیل

داستان حزقیل (۱) بیشتر مفسران گفتند دیهی بود واسط، آن را داوژدان گفتند، و بعضی گفتند خود واسط بود. طاعون در آنجا افتاد. جماعتی از آنجا بیرون آمدند. از طاعون می گریختند و جماعتی بایستادند آنجا. از ایشان گروهی هلاک شدند بیشتر و اندک بماندند. چون طاعون برفت، آنجا باز آمدند به سلامت. آن جماعت که مانده بودند، گفتند شما حزم کردی و ما خطا کردیم. اگر وقتی دگر اینجا طاعون یا و با باشد، ما نیز بگریزیم و شهر رها کنیم تا زنده مانیم. دگر سال طاعون پدید آمد. برخاستند جمله اهل شهر و شهر رها کردند و بیامدند. به بیابانی فراخ آمدند و آنجا نزول کردند. چون همه فرود آمدند و آب و هوای آن جایگاه بدیدند و بپسندیدند و ساکن شدند و گمان بردند که از مرگ ایمن شدند. خدای تعالی دو فریشته را بفرستاد تا یکی از بالای وادی و یکی از زیر وادی آواز دادند، گفتند. «بمیری!» همه بمردند. (۲) ضحاک و مقاتل و کلبی گفتند: ایشان از جهاد می گریختند و آن، آن بود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل ایشان را فرمود که به جهاد کافران شوی. بیرون آمدند و لشکرگاه بزدند. پس بترسیدند از قتال. پادشاه را گفتند: ما آنجا نمی رویم که شنیدیم که در آن زمین و باست. خدای تعالی مرگ در ایشان افکند. چون بدیدند که

۱- متن داستان از روی نسخه خطی ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم شد.

۲- روض الجنان، ج ۳، ص ۳۳۰.

مرگ بسیار شد، از شهر بیرون آمدند و سراها را کردند و بگریختند. پادشاه که آن دید، گفت: ای خدای یعقوب و موسی! عصیان بندگانت را می بینی در تو؟ آیتی به ایشان نمای در تنهای ایشان تا بدانند که از تو نتوان گریختن. خدای تعالی گفت: **مُوتُوا فَمَاتُوا جَمِيعاً**. همه بمردند و چهارپایان ایشان نیز بمردند. چون هشت روز برآمد، بر آماهیدند و مُتَفَخ شدند و کس آنجا نتوانست گذشتن از تَن ایشان. مردم از آن شهر بیرون آمدند. خواستند تا ایشان را دفن کنند، نتوانستند که بسیار بودند. گرد ایشان حظیره کردند و ایشان را آنجا را کردند. علما در مبلغ عدد ایشان خلاف کردند. عطای خراسانی گفت سه هزار مرد بودند. عبدالله عباس و وهب منبه گفت چهار هزار بودند. مقاتل و کلبی گفتند هشت هزار بودند. ابو رَوْق گفت ده هزار بودند. ابو مالک گفت سی هزار بودند. سدی گفت سی و اند هزار بودند. ابن جریج گفت چهل هزار بودند. عطاء بن ابی رباح گفت هفتاد هزار بودند، و ضحاک گفت: عددی بسیار بودند و قریب تر قولی آن است که گفتند [بالای] ده هزار بودند. گفت: چون مدتی دراز برین برآمد و ایشان پوسیده شدند و از ایشان جز استخوانی (۱) نماند، پیغامبری آنجا بگذشت. او را حَزْقِيل گفتند، سوم خلفای بنی اسرائیل بود از پسِ موسی علیه السلام؛ برای آنکه از پسِ موسی وصی او یُوشَع بن نون بود و از پس او کَالِب (۲) بن یوقنا و از پس او حَزْقِيل، و او را ابن العجوز گفتند؛ برای آنکه مادر او پیر شد و از فرزند آیس شد که عقیم شده بود. خدای را دعا کرد تا او را آن فرزند بداد. برای آنش ابن العجوز خواندند که او از مادر بر پیری آمد. حسن و مقاتل گفتند ذُو الكفل بود و او را برای آن ذُو الكفل خواندند که کفالت و

۱- در متن نسخه استخانی.

۲- در متن نسخه «کاکب» آمد.

پایندانی هفتاد پیغامبر بکرد و ایشان را از قتل برهانید و ایشان را گفت شما بروی که اگر مرا بکشند، تنها به بود که شما هفتاد مرد را. چون جهودان آمدند و گفتند: کجا شدند اینان؟ گفت: ندانم تا کجا شدند و خدای تعالی ذو الکفل را بپایید از جهودان. چون حزقیل بر آن مردگان بگذشت، در ایشان می نگرید و اندیشه می کرد خدای تعالی وحی کرد به او: ای حزقیل! خواهی که آیتی به تو نمایم که من مرده چگونه زنده کنم؟ گفت: آری. خدای تعالی ایشان را زنده کرد. این قول سدی است و جماعتی از مفسران. و هلال بن سیاف گفت و جماعتی علما که حزقیل دعا کرد و گفت: بار خدایا! اگر دستور باشی دعا کنم تا اینان را زنده کنی تا شهرهای تو آبادان کنند و تو را عبادت کنند. خدای تعالی گفت: تو را چنین می باید؟ گفت: دعا کن. دعا کرد، خدای تعالی ایشان را زنده کرد پس هشت روز و آن، آن بود که چون ایشان بیامدند بر سر روزی چند، حزقیل بر پی ایشان بیامد تا ایشان را با شهر بزد، مرده یافت ایشان را. گفت: بار خدایا! من در میان قومی بودم که تسبیح و تهلیل می گفتند. اکنون تنها ماندم، بی قوم. خدای تعالی وحی کرد به او که من حیوه ایشان با دعای تو افکندم. بگو تا زنده شوند. حزقیل گفت: زنده شوی! به فرمان خدای. همه زنده شدند. و هب گفت: سبب آن بود که سالی قحطناک آمد بر ایشان و ایشان رنجور شدند. گفتند کاشکی بمردمانی و از این محنت برستمانی. تمنای مرگ کردند. خدای تعالی وحی کرد به حزقیل: یا حزقیل! تمنای مرگ می کنند تا برهند و گمان می برند که در مرگ راحت است ایشان را. چه راحت بود در مرگ ایشان را! و من هر گه که خواهم، ایشان را زنده کنم و اگر خواهی، تا بدانی برو به فلان زمین که آنجا جماعتی مردگان هستند. ایشان را آواز ده تا من ایشان را زنده کنم. حزقیل به آن زمین آمد. بسیاری استخوانهای پوسیده ریزیده متفرق شده ای دید. آواز داد که ای استخوانهای پوسیده و گوشت رفته و پوست مُمَزَّق شده. با هم



آی به فرمان خدای. با هم آمدند. گفت: ای گوشتهای پوسیده شده! بر این استخوانها پوشیده شوی. به فرمان خدای پوشیده شد. آنکه گفت: ای روحهای جدا شده! از این کالبدها به این قالبها باز شوی. به فرمان خدای روحهای ایشان به تنهایشان درآمد و زنده شدند و برخاستند و به یک بار تکبیر کردند. منصور بن الْمُعْتَمِر گفت که مجاهد گفت چون زنده شدند گفتند: سُبْحَانَكَ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ. برخاستند و با میان قوم شدند و مدتی دراز زندگانی کردند و می دانستند که ایشان مرده بوده اند و گونه روی ایشان با حاله اول نشد و هر جا که پوشیدندی، چرب شدی و از ایشان بوی آمدی که اندکی کراهت داشتی. عبدالله عباس گفت: آن بوی هنوز از فرزندان ایشان که از آن سبط بودند، آید تا به وقت آجالی که خدای تعالی حکم کرده بود بماندند و آن گاه بمردند. قتاده گفت: خدای بر ایشان خشم گرفت؛ برای آنکه از مرگ بگریختند. پس ایشان را زنده کرد تا به آجالی مقدر که ایشان را بود. (۱)

## زکریا و یحیی

زکریا و یحیی (۱) مفسران گفتند: چون زکریا چنان دید که خدای تعالی روزی به مریم می رساند و او را در تابستان میوه زمستانی می دهد و در زمستان میوه تابستان می دهد، رغبت کرد که خدای تعالی او را نیز فرزندی دهد و اگر چه او پیر بود و اهل او عاقر (۲) شده بود و از ولادت برخاسته و از آن سن در گذشته، دانست که بر خدای آسان باشد در دعا و تضرع گرفت و گفت: بده مرا از نزدیک تو نسلی و فرزندی پاکیزه که تو شنوده دعایی. (۳) و مفسران گفتند زکریا علیه السلام پیغامبری مرسل بود و سیر آخبار بود و صاحب قربان بود و کلید عبادتخانه به دست او بودی و به دستوری او در آنجا رفتندی. او در مسجد نماز می کرد و مردم بر در منتظر بودند تا او را در بگشاید. نگاه کرد، بُرنایی را دید با جامه سفید؛ جبرئیل بود. ندا کرد زکریا را، زکریا بترسید. او گفت: «أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى». جبرئیل علیه السلام زکریا را این بشارت داد. (۴) زکریا گفت: بار خدایا! استخوان من ضعیف شد؛ یعنی بی قوت شدم و سرم به پیری پخشید، آتش پیری در سرم گرفت. بار خدایا! و من هرگز به دعا و خواندن تو بدبخت نبوده ام؛ یعنی هرگز نبود که من تو را خواندم و اجابت نکردی؛ بل هر گه که تو را خواندم، از درگاه تو با سعادت و کامروایی برگشتم.

۱- این داستان از روی نسخه خطی شماره ۶۶۵۵ کتابخانه مجلس شورای ملی تنظیم و با نسخه خاضع مقابله و تصحیح شد.

۲- عاقر شده.

۳- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۰۰.

۴- همان، ج ۱۳، ص ۳۰۳.

چون ضعف حال خود بگفت و نیاز عرضه کرد شرح حال می گوید: بار خدایا! من می ترسم از بنی اعمام من و این اهل من نازاینده است، و گفتند خود او را [هرگز] فرزند نبود. مرا از نزدیک خود ولی ای ده. ایشان که موالی اند امروز که فرزند نیست اولی ترند به میراث من. مرا فرزندی ده که ولی باشد به میراث من، از ایشان اولی تر باشد، و میراث آل یعقوب برگیرد؛ یعنی یعقوب بن ماثان، و آل یعقوب احوال زکریا بودند و زکریا از فرزندان هارون بن عمران بود. مقاتل گفت: یعقوب بن ماثان برادر عمران بود پدر مریم که مادر عیسی بود. بار خدایا! این کودک را مرضی و پسندیده کن یعنی توفیق ده او را و لطف کن با او تا مرضی و پسندیده باشد. (۱) خدای تعالی دعای او به اجابت مقرون کرد و گفت: ای زکریا! ما تو را مژده می دهیم به غلامی، به فرزندی نرینه، نام او یحیی که پیش از این او را هم نام نبوده است؛ یعنی این نام برو خاص است و کس پیش از او یحیی نام نبوده است. (۲) زکریا گفت: بار خدایا! مرا چگونه پسری باشد و اهل من نازاینده و من از پیری و علوسن از [حد] فرزند گذشته ام؛ یعنی پشت من از آب خشک شده است. خدای تعالی گفت: همچنین؛ یعنی همچنین که بینی، و گفتند همچنین که تو را بیافرید و تو هیچ نبودی، چه آن خدایی که از لا شیئی، شیئی کند؛ یعنی از ناموجود، موجود کند و آن را هیچ اصلی نه قادر باشد بر آنکه بر خلاف عادت از مردی پیر و زنی نازاینده فرزندی پدید آرد. آنکه گفت: آن بر من آسان است و تو را بیافریدم پیش از این و تو موجود نبودی. زکریا گفت: بار خدایا! مرا آیتی و علامتی کند. خدای تعالی گفت: آیه و علامت و دلالت تو آن است که با مردمان سخن نتوانی گفتن، سه روز بی آفتی و خرسی که در

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۵۷ ۵۹.

۲- همان، ص ۶۰.

زبان‌ت باشد. مردم بر عادت بر در مسجد منتظر بودند تا او در بگشاید و نماز کنند با او. او در بگشاد و از پرده محراب بیرون آمد. اشارت کرد به ایشان که تسبیح کنید بامداد و شبانگاه؛ یعنی نماز کنید. و ما او را حکمت دادیم و او کودک بود و روایت کردند که کودکان، یحیی را گفتند: بیا تا بازی کنیم. او گفت: ما را نه برای بازی آفریده‌اند. و در خبر است که در چندان بگریست که گوشت از روی او بشد و اصول آسنان او پیدا شد. پدر از آنکه او مادام گریان بودی، دل‌تنگ می‌بود. فت: بار خدایا! از تو فرزندی خواستم تا مرا تسلی باشد به او؛ مرا فرزندی دادی که درد دل من است. گفت: تو از من ولی خواستی و اولیای من چنین باشد. ما او را تزکیه کردیم به حُسن ثنا بر او و یحیی علیه السلام پرهیزکار بود و نیکوکار بود با پدر و مادر، و مردی متکبر عاصی نبود. و سلام برو باد! آن روز که او را بزادند و آن روز که او بمیرد و آن روز که او را زنده کنند. سلامت است او را از عبث شیطان در وقت ولادت و اغرا و اغوای او در وقت بلوغ و آن روز که بمیرد از هول مطلع و آن روز که او زنده کنند از احوال قیامت و عذاب دوزخ. حسن بصری گفت: یک روز یحیی و عیسی علیهما السلام به یکدیگر رسیدند. یحیی، عیسی را گفت: شفیع من باش نزد خدای که تو از من بهتری. عیسی علیه السلام گفت: تو از من بهتری برای آنکه سلام بر خود، من کردم و سلام بر تو، خدای کرد. (۱) [و یاد کن ای] محمد زکریا [را] چون خدای را بخواند و گفت: ای خداوند من!

رها مکن مرا تنها و تو بهترین وارثانی و میراث گیرانی. و این آنگه گفت که او را عقبی و فرزندی نبود که به جای او بایستد و میراث او گیرد. برای آن گفت که تا بدانند که او را میراث خود از خدای دریغ نیست. ما او را اجابت کردیم و او را یحیی، که فرزند او بود، بدادیم و جفت او را برای او به صلاح باز آوردیم؛ یعنی پس از آنکه عقیم بود و صلاحیت ولادت نداشت، او را با حال ولادت بردیم تا زاینده شد ولادت را. (۱) \* \* \* پادشاه (۲) بنی اسرائیل، یحیی بن زکریا را مقرب داشتی و اکرام کردی با او و در کارها مشورت کردی و ازو فتوا پرسیدی و از فرمان او درنگذشتی و این پادشاه (۳) زنی داشت و آن زن را دختری بود از شوهری دیگر و آن زن پیر شده بود. پادشاه خواست تا زنی دیگر کند. زن گفت: چرا این دختر مرا به زنی نکنی که جوان با جمال است. پادشاه گفت: نکنم تا از یحیی نپرسم. اگر رخصت دهد، چنین کنم. از یحیی پرسید. یحیی گفت: تو را حلال نباشد برو نکاح بستن. پادشاه زن را گفت که یحیی می گوید که حلال نباشد. آن زن حقد یحیی در دل گرفت و گفت من با او کیدی کنم که از آن باز گویند. رها کرد تا پادشاه به شراب نشست. دختر را بیاراست به انواع جامها و زیورها، و او را گفت برو و پادشاه را ساقیگری کن تا مست شود و خویشان را برو عرضه کن و در خود طمع افکن او را. چون خواهد که تعرض تو کند، منع کن او را و بگو که حاجت تو روا نکنم تا تو حاجت من روا نکنی. چون گوید حاجت تو چیست؟ بگو: سر یحیی بن زکریا خواهم که در پیش من آرند در طشتی. او برفت و

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۷۷.

۲- داستان از این پس از روی نسخه خطی شماره ۶۶۷۸۱ کتابخانه مجلس شورای ملی تنظیم شد.

۳- نام این پادشاه را در بعضی مأخذ «هیرودیس» حاکم فلسطین و نام زن را که وی بر او شیفته شد، «هیرودیا»، دختر برادرش، ثبت کرده اند.

پادشاه را شراب داد تا مست شد. چون مست شد، تعرض او کرد. گفت: ممکن نباشد تا حاجت من روا نکنی. گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: سیر یحیی بن زکریا درین طشت بفرمای تا پیش من آرند. او گفت: ویحک! چیزی دیگر خواه که این ممکن نیست. گفت: مرا جز این حاجتی نیست. چندان بگفت تا پادشاه کس بفرستاد تا یحیی را بکشند و سر او در طشتی پیش او آوردند. آن سر به زبان فصیح می گفت: تو را حلال نیست و خون او در آن طشت می جوشید. بفرمود تا پاره ای خاک بر آنجا ریختند. خون از بالای خاک برآمد. پاره ای خاک دیگر بر او ریختند. از بالای آن نیز برآمد. چندان که خاک بیشتر می ریختند، خون غالب می شد تا چندانی خاک بالای او ریختند که با باره شهر راست شد. این خبر به صیحون رسید. لشکری ساخت تا آنجا فرستد به کارزار. چون خواست تا بر ایشان امیری بدارد، بُخت نصّر بیامد و گفت مرا به این لشکر امیر کن که آن مرد را که آن بار فرستادی، ضعیف بود و من در شام رفته ام و احوال شهر و مردمان شناخته ام. او را امیر کرد و لشکری به او سپرد. او برفت و به در شهر فرود آمد و شهر را حصار می داد. هیچ ممکن نبود گشادن. مُقامش دراز شد و لشکر بی برگ شد. خواست تا باز گردد، زنی به در آمد از شهر و در لشکرگاه آمد و گفت: مرا پیش امیر برید. او را پیش بُخت نصّر بردند. گفت: شنیدم که باز خواهی گشت [از] این شهر ناگشاده و مقصودی نکرده. گفت: آری که مُقام دراز شد و لشکر را برگ نماند. گفت: من تو را تدبیری بیاموزم که این شهر تو را گشاده شود، به شرط آنکه آن را کشی که من گویم و آن را رها کنی که من گویم. گفت: همچنین کنم. گفت تدبیر آن است که فردا لشکرت را به چهار قسم کنی و به چهار گوشه شهر فرستی. هر قسمی را، به گوشه ای بداری و بگویی تا دست بر آسمان دارند و بگویند: بار خدا! به حق خون یحیی بن زکریا که این شهر گشاده کن تا گشاده شود، و به روایتی دیگر آن است که گفت: بگویی ما گشادن تو را ای شهر برای خون

یحیی بن زکریا می خواهیم. بگفت، چون بگفتند، از چهار سو باره شهر بیفتاد و لشکر در شهر شد. آن زن بیامد و او را به سر خون یحیی بن زکریا آورد و گفت: [خون] بر سر این خون [می ریز و] مردم را برین خون می گُش تا ساکن شود. او چندان مردم بر سر آن خون کشت، تا هفتاد هزار آدمی را بکشت؛ ساکن نشد، تا آنکه که آن زن را که زن پادشاه بود، به دست آوردند و خون او بر آن خون ریختند تا ساکن شد. آنکه عجز گفت: اکنون دست بدار از خون ریختن که خدای تعالی چون پیغمبران را بکشتند، راضی نشود تا کشندگان او را و هر که در خون او سعی کرده بود و رضا داده باشد، بکشند و او را و ایشان جمله کشته شدند و علامتش آن است که این خون ساکن شد. [\(۱\)](#)

مریم (۱) زن عمران مادر مریم بنت عمران است، مادر عیسی علیه السلام و نام او (۲) حَنَّة بنت ماثان ابن (۳) قبیل بود. و اما عمران؛ عبدالله عباس و مقاتل گفتند: عمران بن ماثان بود و نه پدر موسی بود؛ چه از میان این عمران و آن عمران که پدر موسی بود، هزار و هشتصد سال بود و فرزند (۴) ماثان رؤسا و علما و احبار بنی اسرائیل بود. محمد بن اسحاق گفت هو عمران بن اشهم بن امون بن میشا بن حزقیا از فرزندان سلیمان بن داوود [بود]. چون گفت زن عمران که حَنَّ بود: بار خدایا! من با تو نذر کردم و پذیرفتم و این بچه که در شکم دارم، او را محرّر کردم به نذر. او را خالص بکردم (۵) و مجرد خدمت خانه خدای را و عبادتگاه (۶) را تا جز آن کاری نکنند. و ایشان را عادت بودی که از جمله عبادات و قربات، فرزندان خود بر خدمت خانه خدا و مساجد و عبادتگاهها وقف کردند، تا آن می رفتی و آب می زدی و هیچ از آنجا مفارقت نکردی، (۷) جز عند حاجتی، تا آنکه که بالغ شدی، او را مخیر کردند، گفتندی: (۸) خواهی بیاش، خواهی برو. اگر برفتی، منع نکردندی و بر او

- 
- ۱- این داستان از از روی نسخه خطی خاضع متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تنظیم و با نسخه خطی حسن زاده متعلق به همان کتابخانه مقابله و تصحیح شد.
  - ۲- نامش حنه بن قارور بن قبیل بود.
  - ۳- حنه بن قارور بن قبیل بود.
  - ۴- فرزندان ماثان.
  - ۵- کردم.
  - ۶- عبادتگاه او.
  - ۷- نکردندی.
  - ۸- گفتندی.



حرجی نبودی و اگر اختیار خدمت و مُقام کردی بعد البلوغ رها کردندی تا همچنان (۱) می بودی و پس از آن او [را] خیار نبودی. اگر خواستی تا برود (۲)، روا نبودی و هیچ کس نبودی از انبیا و علماء، و الاّ از فرزندان او یکی و دو مُحَرَّر بودندی (۳) و این تحریر در فرزندان نرینه بودی و دختران از این مسلّم بودندی. هم برای صیانت (۴) ایشان را از مردان و هم برای صیانت عبادتگاه از اعتداری که زنان را باشد از حیض و نفاس. و سبب این، آن بود که دو خواهر بودند: یکی به حکم زکریا بود، یکی به حکم عمران. آنکه به حکم زکریا بود، اشباع نام بود مادر یحیی، و آنکه به حکم عمران بود، حَنّه بود مادر مریم. و حَنّه [را] فرزند (۵) نمی بود تا پیر شد و ایشان اهل البیتی بودند از خانه پیغمبری (۶) و علم. یک روز در زیر درختی نشسته بود، مرغی را دید (۷) که بچه ای را زَقّه می کرد. او را آرزو فرزند خواست. (۸) از خدای تعالی فرزند خواست و نذر کرد با خدا که اگر خدای او را فرزند دهد، آن فرزند را مُحَرَّر کند و در خدمت خانه خدای وقف کند (۹) او را. پس برنیامد که بار بر گرفت به مریم. شوهر خود را گفت عمران را: تو دانی که من نذر کرده ام که این فرزند را مُحَرَّر کنیم؟ عمران گفت: خطا کردی. این تعجیل نبایست کردن؛ چه گویی اگر دختری باشد، نه این کار با بُشاید و تو بزه کار شوی. او هنوز بار ننهاده بود که عمران با پیش خدای شد و او در حال نذر این دعا کرد: بار خدایا! از من بپذیر این نذر که کردم. تو شنونده دعایی و عالمی به مصالح بندگان و پرستاران. اسماء بنت یزید گفت: چون خدیجه رضی الله عنه (۱۰) به فاطمه بار گرفت، گفت: بار خدایا! تو دانی که من از زن عمران بهترم؛ مرا این اولاد را مُحَرَّر کردم.

۱- چنان می بودی.

۲- که برود.

۳- بودی.

۴- صیانت و پوشیدگی.

۵- فرزند.

۶- پیغمبری.

۷- دیدم.

۸- در متن و در نسخه های دیگر: خواست.

۹- کنند.

۱۰- خدیجه رضیه.

خدای تعالی وحی کرد بر رسول که خدیجه را بگو که عتق پیش از ملک نباشد. دست بدار از میان من و او که صفیه و گزیده من است و مادر امامان است و آزاد کرده من است از دوزخ. خدیجه گفت: دلم خوش است. اگر چه دوختر است، چون مادر امامان است. چون بار بنهاد به آن مولود، چون بنگرند دختری بود. بر سبیل عذر می گوید: بار خدایا! من امید چنان داشتم که پسری باشد نرینه ای باشد که صلاحیت خدمت خانه تو دارد. و خدای (جل جلاله) عالم تر بود به آنچه او بزاد و نر چو ماده نباشد درین مقصود که مرا هست از خدمت مسجد برای عورتی و ضعیفی و عذرهایی که زنان را باشد، و من او را مریم نام نهادم و مریم به لغت ایشان عابده و خادمه باشد. و در خبر هست که مریم علیهاالسلام نکوتر زنان روزگار خود بود و ابوهریره روایت کند از رسول علیه السلام که گفت: هیچ مولود نباشد، و الا چون بزاید شیطان دست درو مالک و کودک از مس شیطان بانگ دارد، مگر مریم را و عیسی را به دعای حنه مادر مریم. آنکه گفت: اگر شما نیز خواهید، برای فرزندان خود بخوانید. قتاده گفت: هیچ کودک نباشد که نه شیطان بر او طعنی زند، وقت آنکه بزاید، مگر مریم را و عیسی را که خدای تعالی حجابی پدید کرد میان ایشان و شیطان. وَهَبْ مُتَّبِعَهُ گفت: چون عیسی علیه السلام از مادر جدا شد، بتان عالم نگونسار شدند. شیاطین بر ابلیس آمدند و گفتند: دوش حادثه ای افتاد که بتان نگونسار شدند. ابلیس گفت: من ندانم که چه بوده است. آنکه در آفاق بگردید، خبری نیافت تا آنجا رسید که عیسی علیه السلام بود. او را یافت و فرشتگان گرد او درآمده، بازگشت و شیاطین را گفت: دوش پیغامبری از مادر جدا شده است و کم مولودی باشد که از مادر بزاید که من آنجا حاضر نباشم، جز این کودک. پس از این عبادت اصنام را بازار نباشد و شما بر بنی آدم از جهت خفت و عجله راه یابید. پذیرفت خدای تعالی مریم را به آنکه زن بود و گمان چنین بردند که خدمت

عبادتگاه را نشاید به قبولی نکو. (۱) ضحاک گفت از عبدالله عباس که او را توفیق داد تا ره نیک بختان سپرد. او را تمام خلق راست اندام آفرید. زکریا او را کفاله کرد و در خویشتن پذیرفت. (۲) مفسران گفتند: چون حَنَّهُ بار به مریم بنهاد، او را در خرقة پیچید سخت و بیاورد و در مسجد پیش اَخبار و علما بنهاد و ایشان سَیْدَنه و حَجَبه بیت المقدس بودند. گفت: برگیرید این نذیره را؛ یعنی آنکه نذر در حق او آمد. زکریا گفت: من اولی ترم به او؛ برای آنکه خاله او در خانه من است. اَخبار گفتند: ما بدین راضی نباشیم که اگر به خاله رها کردند، (۳) به مادرش رها کردند. او در مُنَافَسه و مُنَافَشه کردند؛ برای آنکه عمران امامی بود در میان ایشان و صاحب قربان (۴) ایشان بود، هر کسی رغبت کرد که تولای تربیت فرزند او کند. گفتاگوی (۵) بسیار شد. قرار دادند بر قرعه که قرعه برافکنند. هر کس (۶) که نام او به قرعه برآید، به او ش (۷) دهند و ایشان بیست و نه مرد بودند. (۸) برفتند و هر یکی تیری بتراشید و نام خود بر او نقش کرد و به کنار جوی اردن [ارودن] آمدند و تیرها در آب انداختن گرفتند. همه (۹) به آب فرو شد، مگر تیر زکریا که بر سر آب بماند. سُدی گفت: تیرها در آب (۱۰) انداختند همه آب برد، مگر تیر زکریا که بر سر آب ایستاده (۱۱) بماند. چون حال چنین بود دست برداشتند و او را به زکریا تسلیم کردند، و زکریا علیه السلام پیغمبری (۱۲) بود معروف و هُمَیو زَکَرِیَا آذر بن مسلم بن صدوق مِنْ أَوْلَادِ سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوُودَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ.

۱- پیغمبری.

۲- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۹۰ ۲۹۵.

۳- پزرفت.

۴- رها کردند.

۵- قرآن.

۶- گفت و گوی.

۷- نام هر کس که....

۸- باو دهند.

۹- بفرستادند هر یک....

۱۰- همه تیر در آب فرو شد.

۱۱- به آب فرو شد.

۱۲- بر آب استاده بود.

او را با خانه برد و به خاله او سپرد و دایه بگرفت تا شیر می داد (۱) او را. چون بزرگ شد و بالغ گشت، برای او محرابی بنا کرد؛ یعنی صومعه و در آن بر بالای (۲) کرد؛ چنان که جز [به] نردبان بر او نشایستی شدن؛ چنان که در خانه کعبه هست و زکریا علیه السلام هر روز بیامدی و طعام و شراب و آنچه او را حاجت بودی، به آنجا آوردی. ربیع بن انس گفت: زکریا علیه السلام چون بیرون شدی، هفت در بند درستی چون در آمدی، درها (۳) بر حال خود بودی و به نزدیک او طعام و شراب بودی، به تابستان میوه زمستان (۴) و به زمستان میوه تابستان (۵). او را گفتی: از کجا آمد این تو را؟ گفت: این از نزدیک خداست مرا. حسن بصری گفت: او خود از هیچ پستان شیر نخورده و به میوه بهشت پرورده شد. حسن بصری گفت: او به کودکی پیش از وقت سخن گفت. محمد بن اسحاق گفت: بنی اسرائیل را قحطی برسد و رنجور شدند. زکریا علیه السلام بنی اسرائیل را گفت: احوال من شما را معلوم است و ضعف حال من و من به کار دختر عمران قیام نمی توانم کردن. کیست از شما که رنج او از من بردارد. هیچ کس قبول نکرد و گفتند: مرا نیز هم این عذر است. دگر باره قرعه پیش آوردند و قرعه زدند. قرعه به نام مردی بر آمد نام او یوسف بن یعقوب النجار. مردی درودگر بود و پسر عم مریم بود. مریم را با کفاله خود گرفت. مریم درو انکساری و دلشکستگی می دید. گفت: یابن عم! دل مشغول مدار که خدای روزی ما برساند و

---

۱- «او را» در نسخه نیست.

۲- بالای کوه.

۳- چون در آمدی در حال خود بودی.

۴- زمستانی.

۵- تابستانی بودی.

او چیز که به دست از کسب بیاوردی، آنجا بنهادی، خدای تعالی زیاده کردی و برکت دادی. هر وقت زکریا آمدی و گفتمی من دانم که یوسف را این بسیار نباشد؛ از کجا آمد تو را این؟ گفتمی: این از نزدیک خداست. (۱) مفسران گفتند: چون زکریا چنان دید که خدای تعالی (جل جلاله) روزی به مریم می رساند و او را در تابستان (۲) میوه زمستانی می دهد و در زمستان میوه تابستان می دهد، رغبت کرد که خدای تعالی او را نیز فرزندی دهد و اگر چه او پیر بود و اهل او عاقر (۳) شده بود و از ولادت برخاسته (۴) و از آن سن در گذشته، دانست که بر خدای آسان باشد. در دعا و تضرع گرفت و گفت: بده مرا از نزدیک تو نسلی و فرزندی پاکیزه که تو شنونده (۵) دعایی. (۶) در صومعه خود شد و درها بست و با خدای (۷) به مناجات درآمد. (۸) چون جبرئیل علیه السلام مریم را گفت که خدای تعالی تو را برگزید و خاصیه [خاصه] گردانید به آن که عیسی را از تو بیافرید بی پدر، و پاک بکرد تو را از آن که (۹) دست مردان به تو رسد. سُدی گفت: پاک بکرد تو را از اعداری که زنان را باشد از حیض و استحاضه و نفاس و برگزید تو را به تخصیص تو خدمت خانه او داد و از پیش آن هیچ زن را این رخصت نبود و این پایه ندادند. بر زنان جهان برگزید تو را. (۱۰)

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۹۶ ۲۹۹.

۲- بستان.

۳- عاجز شده بودند.

۴- برخواسته.

۵- شنوده دعاء.

۶- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۰۰.

۷- خودای.

۸- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۰۱.

۹- از انگشت دست مردان به تو رسد و پاک بکرد تو را از اعدادی.

۱۰- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۱۸.

عیسی (۱) ابو هريره روايت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: هیچ مولود نباشد، و الا چون بزاید شیطان دست درو مالد و کودک از مس شیطان بانگ دارد، مگر مریم را و عیسی را، به دعای حنه مادر مریم. قتاده گفت هیچ کودک نباشد که نه شیطان بر او طعنی زند، وقت آنکه بزاید، مگر مریم را و عیسی را که خدای تعالی حجابی پدید کرد میان ایشان و شیطان. وهب مئبه گفت چون عیسی علیه السلام از مادر جدا شد، بتان عالم نگونسار شدند. ابلیس گفت: من ندانم که چه بوده است؟ آنگه در آفاق بگردید، چیزی نیافت؛ تا آنجا رسید که عیسی بود. او را یافت و فرشتگان گرد او درآمده. باز گشت و شیاطین را گفت: دوش پیغامبری از مادر جدا شده است و کم مولودی باشد که از مادر بزاید که من آنجا حاضر نباشم، جز این کودک. پس از این عبادت اصنام را بازار نباشد و شما بر بنی آدم از جهت جفت و عجز راه یابی. (۲) و یاد کن ای محمد! درین کتاب قرآن، مریم را، و هی مَرِّیم بنتِ عمران بن ماثان. آنگه با کناره ای شد، جایی که متصل بود به جانب مشرق و گفتند جایی که آفتاب دمیده بود؛ برای آنکه در فصل زمستان بود. حسن بصری گفت ترسایان برای آن رو به مشرق کنند که مریم رضی الله عنها مکان شرقی گرفت، گفتند برای آن گوشه گرفت که غسل خواست کردن. عکرمه گفت: مریم (رضی الله تعالی عنها) در مسجدی بودی مادام تا طاهره بودی. چون

۱- داستان عیسی از روی نسخه خطی شماره ۶۶۵۵ کتابخانه مجلس شورای ملی تنظیم شد.

۲- روض الجنان، ج ۴، ص ۲۹۴.

حایض شدی، با خانه خاله رفتی، این وقت پاک شده بود، گوشه گرفت تا غسل کند. گفتند: پرده ای ببست، و این قول عبدالله عباس است. مقاتل گفت در پس کوه شد. چون برهنه شد و غسل می کرد، نگاه کرد، جبرئیل را دید بر صورت برنایی آمد، نکو روی جعد موی با او در حجاب. ما روح خود را یعنی جبرئیل به او فرستادیم، به مثل شد او را، یعنی بر مثال آدمی تمام خلق و نکو صورت و برای آن بر صورت آدمی پیش او شد که اگر بر صورت خود پیش او شدی، او بر میدی ازو و با او آرام نگرفتی و بعضی دگر گفتند مراد به روح عیسی است. ما عیسی را به او فرستادیم؛ یعنی عیسی را از او پدید آوردیم و بیافریدیم. چون مریم علیهاالسلام او را بدید، گفت: پناه با خدا می دهم از تو، اگر تو پرهیزکاری. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: دانست که پرهیزگار باشد که از خدای بترسد و گفتند تقی نام مردی بود در آن روزگار از جمله مصلحان [بود]. گفت اگر تو طریق آن مرد داری، من از تو پناه با خدای می دهم، و گفتند تقی نام مردی بود در آن روزگار مفسد که به بناهای مردمان فرو شدی، دنبال زنان داشتی، او را برعکس تقی خواندند. گفت اگر تو آن مردی، من پناه با خدایی می دهم از تو. جبرئیل گفت: من رسول خدای توأم. برای آن آمده ام تا تو را فرزندی بدهم پرهیزگار و پارسا. مریم گفت: مرا چگونه باشد فرزندی و دست هیچ آدمی به من نرسیده و من کار ناشایست نکرده. گفت جبرئیل علیه السلام که: همچنین است؛ یعنی چنین که بینی، و گفتند همچنان که ذکر افعال غریب [و] بدیع می کند، آن بر من آسان است و این سخن اگر چه جبرئیل می گوید با مریم از آنجا که به رسالت خدای می گوید، عَلَّیَّ می گوید تا همچنان است که خدای تعالی می گوید تا آن را آیتی و علامتی کنیم برای مردمان و رحمتی و بخشایشی از ما بریشان، و آن کاری است قضا کرده و حکمت [حکم] درو برفته، این مناظره ای است که میان مریم و جبرئیل علیهماالسلام برفت.

آنکه جبرئیل پیراهن مریم برگرفت و باد در آستین او دمید. دو روایت است: یکی آنکه پیرهن بر مریم بود و یکی آنکه پیرهن بر زمین نهاده بود. در حال مریم بار گرفت. چون پیرهن در پوشید، به جانبی رفت، جایی دور از قومش. کلبی گفت مریم را پسر عمی بود یوسف نام. او را گفتند مریم آبستن است. بیامد بنگرید، چنان دید. خواست تا او را بکشد. جبرئیل علیه السلام آمد، بانگ بر وزد و گفت: نگر تا او را تعرض نکنی که حمل او از روح القدس است. دست از تعرض او برداشت و بر طریق خدمت با او می بود. بیامد او را درد زادن. مفسران خلاف کردند در مدت حمل مریم و وقت وضعش. بعضی گفتند نه ماه بود بر عادت دیگر زنان، و بعضی دیگر گفتند هشت ماه بود، و این آیه دیگر بود؛ برای آنکه خدای تعالی عادت چنین رانده است که آنان که به هشت ماه زایند، نه بمانند و این خاص عیسی را بود (علیه الصلوه و السلام)، و گفتند شش ماه بود، و گفتند سه ساعت بود، و گفتند یک ساعت بود و این قول عبدالله عباس گفت برای آنکه خدای تعالی میان حمل و وضع او فصلی نکرد. مقاتل بن سلیمان گفت سه ساعت بود. حمل به یک ساعت و تصویر یک ساعت و وضع به یک ساعت و وقت وضع پیش از زوال بود. همان روز مریم علیها السلام را در آن حال ده سال بود و دو بار عذر زنان دیده بود.

با آن درخت خرما و آنجا درختی بود خشک گشته و سالخورده و فصل زمستان بود و سرمای سخت. مریم علیها السلام پیش آن درخت آمد و پشت به آن درخت باز داد. درخت سبز شد و برگ برآورد و خوشها [ی] رطب آورد. درآویخت [از او] و این دو معجزه بود: یکی درخت خشک، تازه شدن و دیگر در وقتی که نه اوان رطب بود، رطب بر درخت پیدا شد. هلال بن حیان گفت عن ابی عبدالله علیه السلام که آنجا درخت خرما نبود؛ خدای تعالی از جای دیگر درختی آنجا آورد و تازه کرد و گفت آن جایگه که عیسی را علیه السلام زادند، آنجا را بیت اللحم گویند.



مریم علیهاالسلام چون بار بنهاد، فرو ماند و این اندیشه کرد که با قوم چه خواهم گفتن و چه عذر آرم و این حدیث از من که قبول کند. از سرِ دلتنگی گفت: کاشکی من ازین بمرده بودمی و فراموش مردمان شده. (۱) ندا کرد (جبرئیل) او را از زیر آن درخت و با آنکه زیر آن درخت بود و آن جبرئیل علیه السلام بود: نگر، تا اندوه نداری که خدای تعالی در زیر تو سِرّی کرد. جمله مفسران گفتند مراد جوی کوچک است. و خدای تعالی در پیش مریم علیهاالسلام جوی آبی پدید کرد. و بیفشان این خرما تا بیفتد بر تو رطب تازه. (۲) گفت: بار خدایا! پیش از اینکه تندرست بودم و رنجور نبودم و رنج نفاس نبود بر من، روزی به من می رسانیدی، بی آنکه مرا سعی بایست کرد. اکنون می فرمایی که درخت بجنبان تا خرما بیفتد. گفت: بلی. آنکه که به خود بودی، دلت به کلی به من بود؛ اکنون گوشه دلت به عیسی متعلق شد، چون تو بعضی از دل، در فرزند بستی، ما روزی تو به گوشه درخت باز بستیم. سعی کن تا به تو رسد. آنکه جبرئیل (علیه الصلوه و السلام) او را گفت: یا مریم! از این خرما بخور و این آب باز خور و چشم به عیسی روشن دار و چشم به او دار. اگر بینی از آدمیان کسی را، بگوی که من نذر کرده ام خدای را روزه، نذر دارم که با هیچ کس از انسی سخن نگویم امروز. کلبی گفت پسر عمش یوسف او را برگرفت و با غاری برد، چهل روز، تا ایام نفاس بگذشت. آنکه او را برگرفت و با میان قومش برد. از اینجا او را متهم کردند به یوسف، پیش از آنکه کار او روشن شود. در خبرست که عیسی (علیه الصلوه و السلام) در راه با مادرش سخن گفت و او را تسلی داد و گفت: بشارت باد تو را ای مادر که من بنده خدایم و مسیح اویم. چون

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۶۴ ۶۷.

۲- همان، ص ۶۸ ۶۹.

مریم را دیدند با کودک، دل‌تنگ شدند و بگریستند؛ چه او از خاندن نبوت بود، پدران او صالحان بودند و او سخت نیکو سیرت بود از او بدیع تر آمد ایشان را آن حال. گفتند با مریم! کاری بدیع، و غریب [و] شگفت آوردی، و گفتند کاری منکر آوردی. پدرت مردی بد نبود و مادرت بی سامان کار نبود. این زبان ملامت به او دراز کردند. عند آن حال، مریم اشارت به عیسی کرد که از او پرسید. ایشان گفتند این سخریه بتر است که از ما فسوس می دارد. گفتند ما چگونه سخن گوئیم با آنکه کودکی است در گهواره. قتاده گفت گهواره کنار مادرش بود. (۱) سیدی گفت: سنگها برگرفته بودند تا مریم را سنگسار کنند. چون عیسی (علیه الصلوه و السلام) به سخن گفتن درآمد، گفتند: این کاری بزرگ است. گفتند: چون مریم اشاره به عیسی علیه السلام کرد؛ یعنی که این حال از او پرسید. گفتند: تو کیستی ای غلام؟ روی از ایشان بگردانید. زکریا پیامد و گفت: بگو اگر تو را دستوری داده اند که سخن گویی تا تو کیستی؟ گفت: من بنده خدایم. اهل اشارت گفتند: اول سخن که بر زبان عیسی (علیه الصلوه و السلام) برفت، اقرار به عبودیت بود تا ردّ باشد بر ترسایان که به الهیت او گفتند و گفتند او پسر خداست. (۲) مرا مبارک کرد هر کجا باشم و شرح حال خود داد که مرا به نماز و زکات وصیت کرد تا زنده باشم. (۳) و نیز مرا فرموده است که با مادرم نیکویی کنم و طاعت او دارم و رضای او جویم و مرا جباری متجبر نکرد. و سلام بر من باد از خدای تعالی، آن روز که مرا بزادند و آن روز که بمیرم و آن روز که مرا زنده کنند و برانگیزند. (۴) در خبر (۵) چنین است که عیسی علیه السلام دعوت کردی. ازو معجزه خواستندی او پاره

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۷۳۷۱.

۲- همان، ص ۷۴.

۳- همان، ص ۷۵.

۴- همان، ص ۷۸.

۵- داستان از اینجا، از روی نسخه خطی خاضع تنظیم و با نسخه خطی حسن زاده مقابله و تصحیح شد.

گل بگرفتی و شکل خفاشی بکردی و به دهن باد درو دمیدی. مرغی زنده شدی و پیریدی. وَهَبْ مُتَّبِعَهُ گفتم تا مردم در او می نگریدند، می پیریدی. چون ناپدید شدی، بیفتادی تا فرق بودی میان آنکه مبتدا خدای آفریده باشد و آنکه به دعای عیسی و معجزه او کرده باشد. (۱) در عهد عیسی علیه السلام مردم روزگار به علم طب مفاخرت کردند و صنعت ایشان این بودی و متفق بودند که به علم طب این دو را دوا نتوانند کردن که دوا نپذیرد. عیسی علیه السلام گفت: شما با آنکه روزگار و عمر درین علم صرف کرده و به درمان و علاج ازین عاجزید. من بی آنکه مباشرت این کار کنم و یا دارو و دوا پیش آورم، به فرمان خدای و دعا و اجابت او اینها را درست کنم.

ایشان گفتند: ما نیز به روزگار و معالجه این معنی بکنیم. گفت: جنس آن نباشد که من می گویم؛ به فرمان خدا مرده زنده کنم. و در اخبار چنین آمد که عیسی علیه السلام چهار کس را زنده کرد: یکی عازوره (۲) و آن دوست عیسی بود به بعضی دهها. بیمار شد. خواهر را بر عیسی فرستاد تا او را خبر کند از بیماری او. بیامد و گفت: یا روح الله! دوست (۳) تو عازر سخت رنجور است فلان جای. و [از] میان عیسی علیه السلام و آن جایگاه سه روزه را بود. عیسی علیه السلام برخاست (۴) به اصحابش و به آن جایگاه شد که او آنجا رسید. عازر بمرده بود (۵). سه روز بود تا دفنش کرده بودند. او گفت: بیای تا به سر گور او برویم. عیسی را علیه السلام به سر گور او بردند. عیسی علیه السلام دعا کرد و گفت: ای خداوند هفت آسمان و هفت زمین! تو مرا به (۶) بنی اسرائیل فرستادی تا ایشان را با دین تو خوانم و خیر دهم ایشان را که تو بر دست من، به دعای من، مرده زنده کنی. بار خدایا

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۳۰.

۲- عازره.

۳- آن دوست.

۴- برخاست.

۵- بيموده.

۶- «به» در نسخه ح نیست.

(عزوجل)! عازر را زنده کن. در حال گور شکافت و عازر برخاست و روغن از اندام او می چکید و با عیسی با شهر آمد و مدتی دراز بماند و فرزندان (۱) آمدند او را. دیگر عیسی علیه السلام می رفت. جنازه ای می بردند و پیرزنی در قفای آن جنازه ایستاده و جزع می کرد. عیسی علیه السلام دعا کرد و او بر نعش زنده شد و باز نشست و به پای خود از گردن مردان که او را برگرفته بودند به زیر آمد و با خانه رفت و عمری بماند و فرزندان آورد. سه دیگر زنی بود که او را ابنه العاشر گفتندی. از عیسی علیه السلام درخواستند که او را زنده کن. (۲) عیسی علیه السلام دعا کرد، خدای تعالی او را زنده کرد و روزگاری (۳) دراز بماند و فرزندان زاد. چهارم سام بن نوح بود و آن چنان بود که عیسی علیه السلام چون دعوت کرد و دعوی احیای موتی کرد، او را گفتند: کدام مرده زنده کنی؟ هر کس را که شما خواهید. ایشان اندیشه کردند و گفتند: مرده دیرینه را اندیشه باید کرد تا بدانیم که راست می گوید یا نه؟ گفتند: برای ما سام بن نوح را زنده کن. گفت: گورش با من نماید. ایشان او را به سر گور او بردند. او خدای را به نام مهترین بخواند. خدای سام را زنده کرد در گور، و عیسی علیه السلام گفت: یا سام! برخیز به فرمان خدای. سام از گور برخاست و نیمه سر او سفید شده بود و می گفت: قیامت برخاسته است؟ گفت: نه ولیکن من خدای را به نام مهترین یاد کردم؛ یعنی بخواندیم تا تو را زنده کرد و در عهد او پس از آن مردم را موی سپید نشدی تا به عهد ابراهیم علیه السلام عیسی علیه السلام او را گفت: نه تو جوان بودی که تو را وفات رسید؟ چرا موی سپید شده است؟ گفت: چون آواز تو شنیدم، پنداشتم که قیامت برخاسته (۴) است. از هول قیامت مویم سپید شد. گفت: تو را چند سال بود که وفاتت رسید؟ گفت: پانصد

---

۱- فرزندان او آمدند.

۲- کنی.

۳- و در کاری.

۴- برخاسته است.

سال. آنکه گفت: مُتْ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ به فرمان خدای بیفتاد (۱) و بمرد. کلبی (۲) گفت: عیسی علیه السلام خدای را به یا حئی یا قیوم خواندی، چون احیای موتی کردی. چون عیسی علیه السلام برای اَکْمَه و اَبْرَص کرد و احیای موتی، گفتند: این (۳) سحر است که تو می کنی. ما از این جنس معجز نخواهیم. ما را خبر ده که ما در خانها چه خوریم و چه ذخیره نهیم؟ گفت: روا باشد. آنکه یک یک را می گفت که شما (۴) فلان طعام خوردی و چندین مقدار خوردی و چندین ذخیره نهادی. چهل مرد بیامدند و مواطات کردند و هر یکی طعامهای مختلف بیاوردند، به خانها بردند و مقداری موزون معین بخوردند و مقداری موزون بنهادند در مواضع متفرق. آنکه بیامدند و گفتند: ما را خبر ده (۵) تا ما چه خوردیم و چند نهادیم؟ جبرئیل او را خبر می داد، او (۶) یک یک ایشان را می گفت. در خبر است که در ایام صَبَّی با او چون کودکان بازی کردند و ایشان را گفتی مادر و پدر شما به خانه فلان فلان چیز خوردند و از آن بهری شما را نصیب بنهادند (۷) و بهری نهادند، ایشان بیامدند و مادر و پدر را که شما فلان طعام خوردید، نصیب ما نهادید. بیارید و از فلان طعام چرا ما را نصیب نهادید؟ ایشان گفتندی: شما چه دانید؟ گفتندی: ما را عیسی مریم گفت. ایشان گفتندی این کودک جادوست؛ کودکان بر او رها نباید کردن که تباه شوند. چون عیسی علیه السلام ایشان را طلب کردی، ایشان را در خانها پنهان کردندی، عیسی علیه السلام گفتی ایشان در فلان خانه اند. گفتندی آن خوکان اند. او گفتی: همچنین خواهند شدن آنان بودند که به مائده کافر شدند و خدای تعالی ایشان را با خوک و

---

۱- بیوفتاد.

۲- کیستی.

۳- این سخن سحر است.

۴- تو را.

۵- ما را خبر ده چه خوردیم.

۶- و یک یک ایشان را.

۷- نهادند.

بوزنه کرد. سُدی گفت: چون عیسی علیه السلام به طلب ایشان آمد، همه را در خانه جمع کرده بودند. عیسی را گفتند: ایشان حاضر نه اند. گفت: پس در آن خانه آوازی می آید. گفتند: خوکان اند. گفت: چنین شوند. در بگشادند همه خوک شده بودند. این خبر در بنی اسرائیل فاش شد. قصد آن کردند که او را بکشند، مادرش برگرفت و به مصر برد. قتاده گفت این در وقتی بود که مائده از آسمان بر ایشان فرود می آمد و خدای تعالی ایشان را نهی کرده بود از آنکه ذخیره کنند. ایشان عصیان کردند و ذخیره نهادند. عیسی علیه السلام ایشان را گفتی: نه گفته ام شما را که خیانت مکنید (۱) و از این خوان (۲) بیش از آنکه بخوری، (۳) چیزی برمی گیرید و ذخیره مکنید. ایشان گفتندی: ما نکردیم. عیسی علیه السلام گفتی: من بگویم (۴) که کسی از شما چه خورده و چه ذخیره نهاده. (۵) من از خدای به شما آیتی آورده ام و حجتی و معجزه ای. از خدا بترسید و طاعت من دارید. خدای (عزوجل) خدای من است و خدای شما. خدای را پرستید. (۶) \* \* \*

سُدی گفت: سبب آن بود که جهودان بنی اسرائیل به حجت با عیسی برنیامدند و قصد کشتن او کردند. او بگریخت و به دیهی آمد و مریم مادرش با او بود. در سرای مردی فرود آمدند که زنی داشت. روزی این مرد در سرای آمد دلتنگ، و با زن چیزی بگفت و زن نیز دلتنگ شد. مریم گفت: این شوهر تو چرا دلتنگ است و با تو چه گفت که تو دلتنگ شدی. گفت: آفتی و بلایی که با تو گفتن سود ندارد. مریم علیها السلام

۱- مکنی.

۲- خان.

۳- بیش آنکه بخوردی، برمگیری.

۴- نگویم.

۵- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۳۱ ۳۳۶.

۶- همان، ص ۳۳۷.

گفت: با من بگو که باشد که به نزدیک من فرجی بود آن را. گفت: چگونه؟ گفت: پسر من مستجاب الدعوت (۱) است. خدای را دعا کند تا خدای کفایت کند. گفت: بدان که این پادشاه ولایت ما هر یک چند مؤنت خود و لشکر بر [کسی] می افکند و به خانه او فرود آید (۲). با جمله لشکر و آن کس را مستأصل کند. اکنون کس فرستاده است که من و لشکر اینجا می آییم و ما طاقت آن نداریم. مریم علیها السلام گفت: من پسرم را بگویم تا دعا کند، تا خدای تعالی کفایت کند. چون عیسی درآمد، مریم او را بگفت. عیسی گفت: من این دعا نکنم و لیکن اینجا شری و فتنه ای پدید آید. مریم گفت: این نباید کردن که این مرد و این زن را بر ما حق است. مرد گفت: به هر حال نباید کردن. عیسی علیه السلام گفت: تو چندان که توانی آب بیار و در این دیگها و خمها کن تا دعا کنم تا خدای تعالی همه به انواع مطبوخات کند و آن آبها که در خمهاست با خمر کند و این بر قول آن کس باشد (۳) که گوید (۴) خمر اول حلال بوده است. عیسی دعا کرد و خدای اجابت کرد و پادشاه حاضر آمد. طعامی خورد که از آن لذیذتر و خوش تر هرگز نخورده بود. چون خمر پیش آوردند، خمری بود که مثل آن ندیده بودند (۵). آن مرد را گفت: این طعامها و این شراب از کجا آوردید؟ گفت: مرا بود. گفت دروغ می گویند. چندان که تعلق کرد فایده نبود تا گفت که زنی به سرای من فرود آمده است. پسری دارد و دعا کرد تا خدای تعالی آب با این طعام و شراب کرد و پادشاه را پسری بمرده بود. او را ولیعهد خواست کردن. با ۶ خود گفت که آن کس که دعای او در تحویل آب با طعام و شراب مستجاب بود، همانا در احیای موتی هم چنین باشد.

---

۱- .مجاب الدعوه.

۲- .آیند.

۳- .بود.

۴- .گویند.

۵- .با خویشان.

آنکه کس فرستاد و عیسی را بخواند و گفت: تو را لابد (۱) دعا باید کردن تا خدای آن پسر مرا زنده کند. گفت: من این بکنم و لکن اینجا فتنه (۲) و شری باشد. پادشاه گفت: باک ندارم. اندی که او باشد و من او را بینم. عیسی علیه السلام گفت: به شرط آنکه من این دعا بکنم و بروم و مادر با من بیاید و ما را منع نکند کسی. گفت: روا باشد بر این عهد کردن. عیسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی پسر او زنده کرد و عیسی و مریم از آنجا بیامدند. مردم آن (۳) شهر چون بدیدند که پسر او زنده شد، خروج کردند بر پادشاه و سلاح ها برگرفتند و گفتند: ما را امید آن بود که چون او بمیرد ما از این جور برهیم که او را فرزند و عقب نبود؛ اکنون پسر باز آمد تا با ما همان کند که پدر، (۴) و قتلی و فتنه ای عظیم پیدا آمد آنجا. و عیسی علیه السلام بیامد. چون به کنار دریا رسید، حواریان جماعتی بودند، صیادان ماهی بر کنار دریا ماهی می گرفتند. ایشان را گفت (۵): شما چه مردمانید؟ (۶) گفتند: ما صید ماهی کنیم. گفت: صید ماهی چه خواهید (۷) کردن؟ بیاید تا صید بهشت و رضای خدا کنی. گفتند: چگونه؟ گفت: من پیغامبر خدایم و ایشان را دعوت کرد و معجزه نمود و ایشان ایمان آوردند. ایشان را گفت: خدای مرا خود یاراست. کیست که رغبت کند که با خدای یار شود در یاری من؟ گفتند: حواریان. مفسران خلاف کردند در آنکه حواریان که بودند و چرا ایشان را حواری خواندند. سدی گفت: ملاحان و صیادان دریا بودند؛ چنان که شرح دادیم و این روایت سعید جُبیر است از عبدالله عباس گفت: برای آن حواری خواندند ایشان را، برای آنکه سفید جامه بودند.

---

۱- در نسخه ح «لابد» نیامده.

۲- شری و فتنه.

۳- مردم شهر.

۴- پدر کرد.

۵- می گفت.

۶- مردمانی.

۷- چو خواهی کرد.



عطا گفت: مادر او را به دکان گازران و رنگریزان داد تا پیشه بیاموزد و او به دکان رئیس صباغان بود و جامه بسیار در دکان او (۱) جمع شده بود. عیسی او را گفت: مرا روزی چند بدهی؟ کاری هست، آنجا خواهم (۲) رفتن و این جامها را علامت بر کرده ام. (۳) هر یکی را (۴) به رنگی می باید که بر آن رنگ علامت دارد و او برفت.

عیسی علیه السلام جمله (۵) در خم نیل نهاد و رها کرد و گفت: اللهم (۶) اخرجها علی ما ارید. چون مرد باز آمد گفت: چه کردی؟ گفت: جامها همه در آن خم است. استاد گفت: جامهای (۷) مردمان تباہ کردی. آن هر یکی لونی (۸) می باید کرد و بانگ و فریاد کرد. مردم جمع شدند. عیسی علیه السلام گفت: یا استاد! (۹) این چه بانگ و فریاد است؟ بیا بر کنار این (۱۰) خم بایست و بگوی هر کدام جامه چه لون می باید (۱۱). از تو گفتن و از من بر آوردن. (۱۲) آنگه استاد می گفت: جامه فلاں، فلاں رنگ می باید. او به آن رنگ می بر آورد: یکی سرخ و یکی زرد و یکی لعل و یکی سبز و یکی کبود. مردم آن بازار از آن متعجب (۱۳) شدند و دانستند که آن فعل (۱۴) خداست و هیچ قادر به قدرت آن نداند کردن (۱۵) و عیسی علیه السلام ایشان را دعوت کرد. ایشان ایمان آوردند. حواریان ایشان اند. دکانها و کارها خود رها کردند و در قفای عیسی ایستادند و با او می رفتند (۱۶) و آیات و عجایب می دیدند.

۱- ایشان.

۲- خواهم رفت.

۳- بکرده ام.

۴- هر یکی برنگی.

۵- جمله جامه در خنب.

۶- در متن نسخه «اللهم» نیامده؛ ولی در نسخه «ح» دیده شد.

۷- جامه مردمان.

۸- هر یکی بلونی دیگر می باید.

۹- ای استاد.

۱۰- بیا و در کنار....

۱۱- دارد.

۱۲- به در آوردن.

۱۳- زان شگفت ماندند.

۱۴- از فعل.

۱۵- نتواند کرد.

۱۶- می بودند.

در خبر است که حواریان عیسی دوازده مرد بودند. در سیاحتِ عیسی با عیسی می گردید در سَهْل و جَبَل و بَر و بَحْر. چون گرسنه شدند، گفتندی: یا روح الله! ما گرسنه ایم. عیسی علیه السلام دست در زمین زد (۱)؛ اگر سَهْل بودی و اگر جَبَل، نان بیرون آوردی، به عدد هر مردی دو نان. چون تشنه شدند، گفتندی: یا روح الله! ما تشنه شدیم. او دست به زمین یا کوه زد و آب بیرون آوردی. آب باز خوردندی. روزی گفتندی: یا رسول الله! بهتر از ما در جهان کیست؟ چون گرسنه شویم، تو ما را طعام دهی و چون تشنه شویم، تو ما را آب دهی و در صحبت [و] خدمت تو با تو می گردیم و عجایب می بینیم. عیسی علیه السلام گفت: از شما بهتر آن باشد که از کسب دست خود خورد. ایشان بیامدند، اختیار گازی کردند و جامه مردمان می شستند و مزد [ی که] بر آن می ستدند، قناعت می کردند. ... ابن عون گفت پادشاهی از جمله پادشاهان طعامی ساخت و مردمان صالح را جمع کردند و عیسی علیه السلام در آن میان بود. پادشاه به عیسی می نگرید. او از کاسه خود به عادت طعام می خورد و هیچ کم نمی شد او را. گفت: تو چه مردی؟ گفت: من عیسی مریم علیها السلام، پیغامبر خدا؛ و او را دعوت کرد و ایمان آورد و خواصّ مَلِکْ به او ایمان آوردند و مَلِکْ رها کردند و در قفای او ایستادند. حواریان ایشان بودند.

\* \* \* (۲)

عبدالله عباس گفت که پادشاه بنی اسرائیل خواست تا عیسی را بکشد. اعوان و شرطه خود را به طلب (۳) او فرستادند او را در راهی بدیدند. قصد گرفتن او کردند. بگریخت در کوی [کوهی] شد و در آن کوی [کوه] در سوراخی شد. از پی او برفتند. یکی را که از ایشان خبیث تر بود، گفتند: تو در رو و او را بیرون آور. او در آنجا رفت، کس را ندید. چون بیرون آمد، خدای تعالی شَبّه عیسی بر او افکند. او را بگرفتند. او

۱- در زمین زد.

۲- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۳۸ ۳۴۴.

۳- بفرستاد به طلب او.

گفت: من صاحب شماام فلان. از او قبول نکردند و او را بیاویختند و عیسی را علیه السلام به آسمان بردند. و هُب گفت: در شب بیامدند و عیسی را بگرفتند و درختی بزدند و خواستند تا عیسی را بر دار کنند. خدای تعالی شب تاریک بکرد (۱) و فرشتگان را بفرستاد تا عیسی را از آنجا ببرند و ایشان به جای عیسی علیه السلام آن مرد را که برو راه نموده بود، بگرفتند و بیاویختند و آن شب عیسی علیه السلام در اول شب حواریان را جمع کرد و ایشان را وصایت (۲) کرد و گفت: پیش از آنکه خروس بانگ کند، یکی از شما کافر شود و مرا به درمی چند بفروشد. حواریان متفرق شدند و عیسی جایی پنهان شد. این مرد که عیسی گفته بود، بیامد جهودان را گفت: مرا چه دهید، اگر شما [را] راه نمایم بر عیسی؟ گفتند. تو را سی درم دهیم. او بیامد و ایشان را به سر عیسی آورد. عیسی را بگرفتند و به زیر درخت آوردند. خدای تعالی شبه او بر این مرد افکند و نام او یهودا بود تا او را بگرفتند و بیاویختند و عیسی را به آسمان بردند. و به روایت دیگر عیسی را فریشتگان از آنها بردند. مادر عیسی علیه السلام در شب بیامد و چنان گمان بردند که عیسی را بر دار کرده اند و زنی با او بود. عیسی علیه السلام او را دعا کرده بود تا از دیوانگی خدای او را شفا داده بود و هر دو در زیر آن درخت می گریستند و جزع می کردند. [عیسی] بیامد و گفت شما بر که می گریید (۳) و برای چه جزع می کنید (۴)؟ گفتند ما بر پیغمبر خدای عیسی مریم می گرییم که او را بر دار کرده اند. گفت: هیچ مگویید و جزع مکنید؛ من عیسی ام. خدای تعالی مرا نگاه داشت و این آویخته آن منافق است که مردم را بر سر من آورد. ایشان دلخوش شدند و برگردیدند. پس از هفت روز، عیسی علیه السلام بیامد و حواریان را جمع کرد و ایشان را وصیت کرد

---

۱- کرد.

۲- وصیت کرد.

۳- می کرئی.

۴- می کنی.

و در زمین بفرستاد. هر یکی را به جانبی (۱) تا دعوت کنند خلقان را با دین خدای و خدای تعالی عیسی را به آسمان برد و حواریان پراکنده شدند، هر یکی به جانبی از جوانب زمین. برای دعوت هر کس به آن زمین که فتاد (۲)، خدای تعالی او را لغت آن قوم بآموخت تا به زبان آن ایشان را دعوت کرد. اهل تواریخ گفتند: چون مریم به عیسی بار گرفت، او را سیزده سال بود و عیسی به بیت لحم زاد به زمین اوری شصت و پنج سال گذشته از غلبه اسکندر بر زمین بابل پنجاه و یک سال گذشته از مُلک اشکانیان، و خدای وحی کرد به او از پس سی سال بر یک قول و او را از بیت المقدس به آسمان برد، شب قدر از ماه رمضان. و چون عیسی را علیه السلام به آسمان بردند، او را سی و سه سال بود و مدت نبوت او سه سال بود و مادر از پس که او را به آسمان بردند، شش سال بماند. (۳) \* \* \*

کلبی (۴) روایت کرد از ابو صالح از عبدالله عباس که گفت: یک روز عیسی علیه السلام روی به جماعت جهودان نهاد. ایشان چون او را بدیدند، گفتند: جاءكم السَّاحِرِين السَّاحِرَه الفاعِل بن الفاعِلَه وَقَدْ فُ كَرَدْنَد، و دشنام دادند عیسی را و مادرش را. عیسی علیه السلام گفت: بار خدایا! تو خدای منی و من از روح تو آمدم و مرا به کلمه خود آفریدی و من از قبیل خود نیامدم به ایشان. بار خدا! لعنت کن بر آنان که مرا و مادر مرا دشنام دادند. و خدای تعالی دعای عیسی را اجابت کرد و ایشان همه را تا خوکان کرد. چون یهودا که سیر جهودان بود، آن بدید، بترسید که بر ایشان نیز دعا کند. اتفاق کردند که او را بیاید کشتن؛ مجتمع شدند و با او در مناظره آمدند.

۱- به جایی.

۲- زمین افتاد.

۳- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۴۷ ۳۴۹.

۴- دنباله داستان از اینجا از متن نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۶۳۷۸ تهیه و تنظیم شد.

عیسی علیه السلام گفت: یا مَعْشَرَ الْيَهُودِ! نیک دانسته هستی که خدای شما را دشمن دارد. ایشان را از گفتار او، خشم آمد. آهنگ او کردند. از ایشان بگریخت و در خانه شد که در سقف او روزنی بود. خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا عیسی را از آن روزن به آسمان برد. مهتر جهودان که یهودا بود مردی را فرستاد، نام او ططیانوس. گفت: در این خانه شو و عیسی را بکش. او در خانه رفت. می گردید، کس را نیافت. زوایا خانه می جست، کس را نمی یافت. دیر بماند آنجا. ایشان گمان بردند که عیسی با او کارزار می کند. به یاری او درآمدند. خدای تعالی شبّه عیسی را بر او افکند تا جهودان درآمدند، پنداشتند که او عیسی است. او بگرفتند و بکشتند و بر دار کردند؛ چنان که او گفت: من ططیانوس صاحب شما. ازو قبول نکردند. و وجه اشتباه درین روایت از آنجا بود که چون او را کشته بودند، گروهی گفتند: اکنون درین خانه عیسی بود و صاحب ما. اگر اینکه ما او را کشتیم، عیسی است، صاحب ما کجا شد؟ و اگر صاحب ماست، عیسی کجا شد؟ و بعضی دگر گفتند: خدای تعالی شبّه عیسی بر روی ططیانوس افکند دون سائر اندامش و بر اندام ططیانوس (۱) ازین روی [بر ایشان مشتبّه شد]. مقاتل گفت: جهودان مردی را بر عیسی موکل کردند تا او را نگاه دارد تا ایشان فرصت جویند به کشتن. جهود با او می گردید تا او بر کوهی شد و ایشان مراقبه می کردند. خدای تعالی فرمود تا عیسی را به آسمان بردند و شبّه او بر آن مرد افکند. جهودان آمدند، او را یافتند. گمان بردند که او عیسی است او را بگرفتند و بکشتند و بر دار کردند و چندان که او گفت: من نه ام، صاحب شما، از او قبول نکردند. وَهَبْ مُبَبَّهً گفت: عیسی علیه السلام با هفده مرد حواری در جای بود و جهودان گرد آن جایگاه بگرفتند و در آنجا شدند بر آنکه عیسی را بکشتند. خدای تعالی شبّه عیسی

---

۱- این نسخه افتادگی دارد به این شرح: نشانها بود چون او را بکشتند، نگاه کردند به روی با عیسی ماند و به اندام با صاحب ایشان گفتند روی، روی عیسی است و اندام، اندام ططیانوس. روض الجنان، ج ۶، ص ۱۷۹.

بر همه افکند. جهودان که آن دیدند، عجب بماندند و گفتند: ما را مسحور بکردی. اگر بگویی که عیسی از میان شما کدام است و الا همه را بکشیم. عیسی علیه السلام گفت: کیست که ایثار کند و جان به فدای من کند تا او را به جای من بکشند؟ یکی گفت از ایشان که من چنین کنم، و از میانه برخاست و گفت: عیسی منم. از این میانه او را برگرفتند و دیگران را رها کردند. از این وجه بر ایشان مشتبه شد و .... و اگر چه در عدد حواریان خلاف کردند، او نیز در آن خلاف کرد که خدای تعالی شَبَه عیسی بر همه افکند یا بر یکی از ایشان؟ محمد بن اسحاق گفت: جهودان قصد کشتن عیسی کردند. عیسی بگریخت و جایی پنهان شد. یکی از جمله حواریان بود منافق، بیامد و گفت: مرا چه دهی اگر شما را بر عیسی راه نمایم؟ گفتند: سی درم. آن سی درم بستد و ایشان را به آن خانه آورد که عیسی در آنجا بود و او از پیش در رفت و عیسی را گفت: آمدند تا تو را بکشند. خدای تعالی عیسی را به آسمان برد و شَبَه عیسی بر این حواری منافق افکند تا جهودان در آمدند. گمان بردند که عیسی است. او را بگرفتند و بکشتند و بر دار کردند و حدیث او قبول نکردند. جُبَّایی گفت: وجه اشتباه آن بود که جهودان مردی را بگرفتند و بر درختی بلند کردند و کسی را رها نکردند تا گرد او گردد روزگار برآمد و او مُتَغَیَّر شد و صورتش شناس شد و گفتند: این عیسی است تا بر عوام تلبیس کنند؛ برای آنکه چون ایشان قصد آن خانه کردند که عیسی در آنجا بود تا او را بگیرند، خدای تعالی او را به آسمان برد. ایشان ترسیدند که اگر عوام بدانند، رغبت کنند در دین عیسی. مردی را بگرفتند و بر دار کردند. (۱)

قتاده روایت کرد از خلاص (۲) بن عمرو [عن] عمار بن یاسر که رسول علیه السلام گفت: مائده فرود آمد، و بر او نان و گوشت بود و ایشان درخواستند از عیسی. طعامی که از

۱- روض الجنان، ج ۶، ص ۱۷۸ ۱۸۰.

۲- بخ ل: خلاص: خلاص، همان، ج ۷، ص ۲۱۰.

آن می خورند و آن را بُن در نیاید. عیسی علیه السلام گفت این چنین باشد، مادام تا خیانت نکنید و پنهان چیزی برنگیرید و ذخیره نکنید، شرط کردند. چون فرود آمد، روز به شب نرسید تا خیانت کردند و پنهان کردند و ذخیره نهادند. اسحاق بن عبدالله گفت: بعضی از آنها بدزدیدند و گفتند نباید که دیگر فرود نیاید. خدای تعالی ایشان را مسخ کرد. عبدالله عباس گفت: عیسی علیه السلام بنی اسرائیل را گفت: سی روز روزه بدارید. آنکه چیزی که می خواهید، بخواهید. ایشان سی روز روزه داشتند. چون مدت به سر آمد، گفتند: یا روح الله! روزه بداشتیم و گرسنگی بردیم و آن کس که عمل کند، مزدی توقع کند و ما عملی کردیم توقع که از خدای درخواهی تا برای ما خوانی بفرستد از آسمان. عیسی علیه السلام دعا کرد و فرشتگان می آمدند، خوانی برگرفته و آنجا هفت نان نهاده و هفت ماهی پیش عیسی بنهادند. جمله قوم از آن بخوردند [اول او آخرشان. عطاء بن سائب روایت کرد عن زادن و میسره که ایشان گفتند: خدای خوانی فرستاد و پیش عیسی بنهاد. آنکه بفرمود تا انواع طعام بر آن بیارند از هر جنسی، مگر نان (۱) و گوشت. عطا گفت: برو گوشت نبود و ماهی. عطیه العوفی گفت: بر آنجا ماهی بود بزرگ که بر آنجا طعم همه چیزی بود. قتاده و عمار گفتند: بر آن خوان از میوه های بهشت بود وَهَبُ مُنْبَهٍ گفت: بر او نانی چند بود از جو و ماهی چند بود. خدای تعالی به برکت مضاعف می کرد تا همه قوم از آن بخوردند. کلبی و مقاتل گفتند: چون ایشان از عیسی خوان خواستند، خدای تعالی گفت: بفرستم و لکن شرط آن است که هر که ایمان نیارد، او را عذابی سخت کنم. عیسی علیه السلام، شَمْعُون صفا را بخواند و او وصی عیسی بود و او را گفت: به نزدیک تو طعامی هست؟ گفت: بلی، شش نان

و دو ماهی کوچک. گفت: بیار. بیاورد. عیسی علیه السلام آن نانها پاره کرد و از ماهیان چنان پاره کرد و بر سر آن دعا کرد تا خدای تعالی بر آن برکت کرد و آن نانها درست بکرد. هر پاره نانی شد و هر پاره ای ماهی شد. آنگه عیسی علیه السلام برخاست و به دست خود هر یکی را پاره ای پیش می نهاد. آنگه گفت: بخورید به نام خدای. از طعام می فرود تا به زانوی ایشان برسید. چندان که توانستند، بخوردند و پنج زنبیل بماند و حاضر پنج هزار مرد و پسر بودند. شکر خدا بگزاردند و یک بار دگر بخواستند. عیسی علیه السلام دعا کرد. خدای تعالی خوانی بفرستاد، چند نان برو و چند ماهی. عیسی علیه السلام چنان [کرد] که در اول کرده بودند. ایشان از آن بخوردند و با شهرها و دیهای خود رفتند و دیگران را خبر دادند باور نداشتند ایشان را و گفتند شما را مسحور کرد و چشمهای شما خطا دید. عیسی علیه السلام بر ایشان دعا کرد. خدای تعالی ایشان را مسخ کرد. قتاده گفت: آن خوان هر بامداد و شبانگاه فرود می آمد. هر جا که ایشان بودندی چنانکه مَنْ و سلوی بر قوم موسی. عطا بن ابی رباح روایت کرد از سلمان فارسی رحمه الله که او گفت: و الله که عیسی علیه السلام هیچ چیز را از مساوی متابعت نکرد، و هرگز هیچ یتیم را باز نزد، و به فقهه نخندید، و مگس از روی خود نراند، و از بویهای کریه بینی نگرفت، و هرگز بازی نکرد، و چون حواریان انا و خوان خواستند، جامه صوف درپوشید و بگریست و گفت: اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ فَارْزُقْنَا عَلَيْهَا طَعَامًا نَأْكُلُهُ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. خدای تعالی سفره سرخ بفرستاد از میان دو ابرو. ایشان در او می نگریدند که از هوا در می آمد و پیش ایشان فرود آمد. عیسی علیه السلام بگریست و گفت: بار خدایا! ما را از جمله شاکران کن. خدایا! رحمت کن و مثله و عقوبت مکن، و جهودان می نگریدند در او [به] تعجب و بویی شنیدند از او که از آن خوش تر نبود. عیسی علیه السلام گفت: کسی که نیکو عمل تر است، باید که برخیزد و دستار از روی این خوان برگیرد. شَمْعُون صَفَا گفت: یا روح الله! تو اولی تری. عیسی علیه السلام وضوی نماز تازه کرد و نمازی



دراز کرد و بسیاری بگریست. آنگه به نام خدای، دست فراز کرد و دستار بر روی خوان بر گرفت و گفت: بِسْمِ اللّٰهِ خَيْرِ الزَّائِقِينَ. بر آنجا ماهی ای بود، بریان کرده، بر او فِلس نبود و در او شوک نبود، روغن از او می چکید. به نزدیک سرش نمک نهاده بود و پیرامنش انواع تره بود، جز گندنا و بر آنجا پنج نان بود. بر یکی زیتون، بر یکی انگبین و بر یکی گاو روغن و [بر یکی پنیر و] بر یکی قدید. شمعون گفت: یا روح اللّٰه! این از طعام دنیاست یا از طعام بهشت؟ گفت: نه از طعام دنیاست و نه از طعام آخرت و لکن طعامی است که خدای تعالی در هوا مُخْتَرَع بیافرید. گفتند: بخورید به نام خدا. گفتند: یا رُوح اللّٰه! اگر ما را در این آیه، آیتی دیگر باز نمایی. عیسی علیه السلام دعا کرد. خدای تعالی آن ماهی زنده کرد و به جنبش آمد و فِلس و خار از او پدید آمد. ایشان بترسیدند. عیسی علیه السلام گفت: عجب از کار شما، چیزی بخواهید، چون بدهند شما را، کاره شوید آن را. گفتند: یا رسول اللّٰه! دعا کن تا با حال اول شود. دعا کرد. ماهی همچنان بریان شد. گفتند: یا روح اللّٰه! اول تو بخور. گفت: معاذ اللّٰه، من نخورم آن را؛ آن کس خورد که خواست. ایشان بترسیدند و نیارستن خوردن.

عیسی علیه السلام بیماران را و خداوندان آفات و عاهات را بخواند تا از آن بخوردند و شفا یافتند. هیچ نابینا نخورد، الاّ بینا شد و هیچ مُقْعِدِ نخورد، الاّ که برفتن آمد و هیچ درویش نخورد، الاّ توانگر شد. مردمان چون چنان دیدند، ازدحام کردند بر او. عیسی علیه السلام نوبت نهاد میان ایشان. چهل روز بامداد فرود آمدی وقت چاشت تا آن گاه که سایه بگردیدی از پس نماز پیشین نهاده بودی و گروه گروه به مناوبه می آمدند و از او می خوردندی. آنگه به آسمان شدی و ایشان درو می نگریدندی تا از چشم ایشان ناپدید شدی و گفتند: عجب فرود آمدی، روزی آمدی و روزی نه. چون ناقه صالح که روزی شیر دادی و روزی نه. خدای تعالی گفت: من این خوان برای درویشان فرستادم؛ توانگران را در آن نصیب نیست از آنچه شک و نفاق ایشان شناخت. عند آن اظهار کفر کردند و گفتند: این چه محال باشد، کس دید خوانی که

از آسمان فرود آید؟ خدای تعالی وحی کرد به عیسی که من بر مُکذَّبان شرط هلاک کرده ام. عیسی علیه السلام گفت: ای قوم! مستعد باشید عذاب خدای را. آنگاه عذاب فرستاد و سیصد و سی و سه مرد [را] از ایشان مسخ کرد، با قِرَدَه و خَنَازیر. به شب بختند، به حال صحت و سلامت. بامداد برخاستند به این صفت، در راهها و تونها می گشتند و پلیدی می خوردند و مردم چون آن دیدند، فزع کردند با عیسی و به او گرویختند و بر ایشان بگریستند و عیسی علیه السلام یک یک را از ایشان به نام می خواند و ایشان جواب نمی توانستند دادن؛ به سر اشاره می کردند. سه روز این چنین بماندند و آنگاه هلاک شدند. (۱)

## ذو القرنین

ذو القرنینحق تعالی گفت: «می پرسند تو را از ذو القرنین؛ بگوی ای محمد که من بر شما خوانم از او ذکری». خلاف کردند در آنکه او پیغمبر بود یا نه. بعضی گفتند پیغمبر بود، بعضی گفتند پادشاهی بود صالح عاقل. مجاهد گفت چهار کس بر زمین ملک شدند: دو مؤمن و دو کافر. اما دو مؤمن، سلیمان بود و ذو القرنین؛ و اما دو کافر، بُخت نَصْر بود و نمرود. خلاف کردند در آنکه او را چرا ذو القرنین خواندند. بعضی گفتند برای آنکه پادشاه روم و پارس بود، و گفتند برای آنکه بر سرش مانند دو سرو بود. و بعضی گفتند برای آنکه بر سر او دو گیسو بود و گیسو را به تازی قَرْن خوانند. و گفتند برای آنکه او در خواب دید که سروهای آفتاب به دست گرفته است. تأویل بر آن کردند که او بر مشرق و مغرب پادشاه شود و گفتند برای آنکه کریم الطرفین بود من قَبْل الْأَب وَالْأُم، و گفتند برای آنکه در عهد او دو قرن مردم بگذشتند و او زنده بود و گفتند بر آنکه او چون کارزار کردی، به دست و رکاب کردی. و گفتند او را علم ظاهر و باطن دادند. و گفتند برای آنکه در نور و ظلمت رفت. و پسر کَوّا از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید در مسائل که ذو القرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ گفت: بنده صالح بود خدای را. خدای را دوست داشت و خدا او را دوست داشت و نصیحت کرد برای خدا، خدا او را نصیحت کرد. گفت: خبر ده مرا از قَرْنها[ی] او؛ از زر بود یا از سیم؟ گفت: نه از زر بود و نه از سیم و لیکن او قوم را

دعوت کرد به توحید بر جانبی از سرش بزدند برفت و غایب شد و باز آمد و دعوت کرد. بر جایی دیگر بزدند او را. و در میان شما مانند او یکی هست خود را خواست. ما او را تمکین کردیم در زمین. از هر چیز او را سببی و وسیلتی دادیم هر چه او به آن محتاج بود و گفتند هر چه مُلوک را به کار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر و سبب هر آن چیز باشد که به او به چیزی رسند تا پاره ای رسن را که در سر رسن بندند تا به آب رسد، آن را سبب خوانند. اقطار زمین او را مسخر کردیم؛ چنان که باد سلیمان را. تا آنجا رسید که آفتاب فرو می شد، یافت آفتاب را که در چشمه گرم فرو می شد. (۱) نزدیک آن قومی را یافت. ما گفتیم: ای ذو القرنین! با اینان دو کار بکن به حَسَبِ استحقاق. اگر ایمان نیارند، ایشان را عذاب کنی و بکشی و اگر ایمان آرند، در ایشان طریقه نیکو و سیرتی نیکو گیری و ایشان را اکرام کنی. ذو القرنین گفت: اما آن کس که کافر باشد و ظلم کند، او را عذاب کنیم. آنگه او را با خدای برند و خدای او را در دوزخ کند، عذاب کند عذابی منکر؛ و اما آنکه ایمان آرد او را، اجر و مکافات نیکوتر باشد. او را جزاء بهشت باشد و با او سخن نیکو و آواز نرم و کلام به وفق گوئیم. آنگه متابعت منازل و طریق کرد؛ یعنی ساز رفتن تا آنجا رسید که آفتاب می برآید. آفتاب را یافت که برمی آمد بر قومی که میان ایشان و آفتاب حجابی و پوششی نبود. قتاده گفت برای آن چنان بود که ایشان بر زمینی بودند که بر آن بنا نه به استادی و ایشان را مسکن در سردابها بود که در [زیر] زمین کرده بودند. چون آفتاب برخاستی، آمدندی و به آن سراهها فرو شدند تا آفتاب بگردیدی [از ایشان]. آنگه بیرون آمدندی و طلب معاش کردند.

حسن بصری گفت زمین ایشان، محتمل بنا نبود. چون آفتاب برآمدی، به آب فرو شدند. چون آفتاب از ایشان بگشتی، بیامدندی و بر گیاه زمین چره کردند، چون بهایم. ابن جریج گفت وقتی لشکری آنجا رسیدی، اهل زمین ایشان را گفتند: زینهار! نباید که شما را آفتاب دریابد که هلاک شوید. گفتند: ما نرویم تا آفتاب برآید تا بدانیم که اینکه شما گفتید، راست است یا نه. آنکه نگاه کردند، استخوانهای بسیار دیدند. گفتند: این چیست؟ گفتند: لشکری وقتی به اینجا رسیدند، آفتاب به ایشان برآمد هلاک شدند. این استخوانهای ایشان است بگریختند و آنجا نه ایستادند. قتاده گفت چنین گویند که ایشان زنگیان اند. کلبی گفت ایشان تارس و تاویل و میک اند، سه گروه تن برهنه [و پای برهنه] باشند و خدای را ندانند. عمرو بن مالک بن امیه گفت مردی را دیدم که حدیث می کرد و قومی بر او گرد آمده، می گفت: من به زمین چین رسیدم به اقصی زمین مرا گفتند میان تو و مطلع آفتاب یک روز راه است. مردی از ایشان را به مزد گرفتم و آن شب رفتیم. چون به آنجا رسیدیم، گروهی را دیدیم که گوشهای ایشان به بالای ایشان بود: یکی لحاف کردند و یکی دواج به وقت خفتن. و این مرد که با من بود، زبان ایشان می دانست ایشان را، گفت: ما آمده ایم تا ببینیم که آفتاب چگونه برمی آید؟ گفت: ما در این بودیم [که] آوازی شنیدیم، چون صلصله آواز آهن. گفت بیفتم از آن هیبت، بیهوش. چون باهوش آمدم، ایشان مرا به روغن می اندودند. آفتاب دیدم برون افتاده به رنگ روغن زیت و کناره آسمان دیدم. چون دامن خیمه چون آفتاب بالا گرفت، ما را در سرایی بردند. چون روز نیک برآمد و آفتاب بگردید، ایشان به کناره دریا آمدند و ماهی می گرفتند و در آب می انداختند تا بریان می شد. و گفتند چون خدای تعالی قصه ایشان بگفت، گفت: قصه ایشان چنان بود که گفتیم و گفت علم ما به احوال او محیط باشد.

پس پیرو شد سببی را تا چون رسید میان دو سدّ، یافت از پس آن دو سد گروهی را، نزدیک نبود بفهمند گفتاری را. گفتند: ای ذو القرنین! به تحقیق یأجوج و مأجوج در زمین فساد می کنند و تباهی. گفتند اصل یأجوج و مأجوج، من اجیج النار؛ از درفش آتش؛ یعنی به کثرت و اضطراب، چون درفش آتش اند. وَهَبُ مُبَّهَ گفتم و مقاتل سلیمان، ایشان از فرزندان آدم اند؛ برای آنکه ایشان فرزندان آدم اند، نه از حواء و سبب آن بود که آدم را وقتی احتلام افتاد، آب از او جدا جدا شد. او از خواب درآمد و متأسف شد بر فوت و ضیاع آب. خدای تعالی از آن آب یأجوج و مأجوج را بیافرید و آن نطفه بود با خاک آمیخته. ایشان متصل اند به ما از جهت پدر، دُونَ مَادِرٍ مُّفَسِّدُونَ فِی الْاَرْضِ. سَعِيدٌ جُبَيْرٌ گفتم فساد ایشان در زمین آن بود که مردمخوار بودند. کَلْبِی گفتم در وقت ربیع از زمین خود بیامدندی. هر سبز که یافتندی، بخوردندی و هر چه خشک بودی، برداشتندی و با زمین خود بردندی و گفتند معنی آن است که چون بیایند، در زمین فساد کنند. اعمش روایت کند از شقیق بن عبدالله که او گفت من از رسول علیه السلام پرسیدم حدیث یأجوج و مأجوج. گفت: یأجوج امتی اند و مأجوج امتی. هر امتی از ایشان چهارصد هزار است. هیچ کس از ایشان بنمیرد تا از صُلب خود هزار فرزند نرینه بیند که سلاح بردارند و کارزار کنند. گفتند: یا رسول الله! وصف ایشان ما را بگو. گفت: ایشان سه گروه اند: صنفی از ایشان به بالای درخت صنوبرند و آن را به تازی آرز خوانند. گفتند: یا رسول الله! آرز چیست؟ گفت: درختی باشد در شام که بالای آن صد و بیست گز در هوا. و صنفی دیگر را طول و عرض یکی است، صد و بیست گز طول و صد و بیست گز عرض. و صنفی از ایشان بزرگ گوش اند؛ چنان که یک گوش ایشان لحاف باشد و یک گوش دواج و به هیچ چیز گذر نکنند از پیل و خوک و حیوان، الا که بخورند آن را و هر که از ایشان بمیرد، بخورند او را. مقدمه ایشان به شام آید و ساقه ایشان به خراسان، جویهای مشرق باز خورند و دریای طبرستان.

وَهُبْ مُبْتَهً كَفْت ذُو الْقَرْنَيْنِ مَرْدِي بُوْد اَز رُوْم، پَسْر عَجُوْزِي و او را فرزند هَمو بُوْد و نام او اسكندر روس [رومي] بُوْد. چُون به بلوغ رسيْد، بنده صالح بُوْد. خدای تعالی او را كَفْت: ای ذُو الْقَرْنَيْنِ! مَن تُو را به امتان زمين خواهَم فرستاد و ايشان امتانی اند با زبانهای مختلف و اين جمله اهل زمين اند دو امت اند كه عرض زمين در ميان ايشان است و امتانی هستنْد در ميان زمين كه جن و انس از جمله ايشان اند و نيز يا جوج از آن جمله اند. اما آن دو امت، كه طول زمين ميان ايشان است، يك امت به نزديك مغرب اند. ايشان را ناسك گویند و گروهی به مشرق اند، ايشان را منسك گویند و اما آن دو گروه، كه عرض زمين ميان ايشان است، امتی اند بر جانب راست از زمين؛ ايشان را هاويل گویند و امتی اند در جانب چپ از زمين؛ ايشان را تاويل گویند. ذُو الْقَرْنَيْنِ كَفْت: بار خدایا! اين كار عظيم است كه مرا می فرمایی و كس قدر اين كار نداند جز تُو. بار خدایا! مَن به كدام قُوْت مقاسات اينان كنيم؟ و به كدام جمع مكائره كنم با ايشان؟ و به كدام حيلت تدبير ايشان كنم؟ و به كدام صبر ممارست كنم با ايشان؟ و به كدام زبان سخن گويم با ايشان؟ و لغات ايشان چگونه دانم؟ و به كدام سمع اقوال ايشان را بشنوم؟ و به كدام چشم بينم ايشان را؟ و به كدام حجت با ايشان خصومت كنم؟ و به كدام عقل احوال ايشان بدانم؟ و به كدام حكمت تدبير كار ايشان كنم؟ و به كدام عقل [عدل] ميان ايشان حكم كنم؟ و به كدام صبر با ايشان به سر برم؟ و به كدام معرفت ميان ايشان فصل كنم؟ و به كدام علم احوال ايشان بدانم؟ و به كدام دست بر ايشان حمله كنم؟ و به كدام پای، راه بر ايشان برم [سپرم] و به كدام لشگر با ايشان كارزار كنم؟ و به كدام رفق با ايشان بسازم؟ و به نزديك مَن بار خدایا اين است و مَن از ساز و آلتِ اين كار چيزی ندارم و اين قوت و طاقت ندارم و تُو خداوند رحيم و كريمی، تكليف ما لا يُطاق نكنی و بر هر نفسی كمتر از آن بر نهي كه قُوْت آن باشد!

خدای تعالی گفت: من تو را چندان قوت و طاقت دهم که به این کار قیام کنی، و شرح صدر[ت] کنم، و دلت روشن کنم، و سمعت تیز کنم، و بصرت قوی کنم، و زبانت روان کنم، و بازویت قوی کنم، و دلت را ثبات دهم، و بر جای بدارم تا هیچ نترسی و تو را نصرت کنم تا هیچ تو را غلبه نکند، و راهت گشاده کنم تا سطوت کنی؛ چنان که خواهی، و هیبت تو در دلها فکنم، و نور و ظلمت را مسخر تو کنم تا دو لشکر باشند از لشکرهای تو. نور از پیش تو، تو را هادی و راهنماینده باشد، و ظلمت از پس و پشت تو را حصاری باشد. چون خدای تعالی این بگفت، او گفت سمیع و مطیع فرمان تو را. آنکه قصد مغرب زمین کرد به آن امت که ایشان را ناسک گویند. چون آنجا رسید، جمعی دید که عدد ایشان جز خدای نشناخت، با زبانهای مختلف و اهواء متفرق. چون چنان دید، ظلمت بر ایشان گماشت تا گرد ایشان درآمد سه بار، مانند سه سراپرده تا ایشان را با یک جای جمع کرد. آنکه نور را ره داد در میان ایشان و او پیامد و ایشان را با خدای دعوت کرد. قومی ایمان آوردند و بیشتر بر کفر مقام کردند. او مؤمنان را با لشکر خود آورد و ظلمت بر کافران گماشت تا به اینان محیط شد در جایها و خانهای ایشان اسیر شدند و متحیر فرو ماندند و ره به هیچ چیز نبردند از طعام و شراب. به زنهار آمدند و ایمان آوردند و به دعوت او درآمدند و جمله زمین مغرب او را مسخر شد. او از مغرب روی با پس نهاد با لشکر عظیم و به جانب راست زمین رفت و نور، قائد لشکر او بود و ظلمت سایق و نگاهدارنده از پس پشت ایشان و روی به آن قوم نهاد که ایشان را هاویل گویند تا به کنار جویهای بزرگ و دریا رسید. حق تعالی او را الهام داد تا الواح بسیار بساخت و با هم زد و از آن کشتی ساخت، به مقدار حاجت. چون دریا بگذاشت، بفرمود تا از هم بگشادند و هر یکی از آن لوحی بر گرفتند بر ایشان آسان بود. دیگر باره چون به جوی و دریا رسیدند، با هم نشانند و کشتیها



ساخت تا دریا بگذاشتند. همچنین می کرد تا به مقصد رسید. همان معامله کرد با ایشان که با اهل مغرب کرد و این زمین نیز مسخر کرد. از آنجا بیامد و روی به مشرق نهاد و همان معامله کرد و زمین مشرق نیز مستخلص کرد. به جانب چپ زمین آمد و آن زمین نیز مسخر کرد. آنگه روی به میانه نهاد که یاجوج و ماجوج و [جنّ و] انس در او بودند. در بعضی [راه] برسید به جماعتی مردمان مصلح. او را گفتند: ای ذو القرنین! در پس این کوه خدای را خلقی هستند که به آدمیان نمانند؛ مانند بهایم گیاه می خورند و چون سباع و دده و حوش را می درند. و هر چه در زمین بجنبند از جانور می خورند و هیچ خلق نیست خدای را که آن زیارت می پذیرد که ایشان اگر مدتی به این برآید و ایشان همچنین بیفزایند جهان بستانند و زمین را فرو گیرند و اهل زمین را از زمین برانند و هر وقت ما منتظر می باشیم که به بالای این کوه برآیند. ما خراجی بر خود بنهیم که به تو می گذاریم تا در میان ما و ایشان سدی کنی. ذو القرنین گفت: آنچه خدای مرا تمکین داده است در آن بهتر است؛ شما یاری دهید به قوتی تا من از میان شما و ایشان سدی کنم به روی و سنگ و آهن بسیار، و روی و مس چندان که توانید، جمع کنید آن را. جمع کردند؛ چندان که او گفت: آنگه گفت من بروم و یک بار ایشان را بنگرم. به بالای کوه برآمد و در نگرید. گروهی را دید بر یک شکل نر و ماده به قد نیم مرد و بهری بودند. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: بالای ایشان یک به دست بیش نیست و بهری از ایشان درازند و ایشان دندان و چنگال دارند، چنانکه سباع. چون چیزی خورند، آواز دندانهای ایشان به مانند اشتر باشد که نشخوار کند یا ستور که علف خورند و به مانند چهارپای، موی دارند و بر اندام پوشش ایشان موی است از سرما و گرما به آن موی خویشان را پوشیده دارند و گوشهای بزرگ دارند: یکی پرموی چون پشم گوسفند، و یکی اندک موی. چون بخسپند، لحاف کنند و دیگری دواج بسازند،

و هیچ از ایشان نباشد که بمیرند، الا آنکه هزار فرزند بزایند. چون هزار تمام بزاید، بدانند که وقت مرگ است او را. و به وقت ربیع چنان که ما را باران آید، ایشان را از دریا ماهی آید؛ چندان که جز خدای حدّ و اندازه آن ندانند. ایشان بگیرند آن ماهیان را و ذخیره کنند تا سالی دیگر و یکدیگر را به آواز کبوتر خوانند و آواز بلندشان چون بانگ گرگ باشد و جفت چنان گیرند که بهایم. چون ذو القرنین ایشان را بدید، باز گشت و قیاس گرفت آن جایگاه را، و آن به آخر زمین ترکستان بود از جانب شرق. صید فیه، سنگ بود، بفرمود تا از زیر آن چندان بکنند که به آب رسید. آنکه به سنگ بر آورد، طول صد فرسنگ در عرض پنجاه فرسنگ و هر گاه صفی [صافی] سنگ نهادند بفرمود تا به جای گل، مس و روی گذاخته در او ریختند و همچون عرق کوه شد در زمین. آنکه هم چنین بر آورد و سنگ بر هم می نهاد و روی و مس و آهن در میان می نهاد و به آتش می دمیدند تا گذاخته می شد؛ تا آنکه که از بالای آن کوهها ببرد مقدار آنکه هزار گز. آنکه آن را شرف از آهن بر نهاد. اکنون سید به مانند بُرد یمنی است خطی سیاه و یکی سرخ و یکی زرد از سیاهی آهن و سرخی مس و زردی روی. آنکه رو به میانه زمین نهاد که در او انس بود و در زمین می رفت و شهرها می گشاد و دعوت می کرد تا به جماعتی رسید. مردمانی را یافت مصلح، نیکو سیرت، با انصاف و حکم به عدل و قسمت به سوئیه: حالشان یکسان بود و کلماتشان یکی بود و طریقتشان مستقیم، دلهاشان متألف و احوالشان مستوی بود، سراها [ی] ایشان را در نبود و گورستانشان بر در سرای بود و در شهر ایشان والی و حاکم نبود و در میان ایشان ملوک و اشراف نبود، مختلف نبودند و متفاضل نبودند. اسکندر از ایشان به تعجب فرو ماند. گفت: ای قوم! شما چه مردمانید که در اقطار زمین بگشتم، مانند شما مردمان ندیدم! از احوال خود مرا خبر دهید. گفتند: چه خواهی تا تو را خبر دهیم؟ گفت: چرا گورستان بر در سرای ساخته اید؟ گفتند: تا مرگ را فراموش نکنیم. گفت: چرا سراها تان در ندارد؟ گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و خائن نباشد.

گفت: چرا در میان شما امیر نیست؟ گفتند: برای آنکه ما [چیزی نکنیم که ما را امیر باید تا ادب کند] گفت چرا در شهر شما حاکم نیست گفتند برای آنکه ما [انصاف یکدیگر دهیم. گفت: چرا در میان شما توانگر نیست؟ گفتند: برای آنکه ما افتخار نکنیم به کثرت مال. گفت: چون است که در میان شما منازعت و مخالفت نیست؟ گفتند: از سلامت سینه ما. گفت: چرا شما را با هم خصومت نباشد؟ گفتند: برای آنکه خویشان را از حکم ساکن کردیم. گفت: چرا در میان شما ملوک و پادشاهان نیستند؟ گفتند: برای آنکه ما فخر نکنیم. گفت: چون است که کلمه شما یکی است؟ گفتند: برای آنکه ما مخالفت و خصومت نکنیم با یکدیگر. گفت: چون است که شما چنین افتاده اید؟ گفتند: از آنجا که دل‌های ما سلیم است، خدای تعالی غَلِّ و حَسِّد از دل‌های ما بیرون کرده است. گفت: چرا در میان شما درویشان نه اند؟ گفتند: برای آنکه ما حق ایشان به ایشان دهیم. گفت: چون است که عمرتان دراز است؟ گفتند: برای آنکه ما برحق کار کنیم و حکم به عدل کنیم. گفت: شما چرا باز نخندید؟ گفتند: برای آنکه ما از گناه می ترسیم، به استغفار مشغولیم. گفت: غمناک و خشمناک نه اید؟ گفتند: برای آنکه ما تن بر بلا مَوْطَن کرده ایم. گفت: چون است آفاتی که به مردمان می رسد، به شما نمی رسد؟ گفتند: برای آنکه ما توکل جز بر خدای نکنیم و بر انواع و نجوم کار نکنیم.

گفت: پدران‌تان همچنین بودند؟ گفتند: بلی، ما این طریقه از پدران گرفته ایم که طریقه ایشان آن بود که بر درویشان رحمت کردند و با محتاجان مواسات و از ظالمان عفو کردند و احسان کردند با آنان که با ایشان اسائت کردند و با جاهلان حلم کردند و امانت نگاه داشتند و وقت نماز محافظت کردند و به عهد وفا کردند و وعده را انجام کردند. خدای تعالی لاجرم کارهای ایشان به صلاح بداشت و برکت و صلاح ایشان به ما رسانید. قتاده روایت کرد از ابو رافع از ابو هریره که رسول علیه السلام گفت: یأجوج و مأجوج بیایند و این سدّ می شکافند تا نزدیک آن باشد که شعاع آفتاب بینند. چون شب درآید، گویند باز کردیم که فردا تمام بشکافیم و در شهرها رویم. خدای تعالی، روز دیگر همچنان [باز] کند که بوده باشد. هم بر این قاعده هر روز این کار کند تا آنکه که وقت آمدن ایشان باشد. آنکه بر سر کار ایشان بود، گوید باز گردید که فردا تمام کنیم و در شهرهای ایشان شویم، ان شاء الله. [بر] دگر روز که باز آیند، همچنان باشد که رها کرده باشند، تمام بشکافند و در شهرها آیند و آنها باز خورند و مردم از ایشان بگریزند و با حصنها شوند تا به جمله زمین برسند. آنکه گویند جمله زمین ما را مُسَخَّر شد، اکنون قصد آسمان باید کرد. تیر در آسمان انداختن گیرند. تیرهاشان باز آید خون آلود برای امتحان. خدای تعالی کسی را بر ایشان گمارد تا همه را بکشند و دوابّ زمین و سباع گوشتهای ایشان بخورند از آن همچنان فربه شوند که چهارپایان از نبات ربیع. ابو سعید خُدَری گفت از رسول علیه السلام شنیدم که یأجوج و مأجوج سدّ بگشایند و بیرون آیند؛ چنان که خدای تعالی گفت: «وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (۱) و مردم از ایشان بگریزند و با حصنها شوند؛ تا به دجله رسند. هر آب که در دجله بود، با خورند، چنان که خشک شود و کسانی که آنجا گذر کنند، گویند وقتی جویی بوده

است اینجا. تا همه زمین بگیرند، آنگه گویند ما ندیم به اهل آسمان. آنگه یکی از ایشان حربه به سوی آسمان اندازد و باز پس آید خون آلود برای فتنه و استخوان ایشان بدین حال باشد که خدای تعالی کرمی بفرستد تا در گردن ایشان افتد؛ همچنان که ملخ می برد، به یک بار بمیرند. مسلمانان در روز آیند و از ایشان هیچ حسی و آوازی نشنوند. گویند کس هست که جان به فدای ما کند. بنگرد تا حال اینان چیست. یکی اختیار کند و دل بر مرگ دهد و از حصن به زیر آید و بنگرد همه را مرده یابد. برود و بشارت دهد ایشان را. مسلمانان از حصنها به زیر آیند و چهارپایان سر در ایشان نهند و ایشان را چون گیاه بخورند و از گوشت ایشان فربه شوند. و هب گفت: ایشان بر هیچ گیاهی و چوبی و درختی نیابند، الا که بخورند. آنگه جویهای زمین باز خورند و هر که را از مردمان یابند، بخورند و جمله زمین بستانند، الا مکه و مدینه و بیت المقدس که بر این جای دست و ظفر نیابند. سعید بن ابی صالح گفت مرا چنین روایت کردند که شاخی سنگ و روی و آهن می نهادند و شاخی هیزم آنگه آتش در آنجا نهاد تا آن هیزم بسوخت و به آتش او آن مس و آهن گداخته شد و در یکدیگر ریخته شد و بسته گشت. (۱) ذو القرنین گفت: این سد کردن و پرداختن او رحمتی است از خدای من، چون وعده خدای آید که قیامت نزدیک شود و اشراف ساعت پیدا کرد. (۲) چون وقت آن آید که خدای وعده داده است آن سد دویست گز در هوا و صد فرسنگ در طول و پنجاه فرسنگ در عرض چون ستاده کند. وعده خدای تعالی حق و درست و صدق است. (۳)

۱- روض الجنان، ج ۱۳، ص ۲۸ ۴۱.

۲- همان، ص ۴۲.

۳- داستان ذو القرنین از روی نسخه مطبوع سال ۱۳۱۵ تنظیم شد. همان، ص ۴۳.



ماندند و گفتند: یا قوم! این کاری عظیم است و جز خدای تعالی کشف این بلا نتواند کرد. بیاید تا هر یکی از ما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدای، آن را شفیع سازیم؛ باشد که خدای تعالی بر ما ببخشد. یکی از جمله ایشان گفت: من در عمر خود حَسَنَتی می دانم که کرده ام و آن، آن بود که من جماعتی مزدوران را به مزد گرفتم تا برای من کاری کنند. مردی دیگر آمد نماز پیشین، او را گفتم تو نیز کاری کن تا مزد یک روزه بدهم تو را. چون نمازِ شام بود و هر کسی را مزدی می دادم بر تسویه [سویت]، یکی از جمله ایشان گفت: مرا هم چندان می دهی که آن را که او نیمه روز کار کرد. گفتم: یا سُبْحانَ اللّٰه! تو را بر مال من چه سیل است که من به آنچه کنم، تو مزد خود تمام بستان. تو را با کسی دیگر کاری نیست. از من نشنید و به خشم برفت و مزد رها کرد. من آن مزد او نگاه می داشتم تا روزی گاو بچه ای می فروختند. من آن مزد او به آن دادم و در گله کردم، بزرگ شد و آبستن شد و بزاد و از بچگان او بسیار پدید آمدند تا گله گاو شد. پس از مدتی دراز که سالها برین برآمد، پیری را دیدم ضعیف که بیامد و گفت: مرا به نزدیک تو حقی هست. گفتم: چیست آن؟ گفت: من آن مردم که آن مزد در آن روز رها کردم و برفتم. من در نگریدم، او را بشناختم. دست او گرفتم و او را به صحرا بردم و گفتم این گاو گله تو راست. گفت: یا هذا! بر من استهزا مکن! گفتم: و اللّٰه! که این حقّ تو است و تو راست و کس را درین نصیبی نیست. او آن بگرفت و بسیار دعا کرد. بار خدایا! اگر دانی که آن برای تو کردم، ما را خلاصی ده. در حال بهری از آن سنگ بیامد و بترکید و ثلثی ازو بیفتاد و روشنایی پدید آمد. دیگری گفت که من در عمر خود حَسَنَتی کرده ام و آن، آن بود که سالی، قحطی عظیم بود. زنی با جمال به نزدیک من آمد و از من گندم خواست به بهاء. گفتم: ممکن نیست، الاّ به تمکین از نفس خود. ابا کرد و برفت. بار دیگر باز آمد و طعام خواست. گفتم: ممکن نیست بدونِ نفس تو. تا سه بار برفت و از روی ضرورت باز

آمد و من او را طعام ندادم. بار چهارم گفتم: اکنون تو را تمکین کردم از آنچه می خواهی. چون با او بنشستم به خلوت، خواستم تا دست به او دراز کنم، او را یافتم که می لرزید. گفتم: این چه حال است؟ گفتم: از خدای می ترسم. من گفتم: یا سبحان الله! زنی در حال شدت و سختی و ضرورت از خدای می ترسد و من در نعمت و رخا از خدای نترسم. گفتم: برخیز ای زن که تو را مسلم بکردم و بیش از آن طعام که او می خواست بدادم او را. بار خدایا! اگر دانی که آن برای تو کردم، این بلا را از ما کشف کن. پاره دیگر از آن سنگ شکسته شد و غار روشن شد.

سیم دیگر گفتم: من نیز حَسینتی کرده ام و آن، آن بود که مرا پدری و مادری بودند و من گوسپند داشتم. نماز خفتن پاره ای شیر برگرفتم برای ایشان و بیاوردم، ایشان خفته بودند و مرا دل نیامد که ایشان را بیدار کنم و خواب بر ایشان بیاورم. بر بالین ایشان بنشستم. گفتم تا خود بیدار شوند و گوسپندان ضایع بودند و مرا دل به گوسپندان مشغول بود؛ با این همه از بالین ایشان برنخاستم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و من آن شیر به ایشان دادم. بار خدایا! اگر دانی که من آن کار برای تو کردم، این بلا از ما کشف کن. سنگ به یک بار از در غار بیفتاد و راه گشاده شد و ایشان به سلامت از آنجا بیرون آمدند. این قصه اصحاب رقیم است. اما قصه اصحاب الکهف، اصحاب سیر خلاف کردند در سبب رفتن ایشان به کهف. محمد بن اسحاق یسار گفتم: سبب آن بود که اهل انجیل تعدی از حد بردند و فواحش در میان ایشان ظاهر شد و پادشاهان طاعی شدند و به بت پرستیدن مشغول شدند و برای طواغیت قربان کردند. و در میان ایشان جماعتی بودند بر دین عیسی علیه السلام مُتَشَدِّد و مُتَمَسِّک به آن. و پادشاه شهر ایشان مردی بود، نام او دقیانوس، بت پرست بود و ظالم و قَتال و طالبِ آنان که بر دین مسیح بودند؛ تا ایشان را عذاب کردی و از دین مسیح منع کردی و مادام در تتبع این بود و از اطراف و نواحی ملک خود می گردید و هر کجا کسی بودی بر دین عیسی علیه السلام، او را می کشت و عذاب



می کرد و از آن دین منع می کرد تا به این شهر آمد که اصحاب الکهف در آنجا بودند. مردم بگریختند و پنهان شدند و او مردم را می گرفت و هر که در دین او می رفت، او را رها می کرد و هر که اجابت نمی کرد، او را می کشت و عذاب می کرد و دستها و پایهای ایشان می برید و از باروی شهر می آویخت. خدای پرستان چون چنان دیدند، تضرع کردند با خدای تعالی و در عبادت بیفزودند و پناه با خدای دادند و می گفتند: «رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوكَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» (۱). این جماعت بگریختند و در بیرون شهر نماز گاهی بود. و به عبادت و نماز مشغول شدند و می گفتند: بار خدایا! شر این طاغی کفایت کن. جماعتی از شُرَطِ دقیانوس که ایشان را بر این کار گماشته بود، بریشان مطلع شدند و ایشان را گفتند: شما چرا از مَلِکِ بگریخته اید و به دین او رغبت ننموده اید؟ برفتند و دقیانوس را خبر دادند از احوال ایشان. او کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد بر آن هیئت که بودند، با جامه عباد، روی در خاک مالیده از سجده، و چشمها پر آب شده. ایشان را تهدید کرد و گفت: چرا به خدمت من نیامدید و برای اصنام قربان نکردید؟ اکنون مخیرید: خواهید به دین من درآید و خواهید اختیار کشتن کنید. ایشان را مهتری بود، نام او مسلمینا [مکسلمینا]. او گفت: بدان که ما خدای را می پرستیم که خدای آسمان و زمینهاست و ما جز او را عبادت نکنیم. آن دیگر تو دانی. هر چه خواهی می کن که ما از دین خود برنگردیم؛ باقی همان قول گفتند که او گفت. دقیانوس بفرمود تا جامهای ایشان بکنند و ایشان را جامه دیگر پوشانیدند و ایشان را گفت: مرا دل نمی آید که شما را بکشم. مهلت دادم شما را چند روز تا اندیشه کنید و صلاح خود بینید و با دین من آید؛ و اگر نیابید، خود در دست منید و خون شما ریختن بر من آسان است. آنگه برخاست و از آن شهر به شهری دیگر

رفت و ایشان را باز نداشت و حرس بریشان گماشت. چون دقیانوس از آنجا برفت و ایشان را در مهلت فرو گذاشت، ایشان با یکدیگر گفتند تدبیر آن است که تا این طاغی غایب است، ما هر کدام از خانه پدران، زادی برداریم و بگریزیم. آنکه برفتند و هر یکی از خانه پدران زادی برگرفتند و از شهر بیرون شدند. و بیرون آن شهر کوهی بود، آنجا را بیخاوس گفتند. بر آن کوه غاری بود، در آن غار شدند و خدای را عبادت می کردند. کعب الاحبار گفت در راه سگی را دیدند، سگ در دنبال ایشان افتاد، چندان که راندند و زدند، برنگشت تا به آواز آمد و گفت: مرا چرا می زنی؟ من از شما برنگردم که من دوستان خدای را دوست می دارم و من شما را به کار آیم. چون بخشید، شما را پاسبانی کنم. سگ را با خود بردند. عبدالله عباس گفت در راه شبانی را دیدند با سگی. ایشان را گفت: شما چه مردمانید و کجا می روید؟ گفتند: ما از این طاغیه روزگار می گریزیم. گفت: من نیز همکار شماام و با ایشان برفت. سگ نیز در دنبال ایشان برفت. او را گفتند: ای جوانمرد! اگر تو صاحب مایی، جای سگ نیست؛ سگ را از ما جدا کن. او گفت: این سگ با من صحبت دیرینه دارد، شما برانید او را که من شرم دارم از او و ایشان براندند، نرفت. چون بزدند او را، آواز داد و گفت: مرا می زنی که من از شما به جفا برنگردم. ایشان در غار شدند و سگ بر در غار بخت و ایشان به عبادت مشغول شدند و آن نفقه خود در دست یکی از ایشان کردند، نام او یملیخا. او هر روز به شهر رفتی و چیزی که ایشان را بایستی، بیاوردی و تفحص اخبار بکردی و ایشان را خبر دادی تا روزی در باز آمد. خبر دادند که دقیانوس باز آمده است و طلب ایشان کرده. باز آمد و ایشان را خبر داد و ایشان سخت مضطرب شدند و این نماز دیگر بود عند غروب الشمس. با یکدیگر گفتند این طعامی که هست، بخوریم و پناه با خدا دهیم تا خدای تعالی چه تقدیر کرده است. طعام بخوردند و به عبادت مشغول شدند و سر بر سجده نهادند.

خدای تعالی خواب بر ایشان افکند، سیصد و نه سال بختند. دقیانوس ایشان را طلب کرد و کس فرستاد و پدران ایشان را حاضر کرد و گفت: پسران شما کجااند؟ ایشان را پیش من آرید! گفتند: ما احوال ایشان را ندانیم. بر ما آن است که در طاعت توایم و اما ایشان مالهای ما برگرفتند و از شهر بیرون رفتند. کسانی که ایشان را دیده بودند، گفتند: ایشان در غاری شدند که بر در این شهر است؛ کوهی که آن را بیحاوس می خوانند. و او برخاست و با لشکر آنجا آمد، هر کس که خواست که آنجا فرو شود، از ترس نتوانست. آخر گفتند: ایها الملک! اگر تو ایشان را به چنگ آری، کاری نخواهی کرد به جز کشتن؟ گفت: بلی. گفتند: در این غار بر باید آوردن تا اینان در آنجا بمیرند و این غار گور ایشان باشد. گفتند: صواب است. بفرمود تا در غار بر آوردند و ایشان خفته بودند و از آن بی خبر. در مُلکِ دقیانوس دو مرد بودند مؤمن: یکی بیدروس نام او، و یکی رویاس. نامهای ایشان و نسبتهای ایشان بر لوحی نوشتند از ارزیز و در بنای آن سد نهادند. گفتند تا باشد که وقتی کسی این بنا بشکافد، از احوال ایشان خبر دهد مردمان را تا عبرتی باشد شنوندگان را. تا آن گاه که دقیانوس هلاک شد و از پس او چند قرن بگذشت خدای تعالی ایشان را بیدار کرد.

عبیده بن عمیر گفت اصحاب الکهف جوانان [بودند] از فرزندان ملوک با طوق و یاره و گوشواره زرین. روزی از روزهای عیدشان، بیرون از شهر آمدند و سگ صید با خود داشتند. خدای تعالی تنبیه کرد ایشان را و ایمان در دل ایشان افکند. ایمان آوردند هر یکی علی حده تنبیهی که خدای کرد ایشان را هر یکی ایمان خودش از صاحبش پنهان داشت. چون با شهر آمدند، درین اندیشه افتادند و هیچ کس از ایشان اطلاعی نداد صاحبش را بر ستر خود. آنگه هر یکی از ایشان اندیشه کرد که از این شهر بیرون باید شدن، تا شومی کفر و معاصی اینان به ما نرسد و هر یک از شهر بیرون آمدند عَلٰی حُفَّیْهِ مِنْ صَاحِبِهِ. چون با صحرا رسیدند، با هم رسیدند. هر یکی

صاحبش را گفت: چرا بیرون آمده ای؟ او گفت: تو چرا بیرون آمده ای؟ آخر اتفاق کردند بر آنکه هر دو به کناره شوند و راز با صاحبش گویند. همچنین کردند و راز با یکدیگر آشکارا کردند. و رای هم بر ایمان متفق بود و سگ صید با خود داشتند. گفتند اکنون بیاید تا امشب به غاری شویم و آنجا بخسیم و فردا تدبیر خود بسازیم. آن شب در غار شدند و بختند. خدای تعالی خواب بریشان مستمر کرد تا سیصد و نه سال بختند و کس راه به ایشان نبرد، جز آنکه ایشان را مفقود یافتند. جماعتی که ایشان را این همت بود، لوحی بگرفتند و نامهایشان و انسایشان و عددشان و تاریخ غیبتشان برو نوشتند که فلان و فلان چند کس از معروفان و جوانان شهر مفقود شدند و کس ایشان را باز نیافت و خدای تعالی در آن غار را پوشیده کرد از چشم خلقان و آن لوح در خزینه پادشاه بنهادند و گفتند همانا اینان را نشانی باشد. چون قرنها بر آن بگذشت و مدت به سر آمد، خدای تعالی اطلاع داد بر ایشان؛ چنان که گفت: «وَ كَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ» (۱) آیه. وَ هَبْ مُتَّبِعَةً كَلِمَةً مِنْ رَبِّكَ تَخْلُقُ مَا تَشَاءُ وَ تَخْتَارُ. وَ هَبْ مُتَّبِعَةً كَلِمَةً مِنْ رَبِّكَ تَخْلُقُ مَا تَشَاءُ وَ تَخْتَارُ. عیسی (علیه و علی نبینا صلی الله علیه و آله و سلم) به در شهر اصحاب الکهف آمد و خواست تا آنجا شود. او را گفتند بر در این شهر بتی نهاده است، کس را رها نکنند که در آنجا شود تا آن بت را سجده نکند. او در شهر نرفت و بر در شهر گرماوه بود. رفت و آنجا کار می کرد و مزدی می ستد و نفقه می کرد و خدای را می پرستید. صاحب گرماوه از قدوم او خیر و برکت بسیار دید. او را اکرام کرد و مردم او را از حُسن سیادت [سیرت] و صلاح او دوست گرفتند و او اخباری که از عیسی (علی نبینا و علیه السلام) شنیده بود، مردم را می گفت و با خیر و طاعت دعوت می کرد. جماعتی به او بگرویدند و او را با صاحب حمام شرط

آن بود که روز بیرون او کار نکند و به شب به کار خود مشغول باشد؛ تا یک روز پسر پادشاه آن شهر، زنی را برگرفت و بفرمود تا گرماوه خالی کردند و خواست تا در گرماوه شود. مرد او را راه نداد. گفت شرم نداری؟ تو پسر ملک شهری؛ این کار به تو زشت باشد! پسر پادشاه خجل شد و برگشت. باز پس آمد و خواست تا در گرماوه شود. مرد دگر بار نهی کرد و وعظ کرد برگشت و با سه مرد دگر [سه دیگر] آمد و بانگ بر زد و او را براند و در گرماوه رفتند. او دعا کرد. خدای تعالی هر دو را در آن گرماوه هلاک کرد و بمردند. ملک گفت: حال پسر من چه بود؟ گفتند: صاحب حمام او را بکشت. این حواری با حمّامی و جماعتی که مصاحب ایشان بودند، از آنجا بگریختند. شب ایشان را دریافت، در غاری شدند و بختند. در راه مردی را دیدند صاحب زرعی، و سگی با خود داشت که زرع او را نگاه داشتی. ایشان را گفت شما چه قومید؟ گفت: مردمانی که از دست ظالم بگریخته ایم. او گفت: مرا می باید که با شما موافقت کنم و سگ در دنبال ایشان. به شب در غار شدند و بختند. خدای تعالی جواب بر ایشان افکند تا سیصد و نه سال بختند و کسان ملک در طلب ایشان بودند، راه با ایشان بردند. ایشان را خفته یافتند. خواستند تا در آنجا شوند، ترس منع کرد ایشان را. آخر گفتند تدبیر آن است که در این غار برآریم تا اینان در اینجا بمیرند از گرسنگی و تشنگی. همچنان کردند. و هب گفت ایشان در آن غار مدتی بمانند. وقتی شبانی آنجا رسید و بر آن کوه گوسپند می چرانید، باران بگرفت او را. اندیشه کرد، گفت: در این غار ببايد شکافت تا به شب گوسفندان را در آنجا می برم. در آن غار باز کرد، خدای تعالی ایشان را بیدار کرد. محمد بن اسحاق گفت پس از آن پادشاهی پدید آمد آن شهر را، مردی صالح که او را تندوسیس گفتند و او در مُلک خود سی و هشت سال بماند و در ملک او هر گونه مردمان بودند: مؤمن و کافر و بت پرست، و پادشاه از آن رنجور بود و ایشان را با

خدای تعالی می خواند و تخویف می کرد به بعث و نشور، و ایشان می گفتند: ما حیات همین دانیم که در دنیا هست و پس از حیات دنیا حیاتی نشناسیم. چون پادشاه صالح از ایشان آن دید، با خدای تعالی تضرع کرد و گفت: بار خدایا! آیتی به اینان نمای که بدانند که بعث و نشور حق است. خدای تعالی خواست تا اظهار آیتی کند بر ایشان، در دل یکی از مردمان آن شهر افکند نام او الیاس تا آن بنا بشکافد و برای گوسپند حظیره کند. بیامد و آن بنا بگشاد تا در غار گشاده شد. جماعتی دید آنجا که خفته بودند و سگی بر در غار خفته. هر کس که خواست که آنجا فراز شود، نتوانست شدن. اهل آن شهر تعجب به نظاره آنجا آمدند. خدای تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد تا بنشستند مستبشر و بر یکدیگر سلام کردند و گمان بردند که یک روز خفته اند یا بهری از روزی. خدای تعالی بعث ایشان دلیل ساخت بر آنکه بعث و نشور حق است.

و هب گفت ایشان بیدار شدند و احوال ایشان همچنان بود که آنکه بختند؛ هیچ تغییر نپذیرفته بود تا جامه ایشان شوخنگن نشده بود. ایشان برخاستند و گمان بردند که در عهد دقیانوس. نماز بگزارند و به تملیخا [یلمیخا]، که صاحب طعام ایشان بود، او را گفتند که برو و آن درمی چند که داری ببر و برای ما طعامی بیار که ما گرسنه شده ایم و بنگر که این طاغی طلب ما می کند و خویشان را با احتراز دار. تملیخا گفت: دی همه روز در طلب ما بودند و امروز بی شک آن است که ما را ببرند و این آخر دوری [روزی] است ما را از دنیا. مهتر ایشان گفت ما توکل بر خدا کردیم و بر دین حق مۇقام کنیم و جان به فدای دین حق کنیم. آنکه تملیخا برخاست و آن درمها برگرفت و روی به شهر نهاد. در شهر آثاری و علامتی که او رها کرده بود به خلاف آن ندید که او بگذاشته بود. متواری وار به شهر درآمد، ترسان و مُترقب از خوف دقیانوس. چون در شهر آمد، مردمان را دید و شعار ملت عیسی (علی نبینا

و علیه السلام) و نام عیسی (علی نبینا و علیه السلام) می گفتند و صلوات برو می دادند. به تعجب فرو ماند. گفت: من دوش از این شهر برفتم و درین شهر کسی نام عیسی (علی نبینا و علیه السلام) نیارست بردن. اکنون شعار او آشکارا گویند و می دارند، و او را خبر نبود که دقیانوس هلاک شده است از مدت سیصد سال. تا گرد آن شهر می گشت، کس را نمی شناخت و رسم و آیین ایشان به خلاف آن دید که رها کرده بود. با خود گفت: همانا شهر غلط کرده ام یا در خوابم. آخر اندیشه کرد و گفت: درین نزدیکی شهر همین است. آخر مردی را گفت این شهر را چه خوانند. گفت: دافسوس. بدانست که شهر آن است و لکن مردمان آن شهر نه آن بودند. آخر آن درمها که داشت، بیرون کرد و آن درمها بود به نام و مهر دقیانوس از سیصد سال زده و بر شکل پای شتر بود به بزرگی. درمی چند بداد تا طعام خَرَد. مرد آن درم بستد و درو نگرید و نقش و سکه آن برخواند و تاریخ آن فرو ماند و در مرد نگرید؛ مردی غریب و مجهول بود. او را گفت: این درم از کجا آوردی؟ او گفت: ای مرد! تو را با این چه کار؟ درم بستان و طعام بده مرا به نرخِ وقت. آن مرد درمها را به دیگری نمود و دیگری به دیگری انداختن و دست بدادند و گفتند این مرد همانا گنجی یافته است. او را گفتند راست گوی تا این گنج کجا یافتی و ما را شریک کن تا ما راز تو به دیگری نگوئیم که این گنج تنها برنتوان داشت و به همه حال تو را درین کار یاوران بایند، و اگر نه چنین کنی، سلطان وقت را بگوئیم و تو را از آن رنج رسد و چیزی به تو نماند. او گفت: ای قوم! شما چه می گوئید؟ گنج چه باشد؟ این درمی چند است که دیروز داشتم و هر روز ازین خرج می کنم و کس مرا به گنج یافتن، متهم نکرد. گفتند محال مگوی که این درمها از تاریخ سه صد سال زده اند و آواز برآوردند و خبر به پادشاه وقت رسید و مردم برو جمع شدند و او هیچ جواب ندانست کلام ایشان را، جز اینکه خاموشی می بود و آن خاموشی در تهمتِ این زیادت می کرد.

و در شهر دو پیشوا بودند، دو مرد صالح: یکی اریوس نام، و یکی اسطیوس نام او را بردند تا پیش ایشان، و او گمان برد که او را پیش دقیانوس می برند. او می رفت دل بر مرگ نهاده مدهوش و مردم ازو فُسوس می داشتند؛ چنان که از دیوانگان، و او در دل خدای را می خواند و می گفت: ای خداوند آسمان ها و زمینها! فریاد رس. تویی در سختی مرا فریادرس، و با خود می گفت کاشکی ما به یک جای بودمانی تا اصحاب من حال من بدانستندی که ما را عهد چنان است با یکدیگر که به یک جای باشیم در حیات و ممات. دریغا که این جبار مرا بکشد و من ایشان را باز نه بینیم. همه راه این اندیشه می کرد و شهادت می آورد و خدای را یاد می کرد و پناه با خدای می داد. چون او را پیش این دو رئیس صالح بردند، او درنگرید، دقیانوس نبود. ساکن شد. او را بداشتند آنجا و آن درمها با ایشان دادند. ایشان گفتند: ای جوانمرد! راست بگو تا این گنج کجا یافتی؟ او گفت: گنج چه باشد؟ گفت: نقش این درم گواهی می دهد بر تو که تو گنجی یافته ای از گنجهای دقیانوس و مهر باستان. یملیخا گفت: والله که من هیچ گنجی نیافته ام و این درم از خانه پدر برگرفته ام و ضرب این شهرست. من همین می دانم. گفتند: تو کیستی و پدر تو کیست؟ او نام خود برد و نام پدر، کس نبود که او را شناخت. چه مدت دراز در میان افتاده بود، سیصد و نه سال. گفتند: دروغ می گویی و با ما راست نمی گویی. او چیزی نمی توانست گفتن، جز که ساعتی خاموش می بود و ساعتی سوگند می خورد که او گنجی نیافته است. مردم بهری می گفتند دیوانه است و بهری می گفتند ابله است و بهری می گفتند طزار است و از راستی خبر نمی دهد. آخر یکی از آن رؤیسان بانگ بر وزد و او را تهدید کرد و گفت گمان می بری که ما تو را باور خواهیم داشتن به این دروغ و محال که می گویی که این مال پدر تو است و نقش این درم از سیصد سال زده است و تو کودکی جوان آمده ای تا بر ما پیران فُسوس داری و اعیان و معروفان شهر اینان اند که اینجا حاضرند و خزاین شهر به نزدیک ماست و ما از این ضرب یک درم نداریم. ما تو را به این رها نکنیم. اگر راست گفتی، فهو المراد، و الا ضرب و حبس و تهدید باشد تو



را. یملیخا گفت: به خدای مر شما را که من از شما چیزی پرسم. مرا خبر دهید. گفتند: بگو. گفت: مرا بگویید تا دقیانوس الملک چه کرد و او کجاست که این شهر در دست او بودی [دیروز] روزی؟ گفتند: ما بر پشت زمین پادشاهی را ندانیم، دقیانوس نام و این نام پادشاهی است که سالهای درازست تا هلاک شد. یملیخا گفت: کس با من راست نمی گوید. بدان که ما چند یار بودیم و پادشاه این شهر بر ما ستم کرد و اکراه، تا ما را از دین مسیحی (علیه الصلوه و السلام) برگرداند. ما ازو بگریختیم. دوش بختیم و امروز من به شهر آمدم تا برای اصحاب طعام خرم در من آویختید و حوالت گنج می کنید بر من. اگر مرا باور ندارید، بیاید تا غار ما ببینید و اصحاب ما را بر کوه بنجاوست [ینجولس]. چون اریوس این سخن بشنید، گفت: همانا این مرد راست می گوید، و این آیتی باشد از آیات خدای تعالی. آن گاه آن دو رئیس برخاستند و جمله اهل شهر و یملیخا در پیش ایشان ایستاد تا به نزدیک کوه ینجولس. آنکه ایشان را گفت من از پیش می روم تا ایشان را خبر دهم تا نترسند که ما خلقی عظیم به سیر ایشان شویم. گفتند روا باشد. و چون یملیخا به نزدیک ایشان دیر شد، بهر حال چنان می نماید که یملیخا را دقیانوس گرفته است و هر ساعت مترصد بودند که لشکر آمد و ایشان را نیز برد. چون [آواز] وقع سیم اسبان و غلبه مردم شنیدند، قاطع شدند که لشکر دقیانوس است که به گرفتن ایشان آمده است یکدیگر را وصیت کردند و یکدیگر را وداع کردند و خویشان را به خدای تسلیم کردند. چون نگاه کردند، یملیخا در آمد. او را گفتند چه حال است؟ ما را خبر ده. یملیخا از آن چه رفته بود ایشان را، خبر داد و آن رئیسان و آن مردم بیامدند و ایشان را بدیدند و از آن حال به شگفت فرو ماندند. چون نگاه کردند در آن بنیان، که بعضی شکافته بود و بعضی بر جای، تابوتی دیدند از آهن، قفلی از سیم برو زده. آن تابوت از آنجا برآوردند و آن قفل بگشادند. در آنجا دو لوح دیدند ارزیز بر آنجا نوشته که در فلان تاریخ در عهد مملکت دقیانوس مکسلمینا و محسلمینا و یملیخا و مرطونس و نسوطوس و نیورس و بکریوس

و بطینوس جوانان بودند برین شکل و بر هیئت، از فتنه پادشاه وقت بگریختند که قصد ایشان می کرد برای دین و درین غار شدند. چون خبر یافتند از ایشان و بدانستند که ایشان در غارند، در غار برآوردند و به سنگ سخت کردند و ما نامهای ایشان نوشتیم و احوال ایشان تا اگر کسی بریشان مطلع شود، بداند که حال ایشان چنین بود. چون آن بخوانند [به] شگفتی فرو ماندند و مؤمنان را یقین بر یقین زیاده شد به قدرت خدای تعالی بر احیا موتی و از آن شگفت ماندند که ایشان همچنان جوان و تازه و به قوت مانده بودند. رنگ رویشان نگر دیده بود و نه جامه ایشان شوخگن شده. آنگه این دو رئیس نامه نوشتند به آن پادشاه صالح که نام او بندوسیسی بود که به تعجیل بیای تا آیتی بینی از آیات خدای تعالی که با خلقان نمود بر صحت بعث و نشور، و آن قصه شرح دادند در نامه. چون مَلِک صالح نامه برخواند، از سریر مُلک فرود آمد و روی بر خاک نهاد پیش خدای تعالی و بسیار بگریست و تضرع کرد. خدای تعالی را شکر گذارد بر اظهار آن آیات و برخاست و با لشکر و با اهل آن شهر آنجا آمد و آن حال بدید و ایشان در غار به عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول بودند. آنگه او را پرسیدند و برو سلام کردند و گفتند ما تو را وداع می کنیم که خدای تعالی ما را با حال اول خواهد بردن که ما از خدای درخواستیم و پهلوی بر زمین نهادند و بخفتند و خدای تعالی جان ایشان برداشت. پادشاه بفرمود تا برای کفنهاشان جامهای فاخر کردند و تابوتهای زرین ساختند و خواست تا ایشان را در آنجا نهد. در خواب دید که: زر و دیبا گرد ایشان مگردان و ایشان را همچنان در غار رها کن. او ایشان را همچنان رها کرد و خدای تعالی ایشان را محبوب کرد به رُعب که کس نیارست گرد ایشان گردیدن و تعرض ایشان کردن و بفرمود تا بر در آن غار مسجدی بنا کردند که مردم در آنجا نماز کردند و آن حاجتگاهی شد و آن وقت که احوال ایشان ظاهر شد، آن روز عیدی ساختند و در عبادت خدای تعالی بیفزودند. این حدیث اصحاب الکهف است.

\* \* \*

و در خبر می آید که رسول صلی الله علیه و آله گفت: بار خدایا! من ایشان را تو انم دیدن؟ خدای تعالی گفت: تو ایشان را در دنیا نبینی و لکن وصی خود را با جماعتی صحابه آنجا فرست تا ایشان را دعوت کنند با دین و ایمان آورند به تو. گفت بار خدایا! چگونه روند آنجا؟ خدای تعالی گفت: بساطی بیار و ایشان را بر آنجا نشان و باد را بفرماد تا ایشان را بردارد و آنجا برد. رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا بساطی بگسترند و ابوبکر را گفت بر یک گوشه بنشین و عمر را گفت بر یک گوشه بنشین و سلمان را بر یک گوشه بنشانند و ابوذر را بر یک گوشه و علی را گفت بر میان بساط بنشین. صحابه گفتند: یا رسول الله! خدای تو را فرمود که وصی خود را با قومی از صحابه به آنجا فرست. از میان اینان وصی تو کیست؟ گفت: وصی من آن است که چون بر ایشان سلام کند، جوابش دهند و چون سخن گوید، با او مناظره کنند و آنان که وصی من نیستند، ایشان را دستوری نیست که با او سخن گویند و جواب سلام او دهند. آنکه رسول صلی الله علیه و آله باد را بفرمود تا آن بساط را برداشت وقت آنکه از نماز بامداد فارغ شده بود. باد بساط برگرفت و آنجا برد. امیرالمؤمنین علی (علیه الصلوه و السلام) چون آنجا رسید، باد را گفت: بساط فرو نه. باد بساط بنهاد. او، اول ابوبکر را (گفت) برخیز و بر ایشان سلام کن. برخاست و سلام کرد. جواب ندادند. عمر نیز سلام کرد، جواب ندادند و سلمان و ابوذر سلام کردند، جواب ندادند. امیرالمؤمنین علی (صلوات الله و سلامه علیه) بر پای خاست و به در غار شد و گفت: السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا ایها الفتیه. گفتند: و عَلَیْكُمْ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ. گفت: من رسول [رسول] خدایم مصطفی صلی الله علیه و آله به شما، دعوت می کنم شما را به او و با دین مسلمانی. گفتند: مَرْحَباً بِهٖ وَبِكَ، آمَنَّا وَ صَدَّقْنَا. گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله شما را سلام می کند. گفتند: عَلَی مُحَمَّدٍ رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ عَلَیْكَ بِمَا بَلَّغْتَ. آنکه گفتند: رسول خدای را از ما سلام کن و درود ده که ما با خوابگاه رفتیم تا آنکه محمد مهدی از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله خروج کند و ما در زمره او باشیم. امیرالمؤمنین گفت: چرا جواب ایشان ندادید؟ گفتند: ما

را گفته اند که جواب ندهیم، الا پیغمبری یا وصی پیغمبری را. آنکه گفتند ما با خوابگاه خود رفتیم تا آنکه تو را وداع می کنیم. امیرالمؤمنین باد را گفت: بساط بردار. باد بساط برداشت و با مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد و رسول صلی الله علیه و آله خبر داد به آنچه رفت میان ایشان. رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی من گویم یا تو گویی؟ گفت: یا رسول الله! آن نکوتر که تو گویی. رسول صلی الله علیه و آله ایشان را خبر داد به آنچه رفته بود میان ایشان. یاد کن ای محمد! چون آن جوانمردان، با غار شدند. گفتند: بار خدایا! بده ما را از نزدیک تو و از خزاین رحمت تو رحمتی و بساز ما را از کار ما رشدی و صلاحی. با ما الطافی کن که عند آن طلب رضای تو کنیم. ما را به سلامت ازین غار بیرون بر. بزدیدم بر گوشه‌های ایشان در آن غار سالهای بسیار، این و کنایت است از آنکه خواب بر ایشان افکنده ام و به خواب گوشه‌های ایشان را از سمع منع کردیم. پس برانگیختیم ایشان را. (۱) قدیم تعالی گفت: یا محمد! قصه و خبر ایشان بر تو قصه کنیم و بگویم به درستی و راستی. ایشان جوانمردانی بودند که به خدای ایمان آوردند. و ما ایشان را هُیْدا بیفزودیم، و ما ایشان را الطافی بیفزودیم که ایمان و معارف ایشان عند آن بیفزود و دل‌های ایشان باز بستیم به ثبات توفیق و لطف تا بر ایمان و عمل استقامت کردند و استقامت نمودند. چون پیش دقیانوس بایستادند و گفتند او را، چون ایشان را دعوت کرد با عبادت اصنام و قربان طواغیت که خدای ما خدای آسمانهاست و زمینهاست. ما بدون او و جز او و فرود او خدای را نخواهیم [نخوانیم] و نپرستیم؛ چه اگر بدون او خدای را پرستیم، شَطَط گفته باشیم. این هم حکایت کلام ایشان است که ایشان عیب می کنند، قوم خود را به عبادت

اصنام. گفتند: اینان قوم مااند، بدون خدای تعالی اصنام را خدایان گرفتند. چرا برین گفتار حجتی روشن نیارند. آنکه گفتند در جهان از آن ظالم تر که باشد که بر خدای تعالی دروغ گوید و یا انباز گیرد؟ آنکه حکایت آن کرد که ایشان با یکدیگر گفتند که چون شما از این کافران اعتزال کردید و دوری جستید و از آن معبودان که بدون خدای می پرستند از اصنام. با غار گریزید و با آنجا شوید تا خداوند تعالی رحمت خود بر شما نشر کند و [برافراجد] و بیچاره برای شما از کارتان روزی حلال. اکنون خطاب می کند با رسول صلی الله علیه و آله می گوید: ای محمد! تو آفتاب بینی در وقت برآمدن که فرا گردیدی از غار ایشان به جانب دست راست و چون آفتاب فرو خواستی شدن بعد از زوال، بگذشتی از ایشان به جانب دست چپ و ایشان در متّسعی و فراخی بودند از غار. حق تعالی در این آیت وصف آن کرد که ما ایشان را در آن غار از گرمای آفتاب نگاه می داشتیم تا ایشان را نرنجانند و گونه روی ایشان نگرداند و جامه ایشان کهنه نشود. چه بامداد و شبانگاه آفتاب از ایشان [می] بگردانید. آنکه گفت ایشان در غاری فراخ بودند که باد در او جستی و نسیم بر ایشان آمدی تا هوا عَفِن شدی که ایشان را از آن رنجی نرسیدی. آن از آیات و علامات و عجایب است که خدای تعالی به خلقان نمود تا دلیل صنع لطیف او باشد و آنکه کمال علم و قدرت و حکمت او راست.

آنکه گفت: هر که را خدای هدایت دهد به بیان و لطف و توفیق و تمکین او راه یافته باشد و هر که را اضلال کند به خذلان تو هیچ یاری او را راه نماینده به صلاح نیابی؛ یعنی نباشد؛ چه اگر بودی، یافتندی. و تو پنداری ای محمد که ایشان بیدارند، و بر حقیقت، ایشان خفته اند و ما ایشان را از این دست بر آن دست می گردانیدیم تا پهلوهایشان رنجور نشود. عبدالله عباس گفت در سالی یک بار فرشته پیامدی و ایشان را از این پهلو بر آن

پهلوی گرداندیدی تا پهلوهایشان ریش نشود. (۱) و سگ ایشان نیز در غار دستها گسترده بود و سر بر میان دو دست نهاده و می نگرید، آنگه بر سیل مثل گفت رسول را: ای محمد! اگر تو بر ایشان مطلع شدی، از ایشان بگریختی و تو را پُر از ترس کردند از ایشان و خدای تعالی ایشان را به ترس ممنوع و محبوب کرده بود تا هیچ جانور از ترس قصد ایشان نیارست کردن. کلبی گفت خفته بودند چشمها گشاده؛ چنان که گفتی سخن خواهند گفتن. عبدالله عباس گفت با معاویه به غزوه المضیق بودیم به روم. به غار اصحاب الکهف بگذشتیم، معاویه گفت: برویم و اصحاب کهف را ببینیم. من گفتم تو را بر ایشان سیل نیست که آن کس که بهتر از تو بود، گفتند او را: «لَوْ اَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلِثْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا» (۲). معاویه گفت من نبروم از این جا، تا احوال ایشان ندانم. آنگه قومی را بفرستاد، گفت بروید و بنگرید و خبری با ما دهید. برفتند چون پای در غار نهادند، خدای تعالی بادی بفرستاد که همه را برون کرد. و همچنین از خواب برانگیختیم ایشان را، یعنی آن چنان که ایشان را در غار بردیم و بخوابانیدیم و به ترس ایشان را ممنوع کردیم. همچنین ایشان را از خواب بیدار کردیم تا یکدیگر را پرسند. گفت گوینده از ایشان و آن مهتر ایشان بود مَكْسَلَمِینَا چند گاه است تا شما اینجا مقام کرده اید. گفتند روزی یا بهری از روزی. گفت: خدای شما عالم ترست به مدت مُقام شما. چون گفتند روزی، برنگریدند هنوز آفتاب مانده بود. گفتند: «أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ» تا دروغ نباشد. آنگه مهتر ایشان گفت: یکی از شما بفرستید به این درمها که دارید به شهر، آن شهر که کوه بر در آن بود. گفتند نام آن دفسوس بود و گفتند افسوس. این شهری است که آن را طرسوس می خوانند، کو بنگر.

۱- روض الجنان، ج ۱۲، ص ۳۲۸ ۳۳۱.

۲- كهف (۱۸): آیه ۱۸.

بگو تا به شما آرد روزی و طعمی که شما را قوت باشد و بگو تا رفق و مدارا کند و نباید که کسی را اعلام کند و از کار شما آگاه کند که اگر بر شما ظاهر شوند و جای شما بدانند شما را سنگسار کنند یا شما را با دین و کیش خود برند. آنگه شما فلاح نیابید پس از آن هرگز اگر با دین ایشان شوید. و همچنین که آن دگر کارها کردیم با ایشان اطلاعی دادیم؛ یعنی مردمان را بر ایشان اطلاع دادیم و احوال ایشان بر مردم ظاهر کردیم تا بدانند که وعده خدای حق است یعنی وعده بعث و نشور و نیز بدانند که قیامت آمدنی است و در او شکی نیست. چون منازعت می کردند، کافران گفتند: ما بر اینان، بنیانی و صومعه بکنیم که از نَسَبِ ما اند؛ و مسلمانان گفتند بر اینان مسجدی بکنیم که اینان از اهل [دین] ما اند. آن کسانی که کار بر ایشان غالب بود یعنی تندوسیس الملک و اصحابش که ما بر اینان مسجدی بنا کنیم که در آنجا نماز کنند و همچنان کردند. این خبر است از غیب که خدای تعالی رسول را صلی الله علیه و آله داد، گفت: جماعتی خواهند آمدن، ترسایان، به نزدیک تو و حدیث اصحاب الکهف خواهند کردن و در عدد ایشان خلاف کردند. تا پیش از آنکه آمدند، رسول صلی الله علیه و آله صحابه را خبر داد تا ایشان را یقین زیادت شد. آنگه پس از آن وَفَدَ نَجْرَانَ آمَدَنَد و حدیث عیسی کردند و پس از آن حدیث اصحاب الکهف کردند و مهتر ایشان دو مرد بودند: یکی سید نام و یکی عاقب. سید گفت ایشان سه کس بودند چهارمشان سگ بود و این سید نام یعقوبی بود. و عاقب گفت پنج بودند، ششم ایشان سگ بود و عاقب نسطوری بود و مسلمانان گفتند هفت بودند و هشتمشان سگ بود، جز اندکی از مردمان ندانند که عدد ایشان چند بود. تو در باب ایشان جدل و خصومت مکن، الا خصومتی ظاهر. (۱)

## اصحاب الاخدود

اصحاب الاخدود (۱)... و اما اصحاب الاخدود؛ عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرد از صهیب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: پادشاهی بود در امت سلف و او را ساحری بود. چون پیر شد، پادشاه را گفت: من پیر شده ام. کودکی باید تا من او را سحر بیاموزم تا من از دنیا بروم، مرا قائم مقامی باشد. پادشاه غلامی را پیش او فرستاد تا او را سحر بیاموزد غلام آنجا رفت و حدیث او می شنید و درو نمی گرفت و دلش به آن میل نمی کرد. بر سر [راه] او راهبی بود. مردم به نزدیک او حاضر آمدندی و ازو علم آموختندی. این غلام یک دو بار آنجا بنشست و حدیث راهب بشنید. او را خوش آمد و به دین او میل کرد. بعد از آن هر روز بیامدی، نزدیک راهب بنشستی و حدیث او شنیدی؛ تا دین او بگرفت و پادشاه هیچ اثر علم سحر در او نمی دید و نه ساحر او را جفا می کرد؛ تا اتفاق افتاد که یک روز می رفت در راه خلقی را دید، بسیار بازمانده؛ گفت: اینان را چه بوده است؟ گفتند: ماری عظیم در راه است و کسی نمی تواند گذشت. او گفت من امروز تجربه کنم کار ساحر و کار راهب را تا خود که برحق است؟ آنگه سنگی برگرفت و روی به مار نهاد و گفت: خدایا! اگر دین راهب حق است، این مار را بر دست من کشته گردان و اگر ساحر برحق است، کار او مرا پیدا کن. آنگه سنگ بینداخت و مار را بکشت و مردم بر او ثنا گفتند و بگذشتند. پس غلام بیامد و راهب را خبر داد. راهب گفت: ای غلام! بشارت باد تو را که کار



تو به جایی رسد و تو را ذکری پدید آید و لیکن تو را ابتلا کنند؛ باید که بر آن صبر کنی و اگر تو را گویند که این دین از که آموختی، مرا به دست ندهی. کار غلام به جایی رسید که مستجاب الدعوه شد و مردم از اطراف می آمدند و دعا می خواستند و او دعا می کرد و اجابت می آمد. مَلِک را ندیمی بود نابینا. این خبر بشنید و نزدیک غلام آمد و گفت: ما هذا؟ اگر این چشم مرا درست کردی، من تو را مالی عظیم دهم. گفت: من کس را شفا نتوانم داد، شفا خدا [ی] دهد. اگر به خدا ایمان آری من دعا کنم و خدای تعالی شفا دهد. مرد ایمان آورد. او دعا کرد. خدای تعالی چشم او درست گردانید. با دیگر روز این مرد پیش مَلِک رفت. او را گفت: این چشم تو که درست کرد؟ گفت: خدا [ی]. گفت: تو را جز از من خدایی هست؟ گفت: آری، خدای تو و خدای همه جهانیان. گفت: این سخن از که شنیدی و تو را این که گفت؟ گفت: تو را به این سیلی نیست. او را عذابهای سخت کرد تا بگفت که این غلام تو که او را سحر می آموختی؟ او کس فرستاد و غلام را بخواند و گفت: ای پسر! کار تو در سحر به جایی رسیده که چشم رفته باز می آری؟ گفت: این نه من می کنم؛ خدای می کند. گفت: تو را این که گفت؟ گفت: تو را با آن چکارست؟ چندان عذاب کرد او را تا بگفت که: فلاّن راهب، مرا راه بدین نمود. راهب را بیاورد و گفت: از این برگرد. گفت برنگردم. پس بفرمود تا اژه بیاوردند و بر سر او نهادند و او را به دو نیمه کردند. آنکه غلام را بیاورد و گفت: برگرد از این دین. گفت: برنگردم. پس غلام به دست جماعتی داد و گفت: این را به فلاّن کوه برید و بگویید که از دین برگرد. اگر برگردد فهو المراد و اگر نه او را از کوه به زیر اندازید. غلام را بر بالای کوهی بردند و گفتند از دین برگرد. گفت: برنگردم. خواستند تا او را ببندازند. گفت: اَللّهُمَّ اِکْفِنِی شَرَّهُمْ. در حال کوه بلرزید و شکافته شد و ایشان به کوه فرو شدند و او باز آمد. مَلِک را خبر دادند. او را بخواند و گفت: اینان را که با تو بودند چه کردی؟ گفت:

خدای شرّ ایشان از من کفایت کرد. او را به دست جماعتی دیگر داد. گفت: این را در کشتی نشانید. چون به میان دریا رسید، بگویید از این دین برگرد، و الاّ او را در دریا اندازید. ایشان چنان کردند. چون او از دین برنگردید، خواستند تا او را در دریا اندازند. گفت: بار خدایا! شرّ ایشان از من کفایت کن. در حال بادی بر آمد و کشتی برگردید و جمله مردم غرق شدند و غلام با کنار افتاد و با پیش مَلِک آمد. گفت: چه کردی آن قوم را که با تو بودند؟ گفت: خدای تعالی شرّ ایشان از من کفایت کرد. پادشاه در کار غلام فرو ماند. پس غلام گفت: خواهی که تو را بیاموزم که مرا چگونه توان کُشت؟ گفت: بلی. گفت: یک روز موعِد [ی] کن و جمله مردم را به صحرا حاضر کن و درختی بلند بزن و مرا بر آن درخت کن و بگو: بسم الله رب الغلام، که جز به نام خدای چیزی بر من کار نکند. مَلِک همچنان کرد. چون مَلِک بسم الله رَبِّ الغلام گفت و بینداخت تیر بر روی غلام آمد. غلام دست بر روی نهاد و جان بداد. مردم که آن بدیدند، همه از دین پادشاه برگشتند و دین غلام بگرفتند. گفتند: اَمَّنَّا بِرَبِّ الغلام. مَلِک گفت: آه، از آنچه می ترسیدم، در آن افتادم. مردم به یک بار ازو برگشتند و دین غلام بگرفتند. مَلِک هر چند تهدید و وعید کرد، برنگشتند. بفرمود تا بر سر راهی خندقی کردند و آتش درو برافروختند و مردم را در آن آتش می افکندند؛ تا آخر قوم زنی را بیاوردند با کودکی طفل، زن بازپس می گریخت، طفل آواز داد که: یا اُمّاهُ اِصْبِرِي فَمَّا نَكَّ عَلَي الحَقِّ. زن خویشتن را در آتش انداخت. (۱) روایت کردند از علی علیه السلام که اصحاب الاخدود جماعتی بودند به جانب یمن. مسلمانان و کافران جنگ کردند. خدای تعالی مؤمنان را بر کافران ظفر داد و پس

دیگر باره جنگ کردند. هم ظفر مسلمانان را بود. آنگه صلح کردند و عهد بر آن که با یکدیگر غدر نکنند. کافران غدر کردند [و] مسلمان را ضعیف ساختند. آنگه خندقی بکنند و مردم را در آن می انداختند. عکرمه گفت: قومی بودند از نبط. کلبی گفت: ترسایان نجران بودند. ایشان را پادشاهی بود، مردم را بگرفت و با ترسایی دعوت کرد و بفرمود تا هفت خندق بکنند: طول هر یک چهل ذرع و عرض دوازده ذرع. آنگه هیمه و نبط در او افکندند و آتشی عظیم برافروختند. هر که قبول نکرد، او را در آنجا انداخت. ابتدا به مردی کرد، نام او عمرو بن زید. ازو پرسید که تو را توحید که آموخت. او راه نمود به استادی. پادشاه بفرمود تا بُنی زرّین بیاراستند و موکلان را بر مردم گماشت و گفت آواز مزامیر بشنوند و این بت را سجده کنند و هر که نکند، او را به آتش افکنند. اما ترسایان آواز بشنیدند، سجده کردند و اما مؤمنان بت را سجده نکردند. موکلان ایشان را در آتش افکندند، فهم اصحاب الاخدود. مُقاتل گفت: اصحاب اخدود سه بودند: یکی به نجران یمن، یکی به شام و یکی به پارس. آنکه به شام بود، انطیاخوش را بود و آنکه به پارس بود، بُخت نَصْر را بود و آنکه در عرب بود، یوسف بن ذی نواس را بود و هو یوسف بن ذی نواس بن شراحیل بن تُبع الحمیری. و خدای درین معنی [اخدود] قرآن فرستاد و سبب آن بود که دو مرد مؤمن بودند که انجیل دانستندی و خواندی. از این دو مرد، یکی به مزدوری رفت، آنجا کار می کرد و انجیل می خواند و نوری عظیم ازو می تافت و این پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آلهما بود. چون دختر [این] کار خدای آن چنان دید، پدر را خبر داد؛ پدر بدید او را، شگفت آمد و مرد را از حقیقت حال پرسید و سوگند داد. او گفت: من به عیسی ایمان دارم و این که می خوانم، انجیل است، کتاب او، و این نور از برکت آن است. آن مرد نیز ایمان آورد با هشتاد و هفت کس از اهل بیت او. یوسف بن ذی نواس احوال

ایشان بشنید. بفرمود خندقی بکنند و آتش برافروختند و ایشان را در آنجا می افکندند. آخرین [کس] زنی بود با کودکی شیرخواره. او را یک دو بار به کنار خندق بردند، بترسید و خواست تا از دین رجوع کند. آن کودک شیرخواره، آواز داد که ای مادر! صبر کن بر دین که این دین حقّ است. او خود را با کودک در آتش انداخت. مُقاتل گفت: در اخبار هست که یک روز هفتاد و هفت کس را به آتش انداختند. عبدالله عباس گفت: جانهای ایشان به بهشت بردند، پیش از آنکه تنهای ایشان به آتش رسید. محمد بن اسحاق بن یسار گفت از وهب مُنبّه که مردی بود ترسا به نجران افتاد و ایشان را به دین عیسی دعوت کرد. اجابت کردند. ذونّوأس الیهودی، لشکری از حمیر بر گرفت و آنجا رفت و آن مردم را مخیر کرد میان سوختن و اختیار دین جهودی کردن. جهودی اختیار نکردند. خندقها بکنند و آتش برافروخت و به یک روز دوازده هزار مرد را بسوخت. کلبی گفت: هفتاد هزار مرد بودند اصحاب اخدود. وهب گفت: چون ارباط بر یمن غالب شدند، ذونّوأس بگریخت و اسب در دریا راند و غرق شد. خدای تعالی فرمود: کشته باد اصحاب اخدود که چنان کردند [با مؤمنان]! (۱)

## سیل عرم

سیل عرم (۱) فروه بن مسیک العطیفی روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم، مردی پرسید که: یا رسول الله! سبا چیست؟ نام مردی است یا نام زنی یا نام شهری یا زمینی یا کوهی یا وادی ای؟ گفت: نام شهر و زمین و کوه و وادی نیست؛ بل نام مردی است از اعراب که او را ده پسر بود. شش از ایشان به یمن رفتند و چهار به شام. اما آنان که به یمن رفتند، کِنَدَه بود و أشعر و ازْد و مذحج و أنمار و حمیر. مرد گفت: أنمار کیست یا رسول الله؟ گفت: آنکه خَثَعَم و بَجِیلَه ازوست. و اما آن چهار که به شام رفتند، عامله بود و خدام و لخم و غسان. و در سبأ صیرف و ترک صرف رواست و به هر دو خوانده اند. آنکه صرف کرد، گفت نام مردی است بعینه، و آنکه صرف نکرد، گفت نام قبیله است. حق تعالی گفت: سبأ را در مساکن و جایهای ایشان آیتی بود و دلالتی و آن دو بستان بود: یکی بر راست آن که در زمین ایشان شدی، و دیگر بر چپ او، و گفتند آیت آن بود که در زمین ایشان هیچ چیز از موزیات نبودی از حشرات و هوام زمین از مار و کژدم و کیک و سراسک و پشه و شپش و اگر کسی بر زمین ایشان رفتی و در جامه او چیزی از موزیات بودی، به هواء آن جایگاه بمردندی و در آن بستانهای ایشان چندان میوه بود که اگر کسی سبدی برسر گرفتی و در زیر آن درختان بگذاشتی که به آن سوی شدی، سبب او پر از میوه بودی بی آنکه او به دست گرفتی.

۱- این داستان از روی تفسیر چاپی ابوالفتوح که به سال ۱۳۱۵ در تهران طبع شد تنظیم گردید.

گفتند ایشان را بخورید از روزی خدایتان و شکر کنید او را. این شهر شما شهری خوش است و خدایتان خدایی است آمرزنده. و هب گفت خدای تعالی سیزده پیغمبر را به سبا فرستاد تا ایشان را با خدای خواندند و تذکر نعمت خدای کردند و ایشان اعراض کردند و عُدُول و کفر آوردند و گفتند ما خدای را بر خود نعمتی نمی شناسیم و اگر این نعمت او کرده است، بگوی تا باز گیرد از ما. حق تعالی گفت: ما سیلِ عَرِم بر ایشان بفرستادیم. و مفسران در عَرِم خلاف کردند. بعضی گفتند عَرِم خود نام سیل است، و بعضی گفتند باران عظیم باشد، و گفتند نام وادی است، و گفتند نام آن موش بود که آن بند را سوراخ کرد، و گفتند نام بندی است که آنجا کرده بودند. عبدالله عباس گفت عَرِم نام بندی است که بلقیس کرد آنجا و سبب آن بود که برای آب خلاف بسیار می کردند و منازعه بود میان ایشان تا به محاربه و مخاصمت انجامید. بلقیس برخاست و از میان ایشان برفت و به کوشکی شد که او را بود و در بست و روی به ایشان نمود و ایشان برخاستند و پیش او رفتند و عذر خواستند و شفاعت کردند او را که باز آی که ما دیگر مانند آن نکنیم. او برخاست و بیامد و بفرمود تا آنجا که رهگذر آن آب بود، بندی کردند عظیم، و آن عَرِم است به لغت حَمِیر و آن سَدی بود که او بفرمود میان دو کوه، به سنگ و قیر بساختند و آن را سه در کرد: یکی از بالای و دیگر در زیر آن برکه عظیم بکرد و آن را دوازده راه بکرد، به عددِ جویهای ایشان تا چون باران آمدی و سیل آب در پس آن سدّ مجتمع شدی، آنکه در بالا بگشادندی تا آب در آن برکه آمدی. چون کمتر شدی، در میان بگشادی. چون کمتر شدی، در زیرین بگشادی و آن برکه آب قسمت کردی در جویها و بفرمود تا پشک گوسفند در آب افکندی. هر کجا آب بیشتر بودی، آن پشک سریع تر برفتی و بفرمود تا به اقوام راستی آوردندی هم برین نَسَق این بکرد و همچنین می بود تا آنکه که بلقیس گذشته شد.

و مدتی بر این آمد و ایشان طاغی و یاغی شدند. چون از حدّ خود تعدی کردند، خدای تعالی موشانی بزرگ را بر ایشان مسلط کرد تا بیامدند و آن سدّ بشُفتند و سوراخ کردند تا آب درو افتاد و ویران کرد و سیل در شهرهای ایشان افتاد و زمینها و سرایهای ایشان و بستانها خراب کرد. و هب گفت که ایشان شنیده بودند که شهر ایشان به موش ویران خواهد شد. هر کجا فراخنایی بود میان فرجه دو سنگ گربه باز بسته بودند. چون وقت هلاک ایشان بود، خدای تعالی موشانی را فرستاد که گربگان از ایشان بگریختند و به ایشان کارگر نبودند و ایشان مسلط شدند و سد سوراخ کردند و سیلی عظیم خدای تعالی بفرستاد تا سدّ را بکند و از جای برداشت و آب در شهرها و خانهای ایشان افتاد و ویران کرد و ایشان بعضی هلاک شدند و بعضی در عالم پراکنده شدند و پراکندن ایشان در عرب مثل شد تا هر پراکنده مستأصل را گفتند: تفرّقوا ایدی سبأ و ایدی سبأ. گفت ایشان را بیدل دادیم به آن دو بستان پر میوه و نعمت، دو بستان خداوند میوه ها، از خمط، و آن درختی است که باری تلخ دارد. و در آن بستانها اندکی از سدر بود. قتاده گفت بینا که می دیدند که درختی که هر کدام که نیکوتر بودی، چون بدیدند از آن زشت تر درختی نبودی. آن جزا و پاداشت دادیم ایشان را و جزا دهیم، مگر مردم کافر نعمت را. (۱)

## اصحاب فیل

اصحاب فیل (۱) و قصه او، چنان که محمد بن اسحاق و سعید جُبَیر و عِکرمه از عبدالله عباس و عبدالله عمر گفتند، آن بود که گفتند: پادشاهی بود از پادشاهان حِمیر، او را زُرْعَه ذُونواس گفتند، جهود بود و جماعتی از قبیله حِمیر با او بر آن ملت بودند، مگر جماعتی از اهل نَجْران که ترسایان بودند و بر حکم انجیل بودند و ایشان را مهتری بود نام او عبدالله التَّامِر. ایشان را دعوت کرد با جهودی و گفت اگر فرمان نبوی، بکشم شما را. ایشان اختیار قتل کردند و ملت خود را رها نکردند. بفرمود تا برای ایشان خندقها بکنند و ایشان بهری را بکشت و در آن خندقها فکنند و بهری را به صبر کشت و بهری را در آتش افکنند و از ایشان کس را رها نکرد، الا یک مرد را از اهل سبأ که او را اُوس بن ثعلبان گفتند. او بجست بر اسپ که داشت و به نزدیک قیصر رفت و قصه با او بگفت و او را به یاری درخواست. قیصر گفت شهر تو از شهر ما دورست و لکن نامه ای نویسم به مَلِک حبشه که او بر دین ما است تا تو را یاری کند. نامه ای نوشت برای نجاشی و گفت چون این نامه به تو رسد، باید کی این قوم را نصرت کنی. چون نامه به او رسید، او مردی را از اهل حبشه نصب کرد، نام او اریاط، و او را گفت: چون به یمن رسی، ثلثی مردان او را بکش و ثلثی از شهر خراب کن و ثلثی را به بردگی بیاور و به نزدیک من فرست. چون این مرد با اُوس برفت و به آنجا رفتند و قتال کردند، لشکر ذُونواس متفرق شدند و او

---

۱- داستان اصحاب فیل از روی عکس میکروفیلم شماره ۲۹۰۴ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تنظیم شد. این میکروفیلم از یکی از نسخه های خطی کتابخانه آستان قدس رضوی فراهم گردید.



بگریخت و به کنار دریا آمد و لشکر به دنبال او. او اسب در دریا زد و هلاک شد و اریاط در یمن آمد و آنچه مَلِک حبشه فرموده بود، نجاشی بکرد و قوم را ثلثی بکشت و ثلثی شهر بسوخت و ثلثی مردم را به بردگی برد. مردی از قبیله حَمِیر نام او ذَوْحِدَن در آن نکبت و بلا که به یمن و اهل یمن رسید، این بیتها بگفت: دَعِیْنِ لَا اَبَا لَکْ لَمْ تُطِیْقِ لِحَاکِ اللّٰهُ قَدْ اَنْزَفَتْ رِیْقِیْ اَرِیَاطُ دَرِ یَمَنِ مُقَامُ کَرْدَ و نَجَاشِیْ رَا خَبَرَ کَرْدَ، آنچه کرده بود. او نامه نوشت که آنجا مقام کن با لشکری که داری. پس از آن به مدتی ابرهه بن الصباح را با اریاط کراهتی افتاد. جماعتی از حبشه را باز بُرید و با اریاط خصومت آغاز کرد و ساز جنگ بساختند. چون برابر یکدیگر فرود آمدند، ابرهه کس فرستاد به اریاط و گفت خصومتی که هست مآراست با یکدیگر و لشکر را گناهی نیست؛ برون آی تا یک باری با یکدیگر بگردیم. اگر تو مرا بکشی لشکر و ولایت تو را مستخلص باشد، و اگر من تو را بکشم، همچنین باشد. بر این قرار دادند و به روی یکدیگر بیرون آمدند و اریاط مردی بود جسیم و وسیم و حربه ای به دست داشت و ابرهه مردی بود کوتاه حقیر و دمیم و از پس او غلامی از آن او می آمد، سلاح او برگرفته. یک دو بار بگردیدند. اریاط حربه زد. ابرهه را بر روی او آمد: دهن و بینی او ببرید او را برای این اَشْرَم خواندند و او بیفتاد. غلام چون دید که ابرهه بیوفتاد، حمله ای بر اریاط برد و او را زخم زد و بکشت و لشکر بر ابرهه جمع شد. این خبر به نجاشی رسید. مَلِک حبشه خشم گرفت و نامه ای نوشت به ابرهه و گفت تو را کی دستوری داده است که با اریاط قتال کنی و او را بکشی. من لشکری فرستم که تو را بگیرند و موی پیشانی تو ببرند و خاک ولایت با شهر خود آرم. ابرهه نامه برخواند؛ در حال بفرمود تا سر او بتراشیدند و موی سر جمع کرد و بفرمود تا پاره ای خاک از زمینی برگرفت و در انبانی کرد و هر دو پیش نجاشی

فرستاد و گفت آنچه تو بر آن سوگند خوردی، من به جای آوردم و من بنده توأم. اگر فرمای از قِبَل تو اینجا می باشم و این ولایت نگاه می دارم و عمارتی می کنم، و الا آنچه رای تو باشد، می فرمایی. نجاشی خشنود شد و او را در آن ولایت قرار داد. آنکه ابرهه در صنعا کشتی کرد و مال جهان بر او خرج کرد؛ چنان که مانند آن کس نکرده بود و نام آن کنسیه قَلِيس نهاد و نامه ای نوشت به نجاشی که من برای تو و به نام تو کنیسه ای کردم که در بسیط زمین چنان کس نکرد و چندان حرمت نهادم آن را که خلایق عالم از راههای دور آنجا می آیند و آن می بینند و عن قریب چنان سازم که مردم که حج به جانب مکه می روند و آنجا زیارت می کنند، اینجا آیند. نجاشی شاد شد و این حدیث در عرب پراکند[ه] شد، مردی مِّن بنی مالک بن کنانه برخاست و آنجا رفت و آن جایگاه را بدید و به شب در زاویه ای از آن جایگاه پنهان شد و حَدِث کرد آنجا بر طریق استخفاف؛ برای آنکه ابرهه گفته بود، حج عرب با آنجا گردانم و در شب از آنجا بگریخت. خادمان آن جایگاه، آن بدیدند. ابرهه را خبر دادند. او دلتنگ شد به غایت و گفت این، که کرده باشد؟ گفتند: مردی از عرب روزی چند اینجا بود و اکنون گریخته است. این جز او نکرده است. ابرهه سوگند خورد که نشینند تا کعبه بیران نکنند به عوض آن که آن عربی بی حرمتی کرده بود. آنکه لشکری بسیار را از حبشه جمع کرد و روی به بلاد عرب نهاد. این خبر برسید؛ عرب نیز ساز و اُهْبَت جنگ بکردند. اول پادشاهی از ملوک حِمیر لشکر جمع کرد و به روی او شد و نام این پادشاه ذونفر بود و قتل کرد با او. ابرهه غالب آمد و عرب را هزیمت کرد و پادشاه را بگرفت و خواست تا او را بکشد، این مرد گفت: مرا مکش که من تو را به کار آیم درین عزم که کرده ای. بفرمود تا او را بند کردند و با خود ببرد. از آنجا برفت، به قبایل خَثَم رسید. نُفَیل بن حَبیب بیرون آمد با جماعتی خَثَم و قتال کردند. هم ابرهه غالب آمد و نُفَیل را بگرفتند و پیش او

بردند. او را گفت: مرا مکش که من دلیل تو باشم در زمین عرب که تو احوال این ولایت ندانی. او را نیز بند کرد و با خود برد. از آنجا به طایف آمد، مسعود بن مُعْتَبِ برون آمد با لشکری ثقیف و گفت: أَيُّهَا الْمَلِكُ! ما را با تو جنگی نیست و تو به قصد ما نیامده ای و ما را بتخانه ای است، آن را بیت اللات گویند. آن خانه نیز مطلوب تو نیست؛ مطلوب تو خانه مکه است. اگر خواهی، ما دلیلی بفرستیم تا تو را رهنمونی کند بر آن خانه. گفت: روا باشد. مردی را با او بفرستادند که او را اَبورِغَال گفتند. چون به جای رسید که آن را مُعَمَّس گویند، در آن منزل بمرد و گورش آنجا نهان است، و هر چه آنجا بگذرد عادت کرده اند که سنگی بر گور او اندازد. و ابرهه ازین منزل مردی را فرستاد با لشکری عظیم به جانب مکه و نام این مرد الاسود بن مقصود بود تا بر مقدمه برفت و مال حرم برگرفت و دویت شتر از آن عبدالمطلب بگرفت. آنکه ابرهه رسولی فرستاد به اهل مکه، نام او حُناطَةُ الْحَمِيرِي و او را گفت: به نزد رئیس مکه رو و پیغام من به او گزار و بگو که من نه به قتال تو آمده ام؛ من آمده ام تا این خانه بیران کنم و برگردم. اگر منع نکنی، مرا با تو کاری نیست و اگر منع کنی، با تو قتال کنم. عبدالمطلب گفت: این پیغام راست نیاید و او را بگویم آنچه جواب است. آنکه برخاست و با جماعتی فرزندان و خدم خود آنجا رفت. چون دُونْفَر، که مَلِكِ حَمِيرِ بود، بشنید که عبدالمطلب آنجا آمد، برخاست و پیش ابرهه رفت و گفت: أَيُّهَا الْمَلِكُ بدان که این عبدالمطلب سید قریش است و در همه عرب ازو بزرگوارتر مرد نیست و آن، آن است که مردمان را طعام دهد و وحوش و طیور را در سَهْل و جَبَل، و کَرَم و بزرگواری او در عرب مشهورست. این برای آن گفتم تا او را حرمت داری و نیکو بنشانی و سخن [او] نیکو بشنوی و به آنچه ممکن بود، رضای او بجوی که او سرافراز عرب است. این تعریف بکرد و برخاست و عبدالمطلب را پیش ابرهه برد

و عبدالمطلب مردی تمام بالا و نیکوروی و فصیح زبان بود و با هیبت. ابرهه چون او را بدید، عظیم وقعی بود او را در چشم او و از سریر فرود آمد و او را اکرام کرد و در زیر سریر بنشست و او را زبَرِ خود بنشانند و اکرام تمام کرد و ترجمان پیش ایشان بنشست و گفت: کسانِ مَلِکِ شتری چند گرفته اند از آن من تا بفرماید تا آن شتران با من دهند. ابرهه ترجمان را گفت: یا عجب! من این مرد را بدیدم و در چشم من وقعی بود او را؛ گمان بردم که مردی عاقل است. من با لشکری به این عظیمی آمده ام تا خانه ای که شرف ایشان و شرف و مفخر عرب در آن است، بیران کنم؛ او را خود هیچ همت آن نیست برای شتری چند گر ناکِ سخن می گوید. او را از چشم بیوفتاد. ترجمان بگفت، عبدالمطلب جواب داد و گفت: این شتران مراست و خانه را خدای هست که اگر خواهد، نگاه دارد و باز پایید. ابرهه گفت: روا باشد و بفرمود تا شتران با عبدالمطلب دادند و آن دویست شتر بستند و در کوه به چره فرستاد و روی به مکه نهاد. ابرهه از آن منزل منزلی دیگر پیش آمد، عبدالمطلب برخاست و عمرو بن نفاشه را برگرفت و او سید بنی کنانه بود و خویلد بن واثله را و او سید هزیل بود با جماعتی رؤسا قبایل و پیش ابرهه رفتند و قرار دادند با او که ثلثی از مال اهل حجاز و تهامه بستاند و برگردد و خانه بیران نکند. قبول نکرد. عبدالمطلب باز آمد و قریش را گفت شما را در شعاف این کوهها باید رفتن تا ازین لشکر مضرتی به شما نرسد و عبدالمطلب بیامد و حلقه در خانه به دست گرفت و در خدای تضرع کرد. آنگه برفت و با قوم خود متواری شد و ابرهه لشکر برگرفت و روی به مکه نهاد با پیلان و گفتند دوازده پیل داشت و در میان ایشان پیلی سخت عظیم و هائل بود. (۱) واقدی گفت ابرهه جد آن نجاشی بود که در عهد رسول ما بود. اصحاب تواریخ

در تاریخ عام الفیل خلاف کردند. مقاتل گفت پیش از مولد رسول بود علیه السلام به چهل سال. کلبی گفت و عبید عمیر پیش از مولد رسول بود به شصت [شصت] و سه سال و بعضی دگر گفتند رسول علیه السلام هم آن سال زاد. ابوالحویرث گفت: عبدالملک مروان پرسید قتات بن اشم الکنانی اللیثی را و او از مَعْمَران بود که تو مهتری یا رسول علیه السلام؟ گفت: رسول از من مهتر بود ولکن مولد من پیش از مولد رسول بود که رسول علیه السلام عام الفیل زاد و من بزرگ بودم. پدرم مرا دست گرفته و آثار پای پیل و روث او به من می نموده. عایشه گفت من ساق و قاید پیل را دیدم به مکه کور شده و مُعقد کشت. از مردم سؤال می کردند. حق تعالی این نعمت رسول را یاد کرد و اعلام کرد، گفت: ندیدی، یعنی ندانستی، که خدای تو با اصحاب الفیل چه کرد؟ نه کید ایشان در ضلال و خسار و هلاک کرد و رها نکرد که بر کار شود؛ بل باطل کرد. بر ایشان فرستاد مرغانی. عبدالله عباس گفت: مرغانی بودند که ایشان را منقار مرغان بود و چنگالها، چون چنگال سگان و سرها چون سر شیر. عایشه گفت: مرغانی بودند سبز با منقارها زرد. می انداختند به ایشان به سنگها از سنگ گل. عبدالله مسعود گفت: مرغانی بودند که بانگ می کردند و سنگ می انداختند، و گفت خدای تعالی بادی فرستاد سخت تا به قوت انداختن ایشان شد. هیچ سنگ از آن بر سنگ و آهن نیامد، و الا بگذشت. و علما در قصه اصحاب الفیل خلاف کردند که معجز کی بود. بعضی گفتند از فضایل کعبه بود و بعضی گفتند از معجز پیغامبری بود که در آن روزگار بود، نام او خالد بن سنان، و گفتند او وصی وصی عیسی بود و گفتند مقدمات و تَرشّح نبوت رسول ما بود علیه السلام که او عام الفیل زاد. (۱)

## لقمان

لقمان (۱) محمد بن اسحاق بن یسار گفت: هو لقمان بن باعور بن ماروح بن تارخ ابی ابراهیم. وَهَبُ گفت: پسر خواهر ایوب بود. مقاتل گفت: پسر خاله ایوب بود. واقدی گفت: قاضی بنی اسرائیل بود. و علما اتفاق کردند بر حکمتش و کس نگفت که پیغمبر بود، الاّ عِکْرِمَه که او گفت: پیغمبر بود. عبدالله عمر گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او گفت: حق است این که من می گویم. لقمان پیغمبر نبود و لکن بنده بود راضی [و] در کارها به جد و اجتهاد بسیار تفکر نیکو [یقین]. خدای را دوست داشت، خدای تعالی او را نیز دوست داشت و خدای منت نهاد برو به حکمت. در نیمه روز خفته بود، ندایی شنید که او را گفتند: یا لقمان! خواهی تا تو را خدای تعالی خلیفه کند در زمین تا میان مردمان حکم کنی به حق؟ جواب داد که اگر خدای تعالی مرا مخیر کند من اختیار عافیت کنم نه اختیار بلا، و اگر مرا فرماید و ایجاب کند به سمع و طاعت برابر کنم؛ چه [من] دانم که اگر با من این بکند، مرا و معاونت کند و عصمت. او را ندا کردند به آوازی که او شنود و شخصی را ندید: چرا، ای لقمان؟ گفت: برای آنکه حاکم را حوادث پیش آید و باشد که در ظلمات شبهات افتد و اگر مدد توفیق و معاونت او را دریابد، نجات یابد از آن و اگر خطا کند در آن ره بهشت خطا

کرده باشد و من آن دوستر دارم که در دنیا ذلیل باشم از آنکه شریف باشم و دانسته ام که هر که دنیا بر آخرت اختیار کند، به دنیا نرسد و آخرت ازو فایده شود. فرشتگان را عجب آمد و از حسن منطق و حکمت او، بخفت، خفتنی. چون برخاست، خدای تعالی حکمت داده بود عوض خلافت. پس از آن بر داوود علیه السلام عرض کردند. قبول کرد و در محنت افتاد. یک روز او و لقمان به یک جای حاضر آمدند. داوود علیه السلام گفت: خُنگ تو را ای لقمان که تو را حکمت دادند و بلا از تو بگردانیدند و مرا به خلافت امتحان و ابتلا کردند. بعضی گفتند: لقمان حبشی بود صنعت او درودگری بود. سعید بن المسیب گفت: درزی بود. محمد بن عجلان روایت کرد که از کلمات حکم او یکی این است که او گفت: هیچ مال، چون تندرستی نیست و هیچ نعمت، چون دلخوشی نیست. ابو هریره گفت: روزی مردی به لقمان بگذشت و خلقی عظیم بر وی جمع شده بودند و او حکمت می گفت. ازو می شنیدند و می نوشتند. گفت نه تو آن بنده ای که فلان جا شبانی ما می کردی؟ گفت: بلی. گفت: به چه اینجا رسیدی؟ گفت: به راستگویی و ادای امانت و ترک آنچه مرا به کار نیاید. خالد ربعی گفت: لقمان بنده ای حبشی بود. یک روز خواجه اش او را گفت: برو و گوسفندی بکش و آنچه ازو پاک تر باشد بیار. او برفت و گوسفندی را بکشت و دل و زبانش پیش او برد. گفت: ازین پاک تر هیچ ندیدی؟ گفت: نه. گفت: برو و دیگری بکش و آنچه پلیدتر باشد ازو بیار. او برفت و گوسفندی دیگر بکشت و هم دل و زبانش پیش آورد. گفت: عجب از کار تو! چون تو را گفتم پاک تر چیزی بیار، دل و زبانش آوردی. چون گفتم پلیدتر چیزی بیار، هم دل و زبانش آوردی. چرا چنین آمد؟ گفت: بلی. چون پاک باشد ازین دو پاک تر نباشد، و چون پلید باشد، ازین دو

پلیدتر نباشد. انس مالک گفت: یک روز لقمان پیش داوود حاضر بود. داوود علیه السلام دُرُع می بافت و او ندیده بود. خواست تا پرسد ازو که این چیست، و چکار را شاید، و برای چه می کنی؟ حکمتش رها نکرد که پرسد، خاموش بود. چون تمام بکرد [آن درع را] برخاست و درپوشید و گفت: نیک پیرهن کارزار است این. لقمان گفت: خاموشی از حکمت است و لکن کم کسی کار بندهد. عِکْرِمَه گفت: لقمان غلامی بود از آن دهقان و او را جز او غلامان دیگر بودند. ایشان را به باغ فرستادی تا میوه آرند. ایشان میوه نکوتر بخوردندی و لقمان هیچ نخوردی. او گفت: چرا میوه بد می آرید؟ همانا آنچه نیک است از آن می خورید و آنچه رَدست نزد من می آرید؟ گفتند: لقمان می خورد. لقمان گفت: بفرما تا پاره آب گرم آرند و ما را بده تا باز خوریم، تا هر کس آنچه خورده است، قی کند. همچنین کرد. از گلوی لقمان جز آب تهی برنیامد و از گلوی ایشان، آنچه خورده بودند برآمد. گفتند اول چیزی که از حکمت لقمان شنیدند، آن بود که خواجه اش در طهارت جای رفت و دیر مقام کرد. [چون بیرون آمد] لقمان گفت: یا سیدی! دیر مقام کن اینجا که جگر از آن رنجور شود و ناسور آرد و حرارت بر سر دهد. بفرمود تا کلمات بر در طهارت جاها نوشتند تا هر که دَرُو شود، بخواند و کار بندهد. عِکْرِمَه گفت: روزی خواجه او مست بود، با مقامران [و] مخاطران خود گرو بست که آن بُحیره باز خورد. چون هشیار شدند، بدانست که بد گفته است. در گرو بماند و مقمور شد. لقمان را بخواند و گفت: تو را برای کارهای مشکل دارم، چه تدبیر دانی این را؟ گفت: رها کن تا بیایند و مطالبه کنند. آمدند و مطالبه کردند. لقمان گفت: او گرو بر آب بُحیره بست. آنچه این ساعت دروست، شما بروید و مادّه رودها ازو بگردانید تا او باقی باز خورد. گفتند: ما نتوانیم مادّه او باز بریدن. گفت: او نیز باز



نتواند خوردن او را مادّه رودها زیادت می کند. عبدالله بن دینار گفت: لقمان از سفری در آمد. مردی دید در راه. گفت: از پدرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد. گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مِنْ مَالِكِ كَارِ خَوْدِ شَدَم. از خانه ام چه خبر داری؟ گفت: بمرد. گفت: بستم نو شد. از خواهرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد. گفت: عورتی بود که خدای تعالی پوشید. گفت: از برادرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد. گفت: پشتم بریده شد. مجاهد گفت: لقمان بنده سیاه سطر لب و کفیده پاشنه بود. مفسران گفتند نام پسر او آنعم بود. (۱)

## هاروت و ماروت

هاروت و ماروت (۱) در هاروت و ماروت خلاف کردند و این هر دو اسم اعجمی است. بعضی مفسران گفتند بدل ملکین است، نام آن دو فرشته (۲) بود. بعضی دیگر گفتند نام آن دو پادشاه بود. بعضی دیگر گفتند بدل شیاطین است بدل البعض من الكل بعضی (۳) دیگر گفتند بدل ناس است... و در ملکین نیز خلاف کردند. بعضی دیگر گفتند مراد جبرئیل و میکائیل است. چون (۴) جهودان حواله سحر بر سلیمان (۵) کردند گفتند جبرئیل و میکائیل فرود آوردند بر سلیمان بعضی دیگر گفتند هاروت و ماروت بودند. این دو فرشته هیچ کس را چیزی (۶) از این دو معنی نیاموختند و اعلام نکردند تا نگفتند که ما فتنه ایم. عبدالله عباس و جماعتی مفسران گفتند قصه این آیه آن است که در عهد ادريس پيغامبر عليه السلام (۷)، چون فریشتگان اعمال بنی آدم دیدند و آنچه از گناه و معاصی ایشان با آسمان می بردند، گفتند: بار خدایا! اینان را در زمین نشاندی تا چندین فساد و معصیت می کنند.

- 
- ۱- داستان هاروت و ماروت از روی نسخه خطی حسن زاده تنظیم و با نسخه خطی شماره ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مقابله و تصحیح شد.
  - ۲- فریشته.
  - ۳- بهری.
  - ۴- چه.
  - ۵- که کردند.
  - ۶- از این معنی چیزی نیاموختند.
  - ۷- «پیغامبر» ندارد.

حق تعالی گفت: اگر [آن] شهوت که در ایشان مُرَّکَب است، در شما باشد (۱) و به جای ایشان شما باشید، همان کنید. (۲) گفتند: بار خدایا! تو منزهی، ما را نرسد که در تو عاصی شویم و تو را (۳) بیازاریم. خدای تعالی (۴) گفت: دو فرشته را بگزینید (۵) تا من ایشان را به زمین فرستم تا خود چگونه کنند. ایشان هاروت و ماروت (۶) را اختیار کردند. حق تعالی ایشان را به زمین فرستاد و شهواتی که بر بنی آدم باشد (۷) از شهوات طعام و شراب و نکاح، در ایشان مُرَّکَب کرد. و ایشان را نهی کرد [از] آن کفر و شرک و شُرب خمر و زنا و قتل نفس به ناحق. ایشان بیامدند و به روز میان [مردم] حکم کردند (۸) و شب به آسمان (۹) می شدند به یاد کردن نام خدای (۱۰) (عَزَّوَجَلَّ). یک ماه بر این (۱۱) برنیامد که زنی از پارس با جمال تمام، نام او زهره، به حکومت پیش ایشان آمدند. (۱۲) بدو (۱۳) نگریدند و بر او فتنه شدند (۱۴) و استدعا کردند. او اجابت نکرد. روز دیگر باز آمد. ایشان او را استدعا کردند. گفت: اجابت نکنم، الا آن گاه (۱۵) که بت را سجده کنید و یا خمر باز خورید و یا کسی را بکشید. اندیشه کردند که بت را چگونه سجده شاید کردن و قتل نفس هم عظیم باشد، مگر پاره ای خمر باز خوریم. بر این قرار دادند. زن آن روز برفت و دیگر (۱۶) روز آمد و پاره ای خمر با خود

- 
- ۱- .باشی.
  - ۲- .کنی.
  - ۳- .ترا.
  - ۴- .حق تعالی.
  - ۵- .بگزینی.
  - ۶- .هاروت و ماروت را.
  - ۷- .که بنی آدم را باشد.
  - ۸- .می کردند.
  - ۹- .با آسمان.
  - ۱۰- .خدای تعالی.
  - ۱۱- .به این.
  - ۱۲- .آمد.
  - ۱۳- .ایشان درو نگریدند بر او.
  - ۱۴- .و بر او مراودت داشتند.
  - ۱۵- .آنگه.
  - ۱۶- .و بر دگر روز باز آمد.

بیاورد. ایشان از آن خمر باز خوردند تا مست شدند. چون مست شدند، بُت را سجده کردند و کسی (۱) آنجا رسید، او را کشتند و با آن زن خلوت کردند. (۲) آخر روز بود که هر چهار معصیت از ایشان به وجود آمد. سدی و مکی (۳) گفتند نماز شام (۴) خواستند به آسمان شوند، نتوانستند و نام خدای فراموش کرده بودند و قوت نداشتند. بدانستند که این (۵) از شومی معصیت ایشان است. به نزدیک ادریس پیغامبر (۶) علیه السلام آمدند و گفتند: ای بنده صالح! ما آن عبادت که آن از آن (۷) تو دیدیم که به آسمان می آوردند، از آن کسی دیگر (۸) ندیدیم. دانیم که تو را نزدیک خدای تعالی (۹) منزلتی عظیم باشد. ما را از خدای تعالی در خواه. (۱۰) ادریس گفت: بار خدایا که احوال ایشان بر تو پوشیده نیست. حق تعالی گفت: من ایشان را لامحال عذاب خواهم کردن و لکن ایشان را مخیر کن تا عذاب دنیا می خواهند (۱۱) یا عذاب آخرت. ایشان عذاب دنیا اختیار کردند. و علما در کیفیت عذاب ایشان خلاف کردند. عبدالله مسعود گفت ایشان را (۱۲) به موی سر آویخته اند تا روز قیامت. قتاده گفت از کمر بست تا بند پای در بند و قیدند. عثمان بن سعید گفت به پای آویخته اند و به سیاط آتشین (۱۴) می زنند ایشان را.

۱- «پیغامبر» ندارد.

۲- سجده کردند کسی ایشان را بدید او را بکشتند.

۳- که آخر روز بود هر چهار معصیت کرده بودند.

۴- کلبی.

۵- که خواستند که با آسمان روند.

۶- آن.

۷- «آن» ندارد.

۸- دگر.

۹- عزوجل.

۱۰- بخواه.

۱۱- خواهند.

۱۲- «را» ندارد.

۱۳- بروز.

۱۴- آهن.

بعضی (۱) دیگر گفتند ایشان را (۲) سرنگون آویخته اند (۳) از بالا، و از بی آبی زبان ایشان بیرون افتاده است و از میان ایشان و آب چهار انگشت است و خدای تعالی (عزّوجل) (۴) ایشان را به تشنگی عذاب می کند. راوی خبر گوید که (۵) کسی به زمین بابل رسید آنجا که ایشان اند و ایشان را بر آن (۶) جمله بدید. پناه با خدا (۷) داد و گفت: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ (۸) ایشان گفتند او را: تو از امت کیستی؟ گفت: من از امت (۹) محمد مصطفی. ایشان شادمانه شدند، گفتند عذاب ما را کرانه پیدا خواهد آمدن که محمد (۱۰) پیغمبر آخر زمان است و دولت او به دامن قیامت پیوسته است. (۱۱)

۱- .بهری.

۲- .«را» ندارد.

۳- .آویخته اند بالای آبی و زبان ایشان از تشنگی بیرون افتاده است.

۴- .«عزوجل» ندارد.

۵- .«که» ندارد.

۶- .بر این.

۷- .خدای.

۸- .علی ولی الله .

۹- .محمد.

۱۰- .علیه السلام پیغمبر.

۱۱- .روض الجنان، ج ۲، ص ۸۱ ۸۳.

## اصحاب السبت

اصحاب السبت (۱) حق تعالی گفت: «پرس ای محمد! از این جهودان مدینه سؤال تقریر و تویخ نه سؤال استفادت، از احوال آن دیه که بر کنار دریا بود؛ یعنی احوال مردمان آن ده. نبینی که گفت: چون روز شنبه تعدی می کردند». مفسران خلاف کردند در نام آن شهر. عکرمه گفت: از عبدالله عباس که آن شهر ائله بود و از میان مدین بود و طور. علی بن طلحه گفت از عبدالله عباس که آن شهری بود میان مصر و مدین بر کنار دریا آن را ائله گفتند. ابن زید گفت: آن دیه را معنی [مَعَى] گفتند: میان مدین و عینونا. و زُهری گفت: شهر طَبْرِيَّة بود. چون تعدی کردند در شنبه و از فرمان خدای تعالی تجاوز کردند. چون آمد به ایشان ماهیانشان و آن روز که شنبه نکردند، بیامدندی. همچنین بیازماییم ایشان را به آن فسق که کردند؛ یعنی تکلیف بر ایشان سخت کنیم. محمد بن الحسن گفت از حسین فضل پرسیدم که هیچ حاللی می یابی الا بر وجه قوت به مردم نرسید و بیامد به ایشان اندک اندک و حرام کرد بر ایشان عام و فایض شد؟ گفت: بلی، قوله: «إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيَتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ» (۲). عکرمه گفت روزی در نزدیک عبدالله عباس شدم. او را دیدم مصحف در کنار و

۱- این داستان از روی متن نسخه خطی شماره ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس رضوی تنظیم شد.

۲- اعراف (۷): آیه ۱۶۳.

می گریست. گفتم: ای پسر عمّ رسول! چرا می گریی؟ گفت: از این آیه که می خوانم در سوره اعراف. گفتم: آن آیه کدام است؟ گفت: این آیات. آنگه گفت: ائله شناسی؟ گفتم: آری. گفت: بدان که به آن شهر جماعتی جهودان بودند در عهد داوود علیه السلام که بر ایشان صید ماهی حرام کرده بودند روز شنبه و سبب آن بود که جهودان را تعظیم روز آدینه فرمودند و عبادت درو؛ چنان که شما را فرموده اند. خلاف کردند و آن روز شنبه بدل کردند. خدای تعالی ایشان را امتحان کرد به صید ماهی در روز شنبه به آنچه کردند از تبدیل آدینه به شنبه. خدای تعالی گفت: چون خلاف کردید فرمان مرا، من این روز بر شما حرام کردم و شما را فرمودم به تعظیم این روز. هر که این روز معصیت کند و جز به طاعت مشغول باشد، او را عذاب کنم. و ایشان را نهی کرد از آنکه روز شنبه ماهی گیرند. چون روز شنبه بودی، چندان ماهی پدید آمدی بر روی آب بزرگ و نیکو و فربه با شکمها، چون شکمهای شتران آبستن و بر یکدیگر می افتادندی از بسیاری؛ چنان که روی آب پوشیدندی. ایشان آن می دیدند و زهره نداشتندی که یکی را تعرض رسانند و چون شنبه بگذشتی، یک ماهی روی نمودی در طول هفته تا دیگر روز شنبه آمدی. ماهیان همچنان انبوه شدند. روز گاری برین آمد. شیطان ایشان را وسواس کرد و گفت: ای بیچارگان بی تدبیران! شما را نهی از روز شنبه کرده اند، پیرامن این دریا حوضها و جایگاهها بکنید و آب دریا را راه بدو کنید روز آدینه تا ماهیان در آن حوضها و جایها شوند روز شنبه. آنگه به آخر روز راه ببندید بر ایشان، تا بازپس نتوانند شد. آنگه روز یکشنبه بگیرید. ایشان گفتند این چاره ای لطیف است. همچنان کردند: روز آدینه حوضها پر آب کردند و روز شنبه پر از ماهی شدند و آخر روز راه بگرفتند و روز یکشنبه همه را بگرفتند. این معنی پیشه کردند و بر دست گرفتند. ابن زید گفت ایشان را روز شنبه ماهی به این صفت بیامدی و در دگر روزها، یکی

روی نمودی ایشان را ماهی آرزو آمد. مردی بیامد روز شنبه و ماهی بگرفت و رسنی در دنبال او بست دراز و بر کنار دریا میخی بکوفت و رسن به آن میخ بست و ماهی را در آب کرد. بر دگر روز نیامد روز یکشنبه و آن ماهی را بگرفت و به خانه برد و بریان کرد. همسایه از سرای او بوی ماهی شنید. گفت: یا فلان! از سرای تو بوی ماهی می آید. نباید که ماهی گرفته باشی. گفت: این بوی نه از سرای من است. مرد همسایه در رفت و بدید دلتنگ شد و گفت: ای مرد از خدای نترسی که این را حرام کرده است و او را وعظ کرد، نشنید و یک دو روز انتظار عذاب می کرد. چون خدای تعالی مُعالجه نکرد، مرد دلیر شد بر دگر شنبه. دو ماهی بگرفت و رسن ببست؛ چنان که گفتیم. روز یکشنبه بگرفت چون عذاب نیامد، با مردمان بگفت. مردم همه به این کار شدند و خویشان به این کار دادند و بر ماهی گرفتن شنبه دلیر شدند و ماهی بسیار بگرفتند و خوردند و پختی [یخنی] کردند و فروختند و مالهای عظیم از آن جمع کردند و در آن شهر هفتاد هزار مرد بودند، به سه فرقه شدند. گروهی کاره بودند و نهی کردند و گروهی ظالم بودند و تعدی کردند و گوش به آن نکردند و گروهی آن بودند که آن ناهیان را گفتند. این مردمان که کاره معصیت بودند و ناهی منکر این ظالمان را گفتند: ما با شما درین شهر نباشیم. این شهر با ما ببخشید. شهر ببخشیدند و به دو قسمت کردند و دیواری بلند برنهادند و در جدا کردند و گفتند ما یقین دانیم که خدای عذاب فرستد تا باری ما از شما جدا باشیم. چون مدتی بر این برآمد و ایشان الا اصرار نیفزودند، خدای تعالی ایشان را عذاب فرستاد و همه را خوک و بوزینه گردانید. روزی که این مصلحان برخاستند، از آن نیمه شهر هیچ آوازی و حسّی نشنیدند و کس برون نیامد و در نگشاد. عجب داشتند. گفتند این مردمان دوش به یک بار مست بودند و امروز هیچ بیدار نشدند. چون روز نیک برآمد، نردبانها فرا دیوارها نهادند و فرو نگریدند. همه اهل آن شهر خوک و بوزینه شده بودند. \* \* \*



قتاده گفت: جوانان بوزینه شدند و پیران خوگ. این مردمان در آن شهر شدند آنان را که خویشان و آشنایان بودند. ایشان می شناختند و اینان نمی شناختند. ایشان می آمدند و روی در اینان می مالیدند و می گریستند و اینان می گفتند نگفتم شما را که [مکنی که] عذاب خدای به شما رسد. ایشان به سر اشارت می کردند. سه روز همچنان بودند، آنگه بمردند و هر مسخی چنین باشد. (۱) این تمامی قصه اصحاب السبت است. حق تعالی گفت: یاد کن، ای محمد! چون گفتند گروهی از ایشان یعنی از اصحاب السبت چرا پند می دهید قومی را که خدای تعالی ایشان را هلاک خواهد کردن یا عذاب خواهد کرد ایشان را عذابی سخت. گفتند: این جماعت واعظان که امر معروف و نهی منکر می کردند، باشد که ایشان ازین معصیت بپرهیزند. مفسران خلاف کردند که این گروه که این گفتند که ایشان نجات یافتند یا نه. هلاک شدند گروهی بر آن اند که هلاک شدند؛ برای آنکه این بر سبیل تهکم گفتند و نهی کردند ناهیان را از نهی منکر و بر ایشان انکار کردند و گروهی گفتند از جمله ناجیان بودند و این سخن از سیر اعتقاد گفتند، و برای آن گفتند که دانستند که ایشان بر کفر مُصرّند. و این قول موافق ظاهر است و بیشتر مفسران بر این اند. و نیز یمان بن الزّیان گفت: دو گروه نجات یافتند یعنی ناهیان و آنان که گفتند: لِمَ تعظون. عِکْرَمَه گفت: عبدالله عباس گفت: کاشکی دانستمی که خدای با آن گروه سه دیگر چه کرد؟ من گفتم: جُعِلَتْ فِدَاک! نباید که این بر تو مشتبه باشد. نبینی که ایشان کاره اند آن را و می گویند خدای اینان را عذاب خواهد کرد و این قول مؤمنان موحدان باشد و چندان با او می گفتم که معلوم شد او را که ایشان ناجی شدند، حُلّه بیاورد و در من پوشید.

هم قصه ایشان است. گفت چون فراموش کردند آنچه ایشان را یاد دادند یعنی اصحاب سبت از عذاب من و از نهی صید ماهی در روز شنبه برهانیدم آن را که نهی منکر می کرد، و ظالمان را بگرفتم به عذابی سخت. (۱) راوی خبر گوید سعید جبیر که موسی علیه السلام مردی را دید روز شنبه باکله که آلت ماهیگیران باشد. بفرمود تا او را بگرفتند و بکشتند و آن به فرمان خدای بوده باشد. «یاد کن، ای محمد! چون اعلام کرد خدای تو که ایشان را رنجور و معذب داشت به قتل و سبی و جلا و جزیت و ضمان کرد که این عذاب تا قیامت بر آنان بماند و درین وعید که ایشان را کرد بشارت مؤمنان بود که ملت و شرع رسول ما تا قیامت پاینده خواهد بود». آنگاه گفت خدای تو: «ای محمد! سریع العقاب است کافران را که مستحق عقاب باشند و او غفور رحیم است بر مؤمنان که مستحق رحمت و مغفرت باشند تا او بر ایشان تفضل کند». آنگاه گفت من بنی اسرائیل را مُفَرَّق بکردم در زمین. اُمماً جماعاتی. آنگاه تفضیل داد آن جماعات را از ایشان. بعضی صالحان و نیکان بودند. مجاهد و عطا گفتند: صالحان جهودان آنان بودند که به عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آلهایمان آوردند. کلبی گفت: صالحشان آنان اند که از ورای جوی اوداف اند که ذکر ایشان برفت و از ایشان بعضی فرود این اند و کم از این اند؛ یعنی کافران اند و فاسق اند. بیازمودیم ایشان را به حسنات؛ یعنی به تندرستی و دست فراخی و بسیار نعمتی و سَیِّئَات یعنی قحط و بیماری و تنگدستی و حرمان آنچه مانند این باشد که از قَبَل خدای تعالی بود تا باشد که رجوع کنند و با حق آیند و با سِرِّ امثال فرمان او شوند. حق تعالی گفت: از پس ایشان جماعتی بمانند ناخلف؛ یعنی فرزندان ایشان.

مجاهد گفت: مراد ترسایان اند که از پس جهودان بودند. دیگر مفسران گفتند مراد جماعتی جهودان اند بدسیرت بدطریقت که آیند از پس آن گروه اوایل. به میراث برداشتند کتاب را یعنی تورات را. فرا می گرفتند مال دنیا را به رشوت بر احکام و حکم به خلاف راستی می کردند؛ اینکه می کنند تمنای مغفرت و آمرزش می کنند و می گویند بیامرزد ما را یعنی خدای با ما این مناقشه نکند و ما را بیامرزد. [آنکه بیان کرد که] مصرند و پشیمان نه اند. گفت: اگر عَرَضی دیگر ازین جنس یعنی از متاع دنیا به ایشان آید و ایشان از آن متمکن آیند. بستانند و مبالات نکنند و مراد از این عَرَض رشوت بر احکام است بر قول عبداللّه عباس و حسن و سعید جُبیر و مُجاهد و قَتاده و سُدی و حسن بصری گفت: معنی آن است که ایشان به هیچ چیز سیر نمی شوند. نه میثاق و عهد و تورات بر ایشان گرفته اند که بر خدای تعالی، الاّ حق نگویند و نیز عهد گرفته ایم بر ایشان که درس کنند آن را که در کتاب است یعنی در تورات تا در هر حال مجدّد باشد ایشان را و اوامر و نواهی بر یاد ایشان بود. ایشان خیر و صلاح خود نمی شناسند و سرای بازپسین بهتر است آنان را که از خدای بترسند و پرهیزگار باشند. اگر عقل کار بندند و اندیشه کنند، بدانند که ثواب آخرت و نعیم ابد ایشان را به باشد از این حُطام و عَرَض فانی که آن را ثباتی و بقایی نباشد و باز آن را وَبالی و عِقابی به دنبال باشد. اینان خرد کار نمی بندند. آنان که به کتاب تمسک کنند و دست در کتاب آویزند و نیز نماز به پای دارند، ما رنج نکوکاران ضایع نکنیم. (۱)

## اصحاب رس

اصحاب رس... و در اصحاب الرّس خلاف کردند مفسران. عبدالله عباس گفت: جماعتی بودند خداوندان چاهها در بیابان. وَهَبُ مَثْبَهٌ گفت: رَس نام چاهی است معروف. گروهی آنجا فرود آمده بودند و اصحاب مواشی و چهارپایان بودند و بت پرست بودند. خداوند تعالی شعیب را به ایشان فرستاد و شعیب (صلوات الله علیه) بیامد و ایشان را به اسلام دعوت کرد. اجابت نکردند و بر کفر اصرار کردند و شعیب را ایذا کردند. خداوند تعالی شعیب (علیه الصلوه و السلام) را گفت: من این کافران را هلاک خواهم کردن. عذر برانگیز با ایشان. شعیب (علیه الصلوه و السلام) انذار کرد ایشان را و مبالغه کرد، التفات نکردند. خداوند تعالی چندان که پیرامن آن چاه بود که ایشان فرود آمده بودند، به زمین فرو برد با جمله آنان که آنجا بودند از آدمی و چهارپایان و مال و آنچه داشتند. قتاده گفت: رَس نام دیهی است، بقیه قوم صالح بودند و رس آن چاه بود که ایشان در آنجا فرود آمده بودند و آن چاهی است که خدای تعالی گفت: «وَبَثْرٍ مُّعْطَلَةٍ وَقَصِيرٍ مَشِيدٍ» (۱). و سعید جُبیر و ابن کلبی گفتند: ایشان را پیغمبری بود نام حَنْظَلَه بن صفوان، و به زمین ایشان کوهی بلند بود که آن را فسیح گفتند و سیمرغ آنجا مأوا داشت و آن مرغی است که ازو بزرگ تر مرغ نباشد و همه لونها برو باشد و او را عنقا برای آن

خوانند که دراز گردن است او از آن کوه درآمدی و هر مرغی را که دیدی، صید کردی. یک روز درآمد. چون هیچ مرغ نیافت، کودکی کوچک را دید، بر بود و برد و روزی دیگر دختری را برد. آن وقت شکایت با پیغمبر خدا کردند و او دعا کرد و گفت: بار خدایا! بگیر او را و نسل او را منقطع گردان. صاعقه بیامد و او را بسوخت و او را نسل نماند. دگر اثر او ندیدند. پس عرب مثل زدند چیزهای نیافت را به عَنقَا مُغْرِب گفتند. پس از آن، آن قوم پیغمبر خود را بکشتند. خداوند تعالی هلاک کرد و دمار برآورد ایشان را. کعب الاحبار و مقاتل و سیدئ گفتند اصحاب الرس اصحاب [یس] بودند و رس نام چاهی است به انطاکیه که ایشان حبیب نجار را که مؤمن آل یس بود، بکشتند و در آنجا فکندند. بعضی دگر مفسران گفتند: اصحاب الرس، اصحاب الاخدود بودند و رس اخدود ایشان بود. محمد بن اسحاق روایت کرد از محمد بن کعب القُرظی که رسول صلی الله علیه و آله گفت: اول کسی که روز قیامت به بهشت رود، بندگی سیاه باشد و آن، آن بود که خداوند تعالی پیغمبری را به شهری فرستاد که در آنجا خلقی عظیم بودند از ایشان. کس ایمان نیاورد، مگر بنده ای سیاه. آنکه اهل آن شهر بر پیغمبرشان بیرون آمدند و او را بگرفتند و چاهی بکنند و او را در آن چاه افکندند و سنگی بزرگ بیاوردند و بر سر آن چاه نهادند. آن غلام سیاه هر روز برفتی و پشته هیزم گرد کردی و بفروختی و طعامی خریدی و بیاوردی و به آن چاه فرو دادی به تنهایی آن سنگ برگرفتی و با جای نهادی به یاری خداوند تعالی. مدتی همچنین می بود. یک روز بیامد و به عادت هیزم گرد کرد و بر پشت گرفت.

چون خواست تا بردارد، او را نُعاسی پدید آمد و بَخُفت. خداوند تعالی خوابی برو افکند. تا هفت سال خفته بود. یک لحظه بیدار شد و ازین پهلوی بر آن پهلوی گردید [دو] هفت سال دیگر خفته بماند، چهارده سال. آنکه بیدار شد و گمان برد که ساعتی خفته است. برخاست و هیزم بر پشت گرفت و به بازار آورد و بفروخت. آنکه بیامد تا طعامی بخرد و از برای آن پیغمبر بیاورد به آن جایگه. چندان که طلب چاه کرد، نیافت. در آن مدت، آن قوم پشیمان شدند از کرده ای که کرده بودند و پیغمبرشان را از چاه بیرون آوردند و به او ایمان آوردند و او مدتی با ایشان بود. آنکه فرمان یافت و او در آن مدت، احوال آن غلام سیاه پرسید. گفتند: ما خبر نداریم از حال او. پس اهل رس ایشان اند و این قول درست نیست؛ برای آنکه درین حدیث چنان است که ایشان ایمان آوردند و خدای تعالی ذکر ایشان در قرآن به کفر کرد و گفتند ایشان را هلاک کردم. و قولی دیگر آن است که روایت کردند از حضرت امام زین العابدین سید الساجدین (صلوات الله و سلامه علیه) از پدرش حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیهما) که مردی از اشراف بنی تمیم به نزدیک آن حضرت (صلوات الله علیه و سلامه) آمد و پرسید که: یا خلیفه الله! اصحاب رس که اند و در کدام عصر بودند و پیغمبر ایشان که بود و جای ایشان کجا بودند و به چه چیز هلاک شدند که من در کتاب خداوند (عزوجل) ذکر ایشان می یابم و خبرشان نمی دانم. امیر کبیر امیرالمؤمنین علی مرتضی (صلوات الله علیه و سلامه) گفت: مرا خبری پرسیدی که کس از من نپرسیده است پیش ازین، و کس تو را خبر ندهد پس از من، بدان یا اخا تمیم، که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبر پرستیدندی، و آن درخت را شاه درخت خواندندی و آن درخت یافت بن نوح کشته بود بر کنار چشمه که آن را دوشاب گفتندی، که این چشمه برای نوح (صلوات الله و سلامه علیه)

گشادند پس از طوفان، و ایشان را اصحاب الرس برای آن خواندند که ایشان پیغامبر خود را در زمین داشتند، و ایشان پیش از سلیمان بن داوود بودند (علیهما الصلوه و السلام)، و ایشان را دوازده ده بود بر کنار جوی که آن را رس گفتند در بلاد مشرق، و آن جوی را به ایشان باز خواندند، و در آن روزگار جوی نبود از آن بسیار آب تر و خوش آب تر، و هیچ شهر از آن آبادان تر و بسیار اهل تر نبود. و بزرگ ترین این دیهها، دیهی بود نام او اسفند باد، و مسکن مَلِکِ ایشان آنجا بود و پادشاه شان را نام ترکون بن عامور بن ناوش بن شاوون بن نمرود بن کنعان بود. و این چشمه و این درخت درین دیه بود و اما آن درخت درخت صنوبر بود و جز آنکه مردمان آن ولایت از دانههای آن درخت هر کسی دانه گرفته بودند و به دیه خویشتن برده و بکشته و درختان بسیار از آن صنوبر آنجا پیدا شده بود و ایشان آب آن چشمه بر خویشتن حرام کرده بودند. از آنجا آب نخوردندی و چهارپایان را آب ندادندی و اگر کسی از آنجا برگرفتی، او را بکشتندی و بگفتندی که این حیات خدایان ماست؛ نباید که ازو نقصان کنند. و ایشان را در هر ماهی عیدی بودی به نزدیک آن درخت که بر در دیه ایشان بودی، هر ماهی بر در دیه دیگر بیامدندی و آن درخت بیاراستندی به انواع حریر که برو صورتها بودی. آنکه گاو و گوسفند بسیار بیاوردندی و آنجا قربان کردند و آتش برافروختندی آنجا و این ذبایح در آتش افکندندی. چون دود و غبار آن در هوا شدی و آسمان را بپوشیدی، ایشان آن درخت را سجده کردند و بگریستندی و تضرع کردند و گفتندی: ای خدای ما! از ما راضی شو. شیطان بیامدی و شاخ آن درخت بجنبایدی و از ساق درخت آواز دادی به مانند آواز کودکی که: خشنود شدم از شما، ای بندگان من! ایشان را دلخوش شدی، از آنجا برگشتندی و به لهو و نشاط مشغول شدند و به خمر خوردن و معارف آن روز و آن شب. چون نزدیک آن دیه بزرگ تر رسیدندی، اهل آن دیه به استقبال ایشان آمدندی کوچک و بزرگ، و

آنجا سراپرده زدندی که برو انواع صورت بودی و آن را دوازده در بودی، برای هر دیهی دری و از بیرون آن سراپرده، درخت را سجده کردندی و اضعاف آن قربانها که به نزدیک آن درخت کرده بودند، به نزدیک این درخت بکردندی و تضرع بسیار بکردندی. ابلیس بیامدی و شاخهای آن درخت بجنبانیدی سخت و به آواز بلند آواز دادی و ایشان [را] وعده بسیار و امانی بسیار دادی. ایشان سر برداشتندی و نه چندان نشاط و خرمی کردندی که آن را حدی بودی و به لهُو مشغول بودندی دوازده شبانه روز به عدّ [به عدد] عیدها که ایشان را بودی در سال آنکه برگشتندی. چون مدتی برین بودند، خدای تعالی پیغمبری را به ایشان فرستاد از فرزندان یهودا ابن یعقوب (علیه الصلوه و السلام). مدتی دراز در میان ایشان بود و ایشان را دعوت کرد و با خداوند تعالی خواند. اجابت نکردند و اصرار کردند و تمادی بر کفر. چون مدتی دراز بر آمد و ایشان کفر و طغیان از حد بردند، پیغمبرشان به نزدیک آن درخت حاضر آمد و بدید آنچه ایشان می کردند. دلتنگ شد، دعا کرد و گفت: بار خدایا! اینان بی فرمانی از حد بردند و از عبادت این درخت باز نمی ایستند. بار خدایا! یا آتشی به ایشان نمای یا این درخت را بخوشکان. خدای تعالی آن درخت را خشک کرد. ایشان را سخت آمد و مضطرب شدند و گفت و گوی کردند در آن معنی و دو فرقه شدند. گروهی گفتند: این سحر این پیغمبرست که پیغمبر خدای آسمان و زمین است. خواست تا شما را به طاعت خود آورد و روی شما با خود گرداند. گروهی گفتند: این از آن است که خدایان شما بر شما خشم گرفتند که رها کرده اید تا این مرد ایشان را دشنام می دهد و عیب می کند و بر جمله اتفاق کردند که این مرد را بیاید کشت تا رضای خدایان خود حاصل کنیم. بیامدند و گنگها بساختند دراز از زیر، به فراخنای چاهی و بر یکدیگر نهادند تا به فراز زمین آن چشمه. آنکه آبی که درو حاصل بود، پیرداختند و در آن جا چاهی بکنند و پیغمبر را در آن چاه [کردند] و آن بت مهین را



که از سنگ بود بیاوردند و بر سر آن چاه نهادند و گفتند تا ناله و فریاد او این بت مهین ما می شنود تا باشد که از ما راضی شود و آن پیغمبر در آن چاه می نالید و خدای را (جل جلاله) دعا کرد تا خداوند تعالی قبض روح او کرد. آنکه خداوند تعالی جبرئیل را گفت (علیه الصلوه و السلام) که: این بندگان کافر نعمت را طول حلم و اناط مغرور کرد، سالهاست که تا عبادت جز من می کنند و پیغمبر مرا بکشتند و من از ایشان انتقام خواهم کشیدن و سوگند خوردم به عزت خود که ایشان را نکال و عبرت جهانیان گردانم. [آنکه] چون نوبت عید ایشان بود، بر عادت به عید رفتند به سجده و قربان و به لهُو و نشاط مشغول شدند. خداوند تعالی بادی بفرستاد سرخ، سخت ایشان از آن بترسیدند و بهری با بهری می گریختند. خداوند تعالی فرمان داد زمین را تا در زیر پای ایشان سنگ کبریت گشت، و ابری سیاه از بالای سر ایشان بایستاد و آتش بر ایشان بارید و ایشان در آنجا گداخته شدند؛ چنان که ارزیز در آتش گداخت. این است قصه اصحاب الرس که پرسیدی. بعضی دگر گفتند از اهل علم اصحاب الرس دو بودند: اما یکی از ایشان بدوی بودند اهل خیمه و خداوندان مواشی و چهارپایان بودند. خداوند تعالی پیغمبری به ایشان فرستاد. او را بکشتند. آنکه ولی را بفرستاد. آن ولی با ایشان جهاد کرد و به ایشان مناظره و مجادله کرد و گفت: شما چه چیز می پرستید؟ گفتند: خدای ما در این دریاست و دریایی بود که ایشان بر کنار آن دریا بودند و هر ماه یک بار شیطان از آن دریا برآمدی و ایشان قربان کردند او را، این ولی ایشان را گفت: چه گوئید، اگر وقت آنکه این معبود شما از دریا برآید و من او را بخوانم و او پیش من آید ذلیل و مُتقاد. شما ایمان آرید؟ گفتند: ایمان آریم برین عهد و میثاق کردند. چون وقت بود برفتند، این شیطان از دریا برآمد، چون حوتی، گردنی دراز، بر چهار حوت نشسته،

تاجی بر سر نهاده. ایشان سجده کردند او را. این ولی گفت: اَتَيْنَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا بِسْمِ اللّٰهِ الْكَرِيمِ. آن شیطان پیاده شد در حال و ذلیل می آمد تا پیش او گفت آن دیگران را بیار، و ایشان را نیز بیاورد و پیش او ذلیل و اسیر بایستاد. آن ولی گفت: دیدید که او اسیر و منقاد خدای من است که به نام خداوند تعالی چگونه ذلیل گشت. آنگه گفت: برو ذلیل و اسیر، او برفت و ایشان ایمان نیاوردند. خداوند تعالی بادی بر ایشان گماشت تا همه را با آنچه داشتند از انعام و مواشی و مال و اثاث در دریا ریخت. آن پیغمبر با قوم بیامدند و آنچه توانستند که بر سراب بود از مالهای ایشان به غنیمت برگرفتند. این یک گروه بودند. و اما اصحاب رسّ دیگر، ایشان جماعتی بودند که ایشان را جویی بود که آن را رس خوانند و ایشان را نسبت با آن بود و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و هیچ پیغمبر برنخاستی در میان ایشان، و الاّ او را بکشتندی و این جویی از میان آذربایجان و ارمنیه بود و از آن جانب که آذربایجان بود، آتش پرست بودند و بهری از ایشان دختران به خانه پرستیدندی و عرض این جوی ایشان سه فرسنگ بود و در شبانه روزی یک بار ارتفاع کردی؛ چندان که تا به نیمه کوهها برآمدی و از زمین ایشان به در نشدی. خداوند تعالی در یک ماهی پیغمبر به ایشان فرستاد هر روز یکی؛ همه را بکشتند. خدای تعالی پیغمبری فرستاد و او را به نصرت مؤید کرد و ولیّی را [ولیّی ای] به او بفرستاد مجاهد. و در بنی اسرائیل دعوت پیغمبران بود [ی] و جهاد به اولیا و پیغمبران به نفس خود جهاد نکردی. آن ولیّی بیامد و با ایشان جهاد کرد حق مجاهدت و ایشان با او قتال کردند. حق تعالی میکائیل را بفرستاد و آن در وقت آن بود که گندم دانه سخت کرده بود و آن وقتی بود که گندم به آب محتاج تر بود و آن جوی ایشان را ره به دریا کرد تا آب او در دریا ریخته شد و از بالا چشمها بینباشت و فرشتگان را بفرستاد تا هر



حدیث اصحاب الرس. گفت: ایشان را سَحَاقَات بود. خداوند تعالی به اول شب صاعقه بر ایشان افکند و به آخر شب خسفی و ایشان را هلاک کرد و منازلشان خراب. این قصه اصحاب الرس است علی اختلاف الروایات. و رَس در لغت هر چیزی باشد کنده؛ چون چاه و گور و معدن و جمع او رساس بود، قال: سَبَقْتُ إِلَيَّ فَرَطٌ بَاهِلْتَابِلَهُ يَعْرِفُونَ الرَّسَاسَ أَبُو عُبَيْدَةَ گفت: رس آن چاهی باشد که به سنگ برآورده (۱) باشند. (۲)

- 
- ۱- داستان اصحاب رس از متن نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی فراهم شد. این نسخه خطی، که هنوز فهرست نشده، به شماره ۶۶۷۸۱ ثبت شده است.
  - ۲- روض الجنان، ج ۱۴، ص ۲۲۱ ۲۲۹.

## برصیصای راهب

برصیصای راهب (۱) و قصه او آن بود که در زمان فترت در صومعه ای خدای را هفتاد سال عبادت کرد. ابلیس چندان که خواست که برو ظفر یابد، نتوانست. یک روز مرده شیاطین را جمع کرد. گفت: مرا حیلتي بیاموزید در کار برصیصا. یکی از جمله ایشان که او را اَبیض گفتند و او آن بود که روزی بیامد و خواست که رسول ما را وسوسه کند. جبرئیل یک پر برود و او را به اقصای هند بینداخت. او گفت من تدبیری سازم. بیامد بر صورت راهبی میان سر تراشیده و جامه رهبانان پوشیده، در زیر صومعه برصیصا و او را آواز داد. برصیصا جواب نداد و او را عادت چنان بود که روی از نماز نگردانیدی، الا به وقت افطار یک ساعت و صوم الوصال داشتی پنج روز و ده روز. چون ابیض بدید که او جواب نمی دهد در زیر صومعه او به نماز مشغول شد بر وجه نفاق و خداع. چون برصیصا از نماز فارغ شد، فرو نگرید، راهبی را دید به نماز مشغول شده در زنی و هیئتی نیکو. چون چنان دید، تأسف خورد بر آنکه جواب او نداده بود. آواز داد و گفت: یا عبدالله! مرا معذور دار که چون تو آواز دادی، من در نماز بودم. بگو تا چه کارست تو را. گفت: مرا آرزوست که با تو به یک جا باشم و با تو عبادت می کنم تا سیرت تو بگیرم و به تو اقتدا کنم و از علم تو چیزی بیاموزم و به دعای تو رغبت می کنم و من نیز تو را دعا کنم.

---

۱- داستان برصیصای راهب از روی نسخه عکسی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تنظیم شد. این نسخه عکسی از نسخه خطی شماره ۱۳۰ کتابخانه آستان قدس رضوی فراهم گردید.

برصیصا گفت: من از تو مشغولم و دعای من عامّ است جمله مؤمنان را. اگر تو مؤمنی، در آن میانه باشی. آنکه او را رها کرد و با سرِ عبادت شد بعد از چهل شبانه روز چون فرو نگرید او را دید بر پای ایستاده و نماز می کرد و تضرّع و ابتهال می نمود. چون چنان دید، گفت: ای بنده خدا! بگو تا چه حاجت داری؟ گفت: حاجت من آن است که با تو به یک جا باشم و بسیاری زاری بکرد. برصیصا او را دستوری داد تا بر صومعه رفت و با او در عبادت ایستاد و هم بر طریقت و سیرت او روزه وصال می داشت و عبادت می کرد و تضرّع در عبادت برو می افزود و در صوم الوصال مدت درازتر می کرد. چون برصیصا چنان دید، عبادت خود حقیر داشت و گفت: قوت این مرد در عبادت بیش از من است و او مجتهدتر از من است. چون سال برگشت، ایض گفت من بخواهم رفت که مرا صاحبی دیگر هست و من گمان بردم که تو ازو مجتهدتری. اکنون که تو را بدیدم، او از تو عابدتر است. برصیصا را سخت آمد و نخواست که ازو مفارقت کند؛ برای آنکه او را سخت مجتهد یافت. چون او را وداع کرد، خواست تا برود. گفت: ای برصیصا! تو را دعایی بیاموزم که آن ازین همه بهترست و آن نامهاست که خدای تعالی بیماران را شفا دهد و مبتلا را عافیت و دیوانگان را عقل دهد. برصیصا گفت: من نخواهم که اگر مردم این معنی از من بدانند. مرا مشغول کنند از عبادت. الحاح کرده، گفت: وقت آید که تو را حاجت افتد. چندان بگفت که او آن دعوات را یاد گرفت. آنکه بیامد و ابلیس را گفت هلاک کردم آن مرد را. بعد از آن برفت و مردی را بگرفت و گلوی او باز [به گاز] گرفت. پس بیامد بر صورت طبیعی و گفت این صاحب شما دیوانه شده، من او را معالجه کنم تا به شود. گفتند: روا باشد. گفت: من شما را راه نمایم به مردی که او دعایی می داند که چون برین مرد خواند، در حال به شود. گفتند: ما را راه نمای به او. گفت: برصیصای راهب است در فلان دیر. ایشان آمدند و تضرّع بسیار کردند. او دعا کرد، ایض او را رها

کرد. خبر منتشر شد که برصیصای راهب دعائی می داند که دیوانگان را از آن دعا شفا می دهد. مردم از جوانب می آمدند و او را رنجه می داشتند [و او جواب نمی داد] و این ابیض هر کس از مردمان بزدی، بیامدی و گفستی که دوای او به نزدیک برصیصاست و چون پس از الحاح بسیار مردم دعا کردی، ابیض او را رها کردی تا یک روز برفت و دختر یکی از ملوک را بزد و او را پدر مرده بود و عمّ او به جای پدر بود و پادشاه بنی اسرائیل بود و سه برادر داشت. چون دختر رنجور شد، ابیض بیامد و ایشان را [به] برصیصا راه نمود. گفتند او قبول نکند، گفت: بروید و الحاح کنید. اگر اجابت نکند، این دختر را در صومعه او برید [بگذارید] و بگویید که این خواهر ما امانت است نزد تو. ما رفتیم، تو دانی که با امانت چه باید کرد. ایشان چنان کردند و دختر را آنجا بردند و برگردیدند. چون او روی از نماز بگردانید، دختری را دید مِنْ أَجْمَلِ خَلْقِ اللَّهِ . دعا کرد و این دیو ملعون او را باز گذاشت. دگر باره بگرفت او را و روزی چند بار بگرفتی و رها کردی و دختر با راهب در دیر بود. هم این دیو وسوسه کرد و او را گفت: هرگز در همه عمر مانند این شخص ندیده ای و وقتی مثل این [تمکین] نخواهد بود او بی خبرست با او مواجهه کن. او به غرور شیطان، مغرور شد و با مواجهه کرد تا دلیر شد و هر گاه او بیهوش شدی، برصیصا با او مواجهه کردی تا آبستن شد و آبستنی پدید آمد. شیطان بیامد و با برصیصا گفت: این چیست که کردی خود را و امثال خود را رسوا کردی. اما تو را تدبیری آموزم. این دختر را بکش و در زیر این کوه گوری بکن و او را دفن کن. چون آیند و از تو پرسند، بگو که شیطان برو مستولی بود، او را ببرد و من با او برنمی آمدم و ایشان تو را باور دارند و متهم ندارند. برصیصا چنان کرد و در شب او را دفن کرد. شیطان بیامد و گوشه کفن او از خاک بیرون کشید و برفت. چون برادران آمدند و احوال خواهر پرسیدند، راهب گفت: او

را دیو برد و من با او برنیامدم و ایشان او را باور داشتند و برفتند. دیو در شب در خواب برادر مهین آمد و گفت: شما ندانید که برصیصای راهب با خواهر شما چه کرد. او را کشته و در زیر کوه دفن کرده. برادر چون بیدار شد، التفات نکرد. گفت: این خواب مرا شیطان نموده. پس برادر میانین را نیز این وسوسه نمود و برادر کوچک را نیز. روز دیگر [چهارم] برادران بنشستند و بر خواهر می گریستند. برادر کهن گفت: من دوش خوابی چنین دیدم. برادران دیگر گفتند ما نیز چنین دیدیم. آنکه بیامدند و برصیصا را گفتند: خواهر ما را چه کردی؟ گفت: نه شما را گفتم که او را دیو برد. ایشان باز گشتند و شرم داشتند که خواب خود را بگویند. شب دیگر آن دیو بیامد و ایشان را وسوسه کرد و گفت: بروید به فلان جای، در زیر فلان کوه که خواهر شما در زیر خاک است، کشته و گوشه ازار او بر زمین ظاهرست. آمدند و دیدند راست بود. خواهر را از آنجا برگرفتند و برصیصا را فرود آوردند و در بازار درختی بزدند تا او را بر دار کنند. ابلیس ایضاً را گفت: هیچ نکردی. اگر او را بر دار کنند، کفاره گناه او گردد و در آخرت نجات یابد. ایضاً گفت: من بروم و کار او تمام کنم. بیامد و بر راهب ظاهر شد و گفت: یا برصیصا! مرا شناسی؟ گفت: نه. گفت آن راهبم که تو را آن دعا آموختم. **وَيَحْكُكُ!** چه کردی که آبروی خود و همه عابدان بردی و لیکن من تو را چیزی بیاموزانم که از آنجا نجات یابی به دعواتی که من دانم. گفت: چه کنم؟ گفت: مرا یک بار سجده کن تا من به دعا چشمهای اینان بگیرم تا تو بگریزی. آنکه چون گریخته باشی، توبه کنی. آنکه او را سجده کرد و کافر شد. چون او سجده کرده بود، دیو ازو تبرا کرد و گفت: من از تو بیزارم که من از خدای می ترسم. (۱)









































ص: ٥٧١

..

ص: ٥٧٢

..



















ص: ٥٨١

..



















ص: ۵۹۰

## فهرست مطالب

فهرست مطالب

.





بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری



۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

